محمد تقی خان حکیم، قرن ۱۴.
گنج دانش. ـــ طهران، بسعی واهتمام ملامحمود و ملارضا خوانساری، ۱۳۰۵ق.
۵۷۳ص.
چاپ سنگی.
این کتاب " بلاد معظم ممالک ایران و شمه‌ای از عصر بعضی از شهرباران و اتفاقات واقعه در هر زمان... را شرح داده."
سرگذشت برخی از بزرگان بهمراه کتابنامه در دیباچه.
۱. ایران ـ جغرافیای تاریخی. الف عنوان.

السلطان

ناصر الدین

که روزگار دولت و امتداد عمر

و شوکت و حشمتش تا ظهور امام در شدت قوت

اسلام رساد بروزگار دراز و

جهود دیرباز سپهر دانش و مهر بینش شخص

حلیم سلیم محمد تقی خان متخلص بحکیم

تربیت یافته آستان ملک پاسبان

ظل الله و مداح و ثنا خوان حضرت

شاهنشاهی جهت کافی و جدی

کامره ماف دلیف و مودة

دیباچه

از جمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف و تالیف و مصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بزرگ و وزرای سترگ و حکمای فاضل و فضلای کامل بوده‌اند مثل

ابومعشر بلخی نامش جعفر است در سنه سیصد هجریه بوده است وفاتش در سال دویست و هفتاد و دو در زمان معتضد عباسی است .

ابومنذر هشام بن ابونصر محمد بن سائب معروف بابن کلبی نسابه مؤلفات بسیار منسوب بدوست در سنه دویست هجریه بوده است وفاتش در زمان مامون عباسی در سال دویست و چهار هجری است .

ابن اثیر ایشان سه برادرند که هریک بابن اثیر مشهور و معروفند و هریک صاحب تالیفات و تصنیفات معروف بزرگند از هر سه مجدالدین مبارک است کتاب نهایه از تصنیفات اوست پس از وی ابوالحسن عزالدین علی است کامل التواریخ از مؤلفات اوست پس ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله است که مثل السائر از مؤلفات اوست و این سه فاضل کامل از وزرا و امرای زمان آل ایوب و اتابکان موصل بوده‌اند وفات مجدالدین ابن اثیر در ششصد و شش هجری بوده و وفات عزالدین ابن اثیر در ششصد و سی هجری بوده و وفات ضیاءالدین ابن اثیر در ششصد و پنجاه و پنج هجری .

عطاملک علاءالدین محمد بن محمد برادر شمس‌الدین محمد صاحب دیوان است تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست که عبدالله وصاف در صدر کتاب خود از او نام میبرد و می‌ستاید وفاتش در سنه ششصد و هشتاد و یک هجری

ابوریحان بیرونی از مشاهیر حکمای دوره اسلامی است اصلش از بلده بیرونست که از شهرهای سند است و از آن هشت نفر حکیمی هستند که در نزد مامون خوارزمشاه بودند مقدم بر همه اوست پس شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ابوسهل مسیحی ابن خمار ابونصر عراقی ابوعلی مسکویه بیهقی شرح حالات آن حکیم دانشمند در کتب مبسوطه رجال شرح و مسطور است بهتر از همه استقصای آن در نامه دانشوران شده و مصنفات آن حکیم دانشمند بسیار است از جمله آثار الباقیه است که از مؤلفات مفیدهٔ دورهٔ اسلامیه است و در آن مندرج است فنون علوم و در این ایام در پاریس بطبع رسیده و ابوریحان در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی در غزنین وفات کرد .

ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی در سنه پانصد هجریه بوده از مشاهیر علمای بزرگ است و مصنفاتش بسیار از جمله احیاء العلوم است که چند مرتبه در خارج و داخل بطبع رسیده و وفاتش در طابران که از اعمال طوس بود در روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه سنه پانصد و پنج هجری اتفاق افتاد .

احمد شمس‌الدین بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان از فضلای مورخین سنه هفتصد است و از مؤلفات مفیدهٔ او کتاب وفیات الاعیان است که در بین ادبا و هر طبقه از طبقات اهل علم مشهور و معروفست در مصر و ایران نسخه آن بطبع رسیده و احمد بن خلکان در سال ششصد و هشتاد و یک وفات کرده و در ششصد و هشت ولادتش بوده موافق سال ولادت و وفات عمرش شصت و نه سال میشود .

دیباچه

رشیدالدین فضل‌الله صاحب جامع التواریخ است و آن کتاب بهترین کتب اهل تاریخ است در احوالات چنگیزخان و اولاد او و طوایف مغول پرداخته در ذیل آن صور اقالیم و اخبار متعلق بجغرافیا را نگاشته قتلش در سال هفتصد و هیجده هجری بوده .

جاویدان خرد منسوب بهوشنگ و ثابت است نسخه که الان بطبع رسیده در قدیم الایام بوده حسن بن سهل وزیر مامون آن را بعربی ترجمه نموده و ابوعلی بن مسکویه در اول کتاب خود مطالب آن را نگاشته .

لطف‌الله هروی ملقب بنورالدین معروف بحافظ ابرو زبدة التواریخ بایسنغری از مؤلفات اوست که در سنه هشتصد و بیست و نه برشته تالیف درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد و سی و چهار در شهر زنجان درگذشت یکی از شعرای آن زمان قطعه در تاریخ فوت او گفته این است
بسال هشتصد و سی و چهار در شوال
وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

ارسطوکلس گویا ارسطو باشد یونانیان افلاطون را پلاتون گویند و اصل نام وی ارسطوکلس بوده و این نام ارسطو را میماند در هر حال چون حکیم مشارالیه بلند بالا و فربه و وسیع الجبهه بود پلاتونش میگفتند و در (۴۲۹) چهارصد و بیست و نه و بروایتی بیست و پنج قبل از میلاد در مدینة الحکما که شهر آتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش ارستون نام از سلالهٔ آخرین حکمداران آتن بوده و در بیست سالگی پدرش برای تعلیم او را بسقراط تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر صحبت سقراط خیالش بطرف منصرف گشت از روزی که در مجلس درس سقراط حاضر شده تا وفات سقراط با کمال خلوص و احترام حرکت کرد پس از وفات سقراط از شهر آتن بشهر مگاره رفت و سیاحت مفصلی کرد و سیرنه و مصر و جزیره سیسیل و یونان علیا را سیر کرد و دوازده سال بعد در چهل سالگی باتن برگشت و در مدرسه دارالفنون شروع بتدریس نمود و در مجلس درسش چندان طلاب حاضر میشدند جمیع طالبان درسش بیست و هشت نفر بودند که در خانهٔ مخصوص خودش جمع میشدند و در سر در خانه اش نوشته بود (هرکس که از علم هندسه با اطلاع است داخل نشود) و در سن هشتاد و یک سالگی مقارن روزی که تولد یافته بود وفات کرد بسیار ملایم الطبع بود و شوخیهای بی ضرر را دوست میداشت و همه عمر مجرد زندگانی کرد در هر کار قانع و بردبار بود غالب کسی تهور و غضب او را ندیده بود و از مشاهیر تلامذهٔ او ارسطو و چند نفر دیگر بودند در میان طالبانش دو نفر زن هم بود یکی از نسخه های محاورهٔ سؤال و جوابش رد بر سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن بجوانان است و یکی بحث در مطالب مخصوص برجال است .

این چند کلمه از نصایح و فرمایشات ایشان است از اختلاط با اشرار مجانبت کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند منت آن را بر شما میگذارند علم و ادب اولاد خود را باپایهٔ علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی ورای زمان شما خلق شده‌اند بتقریب حکمرانان خیرخواه دل و مال غیر حلال و بسخاوت بی موقع و بیجا و اعمال حسنهٔ که رسته لله نباشد غبطه نکنید کفران نعمت سبب محرومی از نعمت میشود عاقل از تنگی و وسعت زحمت ناکسان دل تنگ نباید باشد چرا که باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق و لیاقت هرکس منقسم نشده است عاقل سنگ کینه عقلا را بعیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح میدهد انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کند که مغایر ادبست بی حیائی بدترین قبایح است بسیار متواضع مباش که خلق متوقع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند حکمت در اثنای سخن گفتن و شجاعت در وقت غضب و عفت در عالم شهوت معلوم میشود کسیکه از خود شرم کند از خلق حیا کند .

دیباچه

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه هم از ایشان مینگاریم .

سقراط که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده — سقراط چهارصد و سی و شش سال و بروایتی ۴۶۴
چهارصد و شصت و چهار سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و در سن هفتاد سالگی وفات کرده حکیم مشارالیه از اهالی
قصبه الوپس از مضافات مدینه الحکما یعنی شهر آتین است چنانچه در نزد همه مورخین متفق علیه است از جهه علم و اخلاق
از جمیع فلاسفه متقدمین برتری داشته پدرش سوفرونیسک نام حجاری بوده و مادرش فنارت نام زن قابله بوده تحت
تعلیم حکیم انکساغورس و بعد از ارخلاوس نام تلمذ نموده مشارالیه چون درک نمود که اشتغال نمودن بتفتیش و اکتشاف
حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمیتواند شد تمام حواس و افکار خود را بمطالبیکه متعلق بآداب و اخلاق است
صرف مینمود و بدون جهه فیمابین یونانیان او را واضع حکمت ادبیه میشمارند کیکرون که از مشاهیر خطبای رومیة الکبری
بوده است گفته فلاسفه که قبل از سقراط آمده اند همه مشغول بتفتیش حقایق اشیاء بوده اند ولی سقراط فلسفه را از این
کیفیت خلاص نمود آنرا بمطالبیکه متعلق بوظایف هیئات اجتماعیه ناس است تخصیص نمود فلهذا اغلب افکار و اوقات
خود را بتحقیق و تدقیق آنچه که اخلاق حمیده و ذمیمه و خیر و شر عبارت از آنست منحصر ساخته بود و میگفت چیزهائیکه
تعلق دارد بنجوم ما فوق درجه ادراک ما است و بر فرض هم که قدرت ما بآنها تعلق داشته باشد از برای تهذیب
اخلاق هیچ فایده ندارد و این بود که سقراط صرف بدان شعبه فلسفه مشغول گشت که متعلق باخلاق است چون مشارالیه
عامل بقول خود بوده خواه در زمان صلح و خواه در هنگام جنگ حسب الامکان وظایف انسانیت را بجا می آورد
این اصول جدیده فلسفه را که وضع کرده بود در نزد عامه و غیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود و در میان فلاسفه که مشهور اند
سقراط تنها بجنگ رفته است در دو محاربه که حضور داشت هر چند طرفیکه بان منسوب بود مغلوب گشت باز مشارالیه در جنگ
پای ثبات افشرده بدون آنکه از خطر بپرهیزد ابراز جسارت نمود در یکی از محاربه ها زنفون را که از حکما و مورخین
و امرای لشکری آتین است از هلاکت خلاص نمود بمعنی که چون زنفون هنگام هزیمت از اسب خود بزمین افتاد اگر او را
سقراط بدوش نکشیده بود و بقدر چند قدمی تا اسب او را نگرفته بود البته در دست دشمن گرفتار گشته بود نیز در جنگی دیگر که
آتینیان کلا منهزم شده و فرار نموده سقراط پس از تمام لشکر از محاربه روگردانیده و در هنگام رجعت باز تجلدی ابراز جلادت نموده
که آنهائی که فراریان را تعاقب مینمودند جرأت نمیکردند بر او حمله ور شوند سقراط غیر این دو محاربه دیگر از شهر آتین بیرون نرفته
فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای کسب اطلاعات جدیده و ترقی در ممالک بیگانه سیر و سیاحت مینمودند ولی سقراط
در این باب نیز بمخالفت مسلک آنها حرکت کرده است چون اصول فلسفه که خودش وضع کرده بود عبارت از
مسائل تهذیب اخلاق و معرفت نفس بود و تحصیل اینها نیز در میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت باختیار کلفت
اسفار بعیده نداشت که پس از این در مملکت خود ماندن و در اصلاح حال همشهریان و تهذیب اخلاق خود سعی نمودن را از
وظیفه ذمت خود میدانست چون حکمت ادبیه باقوال بل بافعال تعلیم میشود سقراط در اوضاع و حرکات خود از طریق مستقیم
که هادی آن عقل سلیم است سرموئی انحراف نمینمود یکوقت او را بعضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون
قسم خورده بود که هر چه رای صواب است بلا مضایقه بیان نماید . در حکمی که بایستی بموجب آن نه نفر از روسای لشکری
قتل شوند از دادن رای امتناع و احتراز نمود حتی با وجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت در این باب او را تهدید کرده
بودند باز از دادن رای احتراز کرده گفت برای محافظت داشتن با بعضی اشخاص نقض سوگند نمودن از برای شخص
با ناموس قبیح است سقراط غیر از این یکدفعه هیچوقت در مقام حکومت ننشست با اینکه از آحاد ناس معدود بود و عینی منصب

دیباچه

و جاهی نداشت محض بجهة کمال عفت و فرط اخلاق و فضیلت بدرجه کسب اعتبار کرده بود که در بار ملوک و از حکام و اصحاب
جاه بیشتر توقیر و احترام میشد و در رسیدگی بامورات شخصیه خویش کمال اعتبار را داشت کسانی را که بکارهای
خود شان نپرداختند با مسامحه و بزرگی میکردند تقبیح مینمود همیشه لباسش لطیف و مناسب حال بود هر چند از اغنیا
نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود و بدین جهة مدرس محل و مکان معینی نداشت اصول مدرس او عبارت
بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند میلیتوس که از شعرا و خطبای آتین بود در حق سقراط بعضی چیزها
اسناد کرده بود که بقتل مجازات شد از جمله آنکه سقراط بالهه آتینیان اعتقاد ندارد و از برای خودش تازه الهات
جدیده اتخاذ نموده و این یک فقره محض افترا بوده چون وی بکسانیکه با و مسئله رجوع میکردند میگفت موافق آنچه
اپولون بشما امر نماید عمل کنید چون از کاهن مزبور استفسار مینمودند که چگونه باید عبادت و پرستش اپولون کرد
میگفت هر کس باید بموجب اصول و آئین مملکت خود اجرای عبادت نماید سقراط نیز بهمین اصول حرکت میکرد
و با آلهه هدایای جزوی تقدیم میکرد میگفت هدایای من هر چند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول
میشود چون اخلاص و عبودیت اهل صلاح بیشتر از هر چیز نزد الهی مقبول است میگفت از خدا مال و جاه طلب
کردن مثل این است که از خدا از جهت جنگ و باختن قمار طلب نمایند چرا که نتیجه حرب و قمار را کس نمیداند و اشتباه
مناجاتش این بود که هر چه خیر او است با و عطا بشود و بغیر حاجت نمیشود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین و
موجب تعجب همه بود حتی کسانیکه اعتنائی بفضایل نداشتند او را احترام و تعظیم مینمودند و خود را داخل حوزه
درس او ساختن و با او صحبت داشتن را بر هر گونه حظوظات ترجیح میدادند .

اعلان

این کتاب گنج دانش که مجمع منتخبات کنوز اهل بینش از روی کتب حکمای فاضل و فضلای
کامل و مورخین یونانی و مصنفین فرنگی و مؤلفین و کملین ایرانی منتخب و تالیف شده شرح بلاد معظم
ممالک ایران و شمه از عصر بعضی از شهریاران و اتفاقات واقعه در هر زمان بمناسبت جا و مکان
از جنگ و پیکار و صنایع و حرفه خلق و عصر آن زمان و افتخارات ایرانیان شرح داده و ترتیب حروف
در اسامی بلاد ملاحظه نموده و نیز در ضمن شرح هر بلدی بمناسبت کلام که اسامی از سلاطین نامدار و شهریاران تاجدار و پادشاهان با عز و اقبال
یا سرداران نامی و سپهبدان گرامی یا مذاکرات از شهرهای قدیم که تغییر نام و جا و آبادی یافته با بر تسلسل رشته کلام ذکر شده و در ضمن شرح
همه مملکتتان نموده و شماره و اعداد صفحه ها مرتب داشته ایم اما در باب شهرها و وقعه های متعلقه حاصل شده چشم از سهو و اغلاط قلم کتاب نپوشند که چاره پذیر نیست

فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی و عثمانی و یونانی و مسلمان و هندی که تالیف و تصنیف از ممالک ایران کرده‌اند

مارک سردار اسکندر سیاحت قبر ۳۲۸ قبل از میلاد بوده

هرودوت هرودوت یونانی ابو المورخین ظهورش ۴۸۴ قبل از میلاد
آتونوبید
آدرین
بستراین از مورخین نامی عهد اشکانیان ۵۰ سال قبل از میلاد
آکز
آتین دبیرانس
اکتزیاس طبیب خاصه اردشیر بابکان ۴۰۰ سال قبل از میلاد
اوریبیس ثوپل
بنین
برزز کلدانی ظهورش ۲۵۰ سال قبل از میلاد
پوتارک سیاح و مورخ
تزیث زنیوف مورخ
پولیب سیاح و مورخ ۲۰۶ سال ظهورش قبل از میلاد
تاورنیه مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه
توفن مورخ
دوسیتین مورخ
دیودور مورخ و سیاح ۶۰ سال قبل از میلاد معاصر اکوست قیصر روم
ژاکی موریه سیاح و مورخ
شاردن سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۲ مسیحی
کلنل درگوسکی سیاح و مامور دولت روس
کنت کورس ندیم و مورخ اسکندر
موراویف در سنه ۱۲۳۵ هجری بسیاحت خیوه و خوارزم آمد
مارچینکی صاحب‌منصب و مامور دولت روس
مارکوپل فرانسوی مورخ و سیاح معاصر هلاکو خان
مامیک لراک مورخ از غلبهٔ افغان تا جلوس نادرشاه سوم مشهور ایران
هرودوتس مورخ یونانی
بنگلای دمشقی مورخ
موسیو خاندن سیاح

اسامی مصنفین فاضل و مولفین کامل و مورخین و سیاحان کبار و جغرافی‌دانان بزرگوار عرب و عجم و ترک از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳

امام سعدالدین
اسرار الاسماء
ابن ابی قطبه
ابن اثیر
ابن جوزی
ابن حوقل ابوالقاسم صاحب مسالک الممالک
ابن خلدون
ابن خلکان
ابن عباس
ابن فقیه
ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی در مسالک الممالک
ابو حامد غزالی
ابوزید
ابو سهل زوزنی
ابوالعباس طوسی
ابوالفدا ابن ملک دمشقی صاحب شرح بهار
ابو عون
ابو معشر معلم جغرافی
ابو منذر هشام بن محمد
آثار الاول
آثار الباقیه ابوریحان بیرونی فی النجوم و جغرافی
آثار البلاد تالیف زکریا بن محمد القزوینی
احمد رازی صاحب هفت اقلیم
احیای علوم غزالی
ابو عبید

جغر

دیباچه

چند نفر از نحوی معروف به اخفش‌اند اخفش اکبر و اوسط و اصغر مشهور از اخفش این سه نفر بوده و باقی غیر مشهور اخفش اکبر اسمش عبدالحمید بن عبدالمجید است کنیتش ابو الخطاب اخفش اوسط اسمش سعید بن مسعده کنیتش ابو الحسن است اخفش اصغر اسمش علی بن سلیمان است کنیتش ابو الحسن وفات اخفش اصغر در بغداد در سال سیصد و پانزده هجری بوده گویند بغتةً درگذشت .

زجاج نحوی اسمش ابراهیم است و کنیتش ابو اسحق در اواخر مائهٔ سیصد و اوایل مائهٔ چهارم هجریه بوده است مولفات متعدده از وی مشهور است وفاتش در بغداد در سنه سیصد و شانزده هجری بوده است .

خواندمیر بن همام لقبش غیاث الدین است مادرش دختر صاحب روضة الصفا است و خود در نزد میرزا حبیب الله ساوجی وزیر خراسان بوده کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر بنام میرزا حبیب الله است الحق در نهایت جودت و خوبی عبارات آن کتاب را پرداخته خاتمهٔ آن در احوالات شاه اسمعیل است .

وصاف اسمش عبدالله است پسر فضل الله وصاف صاحب تاریخ معجم و خود از فضلا و اعیان علما است و خود تاریخ وصاف بر فنون فضل و جودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهدی است عدل او و آن کتاب در اواخر سنه هفتصد هجری بنام غازان خان تالیف شده و آن کتاب در حقیقت متمم تاریخ جوینی است که خود در ابتدای آن میگوید و در مائهٔ هشتم هجریه آن کتاب را تمام نموده .

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیا کتاب پرداخته‌اند مسمی بمسالک و ممالک است مولفین آن کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته میشود .

ابوالحسن صاعد بن علی جرجانی است کتاب مسالک و ممالک فارسی از اوست .

ابن خرداذبه ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله الخراسانی کتاب مسالک و ممالک در عربی پرداخته که نسخهٔ آن الان موجود است و نیز بهمین اسم کتابی دارد که مسافت مابین بلدان را در آن کتاب ذکر نموده .

ابوزید احمد بن سهل بلخی کتاب مسالک و ممالک معروف و مشهور از اوست که اقالیم ارض مبسوطاً در آنجا مسطور است و بلاد اسلامیه را بتفصیل در آنجا نگاشته است .

ابوالعباس احمد بن محمد بن طیب السرخسی از حکمای بزرگ دورهٔ اسلامیه است بفنون فضایل آراسته بوده است و تلمیذ یعقوب بن اسحق کندی است در سنه سیصد هجریه بوده است در نزد معتضد عباسی جاهی وجیه و قدری رفیع پیدا کرد آخر الامر بسعایت قاسم بن عبیدالله در سال دویست هجری بقتل رسید مسالک و ممالک در دورهٔ اسلام نوشت اول او نگاشت و مولفات بسیار از او باقی است .

زمخشری از فضلا و علمای مائهٔ پنجم و اوایل مائهٔ ششم هجریه است مولفات بسیار دارد از جمله ربیع الابرار و نصوص الاخبار در محاضرات و وفاتش در پانصد و سی و هشت هجری است .

حمزة بن حسن اصفهانی در اوایل سنه چهارصد هجریه بوده است تاریخ او در کلکته بطبع رسیده الان موجود است در آنجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوک فرس نوشته تا اوایل بویهیان .

حمدالله مستوفی قزوینی در اواخر سنه هفتصد هجریه بوده است تاریخ گزیده فارسی از اوست و نزهة القلوب .

اسکندر بیک منشی در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم آرا از مولفات اوست .

میرزا صادق منشی اصفهانی از چند نفر از فضلائی است که در احوالات زندیه تاریخ پرداخته‌اند و تفصیل آن‌ها

مرحوم

مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است .

ابو الفتح محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماء البلدان است .

ابو الفتح نصر بن عبد الرحمن اسکندری او نیز کتابی دارد موسوم باسماء البلدان و این کتاب در علم جغرافیاست

خواجه علی رویانی مؤلف تاریخ طبرستان است

سید ظهیر الدین ابن سید نصیر الدین مرعشی ایضا مؤلف تاریخ طبرستان است که در سنه هشتصد و هشتاد و یک تألیف نموده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم و الملوک است که مشهور بتاریخ طبری است که در سنه سیصد و سه تألیف نموده و وفات وی در سیصد و ده هجری است .

عبد الرحمن محمد الحضرمی المالکی مشهور بابن خلدون صاحب تاریخ کبیر مشهور است که در مائه هشتصد تألیف نموده موسوم بالعبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و الروم و البربر

شرف الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه تیموری است که در مائه هشتم و نهم هجریه بقلم در آورده و وفاتش در هشتصد و پنجاه هجری .

امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم است که در سنه هزار و دو در عهد شاه عباس اول تألیف نموده

ابو الفرج عبد الرحمن بن علی ابن الجوزی بغدادی مشهور بابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه ششصد هجری تألیف نموده و وفاتش در پانصد و نود و هفت در بغداد بوده .

مولانا جامی شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست .

علی بن عیسی صاحب مسالک و ممالک فارسی مختصر است .

علی بن الحسین ابن علی مسعودی صاحب مسالک و ممالک مختصر عربی است و وفاتش در سیصد و چهل و چهار هجری بوده . تاریخ مروج الذهب از مؤلفات اوست .

ابن حوقل و کتاب دارد مسمی بمسالک و ممالک ذکر بلاد را در این دو کتاب مستوفی کرده و ضبط اسماء را نموده

ابو عبید عبد الله بن عبد العزیز البکری او نیز کتابی است مسمی بمسالک و ممالک که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده و وفات وی در سنه چهارصد و هشتاد و هفت هجری است .

ابو عبد الله گیلانی وزیر امیر خراسان او نیز کتابی است مسمی بمسالک و الممالک و آن کتاب بسی مبسوط است و در آنجا از نجوم و بعضی اصطلاحات متعلق بجغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را باین اسم کتاب هست که نسخ بعضی از آنها در دست نیست .

زکریای قزوینی از مشاهیر اهل فضل است کتاب آثار البلاد را در هفتصد هجریه تألیف نموده و بلاد را بر حسب اقالیم در آنجا می نویسد و آن نسخه را در پاریس چاپ کرده اند .

یاقوت حموی از مشاهیر فضلاء اهل علم و اواخر مائه ششم هجریه است او را مؤلفات نیکوست در جغرافیا از جمله کتاب معجم البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی عبارت در دوره اسلامیه یافت نشده و دیگر کتاب مشترک است که اسماء مشترکه بلاد را در آن می نویسد و آن کتاب نیز در پاریس بطبع رسیده و بیان ازان مراصد الاطلاع است که در آنجا مختصر می نویسد اسامی بلدان را و این سه کتاب در جغرافیاست و مؤلفات دیگر دارد و وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد و بیست و شش در حلب که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد

۱

اخبار العباد زکریا بن محمد القزوینی

اخفش

ادریس ابن عمران

ادیب ابو العباس احمد بن علی بن بابک

ارسطو

اسماء البلدان   نیز اسماء البلدان

اخبار الازمنه

احسن التواریخ حسن بیگ روملو

اخبار الفرس

اخبار بنی عباس تألیف احمد بن ابی یعقوب الکاتب

اعیان الفرس ابی فرج اصفهانی

بلاذری

بهارستان نور الدین عبد الرحمن جامی

بهجة التواریخ حسن بن حسن سبزواری

پارسی نامه

تاریخ ابن اعثم کوفی

تاریخ ابو حنیفه دینوری

تاریخ طبرستان تألیف محمد بن اسفندیار

تاریخ جلالی

تاریخ ظفری تألیف سید محمد ظهیر

تاریخ زندیه

تاریخ فرشته

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی

تاریخ عالم آرا

تاریخ خواجه رشید الدین

تاریخ ملکم صاحب

تاریخ معجم   ادیب فضل الله

تاریخ تحفة العالم

تاریخ تحفة الاسرار

تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری

تاریخ مولانا حزین

تاریخ هرات

تاریخ مرآت الزمان

تاریخ یافعی

تاریخ یهود

تاریخ وصاف   شرف الدین عبد الله شیرازی ابن ادیب فضل الله

تاریخ دول یاقوت حموی

تاریخ ترکستان مجد الدین محمد بن عدنان

تاریخ امم و الملوک ابی جعفر محمد بن جریر طبری

تاریخ آل سبکتکین ابی الفضل بیهقی

تاریخ حمید رازی

تاریخ آل چنگیز

تاریخ آل سلجوق

تاریخ ابن الفرات شیخ ناصر الدین محمد بن عبد الرحیم المصری

تحفة الدهر تألیف شمس الدین محمد بن ابی طالب دمشقی

تحفة العباسیه شیخ محمد علی خراسانی

تذکره هفت اقلیم احمد رازی

تذکرة المنتهای صدر الدین قونیوی

تذکرة الاولیای شیخ عطار

توریة شریف

تقویم البلدان   ابو الفدا

ترجمه یمینی

جامع التواریخ جلالی

جامع الحکایات محمد العوفی

جامع الدقایق

جغرافیای ابن سعید

جامع رشیدی   از خواجه رشید الدین ... گویند

جاودان خرد

جهانگشای نادری

جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی ۵۵

جهان نامه ابن عبد الله چلبی

جزیره ابن عطیه

حافظ ابرو نور الدین لطف الله بن عبدالله
حبیب السیر
حمزه ابن حسن
حمزه اصفهانی
خسرو نامه
دبستان المذاهب
ربیع الابرار زمخشری
رساله ابن فضلان
رساله سلطان ملکشاه سلجوقی
روضة الانوار محقق سبزواری
روضة الصفای عتیق
روضة الصفای جدید
رساله ابی دلف
ریاض السیاحه
ریاض العارفین
زاد السبیل خلیل طالقانی در آداب سلوک
زبدة التواریخ جمال الدین ابی القاسم محمد بن علی کاشی
زینت المجالس میر مجدالدین محمد
سیر الملوک خواجه نظام الملک وزیر
سفرنامه عبدالرزاق سفیر میرزا شاهرخ بهند و چین
سفینة الاولیای قادری هندوستانی
شاهنامه
شمس قهقهه
شهنشاه نامه
صور الاقالیم ابی زید احمد بن سهل البلخی
طبایع الحیوان معاری
ظفرنامه تیموری از شرف الدین
طبقات ناصری
عقد العلی تاریخ کرمان
عوانة ابن حکم
عین القضاة
علی بن عیسی
علی بن حسین بن علی مسعودی

عیون التواریخ فخر الدین محمد بن شاکر
فتوح البلدان بلادری
فرج بعد از شدت
کارنامه و آداب العیش اردشیر بابکان
قابوس نامه امیر کیکاوس
کتاب انساب سمعانی
فتوح الجبال طبرستان
فتوح العراق ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی
فردوس التواریخ تالیف خسرو بن عابد الابرقوهی
فتوح الاکراد ابو عبیده و معمر بن مثنی
کتاب السلوک فی معرفة دول الملوک تقی الدین احمد بن علی
کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب الکاتب
کتاب بابل
کامل التواریخ عزالدین ابی الحسن علی بن محمد بن اثیر الجزری
کتاب عماد الدین ابی الفدا اسمعیل عمر دمشقی شهیر بابن کثیر
کتاب الاقالیم ابی اسحق استخری
کشکول جناب شیخ
کنز الجواهر ابو الوفای خوارزمی
مجالس العشاق
مجالس النفایس علی شیر نوائی
مجالس المؤمنین قاضی نور الدین شوشتری
مجمع ارباب ممالک خواجه رکن الدین جوینی
مجمع الامثال
مرآت البلدان ناصری
مرآت البلدان عتیق
مراصد الاطلاع
مصباح الارواح
مرصاد العباد
مسالک ممالک
مسعر بن مهلهل
منتخب التواریخ
معجم البلدان

مطارة الانوار
مطلع السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی
مسالک ممالک جعفر بن احمد مروزی
مسالک البلدان تالیف ابی الحاج یوسف الکرمانی
مرآت الممالک علی بن الحسین شهیر بکاتب
ملوک الطوایف هشام بن محمد الکلبی
مروج الذهب مسعودی
محمد کمال بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس
منصور بن بازان
مواقف قاضی عضد ایجی
مرآت الجنان

ملفوظات تیمور گلی
نفحات الانس
نثر الدرر ابو نصر ثعلبی
نزهة القلوب حمدالله مستوفی
نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی
ناسخ التواریخ
تزوک تیموری
مقامات حریری
مقامات حمیدی
قاضی قطب الدین
نزهة الاذهان فی تاریخ اصفهان تالیف مجد الدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی

فهرست و اسامی شهرهای معظمی که در این گنجینه مسطور شده و تحقیقات لازمه که در جزو معتبر آن شده جهت سهولت یافتن هر یک

دیباچه

دیباچه

دیباچه

بر خاطر عاطر اولی الالباب مطالعه کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف و معلوم باد نه مستور و مکتوم که بنده نگارنده محمد تقی متخلص بحکیم در تالیف این کتاب موسوم بگنج دانش شرح و تحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجال بلاد و دیار و ذکر اسامی آنها مبدو واست یا بالف یا باء یا تاء یا ثاء یا جیم از کتاب مرآة البلدان ناصری تصنیف و تحریر فیلسوف کبیر جناب مستطاب اجل اکرم افخم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ادام الله ایام افاضاته اقتباس کرده و در بلاد و نواحی ایالت خراسان از مجلد ثالث کتاب مطلع الشمس که هم از نفایس تالیفات جناب مستطاب اجل معظم دامت شوکته استفاضه نموده و هم در بسیاری از مواقع دیگر و سایر و تحقیقات جناب مستطاب معزی الیه دام اقباله العالی که غالبا دور از تمجیدات بالنهایه مندرج است بعد از استیذان اعتماد و اتکال ورزید و از شوق شدید و شعفی مفرط که بنشر علوم و ترویج فنون دارند بنده مؤلف را ماذون فرمودند که همه جا عبارات آثار قلمیه و اشارات افکار حکمیه ایشان را چنانکه مشهود می افتد بعینها نقل نماید الحاصل چون علماء عظام میفرمایند که از برکات علم یکی آنست که هر قول و یا تحقیقی را بصاحب آن اسناد دهند و بر وجهی که موهم سرقت بوده باشد مندرج نسازند لازم آمد که این بنده نیز جلب این برکت و رعایت این ادب را قبل از شروع در کلام اعلان عام کند که من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اما بعد چون در عالم از جنس بنی آدم
دو کس عزیز و کرام و جهان را سبب قوام و دوام اند فضلای با دانش و سواد و اسخیای باذل و جواد و روزگار را
همیشه ناچار این دو بزرگوار در کار است و بدلایل چند و براهین خرد پسند علم و فضل را در جهان بر هر چیز رجحان است
و فرهنگیان جهت آیندگان دفاتر نگاشته و بیادگار گذاشته اند فاضلان هنرور را کتب بسیار و کاملان دانشور را
صحف بیشمار است که هر یک گنجینه ایست پر از در شاهوار و خزینه ایست مملو از گهر آبدار هر سطرشان دانایان را بینش را
به از عقد گهری و هر شطرشان شجر دانش را میوه و ثمری است ولی حیف که برخی گاهگاهی طرفه راهی سپرده و نه
در بینی که داد فصاحت داده و زبان بلاغت گشاده رنج فراوان برده و گنج شایگان نهاده عرصه فضل و کمال را
طی کرده غفلة ادهم سیر اهل حال را پی نموده در سخن عبورشان بشهر سنگساران افتاده و مردرشان بقبله زنان
فتاده از این طویل اختصار رواز این قبیل تذکار دفترها پریشان شود و کتب بی عظم و شأن گردد چنین سفرهای که
بسیار و خبرهای که نه دار بیشمار است و معاندان درشت خوی و خرده گیران بیهوده گوی که از تتبع تماشای
این حدیقه های دلکش و گلشن های با صفا که همه باغهای رنگین پر از میوه های شیرین است بیخبر و کورواز این دهای
خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم و دور مانده گرد رهاکتب که بمرور دهور نگاشته و بجهان گذاشته نه پیندو سکلی
از گلزارشان نگزینند و نچینند که همه بیان فاضلان اهل کمال و صحت اقوال استادان مالامال بطرزهای خوش و
روشهای دلکش گرد کرده از یک چنین خبری وقت فرصت دانند و عبث شمارند که کتب حکیمان صاحب سخن و استادان
نو و کهن ایراد کنند و دل خود شاد نمایند که اگر قصه و افسانه از او مقصود است و حکمت و حقیقت در او مفقود جهان
درویش نام نهند و چون جهل هو طبیش بکام و اختتام دهند از مشغولی عوام را جوینده رموز حمزه و اسکندرنامه اش
گویند سیر آینه تألیفات فصحای خرد و بزرگ و تصنیفات فضلای تاجیک و ترک و تحقیقات مطالب بلند دقیق
و واقعات ارجمند با تحقیق است چندی وافی میباید و چندی کافی که کتاب از این افسانه های مشهور که در اغلب
دفاتر مرقوم و مسطور است بی احتراز کرده دور باشد و مطالب و تمثیلهایش خیال موهوم نبود و جا هایش

محال و معدوم نباشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر و متنفر نگردد بل آدمی عاقل و منصف کامل
راستی نگوید که بدروغ ماند و شمع بیانش بی فروغ چنانکه مولفین شیرین کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته و چنین مرقوم
داشته اند که تاجری در بلدی صحبت نعامه طرح داشته که پرنده ایست بزرگ و برخوار و چرنده ایست بیکاره و بر دار
چنانکه در صفحه   در نمره   شرح داده ام رجوع شود از بیان وی دیگران حیران مانده و از آن تعریف و توصیف
متفکر و متحیر شدند و انکار وی نمودند تا آن مرد جهت رفع خجالت و جبران جسارت متحمل ضرر و خسارت گردیده و
چند نمونه آورده و منکرین دیدند و تحسینش کردند و گفتند شخص عاقل در مجالس و محافل از حسن و قبح بیان غافل
نباید بود و در راستی بیان نکند که شبیه کذب شود و در اثباتش ضرر نمایان بیند و زحمت فراوان برد نظیر همین در
کتاب قابوسنامه که کتابی است گرامی و فاضلانه از تصنیفات بهمن سلاطین طبرستان از آل زیار از اولاد ماغش
سردار گنجه و فرمانفرمای گیلان که نژاد قابوس و امیر کیکاوس شیاسیدند در صفحه   و نمره   مشروح
نگاشته ام می نگارد که در ترکستان در مجلس ابوالسوار اتفاقا صحبت من از آب چشمه مخصوص بلاد گرگان گشته و از من
گفته شد که هرگاه کرمی در علف زار معبر لگد کوب شود آب تمام سنگ ها و ظرف ها تلخ و متعفن گردد ابوالسوار سلطان
این صحبت برآشفت و واضح چیزی بگفت و خشم ناک بر من نگریست که مگر این مجلس اراذل و اوباش است با هزل گوی
و قماش که افسانه درایی و قصه های عوام را سرایی من از شرم و خجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تا آدم مخصوصی
روانه نمودم و به دوستان و معتمدان آن دیار نگاشتم تا فضلای کامل و علمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی
نگارند و بتصدیق قول من سندی روانه دارند تا جواب رسید سه ماه طول کشید بهانه سخن راندم و این فقره را
بعرض رسانیدم خندیدند و عرض مرا پسندیدند ولی در نصیحت سفتند و بمن پدرانه گفتند که عالم توانا و عاقل دانا سخن را
نراند که بدروغ ماند و خارجی نشاید تا به ثبوت رساند باری اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی دانش و سواد برایت
نخه ایراد کنند از این نکات و رموزات بحث ایشانست بلکه محض بصیر بینش و روخیر دانشور است که هم ناگفته میداند
هم نوشته بخواند القصه مولف نسخه دیده جهان و رنج کشیده دوران محمد تقی خان ولد محمد هادی خان پسرزاده محمد مهدیخان
و دخترزاده رضاقلیخان که امیر الشعرای السلطان و لله باشی پور خاقان و شمس فلک دانشوران و قمر انجمن دانایان ایران
بودند در کتب مصنفات و مؤلفات خودشان که هر یک گنجینه پر گوهر آبدار و خزینه مملو از در شاهوارند خود
معرفی و مرخشان قدر و منزلتشان ابیانی واضح و هویدا و اظهر من الشمس فی السماء است و محمد مهدی خان را هم
مختصری از وی مرقومات و مسطورات ایشان که اشاره فرموده و مذاکره نموده اند مو خبری از تأمل حال و بیان احوال
می نگارم در کتب مجمع الفصحا و ریاض العارفین که شرح حال فضلا و کملین است مذکور نموده چنین مرقوم فرموده اند
نتیجه خسرو انی   زبدة الامراء العظام و العرفاء الکرام ابو الظفر امحمد مهدی خان ابن محمد حسن بیک ابن
حاجی محمد خان اوستی سه دی جدش از امرای بزرگ و حکام سترگ و مدام در آن بلاد مقبول هر خورد و بزرگ
و تاجیک و ترک بوده تا بحکم نادرشاه افشار آن امیر عالی تبار احضار بدربار آمده و بعواطف ملوکانه مفتخر و
در یایکی بحر خزر گردیده و سرافراز بخلعت شایان روانه مازندران شده بوفور صلابت و حشمت و شان
و رفعت محسود امیران و اقران و مغبوط دیگر چاکران آستان گشته تا بسعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی
در شهر ساری از طبسه بصر عاری گردیده و باتفاق میرزا مهدیخان منشی الممالک بزیارت مکه معظمه مشرف شده
پس از مراجعت که بایران رو کرده جهان فانی را بدرود نموده و از ایشان پسری نماند در صفحه روزگار

دیباچه

یادگار ماند نخستین محمد حسین خان خدامی فقیر که در هرات وفات یافت دیگر محمد حسن خان که والد خان ذیشان بود
دیگری محمد رضا خان که در سن کهولت در قید حیات است همه اهل السیف و القلم و صاحب خدم و حشم و جود و کرم بوده
و با احرار و ابرار معشر و دارای طبع موزون بوده و صاحب فضل و اهل حال و آستانش مجمع ارباب کمال و همواره
در آن بلاد با عزت و ثروت و مال و منال بودند پس از فوت ایشان محمد مهدیخان ذیشان در دولت قاجار ترقیات
بسیار نموده و بمراتب موروثی رسیده و بمناصب عالیه مانند وزارت و امارت ممتاز و وقتی تنخواه کی عراق و
فارس سرافراز بوده و بآن مناسبت تخلص تنخواه نموده و تیر وقتی بامر حضرت سلطان فتحعلی شاه جهانبان خاقان خلد
آشیان که علی قلی خان مکفوف و از دیده نابوس در مازندران محبوس آمد و مقید و سپرده خان ذیشان گردد
مجملا امیری است بهمت و سخاوت موصوف و با دراک و ذکاوت معروف و میان ادبا و فضلا مشهور و عیسی فا
و شعرا از نزدیک و دور ایشان را مدح سرا بوده و وی ایشان را صله فراوان و جایزه های نیک و بجا دادی و بیاد
دوام ارباب کمال را مجلسش محفل و اصحاب جاه و جلال را وثاقش ملجا و منزل چنانکه محمد باقر بیک متخلص بنشاط شمال
در سر ایشان بعیش و انبساط و در خدمتشان از هر گونه تعیش فارغ بال و مخمور باندمیان اهل حال بودی و قس علیهذا
بحکم چندین انتساب حقیر را تربیت ها فرموده و حقوق پدری بر گردن من دارند و در رکب ایشان بودم و بمصاحبت
بقرابت افزوده ام بالاخره در چهار باغ معروف بفتح آباد ملاصق محله خاجوی اصفهان که این زمان معروف
بچهار باغ صدریست و منسوب بحاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله
مضجعه و طرح آن شبیه آن دو چهار باغ دیگر است و مدرسه هم دارد و خیابانش منتهی بپل خاجوی بر روی زاینده رود
میشود و از پل های بسیار معظم روزگار است در سنه ۱۲۴۷ برحمت ایزدی پیوسته در مقبره ملا محمد سراب که از اجداد
خودشان است مدفون گردیده رحمه الله تعالی . و خود شرح حال ایشان در کتاب ریاض السلاطین و کتاب جنت العارفین خود نگاشته
و فرزندانشان را گذاشته ام الغرض این بنده مدت مدید بود که جد و جهد می نمود که اوقات صرف نمایم تا از تاریخ
این ایراد و حرف کنم تا کتابی جامع پسند هر قابل و سامع بنگارد و طالبان و قدردانان را بسیار بکار آید و بسالیان
دراز و عهود دیر باز کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز و طویل و دفاتر هر یک از صغیر و کبیر
برنا و پیرشان را سنجیده تالیفاتشان پر از سیر و خبر و تصنیفاتشان قرین بدر و گوهر حکایاتی دلپسند و خوب
و اتفاقاتی خردپسند با اسلوبی مرغوب ولی در نسخه جات و هر یکی از نوشتجات کتاب پنجاه و صد هزار بیتی
بی شمار است و طول کلامش بسیار که حقیر از هر خرمن خوشه و از هر انجمن توشه گرفت که بکار دیگران نیز آید
و پسند هر طایفه از خاص و عام و خسیس و گرام گردد چرا که کتاب نخست رنگین و دو تیره است بنفس و سنگین
که شهر بشهر و بر و بحر دست بدست و نظر بنظر اعلی و پست میرسد و بمطالعه اهل هر کیش و بیگانه و بداندیش میگذرد
و مورد ایراد و بسر باسواد و بی سواد میشود فرق میان کتب محقق راست بری از دروغ و کم و کاست که دانند
دانای بصیر و بینای خبیر داند که چه قدر دیدن این کتب قصه و نوردیدن صحف افسانه بتصدیق خودی و بیگانه
لازم است از این تالیفات و تصنیفات مشهور که زیاده از گور است بمرور دهور بچه پایه باید مطالعه کرد و
گذر از آن مطابقه نمود که این مایه جمع آوری نمود و بچه مرتبه و درجه خون دل باید خورد و رنج برد تا از متقدمین و
متوسطین و متأخرین این حاصل برد و این نتیجه بدست آورد با فراهم نمودن اسباب و جمع نمودن نسخه و کتاب
و نه همدستی که اعانتم نماید و نه کسی جستی که عقده از کارم گشاید از بیان جهات ملال زبان ناطقه لال است

دیباچه

خوشوقتش باشد مصلحت نیست عرض حال فی الجمله در این چمن سطور از این انجمن مزبور هر کسی از گل و خار وحشی که داشته و
بلند مستحسن اش رغبت نموده برخی شان گوئی ساز و بافته درائی و بیهوده سرائی آغاز کرده بجای مطالب واقعه و اوراد
قصه و افسانه تلفیقه باره به باب و فصل نگاشته و نامش کتاب حکمت و فصل گذاشته و بعد ها هر کس دیگر دیده در صحت آنان
نکوشیده و از نکات معلومات و حکایات صدق و کذب مخلوط آن چشم پوشیده و من چندین سال که با فسردگی و ملال این اندیشه
و خیال بودم و پیش از شباب هر دفتر و کتاب که در دبستان از دیگر همسالان میگشودم و مطالعه و غور مینمودم تا زنده رفته
بر نظم و صحفشان مستحضر گشتم و بر همه مفصل گذشتم و در هر نسخه پنج الی پنجاه هزار بیتی مختصری دیدم و مطمئن گردیدم و درات و
درست فهمیدم ثبت و ضبط داشتم و نشان گذاشتم تا این مقدار از حکایت و روایت نگاشتم بلی کم کم خیلی و نم نم سیلی گردد
القصه از احوال سلاطین و پادشاهان ذوالشأن و الاقتدار و حکیمان و فاضلان بزرگوار و اقوال و افعال ستوده
متقدمین و شیم مرضیه متوسطین و محاسن اطوار و نیکی کردار متأخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان
در اطراف و اکناف جهان از اقطار و امصار مملکت هر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و وقایع جهان بوقلمون
مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالک و بسیع آبادان است و توصیف مکان و جا و
آب و هوا و بانی هر بنا مرقوم شده و در ضمن واقعات و حکایاتش سانحه و انقلاباتش را نیکو شرح داده تا
بصیرت مطالعه کنندگان را بیشتر دهم و جهه ید اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان و مورخین را نیز
از هنود و مجوسی و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی عرب و عجم از بیش و کم ثبت و ضبط نموده ام
و داد وقت در صحفشان داده و نام گنجینه دانشوران نهاده ام اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین و توصیف صاحبان
تاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را بهم راهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان و تعریر و تحریر رو بنظر نمایند رجوع بکتاب جنت
السلاطین حقیر فرمایند که نسخی بدا و نغز و متین و خطی بر گل و نسرین و مصفا و رنگین است و انشاء الله الرحمن منتخبم ملاذ ایرانیان
از خراب آباد و ویران و تحقیقات دیگر لازمه آن بتوفیق ربانی و تایید سبحانی در جلدهای ثانی گنجینه دانشوران مذکور
و مسطور است ملاحظه فرمایند در بعضی از این گنجینهای حقیر که همه مخزن درر و گنج گهرند بنا بلزوم از سلاطین نامدار و
شهریاران نامدار چیزی مرقوم شده است مثلا :

گنج دانش همین کتاب است که بطبع رسیده و اغلب جلالت قدر شهریاران و جلالت دلیران ایران و گرنده

جنت السلاطین شهریاران عجم و عرب بعد از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها و غیره است

رضوان الملوک منظوم شهریاران که یا در جنگ یا در جامه خواب یا بدست خائنین و چاکران خود شهید شده اند

کنز الدرر حکایات متفرقه از روی بیشتر کتب حکمای فاضل و فضلای کامل است .

منتخب اللآلی اشعار حکمت فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو و علوی و سعدی و نظامی و انوری و غیره است

مسلک السالکین که در طریقه تمام فرق دراویش و عرفا و بلاد و مدفن و مدت عمر و وضع سلوکشان است

مجمع الدرر از غزلیات و قطعات و قصاید و تغزلات و رباعیات خود حقیر است .

از جمله ندانم بعضی از مورخین ماجرا حقیقت را پنهان کنند و نوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند اگر است و با کم و کاست
بیان اتفاقات و واقعات را بنمایند که اثر آن واقعه بهتر و بیشتر است چرا که نکته ملاحظه مطالب شبیه بدروغ گردد
چراغ کذب را فروغی نماند و حال آنکه اتفاقات و واقعات بر کوچک و بزرگ و خورد و سترگ واضح و روشن
و مکشوف و مبرهن است و بر بزرگ و صغیر و غنی و فقیر پوشیده و پنهان نیست بل روشن و عیان است و چرا اطلاعات
خارج و داخل گاهی اختلاف پیدا کنند اگر نه حقیقت هر واقعه انتشار و اشتهار یافتی چگونه تقریرات پیشینیان بخبرات
مردم این زمان در آید یا در عهود پیش بیگانه و خویش خیانتی کرده یا جنایتی رسانیده و در این عهد با جد و جهد تصدیق
و تکذیب با تحسین و توبیخ کنند و اگر نوشته و در سنوات گذشته مضایقه از صحت خبر نموده این زمان عقلای فاضل و فضلای
کامل موشکافانه از صحت و سقم و صدق و کذب آن واقعه جویا شوند و نویسنده را مورد طعن و لعن میسازند خاصه در
تواریخ شهریاران کرام و پادشاهان عظام ملاحظه نموده اند و همه جا دشمنان مقهور و معاندان مقتول و سرکشان سیاست
دیده و ملک نشناسان بسزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بوجود آن نگاشته و با چه پیدا است جلادت
و جلالت قدر سلاطین را مشهور و بزرگواری خواقین را اجر معلوم کرده اند و فی الواقع هر سرکش ستبری و گردنکش
دلیری را بقدر رتبه جلادت و مرتبه شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و پس آنگاه افتخار سلاطین بزرگوار
و فخر اهالی این مملکت پدیدار است زیرا که هرا و پاس و شاطر و فراشش را که جرات و قدرت و قابلیت جسارت
و اقدام باظهار رشادت نیست چنانچه در فقره انجام زندیه و طلوع نیر عالمگیر قاجاریه چرا باید عدو را روباه پیر
گرد و سلطان را شیر شکار شیر مقابل با روباه پیری نیست بلکه با شیر است مثل اینکه در ورقی از این گنجینه بناسخی
شمه از جسارت لطفعلی خان زند که واقعاً شیری بود و جلادت و جلالت قدر و بزرگواری حضرت جنت مکان
آغا محمد شاه شهید را نوشته ام که چه قدرت و رشادتی و چه جرات و جسارتی از آن شیر دلیر زند بروز کرده و حضرت
شاه شهید رضوان آشیان چنین شجاعان و دلیران را بگونه شیر شکار با خاک یکسان و عمارت جسارتشان را پست و ویران
ساخته و گرنه هر با سر و پائی و دزد و گدائی سلاطین روزگار که سایه پروردگارند مقابل نشوند و قابل اعتنا نگردند
دیگر آنکه بحقیقت و در واقع عظمت و قدر و جلال و علو مرتبه اجلال بکمال حضرت شاهنشاه مهر افسر شهریار بلند اختر
قبله سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب نگین ملک الملوک و السلاطین **ناصر الدین شاه** نبیل
دودمان جلیل با کمال بیهمال را که بارگاه چاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین است نگاشتن و نکته
نکات دقیقش هوش و گوش داشتن چنین است که اولاً اینکه یکی از جلال و بزرگواری و رجحان تاجداری
و برتری شهریاریشان بر سایر پادشاهان آنست که پس از عرب الی کنون که سنه ۱۳۰۰ است که بهترین ادوار
روزگار و نیکوترین ایام گردش چرخ دوار است سلطان و شهریاری و پادشاه تاجداری باین طول فرمانفرمائی
و سلطنت و شهریاری ننموده مگر یکی از خلفا و دیگرے از صفویه زیرا که خداوند عالم و عالمیان ترحم و رأفتش
بر بندگان نه چندان است که بتوان بیان نمود و خود دانای بصیر و بینای خبیر است قابلتر و لایقتر و سزاوارتر
ببر پرستی و نگهداری این جمیع گویندگان لا اله الا الله و صاحب اختیاری این ممالک عجم و افسر و اورنگ جم
شهریاری را نزد که از فرط رافت و عدالت و جود و مکرمت و علو مرتبه و جلالتشان تمام خلق از صمیم قلب
بگاه و بیگاه و صغیر و کبیر و غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و خورد و سترگ دوام دولت و طول عمر و اقتدار ا
ازدرگاه احدیت و بارگاه صمدیت درخواست و تمنا نمایند خدای خود داناست که چه دریای رحمتی و کوه مروتی

شاهنشاه

و شهنشاه با قوتی بر سر این بندگان نگهدارشان که دائماً که بخشش چو خورشید تابنده باد بمدحش زبانم سراینده باد
دیگر از جلالت قدر و عظمت این شهریار جلیل و شهنشاه نبیل آنکه در هر عصری از اعصار و قطری از اقطار و در هر
گوشه از مملکت ادام الله دولته آشوب و انقلابی بر پا شده چنانچه در کتب ضبط و در تواریخ ثبت است که اهل سیر دانند در آن عصر
بنفسه خود پادشاه بسرداری سپاه باطفاء نائره آن فتنه و فساد و تحصیل آن مقصود و مراد تشریف فرما شده اند
و از اول طلیعه سلطنت که تاج و تخت مملکت بوجود ذی جود مبارکشان زیب و زینت یافته چندین فتنه های
بزرگ و جنگهای سترگ در هر گوشه ممالک ایران و مکمن دلیران اتفاق افتاده از قوت قلب شخص سلطنت و
فرط بزرگواری و جلالت و عظمت ابداً اعتنائی نفرموده و قلب مبارک را متاثر ننماخته هر دفعه یکی از سردارهای
ایران و تربیت یافتگان این آستان مامور شده با زحمت و محن اطفاء نائره و فتن را بزودی نموده اند که سپهر کاران
مات و حیران شده از جمله در اوایل دولت فتنه و آشوب ملک خراسان و تزلزل و انقلاب آنسامان و جلادت و جسارت
سالار و شجاعت و رشادت امیر حسنخان که از شور و شغب مردمان و تطاول و چپاول ایشان عالمی بی تاب و خواب
و زهره شیران آب گردید با بر و امثاله شهریاری سرداری از ایران با دسته از شرزه شیران کفایت آن فتنه
و فساد ایشان نمود چنانکه تا حال آن شیراوژنان و فتنه احوال آن دلیران در تواریخ مسطور و مذکور است یکی دیگر تسخیر
ملک هرات که از بلاد ایران و افاغنه رعایایش جیره خوار این شهریاران و همه شمشیر زنان دلیر و پردلان
شیر گیر بودند و چندی بجنگ نشناسی خود سرورش و چاکر زاشتی سمر شده بود رای مبارک بگوشمالی ایشان و
چهار نمودن آن شیران قرار گرفت سرداری مامور گردیده آن شهر معظم و حصار و باروی محکم را که بسی توصیفها در
استحکامش نگاشته اند و تسخیرش را محال پنداشته یکبد و حمله با خاک یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و
نالان نموده گوشمالی بسزا دادند و سرکشی زیادت نموده بنیاد نهادند باز در پای بد پایان رفت و رحمت ملوکانه
شامل حال آنان شده از تقصیراتشان در گذشته معفو شدند یکی دیگر فقره فارس و بنادر آن سواحل خلیج عجم و بحر عمان بود
که با مرو اشاره ملوکانه سپهسالاری بسپهداری با فوج پیاده ماموری انجام این خدمت گردیدند و بزودی اطفاء نائره
این فتنه و فساد گردیده و این واقعات و قبل اینان ابداً قابل تاثیر در وجود مبارک حضرت اقدس شهریاری
شاهنشاه ظل الله روح العالمین فداه نبود عالمی بین منتقم ز نفوذ شاه است غیر آنکس که زبخت بدخود گمراه است
گو سعادت که شوی زنده ز تقبیل درش بخت بیدار شو آخر که ظل الله است .

یکی دیگر آنکه هر شهریار تاجدار و هر سلطان با عز و اقتدار سالهای سال بجد کامل اوقات شریف صرف میفرموده اند
تا بعضی از چاکران و خانه زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده اند الحمد لله اکبر وجود شاهنشاه اعظم
و ظل الله اکرم بدرجه و پایه متوثر است که هر یک از چاکران و غلامزادگان را که لایق تربیت و قابل نظر مرحمت میبینند
باندک توجهی در مدت قلیل چنان تربیت فرمایند که قابل رجوع هر قسم خدمت با کمال جانفشانی و صداقت شده اند
از جمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم خان نورالله مضجعه که نیاکان کرامش تا آدم همه از نیکان و تبار با عز و احترام
تا بجوا همه از پاکان و از چاکران عتیق و خدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند چون در نظر کیمیا اثر مبارک
مستعد تربیت آمدند بنظر توجه ملوکانه چنان او را تربیت فرمودند که بزودی قابل همه نوع رجوع خدمت شده بمرتبه
بلند **امین السلطانی** سرافراز و شهره و میان همگنان سربلند و مفتخر گردید الحق او هم در نهایت
درستی و صداقت و راستی آستان ملک پاسبان مبارک خدمت نموده و روز بروز بر درجات مرتبه

چاکری خود می افزود   گر کنی خدمت سلطان تو بصدق دل کن   که بیک لطف رساند ز چاهت بر ماه تا پس از
خدمات نمایان و چاکری شایان بصدق دل و جان و تقرب بپایان خود را تصدق حضرت سلطان نموده
برحمت حق سبحانه پیوست و جان پاک و روح فرخ اش در روضهٔ رضوان بفیوضات ربانی در سایهٔ عنایت یزدانی
مستغرق بحر کرم نامتناهی و رحمت الهی گردید   بود آسوده که از رحمت شاهنشاه بگسل از کوی خرابات برم پیش بهشت
خود این ظاهر و پیدا و مطلبی است ظاهر و هویدا است کسی را که شاهنشاه و ظل الله از صداقت و حسن خدمت او خرسند
و راضی بود البته خدا و خداوندگار از او خوشنود و راضی است   چون شاه شد رضا ز تو راضی است کردگار
از جان بکوش و خاطرش را نگاه دار و از آن رضوان آرمیده چند نور دیده ماند که همه خانه زادان حقیقی و غلام
زادگان واقعی اعلیحضرت شهریاری بوده و هستند اگرچه همه میوهٔ یک بوستان و نوگل یک گلستان و بلبل یک
گلزار و تمام خانه زاد و خدمتگزارند نظر کیمیا اثر مبارک یکی از ایشان را دیگر جوهر قابلیت و پاک فطرت و لایق توجه
و تربیت دیده توجه مبارک ملوکانه بر تربیتش صرف گردیده و نیز بلقب بلند **امین السلطانی** ممتاز و بگو
سرافراز شد کیمیای توجه حضرت اقدس شهریاری و یمن فیوضات حضرت باری اندک زمانی چنان لایق و
قابل رجوع هر گونه خدمتی گردید که از صدق و صداقت و حسن کفایت این جوان سالخورد و پیر خورد سال در
چاکری حضرت سلطان دیده سپهر مات و حیران شد چنانکه   آسمان گویا که در زیر کش همین یک تیر داشت
خداوند عالمیان پادشاه ما را که شهریار جهان و نگهبان بندگان خود نموده با یک نگاه تربیت غلامان و چاکران
کامل با عیب دهد و ذهن دقیق ملک الملوک هم نیکو منتخب و خوب تربیت فرماید اگرچه خود خس و خاشاکی هستم که هنوز
از عدم بخت و سعادت اشعهٔ منور خورشید عالم گیر فلک تاجداری بر من نتابیده و باران رحمت آسمان آن بهترین
چاکران صدیق شهریاری بر من نباریده و بتقبیل آن آستان با احترام که ملجأ خواص و عوام است مشرف نشده
بکنج کلبهٔ خود با خدای سبحانم دعای شاه و ثنای وزیر بسر انم ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل الله
و کفایت و صداقت و جان فشانی آن چاکر درگاه و در خدمت شاهنشاه در السنه و افواه است   و لوله در شهر
نیست جز شکن زلف یار   الحق وزیری است درویش بصیرت و درویشی وزیر سیرت لالهٔ بوستان خدمت است
و گل گلستان صداقت مهر سپهر شوکت و کامکاریست و ماه آسمان حشمت و بزرگواری و درخشنده گوهر درج سخا و
تابنده اختر برج صدق و صفا مطلع شجاعت است و منبع متانت صاحب کمال و جلال و سخاوت بلکه کوکه مبالغه بجود از بدر سخا
کر بود از اثر مرحمت ظل الله کسانیکه می بینند اشخاصند باید بقربها حضرت سلطان یکی از چاکران را تربیت فرمایند تا پس از
شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخار وزارت گردد و ببینند که با اندک مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریار با اقتدار
چگونه یکی از خانه زادان را تربیت فرموده که از عنایات بلانهایات تمام خدمات عمدهٔ دولت ابد مدت در کف کفایت
و ید قدرت این بزرگوار برگزیده و پروردگار است که هر یک از آن خدمات بزرگ را یکی از وزرای سترگ بزحمت از
عهده بر می آمدند و کنون زمام مهام مملکت و کلیهٔ امور دولت ابد مدت بعهدهٔ ایشان است و چنان بشخصه رسیدگی
نموده انجام میدهند که بکلی خاطر مبارک اقدس شهریاری و تمام خلق مملکت از هر جهت و هر حیثیت آسوده است
خاصه خدمات مخصوصهٔ اعلیحضرت شهریاری را هم بدرستی و پاکی انجام میدهند که مایهٔ آسایش خاطر مبارک گردیده است
هرگز این نعمت بغیر از مدد فیض فیض اله همچنین از اثر تربیت شاهنشاه دیگر از سلف و خلف سابق و لاحق
نه در کتب سیر و نه در صحف خبر دیده و شنیده نشده که کسی شخص واحد با این عمر و سال با این خوبی و مرغوبی

از عهدهٔ تمام امور ملکی و دولتی و غیر شتی برآید و همه را آسوده و راضی دارد و در واقع از قوهٔ بشر بیرون است
جز نظر توجه و مرحمت ملوکانه و کفایت و صداقت چاکرانه فیض چنین قوه و توانائی بچاکران عطا نشود   نه هر که طرف
کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آئین سروری داند   پس تفاوت تربیت چاکران هم چون تفاوت عالم
شهریار است چنانچه پیش عرض کردیم معلوم است تا خواب و راحت و پرورش و عشرت را بذوق خدمت و شوق
صداقت بدل نکنند و محض شاه پرستی بکلی از خود نگذرند باین معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند   نا برده رنج
گنج میسر نمیشود   اگر آنها همه از فیوضات اثر تربیت و عنایت بی نهایت حضرت شهریار است باز خدا گواه و رسول آگاه
که روح پرفتوح آن رضوان آرامگاه غریق بحر رحمت الله از سعادت قابلیت و حسن صداقت و لیاقت خدمت
اعلیحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شاد است   خوشا سعادت آنکس که بر چرخ بلند   گر کردگار چنین عطا کند
فرزند   حقیر کنون پانصد هزار بیت نخبه و زبدهٔ نظم و نثر و تاریخ از مصنفین و مؤلفین و مورخین و متکلمین و شعرا
و سالکین منتخب نموده ام پیداست چه قدر از کتب مورخین کامل و مصنفین فاضل باید دیده و بهم در نوردیده تا این
پایه و مایه منتخب نمود در هیچ عصری از اعصار و هیچ عهدی در روزگار بدربار ملوکانه چنین گوهر یگانه اتفاق نیفتاده
الحق از عصر عرب تاکنون در آفاق بوزارت شده منحصر و زبده و طاق   اگرچه این فرقهٔ جلیله بسیار و این جماعت
عالیه بیشمارند و این طایفهٔ عالیمقدار و امیر دم بزرگوار در طریقهٔ خدمت بملک و رعیت کوشیده اند و لباس افتخار
پوشیده و این خود مشهور و مسلم جمهور است که ملک باین سلطنت و عرصهٔ خدمت باین وسعت نبوده و هر یک را جبه
خاصی مخصوص داشته و برجوع کمخدمت این همه لوای شهرت افراشته اند   بلی خواجه نظام الملک و عز الدین
و ضیاء الدین معروف ابن اثیر و وزرای آل ایوب و حسن میمندی و صاحب بن عباد و ابو الفضل علی بن احمد
و عمید الملک کندری و برمکیان که از ایشان جهان و جهانیان خرسند و شاد این بوده الحق همه سبزهٔ این بوستان
و طفل این دبستان بوده مانند اگرچه گویند که نجوم آسمان وزارت بوده اند و معلوماتشان ثبت و محسناتشان هم
ضبط است لیکن و محاسن دخیل نیست کردار و محاسن دلیل است   سر بر آرند و ببینند که شمس الوزراست از نظرات
مقاماتشان کنایات بسیار و از تفاوت حالاتشان حکایات بیشمار است اینزمان بگذار تا وقت دگر .
این مرآت جمال شواهد حقایق و مشکوة کمال انوار دقایق مصباح انجمن صدق و صفا و مفتاح مخزن جود و عطا
اکتساب کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده فاضلی است کامل و حکیمی فاضل فصاحت بیانش قفل
خاموشی بر دهان فصحای دوران نهاده و طلاقت لسانش بند لکنت بر زبان بلغای جهان گذاشته در ادبیات مشهور
روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار اینها که خود کمالات صوری است و اول لازمهٔ تربیت یافتهٔ آستان مبارک
شهریاری و در عقب دیگر کمالات معنوی نمود با بود بیت   بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی   میخواند دوش درس
مقامات معنوی   یعنی بیا که آتش موسی نمود گل   تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی   از حسن فطرت و صفای طویت
او خانش بخدمت پادشاه معروف و ساحاتش بمواظبت ظل الله مشغوف جامع علوم صوری و معنوی و
دارای خصایل ملکی و انسانی و فارس میدان عربی و فارسی و گاهگاهی در سال و ماهی نیز از اعاظم عارفین
و اعالی اهل یقین بر آن آستانه راهی یابند و بفیض درر و گهر آبدار های معرفت و کرامت رسند از صفای طینت
و توفیق حضرت احدیت همه را مستغرق بحر نعمت و مرحمت و کرامت نمایند عرض بکنم الحق محض رفاه و رضایت
و آسایش و راحت عامهٔ ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطه میان خلق

مملکت و حضرت سلطنت واجب و لازم است چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
خود چون خارج از میان خلق و بکلبه و دلقی ساخته ام از خارج و داخل نگاشتن محسنات این بزرگوار یگانه ذات حمیده صفات
شاغلم امروز روز رضایت صغیر و کبیر پیدا و راحت برنا و پیر هویدا است از هر باب از شیخ و شاب جز رافت و عدالت
شاهنشاه رضایت و راحت از وزیر خیرخواه در السنه و افواه ثبت پس لازمه چاکری خاییانه است که رافت و آسایش
زمانه را بنگارم و بسالهای دراز بگذارم تا بینندگان بخوانند و آیندگان بدانند که بهترین عصر روزگار و نیکوترین وقت دهور
و چرخ دوار دوره ما خوش بختان و نیک سعادتان بوده و مردمان این اوقات همه مسعود و محمود بوده اند
زهی سعادت آنکس که از طریق صفا کند مدیح وی هر اندیشش ز صدق ثنا الصفا فا وزیری است مؤید بتأیید
پاک یزدان و برگزیده حضرت سبحان جان فشان حضرت سلطان بهتر و برتر از بزرگان و سترگان وزرای باستان
و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه از سایر اعصار ایران قدوه اصحاب علم است و قبله ارباب حیا و حلم و دلیل است بر
فطرت و ذات و علم در اوقات لازم بهر مرد علم پس لله الحمد که چنین کس عارج معارج کمال و ناهج مناهج عز و جلالت
و شایسته تحمید و سپاس و زیبنده و نجیبه بیقیاس بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی و پاک طینتی عطا پاشی است
خطا پوشی و جرم بخشی عذر نیوشی کرم جهان فرسایش کارخانه آل برمک زیر پا نموده و نعم ابر آسایش ارنامه
حاتم را طی نموده سزد که فخر کنند دودمان بدین یکتا بزرگواری است که بفضل و هنر پیراسته و بعنوان نام آراسته
ز چاکران صدیقان شهریار جهان بعقل پیر و بفضل شباب و عمر جوان بیان و بیانش ملکی را کافی است و دستی
جوانمردیش خلق را امیدی شافی تا جهان است و شهنشاه تو باشی سر خلق چنین بگذات حمیده صفات و جامع محسنات
همم کریم و سلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است که بسالیان دراز و عهود دیرباز روزگار جفتش نیارد و چرخ دوار مثلش
ندارد بلی شاه هر آنکس بصدق خدمت کرد چنین ز ترتیب شهریار گردد فرد که وجودش پایه آسایش و راحت
مسلمین است و عطا و جودش سبب رضایت حضرت رب العالمین سرآمد اهل کرم و نعم است و عطابخشش بلا نیاز
از لا و نعم بیان حقیر تحریر مرقبتش قاصر است و زبان فقیر بتقریر ثنا و محمدتش شاکر که هماش محال و معدوم است
و مثالش خیال موهوم عقل دوربینش مقتدا است و فرد نیتش پیشوا دیده سپهر برین چون وی وزیری بنظر نیاورده
و کنار دایه زمین مثلش بدبیری نپرورده در آستان ملک پاسبان اعلیحضرت قوی شوکت اثبات امانتش که مایه
دیانت است بکمال رسیده که علت اولی در آفرینش والا خواسته و موید حقیقی وجودش چنین بپیراسته قرنها باید که
تا از پشت آدم نطفه بوالوفای گردد یا اویس اندر قرن روزگار را دورانها باید که جولانها کنند تا دری از
معدن ودیعت و گوهری از مخزن تربیتش بپرورد دهور بعرصه بروز و ظهور آورد و شتهار کردن اهل زمان و خلق جهان
گذارد و شکر کاین لطفی است از حضرت کردگار و ترحمی از جانب پروردگار ربعانه ناس و کمال رعیت نوازی شهنشاه
گردون کریاس از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید معلوم شود و بر این بندگان حضرت سبحان
و حضرت سلطان رعایت بی پایان و تفضل شایان است که ایشان را بدین بنده امتحان شده و چاکر تربیت یافته
سپارند گوهر پاک بباید که شود قابل فیض الحق توکرم بین و بزرگی بسیط دل و دست که با سائل مجلس
خوشنودی کند و بعطای مسکین متفعل بهانه جو یا همت یدبین حسن صفات است که باعث ذکر جمیل و اجر جزیل آخرت
باری روسفیدم پیر حضرت پاک یزدان که بود صدق هر آنچه که بنموده بیان مستدعا از عفو و اغماض
عیب بنیان دارم که چشم از عیوبات و لغزشش بپوشند خداوند هم جائی در سوره الم نشرح فرموده است

ان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا بزرگان و نیک بنیان که خود همه عفو و اغماض اند انگاشش که من صاحب صد ان جاهم
تا حشر زبان دار و حمد ان باشم هر دم ز خدا فیض رسد نطق مرا تا شاه و وزیر را ثناخوان باشم از نگارش حالات
و گذارش احوالات بدستیاری قلم مذکور و بیان آثار و اطوارشان بقدر مقدور و روحه مبهور رقم کنم از قبیل مولد
و منشاء و تاریخ ولادت و سعادت خدمت و اصل صداقت این وزیر بانظیر را در نسخه های دیگر مشروح تر چون
ریاض مینو بشقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و رنگین آراسته و از خس و خار اغراق و نقصان پیدا
و نهان پیراسته کنم .
از جمله یکی از نهفت و رگفت های سپهداری از چاکران حضرت سلطان ملک پاسبان و سرداری از سرداران
مملکت ایران بنگارم که پایه و مایه ترتیب یافتگان آستان حضرت شهریاری و معنی سپهبدی و سالاری را دیگران
یادگیران بسنجند و بفهمند در سنوات که مرحوم مغفور سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بفرمانفرمائی
خراسان و حکمرانی آن سامان مأمور و مفتخر بود در نقاط اطراف و اکناف آن مرز و بوم قراول و کزمه بقدر لزوم داشتند
که هر وقت از دزدان ترکمن شوم بجهه دزدی بسر نقطه هجوم برند زود خبر بشهر برسانند روزی قراول طرف اخبار
داد که محمد شیخ که یکی از شجعان دلیر دلیران شیربر و رشید آن های و سرداران پیر مرد گرامی معتبر ترکمن است با هزار
سوار جرار مسلح و خونخوار از مرو بیرون شده دست تطاول گشوده بنای چپاول نموده تاخت و تاز ساز کرده اطراف
خراسان و حول و حوش آن سامان و دهات و بلاد و بنام راحتی با آخر زرو جام و صفی آباد و تربت تمام برجست و
کرب انداخته قتل و نهب و غارت نموده خرد و بزرگ اناث و ذکور صغیر و کبیر غنی و فقیر دستگیر و اسیر نموده
مال و شتر و گوسفند را ربوده و تمام آبادی کوفته و پیش کرده غنیمت شمرده بردند و ارباب گم کردن پا در دیگر جهات
از طرف هرات رفتند سپهدار رشید مجیه در توش و تاب که رفت از سرش راحت و خورد و خواب
ز غیرت رخش انگیخان برفروخت که خورشید از تف خشمش بسوخت بجستی چنان کرد پا در رکاب که گر بخت
شیر فلک با شتاب براندن چنان با قسمتی تاب و توش که یکباره از چرخ شد عقل و هوش نواب اشرف والا
سپهدار ایران از شیران و درندگان و رزمیان و جنگ آوران پانصد شمخال چی و هزار و پانصد سوار خراسانی
و عراقی با چند سرکرده شمشیر زن و جنگیان شیر اوژن بدون تدارک سکنی و آب و نبه رنگین از شهر بیرون
آمده ترکمانان یاغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند بعزم تعاقب چنان تاختی که شیر فلک زهره را باختی
نبودی تدارک بجز ترک کس در آن سرب بودی و باروط و بس ترکمانها در عبور بلوچ های اطراف
خراسان رسیده نز سعید خانوار و لوازم بلوچ را پیش کرده کوچ دادند و از نزدیکی هرات سبزه زار را بسبزه وار
جائی را بنز جابید اردو در ساعت برد و دو بر همه را اسیر نموده سرازیر شدند از کنار قلعه جهاق و حوالی هرات
عبور کرده بهر جائی که رسیده از قتل و اسر و نهب و غارت فرو گذاشت نکرده آنچه داشته بردند و همه جا
شاهزاده سپهبد دلیران و شجعان ایران در تعاقب ترکمانان و آن بخون بریدگان میتاختند و روز از شب
و شب از روز نشناختند همه جا پا برداشته لوای همت افراشته بودند نوعی عزم را جزم کرده بودند که اگر
تا درون دروازه مرو باشند دزدان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند و سر نهند پس از چهار شبانه روز
که هشتاد فرسخ همه جا تعاقب کردند در خاک مرو چهار ساعت از شب بپای تلی بزرگ رسیدند آنجا مختصر تازه
نمودند اسباب نفسی قدری درنگ نمود و دشتی ملتفت شدند که از دو هزار نفر زیاده از چهار صد نفر دیگر

باقی نمانده مابقی در سرعت تاخت هفتاد فرسخ نزدیک و دور بر دور و پور آزاد که قوه همراهی بوده رانده است و از آنکه
حالت بنای روی داده در راهها مانده است بعضی از سران و برخی از سرکردگان بنای جسارت گذاشتند که اکنون
خاک مرو و مکان دشمن و کمین هر دو بود و اهریمن است هشتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر در راهها مانده ما نیز اسبان
خسته نقصان گشته مشت قلیلی با جمع کثیری اگر هم دوچار گردیم چکار توان کرد و چه سودی توان برد مجبور باشد
که از هر دو دور است مزن بر سپاه از خود بیشتر نواب اشرف والا سردار دلیر شیر گیر چون دیدند رنجی برده چگونه
گنجی از دست دهند فرمودند حرفهای شمارا سودی و بر جرأت من بهبودی نیست نه جواب خداوند الله را دارم
و نه روی عرض بظل الله در مقابله و مقاتله لوای گران که علامت سایه سلطان است خود گرفته حمله آورم
یک گشته باشم به که صد زنده ننگ اقل قلیل از پروردگار و منفعل از حضرت شهریار نباشم در این بین دو نفر از شاهسون
قورت بیکلو از صحرا مراجعت کرده خدمت نواب اشرف والا عرض کردند که ترکمانان پشت همین تپه رسیده اند باید
و اطمینان که نزدیک مرو و خانه خودشان است چون و خیشان بعضی پیدا و برخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر
بسته و مال و حشم و گوسفند خسته است و در واقع دیگر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته با اطمینان خانه خود
بعضی خوابیده و بعضی مشغول اسب و اسباب خود و جمعی هم مشغول تقسیم اموال و اسیر و با نشاط منفک از سردار دلیر
که چگونه صد فرسنگ بدون درنگ کسی بخیال جنگ و تحمل تمام و ننگ تعاقب کنند شاهزاده سپهبد آمده و نقشه
شاهسون را البته حبس فرمودند که این مشت رزمیان از آمدنشان جنگیان با خبر نشوند سرکرده های ایران در
واقع جمیع شیرها را خواسته فرمودند در میان من و محبوب حجاب است تمام کار از کار گذشته بیدار باید بود
و کارزار باید نمود ترکمان و اسیر و اموال همه پشت این تپه در صحرا است ناشتا فرار کنید احدی از شما باقی نماند همه
کمرها بستند خود را چست و چالاک نمودند تفنگها از تنگ بسته ترکها را دهن گشودند و تفنگها را از قاش زین ربودند
همه جهه چهار صد سوار و یک شیپورچی و چند بید فدار حاضر کارزار و حمله میدان کبرد و دار شدند ولی چه چهار صد نفر
سواری که هر یک فورق کن صفحه رزم و کارزاری و دلیرتر از هر شیر شکاری با هر شمشیر جزمن زند کاسی سوزند
و با هر تیر دو بال عقاب بسم دوزند الغرض بالها که تمام نفسی تازه نموده آرام آرام تا بالای تپه آمدند که فرار نشس
و وقت پیچش بود اینقدر درنگ کردند که شفق دمید که دوست از دشمن و سروش از اهریمن شناخته شود
شیپورچی و سپهدار همه دوش و دیگر از ابد نشان هوش و گوش بود فلک ساعتی خواب و مدهوش باش
کر و کور از دیده و گوش باش دمی زرق مما با ایرانیان که هر مدت از هم چو شیر ژیان نگر تا دلیرانی مرد از
چگونه ز ترکان بر آرند گرد کن رنگ و نیرنگ یکدم بپای تماشای جولان شیران نمای سپهرا با ایرانیان یار باش
به پیکار مردانه بیدار باش ز تو گر بخیزد ابر ایشان ستم یکباره مینی از ایشان زیان اگر با تو نیز از خود درفتی
یقین دان که از پای با سر فتی چو ور بچه شیر بچه کنی تو سر بچه خویش رنجه کنی دمی ملتفت باش پیکار را
دل لشکر و قلب سردار را الغرض صدای شیپور که با راز آن نفخه صور بود و معاندان را هول گور بلند شد بگربه
شیران قلاده گسیخته و پلنگان از کمین گریخته سرازیر شدند ترکمانان وقتی ملتفت شدند که زیاده از ششصد نفر
دستشان بامان ادات و اسباب صیاق نرسید هر یک به هر صورتی بود بر اسب جستند با زین و بیزین شرزه شیران ایران
و دلیران ترکمان مقابل شد در سرازیر شدن ایرانیان بادی بطرف ترکمانان برخاسته غبار و گرد را در
میدان بسته در روی ترکمانان برد قدری هوا تیره و تار و دو حسن در کارزار پیدا شد یکی آنکه دشمنان نتوانستند

بفهمند که شجاعان ایران و دلیران رو با ایشان چه قدرند یکی آنکه دوستان جمعیت سواران و رزمیان و کثرت
شمشیرزنان ترکمان را نفهمیدند و هر دو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق گردید کم کم کار جنگ از شر تنگ
گذشته شمشیرها از نیام در آمد قیامت قیام نمود دست و تیغها علم شد سر و گردنها قلم گردید سرها چون گوی
میدان دوان بود و خونها چون جوی روان گشت پس نام آور کشته و از کشته ها پشته شد هنگامه برپا
گشت که گفتی محشر کبری و قیامت عظمی بود مردان مرد و دلیران نبرد در میدان برد و برد شمشیری زدند که دیده
روزگار خیره و روی گنبد دوار تیره گردید روز دار و گیر و برد و برد میدان نبرد هر غلام شه بمردی هم نبرد
رستم است بقدری پای فشردند که دست از دشمن بردند کار از شمشیر و شمشیر بخنجر و خنجر کشید شیران ژیان با گله
گرگان و روبهان مخلوط شدند و دست و گریبان گردیدند آنوقت وقتی است که ایرانیان جائی نه بینید و جز
ذاتند و کار گیره و جنگ بالمره تمام گردد و خبر بزد نداند و برگردد نقض پشت نقرار است و روی با نجام کار که بانگ قجد
تیغ سردار زانکه بلند شد که ترکمن بکشید و نباید که از عهده دیگر بر نیاید بعضی که سردار نداد در داد هزیمت بر ایشان افتاد
پشت سران گانگ گردند و روی بمیدان قتال چو گله گلها بار کرده دار و دود پس قندان ترکه پیش آهنگ بود صف
پیشین پسین شد و ردیف جلو عقب ماند عقبیها که جلو افتادند جنگ نکرده خواستند فرار کنند اسرا که تکلف آنها را
دیدند بندها را از هم گسیختند هر ده نفر پیاده سواری را چون جون نموده اسلحه اش گشودند و سر از تنش ربودند یا سر اسب
جانش می جستند یا از زین بروی زمین کشیده دستش می بستند از پشت سر فالحق که منتظر چنین وقتی بود دوباره جانی
یافته زور آور شدند بدون لطمه خوردن ضربتها هم میزدند مرتب خوران عقب و زخمداران با عقب چون راه ایشان مسدود
بود محض گشودن راه عبور و در بردن جان خود تیغ بر یکدیگر نهادند و داد مردی و سزای نامردی هم دادند مرکب
بمرکب بچور در اسب در غلطیده زیر دست و پا میمرد جهان منقلب گشته میدان جنگ که جانی نگردی در آنجا درنگ
بهرا شتری چند یک شرزه شیر بهر گاو و کوهی نشسته پلنگ باری پس از چند ساعت که کار تمام و پیکار بانجام رسید
نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاک نشستند ابر ظفر بر سرشان سایه افکنده باران وجه جان
در آن صحرا بارید که کس غیر شور و شغف چیزی ندیدی چون در این چند شبانه روز جز روی اسب نان خشکی بر کس
داشته قوت لایموتی نموده بود و تخته های کالی شده بود و آن کشتن چند گوسفند دادند از جمله شیخ دل و جگر کبابی
پیش آوردند گفتند تا حال الان غذائی خورده ام که گوئی لذت از همگی برده ام سیصد و ششصد نفر اسیر از ترکمانی
داشتند چند نفری که همراه محمد شیخ فرار کردند بعضی در راهها تلف شده مردند و برخی دل پر حسرتی بخانه بردند هفتصد نفر
اسرائی که ترکمانه در راه برده بودند خلاص شد از همه قسم و همه جا بابت هزار گوسفند همراه داشتند هزار اسب و مال از
قبیل مادیان و شتر و خر و گاو و تمام اینها صاحبانشان همان اسرا بود که همراه بود همه را با ایشان رد کرده خرجی دادند
با مورین نبارکشان شادان و مسرور فرستادند زبان که از تقریر این جلادتها و بیان از تحریر این شجاعتها کوتاه
و قاصر است بر این شیر مردان هزار آفرین که هرگز چنین مشت شیر عرین کس بگه این شیران از زره و پلنگان
غزو را چون محبوبان آرام و بیجان می نگرند غافلند که قلاده های ایشان در چنگ شیرانی است که آنانی از رها
کنند خداوندانست که جهانگیرانند هر یکی پس بود از بهر جهانی روباه داده این بخشش بر این قوم خداوندا
پیر و شیر ندرها گر شوند از کمین لیک قلاده ایشان بود اندر کف شاه آن یکی از سرداران تربیت شده
آستان حضرت سلطان بود و این یکی از جمله بردهای دلیران ایران ای چرخ ادب که ناصر الدین شاه بند

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در این اوراق که گنجینهٔ دانش و دانش فرهنگ است و داشتن هرگونه گوهری را سزا و جمع آوری هر قسم لآلی متفرقه را روا است اسامی چند نفری هم از اشخاص بزرگ معروف در شهر و بلاد مشهور معتبره با معانی و تحقیقات و وجه تسمیه شان و نکات و وقایعی که از هر یک از ایشان در هر زمان بروز و ظهور یافته بنگاریم ابتدا در شروع باین کار بنا بر ترجیح آباد و معمور بودن جهان بر ضد آن مناسب است که بکلمهٔ آباد شروع شود .

آباد بلغت پارسیان نخستین فرستادهٔ یزدان بوده و بازماندگان او که نژاد و فرزندان او بوده‌اند آبادیان و فرزانگان بظهور آمده‌اند و بسیار دین و پیرو آئین او بوده‌اند و خانهٔ او چون در کوه بود او را مه آباد گویند که پدر کلان آبادیان و و نیز نام کوه معظمی است چنانکه حکیم ابو منصور علی اسدی فرموده فرستاد پس کردگار بهشت بدست سروش مجینه سرشت زیاقوت یکپاره لعل فام درخشان بدان خاک آباد نام برآرایان جهان جای کرد پرستشکه خاطر آرای کرد و در دساتیر که کتب باستان بمعنی یزدان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان اسامی آسمان و پیروان آباد بوده و در دساتیر جشنان نبوده که بر مه آباد صحیفه از آسمان عبرزبان خاکیان دساتیر نام آمده بود که پیروان مه آباد بدو عمل نموده‌اند و پس از مه آباد سیزده تن بزرگان کیش آنان بتدریج بعالم آمده‌اند و برای آنان سیزده نامه‌ها از آسمان آمده و آخرین آنان آباد ساسان نام بوده و پس آبادیان سه طبقه دیگر آمده‌اند و سلطان بوده‌اند پارسیان در روزهای سال روزی را باین نام گرفته عید و شادی بپا کنند چون عید آبریزان .

دساتیر نام کتابی است آسمانی که بر مه آباد و اول پیغمبر ایشان نازل شده و بزبانی دیگرگونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم بپارسی قدیم ترجمه کرده در توحید و تجرید و حکمت و طاعت است آن چهارده صحیفه است که بر چهارده بزرگوار نازل شده و آزاد… در بمبئی چاپ و بانگریزی ترجمه کرده‌اند با ایران فرستاده‌اند لغاتش نیز با کتاب است و ابن … تبریزی صاحب برهان آن را دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده یک حاضر است و مطالب خرد پسند در آن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است و آن را تمجید کنند .

آبریزان عیش و جشنی در قدیم میان پارسیان بوده چو که در تیر ماه باران بوقوع می آمده عیش میکرده و آب و گلاب بر سر و روی یکدیگر میریختند در عهد سلطنت فیروزشاه جد انوشیروان دادگر قطع باران شده قحطی بپا خواست آنشاه نیز در راه طلب باران برده خداوند ترحم و تفضل فرموده باران زیادی آمد و خلق مسرور شده و عید کردند بر یکدیگر آب و گلاب میریختند که هنوز در عجم میان عجمان باقی است و در همان مکان که باران رحمت بر مردم بارید آتشکده بنام فیروزشاه برپا کردند و کام فیروز نامیدند .

پیروز و فیروز بتازی مظفر و منصور را گویند و نام جد نقرز پادشاهان ساسانی و نام جد انوشیروان بوده و پیروز رام شهری قدیم از بناهای پادشاهان عجم بوده و فیروزآباد فارس آتشکده آن نیز از بناهای اوست و فیروز شاپور نام شهری آنجا بوده نزدیک بغداد از بناهای شاپور ذوالاکتاف نیز شهری بود که اعراب انبار را در آن شهر جمع میکردند و نیز فیروزگرد شهری بوده که اکنون بروگرد و بروجرد گویند و نیز گویند بنام فریدون بن آتبین

آتبین نام پدر فریدون فرخ شهنشاه ایران بوده و تلفظش چون آبتین است بعد از آنکه ضحاک

۲ تا تو علوانی ظلم و تعدیش بر مردمان و خرابیش بر ایران از حد بیان که گذشت کاوه پیش افتاده بزرگان و سروران اهل ایران را با او گرد آورده سلطنت ایران بر داشتند و لقبش بجمشیدی بودند ولی پسرزاده جمشید نخواهد بود چرا که فاصلهٔ آغاز سلطنت ضحاک بهلاک جم و انجام دولت و پادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاک و ضحاکیان او بیش از اورنگ کاوه ایرانی و محبوسیش بدماوند و رسیدن فریدون فرخ بتاج و تخت نیاکان و سلطنت ایران یعنی از اول تا طغیانهای بی‌حسابان تا آخر و مآل فتنه و شر و تعدی پرادلان تقریباً هزار سال فاصله بوده چگونه پسرزاده یا نبیره تواند بود باری حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود چنین نوشته که فاصلهٔ فریدون و جمشید هفت پشت بوده و بنابر رسم هریک هم بنام رنگ کاوانامیده‌اند ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه که از معارف فضلا بوده بر صحت قول صاحب گزیده برهان سکوید نام و رنگ آنها را هم نوشته مثل کاوزرد و کاوه سیاه و کاوذیره و سپید اسامی مقرب و محترم بوده بعضی از گردان و پهلوانان و تاج بخشان را کاوز و رضامیدند بهر صورت در پارسی زندید بنده را گویند و در فرهنگ دساتیر که ترجمهٔ فرزانگان پارسی است و بابمهٔ او را از هندوستان پیشینیان تحفه آن آورده‌اند در اواتا آتبین را مقدم است بروزن کاتبین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار بر عکس بزه کار که ناقص و بدکار و اثیم و گناهکار است در فرهنگ جهانگیری آباد مکور و نامه فوطاسی و … معروف آورده در رشیدی ابکون با و گسترانه نوشته صاحب برهان بگیر انان … در اربع بوزن رابعین و السنه اسند .

ضحاک پارسیان دهاک گفته‌اند و عرب بوده و بواسطهٔ کثرت خنده این نام یافته و چون ده عیب در او بوده و بپارسی عیب را آک گویند او را دهاک گفتند چون بی خردی بد دلی دروغگوئی بدزبانی شتاب کاری بسیار خواری بیشرمی بیدادگری کوتاه قامتی زشت صورتی نوشته‌اند وی خواهرزادهٔ جمشید و برادرزادهٔ عاد علوانی بوده و بتازی قیس نام داشته و دو گیسوی دراز از دوش او آویخته بوده ماردوشش گفته‌اند و بزبان عوام مانده دو هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط پادشاهی یافته والله اعلم .

زند ذی حیات و نام کتاب زردشت که بزعم پارسیان از آسمان نازل شده و بمعنی بزرگ هم آمده و نام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب بوده و بیک پشت رستم گشته و بمعنی زنده و حکیم اسدی فرموده دو باز و بزنجیرها کرده بند هم بسته بر بال پیلان زند نیز بمعنی بزرگ است چون زنده پیل و زنده رود و زنده رزم و نام طایفه از الوار ایران که حضرت کریمخان وکیل پادشاه ایران از آن طایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع بوده‌اند و بلطفعلی خان انقراض یافت که تعریف جلادت و توصیف شجاعتش را شرحاً در کتاب فخر الدرر خود نگاشته‌ام .

آبسکون که نام دریای خزر آسمان گون نهاده‌اند صاحب جهانگیری گفته یا نام یکی … زده و کاف بجی و دو او معروف نام جزیره است در سه فرسخی استرآباد که رودخانه آب گون از طرف خوارزم آمده بدریای خزر میریخته محل پیوستن رود آبگون را بدریای آبسکون گفته‌اند زیرا که چون رود بدریا نزدیک شده باهستگی و آرام و سکون تمام میرسیده و بدریا میریخته و آن جزیره که آنجا واقع شده آنرا آب سکون نام کرده‌اند صاحب برهان تبریزی برهان با او موافقت کرده و متابعت نموده و صاحب فرهنگ رشیدی عبدالرشید ابن عبدالغفور الحسینی المدنی که در شهر تته هندوستان بوده و مثنوی نامیده شده فرهنگی نوشته و اصح از لغات او هم پیروی آن نموده که در جنگی راه رود جیحون را بدریا گردانیده آب دریا زیاد شده

کرده آن جزیره و بعضی از سواحل را فرو گرفته آدم اطلاع میداد اگر مرتفعه و جزایر بلند از یکی گردن دو دریا بسم
بکلی معدوم و در آب غرق نخواهد شد چگونه از دوروزه رودی بقدری آب در یا زیادتی کند که جزایر و سواحل را
فرو گیرد و در هیچ نقشه و جغرافیای بری و بحری جنین نامی و چنین مکانی از قدیم و جدید و سابق و لاحق نموده
و ذکر نفرموده اند بلی در فتنهٔ چنگیزخان که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فرو گرفته بود و مغول بدفع سلطان محمد
خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی او رنج نحو ذرحمت و رنج راهموار کرده بودند رود جیحون را از او رنج بگردانیده
از بیابان بدریای گیلان انداختند و در پی آن شهر را ویران ساختند بعد از آن سانحه باز رود در ابتدا اول
گردانیدند و مبارزه ران منقطع و هنوز در بعضی جاها اثرش پیدا و آبی در قعر گودالهایشان هویداست و نام
آن بحر قدیم است شاید دریای آسمان گون بوده بمرور از قلم ورقم کتاب آبسکون و آسکون شده باشد و اقوال
شعرا و فضلا بسی مختلف و نسخ بهم منحرف است اکتفا باشارهٔ ایشان نتوان کرد من جمله حکیم رودکی معاصر نصر بن
احمد سامانی که دویست و سی صد سال بعد از هجرت زبان بشاعری گشوده در مدح فرموده گرفته روی دریا
جملهٔ کشتیهای بر تو ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی
فرموده تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون گویند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده
کردن چهار صد بسته از نقد لشکر جرار شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتار کرده بجزیره قریب
بدریای خزر رفته بشهر باری همان قطعه اکتفا کرده در آنجا اختفا جسته هم در آنجا روزگار و سلطنت تا بدار ارش
بسر آمد گویا همین مبانکاله باشد شرح حال سلطان جلال الدین پسرش را نیز در این گنجینه و کتاب ریاض السلاطین
خود نگاشته ام و نیز بعضی از شکر رستم فرخزاد که بجنون بدر بحرب آذرمیدخت آمد از حوالی آبسکون بدین آمد .
گنگ بفتح اول نام بتخانه چین است چنانکه حکیم ازرقی فرموده زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین چمن ز فیض
هوا شد بهار خانهٔ گنگ حکیم فرخی فرموده ز کوه گیلان او راست تا بآمنوی بر ز آب خوارزم او راست
تا بآمنوی گنگ و نام رودخانه ایست بزرگ در هند که منبعش از کوههای سوالک است و از بنگاله گذشته
بعمان سر برزد و در نزد هندوان بسیار محترم است و آبش را شرف داده و خاکستر مرده کان را در آن رود ریزند
و گنگ دژ بیت المقدس را گویند که بانی آن ضحاک بود و حکیم فردوسی فرموده بجایی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی بتازی زبان خانهٔ پاکدان بر آورده ایوان ضحاک دان چو در پهلوانی زبان اندر
همی گنگ دژ نامش برخواندند .
ننه و تهته از بلاد سند است و از جمله شهرهایش یکی دبول است که حکیم دبولی شاعر از آنجا بوده و منسوب آنجا را
تتوی گویند و رشید الدین صاحب منتخب اللغة و فرهنگ رشیدی از آنجاست که امیر خسرو دهلوی فرموده اند
سروی چو قدت در چمن تته نباشد گل اینچو رخ خوب تو البته نباشد .
آذرمیدخت نام دختر پرویز بود که چهار ماه سلطنت کرده معنی ترکیبی آن نام یعنی دختر باشرم و حیا و در
اصل آذرمیدخت بوده از عظمای نسوان و جمیله های جهان بوده و بسیار مستعد برای متین و مشتغل بعقل و تدبیر
و در بین خود بوده و در زمان خود و وزارت و صدارت و وکالت و دخالت در کار مملکت و سلطنت خود دخول نموده
با وجود نهایت حسن و جمال کمال عفت و جلال را داشته است چنانکه فرخزاد سپهبد خراسان که از عهد خسرو
پرویز در خراسان مشغول بکار داشته پسر خود رستم نام بنیابت خود گذاشته بدرگاه آمد بر چهرهٔ ملک گشته

و عاشق گردید بواسطهٔ محرمی استدعاهای بذل و جانی نمود و باب عشقبازی بجمال او گشود و برقنای وصال سفیر رود
ملکه جواب داد پادشاهان را شوی داشتن ننگ است و اگر سپهبد صادق در دوستی چون با محبوبه شوخ و شنگ است
باید پنهانی در فلان وقت در قصر بر وقت ما در آید تا کام دل حاصل نماید سپهبد اراده او را کرده ببرد گرما به رفته سر
و تن و بر و بدن را بخیال وصال شستشو داده لباسهای ملوکانه در پوشیده مقداری مفرح یاقوتی جهت تقویت نوشیده
وقت موعود بقصر ملکه او را نیافته جلوس نمود با امر محبوبه معشوقه خونخواره مقدر سر از تن عاشق بیچاره خام طمع جدا کرده
کوی قدوم اطفال کوی و کوچه انداختند علی الصباح خلق متحیر شده و باز دیافتند چون این خبر برستم فرخ زاد رسید لشکر
خراسان را بعد آن کشید و برآذرمیدخت دست یافته و برا هلاک ساخت بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی
میفرماید که آذرمیدخت همی بود بر تخت بر چار ماه به پنجم بکشت اندر آمد بگاه شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند
بکام دل مرد بدخواه ماند .
آمل بضم ثالث و سکون لام در فرهنگ انجمن آرا چنین مرقوم است که شهری است از مازندران و برهان هم ذکر کرده که
آمل شهری است قدیم از ولایات طبرستان ولی در شرحش مسامحه کرده بلی آمل از بلاد قدیمهٔ مازندران است و تحقیق این است
که مردی از دیلمان استاد نام با برادر خود یزداد بحوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود و استعداد و قابلیت
آبادی را خوب داشته مسکنی کردند و کم کم برای خود نقاره و سایبانی برپا کردند و رفته رفته ده و بفاصلهٔ کمی آباد شد
و هر یک اسامی خود بنهادند و رفته رفته استاد در سناق دختر ماه منظر پری پیکری بزاد در کمال جمال که از مهر و مشتری بهتر
و چهره و موی سر کمتر از گل راحت کرده در باغ و لاله را بدل داغ بود مهر و نام از چاکران پادشاه عهد هنگام بشکار
رسید که با فتنه گشان مشغول بودند و حیران جمال آن دختر گردیده صفت حسن و جمال و وصف حال و احوال
مقال او را با پادشاه عرضه داشت پادشاه بهانه پدر و برادر و مادر او را باهم احضار فرمود و بنگاهی او را پسندیده
بنکاح خویش در آورد و چون نامش امله بود قصر و باغی آنجا برپا کرده باسم وی آمل نامیدند بعد از چندی شهری آباد
گردید که هنوز باقی است و از آنجا عرفا و فضلا برخواسته اند و تفرج و سیرگاه سلاطین ایران بوده و مکانی
بسیار با صفاست . و نیز در معجم البلدان و مراصد مسطور است با این مختصر شرحی است که در باب بنای آمل در تاریخ
طبرستان از مؤلفات ظهیر و خلاصه از کتاب اولیاء الله آملی و علی ابن جمال الدین علی ابن محمود رویانی است
که از دیلمان دو برادر استاد و یزداد نام بطبرستان آمدند و عمارت نمودند دهی که یزداد آبادان نمود گویا بنامش یزداد
جزاثار و عبرتی از او باقی نمانده و دهی دیگر که استاد بنا کرده استاد در سناق مشهور شده و دختری داشت با کمال
و صاحب جمال بیسبک پیکر و ماه منظر پادشاه او صاف او را شنیده و بمرزبانان آن سرزمین نوشته مدتی طول
کشید خبری نرسید تا اینکه هر قبیله و رعایای از جهت های خود را از دار السلطنه بانجام این خدمت فرستاده و دی متعهد انجام
این خدمت گردیده و بطبرستان آمده و از آنجا بلد گرفته از کنارهٔ دریا سیر انده و راهها بسیار گل و به بعضی از
آبادیهایش نیز بگل فرو نشستند و اموال و اسباب و بنه بسیار تلف کردند تا بانجا رسید دختر را دید رئیس گمان
میشود بهمراهی دختر بخانه آمده و پدر و برادر کسانش را دید چون آثار بزرگی از سیمای او مشاهده شد
کمال حرمت و عزت بجای آوردند پس از وی جویا شدند که مطلب و مقصود چیست بعد از اظهار وی
بعقد آن دختر کسانش با کمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و تدارک شایانی دیده با تخت و محمل او را
روانهٔ خدمت و حرم سلطان کردند بحرم سرای که در آمد سلطان از وی سؤالی فرمود نداو نیز نامش

بر دستان جوابی صلح داده شاه را خوش آمد متبسم گردیده بقصر خود بخواه آنچه میخواهی دختر عرض کرد تا آنکه شهری حوالی وطن من احداث شود شاه امر فرمود در حوالی رود هراز بنائی گردد بعد معلوم شد که آب هراز آنجا نمی نشیند دختر گفت محل را تغییر دهند بعد در محلی که آن استانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بارو کشیدند و چون دختر آمله نام داشت نام شهر را آمل گذاردند در زمان صفوی که بابا اهالی آمل و نواحی مرکب از مسلمان و یهود و گبر بوده و پادشاه و رجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت خزر مذهب اول بوده و از اهالی روس هم در آمل مسکن دارند و در یکی از محلات خارج شهر آنها جا داده شده و رسم شان بوده که اموات ایشان را اینک هنود بعلاوه زن یا مرد اسب سواری و آلات زینت با او میسوزانیدند حتی اینکه اگر آن مرد بیست زن میداشته جار میزدند که کدام زن است که میل رفتن بهشت را داشته باشد و با این مرد شوهر کشته و بسوزد پس هر که مایل میشد با آن مرد میسوزانیدند القصه آمل در سمت غربی رودخانه هراز ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب دارد که سابق بر این هم زیاد کار کرده اند و پل بسیار خوبی از آجر و گچ و سنگ خیلی محکم بر روی آن رود کشیده اند میگویند اعراب ساخته اند و ده طاق دارد ولی از ظاهر وضع چنان مینماید که قدیم تر از فتح اسلام این مملکت ساخته باشد و در انتهای یک سمت غربی رودخانه قریب سه هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ و آجر بسته اند که هنگام طغیان آب بالای شهر خرابی وارد نیاید و نزدیکی پل رودخانه آثار قلعه قدیمی است که الحال کاروانسرا شده و خرابه های بسیار که خود نشان آثار کبری مینماید در حوالی شهر بسیار است گویا هنگامیکه لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند این شهر را قتل عام و خراب و ویران کردند اکنون کسی بخواهد عمارتی بنا کند زمینی را گرفته از جای چال ای پی و گود حوض بندری آجر و سنگ بیرون می آید که زیادی شود و همه نو و خوب مانده است و محل انداختن تیر آرش در مصالحه افراسیاب از آنجا بوده

اشتاد نام همان مردی بوده که دهی در حوالی مازندران آباد کرده بنام خود اشتاد روستاق نامید و دختر شس الدرا پادشاه عصر گرفته آمل را بنام آن دختر بنا کردند و برادری هم بهزاد نام داشته نیز دهی بنام خود آباد کرده منسوب به انجا را بهزادی گویند ابوالحسن محمد بهزادی حکیم فاضل از انجا بوده .

هند هندی و هنود از ممالک هندوستان میباشند و هر جایش نام مخصوص دارد بی اطلاعان کل را هند و همه را هندوستانی و هندی مینامند هند چهار قسمت بوده قسمت اول که هند نامش بوده هشت صوبه بوده (۱)
(۲) اکره (۳) اجمیر یا ارجمیر (۴) مالوه (۵) خاند (۶) لکهنو (۷) پراگ که بفارسی شهر آن بود
(۸) پنجاب که دار الملکش لاهور بوده و نیز دو بخش دکن یا دکهن که آنهم شش صوبه بوده (۱) احمد آباد
(۲) برار (۳) اورنگ آباد (۴) دولت آباد (۵) حیدرآباد (۶) احمد نگر و نیز قسمت سیم
کشور بنگ که سه صوبه بوده (۱) بنگاله که دار الملکش کلکته بوده (۲) بهار عظیم آباد (۳) رودیسه مشهور
بنگ و قسمتها و صوبهای دیگر هستند جز اینها نام دارند .

افراسیاب ترک سلطان ترکستان و شهنشاه ممالک توران وقتی با لشکری بیکران و سپاهی چون ریگ بیابان با طوق و لواهای بی پایان از آنسوی آب بخال و برای ایران بخراسان و حوالی طهران آمد لابد منوچهر شهنشاه ممالک عجم و صاحب اورنگ و کلاه چون تاب و توان مقابله و محاربه و مجادله و مقاتله او را نداشت در قلعه مور از توابع نور و کجور مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان کرده افراسیاب

تخت محاصره و در بند انتش نمود تا بعد از قرار و مدار انجام کار را بنا بر که مصالحه گذاشتند که بعقیده عجم آرش کماندار شاهزاده و سردار ایران یک چوبه تیر بطرف ترکستان اندازد و نقطه وصول تیر قد سرحد باشد از رویان آمل تیری بترکستان انداخته بنقطه عبور جیحون فرود آمد و سرحد مقرر شد و در عصر میرزا ابوالقاسم فندرسکی آذر کیوان حکیم فاضل و دانای کامل از اهل پارسیان ما از گروه سپاسیان و آذر هوشنگیان که از اصطخر پارس بود آمده بود و تحصیل علوم کرده و بار بهندوستان رفت و جمعی پیروان داشت جام کیخسرو را که کتابی است در نظم و نثر و سلوک خود در ایمان داشته جهه کیخسرو نام پسر خود نگاشته در آنجا ذکر کرده بود که بعد از محصوری منوچهر در رویان و قرار تعیین سرحد توران و ایران بیک تیر پرتاب آرش حکمای فرس مجلس کرده مجتمع شدند و تیری تعبیه کردند که در وقت طلوع آفتاب از سر کوه مرتفعی از آمل مازندران رها نمود و بعد از چند وقت خبر گیران خبر رسانیدند با مهر و سلطان در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند .

آب مقصود در رود جیحون است چنانکه انوری در هجای شعر خود بر شعرای ماوراء النهر و ترکستان فرماید سواد شعر را گر بود بر آب گذر کند فخر رشیدی و صابر و عمعق یعنی اگر نوشته شعر من از خراسان بدانسوی جیحون گذرد رشیدی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی و عمعق بخاری فخر کنند که چون منی در سلسله شعرا پیدا شده .

آرش شاهزاده پهلوان تیرانداز سردار سرد سته از سپاه تیراندازان بوده وقتی افراسیاب منوچهر را در قلعه مور از مضافات شهر رویان که در ولایت کجور بوده محاصره کرد بعد از قرار صلح بیک تیر پرتاب که آرش از رویان بر او افکند گذشت ممکن است که تقویت اندیشه لشکریان تیرانداز سرداری از آرش لشکر ترک را تخت داده از سرحد رود جیحون گذرانده باشند و قرار صلح بر تعیین همان حدود شده باشد و الله اعلم .

رویان نام شهری بوده در قدیم بمازندران بجانب نور و کجور از بناهای فریدون فرخ و منوچهر که مصالحه با افراسیاب خواست کند از آنجا باشد آرش کماندار تیری بخراسان جهة تعیین سرحد میاندازد .

کجور ولایتی از طبرستان که شهر رویان قدیم و قلعه مور در آن بوده و اکنون نکابن در آنجاست و با نور که رستمدار باشد نزدیک است .

ایران بوران شیران نام هوشنگ ابن سیامک پسر کیومرث فرزند کرشاه بوده ولایت متعلق باو را بنام او ایران خواندند و بعد از او چون مملکت بپسرش پارس رسید ایران را پارس خواندند و زبان پارسی منسوب بدوست و ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و هر جائی دیگر نام داشته که تغییر یافته اکنون باین اسامی مختلفه معروفست اگرچه با ترتیب است بلوچستان کیچ مکران کرمان غور بامیان سیستان زابلستان خراسان رشت اصفهان استراباد مازندران خوارزم گرگان فارس لارستان زابل خوزستان پنجاب افغانستان موصل کردستان شیروان بابل کابلستان دیار بکر اکنون بعضی از این بلاد بدست دیگران است و کل بلاد ایران را ایرانشهر خوانند ایرانی چگونه شاد خواهد بود و تورانی پس از چندین بلا کابد ز ایرانشهر بر توران ابوریحان خوارزمی گفته ایرانشهر عبارتست از بلاد عراق و فارس و شهرهای جبال و خراسان .

عجم گویند ایران اسم ارفخشد ابن سام بن نوح است و شهر هم یعنی بلد است بنابراین ایرانشهر شهر و بلد ارفخشد است و نیز بر این معتقدند که تهمورث که یکی از سلاطین بزرگ و بمنزله آدم بوده است هر قطعه از زمین را

یکی از رجال و اکابر خود داده از جملهٔ آن اکابر ده نفر از اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح بودند که اسامی ایشان این است
خراسان کرمان مکران اصفهان گیلان سپیدان گرگان آذربایجان ارمیان سجستان
هر یک از ایشان که یکی از این امکنه را داد باسم ایشان مشهور گردید و این جمله را ایرانشهر گویند و بعضی نیز گویند
که زمین را فریدون میان سه پسر خود تقسیم کرد چنانکه طرف مغرب را بسلم داد که سلاطین روم از اولاد او
میباشند و بابل و جبال و عراق و خراسان و فارس باشد بایرج داد و ایران نام یافت که وی را ایرج
ایرانشاه نامیدند که پادشاهان عجم از نسل او میباشند و طرف مشرق را بتور داد که توران نام شد
و سلاطین چین و ترکستان از نسل اویند

سلم پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یک مادر بوده موافقت کرده و ایرج را که برادر کهین و نزد فریدون
عزیزتر بود کشتند بالاخره بدست منوچهر بخون ایرج کشته شدند چنانچه در تواریخ مسطور است و قبر هر سه در شهر
ساری مازندران موسوم به گنبدان معلوم است و سلاطین روم از نسل اویند و شرح تور و توران بعد بیاید

ایرج که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است بمعنی نفس فلک آفتاب است ایرج را بمناسبت خوبروئی
و خوش پیکری این نام را دادند هر کس وی دید مهر او را بدل گزیدی چنانکه سابق عرض شد که بعد از آنکه
خلق از ظلم و تطاول ضحاکیان بعذاب آمده پی جورکسی از اولادان جمشید بودند تا فریدون را بدست آوردند
از خروج از مازندران و غلبه بر ضحاکیان استقلال کاملی حاصل کرده پادشاهی مشهور و عادل و سلطانی معروف
و فاضل و حکیمی عالم و کامل شده که اهل مغرب او را باقول خوانند و اسکندر اکبر دانند در آیین و روش حکمت و حکمت
پیروی هوشنگ شاه را می نموده قبه خرگاه و شهره نگاهداری رعیت و سپاهش بماهی و ماه رسیده
و آفتاب را مربی میدانسته این فلک بلند ارجمند و سایر کواکب فروغمند را انجمند و تعظیم مینموده و در حکمت
و تحقیق کتابی نگاشته و جام گیتی نما نام گذاشته و عقاید خود را بنظر ارجمند و خردمند خوب و مرغوب
در آن نامه درج داشته و گرز گاوسر و درفش کاویان بروزگار او معروف و نامدار و تا زمان عرب پایدار
و یادگار بوده و کاوه که از گوان دلیر و سرداری بی نظیر بوده بروم فرستاده که آنزمان بوزنطیه و
اکنون قسطنطنیه نامند مسخر کرده بعد از مدتی بازگشته حکمرانی عراق و اصفهان یافته و نیز جهان پهلوان گرشاسب را
بترکستان و توران و ممالک چین و ختا فرستاده مسخر نموده که فتوحاتشان را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم کرده
گرشاسب نامه موسوم است القصه بعد از تقسیم ممالک بفرزندان برادران بر ایرج حسد بردند و چنانکه در
تواریخ است بدست برادران کشته شد و سر نازنینش را نزد پدر فرستادند جناب حکیم ابوالقاسم
فردوسی فرموده بایرج نظر کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه بی آرامشان شد دل از مهر و
دل مهر و دیده پر از چهر او در قتلش فرموده برفتند باز آن دو بیداد شوم یکی سوی چین و یکی سوی روم
و عاقبت بدست منوچهر پسرش کیفر یافته هر دو خونشان ریخته بقصاص پدر رشته عمرشان گسیخت باز پس از آن
افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان بنام خون اندوشوم سلم و تور با پادشاهان که معاصر ایشان
بودند چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو منازعه و محاربه داشت و غالب و مغلوب میشدند تا آخر بدست کیخسرو
دخترزاده خود و پسر سیاوش کشته شد و قرنها ایران و توران خراب و ویران و دلگیر و کوب سم ستوران بود
و این واقعه در سنه ۴۲۰۰ بعد از ظهور آدم بود گویند وقتی پهلوان گشتاسب محل نژاد از اروند دانسته .

درفش کاویانی مشهور است خود کاوه دلیری بوده کاوه زور و پرقوت و شهر سپاهان که مرز سپاه ایران در آن شهر
جا و مقام داشتند و استعداد جنگ و آلات حرب در آنجا ساخته و پرداخته میشد در دستگاه او بوده و آنوقتی که ضحاک
تازی برادرزاده شداد عاد حمیری بحکم عم خود بر جمشید و ایران غلبه کرده ظلم و بیداد او از حد گذشت و بفرزندان مردم
دراز و بخت مردم سپاهان داوری بکاوه بردند و خروج کردند و پوست پاره با چرمی خود دستش پرده علم کرده چنانکه معمول
بوده جماعتی انبوه برگردش جمع آمدند و تابع رای وی شدند و ضحاک که عجم مرداسش میخوانند در حدود بابل بسر
میبرده وی نیز براهنمائی ایرانیان فریدون را که با فرانک مادرش در بیشهٔ لاریجان پنهان بودند بپادشاهی
برداشته رو بضحاک بردند و او را از میان برداشتند و در قلعهٔ دماوند حبسش کردند تا بمرد و آن درفش را
بفال همایون گرفتند و جواهرات بسیار هر سلطانی بر او نصب کرده بود و بپاس عزت و بزرگش میداشتند و درفش کاویانی
از شاهدستی است تا بدست اعراب افتاده بجواهراتش را تقسیم نمودند .

آوازه قلعه بود که خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی جنگی که چون بهرام چوبینه با هرمز سلطان ایران چنانکه
در تواریخ است در حوالی شهر هری پدر او را کشت و او گنجها و ذخائر آن موروثی آبا و اجداد خود را برای محفوظ ماندن آن بآن
در کشید و خود برزم آمده پس از شکست یافتن و هزیمت رفتن در آن دژ آوازه محصور و مصون مانده چنانکه حکیم
فردوسی طوسی فرموده دژی داشت پرموده آوازه نام که آن دژ بدی ایمن و شادکام چو کین پدر
بر دلش تازه شد از آنجایگه سوی آوازه شد بهرام مانع از ایران آمدنش بود که بالطبع گنجینه و دفینه های
بوده تا خود گنجینه عرایض با آستان سلطان عرض کرده تمنای شرفیابی و آستان بوسی کرده بود و ظفر یافت بایران آمد

البرز در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران گذشته عبور از مازندران و
نواحی طالقان کرده رستم قباد را از آنجا بر اورنگ آورده این کوه معروف ایران و توران است و جائی کوه
قفقاز و اقری داغ گویند این کوه را در هر جائی بنامی خوانند در طبرستان بنام قارن ملک الجبال کوه قارن
خواندندی حکیم منوچهری دامغانی فرموده در آمد زاغ رنگ و باغ بگرید یکی میغ از ستیغ کوه قارن
در حدود روی کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند و کوه قاف و جبل حارم همین کوه است ابتدایش از
جبل قرات که در مملکت تاتار از بلاد سودان و زنگبار در او خط استوا است و منبع رود نیل از آنجاست
و دو شاخ میگردد یکی بطرف شمال ممتد شده و بتصرف و از اقلیم دوم و سوم و وسط اقلیم چهارم بجانب
مغرب کشیده بمحیط می پیوندد و دیگر بجانب مشرق و شمال رفته بقرامان و اناطولی آمده از وسط اقلیم رابع
بلاد گرجستان و آذربایجان و شیروان و گیلان گذشته از شمالی طهران و جنوب ترکستان و خراسان و
زابل و کابل و بدخشان و کشمیر و تبت و ختا و چین و از بنگاله مرور کرده بمحیط منتهی میشود طولش را هزار و پانصد
فرسخ نوشته اند و دوازده هزار شهر و ولایت و قصبه و روستا در جوانب آن آباد و سیصد طایفه
بمذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند .

بدخش و بدخشان لعلش مشهور است و مردمش بخشونت مثل اند چنانکه گفته اند اگر کوه بدخشان لعل گردد
بمقدار بدخشانی نیرزد گویند نام مردی بوده که بانی آنجا شده منسوب بدانجا را بدخشی گویند و بدخشی نام
شاعری بوده گفته است زبر و زیر اگر شود عالم ای بدخشی چه غم که درگذر است کین جهان بمچو شیشه ساعت
ساعتی زبر و ساعتی زیر است .

زابل ملکی است عریض ممتد و دراز از طرف شرق بولایت کابلستان و از غرب بسیستان و از جنوب بدریای سند و از
شمال بجبال هزاره و جنس اسامان طول آن فرسخ عرضش پانزده بیابانش غیر از کوهستان مشتمل بر چمنهای خوش و مراتع خصیب
مسکن افغان و هزاره و قبایل بزرگ و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنین و زمین داور و بهمند و شهرهای
دیگر و از کوه و قرا و از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال
و رستم بوده و بدین سبب رستم را زابلی گویند .

سلطان اردشیر بابکان   بابک بفتح بای تازی جد مادری اردشیر ساسانی است و بمعنی شیر خشمناک خشم آلود از فرط
جلادت و شجاعت اردشیر گفتند بابک در ابتدا حکمرانی داشته و شهر بابک از بناهای اوست و هنوز در حوالی کرمان
معمور است و در فارس پرورنده و پدر را بابک گویند و در زمان خلفای بنی عباس نیز مردی از عجم خروج کرده
بابک نامش بود و او را بابک خرم دین گفتند و از جانب خلیفه افشین نامی از عجم که یکی از سرداران بزرگ بود بجنگ
او مامور شده او را مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم بطغیان شده
کشته گشت قطران گفته   یکی چون معتصم دایم زر افشانست در مجلس   یکی دایم بمیدان در سر افشانست چون افشین
باری تتمه این مطلب از قول حکیم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است .

ابهر   شهری مشهور میانه قزوین و زنجان و بعد از ان عجم آنرا اوهر گویند در سال بیست و چهارم هجری زمان خلافت
عثمان بن عفان در وقتیکه مغیرة بن شعبه والی کوفه و جریر بن عبد الله بجلی حاکم همدان و البراء بن عازب حاکم ری
بودند جریر و براء باتفاق این شهر را فتح کردند ابتدا اهل شهر مقابله و مقاتله برخواستند لشکر اسلام که ابهر را محاصره
نمودند که امان خواستند ایشان را امان دادند و از انجا بقزوین آمدند البراء قزوین را بقهر و غلبه مسخر کرد باری در
هر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد گویند شاپور ذو الاکتاف بنا کرده در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است
و بعضی دیگر نیز ابهر را از بناهای کیخسرو بن سیاوش دانند و گویند قلعه آن از آثار او بنا کرده و خراب شده اسکندر
دوباره روی همان خراب را قلعه بنا کرد مردمان فاضل کامل از ابهر برخواسته اند در تقویم البلدان گوید
دو ابهر است یکی همین و دیگری قصبه در نواحی اصفهان نزهة القلوب گوید قلعه از گل و خاک دارد و دارا
ابن دارای کیانی در ابتدا و بقیه آتش پرا اسکندر تمام کرد و بر آن قسمت قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک
نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم کرد و اینجا دور باروی آن باندازه قدم پنج هزار و پانصد قدم است
هوایش سرد و آبش از رودخانه ابهر که در آنشهر منسوب و از حدود سلطانیه بر میخیزد و بطرف قزوین میرود غله و میوه
بسیار دارد و خوبست و نانش را چندان تعریفی نیست چه در آنجا کنر بعمل می آید نوعی از کلابی و آلوی
کیلانسش ممتاز و مردمش سفید چهره و شافعی و تقریبا هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده و در دو هزار ذرعی شهر قلعه
خرابه موسوم بدارا گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته و در بعضی تواریخ نوشته خانه های ابهر از غالب خانه های
خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بوده و باغات با صفا بسیار دارد ابهر رود از وسط شهر عبور میکند از آثار
قدیم هنوز در آنجا مسجدی باقی است که عرض شمالی آن سی و شش درجه و بیست دقیقه و طول شرقی آن چهل و
درجه و چهل و دو دقیقه است در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته بود ابهر خانه های عالی کم از هزار و هزار و صد خانه دارد
در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر بر ایران و ایرانیان بعد از اسکندر مدت عهد سلطنت ملوک الطوایف
و اشکانیان چیزی درست درست نداریم و قریب پانصد سال از میان تواریخ بکلی افتاده و از میان رفته است

از جمله

از جمله بعد از انکه اسکندر در مسافرت مغرب زمین دو دفعه دویم ببابل آمد در سنه ۳۲۳ قبل از میلاد پس از فتح ایران و ترکستان و
قسمتی از هندوستان بود و آن وقت چون این شهر مرکز ممالک واقع شده بود میخواست آنجا را دار الملک کند اقامتی نمود و شبی شراب
بافراط خورده بمرد و چون ولیعهدی معین نکرده بود میان سردارانش نزاع و قتال سخت دائر شد و همه بهم افتاده خونریزیها سخت نمودند و خلق الله
بقیة السیف مانده بود آنها بکشتن و اذیت یکدیگر پس از زند تا در سنه ۳۱۱ قبل از میلاد با مصالحه راکد گشتند قرار شد که کاساندر تا بلوغ پسر اسکندر که
پس از فوتش تولد شد نیابت سلطنت کند و ماکدونیه مقر حکمرانیش باشد و تراکیا الیزی ماخس و مصر با بطلیموس باشد و آسیای صغیر
بر انتیگونس قرار گرفت و ممالک بابلستان و ایران بر زلوکوس مقرر شده و بنا شد که یونان از تحت سلطنت ماکدونیه آزاد باشد باز از ترس ایشان
اکتفا و آرامی نیافتند دست اندازی بهم میکردند تا زلوکوس آسیای صغیر را نیز گرفت و بر ممالک خود افزود و در حقیقت (۸۰) سال
زیاده ایران در تصرف آنها بود که در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد در سلطنت اولاد زلوکوس پیرش سلطان با اقتدار و کم مایه بوده و
ممالکش مغشوش و بی نظم شده بود ارشک نامی در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیله از اک از ترکستان بخراسان که پار تیا میخوانند
آمده با اهالی خراسان همدست شده آغاز سرکشی نهادند و بالاخره حکام زلوکوسیان را از آنجا بیرون کرده لشکریانش را بقتل
آورده ارشک بر خراسان فرمانروا شد و صاحب امر و نهی گردید و کم کم ایرانیان از خواب بیدار شدند که بتوان بار اطاعت
زیر دستی زبر دستی از خود نموده جانشینان او در قلمرو مملکت را وسعت داده تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را
متصرف شدند و از آنطرف پشت بندی جهت قوت بیرون کردن را بکلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور و لشکر دادند و
رزمی سخت با پسرزاده زلوکوس کرده بکلی متاصلش کرده لشکرش منهزم و خودش دستگیر شد و پس از (۱۴) سال در حبس بمرد
و ارشک اقتدار یافت و بطلام را که حکام قوم سلیس فرا بینند بنا کرد و پای تخت نمود و عهد سلطنت بر بداشت ارشک ششم دولت اشکانیان
قوت و وسعتی پیدا کرد و مابین سنه ۱۸۱ و سنه ۱۳۶ قبل از میلاد مملکت آذربایجان که مدیا گفتند و بابلستان و بخارا و خوارزم را بضرب شمشیر و جلادت
لشکریان خود مسخر ساخت و بر اعتبار و اقتدار ایران و ایرانیان بیفزود و شوکت و حشمتش زیاده گردید و پادشاه شامات که بجهة ضعف ممالک
و قلع و قمع وی تدارک دیده بنای حرب نهاد و بر او شکست داده لشکریانش را متفرق و قتیل و اسیر ساخت و قواعد و ابنیه خوب در
ممالکش مجری گردید و از اولادش ارد و ان ارشک هفتم در شورشی که ترکان در داخله مملکت کرده بودند در سنه ۱۲۷ قبل از میلاد کشته شد ارد دوم
بجایش برادرش برآمد و چون ارد و ان از ترکان بخواست و ایشان را گوشمالی داده بجای خود نشاندند و پس از ارد و ان سیم پسر افرهاد
و در سنه ۵۵ در مداین او ارشک برآمد و آنجا را او ارشک کاه و کمین گاه نمود و بواسطه نزدیکی با روم نزاع در گرفت و سردار فستان جنگ و جور برقوی گشت
تا در سنه ۳۳ کراسوس منصب روم با اردوان در کنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه کردند و ارمنستان با ایران تعلق گرفت باری این تواریخ
که آنجا را بکلی از دست رفته حتی افتخارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم که از جمله اسفندیار شاه پسر گشتاسب شاه که بر روم و ایطالیا رفت حتی شهر
پای تخت را خراب کرد و یونان را گرفت کارها و فتوحات و اثر چیزی نداریم در تواریخ یونان هم چیزی از این فتوحات و استیلای سلاطین عجم ننوشته
که جنگ بزرگ این دو شاهزاده بزرگ را که دیگر احق دیده محتی داشتنی نوشته اند که اسفندیار با لشکری ایران
باینطرف حرکت نمود و در دره تنگه پانصد نفر از شجاعان یونانیان میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شد از بالا سنگ غلطانیدن و از
جلو شمشیر و نیزه انداختن تمام اینها را بقتل آورده تا پسر حیله پاکردند طلی که جانی در بردند و هزار و سیصد کشتی ایشان را چون علاجات
سپاهش یونانیها بودند و بعنف و اجبار آنها را باطاعت آورده بودند سبب شدند که تمام کشتیها را یونانیان آتش زده غرق کردند و فلان
سطلی که جسر بر آن کشیده بودند جهة مراجعت نقل کرده مستحفظ نگذاشته بودند یونانیان گسیخته پاره و خراب کردند و در برگشت
بقیم لشکریان که بمیدان جسر آمده عبور نمایند کار و بر لشکری سخت و یونانیان افتاده تمام نابود شدند از وضع این سخن خود که ایرانیان جسر بر دریا
آورده اند بیست که از هندوستان گرد کسی چون آن تنگه از عهده پانصد نفر یونانی بر نیامده و بجهه محافظت چنان جسر در لشکر چنین حافظ نگذارد

از بها

از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر بابکان پانصد سال میشود و تمام این زمان طویل را چون رجوع بتواریخ رومیان میکنیم
می بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباریکه مفاخرتهای چشمگیر ایرانیان دارد و آنوقت سلاطینی بوده اند که
شمشیر رومیان در وقتیکه خورشید آسا در نصف النهار اقتدار میدرخشید و پرچم سپهسالاران باوج فلک افتخار سر میکشید
نتوانستند غلبه یابند و شکست یافت که بسبب هنر و شجاعت ایرانیان و طریقه مخصوص که در جنگ داشته اند خاصه غیرت و همت
در تعاقب میدان جنگ و عدم نفاق در اردوی لشکر و دیگر اینکه اصلا تیر بارزان و شمشیر بازان دلیران ایرانیان خطا نمیکرد
و کلیه جنگهایشان موافق حال زمین و مرد و مرکب و غلبه و فتح و ظفر بر دشمن بوده که کار دیده و شجاع و جنگجو و دلیرترین سپاهداران
روم که از سردار خود سخن از جنگ ایرانی می شنیدند شانه حرکت داده پشت سر میخاریدند و پشت میکردند مؤلف همان مدت
ملوک الطوائف تا اشکانیان بعد را نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان و یونانیان بل تواریخ صحیح فرنگیان
بدست آورده ترجمه و تطبیق نموده در همین فن درج و اجرا کرده ان شاء الله تعالی مرقوم میدارد . باری اگرچه بعد از
اسکندر در اقتدار ایران ضعفی بهم رسید ولی بعد اردشیر بابکان باز جانی گرفت در رفته رفته تسلط و نام رفته را باز
آورد و این مثلی است مشهور و بگو که مملکت ایران از تخم و بزرگ شده باز گرفت و دارا از دست بداد و اردشیر با
بجای خود و حالت اول آورد و تصدیق جمیع مورخین یونانی و رومی و اروپ و ایرانی اردشیر بابکان یکی از
عاقل ترین و شجاع ترین پادشاهان ایران بوده و شرح احوالش بهترین شاهد است بر این معنی که از عجایب کارهاست
او را علاوه بر عقل فضیلی باهر بود کارنامه و آداب العیش از تالیفات اوست انوشیروان فرمودند تا اینکه
نسخه های متعدد کرده باطراف ممالک خود فرستاده اصرار داشت که پادشاهان باید خود را اجبار بصفت متصف
سازند یکی بزرگ منشی دیگر خوشخوئی دیگر استیلای بر قهر دیگر مصون داشتن عرض و مال رعایا .

اوجان بتحقیق صاحب معجم البلدان درباب اوجان تصحیف و غیر لزوم است اصل انست که در نزدیکی تبریز
و بنای آن از بیژن نبیره گیو در زاست غازان خان دوباره او را ساخت و شهر اسلام نام نهاد و دیواری دورش
کشیده که سه هزار قدم طول داشت و هوایش بد و از آب سهند کوه که نیز بر شرب میشود حاصلش گندم و سبزی
آلات سکنه سفید پوست و شافعی مذهب چند نفری هم عیسوی دارد و تقویم البلدان میفرماید اوجان شهر کوچکی است
در آذربایجان چشمه های آب زیاد و اشجار و بازارها دارد و فراه و مزارعش خرم و پر منفعت است زینت المجالس
فرموده اوجان را بیژن بن گیو ساخته غازان خان تجدید عمارت آن پرداخت و از گچ و سنگ باروئی بر آن
کشیده که دور آن سه هزار قدم بوده و آبش از کوه سهند است الفضه الحال چمنی را گویند که محل اردو و معسکر
افواج آذربایجانست و بسیار خوش آب و هواست و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم میباشد و سلاطین کار جار
عمارتی آنجا بنا نهاده که اکنون باقی و بسیار باروح و نظر اندازش خوب و باز و با صفا و از قدیم الایام
این چمن بهشت نشان آبادی بزرگی دارد که رعیت لشکری و صاحب گله و رمه هستند .

آذربایجان گویند سابق بر این دارالملک مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از
استیلای روسیه بکلی خراب شده و هنوز چون پیش دائر نشده و آن طایفه قلعه چند سپاهیان خود مأمن و کمین
ساخته اند که بمحافظت آن ولایت قیام نمایند معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قلعه ساکن و در آنجا عمارات
از ظلم آن طبقه کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعضی بهنگامه فتح تبریز کشته شدند و برخی راهم باسیری برده اند
و جمهورشان در اطراف بلاد عراق متفرق و پراکنده شده اند و اینقدرها هم سنگینیها تلافی و قصاص

خونهای کسان و هموطنان خود را از لشکر رومی کرده اند زیاده از تن پنج تن و رشادتی که در این مدت و قبل از این آذربایجانیها
در مقابل دشمن کرده اند احدی از اول حیات الی حال خاطر ندارد چنانچه در کتب الله در نگاشته ام باری تبریز را گویند زبیده
خاتون زوجه هرون الرشید ساخته در سنه ۱۹۹ و بعد از شصت و نه سال در زمان متوکل عباسی بزلزله سخت خراب شده و خواجه
رکن الدین جوینی در مجمع ارباب ممالک آورده که از آنوقت که ابو طاهر شیرازی منجم در تبریز بود حکم کرد که در آن شب
آنشهر بزلزله خراب گردد حکام بالزام مردم را بصحرا راندند تا زیر زلزله نمانند و آن حکم موافق آمده شهر در آن شب خراب شد
و قریب چهار هزار کس که در شهر مانده بودند تمام هلاک شدند و یکی از امرای القائم بامر الله عباسی حاکم تبریز بود و بنیاد
عمارتش را تجدید کرده و دور باروئی ششهزار گام بوده و ده دروازه داشته چون در عهد مغول دار الملک شد
از هر جانب مردم در آنجا روی داد و بر ظاهر شهر عمارت کردند و غازان خان خواست شهر را حصار کشد باغات و عمارات و غیره را
داخل شهر افتاد ولی بجهه وفات او تمام نشد و غازان در بیرون شهر در موضعی که آنرا شام گویند شهرچه جهة مقبره خود ساخته
در آنجا عمارات عالیه کرده و شام غازان بشنب غازان مشهور گردیده و وزیر بعد خواجه رشید الدین موضع لیالکوه
شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در آن عمارات بی نظیر ساخته و نیز خواجه تاج الدین علیشاه بیرون تبریز
در خارج محله شاهبان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه گز است و طاقی بزرگ
از طاق کسری عالیتر با تمام رسانیده چون در عمارتش تعجیل کردند طاق فرود آمده و در آن مسجد انواع تکلفات بعد از
رسانیده و سنگ مرمر بقیاسی بکار برده و شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی که با آن زینت و استحکام پیش از آن در تبریز
ناخته بودند با تمام رسانیده اکنون باستاد شاگرد مشهور است و جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز
ساخته اند که الحق مثل آن عمارتی در ربع مسکون دیده و شنیده نشده و نیز حسن بیگ بن علی بن قرا عثمان ترکمان
مسجدی دیگر در نهایت تکلف زینت داده و در عهد سلطنت شهریاران حضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال
زینت و استحکام ساخته بودند که در تغلب روسیه خراب گردیده شهر باغات و اشجار زیاد دارد و آب مهران رود
که از کوه سهند می آید و هفتصد و چند کاریز که ارباب ثروت احداث کرده بودند در آن باغات صرف شده اکنون
بتاخت رومیان یکدرخت و یکشبر زمین سبز در آنجا باقی نمانده امید است که عنقریب این مضمون بیت نظامی
درباره آن طایفه بتحقیق بپیوندد که فرموده درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی رسد نخجیربانی باری در تبریز
سرخاب از دانشوران مقبره های انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و فلکی شیروانی در آنجاست و در تبریز یکی
بر بر چمن اوجان است که گویند بیژن بن گیو ساخته . فرهنگ انجمن آرا میفرماید که در اصل آذربادگان نام آتشکده
بزرگ بوده و بهمین جهة آن ولایت را آذربادگان خواندند و آذرباد هم گویند چون نام موبدی که از بانی بوده و بدو منسوب
آذرباد بوده . هفت آتشکده بزرگ معروف در ایران بوده که هر یک را در شهری بنیاد کرده و کس مخصوصی بانی بوده
که اسامی بناها و بانی و مکان از اینقرار است آتشکده اول آذربادگان و بانیش آذرباد نام موبدی بود
آتشکده دوم آذرنوش بوده آتشکده سوم آذربهرام آتشکده چهارم آذرآیین منسوب بهدر قریه ودن گفته اند گویا آذر
آیین نامش بوده . آتشکده پنجم آذرخورداد نام داشته آتشکده ششم آذربرزین یا آذرخزین که برزین نام
از خلفای زردشت در فارس بنا نهاده . آتشکده هفتم آذرزردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار
بلخ ایشان بنا نهاده . معجم البلدان میفرماید این نام بجد بن فهم خوانده شده ابوعون اسحق ابن علی
در زیج خود فرموده آذربایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل درجه است ابن مقفع

کوه آود

۱۳ گویند آذربایجان نامیده شده است باسم آذرباد بن ایران بن اسود بن سام بن نوح و بعقیده دیگری باسم آذرباد بن بیوراسب
موسوم شده و بعضی گفته اند آذر بلغت پهلوی اسم آتش است و بایجان بمعنی حافظ و خازن است در صورت بمعنی آتشکده و
نگهدارنده آتش است و این اقرب بصحت است چرا که در نواحی آذربایجان آتشکده ها بوده و حدود آذربایجان از شرق
تا بردعه و از مغرب تا زنجان و متصل میشود حدود آن از طرف شمال ببلاد دیلم و جبل طارم و مملکتی است وسیع و شهرهای
مشهورش یکی تبریز است که الان دار الحکومه و بزرگترین شهر این مملکت است و اغلب دار الملک سلاطین بوده و گاهی
هم مراغه دار الملک بوده و خوی و سلماس و ارومی از آن قرار است کمتر جائی پیش از این نواحی باغستان و میاه جاریه و
چشمه سارهای فراوان و آبهای روان و عیون دارد مسافر ابدا در این نواحی محتاج بردن و حمل آب نگردد و قدم بقدم
آبهای صاف گوارا دارد و در عهد خلیفه دوم عمر لشکر اسلام فتح این مملکت کردند وقتیکه مغیرة بن شعبه را والی کوفه
کرد فرمانی بهمراهی او برای حذیفة بن الیمان فرستاد و او را مامور بتصرف و تسخیر آذربایجان نموده و نامه در نهاوند
بحذیفه رسید با لشکر جرار رو بآذربایجان نهاد و چون باردبیل که یکی از بلاد آباد آن مملکت است رسیدند مرزبانان آذربایجان
از باجروان و میمند و نریز و سراب و شیز و میانج که اکثر اغلب اسامیشان تغییر کرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای
سخت با لشکر اسلام کردند پس بصلح انجامید و هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده که لشکر عرب دست از آن ملک
بدارد و آتشکده را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاسجان و سبلان و میان روذان نشوند و آداب مذهبی خودشان را
معمول دارند خاصه در اعیاد و رسومات خودشان از اهل شیز پس از قرار این صلح حذیفه لشکر مغان و جیلان
واند و جار را نیز مقهور ساخت و خراجی بر ایشان مقرر کرده و صلح نمود بعد خلیفه حذیفه را معزول کرده بجای او عتبة بن
فرقد را منصوب نمود و در آمدن بعضی جاها را یاغی دیده مجددا با آنها جنگ نمود و غالب آمد و غنیمت بسیار عاید او
گردید دریای کوچکی نزدیک ارومیه است که تخمینا دویست فرسخ مربع سطح آن میشود و از طرف شمال محدود بخاک
روسیه و از طرف مغرب بخاک عثمانی و از جنوب بعراق و از شمال مغرب بگیلان ایلات و احشام گوسفند و گاو زیاد
دارند و ایلخی بسیار دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد و آبهای معدنی زیاد دارد و مسافرین و اطبای
فرنگی از همه جا اینجاها آمده و گردیده و پسندیده اند منافعشان بسیار است محصولات عمده اینجاها گندم و جو
و برنج و ذرت و زعفران و خشخاش و توتون و کتان و چند شهرهای معروفش تبریز اردبیل مراغه
ارومیه خوی سلماس ساوجبلاغ قراجه داغ خلخال اهر دهخوارقان مرند اوجان میانج گرمرود
و سرحد حالیه اش رود ارس است

اردبیل مشهورترین شهرهای آذربایجان گاهی دار الملک بوده ابو عون گفته شهر بزرگی است در سنه ۲۱۷
هجری این شهر را دیدم در فضائی از زمین بسیار وسیع و در خارج و داخل این شهر انهار جاریه کثیر المیاه بسیار است
مع ذلک یک درخت میوه ندارد چه در خارج و چه داخل و چه در آن فضا بکه واقع است و اگر درختی اند درختهای میوه
نشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب و جودت زمین مثمر نمیشود و میوه شهر را از پشت کوه که یکروزه راه یا کمتر و بیشتر
مسافت می آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و در راه جنگل و بیشه هاست و زمستانها ییلاق و عبور از آن غیر معدود است
هرگاه دشمنی قصد این شهر کردی این جنگلها پناه میبردند و دشمن چون از معابر و جنگلها درست آگاه نبودندی مبتلا قتلها
مانع ورود ایشان بجنگل شدی و اهالی محفوظ میماندند بنابر این جنگلها گریزگاه و اهالیش را پناه بوده و از این جنگلها
ببرند و قطع میکنند چوبهائیکه برای ساختن کارهای صاف خوبست و درختهای خدنگ را صاحبان صنعت

۱۴ در این شهر که کارهاشان برسم تمول شد عیب و خوبست بکار میبرند بعد از رفتن لشکر مغول در این مملکت بقصد تسخیر این شهر آمده
بر اهالی فایق آمدند ولی اول که میانه اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه های خوب و مردانه کردند و دفعه لشکر مغول حمله
آورده و کوششها نموده هر دو دفعه ایشان را شکست و هزیمت دادند تا آنکه مرد و کمک جدا این لشکر بتسخیر و استیلای شهر
آمد و بر اهالی فایق آمده شهر را بغلبه گرفته و بعضی بدی خراب و ویران کردند و بسیاری از طرفین کشته شد کسی هم از
دست ایشان جان بیرون نبرد مگر آنهائیکه پنهان شدند پس مغولان رفتند و آنشهر را خراب گذاشتند با آن باقی مانده
اهالی قلیل ولی اکنون آبادتر از آن وقت است و در اصل گویند اردبیل از بناهای فیروز موسوم به آذان فیروز بوده
ابو سعید گوید بحیل این شهر منسوب باشد باردبیل بن ارمنی بن لنطی بن یونان و جمعی از اهل علم منسوب باین شهر اند
نزهة القلوب فرموده از بناهای کیخسرو بن سیاوش کیانی است و در پای کوه سبلان هوایش بغایت سرد که غیر از غله
حاصل دیگر ندارد آبش از کوه سبلان جاری و گوارا و مسکن مرید شیخ صفی الدین جد سلاطین صفویه میباشند و دارای
صد پارچه قریه و همه سردسیر و سر کوه سبلان قلعه بسیار محکمی بوده که او را هفت در و روئین قرار گفته اند و قبلیکه کیخسرو با
فریبرز بن کاوس بر سر پادشاهی جنگ داشتند قرار دادند هر کدام فتح این قلعه نمودند سلطنت او را باشد و کیخسرو فتح نمود
و پادشاه شد آن قلعه اکنون خرابست و در سندان که متعلق ببابک خرم دین بوده در کوه اردبیل بجانب گیلان است بالجمله
این شهر در زمان صفویه زیاد معموره آباد بوده و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند کتابخانه اردبیل
در آن عصر معروف دنیا و اغلب کتب آن بزبان عربی و قلیلی هم فارسی است و ترکی هم دارد و جلدهاشان غالبا طلا
و هم نقره بوده ولی حالا چیزی از آنها باقی نیست و در سنه ۱۱۵۹ هجری که نادر شاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی
اردبیل است شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که با اهالی ممالک ایران کرده بود شرح داد آنگاه غلاف
کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعد پادشاهی را برای خود اختیار کنید سرداران و بزرگان ایران متفقا او را
بسلطنت قبول کردند و نادر شاه خواندند بلی گرا با را او قدرت جز این بود در شهر اردبیل تشریفات تاج گذاری بعمل آمد
بالجمله چون اردبیل در موضعی است که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آنجاست تجارتخانه معتبر
خلق ایران اعتقاد عنصری بخانواده صفویه داشته اند و دارند که از بلاد بعیده بزیارت مقبره شیخ صفی الدین می آیند
و چند مسجد و مدرسه در حوالی این بقعه شریف است که در و پنجره هاشان از نقره میباشند و ضریح مرقد مطهر شیخ
خاتم و در گوشه ها گوی های طلا و قبه نصب کرده و قنادیل طلا و نقره و از سقف آویخته در سنه ۱۰۴۷ هجری اولاریوس نام آلمانی
از هولستین که بدربار شاه عباس اول مامور بود باردبیل رسیده او در سیاحت نامه خود نوشته است اردبیل از شهرهای قدیم ایران
از بلاد آذربایجان و مقر سلطنت سلاطین عظیم الشان ایران بوده و اکنون مدفن شیخ صفی الدین جد سلسله از پادشاهان
ایران و اسم قدیم شهر ارتابوده و شهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه است و در فصل پائیز امراض
مزمنه زیاد است خاصه نوبه و تب که از گیلان سرایت میکند و این فصل در وسط روزها بادهای بد سخت میوزد و نیز
اولاریوس مینویسد در این عهد اردبیل را قلعه و باروئی نیست و هر خانه باغی دارد که مسافر از خارج گمان جنگل میکند دو
سقف کتابخانه که گنبد مانند است نقاشی ساخته شده هاست و در نقاشی هایش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ابریقهای
بسیار ممتاز خوب چیده شده و از قراری که در نگارخانه مقبره شیخ صفی الدین روزی هزار نفر جز عملجات و خدمه
و استقراری غذا میدهند یعنی پلو و آش و آبگوشت و غیره و در شبانه روزی بابرسم سه مرتبه غذا داده و صرف میشود
مخارجی که از دولت در سلطنت شاه تاج خود داده میشود سالی پنجاه هزار تومان است و از موقوفه مقبره هم نقد سالی

سی و شش هزار تومان داده میشود که این پنجاه هزار تومان فقط مخارج مطبخ موقوفه اینده و روزینه میشود و این وجه تمام مهمان شیخ صفی الدین
و در خور این بسیار گونه مخارج لازمه غیر از این است هم کم از این هم بیش و هنگام طعام دادن طبالها هستند طبل مینوازند
تا همه خاصه و غریب بفهمد و آماده و رفع احتیاج کنند قبور کرام با احترام که در اردبیل و اطراف مرقد و مقبره شیخ صفی الدین است از این قرار است
شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین   شیخ زین الدین بن شیخ صدر الدین   سلطان حیدر شهید بن شیخ زین الدین
شیخ حیدر بن سلطان حیدر   سلطان سلاطین موید من عند الله شاه اسمعیل بن شیخ حیدر   شاه طهماسب بن شاه اسمعیل
شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب   شاه سلطان محمد بن شاه اسمعیل مقدم   اسمعیل میرزا اخو شاه عباس اول از
و پسرهای سلطان محمد خدابنده .   اسم اول اردبیل آذربجن بوده یکی از محسنانش در دامن کوهی که در طرف جنوب واقعه
و کوه مانع از وزیدن بادهای پست گرم از دریا است و در عهد سلاطین صفویه این شهر در نهایت احترام ملجا و پناه
عامه مقصرین و مایوسین مملکت ایران بوده هرکس در هر جا بهر تقصیر بزرگی که داشته که خطر و بیم جان و مال و عیال بوده خود را
باین شهر و این مقبره میرسانیدند معاف و در امان بل مورد اکرام و انعام و احسان بوده و اند گویند کتابهای نفیس از نقل
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله زینت افزای مقبره شیخ صفی است رحمة الله علیه .

ارومی یا ارومیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و بعیده و زعم بعضی شهر زردشت
و بعضی گوسس از ابناء کرده اند در خوبی بی نظیر و شفت و کثیر الفواکه باغاتش بسیار آبش زیاد و هوایش سالم مسجد و مرصد
میغر اینده نقشی ندارد و جز اینکه بن پهلوان بن اتابک که حاکم این شهر است رعایت و توجهی از آن ننماید و دریاچه که در سه
فرسخی است بدریاچه ارومی منسوب و مشهور است و منسوب باین شهر . اارومی گویند و هلاکو خان از بابت استحکام و حصانت
این قلعه اموال خود را اینجا کشیده جمع آورده نهاد و دارالکثرتش نمود .   این دریاچه را اسابق قلاصنا میدند از
اردبیل تا تبریز دو فرسخ است و دریاچه زیاد و از چهار ذرع عمق ندارد و آبش بشدت شور و بد مزه و با عفونت قیر و نفت
و چند جزیره دارد که بزرگترش جزیره شاهی است که آب شیرین دارد و در دریاچه شاهی بسم خیامند و حیوانات جانی انکلی بسیار
دارد و توتون این شهر بهترین توتون ایران است .

دریاچه ارومی در کتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است که واقع است در مغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول و از ده الی
هشت فرسخ عرض دارد و در این دریاچه شش جزیره بزرگ و پنجاه جزیره کوچک و سنگهای بزرگ از آب بیرون آمده است
و چهارده رودخانه در آن میریزد که بزرگتر آن یکی آجی چای است که از تبریز گذشته از طرف مشرق رود جغاتوی و رود
تاتاربست که از طرف جنوب دریاچه بدریاچه میریزند .   محمد شاه قاجار خلد آشیان در سنه ۱۲۱۰ در این شهر تاج
سلطنت بر سر نهاده و این نطق فرموده اند .   حالا که باین شد من تاج بر سر گذارم بدانید که زحمات شما بعد از این در ابدیت
چرا که تاج سلطنت ایران اگر بر سر بگذارم انتقد خواهم کوشید که بر جمیع سلاطین سابقه ایران از جهت اقتدار و شان
برتری یابم پس باردبیل تشریف فرما شدند و شمشیری که بالای مقبره شیخ صفی رحمة الله علیه بود بر داشته بکمر بستند و
مقصود از برداشتن این شمشیر آن بود که در راه دین و رواج مذهب حضرت خیر المرسلین و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام
این شمشیر را بکار خواهد برد و این عمل از شاه چنین بود که بظهور رسید چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فردریک کبیر را
از سر مقبره او بعد از فتح برلن برداشته بکمر بست و چندی هم قلعه اردبیل محل حبس مقصرین و مغضوبین سلاطین ایران بود .

ارس رودیست که از کوههای قالیقلا خارج میشود و در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و
میگذرد از اردبیل که دار الحکومه ارمنستان و طول آن هفتاد و ششه و عرض سی و نه و میگذرد باراضی ورثان که شهر است

در دو فرسخی ارس بعد متصل میشود در نزدیکی بحیره نزر نهر کر و میروند بهم تا میریزند بدریای خزر ابن حوقل گوید ابتدا
رود ارس خارج میشود از ارمنیه و میگذرد بورثان و میگردد از پشت مغان و پشت نهر کر و میریزد بدریای طبرستان نزد باب الفلوس
مسعودیه آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای طالیقا و ارزنة الروم برخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان و ار آن
میگذرد و باب کر و قراسو ضم شده و در حدود ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد و در اراضی مجرای آن زراعت بسیار
میشود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسخ است مورخین یونانی آنرا اراکسس مینامیده اند از رودهای عظیم این قطعه خاک است
و سرچشمه اش از جبال ارمنیه کبری است و جریانش از مغرب بمشرق و رودخانه های ارپه چای و آقچای و قراسوی داخل
این رود میشود و از جنوب بادکوبه بحر خزر میریزد و این رود بس عظیم و جریانش تند بقسمی میرود که ابدا از روی بعضی جاها
حرکت ندارد و رفتارش معلوم نیست در قدیم هر چه خواسته بودند بر روی او پلی استوار کنند نشد یعنی هر چه ساخته می شد در
طغیان آب چنان خراب میشد که جز آثاری از پایه های طرفین چیزی پیدا نبود و وقتی اتفاقا از کوهی که رود از میانش میگذرد
سنگ عظیمی کنده شده آمده روی رود بمنزله پل ایستاد و پل خدا آفرین نامیده شده و در حقیقت سختترین و محکمترین
نقاط از رود بوده و سالها خلق آسوده و بخوشی عبور و مرور از آدم سوار و پیاده و مال و بار و عراده میشده تا در انقلاب
و جنگ یکی از سلاطین با روسیه گویا بضرب توپ آن سنگ بمنزله پل خدا آفرین را شکسته خراب نمودند و زمستانها دیگر
بر آن رود بسته شود و در زمستانها چنان پرده یخی بسته میشود که مترددین از روی یخ عبور میکنند و دیده نشده بشکند یا کسی
فرو برود ولی عاقل اگر چه دلش تنگ است از روی یخ نرود .

مغان در آذربایجانست و صحرا و چمن بهشت نشانی است که نادرشاه در آن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران را در آنجا
جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود .

الوند اروند نیز گویند در همدان است و از کوههای پرگل و خوش آب و هواست از سیاحتنامه و سفرنامه سیاحی
مرقوم میشود که دو چیز همدان منحصر است یکی دره عباس آباد و دیگر کوه الوند روزی در سفر عربستان صبح بدره رفتیم
ابتدای دره بسیار وسیع و آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع باغ
اقسام گلها و سبزه های خرم و انواع گیاههای با طراوت و معطر و شکوفه و میوه های الوان مختلف بلکه هم باختلاف وقت
میوه جات هم قسم و همه رنگ بر سر اشجار و هر فاصله مسافتی جا و مکان نشیمن ساخته اند و تیر لها بتفاوت انکه در دامنه
و اهنده چشم اندازهای با صفا دارد و بعضی جاها هم آسیاب در کمرها ساخته اند در انتهای دره و رودخانه آب دو شعبه
میشود و گنجینه از دره براه توسیرکان جاری است شعبه دیگر از دره براه دیگر میرود و بالای دره سنگ بزرگی خط میخی
عربی نوشته است هیچ عیب نکرده اثر قلعه خرابی هم بالای کوه است مشرف باین خطوط دیده میشود از بلندی با
دوربین دهات جلگه توسیرکان جلگه بسیار قشنگ و سبز با صفا دیده میشود کوه بیستون هم پیدا بود کوههای
نهاوند و لرستان هم دیده میشود جلگه و قصبه کنگاور نمایان بود طلاشوها آب و زمین حاضر کرده کار میکردند ما
کردیم اسبابی که از خاک بیرون آورده طلا ریزه نقره شکسته پولهای مختلف طلای ملیله بطرزهای غریب قدیم
خوب پیکان تیر بزرگ هم در آنجاها این تخته سنگ بزرگ که بخط میخی کنده و گنج نامه میدانند اما گویا تاریخ فتح ملکی بوده
که یکی از سلاطین عهدی که پای تخت آنها همدان بوده داده رسم کرده اند .   اروند از کوههای معروف است و همه ادبا
توصیفها از این کوه نوشته اند آنرا از بزرگترین مفاخر همدان شمرده اند و عین القضات همدانی و شیخه
محبوس بوده نظمها در توصیف الوند گفته و اظهار اشتیاق نموده و تفصیل و ترجیحها داده است و هر گاه آن

از برف خالی نبوده و آبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلها و گیاهها و لالهها دارد توصیف و تعریف انگور زیاده از این
بیانات خواهد بود بزرگی فرموده از آبهای جاریست زلیخا چشمه که جاریست شد دامن این قلّه پر چون دامن الوند .
کنکاور کنکور بوده و کور قباد بن پرویز بوده و شهری میانه همدان و کرمانشاهان که عرب وقتی آن را قصر اللصوص نام کرده
و در زمان شه بوده و در زمان پرویز بسی آباد و معمور و در آن قصری بوده از قصرهای پرویز با چند بن طبقه و بسیار مرتفع و تمام
از سنگ و از خوبی وصل و بست های آهن یکپارچه بنظر می آید و کنگ بهشت عمارتی عالی و مشهور بوده اینجا که
نام شد کنکور نام کردند یعنی شش کنگ و باغی در آن محل که شهر کرمانشاهان آباد شده بنا کردند و درختهای مو زیاد کشته
که در واقع تاکستانی شده بود چنانچه در معجم البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است این باغ تاک از بناهای خسرو پرویز
و نشستگاه او بوده و بنحل مرتع بعد از اتمام این باغ بار ورز داده و خدمت آمدند این سلاطین فغفور چین و خاقان ترک و ملک هند
و قیصر ملک روم جلوس کرده در آن عمارت خاصه که هزار درخت تاک یعنی کرم گشته بودند و جشنی خسروانه گرفتند و کرم و تخت نشینها
بشاهان فرمود و اینجا بنام کرمانشاهان ناقوس و اینجا کنگ وزیاری کرم بباغ ارم کرم بوده و کرم بخورد بهر کسی که بحکم کرم

استراباد شهری بزرگ معروفی است در تاریخ طبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استراباد را
گرگین میلاد نموده و باین معنی که گرگین در سفری بهمراهی بیژن به ارمنیه برای کشتن گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق العاده
دید و برا و رشک برده او را بقید ره گمرد در بند فهر منیژه دختر افراسیاب و با امثال بجنگ افراسیاب سلطان توران
انداخت و بیژن بعد از زحمات پیران از قتل جسته در چاه کاور تنگی زنجیر و محبوس شد گرگین میلاد با ایران مراجعت نمود و دروغی چند
در فقدان بیژن بهم بیاراست ولی مطلب معلوم شد که در زبان خواستند در انتقام بیژن بکشند و گیو بر گذاشت و گرگین را
محبوس ساخت و پس از چندی بشفاعت رستم متخلص شد و بعد از کوششهای چند سراغی از بیژن در ترکستان و حبسش
فهمیده شد رستم بلباس تاجران بشهر توران رفت بیژن را خلاص نموده با منیژه بایران آورد ولی گرگین همواره از گیو
و گودرز بجهة این مکر خایف بود در تاریخ طبرستان مینگارد که ری تصرف گرگین میلاد بود و دهستان را ییلاق او و گرگج بوده و چه
که در آنجاست اثر عمارت اوست و قشلاقش در لار بود و بدان علت در حبس بیژن بوده و گیو در قم و گودرز در اصفهان وطن
داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی توانست زیست کند پس از استخلاص از قید بیژن درخواست کرده بگرگان آمده و
آن شهر را بنیاد نهاد مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان طبرستان بوده و گرگین میلاد که در گرگان مقام داشت
زیستش میسر نشد لهذا آن شهر را خراب کرده در موضع معروف بمرق آبیرال استراباد را بنا نهاد و این شهر بجه الآن است
بباخته و برور دهور عمارت آن مضاعف گشت و چون شاه در فارس بود جباط بوسی رفته لار فارس را عمارت
کرده در آن مقیم شد و اولاد او تا اکنون از حکام و لایت لار هستند و لار مسند اراز آن تاریخ ویران شد بنای
این شهر قدیم و لفظش مرکب از استر و آباد و استر مخفف استاره یعنی کوکب و آباد عمارت است . در زمان
زردشت که عجم اجرام نیّره را مظاهر الانوار قدسیه میشمرده اند کواکب را زاید الوصف معظم میشمرده اند این شهر را
بنا کرده باین نام میدیدند . ممکن بهمن معروف بار و دشیر دراز دست که اگر برادرزاده مردخای یهودی و دختر
صاحب جمالی بوده چون بحباله نکاح خود در آورده یهود را آزادی داده این شهر را بنا کرده و باسم زوجه خود
نامیده باشد و بتخیل این اتفاق در بنای استر دخو باشد استر و مردخای از طایفه یهود در زمان یکی از بخت النصرها
انبیا را ببابل آورده و مذاردشیر که استر را بزنی گرفت بی مناسبت با میل داشته شطری از آن مرقوم میشود . بالجمله
بعقیده بعضی از فرنگیها امیر تیمور گورکانی این شهر را فتح و قتل عام کرد .

لار ولایتی است در فارس میانه کرمان و ولایت هرمز و بگرمی هوا معروف نصف سال مثل بهشت برین سبز و خرم و پر
گل و گیاه و چشمه سارهای خوب دارد و حکام آنجا خود را از احفاد گرگین میلاد میشمردند و تا زمان شاه عباس صفوی
بوراثت حکمرانی داشته اند آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنه ۱۰۱۰ هزار و ده هجری الله وردیخان حاکم فارس
او را گرفته خدمت شاه عباس فرستاده و سلسله ایشان منقرض شد و صاحب تاریخ عالم آرا نوشته که بعد از فتح لارستان
تاجی مرصع و مکلل بدر و یاقوت موسوم بتاج کیخسروی که کیخسرو بگرگین میلاد داده بود بحضور شاه آوردند و بعضی گویند
لار اسم پسر گرگین بوده بنام او موسوم شده والله اعلم . و بعضی گویند کرج قشلاق وی بوده و لار طهران که
میان نور و کجور است ییلاق او بوده ولی از نتایج و احفادش در لار شیراز گویا این اصح باشد .

اردستان معجم و مراصد از استخری فرمایند اردستان شهریست میان کاشان و اصفهان واقع بنای آن محکم و
باروئی دارد در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکده بود گویند انوشیروان عادل ملک دادگر در این شهر متولد شده و هنوز
بناهای او در این شهر باقی است بالجمله باغات بزرگ با صفا و رستاقات زیاد دارد و مردمش اهل علم و رای و طایفه
از اهل علم منسوب باین شهر هستند پارچه های بسیار خوب در این شهر نسج و باطراف و بلاد بعیده میرفت تقویم البلدان
فرموده اسم این شهر را اکبر الف هم تلفظ نموده اند نزهت القلوب فرماید ولایتی است قرب پنجاه پارچه ده و در محصول
شبیه بکاشان و در آنجا بهمن بن اسفندیار بنا کرده بود .

ارجان معجم البلاد از قول استخری فرماید شهریست بزرگ در شصت فرسخی شیراز پر نعمت و آبادی اسم
نخل زیتون کندم زیتون میوه های گرمسیری و سردسیری هر دو در آن موجود شهریست بری و بحری دارای کوه و دشت
هر دو آتشش وافر مسافتش بدریا شش فرسخ بعقیده عجم از بناهای قباد بن فیروز پدر سلطان عادل انوشیروان
دادگر است گویند چون کرسلطنت را دو باره از برادرش بیرون آورد و باره تیه جدال کرد میافارقین و آمد را
مسخر نمود آنگاه شهری بنا کرد و کاسیرهای آمد و شهر را در آنجا مکان داد و ناحیه که این شهر در آن بود ایالتی مخصوص کرد
و بعضی رستاقات از رامهرمز و ناحیه شاپور و الکه اردشیر کوره و نواحی سپاهان باین ایالت منضم ساخت .

اسفراین و اسپراین شهر کوچک محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط راه جرجان و اسم قدیمش
مهرجان بوده و این نام را یکی از سلاطین باین محل داده است بسبب خضرت و نضرت آن و مهرجان الآن قلعه ایست از اعمال
اسفراین علی بن نصر غندروجی اظهار شوق در اشعارش برؤیت اسفراین و اهل آن کرده و عده کثیری از فضلا منسوب
باین شهرند از جمله ابو حامد احمد بن محمد بن احمد فقیه امام اسفراینی است که در بغداد اقامت داشته و تدریس میکرده و
ریاست مذهب شافعی باو منتهی گردیده گویند هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر میشده و بحرفت شافعی او را ملقب میدیده
مسرور میگشته در سیصد و چهل و چهار ۳۴۴ متولد شده در شصت و چهار سالگی ببغداد آمده در تقویم البلاد گفته قباد سلطان عجم
اسفراین را مهرجان نامیده بجهة صفا و نزهت آن زیرا که مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و در لباب مسطور است
که مهرجان از بلده های اسفراین است و نزهت القلوب میگوید که مسجد اسفراین کاشی بزرگی دیدم که از آن بزرگتر الحال
کاشی دیده نشده و دوازده گز طول در ارتفاع است و در طرف شمال آنشهر قلعه ایست محکم که آنرا فقط ذر گویند .
مهرجان معرب مهرگان است و قریه در اسفراین از بناهای قباد فیروز انوشیروان ملک دادگر بوده و روز
شانزدهم ماه مهر است که پارسیان بشرافت آن روز بسیار معتقدند و جشن بزرگی گیرند غلبه کاوه بر ضحاک و تخت
نشستن فریدون آن روز بوده

اشرف در مازندران مسافر فرح‌آبادی که در زمان دولت شاه عباس صفوی باین صفحات آمده بود گوید اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله است که چون شبه جزیره در زمین کشیده و از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و باتلاق شده میان راه ساری با فرح‌آباد است و مرداب هم میان اشرف و میانکاله واقع است گویند مادر شاه عباس مازندری بود و اهتمام تام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از آنجمله گرجستان هم کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داد و بواسطه ناسازگاری آب و هوا بسیاری تلف شده که در عصر شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نمانده‌اند . صاحب کتاب مرآت البلدان ناصری میفرماید که بنده مکرر بسفر و سیاحت باین بلاد رفته و بوده و درست دیده‌ام چند عمارت از شاه عباس باقی مانده بناهای خوب و جاهای باصفا بوده از آنجمله یکجا دولت در بالای تپه سمت غرب با شهر موسوم بصفی‌آباد و عجب آنکه تا کنون مرغوب است بواسطه کاشی کاریهای بهتر از چینی در اغلب غرفه‌های این عمارت بالای درها صورت شیر و خورشید که نشان ایرانست مرتسم شده بود که هنوز باقی است و در وسط شهر باغی است موسوم بباغ چهل ستون مربع مستطیل در وسط آن عمارتی مشتمل بر یک تالار که در جنبین او چند اطاق ساخته شده این تالار در دو طرف ستونهای خوب دارد اما آنچه ملاحظه میشود این تالار به بناهای صفویه منسوب‌اند ظاهراً خراب شده بعد تازه ساخته شده اگرچه معروف بود تا در شاه ساخته است از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده که الحق بسیار باصفا و خوب بوده اشجار مرکبات در این شهر زیاده‌تر از جاهای دیگر است و میان جنگلهای این بلاد آثار بناهای خود دارد که رب سازند و رب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهر کارخانه‌های کشتی سازی بنا کرده بود پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می‌آمده ولی آن تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود بکلی خراب و تمام شده است .

میانکاله و از آن گویند جزیره بوده که بعد از آنکه در فتنه چنگیزخانی مغول بر دفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی اورگنج اصرار داشتند رود جیحون را از اورگنج گردانیده و از بیابان بدریای خزر راندند و بعد مثل اول جاری شده راه رود از مازندران منقطع شده سلطان محمد در فرار از لشکر مغول و تاتار گویند باین جزیره آمده و در همانجا رنجور کارش بسر آمد دیگر با چون حشره کار یزدگرد پادشاه عجم و فرار از لشکر عرب بمرو دید با تسیاب و حرکت با صرفه اسپاهان شده باشد باری آن جزیره در آب گرفت و همین زمین میانکاله نیم آن جزیره است .

گیل در اصل یکی از بلاد ایرانست که گیلان گویند اولاد و بنی اعمام ملک داد که انوشیروان سالها در دربند و خزر و سقلاب حکمرانی داشتند و بند در بند الابواب هم گویند در زمان نرسی بن سرخاب ساسانی که کشته شد پسرش فیروز نام بجانب مازندران روی نهاد و از اراضی گیلان انصراف آورد و از او پسری بوجود آمد او را گیلانشاه نام کرد چون درگذشت گیل پسرش بترتیب از انصراف آورد و او را کاوباره لقب داد و نزد این در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاهان ایران بود و معدن ابریشم خوب بوده و کنار بحر خزر واقع است طرف شمالیش بحر خزر و طالش و جنوبیش بعراق و عجم می‌پیوندد و از مشرق بطبرستان و رستمدار و مغربش بموغان و آذربایجان و طولش از رستمدار الی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش تا دیلمان قریب پانزده فرسخ است رشت و لنگرود و فومن و لاهیجان از بلاد ایرانست و سلاطین دیالمه از آنجا برخاسته‌اند از متأخرین حکام آنجا یکی هدایت خان است که بکرم وجود و بزرگی و صاحب وجود مشهور گیتی بوده در تواریخ مسطور و مرقوم است .

اشکنوان قلعه معتبری بوده در فارس و عجب این است که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری از آن نفرموده‌اند از جمله محبوس بودن عمید الدین اسعد و تاج الدین پسر او در این قلعه بوده‌اند عمید الدین اسعد

که از اجله فضلا و شعرا بوده و سمت وزارت اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی را داشته وقتی از جانب اتابک زنگی برسالت نزد سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفته حسن مفاوضه و فضل و کمال او مهابت در حضرت خوارزمشاه موقعی یافت و تکلیف وزارت خود باو فرموده وی تردد و بدون رد و قبول بخدمت اتابک شتافت بعد از فوت اتابک سعد بن زنگی بسبب دریافت همین مطلب و بعضی اشعار که عمید الدین در مدح خوارزمشاه گفته بود اتابک ابوبکر بن سعد از عمید الدین بدگمان شده او و تاج الدین پسرش را در قلعه اشکنوان محبوس نمود و قبول صاحب وصاف عمید الدین را در آن محبس درگذرانیدند و در حال حیوة در آن محبس قصیده گفته که مطرح فضلا و ادبا است چون قلم و کاغذی که در محبس یافت نمیشد عمید الدین قصیده را انشاد فرموده تاج الدین بر سطوح دیوار ثبت کرده بعد از ارتحال عمید الدین تاج الدین مستخلص و قصیده منتشر و بشروح فضلا مشروح گردیده مرده است که نامش بنکوئی میبرند .

اسکندریه قره آینه و ستونش که الحال خرابست حقیقی از آن بدست نیامد قصه‌اش را هم که بسیار سروده‌اند ولیکن صاحب معجم الحکایات نوشته‌اند از یک عمارت بزرگی که زیاد در آب فرو گرفته بر درگاهش چهار ستون از سنگ سرخی که خط و خال و نقاط زیاد و سیاه دارد ساخته که بالای آن چهار ستون گنبدی ساخته بودند که اکنون یک ستونش از چهار ستون باقی و سه ستونش شکسته چنین بوده که هر یک از ستونها را بر بالای یک کرسی سنگ قرار داده بودند که اضلاعش شش گز بوده و بلندیش ده گز و ستونهای بالای کرسیها مدور و دورشان هشت گز و بلندیشان سی گز و تخته سنگی بر بالای این چهار ستون چون سقف قرار داده بودند که آن وقت بالای آن سنگ سقف گنبدی ساخته که آنچه انسان نظر و تفکر می‌کند جز حیرت و عبرت چیزی نمیفهمد از این قبیل بناها را که عوام ملاحظه میکنند و نقل و تصور نشنیده‌اند گردیده گویند کار و بناهای جن و دیو است و حق هم دارند .

اسپاهان اصفهان شهر عظیم مشهوریست از شهرهای معتبر معروف ایران بجدی در توصیف و تعریف آن مبالغه کرده‌اند که از حد اقتضا گذشته و باسراف رسیده گویا اول شهری بوده نامش جی یا محله بوده از شهر و جی نام داشته بالجمله از نواحی جبل است ارباب تواریخ گفته‌اند اصفهان نامیده شده باسم اسپهان بن فلوج بن یونان بن یافث و ابن کلبی گوید اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح بانی دو شهر در عجم محل لشکر و سپاه ایران بوده یکی اسپاهان و دیگری سگستان که معربش سجستان باشد و معروفست که محل لوای پادشاهان بعد از جمشید از آل ساسان مخصوص اهل اسپاهان بوده وجه آن شد که ضحاک علوان که تر ده اک و بیوراسب و ذو الحیتین نامیده شده همین که دست اندازی او و جبرهای مردم زیاد شد و ظلمش باهل مملکت بدرجه کمال رسید و خونریزی و سختگیری وبال وی گردید کاوه سپهبد پیش افتاده و خلق بر او گرد آمده مردم را بر ضحاک بشورانید و آوردن فریدون از محلی که در آن مختفی بود و عزم جزم نموده و پادشاهیش همگی متفق شدند در این شورش سلطنت ضحاکیان زوال یافت و فریدون بر اورنگ جم و سلطنت عجم برآمد آن علمی که در پاره پرچم آن اجتماع عجمان بدور کاوه اتفاق افتاده محبوسش گرفتند و شگون دانستند و تا به نصرتش پنداشتند و احترام و تکریمش داشتندی تا بعد که بدست عرب افتاد مسعر بن مهلهل گوید هوای اصفهان سالم و خوب و آن پاکیزه و خالی از هوام و گزندگان و حشرات موذیه مخصوصاً جسدهای مردگان بسیار دیرتر از جاهای دیگر میپوسد و از هم میریزد خاکش بهترین خاکهای ممالک ایران و سیب در آن هفت ماه دوام دارد که تر و تازه میماند گاه میشود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده میماند و گوشت مطبوخ مدتی غیر فاسد میماند که نمش از رسن محفوظ یعنی کمتر از جاهای دیگر آفت رسن دارد گندم

21 ضیاع که اصفهان اشاره و رستاق نوشته‌اند هر رستاقی سیصد و شصت قریه و حال از قدیم افزوده است حجاج یکی از اعیان
که امارت اصفهان از او بود بجهت نزاع حکومت شهری داد که سنگش سرمه است و کمش نخل و علفش زعفران منصور بن باذان گوید
اول درجائی که از آنجا بیگفند بود و آنجا الان معروف بشهرستان است . بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را
کوچانیده آورده باصفهان ساکن کرد و در یکطرف شهر محله برای آنها ساخته یهودیه نامید چون مدتی گذشت وجی خراب شد
مگر کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان یهودیه از زمان بوده و چون نسب بزرگترین دولتمندان
و تجار ان شهر را تفتیش کنی ناچار یا یهودی است یا مجوس در این عصر هم شهر و هم توابع بجهة فتنه‌های پی در پی خراب است
و سبب کلی نزاع و تعصبی است که میان شافعی و حنفی است و دائماً در میان این دو گروه جنگ بوده و هر یک غالب شدند محله
دیگری را بکلی خراب و غارت میکردند و آتش میزدند بدون آنکه قرابتی ملاحظه شود نه پدری از آن طرف رعایت فرزند
میشود و نه برادری از آنسمت ملاحظه خواهری از این سمت میکردند و سلطنتی هم مدتی در آن دوام و ثبات نکرده که رفع این
مفاسد را دولت نماید و همین حالت برقرار و سابق آن بوده و در فتح اصفهان لشکر عرب را چنین بود که در سنه ۱۹
نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاوند عبدالله بن عتبان و عبدالله بن ورقاء اسدی بفتح اصفهان روانه شدند و
عبدالله عتبان بجی آمد و آنوقت فادوسفان حکمران اصفهان بود از آمدن عرب باخبر شده بمقابله و مدافعه آمد و بعبدالله
گفت سر استیلای برملکی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه لزوم بهتر آنست که خود ما دو نفر بمیدان مبارزت در آییم
تا مارکسان شاقتل کنیم و شما از کسان ما خود میکوشیم هر کدام غالب آمدیم استیلا و غلبه او را باشد عبدالله عتبان دید
حرفی است حسابی و از روی غیرت و معاهده و حین فتوت عرب بر این گونه معاهدات احق و شایسته تر اند قبول نمود
بمیدان آمد عبدالله گفت سبقت حمله کرا باشد فادوسفان گفت ابتدا مرا باشد و حمله برده ضربتی با نیزه بر او زد و قبلطاق
اسب خورده تنگ بریده و زین برگشته عبدالله زین خورد و بچابکی برخواست و بر اسب برهنه خود سوار شد و حریف را
بمقابله خواست فادوسفان گفت دوست ندارم با تو رزم نمایم چرا که ترا مرد تمامی یافتم بیائید بشهر رفته قرار مصالحه
داده شود و شهر را تصرف نموده هم شرطیکه بنای شما بر باج نباشد اهالی هر کس بخواهد در این شهر بماند یا مسلمان
شود یا جزیه دهد و بماند و محفوظ و در امان باشد موافق شرایط و قرار دادی که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده اید
و کسیکه میل بماندن ندارد برود و املاکشان از شما باشد عبدالله قبول کرد در آنوقت ابوموسی اشعری از اهواز آمده
باو پیوست و عبدالله و فادوسفان صلح کردند و مردم محکوم اعراب شدند مگر سی نفر اصفهانی که بکرمان رفتند
و عبدالله و ابوموسی بجی آمدند و از عقل و تدبیر حکمران عادل رعیت نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلقی ریخته
نشد و شهری جان و مال و عیالشان در امن و امان ماند رحمه الله . عبدالله عتبان فتحنامه برای عمر نوشته عمر فرمان داد
که عبدالله بکرمان برود و بجنگ سهیل بن عدی و عبدالله سائب بن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده روانه کرمان شد
آثار البلاد میفرماید اصفهان از مشاهیر بلاد است و صفات خوبی بسیار که در نواحی عالم پراکنده است همه در آنجا جمع است
مردمش صادق و در علوم و صنایع بدرجه که معروفست هر چه را که اهل اصفهان تکمیل کردند مردم سایر بلاد از کردن
نظیر آن عاجز آمدند و شهری را گویند اسکندر بنا کرده است و معروف است که باصفهان اگر در خود شهر استشمام رایحه
نشود خارج شهر که شد بوی خوش و عطرش زیاد میشود و جنسی که دانه در باری باشد بخوبی از آن فاقد شنیده شود
و ارباب فقها و ادبا و منجمین و اطبائش زیاده از همه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و
و از حیث لطافت بیان و حسن کلام و عجایب نکته و بدایع فنون بر هر کس و همه جا دارد و اهل سخاوت و شجاع اند

ولیا

و بسیار مهمان دوست و غریب نواز . بقول نزهة القلوب در اصل چهار قریه بوده کران کوشک جوباره دردشت 22
بعضی را طهمورث پیشدادی و برخی را جمشید و ذو القرنین ساخته و قبیکه کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنجا را
دار الملک ساختند جمعیت آنجا زیاد و در دولت دیالمه قلعه‌های مذکور عمارت کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد و رکن
الدوله حسن بن بویه آن را باروکشیده و دور باروش بیست و یک هزار قدم و چهار محله و چهار ده دروازه گذاشت تابستان
و زمستانش باعتدال و چهار فصلش بقاعده صاعقه و طوفان و زلزله که موجب خرابی و ویرانی باشد در آن کمتر اتفاق افتد
بلکه ندارد رود زاینده رود در جانب قبله بر خارج شهر روانست و از او نهرها بشهر جاریست و آب چاه و ریشش در نهایت
و ماند که گودی بآب رسد و اگر پیوندی یا تخمی از جائی بدانجا برند بهتر شود که بیشتر نشود خربزه که نیکو شود و میوه‌هایش
در نهایت خوبی و فراوانی است و غله از زراعت و علف زارهای نیکو و مرغزارهای بزرگ و شکارگاههای خوب و فراوان
دارد بدار السرور حمام و سراهای مرغوب شد و از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان سلجوقی است . ماربانان و جاودان و شهرستان
که شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید کرده و بغداد در آن نواحی قلعه بوده که طهمورث دیو بند
ساخته است آن را آتشکده گفته‌اند و بهمن اسفندیار در او آتشکده ساخته و زاینده رود که با درفند هم از وسط شهر میگذرد شنیده
ابنیه عالیه بسیار علی الخصوص میدان شاه و بازار قیصریه و مسجد شاه و عمارات و باغهای سلطنتی بسیار عالی و ممتاز و پل
معتبری که براه جلفا بر روی زاینده رود ساخته شده سیصد و چهل ذرع طول آنست و معروف است بسی و سه چشمه که سی و سه طاق
دارد و بانیش الله وردی خان یکی از امرای شاه عباس بوده است و پل خواجو که یکی از بناهای معظم و با سنگ
ساخته شده باین وضع پل در جای دیگر ایران و غیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده هنوز
کارخانه‌جات ریسمان بافی و ابریشم بافی و زری بافی اصفهان معروف است و تا چندی بهترین تفنگ و تیغه شمشیر و قمه
و قلمتراش و مقراض و فولادکاری و آلات مفرقی و شبکه و قلمزده و غیره از آنجا به بلاد خارج و داخل میبردند و
هنوز آلات و اسباب کارخانه کاغذسازی و شیشه‌گری اصفهان موجود و تا چندی قبل هم باین صنایع میپرداختند
بطلمیوس مصری در کتاب جغرافیای خود نوشته که در زمان خلفای بنی عباسی اصفهان پای تخت عراق بود امیر تیمور
گورکانی در سنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد هفتاد هزار نفر را کشتند باز در عهد شاه عباس بزرگ که پای تخت شد
شاردن سیاح فرانسوی مینویسد در زمان شاه سلیمان صفوی صد و شصت مسجد و چهل و هشت مدرسه و هزار و هشتصد
کاروانسرا و دویست و هفتاد و سه حمام و دو کرور جمعیت از روی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان
بکلی خراب و ویران گردید پس در این مورد لازم شد که اشاره از بعضی سیاحت نامه‌های سیاحان قدیم از
روی حقیقت و بصیرت بشود تا بدانند که چه دامن گیر سلاطین با تاج و تمکین و ملوک با رای و تمکین و پادشاهان
با اختیار و اقتدار شده بود که اورنگ گاه و موطن شاه و مکمن اعیان و سپاه گردیده و شایسته این توجه
و اعتنا بوده . شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف نماید میگوید دور شهر و آبادی و خانه
و دکاکین خارج شهر دوازده فرسخ است و در آسیا همان عظمت و آبادی و استحقاق دارد که لندن در اروپا
در بازار و کوچه‌های این سطح و محاط دوازده فرسخی بقدری ازدحام و جمعیت دارد که لابد هر کس بتواند
چون امرا و اعیان و اشراف نوکر زیاد جلو انداخته که مردم را کنار کنند که بتوان عبور نمود و حال آنکه [illegible]
ایران چون خارجه روشن‌اند و کوچه کرد در بازار و کوچه‌ها چون مرد نشسته که آنهم تقریبا همین قدرها جمعیت میشود
دور باروی شهر اول درون شهر حالیه بیست هزار قدم است گفت و میگوید باغات پشت شهر تا نزده فرسخ

دارنوه

۲۳ دور اصفهان که دیگر وزن محال است خافقه دور شهر را طی کند بل زبده سوار سیم گروزه دور شهر نتواند گردش کند و تمام این مسافت درون شهر مملو از خانه و باغ و مسجد و حمام و بازار و مدارس بنحوی عالی است که وصل بیکدیگر است شاید دین عمارات و ابنیه عالی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است که خود سلاطین در آنوقت سکنی داشته اند غالبا کوچه ها بطور خیابان بوده با وجود که اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته بازوسعت کوچه بقدری بوده که چند عراده بپهلوی هم میتوانسته حرکت کند عیبی که داشته کوچه ها تمام سنگ فرش نبوده و در بارندگی گل بسیار بوده و مسئله حیدری نعمتی بعضی بلاد ایران را شاردین بدین قسم شرح میدهد که اولا اصفهان منقسم به دو قسمت بزرگ شده قسمتی موسوم بچوباره و قسمتی دردشت اهالیش نیز بدو قسمت منقسم شده آنهائیکه در جوباره بوده اند نعمتی و قسمت ساکن در دشت حیدری و حیدری طایفه بوده از صوفیه قزلباشی که مرید سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده اند که در سنه ۸۹۶ برحمت ایزدی پیوسته بوی ارادت داشته اند و طایفه نعمتی جماعتی از دراویش هستند که شاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی ارادت داشته اند که مدفنش در ماهان که قریه از قرای کرمان است واقع درشش فرسخی شهر و اینها لباسی داشتند که بدترین و کثیف ترین البسه است و سرهاشان عریان و غالبا دیوانه وضع و چند بیان خوش وضع کلاه دوازده ترک سرخ رنگ ترک بزرگ از پوست دباغی شده و کشف اندازی بر کتف و عصای صنحی که منتشا گویند در دست و بوقی هم از شاخ در دست [?] که شاخ نفیر گویند و در میان اینها و سلسله بحدی عداوت است که محال است بیکدیگر برسند و صدمه بهم نزنند اهالی محلات شهر هم رسم ایشانرا تبعیت نموده اسم و رسم خود شانرا حیدری و نعمتی گذاشته اند و غالبا در نزاع هستند و نزاع این دو محله اصفهان سرایت بجمیع ولایات ایران کرده و تازه قهوه خانه نزدیک خانه منشی الممالک دیدم که تاحال در بلاد دیگر ایران رسم نبوده مردم آنجا جمع شده قهوه و قلیان صرف میکنند و منشی الممالک منافع کلی از این میبرد و او شخص سوم مملکت است مدام در حضور ایستاده و قلمدانش بر سر کمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را او نوشته بموقع اجری رساند و وی از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه میباشد نهر عظیمی در اطراف میدان شاه جاریست و میدانش مربع مستطیل است عرضش چهارصد و چهل قدم است و طولش چهارصد و شصت قدم عرض نهر اطراف میدان شش قدم و اطراف نهر تخته سنگهای سیاه نصب شده و عرض تخته سنگها دو ذرع و نیم الی سه ذرع و در جلو در قاپوی بزرگ صد و ده عراده توپ کوچک گذاشته اند و دو توپ بزرگ هم نزدیک در عالی قاپو بر زمین گذاشته اند ولی توپهای بزرگی که در اصفهان و سایر بلاد ایران است از آن سلطنت اسپانیول است اهل ایران بعد از آنکه قلعه هرمز را بتصرف آوردند توپخانه معتبری که در آنجا بود بمملکت خود آوردند و بجمیع بلاد خود در ایران تقسیم کردند میدان شاه از حیثیت جریان نهر در اطراف و دو طرف نهر درختهای عظیم و میتوان گفت بهترین تفرجگاههای روی زمین است جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا و کمتر است میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است از جمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است دور در و اطراف در مسجد از سنگ سماق و فرش درگاه هم از همین سنگ است و در بالای درگاهش کاشی کاری معرق بسیار خوبی شده و آیات شریفه قرآن را کتیبه کرده اند درب مسجد خیلی بزرگ و تنگه نقره روی آن فرش کرده مسجد هم مربع مستطیل طولش نود و چهار قدم و عرضش هفتاد و هشت قدم و در وسط حوضی از مرمر که دورش بیست و شش قدم است مقصوره محاذی دربی است که وارد مسجد میشود و از سه محل داخل مقصوره میگردد عرض ایوانش سی و شش قدم و ایوانهای جنبین هر کدام پانزده قدم طول مقصوره شصت قدم و بالای گنبد طلائی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است میتوان گفت بهترین ابنیه ایران

مسجد شاه

مسجد شاه اصفهان است تابستانها در مقصوره و زمستان در شبستانها نماز میگذارند بالای محراب این مسجد صندوقی است که تمامی ۲۴
از طلا بر دو آن زده اند و متصل بدیوار است معروف است که در این صندوق دو وصله محترم است یکی قرآنی بخط مبارک حضرت امام رضا مقتدای عالمین علیه السلام و یکی پیراهن بخون آلوده از حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و هر وقت این دو وصله را از صندوق بیرون می آورند که دشمنی رو بمملکت کند آنوقت این هر دو را بر سر علمی بسته در جلو قشون میکشیدند و جمیع دیوار مسجد که محاذی صحن است از کاشی معرق که بنحو صنیعی از اهالی ایران است ثبت معروف شاه عباس بزرگ که بانی این مسجد و سایر بناهای معظم ایران است وقت ساختن مسجد بقدر کفایت مسجد سنگ مرمر نداشتند مسجد کهنه بوده در اصفهان خواست سنگهای مرمر او را کنده باین مسجد کار کند علمای شهر مانع شدند گفتند سرمشقی میشود جهت کسان بعد از تو بخواهند مسجدی بسازند او را خراب کرده از خود را بنا کنند در این اثنا خبر رسید که در اردستان معدن مرمری پیدا شده شاه عباس از آنجا مرمر آورده مسجد را اتمام نمود موقوفات آن دوازده هزار تومان است و متولی یکی از شاهزادگان خانواده سلطنت یا یکی از امرای بزرگ بوده بازار شاه در طرف شمال میدان است و درب دهلیز بالاسی دارد رو بمیدان و در این دهلیز جواهر بیا و زرگرها می نشینند بالای دروازه که وارد بازار میشود صورت یکی از جنگهای بزرگ که شاه عباس با طایفه اوزبک کرده مرتسم است در سنه ۱۰۳۱ جزیره هرمز را ایران متصرف گردید ساعت بزرگی داشته آورده نصب کرده اند زنگ بسیار بزرگی بالای آن نصب است و ساعت از زنگ کلیسیای بزرگ جزیره هرمز بوده . عمارت سلطنتی که بهترین ابنیه عالیه ایران است مدخلش از عالی قاپو است و دور آنها یک فرسخ میشود این دری که موسوم به عالیقاپو است بقدری محترم است که خود سلاطین خانواده صفویه ابتدا در وقت سواره بودن ورود بآن در نمینمایند و هر یک از امرا و اشراف و اعیان که وارد میشوند با تعظیمات و تکریمات زیاد آستانه آن درگاه را میبوسند و دو طرف عالی قاپو دو طالار بزرگ است یکی جای نشیمن امیر دیوان است که علاوه بر اجرای احکام عدلیه عرایض را بعرض شاه میرساند و در طالار دیگر قاپوچی باشی می نشیند که ورود و خروج از عمارت باجازه اوست و در دو سمت این دو طالار اطاقهای دیگر است که جمعی از قراولان خاصه چند دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز عالی قاپو است که هر مقصری خود را آنجا رساند و پناه برد ایمن است و جز شخص پادشاه دیگر احدی نمیتواند او را از آنجا خارج کند باین معنی که بحکم پادشاه نان و آبش قطع کنند که خود مجبور شده درآید عمارتی معروف بطالار طویله است که طالاری در میان دارد که صد و پنجاه پی طول دارد و بیست و شش پا عرض و سی و پنج پی ارتفاع و پنجره ندارد ایوان مانند است در وسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار خیابان عریضی که بهیچده آخور طرفین بسته اند طرفی نه آخور هر آخوری اسبی بهترین اسبهای جالب دنیا با زنجیرهای طلا و جلهای زربفت و ترنه مرصع و رشته های مروارید دوزی و پهلوی هر آخوری سطل طلا گذاشته است و در دو طرف این طالار اطاقهای بزرگست که یکی از اطاقهای بزرگ کتابخانه پادشاهی است و میرزا مقیم نامی کتابدار است در سنه ۱۰۶۰ هزار و شصت [?] بعمارت هندوستان رفته در این کتابخانه تقریبا پانزده هزار جلد کتاب عربی و ترکی و فارسی دارد از میرزا مقیم کتابدار پرسیدم بزبان فرنگی کتابی در کتابخانه پادشاهی یافت میشود یا خیر دو صندوق نمود که صندوقی صد و پنجاه جلد کتاب بود یکی از صندوقها کتابی که از کلیسیای جزیره هرمز بغارت آورده بودند که بزبان رومی و لاطین بود و صندوق دیگر کتبی بود که در غارت خانه ایلچی [?] در سنه ۹۹۸ بدست آورده بودند و غالب بزبان فرانسه و آلمانی بود و در اطاقی دیگر محاذی کتابخانه رختدارخانه است که خلاع اسم آن پوشش مبارک دوخته و داده میشود و در انتهای باغ طالار طویله رختدارخانه خاصه هست که نه مراد دیگر را

 وآن را دهند و پهلوی رخت دارخانه قهوه خانه است و انجا هم منع است و بعد چراغخانه و بعد شرابخانه سلاطین است
شاردن میگوید در شرابخانه راه داشتم چون بهترین شرابخانه های دنیاست بسیار لازم بود درست دیده باشم و چون مخارات
شرح میدهم شرابخانه در یک باغ بسیار خوب ممتاز بزرگست جداگانه از جهة ورود باین باغ باید از دالانهای تنگ تاریک و کوتاه
گذشت و بعد از ورود بباغ داخل تالاری میشود بشکل خاج یعنی چهار شاه نشین و در وسط حوضی مرمر که بواسطه فوارهای مرمر
آب علی الاتصال جاریست و ازاره اطاق مرمر است و از ازاره الی سقف نقش و انهای گچبری تعبیه کرده اند که انواع
و اقسام از تنگها و قطرها و بغلیهای بلور و بارفن و شیشهای قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده و پهلوی آن
اطاق نیز تالار طولانی است که انبار مدام است و در این انبار از سطح تا سقف پر است از صندوقهائیکه پر از انواع مشروبات است
و غالب اینها از گرجستان و کرمان و شیراز و ظروف را بعد از انکه پر کرده گذاشته موم گداخته ریخته و روی آن پارچه ابریشم
حریر و با قیطان آنرا بسته و بمهر حکامی که خود پر کرده اند ممهور است و سینی ها و جامها و ظروف و تنقلات و شیرینی آلات
و آبجارهای آب لیموی مرتب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر و تقریر است بلکه باید دید . عمارت چهل ستون
مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع و در وسط تالاریست که در جوانب او اطاقهای متعدد دیده میشود و ازاره
مرمر و بالا آینه است و حوض مرمری در میان و چهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده های تصویر بسیار خوب
بدیوار نصب شده یکی از این پرده های بزرگ صورت جنگی است که شاه عباس بزرگ با طایفه اوزبک کرده و پرده دیگر
مجالس جشنی است و تخت پادشاه در یکی از شاه نشینهای این تالار واقع است و فرش و پرده های این عمارت گلابتون زربفت
و چهار بالش روی اورنگ شاهی است زربفت و زردوزیست که متن و حاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچیک از
این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی که دیده میشود در هیچ مملکتی دیده نشده و نیز از چیزهائیکه خود دیده ام و نوشتنی است
این است . قلعه تبرک که خزانه سلاطین صفویست و چنین است سخن که شاردن هستم در عهد شاه سلیمان صفوی باصفهان
رفتم و این قلعه را اسم در این چمن دیدم و برای العین مشاهده نمودم قلعه ایست مربع مسطحش هزار ذرع دیوار قلعه چینه است
و کنگره هایش با گچ سفید شده و زیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی قدم عرض و از اینجا معلوم
میشود بسیار کهنه و قدیم است و شباهتی با ابنیه حالیه ندارد و چون محبس میباشد و سیصد خانه درونی دارد و مسجد و حمام
و دار الحکومه دارد و مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر میشود و چهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز
در قلعه هست که نوال قلعه دقیقه منفک نشود چونکه خزانه و اسلحه خانه سلاطین صفویه است داخل شدنش هم مشکل بلکه
محال است و کسی قادر بر داخل شدن انجا نیست زیرا سه نفر که حافظ و بزرگ قلعه یعنی خازن ملک و دولت بودند
بدایت هر سه باهم داخل و خارج شده و بحضور صدر اعظم باهم مهر و موم کنند و من دو مرتبه بعد بر داخل شدم و وقتی
جلوس شاه صفی ثالث معروف بشاه سلیمان بر اورنگ شاهی جهة تماشا و بازدید خزانه و جبه خانه باین قلعه آمدند
منهم همراه شدم و در گردش و سرکشی باطاقها و سردابه ها و بالاخانه تماشا را دیدم در مخزن اول اسلحه چیده
بود از شمشیر و تفنگ و کمان و ترکشهای پر از تیر و اسلحه های مرصع بطلا و جواهر گرفته بودند و در صندوقها گذاشته
در مخزن دیگر تمام زره و خود و چهار آینه و کستوان زرهی که بر اسب پوشانند زیاده از حد بود چه ایرانی و چه کار
خارجه و فرنگ از طلا و نقره مزین شده بود و ساعتهای خوب مختلف و صندوقهای انفیه دان طلا و نقره و مینا
و مرصع خاصه کار اتباع لیسا و یک کره ارضی که از فلزات گرانبها ساخته بودند و کوه و دریا و سبزه و بنا و جواهرات
نشان داده و دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود چیده بودند اطاق دیگر از اسلحه ها که از جواهرات

 الوان که اینها غرق بودند و سپرهای پوست گاو میش دیدم که گلمیخهای طلا و مرصع داشتند اگر چه وزنا سبک بودند
ولی معلوم بود که تیر هر قدر سخت و تیز و بازوی ولیسه ان رزم و سنبر محکم و قوی باشد اصلا گذر ندهد و شمشیرها دیدم
که دسته شان از عقیق و سایر جواهرات بود و از مخزن اسلحه گذشته بخزاین جواهرات و لالی رسیدیم یک اطاقی مملو از
فیروزه بود و آنچه تراشیده بود خرمن وار روی هم ریخته و آنچه تراشیده بود حاضر زرگری و ترصیع کاری بود در
کیسه های چرمی جور کرده ریخته بودند و سر بمهر چیده و اطاقهای دیگر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده مالامال الوان
مخلوط بهم ریخته بودند اطاق دیگر جواهرات سواره و اسبابهای مختلف مرصع کرده چون تاجها و جقه و کمربندها و
اسباب مجلس و اسباب اسب و غیره که بخبر نیاید و اطاق دیگر مخزن آینه بود آینه های بسیار بزرگ که یکنفر قادر بر
حمل آن نیست و بنهایت متعجب و متحیر که با وجود نبودن راه این اسباب شکستنی را چگونه باصفهان آورده اند اغلب آن
آینه ها در چهارچوبهای طلا بود و بعضی هم مرصع خاصه یک آینه بزرگی که چهارچوبه آن از زمرد و لعل مرصع و بجواهر مزین بود
و دولابچه های این اطاق هر کدام را که میگشائیم تمام پر و جز جواهر نفیسه چیز دیگر بیرون نمی آمد اگر خود برای العین و
دقت ندیده بودم هرگز باور نمیکردم که اینقدر مکنت و ثروت در یکجا جمع شود البته هیچ سلاطین دیگر را اینقدر دولت
و هیچ دولتی را این مکنت نخواهد بود بلکه نصف و ثلث و ربع و یکی از اطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بود که اقسام
ظروف حتی دیگهای طلا و سبوهای طلا که یکنفر قادر بر حرکت آن نیست در صندوقی ششصد عدد جقه دیدم و در صندوقی
دیگر چهارصد تخته مرصع بود که چشم خیره و عقل و هوش حیران میشد و من چنان محو و واله شده بودم که دیگر چیزی نمیدیدم
و نمیتوانستم و بعد از خازن پرسیدم قیمتی برای اینها دخل میتوان زد گفت تمام اینها فرداً فرداً قیمتشان معین و
اشخاص و صاحبشان معلوم و جهة پیدا شدنش در فتوح ممالک یا پیشکش سلطانی موهوب و ضبطاست و خزانه
بخزانه جمع زده شده و بر شش بالا آمده است و قابل یقین قیمت نیست بنشینند و معدوم در عجب اشیا نفیسه اند جمع
آوری و نگاهداری این خزانی که در این مدت سیر و سیاحت کردید محض احسان و بذل فرمودن نخواهد ام است در
اوقاتیکه سلطان سرور ند صندوق صندوق آورده در حضور بخشش میکنند از اینها چیزی مخصوص سلطان نیستند
من دیدم همین تاقابها که در این مدت مشاهده نمودم ممکن نیست تتبع و تجسس در هیچ مملکتی جمع آوری بشود و دیگر از جمله دیدنیها
که در این خزانه دیدم پوست ماری بود که طولش بیست پا و عرضش چهار پا بود و لباسهای یادگاری سلاطین
بزرگ و اسباب و اسلحه های مخصوص مبارزهای خودشان باسم و تاریخ و قیمت و صاحبش همه معین بود لباسهای
امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم و بسیار میل داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس که در این خزانه
بود ببینم نشد چرا که در هیچ دولتی و سلطنتی یافت نشود اشیاء مقدس شریف که جزو در اسلام و در خزائن سلاطین
اسلام محال است جای دیگر یافت شود از انجمله لوای مبارک جناب امام حسن علیه السلام است خزانه دار گفت اگر سلاطین
سنی نیز انجام نظم این خزائن بعضی بود که بر روی هر یک فرداً فرداً کاغذ کوچکی نصب بود و چند کلمه تاریخ مانند
شرحی از آن نوشته بودند لوازم تاریخش برای اطلاع همراه بود پرسیدم از کی این خزاین جمع آوری شده
گفتند در همین مدت سلطنت صفویه قلعه تبرک از ملک شاه بن الب ارسلان مانده اموال خزائن و دفاین خود درا
دران جمع آورده امیر تیمور مدتی محاصره آن قلعه نمود دستش نتوانست بلکه دو باره محاصره کرد القصه پل بسیار
اعلای خوبیکه از سنگ بنا شده موسوم بپل خواجو دارد از چهار باغ دری بقبرستان تخت فولاد باز
میشود از قبرستانهای معروف عالی و وسیع جامع بقاع و تکیه های بسیار خوب و مزارهای شریفه

۲۷ انبیا و اولیا و علما و فضلا کرام جا باشند و تخته پیر که از تکیه‌های با نزهت و قبر حکیم او عبد میرفندرسکی رحمه الله در آنست
بسیار جای خوبیست و مزار پهلوانی بوده فولاد نام باسم او موسوم شده جلفا که سابقا یکی از محلات شهر بود
الحال خود شهری مستقل و در یک میدانی شهر اصفهان و در حوالی رود زاینده رود است منقسم به دو قسمت بوده
محله کهنه که شاه عباس اول بنا کرده بود و محله دیگر که شاه عباس ثانی ساخته در تمام این محله جات ارامنه سکنی داشته‌اند
ولی اینک جلفا چند محله است که ارامنه و مسلمان همه ساکن اند و یکی از آن محلات را محله تبریزیها میگویند کلیساهای بسیار
بزرگ خوب دارد و خانه‌های عالی در جلفا هست و عمارات رعیتی اصفهان بسیار وسیع و با صفاست بقاع متبرکه عالیه
که مقابر امامزاده‌های واجب التعظیم است و در آن مساجد عالیه قدیمه و جدیده بسیار است در حقیقت بنا و قدمت شهر
اصفهان اختلافست در سنه سیصد سال قبل عقیده فرنگیان این بود که شهر صد دروازه که اسکندر رومی در عراق ساخت
این بود ولی این قول گویا صحیح نباشد چرا که بطلمیوس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشان داده و گویا شهر
دامغان باشد عقیده مورخین عرب و عجم این است که هوشنگ پیشدادی بنا کرده و نسبتش را با اسکندر بزرگ باسم
میدهند و گویند دور شهرستان دیواری کشیده که دارای سیصد و شصت برج بوده و شاه عباس اول پای تخت
ایران را اصفهان قرار داده . ابن حوقل در مسالک الممالک نوشته بخت النصر یهود بیتالمقدس را که باصفهان
جای داد و بنای صنعت گر را در آنجا گذاشتند و آن شهر دویست و نود و هشت سال در تحت خلافت و سلطنت
خلفای بنی عباس بود و در سیصد و بیست هجری عماد الدوله بن بویه دیلمی اصفهان را متصرف شده بود آنچه حقی
بخلفای بنی عباس میداد و علت فتح و قتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی شافعی و بعضی دیگر حنفی بوده
میان ایشان فتنه و نزاع شده حنفیها امیر تیمور را بجنگ خواستند او آمده و اصفهان را فتح کرده هزار نفر از
شافعیها کشت منتهی القصه آبادی اصفهان در زمان صفویه بخصوص عمارات و بناهای سلاطین صفویه بود که هیچیک از
سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند و آنچه مسافرین فرنگی آمده و سیاحان که بسیاحت چین رفته‌اند در تواریخ
و سیاحت نامه‌ها شان را خوانده‌ایم اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت را دارند بعمارات چینی
و این مسئله نیز مستبعد نیست زیرا که ایران در آن زمان با دولت خارجی که زیاد مراوده داشت دول هندوستان
و چین بود و بخارا این دو دولت در این دوره زیادتر مراوده میکردند چنانچه در این عصر بواسطه کثرت مراوده با
فرنگیان اغلب ابنیه ایران را از روی نقشه‌های اروپا میسازند آن وقت معماران تقلید چینی و هندی را میکردند و خیابان
چهارباغ که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل ابنیه تمجید از نزهت و صفا و خوبی آن میکرده‌اند اگرچه درخت
ولی از اشجار و ثابتش قدیم آنها هنوز سایه باقی است و از بناهای عالی که مسافرین قدیم نوشته‌اند یکی مدرسه‌ها در ساحت
که مدرسه چهارباغ نیز گویند و از وسطش نهری که در عظمت قریب برودخانه است عبور میکند با جمله محاسن طبیعی مخصوص
این شهر بعقیده جمهور اهل جغرافی بیش از احصی است و بسیار بارها در هوا آن نقصی بشهر و ابنیه اش گرفت و
زاینده رود در ایام زاینده رود هم گویند و تمام فصحای عرب و عجم نظماً و نثراً مدحها درباب این رود گفته‌اند .
حمد الله گوید در شرح مخارج انهار و عیون آب زنده رود از جبال لر بزرگ بحدود ولایت رودبار لرستان
گذشته در ولایت فریدن و اصفهان ریزد و در زمین گاوخوانی منتهی میشود و سرچشمه آب کرند مجاور
سرچشمه زاینده رود است و مجرای زاینده رود در اغلب مواضع زه آب و چشمه‌هاست که آب اینها داخل آب رود
میشود و رودخانه عظیمی جاری میشود و بارها سلاطین عظیم الشأن مملکت ایران قصد کرده‌اند که آب کرند را از مجرای

طبیعی

۲۸ طبیعی برگردانند و داخل مجرای زاینده رود کنند که بملک اصفهان جاری شود و اگر این نیت وقوع یابد هر آینه فواید زیاد داشت
و از سلاطین صفویه اول سلطانیکه باین خیال افتاد شاه طهماسب بزرگ بود و میخواست کوه میانه سرچشمه زاینده رود و سرچشمه
کرند را سوراخ کند و دو آب را یکی کند ولی چون بعضی چشمه‌های آب که مجاور معدن گوگرد در این کوه بود عملجات چند نفر که
کار میکردند بخار و دم گوگرد عمله را خفه میکرد و از صرافت افتادند . شاردن که در زمان شاه عباس ثانی
باصفهان سفر کرده نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نمود و جمعی هلاک شدند و بغرض خود نائل نشدند
و بعد از وی شاه عباس بزرگ نیز بدین خیال افتاد و میخواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند از قله کوه تا دامن دره
تخلیل دهد و این تدبیرات آب جاری سازد ولی به اندازه شاه طهماسب کار نکردند اقورلو بیک امیر دیوان که از رجال
معتبر شاه عباس بود و املاک زیاد هم در حوالی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری میشد حاصل و منافع زیاد باو عاید میگرد
او میرسید لهذا او هم شاه را از یاد تشویق میکرد و تدبیری هم او کرده بود که سدی در جلو آب چشمه ببندند که آب پا با
بیاید وقتیکه آب مساوی شد با مجرای زاینده رود در آن وقت بجای آنکه بخوزستان برود بطرف اصفهان خواهد آمد
اقورلو بیک هم بعد از مخارج و زحمت زیاد کاری از پیش نبرد بعدها محمد بیک صدر اعظم نیز بغیب نام مهندس
فرنگی را طلب انگار شده و تدبیرشان این بود که نقبها در این کوه زده و پر از باروط کنند و آتش زنند تا کوه از هم
شکافته مقصود برسد پس از خرج زیاد باز چیزی نشد . تاریخ عالم آرا چنین میگوید که آب کرند از جبال موسوم
به زرد از سرحد اصفهان و بختیاری است جاری و جریانش بسمت جنوب و از دامنه کوه معروف بکوه گیلویه عبور
میکند و تمام خوزستان را سیراب مینماید و وارد شط العرب میشود و بقدری این رودخانه بیجا هست که در خوزستان
شط بزرگی میشود و جه و دیناری از آن عاید نمیشود . این کلمه آخر گویا اصلی نداشته باشد چرا چه دو دینار
سود ندارد و چه بلوک میان آب که در حوالی شوشتر است بواسطه سدی که شاپور ذوالاکتاف بسته و بعد خراب شده
و در ابتدای جهانگیری قاجاریه محمد علی میرزا تعمیر فرموده و بلوک مزبور از این آب مشروب میشود و در سال مبالغ
کلی عاید دیوان و رعیت میشود و زنده رود از کوهستان سمت شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا
نهاده اند . عقیده شاردن این است که زاینده رود منبعش چندان عظمتی ندارد و شاه عباس از نهر دیگر
آب با او اضافه نمود که مایه افزونی آن شده بهرحال از مخرج آن تا رود دشت هشتاد فرسخ است و در این امتداد
این رود جریان دارد و از پس رود باتلاقی است اهالی اصفهان زیرین رود دشت فیافند و بعضی گویند اهل اصفهان
از عدم سلیقه آب چاه می آشامند و گویند آب چاههای آنجا بقدری گوارا است که ترجیح بر تمام انهار دارد
نکستان در واقع سیستان بوده و سکز نام کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان که این کوه کنج و کراث
که آب زره گویند از پهلوی آن میگذرد و تولد رستم در آنجا شده که رستم را سکزی گویند در سیستان مشرد حکایت
جی در اصفهان بلده یا محله بوده از اسپهان بخوبی آب و هوا معروف و خاکش با امانت داری موصوف گویند
چون ارباب فضلای نجوم بطوفان آبی حکم کردند و گفتند که عالم را آب خواهد گرفت بنای گنبدهای هرمان مصر را
جهت دفن علوم و صنایع گذاشتند ابوریحان در آثار الباقیه مینویسد که در زمان ما یکی از تلال قدیمه شهر جی شکافته و میانش
خانه یافتند ابزاهای چند بسته شده و از پوست درخت توز گویند و برگان پیچند بر آنها پیچیده و بقدری محفوظ و مستور بود
معلوم شد که در عهد یوسف پیغمبر که حکم طوفان شهرت یافت بعضی از علوم و شرح صنایع نوشته در توز پیچیده در آن تلک
که امتحان کرده بودند مدفون ساختند که اگر طوفان عالم گیر شود آن علوم و صنایع از میان نرود و پس از رفع

طوفان

 طوفان بکار نبی نوع انسان آید و این معنی خود دلیل است بر خوبی خاک اسپاهان که بنحو حفظ اجسام کند و در حوالی شهر ری نیز دهی باین نام هست و بکسر اول بمعنی پاک و پاکیزه هست .

نهاوند شهریست از بلاد جبل در حد و د همدان و اصل نه آوند بوده مثل نشاپور که نه شاپور بوده یعنی شهر یعنی شهر شاپور و نه آوند شهر آوند و ابتدا ظروف خوب انجا میساختند و آوند ظرف را گویند بشهر ظرف معروف شده و نیز نام ولایتی از شبانکاره بوده و این نهاوند هم یکی از مدن عظیمه عجم بوده بقدری از هر جهة معتبر بوده که فتح نهاوند بدست عرب شد و پشت عجم شکست که دیگر کاری از پیش نبردند و مایوس شدند .

بویه اسم مردی بود پارسی الاصل که در دیلمان گیلان بسر برده و در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده آخر الامر اولاد او بپادشاهی رسیدند و بآل بویه مشهور شدند و نسب آن بیزدگرد بن شهریار آخر پادشاه عجم میرسد تا بهرام گور نسبت در پشت چنین بوده بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیران شاه بن سبستان بن جیس جرد بن شیرزیل بن سنباد بن بهرام گور بعد از انقلاب ملک عجم این طبقه بگیلان و در زمان خلفای عباسیه که آل زیار در مازندران سلطنت داشتند بملازمت و چاکری ایشان امارت یافتند از سه پسر بویه اول علی بوده و دوم حسن سوم احمد و آغاز ظهور دولتشان در سیصد و بیست و دو هجری بود تحت علی بعماد الدوله ملقب شد و حسن برکن الدوله و احمد بمعز الدوله ملقب شدند و سلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان بر سر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل و نصب خلفا در ید قدرت و بازوی سلطنت ایشان بود و عضد الدوله را شهنشاه میگفتند و منسوب به بویه را بویی گفتند چنانکه عثمان مختاری غزنوی که از سلجوقیان آل بویه بوده در مدح عضد الدوله گفته اندر دولت و بخت و نسب و نجل بویه نگرویده شده عالمش از تیغ دو ورق و نیز در مدح عضد الدوله دیلمی گفته خونابه شده است این دلم از درد و لیکن خرسندم از دولت شاهنشه بویی است مختاری در جای گفته کیخسرو مهر افسر و جمشید فلک تخت دریای ولی پرور و خورشید عدو بند شاهنشه بویی که خرد رسم نو برداشت تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی و غلبه بر بهاء الدوله وال بویه گفته چون قصد ری کرد و بگشود دین و بنا و شد بوی و بها از همه بویی و بهایی .

ماهان قصبه ایست از توابع کرمان بخوبی آب و هوا معروف و سید نور الدین حسنی مشهور بشاه نعمة الله ولی در آنجا متوطن بوده خانقاه و رباط خانها داشته و اروزه نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف آنجا آمده اند و تحصیل علوم میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستاده اند خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بواسطه خوابی که قبل از سلطنت خود دیده بود بسید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل بر آن مطلب است درد کن دست و خرقه در ماهان ترج بخشد این چنین شاهان از سلالات نظم و نثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رساله آن در جز و کتب دیده شده و قریب بصد سال بعبادت و تکمیل طالبان بسر برده سلسله منسوب بوی معروفست بعد از رحلت وی احمد شاه بهمنی از دکن معتمدی با زر بسیار بماهان فرستاد و مرقد عالی بر سر مضجع سید ساختند و برافراختند نوشته اند ماهان شهری بوده که آذرماهان حکمران آن صفحات بروزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است در ناسخ التواریخ آمده که انوشیروان خواست سدی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد خزانه و پوشش و خاکره آذرماهان بزرشاه را کمک کرد و بر استرها بار کرده بگرگان فرستاد استرها را از زیادی آن زرها ساخته شد .

نرک حصاریست در اصفهان بر فراز تلی و تپه مرتفع جای حصین سنگی بوده هنوز آثارش باقی است و معروفست

 و نیز در حوالی طهران در ری کهنه بالای کوه و تپه بسیار بلند که از ابر میگذشته و آبی داشته که هنوز باقی است فخر الدوله دیلمی شبی در آن حصار بوده و شراب و کباب از گوشت گوساله خورده خفه گردیده فوت شد او را بشهر ری آورده مدفون ساختند و دیالمه گنبدی بر سر قبر وی برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد هنوز برپا و بجاست و بعضی بغلط قبر طغرل می پندارند چرا که بعد از قتل طغرل سر و تن او را اهل بغداد نمودند و او را دیگر وارث معتبری نمانده بود که گنبدی برای او چنین استوار بنا کند .

استخر منقولی از ارباب تاریخ و سیر و دانشوران کتب و خبر استخر را کیومرث ساخته و جمعی گویند پسر شاه استخر نام آنجا را بنا نهاده و هوشنگ بر آن عمارت کرده و جمشید باتمام رسانیده چنانکه از حد و د خفرک تا آخر رامجرد که این قطعه چهار ده فرسخ است طول آن شهر بوده و عرضش نیز ده فرسخ و سه قلعه محکم هم بسر انکوه بلند که حد اعلی کرده بنا ساخته بودند موسوم بقلعه استخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان که اکنون آبادی فشیلی از آنها باقی مانده و عمارتی مخصوص از سنگ جمشید پای کوه ساخته که یکطرفش بکوه پیوسته و در سمت آن صحرا وگشاده است و از آن سنگها بدان آمونه و آثار و معدنی در آن صحرا و آن صفحات دیده میشود و قد ستونهای عمارت و ارتفاع آن سی گز بوده و مسلم است که با اسباب هندسی و آلات و ادوات جر اثقال سنگها و ستونها را بر روی هم و در بالای یکدیگر سوار کرده و گذاشته اند و بنائی چنین که هنوز در جایی دیگر دیده نشده و سنگهای سطحی که انداخته اند بعرض و طول سه چهار گز بریده شده و بقسمی آنرا پرداخت و صیقلی کرده اند که بعد از این مدت خرابیها گرد و خاک از روش پاک کنی چون آئینه ای سنگ بسیار صاف روشن خوب مو بمو صورت در او دیده میشود گویند بعد از دیدن بو آتیان این سنگ و غیره بعد از زحمت و مدت زیاد آئینه فلزی که با قبه سکندر بازید شد درست کردند باری چنان راه و پله های طرفین آن عمارت ساخته شد که سواره بسهولت و آسانی بر بالای آن رفت و آمد میشده و بالا منازل و جاها و اطاقها از سنگ تراشیده و پرداخته شده که برخی برای نمونه باقی است و تختگاه مخصوص خود جمشید بالای اینها چهار ستون تراشیده از سنگ سفید بلندی بیست ذرع و مخروطی و چنان نقاری و حجاری کرده اند که استادان کامل با اسباب و ابزارهای نیکو بعد نتوانند کرد و حیرت این است که هیچ حربه یا کثیر چوب نقاری بر آنها کار گر نشاید جز افعال جمعا و گفتار و کردار علما و افسانها دیگر معلوم نیست این سنگها را از کجا و با چه اسباب اینجا آورده اند و با نقش قبه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدان گونه صورتهای عجیب و غریب نقش کرده اند سقف خوابگاه جمشید بالا تر از همه روی آن ستونهای سفید بیست ذرعی که فرد ریخته معلوم است و مخلوط بخاک خرابه ها نیست و نیابت هندسی بسیار است و معلوم نیست برای چه نتیجه و چه حکمتی با ما که در کل انجا نو بنای هندسی آمیخته اند و ستونهای بلند دو پارچه سه پارچه بوده اند هر پارچه شش ذرع چنان با هم وصل کرده اند که با شکال و دقت بسیار میتوان فهمید در عهد صمصام الدوله دیلمی قتلمش بن اسرائیل سلجوقی برادر الب ارسلان سلجوقی متعاقب لشکر بدانجا برده آنشهر را بکلی خراب کرده و شرح آن تا فوه احدی نیست بیان نشاید . و نیز بقاعده مورخین دیگر از قصبات مدن و حصون فارس دار الملک این ممالک بوده گویند اول کسی که بنای استخر گذاشت استخر بن طهمورث پیشدادی بوده و بزعم عجم وی بمنزله آدم ابو البشر بود . جمع بین مطلبها آنست معروف است که فارس و روم و عرب از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل میباشند . استخری فرموده استخر مدینه ایست که وسعت وسطان آن بحیل و قلعه نیز مشهور تر از همه شهرهای فارس و پای تخت پادشاهان عجم او فیکه اردشیر جور را دار الملک نمود و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود از صبح تا شام از طبریه تا استخر را سیر میکرد و در استخر مسجدیست معروف بمسجد سلیمان عوام عجم را عقیده این است جمشیدی که قبل از ضحاک و معنی وی شد

۳۱ همان سلیمان است بالجمله استخر را بار دوم در قندیم بوده که اکثر خراب است و عمارات این شهر را با سنگ و گچ کرده اند و پل خراسان
در بیرون شهر حوالی دروازه که رو به خراسان ساخته اند میباشد و آنطرف پل بناها و عمارات است که پاره ساخته شده
و پاره نا تمام با وجود اینکه هوای طرف استخر خوب است هوای شهر غیر سالم است و مسافت میانه استخر و شیراز دوازده
فرسخ است و در کوههای استخر معادن آهن و غیره بسیار است و در ناحیه نزدیک باستخر که معروف بدالابجرد است معدن
زیبق میباشد و گویند پارس را پنج ناحیه است از همه بزرگتر ناحیه استخر است و قبل از اسلام مقر این دودمان ملوک
عجم در استخر بود . ادریس بن عمران گوید که بهتر و گرامی تر مردم حسبا اهل استخر اند زیرا که همه پادشاهان و پادشاه
زادگانند و شهرهای مشهور ناحیه استخر بیضا میبد [illegible] ابرقوه یزد بوده و وسعت خاکش دوازده فرسنگ
در آثار الباقیه است که در استخر مجوسها آتشکده عظیمی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده مسعودی گفته این آتشکده
در بیرون شهر است چون باستخر آمدم بنای عجیبی در آنکوه دیدم که تخت جمشید بوده . ستونهای سنگی بزرگ عجیب
دارد و صورتهای سنگی بزرگ و اشکال در آنست که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است و از عجایبش اینست که
دایم در این محل بادهای خوب میوزد . ابن اثیر جزرا در تاریخ خود نگاشته وقتیکه استخر را الب ارسلان مسخر
ساخت ظرف فیروزه در خزانه آنجا یافت که اسم جمشید در کف آن نوشته بود . و نیز از عجایب تحف و زینت استخر
این است که سیبی دارد نصف آن ترش و نصف دیگران شیرین است و در هیچ جای دنیا بهتر نمیرسد بقولی کیومرث
و بقولی پسرش استخر را بنا نهاده و هوشنگ بر آن افزوده و جمشید باتمام رسانیده و چنانچه از عهد هرک تا آخر
را مجرد مسافت چهارده و هوشنگ طول آن ده فرسخ عرض داشته و بازار عف و فراوانی بوده و سه قلعه محکم داشت
بر سر بلندی سه کوه یکی استخر دیگری شکسته و یکی شکوان و با شکوان این قلعه مشهور بهاران و نیز سه گنبدان هم
گویند . مؤلف فارسنامه گوید که جمشید در استخر در پای کوهی سرائی ساخت که در پایان کوه و دگاه از سنگ سیاه
بود چهار سوک که یکجانبش بکوه پیوسته و سه طرف دیگر در صحرا گشوده و در بلندی سی گز ساخته و بدو طرف بازده پایه
بالا میرفتند و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقارها چنان باریک و دقیق کرده که بر چوبهای
نرم نتوان کرد و بهر درگاه دو ستون مربع نهاده و پاره های این ستونها زیاده از صد هزار من باشد و در آن
نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست و بر آورده و نرمه آن سنگ خون بسته و سند مجرایم میکند و در آنجا صورت براق حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله نقش است که رویش چون آدم یا آتش مجعد و تاج بر سر داشت و پا او دم بر صفت گاو
و صورت جمشید بشکلی زیبا کرده بودند و در آنکوه گرمابه از سنگ کنده چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و با آتش
محتاج نمی شده و بر سر آنکوه دخمه های عظیم بود که عوام آنها را از زندان باد میگفتند وقت غلبه اسلام چون فارسیان
مکرر خلاف عهد و غدر کرده بودند مسلمانان آنجا پس از استیلای آخر قتل و خرابی عظیم کردند رود خون کشتگان
جریان یافت اماکن بکلی ویران شد . در عهد صمصام الدوله دیلمی در سال سیصد و هفتاد و دو (۳۷۲) هجری امیر
قتلمش لشکری کشید و آنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت و بقدر دهی مختصر ماند و در میان جمله ابنای عمارت جمشید
تو تیای هندی یابند که چشم را مفید بوده و کسی نداند که آن تو تیا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهائی که در
آن عمارت مانده مردم چهل مناره مینامند . در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونهای عمارت خانه های بت بهمن است
در صور الاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و شاید خانه جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد
یا معابد بتخانه نموده چون عرصه استخر وسیع طول و عرض است بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت خوانند داخل آن عرصه

بوده است

بوده است در این ایام غیر از قلعه استخر و قلعه سرخاسکون که در او صد خانوار باشد چیزی دیگر از آن شهر معمور نمانده و صورت ۳۲
جمشید را در آنجا کشیده اند که آفتاب پرستید و منافی با مسجد بودن است . تقویم البلدان مطابق با همین است جز اینکه
گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آنست که کار جن و دیو و پری است چون عمارتی که در
باب بعلبک دارند که کار انسان نیست . در جام جم است که آثار قدیمه که در فارس است یکی همان تخت جمشید است که
زبان و بیان از توصیف آن عاجز است و صورت جمشید را هم با اختلاف حالات بر در و دیوار نموده اند چنانکه بعضی جاها روی
کرسی نشسته شاخ کرگدنی را گرفته بدست دیگر خنجری بر شکم او فرو برده و در اطراف صفه بزرگ صورت آدمی و حیوانات
چنانکه یکی شتر قطار میبرد و یکی گاو میکشد و یکی عراده با اسب بسته میراند و بعضی در دست تاریخ دارند و بعضی کاسه گرفته اند
و سیزده مناره سنگ تیز بر پا مانده است که قطر هر یک قریب دو ذرع و طول اش نوزده ذرع و یکپارچه است و بالای
سر مناره ها بعضی جاها شکل سر شتر و بعضی جاها هم سر کرگدن بوده و این مناره ها سه چهار پارچه بوده و درز سنگها را
با سرب محکم کرده که ابدا دیده نمی شود و در صفه بزرگ که داخل میشوی دو شکل فیل از سنگ درآورده روی بصحرا و مقابل آن
دو فیل دو جانور عنبری بوده که رو بجانب کوه است و در میانه این چهار صورت دو مناره یکی است و در کوه دو صفه
از سنگ تراشیده اند و شکل آفتاب و شکل آتش است که جمشید رو بروی آفتاب ایستاده و در یکدست کمان و بدیگری اشاره
با آفتاب میکند و بالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر دارد و پای عجیبی دارد و در بالای آنصورت شکل جمشید را
کوچک تراشیده اند و سنگی که هفت ذرع طول دارد و یک ذرع و نیم عرض و یک ذرع قطر داشته در آنجا بسیار بکار رفته و در
آن نزدیکیها دخمه فریدون است . مسعودی در مروج الذهب میگوید یکی از آتشکده های محترم مجوس در استخر است
که ابتدا بتکده بوده و هما دختر بهمن ملکه ایران بتکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی را که بعقیده عجم متبرک بود
از آن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته در میان عوام معروفست این معبد خرابه در نکو [illegible] شهر استخر از بناهای
خوب گبرهاست و ستونهای عظیم آنجا یافت میشود . القصه اسکندر رومی در ۳۳۰ قبل از مسیح آنجا را آتش زده منهدم
کرد دیودور که یکی از مورخین کامل یونان است و معاصر اوگوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی از آدم تا عصر خود
شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف نموده درباره استخر و اسکندر میگوید وقتی اسکندر وارد پای تخت حقیقی ایران
یعنی استخر میشد در منزلی استخر در بین راه قریب بهشتصد نفر یونانی که بلباس اهل دریوزه در استقبال نمودند معلوم شد
سلاطین قبل در جنگ با یونان اینها را اسیر آورده و باین محل سکنی داده و پیر و سالخورده بودند و اغلب ناقص الاعضا
از سران و سرداران پرسید در باره اینها چه باید کرد بعضی گفتند باید بوطنشان فرستاد ولی خودشان استدعای ماندن
ایران را نمودند که سالها میشود از ولایت دور مانده و از نظرها فراموش شده ایم املاک و اموالمان همه رفته است اینجا ما را
بهتر است منهم باشیم قبول کرد و انعام و احسان و مواجب و مستمری بهر یک داده شد و گاو و گوسفند و جفت و ملک
بذل شد که آسوده باشند در روز ورود باستخر همه را حکم بیورش و خرابی و قتل و غارت و قصاص دشمنیهای ایرانیان
بیونانیان داده شد که آنچه خواهند و بتوانند فرو گذاشت نکنند و غافل از آنکه آن کسیکه صاحب قادر و حاکم این ممالک
بوده است گریخته و در گذشته و تا بود کسی را چه حد و جرات این خیالات بوده چه جای حکم بر او اقتحامش پس این مشت
ضعیف مملکت را چه گناه و سلطان قادر مسلط مختار را بر جمعی مظلوم اسیر بیچاره تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بود
که رعیت و لشکر مملکتی از سلطان خود دستی ضعیف و ذلیل و حقیر ند و قابل طرف اعتنا و تلافی و قصاص نیستند
بلکه در جنگ قومی دنی و پست و بی پایه و اراذل و بی مایه که جمعی فقیر و حقیر گشتند تا عیالشان باسیری گشتند

ایرانیان

۳۳ و اموال ایشان بغارت بردند غافل که در روزگار شور گردد و دوام بد کور شود و یاری مردمان تزییف شده که خود را حکیم
میدانستند کاری کردند که چنگیزیان صحرا نشین نکردند . اصطخر در آن وقت از شهرهای دنیا که آفتاب بر آن میتابید
آبادتر و مردمانش با مکنت تر و بیوتات عالیه و باغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره لاتعد و لاتحصی بود جواهرات
و کتاب و غیره و بدون صبر و درنگ با تیغهای کشیده بجنگ شهر ریختند آنچه توانستند نقل آوردند بعد بعمارات اعیان و بزرگان
ریختند ندای دفینه و اندوخته و جواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته و مخلفات و اوانی طلا و نقره و اقسام
ساده و (?) مکلل و مرصع شده و البسه ای بیش از تصور انسان حتی ملابس اناث که از حریر و دیبا منسوج بوده و الوان مختلفه
داشت حتی پوشیده ها را بتراز تن انسانها بیشتری بیرون کردند این شهر معظم پارسیان مدینة السلاطین عجم بعضی منهدم و
ویران شد که کان لم یکن گردید و این قتل و غارت نه یکروزه و دو روز بود بلکه امتداد زیادی یافت بعد از آنکه آنچه بنگه داشت
از دم تیغ گذرانیدند و هر چه هم یافتند برداشتند در سر قسمت میان ایشان منازعه برخاست و جنگ افتاد و شمشیرها در هم کشیدند
فی الفور بمکافات اعمال و افعال ایشان را روزگار در کنار نهاد و قصاص خون مردم بیگناه و مظلوم خود از خود نمودند بسیاری
شمشیر و تیغ یکدیگر شدند . دیودورسیکولید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه بود که وقت غارت مردان
جهه بیرون کردن انگشتری دست بندها حوصله نمیکردند بیرون آورند انگشت با انگشتر و دست با دست بند از مچ
میبریدند حتی بازو را برای بازوبند میبریدند دیودور این را گمان کرده نه از عداوت بوده بلکه از عدم اصالت و شدت
دنائت و رذالت بوده خباثت و پست فطرتی باعث بود غلامان و خسیسان بر کرام چنین است و از طرفی چیزهای
نفیس اعلی را با شمشیر قطعه قطعه و پارچه پارچه کرده میان هم تقسیم میکردند بعد از برهنه و عریان نمودن نسوان عزیز ایرانی
و خوانین بزرگ را چون کنیزان به بردگان بیکدیگر دست بدست میفروختند بر قدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان
با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت و مکنت بود بعد از ایشان منهدم و بی نشان و از همه چیز خالی و عاری و بی
رونق و ویران شد و باقی مانده اش گدا و برهنه و پریشان روزگار بماندند .
پس خود اسکندر با خواص و اردک و دولت سرای و عمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب را بر صحن (?) برجهای
تافتن میسر شدی و نسیم را بر گل و ریاحینش وزیدن مقدور و جرات نبودی در آن وقت دارای تمام صفات و محسنات
و صاحب همه قسم تجملات و مشغولات و متمولات بوده که بیرون از تصورات مورخین و نگارندگان بوده و مستغنی از هر
نوع تمجید و تعریف و توصیف است و وجوه نقدی و زر مسکوکی که از زمان کیخسرو سلطان السلاطین تا آن وقت بر روی هم
خزانه بر خزانه جمع شده گرد آمده بود معادل صد و سی و دو کرور پول ایران زر سرخ و مبالغی نقره مسکوک و
غیر آن مسکوک و غیر مسکوک که خارج از محاسبه محاسبین بود بیرون آوردند که حمل شتر کرده و (?) حمل عراده ها که از بابل
و عربستان آورده و تدارک کرده بودند روانه شوش شد و قسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده و بجمع آوری
مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی التوالی می آوردند و حمل میکردند ای بسا آرزو که خاک شده . و عمارات
واقعی و خاصه سلطنتی اصطخر که در آن زمان بهترین ابنیه و نیکوترین عمارات عالیه دنیا بود در وسط قلعه واقع بود و
قلعه اول که از سنگ بنا شده و دیوارش بیست و پنجاه ارتفاع داشت و دیوار قلعه دوم پنجاه قدم و دیوار قلعه سوم
که حصار عمارات و قصور با قصور سی ذرع الی ارتفاع داشت و قسمتی این عمارات را از سنگ صلب ساخته بودند
که حیات ابد الدهر برقرار و پایدار بماند و در هر سمت دروازه از فولاد نصب کرده بودند و در طرف مشرق اصطخر
طرف ارگ و عمارات بفاصله صد و بیست ذرع کوهی فاصله شده و موسوم بتپه شاهی و در این تپه مقبره سلاطین

عجم است و وسط این تپه را که از سنگ خارا خالی نموده حجرات در آن وضع نموده که در هر حجره جسدی از پادشاهان سلف ۳۴
بوده و میدان ارگ علاوه بر عمارات سلطنتی عمارات دیگر جهه مهمانخانه پادشاه و منزلگاه سرداران بنا کرده بودند تمام
مفروش و دارای مخلفات و اسباب لازمه بود اسکندر مدت توقف در اصطخر خواست جشنی برپا کرده باشد و بیادگار
این فتح بزرگ و تصرف پای تخت جمشید ایران خانه واقعی پادشاهان که هیچ دیده صاحب دولتی و نظر سعادت یابی
و نیک طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود برپا نماید چون باین عزیمت پرداخت (ابتدا قربانی زیادی در راه خدایان
خود کرد) با آن همه فتنه با بهانه دیگر لزومی نداشت) در یکی از شبها که مست باده ناب و بیخود از غلبه سکر شراب بود
و (?) سران و سرداران و خواص اعیان اشتدادش زیاد شد که با جنون برابری و نسبت نگذاشته بود و شرحی
تسلط و غلبه ای ایرانیان بر یونانیان (?) یکی از زنان رقاصه موسوم بتاوس با فسونی و دمی از اسکندر نگارداشت
(?) هم در مستی بدست دیگران افتاد و (?) بیاد دستان آمده اسکندر را نمود که اسکندر با جمع برخواسته بجوانب
ارگ و عمارات خاصه رفته اول او را اذن داده آتش برافروزد بعد دیگران محض ثواب و نام نیک سلطان مرده
گرد آتش زنند انجا را که این یکی ابد الدهر در طایفه سلاطین کیانی پادشاهان عظیم الشأن ایران بماند که زنی آتش
بر (?) سلطان جهان سلطنت و آشیانه شوکت و دولت و مقر و مسکن پادشاهان عجم را آتش زده و خانه هستیش را
آب (?) تشنه خاک آذرش بباد فنا داده و نام نیکی برای یادگار اسکندر نهاده و انجب که فریب گفتار و رفتار و (?)
زنی مطربه را اسکندر خورده و رفتند چنین کردند بنوعیکه اسکندر خود مشعلی برداشته بعزم انگار پیش افتاده دیگران هم
از دنبال و زنان مطربه و بازیگر هم از پیش کف زنان و دف زنان و رقص کنان و اسکندر هم از فرط مستی (?)
و فتور عقل و مغز و در ابنیه بدیع و بجدارات زنانه اول بدست خود آتش در پرده زد و خود آتش بعمارات ملوکان
و سلاطین عجم و اورنگ کاوجم درزد و در طرفة العینی تمام آن بنا و ارگ پادشاهان و قسمتی از شهر اصطخر آتش گرفته منهدم
گردید هر آتش هر که را اسکر بود امروزش کی از این بهتر بود . و تخت جمشید در جوار کوهی که مدخل شرقی
دشت و ترکیب نیمدایره است و طرف پائینش منبسط و فی الجمله سراشیب است و در آنجا در روی یک قطعه سنگ
و (?) مسطح که بعضی از آن سطح کوه طبیعی و قدری بس مصنوعی از سنگ ساخته شده میدانی است خوب صاف و
خرابهای تخت جمشید که دیده میشود هنوز شکوه زیادی دارد الحق عجب مکانی شایسته و مناسبی برای ابنیه سلطنتی
ملوک بنا کرده بودند چه این قسمت که در این محل بنا شده متعهد بکوه و از سه طرف گرفته کوه که عبارتست از قلل بعضه
بطور کمربند احاطه بر آن داشته بقسمی که از باد شمال و شرق که اسباب اختلاف هوا میشده محفوظ بوده و دو صفع
آن هم رو بسمت جنوب و محاذی میباشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز بطور مورب در آن میتابیده و این تابش نور
این وضع اسباب تعدیل هوای عمارت میباشد و تخت جمشید که بر بالای قطعه مسطحی است مشرف بهمه دشت مرودشت
و پادشاه که بر تخت می نشسته قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده میکرده و در مد نظر داشته از طرف جنوب
جبال لارستان مشهود بوده و از مقابل کوههای فارس همه نمایان و از طرف شمال مغرب کوههای بختیاری
و قلعه اصطخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظر و همواره مدفن خود را در مد نظر و آن قطعه مسطحی که
قصر بر رویش ساخته شده و از جاییکه سنگ سخت است ارتفاعش که ده ذرع است چندان تغییری نکرده
طول قصر از شمال بجنوب چهارصد و هشتاد و سه ذرع است و عرض از مشرق بمغرب دویست و هشتاد و شش ذرع
وسط این مسطح وسیع یک هزار و (?) قطعات بیست و پنج دارد و هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را

۳۵ روی یکی از آن قطعات ساخته بوده‌اند و شخص میبیند که این پست و بلندیها باختیار و جهة زیادتی جلوه و چشم‌انداز عمارت بوده
یا اینکه بسبب سختی سنگ سطح مجبور بآن داده‌اند یا حکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس میرود و آخرین سلطانی
که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر بخیال کوشانی اسکندر حرکت کرده و بجنگ یکی از صاحب منصبان
خاین مقتول میشود اگرچه در این زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز آثار قلیل چیزی باقی نمانده و هم اکنون بقیه
آن چیز آن بزرگترین اسباب حیرت اهل نظر است و معلوم است که مردم آن عصر تا چه پایه در صناعت ماهر و بچه پایه در
هر فنی قادر بوده‌اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا مینموده‌اند که پس از دو هزار و دویست سال که معرض بسیار از
انقلابات و اختلال بوده باز ارکان آن بنا برقرار و محل توجه و حیرت باصیرتان و دانشمندان هر دیار است و سطح عمارت
باشکوه و محل رفعت خاطر و میل هر طباع است و سبب خاصه عظمتش این است که دشت نهایت وسیع و نجابت باشکوه
و چون ساکنی در آن نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و جنبشی مشهود گردد و غالبا هوا صاف و فضا خالی
از کدورات مهیب و عظیم بنظر آید و کسیکه بالای تخت جمشید بر آید حالت غریبی باو دست میدهد که از یکطرف عمارات
سلاطین معظم را می‌بیند که خراب و ویران بر روی هم ریخته و از حوادث و لطمات سوانح و صدمات آفات و
دهور منطمس و معدوم و از یک سو دشتی مشاهده میکند خرم و وسیع و با طنطنه و وضع حالیه هم بدین قسم بجا مانده است
که دیواری است طولانی که در او دو پلکان عظیم است و در طرف بالا چند ستون بسیار خوب منصوب است که بعضی
از آن ستونها بپایش باقی است و در طرف بسیاری ستونهای یکپارچه بپا بوده که بر روی آنها مجسمه‌های باشکوه قرار
داده‌اند و از آنجمله داخل عمارت میشده‌اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارات را
بنقشهای گوناگون زینت داده بوده‌اند و بفاصله که نور بصر بآن منتهی میشود خرابه‌های دیگر و قطعات سنگ که انواع
صور بر آنها مرتسم شده و فیمابین چند ستون دیده میشود و نیز از دور مقابر چند پیداست که در بدنه کوه کنده و ساخته شده است
و چیزیکه در این خرابه‌ها بیشتر مایه حیرت و فکرت است دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان بنظر می‌آید که ابدا خللی بدو
نیست و سنگهای بزرگ که ترکیبهاشان باهم مختلف است در آن بکار برده‌اند و در پهلوی قطعه سنگی که تنها یک وجب
یا چارکی است سنگی دیگر بکار برده‌اند از یازده ذرع الی هفده ذرع طول و دو سه ذرع عرض یا قطر دارد و شاید از باب
استحکام آن سنگ بزرگ را هم بتغییری بعرض و طول و نقصان نداده بهمان اندازه کار کرده‌اند و چنان جفت کرده بهم
از سنگ نموده که درست مرتفع است و با وجودیکه در سنگها ساروج و غیره چیزی نمالیده خیلی دقت میخواهد
تا درزی یافت و دیده شود و در طرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته‌اند
که بهم وصل و یکپارچه شوند بدنه دیوار زینتی ندارد و آنچه توانسته‌اند سعی و جهد در استحکامش کرده‌اند و همین سادگی
دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده برعکس در خود عمارت که حجاری کرده و چه نقشهای خوب زیاده و فوق از حد
تصور نموده بوده‌اند در این دیوار پلکان عظیمی است که بمهتابی بالا میرود که عبارتست از دو رشته پله که بر چند
بیکدیگر می‌پیچند و بالا میروند هر رشته پنجاه و هشت پله دارند و در انتهای آن دو رشته پله‌کان و فضای مسطحی است
که نیز دو رشته پله دیگر از آنجا شروع میشود و باز بالا میرود و هر چند پله‌های اول می‌پیچد ولی عرضشان با پله‌های
مساوی و هر یک چهل و هشت پله و حرکت پله بطوریست که سوار راحت بالا میرود و اول چیزیکه بالای مهتابی
دیده میشود دو ستون عظیم که دو مجسمه حیوان عظیمه الجثه غریبی بر آنها سوار است و روی به پله‌هاست که از
آلات پله گویا باشد قدری دورتر دو ستون دیگر قدری دورتر نیز همین طور که شبیه و قرین دو ستون اولی است

احتمال هم میرود اینجا جای یکی از سه درهای عمارت باشد در این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان ۳۶
بزرگ روی این چهار پایه تراشیده‌اند که بر سر ستونها سوارند شبیه این حیوانات فراخ و هر یک بر روی دو دست قوی
قائم و رو بجانب پله‌کان‌ها دارند و عقب حیوانها را تمام نساخته و در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که روی
هر یک چند سطر بخط قدیم نوشته ولی خطوط سه لوح هم شباهتی ندارند خط لوحی که بطرف یمین است بنظر مشکل‌تر
و نهایت شباهت را بخطوطی که روی آجرهای شهر بابل نوشته شده دارد و بعین چون خطوط شهر نینوا دیده میشود و
نهایت شباهت بخطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند چون آن اوقات این بلاد در تحت حکمرانی فارس
بوده مورخان بملاحظه باج گذاری این ممالک بفارس و اطاعت در سلطنت آنجا حدس زده‌اند که هر یک از
این الواح قرار داده یکی از آن بلاد باشد یکی ترکی و یکی کردی و یکی فارسی باشند و هر جا در تخت جمشید چیزی نگاشته
شده همین طور روی سه لوح نوشته شده و آنچه بطور یقین میتوان گفت ستونهائیکه در بالای پلکان منصوب است بمنزله جزو
دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب کرده بودند و از قرار قطعاتیکه از ستونها باقی مانده
معین میشود همه بهم یکجور شباهت داشته‌اند بمعنی که اصل ستون و پایه بطرز مخلوط منقور و باصطلاح معماران این بنا
ستون فاستی بوده و بعضی ستونها چون سر درخت نخل منقسم و قسمت میشود یکی از آنها و قسمت حالت ساختمانی
خمیده نخل را دارد که روی بدنه ستون سرازیر و قسمت دیگر بشکل شاخه‌های سبز و تازه و نمو تازه و از یک
اندکی خمیده و بر سر ستون افتاده و در قسمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ بر روی چهار بدنه نقش نموده
که هر بدنه چهار دو در بالا و دو پائین بهم پیچیده‌اند و روی این نقشها مجسمه گاو نر که یک سر و سینه از پیش و یکی از عقب و بالا
در زیر بدنه جمع شده و اینجا سر و سینه که روی ستونها سر ستون و علامت وجود زور و قوت است بجای پایه
زیر سقف بوده و معلوم بود که بالای ستونها طاق از ستونی بستون دیگر از پشت گرم یک گاو بوده و پشت
گاو دیگری باری از این سر در که گذشتی طرف جنوب بعمارت داخل میشود در طرف یمین این سه سطح ساخته شده
و در میان خرابه بسیار و نیز در ستون دیده میشود که برپاست و در مسافت میان این مهتابی که بستون ستونهاش
بست تا سر در بدنه کوه مکان وسیع مسطحی است که در آن چیزی بنظر نمی‌آید و خالی از آثار است گرد دریاچه که از سنگ
کوه تراشیده و در آورده‌اند و این سطح هم میباید بکلی خالی از بنا و آثاری بوده باشد ظاهرا میدانی یا باغ و
گلستانی بوده باشد چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض و باغ میساختند و این سطح و عمارتیکه این بنا و دو
ستون جزو آن بوده روی یک مهتابی بوده که با چهار پلکان بآن صعود میشود و مهتابی یکه بدیوار
داشته که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده و پلکانهائیکه گفتیم برشته بیکدیگر می‌پیچند و دو تای آنها در وسط و یکی
بدیوار است که منتهی بدو پله‌کان دیگر میشود که نظیر پله‌های دیگر است و بدنه این دیوار هشتاد و سه ذرع طول دارد
و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هر یک از این چهار پله‌کان را سی و یک پله است و بدنه دیوار هر پله بشکل
لشکر سپاهی با نیزه و کمان و ترکشی نقش کرده و در یک نمائی که مثلثی و مابین خط افقی و خط انحراف پله‌کانها واقع است
شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده که شیر بر کفل گاو جسته و از گوشت گاو می‌کند و حالت گاو را نموده که اضطرار
در حرکت است که شاید خود را اخلاص کند و قطعات دیوار که ما بین نماهای مثلثی شکل و پله‌کانها واقع است
به نقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی‌یابد مگر بواسطه سه لوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند
ولی از این سه لوح یکی را مرقوم و دو تا را ساده گذاشته‌اند ظاهرا وقت انهدام این بنا هنوز خورده کاریهایش

ناتمام بوده بر روی دیوار پله کان دو سطر در دو طرف لوحی ساده چهار شکل بزرگ ساخته اند که چون سپاهی میمانند لباسشان بلند و آستینهای فراخ و کلاهی تاج مانند بر سر ایشان که بالای آن فراخ تر و پائین تنگ تر است نیزه پیش رو با دو دست گرفته و سپری پهلوی هر یک آویخته این قسمت دیوار جدا شده و در میان آن پلکان دیوارش تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و از طرف ارتفاع به سه قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی بطور ردیف و صف آدم و حیوان نقش بوده و از حالت هم پیداست که رو بوسط میروند نقشهای طرف راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند چه از جهت لباس و چه از وضع مجلس در نظر اول میتوان دانست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته بنماید چنانکه طرف راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه و صنعت و دهاقین را و از اختلاف وضع لباسها احتمال میرود که اشکال اهل مختلفه را نموده که جزو ایران بوده اند و اشخاصیکه در صفحه طرف چپ هستند بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه نرک نرک عریض دارند بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار گشادی و کلاه مدوری چون کلاه خود بر سر دارند گیسوانشان مجعد و با نظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته و ریششان منظم و بطوری اصلاح کرده که یکسان است و هر یکی را خنجری باشد بعضی بکمر زده و برخی حمایل نموده و یکطائفه هستند که دسته گل در دست دارند معلوم میشود چنانکه رسم است الآن در این ممالک بعضی در دست دسته گل بگیرند و بدوست و آشنا تعارف بکنند آنوقت هم این رسم شایع بوده و کمانی در پهلوی بعضی آویخته و ظاهرا علامت لشکری بودن است صورتهای صفحه دست چپ همه را گردن بندی بگردن است که علامت شأن و رتبه است و در این صفحه جز صورت اعیان و رجال دولت نقش نیست و از حالت صورتها همه بر می آید که بطرف پلکان مرکزی میروند که از آن صعود نمایند در جلو ایشان صورت نوده و خنجر بره دار است که ظاهرا برای احترام پیشاپیش میروند . وضع حجاری آنطرف دیوار طور دیگر است باین معنی که مجالس مختلفه طرح نموده اند و فاصله میان هر دو درخت سرو است که قرینه یکدیگر رسم شده گویا صور مرتسمه اشکال طبقه مختلفه ناس است از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات با جهة پرستش یزدان است یا ستایش سلطان و ظن غالب فقره دوم است زیرا که هر یک چیزی در دست دارند بعضی را پیشکشی چون اسب برسم کنون هم که بره و گوسفند و مرغ آورند و همراهند با کسی که آن یک آقاسی باشی مانند است و عصائی در دست دارد که کاشف رتبه اوست صف اول مردمانی با لباس کوتاه و افسار اسبی در دست دارند بعضی دیگر با لباس بلند و یک ماده شتری که پیشاپیش پر از شتر و سرازیر است همراه آورده اند و اینها شبیه هستند باشکال مرتسمه در ردیف لیکن باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشند که باج و پیشکشی آورده اند آنهاکه اسب دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروسیت نظیر نداشتند و آنهاکه شتر همراه دارند طوائفی هستند که در جنوب ایران و در کوهستان سکنی دارند و در جزو بعضی مجالس طائفه هستند که در میان آنها صورت گاو کوهی مرتسم است و بعضی اشخاص که لباسشان بهندی شبیه است با آنها همراه و یک گاو آورده که براو اسب یراق دارند و یک شتر دو کوهانه و یک گور خر هم هست این مجالس نوزده مجلس است و در هر مجلسی یازده تا سیزده صف مردم مختلف رسم شده . بعضی را عقیده است دیواری که دارای اشکال است دیوار آتشکده و عمارت معابد بوده و این حرف را در کلیه آثار ابنیه عالیه قدیمه میزنند و میگویند هر جا آثاری دیده میشود آثار معابد بوده و لی این قول ضعیف است ممکن است قصور سلطنتی وغیره باشد نظر بصور مختلفه و مرتسمه میتوان دانست که اینها رؤسای طوائف و اهل ممالک ایرانند که بوکالت کلیه رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده اند و شاید بیان جشن نوروز

رسوم

و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد چه در این جشن بعقیده عجم و مورخین جمشید برای احترام خورشید که در اینوقت بنقطه اعتدال ربیعی میرسد و عالم را از اثر بهار آرایش داده تازه و جوان میکند این نوع رسوم معمول بوده و کنون هم متفاوت اوضاع و آداب رسم است القصه بعضی از صور مجسم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا مثل سینه و پشت و موی و دیگر اینقدر با خوردکاری نازک کرده که تا شخص حجاریهای سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیاز این وقایع نمیشود وگاهی حجارهای کامل مخصوصا مسافرت به انجا نموده اند که حجاریهای انجا را نظری کنند بقول و تصدیق آنها که می بینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست وغیره اینقدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر و استادی حجار چشم خیره میشود از پله کان مزبور که مذکور شد میگذرد و بنقطه مسطحی میرسد که روی آن ستونهای قشنگ نصب بوده و لی الان بیشتر از سیزده ستون باقی نیست نمیتوان فهمید که این بنا چه بوده و اجزائش چه مناسبتی باهم داشته و از بنای ستونها معلوم میشود که چهار ردیف ستون بوده هر دو ستون ردیف متفرقی شش سی و شش و سه ردیف دیگر که در جلو و طرفین بوده هر یک دوازده ستون داشته هم اینجا جلوخان عمارت وسط بوده که کشیک چیان و کسانیکه اذن دخول بعمارت داشته اند در اینجا گردش میکرده اند تا بار یابند عمارت مسکونی شاید این عمارت را برای این بنا کرده بوده که در اعیاد و [illegible] وقتی در آن تقدیم شرایط کنند و از جهت وضع و بزرگی که این عمارت راست میتوان احتمال داد که معبد یا محل سلام سلاطین بوده و سر در اولی که جلو تالار واقع در دو سطر او بر این تالار ستونها داشته شبیه ستونهای اول که ذکر شد اما ستونهای سر درهای جنبین ساده تر است و سر ستونها عبارتست از یک حیوان دو سر که با هیکل ستون سوار است مسئله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی میشده و چه نوع سقف داشته چون روی کمر حیوانات سر ستونها قدری مسطح است میتوان گفت که برای قرار پایه سقف چوبی یا سنگی وغیره بوده درخت میس را چنان ترتیب کرده بوده که بهم چیده تا دم پلکانها امتداد داشته و از این پلکان بسر دری میرسیده اند که هشت زوج ستون داشته در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایه سقف بدنه روبرو بنظر می آید اما در اندرون عمارت در مرکز تالار چهار گوش است که اطاقهای کوچک بآن راه دارد در توی این تالار آثار سیزده ستانه و بنا است که بطور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت ضخیم بوده که هنوز باقی است و شکل جرز و پنجره و عمارت چنین است که سطح آن مستطیل است و در و پنجره اش عبارتست از دو جرز سنگی بزرگ یکپارچه سنگ دیگر سوار است که قطار بندی کرده اند و خط قطار بندی مقعر است تخته درها و پنجره ها در عرض دو پارچه بوده چنانچه از وضع درگاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده میتوان درک کرد که در آن بنا دوازده در بوده که اغلب آنها هنوز هستند همه از تو منقش و بعضی قابل شرح اند از جمله درگاه عمده این است که از دو الان سه در بتالار راه دارد روی دو طرف درگاه انبد صورت شخصی مرتسم است که بیکدست عصا و بدست دیگر دسته گل یا شاخه درخت میس دارد و دو نفر نوکر از دو طرف چتر و اسباب مگس پرانیدن بالای سرش دارند گویا تمثال پادشاه باشد و در پنج تالار دو در دیگر نیز اینطور حجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش است و در [illegible] کرده اند و در پهلوی صورت سلاطین نیز صور سوانح و وقایع قدیمه ایران که افسانه مانند است طرح و مرتسم نموده اند و در روی چند در صورت شخصی است که جانوری را شکم پاره میکند نمی توان فهمید که هیکل رب النوع یا صورت انسان معینی است لکن بطور یقین از صور متعلقه مذهبی است در بعضی جاها الصورت شیر بعضی جاها گاو و بعضی جاهای دیگر حیوان عجیب معدوم الخلقه است که سر بسیار عجیبی و کوهانی بزرگ و بالهای فراخ در پشت و دهانی شبیه ببر دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب تیز پرداز دارد و دو جا هم است

وکفش

و نقش منقش بدمی است چون دم عقرب که با برزخ عقاب با نقش ذومنبه شوم را نموده باشد والله اعلم .
در درگاه دیگر باز همان شخص جنگی را نموده که با گاو در زد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یکدستش روی سینهٔ آن حریف
زور آورده و او را عقب کند با دیگر دستش او با دستی شاخ گاو را گرفته با دستی خنجر بشکمش فرو برده در در دیگر که بجز رشش
با همین شخص شیری از زمین بلند کرده بزور از گلویش گرفته خفه کند و شیر بیچاره است و با پیرهن لباسی بلند پوشیده و
با چین بسیار و دامن جلو را بالا زده که دامن گیر نباشد و پا در حرکت چابک باشد دامن را که جمع کرده بکمر انداخته
از پشت تا کمر رسیده و گیسو و ریش او پاکیزه و مجعد و آراسته است رشته هم بر پیشانی بسته با افرازی هم دارد عارضش
گرفته و تاب منظر و باشکوه است و شاید خواسته معاونت و ضد اهرمن یزدان مینماید در روی جرزهای هر دو در صورت
جوانی ساده که عمله خلوت با غلام بچه باشد نقش نموده که بدستی مگس پران و بدستی یک دستمالی دارد بعضی در اینجا گفته اند که نقش
اینها بجز از نقش درهای مذکور است درهائی هستند که بدالان سر در با پلکان کوچک باز میشده حجار صورت نیزه دارها که گنگ
دخمهای عمارت میکشیدند رسم نموده و در زیر دست این زمین دیواری بست نموده و روی آن شیر و گاو و تشخیص نیزه دار
حجاری کرده و در پشته دنباله دیوار یک قطعه است که هشت صورت پوست شیر پوشیده اند و دندان فیل دارند
که این حجاریهای ناقص غیر مرتب ملاحظه میشود تحقیق میکردم که عمارتیکه در اینجا برپا بوده بعد از حجاریهائی که بر آن نصب کرده
ساخته شده و احجار مرتب را از عمارات قدیمتری آورده اینجا بکار برده اند آدم از شباهت این اوضاع متحیر میماند و شاید
که بنای تخت جمشید تماما در عهد اسکندر منهدم شده با قبل هم کسی تخریب آن کوشیده و این هم محقق است که از پادشاهان بسیار
بعد از کیخسرو و دارا مالک تخت و تاج ایران بوده اند تا زمان اسکندر کسی بر دولت عجم غلبه نکرده و ممالک ایشان را تصرف
و منهوب و منهدم ننموده احتمال میرود که سران و سرداران لشکر اسکندر کسی پس از دارا بجای او جلوس نموده اند و در
تخت جمشید از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند . این بنائی که اکنون معروض میداریم از
عمارات و بناهای معتبرترین عمارات و معظم‌ترین بناهای تخت جمشید است که طول هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و چند ذرع بوده
یک هشتاد در جلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عهد و زمن معتبر عمارت در آن باز میشده و دو رشته پلکان مثل پلکانهائی
معروض در طرف مغرب و مشرق بوده که بوسیله آنها بجلوخان وارد میشده نقش و صورت تشخیص و الواح و شیر و گاو
و اشخاص حامل پیشکش در بدنه و دیوارهای پلکانها تکرار یافته در بیرون پلکان مشرقی یک تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع
طول و یک ذرع و نیم قطر دارد و از مجسمه گاوی که محاذی پلکان از پیشانی تا دم او یک ذرع و چهار ده گره میباشد معلوم میشود که
بر روی آن تخته سنگ مجرد که در طرف بیرون است نیز قرینه این گاو مجسمه گاوی بوده است این جور مجسمه گاو و در جاهای
دیگر تخت جمشید نیست و الان سر در و تالار ستون مجزا و دور تالار اطاقهای دیگر بوده که بتالار راه داشته
و درهای بدنه عقبی عمارت بمهتابی کم عرضی بوده که دو فقره پلکان داشته که قبر اشتهار از کوه کنده بودند و سطح
مسطح تخت جمشید از اطراف بهمین مهتابی که لب پرتگاهی است منتهی میشود از لب مهتابی تا پائین یک سطح دیگر است
که نه ذرع میباشد حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان تشخیص
نیزه دار و در روی در بزرگ صورت پادشاه با دو نفر که چتر و اسباب مگس پرانی دارند و در روی جرز یک درگاه خرابه
که در کنار پرتگاهی افتاده و در آن نیز دو نفر نقش شده که از عقب یکدیگر میروند و گویا اسباب زینت است میبرند یکی
یک شیشه و یکی دستمال و دیگری یک جام که شبیه بمجمر است و یکی دستمال دسته دار میبرند هر دو ساده رو و لباس مثل البته
غلام بچه ها است که همراه پادشاه هستند گویا از خدمه خاصه باشند و جائیکه قرار دارند مینماید که در خلوت خانه آن

در این عمارت علاوه بر اینکه مثل سایر عمارات جرزهای درها را حجاری کرده اند تقریبا در وسط سه سطحی که خرابه عمارات روی آنست
پنج قطعه سنگ حجاری شده است که با جرزهای درهای یک عمارتست که نمیتوان فهمید چه وضع داشته نقش سنگها از نزدیک
بهمان طور هاست که ذکر شد در روی دو قطعه صورت پادشاه است که با دست راست عصای بلند و با دست چپ یکدسته
گل و یکدانه گل درخت میس دارد در روی موقر و لباسی ساده قبائی بلند پوشیده که از طول چین زیاد بخورده اما از جلو
و عقب روی و پس پاها را پوشیده و کمربندی بکمر بسته که بکمرش از جلو آویزانست آستینهایش گشاده و چین چین تاج
تاجی دارد کوتاه و طرف بالایش عریض تر و چین تراز دشته پائین گیسوانش بلند و در پشت گردن دسته دسته و حلقه حلقه
بطرز آویخته محاسنش قدری بلند و کوتاه مجعد است و در زیر زنخ تا وسط سینه چندین رشته شده و چنانکه یکدر میان یک رشته
موهای صاف و یکرشته مجعد و از سینه با پائین دو شعبه است و حلقه حلقه که نقش معلوم نیست چه نوع بوده یکنفر از عقب
چیزی بالای سر پادشاه نگاه داشته و یکنفر دیگر بالادست او چتر و اسباب پرانیدن مگس نگاه داشته و حرکت میدهد
و در دست چپ چیزی مثل دستمال دارد که گویا اکلیل سلطنت باشد لباس خدمه که از قفای آیند نزدیک بلباس سلطانست
که گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده که گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما
ریشهایشان که نیز مجعد است کوتاه و تا زیر زنخ که با ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه تر بوده و چنانکه یکفرقه از خدام دیده میشود
که حق ریش بلند داشته اند اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را مایه امتیاز میدانسته اند در حجاریهای کردستان نیز اغلب
شاه ازجمله آنهائی که اطراف پادشاه هستند محاسن بلند است آنده و غلام بچه سابق الذکر یکنوع شب کلاهی مسطح در سر دارند
و گوشهای ایشان حلقه های بزرگ آویخته که دلیل عبودیت است بالا دست پادشاه و همراهانش نقش عجیبی است که
ترکیب و هیئات او ترکیبی از انسان و طایر است که نقش انسانش گویا صورت هرمزد است که در یونان و روم هم اورا
نامیده چهار دهم میپرستیده اند و دست راست آن بلند و باز کرده و با دست چپ حلقه دارد و تنه خود را از توی یک حلقه
دایره بیرون می آورد و همه اجزای آن نقش با آن دایره اتصال دارد و دو بال مبسوط و یکدم چتری هم بدایره وصل
کرده اند که شبیه بدم عقابی است که در حال پرواز و در طیران است .
از نقشه این عمارت بطور میرسد که تمام محسناتیکه بر در عمارات دیگر دیده میشد در این یک عمارت جمع بوده و در
میان عمارات تخت جمشید بیشتر از حیث عظمت و شکوه و قشنگی ممتاز بوده اگرچه در حالت انهدام مشهود و ظرف
پائین خرابست ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز حجاریهای خوب بدست آمده است و این قصر بدو قسمت
معین منقسم و عبارت بوده از یک تالار بزرگ در جلو و یک سر در وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت
سر در در جا چین مجسمه یک گاو و بسیار بزرگ قرار داده بودند که دو ثلث تنه گاو که تقریبا چهار ذرع میشود از زیر ردیف
اول ستونهائیکه زیر سر در زده پیش آمده اند و حسن این پیش آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان کند و بر
محسنات سر در افزوده این سه در نیز بر زده ستون بزرگ داشته که هر ستونی را بشکل دو نیم تنه گاو حجاری کرده
بودند در رواق سر در دو در بزرگ داشته از جرزها و پاره قطعات که بترکیب نقل کرد کرده باقی هستند میتوان
از وضع عمارت فهمید و از حجاریهائی که باقی هستند که خاصه این جرزهاست که کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم میشود
روی همه جرزها بدون استثنی اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آن جانور معهود دم الخلقه سابق الذکر رسم شده و صورت
پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و رسم نموده اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه تشخیص متعدد
و تاج گذاران نقش شده حجاری هیچ جای تخت جمشید مثل اینجا نیست بخیل اسکندر در همین عمارت که صورت

پادشاه

41 پادشاه مرسوم بوده در حالت مستی حکم بآتش زدن تخت جمشید که مجمع صنایع و هنرهای کامل اسلاف قدیم ایران بوده نموده باشد از وسعت زیادی که میان چهار دیوار این طالار میباشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر میتوان یقین کرد که زیر سقف طالار ستون زده بودند علاوه بر اینکه پس از کاوش زمین جای نشاندن ده ردیف ستون که هر ردیفی نه ده ستون بوده و هم از طول هر کدام قاعده ستونی تراشش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده پیدا شده در روی چهار درگاه که در بدنه مغربی و شرقی است صورت آن شخص را رسم کرده که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ میکند و مجلس جنگ را بیان کرده هم جنگ او با سیمرغ نیز چنین نقش شده است که دسته پری که روی سرش بجای تاج و کاکل است آن شخص درشت گرفته گردن و کفش او بدو بال بزرگ منتهی شده که تمام بدنش را پوشیده و صورت دیگر که گویا رب النوع جنگ کشیده چیز غریبی است که بعضی اعضایش بحیوانات و بعضی بطیور شباهت دارد مثلا گوشهایش باسب میماند دو پا از زیر بالهایش بیرون آمده که چنگالهای قوی دارد که با یکی دفع حمله ضرب دشمن میکند و با یکی فشار بر بازوی او میدهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد ولی رانهایش بران شیر شبیه است و دمش دم مرغ است و جنگ او نیز با شیر در جای دیگر مصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده بحالت طبیعی نموده است و درهای معبر عمارت آنهائی هستند که در رواق سر در باز میشود و حجاریهای این درگاهها از حیثیت فن سر دوزی و قشنگی ممتاز است و درهای بدنه چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده و در درهای بدنه جنوبی اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفه ایراز نموده و در درهای شمالی پادشاه را با محارم و خواص کشیده و مجلس ثانوی از عرض منقسم بشش قسمت است در هیچ مجلس که زیر دست واقعست لیکن پنجاه نفر را رسم کرده که نیزه و ترکش و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است ولی مجلس ششم که بالا دست افتاده صورت پادشاه است روی تخت زیر یک آفتاب گردان نشسته و با جامه لباس و عصا و دسته گل که در هر جا دارد و پاهایش روی یکچه گذارده که بزمین نرسد و تخت سلطنت یکنوع صندلی پشت دار است و تختهای شهر نینوا میماند و از نقش و صنایع این تختها هم میتوان فهمید که آنقدر صنعت و استادی بچه درجه‌ها بوده است از شباهت این تخت بتخت اشکال نینوا میتوان فهمید فهمید که اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده اند احتمال میرود که اهالی ایران بعد از آنکه نینوا را غارت کردند تخت پادشاه این ملکت را برای پادشاه خود آورده باشند در عقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است یکنفر ایستاده که اسباب پراندن مگس دارد و پشت سر او یک نفر دیگر است که گویا صاحب منصب لشکر یا نگاهدار اسلحه پادشاه است که با دستی گرزی دارد و با دستی کمان دارد و کیسه ترکش هم دارد که بهنگام تیر زدن جهت استحکام دست و طرز بدن تجربه کاه میکرده اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه و عصائی در دست دارد و دست دیگر را بلند کرده گویا با پادشاه حرف میزند در خارج و طرفین آن سقفی که تخت زیر آنست شکل دو نفر آدم است که یکی تیغچی و یکی خادم است خادم ظرفی در دست دارد و آن مکان عبارتست از دو چیز که روی از آنجا در بارچه کشیده که لبش رتبه گذاشته و منگله هم در اطراف او تخته و روی آن رشته گلچه کار کرده و در وسط شکل مهری بطور اختصار کشیده که بدو بال و یکدم کفتار نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرتسم است در طرف شمالی سه سطح که منزله سکوی زیر همه عمارات تخت جمشید است قطعات سنگ بسیار است که تراشیده نشده و ظاهرا بعد خواسته اند حجاری کنند این هم یک دلیل بزرگی است که وقتیکه انبار آتش زده منهدم نموده اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانهای عمارات از هم مجزی و مشخص است و بناکنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده اند

که قبرها را شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان متناسب باشد اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بوده لیکن در هیچ ۴۲
جای دنیا شرایط آن مثل ایران جمع نبوده غالبا ملتهای دیگر مقابر را دور یا اقلا خارج از حصار قصور و عمارات مسکن خود قرار میداده اند چنانچه در مصر که گنبدهای اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در رشته جبال لیبیه حفر کرده اند ولی مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزو قصر و عمارات منازل ایشان بوده و شکوه و زینت مکان اموات هم جنسه و صفای قصر زندگان میشده که باقتضای قدرت ملوک و صنایع و خزاین و زر و گوهر بسیار در آنها بخرج و بمصرف میرفته دو مقبره مشابه در دامنه کوه بوده که تنها از حصار شهر و قصرهاست اینها و قبرها را در سنگ کوه کنده تراشیده اند و جلو آنها را حجاری کرده بودند و معین شده که هم آنجا سنگ کوه را تراشیده اند آنچه لازم بوده و از خارج سنگی نیاورده اند که نصب کنند بر مصالح بنائی و حجاری مقبره‌ها از جانب کوه تراشیده اند از خارج چیزی نیاورده اند چنانکه رسم قدیم و معمول همه جا بوده اگر راه وصول باین قبرها بکلی مسدود نبوده و در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و چه در آن نبوده که از آن بالا روند و با آنکه آثار یکراه باریکی از کوه کشیده دیده میشود باز وصول بقبور ممکن نبوده مگر آنکه شخص بر آمدگی سنگها را وسیله صعود کند بعد از آنکه بالا میرود بیک سطح ایوان میرسی که بعد از آن از کوه طبیعی تراشیده و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگها را بدون ساروج روی هم گذاشته اند در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن بمنزله سکوی جلو و پای قبر است کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده اند و بوضع قصرهای ایران نقش نموده اند مثلا در پایین بدنه کوه شکل سر درهای ستوندار را نقش کرده و روی هریک از چهار ستون دو مجسمه گاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها هم متصل است و روی پشت خرها را دندانه مانند قطار بندی کرده اند در طرف بالا صورت مجید و شیر نقش شده که هر طرفی یک شیر و ترتیب مختلف است فاصله‌ها بین ایشان و دسته شیر گل درخت بس نقش کرده اند بالادست صورت شیرها نقش سر در عرش کز میشود و در انجا روی یکسو که مابین دو قطعه سنگ بر آمده واقع است اشکال مقامات مذهبی نقش شده مثلا در طرف بالا شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش میکند گویا تمثال پادشاه است این شخص سه پله بالا میرود و ایستاده کمانی در دست دارد و دست چپ را برای قسم یا پرستش بسوی آتش بزرگ دراز کرده غرض از طرح مجلس گویا اظهار مذهب آتش پرستی آن پادشاه است که در آنجا فوت یافته این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد مثل و مانند به قصرهای تخت جمشید است توی مقبره ساده و بعکس بیرون است مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون و سط سر در است و این مدخل از پا تا بالا باز نبوده بلکه در طرف پایین تنه سندی داشته که آنرا هم بعد از دفن میت مسدود مینموده اند سرداب مقبره با انجه در وقتست در واقع یکسرداب است در وسط یک تحتگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده اند از دامنه جنوبی کوه که سر از بر میشوی یک کوره جاده دیگر بوده با چند پله دیده میشود که در کوه کنده و این پله‌ها بیک مقبره دیگر راه دارد این مقبره از مقبره اولی بقصر دورتر و در بالادست واقع است وضع خارجی آن مثل مقبره اولی است ولی در خارج جای شش قبر است در پای دیواری که سینه سطح تخت جمشید تکیه بر آن دارد در طرف جنوب قطعات ستون زیاد افتاده است نیز یک نهر و حوض و یکجاده دیده میشود که خشکیده و در یک دره که از جهت شمال مشرق دور قطعه سطح تخت جمشید میگردد و گذرگری مثل درهائی که ذکر شده است دیده میشود که مجرد و بسیار عمارات بلا لطف و نقش هم باقیش را نمیتوان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هر سمت در کوه و دره آثارهای بزرگ زحمات زیاد پیداست که این زحمات زیاد که تصورش در خاطر این مردمان البته محال است و توجه را چگونه آن زمان بزرگ متحمل و مشغول بوده اند و اغلب از این زحمات جهت بدست آوردن مصالح عمارات بوده از آن سنگهائی که بدست آمده معلوم است

در تحقیق استخر

که سنگها را از جنس چند از یکجاهای کنده‌اند و برای هر صفه‌ای که میخواسته‌اند قریب باتمام حجاری کرده و بعد بجائیکه میخواسته‌اند نصب مینموده‌اند و بعد از نصب بقیه حجاری را اتمام میکرده‌اند . همه عمارتها را بطرح ساخته‌اند و تمام جرزها مخصوصا از قطعات سنگهای سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی که روی ستونها کار کرده بوده‌اند از کم قوتی مصالحی که در آنها کار رفته نابود شده‌اند و الا فقدان آنها را اهمیتی ندارد و از طرف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است صنایع نمایان و حجاری در این بناها مخلوط است و قسمی نکات ابنیه و صنعت را باهم بکار برده‌اند که اگر بخواهی ابنیه و را از هم جدا منفصل نمائی هر دو صنایع میشود و فی الواقع در این ابنیه معماری اسباب جلوه حجاری و حجاریش مایه زینت معماری شده و این حجاری شنیعی در این عمارات کرده که تا آخر دنیا باید بماند مایه آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان حجاری تا آخر دنیا بشود و استادان عالم بعد از دیدن آنجا جمیع هنرها و صنایع که در مدت عمر در تمام دنیا دیده‌اند بکلی از خاطر کنند و همه را فراموش نمایند و یاد از سلاطین معظم شان جلیل القدر بزرگوار با عزم با همت العصرهای ایران کنند و جانهای پاک و روانهای فرحناک شان را بذکر خیر مسرور و شاد دارند و بدانند دولت و ملت و مملکت ایران و ایرانیان چه قدرها تفوق و برتری و زینت و سروری بر سایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندر کرد احدی از جماعت تازیان و دوران از زینت بلکه با قوت دور از مروت کمتر و تفوق بر دارا آنها داشته و استیلا و غلبه بر ایرانیان که با هر زنده کاو توانا کرد بجهة عدم کفایت رجال و حکام بلاد و عدم مساعدت بخت که سالها خفته و خورده و استراحت کرده و غرور جماعتی از سران و سرداران و اشراف و اعیان و دوری و کنج … از اموریکه خود دار ایران مشغول بوده و تکلیف سلطان باشتغال چنین کارها نبوده و از مواظبت بر آنها از امور متعلقه بدولت و سلطنت خود غفلت کرده مولف این اوراق … زیاده بر آنها متعاقب و مخرب مملکت و ولایت است که تا دنیا بوده هر دولت و مملکتی طور و بروز و آباد و معمور و مغلوب و منقرض و خراب و ویران کرده و پس مردمانش بقتل رسیده و زنان و دختران اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش نهب و تاراج رفته و گاهی هم … بخت کینه ور و کین توز و معاند و بی وجه … برفته و مملکتی استیلا یافته انفاس … گشته و آثار اسیر برده و اموال ملل بتاراج برده و وقایع و حسرات این دولتی را اینجا نموده … را بکلی رفته و رفته دیگر این حرکات مستانه و … و رقاصی رفتار عاشقانه عجیب که باین شدت انهدام و ویرانی بار آورده و تا قیامت داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام مخلوق آینده دنیا بماند و نام بسکی جنجه خود گذارد و چرا این شدت باده پرست و بیهوش و مست باشد که نداند از چه کار و چه شغل گفتگو میکند و چه جواب میشنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور متعلقه بدولت و مملکت و سلطنت حرف میزند و تندی و عجله در انجام کارهای بزرگ لازم نیست که نتوان سرگشته … گرد و عقلا و حکما در مجالست سلاطین و معاشرت شان با اشخاص … تاکیدات کرده‌اند القصه از این حجارها دو قصد استنباط میشود یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه‌های حیوانات عظیم الجثه مستنبط است . یکی ظرافت و جلال و شکوه و شوکت سلطنت سلاطین که از موضعیکه صورت پادشاه و ملازمانش در آن مرتسم است مستفاد است و مجسمه حیوانات بنهایت عظمت و در صور اشخاص غایت ظرافت و بلند منظور شده که زاید الوصف سخن و مایه هزار گونه تحسینات خاصه اینکه حجار در نمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکار برده که خالی از تازگی و غرابت نیست بلکه زیاده مطبوع است در این مجالس دقایق مذهبی را نموده و صلابت و امتیاز پادشاه را ابلاغ ملازمانش رسانیده و اقتضای ابنیه و حالت مشهود نموده که این تخت جمشید و فارس … را اشعار خود نموده‌اند میتوان گفت که بناهای تخت جمشید بهترین و عجیب‌ترین ابنیه قدیمه خوشان است و ابدا آثاریکه دلیل بر خلاف تمدن و با زینتی باشد و دیده نمیشود

در تحقیق اردشیر کوره

بلکه جمیع آن آثار باقیمانده واضح است بر کمتر بابرینی که در آن عهد صنایع وغیره هم کمال ترقی و رواج را داشته از اینرو بالاخره ۳
آنچه برای تعجب ناظرین حجار مثل مقربها و شبدیزها در بیستون کتیبها و اشکال مهیبه عجیبه قریبه رفته و عموم حجارهای هندی و مصری را انداخته بقول بعضی با طرزه و کوه برازدست نکات و رموز درست کاری نزده که دنبال خود دستری و مغلطه و اشتباه کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان با علم کامل که بدقت رسیده‌اند عرض شد و بعضی یادگارها که مردمان بزرگ و سلاطین سترگ آنجاها یادداشت فرموده‌اند . بتاریخ شوال رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان آن عدل خواقین ایران و توران معین الحق والسلطنه والدنیا والدین ابوالفتح سلطان ابراهیم خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید و کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ابن اباق عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت الحروف شرف استفاده یافت غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی .

بسم الله الرحمن الرحیم ایران و ایران ندانی اگر بگویم که یابی از ایشان خبر ایران نتبندند بسی زوال و لی بت ایران زروی کشاد چو نیکان و پاکان و اشوان دین ببستند کینی زراه یقین کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم الفیا جمل دانا گزین کردند زان پس که بز ایشان نبود اندر جهان کس بدانش ایشان جمله و ستانا گزین کردند از ایشان هفت دانا که جمله عمرشان در هیچ گاهی نکردند آن بهان بهر گناهی بهاء الدوله و ضیاء المله و غیاث الامه ابو نصر بن عضد الدوله و تاج المله حرس الله ایامه و ادام سلطانه و ذا الموضع جا قائد عسکر عظیم و مع امیر الامراء ابو منصور بن بهاء الدوله و ضیاء الدوله و غیاث الامه اطال الله … سنه ۳۹۲ اثنین و تسعین و ثلثمائه

اردشیر کوره یا خوره اردشیر یکی از الکاهای بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن شیراز و جور و جهرم و سمکان و خفر و خوار و سیراف و کام فیروز و کازرون وغیره است که باسم اردشیر بابکان که یکی از سلاطین عظیم الشان ایران بود گفته‌اند و کوره در حقیقت حصه و قسمتی از پنج حصه است که حکما قرار داده‌اند و آن کوره اردشیر و کوره استخر و کوره داراب و کوره شاپور و کوره قباد بوده است بقولی دیگر چنین است که اهل فارس را به پنج کوره قسمت کرده اگرچه سلاطین ایران اغلب بر اکثر معموره عالم سلطان بوده‌اند چون دار الملک شریف در فارس بوده بسلاطین فرس شهرت یافته‌اند و تا مدتها حقوق دیوانی آنجا موجب عهد و شرط حضرت علی بن ابیطالب بوده تا زمان معتضد خلیفه علی بن عیسی بفرمان او خراج بسته ششصد هزار تومان حالیه و بقولی شیراز را طهمورث بنا نهاده و بقولی فارس بن ساسور بن سام بن نوح ساخته پس خرابی بهم رسانید بعد محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عمزاده او محمد بن قاسم بن ابی عقیل شیراز را بنا نهاده باتمام رسانید و عضد الدوله در ظاهر شیراز قصبه جهة سکنی لشکر ترتیب داده و بمرتبه معمور گشت که فوق ندارد که اکنون آثاری از آن نیست .

صمصام الدین بن عضد الدوله بجهة دفع اعدا شیراز را بارو کشید و بعد از خرابی باروی شرف الدین محمود شاه انجو بجهة در تعمیر حصار آن سعی موفور نمود و باز خراب شد و شاه شجاع از اعمارت کرد باز خراب شده عوام گویند شیراز باره و حصار بخود قبول نکند اکنون شهر هفده محله و نه دروازه داشته ولی کوچه‌هایش بسیار کثیف و تنگ و بد است خاصه در زمستان و هوایش معتدل و روی بازار و بام و دیوار اطاقها سبز و پر گل و باریاحین است و در جاها تمام سبز و خرم میشود و آبهای خوب دارد و بهترین آبش آب رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج نموده که خواجه آزاده فرموده‌اند خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش . ز رکناباد ما …

۴۵ سنه لوحش الله که آثار خضری مجدد از آتش مسجد عتیق شیراز از آثار عمرو لیث ساخته که حالا خرابست و مسجد نو از آتابک
سعد زنگی بنا شده و دیگر مزارات و بقعه های خیر که بسیار دارد بجلد از نواحیش فیروز آباد است که نوعی واقعه که دو
نادوریش را کوهی بلیس حصار شده و در وقت غلبهٔ اسکندر بر ایران از فتح آنجا عاجز آمده رود خانه که مشرف بر آنجا بود
بر گردانید و شهر گشودند تمام آن محوطه پر شده و دریا شد و کلا اهالیش با حیوانات شان و اسباب و اموال غرق شد و سالها
دریاچه بود تا بعد از سیصد سال که از این قضیه گذشت اردشیر بابکان ملک ایران را انتزاع نموده متوجه شد و از پس بگو مکانی
بود خواست آنجا را مجدداً شهری بنا کند چه بیرون کردن آب آنجا با حکما و عقلا شور و گفتگو ها کردند و چاره خواستند تا
کسی گفت باید راه رود را کرد دانسته اند و از موضعی معین آبش را خارج کرد پس خود شروع او طلبانه موضعی را نمود حجار آن را
تراشیده و جه سوراخ کرد و ش زنبیلی و بند زنجیری تعبیه نمود و با میخهای بزرگ آهنی که از بالا بکوه کوبیده محکم کردند و یک
ترانان با اسباب کار در آن نشسته آنجه مشغول تراشیدن کوه و وقت زدن سوراخ کردن شدند و مردان جلد و
در بالا مواظب بودند که محض رخنه و سوراخ پیدا شدن زنبیل را بالا کشند که آب زور آور نشود و آنها را ابرد و تلف کند از
قضا وقتی سوراخی پیدا شد بعینی آب قوت و شدت پیدا کرده زور آور شد که ابداً فرصت نداد کسی مهلت حجارها و عمله جات
نشود و زنبیل را بالا کشد زنجیر و زنبیل و بند و میخ هر چه بود گسسته و پاره کرده همه را از هم گسیخته اشخاص را برد و تلف نمود
بعد از خشکیدن آن مکان اردشیر آنجا را باز شهری آباد ساخت .

شیراز شهریست مشهور و معمور عمرو لیث آنرا تشبیه کرده و در عهد عضدالدوله دیلمی آباد شده و لی زلزله ها خراب
کرده و برخی گفته اند ابتدا بانیش شیراز بن طهمورس بوده بعد از خرابی بزلزله باز عمرو لیث تعمیر کرده و بعد از آن
عضدالدوله دیلمی بر بالای آن شهر واقع شده توسیعش زیاده بر اینهاست .

جور بروزگار کیانیان پیش از آنکه فیروز آباد بنا شود جور شهری بزرگ و آباد بود و حصاری محکم داشته
چون اسکندر رومی پارس گرفت آن شهر را تسخیر نتوانست زیرا که بر گرداگرد آن شهر کوه بزرگ بلندی حصار کوه و دیگر
باریک تنگی داشت و رود بزرگ بر آن کوه و شهر مشرف بود او را برگرداند و در اگرداند و شهر انداختند و لشکر بکاشت
آب آب پر شده و دریائی شد و راه بیرون رفتن نداشت شهر و بناها تمام با جاندارش غرق شدند و سالها دریاچه بود
تا عهد اردشیر بابکان که آبادی آنجا میل کرده عزم جزم نمود و بتفصیلی که در بالای صفحه شرح داده شد آب را بیرون کرد
بعد از خشکیدن آنجا را باز آباد و شهری بنا کردند .

استوناوند چون دماوند را در آثار البلاد (استوناوند) فرموده در اینجا شرحی از آن میشود .
آثار البلاد و معجم البلدان استوناوند قلعهٔ مشهوریست به (دماوند) از اعمال ری از قلاع قدیمه و حصون منیعه که
فخر اعدی او را سخر نموده تا وقتیکه رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه
در سنه ۶۱۸ شش صد و هیجده هجری اتفاق افتاده در آن وقت دو قلعه معروفش رکن الدین افتاد اردهن و استوناوند و با وجود
متانت و حصانت اردهن استوناوند پسند رکن الدین افتاد و مایه اطمینان خاطرش گردید و از حصانت اردهن گویند
که اگر یک تن واحد ولیس داله اری در آن باشد و آب و نان داشته باشد بر او استیلا و غلبه نتوان کرد و آن قلعه را نتوان
گرفت باری لشکر مغول اطراف آن قلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقه انگشتری دور نموده میان داشتند آنچه
خیال کردند تدابیر و دلاوریشان سبب استیلا و تسخیر آن قلعه نگردید جز اینکه هیزم بسیاری جمع کرده پای قلعه خرمن نموده
آتش افروختند چون تمامش از قعر زمین تا به اعالی تنگشان سنگهای ضخیم بزرگ بر قطر بالای هم و پشت و پهلوی یکدیگر کار

کرده در زمان اتر با سرب و لبت و بند آهنی وصل و محکم نموده بودند از شعله آتش آسمان نو از سنگها گسستند و از هم شکافتند ۴۶
و خلل کلی در استحکام و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آتش پاره از اطراف صعود نموده بالا رفتند لابد رکن الدین دلیر
شیرزور و شیر دست نداده و بقدری با آنها جنگ نموده تا کشته شد بقول فرهنگ انجمن آرا (دماوند) قلعه مشهوریست در حوالی
ری و جز به اسم فیامند گویند این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکم ایرانست و زیاده از سه هزار سال میشود که آباد شده و در زمان
سلاطین عجم پایگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده و مصمغان یعنی بزرگ است و مغان یعنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان خالد بن برمک
این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان غلبه نموده او را مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورد و دو دختر داشت که خالد آنها را
ببغداد برده بخلیفه مهدی عباسی داد که یکی از آن دو مادر منصور بن مهدی و نامش بحریه بوده و دیگری ... آورد باری این قلعه
مکرر خراب و باز آباد شده آخر الامر خرابه او بدست ابو علی صغانی بود که در سنه ۳۵۵ سیصد و پنجاه و پنج سردار لشکر خراسان بود بعد
باز یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر و خزاین خود را در آن کشید و قلعه محروس نمود تا بعد مستقل فخرالدوله
دیلمی شد با همان ذخایر و خزاین و چندی به اسم قلعه بتصرف فاطمیه بود و سلطان محمد بن جلال الدوله ملکشاه سلجوقی امیر ستنزکو
با کنفر گوچک با کچک بهر حال و برا مامور محاصره نمودن آن قلعه فرموده و پس از طول و امتداد مدتی قلعه را فتح نموده بکلی
ویرانش ساخت .

الموت قلعه محکمی است در ناحیه رودبار میانه قزوین و دریای خزر در قله کوهی که دو کوه و دره های صعب و سخت
در حوالی آنست که نصب منجنیق بر آنجا ممکن نیست و تیر هیچ تیراندازی به آنجا نمیرسد و این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلیه بوده
معروفست که یکی از سلاطین دیالمه عقابی برای شکار رها کرده او دور زده دور شد او را تعاقب نموده تا باین محل رسید از تماشای
وضع این موضع و حصانتش پسندیده قلعه بنا نموده الموت نامیدند یعنی تعلیم عقاب را آشیانهٔ عقاب و لفظ دیلمی است .
حسن صباح منسوب باین محل است و حسن مرد حکیمی مهندس و منجم بود و خواجه نظام الملک طوسی بجهاتیکه ثبت و ضبط است ویرا
عداوت داشته وقتی حسن بمصر رفت و بر مستنصر خلیفه مصر وارد شده باذن او که خود را از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
میدانست مردم را به بیعتش میخواند و بعد که معاودت بایران نموده و برودبار رسید شخصی را بر شانه درختی نشسته دید که بیخ شاخ را
میبرید با خود گفت چه دعوت بخود بهتر از این مردم نتوانم یافت و آنجا رحل اقامت افکند و اظهار ورع و تقوی نمود تا جمعی را
فریفته خود کرد و من جمله شخصی که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بدولتش نمود و بیرونش کرد و مردم را مطیع و فریفته خود ساخت
و رفته رفته ارادتمندان حسن زیاده و دورش جمع شدند و نفوس خود را از او سپرده فدائی شدند علمای اسلام که این بشنیدند
و حکم بتکفیر و الحاد این قوم کردند و مردم را بقتل و غارت آنها واداشتند خانواده ها خوابید و فتنه و انقلاب برپا شد و جمعی از
اکابر و اعاظم عالم بدست این قوم شریر پست دون و اصل خونخوار کشته شدند از جمله اعاظم و کرام خلیفه مسترشد
و خواجه نظام الملک طوسی و اغتشاش و خونریزی و شوکت این طایفه بود تا غلبه و استیلای مغول که اطفی یافت چون یکی
از جماعت مغول را کشتند پس لشکر تاتار متوجه آن طرف شدند و این طایفه را برانداختند و این طایفه مذکور نیز معروف بملاحده
هستند و اسمعیلیه هشتاد گویند و هشت نفرشان در نواحی رودبار حکمرانی کردند حسن صباح کیا بزرگ امید رودباری
محمد بن کیا بزرگ حسن بن محمد محمد بن حسن جلال الدین حسن بن محمد علاء الدین محمد بن جلال الدین رکن الدین
خورشاه بن علاء الدین در عهد رکن الدین هلاکوخان از جانب منکوقاآن برادر خود بقلع و قمع ملاحده مامور و منصوب
و منکوب و معدومشان کرد و مجملی از حالات حسن که مؤسس این اساس و مبدع این بدعتها شده بود این است که خود مدعی
بود که نسبم بمحمد بن صباح حمیری میرسد ولی از کلام خواجه نظام الملک بر می آید که وی پسر صباح که مردی بدعت

و خانه اجحال وزیری بسر میبرده چون معروف بود که هرکس در خدمت امام موفق نیشابوری قرآن و تحصیل کند از میامن انفاس او ۴۷
بدولت و ریاست رسد لهذا پدر حسن حسن را برداشته بنیشابور نزد امام موفق آورد و با خواجه و عمر خیام نیشابوری همدرس
شدند و عهد بستند که هریک بنا بر اشتهار بریاست و دولتی رسند دیگران از آن قسمتی داده شریک کند چون پس از سالها
خواجه نظام الملک وزیر الب ارسلان شد عمر خیام نزد او آمده خواجه بخواهش او سالی هزار و دویست تومان بطور مرسوم
باملاک نیشابور نوشته عمر در آنجا و تعلیم و تحصیل علوم پرداخت و مخصوصا هیئت را کامل کرد اما حسن گمنام بود تا زمان ملکشاه و نیشابور
پیدا شد و نزد خواجه آمده و خواجه بنا بر معاهده که در میانه بود او را بحضور سلطان برده معرفیش خدمت ملکشاه نمود و بعضی
بافت و چندی نکشید که بنای سعایت و اخلال در کار خواجه گذاشت و فرصت چه در حضور و چه غیاب از دست نمیداد و حفظ
الغیب را بنا بر نک شناسی خوب بعمل می آورد تا وقتی پادشاه اتفاقا جمع و خرج کل ممالک را خواست و پرسید چند
وقت انجام شود خواجه گفت تقریبا و اقل دو سال مدت میخواهد حسن چون در حساب هم مهارتی داشت عرض کرد اگر جمیع
نویسندگان بمن سپرده شوند چهل روزه باتمام رسانم الحق نوشت و تمام کرد ولی بنا بر بعضی روایات و واقعات
دفتری که ترتیب داده بود باشاره خواجه از ترتیب انداختند بعضی هم گویند بر حسب اتفاق دفتر ابتر گردیده از ترتیب افتاد
بهر حال هنگام عرض دفتر بهرچه ملکشاه پرسید حسن عاجز از جواب آمده و شرمنده شد لهذا دیگر نتوانست در دربار بماند فرارا
بری آمد و با عبد الملک بن عطاش داعی اسمعیلیه ملاقات کرده و مذهب اثنی عشری را ترک نموده اسمعیلی شد آنگاه باصفهان
رفت چندی پنهان و بعد بآذربایجان رفت و از آنجا بمصر شتافت و مورد الطاف مستنصر علوی شد و پس از سالی مستنصر
پسر ولیعهد خود را معزول و پسر دیگرش را ولیعهد کرد و باز در خفیه حسن مردم را بهمان پسر اول دعوت میکرد بسبب همین
غدر و نفاق بمصر نتوانست زیست لابد بایران معاودت کرد و بره و دیار آمده علوی مهدی حاکم الموت را بحیله
بی دخل و بیرون کرد و خود حکمران مستقل این نواحی گردید .

آمویه نهر آمو گویند بضم ثالث و سکون واو نام شهری بوده بر کنار رود جیحون که آمون نهری گفته اند لهذا جیحون را
منسوب بآمو نموده آمون گویند حکیم قطران گفته . چشم من چون چشمه آموی شد از هجر او . تن بگون در چون میان چشمه آموی بود
این تحقیقات فرهنگ انجمن آرا است که نهر حکیم رودکی بخارایی در تحریک و تحریض و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات
برجعت بخارا که از طول مدت زیست سلطان از حسن هوا و خوشی آب و هوای هرات تمامی امرا و وزرا و خدام و چاکران
دلتنگ و بی سامان از شدت ملال بجان آمده خدمت حکیم متوسل تعارف گزیری و متکفل پیشکش خطیری شدند مشروط بحرکت
سلطان به بخارا او حکیم صاحب نغمات مجلس آرای صنایع و بدایع بود در شب در خلوت خاص و مجمع اهل اخلاص این
قصیده را بعد از صرف جامی شراب ارغوانی با آوازی مرغوب و سازی خوب بگوش شاه رسانید که هوش از سر
و دل از بر بیکبار ربود چنانچه سلطان دیگر کفش در پای نفرموده عازم بخارا شدند . بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی . ای بخارا شاد باش و شاد زی . شاه سوی میهمان آید همی . رود جیحون با همه پهناوری
خنگ ما را تا میان آید همی . ریگ آموی و درشتیهای او . زیر پایم پرنیان آید همی . مخفی نماند که از
شدت اشتهار باین چند فرد اکتفا کردیم قصیده از میان رفته است باری دیگری گفته . آنرود که خوشتر است ز آمون
بی شبهه که هست رود جیحون . اینجا پیداست که رود آمون همان جیحون است و منبع آنرود از کوه طور داغست که در سر حد
بدخشان واقع شده و آن کوهیست بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ با میان گذشته بدریاچه ارال
داخل میشود و سابقا ببحر خزر میریخته در زمان غلبه مغول بر خوارزمشاه و قتل و حرق و غرق ایران مغول مجرای

۴۸ آنرا گردانیده بدریاچه ارال انداختند و طول آنرود از سرچشمه الی دریاچه هفتصد میل راه است و آبش بخوبی و خوشگواری و زراعت
و نفع کشت زاری معروف و مشهور است و جیحون را با آن وسعت و عرض و طول با آمون نسبت دادن چنان است که بحر
خزر را بجزیره آبسکون که بدو منسوبست و رود سیحون از همان طور داغ سرچشمه و طول آن تا دریاچه پانصد و پنجاه میل
مسافت طی میکند و ارال بترکی بمعنی جزیره است چون در حوالی آنرود بسیار جزایر و عقاب و نورد دارد آن بحیره را آرال
منسوب کرده اند چنانچه جیحون را با آموی و خزر را بآبسکون . افغانستان از طرفی محدود است باین رود آمویه و افغان
جماعت و طایفه هستند که اصلشان از مصر بوده و بر ورده هور از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بهندوستان افتادند و در کوهستان
آنجا مسکن گرفتند و جیش را میدند بتدریج حکومت و سلطنت در هندوستان یافته و طایفه ایشان افزوده شد اکنون افغانستان
محکوم خوانین ایشان است شاعری چه خوب افغان گفته . افغان ز تو شوخ نامسلمان افغان . افغان ز تو آفت دل و جان افغان
افغان بچه و در دل رحم نیست . از دست تو افغان بچه افغان الغیاث . آمدن افغان بایران و خراب کردن اصفهان بلکه کل ایران مشهور و معروف است .
جیحون سیصد و بیست فرسخ طول دارد و منبعش از کوهستان فرفردم است که در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر ..ا
با رود مرغاب متصل شده قدری بسر حد میان افغانستان و مملکت بخارا است و پس از آن از مملکت بخارا و خیوق گذشته از طرف
جنوب بدریاچه ارال میریزد و سابق بشعبه بدریای مازندران میریخت در شمال خیوق تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را با آب
نهرهای زیاد از این آب مشروب میکنند و رود سیحون هفتصد و چهار فرسنگ طول دارد و منبعش از کوهستان چیان شان است
و تمام این رود خانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس و این رودخانه از جانب مشرقی بدریاچه ارال میریزد .
از روی کتب تواریخ فرنگیها دریاچه ارال را چنین شرح میدهد در مشرق بحر خزر بفاصله چهل و پنج فرسخ و منتهای طول آن
شصت و هشت و منتهای عرضش چهل و هشت فرسخ و سطح آن هزار و هشتصد و سی و ده فرسخ است بطور مربع واقع است
در شمال ترکستان در صحرای ملک زار و بزرگترین دریاچه آسیا است و آبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ و کوچک بسیار
دارد و از قرار تخمین چهار هزار سال قبل از این با بحر خزر وصل و یکی بوده و رودی که باو میریزد جیحون و سیحون است .

اهواز ابو زید گفته است این محل عبارت از ایالات معتبری که ما برانکه ها را نسبت باو دهند در کتب معتبر قدیمه مسطور است
شاپور در خوزستان دو شهر بنا کرد یکی را بنام خدای عزوجل و یکی را بنام خود بعد هر دو را بنام واحد موسوم کرد هرمز اردشیر
خواند و معنی این عبارت این است که خداوند و شاپور و عرب که باین شهر مراوده تجارتی هم رساند سوق الاهواز گفتند
یعنی تجارتخانهای جامع و بعضی برآنند اول کسیکه اهواز را بنا کرد اردشیر بود و هرمز اردشیر نامیدند و در بعضی کتب مسطور است
که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز میگویند . و مسعر بن مهلهل گوید چندین رود مختلف
در این مملکت جاریست از جمله رود شوشتر که از این شهر میگذرد و بوادی عظیمی میرود و بر آن وادی پلی بر روی آن بنا
که خوب بانی و عجیب جائی است و روی آن پل مسجدی وسیع ساخته اند و در کناره این آب آسیاهای عجیب و دولابهای
عجیب ساخته اند و این آب در وقت مد بالا سرخ رنگ است و در طرف آسیاب هر دو با سر برزد و یکی دیگر رود مرغان است
آن نیز از آب شوشتر است و از عسکر مکرم میگذرد و رنگش سفید و در وقت مد سفید نمیماند و شکری که در عسکر مکرم
بعمل می آید بهترین شکرهای اهواز است و در وادی عظیم سابق الذکر شاذروان محکم عجیبی از سنگ ساخته اند باندازه
مخصوصی که آب را بطور قاعده بچندین بخش و قسمت تقسیم میکند و روبروی شاذروان مسجد علی بن موسی الرضا علیه السلام است
که در وقتی که از مدینه بخراسان تشریف میبردند ساخته شده است نهری دیگر در این ملک هست که در اطراف آن از جانب
مشرق از پشت شوراب جریان دارد و در کناره آن آثار ابنیه سلاطین عجم است بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام سردار

هرقوس بن زهیر فتح کردند و هرقوس از جانب عتبة بن غزوان حاکم بصره باین فتح مامور شد بلاذری گفته بعد از رفتن عتبة بن غزوان
از بصره در سنه ۱۵ پانزده هجری مغیرة بن شعبه بر سر سوق الاهواز آمد و با بزرگ آنجا مقاتله کرد و صلح نمودند مبلغی قطع شد پس از چندی
هرزامان یاغی شد ابوموسی اشعری در وقتی که خلیفه ثانی او را حاکم بصره کرد در سنه ۱۷ هفده هجری مجددا بر سر سوق الاهواز
آمده آنرا و نهر تیری البته گرفت و قتل و اسیر و نهب عظیمی کرد خلیفه بابوموسی نوشت شما نمی توانید آن اراضی را مزروع نمائید اسرا را
رها کنید و خراج برای آنها قرار دهید بعد ابوموسی همه خوزستان را متصرف شد احمد بن محمد همدانی گفته اهل اهواز لئیم ترین
ناس و بخیل ترین مردم اند و هیچکس بغیر از ایشان قوه تحمل بیماری و مسافرت و اقامت در غربت و تحمل مشقات و شداید آنرا
ندارد و هر شهری که میروی جمعی از اهل اهواز دیده میشود که مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت هستند و
در خاک اهواز صنعتی که قابل ذکر باشد یا رسم و ادب محمود و پسندیده باشد نیست و از این جمله اهل آنجا بی نصیب اند و کمتر حض
سرخ در تمام این ایالت دیده نمیشود و هوایش قتال غربا است در وقتیکه در جائی ناخوشی نباشد خاصه تب بجای خود وجود داشته
باشد در این شهر بسیار است و نه از امتلاء و بد خوراکی باشد از بدی آب و هوا میشود و بدلیل زیادی بدی آب و هوای اهواز در
کوهستانش مار و افعی بسیار است و ملخهای بسیار دارد و بدتر از هر دو عقربهای خانه است که عقرب جراره گویند و از عیوبات
دیگر شوره زارها و بیابانهائی که به و غلیظ آب است در حوالی شهر ایستاده و بنهرها مخلوط میشود و آب باران و آن کثافات
بخانه ای می آید و آفتاب که بر آن اجسام می تابد بخار بدعفونتی متصاعد میشود و هوا را بکلی ضایع میکند و اسباب فساد هوا بیشتر میشود
از تاریخ اهواز حکایت کرده اند که قابله ها میگفتند که چند طفل را دیدیم وقت تولد تب داشته اند و بدتر از همه اسباب
بدی و سورت هوا که غالب نان برنج است و آنرا گرم گرم باید خورد و در هر خانه تنگ تنوری هست که همه روزه افروخته میشود
که نان تازه بسازند و بپزند با این فقره روزی پنجاه شصت هزار تنور در خانه ها افروخته شود و حرارت و دود آنها هم
مزید بر غلظت و حرارت و کثافت هوا میشود البته شهری باین جهت و آمد و شد تجار و مسافرین با فراهم بودن این جهات
عمده و هوایش چه میشود . در آثار البلاد است که اهواز ناحیه ایست میان بصره و فارس که آنرا خوزستان گویند
و عمارات و میاه فراوان دارد و شکر و برنج و میوه های زیاد دارد تابستان بسیار بد و گرم است و گزندگان پرنده و چرنده
زیاد دارد و کژدمهایش مثل زنبور و آواز ایشان چون طنبور است و سکنه اش دایم در عذاب الیم از بلاهای ارض و سما یکسان است
و خاک وسیعی نیز تابع آنست که تمام را خوزستان نامند و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان شهر مزبور
از بلاد معتبره ایران و دار الحکومه ایالت خوزستان بوده . اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقه
اشکانیان بود پای تخت او سوق الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه های عمارات سلطنتی و پاره دیوارها باقی است
که اغلب آنها را تمام از سنگ ساخته بودند اطراف شهر سوق الاهواز صاف و کوه و دره ندارد و زمینهایش همه قابل زراعت
و تمام مستعد هر نوع کشتکاری است ولی اهالیش از طایفه اعراب بادیه نشین و مطلقا در صدد آبادی و زراعت نیستند
فایده چنانچه باید از این اراضی مستعده عاید نمیشود و چیزیکه الحال اسباب تعجب در اهواز است سدی است که در قدیم ساخته
و بسته بوده اند و حال خرابست مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر قلیل معلوم میشود که چه قدر خوب و
ممتاز و بچه زحمت و با چه مایه علم این کار را کرده اند و سنگهائی را که از خارج آورده اند و کار کرده اند عبارتست از
پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی ده قدم است و در زمان طغیان آب و جریان آن از فضائی که از این
سد هنوز بجاست بوده و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده میشود کشتیهائیکه از محمره بشوشتر میروند بزرگ
یا کوچک وقتی بحوالی سد میرسند لابد اشیائی که بر آن حمل شده باید خارج شود و کشتی را با دوش و ریسمان کشند

و از سد

و از سد بگذرانند و باز بآب اندازند آنوقت مجددا بارش را بکشتی حمل کنند و تا شوشتر برسانند و پیاده گشته باری سوق الاهواز از جهة
طول یکفرسخ و نیم و عرض سه ربع فرسخ و بیش آبادی شهر بطرف راست نهر بوده و آثار خرابی در همانطرف زیاد تر و بناها را هم
از سنگ و آهک ساخته اند و در اطراف خرابهای شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده میشود که مخصوص فشار نیشکر
بوده چنانکه حالا هم در مازندران موجود و معمول است و در نزدیک اهواز بالای تپه عمارات خرابی است که اعراب قصر
مینامند و در آن خرابه ها بعضی ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود و این قصر در یک فرسخی
مشرق رودخانه کرند آنجائیکه سد اهواز بوده واقع شده چون در دو طرف شط آثار آبادی هست معلوم میشود این هم سد
و هم پل بوده بجهة عبور و مرور مردم و سد سوق الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد چراکه وقتی اسکندر
از بابل بشوش آمد از کنار شط کرند گذشت و عبور نمود و خشا در تاریخ اسکندر اسم آن را ثبت ننموده و حال آنکه اصلا اسمی از این
شهر و این بناها در آن برده نشده و ذکری از آنها نیست درست معلوم نیست که بانی این شهر کیست و در چه عهد ساخته شده
بعضی از مورخین ایران را عقیده این است که بسبب بستن سد اهواز چهل فرسخ اراضی آن حوالی مشروب میشده و نیشکر
زیادی بعمل می آمده و قند و شکر تمام ایران و کل عربستان و حجاز و یمن بلکه ترکستان از اهواز میرفته و اینکه در عهد خلفای
عباسی بنهایت آباد بوده از آنست که خلفا رعایت اهالی آنجا را متعهد بوده اند و در فطرت مغول رودخانه را بی نهاد و اهالیش
متفرق شدند . در روضة الصفا مسطور است که سدی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست و چهار ذرع عرض و یکصد
و بیست و پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای عریض عمیق که هر یک شبیه برودی عظیم بوده از
طرفین سد یمین و یسار رو دیره داشته بوده اند و بصوب حویزه و محمره تا حوالی شط العرب و کرجه و شاوی بطرف فلاحیه
تا حوالی رود جراحی همگی بجهة زراعت و آبیاری بوده و بدین واسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بود که شصت هزار دینار
از مداخل آنجا در خدمت خلیفه عباسی حاضر میشد ممکن است که سد اهواز را شمیرامیس ملکه بابل بسته باشد چراکه از قرار مسطور
در تاریخ آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هر جا بنا کرده و آبادیها در جهان ایجاد کرده بلکه خود شمیرامیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر
خود ذکر کرده میگوید من در جلو رودخانهای عظیم الجریان سدها ساخته ام و آبش را باطراف جاری کرده مایه آبادی
املاک نموده ام و چیزیکه مؤید این حدیث است این است که نسبت بسایر عربستان و ایران متصرفه شمیرامیس اهواز به بابل
نزدیکتر است چون شایسته و محتاج باین سد بوده میتوان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکه یادگار و نه غفلت نداشته
و این سد را بسته است باری آنچه گمان میرود شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته دار الخلافه که باشد نبوده بلکه مقر حکومت
حاکم ایالتی هم نبوده چون بواسطه این سد اراضی زیاد مشروب میشده انواع زراعتها بوفور آنجا بعمل می آمده و کلیه
حاصل در سوق الاهواز جمع میشده و بفروش میرسیده و چون از هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان و ترکستان
جهة تجارت باین شهر می آمده اند باین اسم موسوم شده است و نیز محتمل که در اوقات معینی این سوق دایر بوده چنانچه
الان بازار مکاره در روسیه

هرودوت در تاریخ خود شط کرند را اکند می نویسد و در شرح حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است
کیخسرو جهة تسخیر بابل از ابتدا با قشون خود عبور میکرد و خود بساحل کندر رسید خواست از رودخانه عبور کرده بطرف دیگر رود
ولی آب بقدری زیاد بود که بی امداد سفاین عبور محال بود با یکی از اسبهای خاصه را آب میداد اسب
خاصه شاه را که لب شط آب میدادند از دست جلودار خود در رفته در آب رفت طغیان آب او را بچاند و
گرفتار امواج متکاثره کرده بظلمات سیاه او را نابود نمود کیخسرو از این قضیه متألم شده متغیر گشت قبل از فتح بابل

این شط را شبیه خواهم نمود و نوعی او را ذلیل کنم که زنان و اطفال از او پیاده عبور کنند لهذا یکسال در محلی که بعد آب هوا ز باشد اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود و یک قسمت با طرف شط و قسمت دیگر را آن سمت عبور داد و حکم کرد که در هر طرفی یکصد و هشتاد نهر جدا کرده بصحرا برند بالجمله از دو جانب شط سیصد و شصت نهر جدا کرده بودند .

ایروان درکنار رودخانهٔ موسوم بزنگی چای و از بناهای ایروان دوم است که بدون جنگ ارمنستان را متصرف کرده به وارثین را شار الیه بروسیان واگذار کرده پای تخت او را که اوس بود نیز روسیان تصرف نمودند شهر ایروان که در جلگه واقع و در اطراف باغات آباد زیاد دست او بنا شده و الان در تصرف دولت روس است اهالی این شهر بیشتر ارامنه هستند علاوه بر رودخانهٔ ایروان رودخانهٔ کوچکی وارد شهر میشود و بشعب عدیده منشعب شده بباغات و عمارات تقسیم میشود ایروان مذکور قلعه در این شهر بنا کرده که در آن چهار میل و دارای برج است یکطرف قلعه که بجانب شمال مشرق میباشد بواسطهٔ نزدیکی برودخانه دیوار ندارد و از شهر تقلیه سه هزار قدم فاصله است و کلیسیا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته اند معنی ایروان بزبان ارامنه منظر است و در تسمیه این شهر باین اسم گویند که کشتی حضرت نوح بعد از آنکه در قلهٔ آغری قرار گرفت و آمد و آبی که احاطه بقطار و قطاع زمین نمود بعد از نزول کریمه یا ارض ابلعی بزمین فرو رفت اول صحرائی که بنظر نوح آمد دشت ایروان بود لهذا باین اسم موسوم شد .

شاردن میگوید ایران شهر بزرگی است اما با وجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر خوش آباد نموده اند کثیف است عمارات عالیه ندارد اطرافش کوهستان و دو رودخانه یکی بزرگ و موسوم بزنگی و یکی کوچک معروف بقرخ بلاغ و اولی از خارج شهر و دومی از وسط بلده میگذرد قلعهٔ ایروان که در خارج شهر است نیز شهر کوچکی محسوب میشود اهالی قلعه از مسلمانان ایران و ارامنه در قلعه دکان دارند که روزها آمده مشغول کسب میشوند و شبها چون در قلعه خانه و منزلی ندارند بشهر میروند دو هزار نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مامور بحفظ این قلعه بودند و چند عراده توپ نیز آنجا بوده و عمارت حاکم ایروان در قلعه و از ابنیهٔ عالیه و منظرش رودخانه زنگی است و چشم انداز بسیار خوب با صفائی دارد و عمارتش در نهایت استحکام شاردن میگوید در این قلعه یک تاریخ قلعه دارد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده اند در این شهر از آثار قدیمه بنائی نیست بسیار محکم برج مانند معلوم نیست که در چه عصر ساخته شده و بعضی خطوط در خارج این برج هست اگرچه شبیه بخط ارامنه است ولی ارامنه حال ابداً نمی فهمند که چه نوشته اند و از چه عهد است آنقدر مفهوم میشود که اگر هم لسان ارمنی است زبان قدیم آن است غیر عالیه و در ده فرسخی ایران دریاچهٔ شیرینی دارد و در سمت تفلیس و ماهی قزل الا بسیار دارد نه کبیر دیده شده در وسط جزیره دارد که در آن جزیره کلیسیائی است که هزار سال میشود بنا شده و سرچشمهٔ رودخانه زنگی از این دریاچه است اعتقاد ارامنه این است که ایروان از شهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیا و جنت روی زمین است .

بزعم بعضی از اهل خبره و سیر این شهر چندان قدیمی نیست لکن آنچه خرابهای کهنه که دال بر قدمتش باشند ندارد و سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی در سنهٔ ۹۹۰ نهصد و نود هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر از بناهای اوست که خراب شده و شاه عباس بزرگ در سنهٔ ۱۰۱۳ هزار و سیزده این شهر را از عثمانیها پس گرفت و در استحکام قلعه و بارو کوشید مجدداً عثمانیها در سنهٔ ۱۰۲۴ هزار و بیست و چهار هجری ایروان را محاصره کرده چهار ماه دور این شهر نشستند و آخرالامر بدون نیل مقصود در نهایت خفت برگشتند و بعد از فوت شاه عباس بزرگ که ایران باز قدری هرج و مرج گردید عثمانیها دست غنیمت شمرده قلعهٔ ایروان را از دست لشکریان ساطلوی سرحدی گرفتند تا در زمان عهد سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود در سنهٔ ۱۰۴۵ هزار و چهل و پنج هجری که دیگر باره ایرانیان سر در آورده و شهر را از ایشان گشیدند قبراق و نخجوان ایران

از گوشه و کنار چون شیران از کنام بیرون آمده سپر را بر سر و دست و بیگانها بر سر هر طرف شدند و چون جنگی بود در روسیان نکوهی با ایرانیان مغرور شده و بودند و در ایروان توقف مجبور شدند تا بیست و دو هزار نفر شان از دم شمشیر دلیران ایران و تبریز و بیگان نخجوان گشته شده و باقی از خواب غفلت بیدار گشته اسباب و اثاثه خود را گذاشته سرهای برهنه فرار کردند و ایروان و گنجه و قلعه های با سرحدها بدین شکستگان و خیمه و خرگاه پاشایان روسیان بدست ایرانیان آمد در سنهٔ ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار هجری که افاغنه بتغلب ایران را داشته سلطنت خانوادهٔ صفویه را بر هم زده بودند عسکر عثمانی که مملکت را آشفته دیدند بعضی از بلاد را تصرف کردند و تا سنه که ایران بکمر از ماند لشکر انداختند تا در سنهٔ ۱۱۴۷ که نادرشاه افشار بزور ضرب دست ایرانیان را بروسیان نمود و شکست فاحشی بایشان داد و زیر و زبرشان کرد باز ایروان جزو ایران شد در دو فرسخی ایروان کلیسیای معروف به اوچ کلیسیاست و نزد ارامنه از اماکن با برکت و حرمت بوده و گویند حضرت مسیح وقتی در اینجا یکی از پیشوایان ظاهر شده و نور کلیسیاست پهلوی هم که وسطی بزرگتر و سقف و دیوارش همه از سنگ ساخته شده مشهور است که از اعضای بدن انبیاء و حواریین و بعضی پیشوایان دین ارامنه در این کلیسیا بوده که بعد بار کبر برده اند و شاه عباس بزرگ نیزه که بر بدن مبارک حضرت مسیح زده بودند و آن یک قطعه که در آن زر بربدن و پیکر مبارک آن حضرت پیچیده بوده از آنجا باصفهان آوردند و ارامنه از اطراف عالم بزیارت آنجا میایند در حوالی ایروان خرابه شهر اردشیر است در میان آن خرابه ها آثار عمارتی که ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده میشود و این عمارات را تیرداد پادشاه ارمن که دویست و هشتاد و شش سال بعد از میلاد حضرت مسیح و ولی سلطنت داشته بنا نموده و در طرف مشرق دوازده فرسخی کوه آغری است که عرب جودی و فرنگان آرارات گویند از فرط بلندی او همیشه ابر جبیت آن کوه در ده فرسخی مثل دو فرسخ فاصله مینماید از اشخاص کامل معروف این شهر یکی حاجی میرزا آقاسی است که مدتها صدارت عظمی و وزارت کبری در ایران داشته در مدح آن بزرگوار گفته اند

از قیروان بپوسنی اگر تا بقیروان   روشندلی نبینی چون پیر ایروان .

ایوان کسری از بناهای معظم یادگار ایران است با تمام مختلف اشخاص متفرق هر یک شرحی از آن نگاشته اند از جمله در زینت المجالس مرقوم است که بنای آن تمام از گچ و سنگ است و صحن آن سرای را ۱۵۰ صد و پنجاه گز نگاشته اند در صد و پنجاه گز مربع و در آنجا صفهٔ بزرگی ساخته اند که بطاق کسری مشهور است و عرض صفه چهل و دو ذرع و طولش هشتاد و دو ذرع و بلندیش شصت و پنج ذرع و اطرافش عمارات و سراچه های عالی بوده و الی اکنون آنچه دیده بنائی از گچ و آجر با این عظمت و استحکام ساخته است و گویا که دیده روزگار مثل چنین بنائی بخود ندیده جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب میکند بارگاه کسری را .   وقتی ابوجعفر منصور خلیفه خواست بغداد را عمارتی کند بخاطرش رسید که عمارت مداین را خراب کرده اجزا و احجار العمارت به بغداد بکار برد لطیفه که مورخین نوشته اند از شدت استحکام آن بنا اجنبی در خبر تعویق بماند از مخارج زیاد و پیشرفت کم دست کشیدند و نیز چون عمارت بغداد را با تمام رسانیدند هشت دروازه بر آن قرار دادند پنجه چوب و تخته درهای بزرگ منقش کرد و حجر بابنه ناکه را ونها که گرد سلیمان بن داود پیغمبر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی جدا گی منصوب کردند و حجاج آن دروازه ها را برده بدروازه های شهر واسط نشانده و اینها را باید آورد ابوجعفر گمان برد که بهتر از این نمیتوان نداده معنی ازرش پیوند سبیل هین است و آدم فرستاده دروازه های شهر واسط را آورده در بغداد پنج دروازه که داشتند و نیز عرض کرد و دری از آهن در نهایت عظمت و اعتبار ساخته یکی از قلاع بسیار حصین در زمین شاذه مالی ندارد از اسم ایدکنده آورد و آدمی مأمور شده آن در را باسم بغداد آوردند پس بعد از فکر های زیاده خیالات چه کنند انوشیروان دری بسیار عالی و محکم بر قصر خود گذاشته آنهم لایق بنای خلیفه است آن را

رفه

در تحقیق ایوان کسری

رفته و آنرا اسم آورد کار که داشتند و دیگر کار از جنس انبیاء و برابنیاء ابوس شده باب ششم را با همگنان امر شد باز در
از اتفاق مجموع آن دروازها در عرض و طول و ضخامت و استحکام با هم برابر شد بلند قدر فی در میان نی دیده ولی ابواب چه
میلیان منسوب بود در یک ابوزن هزار من و باب پنج هزار من و یک دقه انوشیروان چهار هزار من بود ند و تمام با پیچ و مهره
و جفت و بست کشوده و بسته و باب آهنی که در خود بغداد ساخته بودند زر دو هزار من بیرون آمد از جمله قراین که مستوان
در یافت در صنایع و علوم او داشت بجه پایه با بود و این است که ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهاندیده بوده با علمای
اعلام و فضلای انام در آن زمان مصاحبها داشته و از علوم عقلی و نقلی و تعبدی و نقلی با خبر بوده تتبع زهر گوشه اینسه
زهر خرمنی خوشه یافته در مدتهای مدید در انقطاع و اربابع زمین گشته و هر گونه جانور اسیر بوده و از اکثر جاها و کارها
اخبر بوده تا در آن اوان که در تاریخ ابو العباس کوسه حاکم شده بود که لقبش با ابو اسمعیل سامانی میرسید ابو مطیع با ذیشه انکه
از علوم صنعتی کرده و چیزی ترتیب دهد که تر د امیر برد و هم بوسیله آن هنر بدانجا تقرب بجوید و هم نامی گذاشته باشد
لاجرم سه دستگاه از چوب و غیره و ساخت یکی از آنها که صورت آدمی بود و طبلی بگردن در جلو رو داشت و در تکی با لای
سرش بود هر ساعتی که از روز برآمدی آن مرغ بال زدی و خواندی و آن آدم طبل زدی که صدا و صوتش بسیار دور رفتی
و تمام مدت بیست و چهار ساعت شبانه روز را همین ساعتی و کوکش بواسطه لکری بوده که در خودش تعبیه کرده بود که دیده نمیشد.
مجسمه دیگر نیز آدمی بود طبلی داشت چنان بود که هر کسی را که قولنج یا رعشه و نقص در دمیبود دست آن مجسمه را گرفتی او
بدست طبل نواختی و مرتعش را حرکت و جنبش سخت دادی بعد از چند روز بتکرار یکلی رفع مرض او کردیدی گویا چرخ الکتریک
و الکتریسیته چیزی بوده باشد این تحفه و صنایع را نزد امیر حکمران برده چون او مردی خبیث و مسلک و متلون المزاج و نادان
بود چنانچه بخیل آل سامانش میگفتند و قارون القوم میشمردند اتفاقی بر آن رحمت و علم و صنعت ننموده اظهار کرده که امثال
این صنایع و کارها در سه کارهای بید به ساختن این لقضاء و بر در شرع از جمله محظور است و از قبیل مجذورات ابو مطیع از این
سخنان فهم کرد که فهم و ادراک وی بچه درجه و پایه است بنهایت پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت آن مرغ و نشانها را در هم شکسته
نیز آن طبل علاج امراض عصبانی را که بکمال خود که داشت بعد از آن ابو العباس امیر زاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ منصور
کرده ابو مطیع آنرا نزد امیر برده جز آنکه بچه از دنبار بوی انعام کرد بسیار عذر خواسته بنهایت احترام و اعزاز نموده و آن
اسباب در تزائه بود تا وقتی منجر بکرمان شتافته و با ابو علی الیاس محاربه و جدال واقع شده و امیر زاش در معرکه کشته شد
و در این او در دست سپاه کرمان افتاد و بجز از خواص آن اسباب شکسته و از میان رفت و عوام آنرا اسباب طلسم میگفتند
مولف مرات صفر یاد خود آن بنای طاق و ایوان کسری که بلند ترین و بزرگترین ابنیه عالم است دیده ام چیز بچه از او بنا
طاق ایوانست و بنایش با آجر و گچ است و آجرهایش طول ان فی و یکی یک ذرع طول و یکشبر عرض دارد .
حمزه بن حسن میگوید از کتاب نقل از ابن مقفع خوانده ام که ایوان مداین از بناهای شاپور بن اردشیر میباشد ولیکن موهم
موهم آن بگفته ابن مقفع خطا کرده و بلکه بنائی که از شاپور اردشیر بوده ابو جعفر منصور خراب کرد و آنکه باقی است الحال
از خسرو پرویز است میگویند چون خلیفه خواست بغداد را بنا کند اراده نمود که ایوان را خراب کند و مصالح آنرا ببرده
صرف بنای بغداد نماید در این باب با خالد برمکی مشورت نمود خالد ابا کرد منصور گفت این انکار تو از بابت تعصبی است که
هنوز مهر عجم در وجود تو باقی است خالد عرض کرد نه چنین است که از بابت تعصب عرض کنم بلکه از این است که میخواهم این
بنا باقی باشد و علامت آن دلالت کند بر کمال و بزرگی آن دینی که با بنای این چنین ابنیه عالی منطقی را منقرض نموده
و برانداخته اند و بی اعتنائی این حرف کرده و امر بهدم آن بنای عظیم نمود قدر یکه زحمت خراب کردن آنرا کشیدند

در تحقیق ایوان کسری

دانستند چه بنائی است و بنا پیچیت و مخارج و زحمت خراب کردن زیاده از مصالحی است که از خرابه آن بدست می آید با ضافه
بدنامیش خواستند دست از خرابیش بکشند باز خالد عرض کرد حال که پا پیش گذاشته اند دست نکشید و تا آخر خراب کنید و الا
خواهند گفت بنا بچه دیگران از ساختنش عاجر نمانده و بنا نهاده و باتمام رسانده خلیفه در هدم و خرابیش درمانده و عاجز شده و حال
آنکه خراب کردن هزاران از ساختن سهل و آسانتر است و این ننگ در دودمان خلیفه خواهد ماند لهذا البته با وزحمات و مخارج
گزاف بتمامه خراب نمودند و آن غیر از این بنای برسر پاست جمعی گویند همین بنای عظیم رفیع است خالد هم این حرف را گفت
ولی زحمتی و مخارجی هم صرف شده و دیدند نمیشود دست کشیدند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا جمعی بزحمات و مخارج زیاد
بانی بروز گار میگذارند و سعیها میکنند نوعی ساخته شود که بیشتر بماند و عمر کند و جمعی دیگر زحمتها میکشند و خرجها میکنند که
آنگونه بناها را بعلتی و بران و خراب کنند آفرین بر هر دو گروه که اسباب تنبیه آیند کا تند .
مع القصه بنابر قول موبد موبدان ابو جعفر ایوان شاپور را خراب کرد اما بقول بعضی دیگر که گویند ابو جعفر بقول ثانوی خالد نیز
اعتنا نکرده و دست از هدم ایوان کشید همین ایوان کسری است که بر جا و بر پاست ولی مثنوی این قصه را نسبت به هرون الرشید
میدهد مکرر دیده و شنیده شده که کسری همیشه خواسته ایوان آنرا باز و امر کرد خانه ها و زمینهای حول و حوش را خریده اما کی
بسیار مختصر را بهای گزاف و قیمه زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند و راضی و شاکر باشند مگر مختصر منزلی محقر پهلو
عمارت داخل صحن باغ و عمارت که از پیره زنی بوده از فروش آن ابا نموده که من همسایگی پادشاه را بعالمی ندهم
کسری را از این حرف بسیار خوش آمده و انحمی سنجیده حرفی گفته امر فرموده تا او را و خانه او را بحالت خود بگذارند و ایوان را
بنا کنند و منزل همسایه ها را هم محکم کنند وقتی آنجا را دیدم قبه کوچک محکمی در آنجا لیه بود که مردمان آنجا آنرا قبه العجوز
میخوانند و میگفتند خانه همان عجوزه معروف است از مشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم قومیکه با بندر به رفق و مدارا
و مهربانی و عدالت رانسبت برعیت و زیردست خود مبذول میداشته اند چگونه مستاصل و منقرض شده اند و چیزی آن
مشاغل و چراغها را خاموش ننموده مگر طلوع آفتاب نبوت حضرت نبوی ص .
از قرار آنچه در سطاوی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضلای مملکت عجم دیده میشود مستفاد میگردد که عقیده همه بر این بوده است
که طاق کسری از بناهای انوشیروان دادگر است چه در ملوک ساسانیان این پادشاه بوصف عدالت و نیکوکاری
معروف مشهور است گوید خرابی حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را و حکیم خاقانی
شیروانی فرماید هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان الا امر قصیده
بنابیش از آجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسخ دور تر و این قصر صد و هشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاق
معروف بنا شده که هفتاد و شش قدم دهنه و صد و چهل و شش قدم طول و هشتاد و پنجاه قدم ارتفاع طاق بوده قطر دیوارهای
که طاق را روی آنها زده اند بیست و سه قدم و هشت طاقها دارد که هر طرفی چهار بالای این دیوار مزبور چهار طبقه نمره از
که محض از برای زینت جلو عمارت بنا شده و باصطلاح حالیه سواد و نما شاید در آن اوقات در این طاقچه ها مجسمه نگین یا طلا
میگذارده اند سقف ایوان ترک خورده شکافی برداشته جزوی خرابی در جلو ایوان رو داده و این شکاف از اثر
احادیث از جمله آثاریست که در ولادت با سعادت حضرت سید المرسلین است چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است
چو منیش درافتاد و بنا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلماً محل قصور و ابنیه
عالیه است که بکلی منهدم شده و در طرف غربی آثار و علامت دیواریست و محتمل است که این عمارت منتهی باین
دیوار میشود باری اگرچه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه بنظر صحیح می آید این است که ایوان را

 انوشیروان بنا کرده و خسرو پرویز تمام نمود و تفصیل آنکه انوشیروان بعد از غلبه بر رومیها و تصرف شهر سلوکوس که از بناهای سلوکوس
نیکاتور سردار اسکندر بوده خواست از خود بنائی در مقابل این شهر در طرف راست دجله نماید بنابراین غرب شهر طیسفون
که اعراب مداین فرنگیها اکتزیفون مینامیدند بنا کرد اگرچه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی چندین شهر در عراق
عرب ساخته اند که عرب آن شهرها را تماما مداین گفته اند ولی چون طیسفون پای تخت بود آنرا بالانفراد عرب مداین نامیدند
انوشیروان چون مقابل شهر سلوکوس این شهر را بنا نمود شهر سلوکوس رفته رفته خراب شد و طیسفون آباد و الحال در مقابل ایوان کسری
آنطرف دجله آثار خرابه شهر قدیم سلوکوس پیداست و از این شهر طیسفون آثاری پیدا نیست جز همان ایوان کسری که مشهور
بطاق کسری شده است و آنچه از این کنون برپاست طاقی است که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و طولش سی و چند ذرع
و عرضش بیست و دو ذرع میشود و گویا این ایوان که الحال برقرار است و باقی عمارت دولتی بوده اکنون بعضی تا بر آنند
که اینجا تالار تختگاه بوده چیزی که در این بنا علاوه بر عظمت غرابت کلی دارد این است که در سقف تمونه زیاد کار کرده
و فایده آنرا هر کس حدثی میزند و زده میشود که برای هوا بوده باشد که در شدت حرارت هوا آنجا بتوان زیست نمود و آنچه
در ایوان و غیره چوبهای بزرگ و سر تیرها و الوار و حال کار کرده اند همه چوب درخت کاج است از خرابه شهر طیسفون
معلوم میشود که دلیل عمده که بناهای بزرگ و عمارات عالیه و شهرهای این عظمت ویران شده اند این است که غالب
ابنیه از اجر عمارات سلطنتی از خشت خام و گل میباشند چنانکه شهر بابل و نینوا هیچکدام خبر نمی خرابی روی داده و بکلی
منهدم شده اند تمام آبادی خراب و بر وی ویران میشود که گذشته از این مصالح شهر بغداد را از طیسفون و سلوکی
بردند این نیز سبب عمده و عمده ویرانی و انهدام شده مسعودی گوید قبل از شاپور پادشاهان ایران چه ساسانیان و چه
اشکانیان که پیش از ایشان بوده اند دار الملک در طیسفون داشته اند که عرب مداین است شاپور شهری در طرف شمال
طیسفون بنا کرده و موسوم بایوان کسری نموده و خسرو پرویز آن شهر و قصر را باتمام رسانید .
بعضی بر آنند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان شهر طیسفون قشلامیشی می آمده اند چون پادشاهان عجم تمام
سال را در یک شهر زیست نمیکردند فصل زمستان پایتخت را بشهر شوش و بابل آمده در ینجا بسر میبرده اند و تابستان در همدان
و بلافاصله اشکانیان هم بسبک ایشان حرکت مینموده با بواسطه اعتقاد بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنا نهاده اند
با آنکه وضع بنای طاق از جهت وسعت و قطر جدار و مجوف بودن دیوار طوری دارد که حاجت بتلاق زمین میشود
دیوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و برسم بنای قدیم هر چند خشت که برروی هم میگذاشتند بجهت استحکام بنا
یک لا حصیر و حصیر بر روی آن ریخته پرده می کشیدند و با خشت چیده اند آنچه از دیوار شهر نزدیک دجله بود با خشت پخته بنا
کرده و بعوض آهک و گچ قیر بمصرف رسانیده اند شهر سلوکوس قدیم که از آن آثاری معتبر باقی نیست ششصد هزار نفر جمعیت داشته
و علت باقی ماندن آثار این شهر و از طیسفون همان علتی است که برای ویرانی آنها ذکر شده الحال اعراب خرابه های
سلوکی را اسوار مینامند و چون اسوار جمع سور و سور دیوار شهر را گویند و نیز آثاری از این دیوار شهر باقی است باین
اسم نامیده باشند و الا قدیم اسوار نبوده و آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته اند بعینه نقل مینمائیم تا فی الجمله
بصیرتی پیدا شود .   بانی این شهر سلوکوس نیکاتور بوده که سلوکوس فاتح باشد که سردار اسکندر بوده
و بعد از فوت اسکندر بلاد اسلاء در سنه ٣١٢ سیصد و دوازده سال قبل از مسیح در ایران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت
یافته بعد الملک را از فرات سوا کرده و از وسط این شهر گذرانیده مصالح این شهر را تماما از خرابه های بابل باینجا نقل
کرده و وضع شهر بشکل عقابی بود که بالهای خود را باز کرده این شهر آنوقت از انطاکیه و دمشق بزرگتر بوده

مجلس شورای تقی مرکب از سیصد نفر اجزاء در این شهر منعقد بوده وقتی که اشکانیان بر اولاد سلوکوس نیکاتور غلبه کرده ملک
عراق عرب شدند تا سنه قیصر روم تراژان لشکری از روم به الگبری بقصد جنگ یکی از سلاطین اشکانی بعراق عرب کشید حولکوس
سردار قیصر بحکمیت شهر سلوس را در سنه ١١٦ صد و شانزده بعد از میلاد آتش زد و سمت دیگر را سورکه سفیر یکی از قیاصره روم بود
در سنه ١٩٨ صد و نود و هشت بعد از میلاد خراب کرد معروف وقتی که لشکر سور شهر سلوکوس را غارت میکردند بعمارتی رسیدند
که گنبدی در آن عمارت بود دری از آهن بر آن نصب بود زرجات در را شکسته داخل شدند باز دریچه از آهن دیدند که بر زمین
قرار داده اند یقین نمودند که دفینه در اینجا نهفته است بزحمت زیاد آنرا هم شکسته داخل شده دیدند هوای بسیار عفنی از دریچه
خارج و منتشر شده و بعد احداث طاعون سختی کرد که آن طاعون تا فرنگستان سرایت کرد و خلق بسیاری کشت و گویند کلدانیون
که در علم سحر مهارت کامل داشته اند طاعون را در سردابه طلسم کرده با آن دریچه و در آهنی محبوسش داشته بودند اگرچه این قول
ضعیف و از عقاید باطله عوام است چون نوشته اند ما خذی داشته ولی نه چنین که بیان کرده اند .
اهالی این شهر که پرستش انواع رب النوع مینمودند با یهود بهای این شهر عداوتی داشته اند در یکروز پنجاه هزار نفر از
آنها را کشتند .   نهر الملک که از وسط شهر می گذشته تغییر مجری داده موافق نقشه شهر سلوکی را در دو طرف دجله بنا
کرده بودند و قسمت عمده شهر در طرف شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال در حوالی که خرابه شهر طیسفون است
آثار قدیم شهر سلوکس برپاست با شاید این دو شهر توام بوده اند که بزرگی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده میشود ولی محل است
که کش شهر علیحده بوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است اعراب در زمان خلفا شهر سلوکس را مخربان میگفتند و
بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده و خسرو پرویز عمارت عالیه که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته
پادشاهان اشکانی در عرض سال اگرچه ماهی در طیسفون توقف میکرده اند عظمت شهر بدرجه بوده که امپراطور سور قیصر روم
بعد از فتح این شهر صد هزار نفر اسیر طیسفون را بروم برد در عصر خسرو پرویز بر دیوارهای ایوان تمام پرده های مرصع در زرین
آویخته بودند و در زیر ایوان سردابهای متعدد بود که تمام از طلا و نقره و مسکوک و شمش و ظروف و اسباب و آلات زرینه
و جواهرات و ادویه جات که اینها بخودی خود از زینت ایوان کسری و ثروت و دولت و مکنت عجم و عرب کلا بلکه کسانیکه مراوده
و معامله با عرب پیدا کردند همه آباد و متمول و مستغنی شدند بعد از آنکه سعد وقاص مداین را فتح کرده و شهر طیسفون و ایوان
کسری را متصرف شد از غنایمی که بچنگ لشکر اسلام آمد موافق مسطورات و عقیده تمام مورخین یک بساطی بود
از جنس پشمی که شصت گز در شصت گز یا شصت ارش در شصت ارش بود و حواشی بجهة گلزار اطرافش از زمرد و زبرجد بافته
بود و سبزه و متن بجواهرات الوان باغ و چمن و گل و ریاحین طرح و نقش کرده بودند و بجهة وارسش از آن بجواهرات
الوان گل داشت و سطر طرحی دیگر اطراف نوعی دیگر چون در زمستان سبزه نمی ماند یک لاله زار و باغ گلزار بهاری
نزد خرم میساختند و مجلس را که باهنساف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیس آبدار مرصع کرده
بودند و یکرگون میکردند و ناظر را خیره و مات و حیران مینمودند و بهار آسمانش مینامیدند این بساط را که از مداین
بمدینه بردند قطعه قطعه نموده تقسیم کردند و قطعه هم خدمت حضرت امیر رسانیدند حضرت آنرا به بیست هزار درهم فروخته
بفقرا تقسیم کردند و انجمله یازده هزار و چندی و سیصد و مطرب و باز دیگر در اینجا بودند که بهترین و صاحب حسن زن
واجمل ترین نسوان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و هند و سند و از ختن و چین و کرجی بودند از آنجمله
بچه زینت و لباسها و جواهرات با وجود این تفرقات خسرو پرویز هیچیک از اینها میل نداشت که عشق مفرطی
با ایران دختر امپراطور مرسیس قیصر روم که عجم شیرینش میگفته داشت و بالعکس (ایرن) شیرین چنین خسرو

سلطان و جوانی میل داشت و مایل فرما بود حکایت عجایب و طرفه طبع است .
در تاریخ یونان در بنای ایوان نیز این روایت است که بنای طاق را ملک دادگر انوشیروان عادل نمود و در سقف
ناقوسی آویخته بود و رشته آن ناقوس بود که سر رشته خارج از عمارت در جلوخان بود عارضی که بدربار پادشاه میآمد
سر رشته را گرفته حرکت میداد ناقوس صدا کرده انوشیروان خبردار میشد که مظلومی است او را احضار کرده بعرضش
میرسید . در تواریخ است که وقتی هرون الرشید بتماشای ایوان رفته بود و کنار دجله اردو داشت روزی در خرگاه
خلاف نشسته بود شنید که دو نفر از خدام با هم صحبت میکردند یکی از آنها گفته بود هیچ میدانی که کسری این بنا را چرا با این عظمت
و رفعت بنا نموده خیال داشته که از فرط غرور بآسمان عروج نماید هرون الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیر شد
امر نمود گوینده این کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین عجم را نسبت و رابطه است که نسب یکدیگر را
بلکه از یک سلسله محسوب میشوند و من راضی نیستم احدی اسم کمتر از پادشاهان را با تقدیم شرایط حرمت بزبان آورد و این کس نسبت
بپادشاه بزرگی بی احترامی کرد و حسد او بود مقصر و مستوجب سیاست شد پس کاش اگر در عهد اسکندر نبود یا قدرت بر تخریبش
نداشتند در عصر ابوجعفر منصور و متوکل عباسی میبودند و از نجف بخاور میکردند موافقت و حل سبب آنهاشان منفور بودند بی طبع شاخ
مختلف است یکی آبادی کند و احیای نفوس در علم و فضل و صنایع نماید و کتب نفیسه جمع آوری کرده کتابخانها برپا کرده
حفظ کند یکی دیگر ویران منهدم سازد و قتل و قطع نفوس و قلع و قمع مکینه و گنجینه و دفینهای کتب و کتابخانها میسوزانند
دنیا بر دو دور با هم بزد . حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین میفرماید طهمورث پیشدادی شهر بنا
کرده و کردآباد خوانده و جمشید آن شهر را باتمام رسانیده و طیسفون گفت چون معظم ترین مداین سبعه بود آنرا مداین گفتند
و نام مداین سبعه از اینقرار است ماوسیه رومیه حلوان نهروان مداین نهاوند هر هفت شهر اکنون خراب است
و جمشید در مداین از گچ و سنگ و آجر الوان همه رنگ قنطره ساخته بود اسکندر پنداشت این بناها از ملوک فرس
آثاری بس عظیم است باید بنا شده و زحمت زیاد و عمارا برباد داده خراب کردند و در آب ریختند این پادشاهان جلیل القدر
عظیم الشان جز رعایت انتفاع و راحت و رفاه عامه چیزی نخواستند از آهک و سنگ و آجر که استند نداشتند نام این است
که اسکندر رومی گذاشت که الی الله هزاران لعنت بر پیشانی خاطر ایشان نزد چرا که از اول دنیا الی یوم القیام دو نقطه
پیدا شد که چنگیز و اسکندر گردیده باری اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرده و دارالملک خود ساخت و خواست که
تن رامم سازد دست نداد از نجم خسری نیست و اکثر اکاسره و تیره جاها را پای تخت قرار دادند و شاپور ذوالاکتاف در آن شهر
عمارت کرده و ملک دادگر انوشیروان عادل در آنجا ایوان کسری را ساخت .
شاپور که ذوالاکتاف ملقب هستند بقول صاحب حبیب السیر چون زمان زندگی هرمز بن نرسی بنهایت رسید از او پسری که قابل
تخت و افسر باشد نبود اکابر و اشراف ایران غمناک ماندند که مبادا الملک بی صاحب مانده بیگانه رسد استفسار احوال ازواج
هرمز کردند یکی از بانوان حرمش حامله بود اعیان دولت و ارکان مملکت تاج سلطنت را بر زبر سر آن بانوی حرم آویختند
و باتفاق بر انجام امور ملک و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد و شاپور نامش نهادند و پس از فوت هرمز بن
نرسی که در اطراف ممالک شهرت رفت هرمز پادشاه عجم که بملک عدم قدم نهاده پسری دو ارث تاج و افسری زاده مانده
ملوک اطراف گردنکشان اکناف بطمع تصرف ملک قصد نمودند از جمله طایر آسا از اعراب لشکری سریع السیر از
عقاب بعضی از بلاد فرس را نشیمن ساخت و بچنگال عذاب و منقار غراب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بودند
شاپور بسن (۱۶) سالگی از کیفیت جرأت و جسارت اعراب باخبر گردیده با سپاه موفور بدیار عرب روی آورد

و بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت در عرب پیری معمر عمرو بن تمیم نام
شاپور گفت سبب مبالغه در قتل عرب چیست پادشاه در جواب گفت سابقا این قوم بمملکت ما آمده قتل و خرابی بسیار کرده بودند
و نیز منجمان و موبدان و هیربدان مملکت خبر داده اند که روزی طایفه عرب بوجود صاحب جنود مستظهر گشته بر عجم غالب شوند و مملکت را
قتل و غارت خراب و ویران نمایند عمرو گفت آن زمان که عرب بملک عجم تاخته خرابی کردند فی الحقیقه عهد فرمانفرمایی
تو نبوده و در واقع گذشته با وجود این بجزا و سزای خود رسیده اند و آنچه خبر داده اند که جماعتی بعد آیند و بمملکت دست یابند
و دست تصرف بدولت و رعیت دراز کنند اگر مطابق واقع باشد بر تو واجب است که الحال رعایت و احسان درباره
این قوم نمائی تا بازماندگان و نتایج ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند اگر این حدیث مطابق واقع
باشد پس قتل اینقدر بیجا و ریختن خون این بندگان لایق دولت و مروت پادشاه نیست شاپور این حرف سنجیده را
بسمع قبول شنیده دست از خونریختن باز داشت و بدارالملک خویش بازگشت در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست
که شاپور بکرات در ایام جهانبانی با قیاصره روم محاربات و منازعات کرد گویند وقتی بتغییر لباس خود بتجسس و تفحص
بقسطنطنیه رفته بود در مجلس قیصر او را شناختند و گرفته دستهایش با خام شتر محکم کردند و همراه آورده بعضی قلاع
و بلاد خورستان را مسخر ساخته متصرف شدند و خرابیها رسانیدند تا شبی که محافظان وی مست شراب بودند بند بر روغن
کسانیکه در کمین و انتظار وقت بودند دستهای او را گشوده صاحب تخت و تاج و باج و خراج ملک عجم را بدر بردند و خود را
بجنود مملکت رسانیدند غلغله کوس شادی باوج طارم نه تا مید رسانیدند و سپاهی گرد آورده بر قیصر تاختند رومیان تاب
و طاقت مقاومت نیاورده از دم تیغ دلیران ایران هزیمت شدند که بتجدید قیصر و بعضی از امرای کشور و سران لشکر اسیر
و دستگیر شدند شاپور قیصر را همراه بایران آورده و با وی عهد کردند که هر خرابه و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آباد نماید
و خسارتهای رعیت را از عهده برآید و قیصر امر کرده استادان بنا و معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آورده
تا هر خرابی و خسارتی که در مدت غیبت شاپور و استیلای قیصر بملک ایران رسیده تعمیر و تلافی کنند و اصلاح نمایند اهل روم
در معموری این مرز و بوم میل و حکم شاپور کوشیدند چون بدستور سابق بل بهتر از اول از عهده برآمدند قیصر را خلعت داده
روانه نمود گویند قیصر دو سال محبوس شاپور و از ملک مانوس دور بود . و فقره اسیری قیصر و ساختن شادروان
و پل شوشتر را درباره شاپور بن اردشیر دختر زاده اردوان نوشته اند که پس از آنکه افسر بر سر گذاشته ابواب عدل و احسان
بر روی عالمیان گشاده در وقتیکه یازده سال از پادشاهیش گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و با قیصر مجادله و مقاتله نمود و یوناس
قیصر و لشکرهای روم شکست یافته اسیر گردید شاپور او را بایران آورده امر نمود که اگر طالب جان و مایل سلطنت و امر و فرمان
هستی باید شادروان و پل شوشتر را بسازی قیصر چون مژده ملک و افسر بلکه وعده بخشش جان را شنید بجان منت داشت
امر کرد از ممالک روم و فرنگ معماران و مهندسان قابل و اسباب و عمله کار بایران آوردند بتفصیلی که در جای دیگر شرح
داده ام بموجب حکم بلوازم فرمان عمل نموده و بخوبی انجام داد پس از فراغت از خدمت مرخص بمملکت خود گشته مقطوع و
شادروان بولایت روم روانشد .
نهروان شهریست از مداین سبعه بعراق عرب میان بغداد و واسط بر شرقی و مقاتله حضرت امیر با خوارج نهروان
اینجا اتفاق افتاده بود .
نهاوند شهری بوده از بلاد جبل در حدود همدان بنی ما نوح آباد آن انچه گویند از ابنیه حضرت نوح است خطاست چه این
لغت فارسی است و نوح عربی است در آن شهر ظروف و اوانی میساختند و آنجا ابتدا کردند و ظرف را ند و آوند گویند

وبند شهر را گویند پس بنا و نه معروف و موسوم کرده اند و بنا و بند شده ......

باب الابواب

دربند شیروان البته این شهر در کنار دریای خزر است .
استخراج کوه شهریست که بسیار اوقات آب دریا وصل به دیوار آن میشود در وسط اسکله ایست که دو سد از دو سوی دریا با سنگ ساخته و با سرب محکم نموده و مدخل را کج دانیده و انجا را [illegible] اند و در دهنه آن دو زنجیر آهن کشیده اند که دخول و خروج با اذن ممکن است این شهر از اردبیل بزرگتر است و مساحتش دو میل مربع است و زراعتش بسیار و میوه کم و خواکه آنرا از نواحی میآورند و دیوار طولانی محکم مبنی از سنگ که ابتدا میشود از کوه برای محفوظ و محروس بودن شهر ساخته اند و راهی از کوه بلاد مسلمین ندارد چرا که حفوظ طرق محو و خراب شده و مسالک میان کفر و اسلام صعب است و علاوه بر انسداد دیوار مسطور نیز قطعه از آن که جبل شبیه است به دماغه طولانی در دریا کشیده شده که کشتیها نتوانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای عالی و آثار نادره انوشیروان دادگر است و این شهر یکی از سرحدهای معظم و ثغور جلیله است زیرا که دشمنهای زیاد از طوائف مختلفه با السنه متفاوته دور آنرا داشته و دارند و جمعیت و قبرستان زیاد و پهلوی شهر کوه عظیمی است معروف بکوه ذئب یعنی کوه گرگ که هر سال هیزم زیادی بر این کوه جمع مینمایند که اگر دشمنی بر ایشان روی کند و محتاج بامداد شوند هیزمها را آتش زنند اهالی آذربایجان و ارمنستان را خبر کنند و معروفست که در بالای کوه [illegible] متصل است بباب الابواب و دیوار مذکور روی آن ساخته شده زیاده از هفتاد فرقه سکنی دارند که زبان یکدیگر را [illegible] و سلاطین عجم در حفظ این دیوار و مواظبت این سرحد کمال اهتمام را داشته اند و دقیقه از دقایق محارست آنجا را فرو گذار نمیکردند و لوازم و مدارک و مصالح آنچه بجای حاضر و مدام موجود داشتند زیرا که میدانستند این سرحدی است پر خوف و خطر و محفظ آن موجب حفظ حدود و ضرر کلی است و از عساکر خاصه حاضر خود که آنها اعتبار داشتند بحفظ و ساخلو برای آن انتخاب میکردند و سرداران ایشان را اذون و مختار میکردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی کنند و مالیه دیوان از ایشان نگرفته محض آباد و داشتن آن سرحد و جائیکه باید محکم و محروس بوده تا از لشکر اعادی ایمن باشند . از جوانبی که مخصوص حراست این ثغر بودند یکی طایفه سریران بودند و یکی طایفه قبلان یکی جماعت خزری که بنهایت قدرت و جمعیت را داشتند و دیگر طایفه شیروان و غیره که بجهت کثرت از دیگران بودند و بسبب فرق مأمور بحفظ گشته و مرکزی بوده و بوده بسبب جماعت و علاقات بجماعت دیگر احتیاج باظهار نیست .

باالجمله باب الابواب فرضه و اسکله دریای خزر است که طوایف خزر و سریر و شندان و جیدان و کرج و غیره در اکناف آن ساکن اند و آنجا پارچه های ریسمانی و بافته کتانی مخصوص حوالی این شهر است سنگ ارژن آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی شناسند زعفران و حبوب خوب نیل میآید نزدیک شهر در طرف ولایت اسلام قصبه مسقط است پهلوی آن ولایت قوم ارکی میباشند و مردم ایلانیه بلند قامت و قوی و دور راست اهر بند در آنجا اباد و لاینی است جزو برستان که مردمش بلند قد و قوی و خوب هم زراعت میکند لکن مردم قوم ارکی عدداً بیشترند و خاکشان حاصلخیز و با الادت ایشان خلیه قبلان میباشند و خاکشان وسعت ندارد و علاوه بر قصبه مسقط نیز در کنار دریا شهر شابران است که کوچک و محکم است . و در اطراف آن قصبات واقع میباشد در باب دیوار بزرگی که ذکر کردیم اعتقادات مختلف است از جمله . ابو العباس طوسی در باب بنای آن دیوار بزرگ میگوید در وقت خلافت خود منصور از ما سوال کرد که آیا میدانید چرا انوشیروان دیوار باب الابواب را ساخت با جواب گفتیم اطلاع نداریم منصور گفت قوم خزر که ملک ایران تا همدان و موصل متصرف شده بودند انوشیروان که بر اورنگ سلطنت جلوس نمود چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاد و دختر او را برای خود خواستگاری نمود و نیز دختر خود را به پادشاه وعده کرد

که اتحادی در میانه حاصل و محکم گردد و متفقاً به دفع خصم خویش بکوشند خاقان پادشاه این قوم قبول کرد انوشیروان یکی از کنیزان صاحب جمال و خوش حسن را از حرم بجای دختر خویش با هدایای ممتاز نزد خاقان ارسال داشت و نیز خاقان دختر خود را برای انوشیروان فرستاد و بعدها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان ملاقات کند خواهشش مقبول افتاد یک محل مناسبی را معین نموده هر دو پادشاه همدیگر را ملاقات کردند و چندی با هم ماندند انوشیروان روزی با یکی از صاحب منصبان خود سفارش نمود که سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند و باردوی دشمن که شبانه در خواب بودند بتازد حسب الامر چنین کرده معمول داشت روز بعد خاقان از انوشیروان جویای علت و جهه این رفتار شد وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم باید تحقیق کرد از تحقیق هم چیزی معلوم نشد تا سه دفعه دیگر باردوی خاقان تاختند خاقان متغیر شد بسرداران امر نمود که همان سلوک را باردوی انوشیروان مسلوک و معمول دارید انوشیروان از اینکار سخت متغیر شده با خاقان تندی کرده تغیر سخن راند خاقان گفت تو زیاده در پرخاش مبالغه میکنی و حال آنکه یکبار متعرض لشکر تو شده اند و لشکر من چندین دفعه تاخته اند و من حوصله کردم انگاه انوشیروان گفت این تعرضات از کسانیست که میخواهند وفاق ما را بنفاق مبدل کنند من یک تکلیفی بتو میکنم اگر قبول کنی طرفین را نتایج و فواید حسنه عاید شود خاقان پرسید آن کدام است ایشان گفتند مرا بگذاری دیواری و دروازه محکمی بسد بند در سرحد مملکتت بسازم تا کسی بی اجازه نتواند داخل و خارج شود خاقان پسندید و بمملکت خود رفت ولی انوشیروان در اینجا ماند و از سنگ و سرب دیواری ساخت که سیصد ذراع طول داشت و ارتفاعش محاذی رؤس جبال بود و دیوار را تا دریا امتداد داد و محکم کرد از قراب و دیگر را متصل دیوار چنگی کشیده و درهای آهنی برای آن قرار داد و بعد نفر سپرد و حال آنکه این محل قبل از کشیدن دیوار صد هزار نفر حارس و حافظ لازم داشت این کار که بپایان رسید امر کرد تختش را روی دیوار سد که مشرف به دریا بود گذارده و بر زمین بر خاک افتاده پروردگار را حمد و ثنا و سجده شکر نموده پس معلوم میشود موحد و یزدان پرست بوده باری گفت حالا بمقصود رسیدم و بعدها میتوانم براحت زندگی کنم و چون راه وصل از خشکی بدریا منسد بود ابتدا [illegible] ساخت و تا جائیکه عبور از آن دیگر منسد و ممتنع باشد برد دیوار با سنگ تراش ساخته شده و هر قطعه از آن کمتر از [illegible] ندارد و سنگها را با قلاب آهنی وصل کرده فاصله ها را با سرب آب کرده پر کرده هفت فرسخ طول آنست انوشیروان هفت راه ساخت و در هر راهی شهری عظیم بنا کرد و حافظ گذاشته گویند بالای دری که بباب [illegible] معروف است دو ستون گذارده روی آنها مجسمه بزرگی است در زیر آن دو قطعه سنگ که صورت دو ماده شیر بر روی آنها نقش کرده اند و در حوالی نقش اند و شیر مردی دیگر نقش کرده که پائین پای او شغالی ساخته که خوشه انگوری در دهان دارد در غایه امتیاز و نهایت استادی . نزدیکی شهر آب انباری است از سنگ تراش پله میخورد که آب پائین میرود و میتوانند بردارند و در طرفین پله ها دو شیر سنگی است . در باب فتح باب الابواب را لشکر عرب و عسکر اسلام نوشته اند سلمان بن ربیعه باهلی در زمان خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشیده تا بجارت و رود خانه بلنجر رسید و الطرف رود خانه با لشکر خاقان دو چار شد سلمان با چهار هزار نفر از متابعینش کشته شدند قشون مقابل بعد از قتل ایشان چون میان مرغ الانوار از ایشان مشاهده مینمودند آتش عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را نیز در تابوت گذاشته در معبد خود نهادند و در اوقات خشکسالی تابوت را بیرون آورده نماز میکردند و طلب باران کرده باران می آمد در جای دیگر نوشته که ابو موسی اشعری بعد از فتح اصفهان در سنه ۱۹ نوزده هجری سراقة بن عمرو را بطرف باب الابواب فرستاده سرکرده و طلایه لشکر او عبد الرحمن بن ربیعه بود و بعد از کشش و کوشش بسیار شهر را متصرف کردند .

در آثار البلاد است که باب الابواب شهر عجیبی است در کنار دریای خزر که با سنگ ساخته اند و عرضش مستطیل و طولش قریب

ثلث فرسخ و عرضش خمس فرسخ و دروازه های آهنی و برجهای زیاد داره و در سر برجی مسجدیست برای مجاورین و طلاب علوم
و این شهر از بناهای انوشیروان عادل است در پهلوی او کوهی است که دامنه اوپیش آمده است .
در آثار البلاد است که باب نام چهار موضع است اول شهر کوچکی است نزدیکی حلب ثانی قریه ایست از قراء بخارا
ثالث اسم کوهی است در نزدیکی هجر در خاک بحرین رابع این است که باب الابواب گویند و شهریست در ساحل دریای خزر
که صورتش مثلث است و در آنجا اثر آبادی و باک ... حجه دفع از ... در اثر ان عثمان پاشا ابن ازدمیر وزیر سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان عثمانی
آنجا را مفتوح نمود و در آنجا قلعه ها ساخت و این شهر را انوشیروان در شب که مساحت ان کوه قبیح وار قفقاز است آن کوه و نهایت
عظیم و منیع و دره و دامنه آن جبل و فروگرفته است ممالک و طوایف کثیره را و دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده بقدر یک میل را
در میان دریا برده که در این مسافت باب دریا داخل شده و از مبنوی دیوار جدا شده و کشیده میشود دیوار در کوه قبیح از بالای آن کوه
و پایین او و شعاب آن جبل فرسخ امتداد وارد میشود تا بلاد طبرستان جدا میکند در هر سه میل مسافت یک دروازه از آهن ساخته
و طایفه را مستحفظ گذاشته و کوه قبیح زیاده از دو ماه راه ممتد است و در حول و حوش آن طوایف مختلفه ساکن است که تعداد ایشان
خدا داند . یعنی باب الابواب از شهرهای معتبر داغستان است در بالای کوهی قلعه محکمی که مجاور شهر است ساخته شده معروف
که اسکندر رومی بنای این شهر نموده و انوشیروان عادل حصاری برآن نهاده و قولی هم هست که اسکندر دربند بنا نهاده بلکه در جای خویش
از سرداران هم بنا نهاده در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح نموده اما از آن آثار ارضی هستند مسجدی بسیار عالی در آن
بنا شده و بندرگاه دربند نفیسی مساعد است که کشتیهائی توانند آنجا آمده لنگر اندازند و با غات خوب در حوالی دربند است
میوه جاتش خوب و زعفرانش مرغوب است و آن دیوار سابق الذکر که از تاریخ قلعه این شهر تا کنار دریا کشیده شده در قدیم دروازه های
آهنی بآن نصب بوده و بنای آن دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفه خزر که در آن وقت وحشی بودند و سرحد ایران را
مغشوش میکردند نموده گویند این دیوار در تمام طول کوه قفقاز ممتد و منتهی بجبسه باد میشود و هر گاه از خارج میخواهد دربند داخل
شود باید از دیوار خرابه سنگی که از دریا شروع شده چیزی بنظر نمی آید از آثار تازه که در این شهر است اطاق کوچکی است
که پطر کبیر امپراطور روسیه در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که بجهة ظاهر بقصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن بخیال تسخیر
قفقاز آمده بود در آن منزل کرده داخل شهر دربند بسبک مشرق زمین و آثار و اوضاع فرنگی در آن کمتر دیده میشود بازار های
متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد و دو کاکین دار التجاره روسها در کنار دریاست و در سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل و
هجری یکی از صاحبمنصبان نظام روس موسوم به بارنیس که این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتها سیر نموده و در این
مثله اخباری برای خود بزبان روسی نوشت که ترجمه آن این است .
خرابه این دیوار کهنه که دنیای قدیم را این قسمت دنیا که آنوقت هیچ سیاح و مورخی ندیده و نشنیده بود معلوم میکند مشهود شد
این دیوار را از سلاطین فارس یا از پادشاهان مدیه است و مقصود شان از این بنا منع دخول طایفه وحشی در مملکت خودشان
بوده طایفه وحشی که آنوقت بوده اجداد ما بوده اند بچشید از این اطلاق لفظ (ما) چه اجداد شما گرجی و از طایفه زرنب شده
آنقدر بوده اند مقصود اجداد خود من است شما که زبان تاتار را خوب میدانید کتاب دربند نامه را مطالعه کنید یقین در آن
کتاب نوشته شده است که این دیوار را اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان بنا نهاده و آنچه معین است این دیوار را .
از دریای خزر شروع و بدریای سیاه منتهی شده در عظمت دیوار سنگ مثبت در با فتش خلاف است هر که بوده الان
در قبر و زیر خاک است و نمیدانند که در آنوقت تاتار یکی مینویسیم و یادی از او میکنیم نه شما زحمت در تجسس پیدا کردن باسی
بخود راه بدهید و نه من دروازه آهنی لشکر هست که ما نتوانیم با آسوده کی باقی مانده خرابه دیوار را سیر کنیم و بدانیم

مانند که یکی از روزها با حاکم دربند و جمعی از صاحبمنصبان فوج سالیانی شهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند از شهر بیرون
رفتیم میدانید که از زمان پطر کبیر چند دفعه روسها این دیوار که هشتم عجایب و غرایب ابنیه دنیاست سیر کرده اند پس لازم شد که هفت
عجایب و غرایب دیگر دنیا را ذکر کنیم تا مطالعه کنندگان بهت و عظم اقدامات حکما و بزرگان پیش را دانند .
(١) اول از این عجایب دیوار شهر بابل است که در صفحه ( ) مشروح است (٢) دوم گنبد هرمان مصر است (٣) سیم چراغ
بود که در اسکندریه کنار دریا واقع شده بود و چراغ موسوم بقمر بحری شبها بالای آن روشن میشده که سفاینی که به بندرگاه می آمد
راه گم نکنند (٤) چهارم مجسمه که در جزیره رادس بود و این مجسمه بشکل فرزند رو بنیر بود که کارس حکیم شاگرد لایسی پس در مدت
دوازده سال از مس انجام داده دو پای او را در دو طرف بالای مکانی نصب کرده بودند که از زیرش مدخل بندرگاه و جهازان
مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای او میگذشت و تمام مجوف (٥) پنجم مجسمه خود زوپیتر رب النوع بود و بزرگ صنیع الشوها
که فیدیاس حجار ساخته بود آنرا (٦) ششم معبد دیان در شهر (افز) که به (ایاسلک) معروفست و در روزی که اسکندر
متولد شد در (٣٥٦) سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد (ارسترات) نامی که مرد گمنامی بود بجهة مشهور شدن خود این معبد
با عظمت را آتش زد بعد از آن بازساختند قسطنطین امپراطور روس باز ویرانش کرد (٧) هفتم مقبره مذکل پادشاه کری در ٣٥٣
سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت شد زوجه او (ارتمیز) که خواهرش نیز بود و مکنت زیاد داشت در شهر هلی کرناس که به بدروم
معروفست مقبره جهة شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب میشد باری اول دفعه که روسها به دربند
آمده سیر این دیوار را نموده اند در سنه ۱۷۲۲ یعنی هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی که پطر کبیر خود آنجا آمده بود دفعه دوم کلنل در گوکی
بود که در سنه ۱۸۱۹ هزار و هشتصد و نوزده بسیاحت آمده بود سیم دفعه ما بودیم که در سنه ۱۸۳۲ هزار و هشتصد و سی و دو این سفر را
نموده ایم گمان نکنند که این سفر ما طولانی و مشکل و پر خطر بوده بر خلاف اول جائی را که سیر کردیم و نزدیک شهر بود
مغاری بود موسوم بغار دیو که از دربند تا آنجا سه ربع فرسخ مسافت بود آب از کوه داخل این مغاره میشود معلوم نیست
که چرا این مکان را مغار دیو گویند شاید چون در جای سختی واقع شده باین اسم موسوم شده و در سوابق ایام اشرار
و دزدان و قاطعان طریق در این غار منزل و پناه داشته اند بالاخره رسیدیم بدیوار آنچه معلوم شد این دیوار عجب
از تاریخ قلعه شروع شده و بطرف مغرب ممتد است چه از قلل جبال و چه در عمق دره ها برجهای کوچک این دیوار
استوار است که در فاصله های غیر معین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است ولی آنچه ما حدس زدیم در این برجها
آذوقه و اسلحه انبار میکرده اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده و آنها
باشند هر کجا سراز بر است از بالا که شخص ملاحظه میکند این دیوار بطور پله مرتبه بمرتبه و بلند تر چه پست تر از پله دیگر
تا جائی از دیوار که باز بخط مستقیم میرود این هم گویا بجهة راحت عبور نمودن روی تمام این دیوار است و ارتفاع برجها
بالنسبه بدیوار زیاده از ذرعی نیست هر قدر که از دیوار باقی بود ما سیر کردیم پیشتر رفتیم شاید قدری هم رفتیم تا بشاهراه سیوم
سعدی گویا انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل فرسنگ و فاصله هر سه میل دروازه
از آهن نصب کرده و مقصود منع طایفه تتر بر قزل و ترک بوده که بخاک ایران حمله نیاورند و خرابی نرسانند .
در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و بیست و یک هجری در زمان الکساندر اول امپراطور روس لشکر آمده و لت فتح شیروان
نموده و مسخر شد ترتیب را باید در اخبار پطر بوبرغ این شرح را مینگارد .
عنقریب از شیروان بباد کوبه میروم و این شهر را از دست حسینقلی خان میگیرم مطلب چون خالی از غرابتی نیست
مینگارم سردار مزبور با اطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه که با او پیغام کرده بود که تنها نزد یک من آمده

کلید شهر را بتسلیم کرّم سردار عام از اردوی خود با دو سوار خارج شده نزدیک قلعه آمد خان مزبور کلید شهر را باو تسلیم کرد در این حین یکنفر از اهالی ایروان که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود گلوله تفنگ به سردار روسی زده از پا درافکند و ریسمانی بپای او بسته در شهر بادکوبه گردانیدند گویند طلیجان اهالی دربند که تا آنوقت در بادکوبه بود محرک این عمل بود و از آنجا متعاقباً بدربند آمد که آنجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد و لشکر روس را معطل ساخت عاقبت ارامنه شهر دروازه را گشوده شهر را تسلیم سردار دیگر روس نمودند و از آن بعد این شهر در تصرف روس ماند دفعه دیگر بعد از آنکه پطر کبیر دربند را تسخیر نمود در سنه ۱۱۴۷ هزار و صد و چهل و هفت هجری هنگامی که نادر شاه افشار تسخیر گرجستان که تا آنوقت در تصرف عثمانی بود لشکر کشید و عبدالله پاشای سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهر دربند را که در آن زمان متصرف بودند خود خالی کرده رفتند گویا روسها از زمان پطر کبیر تصرف داشتند .

بعد از آنکه نادر در سفر خراسان سرباز زد از مصالحه عثمانی و از آنها در نکث با فتن شاه طهماسب از تسخیر ایروان در غیاب نادر خود بپاسی احمد پاشا والی بغداد او فرستاد که نامه باسلامبول بسلطان محمود خان کرد که یا ممالک ایران استرداد شود یا حرب را آماده باشند و خبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان و فتح هرات بدون درنگ بتهیه عزم جنگ پرداخته سپاه برداشته تسخیر بغداد حرکت نمود اگرچه احمد پاشا والی بغداد در حسن اداره ملک داری و نظم و نسق سپاه کشی از اقران امتیاز داشت و بهمین سبب نادر به تهیه معقولی دیده بود و باز معلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر جرار عثمانی که کاپیش صد هزار نفر لشکر شده بود وی نیز رسید بر خدافت و شجاعت او فایده مترتب نمیشد نادر شنیده بعزم محاربه با طوپال عثمان حرکت نمود دوازده هزار در دور بغداد گذاشته بسرعت گذشت و حوالی سامره را لشکرگاه ساخت و اردوی عثمانی نیز نزدیک افتاده بود جنگی سخت روی داده رودهای خون جاری گشت تا آنروز بدان نوع جنگی هرگز میان ایرانی و عثمانی واقع نشده بود و اول غلبه ایرانیان را شد بیک حمله خصم را از مرتب داده از پیش برداشتند ولی پیاده نظام عثمانی پای فشرده دست از حریف بر ندهند و مردان کار را از پای انداختند قومی از اعراب که بی آفتاب خورده و سختی و صحرا نورد دیده بودند نادر از ایشان چشم داشت مدد بود بر یکطرف لشکریانش حمله بردند و دلیران کار که در تمام روز در آفتاب سوزان عربستان بکبره وار اشتغال داشتند از شدت گرما و فرط عطش دستشان از کار شد خود نادر نیز در میان میدان جلادت اسب تازی و بین رشادت تیراندازی دو مرتبه میان دشمن آتش گلوله خورده بزمین افتاد و علمدار وی گمان برده نادر کشته شده روی از میدان برگاشت جلودار اسب کتل دیگر و جنیبت رسانده نادر سوار شده و بوی رسیده و بیکضرب سر علمدار را بر انداخت اینها همه بسم دست داده اسباب شکست لشکریان نادر شده و سبب فتح عثمانی گردیده با وجود این سعی کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد چاره نشد باز خود قریب هشت ساعت دیگر با بعضی دلیران و سرداران خاص خود با دریای لشکر دست در گرد و کوشش بود و جلو آن صحرای لشکر را داشت تا کلیه سپاهش متفرق و فراریان دورتر شده خود را بجائی برسانند دشمن چندان تعاقب نتوانند و خود به همدان آمده هنوز خبر بغداد بدان نرسیده شهریان هم بر لشکر بیرون تاخته متفرقشان کردند و تدابیر خوب پس از این ترتیب کرده و مهمهای عاقلانه بیجا نمود چنانچه عوض آنکه تنبیه زند تحسین کرد و تشریف و خلعت داد و آنچه از اسلحه و جنس و دواب با ایشان ضرر رسیده بود همه را بالمضاعف از خود داد و باحسان خویش بهره ور ساخت و از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص کرده ترغیب نمود و این رفتار سبب شهرت وی شده از اطراف و اکناف ایران لشکر بدو وی شتافت سه ماه نگذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش بحوالی بغداد آورد و طوپال عثمان کوششهای بلیغ در دفع نادر کرد و دسته لشکر سواره باستقبال وی فرستاده

بیک حمله دلیران نادر و پودشان از هم گسیخته متفرق شدند طوپال عثمان بار دیگر به قدر توانست لشکر بیاراست ولی عساکر عثمانی از شکست سواره های سبز و ثباتشان از جای رفته بود و هرچند سرعسکر خواست تحریک نایره غیرت ایشان کند ممکن نشد در اول حمله پراکنده شدند و جمع آوری و جلوگیری ایشان از حیز قدرت خارج شد و خود طوپال عثمان چون در تخت روان بود خواست بر اسب سوار شود که جانی بدر برد که یکی از سپاهیان ایرانی را چشم بر لباس و زینت گرانبهای او افتاده بر او تاخت و با نیزه کارش بساخت و سر او را جدا کرده خدمت نادر برد نادر بر کشته وی احترام زیاد نمود و امر کرد تا جسدش را با احترامش بلشکرگاه عثمانی فرستاده نعش او را برحسب معمول مدفون سازند و نادر بمحاصره بغداد حرکت کرد و در این اثنا خبر یاغی گری محمد خان بلوچ در فارس رسید تا بد نادر مصالحه سرسری کرده بجانب فارس حرکت کرد هنوز نایره طغیان فارس اطفا نیافته بود شنید رجال دولت عثمانی از مصالحه سر باز زده عبدالله پاشا والی مصر را با سپاهی فراوان چون ریگ بیابان باین سمت فرستاده اند و اختیار صلح و جنگ را باو گذاشته اند و نادر باستخلاص ارمنیه و گرجستان پل بر رود ارس انداخته تفلیس و گنجه و شیروان را محاصره کرد و عبدالله پاشا نزدیکی قارص را لشکرگاه ساخته و اطراف اردو را باتفاق و خندق و متاریس و مورچل مستحکم ساخته در صحرای یگی از اعمال ایروان خبر ورود نادر با لشکر با او در مصاف داده صد و ده هزار سواره و پیاده عثمانی بود و سپاه ایران سی و پنج بود نادر در نظم سپاه داده و بهترین وضع صف آرائی کرد و فعلاً شیخ ازقت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار و بسته بودن اطراف را دلیران و ستاره دار از اوج لشکریان فهمانده ابتدا خود با جمعی دلیران خاص شیر و کمان و نیزه را انداخته گرز و شمشیر گرفته بر قلب عثمانیان حمله برده به هر طرف روی آورد و چون اجل محتوم و قضای مبرم کسی را باوی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود و سپاهیان چنین دیدند حمله بردند الفتافار وز کارچنین سردار لشکرکش و دلیر خصم سگتی در طرف مدت خود ندیده و پرورش نکرده باری در همین هنگام یکی از سپاهیان نادر عبدالله پاشا را کشته سرش را نزد نادر برد و چون هنوز حرب گرم بود نادر امر کرد سر سرعسکر را بر نیزه کرده در جای بلندی نصب کردند چشم لشکریان عثمانی که بر سر سردار خود افتاده هزیمت شده متفرق گردیده صحرا از کشتگان لشکر عثمانی پر شد و سردار بلا مال شد پس از این فتح گنجه و تفلیس مسخر گشت رجال دولت عثمانی که حال را سئوال دیدند از کرده نادم و از نگشتن عهد پشیمان شده قرار مصالحه دادند بر همان عهود و شروط سابق که میل نادر با پاشای بغداد مقرر شده بود راضی شدند قارص و ایروان با جمیع ممالک که از منه سابق در این صفحات با دولت ایران بود پس دادند اگر کردند پس از این فتح بود که در صحرای مغان آن انجمن مشهور با زوایای حکام و اشراف و اعیان ممالک ایران را گرد اسباب تاجداری فراهم آورد .

انوشیروان مخفف نوشین روان است نام پادشاه عادل ایران که حضرت رسول علیه السلام در زمان او متولد شد چنانچه فرموده اند انا ولدت فی زمن ملک العادل گفته اند نوشته است بر جام نوشین روان که پاینده باد ات نوشین روان و او شاهنشاهی بزرگ و دادگر و در عدل بی عدیل بوده و پادشاهان متابعت او میکرده اند و در بارگاه او دست راست و چپ کرسیها میگذاشتند و سلاطین و ولات هر کدام کرسی معین داشتند و برای بوذرجمهر حکیم در پیش تخت کرسی زرین میگذاشتند و پس از وی کرسی موبد موبدان بود و بعد چند کرسی جهت مرزبانان و بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود بر جای دیگری بنشیند و مکان دیگری گزیند و بر هر کس که پادشاه خشم گرفتی کرسی او را از ایوان بر گرفتن کافی بودی و او دیگر آنجا نرود که را برانداخت شیخ فرموده قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت و نیز شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش .

در تحقیق بابل

ازبک جمع ترک است طایفه مشهوریست در ترکستان که تاتار و مغول و سایر از آن طایفه اند و زبان شان معین است و چنگیز خان نیز ترکان را می گفتند که بتاراج و غارت تاخت می آوردند و ترکمان نیز طایفه مشهوریست از استراباد و گرگان تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند و مرو و سرخس ایلات شان در صحرا بخیمه و خرگاه و الاچیق ییلاق و قشلاق کنند و چندین نژاد اند بعضی از ایشان در آذربایجان سالها سلطنت داشته اند چنانچه در تواریخ است .

تاتار نام طایفه است بزرگ از ترکستان اصل آن از اولاد تاتار خان برادر مغول خان و اولاد این دو بنی اعمام یکدیگر و برادر بوده شده اند و ولایتی وسیع پیدا کرده اند و نام آن تاتارستان حد شمالیش ولایت قپچاق و روسیه و شرقیه چین و جنوبی آن ایران و کابل و حد مغربیش دریای خزر و اناطولی منقسم شده بخارای ترکانیه ترکستان بلخ خوارزم قرق و ... تاتار و قرقیزی که مرحبری نیز گویند از آنجا تا چین خزر و ... فرموده حاجب ... داشت ... در وصف باش و کلاه ... دار که در سینه پیکان ... از نقل با کول ناخوشگوار .

بابل ناحیه ایست که کوفه و حله از اقطاع آنست اخفش گوید مقصود از بابل عراقست و بعضی گویند قرآن مجید ... و مقصود دیگری گفته گویند است ابو معشر گوید اول طایفه که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته اند اول کسی که مسکن کرد حضرت نوح بوده و بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات ساخت و با کسانیکه همراه او بودند در زمین جهت طلب قشلاق سیر میکردند تا بیابان رسیدند و اقامت نمودند و توالد و تناسل کرده جمع کثیری شده پادشاهی میان ایشان پیدا شده و شهرها بنا کردند و مساکن شان متصل به دجله و فرات شد بطوریکه مساکن متصل به دجله تا زیر دست کسکر رسیده و تا پشت کوفه آمد محل و موضع ایشان را سواد گویند و سبب تسمیه این بود که یکی از پادشاهان ایشان از سواد نام بود بعد مملکت را بنام خود خواند و لشکر این ملوک کلدانی بودند و مملکت شان مصون و برقرار بود تا هنگام دارا آخرین ملوک ایشان کارزار نمود در کارزار از کرد و بسیاری بجهت آن وقت ذلت بر ایشان طاری و سلطنت شان منقرض کردند . ملوک اول نبی ملوک نبط و فرعون ابراهیم در بابل منزل داشته و بخت النصر که بعقیده ارباب سیر یکی از پادشاهانی است که تمام روی زمین را مسخر کرده بعد از آنکه با بنی اسرائیل کرد آنچه کرد و ببابل آمده در آنجا ساکن شد . ابو منذر هشام بن محمد گوید شهر بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه از آن پهلوی کوفه بوده و شط فرات از میان شهر عبور میکرد و بخت النصر بخیال اینکه مبادا آبادی شهر را وقتی خراب کند مجرای آن را گردانیده و در این محلی که الان جاریست جریان داد و گفته است شهر بابل را بیوراسب بنا نهاده و اسم آن را از نام مشتری مشتق نمود زیرا که بابل بلغت ... اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر توانست از علما و فضلا از اطراف جمع کرده بر این شهر گرد آورد و برای ایشان دوازده قصر بعدد بروج دوازده گانه آسمان بنا کرد و هر قصری را بنام یکی از بروج موسوم کرد و در نهایت معموری بود تا هنگامیکه مخرب ابنیه عالم اسکندر خراب نمود و چون بعضی آثار های عظیم و بناهای ویران و سراب نمود .

در نزهت القلوب است که بابل یکی از مداین سبعه عراق بوده که پیش عرض شده و در کنار فرات بر جانب شرقی ... از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم است طهمورث دیو بند دیگر از آن دو باره عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بود و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی شده و در آنجا ضحاک قلعه بنا کرد و موسوم بکنگ دژ نمود که اکنون از آن تلی مانده و در آن شهر بقول عوام جادوهای بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آن را دار الملک کردند بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی مجدد اعمارتش ساخت باز خراب شد و از نواح شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق داشته که گویند محبس هاروت و ماروت بوده باصطلاح تورات بابل شهر بزرگی بوده واقع در ...

در تحقیق بابل

شط فرات این شهر را به دو قسمت شمالی و جنوبی کرده است در کتاب ... ترجمه تورات شریف مرقوم است در سال اول پادشاهی کورش کبیر و پادشاهی فارس و ... کلام خداوند ... بر ... روح کورش شده و برانگیزانید تا فرمانی صادر نمود در ممالک خود منتشر کرد که کورش ملک فارس میفرماید خداوند تعالی خدای آسمانها تمامی روی زمین را بمن داده و مرا امر کرده که در اورشلیم خانه جهة او بسازم از شما کیست که خدایش با او باشد که تا در یهوداه برآید و برای خداوند خدای اسرائیل خانه بنا کند و مردمان ساکن مکانهای او را بطلا و نقره و امتعه و دواب اعانت نماید سوای آن هدایائی که بارادت داده میشود پس روساهای اجداد یهوداه و بنیامین و کاهنان و تمامی کسانیکه خدا روح ایشان را برانگیخته بود برخواسته که خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند و کسانیکه در اطراف ایشان بودند بظروف طلا و نقره و امتعه و دواب و تحفهای قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادی تقدیم نمودند .

ملک کورش ظروف خانه خداوند که بخت النصر از اورشلیم آورده و در معابد خود گذاشته بود بیرون آورد و بدست خزانه دار و شیش بصر سرور یهوداه شمرده تسلیم و تحویل داد که شماره و اعداد هر یک معلوم میباشد لنگری طلای سی ظرف لنگری نقره هزار ظرف کارد بیست و نه عدد کاسه های طلای سی ظرف کاسه های نقره چهار صد و ده عدد سایر ظروف هزار پارچه تمامی ظروف دیگر پنج هزار و چهار صد عدد الحاصل تمامی آلات و اسرا آنچه ببابل برده بود ... آورد و بخت النصر دوم پادشاه امالی کلدانی و بابل در سنه ۶۰۴ ششصد و بیست و سه قبل از میلاد بجای پدر نشست که پیشتر قلعه اسبارا مسخر ساخت و اورشلیم که بیت المقدس باشد و در تصرف یاقیم پادشاه یهود ابود گرفت و او را که بجراحت و خراج این شهر بپرداخت در سنه ششصد قبل از مسیح . یاقین را باسیری برد چندی بعد ممالک او را بوی داده و شرایط زیاد بحث او را بگذارد کرد سه سال بعد همین پادشاه بنای باغیگری و سرکشی را گذارده و در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش بجای او سلطان گرد بخت النصر ثانیا لشکر بر سر او کشیده و در پای تخت محصور داود و مادرش و زوجه اش را باده هزار نفر دیگر از اهالی بیت المقدس دستگیر نموده اسیر ببابل آورد و جمیع دفاین و خزاین این معبد را غارت نمود و عموی پادشاه معزول را پادشاه نموده و اسم او را سدقیا نهاد سدقیای پادشاه منصوب با همسایگان خود متفق و طاغی ... بخت النصر پادشاه بابل یاغی شدند و بخت النصر لشکر کثیری جمع آوری نموده رابعا بر ولایات تاخت و محاصره شهر بیت المقدس که معروف ترین محاصره است بکلی موجب خرابی و ویرانی آن شهر گردید و بعد از استیلا اغلب یهود بهار را ببابل باسیری برد

از فصل بیست و چهارم کتاب دوم ملوک ترجمه تورات

در ایام یهویاقیم نبوکدنصر ملک بابل برآمد و یهویاقیم مدت سه سال او را خدمت نموده و پس از او برگشته عاصی شد و خداوند فوجهای کلدانیان و ارامیان و موآبیان و پسران عمون را بر ضد یهودا بلکه بر ضد یهودا فرستاد تا آنکه آنها را موافق کلام خداوند که بپیغمبران گفته بود هلاک سازند و بتحقیق واقع شد این جهة گناه این بود که خون بیگناهان که ریخته و بیت المقدس را پر از خون ساخت یهویاقیم با پدران خود خوابید (مرد) پسرش یهویاکین بجای او پادشاه شد و ملک مصر از ولایت خودش بیرون نیامد زیرا که ملک بابل از نهر مصر تا نهر فرات آنچه متعلق به ملک مصر بود تصرف کرده بود و یهویاکین در سن هیجده سالگی بجای پدر نشست و سه ماه در بیت المقدس سلطنت کرد مادرش نحشتای دختر الناتان از بیت المقدس و شل پدرانش بدی را در نظر خداوند مرتکب میشد در آن وقت لشکر بابل به بیت المقدس آمده و شهر را محصور نمود و یهویاکین ملک یهوداه با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل رفتند ملک بابل آنها را در سال هشتم پادشاهی بدر برده و تمام خزانه های خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورده تا

ظروف طلا که سلیمان در خانه خداوند ساخته بود شکست ساکنان بیت المقدس و جمیع سرداران و شجاعان بعدد ده هزار کس اسیر کرده ببابل برد و نیز تمام صنعتگران و آهنگران سوای ادنای قوم همه را اسیر کرده و برد یهویاکین و مادرش و زنان و خواجه سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران ببابل باسیری رفتند ملک بابل عموی یهویاکین متنیاه را بجای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید در زمان صدقیاه بیست و یکساله بود یازده سال سلطنت کرد اسم مادر صدقیاه حموطل دختر یرمیاه بود و صدقیاه نیز چون یهویاکین اعمال بد را در نظر خداوند مرتکب شده بملک بابل عاصی شد

از فصل بیست و پنجم کتاب دوم ملوک در دهم از دهم ماه سلطنت صدقیاه بنوکدنصر ملک بابل خود و تمام لشکرش باورشلیم آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد یافت و اهل ولایت گرسنه ماندند و شهر مفتوح شد تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملک بود در شب فرار کردند و ملک براه بیابان شده لشکر کلدانیان او را تعاقب کردند در بیابان اریحو در حالیکه لشکریان از دورش پراکنده شده بودند او را دستگیر کردند و در ربلاه نزد ملک بابل بردند پسران او را در پیشش کشته و خود او را کور کردند و در زنجیر ببابل فرستادند . در هفتم ماه نبوزرادان سردار سپاه بنده و خواص ملک بابل به بیت المقدس آمده خانه خداوند و خانه ملک را سوزانید و همه خانه‌های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف همراهان نبوزرادان منهدم نمودند بقیه قوم که در شهر مانده و فراریهائی که نزد ملک بابل رفته بودند نبوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تاکستان و زارعان باشند رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجی و دریاچه برنجی و پایه‌ها و بیلها و گلگیرها و قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت میکردند بر داشتند بخوردانها و لگنها آنچه از طلا و نقره بود سردار خاصه برداشت این ظرفها بوزن در نمی‌آمد بلندی یک ستون هیجده ذرع بود و تاج بالایش که از برنج بود و از اطراف مشبک بود سه ذراع بلندی داشت و ستون دویمی نیز مشبک بود و سردار سپاه خاص کاهن بزرگ و کاهن دویمی و سه نگهبان خواجه سرا که سردار مردمان جنگی بود و پنج نفر اشخاص که روی ملک را میدیدند و کاتب لشکر که سان خلق ولایت را میدید و شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت و در ربلاه نزد ملک بابل آورد آنها را در ربلاه در ولایت حماه کشت کدلیاه را بر قومیکه در زمین یهوداه باقی مانده بود والی کرد قوم در مصفاه نزد کدلیاه آمدند از برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان نترسید و بولایت خود ساکن شده بملک بابل خدمت نمائید .

در ماه هفتم اسمعیل با ده نفر دیگر کدلیاه و همراهانش را کشتند و تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر بمصر آمدند چرا که از کلدانیان میترسیدند در سال سی و هفتم اسیری یهویاکین از ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم که آغاز سلطنت اویل مردوک بابل بود او را از حبس بیرون آورده کلمات خیر آمیز با او گفت و او را از ملوکی که در بابل همراهش بودند بالاتر نشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملک بابل نان میخورد و راتبه که از جانب ملک بابل باو داده میشد مدت العمر روز بروز مستمر بود

مطابق فصل سی و نهم کتاب یرمیاه در ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پادشاه یهوداه بنوکدنصر پادشاه بابل لشکر به بیت المقدس کشیده آنجا را محاصره نمود و در روز نهم از ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه اورشلیم را مفتوح ساخت تمامی سرداران لشکر داخل شهر شده در دروازه میانه نشستند و صدقیاه با مردان جنگی شب از راه باغ شاه و دروازه که میانه دو دیوار بود بیرون رفته فرار کردند و براه بیابان رفتند لشکر کلدانیان

ایشان

ایشان را تعاقب نموده در بیابان اریحو صدقیاه بدست ایشان گرفتار شد او را در ربلاه بزمین حماه نزد ملک بابل آوردند ملک بابل پسران صدقیاه را در پیش نظرش کشت و تمامی اشراف یهودا را نیز بکشت و صدقیاه را کور کرده بزنجیر بست که ببابل او را ببرند کلدانیان خانه سلطان و خانه‌های رعیتی را بهم سوزانیدند حصار اورشلیم را خراب کردند و نیز نبوزرادان خلقی که در شهر باقی مانده بودند و فراریان را باسیری بشهر بابل برده و مردمان فقیر که چیزی نداشتند در زمین یهوداه تاکستانها و کشتزارها بایشان داد ملک بابل به نبوزرادان درباب یرمیاه امر کرد که او را حفظ کنند و ضرری باو نرسانند هر طور بگوید در حق او بکنند پس نبوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده بکدلیاه سپردند تا او را بخانه آورده میان قوم ساکن شود .

دیگر مورخین و سیاحان قدیم از جمله هرودوت و اکزنفس یونانی که طبیب خاصه اردشیر کیانی پادشاه ایران بود در سنه ۴۰۰ چهار صد سال قبل از میلاد و بروز مورخ کلدانی که در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را شرحها نوشته‌اند ما در دست داریم که مختصری بیست و اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند .

کتزیاس طبیب میگوید سمیرامیس اگرچه تمام بابل را بنا نکرده ولی حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی شط فرات کشیده و اهل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب خرابی بخانه‌ها وارد نیاید بعد از اتمام پل در دو انتهای آن دو قصر محکم در دو طرف شهر بنا نمود که همان نشیمنگاه سلطنتی بوده و برای اتخاذ عمارات جنوبی نیز بتمامی رود و کسی او را نه چند آب فرات را بدریاچه بر گردانیده در زیر مجرای فرات دالانی ساخته و بعد از اتمام دوباره فرات را بمجرای خود انداخت و برج بابل که معبد بلوس بوده او بنا کرد . بروز مورخ مینویسد که یکی از بخت النصرها بعد از جنگ نهری عریض حفر کرده فرات و دجله را بهم وصل نموده و مقصودش این بود که علاوه بر اتصال نهرین در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است آب آن ببابل خرابی نرساند و وارد بدجله شود بار آنچه محقق است در شهر بابل پنجاه کوچه بزرگ بوده که اغلب آنها بکنار شط منتهی میشده . شهر حله و بعضی دهات دیگر را در این عصر از روی همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند خانه‌های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده است علاوه بر محلات و اراضی بایر زیاد در اهل شهر بوده و این اراضی بایر میدانها و زراعتگاهها بوده که از ازدحام مردم و اتصال خانه‌ها بیکدیگر مورث احداث امراض نشود و دیگر اینکه در وقتیکه دشمنی شهر را محصور نماید آذوقات و احشام اطراف نتوانند از خارج داخل بشوند و در شهر مأمنی داشته باشند از مأخذ خانه‌ها و حفظ شهر باید جمعیت شهر در وقت آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر باشد یکی از ابنیه عالیه این شهر معبد بل بوده است که در طرف شمال شط فرات واقع بوده و مربع بوده هر ضلعی دویست ذرع و برجی در وسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و بشکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند به اینکه بالای برج برفته اند از خارج و شبیه مناره مدرج مارپیچی مرتبه فوقانی این برج رصدخانه اهالی بابل بوده و در مراتب تحتانی در جدار که از سنگ بوده تواریخ ایام و قانون و علمی نجومی که خط میخی اول العصر بوده منقور شده علاوه بر این در آن حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده اند و در عصر دیگر وجود نداشته و اهالی بابل آنها را از زیر زمین بیرون آورده عبرة للناظرین گذاشته بودند حکمای بابل محض حیرت خلق و بخت نصر با کمال غرور میگفت سلطنت با اقتدار مرا برای تخت بابل بایستی غافل بود از اینکه هر ابتدائی را انتهائی است و هر اوجی را حضیضی چنانکه بعد از درگذشتن وی کجیزی شاهنشاه ایران بطرف ممالک تاخت آورده که بابل بود لشکر کشید و پسر بخت النصر که آنوقت پادشاه بود و حبشه بعیش و نشاط مشغول از امور مملکت غافل زوجه او (نیتوکریس) که کلیه اختیار سلطنت با او بود لشکر جهت دفاع و مقابله با لشکر کجیزی حاضر کرد کجیزی دو سال تمام محاصره داشت عاقبت که از محاصره و استیلای شهر بابل مأیوس

کرده

کرده بود و در صدد این بود که از این خیال منصرف شده بفارس معاودت نماید در این حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد تمام حاکم
بابل و اهالی شهر بعیش و سرور پرداختند کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل آب بشهر
داخل نمود و این واقعه در سنه ۵۳۸ پانصد و سی و هشت قبل از میلاد بود و شهر بابل مفتوح گشت و پای تخت پادشاهان ایران گردید
تا در زمان سلطنت داریوش که اهالی شورش کرده وی بزرگ این شهر کرده که کم کم شهر خراب گردید و سکنه اش بسلوسی رفتند بلکه مصالح
آنجا را هم حمل بسلوسی کردند و مدت آبادی این شهر با این عظمت چندان نبوده و تا سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که باینجا سفر کرده
می نویسد که از این شهر عظیم جز جای معبد بل و حصار شهر دیگر چیزی نمانده سلاطین اشکانی انواع وحوش و سباع در وسط شهر بابل در حصار
کرده بودند تا آدم و آلد بسیاری کرده شکارگاه عظیمی شده بود و هر وقت میل شکار و نخجیر داشتند آنجا میرفتند .

این بیانات از روی سفرنامه و سیاحت نامه مبارک اعلیحضرت است که .

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است قلعه این شهر قبل از خراب شدن هشتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشت
و گرداگرد آن ده فرسخ بوده هرودوتس که در سنه ۴۳۰ سیصد سال قبل از تولد عیسی یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است
که این بنای عمده را دو ملکه بزرگوار بنا نهاده اند یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس و شط فرات از وسط این شهر میگذرد و مردم بواسطه
قایق از جانبی بجانب دیگر عبور مینمودند تا اینکه سمیرامیس بر روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هر یک از
آنها را با آهن و سرب با دیگری وصل میکردند و دریاچه بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان بنظر آمد
که مقام آن در همین جائی که الآن با تلاق هندیه است بوده .

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمقش سی و پنج قدم بوده که در فصلی که آب فرات که بعضی مواضع سوار میشده
از آب دریاچه آن اراضی را مشروب میکردند و عجیبتر از همه بنائی که سلاطین سلف در این شهر نموده اند آن بوده که از
بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام بهار آب فرات را از آن دو نهر داخل دجله مینمودند و بجهة احتیاط
و اهتمام علاوه بر این سدی بلند از دو طرف رودخانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند بزرگی
و عظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جهة برنج و گندم و جو بهترین زمینهای دنیا بوده چنانکه میگویند از هر دانه تخمی چهارصد
تخم خروار چهارصد خروار حاصل برمیداشتند و بر فرض سیصد باشد و تا بیست ابقدر با آنچه شهر باین عظمت و اعتبار چنان خراب
و ویران شده که چیزی از آن مشاهده نمیشود در خرابه چند دیوار باقی است که مایه حیرت و عبرت و وحشت بنی نوع انسان است
تا کسی نه بیند استحکام و بزرگی آنرا آنکما هو حقه تصور نمیشاید چنانکه الآن قریب دو هزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه
و ویران افتاده از بس آنرا خوب ساخته اند گویا هنوز زمانی نگذشته است و اگر بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند
خورد میشود و از هم جدا نمیشود و لای آجرها عوض گل و ساروج آهک و گچ ابقیده نخم و اگر چیزی ساخته اند و کار
کرده اند در خرابه کهنه با شکل یک شیر بسیار غریبی از سنگ کبود بیک ذرع قطر و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول در روی
یک سنگ پهن ساخته اند در نهایت خوبی که گویا روی آن سنگ خوابیده در هیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر
حله که الآن چهار هزار عمارت و چندین کاروانسرا و مسجد و بازارهای بزرگ و طویل دارد با قلعه محکم و سایر مقامات و
لوازم تمام از آجرهای یک ده خرابه آنجاست چنانکه یک آجر هم فرو ندارد و گویا در آن عصر طبیب در بابل نبوده یا علم طب
نداشته اند یا رسم چنین بوده که هر کس ناخوش میشده او را در معابر عامه می آوردند و آدمی پهلوی او می ایستاد و
بعابرین میگفت این مریض فلان کس است و فلان مرض عارض او شده هر کس دوائی که معمول میداشتند هر کدام
مفید می افتاد و مریض از آن رو به بهبودی میشد بیمار دار مجبور بود که تفصیل آن معالجه را بنویسد و بمعبدی برساند

که در آنجا

که در آنجا ضبط شود و لباس اهل بابل عبارت بود از یک قبای پشمینه الوان بلندی که تا ساق پای ایشان بود و عبای سفیدی از پشم
بالای آن و گیسوان بلند داشته اند و فقرا ایشان سر برهنه راه میرفتند و نجبا و متمولین کلاه داشته اند بنای شهر بابل را بعضی دو هزار
سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته اند از جمله کسانیکه دو هزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را میدانند مورخ معروف ابن وبیرا
می گوید ابتدا بلوس پادشاه بود و اگرچه (بروز) مورخ کلدانی را عقیده این بود که معبد بل را دو هزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس
بنا کرده و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده چون بروز نوشته که این معبد بلافاصله بعد از طوفان
نوح بنا شده است بنابراین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده با تواریخ یهود که برای وقوع طوفان
نوشته اند چون مطابقه کنیم بیش از نه سال اختلاف نیست چه بعقیده یهود در سه هزار و صد و هشتاد و شش قبل از میلاد بوده حضرت
موسی در سفر تکوین در فصل یازدهم میفرماید بعد از طوفان نوع زبان و تکلم یکی بود همین که جمعی از اولاد سام بن نوح
از مشرق کوچیده بسمتی میرفتند وادئی در زمین شنعار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند و مقصود
از ساختن برج این بود که برجی باشد که سر باسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بود که بنامی در دنیا شده باشد
و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند چون تقدیر سماوی با تدبیر انسانی موافق
نیست برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد حضرت موسی مقصودشان بابل و برج است .

از اخبار و حوادث مهمه متعلقه ببابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایرانست این شهر را

داریوش پانزده ماه بابل را در قید محاصره داشت و لشکرش بقدری مستاصل شده بود که تاب و از شدت شکایت از طول مدت محاصره
مینمودند و هرچه پاسبانان لشکر میخواستند و اسباب یورش و حمله را تهیه میکردند فتحی از بابل میسر نمیشد و قشون بابلی نیز از ضعف
و فتور و استیصال لشکر داریوش باخبر شده بودند اهمیتی را فوز عظیمی دانسته هر چند روز یکبار از شهر بیرون آمده بر ایشان
حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را پراکنده و مقتول ساخته مراجعت مینمودند و رفته رفته آحاد و افراد لشکر داریوش
کمرات و بیدل شده افسرده بودند و هر وقت نزد سرداران خود شکوه و شکایتی میبردند بضرب تازیانه ایشان را ادب
و تعذیب مینمودند باران زمستان و آفتاب تابستان ترمایه حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود آنهائی
که از صدمه لشکر بابلی از خستگی ساختن سنگر و پاسبانان تلف نشده بودند از امراض حادثه راه پیمای وادی عدم میشدند و بازماندگان
ایشان از هر گونه راحتی محروم بودند از اطراف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش شبها بالای بروج و بلندیهای
بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب میدادند و اغذیه و اطعمه های خوب میخوردند و شرابات و مشروبات مینوشیدند و با آواز دف
و بربط میرقصیدند و هر وقت از قشون داریوش کسی نزدیک دیوار قلعه میدیدند او را از زیر برج طلبیده از مأکولات
و مشروبات خود لقمه و جرعه ای از خجالت فقط بوی میدادند و بواسطه عظمتی که شهر بابل را بود قشون داریوش کافی نبود از
هر جانب شهر را محاصره کند از یکطرف که محاصره میشد از طرف دیگر آذوقه و کمک وارد میکردند و آمد و شد میشد و شط
فرات هم از میان شهر میگذشت و اهل آن زمین هم با ملاحظه و بالفطره با ایرانیان عداوت داشتند بواسطه کشتیهای مدور
که مخصوص این طایفه بود مأکول و مشروب متصل وارد شهر میکردند اهالی بابل از هر جهت مرفه بودند و لشکر داریوش
سخریه میکنند وقتی تسخیر شهر شما را میسر شود که قاطر بچه بزاید اینقدر دور شهر بمانید که ریشه بزمین فرو برید و چون اسب
انبار و هیمه و بسیار بدبختی کشیدند ایشان گل و لجن آلوده و خوراکشان ریشه نباتات یا گوشت حیوانات چون عسرت
بسر حد کمال رسید نوبت فرج آمد و مقدمه آن اینکه چون مردم بابل از حالت لشکر داریوش باخبر بودند محض سخریه بزرگان
بعضی کسبه را با اشیاء و جنس حاصل باردو میفرستادند که بجهة فروش و منافع از قبیل عطریات و اشربه و زینت آلات و غیره و

چون البته مکرر دیدیا دفعهٔ اول بعضی مردم رنجه که اسباب انبار اغارت کنند و خود شما ز اتفاق نمایند عقلای اردو مانع شدند
و انبار آنها را البته گزاف خریده با سودی و نفع زیاده و خوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و این رفتارها به خوشدلی و میل و جرأت
اهالی بابل شد و روز بعد بیش از روز پیش مردم به گروه و جمیع قسم اشیاء و متاع و اسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو
فهمیدند که بابلیها غیر منفعت و تجارت مقصودی ندارند هر وقت روز یا شب هر صنف کسی و هر چیزی که می آوردند میخریدند و بعمده
و راحت بودند هر وقت بخواستند میرفتند کمال اطمینان حاصل شد تا چندی گذشت بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده با تجار
باردوی ایرانیان آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و گفتند فتح این شهر شما را محال است و آذوقه و
جمعیتی که در این شهر است و کمک و آذوقه که نزد ما میرسد زحمت بخود راه مدهید اگر شما از دور داریوش متفرق شوید و شهر
آباد شما را اجابت کرده خوب متوجه شویم و زنهای خوب قشنگ بشما میسپاریم و با انواع اقسام خوش گلهای زنان شما را ضیافت
میکردند و به هر دو کبابها شان از اطراف میکردند و شهوت لشکر را بجوش می آوردند و سپاه بازارها را بآرزو میماندند خسته و تنگ
میگفتند عنقریب قشون بجنگ شهر میرسد و از عقب شما میآورده در راه منتظر شما هستند و جنگ شما با قشون داریوش بی اتفاق با بجا
بابلی و اهل شهر چند اهالی شهر هم مهمانداری و مهربانی میکردند و نسوان شهر هم فقط با آنها مصاحبت مینمودند و از آن جمله
نجبا این راحت با جنگ لشکر داریوش لذت مفرط و ننگی موفور بود با بجوار اهالی و حال اردو چنان بابل بودند و در شهر بودند
که رفته رفته تا دو سه روز یا دو برنگشتند یکی از سرداران امرا جرأت اظهار به داریوش نکرده بود چون هر روز دسته از قشون
بشهر میرفت لابد بعرض رسانیدند بعد از شوری و گفتگو قرار براین گرفت که روزی هر نفری نوزده قران انعام بدهند
و مشغول حفر نهر شدند

سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود یکی مالیات ... در آن جمع میشده که بمصارف معین میرسیده و دیگر خزانه خاص که
ذخیرهٔ دولت بوده چنانچه شد باید بمخارج میرسیده خلاصه قرار دادند که بعد از غلبهٔ بر خصم هر فوجی که بهتر و زیادتر کار کرده
محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی از طلا نصب نمایند و جهة ترغیب و تحریص سربازان شاه و سرداران
تمام کلنگ و آلات دیگر بدست گرفته حفر زمین میکردند با وجودیکه کارها از روی رغبت و کربت ... نوکر چون اطفال همه گریه
و نوحه میکردند آخر قرار براین شد که از فتح گذشته برگردند مگر کمتر از سرداران که زوپیر پسر مکابیز بود این سردار
عرض کرد مردن با عزم و حزم بهتر از زیستن و بودن با ملون است اولا شروع بکار نباید کرد بعد که شروع بکاری
و اقدام بکار زاری شد باید باتمام رسانید بعد از شنیدن این حرف داریوش باز عزم در ماندن را جزم نمود و چنانچه
زوپیر بجدی رسید که آثاری شکسته در دست داریوش بود آهی کشید که اگر بقدر دانهٔ این آثار صدیق دولتخواه چون
زوپیر داشتم بسی کارهای بزرگ میکردم روز دیگر که داریوش خواب بود بعد درحوالی سراپرده شنید سبب آن
پرسید گفتند زوپیر که از شاهزادگان بزرگ بود گوش و دماغش بریده و بدنش ... تازیانه خون آلوده و میخواهد که داریوش
از رختخواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را بزوپیر رسانیده و او را بیجا با در آغوش کشیده پرسید که این چه حالت است وی
عرض کرد که حق نمک تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری مثل بابل که بقای سلطنت تو با آن بسته است خود را
بانخالت بیندازم من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل البته تصدیق مرا خواهد کرد
و من در فلان روز یکی از دروازه های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم کرد داریوش او را بوسیده فرمود
مرا امر جهت تسخیر شدن بابل سهل تر و خوشتر بود از دیدن این حالت شما را و بعد از قرار و مدار کار زوپیر روانه شهر گردید
تر و بدیدن بابل پادشاه و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمات مرا با نخالت انداخته و شکایت از زیادی

کرده چون زوپیر از اعاظم و اکابر ایران و معروف و مشهور تر بود پادشاه قول او را تصدیق و فرض کرد اعزاز و اکرامش نمود
و بیست روز بعد از آنجا که بابل که نیکوترین و محبوبترین زنهای ساکنان بابل بود نزد شوهر آمده گفت از وقتیکه این غریب آمده
این شهر حس غریبی بر من غالب شده از من بشنو و از او خاطر خود جمع مدار اگرچه دو سه دفعه با قشونی بیرون رفته
و حمله برد اردوی داریوش و سرداران اش برده و فایق و غالب آمده و فتح کرده با او اعتماد چندان مکن پادشاه با وفا نمود
همین نمود بوانکان و غیره و ان را ماند بلکه گفت ممکن است من خبط کرده باشم ولی تنبیه و تنبیه شما خود نان بیادرت و
و مبارزت منمائید بهر رسم رشادت و مردانگی جبلی تو مورث هلاکت تو شود از حصار شهر خارج مشو طفل و زوجه خود
ببین و بیوه مکن و خانواده اسیر منما بعد از تو حال ما معلوم است چه خواهد بود از وقت ورود این ایرانی بشهر بابل میدانی
را با چه سکته دباو جود که فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است و مجمرهٔ شقایق بخور سوزد و مروحهٔ صبا ز وفق عالم
شعله افروزد و آسمون جویبار از نفحات ریاحین اشجار و درختان با گل دامار عبرت جنات تجری من تحتها الانهار
و این جمله مایهٔ اهتزاز طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و سبب هموم است ولی از این همه مراتب ... و طربی و سرور ونشاط
باطنم افسرده و ظاهرم بسی پژمرده بجای بوی گل استشمام آنچه بدبختی میکنم و آثار ظهور محنت و سختی می بینم از نحسان من درهم
شو و باهم و غم مباش که این گفتار من به اعتبار من از من سر میزند پادشاه بابل جواب گفت آنچه بیان کردی راست است
اما چگونه راضی میشوی که ملکم را دیگران تصاحب کنند و ایرانیان بشهر حمله آورند و مرد و زنان در خانه نشینم و انتظار
عصر قتل و اسیر بینم اگر فی الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین و چه در بروج شیدهٔ متین و آهنین و چه در عقب زمین
که مرا بجنگ آورند و خونم بریزند و اگر موعد اجل نرسیده باشد تحاشی و حذر از چه است مرگ همه را از روز ولادت چون جان
همراه است و در ساعت معین تمام اسباب حفظ و ممانعت را البته دست همه کس را از دنیا کوتاه کند چون برگهای درخت
عرب وان تو حال خشنی وقتی زآب پرشود و نوبتی تهی این برگها جان مسلم نمی شود از آب زندگانی و از فرق
و یراست زود مرگ و نباشد از آن گریز فرخنده نیکنامی و خوشوقت آنکس پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را
در آغوش گرفته بوسید و روی با آسمان کرده گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین روی زمین
خواهد شد و الا فلا در این اثنا همهمه و غوغائی از دور شنیده شد پادشاه بمرتبهٔ فوقانی عمارت رفته تا ملاحظه کند
از کدام طرف و به چه سبب غوغا و هیاهو بلند است گویند حالت این پادشاه در این وقت شبیه بچوپانی بود که آواز رعدی از دور
و تزلزل باران سیل و ابر به روی تپه رفته ملاحظه نماید که این رعد و برق از چه طرف است که گوسفندان خود را برداشته از
جانب دیگر پناه دهد ... بر دعوغا زیاده تر و دیگر شد شخص گردآلود و غرقه بخون یکی از سرداران بی محابا وارد قصر شد
فریاد زد ایرانیان داخل حصار شدند و برادر یک اتفاقیکه شد حتی دربها به مردم را بقتل میرسانند پادشاه بعد از استماع
این حرف سلاح بر خود پوشید هرچه منعش کردند نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر بیرون آمدند مدتی
نگذشت که غرقه بخون در حالتیکه پیکان تیری پهلویش را دریده بود بقصرش آوردند همینکه نزدیک اش رسید از هوش رفت
چون بهوش آمد از پنجرهٔ قصر بشهر نگاه کرد شهر بابل را از آسمان جلالت و شوکت بقعر زمین ذلت فرو رفته دید نزد زوجهٔ
خود گفت حق با تو بود و نصیحت ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم و بردی نشستن شهر ما را گرفتند بحیله و تزویر
تسخیر ساختند و این جنگ در متون تواریخ و اخبار ثبت و بر دفتر روزگار خواهد ماند آنگاه گفت او را بقصر بردند که وضع ویرانی
این آباد سرای چندین ساله و قتل و غارت شهر را ملاحظه کند تا بلکه ادای دین رفتارهای چندین مدت او و اجداد
او را روزگار بطور رسید بمکافات و قصاص نموده باشد تا آخرین نفس بکمال رعایای خود سوگواری می نمود

بی بانگ و فریاد برآری که مسلسل نی جنب شهر را پوشیده از دود و غلغلی میرسید که غبار خراب کردن و دود آتش زدن عمارات بود بر آسمان میشد و جز هنگامه و آواز فاتحین و ناله و جزع مجروحین شنیده نمیشد و بسکه افسوس که بهترین شهر عالم را با مردی ایرانیان گرفتند و حقیقتاً باشد که از خارج مردی بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد اگر این حرف راست بوده باشد هم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آبا و اجدادش با این شهر و معابدشان که کرده بودند و حال رسیده کرده بوده است و هم از جمله اسکندر یونانی بد داریوش سیم که از اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم میشود خبر داده بعد از این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده بدرود زندگانی نمود دمی چند بسر دو ناچیز شد

چون پادشاه درگذشت ملکه تمام اثاثیه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده و جسد پادشاه را روی آنها گذاشته و طفل خود را در بغل گرفته پهلوی جنازه شوهر نشست و بدست خویش آتش بعمارت سلطنتی درزد وقتی که داریوش و سپاه بحوالی عمارت پادشاه رسیدند جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند بعد از مدتی مدید و شقت بسیار که بابل بدست ایرانیان مفتوح شد عمارت و حکومتش را بزوپیر که این همه خدمات کرده بوده واگذاشتند و مادام بگفتند راضی بودم حد شهر چون بابل از تخت تصرف من خارج شود و زوپیر خود را ناقص نکنند .

هرودوت مورخ سیاح یونانی که ملقب به ابو المورخین بوده و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد به بابل سفر کرده بود مملکت (آسیری) عبارت از چندین شهر است که محکم تر و معتبر تر از همه بابل است و سلاطین آسیری که ابتدا نینوا پای تخت داشتند بعد از خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله .

هرودوت میگوید این شهر واقع در جلگه مربع شکل و هر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یکهزار و ششصد ذرع بوده و تمام دوره شهر را سه فرسخ هم میگویند بابل از شهرهائی است که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نخواهد بود دور شهر خندق وسیع عریض عمیق که همیشه مملو از آب بوده و دارد دیواری که بلا فاصله وصل بخندق است پنجاه آرنج عرض و دویست آرنج ارتفاع دارد و طرز بنای دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاک از خندق بهنگام حفر بیرون می آورده اند عملجات فوراً خشت میکرده خشکانده در کوره ها می پخته اند و با گچ و آهک بکار دیوار میبرده اند و بعد از چیدن سی چهل رگ از آجر یک لای از حصیر و نی و چوب فرش میکرده باز آجر میگذاشتند و یکصد دروازه فولادی به دیوار و باره این شهر نصب کرده و قرار داده بودند شط فرات هم از وسط شهر میگذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوارهای محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از مدخل رود خانه دشمن خارج بخواهد بواسطه کشتی داخل شود و شهر را استیلا یابد دیوارها سد و حایل باشد و نتوانند و در مقابل هر کوچه که منتهی بشط میشد دری از فولاد نصب شده که هر وقت باز کنند میتوان بساحل شط رفت و کوچه ها همه راست و وسیع و خانه ها سه مرتبه و چهار مرتبه میباشد و در هر یک از ابنیه و قسمت شهر بناهای برپاست و در طرف چپ عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است .

سیاح دیگر گوید در این عصر اعراب خرابه این معبد را بیرس نمرود گویند گویا برج بلس نمرود قصد دارند .

دیوار این معبد که شکلاً مربع و هر ضلعی هشتاد ذرع طول دارد و یکدروازه فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دوره دارد این برج هشت مرتبه و راه درونی بالا شدنش از خارج از یکطرف که با پله های آجری بالا میروند و از طرف خارج داخل مراتب این برج میشوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که یک تخت و چهار صندلی آنجا گذاشته اند که اشخاصی که بالا میروند آنجا رفع خستگی کنند در مرتبه از همه بالاتر معبد بزرگی است که در آن تختخوابی از طلا گذاشته اند و مجسمه که بشکل مشتری ساخته اند آنجا گذاشته هیچ کس شب در آنجا بسر نبرد

کر

گر حسب تربیت و جبه ترین نسوان شهر که رب النوع ها از بهنار را جهه خود انتخاب نموده اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از شرق زمین این انتخاب خانمهای جلیل و جبه قاعده جاری بسته و یکی .

مجسمه مشتری که از یکپارچه زرناب است در مرتبه تحتانی است و تختی که مجسمه در روی اوست و آنچه های تخت و منبری که در مقابل او قرار داده اند همه از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادلست با پانزده کرور و نیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیواناتی که بجهة قربانی در این معبد می آورند در این محراب ذبح مینمایند و باید شیرخواره باشند و علف خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند .

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناب در این معبد بوده داریوش پسر هستاسب (گشتاسب بن لهراسب) پادشاه ایران بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد بواسطه عقاید شایعه آن زمان که گناه عظیمی بوده و بفال شوم میگرفتند از این صرافت افتاده ولی پسرش اکزرکسس (اسفندیار) که بعد از پدر پادشاه شده و سفری به بابل کرده خدام بتکده را کشته و بت را برداشته از این قبیل تجملات نیز در این معبد زیاد بوده است شهر بابل سلاطین جلیل بخود زیاد دیده و از آنهائی که در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها افزوده کذارشده در میان طبقه پادشاهان بابل دو ملکه یکی سمیرامیس و یکی نیتوکریس ملکه آخری باحتیاط اینکه مبادا از زیادی آب فرات وقتی سبب خرابی شهر شود در نزدیکی شهر حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت همینکه آب فرات زیاد میشد مجرائی از فرات بدریاچه باز میکردند یک قسمتی از آب فرات بدریاچه میرفت و شهر محفوظ میماند دور دریاچه چنانچه هرودوت میگوید چهارصد و بیست استار بوده و عمقش بقدری بود که بآب طبیعی زمین رسیده بود قبل از نیتوکریس مراوده محلات دست چپ فرات با محلات دست راست بواسطه قایق بوده .

نیتوکریس بعد از اتمام دریاچه حکم کرد تمام شط را بدریاچه بستند بواسطه مجرای طبیعی فرات چندروز که آب بدریاچه میرفت آب فرات خشک شد آنوقت از وسط شط پایه های سنگی که حاضر کرده بودند بوسط مجراهای شط حمل و نصب شدند دریاچه های سنگی که بواسطه آهن آنها را با هم وصل و استوار نموده و بر روی پایه ها پلی احداث کرده بعد از اتمام آنکار آب شط را بمجرای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه های از این پل را که از چوب ساخته بودند برمیداشتند که اهالی دو طرف با هم مراوده نداشته باشند و دیگر از کارهای نیتوکریس یکی این بود که مقبره از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که جای نشستن بر روی قبر نصب کرد این عبارت را رسم کرده بود که .

هر یک از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند وقتی به پول مستاصل شوند قبر مرا بشکافند آنچه لازم دارند از آنجا میبایند ولی در صورتیکه کمال احتیاج را داشته باشند اینکار را بکنند و الا مورث شومی و بدبختی ایشان میشود سالها اثر این مقبره گذشت تا پادشاهی ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبره در نظرش آمد پرسید یکی از اهالی آنشهر کیفیت را بیان کرد او حکم کند نبش قبر نمود استخوان پوسیده نیتوکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که رسم بود

[اگر تو حریص ترین مردم بمال دنیا نبودی بکمال خبث بابل نمیشدی که نبش قبر من کنی و مزار مرا زیر و رو کنی] .

داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد .

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او بحدی بود که هیچ دار الملکی مثلش نبود و حکومتش داده نمیشد مگر بسرداری از سرداران بزرگ و نامی سلاطین عجم که بسیار عظیم الشان باشد و در حقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته و کسی که حکمران بابل میکرد در اصطبل خاصه او علاوه بر اسب سواران جنگی شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد چهار بلوک معتبر مخصوص علوفه سگهای شکاری حاکم بابل بوده خصوصی نیز از خود سمیرامیس ذکر نمائیم تا بصیرت اهل بینش زیاد گردد .

در تحقیق بابل

سمیرامیس بعقیدهٔ بعضی در سنهٔ ۱۹۳۶ هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در سنهٔ ۱۸۷۴ هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت
اما هرودوت زمان سلطنت او را در سنهٔ ۷۱۳ هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروفست پدرش یکی از علمای مذهبی بود
که در آنوقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب میکرده اند بعد از تولدش پدر و مادر او از بدبضاعتی ترک او گفته و برا
بصحرا انداختند و گویا جماعت چادرنشینان صحرا او را برده پرورش دادند تا یکی از سرداران قشون بابل موسوم به
ام که مامور بتسخیر شامات بود سمیرامیس را بجزو سایر اسرا اسیری ببابل بردند و چون بجابت جمیله بود وبرا بحبالهٔ نکاح خود
درآورد و چیزی نگذشت که نینوس عزم تسخیر ترکستان که آنوقت مقر سلطنت چید آدیان بود نمود و لشکری به آنحدود
کشید و در محاصره و فتح درماند و متحیر شد مدتها مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد سمیرامیس تدبیری بشوهر خود تعلیم نمود
بدان تدبیر فتح را تسخیر کرد نینوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه خود مشاهده کرد فریفتهٔ او شد در اینجا مورخین
اختلاف کرده اند بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نینوس بکشت و زن او را تصاحب نمود .
و بعضی بر آنند که طلاق او را انفاذ کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد بهر حال سمیرامیس معقودهٔ نینوس شد .
القصه پادشاه مظفر و منصور بدار الملک معاودت کرد و بعد از ورود ببابل سمیرامیس از شوهر دویم خود درخواست می شد چندی
اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت بکف کفایت او باشد که برای ارزن عقل و دوربینی توشه در مملکت او ده روز نینوس
که اعتمادی بر دانش او داشت قبول کرد و سلطنت مستقله خود را موقتاً بزوجه خود واگذاشت و خود خاکسار شد سمیرامیس
پس از چندی سپاه خاصه را با خود همدست کرده نینوس را معزول و پادشاهی را مستقلاً خود بر داشت .
روایت دیگر اینکه نینوس از بیوفائی زوجه که با هرکس سری و سری داشت دلتنگ شده ترک دنیا گفت و بجزیرهٔ
کرت بیونان زمین رفت در هر صورت سمیرامیس ملکهٔ بابل گردید و از پادشاهان کبیر الاقتدار دنیا و بزینت و وسعت مملکت
و آبادی دنیا شان بزرگ و برتری اختصاص یافت و بعد از ملک عنان جهانداری عاشق جمال و دلدادهٔ کمال آرا پادشاه
ارمن گردید و او را بشوهری خود دعوت نمود آرا که از سبک حالات و حرکات و اعمال وی با خبر بود و نیز
او را با نینوس شوهر و ولی النعم خود فهمیده بود در جواب بحقی و ناپذیرفتنی او را سنجیده سر از این عمل او در پیچید
سمیرامیس را ابراو خشم آمده لشکری بدفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد ولی افسوس بمراد خویش
نرسید چه در کارزار اول آرا سلطان ارمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متأسف شد و بیادگاری آرا
پسرش را بجای پدر پادشاه کرد و شهروان را بنا کرد و بعد از فتح ارمن زمین تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر
ساخت و پس از آنها بممالک ایران تاخت و بعد از فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب راند در پنجاب شکست فاحشی بلشکرش
رسیده ببابل مراجعت کرد بعد از ورود ببابل روزی صبح در یکی از محلات بابل شورشی روی داد سمیرامیس خود
لباسی نپوشیده و آرایشی نکرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفته آنها را آرام نمود و بعد از چندین سال سلطنت عظمت
و اقتدار با شوکت کم کم بلهو و لعب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و عنان اختیار پادشاهی را بزردشت نامی
که حاکم بابل بود داد و بعیش پرداخت و اولادهایش که از نینوس بودند رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند چون
اعمال قبیحهٔ مادر را مدتی دیدند و ملکه را توبیخ مینمودند تا در کمک مرا القتل رسانید بغیر از نینیاس را که نایب السلطنه
ارمن کرده بود که هرچه خواست او را بدام آورده هلاک نماید کارلوس پادشاه ارمن او را مانع شد آخر الامر لشکری بقصد
تنبیه کارلوس و قتل پسر خود نینیاس بارمن کشید و در این محاربه مقتول گردید .
غره مشو که مرگ مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج

آمدن اسکندر ببابل

و صفات یاقوت داده مجسمه او را با تاجی با شکل و هیئات کبوتری از طلا ساخته پرستش میکردند
و بود و رده مورخین جمیل در تاریخهای خود نوشته اند که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد دفعهٔ اول در سنهٔ ۳۳۲ سیصد و سی قبل از میلاد
بعد از آنکه در جبههٔ اربل لشکر دارا شکست خورد و آن پادشاه از مقابلهٔ او روگردان شد بعد از آن اسکندر بواسطهٔ
روگردانیدن حریف که چنین چیزی بخواب هم گمان نمیبرد با تجمل و شوکت تمام وارد بابل گردید اهالی که ادبار خود و اقبال
و فتوحات او را دیده بودند بدون مقابله و مقاتله دروازه ها را گشوده با نهایت احترام او را وارد کردند نیز اسکندر بواسطهٔ
خستگی قشون در جشن نمودن اسبان سواری سی روز تمام آنجا توقف نمود ارک و عمارات سلطنتی را به فاطون نام که سرداری
مجرب بود سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه محارست کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند بعد از انقضای
مدت سی روز برداشته از راه بصره و شوشتر رفت و بوالی بابل امر نمود در وقت رفتن سه کرور روپیه نقد داده که بمخارج علوفهٔ قشون رساند
دفعهٔ دویم که اسکندر ببابل آمد در سنهٔ ۳۲۴ سیصد و بیست و چهار قبل از میلاد بود که بعد از فتح ایران و ترکستان و فتحی از هند و سند
ببابل مراجعت نمود و آنوقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود خواست آنجا را دار الملک کند ولی چون به ده فرسخی بابل رسید
منجمای کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند عرض کردند موافق سیر کواکب و قواعد تاثیر نجوم معلوم است
که پادشاه را ورود بشهر قران خطرات است اسکندر بسیار از این حرفها در هم شد قرار داد عمدهٔ لشکر خود را ببابل روانه کند و خود
با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از جا در نشینی کسل
شده بودند فیلسوفی را دیده خواهش نموده و چندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته بدلایل عاقلانه پادشاه را از ضرافت
حرف رمالان انداخته ترغیب بدخول شهر نماید اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود و تربیت شدهٔ آن فیلسوف سخنان آن حکیم
دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را به پذیرائی شایان نمودند بعد از ورود بشهر
سفرای دولتی که متعهد بدوستی اسکندر و بابل با انعقاد عهدنامه با او بوده و فرستادگان ملکی که در تحت پادشاهی این سلطان
داخل شده بودند وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت اول روز سفرا اینکه جهت قراردادهای مذهبی آمده بودند
دویم روز ایلچیانی که هدایا و تحف آورده بودند سوم روز سفرا اینکه از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمسات ایشان
این بود که میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم باشد چهارم روز فرستادگان ملی بودند که بجهت تعیین خراج و مالیات
آمده بودند پنجم روز اقوام و عشیره کسانی بودند که اسکندر ایشان را از اجلاء وطن داده بتضرع و التماس آمده بودند
بعد از جواب و مرخصی این جماعه مشغول عیش گردید و در آنوقت شوکت و حشمتش بسرحد کمال رسیده بود و اغلب اراضی
ربع مسکون در ربقهٔ اطاعت او بودند لهذا وقت رسیدن حین الکمال در رسیده و علامات نکبت و بدبختی که مقدمهٔ فنای
او بود بنای ظاهر شدن نهاد و از جمله روزی بحمام رفت تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و
درون رفت از اتفاق مجنونی از مجلس پادشاه که بجهه خود را بحمام رسانیده و لباس پادشاه را پوشیده تاج و
کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده بجای اسکندر نشست اسکندر که بیرون آمد دیگری را بجای خود دید بدون تغیر پرسید
کیستی و مقصود از این عمل چیست وی جواب داد که خود متحیرم که چگونه خلاصی با این لباس رسیده اینجا نشسته ام اسکندر
بسیار متوحش گردید منجمین کلدانی را جمع آورده تفصیل را اظهار کرد ایشان چنین گفتند که آنجوان بیچاره را بکشند تا اگر
فلاکتی باشد برطرف شود و لباس و تاج و کمر را نیز ابد ببرند و چنین کردند ولی در نفس خود اضطراب و تشویش زیاد
داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود ببابل در نظر داشت و منتظر صدمهٔ بزرگی بود خواص بجهة
اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند انواع و اقسام اسبابهای عیش و نشاط را برای وی فراهم می آوردند

از جمله روزی جهة تفرج و سیر روی آب قایقهای کوچک و کشتیهای طرب زیادی در روی شط حاضر کرده اسکندر با جمعی از
حکما و ندما و اعیان و سرداران کشتیها نشسته گردش میکردند از قضا در شب بادی تند وزیده اسکندر و شعبه اش از سایر کشتیها دور افتاده
و دو راه گم کردند از طرفی اسکندر را وحشت هلاک گرفته بود و دیگران مشوش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم بدهنه نهری رسید
که از شط او را جدا کرده ببابل میبردند و نهر بقدری تنگ بود که شعبه بزحمت عبور میکرد و شاخه درختی که از اطراف نهر پیش آمده بود
تاج اسکندر را از سرش ربوده به آب افکند و یکی از پاروزنان خود را به آب انداخته تاج را بدست آورد و بر سر گذاشته شنا کنان خود را
بشعبه رسانده باز اسکندر را ازین قضیه اضطراب و ملالت پدید آمد و پریشانیش زیادتر شد بعد از ورود ببابل چنین مسموع در ابنیه
نو ساختمانهای تازه را بپایان برد و ایشان عرض کردند او را لابد اسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد بجا بیاورد ارباب الانواع
نموده سپس بعدها جشن دولتی و عشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید مدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود
اسکندر را بخانه خود دعوت کرد و آن شب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم بجام هرقل بود
و ظرف بزرگی بیکجرعه سر کشیده و فی الفور صیحه زده بر زمین افتاد و حضار بلندش کرده بعمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند
اطبا و حکما حاضر شده هرچه مداوا کردند مفید نیفتاد و مایوس از زندگانیش شده خاتم را از انگشت بیرون کرده به پردیکاس
که از خواص بود داد و اول شخص بارگاه سپرده سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف بحضور آمده پرسیدند بعد از شما
سلطنت کرا باشد جواب داد کسی راست که قوی تر است بعد از دوازده سال و هشت ماه جهانگیری و سلطنت در بابل درگذشت
بعضی را عقیده این است که ویرا مسموم کردند و نسبت این عمل را به انتیپاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و فرنگستان بود
داده اند چرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود کمال خصومت و عداوت را اظهار و بسبب بی احترامی حرکت میکرد
و چندین بار مادر اسکندر از او نزد اسکندر شکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرفها اعتنائی نبود ولی در اواخر
در عالم مستی گاهی اظهار دلتنگی از این سردار میفرمود لهذا پسر این سردار که ساقی اسکندر بود از وحشت اسکندر او را
مسموم ساخت و بعد از فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد وهو الحی الذی لا یموت (مولف گوید) بعد از
اسکندر در تواریخ پادشاهان ایران تقریباً پانصد سال واقعات از میان افتاده گویا آثار و شیرازه آن از میان رفته
زیاده از میان تواریخ رومیان و حبشیان و فرنگیان و یونانیان بیرون کشیده مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب
فارسی نموده نسخه درین گنج دانش بیادگار نگاشته و بروزگار گذاشته ام انشاء الله تعالی .

تحقیق اسکندر نام پادشاهی است معروف ولی بوی اطلاق لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بدو میان عوام بل اکثر خواص
مشتبه و ملتبس است و تحقیق آنست که ذوالقرنین اکبر پسر خاله خضر پیغمبر است و نامش صعب بن مروم بن یونان بن ارفخشد بن
سام بن نوح علیه السلام است و معاصر حضرت خلیل الرحمن ع بوده و ظهورش در سنه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از
هبوط آدم در مصر بوده و بعد از غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و امصار مغرب قصد بلاد اروپ و جزیره مشرق کرده
تخت مشرق از ایشان ... سکوه زیاد کردند سد یاجوج و ماجوج را ساخت و بعضی دیوار بزرگ چین را گویند
و برخی سد باب الابواب دربند را دانند بعد از مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شده با حضرت
ابراهیم در مکه ملاقات و مصافحه نمود و پس بارانی مقدونیه رفته شهری بنام خود ساخت و در دومة الجندل زیست
تا درگذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد و بعضی مطالب که بوی نسبت کنند اغلب مرموز است و تاویل دارد
و اصل او از عرب بوده و بعضی از سلاطین یمن را بعد از او لقب ذوالقرنین خوانده اند که یکی از آنان ابوکرب شمر
ارعش است که دو گیسوی او بر دو بازوی او آویخته بوده و سبب آن لقب شد زیرا که قرن گیسو و شاخ است

ابوریحان گفته که ذوالقرنین اطرکس بوده که بر سابیرس ملک بابل غالب شده سرش را بریده و با عث گیسوی
دو زلفش بمنزله تاج خود قرار داده و خود را ذوالقرنین لقب کرده بعد از چندی هم اسکندر پسر فیلقوس مشهور بفیلقوس در پنجهزار و
دویست سال بعد از هبوط آدم در مقدونیه متولد شده و بحکومت رسید دارای اصغر معاصر وی و پادشاه ایران بود اسکندر رومی
غلبه یافته ایران را متصرف گرفته از مازندران هم بخراسان رفت و قصد هند و سند کرده پورس پادشاه پنجاب و لاهور را گرفت
و از سند عزم بابل کرده در راه از کثرت افراط شراب بیمار و در شهر زور یا بابل فوت شد و جسد او را باسکندریه بردند چنانچه
در صفحه هشتاد و شش شرح داده ام سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد هر آینه چند سالی زودتر فوت
شده بود بنابت خوش سنجی و یکتا بینش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نمیداشت و این بنای آهنین نبوده مبانی
و متانت و ملاحت محکم پایه فلک طره را از مغرق و هفت جوش برای خود زنجه بود باری پیش از او نیز اسکندر نام در بعضی طوایف
ایرانیان و کلدانیون بوده اسکندر رومی در سال پنجهزار و دویست و هفت از هبوط بر مصر استیلا یافت و بعد از او بطالسه
پادشاه شدند و در میان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته اند آخرین بطالسه زنی کلئوپاترا نام بود که بحسن و
جمال شهرت زیادی داشته بوی انقراض یافت و در این گنجینه از وی اشارتی شده است .

بامیان شهریست میان کابل و بلخ و وجه نسبت او به بلخ را بلخ بامی و بلخ بامیان خوانده اند و در میان کوهی است و در آن کوه
دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه بر آورده گویند ارتفاع هر یک از آن دو بت بقدر هشتاد ذرع میشود از قد
و عرض آن سیزده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راه است نردبان پایه ها ساخته اند که در تمام جوف
آن توان گردید حتی سر انگشتان هریک و این دو صورت از غرایب صنایع روزگار است و گفته اند سرخ بت و خنگ بت
نام آنها و یکی معشوقه دیگری عاشق است و جمعی دیگر گویند لات و منات اینها هستند و برخی دیگر را اعتقاد است که یغوث
و یعوق اینها هستند و بامی نیز لقب خود شهر بلخ است که از بناهای کیومرث پیشدادی بوده و گشتاسب در عمارت آن
افزوده و چندی تختگاه گشتاسب و محل آتشکده نوبهار و در عهد اسلام چنان آباد شد که از آن ام البلاد خواندند و قبة الاسلام
نامیدند چنگیزخان مخصوصا در آنشهر قتل عام نموده چنانچه خراب نموده اند بتقریب همه بلخ را چون کف دست کرد بنای آن از نو کرد

بادکوبه نام بندری است در ساحل دریای خزر از شهر شماخی میانه بندر انزلی گیلان و بندر شماخی تا سه مرحله
دور است بادکوبه و بادکو و بادکوبه نیز گویند و خانه های این بندر و شهر را از سنگ کرده و میکنند آب گوارا و انجا
و سبزه و باغچه ندارد چه رسد بباغ و آب گذر اکثر خیابانها و کوچه ها و سطح خیابانها را قیر و شن ریخته کوبیده اند
هوای خشک و با خشونت گرد و غباره و بوی بد قیرهای ریخته که از شدت حرارت هوا قیر ها خاصه تابستان نرم و آب میشود
هوا غلیظ تر میکند و بخصوص از وقتیکه معادن و چشمه های نفت سیاه و کارخانجات نفت لطیف و تصفیه کردن فراهم
آورده اند کمی بود سبزه و تیرازاشته شد آب خوردن که ابدا ندارد .

گویند از بناهای پادشاه دادگر انوشیروان عادل بوده چون ملوک شیروان خود را از اولاد و احفاد او میدانسته اند
در تعمیر این ساعی بوده اند و در جانب شرقی آن ولایت آتشکده از زمان قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است
چنانکه هر گاه بخواهند آتش بیفروزند اندکی این زمین را حفر کنند و شعله از خارج انجا نزدیک برند بخار بدبوئی
که از زمین متصاعد میشود روشن شده میسوزد و بعد از رفع حاجت قدری خاک انجا ریخته خاموش میشود گویا همین بخار
کار بسته که کارخانه جهة چراغ ساخته تحصیل آن بخار را میکنند و اگر بخواهند از آن بخار آتش حمل بجائی کنند قدری
زمین را حفر کنند دهان یک انبانه را گشوده میگذارند بر دهان آن گود تا از آن بخار انبان باد کرده پر میشود

بعد دانش را بسته هر کجا بخواهند حمل و نقل کنند و اگر بخواهند چون چراغ بسوزد یک قلم یا نی یا لوله دیگر بسر آن فرو برده بخاری که از سر آن لوله خارج میشود کبریتی روشن نموده به آن بخار میرسانند مشتعل میشود و تا بخار در انبان هست چون چراغ میسوزد و هرگاه بخواهند طبخی هم با آن بخار میکنند بهمین تدابیر ممکن است نمود آتش پرست هنوز از بلاد شان مدام از ایام سال را از هند پیاده نذورات کرده بزیارت آنجا می آیند و قدیم الایام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده ها و اماکن مشرفه بزرگ و معابد معتبره مقدس بوده نیز گویند .

بادکوبه شهری است که بسیار با حصانت و مستحکم است و حال از بلاد معتبره روس است در آسیا و از ایالت شیروان و واقع در کنار بحر خزر نزدیک بشبه جزیره آب شروان دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند در وسط شهر قدیم در بلندی تاریخ قلعه که حاوی عمارات و قصر ابن شیروانات و حکام بادکوبه بود در سوابق ایام مد آب دریا بدیوار قلعه بسته بود اما در این زمان تقریبا یکهزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و یکطرف شهر یکی از رشته های کوه قفقاز تکیه نموده از بندرگاه که شهر را ملاحظه بکنند مثلث الشکل بنظر می آید که مبنای آن عریض و بوضع مخروطی مستوی بگردد و در انتهای ضلع وسط تاریخ قلعه و قصر ابن قدیم بادکوبه واقع شده و بطور طبیعی روی تپه بلندی است با جلو شهر بادکوبه از آن این فند شده دنیاست و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است و تقریبا این تعمیر ششصد سال قبل شده کوچه های شهر قدیم اگرچه سنگ فرش است ولی معوج و بیقاعده و تنگ می باشد در شهر قدیم و قلعه وسط او که مبنی بر ارک بوده الحال آباد نیست بجز معدودی از عمارات قصر ابن و مسجد معتبری که آنجا بوده چه خانه و قورخانه قشون روس است و ساخلوی آنجا دارد لیکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده اند زیاده واثر و کوچه های خوب و خانه ها بسبک ابنیه فرنگستان دارد و از بناهای قدیمی که در آنجا ملاحظه میشود برجی است بسیار مرتفع و موسوم برج دختر که بنایش از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتیها که از دریا شبانه میخواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن میشود بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است هنود بادکوبه را شهر معتبر که دانسته بزیارت آنجا میروند در پانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شروان معادن نفت است و از آنجا چند موضع مشتعل آتش از زمین بیرون می آید معلوم میشود که دهنه کوه آتش فشان است و در جنبه اکبرم نزدیکی بادکوبه موجود است اطراف بادکوبه دریا چاهی نمکین زیاد دارد و در سنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف شد باز در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آنرا از تصرف دولت روس خارج و متصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵ هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکباره بتصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت در بادکوبه بحدیست که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد و بعد بواسطه کبریتی آن هوائی را که از روزنه زمین خارج میشود آتش زند مشتعل میشود و اطراف بادکوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نباتات و گیاه و سبزه از این است که زمین استعدادی ندارد بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیه معدن نفت بادکوبه چنین است فی الواقع از جهة وفور نفت بادکوبه اول ملک روی زمین است چاههای زیاد در جائی که معروف به بالاخانه است حفره شده و آنچه نفت را از چاه بیرون می آورند و در این ایام چاه تازه حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیاده از پنج سنگ بارتفاع ده ذرع از دهنه چاه متصل جهنده و جاریست بطوریکه نفت در اطراف این چاه از نفت مملو شده قبل از حفر این چاه پنج من نفت سیاه ششقران بود حال که این چاه حفر شده بده شاهی رسیده از بالاخانه تا سورخانه که کارخانه تبریز آنجاست نفت سیاه برده تقطیر میکنند و سفید می نمایند معبد آتش پرستان هند و پارسی

دراین صورتخانه است عمارتی است مربع و در وسط آن عمارت بطرز گنبد طاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است و در وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می آید و حجرات در اطراف است از هر حجره منفذی بجنبه نموده اند که آتش بیرون می آید یعنی هر وقت بخواهند کبریتی روشن نزدیک برده آن هوائیکه خارج میشود روشن شده مشتعل گردد در صحرای اطراف صورتخانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریبا تمام زمین مشتعل و روشن است یکنفر هندی گجراتی چندی در این معبد بود و بطرز آتش پرستان رفتار میکرد و وضع نمازش این بود که با لباس سفید مخصوصی روی بمشرق ایستاده زنگ کوچکی بدست راست گرفته چیزی میخوانده و دو سه دفعه رکوع میرفت و متصل حین نماز زنگ کوچک را حرکت میداد و بعد که عبادت تمام میشد زنگ بزرگی چون ناقوس که بسقف معبد آویخته بود حرکت میداد و بگفت مقصود از این دو زنگ شیطان است و متولی آن معبد است معبدی هم مثل این معبد در بمبئی دارند پارسی بعد از غلبه اسلام بر ممالک ایران و بعضی از بلاد هند آتش پرستان متفرق گردیدند معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه خونریزه لامیبرد و کمتر ریزند خون نریزند ابدا

از صورتخانه تا شهر یکفرسخ و نیم است و آنست بیاد از ایالات بادکوبه و در سرراه واقع است

دور محاذی این آتشکده قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت پیدا شده که از میان آب می جوشد و بیرون روی آب دریا میریزد جهت تماشا کسی با کشتی کوچکی تکه پنبه نفت آلوده مشتعل کرده میبرد در روی دریا بالای آن نفت های جوشیده روی آب ایستاده می اندازد اگر دریا چندان مواج و متلاطم نباشد تمام این سطح نفت آلوده روشن میشود و تماشا دارد در شهر قدیمش مسجد جامعی است که شیخ خلیل الله نامی بنا کرده کوچی که مرتسم است چنین رسم کرده اند که . السلطان بن السلطان الشیخ خلیل الله تاریخ بنا با تعمیر در سنه ۷۸۰ هفتصد و هشتاد هجری است و مسجد وضع غریبی دارد چون سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد بطور شبستان به مسقف است و در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد و گویا قدیم از بنای مسجد بنا شده معاینه چهار طاق صورتخانه که معبد آتش پرستان است ساخته اند و یقین است قدیم این چهار طاق آتشکده و معبد بوده بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده اند

بارفروش ده که اکنون بارفروش گویند شهری و بندری است از مازندران چهار پنج فرسخی دریا و معتبر بندریست در بدو حال دهی بوده که بازار دریای خزر در آنجا آورده بفروش میرفته باین نام موسوم گردید در تاریخ مازندران نوشته اند که زمانیکه حضرت امام حسن ع بافتتاح بلاد طبرستان توجه فرموده بودند مرداب و چمن و سبزه زاری نیکو و اشجار بلند و تر و تازه و مرغابیان بسیار با انواع بیشمار که در آن اکثرا جمع و تعیش و زندگانی داشته اند بنظر مبارکشان درآمده آن محل را تعریف و تحسین فرموده اند و مردابی نیز دارد که زمین خشکی در وسط آن شاه عباس باغی و عمارتی متعدد بیرونی و اندرونی و حمام و غیره کرده است و پل چوبی از عمارت جزیره وسط به بیرون قرار داده بسیار جای باصفای خوبی است و بحر الارم نامند و در جلو آن بحیره و جزیره و عمارت که از پل چوبی بیرون آمده اول وارد میشود بیک چمن بسیار سبز مسطح وسیعی باصفا بعد شهر مرفوع و عبور از این چمن بشهر هم از یک خیابان عریض طولانی سبز مرغزاریست که قریب چهار انگشت مخمل روئی زمین سبزه است و انتهای همان خیابان از شهر که گذشت بکبر خیابان عریض سنگ فرشی است تا فیروزکوه که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران بطهران این قسم شده بود کمتر جانداری در مدت طولی جان بدر برده و بشهر میرسید از تبرستان بطهران یا از طهران به مازندران از گل و لجن و باتلاقها که گاهی شده

81 که سوار نابلدی بعضی نقاطش بشری از راه خارج شده و اسبش در آنجا طپیده و بمدت قلیلی تا دو سه دفعه تلاش و حرکت ال چنان
فرو رفته نوک بینای سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا بکجا باید پائین و فرو برود در امتداد تمام این
خیابان سنگ فرش قطعاتیکه این قسم خراب بوده و تال اینجاها و خشت کندهای بزرگ سوزانده ریخته و سنگ و آهک
بالایش کوبیده پر کرده جاده و فرش کرده اند و از زیر پا چون راه و جاده های شهر طرفین نوعی مرتباً اشجار زیادی را
بریده اند که دو دیوار نیمه سبز طولانی دارد و از بالای سر هم طاقهای بسیار مرتفع سبز خوب از شاخهای اشجار
سرهم گذاشته بنحو عالی دارد بیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجاها بسر میبردند و میل و عشق زیادی آن بلاد داشتند
پیداست بچه پایه و مایه اینجا زحمت کشیده مخارج نموده اند از جمله ارزو و بابل راهی از جهة عبور آب بشهر آورده از زیر
زمین و تمام خانه های بارفروش که خانه یک چاه آب خوردن دارد و راه برود تا بابل را رسانده بوسعتی که یک الفنفر
راست ایستاده عبور میتواند کرد در زمستانها راه شهر را گشوده آب رودخانه بتمام چاههای خانه ها رفته اسلی بهار همه
از آب رود پر و با آب رود هم کف می ایستد بهار راه رود را مسدود کرده آب چاه ها پائین رفته بحدی معین می ایستد
پس مدت تابستان آب چاه ها بقدری سرد و خنک میشود که محتاج یخ و برف نخواهد بود تابستانها هر گاه هندوانه
و خربزه یا لیمو وغیره در آب چاه ساعتی می آویزند زیاده از تصور سرد میشود خودم امتحان کرده دیدم بسیار خوب است اما آب
نادر پس از اقامت قشلاقی در کلات مراجعت از تسخیر خوارزم بطرف مشهد که پای تخت مملکت قرار داده بود آمده و سه ماه آنجا
اقامت نموده او عیش و عشرت بداد و علی الاتصال مشغول بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید حق هم داشت که در مدت
هفت سال پنج پادشاه قدرت را مغلوب نموده اشرف و حسین دو امیر افغان از اصفهان و خراسان و محمد شاه پادشاه هند و
ابو الفیض خان پادشاه بخارا و ایلبرز والی خوارزم و ایران را از جنگ طلب استخلاص ساخت و حدود مملکت را از طرف
شمال تا رود جیحون و از جانب شرق تا نهر اتک برده و رعایای ایران تا بوده نادر را امیدوار و منتظر بودند که تیر لشکر
عثمانی را از سواحل دجله فرات براند و رعایت نام و ملک اقتضای آن میکرد که ابتدا بانتقام خون برادرش
ابراهیم خان که در جنگ لزگی کشته شده بود بپردازد و ابراهیم خان مردی بود رشید و بهادر و نادر بوی اعتماد
تمام داشت و پس از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت و پرورش میداد در وقتی که لشکر تهیه دیده و نادر
از کیه بجانب داغستان در حرکت بود قضیه رو داد که سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح کرد
که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف برای و روت و خواهش یکنفر حاکم بالاستقلال است چه خواهد بود توضیح
از افاغنه و خراسانی ها پیش رفته ببلاد فوق العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند تا در تعجیل از راه مازندران بمدد ایشان
می شتافت در جنگل بارفروش میانه شهر و راه بسواحل میانه جنگل المطرف بادکوبه وغیره الی داغستانها از پشت
درختها گلوله بوی انداختند که دست وی را مجروح کرده با اسب خورد و از پا درآمد و نادر از ترسی که مبادا دنباله
داشته باشد خود را از زین انداخت و جلودار از اسبهای یدک جنیبت پیش کشیده سوار شد و رضاقلی میرزا در آنجا
حضور داشت فی الفور بطلب آن شخص اسب انداخته جمعی دیگر بمتابعت او کردند اما بسبب درختهای زیاد سوا نتوانستند
کسی را پیدا کنند حریف خود را در میان درخت ها زده بدر رفت هر کس آنجاها عبور کرده و دیده میداند که یافتن
راه و جستن کسی را در آنجا بسیار مشکل بلکه از محالات است ولی پس از چندی گرفتار شد و معلوم گردید نام غلامی
دلاور باغوای آقا میرزا دله دلاور مصمم را تحریک شده بود و در ازاء صد در این خیانت بعرض سیاست درآمد
چون اقرار جان بخشیده باو شده بود او را از هر دو چشم کور کردند اتفاقاً اگرچه اثر غریبی در خاطرها در کرد ولکن

82 باعث فسخ عزیمت وی شد و چون بداغستان رسید طوایف لزگیه دست از جان شسته بمقابلت ایرانیان پای مقاومت فشردند
کوهستان الصعبات نیز مدد بهادری آن طایفه گشته چنانکه غلبه بر ایشان متعذر نمود و شجعان ایرانی بتنگ آمدند و دولت روس نیز
از بیم اینکه مبادا نادر پس از مغلوب ساختن لزگیه ببلاد او تاخت و تاز در حاجی‌ترخان بسعد او و تهیه اسباب محاربت مشغول
شدند و اینهم سبب اطمینان لزگیه شده بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند بالاخره نادر را بسود قلیل و زیان کثیر مجبور براجعت شد
از روزیکه در جنگل مازندران بوی تیر انداختند از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده بعد از مراجعت باحضار او فرمان داد
و بجرم ورود او امر کرد تا او را کور کنند از جمله بعضه عاری ساختند یکی از مورخین معتبر فرنگستان که آن اوقات با ایران آمد
مینویسد رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت فوق العاده داشت ولی شدید العمل و ظالم بود وقتی نادر بهندوستان رفته
بود خبر فوت او بایران رسید فوراً نام پادشاهی بر خود گذاشته و شاه طهماسب بیچاره را هم که در سبزوار محبوس بود
بقتل آورد و چون نادر مراجعت کرد و از کار پسر آگاه شد بنرمی و عطوفت با وی گفت اگر بخطای خویش اقرار نموده از کرده
نادم و پشیمان گردی ترک داعیه گفته از گناه گذشته خواهم گذشت پسر از اینمعنی ابا کرده درشت گفتن آغاز نمود و چیره
تیر انداختن در جنگل را با اوکو معاندین و صاحبان اسم وی بنادر فهمانده بودند اقرار او میخواست بشنود رضاقلی میرزا
گفت بچه عقل و تدبیر بایدمن مصدر چنین حرکتی بشوم اگرچه مقرر است که عالمی را از جنگ ظالمی برهانم بر غضب پدر
بیشتر افزوده شد بجلادان چشم او فرمان داد میگویند نادر چنان از کرده پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند
بجرم اینکه چرا شفاعت نکردند بقتل رسانید نادر بپسر گفته بود فضایح اعمال تو سبب این امر شد رضاقلی میرزا بوی گفته بود
گوش بقول دشمنان خود دادی و این عمل قبیح شنیع کردی چشم مرا نکندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی
بعد از این واقعه بقول میرزا مهدیخان نادر دیگر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت دیگر هیچیک از جهادرهبای
هیش در جائی از وی بروز و ظهور نیافت و دلیریهائی که در حروب سابقه از وی دیده میشد مشاهده نگردید چنانچه
لشکر ایران را کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند ولی کاری از پیش نبردند و در سال دیگر بجنگ مقابله لشکر
عثمانی که تازه یک بار دوان رفته بودند حرکت کرده منجر است در همان صحرا که ده سال قبل با دشمن جنگیده بود باز دیگر
با خصم دست در کمر زند سردار عثمانی زبیده و روی بگریز نهاده و در دست سپاهیان خود بقتل رسید و پس از قتل سرلشکر
هرج و مرج بحال لشکریان راه یافته بهزیمت رفتند و آخرین فتح نادر بود و پسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را در
بجز شکست داده متفرق ساخت و مصالحه نموده مراجعت کردند و رفته رفته اعتمادش از اهالی ایران تمام شد و فقط اطمینانی
که داشت بلشکر افاغنه و خراسانیان بود و هر یک از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی
داشتند بهانه زیادی آورده و کسی بجان و مال و ناموس آسوده و خاطر جمع نبود و مردم از شهر و منازل و خانه های
خود دل کنده و بغارها و بیابانها و اگرندند و بسبب تغیر مزاج و طباع خلق و از تجار قلوب گشته در اطراف مملکت
هر کجا سری بود گردن کشیدند چنانچه فارس و شیروان و مازندران هر سه یکوقت یاغی شدند و این فتنه بسبب غضب او گرد شد
هر گاه از آن پیش بیکی اکتفی از آن پس شهر بشهر گشتی و سر گشتی تا وقتی که تادیب و تعذیب علیقلی خان برادرزاده اش
که در سیستان یاغی شده بود میرفت و خیال داشت که تمام امرا و لشکریان ایرانی که در اردوش بودند بقتل آورد و
نابود نماید حالش قریب بجنون رسیده بود و بعضی از امرای معتبر که اسامی خود را جزو آن جماعت میدانستند استخلاص
خود را در استهلاک او دانستند چهار نفر با این عزم قدم جلادت پیش نهادند از جمله محمد قلیخان افشار و صالح بیک سرهنگ
فوج خاصه شب در فتح آباد دو فرسخی خبوشان سنه ۱۱۶۰ بهانه کار ضرور بخیمه او رفتند و چون از سرداران و امرای

بزرگ که معتبر بودند فراوان است ایشان را ملاخ نشده بیرون خیمه رفتند صدایی در را از خواب بیدار کرد و بقولی از زن خود پرسید امشب که زنگ ها را رها کرده اند و چند تن تنگ شمشیر نگار در زده بوده که شبها در خیمه او قلاده بر میداشتند وی گفت ندانم چرا رها کرده اند تا در گفت آمده اند مرا میکشند و از جای برخواستند دو نفر از ایشان را بخت و صاحب یک شمشیری باو انداخته از پای درآمد و دیگران هر کس مالی داشته براو تاخته او را پاره پاره نمودند .

بحر خزر

دریای طبرستان دریای گرگان دریای آبسکون هم نام دریای مازندران است بدریای دیگر راهی ندارد و عرض و طول و تعداد رودخانه های او را بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه ۱۳۰۰ الی ۱۳۰۳ نوشته اند بعد عرض میشود ارسطاطالیس این دریا را (ارقانیا) فرموده و در بابه خوارزم وارو مبه غیر از این است باب الابواب که دربند باشد در کناره این دریاست در جهت جنوب و مشرق دریای خزر کوههای سخت طبرستان و گرگان میباشد تا مقابل دهستان که آبسکون آنجاست امتداد یافته و محدود میشود ببلاد ترک و از جهت شمال منتهی میشود بولایت خزر و چندین رود بزرگ داخل این دریا میشود چون رود اتل و کر و ارس و بنادر خاک ایران یکی انزلی رشت و فری کنار و مشهد سر بادر مازندران و بندر جز میانکاله و غیره که اغلب چشم اندازهای خوب پر گل و گیاه و سبزه و اشجار است .

استخری فرماید در شرقی بحر خزر که بعضی از خاک دیلم و طبرستان و گرگان و بعضی از بیابانهای میانه گرگان و خوارزم است و در غرب آن خاک سریر و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غربیه که طایفه از اتراک میباشند و در طرف سیاه کوه و در جنوب آن جبل گیلان و بعضی از خاک دیلم است و این دریا جزر و مدی ندارد و سبز تیره و سیاه رنگ و قعرش گل و لای و گل است بخلاف دریای قلزم و بحر فارس که در اغلب مواضع این دو دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید و غیره دیده میشود و در دریای خزر جواهرات از قبیل مروارید و مرجان و غیره یافت نمیشود و منفعتی جز ماهی از آن حاصل نمیشود و تجار از اطراف بر این دریا عبور و سیاحت و سفر کرده بخاک خزر و مواضع میانه از آن دیلم و گرگان و طبرستان از این کشتیهای کبیری خرید و فروش نموده و میبرند در این دریا جزیره مسکون ندارد مگر جزایر کش فقط گیاه و آب و علف است با عمارت و از جمله جزیره سیاه کوه است در محاذی نهر کر جزیره بزرگیست که بیشه ها و اشجار و آبها و نباتات معطر دارد و اهالی حوالی دواب خود را بواسطه چهار و کشتیهای کوچک باین جزیره برده در آنجا میچرانند تا فربه شود گویند بولایت خزر میرود در آبسکون طرف چپ او باشد عبورش بهر جا باباد دیست که بگذرد و از مقابل حدود گرگان و طبرستان و دیلم و جبل و شغان و شیروان و مسقط و دربند و غیره در مسافت سواحل دیده میشود در ناحیه سیاه کوه گردابیست که بسیار اسباب مخاطره کشتیهاست اگر دچار آن گرداب و طوفان شود کشتی خواهد شکست همیشه بنای این سانحه بشود از آنکه تا عمق و انتقال آن اینجا میرسد نقطه منتها عمقش هشتصد ذرع است

مورخین رومی و یونانی و غیره ذکر این دریا را بسیار کرده اند و ساز معلوم میشود چندان اطلاعی نداشته اند از مورخین و علمای جغرافی قدیم فقط ارسطو و هردوت میدانسته اند که این دریا بسایر بحار راهی و اتصالی ندارد و سایر گمان میکردند که بدریای قطبی یا اقیانوس وصل است اول مسافر فرنگی که ثابت کرده که بحر خزر منفرد است و بدریای دیگر راه ندارد مارکو پلو بود معاصر هلاکو خان او از قرار تقریر اعراب که تمام دوره این دریا را سیر کرده بودند این مسئله را کشف کرد ولی عقیده این عصر این است که دریای آرال و خزر وصل بهم بوده و جیحون که حالا بآرال میریزد وارد خزر میشده .

کاپیتان موراویف از صاحبمنصبان روسی که در سنه ۱۲۳۵ هزار و دویست و سی و پنج هجری بخیوق سفر کرده بود

میگذارد و دریا پانصد و بیست هزار ذرعی بحر خزر در طرف مشرق و در سر راه خیوق طرف چپ زمینی مربع بارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریبا در مسافت ممتدی دیده میشود و رنگ و خاک این زمین زرد و ریگ و شنی که از این زمین کنده میشد بجالش انگشت خاک میشد معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده و رود جیحون از طرف خلیج بالخان این دریا میریخته و دلیل دیگر گفتار اهل بلد است که طایفه ترکمه میگویند اینکه مجرای قدیم رود جیحون بوده که پانصد سال قبل از این ممر وارد خزر میشده و در زمان پطر کبیر بواسطه نوشته های صاحب منصب روسی مسافرت بخیوق معلوم میشود که مخصوصا مجرای جیحون را تغییر داده بدریاچه آرال انداخته اند از اینجهت آبادیهای اینطرف خراب شد و از دست اندازی قزاقها محفوظ شدند پطر کبیر خیال بود که دوباره جیحون را بمجرای اولی به بحر خزر اندازند ولی مهندسین و مامورین همگی بقتل رسیده و این خیال بزرگ موقع اجرا نرسید باری این دریا از طرف شمال بایالت حاجی ترخان و از مشرق بدشت ترکمان و قرقیز و از طرف مغرب بولایت و کوه قفقاز و داغستان و شیروان و طرف دیگر گیلان و جنوب مازندران و جنوب مشرق باستراباد محدود است .

از جمله رودهای بزرگ که داخل دریای خزر میشود اول رود امبا که از قرقیز آید و سرچشمه اش از شمال مشرقی می آید و با رود کبیر یکی شده بخزر میریزد و از سرچشمه تا دریا ششصد هزار ذرع طی میکند و آبش گوارا نیست آنچه بدریا نزدیک میشود و آبهای دیگر بآن داخل میشود تفاوت میکند و بهتر میشود و نزدیک بدریا بقدری ماهی در آن زیاد میشود که همه ساله زیاده از هزار و پانصد کشتی از حاجی ترخان الی فصل معین بصید ماهی می آیند و جریانش تند و مجرایش گل و لای است و نقاط زراعت سواحلش بسیار است .

دوم رود اورال است که سرحد شرقی خاک اروپا و آسیا است و از کوهستان اوران بورغ جاری و از دامنه جنوبی کوه اورال روان میشود و از سرچشمه این رود تا جائیکه بدریا وارد میشود پیچ و خم بسیار مجموع دورش کرور ذرع مسافت طی میکند و آخر پائیز در دهنه این رود ماهی زیاد پیدا میشود و صید ماهی در این فصل این محل بهتر از سرچشمه گفت اهالی است فدا ایزو را و انگلیس میدانستند حالا اورال و ذرایک ترکو بند

سیم رود ولگا است که بزرگترین شطهای فرنگ است سابق موسوم بوده به ارا حالا اسم ولگا در روس ملک جنوبی است ابتدا از مغرب بمشرق میرود و چون بشهر غازان میرسد تغییر مجری داده از طرف شمال شرقی بجنوب مغرب میرود و در نزدیکی حاجی ترخان از نقطه شمال مغرب بدریای خزر میریزد و دهنه این شط که وارد دریا میشود هفتاد شعبه میشود و خود آن هم فی الواقع دریای بزرگیست مسافتی که طی میکند هشت کرور ذرعست تا چهار هزار ذرعی هر گونه کشتی آبها نه در آن طی میکند و از آن ببعد غیر ممکن است مجرای رودخانه بواسطه شن و لای هر سال بلند شده بر عرض شط افزاید از تمام شطهای دنیا این رود پر ماهی تر است و انواع ماهیهای گرانبها و لذیذ در او صید میشود شط ولگا بواسطه بعضی نهرهای مصنوعی برودی که از وسط پطرزبورغ عبور میکند وصل شده است باینواسطه میتوان گفت بدریای بالتیک متصل است از طرف دیگر باز بواسطه انهار مصنوعی برود دونا اتصال یافته و باین جهه بدریای قطبی راه دارد و همچنین بواسطه نهرهای ایجاد شده برود دون وصل و بدریای آزوف متصل میگردد و جریان رودخانه از سرچشمه تا ورود بدریا همه جا آرام و بی آبشار است عرض این شط تا حوالی (ساراتو) که کمتر از همه جاست چهارصد ذرع است ولی در طغیان آب در حوالی کامیشین دو هزار ذرع شده و سالی دویست روز این رودخانه از یخ فارغ و ما بقی ایام سال منجمد است که قوافل و ایلات از طرفی بطرف دیگر میتوانند از روی یخ بروند .

چهارم رودیکه وارد بحر خزر میشود کوما است که سرچشمه این رودخانه از دامنه کوه قفقاز و جریانش بطرف شرق

 و حد ایالات حاجی ترخان است از نقطه شمال مغرب بچندین شعبه منشعب گشته بدریا میریزد و طول جریان آن رود چهارصد هزار ذرع است .

پنجم رود ترک است سرچشمه این رود کوه لگک یا کازبک است جریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و حد وسط میان قفقاز و داغستان از شهر قزلر گذشته بشعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربا وارد دریای خزر میشود .

ششم رود سمور است سرچشمه آن رود نیز از قفقاز ولی از داغستان جاریست از طرف جنوب دربند بشعبات زیاد داخل دریای خزر میشود و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان آن میباشد .

هفتم رود کر است که بیروس نیز گویند سرچشمه آن رود از طرف غربا قارص است و از کنار ارزن الروم میگذرد و اول جریان او از نقطه شمال شرقی است و فیکه وارد گرجستان میشود از شهر گوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از طرف غربا داخل دریای خزر میشود رودخانه های آغ استفاو الازانی و ترتر و ارس داخل کر میشود قبل از ورود بدریا و بعد از ورود این رودخانه ها کر قابل کشتی رانی است .

هشتم رود قزل اوزن است که قدما آن رود را مردوس نامیده اند اشتقاق این اسم از طایفه مرد آمردی است که در ساحل این رود در گیلان و مازندران سکنی داشته اند سرچشمه این رود در کردستان در پنجاه و پنج هزار ذرعی سنندج و طرف شمال مغربی آن واقع است از طرف جنوب به دو شعبه منشعب میشود و طول جریان او قریب بیک هزار و ششصد و پنجاه هزار ذرع است و فاصل عراق و آذربایجان است این رود وارد ایالات گیلان شده و نزدیکی رشت بحر خزر میریزد .

نهم رود چالوس است که سرچشمه زیاد دارد شعبه عمده آنها از کوههای زانوس کجور رود و رود های عمیق پنج سار و سایر قراء کجور جاری است در پل کرات که پنج فرسخ بدریا مانده شعبه دیگر از طرف مغرب از کوههای کنده وان و شعبه بوسه اباد برود چالوس داخل شده چند شعبه دیگر هم از بلوک پنج رستاق با او داخل شده رود چالوس شده از طرف جنوب وارد بحر خزر میگردد و طول جریان آن رود از سرچشمه عمده که زانوس باشد تا ورود بدریا دوازده فرسخ میشود و این رود خانه بهترین راهیان آزاد را دارد و بجهه سنگ زیادی که در مجرای این رود خانه دارد قابل کشتی رانی نیست بجهه طغیان نیست

دهم رود هراز که مازندرانیها در شتی ها سرتاسر آن رود و کنارش را هراز پا گویند او از وسط شهر آمل میگذرد و سرچشمه عمده این رود از چشمه های جلکه لار داوند و بلده نور و بعضی از شعبات دیگر از کوههای الکتار و لاسم و لاریجان می آید در حوالی قریه فری کنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دورتر از آمل به شعبه وارد بحر خزر میشود و طول جریان این رود خانه با پیچ و خمی که دارد بیست و پنج فرسخ است .

یازدهم رود بابل که از کوههای فیروزکوه جاریست و در مشهد سر چهار فرسخی بارفروش بحر خزر میریزد و طول جریان این رود تقریباً بیست فرسخ فصل زیادی آب کشتیهای کوچک میآیند ببارفروش .

دوازدهم رود تالار است که از کوههای سواد کوه میانه فرح آباد و مشهد سر از طرف جنوب بدریای خزر میریزد و از حوالی قراء علی آباد میگذرد و طول این رود بیست و پنج فرسخ است .

سیزدهم رود تجن است که از کنار شهر ساری عبور میکند و در فرح آباد از طرف جنوب بحر خزر میریزد و سرچشمه این رود از هزار جریب است در بهارش که آب طغیان دارد از فرح آباد و بساری تا حوالی پلچه آقا محمد شاه بکرجی با کشتی میشود رفت .

چهاردهم رود نکا است سرچشمه این رود از دامنه کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد در حوالی

نوذرآباد از طرف جنوب وارد بحر خزر میگردد .

پانزدهم رود گرگان است که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان منشعب شده از طرف جنوب شرقی بدریا میریزد و این رود از دامنهای غربی کوههای بجنورد و سلطان شیروان خراسان جاریست .

شانزدهم رود اترک که از کوههای خراسان جاری و سرچشمه عمده اش نزدیکی ابیورد و دره جز است از طرف جنوب شرقی بدریا میریزد . صاحب سفرنامه گوید خزر و بحر خزر بسختی بار بکار رفت لکن بواسطه بادهای سختی که غالبا میوزد کشتی رانی در این دریا با خطر است و آبش از دریاهای دیگر شورترش کمتر و نمکش بیشتر است و این از آنست که در کوچکتر رودخانه های بزرگ تر داخل آن میشود و تخفیف در شوری آن میدهد ولی نمکش بواسطه چشمه های نفتی است که اطراف این دریا را احاطه نموده و در خود دریا میان آب نیز چندین چشمه نفت دارد که در میان دریا جاریست کشتیهای جنگی و تجارتی روس در این دریا بسیار است . اسمعیل عماد الدین ملقب بابی الفدا المعروف بابن ملک مورخ و جغرافی دان عربی که در سنه ۱۳۳۱ هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد بعد از منظفر الدین عمش که والی حماه بود ملک ناصر در سنه ۱۳۱۰ مسیحی ولایت حماه و حمص را باو واگذار کرد خطاب ملکی باو داده وی مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تالیف نموده در تفصیل نگارش از بحر خزر میگارد . دریای خزر آبش شور است و با هیچیک از دریاهای محیط و غیره وصل نیست دریای جداگانه است بدون اینکه راهی بدریای دیگر داشته باشد شکل هیئات او تقریبا مدور است .

از بعض روایات میگذرد که منتهای طولش هشتصد میل و عرضش ششصد است جمعی از مورخین دیگر گفته اند که بحر خزر مثلث الشکل است از جمله یکی فاضل قطب الدین است که میگوید منتهای طول این دریا از شرق بمغرب دویست و هفتاد فرسخ و عرضش دویست فرسخ و این دریا را به این نام گویند بحر خزر بحر جرجان بحر طبرستان باب الابواب در طرف مغرب این دریا واقع است که موسوم بباب الحدیده بوده و از باب الحدید بطرف جنوب پنجاه و یک فرسخ که طی میشود بمدخل رود خانه کر میرسد از دهنه رود خانه کر ساحل دریا بسمت شرق مایل بجنوب که سواحل مغان باشد کشیده شده است مغان آذربایجان در شانزده فرسخی اینجا واقع شده است از آن بعد بطرف جنوب شرقی میرود تا محاذی شهر آمل میرسد دیلم و گیلان در این ساحل اند از محاذی شهر آمل بطرف شرق کشیده شده تا محاذی آبسکون جرجان طرف شرقی این دریا دشت خوارزم است رود خانه ولگا که باتل معروف است و بزرگترین رود خانه های این قسمت دنیاست از شمال مغرب وارد این دریا میشود یکی از تجار که در این دریا سفر کرده بود نقل کرده که آب دریا در طرف شمال شور مزه و صاف است از دهنه آتل بعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است و مختلف رود خانه آتل بهزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا میشود و در این دریا جزایر معمور آباد نیست با وجود اینکه در چندین جزیره اینجا اشجار و آب شیرین دیده میشود از جمله این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه و چندین جزیره در محاذی دهنه کر است و از آبسکون باینطرف آبادی نیست .

مسعودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم مینگارد که این دریا منتهی بخوارزم و خراسان میشود و طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل و اینچنین شکل است حیوانات عجیب و غریب در این دریا است از جمله تنین است که بعد حکما هر یک بنحوی حل کرده اند مثلا ابن عباس میگوید تنین از مارهای بزرگ دریائی است که بواسطه عظمت و قدر بجهه اذیت بسایر حیوانات دریا اذیت میرساند و رفع این اذیت را خداوند متعال کرد باد و برا مورث باید که این مارها را از میان دریا برآورده باطراف و بلاد های بعیده پراکنده و از تگرگ و بارانهای شدید تلف میشود و گوشتش خوراک سایر پرنده و جنبنده ها می شود والله اعلم

از روی کتب معتبرهٔ حالیهٔ فرنگستان که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده بر چنین است که کدام رودها
میریزد به بحر و طول و عرض و در کدام حدود وارد آن میشود و عرض و طول و عمق خودش چیست .
بحر خزر بزرگترین دریاهای داخلی این دنیای قدیم است و واقع مابین ایران و روس منتهای طول آن صد و نود و شش
فرسخ است و عریضترین نقاط عرضش هفتاد و دو و کمترش بیست و نه فرسخ است و عمقش ششصد و شصت و یک ذرع میشود
و تمام سطحش یازده هزار و سیصد و شش فرسخ مربع میشود با سطوح جزایرش و رودخانه های بزرگ عمده که در آن میریزند از طرف
شمال دو رود است یکی رود ولگا است و اورال و از طرف مغرب رود ترک و کر و از طرف جنوب سفیدرود و از
طرف شرق رود اترک هستند و جزایر کوچک و بزرگ نزدیک سواحل خصوصا در طرفین رود ولگا زیاد است بنادر حاجی ترخان
دربند و بادکوبه و لنکران جزو روسیه است در ساحل مغرب هستند و آستارا و بارفروش و انزلی که در ابتدای ساحل جنوبی
هستند هر یک هم چند نقطه بارگاه و لنگرانداز کشتیها هستند .
رود ارس که بزرگترین رودخانههای ارمنستان است ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان با رود کر متصل
شده بدریای خزر میریزد و الحال کمیتی از آن سرحد میان ایران و روس است و طول آن از آنجا که شروع
میشود تا نقطه وصل برود کر صد و بیست فرسخ است . و رود کر که بزرگترین رودیست که از ارمنستان بدریای
خزر میریزد و منبعش در نزدیکی قارص و جزو ارمنستان روس است و از گرجستان و تفلیس گذشته در داغستان با رود
ارس وصل و ملحق شده به بحر خزر میریزد و طول آن در ابتدا تا ورود بدریای خزر تمام صد و سی فرسنگ است این
مختصر از اقوال صحت و دقتش بیشتر است انتهی .
عقیده قدما بر این بوده که بحیره خزر بدریای سیاه وصل بوده . مسعودی گوید من خود از آبسکون طبرستان سفر
کرده ام از هر کس پرسیدم گفتند این دریا با دریای دیگر وصل نیست ولی بعضی از قدما را گمان بوده که از بغاز اسلامبول
بواسطه کشتی میتوان به بحر خزر رفت شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحیره آزوف مسکن داشتهاند
سهوا خزر دانسته اند و این سهو و خطا از همین فقره حادث شده است .
بعد از سنه ۳۰۰ سیصد که درست معلوم نیست کدام سال بوده پانصد فروند کشتی که در هر یک صد مرد جنگی مسلح روسی بوده
از رود ولگا بدریا وارد شده و با پادشاه خزر قرار داده که آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند نصفی هم بآن پادشاه
دهند لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آبسکون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم بآذربایجان
داخل و اردبیل را هم قتل و غارت نموده بر اطفال و نسوان نیز ابقا نکردند و مردم سواحل بحر خزر تا آن وقت
چنین صدمه ندیده و گمان نمیبردند که جز کشتی تجارتی و ماهیگیری کشتی دیگر در این دریا رانده شود و از راندن کشتی
جنگی بکلی بیخبر بودند بالجمله در آن وقت از جانب خلفای عباسی در عراق و طبرستان ابن ابی الساج والی بود
سرداری بدفع آن طایفه بجنگ آن فرستاد و شکست خوردند و بعد از قتل و غارت زیادی که آن طایفه در سواحل
ایران کردند در یکی از جزایر نزدیک بادکوبه مسکن گرفته زیاده از دو سال بدزدی مشغول بودند .
علی بن الهیثم والی شیروان چند کشتی تجهیز کرده لشکر بدفع آنها فرستاده روسیها آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق
ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند معاودت کردند و قبل از ورود برودخانه یک قسمتی هم
حسب المقرر از غنایم برای پادشاه خزر فرستادند طایفه مسلمانان که در خدمت پادشاه خزر بودند
بپادشاه عرض کردند غیرت مسلمانی ما را بر این داشته که بقصاص خون برادران دینی خود خون این طایفه را بریزیم

در انتقام

و انتقام قتل و غارتیکه در میان مسلمانان در ابتدا کرده بنمائیم و میخواهیم بخود اجازه دهیم که گروهی که فرصت بدست آورده بممالک
مسلمین تاخته و این قسم نهب و غارت نمایند چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد لهذا پانزده هزار سوار مسلمان
روانه شد بعد از دو روز راه بر روسها رسیده راه گرفته جمعی از نصرانیان که در ناحیه خزر سکنا داشتند بامداد ایشان آمده بروز
سیم ایشان با این طایفه جنگ بود و بعد از سه روز جدال جنگ و پنجهزار نفر از سی هزار نفر روسی ها کشته و در رودخانه و دریا انداخته
شد آن پنجهزار نفر باقی مانده سفاین خود و غنایم محصوله را با حاصل آمدنت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغار فرستادند هم
ستم را بقتل رسانیدند اگرچه معین نیست که این سانحه در چه سال حادث شده است همین قدر است که گویا چندان
وقفی نباشد .
باو بروزن گاو نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده شیرویه اورا
در بند کشیده محبوس ساخت و خانه و مال و منالش را بیغما و غارت بردند و در زمان یزدگرد مشهور یزدجرد از
محبس و بند خلاصی یافته بمازندران آمده در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و در آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی
پسر سرخاب و مهران و شهروین و قارن و رستم در آنجا شهریاری یافتند و ایشان را آل باوند خوانند .
اتل رودیست عظیم که بیابانش الی بحر خزر منتهی میشود گویند از کوههای روس و بلغار برخیزد و بدریای خزر میریزد
و در زمستان چنان یخ می بندد که اهل والوس بلغار و روس از روی آن عبور میکنند چهار ماه محل حرکت و تردد
ایلات است و نهرهای چند از آن جدا کرده اند و از هر نهرش آب بدشواری عبور میکنند گویند هست
باوند اصل باو است و نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده و چندی
اورا شیرویه در بند کرد و خانه و اسباب کاشانه اش بغارت داده در زمان یزدگرد خلاص شد و بمازندران آمده
در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی آن اسپهبدان دیگر مذکور سلطنت یافتند
و شهریاری کردند ایشان را باوندیه و آل باوند گویند .
مهران نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم و رود معظمی الف بنام وی موسوم شده بلغای فاضل
گفته اند گرچه شیبان در عرب بود از مهران معتبر و در چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب و معانی دیگرش و
نام کسان دیگر نیز هست .
شروین اگرچه نام انوشیروان و شهر موسوم باسم ایشان و طایفه سلاطین شروان شاهیه است ولی اسم یکی از
اسپهبدان و حکام طبرستان بوده که بزرگ ملک الجبالشان گویند و بعد از او پسرش شهریار که پدر ملوک باوندیه بوده
بپادشاهی آن مملکت رسیدند .
سرخاب نام سرخاب بن بدر کرد که از حکام دینور و شهرزور و حلوان بوده و طغرل بیک سلجوقی در بغداد بود که
خلیفه اورا حکومت داد و بعد از او ابو منصور برادرش سی سال حکومت کرد و در سنه ۴۴۳ درگذشت .

بحر فارس معجم گوید شعبه ایست از دریای هند . حمزه میگوید عجم این دریا را دریاه کامسر
بنامند و حدش در خشکی از تیز ارنیس واقع در خاک کرمانست و از کناره فارس ممتد میشود تا عبادان که دهنه از
دهنه های دجله است که میریزد بدریا و مقصود گویا شط العرب باشد و اول سواحل آنست از جهة بصره و چون
از دجله و شهر محرزه بگذرد شعبه جزیره عبادان میرسد دجله بدو شعبه منشعب میشود که شعبه بطرف دست راست
میرود و در سواحل بحرین ابندریا میریزد و کشتیها که به بحرین از عرب میروند در این شعبه سیر میکنند و سواحل دریا

از طرف

 از طرف جنوب تا عمان و مسقط الی حضرموت و عدن ممتد است و شعبهٔ دیگر دجله از طرف شمال جاری و در بر فارس
بدریا میریزد و عبادان بسبب ریختن اروند و شعبهٔ دجله بدریا باین موضع جزیره میشود و در سواحل دریای فارس در طرف عبادان
از شهرهای مشهور بندر مهرویان است .
حمزه گوید دریا در این محل بفارسی زراه الگنده نامیده میشود و میگویند این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و منشعب
میشود و از جهه جنوب رو بشمال بطور سعود میرود تا ابله و از ابله گذشته با آبهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط
میگردد انتهی . باری دریای فارس از مهرویان مرور کرده از طرف جنوب بشهر جنابه میرود که او را گناوه (الحال گناوه)
باشد مقابل این شهر در میان دریا جزیره خارک است بعد بسواحل فارس میگذرد تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیره
لاره و مسقط هرمز که محاذی آن در دریا جزیره قیس بن عمیره است و در بر فارس پیداست و این جزیره در این اوقات معمورترین
مواضع است در بحر فارس مقام سلطان بحر و ملوک است که مستولی این نواحی هستند و در مقابل قلعه هرمز جزیره است
در دریا معروف بجزیره جاسک بعد دریا میرسد در خاک مکران به بندر طیس بنا بر این دریای فارس و بحرین و عمان
بحبت در ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کناره غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال بجنوب صد و هفتاد فرسخ است
حمدالله مستوفی گوید بحر عمان و فارس کرانه است از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و طرف
غربی آن دیار یمن و مملکت اعراب و عمان بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند
و عرض این بحر تا بحر هند رسد و عمقش در ممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع اندازه و طول است در گشودن دو دست از یکدیگر)
در فارسی قلاج گویند از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا شش ماه مواج است بعد از آن ساکن میشود و جزر و
مد آن تا شط العرب تا ده فرسخ که بیست فرسنگ است بالا می آید و با فرسخان بصره را مشروب میسازد و از بصره
در این بحر بوقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشینند و در این بحر جزایر بسیار است و مشهور اینها
هستند که شرح اغلب داده شده هرموز قیس بنی کیش بحرین خارک خانک کند اناشاک دلاور و جزیره
جزایر اینها هم بسیار هستند و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است و در اینجا لؤلؤی درشت میباشد که در دریای دیگر نیست و غلبه غوص
از قیس است الی خارک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ است و در این دریا در ما بین بحرین و قیس دو کوه که عویر و کسیر خوانند است
گرداب است و کوه کشتیها را خطری عظیم است ولی کشتیبانان آن موضع را میشناسند و از امکان احتراز میکنند و در این بحر
عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود و آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون آورند رنگ و بوی آن فاسد شده باشد
معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس بلکه دارد و گرداب آنجاست که
خلاصیش ممکن نیست بحر فارس که حال خلیج فارس مشهور است از طرف شمال سواحل فارس و خوزستان و کنار دریا دارد
و از طرف شمال غربی با ایالت بصره و از جنوب مغرب با لحسا و از جنوب مرور شهرهای عربستان و عمان میباشد و خلیج
از جانب بغاز هرموز وصل بدریا میشود و منتها طول این دریا هشتصد هزار ذرع و عرض آن کم از قطیف تا بوشهر است
نهایت چهارصد هزار ذرع میشود مطابق نگارش بعضی سیاحان فرنگ جزایری که در خاک ایران در این دریا واقع است
خارک و لارک و هرمز و غیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید بواسطه در اینجا میشود شط بزرگی
که داخل خلیج فارس میشود شط العرب که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس میشود دجله و فرات در حوالی شهر قرنه
که در پنجاه و دو هزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است بهم وصل شده شط العرب میشود و قدری پایین تر شط قارون
که فرا سوی کرانشاهان باشد وارد شط العرب میگردد و این شط از کنار بصره و محمره گذشته بحیث شعبه منشعب و داخل

بحر فارس میشود و طول شط از قرنه تا ورود بدریا صد و چهل و چهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغرب بجنوب مشرق است
و این شطها هی بسیار دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر مینماید و جزر و مدش بعینه چون دریاست .
از جزایر معروفه بحر فارس جزیره خارک است که در شصت هزار ذرعی نقطه شمال مغرب بندر ابوشهر واقع است و دور این جزیره
بیست و پنج هزار ذرع و خرما و انگور و انجیر در آن عمل می آید غوص مروارید هم در حوالی این جزیره ممکن است سابقا هزار
نفر جمعیت داشته بلاد بهاء الدین آنجا بنای شهری گذاشته بودند در سنه ۱۲۹۵ هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنها را از آنجا بیرون کرده اند
جزیره (دکن) یا (کاترا) در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است
و زمین این جزیره را هر نوع استعداد هست پنبه و خرما دارد .
جزیره لارک در بغاز هرمز در طرف شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شش هزار ذرع و عرض آن چهار هزار ذرع نوشته اند
جزیره قشم یا کیش یا قیس از جزایر معروف فارس و در دهنه بغاز هرمز بطرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده
و به لارستان نزدیک است و طولش را صد و چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته اند اطراف این جزیره
پر مرجان زیاد است و محصولش را گندم و خرما و پنبه و ذرت نوشته اند و انگورش معروف است در جمیع سواحل فارس و
اهالیش گویند بسیار نگاه میدارند غوص مروارید هم اطراف آن میشود از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد و بزرگترین
آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد و قلعه محکمی در آن بنا شده این جزیره آباد بها بخود دیده و قحطی
صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی جانبه او نیز کم خبث و این جزیره چون شبیه بر کیش است که جبه بر است از الفاظ
کیش گویند آن جزیره را با این مناسبت کیش گفته اند جناب مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه در باب سیم گلستان فرموده اند
بازرگانی را شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب نیارامید
از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعتم بهندوستان و این قباله فلان زمین است
و فلان چیز را فلان کس ضمان الی آخر این حکایت خود دلیلی باهر و ظاهر است بر دولت و ثروت اهالی جزیره کیش
در تاریخ وصاف اسم جزیره را قیس نوشته و شرحی در آبادی و آباد شدن این جزیره نوشته است که نوشتنش
قابل و لازم و دیدنش اوجب والزم است .
در تاریخ وصاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که جزیره قیس از معظمات جزایر
فارس و امتعه هند و سند و اقصی بلاد چین و ترکستان بساحل آن وارد میشود و در ابتدا سواحل آن بغور و شن میرود
در هیچ عصری اثر عمارت و آبادی در آنجا نبوده تا ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن چغربیک که ملک کرمان
داشت آنجا را لشکرگاه و تجارتخانه سواحل ساخت در مبادی دولت آل بویه معظم ترین لشکرگاهها در جزایر
معموره سیراف بوده است و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلایق از علما و غیره میبود و از کثرت ازدحام
عمارات را چند طبقه بر روی یکدیگر میساختند بعضی اوقات که ابو الشجاع عضد الدوله فناخسرو بسیراف میآمد و بر سیر
و باغهای عالی که داشته بود و که یکی را قلعه عضدی مینامیدند و هنوز آثار آنها باقی است و در دهی جانب شرقی
سیراف بر ساحل بحر بناء دیگر ساخته که ایوان میخواندند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس مشهور بود
القصه در آن عصر از اعاظم سیراف ناخدائی بود قیصر نام قلیل البضاعه و کثیر القناعه چون درگذشت سه پسر
از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود و این پسران چون بسن رشد رسیده بودند اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند
چون با وجود فقر طبیعی غیور داشتند اطاعتی از کسی نمیکردند و کسی هم از ایشان تمکینی نداشت که علاوه

 بر فقر داخل در سیاق البحر معدود بودند لا به جلای وطن نموده مولد خود را آباد بر بری که داشتند واگذاشته دام ماهی گیری
برداشته بزمینی که جزیره قیس است آمده و از برگ و شاخ برای خود سایه بان و خوابگاهی ساختند و بماهی گیری
معاش مینمودند تا وقتی ناخدائی با جهازی از سیراف عازم هند شد و عادت اغنیا این بود که هر سفر از فقرا و مساکین
چیزی مختصر از امتعه وغیره گرفتندی و با خود به نیت سلامتی و منافع بردندی بسلامت و خوشی که مراجعت نمودندی
عطیه بیش از قیمه آن متاع و امید صاحبش بصاحب الشئ به نیت دعای خیر با ایشان می آوردندی و دادندی در واقع
قوت قلب مسافرین باین اثر دعای سلامتی و آمدن بخیر و خوشی بوده و همین را وسیله سلامتی و بارکت میدانستند
ناخدا از مادر پسران معتبر قیصر چیزی خواست آن پیر بیچاره با عجز و لابه گفت جز یک گربه چیزی از مال دنیا ندارم ناخدای
جواد کریم النفس گفت همان گربه را بجهاز آوردند و لنگر کشیده راهی شد و در بعضی بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخت
و نفایس امتعه خود را بدار الملک آن ناحیه بدربار پادشاه رسانیده اذن بار خواست و محلی که داشت در معرض عرض
آورده بهائی که منظور داشت خریداری نمودند در این اثنا خوان ملوکانه سلطانه گستردند و بر سر خوان طعام حاضر
شدند و در این بین موش زیادی از اطراف بخوان حمله بردند و هر یکنفر که بر خوان نشسته بود یکنفر متوکل با چوب بر بالای
سرش ایستاده دفع شر موش میکرد و او نتوانستی طعام خورد ناخدا دانست که بجهت بیچاره پیرزن از خواب بیدار شده
و فردا که بحضور سلطان مشرف شدی گربه را همراه خود آوردی وقت طعام گربه را بمیان بلوای موشان رها نمود
گربه یک حمله میان موشان برده چندتی هلاک کرد اول هم موشان درست اعتنائی نکرده طعن و ضربها از وی
دیده بودند و چندان هراس نداشتند تا بچند حمله سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده کرده جلادت و رشادتی
خاص بکارشان برده ضرب دستش چشیدند و صولت و شوکتش دیدند و غلبه و استیلایش فهمیدند و دانستند مرد
مقابل و حریف این حریف نیستند منهزم و فراری شده بسوراخها متواری گردیدند پادشاه و حضار این در کار
محو و حیران تماشای جولان گربه در میدان مبارزت و قتال با موشان بودند و سیاحت کاملی نمودند
از اسم و جنس و حالت آن حیوان پرسیدند ناخدا شرح ما بعرض رسانید و مخصوصا جهة آوردن گربه و فقره حالت پیرزن را
بیان کرد و پس از چند روزی که خرید و فروش خود در خور فارس نمود و خواست معاودت کند بعرض پادشاه
رسانید که انعامات شاهی زیاده از آنچه معمول بود شامل شد از همان احسانات به پیرزن کند یا مراحم ملوکانه بعد الان
درباره وی خواهد شد پادشاه فرمودند انعام او در ساحل حاضر و منتظر شما هستند چون ناخدا بلنگرگاه آمد ملاحظه کرد
جهازی دید جداگانه مشحون تا سقف از امتعه نفیسه و غلامان که هر یک بخدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند بعد معلوم شد
که تمام اینها همه انعام پیرزن است ناخدا که بسیراف آمد اشراف سیراف بدیدن و تهنیت آمدند پیرزن هم با پوش
و شرمنده باحوالپرسی آمد ناخدا از ابتدا تا باخر صورت حال بیان کرد اول آن بیچاره حمل بمسخریه کرد بعد دید بیان
واقع است زود مسرعی سریع بجزیره قیس فرستاده پسران را آگاهی داد ایشان هم نزد ناخدا آمده آن جهازی که
مخصوص ایشان بود ضبط کرده مشغول تجارت شدند تا زر را فروختند و نفایس را نگاه داشتند و عمارات بسیار در جزیره
محل بجزیره قیس نمودند و خود نیز بدانجا نقل کردند و این جزیره رفته رفته بر جمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب
بقیس بن قیصر شد و ایرانیان آن را کیش گویند بالجمله چون بنی قیصر با وجود شرارت مروت و فتوت هم داشتند
و مردم از جوانب بر ایشان جمع شدند از موائد ایشان فواید بردند و در هر باد در هنگام رواج و حرکت جهازات
هند سفری تا بممالک کردند و منافع زیاد بردند و در مراجعت از هند دوازده جهاز دیدند پر از امتعه هندوستان

که منوچهر سواحل کرمان است امتعه خود را بجزیره قیس رسانده بر سر آن جهازات تاختند و آنها را نیز بحیطه تصرف خود در آوردند
و علیجانش را کشتند کار بنی قیصر بعدها بالا گرفت اگرچه صاحبان این جهاز اترا معلوم شد که جهازات و احمال و اثقال آن
منسوب بنی قیصر شده و بزرگان الصفحات کرارا متوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند کسی از عهده بر نیامد و کم کم
کارشان بدرجه رسید که ایشان را ملوک الطوایف بنی قیصر خواندند امام سعد الدین ارشد که امارت قیس هنوز بر اولاد و مغرز ایشان
تاریخ بنی قیصر و انساب و فتوح و مغازی ایشان را نوشته ملوک عرب و سلاطین خویش ملوک عجم و اطراف هند و سند
تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند که در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آیند و خلیفه الناصر الدین الله ملتمسات
ایشان را با نجاح مقرون مینمودند و ایشان را او فری میدادند تا در روزگار ملک سلطان بن ملک قوام الدین
ابن ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است کوکب اقبالشان روی بهبوط نهاد
و اتابک ابوبکر صاحب هر موج (گویا هرمز باشد) سیف الدین ابا النظر علی بن کیقباد ملک سلطان را کشت و
این سلسله را منقرض ساخته بر انداخت و این فقره در وصاف مرقوم است پس ذکری هم از جزیره هرمز بشود
جزیره هرمز نزدیک به بندر عباسی در آخر خلیج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد و تقریبا در عهد اردشیر بابکان
بنا و در معجار موسوم بهرمز واقع و در یکزمانی محل تجارت هند و چین و مشرق زمین بوده و بقدری از آبادی آنجا
در آن زمان تعریف نوشته اند که اغراق بنظر می آید مثلا از جمله نوشته اند که جمیع پرده های عمارات آن زری بوده
بالجمله در این اراضی معدن نمک بسیار و اراضی بدین جهة قابل زرع و از قطعات زمینی منبت و چنانچه ذکر شد
هرمز خلیج فارس را به بحر عمان وصل مینماید و نود و دو هزار ذرع عرض دارد .
تاورنیه تاجر و سیاح فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی از جزیره هرمز گذشته شرحی از وضع آن جزیره
در آنوقت دیده و نگاشته است از اینقرار است که مسطور میشود .
جزیره هرمز در دهنه خلیج فارس دو فرسخ از خشکی دوره و دور آن سه فرسخ اشجاری در آن نمیروید دشت و تپه های
آن در نمک مستور و نمک آن بسیار خوب و در سفیدی چون برف و آب شیرین این جزیره منحصر است بآب باران
که در غدیرها و انبارها جمع شده نگاه میدارند و خاک آنجزیره چه در بلندی و چه در پستیها شن سیاهی است که فرنگیها برای
خشک نمودن مرکب نوشتجات از این شن روی مرکب کاغذ میپاشند پرتقالیها وقتیکه مالک جزیره هرمز بودند برای
همشهریهای خودشان که در سواحل ساکن بودند از این شن تعارف میفرستادند غربا وقتیکه بلیزبون پای تخت
پرتقال جهة ابتیاع امتعه هندوستان می آمدند تجار بارنامه های خود را که با ایشان مینمودند اگر بر روی صفحه بارنامه از
شن جزیره هرمز را ملاحظه میکردند کمال اعتماد بآن بارنامه نموده آنچه جنس در آن نوشته شده بود بی چون و چرا
وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه میکردند تجار لیزبون این اعتماد را فوز عظیم دانسته هر سال از این شن چند خروار
از جزیره هرمز حمل بمملکت خود کرده تمام بارنامه های جعلی که درست میکردند از این شن بر روی آنها میپاشیدند این
تزویر بکار لیزبونی کم کم معلوم عموم گردید و از فرط گرا اعتمادی و اعتباری ببارنامه ها مینمودند قبل از آنکه
پرتوگالیها مالک جزیره هرمز شوند در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از شر دشمنان
خارجه بنا کرده بودند و خودشان نیز غالبا در آن شهر ساکن بودند وقتیکه پرتوغالیها آنجزیره را مسخر کردند
دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده بمملکت خود بردند و از آنجائیکه نسبتی میانه پادشاه پرتوغال و اسپانیول
بود از آنها سؤال نمود که شهر مادرید پای تخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافتند شاهزادگان

گذشته بهتر از آنچه تصور توان نمود ولی اگر در سایه درخت جزیره خود غنوده بودیم خوشتر بود و حال آنکه در این جزیره
اشجار منحصر بود بدرختیکه در حوالی شهر هرمز رو شده و موسوم بدرخت برهمنان میبود و وجه تسمیه آنکه برهمنان زاد در هندوستان
در سایه این جنس درخت مسکن است باجمله وقتی که پرتغالیها این جزیره را متصرف کردند شهری بود مشتمل بر عمارات
و ابنیه عالی از جمله عجایبات این بود که آهن جانبه درها و پنجره ها را از آهن مطلا کرده بود و معروفست که اگر پرتغالیها چندی دیگر
در این جزیره مانده بودند جهة منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران بهندوستان و فرنگستان داشتند بجای آهن
مطلا طلا و نقره بکار میبردند باری این طایفه در این شهر عمارات عالیه و حمامهای وسیع ساخته بودند و در فصل
شدت گرما با اهل و عیال و اطفال روزها برهنه شده در حمامها بسر میبردند و از شورت و شدت حرارت هوا
محروس و آسوده بودند . تاورنیه میگوید قلعه که پرتغالیها بنا کرده بودند حال در تصرف شاه عباس
ثانی و جزو ایران و آباد و دایر است اما شهر کلیة خراب شده هلاندیها وقتی که مال التجاره بسواحل ایران میآوردند
بعد از فروش امتعه بهای آنچه کشتی ایشان سبک وزن شده و در دریا بقاعده سیر نتواند کرد برای سنگین نمودن
کشتی از آن سنگهای مرمر بسیار سفید لطیف که قدرش نزد اهل ایران مجهول و بیقدر بود از جزیره هرمز بار کرده بباتاویه
بردند حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده ایشان را از بردن سنگ مانع گردید ولی منع حمل نمک را نتوانست نمود لهذا
هلاندیها کشتیهای خود را پر از نمک کرده بسواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن میبردند انتهی
تاورنیه میگوید دو فرسخ دریا که جزیره هرمز را از زمین جدا کرده عمق کمی دارد و پرتغالیها علاوه بر قلعه که در جزیره
داشتند قلعه دیگری در مقابل جزیره هرمز در خاک جنگی بنا کرده بودند و فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر بمعاونت
انگلیسها و جهة این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتغالیها جنگ کند لهذا با انگلیسها
قرار داد که بیست هزار قشون در محاذی این جزیره حاضر کرده اردو زنند و نگذارند پرتغالیها از جزیره بساحل آمده آب
شیرین ببرند و جزیره هم خود آب شیرین نداشت پرتغالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطر الحال
آمده که آب شیرین بقلعه خود ببرند انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند
و میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شده بود که اسرای عیسوی مذهب از انگلیس ها باشد و غنایم میانه تقسیم شود قلعه
هرمز بتصرف شاه عباس در آمد هشت عراده توپ با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگی گذاشته بطرف هندوستان
بردند وقتی که ببندر صورت رسیدند جشن بزرگی گرفتند در اثنای این جشن این کشتی بزرگ حامل اسباب و آلات منهوب
جزیره هرمز آتش گرفت غنایم و توپها تمام بحرق و غرق تلف شد عیسویان گفتند این بدبختی از آن است که انگلیسها خود
عیسوی مذهب هستند و با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند خداوند بوقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد
موافق سفرنامه تاورنیه و کتب جغرافیا جزیره هرمز در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ از او
بندر جرون مینامیدند و فرنگیها آن را اگر ان مینویسند واقع و دور آن [illegible] انگلیس است و در فصل تابستان بسبب از اجزاء
فارس بحر می این جزیره نسبت اگر بملاحظه خوب لنگرگاه نباشد و در دهنه خلیج فارس واقع نبود هر آینه گفته میشد
که بدترین نقطه از نقاط زمین است اول طایفه که در این جزیره سکنی گرفتند چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه مغول بر ایران
و اراضی سواحل فارس فرار کرده آنجا پناه برده اند چون اینها سکنه شهر هرمز بوده اند که در ساحل دریا واقع بود
بهمین اسم این جزیره آمدند که در اواخر چهاردهم مسیحی یکی از سلاطین لارستان که مشهور بقطب الدین بود از ملک خود
مضطرا فرار کرده بجزیره هرمز پناه برده و آنجا را آباد کرد شهر هرمز که دار الملک او بود هرمز نامید لکن قبل از آنکه

نقطه راس امید افریقا را واسکو دوگامای پرتغالی کشف نماید جمیع ثروت و افتخار سلاطین ایران در جزیره هرمز بود عبد الرزاق
نام سفیر میرزا شاهرخ که مامور هندوستان و چین بود در سنه ۸۴۶ هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده شرحی
در سفرنامه خود از این جزیره نوشته این است که عرض میشود .
شهر هرمز بهترین شهرها است که ملحوظ شد در این جزیره لم یزرع اما آنچه لازمه مکنت و تجمل و عیش است برای خود فراهم
آورده و نوعی اعتماد باستحکام جزیره داشتند که از حصانت آن تظاهر را وصف نموده ولی تفصیل تصرف پرتغالیها
این جزیره را از اینقرار است که امیر بحر پرتغالی موسوم به آلبوکرک در سنه ۹۱۴ نهصد و چهارده هجری با هفت کشتی
جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود و شماره سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبوده و این جمعیت برای تسخیر
این جزیره قلیل میشود ولی آلبوکرک که سرداری قابل بود کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته بر خود حتم کرد که با همان
قلیل جزیره را متصرف شود سیف الدین که آنوقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتغالیها بسواحل هندوستان
و عربستان و بحر عمان دامی یافته و بعضی از بلاد و اماکن را متصرف در آورده در صدد تسخیر جزیره او هم باشند بیست کشتی
جهة مراقبت خود و مدافعه ایشان تجهیز نمود حاضر ساخت آلبوکرک لدی الورود کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین
که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود رانده در آنجا لنگر انداخت چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین و اهالی
جزیره اظهاری شد بمنازعت مبادرت ننمود و از جانبین حرف مصالحه در میان آمد ولی گفتگو بطول انجامید آلبوکرک
یقین کرد که مقصود از درنگ سیف الدین مماطله و دفع الوقت است تا کمکی باو برسد لهذا امر بیورش و حمله داد
و قبل از وقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را با ایشان اظهار نمود صاحب منصبان متفقا جواب گفتند
این کار فوق طاقت ما است زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ما است . آلبوکرک گفت من از آن سردار نیستم
که حقی را که برای دولت پرتغال بی اندازه فواید دارد باین آسانیها و باین زودیها از دست دهم دلیرانه امر مرا
اطاعت کنید که بخت ما را مساعدت دارد و بخت تعبی کار بر مسلمانان زار نموده سلطانشان را مطیع پادشاه پرتغال
میدانیم با ایشان تیرباران خواهند برید و جزو غنایم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره جز این نخواهد بود زیرا
که اگر فرار کنیم مسلمانان جری خواهند شد و ما را تعاقب کنند و اگر باز تامل کنیم شاید که کمک خارجی بآنها
برسد بدتر میشود و کار را باید زود از پیش برد صدای توپ که از کشتی من بلند شود شما همان رفتار کنید که من میکنم
سرکردگان سفاین دیگر اگر چه راضی نبودند لابد تمکین کردند و جنگ در گرفت مسلمانان جزیره هرمز نیز که چهار اکه اردو توپ
احداث جنگ غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک بکشتیهای آلبوکرک شده با تیر و زنبورک از لشکریان او میکشتند
آلبوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را بجانب این کشتیها شلیک کردند و در تیر اول چند کشتی را غرق کردند از
آغروب به این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز بحرق یا بغرق نابود شد و تیر آتش بعضی از کشتیهای
جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود آتش سختی در محلات ساحل خارج قلعه انداخت پادشاه هرمز ناچار جمعی را
برای انعقاد مصالحه با مشاره که نزد آلبوکرک فرستاد آنوقت دیگر آلبوکرک بمصالحه تمکین نکرد و قلعه را متصرف شد
بعد از دو سال توقف در این جزیره و بنا نمودن قلعه دیگر بواسطه نفاقیکه میانه سرداران او پدید شد آلبوکرک
این جزیره را با قلعه بکلی تخلیه کرده بطرف هندوستان رفت و در سنه ۹۲۰ نهصد و بیست هجری مجددا آمده و آنجا را
تصرف کرد تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال در تصرف پرتغالیها بود بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرف
شده بودند تا در سنه ۱۰۳۲ هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را [illegible] اما مقتضی زمان

 حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکر شد از تصرف پرتوغالیها خارج کردند و در اینوقت جز این جزیره هرمز که از خلیج فارس است
در تصرف پرتوغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت
که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلاند برغبت کامل و ابرام وافر از شاه اجازه میخواستند که در بندر گومبرون
دار التجاره داشته باشند و مامورین دول مذکوره برغم یکدیگر هرساله تحف و هدایای نفیسه بجهة شاه عباس میآوردند و شاه نیز
میدانست که سرچشمه بزرگ ثروت هر مملکت رواج تجارت در آن میباشد تجار این چند دولت را معاونت کلی مینمود
لهذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرار داد که بعد از این گمرک و تسخیر هرمز مال التجاره
انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی آزاد باشد و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود در نظر با اهمیت تر
مینمود شهر و جزیره هرمز را خراب و بندر گومرون را موسوم به بندر عباس نموده آباد کردند بعد از این مقدمه انگلیسها چند
خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرمز را بطور اجاره بایشان واگذار کند قبول نفرمودند .

باری بعد از این مقدمات جهة استحکام روابط دوستی میانه دولت خود و ایران یکی را که از نجبای بزرگ آن دولت
بود در سنه ۱۰۳۶ هزار و سی و شش هجری بسفارت ایران مامور نمود و سفیر مذکور در بلده اشرف مازندران بحضور شاه عباس
آمده یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس باین
قسم مینگارد . روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود مشار الیه با تمام اتباع سفارت خود بعمارت
سلطنتی رفتند و در کشیکخانه که رسم بود سفرا قدری توقف کرده بعد بحضور پادشاه روند در عوض قهوه و شیرینی ناهار
خیلی مفصل و شراب زیادی بآنها خورانیدند پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف حضرات را بتالاری که در
جنب این اطاق بود بردند و در این تالار نیز اسباب اکل و شرب با ظروف و اوانی طلا و مرصع و اغذیه و شربت
حاضر بود و بعد از توقف سفرا از این اطاق بتالار دیگر بردند این محل جای پذیرائی و تختگاه بود و جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان
مملکت در این تالار بزرگ و صدا مثل مجسمه دیوار ایستاده بودند و دو غلام با عمامه و لباسهای زری و جامهای طلای مرصع
شراب در دست دور تالار میگشتند هر کس طالب بود گرفته می آشامید و لباس خود شاه عباس کلیجه ماهوت سرخ بارنگی
بود و در زینت خود دستش جز قبضه شمشیر خوش طلا بود معلوم شد زینت خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند ولی رجال دولت
کلاه سلاح و لباسشان در جواهر مستور بود و از آداب مذهبی چیزیکه در این مجلس دیده شد سادگی لباس پادشاه بود
سفیر انگلیس پس از تشریفات بواسطه مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمده اش ورود … مال التجاره انگلیس
بممالک ایران زیاده از سایر دولت وقت تا باتفاق دولت انگلیس با ایران جهة جنگ با عثمانی جوابهای شاه عباس …
… بدلخواه سفیر انگلیس بود از جمله از بابت رواج مال التجاره انگلیس … هر سال … ابریشم در بندر عباسی تسلیم
تجار انگلیس نموده در عوض ماهوت انگلیس بجهة لباس قشون بگیرند آن نویسنده انگلیسی نوشته است شاه عباس از دو زانو
نشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید چون سفیر عادت بزمین نشستن نداشت گاهی دو زانو و گاهی چهار زانو می نشست و وقتی
خسته شد سر دو زانو است می ایستاد جهة اینکه خجالت نکشد شاه عباس جامی طلبیده بسلامتی پادشاه انگلیس نوشیدند سفیر انگلیس
از جا برخواسته کلاه برداشت برسم دول فرنگ شاه نیز بموافقت او کلاه از سر خود برداشت سفیر از این قسم پذیرائی
مسرور و امیدوار شده بمنزل آمد دیگر شاه را ندیده ولی چند دفعه با صدر اعظم ملاقات نمود آن سفیر جهة بدی هوا …

وقتی اسکندر بر ایران غلبه کرد سرداری مامور کرد که در راه دریا از سواحل هندوستان بایران آمده داخل شط العرب
شده در آب بارودی اسکندر بپیوندد آن سردار از حوالی جزیره هرمز عبور کرده در این جزیره درختهای خرما

و درختها

و در درخت … بسیار دیده بود و جائی توقف نیز جزیره بهمین اسم موسوم بود سردار بواسطه روزنامه بحری سواحل مجاور جابجا
که محتوی بر خلیج عمان و فارس و دریای احمر است این رودخانه سند تا دهنه شط فرات است اشتهار دارد و از طرف
این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آنجا همراه بود بعد با تیری در کشتی که روی رودخانه سند ایجاد با فتح
برقرار کرده و در نتیجه این بود که در خلیج عربستان محتی نماید که اسکندر وفات کرد و در غلبه عرب بر عجم که طایفه مجوس از
کرمان و انتقامات بهند و هندوستان مهاجرت میکردند از بندر عباس و جزیره هرمز کشتی نشسته روانه میشدند ولی جزیره خارک که
آن غوص مروارید میشود سابقا غوص منحصر بود بحوالی بحرین لکن مرواریدهائی که در حوالی خارک یافت میشود از مال بحرین
بهتر است اگرچه از دهنه که در حوالی جزیره سیلان مروارید پیدا شده انگلیسها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر بخود کرده
بودند دیگر اعتنائی چندان بمرواریدهای خلیج فارس عموما و باطراف جزیره خارک خصوصا ندارند ولی باید دانست که
جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مرواریدها است چه در سفیدی چه در سایر جهات شاید از نکات تجارتی باشد تا چند
سال قبل مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود هر کسی کشتی اجاره کرده غواصی اجیر مینمود و بانکار مبادرت میکرد
اما بعدها مخصوص شد باشخاص معین و انهم در هر وقت میسر نبود و یک فصل معینی برای اینکار مشخص بود و طرز غوص هم از این قرار است
که یا دو یا سه کشتی اجاره میکنند و شخص امینی در آن کشتی میگذارند و ده نفر مستحفظ با چند نفر غواص همراه کشتی میروند غواصها از اول
طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاتصال بدریا میروند و صدف بیرون آورده جمع میکنند شبانه پارچه سفیدی در کشتی میگسترانند
و صدفها را اشکافته آنچه مروارید دارد بیرون می آورند و مرواریدی در کشتی که پیدا میشود فی الفور در دهن گیرند و گمان میکنند
شفافی و سفیدیش زیاد میشود عموما مجرب باشد غواص کم عمر میشود و دمل و زخمهای بد در بدنشان بهم میرسد و قوه باصره
و بینائیشان کم میشود تقریبا پنج دقیقه که زیر آب ماندند باید بیرون آمده نفس تازه کرده مجددا غوص نمایند و اول منافذ
گوشها را با روغنی چرب کنند و خوراکشان غالب خرما و شیر باشد و مرواریدهای درشت در جاهائی که کمتر از هشتاد
تا هشتاد و پنج قدم عمق باشد یافت نشود و صدفها را … در حوالی جزیره خارک این اوقات بواسطه بعضی جانورهای
آبی صعب شده موقوف داشته اند .

ابو الفدا میگوید طول دریای فارس از طرف شمال است و مکران در طرف شرقی اوست و دار الملک کرمان طرف جنوب
عمان است و در انتهای این دریا شهر عبادان میباشد و بهترین جا در آنجا سیف البحر است که چندین کشتی میتوانند در لنگرگاه این بندر
لنگر بیندازند و دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است و هرمز که بندر کرمان است در این دریا واقع است در [illegible]
خلیج فارس که موسوم به … است سر کوه دیده میشود اسامی آنها حاضر نیست جمیع ائمه این دریاها … زمین بدون
استثنا جزر و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دو مرتبه جزر و مد دارد آب دریا تقریبا ده ذراع بلند میشود
تازی و تازیان از تاز است و عرب را و عراق … ای زتیغ تو در سرافرازی ملک ترک و طبرستان
ابو الفرج راست تخت کار تیر اندازی نیل هندی و … تازی فرزانه بهرام بن فرزانه فرمادکه تاز نام
یکی از پسران سیامک بوده و تازیان از نسل او بوده و در تواریخ نیز چنین است که تاز پسرزاده سیامک بن میشی بن کیومرث
بوده و پدر جمله عرب است و تمام عرب نسبشان بتاز میرسد چنانکه نسب همه عجم بهوشنگ شاه میرسد .

هرمز نام پسر انوشیروان دادگر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکان
بوده و خود برخلاف پدر پادشاهی ظالم و قتال در ایام ملک خود سیزده هزار کس از بزرگان و اشراف و اعیان
ایران بهلاکت رسانیده و هرمز نام عاشقی بوده گرفتار سلسله محبت گلنام که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احوال آن

 در مثنوی از مثنویات خود منظوم کرده و معروف ساخته .

نکران منسوب بمکران بن فبال میانه کرمان و سیستان است و کیج دار الملک آن بوده چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده است
بجین اندر و بود خسرو سه ماه   ابا نامداران ایران سپاه   چارم ز مین شاه ایران براند   بمکران شد و رستم آنجا بماند
نقب اندر آن شاه ایران بجست   بروبین و زان حیحی هم بزیست   از آن پس دلیران پرخاشجوی   بتاراج مکران نهادند روی
جهاندار یکسالی بمکران بماند   ز هر جای کشتی گران انجواند   چو آمد بنزدیک آب زره   کشیدند گردان میان از گره .

بحیره زره معجم البلدان و مراصد الاطلاع میفرمایند دریاچه ایست در خاک سجستان طول اینده دریاچه سی فرسخ
و از ناحیه کورین که در راه قهستان است تا پل کرمان که در راه فارس است میباشد آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالی
آن دهات بسیار است که آنطرف از او که بجانب بیابان خالی از آبادیست .

بحیره زره را یونانیان آریا پوس مینامیدند که اسم و لس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان بایران مراجعت میکرد با بنه
سنگین زیاد و قشون از کار افتاده در کنار این بحیره زره توقف نمود و آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند است
و بعضی رودخانهای دیگر در انتهای جنوب مجرای هیرمند واقع شده وجه تسمیه این دریاچه باین اسم گویند قدیم شهری
در کنار این دریاچه بوده باسم آنشهر معروف شده و نام شهر گویا زره بوده باسم پسر رستم و آبش اگرچه شور نیست ولی
تیره رنگ و بد مزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود رنده و بد مزه است و منتها عمقش چهار الی پنج ذرع
و سال بسال نیز کمتر میشود و بعرض و طولش می افزاید رودخانهای بزرگ چون هیرمند و غیره که باین دریاچه میریزد و در طغیان
آب گل و شن و لای با خود می آورند و کف دریاچه را پر میکنند و ممکن است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر
جمع شود و اطراف این دریاچه زره بسیار با صفا و سبزه و پر گل و گیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و جنگه سبز میشوند
و زمستانها و بهارها آب تقریبا که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود را از آب میپوشاند و معلوم نیست که این آنجا
و این رودهای معظم آبش کجا میرود و چه میشود و در بهارها باسم بهار بهاران مد هستی خود معاودت میکند بعضی سالها بقدری
آبش کم میشود که از نزدیکیهای او اطرافش عبور میکنند لازم نیست دور بزنند در جزایری که در این دریاچه هست آثار آبادی و خرابه
زیادی دیده میشود و در طرف شمال دریاچه یک بلندی است موسوم بکوه خواجه .

آفراسیاب انچه عقاید ایرانی است ، تورانی فرض شده بفاصله هزارها فراسخ و ایرانیان از شط العرب یا دجله یا فلان آب الی
رود جیحون و سپاه کشی ایرانیان و تورانیان از این سرحدات غرباً دجله و غیره و جده و شرقا الی ماوراء النهر لشکرها صحرا
می نوردیدند و طی این مسافتها مینمودند و گاهی فتح و گاهی شکست بوده نه چنانست اغلب انکه واوقات سهو شده و زمان
و مکان که اول لازمه تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین رفته مگر از تواریخ یونانیان و فرنگیان بعضی از نکات تاریخ
ایران ملاحظه کرده می دیدم بواقعات راست و درست عقل پسندتر است از جمله فقره افراسیاب و کیکاوس و کیخسرو
پسر سیاوش در کتب تواریخ ایشان میگوید کلیه مملکت افراسیاب که وقتی بنا بر شان آمده و غلبه یافته بودند و سالها سلطنت
داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی کرجستان و آن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از حالا جاهای مازندران گیلان
و املاکان ممالک کیکاوس از سلاطین فرس بوده پارس و عراق و خراسان را داشتند وقتی که سیاوش از پدر با تهام
سودابه رنجیده پس از آنکه در صحرای فارس برسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی کرده بعد آن پای تخت افراسیاب
آمد و او نهایت عزت و محبت را با وی کرده دختر خود را بزنی به او داد شبی در خواب دید ناگاه از سینه دختر وی که بسیاوش
داده بود درو بیده و شاخه تمام بلاد کشیده و روز انتعبیر بعد آن دختر را بوزیر خود که گویا پیران ویسه

باشد سپرد که پس از تولد او اولاد وی فرزندش را بقتل آورد و پدرش سیاوش را بعد کشته و وزیر پاک ضمیر بعد از تولد فرزند
سیاوش رحمش بر آن طفل آمده و پنهانش ساخته بچوپانی که در حوالی رود کیخسرو که بعدها بآن نام مشهور شد داده زن چوپان
شاهزاده ایرانی را بجای فرزند خود پرورانید و تربیت کرد تا بزرگ شد روزی در شهر که گاهی بخانه پیران و پدر وزیر
می آمد و شاهبازی کرد و پسر خواهر افراسیاب مقصر واقع شد و او را بقدری بسر آن پسر چوپان که سلطان اطفال
شده بود و تنبیه و سیاست کردند که بدنش مجروح شده و بود که ایشان بعرض پادشاه رسانیده و پسر را خواستند و باز خواست
نمودند وی جواب گفت چون خداوند سلطان را برگزیده بخلق پادشاه نموده هرگاه کسی خلاف نماید بایست و باید
بکیفر رفتارش امر میفرمایند و الا انتظام مملکت از هم اوراق گردد بنده را هم اطفال در بازی بر خود پادشاه نموده و این پسر
مقصر اتفاق افتاده و مستوجب قتل شد چون اسباب و آلات سیاست موجود نبود امر بتنبیه و تنبیهش کردم حال اگر
مقصرم اختیار سر و جان من و همه با پادشاه زمان است و برا از قابلیت پسر خوشش آمده و وزیر موقع یافته تفصیل را بعرض
رسانید اگرچه پادشاه بسیار دلتنگ و متغیر شد ولی ابداً هیچ چیزی نگفت و پسر را باندرون حرم فرستاده بوزیر گفت
پسر خودت را هم چند مبارزی بوده است باندرون حرم فرست وزیر نیز اطاعت کرده و وزیر را بمهمانی شام شبانگاه
داشته پسر وزیر را کشته گوشتش را کباب کرده بخورد وزیر دادند پس از شام قابی که سر پسر وزیر در آن بود و سر پوش
بالایش نزد پدر گذاشتند وزیر که سرپوش برداشت دید چه خورده است سلطان ظالم سفاک بوزیر گفت این در عوض
آن نافرمانی تو بود اگرچه وزیر بیچاره خود داری کرد لکن کدورت و عداوت آن بیمروت را بر میان بست پس از چندی
اسباب چیده هیرمدان و منجمان دیده بال التقسیم کرده شاه عرض کردند که قران گذشت و اثر خواب پادشاه بهمان
بازی اطفال گذشت و تمام شد خاطر او را آسوده کرده شاهزاده را مرخص نموده بفارس نزد کیکاوس جد نش فرستادند
و در خبر و بسم وزیر با او نوشت و حالی کرد که ما همه در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست همین قدر از فارس حرکت
فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم وی بعد از اطمینان با لشکری جرار در حرکت آمد افراسیاب شنیده خود پیران که وزیر
و سپهسالار بود سردار لشکر کرده باستقبال سپاه فارس فرستاد و ایشان هم رفته در خدمت شاهزاده کیخسرو درآمدند
و رکاب آن پای تخت افراسیاب که همدان باشد روی نمودند و وی با قلیل لشکری که باقی مانده بود از شهر بیرون آمده
رزمی نموده هزیمت شدند و فرار کرده بکوههای اردبیل پنهان شد کیخسرو شهر را گرفته ممالک او را جزو ممالک فارس نمود
و لشکرها این فتح الکنده ما بیاخت چنانکه در اغلب تواریخ ایران هم مسطور است که افراسیاب در غاری از مغاره ها
کوه سبلان اردبیل پنهان بود و شبها بگریه و زاری و آه و ناله مشغول بود هوم که در یکی از معبدهای آنکوه بعبادت مشغول
بوده که گوشه نشین بود آه و زاری او را شنیده بسر وقت او رفت و او را شناخته دستگیر نمود و با ریسمانی بسته از کوه زیر آمد
و در بین راه که کیخسرو و لشکریان این غلبه و استیلا نزیارت آتشکده آذربادگان با ذرآبادگان میرفت هوم بخدمت رسید
و بر اسیر تسلیم نموده وی خود را رها کرده برد آب دریاچه قوری گل براه اردبیل در آب انداخت و پنهان شد تا بعد اسیر او را
از دریاچه بیرون آورده در همانجا گردن زدند و از ملک آذربایجان و غیره الی فارس و سواحل دریای خزر
در تحت تصرف کیخسرو آمد و بعد دیگر فتوحات نمایان کرده وسعت ملک را بحدی رسانید که دیگر ایران با آنحدود
وسعت نرسیده بود و نرسید .

گشتاسب بقول صاحب تاریخ طبری بخرابیهای بخت النصر پرداخته اسرای یهود را بوطن رسانیده تعمیر بلادشان
کرده سعی بلیغ در تعمیر و تزئین بیت المقدس بکار برد و یکی از اولاد داود را بسلطنت فرق بنی اسرائیل گماشت

بیت المقدس و مسجد الاقصی بار دیگر معمور و آبادان گردید اول پادشاهی است که جزیه رواج داد و سند مخلوق تحکم زر
زده تا از زور رسم بود و قرار دیوان و رسائل و مکتوبات نهاد و گرزه را با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود جدال
و قتال دست داد و بحکم جلادت و رشادت اسفندیار دلیر که از اغلبه بر ایران دست نداد و زردشت پیغمبر عجم که شرح حالش
نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایة تقویت و نهایت سعی در رواج دین او نمودند خاصه از پسر بنده
اسفندیار که اغلب روی زمین را فرو گرفت جز در سیستان که رستم و کسانش از اطاعت بر این کیش سرباز زدند
و میل و امر زردشت گشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه گذاشته ارجاسب لشکر با ایران بسر وقت گشتاسب آورد
گشتاسب شنیده با لشکر شیر شکار ایشان را استقبال نموده و با اسفندیار پسر خود وعده تاج و تخت کرده در صورتیکه دفع دشمن
از او نماید اسفندیار رزمهای شایان و جنگهای نمایان کرده لشکر ارجاسب را شکست داده بهزیمت فرار کردند
و ارجاسب ببلاد خود شتافت پسر و برادران ارجاسب در آن قتال بقتل آمدند پس از فراغت اسفندیار را بضبط ارجاسب
و آذرآبادگان فرستاده وی خدمات خود را بخوبی انجام داده رواج آئین زردشت داده آتشکدها در آن بلاد برپا کرد
در مراجعت بسعی معاندین وی را در قلعه گرد کوه محبوس داشتند ارجاسب شنیده با لشکری باز بسر وقت لهراسب ببلخ رفته
و لهراسب که زنده بود در بلخ بکشت و دختران گشتاسب را اسیر نمود و همراه برد و گشتاسب فرار کرده در قلعه از قلاع
متحصن شد و برادر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاده اسفندیار را بیرون آورده شاید تلافی ملک گذشته نماید
اسفندیار بیرون آمده لشکری بزیر لوایش جمع شده تلافی گرد خواهر از اخلاص نموده خدمتی نمایان بسر برده عاقبت
بنا بر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمده و پسرش بهمن که در آن سفر همراه بوده و دست پرورده
و تربیت شده رستم بود بعد از رسیدن بتخت و تاج بقصاص خون پدر لشکر بسیستان کشید و زال را دستگیر کرده حبس نمود
و فرامرز را بقتل آورده سیستان را خراب نمود و اموال و خزاین چندین ساله خاندان رستم و ذخایر زابل را بتاراج و غارت
در داده مراجعت نمود .

زره چندین معنی دارد اول پوششی که جنگجویان از تصنیفات داود پیغمبر در رزمها برای حفظ بدن پوشند دوم نام شهر سیستان است
که گرشاسب ساخته آن نیز چون سبب حفظ تن و جان مردم آن شهر بوده زره نامیده شد و بحیره در طرف مغرب آن واقعست
که طولش از مشرق بمغرب شصت میل و عرضش از جنوب بشمال بیست و هشت میل و بعضی طولش را سی فرسنگ در سی فرسخ نوشته اند
و مصب رود هیرمند است سوم نام یکی از گردان افراسیاب ترک بوده که در قتل سیاوش شریک بوده و او را
گروی زره خوانده اند و دیگر شعرا از زلف و موی یار تشبیه کرده اند که این موقع را نشاید .

هیرمند رودی عظیمی است در سیستان از کوههای غور و غرجستان خیزد و بزمین داور و بست بگذرد و هزار نهر از آب منشعب شود
و هزار نهر زراعت از او خارج میشود حکیم فردوسی فرموده : مه فرودین سه سال بود لب رود هیرمند گه زال بود
و لهراسب گشتاسب شاه نیز بوده .

بخارا که بخارای شریف و ام البلاد گفته اند شهریست معروف و ببزرگی و آبادی موصوف بوده و علما
و فضلا و کاملین از اهل علم بسیار از آنجا برخواسته اند و همیشه عرفای کامل و علمای عامل و فضلای فاضل در آن
شهر بوده مولوی معنوی فرموده : آن بخارا معدن دانش بود پس بخارائی است هر کانش بود ای بخارا
دانش افزا بوده لیک از من عقل و دین بربوده . آن شهر آباد یازده دروازه و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و
هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و صد و پنجاه سرای تجارت داشته است دوره ارگ آن شهر یک فرسخ و گرداگرد شهر

چهارده هزار و پانصد قدم بوده فاصله سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ در توران بزرگترین شهرهاست و الا در ترکستان شهر از این
بزرگتر و مشهورتر بسیار است سمرقند و بخارا بخوبی و آبادی مثل هستند شعر خواجه حافظ خود دلیله شاهد است : شعر
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را . وقتی امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان
ممالک توران ایران را مسخر ساخت در شیراز خواجه را خواست و بر او برآشفت که گفته از اینکه این شهر وطن مالوف من است
بسی شمشیر زده ام تا آنجا را مسخر کرده ام تو بخال هندوئی می بخشی چون حافظ جز خرقه ژنده چیز دیگر نداشت دامنها را کنار
زده گفت از این غلط بخشی است که باین صورت افتاده ام امیر را بسیار خوش آمد و تبسم نمود و خواجه را مورد انعام و اکرام فرمود

حافظ شیرازی قدس سره فخر المتقلین و المتکلمین خواجه شمس الدین محمد الحافظ از اولاد تویسرکان والدش بشیراز آمده الحاصل
وی در خدمت مولانا شمس الدین عبدالله شیرازی که از معارف فضلاست تلمذ و تحصیل مراتب حکمت نموده و بدرس
و تدریس داشته ظهورش بر روزگار دولت آل مظفر بوده امیر تیمور را ملاقات نموده چون حافظ قرآن بود حافظ تخلص یافته
گویند تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشاره بحسن صوت و قرائت و تفسیر خود نموده با جماعتی از فضلا
و مشایخ آن عهد معاصر بوده مانند شاه نعمت الله (نور الدین) ولی الماهانی و سید محمود ملقب بشاه داعی الله و سید ابوالوفا
شیرازی و شیخ علا کلا و شیخ زین الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی و جمعی کثیر از علما و فضلای دیگر بهر صورت
شهرتش عالم و در ولایت تحقیق والی غزلیات شیرینش در مذاق هر فرقه دلنشین و گفتارش شور انگیز و مکنون مطالب
حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش دانسته اند وقتی بیزد مسافرت کرده
و بوطن بازگشته مادام العمر معتکف بوده وقتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در نفحات نوشته که حافظ مریدی نداشته
وی فرمود اگر مریدی چون حافظ نداشت کاش مولانا جامی هم مرید نداشتی بعضی گویند این بیت خواجه حافظ در جواب
سید نور الدین نعمت الله ماهانی قدس سره دلالت کند بر اخلاص او بخدمت آن بزرگوار که سید نعمت الله فرموده است
ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم خواجه فرموده آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که
گوشه چشمی بما کنند . بهر صورت در جلالت قدر خواجه مجال سخن نیست از مطالبش ظاهر است پایه عالی و مایه متعالی او از اشعار
دیوان معرفت بنیانش در همه آفاق رایت شهرت افراشته و پای بر فرق سخن گویان محقق گذاشته او را جذبه بر
سلوک غالب و روش رندی را طالب بود چنانکه سلطان احمد جلایر بکرر التماس مجالست وی کرده مقبول نیفتاد و وقتی
که امیر تیمور او را ملاقات نمود لباسش در کمال اندراس بود و امیر ایراد کرد که ممالک مالوف مرا که بزحمات و ضرب
شمشیر مسخر کرده ام بخال هندو ببخشیده خواجه فرمود از این بخشایش بیجاست که بدین روزم باری فرزانه است یگانه
و دهر فن و فاضلی است بینا و محقق در سنه ۷۱۹ بروضه رضوان شتافته و مدفنش در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب نیاز
و صفاگاه اصحاب راز و بتدریج سلاطین در عمارت آن بقعه افزوده اند چون دیوان حقایق بنیانش بعد از او جمع شده
اشعار دیگران از اشتباه سهوا در آن نگاشته اند که بعضی از آن غزلیات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعت دیگر
گویند شاه قاسم انوار اغلب دیوان ایشان را مطالعه میفرموده در نظر مردم متتبع سخن شناس اشعار او خود مانند
آفتاب در میان انجم منیر است .

توران مملکتی از فتوحات بهره تور پسر فریدون است که سلم نیز از مادر او بوده و برادر دیگر ایشان ایرج از زن
دیگر بوده و لاجرم آنکه فریدون بتور داد بنام او توران موسوم شد و آنکه بایرج داد ایران نام یافت حکیم فرموده
تو کاهی خیره (؟) کی کاه بور (؟) بهانه زا جنگ ایران و تور و توران غیر از ترکستان بوده چنانکه جای اشاره

شده در قدیم الایام آن ولایت را پارسیان هیتالان و ابرانشهر میخوانده اند چون بتور داده شد توران گفتند و محدودش
از جنوب بطخارستان و جبال غرجستان و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و مغربش بدیار جرجان و خراسان و مشرق بارض
ترکستان و مغولستان چون اعراب بر آنجا مستولی شدند بماوراء النهر موسوم شد و محسوب بر اقلیم چهارم و پنجم و کوهستان
آن ولایت بیشتر از بیابان است و قوم اوزبک و افغان و ترکمه در آن ساکن اند و اورگنج از شهرهای آنجاست و تور دیگر نام
پسر جمشید جم است که در سیستان از دختر کورنگ شاه بهم رسید که جد بزرگ زال و رستم است و پسرش شید اسب نام داشته
که در تورک است و نشانش در گرشاسب نامه اسدی و تواریخ دیگر است .

باختر اقوال دو گونه شده عجم را عقیده این است که مشرق را باختر گویند چرا که مخفف باختر است
و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند و طلوعشان از آنطرف است پس بمناسبت طلوع این اختران از این سمت بمناسبت
باختر گفتن آن طرف بهتر است نه مغرب باختریان مردمان آنجا را گویند و شهرهای آن طرف را میتوان شهر باختر یا باختر
گفت و نسبت با ایران تمام آن سرزمین کلیة باختر است و هر شهری هم فرد فرد باختر است بعضی از شهرهای توران و ترکستان
خوارزم و ماوراء النهر بموقع خود ذکر شده باز هم از بعضی نامی برده میشود و در اصل شهر بلخ یا ناحیه که بلخ در آن
واقع است موسوم بباختر بوده که در قدمت و آبادی با بابل و نینوا همسری بل برتری میکرده ولی اسکندر خراب
و دیگر باره آباد گردیده و از آن جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را نماید چیزی باقی نیست و در باختر
گوید خاور مخفف خور است و آفتاب را نیز عرب شمس خاوری گویند پس خاور بیشتر یعنی مشرق مناسبت دارد بارے
بهر حال یکی از شهرهای آنسامان خوارزم است .

خوارزم ولایتی بوده از مملکت خراسان که شهرهایش هزاراسب و خیوه و کرکانج که دارالملک خوارزمشاه و سلاطین
آن مرز بزرگ و معتبر بوده اند پس از آل فریغون در تصرف سلطان محمود افتاد و پس بسلاجقه رسید و از آن پس
بملوک اتزیه که آخر آنان سلطان محمد خوارزمشاه بوده رسید و بدست چنگیز خان منقرض و سپری گشت
و در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید خوار بمعنی گوشت و رزم بمعنی هیزم است چون بیشتر خوراکشان بوده باین نام
موسوم شده و این دلیلی سخیف است . بعضی دیگر گفته اند چون بر لب جیحون واقع است بیشتر قوت آنها ماهی
بریان کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده اند خور و خانش ماهی بریان بدی ازآدم شب و روز
کریان بدی ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه عن القرون الخالیه فرموده اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل از
اسکندر بوده و اهالی آنجا برتبه و حساب نجوم اقتدا داشتند و در تواریخ متابعت پارسیان میکرده اند و آل
فریغون سالها در آن ملک بزرگی داشته اند و اولاد ایشان تا زمان اسلام در خوارزم بوده اند و آفریغ نام جد اعلای
ایشان بوده در عهد محمود غزنوی آن سلسله منقرض شده اند .

هزاراسب قلعه ایست شهر مانند در ملک خوارزم بر بلندی واقع شده و گرداگرد آن بطبیعی آب احاطه نموده
و همچنین کسی راه بشهر ندارد و بحصانت معروف و باستحکام در صفت موصوف حکیم فرخی در فتح آن بدست سلطان
محمود گفته هزاراسب فزون از دو هزاراسب گرفت همه را تر شده از خون عدا دندان تنگ انوری فرموده است
حصن هزاراسب گرچه بود در این ملک سد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دلها شد چو بدر فصیلش سجده کنان
بر زمین نهاد جبین را در وقتی که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزاراسب محصور کرده بود انوری رباعی
در مدح سلطان گفته بود ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی حسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشیدی خوارزمشاه در جواب گفت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

برده که معربش بردعه شده . برده بفتح اول یعنی اسیر است مرادف بنده و در قاموس هست که دشت
برادشده است و عربان آنرا بردع گفته اند و نوشابه بردعی معاصر اسکندر و پادشاه آنجا بوده و اکنون جزو گرجستان
تحقیق دیگر آنکه برده پارسی لفظ مجذوب و در فقه پارسی لفظ سالک است و چون حکیم سنائی را اول حال کشش و جذبه برای
معرفت آورده مولوی در تضمین مضمون یک بیت او گفته بشنو این پند از حکیم برده سر بیانجانه کجا بر دخورده و شعر خود
حکیم این است هر که از کوی عشق بیرون پا سر بمانجانه که خوردی ای الفقه .

بردعه در معجم و مراصد نوشته که ابوسهل عبدالله روایت کرده حمزه گوید بردعه معرب برده دار است که بفارسی یعنی محل
نگاهداشتن اسرا که وقتی سلطان ایران ارمنیه را غارت کرده اسرایش را آنجا مسکن دادند .
هلال بن محسن گوید بردعه دارالملک آذربایجان است ابن فقیه گوید بردعه شهر آران است و اول کسیکه سبب آبادی گردید
قباد ساسانی بوده در دشت واقع و عمارتش از آجر و گچ گویا ابن فقیه سهو کرده آنرا از آران دانسته .
استخری گوید بردعه شهریست بزرگ زیاده از یک فرسخ در یک فرسخ مرتع بانزهت و خضرت و وفور نعمت حاصل خیز و پر میوه میان
عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر در جهان از حیثیت و وضع نیست و نزدیکی بردعه
موضعی است موسوم باندراب حیاله گرته و نخوان باغات بسیار خوب میوه دار بسیار دارد خاصه فندقی بهتر از فندق سمرقند
و شاه بلوطی بهتر از شاه بلوط شام و انجیرش بهترین انجیرهاست و ابریشم خوب بعمل آید و نهر کر که سه فرسخی بردعه است بسیاری
بکنوع ماهی دارد موسوم بماهی شور میده کرده و نمک زده ببلاد بعیده برند در نزدیک دروازه اکراد بردعه بازاری است
وسیع مشهور ببازار کرکی قریب یک فرسخ میشود و روزهای یکشنبه دائر و از اطراف حتی از عراق مردم باین بازار می آیند
و صبر میکنند تا ابزر و تجارت و فروش مشغول میشوند و در بردعه بیت المالش برسم شام در مسجد جامع واقع و سقفش را
با سرب محکم کرده اند و سقف بر روی نه ستون زده شده و دری از آهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد
جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است .
یاقوت حموی گوید این صفت قدیم بردعه است که استخری ذکر کرده است و الان از اوصاف مذکوره چیزی باقی
نیست الا قلیل آبادی شبیه بدهی و خود در آذربایجان با مردم بردعه ملاقات کرده و از احوال این شهر پرسیدم
گفتند آثار خرابه زیاد و جاهای مقبل باقی مانده در کمال پریشانی و فلاکت و خانه ها خراب و اوضاع دیگرگون
فتح بردعه بدست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سوم بسرداری سلمان بن ربیعه باهلی اتفاق افتاد چنانکه سلمان
در فتح بیلقان لشکر برچه کشید و کنار نهر ثرثور که کمتر از یک فرسخ است تا شهر معسکر خود قرار داد اهالی دروازه های
شهر را بستند اتفاقا وقتی بود که قرا و حوالی زرع خود را درو کرده و نیز برده بودند سلمان نیز حکم کرد تا دهات و محصولات را
غارت کردند مردم بردعه از خوف آنکه مبتلا بقتل نشوند بطوریکه سلمان با اهل بیلقان صلح کرده بود مصالحه نمودند و
سلمان داخل شهر شد و عساکر خود را بفتح سایر بلاد فرستاد و گویا بردعه قراباغ باشد چه ناحیه ایست که شوشه قلعه و شهر
اوست و شوشه اکنون از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه وغیره باشد آبادتر است خانه های بلدان مذکوره
کوچک و بیقرینه کوچه ها تنگ و کثیف است برعکس بیوتات شهر شوشه که بزرگتر و با صفا و غالبا با سنگ ساخته شده
و نیز کوچه ها عریض و سنگ فرش و پشت بامها از تخته ایالت قراباغ که حالا سکنه آن تاتار و ارامنه هستند و
سابقا در سلطنت ارامنه بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه اتابک بوده اند بایران خراج میدادند و برادر
از این طایفه بعد از فوت پدر بطور تقریب از سنه ۱۱۳۰ الی سنه ۱۱۴۰ هزار و صد و سی الی چهل حکمرانی قراباغ مینمودند
برادر مهتر که وفات نمود میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع درگرفت و اهالی قراباغ شوریده و پناه بخان جوانشیر

۲۳ از طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود فرصت نموده جمیع را جمع و قراباغ را محاصره کرده بعد از
مدت محاصره شهر را مفتوح نمود و الی کری ارامنه را مسلمانان کرفتند و پناه خان معاصر نادرشاه بوده و باج کذار
شده و قلعه شوشه از بناهای پناه خان است بعد از فوتش ابراهیم خان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت در سنه ۱۲۰۹
هزار و دویست و نه ابراهیم خان علم عصیان برافراشته خراج معمول را بدربار شاه سعید شهید اغامحمد شاه طاب الله ثراه
ارسال نداشت آنشهریار عظیم الاقتدار بجهة تنبیه او لشکری بقراباغ کشیده مدت محاصره قدری طول کشید چون فتح
تفلیس در نظر بود هستانی لفر مود و بتفلیس راند و انجا را مفتوح ساخته در سنه ۱۲۱۱ مجدد باطراف شوشه آمدند ابراهیم خان
خود هراسان شده بکوهستان فرار کرد و شوشه تصرف سپاه پادشاه درآمد و در انحال چنانکه ضبط تواریخ است ببخت
ایران روی نمود و آن پادشاه ذی جاه بدرجه شهادت فایز کردید و انکاه ابراهیم خان از رفع هراس شد بمقر حکمرانی
عود نمود ولی چون با اهل ایران درستی نداشت متمسک بمعاونت دولت روس شده پس از چندی حضرت اسلامی او
جنیه و پیشکشی بدربار خاقان مغفور فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده معفو کردید ولی جعفرقلیخان نواده او که حالی
از سخافی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت مینمود چون نصایح و خرافات او مقبول جدش نشد لابد
از عساکر روس که در انحوالی بود کمک خواسته ابراهیم خان را کرفته تسلیم ایشان نمود دولت روس که منصف دولتی
بوده چون کردار جعفرقلی را نسبت بجد او مشاهده کرده ویرا سزاوار حکومت ندید و حکمرانی قراباغ را بمهدی قلیخان
پسر ابراهیم خان واکذاشتند و اینواقعه در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و بیست و یک بوده و جعفرقلیخان از این رفتار عادلانه روس
رنجیده ابعد و وی را ه ایران برکرفت رجال دولت ایران که آکاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند باو اعتنائی
نکردند لابد اغانبا خاسته اکرجستان بازکشت و مدتها در بطرزبورغ کرفتار حبس نظر بود بعدها که مرخص شده در شوشه بدون
اختیار و اقتداری بسر میبرد رودخانه ترتر که ترثور هم میکویند از قراباغ میکذرد و طول این ناحیه یکصد و شصت هزار
ذرع و عرضش صد و پنجاه هزار ذرع است و حاصلش برنج و کندم و کتان است امیرتیمور کورکان زیاده مایل هوا
و صفای قراباغ بود و قلعه کاخ که محبس اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بود همین قلعه شوشه است که مخروبه شده
و مجددا پناه خان ساخته و چنانکه اسمعیل میرزا در این قلعه محبوس بود شاه طهماسب درکذشت و حیدر میرزا بجای
او بپادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند او را از محبس بیرون آورده پادشاه کردند
بیلقان معرب بیلکان است شهریست مابین شیروان و آذربایجان قباد پدر انوشیروان بانیش بوده از انجاست
که مجیرالدین شاعر در هجو اصفهان کفته کفتم ز سپاهان مدد جان خیزد لعلی است مروت که ز کانکان خیزد
کی دانستم کاهل سپاهان کورند با این همه سرمه کز سپاهان خیزد .
بعد از اینکه در اوایل دولت اغامحمدخان بلاد کرجستان بتحریک هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس خود را
در تحت حمایت روسیه کشیده بودند و اغامحمدخان کمر همت بر تادیب ایشان بست اکرچه فی الواقع ملکه روس هم
خیالهای دیکر بهانه انها داشت باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد چرا که
فوجی هم که بمدد والی کرجستان فرستاده شده بود در روضتیکه محاصره کنجه اشتغال داشتند ناکاه
حکم بر جعت ان او و چون اغامحمدخان قصد لشکرکشی بکرجستان نمود عزم کرد بسرعت حرکت اول راه مدد
روسیه را بر هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد و اغامحمدخان لشکر را سه قسمت نموده یکقسمت را از دربند
راست بجانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد یکقسمت را بطرف ایروان در پای تخت بلاد ارمنستان .

بود فرستاد و خود با دسته سوم بطرف قلعه شوشی که یکی از قلاع معتبر قراباغ است روانه شد قلعه قراباغ در
طرف چپ رود ارس واقع است سلیمانخان میش از وقت مامور شده که جهة عبور لشکر بر رود مذکور پل ببندد
چنانکه آن شیرمردان تا ورود اغامحمدخان تیار کردند و سپاهیان از پل کذشتند و لشکر میمنه نیز از بلاد قریب
در پای قفقاز کذر کرده امرای آن صفحات هر سلسله جبال فاتق کشتند ولی خوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را
سرمشق خود کرده بتخت استادند چون خود هراکلیوس را احضار در بار کردند کفت من جز ملکه روس پادشاهی نمیشناسم
اغامحمدخان قسمتی از لشکر خود در حوالی ایروان و شوشه کذاشته خود عزیمت تفلیس نمود که دارالملک کرجستان است
و دو سپاه میسره و قلب بهم پیوستند و در کنجه نیز دسته میمنه هم بانها ملحق شد و متوجه هراکلیوس شده وی نیز با بیست
هزار و سی از تفلیس بیرون امده در پانزده میلی شهر فرود آمده و جنک در کرفت با وجودیکه کرجیان در آن کارزار
غایت جلادت را نمودند دلاوری دلیران ایران بر تهور و شجاعت ایشان غلبه کرده شکست یافتند و هراکلیوس
با بعضی از متعلقان و لشکریان بکوه پناه بردند و لشکر ایران تفلیس را بکرفتند و داخل شهر شدند و قتل و غارت کردند
مسلمانان بر کرجیان نمونه روز محشر ساختند و عدد قتله را مشکل است تخمین درست نمود هر جا کلیسائی بود با خاک
یکسان شد و کشیشی بود بخون غلطان بود زحمات شاه عباس و کوشش وی در آبادی و جمعیت و متمول تجارتش همه بباد
رفت مختصر امیران بکوشتا و دختران مرضیه الخصایل فقط از مرک رستند و باسیری و ملبات دیکر دو چار شدند
از پانزده هزار الی بیست و پنجهزار اسیر بردند پس از خرابی تفلیس بکنجه رفتند بخیال اینکه جمیع این صفحات تسخیر کنند
در صحرای مغان قرب تلاقی رود کر که از بهترین رودهای کرجستانست برود ارس مضرب خیام و محط اثقال
و احشام ساخت حاکم قدیم شیروان که قبل از این کریخته بود بدرکاه آمده کناه خود را ملکرا بوزرشش پذیر
کشته بعفو ملوکانه مورد الطاف شد و مملکت شیروان سر بر خط فرمان نهادند حاکم ایروان نیز آمده مشمول عواطف
کردید چون قلعه شوش بی توپخانه کرفتنش مشکل بود ابراهیم خلیل خان والی انجا سخت رو کرده اطاعت نمود
اغامحمدخان نیز او کرد و اطراف و حوالی را عرصه نهب و یغما کردند و چون قلاع متصرف آب و علف ساختند پس از این
فتوحات تاج کیانی بر سر کذاشته خود را سزاوار ابراز کردن تاج و نخب و شمشیر مرصع که در مقبره شاه صفی جد سلاطین صفوی
بود برداشته بر کمر بست و باب سفر خراسان فراهم آمده بسرعت بانطرف حرکت نمودند در این اثنا از شنبه
که سپاهی جرار از روسیان بجهة و آیران تاخته بنابر این کارهای انجا را ناتمام کذاشته مراجعت نمود و بعد از واقعه کرجستان
کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارک کرده بجانب پناه بردکان و تقاص خون مقتولان لشکری کران بطرف ایران
فرستاد ارای علیه و اسنکه با وجودیکه اردوی بزرک روس نزدیکی تفلیس برپا بود چرا مدد تا انوقت نیامد و جلوکیری
بلای غلبه و خونریزی و قتل عام و اسیری اطفال و دختران امرد نسیم بلیغ نمود مورخ کرجستان که خود کرجی است
مینکارد که زنرال کودویچ با سپاه روسیه در سه فرسخی تفلیس بوده و هراکلیوس مکرر در خواست کمک آمدن او را
کرد وی اعتنا ننمود و پشت کردن خارید باری تدارک و تدابیری که تا کنون دیده بودند فقط محض مصاحبت
کرجستان بوده بلکه بخیال تسخیر اغلب بلاد ایران و استیلا و تصرف سواحل دریای کیلان بوده تا اینکه برادر
اغامحمدخان که بوی پناه برده بود بر تخت نشانده و دست نشانده خودش نماید معلوم نیست مکرر کسانیکه
محرم اسرار خویش بوده اند بپاه روسیه در غیبت اغامحمدخان دربند و باکو و طالش و شماخی و کنجه و غیره
بطوع و اجبار کرفته و سواحل دریای خزر را نیز از دهنه رود کر تا نهر کر ضبط نمودند و از کنار رود خانه

طریق مراوده با گرجیان ساز کردند و صحرای چال مغان را معسکر کردند و بحکمت تعبیتی که در آن سپاه دیده بودند و در نظر داشتند که تمام مملکت آذربایجان تا خود طهران در معرض خطر بوده و فوجی بسر جزیره لنکران را بتصرف آورده و در شرف یورش رشت و انزلی بودند آقا محمد خان بطهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند دلیران و سرداران ممالک خراسان و فارس و عراق و آذربایجان و لرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت که زود با جان نثاران دین و دولت جهة دفع شر کفار که قدم جرأت و جسارت بدایره خانه مسلمانان گذاشته‌اند بشتابند چیزی نگذشت که دلیران با جرأت و رشیدان با غیرت ایران از هر کران برجستن خون روسان مثل ریگ بیابان و موج عمان جمع آمدند ایران سالها بود که در معرض چنین خطری و مجبور بتهیه چنین لشکری نبود باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و بیگناهان شد چون کاترین درگذشت بعضی گویند پسرش پول که جانشین گشت حکم بمراجعت لشکرهای متفرقه در ایران نوشت که همه را طلبید انچه جزئی دور از عقل نماید باید جز این باشد اول بهار سنه ۱۲۱۱ لشکر ایران حرکت نمود در حوالی رود ارس آقا محمد خان لشکر را گذاشته خود با دسته بسرعت طرف شوشی شد و اسباب چنین فراهم آمد که بدون زحمت و خونریزی شهر شوشی گرفته شد سه روز بعد از ورود آقا محمد خان شبی با پیشخدمت صادق خان نام گرجی و پیشخدمت و خداداد نام فراشش بر سر بولی کشیده نزاع افتاد و صادق خان از پیش او را نزد پادشاه مقصر داشت صدای اینها دفعه بلند شد آقا محمد خان در غضب شد که هر دو را بقتل رساند جمعی شفاعت کردند چون شب جمعه بود وعده بفردا نمود و آنها میدانستند که فردا مفری نخواهند داشت قطع امید از حیات مورث جلادت و جرأت گشته چون پادشاه بخواب رفت نوکرهای مزبور با عباس نامی دیگر قدم بجرأت درون سراپرده گذاشتند با خنجر رشته حیات یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند و مرکبین تاج و مهر و جواهرات شاهی را برداشته نزد صادق خان شقاقی بردند و وی منصرف شده متهم باسباب قتل پادشاه وی گردید .

بروجرد در نزهت القلوب میفرماید شهر بزرگی است در لر کوچک هوای ملایمی دارد و آبش سالم است زعفران خوب در آنجا بعمل آید سی آسیابی خیلی آباد و معمور بود و صاحب معجم میفرماید بروجرد شهری است مابین همدان و کرج واقع تا همدان هجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ و فنی که وزیر ابودلف در حکومت حیل استقلال یافت انجا بر منبر رفته خطبه خوانده و منزل گزید انتقره اسباب آبادی و جمعیت انجا شده و بدرجه بلدیت رسید الحق شهری است با حصانت خیراتش بسیار و میوه جاتش فراوان که بجاهای دیگر حمل میکنند طول شهر نیم فرسخ ولی عرضش کم است در سنه ۴۹۳ چهارصد و نود و سه که برکیارق از اصفهان ببغداد میرفت در این شهر فوت شد پیش از مرگش جمیع سران و سرداران قشون خود را جمع کرده از ایشان برای ملکشاه پسر خود بیعت گرفت باری خود که در کسیرزی بدیدم حتی آب از یکطرف سمت شهر بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد و شبیکه شخص داخل شهر میشود بر خلاف آنچه از خارج دیده میشود دهشت میکند اغلب عمارات و خانه‌های شهر خراب و غیر مسکون است مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده و دور شهر حصار و خندق دارد و از پنج دروازه مسافر وارد این شهر میشود و عمارات حاکم نشین این شهر عماراتی است که محمد تقی میرزای حسام السلطنه در زمان حکومت خود ساخته و در نیم فرسخی شهر باغی است موسوم بباغ شاه چون این باغ در دامنه تپه واقع است بچندین مرتبه است و چشمه آب مخصوصی دارد و این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آنها نیز از ایشان است چون در فصل بهار میتوان گفت که با صفاترین اغلب شهرهای ایران است آثار دارالسرور نامیده‌اند و نسبت بنای این شهر را بعضی بمنوچهر میدهند مناسبت برکیارق عرض میشود

سلطان برکیارق ابو المظفر بن سلطان ملکشاه چون دولت آل سلجوق را برکیارق گلی بود در غایت طراوت و نضرت و منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجه تعلق بوی گرفت پس از واقعه پدر در اصفهان برادر ترکان خاتون برآمد در ایام دولت او برادران محمد و محمود و اعمامش تتش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمده و محمود بابله درگذشت و تتش در جنگ کشته شد و عم ارسلان شاه بزخم کارد پسری بمشیت گرفت امیر محمد پس از محاربات زیاد صلح کرد وقتی در اصفهان افسر شاهی بر سر نهاد ترکان با پسرش در بغداد بودند از خلیفه درخواست نمود که محمود را قائم مقام پدر سازد خلیفه بجهة صغر سنش تخت اعتنائی نکرد ترکان الحاح نمود و خلیفه وارکان او را بایثار درهم و دینار مشغول گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون بسرعت باصفهان روانه کرد تا سلطان برکیارق را بدست آورد وی بنا بر مصلحت وقت فرار کرده نزد تکین تکش حاکم ری رفته وی او را صاحب تخت و نگین کرده چون ترکان شنیدند که از اصفهان از بغداد آمده محمود را بتخت نشانید برکیارق با بیست هزار سوار از ری باصفهان شتافت و عاقبت کار بمصالحه کشید و ترکان خاتون پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه بتسلیم سلطان برکیارق نمود وی پس از اخذ وجوه بهمدان آمد ترکان امیر اسمعیل یاقوتی خال برکیارق را بنوید مواصلت خود فریفته با سپاه اصفهان بحرب برکیارق فرستاد میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی داد اسمعیل اسیر و مقتول گردید و برکیارق چون ترکان فوت شد بطرف اصفهان آمد لابد محمود شرط استقبال بجای آورده دو برادر بشهر آمدند جمعی از امرا همدست شده برکیارق را گرفته حبس نمودند محمود در این حین بآبله مرد امرا بانفعال و شرمندگی برکیارق را از حبس بیرون آورده دیگر بار بر تخت نشاندند و با لشکری بدفع تتش حرکت کردند در نواحی همدان قتالی صعب روی داد و تتش گرفتار و در قلعه تکریت محبوس شد و در آن محبس درگذشت برکیارق عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلانشاه عم دیگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود قبل از رسیدن بخراسان ارسلانشاه بدست پسری امرد مزلف بزخم کاردی کشته شد برکیارق شنیده بتعجیل بشهر رسیده بر سریر سلطنت برآمد و زمام حکمرانی آنجا را بسلطان سنجر بن ملکشاه داده بعراق برگشت در غیبت وی مؤید الملک معزول اسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه آرکام او را بمخالفت برکیارق باعث شد از که نیز در بین راه خراسان بزخم کاردی از فدائیان راه را نزدیک کرده سفر آخرت پیش گرفت و مؤید الملک بگنجه رفت سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را بر مخالفت برادر برانگیخت و بطرف عراق لشکر کشید برکیارق نیز وی را استقبال نمود در راه که لشکریان بر مجد الملک قمی شوریدند وی فرار کرده در سراپرده برکیارق پناه برد امرا همانجا او را کشتند برکیارق خوف کرده از راه قهستان بری گریخت و سلطان محمد پی جهت جنگ بر سر ری نشست برکیارق بار از اطراف جمع آوری لشکر کرده رو بسلطان محمد کرد و دو برادر مقابله و مقاتله کردند باز برکیارق بهزیمت بخوزستان گریخت و بعد دو سه امیر ایاز غلام ملکشاه باز بتخت و تاج رسید و مؤید الملک خائن را کشت عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد بمصالحه انجامید دیار شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان سلطان محمد را شد و سایر ممالک برکیارق را بود در سفر بطرف بغداد در بروجرد در سنه چهارصد و نود و هشت درگذشت عمرش بیست و پنج سال و دولتش سیزده سال بود .

بُست معجم در اصد فرموده اند شهری است میانه سجستان و غزنین و هرات ولی گویا از اعمال کابل باشد زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته‌ام مقتضی این قیاس و صحت آن میباشد بهر حال شهری است که مسیر

انهار و باغات زیاد دارد ولی قدری خرابست از بعضی فضلا پرسیده شد که بست چطور است گفته اند چون نشیمنگاه بتی (بستان) وجمعی معارف و بزرگان از فضلا منسوب باین شهر میباشند از جمله خطابی ابوسلیمان احمد بن محمد البستی صاحب کتاب معالم السنن و ابوالفتح علی بن محمد البستی که از ائمهٔ ادبای فاضل و شعرای کامل هستند دیگر از اجلهٔ علماء و فضلای بست ابوحاتم قاضی بستی است که از علمای رجال و در سمرقند و بسیاری از بلاد قضاوت فرموده اند و تصنیفات چند دارد و دیگر گویند بست از شهرهای سیستان قریب قندهار و رود هیرمند از حوالی آن میگذرد و مسافتش تا غزنین سیصد میل است در اوایل دولت امیر سبکتگین مقارن سنهٔ ۳۶۷ سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آن زمان بای توز نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون نمود و طغان ملتجی بامیر سبکتگین گردیده عرض کرد اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را مجدداً متصرف شوم مدت العمر بخدمتگذاری و خراجگذاری و بندگی امیر مشغول باشم حسب الاستدعای او امیر لشکر به بست کشیده بای توز را منهزم و طغان را بمأمول خود نائل گردانید ولی بعد از نیل مرام طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی از حرکات و رفتارش ظاهر و در ادای تعهدات تقاعد نمود تا روزی هنگام سواری امیر سبکتگین بطور خشونت از او مطالبهٔ خراج فرمود و حکم بادای تعهدات معهوده را نمود طغان جوابی ناصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر را زخم نمود امیر با همان دست مجروح ضربتی بوی زده خواست بشمشیر دیگر کار او را بسازد که ملازمان طغان و چاکران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخواست و گرد و غبار بلند گردیده بهر نشیبی بود طغان فرار از معرکه کرده بکرمان گریخت و قلعهٔ بست خاص امیر گردید از قرار بعضی تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی که قلعهٔ قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندهار و در حوالی این شهر بوده تسخیر کرد که محراب خان نامی از سرداران او بعد از کشش و کوشش بسیار بقلعه فتح نمود در سنهٔ ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت بوده .

در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان بر حصار بست طغیان و با یتوز نامی که عداوت طغان بر جان بست و خروج نمود و او را از حصار بست بیرون کرده و در بروی بربست طغان التجا بامیر آورده استمداد نمود و مبلغ کلی متقبل شده امیر لشکر بآن سمت کشیده بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز امیر بایتوز را منهزم ساخته و پایش از قلعه و دستش از حکمرانی کوتاه کرد و طغان بمسند دولت خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر ناصرالدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و بنای مکر و خدیعت را گذاشت روزی در سر سواری امیر از ایشان باز خواست کرده وی جرأت و جسارت نموده شمشیری انداخته دست امیر مجروح شد امیر با همان جراحت شمشیری بر او انداخته خواست تا کارش بسازد کاشتکاش ریخته او را در بردند و بکرمان گریخته قلعهٔ بست را امیر تصرف فرمود از جملهٔ فوایدی که از آن شامل حال امیر شد فاضل کامل ابوالفتح بستی است که در انواع فضایل خاصه در انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و دبیر بایتوز بود و پس از وی بگوشهٔ پنهان شد و تا از حالش خبر یافته بوزارتش طلبیدند و تا ابتدای دولت سلطان محمود بتکفل امر وزارت قیام داشت و از محمود رنجیده بترکستان گریخته در آنجا بدرود الغرض بعد از استیلای بر بست امیر بقصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر گردید بعد برگشت امیر بمقتضای مرحمت جمیع نوازشش فرموده مجدداً حکمرانی آنجا مقرر فرمود و آنگاه بعزم غزو هند عازم شده و جیپال که ملک الملوک دیار هندوستان بود از ترس خود با لشکر زیاد باستقبال سپاه اسلام آمده و از مقاومت دلیران سپاه اسلام عاجز شده قاصدان بصلح فرستاده قبول جزیه و خراج نمود امیر ناصرالدین قبول فرموده جیپال صد هزار و نبار و پنجاه زنجیر فیل و بعضی جواهرات نفیسه و چندین شهر و قلعه از ملک خود تسلیم نمود و جمعی گروی سپرده و چند کس از بزرگان نیز همراه برد و پس از رسیدن مملکت نقض عهد و پیمان کرد

مرسومی معهودی را نداده و طغیان ورزیده خیال کرد راه مرور پیش را چه دلیران و شیران بیشه گردستد و سد ساخته با شجعان ایران دل باخته اند و گفت اشخاص ما را به بندگان خود را پس برید این خبر ها چون بسمع مبارک امیر ناصرالدین رسید چون شیر غضبناک خشمناک گردیده امر کرد دیگرباره دلیران سرافراز جنگ و جدال و رزم و قتال را روی بهندوستان فرود کوفتند و باشارهٔ ملوکانه لشکر خونخوار جرار بزودی در صحرا اردو زده روانهٔ کوهستانی و تادیب جیپال شدند الغرض لشکر جیپال نیز باستقبال بیرون آمده دلیرانی که دفعهٔ پیش بر خصم چیره شده بود چنان لشکریان هندی را منهزم و متفرق ساخت که عقل خیره ماند هر یک بطرفی فرار کردند جیپال شکستی فاحش یافته باقصی بلاد خود فرار کرد و معظم دیار هندوستان در تصرف دلاوران سلطان آمد امیر ناصرالدین با غنایم وافر مراجعت نموده بموجب فرمودهٔ امیر و استدعای امیر رضی الدین ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آنجا را بضرب شمشیر جنگجویان و سنان دلاوران مسخر ساخت تا در سنهٔ سیصد و هشتاد و هفت امیر مریض گردیده پسر خود اسمعیل که نبیرهٔ دختری البتکین بود ولیعهد و جانشین کرده برحمت ایزدی پیوست وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل اسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت پروری ید بیضا مینمود لشکر اغلب از قلب با او خدمت و جان نثاری میکردند شکوه بعرض و مطلب و مقصود فرد فرد نوکر و حاجتمندان خود رسیدگی میکرد و کسی را بیکسی بارای معتدی و بیجایی نبود اهل شمشیر و جنگی و عالم و فاضل را دوست میداشت مقصر را بزودی از پای در نمی آورد که شاید متهم و بی تقصیر باشد در ضمن رسیدگی تا از کار مقصر میگذشت مصلح میان امرا و سرداران بود در رفع کدورت از طوایف کرام و اعزه میکرد حق خدمت و پاس هر چیز را که کسی نسبت باو کرده بود منظور میداشت و عوض میداد و تلافی مینمود دیگر دیباری حالاتش زیاده بر این مختصر است .

بستان و طاق بستان

عبارت از دو ایوان و طاقی متصل بهم است و در دنبالهٔ کوه بیستون تا کرمانشاهان کمتر از دو فرسخ و طرف شرقی شهر واقع است از روی نگارش سیاحان و مسافران عالم موازنه و مطابق کرده عرض میکنند این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده و بیرون آورده اند یکی بزرگتر و طرف یسار و عالیتر و خوش صنعت تر و پنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیست و چهار عرض دارد و در جلو آن سکوئی از سنگ تراشیده و ساخته اند که حال متغیر است و پست و بلند شده آب فراوانی هم از چشمه که در زیر طاق واقع است جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزو بنیان این سکو بوده در زیر آب افتاده در بالای قوس طاق در وسط صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی که در یکدست عقدی یا تاجی از مروارید و در دست دیگر ظرفی پر از مروارید صورت طرف دست راست تمام ولی از صورت دست چپ دست و بازو ستی باقی مانده چرا که پارهٔ از کوه افتاده و از کوه آثارش چنین مینماید که بعضی آثار و صور در بالای آن بوده و بمرور زمان خراب شده گویا حجاران دولت یونانی بوده بعلت اینکه از حیثیت دور نما سازی نسبتی بحجاریهای داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری شده در یونان بسیار دیده میشود و انصافاً از هر حیثیت نهایت استادی از نکات و دقایق بسیار خوب نموده که هر سیاحی و حجاری که آنجا عبور کرده تحسین نموده و کمال شباهت را بحجاریهای یونانی دارد زیرا که

در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده میشود و در بالای جلو این طاق سابق براین سطح و کنگره چند نشستن بوده
و بواسطه پله که از سنگ در آورده بودند باین صعود میشوندند ولی آن پله ها الحال خراب است و رفتن به پشت بام طاق صعوبت
دارد و در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ صورت سواری برجسته ساخته شده و سر این سوار کلاه و از صورتش غیر دو چشم
چیزی پیدا نیست سایر اجزاء چهره او در زیر زرهیست که بخود سرش وصل است پنهان میباشد و زره و قبای قدیمه برروی رانهای
او می افتد و اقسام نوتها در آن منقور میباشد در بردارد و نیزه بلندی در روی شانه راست او تکیه داده و در دست چپ سپری
و در طرف راست او ترکش است پر تیر و اسب سوار که با جثه قوی و اطوار متانت که ملاحظه شود کوتاه است و برگستوانی
بر او پوشانیده شده و طرف راست این اسب و بخصوص از آن سوار نیز شکسته شده و از قرار تقریر بعضیها در وقتیکه عرب بر عجم
غلبه کرده است این بنای کار بزرگ سلاطین را چون سایر آثارهای پیشین ناقص کرده اند باری . باین شکستگی ارزد بصد هزار از
بازهنر این حجاریهای قدیم و جدید دنیاست و تمام حجارهای قدیم و جدید دنیا که بسیاحت آنجا عبور نموده و آثار آن را دیده ام
از این حجاری است و نجیزند و با کمال دقت موهای یال و دم اسب و حلقه های زره سوار و برگستوان در کمال خوبی نموده شده
و عقیده بعضی از اهالی بلد آنست که سوار رستم است ولی ارباب بصیرت و ارباب سوار و عقیده داشت جمعی کویند
کنیز دکیانی است و زمره کویند خسرو پرویز است بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده اگر چه این صور محو شده و چیزی
جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست باز چیزی که پدیدار میشود این است که لباس شخص وسطی اندر مروارید مرصع و کمربند
از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است و جواهر و زینتی که در سر و بر دارد و زیب بالاتر که بالای تاج او است
و زلفهای بلندی بشانه های او آویخته و بلند تر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم میشود که این صورت صورت
پادشاه است و دست چپش بقبضه شمشیر و غلاف شمشیر نیز مرصع میباشد و در پا کفش گشادی دارد و از دو دستش که بلند است
تاجی از مروارید است و شخصی که در دست چپ او است که دستش را نیز آورده وصل بتاج است و این آدم دوپی لباسش
از اولی ساده تر است و صورتش را اعراب شکسته اند از وضع لباسش معلوم میشود که این صورت زنانه باشد .
شخص سومی نیز بسر تاجی دارد و موهای بلندی بشانه او آویخته و جبه بلندی بدوش او است چون جبه های یونانی
و در هر دست کاسه دارد ولی کاسه که در دست چپ او است معلق مثل اینکه شراب از دو طرف کسی ریخته و آب از کاسه
جاریست در دیوار و در جبین این طاق بزرگ صورت شکارها مرتسم است در یکطرف در باتلاق شکارگاهی است
و صید مرغابی و شکار مرغابه و گراز و در آن بکشند و جمعی بر فیل سوارند و مشغول شکاره قایق زیادی در ایجز و آب
باطلاق دیده میشود و اشخاصیکه در قایق ها مرتسم شده و نتوان بنظر میآید مقابل این شکارگاه بحری شکارگاه
بری است که شکارچی ها از برخی بر فیل و بعضی بر اسب سوار میباشند و آهو دوانی میکنند در بالای این صفحه
پهلوی سکوئی که صورت سازنده زیادی در آنکو مرتسم است شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و شمشیر
و کمانی در دست و همین شخص را در پایین صفحه ساخته اند که آهوی زیادی را تیر صید کرده و عجب که حجاری
این دو دیوار مسطور و حجاری جاهای دیگر طاق باتمام نرسیده و غالب تصاویر ناتمام مانده ظاهر حادثه
بزرگی در بین حجاری آنجا روی داده که تمام نشده است . در دیوار دست چپ محمد علی میرزای پسر خاقان
مغفور در زمان حکمرانی کرمانشاه تقریبا در ۱۲۳۰ هزار و دویست و سی الی سی قدری از حجاریهای
قبل را حک نموده صورت خود را مرتسم نموده و تاجی هم بر سر دارد مرصع با لباس جواهر ولی ایوان
کوچکتر چنانکه ذکر شد نزدیک آن ایوان بزرگ و قریب بطاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان

و در بالای تاج آنها چیزی بشکل کره کرد است و این دو صورت پهلوی یکدیگر ایستاده و دستهاشان بقبضه شمشیر است
ریش و زلفشان مجعد بوده درجه حجاری این طاق خیلی پست تر از طاق اول است دقایق و نکات نقاشی در حجاری این طاق
برخلاف طاق اولی است و مطلقا رعایتی ملحوظ نیست دو لوح خط پهلوی در دو طرف اند و صورت از قرار تقریب سمت
راست شاپور دوم معروف بذوالاکتاف پسر هرمز ثانی و طرف دیگر بهرام پسر شاپور است یکی از دانایان و علمای فرانسه
که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته الخطوط را ترجمه کرده مینکارد که این صورت بنده خدای شاپور عزیز
شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ
شاهنشاه نرسی عزیز است و همین قسم درباب بهرام نوشته در طرف دیگر هم صورت دو پادشاه است که دست در حلقه
دارند و بر زیر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده ایستاده اند و با اندک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه از نور دور
سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان
از تمام یافته دو صورت تصویر او و پدرش شاپور است و حلقه که در دست ایشان است علامت کره زمین و اتفاق دول
عسکر رومی با تخالف اشاره بزوال دولت رومی است باری صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته اند که محل عبرت
و حیرت است و سنگی که از حجاری این طاقها و این طاقها را از کوه بیرون آورده چنان سخت و صلب است که اصلا آثار شکستگی
از آن نمیروید و هرچه از خوبی و کمال توصیف از حجار و حجاریهای آنجا تا انقراض عالم هم بشود کم است
نقل از کتاب سفرنامه مبارک قریه بستان متصل بطاق و پر آب است و بسیار جای کیفی است فی الحقیقه باید تضییع طاق
و آثار خرب کرده است این آباد برابابد از این محل تغییری داده و در زیر دعماد الدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ
ساخته و آبشارها قرار داده است در موسم زیادی آب میگویند قریب بصد سنگ آب از این چشمه ها جاری است
و از اینجا بصحرا میرسد خلاصه دو طاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است و طاقی هلالی در میان آن سنگ
تراشیده اند که ارتفاعش تقریبا شش ذرع میشود عرض و طول هم بهمین نسبت خیلی آثار بزرگی است در عصر خسرو
پرویز ساخته شده است در سینه پایین ایوان تمثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سواره مجسما از سنگ بیرون
آورده اند بهیأت و اندام سوار و اندازه قواره اسب از طبیعت عالیه بزرگتر است نیزه در دست خسرو است ترکش
تیری دارد پای چپ اسب که برجسته از سنگ بیرون آورده بودند از موضع ران نمیدانم بدست کدام بیمروت شکسته
شده شاید در استیلای عرب اینطور شده باشد یکدست خسرو را هم که نیزه گرفته با قدری از سر اسب شکسته شده اینطور
حجاری و نقاشی باین درستی میتوان ادعا کرد که کمتر دیده شده اعضا و تناسب اندام درست نکات همه جای خود بکار رفته
حالا محالست کسی بتواند این قسم حجاری کند دم اسب را نوعی قلم زده است مو بمو شماره توان کرد اسب هم
زره پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته که خود ملاحظه آن حیرت انگیز است زین و برگ
اسب بزین فرنگی شبیه است ساغری اسب بازو نمایان و منگوله های زیاد چنانکه رسم حالای کردها هست در زیر
و بر و گردن اسب نمایان است و دو منگوله بزرگ دیگر و بلند از دو طرف آویخته نزدیک بعقب بجای ترکش بند
بعوض رکاب با برای زرقت بوده صفحه بالای تمثال باز صورت خسرو است ایستاده شمشیر راستی مثل قداره های
قدیم در جلو دو پا گذاشته یکدستش بقداره تکیه کرده دست دیگرش بدست موبد است که در بار خسرو ایستاده
هر دو حلقه را از دو طرف گرفته اند گویا علامت اتحاد و یکجهتی است لباس خسرو تاجی مکلل بجواهر و کلیجه گوهای
که آویزهای جواهر دارد دو شده از طنی در پا و کفشی که بهمین کفشهای فرنگی مد اول حالیه شبیه است و طرز لباس

موبد موبدان هستند همین قسم قرابتکه تاج و جواهر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد
در یکدستش آبریقی و دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته لباس شیرین لباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه مشابهت دارد
مثل بلندی هم در دوش شیرین است بطانه آن پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برنج لباس
هندی و افغانه و ارمنی و فرنگی است در طرف راست طاق شکار جرگه خسرو است که در مرداب و نیزار باز در قرق جرگه
صید میکنند شکارشان از خوک و ماهی و مرغابی مرکب است اعیان دولت و عمله طرب در زورقها نشسته اند از نیزارها خوک
بیرون آمده اند خسرو با تیر میزند و مطربان و مغنیان که بعضی زن هستند آلات طرب خاصه چنگ در دست دارند فیل های
زیاد حجاری شده که بعضی جرگه میرانند و بعضی شکار حمل میکنند این اشکال با آنکه کوچک اند و ریزه کاری شده خیلی
خوب نقش شده است و فیلها و خوکها را بعضی خوب حجاری کرده اند که عقل را حیران میکند مقابل این شکارگاه خوک
در صفحه طرف دست راست طاق شکار جرگه مرال نقش شده اینجا پادشاه سواره ایستاده چتر زرگی بر سرش نگاه داشته اند
سایر مردم شکار میکنند و مرال میدوانند اینجا جرگه چی ها سوار اسب و شتر هستند کشته های مرال را با شتر حمل میکنند بعضی
از اشکال این طرف ناتمام است که از بدو ناتمام مانده ناقص گذاشته بودند اطراف این اشکال گل و بوته است بطرز
خیلی خوب بخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب مبتت کرده اند روی هلال طاق از طرف بیرون دو ملائکه نقش شده یکی
شکسته افتاده دیگری بی عیب باقی مانده در وسط دو ملک نقطه وسط قوس هلالی رو بالا که گویا در آن عصر نشان
دولتی بوده از سنگ بیرون آورده اند بسیار ممتاز و خوب حجاری شده در خارج طاق پله ها از سنگ ساخته اند
که از کوه بالای طاق میرود ولکن بالا رفتن اشکالی دارد چند نفر کوهرو مخصوص آمدند از سنگهای صاف جاهای
سخت بالا میرفتند که در فوق احدی و هیچ انسان و حیوانی نیست مایه تعجب بود بعد از این طاق و ایوان طاقی دیگر
کوچکتر است که تمثال دو نفر حجاری شده ولی نه بخوبی دو طاق اول میگویند صورت شاپور است و پسرش خطوط
پهلوی هم نوشته شده که ترجمه اش اینست . آنکه صورتش اینجاست بهترین پرستاران دین هرمز است شاه
شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است . خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزان
از این شاخ ایرانی منتشر شده اند خدایان و پادشاهان فارس . ترجمه دیگر . صاحب اینصورت بهترین پرستاران
مذهب هرمز است و او نرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل ایرانی و بهترین جد او از طایفه هرمز به شاه شاهان
نرسی است . از این دیوار که میگذرد روی سنگی که در کمر کوه است سه صورت نقش شده یکی زردشت و
دیگری شاپور و دیگر نرسی است . یک نفر دیگر هم در زیر پای شاپور و نرسی افتاده لگدکوبش کرده اند و دور سر
زردشت طوق نور و خطوط شعاع نقش شده بعینه که حالا در صور ائمه علیهم السلام رسم است کشیده میشود دو سر ستون
از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند خوب حجاری شده و بی عیب مانده یک صورت مجسمه هم
مثل بتهای قدیم از زیر خاک بیرون آمده ولی صورت و سیمایش درست معلوم نیست بهیکل و اندام آدمی است
کلهرها اعتقادی باین سنگ دارند و در تب و لرز وغیره نذورات بپای آن سنگ می آورند باعتقاد محروم نمیشوند
یاقوت حموی میفرماید در معجم البلدان در ضمن لفظ شبدیز که یکی از اسامی طاق بستان هم شبدیز است و نیز
فرماید این محل موسوم شده باسم شبدیز که در طاق مرتسم است تفصیلی در باب طاق نگاشته مختصرش اینست .
شبدیز جائیست در کفه منزلی است میان حلوان و قرمیسین کرمانشاه و در آخر کوه بیستون موسوم باسم اسب خسرو .
و مغربی مهلهل گوید در یکفرسخی شهر قرمیسین در آنجا صورت اسب و مردی که بر آن اسب سوار است در سنگ

مرتسم و منقور نموده اند سوار را خودی بر سر و زرهی در بر و زره را بلندی حجار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی و متحرک
سوار پرویز و اسب شبدیز جدا شده و در روی زمین نظیر و مانندش یافت نشود و در طاق که اینصورت هست صورتهای دیگر
از رجال و نساء و پیاده و سواره بسیار هست رو بروی صورت پرویز شخصی است که کلاهش مخروطی و کمربندی بسته
و بیلی در دست دارد گوئی زمین را حفر میکند و بدان مینماید که آبی از زیر پایش جاریست .
احمد بن محمد همدانی گوید از عجایب قرمیسین که در عداد عجایب دنیاست صورت شبدیز است که در قریه خانان مرتسم شده
و حجار آن قنطوس بن سنمار معمار معروف بوده که بنای خورنق را در کوفه نموده و سبب رسم کردن صورت این قریه این است
که شبدیز اسبی بود بهترین و بزرگترین و باهوشترین و بزرگترین اسبهای دنیا و پادشاه هند برای خسرو پرویز فرستاده بود و صفات
بسیار خوب داشت شش وجب دوره سم او بوده و خسرو نهایت میل و تعشق را باین اسب داشت وقتی شبدیز ناخوش شد
و ناخوشیش شدت کرد خسرو خبردار شده گفت شبدیز بمیرد هر کس خبر مرگ او را بمن رساند خواهمش بکشم اتفاقاً شبدیز
مرد و امیراخور خایف که نمیدانست چگونه این خبر را بخسرو برساند که موجب هلاکتش نشود تدبیری اندیشیده نزد باربد
بهلبد مطرب خسرو آمده صورت حال را باز گفت و باربد چاره این کار چنین کرد که وقتی خسرو باربد را ببزم طرب طلب کرد
باربد در نغمات اشعاری بمرگ شبدیز نموده خسرو گفت وای بر تو مگر شبدیز مرد باربد فوراً عرض کرد خبر پادشاه
هنوز کسی نگفته خود فرمودید خسرو را با وجود تأسفی که بر مرگ اسب بود حسن تدبیر باربد بسیار خوش آمده او را
بر لطیفه و حیلتی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود تحسین نمود و امر کرد قنطوس صورت او را مرتسم نمود
و قسمی رسم کرد و در تقدیم این خدمت حذاقت و مهارتی بکار برد که مایه حیرت استادان حجاری است و آنگاه خسرو
بآن محلی که شبدیز مرتسم بود آمده نظر بصورت او کرده گریست و شرحی در موعظه و خاتمه و مآل کار هر کس و انتقال از
ابتدا از روی اعتبار ایراد نمود بالجمله احمد بن محمد گوید محاسن اینصورت را درجه بلند است و کسی اینصورت را
مشاهده نکند مگر اینکه تعجب را با او روی نماید و گوید از یکی از فقهای معتزله شنیدم که گفت اگر کسی از اقصی بلاد فرغانه
و اقصی بلاد سوس محض تماشای اینصورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید براو ملامتی نخواهد بود و چنانست که آن
معتزلی گفته اگر این حجار صورت آدم حجاری کرده بود بصورت رتبه در صنعت داشته که احدی در روی زمین آن رتبه را
دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هر لونی را هم که میخواسته حجاری میخواسته بنماید واضح و آشکار میکرده
و چنین مینماید که الوان آنرا باستعمال و مبادت و ادویه و بعضی فنون استادی ظاهر میشود و حال آنکه حجاری و استادی است
یکی از ملوک بطاق بستان رسیده و آنرا زایل نموده بعد از تشریح اقداح راح و تصور و تأمل در صور مرتسمه گفت آنچه
امر کرده زعفران و سایر طیبات بر مرتسم خسرو و شیرین و شبدیز مالیده اند .
اسکندر در سیصد و بیست و شش (۳۲۶) قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت و ببابل میرفت و آن سفر آخرش بود
و در بابل درگذشت از کرمانشاهان که آنوقت موسوم بباغستان بوده عبور کرد .
دیودور مورخ سیسیلی مینویسد باغستان ناحیه است که سزاوار است مسکن رب النوعها باشد اشجار بسیار و کوه
زیاد دارد و از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت میشود و برای زندگانی بهترین جاهاست بنا براین عنوان کنیم طاق
بستان طاق باغستان بوده زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد و آنجا را باغستان یا بستان گویند .
عقیده بعضی مورخین فرنگست که طاق بستان از آثار سمیرامیس ملکه بابل در سنوات ۱۸۹ هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد
بنا کرده و گویا صحیح باشد تردیدی که هست اینست که آنجا بوده یا در بیستون والله اعلم .

۱۱۳ پرویز لقب خسرو بن هرمز بن انوشیروان دادگر بوده و بهرام نام پادشاه بزرگ و شوکت پسر یزدگرد بزه کار که بهرام گور
مشهور گردیده و مخصوصاً بهرام نام در سلسلهٔ پادشاهان عجم متعدد بوده بهرام چوبینه هم در زمان هرمز داعیهٔ سلطنت پیدا کرد.
شبدیز را فرهنگ انجمن آرا می‌نویسد شیرین محبوبهٔ خسرو داده و طبری می‌گوید از روم بدست آمده و شبرنگ نیز نام اسب سیاوش و
خسرو پرویز بوده است و بهرام گل مناره است که بهرام چوبینه را که هرمز بترکستان فرستاد از سرهای ترکان برپا کرده و
نام او موسوم و مشهور شد.

بسطام بضم و سکون ثانی مانند شهر بزرگی است در قومس سر راه نیشابور و دو منزل از دامغان گذشته.
مسعر بن مهلهل گوید قریهٔ بزرگی است شبیه شهر کوچکی و ابو یزید بسطامی از آنجاست سیب بسیار خوب سرخ رنگی
دارد که حمل بعراق میشود و معروف بسیب بسطامی است دو خاصیت عجیب جهت این شهر نوشته‌اند یکی آنکه اگر احدی
از اهل بسطام عاشق شده و بشود و اگر از اهل شهر دیگر کسی عاشق شود و ببسطام رود بمجرد ورود باین شهر و خوردن
آب این شهر عشق او زائل گردد و خاصیت دیگر این شهر آنکه درد چشم یافت نشود و مگس آنجا از این عارضه محفوظ است
در بسطام آب نمی است که هر کس در آنجا بوی بد کند ناشتا قدری از آن بیاشامد رفع شود و عود را که در این شهر
می‌آورند دیگر رایحه از آن بشام نمیرسد برخلاف مشک و عنبر و سایر طیبات که بویش زیاده میشود و در محاذی شهر
در بالای تپه قلعه‌ایست که گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده و قلعه ایست بسیار وسیع و دیوارهای بلند و بروج عدیده
دارد و در این شهر مارهای کوچک چند دارد و مرغهای خانگی بسطام بسیار پاک خورند قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان
زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک بازار است و قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف بابو یزید
اصغر بسطامی است وقتی که خلیفهٔ ثانی نعیم بن مقرن را بفتح ری و قومس روانه کرد و در عقب او سوید بن مقرن را
فرستاد و چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند صلح نمودند.
در نزهة القلوب مرقوم است که بسطام هوایش معتدل حاصلش غله و میوه فراوانست ولی صورت حالیه آنجا اینست
که هشتصد الی هفتصد خانوار دارد در یکطرف شهر قلعه و ارگی دارد دورش دیوار ولی خندق ندارد و زیاده از
دو سه کاروانسرا و سه چهار حمام ندارد و در اطراف باغستان زیاد دارد و رودخانهٔ کوچکی از حوالی شهر میگذرد و
شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتگاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع مال التجاره
فرنگ خاصه امتعهٔ روسیه که از بندر گز که بندر جزش هم گویند طرف استراباد وارد ایران میشود و بشاهرود می‌آید کفش
و چکمهٔ ممتازی میدوزند که اغلب شهرهای دیگر ایران آنطور نمیدوزند و جمعیت شاهرود و بسطام مرکب است از
مازندرانی و خراسانی و ترکان هوای ایشان سالم آبهایشان صاف و خنک و سبک و محلل و گوارا.
گویند اسکندر وقتی که دارا را از مازندران تعاقب کرد تا شاهرود و بسطام رسید چندی آنجا توقف کرده بعد بطرف
ترکستان راند باری اغلب سالها سالی چهار هزار بار شتر پنبهٔ اعلی از خود شاهرود خارج میشود.
ابن بطوطه از آنجا عبور کرده در سیاحت نامه و سفرنامهٔ خود موسوم بتحفة النظار همین قدر که نوشته است من از
نیشابور ببسطام سفر کردم بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر گنبدی است که مقبرهٔ یکی از فرزندان
امام جعفر صادق علیه السلام است قبر شیخ ابو الحسن خرقانی هم در بسطام است مدت توقف در بسطام و زیارت
شیخ ابوسعید بسطامی سر شده بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف بقطب العارفین است
موصوف بکرامات و خوارق عادات است آب و هوایش در غایت اعتدال و نیکوئی است و در خاکش گنج

فرحی است که در کمتر بلادی دیده میشود و زمینش حاصلخیز و سرور انگیز مردمانش همه باذوق و همه وقت عرفا و حکما
و صلحای کامل در میان ایشان بوده‌اند در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام مدفونست و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا در جوار ایشان مدفونند طرف غربی این گنبد
مسجد و معبد سلطان بایزید است که گچبری ایوان و جفت کاری درب مسجد آن کمال امتیاز را دارد و بنابر معروف
بانی این بنا سلطان محمود غازان خان است و نیز جسد خود را هم در سردابه که در جنب گنبد است گذاشته‌اند و آنچه محقق است
این جسد عجیب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه‌تر است و عجب‌تر آنکه پهلوی گنبد مناره است که بیست و
پنج ذرع بلندی است و چون منار جنبان اصفهان متحرک است
ابایزید بسطامی آنجناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت و الناطق امام جعفر الصادق علیه السلام
بوده و صد و دوازده پیر را نیز خدمت نموده و مشایخ طریقت وی را ببزرگواری ستوده‌اند و بعضی مطالب دیگر هم نسبت
داده‌اند که نوشتن در این گنجینه حسنی ندارد از جمله وقتی جناب سلطان بحج میرفت ساربانیکه حمل اسباب ایشان میکرد
شکایتی از سنگینی و گرانی بار و زحمت زیاد بارکش خدمتشان نمود سلطان بدو فرمودند نیکو نظر کن آنزمان نظر کرد و دید بار یک
شبر از پشت شتر بالا ایستاده متحیر گردیده استدعای عفو نمود و از شدت عجز و تحیر ساربان باو فرمودند عجب مردمانی
هستید که اگر حال خود از شما بپوشانیم و مخفی داریم پس گمانهای بی حقیقت غیر واقع درباره ما اولیای خدا میکنید اگر احوال
خود را بر شما کشف و روشن کنیم تاب و ظرفیت مشاهده و ملاحظه ندارید باری مدت متمادی سی سال در بادیهٔ شام صحرانشین
بوده و دوازده سال بر نهج شریعت مقدسه ریاضت میکشید تا صاحب حالات و مکاشفات شدند
و در تذکرة الاولیا مشروحاً نوشته شده مدت عمر شریفشان را نود سال نوشته‌اند و در سنه دویست و شصت و یک رحلت
فرموده‌اند تیمناً این فرمایش ایشان را می‌نگاریم

ای عشق تو کشته عارف و عامی را   سودای تو گم کرده نکو نامی را   ذوق لب میگون تو آورده برون   از صومعه بایزید
بسطامی را

شیخ ابو الحسن خرقانی   نام شریفش علی بن جعفر دویست سال پس از زمان سلطان العارفین بایزید
بسطامی ظهور نموده گویند سلطان از ظهور وی خبر داده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابو العباس قصاب
آملی یافته باری حال بزرگوار شخصی بوده حالاتش در نفحات و سایر کتب مسطور است بتفصیل مرور کرده‌ام در سنه ۴۲۵
چهارصد و بیست و پنج وفات یافته این چند رباعی از فرمایشات ایشان است

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین حرف معما نه تو خوانی و نه من   هست از پس پرده گفتگوی من و تو   چون پرده
برافتد نه تو مانی و نه من

شیخ ابوسعید   نامش فضل الله بن ابو الخیر است از صغر سن ریاضات شاقه کشید لقمان سرخسی که
از مجانین عاقل و مجاذیب کامل بوده وی را بشیخ ابو الفضل سرخسی سپرده در ابتدا چهارده سال مجذوب بوده وادی
و دشت خاوران می‌پیمود آخر کارش بجائی رسید که چهارصد اسب با زین و ستام طلا و مرصع از هدایای
سلاطین در پیشاپیش جنیبت میکشیدند   فرمود تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی   و آنچه در کف داری بدهی
و از آنچه بر تو آید نجهی   عمرش هزار ماه بوده وی فرموده

راه تو بهر قدم که پویند خوش است   وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست   نام تو بهر زبان که گویند خوش است

ونیز فرموده

در کوی تو میدهند جانی بجوی   جانی چه بود جهان جانی بجوی
از وصل تو یک جو بجهانی ارزد   زین نقد که مار است جهانی بجوی

بعده

بصره در باب بصره اختلافات زیاد است و آنچه معلوم میشود باری از ارباب تحقیق و اصلی مسلک و تذکره‌های الصفحات عرب آنجا البصره نامیده عوانة بن الحکم گوید وقتی که عتبة بن غزوان ببصره آمدند زوجه او دختر حرث بن کلده و نافع و ابوبکره و زیاد با او بودند و او با اهل مدینة الفرات مقاتله و کارزار نموده تا اینکه شهر را مفتوح نمود و لشکر عرب را غنیمت زیاد عاید گردید و کسی که بتواند حساب کند و چیزی بنویسد با ایشان نبود مگر زیاد و عتبه تقسیم غنایم را بعهده او گذاشتند و روزی دو درهم اجرت برای او قرار دادند و بعد با خلیفه ثانی مکتوبی نوشت و اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کند چه مسلمین ناچارند از اینکه در زمستان قشلاق داشته باشند و مراجعت از جنگ در آنجا آسوده باشند و نشانیها از خاک بصره و توصیفها از آن در نامه درج کرد و خلیفه بعد از خواندن نامه گفت محل مسطور بصره است و آب و چراگاه و سایر لوازم او نیز نزدیک و بعتبه نوشت که در آنجا منزل نماید و عتبه در آنجا منزل کرد و مسجدی از نی و دار الاماره در رحبه معروف به رحبه بنی هاشم و چون نزدیک باب بود امر احکام و دیوانخانه و جا بنا ساختند و رسم اعراب بود که هر وقت متوجه غزوه میشدند نی‌ها را کشیده جمع میکرده‌اند که تلف نشود و باز مراجعت که میکردند آنها را … مینمودند باری بصره در سنه ۱۲ هجری ساخته شد قبل از کوفه شهر شد و اول کسیکه غرس نخل در بصره کرد ابابکره بود

ابو منذر گفته اول خانه که در بصره بنا شد خانه نافع بن حرث بود و بعد خانه معقل بن یسار مزنی بوده بعد از آنکه … ابو وقاص جبیره و حول و حوش آن از املاک مفتوحه … نوشت که عتبة بن غزوان را بفرست بارض هند زیرا که این زمین را از برای اسلام مکانتی است و در آنوقت ابله را ارض هند میگفتند نوشت که باید عتبه بآن زمین برود و انبار لشکرگاه مسلمین باشد بعینه که لشکر بزرگی در آن جمع باشد بنابراین عتبه با ششصد نفر از جزیره روانه آنجا شد و بموضع بصره رسیده و پس از آنکه ابله را مفتوح کرد … برای خود افراشت و خیمه‌ها برای مسلمانان زد و خیمه خود عتبه از پارچه‌های منسوج بود و … جامعی … فرستاد و … زیاد شدند آبادی ساختند و آبادی در خریبه و یکی در زابوقه و دو در بنی تمیم و سعد بن وقاص کاتب عتبه را با … ایشان کاشت … عتبه گران آمد از عمر اذن خواست که بمدینه نزد او رود عمر او را اذن داد و … که خواست روانه مدینه شود لشکر که سرداری ایشان است منظورش این بود که مجاشع بن مسعود سلمی … او را نایب خود کند چون او را امیر دار لشکری نمود … جانب … فرستاده بود مغیرة بن شعبه را بجای او امارت داد تا او مراجعت کند و خود بمدینه آمد و نزد عمر از تسلط نمودن سعد … شکایت نمود عمر گفت چه نقصی برای … از امارت مردی از قریش بر … است … عتبه … عمر او را مجبور بر جعت کرده او نیز رجوع نموده ولی در راه از مرکب خود افتاده درگذشت و این در سنه ۱۷ هجری بود … عمر مغیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا … ام الجمیله زنا کرد و مردم شهادت دادند آنگاه عمر او را معزول کرد و ابوموسی اشعری را حاکم و روانه بصره کرد و حکم کرد مغیره را گرفته نزد عمر روانه کند ابو موسی ببصره آمد و تا آنوقت هنوز دیوار مسجد و دار الاماره بصره از نی بود در آنوقت ابوموسی آنها را از خشت نمود در وقتیکه معویه زیاد را امارت بصره داد تغییرات در دار الاماره و مسجد داد و بنا را کامل و محکم کرد و ستونها از … برای مسجد طلبید و بعد از آن کم کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خلیفه … بر توسعه آن افزود و همه دار الاماره جزو مسجد شد ولید بن هشام گوید در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود

وصد و بیست هزار نفر اهل و عیال داشتند لشکر کوفه هشت هزار نفر و عیال ایشان هشتاد هزار نفر بود و از وقایع عظیمه که در این شهر اتفاق افتاده بود جنگ جمل است که در سنه ۳۶ بود و ترجمه وقایع جنگ جمل در مروج الذهب مسعودی که اصح تواریخ است نگاشته این است که طلحه و زبیر داخل مکه شدند و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اذن عمره گرفته بودند و آنوقت حضرت فرموده بود که شما قصد بصره کرده اید یا عزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آنوقت عایشه در مکه بود و عبد الله عامر از جانب عثمان عامل البصره بود و آنجا حارث بن قدامه در بصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام گرفت عبد الله از بصره بمکه گریخت و یعلی بن منبه که در یمن عامل عثمان بود از آنجا فرار کرده او هم بمکه آمد در مکه عایشه و طلحه و زبیر و مروان حکم و جمعی از بنی امیه را ملاقات نمود و این یعلی از کسانی بود که مردم را میخواند و ترغیب میکرد بمطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم با مرکوب و اسلحه بعایشه و طلحه و زبیر داده شتری هم مخصوص جهة عایشه فرستاد که آنرا عسکر مینامیدند و قیمت این شتر در یمن دویست دینار بود و آنجماعت عزیمت شام نمودند ولی عبد الله عامر ایشانرا مانع شده گفت معویه کسی نیست که بمیل شما حرکت کند و اسباب برای شما فراهم نماید لکن مرا در بصره جمعی هست باید بجانب بصره رفت با هزار هزار درهم تهیه روانه کن ایشانرا ببصره دید و صد شتر جهة سواری ایشان داد و با ششصد سوار روانه بصره شدند و شبانه بآب بنی کلاب رسیدند و این محل معروف بحوأب بود و جمعی از بنی کلاب در آن منزل داشتند و سگهای ایشان بجهة ورود سواران بصدا درآمدند عایشه پرسید اسم این محل چیست آنکه زمام شتر او را داشت گفت معروف بحوأب است عایشه پشیمان شده گفت مرا برگردانید بحرم رسول الله مرا حاجتی باین مسافرت نیست زبیر قسم خورد که این مکان حوأب نیست و طلحه در ساقه لشکر بود او نیز ملحق شده قسم یاد نمود که این محل حوأب نیست و پنجاه نفر از همراهان با بیشتر شهادت دادند و این اول شهادت و قسم دروغی بود که در اسلام داده شد مشفقا آمدند ببصره و خلاصه عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر در بصره بود بیرون آمده سر راه بر ایشان گرفته قتال نمود و بعد از قتال مصالحه نمودند باینکه منازعه باشد تا حضرت تشریف بیاورند ببصره لکن در یکی از شبها وقتیکه عثمان بن حنیف خوابیده بود اسیرش کردند و کتک زیاد بوی زدند و ریشش را کندند و پس از آن پشیمان شدند یعنی از برادر عثمان سهل بن حنیف و سایر کسان او و انصار که بر خلاف ایشانند اندیشه نموده او را رها کردند و قصد بیت المال کردند و خزانه دار را مانع شدند ایشان بجنگ برخواستند و هفتاد نفر از مستحفظین کشته غیر از آنکه زخمی و مجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حافظ را ابتدا اسیر کرده بودند بعد گردن زدند و این اول قتلی بود که در اسلام بطور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبله عبدی را که از سادات عبد القیس بود و از زهاد ربیعه و پرهیزکاران ایشان بود کشتند و میان طلحه و زبیر در سر امامت نماز مسلمین اختلاف و گفتگوی زیاد شد چه که زبیر این کار را جهة پسر خود عبد الله میخواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از مناقشه بسیار قرار دادند که یک روز عبد الله امامت کند و یک روز محمد و حضرت امیر بروایتی بعد از چهار ماه از مدینه روانه شدند و هفتصد سوار در رکاب مبارکشان چهارصد از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدوی و بالغ از صحابه بودند و بعد از روانگی حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قرار دادند و از راه جاده میانه مکه و کوفه عبور فرمودند طلحه و همراهان که بعزم دریافت ایشان حرکت کرده بودند و ایشانرا نیافته بطلب ایشان روانه شدند و جمعی نیز از اهل مدینه از انصار بحضرت امیر ملحق شدند از آنجمله یکی خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ششصد سوار از طایفه طی خدمت رسیدند و حضرت نامه از ربذه منزل میان مکه و کوفه با بوموسی اشعری نوشته فرمان دادند که جمعی جمع آوری نماید که از ملتزمین خدمت حضرت باشند ابو موسی بر عکس فرموده حضرت

مردم را پراکنده کرد و گفت این کشته فتنه ایست اگر بدان رفتار شود چون این خبر بسمع شریف حضرت رسید قرظه بن کعب انصاری را والی کوفه فرموده و بابوموسی نوشتند ابن قیس زند حایک (نساج) معزول باش از عمل ما که مذموم و رانده شدهٔ این اول روزیست که از تو خلاف و صدمه بما وارد می آید از تو فلان و فلان بما رسیده آنگاه آن حضرت با همراهان روانه شده بمنزلی که معروف بذیقار بوده رسیدند و از اینجا حضرت امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستادند که مردم را جمع آوری نمایند ایشان بکوفه رفتند و ده هزار یا شش هزار و یا پنجهزار و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود و حضرت بکوفه رسیدند و با اینها که بخیال خلاف با حضرت بودند مراسله فرمودند و سوگند دادند که از نفاق و خلاف در گذرند ایشان ابا نموده گفتند چاره جز قتال نیست و اصلاح بجدال نخواهد شد .

ابوحنیفه یا (علقمه) الفضل بن الحباب الجمحی از ابن عایشه از ابن معن بن عیسی از منذر بن جارود روایت کرده میگوید منذر گفته هین که حضرت ببصره رسیدند از محلیکه پهلوی طف (یعنی کنارهٔ داخل شده بزاویه) نزول فرمودند من جهت تماشا بیرون رفته بودم که دسته از لشگر عبارت از هزار سواری که سرکردهٔ این دسته بود بر اسب اشهب سوار و کلاهی بر سر داشت و لباسش سفید و شمشیری حمایل کرده علمی همراه داشت و کلاه همراهانش سفید و زرد و آن لشکر بنام غرق در آهن و اسلحه بود پرسیدم سرکردهٔ این سوار کیست گفتند ابوایوب انصاری از صحابهٔ حضرت رسول و همراهانش انصار و غیره هستند . سرکردهٔ دیگر عقب سر او با عمامه زردی با لباس سفید شمشیری حمایل کرده و کمانی بدوش و بر اسب اشقری سوار و علمی با هزار سوار همراهش پرسیدم گفتند خزیمه بن ثابت انصاری معروف بذی الشهادتین . بعد از او سرکردهٔ دیگر بر اسب کمیتی سوار و عمامه زردی بر روی کلاه سفید با قبای سفید شمشیری حمایل و کمانی بر دوش هزار سوار و علمی با او بود پرسیدم گفتند ابوقتاده بن ربعی است .

بعد سرکردهٔ دیگر رسید ابلق اشهب و جامه اش سفید و عمامه سیاه از پیش رو و پشت سر آویخته با وقار تمام و لعبوت طلعت حلاوت قران سینه و شمشیری حمایل و کمانی بر دوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلف الوضع با او بوده و اطراف او را پیرمردها و جوانان و غیره داشتند و در پیشانی ایشان اثر سجود بود گفتند عمار یاسر با صحابه و مهاجر و انصار .

بعد سرکردهٔ دیگر رسید سوار بر اسب اشقر لباس سفید و عمامه زرد و شمشیری حمایل و کمانی در پشت و پاهایش بر زمین می کشید و علم زرد و هزار نفر همراهش گفتند سعد بن عباد انصاری با انصار و اولاد انصار از طایفه قحطان .

بعد سرکردهٔ دیگر بهات صفات و لی با جمال تر از او ندیده بودم گفتند عبدالله بن عباس با صحابهٔ حضرت رسول .

بعد دسته دیگر از عقب او که سرکردهٔ ایشان با منتهی کمال شباهت را داشت معلوم شد عبیدالله بن عباس است .

بعد از او دسته دیگر آمد که نیز با سرکرده های پیش کمال شباهت را داشت گفتند معبد بن عباس است .

بعد دسته های دیگر آمدند با علمهای مختلف بعضی جلو بعضی از عقب و نیزه های داخل یکدیگر شده .

بعد از همه دسته آمد جماعتی همه در آهن و سلاح با علمهای مختلف و علم بزرگی پیش از همه و جلو همه این سواران سواری بود که گویا کسری براو وارد و بعد جبر کسر او شده است (ابن عایشه گوید این صفت کسی است که دلیل او محکم باشد و نظرش بر زمین بود و عرب خبر داده اند از انجالت از کسی که کسری براو وارده آمده و بعد جبران کسر او شده یعنی کسیست که نظرش بر زمین پیش از هوا باشد مثل انکه طایری روی سرشان نشسته است با کجبه در دست راست این سوار جوانی بود با کمال جلال و نیزه در دست چپ جوانی در کمال حسن و پیشرو پیش بر جوانی چون آمده جوان دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیر علی بن ابیطالب و آن دو جوان حسنین و پسر و محمد

حنفیه

حنفیه است که رایت عظمی با اوست و پشت سر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و اطرافیان او لاد عقیل و جوانان بنی هاشم و پیرمردان مشایخ اهل بدر و مهاجر و انصارند .

خلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف بزاویه و نزول فرمودند و نماز گذارده صورت مبارک را بر خاک نهاده اشک مبارکشان جاری و با خاک آمیخته شده و دستها بدعا برداشتند باری .

حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده که نصیحت نماید و منع کند ایشان را از خون ریختن و فرمود برای چه با من قتال بکنید ابدا کسی گوش بعزم اثبات حضرت نداده در جنگ و قتال میکوشند چنانکه در کتب هست باز حضرت مسلم از صحابه را با قرآن نزد مخالفین فرستاده ایشان را بخدا خواند ایشان تیری انداخته و رسول را کشتند و نعش او را خدمت حضرت آوردند پس امر فرمودند جلو ایشان صف ببندند ولی اقدام بقتل ننمایند و تیر بجانب مخالف نیندازند اصحاب اطاعت نمودند تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشگر آمد و نعش برادر خود را که مخالفین کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از میسره آمدند و شخصی را آوردند که تیر مخالف بشهادت یافته بود حضرت فرمودند خدایا شاهد باش که این قوم دشمنی ما را ظاهر کردند پس عمار یاسر میان دو صف آمده ایستاد و گفت ای قوم انصاف نکردید در حق پیغمبر خود که حرمهای خود در پس پرده ها نشانده و از پیغمبر را بیرون آورده و بشمشیرها عرضه میدارید عایشه را در هودجی بر شتر نشانده که بپلاس و پوست کاوپیچیده شده بود که چرک ده زرها مستور کرده اند عمار نزدیک او آمده گفت مردم را بچه میخوانی عایشه گفت بطلب خون عثمان عمار گفت خدا بکشد امروز اهل عناد و مطالبین بناحق را بعد گفت ای مردم البته میدانید که کدام یک از ما اهل بقتل عثمان شدیم و رجز میخواند و مخالف تیر بجانب او میانداختند وی خدمت حضرت آمده عرض کرد یا علی دیگر منتظر چه هستید این طایفه را الی و چاره جز قتال نیست پس حضرت دستور العمل و منع قتال را چنین فرمودند .

اگر غلبه یافتید و طرف مقابل منهزم گردید زخمی ها را نکشید . اسیر خود را بقتل میاورید . فراریان را دنبال و تعاقب ننمائید . جامه از بر کسی بیرون میاورید . کشتگان را بحالت خود گذارید . هتک ستری نکنید . چیزی از اموال مقتولین از اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره متصرف نشوید غیر از آنچه در میان عسکر خود و عرصه جنگ بچنگ آرید چرا که آنچه خارج معرکه است میراث ورثه ایشان است . خود حضرت پس از نداکردن منادی این ندا را سوار بر قاطر حضرت رسول شده بدون سلاح بمیدان آمده زبیر را طلبیدند زبیر با اسلحه تمام حضور آمده چون عایشه شنید بر زبیر خایف شده بعد که چگونگی را فهمید آسوده گردید باری حضرت فرمودند ای زبیر چه چیز ترا بر این کار واداشته عرض کرد مطالبهٔ خون عثمان حضرت فرمودند خدا لعنت کند کسی را که اقدام کرده بخون عثمان آیا یاد داری آن روزی که خدمت پیغمبر در بنی بیاضه بودیم آنحضرت بر حماری سوار بودند بجانب من نظر فرموده خندیدند من نیز خندیدم تو عرض کردی یا رسول الله علی رها نمی کند با لیدن بخود را ایشان فرمودند علی بخود نمی بالد ولی ای زبیر آیا تو دوست میداری علی را تو عرض کردی بلی والله دوست میدارم او را حضرت فرمودند قسم بخدا نزودی با او مقاتله میکنی و تو ظالم خواهی بود در حق او زبیر گفت استغفر الله اگر این فقره یادم میبود هرگز من اقدام باینکار نمیکردم و حال چگونه دست بردارم و حال آنکه صفوف قتال کشیده شده قسم بخدا اگر این عاری است که هرگز رفع نمی شود حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و بازگرد پیش از آنکه عار و نار با هم جمع شود زبیر قبول نموده

بازگرد

۱۱۹ بازگشت پسرش وی را گفت که آبروی ما را بگذاری ترسیدی از شمشیرهای برنده جوانان هاشمی زبیر گفت نترسیدم
بلکه حقی یادم آورد و چیزی را که فراموش کرده بودم و توبه کرده ام میمنه و میسره لشکر اسلام حمله برده حضرت اشاره
فرمودند راه بدهید او را صفوف از حمله های زبیر از هم باز و شکافته شده و زبیر گریز و فراری کرده و گفت
مرد جبان کی میتواند چنین کاری بکند و عار را بر زنجان داده و رفت بوادی سباع یکی نزد احنف بن قیس گفت این
زبیر سر خود گرفته میرود گفت چکنم که مردم را بهم بگری انداخته و خود کناره گرفته میرود و چند نفری را از دنبالش فرستاد و
او را کشتند عمرو بن جرموز پیدا دستی نموده وقتی که زبیر بیمار بود او را کشتند و آنوقت عمر زبیر هفتاد و پنج سال بود .
پس از رفتن زبیر حضرت امیر طلحه را خواستند و فرمودند یا ابا محمد چه وادار این داشت که باین کارها اقدام نمودی وی
عرض کرد طلب خون عثمان حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را که سبقت بخون عثمان نموده و تو اول کسی بودی
که با من بیعت کردی و بیعت مرا شکستی باری طلحه هم استغفار کرده و بازگشت مروان حکم گفت زبیر و طلحه بازگشتند و مرا برای دو ۱
نیست تیری باینطرف یا بآنطرف میندازم و تیری بجانب طلحه انداخته باکحل طلحه رسیده فوراً جان بداد و آنوقت طلحه هم
چهل و شش سال داشت .
بعد اصحاب جمل بر میمنه و میسره سپاه اسلام حمله بردند حضرت علم بزرگ را از دست محمد حنفیه گرفته حمله شدیدی بر آنها بردند و
جمعی هم پیروی حضرت (ع) کردند مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستر را پراکنده متفرق شدند و جمعی هم دور محمل را گرفته
در وقتی رجز میخواندند و زمام شتر را داشتند هفتاد دست در سر زمام شتر از بدن قطع گردید و هر دستی که قطع میشد فوراً
دستی دیگر زمام شتر را گرفته داشت . اینقدر تیر از لشکر اسلام بر هودج آمده بود که چون خار پشت شده بود و عسکر
که شتر را پا بریده بودند و نمی افتاد اعصاب او را قطع کردند و بضرب شمشیرش انداختند بعد از پی شدن و افتادن
هودج مردم متفرق شدند و هر یک بجائی افتادند آنگاه حضرت ببصره تشریف آوردند و از اصحاب حضرت (ع) در جنگ
جمل پنجهزار نفر شهید شدند و از اصحاب جمل اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد .
بعد از آن حضرت با جمعی وارد بیت المال شدند و نظر مبارک حضرت (ع) بزر و درهمهای مسکوک افتاده امر فرمودند بقسمت نمایند
و بهر نفری پانصد دینار بدهند و صاحب قسمت دوازده هزار نفر بودند بدون کم و زیاد بهر کسی پانصد دینار زر سرخ رسید
ابن بطوطه در تحفة النظار گوید بعد از زیارت مشهد حضرت امیر (ع) روانه بصره شدم و این سفر را با قافله سنگینی از
عرب بنی خفاجه همراه بودم و اینطایفه را شوکت عظیمی است و در آن اقطار جز مسافرت بهمراهی ایشان ممکن
نیست از نجف بیرون آمده بخورنق رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء
بودند و در آن سکنی داشتند و عمارت و بقایای قبه های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است
از اینجا ببصره رسیدیم دو میل بشهر مانده بنای عالی شبیه بقلعه دیدیم گفتند مسجد حضرت امیر (ع) است و بصره
قدیمی وسیع و بزرگ بوده که این مسجد حالیه در وسط شهر بوده و حال دو فرسخی آبادی افتاده و دیوار قدیم
شهر نیز دو میل دور است و بقیه بصره حالیه میان دیوار و مسجد واقع است یعنی از یکطرف مسافت مذکوره
مسجد و از یکطرف دیوار است و بصره یکی از امهات بلاد عراق بوده و از شهرهای مشهور و وسیع بسیار خوب و
صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و خضرت و نضارت است زیرا که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین
میباشد و کمتر جائی بیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره بیک درهم بفروش
میرسد و درهمشان ثلث نقره است و عسل از خرما میسازند که سیلان مینامند که پاکیزه چون شربت میشود

۱۲۰ و بصره حال سه محله است یکی محله هذیل که بزرگش شیخ فاضل علاء الدین بن اثیر که از بزرگان فضلاست و دیگر محله بنی حرام
بزرگش سید شریف مجد الدین موسی الحسنی که صاحب فواضل و مکارم است دیگر محله عجم است و بزرگ آن جمال الدین اللوکی
و اهل بصره غریب دوست بسیار با انس اند نماز جمعه را در مسجد امیر المؤمنین (ع) میخوانند ولی غیر از جمعه در مسجد را می بندند
و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین آن از سنگریزه سرخ که از وادی سباع می آورند فرش است
و آن قرآنی که عثمان در وقت کشته شدن میخوانده در این مسجد است و اثر خون در صفحه قرآن روی آیه فسیکفیکهم الله
نمودار است روزی جهت نماز جمعه بمسجد مذکور آمدم خطیب که بپای خطبه خواندن گذاشت دیدم عبارات را بلحن
و غلط میخواند بقسمیکه غلطهای فاحش مسموع میشد تعجب کردم و برای قاضی حجة الدین گفتم گفت جهت این است
که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند عبرت کردم خلاصه مسجد هفت صومعه دارد یکی از آنها بسیار باشرافت است
و مقابر و مشاهدی که در بصره است از اینقرار است .
مشهد طلحة بن عبدالله که از عشره مبشره است و در داخل شهر و قبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن
طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد بتعظیم و حرمت از آن میدارند .
دیگر قبر زبیر بن عوام که در خارج بصره و قبه ندارد ولی مسجد و زاویه دارد طعام بهمه مردم داده میشود
دیگر مشهد حلیمه سعدیه مادر رضاعی حضرت رسول (ص) . دیگر قبر انس بن مالک خادم حضرت که در
شش فرسخی وادی سباع است و زیارتش ممکن نیست مگر با جمعی کثیر جهت مخافت مضرت سباع و عدم آبادی
قبر حبیب عجمی دیگر قبر حسن بن ابی الحسن بصری قبر محمد بن سیرین قبر محمد بن واسع قبر مالک بن
دینار قبر سهل بن عبدالله تستری و روی هر یک از این قبور اسم صاحب قبر و تاریخ وفات
آنشخص در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها تا شهر سه میل است جز
این قبور نیز قبور از تابعین و شهدای جنگ جمل است و امیر بصره در اینوقت رکن الدین عجمی توریزی بود باری
بصره در ساحل فرات و دجله و جزر و مد این شطین مثل جزر و مد آبهاست که در دیار مغرب و جاهای دیگر است
و خلیج مالح خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است وقت مد دریا آب شور بر آب شیرین غلبه می کند
و در وقت جزر بر عکس است و در اینوقت اهل بصره آب خوردن خود را بر میدارند و در خانهها نگاه میدارند
از اینجهت است که گفته اند آب بصره تلخ است .
ابن جوزی گوید باین واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب المثل اند
بگرفتگی چهره . شیخ ادیب اریب ابو محمد ابو القاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات منسوب ببصره
چون اخباری از کوفه رسید نیز شمه از آن عرض شود فی الجمله بصیرتی در آن پیدا شود .
کوفه هوشنگ پیشدادی آن را بنا کرده و بعد از چندی از عدم توجه خراب گردید باز در عهد خلافت عمر
سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود و مولای متقیان امیر مومنان (ع) مدینه هاشمیه را در پهلوی آن بنا نهادند
و ابو جعفر دوانیقی در زمان خلافت خود در عمارتش بیفزود و بارو بر آن قصبه و شهر کوفه کشید که دور آن
هیجده هزار گام بوده و هوایش گرمتر از بغداد بود و شمالش بهتر بود حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه
زخم زدند ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام آنشهر آب شیرین جز آب آنچاه دیگر یافت نمیشد
اکنون مرتبه آنشهر خراب است که آثار و اطلال آن نیز پیدا نیست غیر از مسجدی که حضرت شاه اولیا را در آنجا زخم

زده اند و خانه که آنحضرت توطن داشتند از عمارت آن نیز آثاری باقی است و آنها هم نیکو و منزه مانده است چون بنا
بر مصابیح مزار مطهر آنجناب را ظاهر نساخته بودند و در زمان تسلط بنی امیه مستور بود در عهد هرون الرشید که خلیفه
بشکار رفته بود نخجیری چند پناه بآن سرزمین متبرک آورده بر دوی از پیران و معمران تجسس کرده گفتند چنین از پدر بپدر
بما رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسد الله در اینمقام است گویا هرون علیه بحفر آنمکان شریف مقدس
مطهر فرمانداد و حضرت را تازه زخم رسیده و باخون تازه خفته دیدند پس گنبدی بر سر آن مزار مبارک بنا کرد و
در سنه ۳۶۶ دولت وی پسرش عضد الدوله دیلمی عمارتی عالی ساخته آنمقام قبه کردید و حصاری بر آن کشید که
دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و باتمام رسانید و سلطان محمد خدا بنده
و پسرش سلطان ابوسعید مدارس و خانقاه در آن مشهد مقدس ساختند رحمهم الله .
در رساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی از کوفه بمشهد مقدس میرفت منار را کجیده و بعد از
تفصیل حال آن جویا شد پرسید گفتند نسبت ابن فقرا امیر جرشاه و اولیا داده اند . مشهد حضرت امام حسین را
نیز عضد الدوله دیلمی ساخته رحمه الله بعد از آنکه متوکل عباسی لعین بی احترامی و سخت کبر بپا کرده عاقبت
آب در آن بست و بعمارت مختصری که بر سر تربت مطهر مبارک بود امر بخراب کردن آن داد اهتمش کرد سلطان
اویس ایلکانی و پسرش سلطان حسین عمارتی عالی و رفیع که اکنون هست ترتیب دادند پس لازم شد
سطری نیز از مکه و مدینه مرقوم دارد . از بابت حجاز و تهامه نوشته اند مدینه و مکه بهترین
شهرهای حجاز و تهامه بوده و اما مدینه مطهره که اول آنشهر را یثرب میخواندند چون حضرت آنشهر را مدینه
خواندند باین اسم موسوم شد و عضد الدوله دیلمی آن بلده مکرمه را بارو کشید و روضه منوره حضرت آنجناب
و اکنون حجره عایشه داخل مسجد است در جانب یسار قبله که کنج مابین شرقی و جنوبی است آنموضع زمین
ساده بود آنسرور از فرزندان از خشت خام و چوب خرما مسجدی ساختند و عثمان در زمان خلافت خود آنمسجد را
وسعت داد و دیوارش را بسنگ منقش بلند کرد و سقفش را از چوب کرد و ولید بن عبد الملک بر آن فزارش افزود
و اطرافش مدرسه و خانقاه و ابواب الخیر بسیار ساخته اند و امیر چوپان در عهد پیش مدرسه و حمام ساخته که پیش
از آن حمام آنجا نبود و قبلا از او مهدی عباسی آنرا وسیع کرده بود و مامون نیز بر وسعتش افزوده و نیز
مکه معظمه در دره ... است که جانب شرقی آن کوه ابوقبیس است و جانب غربیش جبال ... است و سمت
جنوبش کوه مروه و شمالیش ... کوه صفا است ماکول و ملبوس از بلاد دیگر آنجا می آورند و دیار طایف ... فرسخ
آنجاست و شهر طایف قریب بکوه عرفه است و در آنکوه برف و یخ دارد و در دیار عرب بغیر از آن کوه
در هیچ جا و محل دیگر برف دیده نشده و آنخانه متبرکه را حضرت شیث بن آدم بنا نهاده از گل و سنگ
بعد از واقعه طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل با امر ملک جلیل خانه کعبه را باین شکل بنا کرد و قریش در سال پنجم
از مولود حضرت ویران ساخته تجدید عمارت کردند و عبد الله زبیر در زمان استیلای خود بنای قریش را
خراب کرده از نو بساخت و حجاج بعد از استیلای بر ابن زبیر بنای او را خراب کرده بشکل بنای قریش
بنا نهاد و طول خانه کعبه بیست و چهار گز و کسر و عرضش بیست و سه گز و شبری است و بلندیش بیست و هفت ذرع
و بامش را بقلع اندوده و ناودانش از نقره ساخته شده و چاه آب زمزم در آنجا آب شیرین یافت نشود
و در عهد هرون الرشید زبیده خاتون حرم وی که زنی خیره و فاضله بود در مکه کاریزی اخراج کرد

در زمان مقتدر عباسی مسدود شد باز مقتدر روان ساخت و در زمان القائم بالله عباسی باز مطموس شد و او جاریش نمود
و بعد از خلفا باز بریگ انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدابنده امیر چوپان که بر مملکت سلطان
فرمانروا بود آنرا جاری ساخت و در اطرافش قریه های حسین در زمین نشانده تا بریگ انباشته نشود و اکنون
آبش روانست . از بابت خورنق که این مخطوط اشاره فرموده است ما نیز قدری روشنتر عرض کنیم .
خورنق معرب خورنگاه است یا خورنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تابش آفتاب باشد چه ملوک فرس در
بارگاه و پیشگاه و ایوان برابر آفتاب نان و خورش میخورده اند و بسبب حرمت آفتاب در آفتاب غذا خوردن را
پاکی و طهارت و شرافت میدانسته اند و عمارت و قصری که برای عبادت و خداپرستی و یاد خدا ساخته بودند
... یعنی سه گنبد و او طاق داخل یکدیگر که سه دیر خوانده اند که معربش سدیر است چه دیر در پارسی
یعنی گنبد است و قصر خورنقی که نعمان بن امرء القیس برای بهرام گور ساخته بود بسی مشهور است و لیکن محل آن
مبهم مانده آنچه تحقیق پیوسته در شهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که آنشهر بر ساحل بحر عمان فارس مقید
باراضی کوفه بوده و نعمان خود ترک ملک کرده رهبانیت گزیده و آن اکنون نیز سدیر ویران و خرابه از آن بجا مانده نیز
بهرام نام فرشته است که محافظت مردم مسافر محول باوست و بر امور و مصالحی که در روز بهرام
واقع شود موکل و روز بیستم از ماه شمسی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره که بعربی مریخ گویند و مقامش
پنجم آسمان است حکیم سنائی فرموده فلک خامس آن بهرامست آنکه در فعل و رای خود کام است و بعضی روز
بیستم ماه شمسی حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده و ستاره را نیز منظور کرده بهرام گردون بهرام روز
ولی را ... بالبور و نام پادشاه بزرگ و عظیم الشان و شوکت پرور گردیده که بهرام گور مشهور
گردید و جناب شیخ نظامی فرموده در آنمقام که در شکارگاه سواره در تعاقب شکار مفقود شد چنانکه گویا بزمین فرو رفته است
هر چند را که زیر گردونست مادر خاک و مادر خونست مادر خون بپروردش بناز مادر خاک واستاندش باز
گر چه بهرام را چو مادر بود مادر خاک مهربانتر بود خواجه حافظ فرموده کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش و بهرام نام در سلسله سلاطین عجم متعدد بوده اند و در
زمان ... هرمز بهرام چوبینه داعیه پادشاهی ایران حاصل نموده و چندی هم کروفری کرد .

بغداد در معجم و مراصد مرقوم است که نادر دنیا و سید شهرهاست ابن انباری گوید این
اسم عجمی است و عرب چون لفظ خود شان نیست خیلی اختلاف کرده اند و در معنی آن مختلف التحقیق اند بعضی
گفته اند این در اصل باغداد بوده باغ یعنی بستان و داد بمعنی باشنده و آباد کننده اش بود و برخی گویند نام
بتی است و داد بمعنی عطا کرده آمده دیگر گویند وجه تسمیه آنکه خصی از طرف مشرق هدیه برای کسری
آورده بود و این موضع را کسری بدو عطا کرد چون وی بت پرست بوده بعقیده خودش گفت بغ داد
یعنی بت مرا داد . حمزه بن حسن گوید این اسم فارسی است و معرب از باغ و داد چه بعضی از زمین
شهر که منصور بنا کرد باغی بود از مال خصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار
شهر کهنه بود که یکی از ملوک فرس آنرا بنا نهاده بود معروف وقتیکه آن پادشاه این شهر را بنا نهاد
از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم گفت دار السلام (مدینة السلام) و بغداد هفت قسم نوشته شده
چون بغدان بغدار وغیره و کل این اسامی هم مذکر و هم مؤنث گفته میشود و بروایتی چون دجله

معروف است بوادی السلام بغداد را بمدینة السلام گویند و مدینة الزوراء و مدینة المنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم) موسی بن عبدالحمید نسائی گوید نزد عبدالعزیز بن ابی داود بودم شخصی نزد وی آمد عبدالعزیز پرسید از کجائی آن کس گفت از بغداد وی گفت مگو بغداد بگو از مدینة السلام که بغ بمعنی بت و داد نام خدا است دیگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که جمیع تجار چین امتعه و مال التجاره خود را بدانجا می آوردند و میفروختند و نفع زیاد میبردند و آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده وقتی طایفه از تجار چین امتعه این بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند و چون مراجعت کردند گفتند بغ داد یعنی این سود را شاه داد و عطا کرد . بطلمیوس در کتاب مجسطی گوید بغداد هشتاد و چند درجه و عرضش سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابو عون و غیره از اقلیم سیم گرفته اند و گویا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و در بین اقوال بطلمیوس انحراف را از روی حدس و قیاس گفته اند و چون اشارات هیئت اعتماد برآن شاید .

احمد حنبل و ارباب سیر گفته اند وقتیکه خداوند فتح ها را با عجم ها که با او بودند در ارض حیره هلاک کرد مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحشی پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میانه لشکر و شوراء و راهی که میرود تا فلالیج و دستانات تاراج کردند و اهل حیره بمثنی گفتند در نزدیکی ما قریه ایست که در هر ماهی یکمرتبه در و بازار عظیمی برپا میشود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و معامله مشغول میشوند و آنرا بغداد میگویند مثنی بعزم آن قریه راه بیابان را گرفته آمد تا بانبار و مردم انبار را متحصن نمود و شخصی را نزد دهقان فرج که مرزبان انبار بود فرستاده و گفت در امانی بیا که با تو مکالمه دارم سفروخ نزد وی آمد و خلوت نمودند با وی گفت میخواهم بازار بغداد را غارت کنم باید دلیلها همراه من کنی که رهنمای من باشند و جسری برای من روی دجله ببندی که از آن عبور نمایم مرزبان اطاعت نمود و پیش از این جسر بغداد را برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند خلاصه مثنی و اصحابش بدلالت مرزبان از دجله وقت ظهری عبور کرده ریختند ببازار بغداد مردم که ایشان را دیدند اموال خود را گذاشته فرار کردند مسلمانان طلا و نقره و سایر امتعه ایشان را تصرف نموده بقدریکه میتوانستند حمل کردند و با غنیمت موفور بانبار مراجعت کردند و این در سنه ۱۳ هجری واقع شد قبل از آبادی منصور .

در بنا شدن شهر بغداد — اول کسیکه بغداد را بنا کرد و شهر نمود منصور دوانقی بود برادر سفاح دومین خلیفه عباسی و جمعی از بنی هاشم را ببغداد آورده آنجا متمکن نمود و قبل از منصور سفاح موضعش را معین کرده خط طراحیش را کشیده بود منصور در سنه ۱۴۰ هجری شروع بعمارت و بنای بغداد را گذاشته در سنه ۱۴۹ در بغداد منزل نمود و سبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد و اغتشاشی در امر قشون او نمایند و وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این غیبت باعث بنای آنجا گردید .

نیز گفته اند منصور کسی نزد راهبی فرستاده که موضعی برای او مشخص کند که آنجا شهری بنا کند بشرط داشتن این صفات خاص اول واقع در میانه ملک و مناسب حال عامه و لشکر را نیز شایسته باشد موضعی نزدیک به آنها که جامع این صفات منظوره بود برای منصور مشخص کرده وصف نمود وی خود بآنموضع آمده شبی هم در آنمحل بیتوته نمود و آنجا را خوش نمود و با جمعی از اصحاب آنگاه با جماعتی که یکی از آنها سلیمان بن مجالد و یکی ابو ایوب موریانی و یکی عبدالملک بن حمید کاتب بود مشورت نمود گفت رای شما در باب اینموضع چیست گفتند بسیار خوب است

منصور گفت بلی خوب است ولی برای رعیت در اینجا رفاهیت حاصل نخواهد شد و من موضعی میخواهم که منافع و خیرات بر و بحر بآنجا حمل شود و سه روز و شبی آنجا را ملاحظه کنم اگر شب آنهم خوب موافق باشد آنجا را اختیار خواهم کرد و بموضعی که اکنون بغداد شده آمد و از نقطه که معروف بقصر السلام بود از دجله عبور کرده نماز عصر را آنجا خواند و آن وقت فصل شدت گرما بود و آنجا بر کلیسیائی از ترسایان بود و شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شب و روزش را بسیار خوب و نیکو یافت و گفت اینجا صلاحیت خیال مرا دارد که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر و اصل این محل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده بسر کند آنگاه امر کرد طراحی کرده خطی کشیدند و اندازه شهر را معین کردند و خشت اول را منصور خود بدست خود بروی بنا نهاد و بعد از این مشغول ساختن شدند .

سلیمان بن مختار گوید منصور با دهقان بغداد در بنای شهر که مقصودش بود مشورت کرده دهقان جواب گفت خلیفه بغداد را اختیار کند بهتر است زیرا که از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و غیره همه چیز باین محل حمل میشود و از روی دجله امتعه لنگر هند و سند و بصره و واسط باینموضع می آید و نیز منافع ارمنیه و آذربایجان و سایر بلاد متصل بموصل و دیار بکر و ربیعه باین جایگاه میرسد و مکان خلیفه در میان نهرهائی است که دشمن متوجه او نخواهد شد مگر آنکه بعبور از آن انهار هرگاه جسرها قطع شود راه دشمن بکلی مقطوع میشود منصور را از این اوصاف خوش آمده همانجا بنا کرد و بعد از برای استحکام و تزیین شهر بغداد از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت و استاد طلب نمود و مردمان با علم و سلیقه را برانداشت که دقت و ملاحظات در وضع و نکات و دقایق طرح این شهر نمایند و امر نمود عرض دیوار شهر را از پائین پنجاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار دهند و در جزو جا در عوض چوب نی بکار برده و دیوار شهر که بقامت رسید محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ع خروج نمود و منصور هم متوجه دفع او شد و دیوار بحال خود ماند تا وقتی که از امر او و کار برادرش ابراهیم فارغ شد .

علی بن یقطین میگوید وقتیکه ابا جعفر منصور بطرف صراط میرفت که محلی پیدا کند جهت بنا کردن شهری من همراه بودم در دیری کهنه نزدیکی صراط بود و آنجا آمده سواره لاینقطع راه میرفت و می آمد راهبی عالم در آنجا در دیر بود گفت این پادشاه تا کی میرود و می آید گفتم ملک را منظور بنای شهریست ملاحظه محل شهر را میکند راهب گفت اسمش چیست گفتم عبدالله بن محمد گفت پدرش کیست گفتم ابو جعفر پرسید آیا لقبی دارد گفتم منصور گفت این مرد در اینجا بنای شهری نخواهد کرد پرسیدم چرا گفت در کتابی که بما میراث رسیده مقلاص نامی اینجا بنای شهری خواهد کرد علی بن یقطین میگوید من فی الحال سواره خود را بمنصور رساندم پرسید تازه چه داری گفتم خبری که خلیفه را از هر جهت آسوده میکند و از این زحمات میرهاند گفت بگو گفتم خلیفه میداند که این راهبان صاحب علم هستند این راهب چنین میگوید منصور از استماع این کلام خندیده خرسند گردید و از مرکب پیاده شده سجده شکر الهی بجای آورد و با تازیانه زمین را ذرع کرده بمن و با خود گفتم لجاج میکند باری فوراً منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند من عرض کردم گویا خلیفه قصد عناد و تکذیب قول راهب را فرموده اند گفت لا والله من خود مقلاصم و باور نمیکردم جز من احدی این لقب بمن داده باشد و این لقب وقتی بمن رسید که زمان بنی امیه بود و بجائی بودیم که میدانی چون مسکنی نداشتم با عموها و اقارب آمد و شد میکردم وقتی نوبت ضیافت کردن من شد دیگر بسیم نداشتم که صرف انکار کنم آخر الامر دوکی از دایه خود سرقت کرده فروختم و تهیه ضیافت کردم و بعد ایکم

که فلان ده فلان کس پرسید از کجا آورده گفتم قرض کرده‌ام دایه هم بدستور العمل من حاضر کرده مهمانی ورگذار شد
دایه بسراغ دوک رفته نیافت دانست که من برده‌ام و در آن وقت دزدی بود مشهور بمقلاص دایه نزد من آمد
احوال گرفت حاشا نمودم او اصرار و من انکار آخر گفت ای مقلاص عموها و اقارب ساعتی از روی مزاح
مرا این لقب خواندند و گذشت دیگر من این لفظ را نشنیدم تا حال که تو از قول راهب گفتی دانستم که این
امر بنا و انجام این شهر بدست من خواهد صورت گرفت باری وضع بغداد را مدور گرفت و قصر خود را در وسط
شهر قرار دادند و چهار دروازه جهة آن معین شد و دیوار شهر و باروی آن را محکم گرفتند گویند قیمت کرور خرج
انگار شده بحساب سابق ایران ده هزار هزار دینار بمصارف این شهر رسیده .

ابو اسحق زجاج گوید بغداد در میان دنیا بادیه و شهر بغداد است خطیب میگوید منصور در ساختن جامع بغداد و دربها و
بازارها و غیره غریب چهار هزار هزار و هشتصد هزار و هشتاد درهم مخارج کرد چرا که نرخ اجناس در کمال ارزانی
بود گوسفند بزرگ یکدرهم و خرما شصت رطل یکدرهم بود و بغدا وقتی صاحب ابن عباد از بغداد مراجعت کرد
ابن عمید از او پرسید که بغداد چگونه است صاحب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و این مثل شد
جهة کمال فضل اهل بغداد . ابن مجاهد مقری بعد از مردن ابا عمرو بن علا را در خواب دید پرسید
خداوند با تو چکرد گفته بود کار خدا را با من چکار رهان فقد رکوچم که هر کس در بغداد بطور مذهب زیست
و وقتیکه میرد از بهشتش بهشت دیگر میرد خلاصه نقلا و شراب ... و فارسی و ترکی از آب و هوا و صفا و
لیل و نسیم دجله و سایر متنزهاتش فضلا و شعرا و بلغا و غیره بسیار توصیف و مدحها کرده‌اند و نیز هجو و ذم زیادهم
کرده‌اند و بیشتر ذمی که از بغداد کرده‌اند از زیادی فسق و فجور و کثرت منهیات است که در آن میشود و گفته‌اند
کثرت زیاده از حد است که مایه اذیت مردم است و توبیخ بخل مفرط ساکنین در اوست که مایه شکایت است
در آثار است که بغداد قریه بود از عجم که ابوجعفر عباسی غصب نموده و در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش هجری بنای
شهری در آن نموده و در دنیا جز بغداد شهری مدور نساخته و اکنون بزرگترین شهرها است که سی هزار مسجد و
ده هزار حمام و اینجا با این نسبت عمارت بوده .

حمد الله مستوفی میگوید بر طرف دجله در زمان اکاسره دهی بود کرخ نام که شاپور ذوالاکتاف ساخته
بود و بطرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل بر صحاری آن و باغی ساخته بود
داغ داو نامش بود یعنی باغ داد و عدل و بغداد اسم علم آن شد منصور که بانی آن بود بر جانب غربی
دجله عمارت بنا کرد و پسرش مهدی دارالخلافه را بطرف شرقی آورد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون
الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسخ و عرض یک فرسخ و نیم شد و در
عهد معتصم بالله محمد بن هارون دارالخلافه را بسامره بردند و جهة این بود که او را غلامان بسیار بود و بغداد
از ایشان بزحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و بعد هم اولاد و احفادش مثل خلیفه
واثق متوکل مستنصر معتز مهتدی معتمد همه بسامره دارالخلافه داشتند تا معتضد که شانزدهمین خلفا
بود باز دارالخلافه را ببغداد برد دیگر بعد از او تمامت خلفا متابعت کرده دارالخلافه ببغداد داشتند و پسرش
المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت چون خلافت بمستظهر بالله رسید برای آن خندق
و باروی آجری بساخت و دور باروی طرف شرقی که آن را حریم خوانند هیجده هزار گام است و چهار دروازه

دارد و مخالف است بطرف غربی که کرخ گویند و باروی آن دوازده هزار گام است محله و اکثر عمارات از آجر است آب و هوا
درستی دارد و گرمی و نرمی مایل است و شمالش گشوده غرب و شهری هر دو را ساز کار است با مزاج زنان سازگارتر
چیز و زیاد تر است اکثر اوقات در آنجاها ارزانی نبوده قحط و غلا بندرت اتفاق افتد میوه های گرمسیری بسیار خوب
و فراوان دارد و لی سردسیری هم دارد چندان خوب نمیشود از خرما لشو و نما درخت کرش دو سه باغ دوره سنوات
هم میرساند و بلند میشود شکارهای بسیار خوب و فراوان دارد و از کثرت سبزی و خرما چراگاه هایش چهارپایانش نیکو و
فربه میشود آب دجله از میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی برهم از شهر به دجله می پیوندد و نوا ... میرسد و آب
شط از کثرت زورق ها چو در شب زانجم ره کهکشان نماید و بسیار خوش نماست آب چاه بغداد تلخ و شور است
و کاهیش تا پانزده گز فرو میرود و جهة ریختن و شستشو بکار میبرند مردمش اغلب سفید پوست و خوش چهره باشند
اعتبار را اسباب تنعم فراهم است مساکین را بعکس چند قناعت نمودن کفاف حاصل شود مردمانش قوی جثه و درشت
اندام شوند در واقع این شهر بیت معمر جامع از مسلمانان و تمامت مذاهب در آنجا بسیارند حنفی و شافعی و مالکی
و حنبلی و غیره در آنجا جمع هستند و میان همه غلو شافعی راست مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است بر جانب غربی
مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده گرامیشان امام عالم عادل محمد الجواد است و نیز آن موضع شهر چه
معتبری است و درش شهیر ... مزارات مشایخ و غیره بسیار است چون احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید
بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و منصور حسین حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد
مرتعش و ابو الحسین حضری و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و در چهار فرسخی
مزار شیخ ابو المکارم و مشاهد دیگر بسیار است رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را مدد دل بود و دستی
با همنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع مگذار دار جوانا نفسی الغصه کنون بغداد از شهرهای معروف عراق عرب است
و پای تخت آن ایالت مکانت شهر بغداد را هیچیک از شهرهای عراقین ندارند روح و هوا و نزهت و صفای آن
معروف و موصوف دانشمندانست چنانکه انوری فرماید خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان ندهد در جهان
چنان کشور کنار دجله زترکان سیمتن خلخ میان رحبه زخوبان سروقد کشمر بهترین خیرات و مبرات و محسنات
این شهر دجله است و از وسط شهر میگذرد و سرچشمه و منبع آن رودخانه جبال ارمنیه است و تخمینا بمسافت یازده
میل در جنوب منبع فرات و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره بفرات وصل
شود و مصبش خلیج فارس در تواریخ از این رودخانه ذکر و توصیف بسیار است و از انهار نامی دنیاست علاوه
بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او اعصار و مدن کبیره بنا شده چنانچه در قدیم شهر نینوا و طیسفون و بعدها موصل
و دیار بکر و غیره در کناره آن عمارت یافته و در کنار دجله اغلب جاها نیزار و چوب گز فراوان و در میان
آنها شیرهای قوی جثه و سایر حیوانات درنده بسیار دارد با جمله جمعیت بغداد و سکنه دائمی آن اعراب
و عثمانی و یهودی و کرد و عیسوی میباشند و سود تجارت بغداد همیشه ضرب المثل بوده و امتعه فرنگ و عربستان
و هند و سستان و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش میشود و در واقع چهارسوق تجارتست کارخانجات
دباغی دارد و پوست دباغی شده بتاج فراوان و بسیار خوب میشود و مرغوب و معروف کارخانجات
شعرباف از هر قبیل دارد پارچه های خوب بیرون می آورند بعضی اسباب خرازی هم میسازند و دولت عثمانی
کم کم آنجا کارخانه توپ ریزی و کشتی سازی فراهم آورده و در این زمان عمارات عالیه و ابنیه با زینت

کمتر دارد و شاید در زمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده و امتیازی داشته که بعد از انقضای خلافت
این سلسله بمرور دهور انقلاب زمان آثار آن را محو نموده باشد بهر حال اینک خانهاید و کوچک و کوچه های تنگ و
کثیف و از آثار ابنیه خلفا که در بغداد کهنه بطرف کاظمین علیهما السلام بوده جز یک ایوان باقی نیست و بغداد نو
طرف یار است آباد تر میباشد و جهتش معلوم است که از آمد و رفت اهالی ایران و زوار است بیشتر همان محله محل مکث میکنند
قلعه ارگ مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفر شده ولی استحکام و اعتباری
که لازمه قلعه سرحدی است ندارد در شهر از جاهائی که گردشگاه و محل تفرج است مقبره زبیده زوجه محترمه هارون الرشید
و مقبره معروف کرخی است و مدرسه مستعصم است که اکثر کاروانسرا و کمرکخانه میباشد و مراوده اهالی دو طرف
دجله بواسطه جسری است که عبارت از قایقهای بزرگ نزدیک بهم قرار داده و با زنجیرهای محکم بهم بسته اند و تخته
بر روی آنها افکنده اند طولش دویست ذرع است و در واقع بغداد پانصد سال دار الملک خلفای عباسی بود
تا اینکه هلاکو خان در سنه ۶۵۶ ششصد و پنجاه و شش هجری بغلبه مفتوح ساخت چنانچه شمه از آن مرقوم شده است که چندی
قبل از این حادثه که سرداران منکو قاآن بایران آمده بودند در مراجعت شکوه و شکایت برده بودند و از ظلم اسمعیلیه
چیزها معروض داشتند تا دریای کرم و رافت را بغضب در آورده ترحم باهالی ایران فرموده هلاکو خان را
بهمت ایران و قلع و قمع ملاحده و قلاعشان فرستادند و فرمان داد و از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و
منظم سازد هلاکو خان که بایران آمد چون از کار ملاحده فارغ شد رسولها از مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی
وزیر مستعصم بخت و تخت وارون در خانه زده وی آمده راهنمائی نمود و تسخیر و استیلای بغداد را خواند که اگر
چنین جرات و قدرت و ناسازگاری روزگاران و خیال چنین اقدامات نمود و بسر بردند گویند این از آن بود
که امیر ابو بکر پسر خلیفه بمجابت طایفه لشکر فرستاده کرخ را غارت کرده و سادات و غیره از بنی هاشم و دیگر
انجاب اسیر نموده و زنها و دخترها را افتضاح از پس پرده ها بیرون کشیده و تقسیم کرده و ببردند ابن علقمی
که شیعه متعصب بود از مشاهده این شناعت با خلیفه بد دل شده از روی این غرض رسولها فرستاده
چون او کتا قاآن چندی پیش از این صد و بیست هزار لشکر مغول را بتسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه الناصر
آن لشکر را از هم شکست و هزیمت داده بود هلاکو خان بقول ابن علقمی اعتماد نکرده و با حکیم امجد اوحد نصیر الملة
و الدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه که همراه بود بمشورت پرسید خواجه نیز ترغیب نمود تا وی لشکر بآن
صفحات کشید و محاصره نمود و محاصره طول کشید تنگی و سختی آذوقه در اردو شدت کرد تا از اتفاقات
عجیبه روزگار رفته رفته آن واقع گردید اگر چه نزد دانایان و اهل بصیرت غرابتی ندارد و همه اتفاقات دنیا
همان حکم دارد چون مطالب صحیح همین کتاب که هر شطرش چنین بوده القصه چنان که ذکر شده بسعی تمام
وسعت و فور نعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد و این واقعه عظیم را در سنه ۶۵۶ ششصد و پنجاه و شش
نوشته اند خلیفه را لگدمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد بقتل و غارت بودند چنان از اعراب آن
بغداد دور نخبن خونها و حکومت عمران و عزل ارباب عمران حاکم تعقوبه بسیار است .
امیر تیمور گورکانی در سنه ۸۱۹ هشتصد و نوزده هجری بغداد را متصرف و بعد از امیر تیمور در تصرف
سلاطین ایران بود تا سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت هجری که سلطان مراد خان چهارم بغداد را ضمیمه
مملکت عثمانی گردانید بار دیگر سلاطین صفویه و نادر شاه و محمد علی میرزا اغلب بازپس گرفته متصرف بودند

اگر چه

اگر چه اکنون بغداد در عظمت و زینت زمان عباسیان نیست ولی اما البشر ... رسوم و آداب پیش را دارا اند نیز
سفرنامه مبارک میفرماید در سنه ۱۲۸۸ هزار و دویست و هشتاد و هشت که بعزم زیارت بودیم روز ورود ببغداد چیزهائیکه مشاهده
شده در دو فرسخی شهر نهر شبریه رسیدیم آب زیادی دارد از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و نخیلات مشیریه
بمشیریه میرزا اول آبادی منارۀ و بقاع کاظمین علیهما السلام بود و در کنار شط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شد
که از ابنیه خلفای عباسیه و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکانش خراب شده با آجرهای نیز اینش منقوش کتیبه ها
نوشته اند گفتند چندی حضرت موسی الکاظم ع در همین عمارت محبوس بوده اند نزدیک قصبه کاظمین طرف چپ از دور
آثاری پیدا شد گفتند علامات قصر خورنق است بنای مرتفعی بود آمدیم تا بروضه مطهر جمیع خدام و شیخ کلیددار
بیرون آمده استقبال کردند تا وارد روضه شدیم از بهشت آیتی و از رحمت الهی تفضل و عنایتی بود از این موهبت
و سعادت شکرها کردم شیخ عبد الحسین طهرانی مرحوم که از جانب من بمرمت اماکن مشرفه مامور بود دو طرف گنبد
مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته کاشی کاری خیلی اعلا شده از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین ع
که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند وارد روضه شدیم آجرهای طلای دور گنبد که کوچک
و یک اندازه است از آقا محمد شاه شهید است و بنای اصل گنبد از شاه اسمعیل صفویه است و آنچه بند میان
گنبد از میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور است و کاظمین هر دو در یک ضریح هستند ضریح بسیار بزرگ
فولادی و دو صندوق نقره بفاصله جزئی میان ضریح فولادیست ازاره روضه کاشی معرق خیلی ممتاز است
که توان گفت از جواهرات است از طرف مقبره امام اعظم مرخص شده رفتیم اطرافش بیوتات و باغات
زیاد است محوطه که مقبره امام اعظم در آنست قلعه ایست آجری مشتمل بچهار برج بکمال استحکام از دروازه آن
وارد شدیم بالاخانه مزینی در سر در ساخته اند اول که وارد مسجد شدیم بسیار بنای خوبی مفروش بقالیچه های
کوچک کردستانی بود از آنجا بقعه امام اعظم وارد شدیم بنای عالی و از سلطان مراد خان و ضریح
نقره دارد که هم از سلطان مراد خان است قندیل نقره خوبی هم سلطان عبد العزیز خان فرستاده با پالانی
سراوبچه و بخت شمعدان نقره بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده اند سلطان عبد المجید خان مرحوم
فرستاده غرائب قندیلها و نذورات بود بعد از فاتحه بیرون آمده بکشتی بخار کوچکی نشستیم که بسیار بطی الحرکه
بحرکت بود بمنزل آمده شب گذشت روز دیگر تلامات و افواج و مشق و غیره همه را تماشا کردیم
خیلی خوب بودند روز بعد بقصد مدائن و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار نشسته با دو عمارات بغداد از
دو طرف خوب دیده میشد جسر را گشودند و کشتی گذشت عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتی سازی
که کمپانی انگلیس بانی است دیدیم مدرسه مستنصریه که بانیش از مستنصر خلیفه است کتیبه دیوارش بخط مشرف آن
کتیبه بخط ثلث از آجرهایش برجسته دارد خوب مانده تفصیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده ام .
و قایع سنه ۶۳۱ ششصد و سی و یک هجری و هم در اینسال در بغداد مدرسه که مستنصر بالله عباسی بنا فرموده
و اکمال مدرسه مستنصریه اشتهار دارد با تمام رسید و الحق آن مدرسه که باتفاق اهل تاریخ مثلش در هیچ
موضع از مواضع دنیا بنا نشده و بها ناگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قلاوون که در سنه ۷۶۰
هفتصد و شصت هجری در مصر بنا کرده بودند با تمام میرسید باتفاق عقلا بهتر از مدرسه مستنصریه میبود و لی
چون با تمام نرسید همان در ربع مسکون مثل و مانند مستنصریه مدرسه نیست و بعد از اتمام عمارت مستنصریه

ازا

آنرا بر چهار مذهب وقف نمود و از هر مذهبی شصت و دو طالب علم مقرر را که بتحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشتند موظف گردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یک مدرسه چنانکه مدرس شافعیه شیخ محی الدین ابو عبد الله بن فضلان و مدرس حنفیه رشید الدین ابو الحفص عمر بن محمد فرغانی و اکدار بود و مدرس حنبلیه محی الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و مدرس مالکیه شیخ ابو الحسن علی المغربی تعلق گرفت و یک محدث را جهت سنه حدیث قرار داده بود و دو نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر بر رسم جهت استماع حدیث بگردانید و یک طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یک مکتبی جهت قرآن خواندن اطفال و یتیمان مقرر داده و از برای جمیع این سلسله خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر بود و کتب بجای برای مدرسه وقف نموده که نفاست و بسیاری کتب تا آن زمان احدی ندیده و نشان نداده و روزیکه این مدرسه و لوازمانش با تمام رسید مستنصر با جمیع وزرا و اعیان و امرا و غیره بمدرسه آمده مهمانی عام کرده شد و هر یک را بقدر حال او خلعتی سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت مدرسه بمؤید الدین علقمی که عاقبت وزیر شد و سبب خرابی بغداد و انقراض سلسله خلافت شد تعلق گرفته بود با تمام رسید در روز ضیافت با نعام و انواع الطاف پادشاهانه سرافراز گردید انتهی

قونسولخانه انگلیس کنار شط و خوب عمارتی بود باغچه مشرف بشط داشت بعضی از یهودیها خانه‌های خوب ساخته اند دیوار قشله از آثار خلفای بنی عباس است بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است دیوار قلعه بیشتر آباد و برقرار مانده بعضی جاها منهدم شده بنیان قلعه و بنای هر جا که همه با آجر است خالی از متانت و اعتبار نیست همه جا دو مرتبه جای پاسبان و مزغل تیر و کمان دارند آبادی بغداد متصل بکناره شط که بطول شاید دجله باغات و عمارات و آبادی است قدری که عرضا از ساحل شط میگذرد و دو منزل قلعه صحرا و تلی با آبادی است از طرف جنوب با گنبدی مخروطی و مرتفع بود که این طرز در صفحات ایران بوده است گفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است مردم بغداد در زیارت این بقعه روزی مخصوص دارند که خلق بسیار می آیند اینجا از زن و مرد نذورات تقدیم میکنند بعد داخل کوچه و محله شدیم کوچه بسیار تنگ بود بر در مقبره رسیدیم پیاده شده صحنی بود اطرافش طاقنماها داشت و جمعیتی از زن و مرد بام و پایین و در اطراف همه جمع بودند دور مقبره غلام گردش و ایوانی است که از جانب سلطان عبد العزیز ساخته شده مناره جدیدی اسم عالی و مرتفع ساخته اند و مسجد عالی متصل است گنبد و رواق و مقبره هم منبسط و مرتفع است روی قبر ضریحی نقره و شمعدانهای زیاد و قندیلها دارد بنای این مسجد و رواق از سلطان و سلطان احمد و سایر سلاطین سلف عثمانی است مراجعت از مقابل کاظمین گذشتیم نخل زیاد بود سایر اشجار و مرکبات و غیره زیاد بود طرفین رودخانه همه جا آبادی و نخل و باغ است سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره از دیوارهای آن باقی است زمینها از اثر آب شکافهای عجیب پیدا کرده گودالهای همه رنگ بزرگ و ریزه بسیار ریخته بود بنای عقرقوف رسیدیم بنای غریبی است آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است دورش دویست و ده قدم میشود همه این بنا از خشت خام ساخته شده قطر هر خشت یک وجب میشود و طولش تقریبا نقاسی و هر ده خشتی که بالا رفته لایش حصیر و بوریا گسترده جهت استحکام و هنوز باقی است ارتفاعش الان بیست و چند ذرع و اطرافش آثار و خرابه بسیار است

و آجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته معلوم است بنائی هم بوده در نقشهای فرنگستان هم بهمین اسم آگرکوف مشهور است از دور دو گنبد نمایان بود گفتند امامزاده های صاحبین و ابراهیم بن علی هستند در راه طرف شط دو ابنا از بناهای جعفر برمکی است که خیلی مانده و از فرات مشروب میشود . در مراصد عقرقوف را چنین بیان کرده عقرقوف یعنی بنای مرتفع و قریه که از ناحیه نهر عیسی است تا بغداد چهار فرسخ است و در جانب او تل عظیم مرتفعی است که از پنج فرسخ دیده میشود و در وسط آن بنائی از خشت و بوریا منهدم است و آنچه از بالا و اطراف او ریخته است چنین تل مرتفعی شده این قریه گویند مقبره ملوک کنعانیین بوده که ملوکی بوده اند که قبل از ساسان و انباط بوده است ابن ابی قطیفه گوید پادشاه روم نگرفت احدی را از اهل بغداد مگر اینکه سوال میکرد احوال تل عقرقوف را هرگاه میگفت آن تل بجای خود باقی است امر میکرد باید اخبار بروی و در آن مسکن گیری .

سعد بن زید بن ابی وهبه در زمان عمر بعراق آمد در عقرقوف منزل کرد و اولادش در آن قریه مسکن گرفتند و ماندند و این سعد از صحابه است و در بدر و احد حاضر بوده محل آنست که در شهر قبل وضع اخبار این قسم دیده و نوشته که حال هم مشاهده میشود و این بوریا استور بعد نکرده و میتوان تشخیص داد که این بنا از چه عهد بوده است آنچه بعضی از محققین معلوم کرده اند عقرقوف برج مرتفعی بوده در سرحد بابل و نینوا که ملوک بابل بنا کرده بودند و بر روی آن مدام بر سم پیش دیده بان بوده که بعضی اخبار را با بابلیها میداده و بعضی دیگر بر آنند که شهر عطاد که در توریه است عقرقوف بوده و بر جمعی گویند که همان برج نمرود میباشد و حال هم به نمرود بنا میدهند ابن بطوطه سیاح گوید دار السلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع است این شهر دار الملک خلفا و مسقط الراس علما بوده و ابو الحسین فراز او در وصف او نوشته که این شهر قدیمی اگر چه پای تخت خلفای عباسی و محل اجتماع امامت قریش و جای دعوت ایشان بوده ولی اکنون خرابست و آنچه از او باقی است نسبت بآنچه سابق بوده آثار کمی است آبادانی زیاد و چیزی که الان مد نظر است همان دجله است که از وسط شهر میگذرد و شهر را بدو قسمت شرقی و غربی نموده و آب دجله در صفا مثل آینه است که در میان دو صفحه نهاده باشند یا بمنزله رشته گوهر منظمی است که در میان دو نحر قرار داده باشند (نحر موضع قلاده و گردن بند است) روی دجله دو جسر بسته اند مثل جسر حله در کشتی بسته شده شب و روز زن و مرد از روی آنها عبور و مرور مینمایند و بدین واسطه دایم در تفرج اند و یازده مسجد در بغداد هست که در آن نماز جماعت خوانده میشود و هشت مسجد در طرف غربی و سه در جانب شرقی و غیر اینها مساجد زیاد هست و مدارس بسیار دارد ولی خراب و حمامهای بغداد به نحو بهترین وضع بنا شده و اکثر حمامهایش قیراندود کسی که می بیند گمان میکند مفروش است بسنگ سیاه و چشمه که قیر می آورند میانه بصره و کوفه است دائما از این چشمه قیر میجوشد حمامها از زمین تا کمر قیراندود از آنجا ببالا گچ بسیار سفید مصفا است و در هر خلوتی حوضی از سنگ مرمر و دو لوله که آب سرد و گرم وارد میشود و حق هر کس بخلوت تنهاست کسی را نخواهد همراه داشته باشد و در زاویه هر خلوتی حوضچه با دو لوله آب سرد و گرم که مخصوص غسل است در شهرهای دیگر باین نحو معمول نیست .

اما جانب غربی بغداد که اول بنا شده و الان بیشتر از آن خرابست و با وجود این سیزده محله دارد که هر محله بزرگ شهریست و دو سه حمام دارد و در هشت محله مسجد جامع هست و از جمله این محلات محله دروازه بصره است و مسجد جامع خلیفه ابو جعفر منصور در این محله بنا شده و مرستانه است میانه محله بصره و محله شارع

پهلوی دجله و این مستنصریه قصر بزرگی بوده که الآن خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف کرخی در همین جانب
و در محلهٔ دروازهٔ بصره است و در راه دروازهٔ بصره مشهدیست که از قبهٔ زیادی مخصوص آن مشهد بنا شده و در داخل
قبه قبر بزرگی است که بر روی آن نوشته اند قبر عون بن علی بن ابیطالب و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب
و در یکی دیگر واقع است و بر روی مرقد ایشان ضریحی است از چوب و لوح های نقره دارد و در جانب شرقی بغداد
بازارهای زیاد خیلی مرتب دارد و بزرگترین بازارهای آن بازاریست که موسوم است بسوق الثلاثا که هر صنفی آنجا
بکار است و در وسط این بازار مدرسهٔ نظامیه است که در خوبی ضرب المثل است و آخر این بازار مدرسهٔ مستنصریه که
از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر بن الظاهر بن الناصر است و هر یک از چهار مذهب را در این مدرسه مسجد و ایوانی است
که در آن تدریس مینمایند و مدرس در زیر قبهٔ از چوب بر روی کرسی جلوس مینماید و روی کرسی زیر پای مدرس
بساطی گسترده است و مدرسش بسیار با وقار است و لباس سیاه پوشیده و عمامه دارد و دو نفر از طرف چپ و راست او
هستند که هر چه میگوید آنها اعاده میکنند و در داخل این مدرسه حجره طلاب تمام ساخته اند و خانه از برای وضو هست و سقایه جامع
در جانب شرقی بغداد سه جامع هست یکی جامع خلیفه که متصل بقصور و خانه های خلفاست این جامع بسیار بزرگ و در او سقاخانه ها
و طهارتگاهها برای وضو و غسل هست در این مسجد شیخ عالم فاضل سراج الدین صاحب اسناد عراق ابا حفص عمر بن
علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال سند در شش اسناد خود را بسیار فضلا که منتهی میشوند با ابا محمد عبدالله بن
عبدالرحمن بن فضل دارمی مسجد جامع دوم جامع سلطان و در بیرون شهر است و قصور سلطان متصل باوست و
سوم جامع رصافه است (یا رصافه) قبور خلفای عباسی در رصافه میباشند و روی هر قبری اسم صاحبش مکتوب است
و اینها هستند مهدی هادی امین معتصم الواثق المتوکل المنتصر المستعین المعتز المهتدی
المعتمد المعتضد المکتفی المقتدر القاهر الراضی المتقی المستکفی المطیع الطائع القائم
القادر المستظهر المسترشد الراشد المقتفی المستنجد المستضیء الناصر الظاهر المستنصر
المستعصم و این مستعصم آخر خلفای عباسی است که در زمان او لشکر تاتار بغتةً بغداد را گرفتند و بعد از تسخیر
بغداد خلیفه را کشتند و این واقعه در سنهٔ ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار بود بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض
یافت خلاصه نزدیکی رصافه قبر ابوحنیفه است و قبهٔ عظیمی دارد و زاویه که در آن برای صادر و وارد طعام هست
و در بغداد امروزه جز این زاویه که اطعام جهت صادر و وارد باشد همین یک محل است نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابوعبدالله
احمد بن حنبل و قبه روی قبر او نیست و معروفست چند دفعه ساخته شده و با تمام که رسیده باز خراب شده
اهل بغداد این قبر را خیلی معظم و محترم میدانند زیرا که اغلب حنبلی هستند این نزدیکیها قبر ابا بکر شبلی
از مشایخ صوفیه است و نیز قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید میباشد و نیز
قبور علما و صلحا بسیار است اتفاقا وقتی بغداد آمدم پادشاه عراق در بغداد بود شمهٔ از ایشان ذکر شود .
این پادشاه بزرگوار ابوسعید بهادرخان پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفهٔ مغولان پادشاه است
و این خدابنده اول کسی است که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول کرد و مذهب تشیع را قبول نمود
چون او درگذشت پسرش ابوسعید بهادرخان بجای پدر بتخت نشست بسی کریم و فاضل و در صغر سن پادشاه
شده و در بغداد او را دیدم آنوقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین
یهود بود که خدابنده او را بوارث خود خوانده بود همینکه سلطان ابوسعید پادشاه شد جهت صغر سن امیر چوپان

برکارها مسلط شد و دست تصرف او را کوتاه کرد بدرجه که از پادشاهی اسمی با او بود و در یکی از اعیاد سلطان ابوسعید
بخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستاد و قرض کرد و بهمین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیا خاتون نزد او آمده
عرض کرد که کار دمشق خواجه پسر چوپان بجائی رسیده که بحرم پدر تو دست درازی میکند دیشب با تغنی خاتون خوابیده
و بمن پیغام کرده است که امشب باید با تو بخوابم و چاره نیست جز آنکه عساکر و امرا را جمع کنی و شبانه پنهانی بقلعه صعود میکند
او را بگیرند و شر پدرش که اکنون در خراسانست خدا رفع کند ابوسعید بسیار بغیرت آمده شب که دمشق خواجه بقلعه آمد امرا و
عساکر را گفت دورش را احاطه نمودند صبح که خواست بیرون آید دید که زنجیری بدر قلعه کشیده قفل برآن زده اند
نمیتواند سواره خارج شود و کسی از لشکری با او بود او زنجیر را با شمشیر قطع کرد و بیرون رفتند لشکر دورش را گرفتند
یکی از خواص امرا معروف بمصر خواجه با لوتو نامی بدمشق خواجه رسیده او را کشتند و سرش را نزد ابا سعید آوردند و اسبش
اسبش انداختند و امر شد خانه و اموالش بغارت بردند و هر کس از کسانش بمقابله برخواست کشتند این خبر در خراسان
بچوپان رسید با پسرش که امیر حسن و طالش و جلوخان با او بودند و این پسر کوچکش جلوخان از ستی بیک دختر سلطان
خدابنده بود با جمعی عساکر تاتار که همراه او بودند باتفاق قصد مقاتله سلطان ابوسعید نموده بجانب او تاختند مقابله که رو داد
لشکر خراسان از چوپان تخلف نموده بپادشاه خود پیوستند و چوپان تنها مانده به بیابان گریخت و از آنجا عزم هرات
نمود که پناه بغیاث الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و با او محبت کرده بود برد در شهر هرات متحصن شود
حسن و طالش و پسران او این رای نپسندیدند که غیاث الدین بعهد وفا نمی کند چرا که فیروز شاه باو پناه برد و او
فیروز شاه را اسیر کشت چوپان اعتنا بایشان نکرد و بهرات رفت ایشان از پدر جدا شده بخوارزم رفتند سلطان محمد
اوزبک ایشان را پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشان را کشت .
چوپان و پسر کوچکش جلوخان همین که بهرات رسیدند غیاث الدین ایشان را پذیرفت ولی بعد از چندی هر دو را
کشته سر ایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد و یک پسر دیگر از چوپان را موسوم بتمورتاش که بمصر گریخت و ملک ناصر
او را گرامی داشت و حکومت اسکندریه را خواست باو بدهد قبول نکرد گفت اسپهسالاری من است که قشون همراه من کنی
با سلطان ابوسعید قدری کارزار کنم و هر وقت ملک ناصر خلعتی برای او میفرستاد وجه تحقیر آن خلعتی بهتر
بکار میداد و کارها کرد که موجب قتل او شده عاقبت ملک ناصر او را بکشت و سرش را برای سلطان
ابوسعید فرستاد و بعد از آنکه چوپان و پسر کوچکش جلوخان کشته شدند نعش ایشان را بعرفات و از عرفات
بمدینهٔ طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند ولی
ممنوع شدند لهذا در بقیع دفن کردند وی آب بمکه آورد .
سلطان ابوسعید که استقلال یافت خواست دختر چوپان را که بغداد خاتون باشد تزویج نماید که جمیله ترین
زنهای جمیله و احسن زنهای تمام اناث امی بود دختر عمهٔ ابا سعید و زن امیر حسن که بعد از ابوسعید
او مملکت را متصرف شده بود ابوسعید حکم کرد امیر حسن بغداد خاتون را طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود
و از همه زنهایش پسندیده تر آمد و مخصوص رسم تاتارست که زنها را نزد ایشان مقامی بلند است و
در احکامی که صادر میشود در او درج میکنند که امر پادشاه و خاتون است و هر خاتونی را بلادی و اموال و املاکی
و مواضعی است که از آن خراج میگیرند و هنگامیکه پادشاه مسافرت نماید در محله جدا و علیحده منزل میکنند
و بغداد خاتون جهت این محبوبیتی که بسرحد کمال داشت خیلی بر او مسلط شده بود و سلطان نیز او را

بر تمام رنجها ترجیح میداد چنانچه گاهی اینطور بود تا سلطان زن دیگر داشت دلشاد خواتون تزویج کرد و با او محبت مفرطی پیدا کرده و از
بغداد خواتون دوری نمود لهذا وی از رشک و غیرت وقتی بعد از مواقعه با دستمالی که آلوده بسمی کرده بود سلطان را
هلاک نمود و نسل او منقرض گردید و امرای او بر ملک غالب شدند چنانکه در تواریخ و سیر مذکور است .

چون امرا دانستند که بغداد خواتون سلطان را با سم مقتول کرده اجماع بقتلش کردند و جوانی رشید با غیرت رومی
موسوم بخواجه لؤلؤ که از کبار امرا بود چون سلطان و ولی النعمه خود سبقت گرفته در وقتیکه آن جمیله فتانه دغدغه
زمانه بهتر از هر یگانه در حمام بود وارد شده بگرزی او را کشته نعشش بروزی چند زمین مانده بود و عورتش را
از پاره لیف خرما پوشیده بودند و شیخ حسن عراق را مالک شده دلشاد خواتون زن محبوبه معشوقه تازه ابوسعید را
تزویج نمود بعوض آنکه سلطان بنت بغداد خواتون زن او را گرفته بود فاعتبروا یا اولی الابصار .

کسانیکه بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان خلیفه بر مملکت نمودند اینها بودند که همه از امرا و وزرای او بودند .
شیخ حسن پسر عمه سلطان تمام مملکت عراق را متصرف شد ابراهیم شاه خواجه حسن پسر تیمورتاش بن چوپان
امیر طغاتیمور امیر حسین بن امیر غیاث الدین ملک دینار محمدشاه بن مظفر قطب الدین تهمتن سلطان احمد
سلطان افراسیاب اتابک و بلادی که هر یک متصرف شدند موصل دیاربکر بلاد ترکان معروف بروم
تبریز سلطانیه همدان قم کاشان ری ورامین فرغانه کرج خراسان هرات و سایر بلاد معظم خراسان
کرمان کیچ یزد کرمان ابرقو جزیره هرمز کیش (قیس) قطیف بحرین شیراز اصفهان گلپایگان

القصه چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بود که ببینیم و تماشا کنیم از بغداد بیرون آمده رفتیم بمحلی که سلطان
ابوسعید بود موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت میکند و ظهر بمنزل میرسد هنگام حرکت هر امیری با لشکر و طبل و علمی
که دارد می آید سر راه در محلیکه برای او معین شده از طرف یمین یا یسار می ایستند همینکه جمیع امرا و سرکرده و
سواران با دسته های لشکریان ابوابجمعی خودشان حاضر شدند و صف کشیدند شاه سوار میشود و طبل کوچ میزنند
در اول کوچ و رحیل هر امیری میآید و بپادشاه تعظیم کرده با جمعیت خودش رفته و قرار میگیرد و یک دسته جلو
و پیش پیش پادشاه میباشند اول حاجب و نقبا هستند بعد اهل طرب اند و این طایفه صد نفر هستند و در لباس خوب
و سوار اسبهای شاهی میشوند و جلو اهل طرب ده نفر سوارند که همه طبل دارند بعد پنج نفر دیگر هستند نا دارند
قدری مینوازند و صبر میکنند دسته دیگر مینوازند بعد اینها هم بعد از قدری نوبت میزنند پادشاه و دسته پیش سوارند
خوبه تا منزل در راه چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرگان امرا و اعیان مملکت الاطراف و پشت سر پادشاه حرکت
میکنند و پشت سر عمله خلوت و غلامهای پادشاه هستند و بعد از اینها بار امرا بترتیب مراتب و درجه با طبل و بوق و علم
با دسته ابوابجمعی خودشان منظما و مرتبا همراه هستند و ناظم موکب شاه جماعتی امیر است که جماعت کثیری تبعه او هستند
که هر کس از فوج و صف از تکالیف و عهده خود تجاوز کند امیر بزرگ او را زجر و سیاست کند و عهده و سیاست
این است که اگر در راه و عبور و کوچ خلاف کند چکمهای او را کنده بریگ و سنگ پر کرده بر گردنش اندازند
و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده و بیست و پنج تازیانه باو زنند و در این عقوبت ابدا ملاحظه
وضیع و شریف نمیشود و جهت همه یکی است وقتی سلطان بمنزل رسید جا و مکان همه معین است و هر خوانینی
نیز بقدر خور مرتبه اش محل جداگانه و جلودار و موذن و نوکر دارد و وزرا و کتاب و ارباب مناصب را
منزل سوای و مناسب جدا باشد و امرا و اشراف عصر بعد از فی الجمله رفع کسالت بحضور میروند و شبانه

برمیگردند و در مراجعت فوجات مخصوص مشعلها جلو آنها می گذرند بار می بازند علی الصباح وقت کوچ بهمان قواعد طبل بزرگ را
میزنند بعد طبل سواری ملکه خواتون بزرگ و طبل وزیر بعد یکدفعه طبل امرا که در واقع اخبار عام است که تمام اهالی
اردو و غیره مطلع میشوند و مستعد حرکت شده آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار شده خوانین سوار میشوند بعد
دستگاه سلطان را با اسباب خوانین و خزانه را روانه مینمایند آنگاه امیر دویم با عساکر سپرده باو سوار میشوند و اینها مانع
هستند که کسی از امرا مانع اهل و دنبال اسباب بنه و جمعیت خوانین نشود بعد از امیر ثانی سایر مردم سوار میشوند من ده روز
همراه اردو بودم با مصاحبت امیر علاء الدین محمد روانه تبریز شدم . ابن بطوطه .

تحقیق نسا شهریست بخراسان که بانی آن فیروز ساسانی بوده و قصبه آن تفتازان است که سعد تفتازانی از آنجا بوده و بابیورد نزدیک
کنگره را فرهنگ انجمن آرا میفرماید بنابر قول صاحب معجم البلدان یاقوت حموی بانی این شهر پسر تهمورث دیوبند است
و این شهر بزرگ میانه کوفه و بصره است و قصبه آن از آخر و شاپور بخوانده اند . کرخ محله بوده در بغداد بجانب
که بعد با بغداد شده و از آنجا بوده شیخ ابومحفوظ مشهور بمعروف کرخی صحابه و مرید حضرت امام والا مقام علی بن موسی الرضا
اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی اگر مرد خدا آن عام حیرجی است بلانک
اسبا معروف کرخی است شیخ نظامی فرموده کبودی و کوری درآمد ز چرخ که بغداد را کرد بکاخ کرخ
سهرورد نیز شهریست از عراق عجم در حدود زنجان قرب سجاس که از آنجا هستند شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
رکن الدین سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند و نیز نزدیک بکلات خراسان جائی است و جناب شیخ مصلح الدین
سعدی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده چنانکه فرموده مقالات مردان ز مردی شنو نه از سعدی
از سهروردی شنو . سند مشهور صاحب شهرهای آباد چون کنوج و لاهور فاصل میان هند و سیستان
و کرمان واقع است و هند و سند دو برادر بوده اند از اولاد حام بن نوح که ابتدا اسباب آبادی و اجتماع
خلق آنجا شده اند جناب شیخ فرموده ام چه هند و چه ترک و چه چین چه سند همه روستایند و شیراز شهر :

بغداد یعنی باغ داد دانسته اند چه سلطان دادگر انوشیروان عادل در آن باغ می نشسته و بار میداده و عدل
و داد حکم میفرموده خاصه پیروان مزدک را که اختراع در دین یزدانیان کرده بود و غالب شده و فتنه در ایام مطلع
ساخته بود انوشیروان در آن باغ با کار خود اهل آن مذهب را بردار کشیده و همه را کشتند لاجرم بباغ داد شهرت
کرده (مؤلف) حقیر میگویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است که در کنار رود دجله که بدجله مشهور است واقع شده و در
زمان بنی عباس بنهایت آبادی رسیده بود و چهارسوق و بندر اغلب بلاد است از همه جا و اطراف واکناف
با آنجا عبورشان می افتد و بانی این شهر ابو منصور دوانیقی بوده و مزار سواطع الانوار از کفل پیغمبر که پیغمبر
ذوالکفل گویند و بنی الکفل شهرت دارد در اراضی بابل در حوالی کوفه معروف است و بغداد که هم قریه بوده در
طرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری که در مستی شبی بسعایت ساعیان که نسبت نکاح
سلطان محمد خوارزمشاه را با جناب شیخ داده بودند امر سلطان شیخ مجد الدین را دست و پا بسته برود دجله غرق نمود
و خبر بجناب شیخ نجم الدین کبری رسیده بسیار مشوش و متغیر شدند و سلطان محمد خوارزمشاه نیز نادم شده زر و جواهر
بسیار و نفایس بیشمار بعوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم الدین فرستاده و عذر خواهی زیاد نمود که شاید
جناب شیخ از تغیر فرود آیند چیزی از آن تحف و نفایس قبول نشد و فرمود اینها خونبهای مجد الدین نیست
بلکه خونبهای او مملکت و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان بیگناه و بیگناه و سر من و سر سلطان

و سرجمعی از مردمان و بلکه بلاد ایران بسبب انکار یکباره بباد خواهد رفت سلطان چون از این حرف متوهم شده خود با اعتبار
خدمت جناب شیخ آمده معذرت خواست خود بزبان جواب شنیده گویند این بود که زود است واقعه انقلاب خان بزرگ
چنگیز خان ترک و تمامی لشکر تاتار رو داد القصه شهر بغداد در عراق عرب بخوبی ضرب المثل و از بعضی جهات بی بدل
بوده و از کثرت بدایع و طرفه‌ها را بدانجا نسبت دهند ادیب صابر ترمذی گفته هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم
کو طرفه طرفه گل شکفانم به بوستان زان دجله دجله جشن بغداد در دمند زان طرفه طرفه طرفهٔ بغداد دالوان
طهمورث دیوبند پادشاه ریاضت کش پارسی پسر زاده هوشنگ شاه و پدر جمشید جم بوده و در اصل اسم او تهم مر
بوده یعنی پهلوان زمین و تهم یعنی قلک و دلیر و شجاع است و دیوبند یعنی غالب شده بر نفس و مسلط بر هوای نفس
و طبع سرکش اسیر و مقید او پادشاه جلیل القدر بزرگواری بوده است .

بلخ پیش اشاره مختصری شده مشروح بعرض شود فی الجمله بصیرت پیدا شود معجم و مراصد میفرمایند شهری است مشهور و معروف
در خراسان و در کتاب ملحمه است که منسوب به بطلمیوس طولش صد و پانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است .
ابوعون گوید طولش هشتاد و هشت درجه و سی دقیقه و بالجمله
بلخ بزرگترین شهری است از شهرهای خراسان ذکر آن در افواه دایر و خیر اکثرش وافر با وسعت و غله و هرگونه نعمت
و غلاتش همه جای خراسان بلکه خوارزم میرسید و از بناهای لهراسب وقتی این شهر را بنا کرد که بخت النصر معروف بیت المقدس را
خراب میکرد و عقیده بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده .
القصه میانه بلخ و ترمذ دوازده فرسخ و رود جیحون از رود بلخ گفته اند که در ده فرسخی بلخ جاریست .
در عهد خلیفه سیم احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او از جانب عبدالله بن عامر مامور بوده .
در روضة الصفا بنظر آمده که در تذکره هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده
و رودخانه بدانجا جاری نموده احنف بن قیس که باستیلا یافت خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه
در آنجا امارت داشت دوباره آنجا را آباد کرد و قلعه که بنا کرد هنوز بقلعه هندوان معروف است از ابنیه قدیمه
آن یکی موسوم به آتشکده نوبهار است وقتی لشکر چنگیزی بخراسان آمد آبادی بلخ بدرجه بوده است که هزار و دویست
مسجد و معبد و معادل همین حمام داشته چون خبر ورود لشکر مغول به بلخ رسید تمام امرا و حکما و مشایخ و علمای شهر
باستقبال خان بزرگ چنگیز خان سترگ از شهر بیرون آمدند که شاید قسمی بشود که بقتل و نهب این شهر نپردازند فایده
نکرد بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه در بابی غضبش بجوش آمده متغیر بود که این کارها بیقین ثمر نمیرسید
و این شهر را بکلی خراب و شهر باز اعدوم کرد .
در ترجمه معجم البلدان است که در این عهد سنه ۱۱۰۰ هزار و صد بار این شهر آباد و خرابیهایش همه مرمت شده
قلعه آن بارتفاع کوه قاف و خندقهایش بعمق بحر محیط است میوه جاتش بخصوص هندوانه و انگور و خربزه آن
بنهایت ممتاز است که خربزه و هندوانه اش چهار تا یکبار شتری بسیار دیده میشود .
در روضة الصفاست که در عهد سلطان حسین بایقرا در وقتیکه برادرش حکومت بلخ داشت در سنه ۸۸۵ هشتصد و
هشتاد و پنج شخصی شمس الدین نام از طایفه شیخ بسطامی مجملا از کابل ببلخ آمد کتابچه بود که بعضی وقایع در آن
نوشته بود و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تالیف شده از جمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب در سه فرسخی
بلخ در قریه موسوم بخواجه خیران است حاکم بلخ باین محل آمده مقبره و گنبدی محقر دیده امر کرد آنجا را حفر کردند

سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ بعبری منقور بود (این است مضجع اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفهٔ خدا و ابن عم
رسول صلی الله علیه و آله) این فقره بسمع سلطان حسین میرزا رسیده عاجلا ببلخ آمده و در آنمحل بنائی عالی بنیاد کرده و اطراف
آن بنا حمام و بازاری ساخت و نهری بآن قریه آورد که حالا از آن نهر شاهی گویند مردم فوج فوج بزیارت می آمدند
و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف میشد .
حمدالله مستوفی گوید بلخ را کیومرث بنا کرد و طهمورث دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده بارو کشید
شهری بزرگ و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است . سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم عزت بیناب
صاحب آثار الاول گوید بلخ شهری است عظیم و از امهات بلاد خراسان منوچهر بن ایرج بن فریدون آنرا بنا کرد
و آتشکده در آن بود از جمیع آتشکده‌ها بزرگتر و برمک جد برامکه خادم آنجا بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشته و
فرمانروا بود تا آنکه در زمان خلیفه سوم که بلخ مفتوح شد اولاد وی از نوبت آتش پرستی بر آمده و باسلام رغبت نموده نزد
عثمان آمده متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شدند .
کسانیکه منسوب باین شهرند سلطان ابراهیم ادهم که از ملوک بلخ بوده (در این باب چیزی دیده نشده) شقیق بلخی
در تواریخ آنستکه یکی از چهار شهر معتبر خراسان که هر یک بمنزله قاعده مملکتی بوده اند بلخ است این شهر طرف جنوب بخارا
و در جلگه واقع شده و اراضی اطراف شهر همه حاصلخیز و مستعد هر نوع زراعت دارد و حصاری دور شهر است
که تازه ساخته شده و در طرف شمال شهر ارگی است محکم و این شهر حالیه غیر از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور خراب
کردند این شهر جدید را الحال سه مدرسه است و کارخانجات در بلخ ساخته اند و مال التجاره که از بخارا بهندوستان و از
هندوستان بخارا میرود از بلخ میگذرد و جریان آمویه که اشاره شده است از ناحیه بلخ میگذرد و بزعم اهل فرنگستان
قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است بدینجهت ام البلادش میگویند در زمان قدیم بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع شده
موسوم بباختر بوده و در قدمت و آبادی همسری ببابل و نینوا اهل بربری میکرده ولی از قرار تحقیق بلخ شهری
بوده است موسوم بباختر که الآن خراب شده است و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می نماید
چیزی باقی نیست پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه میشمرده اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته اند که عرب
و اهل اسلام در تکریم و تعظیم مکه دارند در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی و معموری آن بدرجه رسیده بود
که در نفس او و قراء دور شهر هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا ابستند در آنجا موجود بود
از خواجه ابونصر مسموع شد که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم
بودند چون چنگیز خان از آب آمویه از معبر ترمذ عبور کرد جمهور مشاهیر با تحف و پیشکش و امتعه وافر باستقبال
شتافتند و اظهار بندگی و انقیاد کردند ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و
منافقت می افراخت چنگیز خان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم باسم شماره از شهر بیرون
آمدند و ایشان را بر لشکریان تقسیم نمود برنا و پیر را بقتل آوردند و از عمارات و ابنیه عالیه اثری باقی نگذاشتند
بالجمله شهر قدیم بلخ که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه های آن مسجدی
از بناهای سلطان سنجر است و نیز بعضی آجرها در خرابه ها پیدا میشود که روی آنها خطوط میخی مثل همان
خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است یافت میشود
و نیز اهالی بلخ در این وقت افغان و کمی اوزبک هستند اگر در این ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود آباد و زراعت

معلوماتِ ربع مسکون هستند زیرا که آب و اراضی مستعد کشت و آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است اسبهای بلخ از اسبهای ترکمان بهتر است یکی از القاب شهر بلخ قبة الاسلام است و بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و عرفای با علم و الابرار و فضلای بزرگوار بوده و قبل از اسلام هم بواسطه آتشکده نوبهار بلخ را محترم میداشتند مشهور است که شاعری معاصر حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ گفت و باسم انوری شهرت داده مردمانی که مهابت بلخ را محترم میداشتند و کرسی دیگر فقهه چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجر بر سرش کرده گاو سوار گرد شهرش گردانیدند و آن قطعه هجو این بوده   چهار شهر است خراسان را بر چار طرف   که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست   گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند   نه چنانست که آبستن و بود و دد نیست   بلخ شهریست در آگنده باوباش و رنود   در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست   مهر جامع را چاره نبود از بد و نیک   معدن زرد و گهر با سرب و فتنه و فسق   مرو شهریست بترتیب همه چیز در او   جد و هزلش متساوی و هر کار هم بد نیست   حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست   عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده غرا معذرت نظم آورده تا آسوده و معفو گردید و آن قصیده اینست   ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری   آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار   گاه شادی بادبانی گاه اندُه لنگری   گر بخندم و آن بهر عمریست کو بد زهر خند   ور بگریم کان بهر روزیست کو بد خون گری   روزگار اگر زعقاب میآموزی بپاش   چون زمین تا چند سالی ماده و بی حاصلی   خیره خیره گرد صاحب تهمتی بذر هجو بلخ   ناهی بگوید کاذبست آمد انوری   قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که کرد   حاش لله باشد ار گوید یهود خیبری   آسمان گر حامل بودی بلخ کردی داوریش   که داند گرد معموره جهان آباد در

زردشت در سنه ۵۳۹ پانصد و چهل و نه قبل از میلاد در این شهر اظهار دعوای پیغمبری کرد و در سنه ۳۳۱ سیصد و سی و یک قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده برای دارا که فرار از بطرف ترکستان رفته بود راند دارا لشکر زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده ولی با وجود این مرتبه اسکندر باو نزدیک شد هراس او زیاده شد و عقب می نشست آخر الامر مصمم شده که با سی هزار لشکر عمده زبده خود را بقلعه بلخ رساند و آنجا متحصن گردد باصطلاح یونانیان بسوس و بعقیده عجم ابیار که حکمران بلخ و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود قبل از آنکه دارا به بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته جسد شاه را در صحرای بر خاک مذلت انداخت و خود را پادشاه نامید و طرف بلخ راند اسکندر که از عقب پادشاه همی جاسی آمد با معدودی از سواران که پیش قراول قشونش بودند بجائی که جسد دارا آنجا بخاک و خون غلطیده بود رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در بر داشت شناختند که دارا است و بعقیده بعضی از مورخین است که وقتی اسکندر ببالین دارا آمد هنوز جانی از رمق و زندگانی در بدن داشت او را گریه دست داد بر خاک نشسته سر دارا را با دو دست از زمین برداشته بر دامن نهاد و با دامن غبار مذلت از سر و رویش پاک کرده و دارا گمان کرد کیست که میخواهد تاج را برباید فرض نمود این سر که مایه شرف و افتخار سران و سرداران بود هرگز با تاج بوده اینقدر صبر کن تا روح از تن چاک چاک و بدن بخون آغشته روی خاک از جان تا پاک گردد و آن یک پرداز و چنانچه حکیم فردوسی فرموده   چه دستی که بر ما درازی کنی   بتاج کیان دست بازی کنی   بخنجد اردست که دارا است این   نه پنهان چو روز آشکار است این   پس اسکندر گفت کاش نیامده بودم و شاهنشاه را بدین حالت ندیده بودم قسم برب النوع که راضی باین حالت نبودم پس دارا چشم گشود و اسکندر را

بالینش دید و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را بقصاص برساند بهر حال بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات تامه جسد او را بمقبره سلاطین عجم رسانید و بر خود مقرر کرد که کشنده آن پادشاه را بقصاص رساند لهذا مستعجلا بجانب بلخ حرکت کرد و قبل از محاصره بلخ لشکر اسکندر روی شوریدند که منتهای آرزو و مقصود تو قتل دارا بود و انتزاع سلطنت از خانواده کیان و انتقال آن بخانواده خودت بود دیگر بار ما و براین سفر را امتداد دادن و ما را بمهلکه انداختن لازم نیست اسکندر شورای نظام تشکیل داده نطق مفصلی که مایه هیجان غیرت سپاهیان بود نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بود و کمک آمده بودند بهر یک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و بهر صاحب منصبی هفتصد تومان داده ایشان را مرخص کرد باوطان خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر خود مایل بماندن شده بود بیش از پیش التفاتات و جواهر داد و همان قشون متعدد و لشکر ایرانی که بیعت او را اختیار کرده بودند نگاه داشت بعد بجانب بلخ پرداخت و در بین محاصره مقارن سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد بسوس یا بیار قاتل دارا در یکی از مجالس شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاع کرده و برادر خود به نقل کرده بود وی از بیم جان از شهر بیرون آمده خود را باردوی اسکندر رسانید و اسکندر کمال احترام را از وی نموده و برادر در سلک امرای خود منسلک گردانید سرداران دیگر بسوس که این جوانمرد را از اسکندر دیده بود غفلة بر سر بسوس ریخته او را مغلولا باردوی اسکندر آوردند اسکندر هم هر یک از ایشان را باندازه رتبه احترام و مشمول انعام نموده و بسوس را بورثات دارا سپرده بدنش را پارچه پارچه نمودند و اسکندر فتح باختر کرده مراجعت نمود از زمان پادشاهی اسکندر تا سنه ۲۵۵ دویست و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ایران باز باشکانیان افتاد باختر در تصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که بطایفه سلوسید معروف بودند بود در سال مذکور تودور که از جانب سلوسیدها حاکم بود در بلخ علم عصیان برافراشته و بعضی از ولایات هند را متصرف کرد و خود را پادشاه مستقل خوانده تا در سنه ۱۲۶ صد و بیست و شش قبل از میلاد سلطنت باختر و بلخ کلیة از طایفه یونانیان منتزع شده منتقل باریانیان شد و در این مدت صد و بیست و نه سال بلخ شش پادشاه مستقل یونانی بخود دیده و نه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان را داشتند و اقتدارشان بدرجه رسیده بود که خود را شاهنشاه میخواندند و بسیار نافذ الحکم بودند.

در سنه ۲۵۷ دویست و پنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار ملک و کفالت امور معتمد را مفوض بود رسول و فرامینی نزد یعقوب بن لیث صفاری فرستاد که ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب آن وقت لشکر بفارس کشیده بود و قصد محاربه داشت چون این فرمان باو رسید از فارس مراجعت کرد و به بلخ آمد و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شده کابل را متصرف کرد و بعد از یعقوب که حکمرانی عمرو لیث را شد میان او و اسمعیل احمد سامانی کارزار در گرفت و در نواحی بلخ امیر اسمعیل و عمرو لیث مقابل شدند و امیر اسمعیل عمرو را اسیر گرفت و این واقعه بعد از سنه ۲۸۰ دویست و هشتاد هجری بعد از فتح ترکستانش بود و ابو علی سیمجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود و قضیه امیر نوح او را اسیر گرفت امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو اقامت داشت چون این خبر شنید از مرو به بلخ آمد و ابو علی را از امیر نوح بخواست امیر نوح فرمود تا ابو علی را نزد امیر ناصر الدین بردند و در حبس او مرد در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد هیجده سال در خراسان بماند و سلاطین سامانی میخواستند دوباره او را بمالک ممالک خویش نمایند عوایق روزگار مانع بود

چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی سیمجور را از آن ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرور
گردیده خواست بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید که سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد چون بار دیگر
امیر ناصر الدین جهة دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان آمد با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و در آن اوقات فخر الدوله
دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و ببدر بن حسنویه و جمعی از کردان مستظهر بود امیر ناصر الدین با عزم
معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود و خواست سپاهی از انجا د ترک فراهم آورد و به امداد ایشان بمقصود
نائل شود لهذا التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان حکمران ماوراء النهر فرستاده دو هزار سوار امداد
طلبید و خود ببلخ رفته منتظر جواب بود ولی پیش از عود رسول امیر ناصر الدین در گذشت بعد از امیر ناصر یمین الدوله
سلطان محمود را با برادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود و پس از آن بقصد امارت خراسان و ریاست
لشکریان آل سامان حرکت نموده ببلخ آمد این شهر را متصرف شد ایلک خان که با سلطان محمود چندی راه مصادقت
می پیمود پس از چندگاه با وفا و عهد بن راه خلاف گرفت و آن وقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود
ایلک خان بنای تصرف و دخل در خراسان که خالی از موکب سلطان بود نهاد این خبرات در حوالی مولتان بسموع
سلطان شده مهمات آنجا را مهمل گذاشته عاجلا بغزنین آمد و از انجا با لشکری متوجه بلخ شد بعضی کماشتگان ایلکخان را
مخذول و منهزم کرد و ایلک خان از قصور خود با خبر گردیده دانست نمی تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید
لهذا نامه ها بقدر خان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست و قدر خان از اقصی ممالک خود لشکرها طلب کرده از
ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گردیده قدر خان و ایلکخان از آب عبور کرده در چهار فرسخی بلخ در موضعی بسیار وسیع تلاقی
فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رو نمود و سلطان غالب و لشکر ترک منهزم شدند و این قضیه در سنه ۳۹۷ سیصد و نود و هفت
روی داد در بدو دولت آل سلجوق که چغر بیک و طغرل بیک خراسان را مسخر شدند و تقسیم نمودند و طغرل بیک در
نیشابور بر سریر سلطنت نشست و چغر بیک دیار مرو را دار الملک ساخت سلطان محمود با لشکر جرار از غزنین متوجه
خراسان شده با لشکر چغر بیک مصاف داد ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت .
مترجم کتاب ملکنامه گوید چون مسعود از هرات که چغر بیک روی برتافت و چغر بیک هم از مهم او فراغت یافت با لشکری
فاتح و آراسته بجانب بلخ توجه نمود در این اثنا شنید که مودود بن مسعود با لشکری جرار متوجه جدال اوست
لاجرم حسبی از ترا که را بدفع او مامور نمود و مودود را منهزم کردند در این اثنا خبر فوت مسعود ببلخ رسید پس لابد
اهالی بلخ امان خواسته چغر بیک بر بلخ مستولی شد و انجا را ببرادری عادل سپرده متوجه کنار جیحون گردید .
چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مقتول شد سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود بر فیروزکوه و ولایت غور مستولی شد چون محمود مردی عیاش بود امرا
از افعال او متنفر شده آغاز مخالفت کردند از جمله عز الدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی
هرات هم بود میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده باطاعت او درآمد و بصنوف عواطف اختصاص
یافت سایر اشراف دولت غور نیز بهمین خیال افتاده رسل بخوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور
و خدمت خوارزمشاه نمودند موکب مبارک بحرکت آمده چون بحدود بلخ رسید عماد الدین والی بلخ که از
امرای بامیان بود و پیشتر هواخواه خوارزمشاه شده تردید رای او را طاری شد در قلعه هندوان که
قلعه حصین و مجمع ذخایر بود متحصن شد آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تا آن قلعه را خراب کنند

عماد الدین چون دید چاره جز انقیاد نیست از در اعتذار درآمده تا جرائمش عفو شد و بلخ متصرف خوارزمشاه درآمد .
چنگیز خان بعد از فتح بخارا از معبر ترمذ عبور کرده روی ببلخ نهاد چون نزدیک بلخ آمد چنانچه ذکر شد هر چند مشایخ و
بزرگان بلخ از در استیمان درآمدند بجائی نرسید و آن شهری که سالها در ایران و ترکستان اورنگ گاه و مرکز شهرها
بود با خاک یکسان نمود گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند تمام شهری مقتول شد امیر تیمور گورکان
پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلخ شد امیر حسین که سابقا حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر و از احفاد
یعنی الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین در حباله امیر بود در آن وقت با امیر راه مخالفت می پیمود اول در قلعه هندوان
متحصن گردیده بعدها چاره جز تمکین ندید چنانکه در تواریخ مشروحاست مهم او بکفایت شد و بدست ملازمان
صاحب قران مقتول گردید آنگاه امیر حکم کرد مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ آیند و در آن موضع آغاز عمارت
کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم بسیار بدست لشکریان افتاد چون در آن وقت ممالک امیر تیمور را
وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود در بلخ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت او را بر سریر سلطنت نشانده
سلطان صاحبقران گفتند و جلوس امیر صاحبقران در سنه ۷۷۱ هفتصد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد و پس از تمشیت
امور بلخ عزیمت ماوراء النهر کرد شاه عباس بزرگ در سنه ۱۰۰۶ هزار و شش هجری بدفع طایفه اوزبک بهرات رفته
آنها را قلع و قمع نمود و اوزبک طرف سرحد مملکت خود را بلخ و طرف دیگر جزایر خلیج فارس را قرار داد
در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو هجری در زمانیکه نادرشاه مشغول فتح و محاصره قندهار بود رضاقلی میرزا پسر نادرشاه
بلخ را محاصره کرده متصرف شد بعد از مراجعت نادرشاه از هندوستان چون والی بخارا شوریده بود نادرشاه
از هرات ببلخ و از بلخ تا دوازده فرسخی بخارا رفته بعد از آنکه والی بخارا اطاعت کرد نادرشاه بدون
آنکه ببخارا رود مراجعت کرد در تواریخ نوشته اند بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده بعد از آنکه آرش
کمانگیر سردار ایرانی از قله کوه دماوند یا از رویان آمل تیر معروف تعیین سرحدی را پرتاب نموده و جیحون
سرحد ایران و توران شده افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده بترکستان رفت .
ابن بطوطه گوید بعد از آنکه از جیحون عبور نموده از شهر قدیم ترمذ گذشته بعد از عبور یکروزه از صحرای ریگزار
لم یزرعی بشهر بلخ رسیدم از دور هر کس بلخ را می بیند بواسطه استحکام بنیان ابنیه قدیم او چنان گمان می کند
که این شهر آباد و دایر است ولیک از این ابنیه عالیه مخلوق قلیلی زندگانی میکنند در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر
از جمیع مدن ترکستان بوده از مساجد و مدارسیکه باقی است عظمت شهر پیداست و با چنگیز خان مغولی بلخ را
قتل عام و ویران کرده و دو ثلث مساجد و مدارس آن را منهدم نمود خاصه مسجد جامع آن را که ویران ساخت که
وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود و جهة آن بود که با بنا افشانده بودند مبلغ گزافی در زیر یکی از ستونهای
آنجا جهة تعمیرات گذاشته شده بطمع آن همه مسجد را زیر و رو کردند و نیافتند و خرابی جهة میخواهد شخصی از اهالی بلخ
بمن گفت بنای این مسجد را از بنا زوجه داود بن علی گذاشته و داود از حکام عباسی در بلخ بوده .
اتفاقا که بنا کرده که ویرانش ساخت هر دو نامی جهة خود در صفحه روزگار گذاشتند .
وقتی خلیفه را خشمی با اهالی بلخ روی داد و از دار الخلافه جمیع ابو صول جزیه گزافی بر بلخیان محصل فرستاد
مامورین وقتی ببلخ آمدند نسوان شهر نزد زوجه داود بن علی آمده از او التماس و تمنای رفع این
جزیه را خواستند زوجه داود یکی از جامه های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مامور خلیفه در عوض

جزیه همه مردم درشناو که دیگران معاف باشند و محصل که قیمت جامه را چند برابر مبلغ جزیه میداند قبول
کرده بیفتاد و مراجعت نمود خلیفه چنانکه جامه را دید و تفصیل را شنید متغیر شد و گفت چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنان در
ملک من از من کرسنه و برهنه باشند و خلق از من دمور زنهار بمور رابزودی معاودت بلخ داده امانت زوجه
حاکم را رد نماید و کمیاه مالیات را بر بخشید بعد از آنکه بخشش خلیفه را آن زن شنید از محصل پرسید آیا خلیفه جامه
دید گفت بلی آن محترمه گریه کرد گفت لباسی را که نامحرم دیده دیگر بچه کار آید از او فروخته این مسجد را بنا کرد و لی بکتاب فخر
جامه از مخارج مسجد زیاد آمد امر کرد بقیه نقره را در زیر ستونها پنهان کنند بروقت خرابی روی دهد بمصارف رساند
همطلب باعث خرابی مسجد گردید از جمله مقبره خرقیل نبی است در انجا در تحت قبه عالی است و از سنگ سفید ساخته
شده بسیار خوب بنائی است .

خراسان بزبان پهلوی مشرق راگویند که بخور آفتاب دارد و آن ولایتی است مشتمل بر شهر های بسیار چون طوس
ترشیز و سبزوار و نیشابور و تون و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هراة و بادغیس و سرخس و مرو
و مرورود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جورجانان و شبرغان و تخارستان و گرگان و سمنگان
و دامغان و بسطام . استاد رودکی فرماید از خراسان بر دمد طاوس وش سوی خاور میخرامد شاه
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت . بقول تذکره هفت اقلیم کیومرث بانی بلخ بوده
بجهت این قسم این نام را داشته اند صحیح این است .

کیومرث وا و اول مردی بوده که در این دوره در دنیا بزرگی یافته و پادشاهی داشته بعضی او را آدم ابو البشر
دانند و گلشاه خوانند یعنی شاه روی زمین و بعضی ارباب تواریخ او را پسر زاده نوح دانند بدین ترتیب که کیومرث بن
لاود بن ارم بن سام بن نوح صاحب مرات الکائنات که تاریخی است معتبر بلغه ترکی عثمانی از کتاب نصیحة الملوک
محمد غزالی نقل کرده که امور دین و شرع حضرت آدم با شیث پیغمبر بوده و امور سلطنت و پادشاهی و کمنداری
کشور و ترتیب لشکر با کیومرث بوده و او موسس اساس شهریاری و آبادی عالم و تعیین طبقات آدم کرده .
ابوریحان در آثار الباقیه آورده که جماعتی از فرس را عقیده آنست که از زمان آغاز گیتی تا ظهور کیومرث سه هزار
سال بوده . صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهر بنا کرده اشاره از وی بشود بدست
منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور در فرهنگها نوشته اند چون سلم و تور ایرج را کشتند اکثر
مخدرات ایرج را هلاک کردند الا کنیزک آفرین مادر او که از ایرج منوچهر حامله بود و بکوهستان فرار کرده که آن کوه
مخصوص را مانوشان میگفتند و چون منوچهر در آن کوه متولد شد مادر او را مانوش چهر نام نهاده این قول صحیح
نمینماید چه با وجود حیات فریدون از ازواج ایرج را بکوهستان بعیده پناه بردن غریب است بلی بعد از قتل
ایرج نوعی که در تواریخ است سلم و تور بولایت بازگشتند و زن ایرج حامله بود و بزاد و فریدون بدو دلشاد
شد و او را پرورده تا بزرگ شد رسید در نزد فریدون منزلت ایرج یافت و سلم و تور اندیشناک شدند و نامه
بپدر نوشته اظهار ندامت کردند و پذیرفته نشد تا عاقبت منوچهر بحکم فریدون با قارن رزم زن سپرگاه و
سپهسالار با سیصد هزار سوار بقصاص خون پدر برزم سلم و تور روانه شدند چنانکه حکیم فردوسی عليه
منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشه نارون چپ لشکرش را بگرشاسب داد
از میمنه سام یل با قباد و بخوبی که در کتب تواریخ مسطور است سلم و تور کشته شدند و بیشه نارون

نام قدیم تبرستان است و فریدون در آنجا توقف می نموده سر تور و سلم را نیز در شاری پهلوی سر ایرج بخاک
سپردند فریدون درگذشت و منوچهر در کمال استقلال یکصد و بیست سال سلطنت کرد و سبب تسمیه او خوبی صورت
و جمال او بوده که فریدون منوچهرش نامید یعنی بهشت روی زیرا که پارسیان بهشت را مینو نامند و بقولی دیگر
از فرارکتب لغه و تواریخ آورده اند نسب صحیح منوچهر تا بایرج بن فریدون بدین گونه است منوچهر بن منشخوار بن
دیوک بن اونک بن روشنک بن قبل فرار بن روشنک بن روشنک بن روشنک بن فرکور بن کورنك
کورک بن ایرج بن فریدون این طول نسب قدری بخیف مینماید .

سلیمان که ولایتی است مشهور و وسیع و معمور تفصیل آن در تواریخ مسطور است کوه آن را اسکر گویند و منسوب
بآنجا را اسکری گویند معرب سنجری است و سبب شده که با سنجری مشتبه شده در نواحی تخارستان کوهی است و فیان نام
که معدن کوگرد دارد و آب رودی که از آنکوه میگذرد ترش است و قدری که گذشت شیرین میشود خود جنبش
پیداست معین الدین اسفزاری در تاریخ خود نوشته کوهی آنجا است که قریب بستر سنج دور آنست از بالا کسی که پائین
می آید صدای طبل و ساز زنان دیگوشش می آید .

کابل شهریست مشهور دار الملک امرای افاغنه و قاعده افغانستان این اوقات تا پنجاه هزار نفر جمعیت دارد
جهة اجزاء و مضافاتی که دارد کابلستان گویند رودابه کابلی دختر مهراب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده چنانکه حکیم
فردوسی فرموده یکی جشن کردند در گلستان ز زابلستان تا بکابلستان و مهراب پادشاه و از دوده ضحاک
تازی بوده که زال برودابه دختر او عاشق شده او را بزنی گرفت که رستم از او بزاد حکیم از قول زال فرموده
من از دخت مهراب گریان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم ستاره شب و روز یارمن است من آنم که در یاد کنار
تخارستان تخار نام پادشاه و جستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر کیخسرو بوده و نسخی تخارستان
علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسخ مسافت است و
سفلی در شرقی علیا و پای تخت تخارستان شهر طالقان است و دیگری اندراب و سمنگان میباشد حد شرقی آن
به بدخشان متصل میشود و قهندز که کهندز است نام شهر کهندان بوده و اندراب مابین هندوستان و غزنین که نزدیک
کتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرموده ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم
در ریاض السیاحه فرموده اندراب در شمال کابل بمسافت شش مرحله در کوهستان واقعست بسیار خوش آب و هوا
و سردی اهل ملک اندرابی را از بلور در مسافت فرقی نباشد .

زردشت را که در سنه ۵۳۹ قبل از میلاد طلوعش یاد داشته اند و نامی برده بس اشاره و شمه عرض شود .
زردشت در فرهنگ و برهان گفته یعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل
فعال و رب النوع انسان و در اسکوی و نور یزدان و نام حضرت ابراهیم .
در محاضرات از تفسیر ثعلبی گوید انبیا هشت هزار بوده اند چهار هزار از بنی اسرائیل و چهار از نسل حضرت ابراهیم
خلیل الله و هشت تن از آنها از اولاد آدم اند شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و لوط و یونس
و اسحق و بعضی ده تن گفته اند و برخی پیغمبران را صد و بیست هزار گفته اند و یکصد و بیست هزار که معلوم است
که در هر اقلیمی بوده اند و لی زیاده از بیست و پنج تن از پیغمبران در قرآن مجید نیامده و جوالیقی گفته است که اسامی
انبیا همه عجمی است الا چهار کس آدم و شیث و صالح و حضرت خاتم و زردشت تا بزعم حکیم فردوسی

به سه واسطه بزردشت بزرگ میرسد چنانکه فرموده هم پور زردشت پیشین بد او براهیم پیغمبر است کو مقصود جناب
حکیم زردشت پیشین مه آباد است که نسبت زردشت ثانی به سه واسطه باو میرسد در هر حال نام اصلی زردشت سپیتمان
بوده و نام مادرش دغدویه و بعضی بن قسم زردشت را نوشته اند حتی زرادشت و زرتهشت و نیز نام پسر پور
شسب بن نیزاب است که بدوازده واسطه نسبش بشاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی میشود و دغدویه
مادرش نیز از اولاد فریدون بوده عقیده پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار و حکیم ریاضت شعار بوده و بروی
نامه آسمانی نازل شده چنانکه پیش از او بر اول پیغمبر عجم مه آباد که آذر هوشنگ نیز گویند و بعضی افرام و ثنای کلیو
دابیان و سایر انبیای عجم نزول نموده همچنین بر کیومرث که او را گرشاه و گلشاه نیز خوانند کتاب آسمانی فرود آمده
و بعد از او سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده اند
نیز کتاب داشته اند و بعد از زردشت ساسان نخست که پسر بهمن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیار کرده و
بمقامات اعلی رسیده و درجه پیغمبری یافته و صاحب کتاب گردیده آخر بن ساسان پنجم است که بعد از وفات
پرویز کتاب دساتیر را که جامع کتب آسمانیست ترجمه نموده زنده آنرا اختیار کرده و تفسیری نام آن کرده و بعضی
باقی و جاوید و شمرده که هنوز در میانست و زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر زرگوی و کتاب زند
و پازند منسوب بدوست موبدی آذر پژوه نام از زند و پازند احکام شریعتی زردشت را انتخاب کرده بیرون نویسی
نموده و مشتمل بر صد باب موسوم بصد در کرده چنانچه گفته اند زرادشت اگرچه دین پرور است که در شهر بلخش ره از صد در است
گویند وی در شهر اردبیل و بتلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده میانه مراغه و زنجان و بری آمده و از ری روبه اورنگ گاه
شاهنشاه عجم لهراسب و گشتاسب نهاده که آنجا را ابرشهر خوانیده اند و اکنون نشابور و ترشیز و کشمر بجای اوست و
پادشاه عهد بوی گرویده و دین او را قبول کرده و بعضی گویند قبل از ملاقات با گشتاسب شاه بخراسان آمده در بلخ در
آتشکده نوبهار اعتکاف گزیده بعد گشتاسب در آن دیده پس از امتحان و اظهار معجزات بزرگ با و ایمان آورده و دین
او را رواج داده اسفندیار بترویج دین او و تعیین آتشکده ها پرداخته تا بولایت اتابالیا آتشکده ها برپا کرده الا در سیستان
و زابلستان که رستم زال آئین زردشت را قبول ننموده انکار سخت کرده بهمین سبب عداوت گشتاسب و اسفندیار
با او گردیده و ارجاسب بر پسندیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب ارجاسب از ترکستان بدار الملک بلخ آمده
لهراسب را کشت و تور براتور بآتشخانه نوبهار آمده زردشت را کشت آنوقت عمرش مدت هفتاد و هفت سال
گذشته بود و چهار و بیست و سه سال بعد از سی سال ظهور نموده بود و کتاب زند بر دو بخش است آنچه احکامش مطابق کتاب
مه آباد است مه زند گویند و آنچه مخالف بود که زند خوانند و شرح و ترجمه آنرا پازند و اوستا گویند با اوستا و
زردشت چون عناصر و کواکب و فروغ را تمجید میکرده و پیوسته در افروختن آتش و ساختن آتشکده ها ساعی بوده
عوام او را آتش پرست گویند و آتش را قبله او دانند و نه چنانست .

قابوس معرب کاوس یعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب است و انبدانام پادشاه مشهور پسر قباد و پدر سیاوش
از طبقه کیانیان است صاحب برهان نوشته کاوس را بعضی فرعون و برخی نمرود دانسته اند و هیچیک نیست
چه فرعون از فراعنه مصر و نمرود از شمار بابل و از کلدانیون بوده اند باری بعضی بعد از او بوده اند که غالبا
خود را از اولاد و احفاد پادشاهان عجم میشمرده اند مانند ملوک مازندران از آل زیاد و ملوک شیروان و ملوک
نور و کجور از آنجمله است ابیر کیکاوس پسر اسیر و شمگیر برادر مرداویج پسر زیار پسر وردانشاه کیل و گیل دیلم بوده برادر

بوده اند از نژاد ساسانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهادان که از زمان خسرو حکمرانی گیلانات یافته بودند بعد از ماکان
ابن کاکی اسفار بن شیرویه مرداویج بن زیار را اسپهسالاری طبرستان و ری و زنجان داد و مرداویج در همدان قتل عام
کرد و آل بویه ملازمت او بزرگی یافتند و مرداویج را در گرمابه اصفهان غلامانش کشتند و ابوطاهر وشمگیر در ری
شهریاری یافت بعد از سی و چهار سال وی نیز از اسب بیفتاد و بمرد و پسرش بیستون نام نه سال بجای پدر بود .
صاحب مجالس المؤمنین نام او در شیعیان دین و شکر نگاشته و گفته او بارکن الدوله موافقت کرده بعد از او قابوس مقام
پدر شده در سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش در گرگان از دنیا برفت و کاوس بجای پدر نشست و از خلیفه شمس المعالی
لقب یافت در حسن خط و لطف طبع و سلک نظم معروفست چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در
تحسین خط او گفته هذا خط قابوس ام جناح الطاوس آخر الامر او را اکراد در قلعه چناشک اسیرا محبوس نمودند با خبر
فراه در حوالی استراباد گنبد قابوس موسوم و معلومست و قابوس نامه که کتاب خوبی است از تالیفات و تصنیفات قابوس
ابن اسکندر بن قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس و شمگیر در جای دیگر توضیح شده است .

بلخ نغز موده صاحب فرهنگ انجمن آرای پارسی از شهرهای مشهور و از بناهای سلاطین عجم و اورنگ گاه دودمان جم بوده و منال
لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستندی و آتشکده در آنجا بنا کرده بودند نوبهار نام چنانکه حکیم دقیقی در گشتاسب نامه فرموده
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت ببلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدانروزگار
مر آنجا را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان و بلخ بامی و بامیان معروف بوده و چنانچه حکیم فرخی فرموده
مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار و نیز سمرقند بواسطه سغد معروف و سغد بسمرقند موصوف گردیده و قریب سمرقند و از
مشاهیر شهرهای بزرگ و آباد بوده و از جنات اربعه دنیا میشمرده اند و در خوبی آب و هوا مثل است حکیم فرموده است
نگویم چه خوش گفت دهقان سغد که بر باید از خانه بازجند سغد را شمر نامی از سرداران عرب مسخر نموده
و خراب کرده و شمر کند شهر شمر که کم کم سمرقند شد آباد کرد سراج الدین قمری گفته خطه مازندران بهشت خداوند
شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند در آن شهر بربط را بکو میساخته اند بربط سغدی معروفست .

ترمد شهریست مشهور بخراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراء النهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکم نشین
آن بلاد است و چغانه رود منسوب بچغانیان است حکیم انوری در صفت خوبی آب و هوای ترمد گفته است
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد گفت راضی شو از روضه رضوان بگیاه .

نوبهار آتشکده عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و بانواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان
مزین شده بود و طاق گنبدش را زیاده و از صد ذرع ارتفاع داده بودند و بر بالای گنبد پرده بیدقی علامت
سلطنت و شوکت و قدر را کشیده بود هر گاه باد وزیدی حریری که علم وار بر آن کشیده بودند چنان برآوردی
که در شهر ترمد بچند فرسنگ فاصله بدیدندی و مردم ایران بزیارت آتشکده بلخ با بامیان از شهرهای دور و نزدیک
می آمدند و بتماشای آنخانه طاعت و صومعه عبادت بزیارت بودند و بار انبوه امی گشودند و در حوالی آن گنبد ربع
و خانه وسیع بقید و شصت مقصوره معموره ساخته و نوازش پرداخته بود که خدام و سدنه آنجا در آنها مقام داشتند
و از زینتها و پوششها که در آن کرده بودند اولو الابصار دیده اهل نگارستان چین را حیران بود و متولیان نوبهار را برمک
بخواندندی و از نوبهار تا هفت فرسنگ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش در امور ساری بود و در احکام مختار
و مقتدر و امر و نهی بروی منحصر بود و پشت در پشت این درجه و منصب و مرتبت را داشتند و زردشت پیغمبر عجم

در تحقیق بلخ

در آن آتشکده‌ی بزرگ مغیم بوده و چون لهراسب پیر شده بود دست و شاهنشاهی ایران و جهان بگشتاسب پسرش داد کناره‌کش شد
نوای عزلت نوبهار برافراشت وار تختگاه خود دگر یا گوشه دباخ بوده بنوبهار آمد و بطاعت و عبادت پرداخت استاد
دقیقی در گشتاسب نامه فرماید چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت بلخ گزین شد
در آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان
و آبای برامکه تا ظهور اسلام سر بدان نوبهار بوده اند و سلسله کرامشان بصدارت و وزارت کل ایران رسیده تا
و اول شخص خدمت هرون الرشید خلیفه عباسی شده و اقاربش درباره تمامی اهالی ایران و مملکت و رعیت آن عصر
کردند و هر کس از اطراف و اکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانچه دیگر چون سلسله ایشان بدور آن
نیامده و تفصیل بزرگواری آنها و دامان و احاطه تسلط و قدرتشان در ایران در کتب سیر ضبط است و طریقه برانداختن
و پامال کردن و انقراضشان در دفاتر اهل خبرت خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

برمک لقب جعفر برمکی جد سلسله امرای کرام و وزرای عظام برمکیان در عصر هرون خلیفه عباسیان و از دوده
و نتایج ملوک فرس بوده و مردی بود نجابت معروف و بسدانت آتشکده نوبهار موصوف و نهایت عزت و احترام
ازوی داشتند بعد از قبول اسلام جعفر در دمشق چنانچه نوشته اند بمجلس سلیمان بن عبدالملک رفته و آن گفتگوی مرسوم
شده بود ما بین سلیمان از او صحیح ادب و آداب سلوک با سلاطین و آثار بارگاه و بزرگانش خوش آمده بنگاهش داشت
و بتربیتش پرداخت و بتدریج بوزارت ملوک بنی امیه و بصدارت بنی عباسی رسیده آل برمک درجات اعلا یافتند و بمراتب بزرگ
ترقیات شتافتند و سخاوت و همت و سماحت منت و امارت و وزارت این طبقه مشهور و در اغلب کتب مسطور است
شاعری فرموده ای روزگار اگر تو نیستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی غره مشو که از آن
دو روزگار یاد آور از زمان بزرگان برمکی فاعتبروا یا اولی الابصار .

دیلم و دیلمان شهریست از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد میشود شاعر گفته بت دیلم وش مشکین کلاله
بمشک چین گرفته روی لاله و بعضی بر این اتفاق مسلم عموم اهالی نسبت دهند سعد سلمان فرموده چو باد یافته از دست
دیلمان قزوین پادشاه آن دیلمان بزرگواران بوده اند .

مرو شهری مشهور بوده قریب سرخس و سالها دار الملک سلاطین سلاجقه و جناب شیخ فرموده طبیبی پریچهره
در مرو بود که در باغ دل مانش سرو بود و منسوب بمرو را مروزی و خراسانیان مرو را مرو زگویند و مرو شاهجهان
نیز گویند و در فارس صحراها را بمرو نسبت کرده مرودشت گویند و شرح مرو بیاید .

ساری شهریست بسیار قدیم مازندران از بناهای اسپهبد ساروی بن فرخان که از اولاد عم انوشیروان و از دیگر
از طبقه آل بادند بوده و با ملوک بنی امیه معاصره و با زمان خلافت خلفای عباسی بر آیین زردشت بر گشته اند
و شهر ساروی بساری معروف است و مدفن سلم و تور و ایرج آنجاست و در گنبدان گویند .

آذرهوشنگ اول پیغمبر مجوس و پیروانش را آذرهوشنگیان و مه آبادیان گویند و او پیش از هوشنگ شاه
این مشهور بود سر دیو بند بوده است .

سبلان کوهی است عظیم بلند در حوالی اردبیل به اتفاق مشهور و بسیاری اهل الله در آن کوه عبادت کرده
ریاضت کشیده اند .

کنگ دژ و کمن از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون تعمیر نمود و گنگ دژ نام کرده

پس ازان

در تحقیق کنگ دژ و کمن

پس از آن متصرف پادشاهان ترک از دوده تور بن فریدون افراسیاب سلطان توران در آمده بود و دار الملک
خود کرده در عظمت و آبادی و تربیت او کوشیده مونه بهشت کرده بسی معمور و آباد و باغات و اشجار و گل و ریاحین
بهم رسانیده از عمارات و قصور عالیه و تزئینگاههای رنگین چون بهشت برین بوده هنگامی که کیخسرو جهت تسخیر ترکستان و قصاص
طلب خون سیاوش با بزرگان و اهل ارکان و سپاه زیاد و گردان و سرداران ایران به آنجا رفته سپاه ترکستان
و پادشاه توران را شکست داده و شیده پسر افراسیاب هم که از شاهزادگان با جلادت و رشادت بوده بدست کیخسرو
کشته گردیده و لشکریان منهزم رفته افراسیاب فراری شده آن شهر را مسخر گردانیده و کیخسرو بواسطه قرابت اهل و عیال
افراسیاب را بایران فرستاده دژ گنگ را به دست سپه سالار سپاه رستم زال آتش زده گویند و از قتل و حرق و
غرق فسره و گداز نمودند و خراب و ویران ساختند پس از سال سلطنت نژاد تور دولت و مملکت توران با لشکریان
بخش شده تمامی بیاد رفت و تاراج رفته بکلی مملکت ابتر شده عاقبت هم افراسیاب در کوهسار و بیشه‌ها
بچنگ هوم گرفتار آمده نزد کیخسرو آورده سر از بدنش دور کردند و باز بعد از آن سرزمین بدست مغولان افتاده
کم کم آبادی یافت و به چین و کمن معروف گردیده و دیگر از جمله واقعات آنجا گرفتاری بیژن بوده که شمه عرض شود .

بیژن پسر گیو بن گودرز وزیر بزرگ و ابر سپهسالار کیخسرو بوده که در واقع بعد از شاه اول شخص مملکت ایران چون
صدر اعظم بوده او این بیژن خواهر زاده رستم دستان دختر زال زر بوده و بجلادت و رشادت و شجاعت میان
دلیران و مردان و گردان ایران مشهور و معروف بوده وقتی وجودش در سر حدات ایران و توران از گروه
بهم رسانیده از جانب شاهنشاه ایران کیخسرو مامور بتحدید گردیده و چون از آنراه استحضاری چندان نداشت
گرگین میلاد را با او همراه کردند بعد از وصول مقصد و حصول مقصود در روزها بیکاره و تفرج میپرداخت
از اتفاقات و بر حسب اقتضای قضا بحسن از جهات منیژه دختر افراسیاب با آن چمن و مرغزارها و باغ و بستان
و سبزه زار و گلستانها ییلاق و گردش آمده بود و آن سردار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق از حالاتش و
شناسائی با حوالاتش مایل بجالت و محبت او میشود آخر اسباب فراهم آورده و بهانه و عشرت جشنی چیده
آن بزرگزاده ایرانی را دعوت میکند بمجلس ملاقات محبت مفرطی به بیژن بهمرسانده از هر جهت او را اسپند
بعد از عیش و باده پیمائی چند شبانروز بیژن راحت در صدد و قصد منزل پدر میرساند بیژن که بهوشش میآید
دستگاهی ملوکانه و قصر و باغ و عمارات و خدم و مقرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقاص بهتر از حور و پری
و حریف دلربای جمیل جلیل سر تا پا غرق جواهرات درخشنده آبدار و پرستاران صف در صف هوش از سر و
دل از برش بکلی بهجرت و مفارقت میکند و فورا ناخود می آید ساقیان ماهروی مشکین موی بهتر از حوری ساغرها
پی در پی جام باده ناب باو پیموده و حریف بوس و کنار در آغوشش در میکشد بنوعی مستغرق و محو عیش و
عشرت میشود که ایرانش فراموش و غافل از غضب و سخط افراسیاب میگردد چندی چنان با او بعشرت
میگذرد که گمان خواب با شو و نمای در بهشت برین را بمغز یابد از آنجا که همیشه روزگار در پرده در پی
و همی دخو دسری خیره و چیره است افراسیاب از حالت آنها با خبر گردیده و قصد قتل بیژن کرده بالا
خره بشفاعت پیران ویسه وزیر و تشاور و شیره و سرداره سپهسالار از خون او درگذشته بیژن را
در سیاه چاهی تنگ و تار و بحالت پریشان و زار محبوس از نجات و رهائیش مأیوس ساخته بنوعی که قتل
و حبسش مشهور و معروف نشود ایرانیان با کوش و خروش نیاورد و منیژه را هم از خانه خود بیرون نموده

اعدی را ما دون با خانش کرده وی زنگه نی بیژن ببیرد و باهوال بیژن خون دل میخورد و از تندی بدرد و محن از رخنه
چاه به بیژن قوت لا یموت میرسانید چون گرگین میلاد در انقطه و بلاد از حالت بیژن مایوس شده با نهایت افسوس
بوطن روی کرد با وفا این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد چون بمرتبه و تقرب او نزد کیخسرو رشک میبرد و در
دخیل انکار بوده باری بعد از مراجعت از انکش نابود شدن بیژن شهرت یافت گودرز بان بر آشفتند و او را خواستند
بجون بیژن بکشند شاه نکه داشت و بخیال جستجو و تفحص افتادند و این بطول انجامید تا بعد از چندی کیخسرو و گودرز بان
از حالت بیژن باخبر شدند و بنا بر مصالحی چند رستم زال ملبس بلباس تجار با تجارت مفصلی که در تواریخ هست او را خلاص
کرده با منیژه بطرف ایران آورد حکیم منوچهری راست شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن من میان
چاه او ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من براو چون چشم بیژن حکیم خاقانی نیز فرموده چو بیژن داری اندر چه
محنت از اسباب آسا که رستم در کمین است و کمندی زیر قبائش مخصوصا گودرز بان خدمات شایسته ما بان
با ایران و سلطان و ایرانیان کرده اند و حقوق بزرگ برگردن ایشان داشتند و بدین واسطه ما بسیار معظم و مکرم بوده
گیو پسر گودرز پدر بیژن بعد از قتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران و دست اندازی های دیگران و
کردان و ترکان و بزرگان ایران چاره این کار و رفع این سختی و تنگی های روزگار را براین دیدند که در قفای ترکستان
و توران رفته کیخسرو بن سیاوش را که سالها در جنگل و صحراها مخفی و بتدابیر پیران ویسه از قتل افراسیاب رسته
و نزد چوپانان با مادرش نشو و نما میکرد پیدا کرده با ایران آورند تا اصلاح امور بشود گیو تنها بترکستان رفته
بعد از مدتها تفحص و تجسس کیخسرو را پیدا کرده با مادرش فرنگیس گریزانیده بطرف ایران آورد و پیران سپهسالار
افراسیاب خبردار شده ایشان را تعاقب نمود و رستم و سپاه و تهیه و تدارک که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط
دیگر بحکم کیکاوس آماده و حاضر انتظار گیو داشتند پیران گرفتار گردیده بتوسط کیخسرو آزاد گردید برخصت با منیژه
مایوس بترکستان برگشت چنانکه در تواریخ هست شاهزاده را با ایران آوردند تا مدارک دیده عازم جنگ بزرگ شدند و
گودرز یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده هست از اشکانیان یکی گودرز بن بلاش پسر فرهاد پادشاه
عجم که با شهر بلاش کرد نزدیکی مرو شاهجهان بوده و دیگری گودرز بن نرسی و انکه صاحب جهانگیری نوشته
اشتباه کرده که مساجد و معابد و بیت المقدس را خراب کرده و او را نام پسر گودرز بوده و همچنین نام دو نفر از
پهلوانان ایران نوشته بر خطا کرده گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه پدر گیو سپهسالار ایران بوده که حکیم در
توصیفش فرموده خجسته سپهدار بسیار هوش همش رای و دانش همش جنگ و جوش خداوند کوپال و تیغ و درفش
فرازنده کاویانی درفش .

گرگین پسر میلاد که با بیژن غدر کرده وقتی از جانب پادشاه ایران بحکمرانی اراضی خوارزم مامور شده و
گرگان را در آنجا و بنام خود شهری بنا کرده که دار الملک استرآباد بوده که معربش جرجان شده و اکنون
آن شهر نمانده و استرآباد شهری در حوالی رود گرگان آباد است .

جمشید صاحب تاج خسروان گوید برادرزاده طهمورس بوده پرورش روزگار وی روز بروز افزون
بوده هرچه بنیکوکاری میفزود یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران
کاردیده بود و بر بنیاد استخر بیفزود چنانچه از خضرک تا رام گرد در اکبره آبادان ساخت بنیاد سرای بلند پدید
که تخت جمشید نامند و هنوز برخی از آن بنیاد برپا و چهرهای نگاشته اش بر جا است چنانکه آنچه از پیش

که ذکر کرده اند از دیدار آن نمایش ها در شگفت شدند و نمونه روشنیهای نیکو که اکنون در میان مردم است انجا پدیدار است و چنان مینماید
که در آغاز جهان پیش از انکه دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند نوروز از اوست که هنوز پارسیان
آن جشن را بر پا میدارند فیثاغورس یونانی در روزگار او بوده تازه و آوازه برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد
باده گویند در روزگار وی پیدا شد مردم را وی بچهار بخش کرده دانشمندان جنگیان برزگران پیشه وران و از برای
هر بخشی سرکاران کماشتی اندازه در سنگ نیز از اوست گویند پیش از جمشید گاه جنگ نیز چوب و سنگ بکار برده میشد
آیین تیغ و تیر و از اوست کشتن و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آن از ابر دان آموخت شناوری و فرو رفتن
در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست همه برآنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین گمان
نیست گویند جمشید پیمبری بود فرمانه از مردم زیر دست خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بجای ری و رنج
از آنها بردارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناهکاری کوشیدند یزدان برای گوشمالی
مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد ضحاک ستمکار را بر ایشان برانگیخت تا خون آنها بریخت نویسنده چهار چمن پارسیان
که از پیمبران و شهریاران پارسی گفتگو میکند برآنست که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند .

روضة الصفا و حبیب السیر میفرمایند بقولی برادر طهمورس بوده نهایت خوبرو شاه و کمال صباحت را داشته که عجم
او را جمشید نامیدند حکیم فاضل فرموده چو طهمورس از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین که بر ملک بگشاد دست درفشنده
بر روی عالم مهست در زمان شهریاری او عالم بکمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات پیش گرفت
اول کسی است که استنباط علم طب فرموده و بوضع حمام اشارت نمود جاده ها و شوارع در کوه و صحرا پیدا گذاشت شراب
انگور در روزگار وی یافت گردید برودکان مردان بیاموخت و زینت پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه و از ساختن تیغ
نیز از اوست در فارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود انجا با حضار اکابر و اشراف و اعیان فرمان
داد و در انگشتان شب شان بر سر بر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گرداند و آن روز را نوروز نام نهاد
و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و پرورش و نوازش رعیت و نکهداری مملکت بر روی
روزگار و بر شهر و دیار بگشاد و قرار داد و خلایق را چهار قسم مقرر ساخته هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال ایشان بود
رعایت نمود که هیچ طایفه در هم طایفه دیگر مداخله ننماید اول اصحاب علم و ارباب قلم قسمت دوم طبقات سپاهی
و حشم قسم سیم اهل زراعت چهارم پیشه وران و اهل حرفت بودند گویند چهار مطلب در انگشتر و بقولی در جام ثبت کرده
بود در جنگ آهستگی و مدارا در ملک عدل و عمارت در کار راستی و صداقت در سیاست درنگ و انصاف
از نوکر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود آخر ایام جهانبانیش رفته رفته نظام مهام امور گسیخته
و از هر طرف فتنه انگیخته شد و شداد عاد برادر زاده اش ضحاک تازی را با سپاه زیاد بمقابله و مقاتله و تسخیر ممالک
عجم مامور گردانید پس از ستیز و آویز جمشید روی بوادی گریز آورده و چندی در اطراف و اکناف سرگشته میگشت بقولی
بدست آمده با استخوان پشت ماهی که اره مانند است بدو پاره اش کردند محمد بن جریر طبری از شاهنامه نیز
نقل کرده که وی بعد از فرار چندی مجهول وار در روزگار سرگردان بود تا بسیستان افتاده و دختر
کورنگ شاه یکی از بزرگان را گرفته که گرشاسب و رستم و دستان از نسل او هستند شنیدم چو جمشید از تخت و
زد بنا بیغی فرو بست رخت چنین گفت با موبدی کاردان که ای پرهنر مرد بسیار دان منه ایدل حکام
دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو بختم نگون گشت و آشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار بگفت این سخن شاه شد

وکدخدایان محترم ترند و آن شعرا اگر مداحی کرده صله ستانند و عمر گذرانند و چیزهائی بآدم می‌چسبانند که ابدا نمی‌چسبد باری سفری بشیراز میرفتم در بین راه شاعری باستقبال آمده قصیده‌ئی بر کاغذی زرین نوشته آورده بود بجهة رفع دردسر گفتند صاحب فارسی نمیداند و ذوق اینگونه اشعار ندارد وی گفت حکایتی بگویم تا صاحب بداند که در اینجا مقصود من فهمیدن شعر و دانستن زبان فارسی ضرور نیست و این حکایت را بیان نمود که وقتی در ایام استیلای طائفه بر ایران یکی از امرای این طائفه در شیراز حاکم بود شاعری قصیده در مدح او گفته راه دار الحکومه پیش گرفت با یکی از دوستان ملاقات کرد پرسید بکجا میروی گفت میروم قصیده مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش گفت مگر دیوانه‌ای امیر شعر نمی‌فهمد گفت چکنم معاش من همین راه منحصر است و کار و کسب دیگر نمیدانم و از هم جدا شدند شاعر نزد امیر افغان رفته کاغذیکه قصیده بر آن ثبت بود بر سر دست گرفته امیر افغان پرسید این کیست و این کاغذ چیست وی گفت مرا شاعر میشناسند و این کاغذ شعر است که گفته‌ام امیر پرسید که شعر چه فایده دارد بیچاره تملقی کرد و گفت فایده شعر این است که نام چون تو بزرگی را ابد الآباد در صفحه روزگار ثبت میکند حاکم گفت بخوان ببینم شاعر شروع بخواندن کرد هنوز شعر دویم را نخوانده بود گفت بس است همه را فهمیدم بعد بنوکر خود گفت این بیچاره پول میخواهد قدری وجه باو بده شاعر صله خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد بر در خانه دوست آمده او را آواز کرد و صورت واقعه را بیان نمود و گفت هیچکس را ندیدم که شعر را این خوب و مقصود شاعر را این زود بفهمد من و شنوندگان این مثل از خنده ضعف کردیم و چیزی باو داده رفت و تجار ایران همه خواندن و نوشتن دانند و بعضی صاحب فضیلت اند و ربط با اکثر بلاد و تعصبشان کم و دانششان زیاد کرده و در آداب معاشرت اگر بپایه امرای بزرگ نرسند از سایر طبقات ناس کمتر نیستند و اهالی ایران همه بصفت مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملک مشهور بوده اند خاصه امرای قبایل جنگی مملکت باین صفات موصوفند وقتی ماموری از سفارت انگلیس و سفیری که از راه ایران بهندوستان میرفت محمد حسن خان قراگوزلو مهمانی کرده و در حوالی همدان که برف زیادی نشسته بود و سخت سرد بود هم تنزل شده بود مهم بودم و سفارشهای اکیده شده بود که با نعلهای مخصوص دقت نعلبندی کنند که روی برف و یخ در کوه و کتل نلغزد و سوارهای مجلل همراه باستقبال آمده بودند خوب بازی میکردند در هیچ جا برای ملوک هم تجمل مهمانیی از آن بیشتر نمیشود که فراهم آمده بود در رسومات این ایلات هم مثل مسطور شد که هرگاه قاتل هم بیاید بخانه اینها دیگر از هر آفتی آسوده است .

بلوص معرب بلوچ معجم و مراصد میفرمایند اسم کوهی است که جماعتی از اکراد در دامنه آن جا دارند و مجاورند و مردمان کوه قفس با آنکه وحشی و جنگجو و خونریزند و از کسی باک ندارند از بلوچها میترسند و بلوچها کثرتشان بیشتر از مردمان کوه قفس است و آوازشان نیز بهتر است و در زیر چادر می‌نشینند و مثل همسایه‌های خودشان عادت نهب و غارت ندارند و با همسایگان خود در جنگ و کارزار نیستند و مکان این جماعت کلیةً بلوچستان است و از طرف شمال بافغانستان و سیستان و از طرف مشرق بسند و مغرب بایالت کرمان و جنوب بحر هند محدود میباشند جمعیتشان از ششصد هزار الی یک کرور نوشته اند و منقسم بچهار ناحیه است اول ناحیه ساراوان که شهر عمده آن کلات است دویم کران که شهر معتبرش کیچ است سیم کندآوا که شهر معظمش خورمند است چهارم کوهستان خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان از کوههای بلند پوشیده و بواسطه کوهی که در میان این ایالت جا باشد دو قسمت شده جنوبیرا بلوچستان بحری و شمالیرا ارزی نامیده اند اراضی لوس

و کندآوا و دره‌های جاغان مستور بزراعت ولی اراضی کران چون شن زار است زراعت در آن کمتر است اما نخل زیاد دارد و صحرائیکه بپور در آنجا واقع است تقریباً دویست و چهل هزار ذرع طول و صد و سی هزار ذرع عرض دارد اراضی اطراف بپور غالباً گو برده منتهم گو بر است که از طرف حوض سلطان بطرف سیستان و افغانستان و بلوچستان میرود ایالت کندآوا را بعضی از شعب رودخانه سند مشروب میکند و آب ناحیه لوس از چشمه‌هاست که از کوههای آن جاری است برنج آن ناحیه معروف است در طرف شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت میشود بعضی سیلابها دیده میشود که در ایام بارانها در ظرف چند ساعت رودخانه‌های بزرگ میگردد و همینکه باران قطع میشود باز خشک میگردد و اغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار و معتبر دارد مثل اینها گوگرد زاج سرب آهن مس قلع نفت شوره ذغال سنگ و گاهی نیز معادن طلا و نقره پیدا میشود در طرف جنوب کلات معادن سنگ مرمر سفید هست و اینجا معدن مرمر سفید و الوان هم هست هوای بلوچستان همه جایش سالم است مگر کران که در یکماه اسد شدت گرم میباشد و در اواسط عقرب شروع بباریدن برف میشود زمستان کران سخت و اول بهاران از ماه ثور است مع ذلک در ناحیه لوس و کران بنسبت بسایر جاهای بلوچستان بخصوص کناره دریا چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغرب باد سختی در دو سه هفته علی الاتصال میوزد و در کوهستان در فصل جوزا باران شدید میبارد و خسارت زیادی بزراعت اهالی آنجا میرساند کندآوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا مسکن دارند در داخله بلوچستان شیر و ببر کم است مگر در سرحد شرقی که گاهی دیده میشود بر خلاف بعضی جانورهای دیگر مثل کفتار و گرگ و شغال زیاد که در همه جا دیده میشود و سگ وحشی دسته دسته که دسته از سی چهل الی پنجاه مدام در دشت بلوچستان سیر میکنند شکارهای خوب از قبیل آهو و مرال و خرگوش و بز کوهی در کوهستانهایش زیاد است و عقاب و هماها و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار است و در جاهائیکه آب هست کلنگ و کبک و تیهو فراوانست در سواحل بلوچستان که منتهی بدریای هند میشود صید ماهی زیاد میکنند علاوه بر اینکه خوراک خودشان منحصر بماهی است بگاو و گوسفند حتی مرغهای خانگی هم ماهی میدهند در داخله بلوچستان در رودخانه‌ها ماهی کم است حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب نیز کمتر دارد گاو و گوسفند بلوچستان لاتعد و لاتحصی است و بواسطه اغلب اهالی چادرنشین و ییلاق و قشلاق میکنند و بیشتر زنهای آنجاها سرخ است و در جاهائیکه رودخانه است گاومیش زیاد دارند اسبهای ناحیه کندآوا از کلات بزرگتر و قوی جثه‌ترند و طاقت هر نوع خستگی و زحمت دارند بخلاف اسبهای کران و لوس که کوچک و کم جثه میباشند قاطر و الاغ هم دارند ولی حمل احمال و اثقال غالباً با شتر است و مخصوصاً کندآوا از سایر نقاط بلوچستان حاصل خیزتر است و آذوقه تمام بلوچستان را میتواند بدهد در باغات شهرهای بلوچستان هر نوع اشجار گرمسیری و سردسیری عمل می‌آید که ثمر میدهد بادامش معروف است خربزه‌های بزرگ عمل می‌آید شکری از نی آنجا عمل می‌آید که بدون تصفیه بتجار سند میفروشند و در تجبه خانه کلات شمشیر و سرنیزه و خنجرهای با نهایت با امتیازی ساخته میشود طوایف اطراف آمده میخرند و میبرند و تیر آهن و قلع و سرب و فولاد و مس بهندوستان میبرند و در عوض پارچه‌های ابریشمی و قند و زری و چیت ببلوچستان میآورند و فولادش بکابل و خراسان میرود و از طرف سند و سنگاپور ظروف چینی و تنباکو و قهوه و تریاک ببلوچستان وارد میشود و اهالیش کلیةً بدو فرقه منقسم هستند یکی اهل

بلوچ که در تمامی نواحی غربیه سکنی دارند یکی دیگر معروف به براهوئی یا براهینی که طرف شرقی هستند عقیدهٔ خودشان
بر این است که از نژاد اعراب اند ولی هیچ شباهت بدنی و صوری بعرب ندارند و قامتهای بلند و صورت های دراز
دارند خوش سیل و قوی و رشید و باطاقت و خونخوار و دزد هستند (ابند و بعوب میماند) خونریزی و دزدی را ارشاد
و صفت بزرگی میدانند و باین صفات فخر دارند عقیده و مذهبی بلوچها قسم عربی است قسم بر اعظم از قسم خدا و نبی است
و میگویند الحمد بدنیا آمده ایم باید هم لخت باشیم غارت و نهب ملک را بر خود حلال و روا میدانند با همه نقل یا مهابت
و غریب نوازی هستند (یا اگر کتابه انها نیامده بر سند) بیشتر خوراکشان نان گندم و جو و برنج و خرما و شیر و پنیر
و حبوبات است فلفل و تنباکو زیاده از اغلب اغذیه میکنند گوشت کمتر صرف میکنند و اکثر سنتی مذهب اند و بعضی آزاد آب
و رسوم یهود معتاد و جنگشان با نیزه و شمشیر و تیر و کمان است زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ از خودشان
ضمیمه کرده اند و تغییرات کلی در تلفظ داده اند که فهمیدن آن بر غیر طایفه بسیار مشکل است طایفه براهوئی از بلوچها
کوتاه قدتر و صورتشان گردتر است و ریش و مویشان سیاه و مجعد است ولی کمتر جنگ زاند لکن انها بجو نخوارنی
و بیرحمی بلوچها نیستند کلاه بلند بر سر و کپک قرمزی بلند در بر دارند قشون خان کلات از این طایفه است و گویا
مخالطتی با کبر با دارند اجرای حدود و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود مینماید و حد زانی و زانیه حکم
قتل است حد سارق هم کشتن است (گویا حکم در غیر بلوچ مجری است) این کلات معروفست بکلات نصیرخان و
اطرافش کوه و قلعه بسیار محکمی دارد و بازاری هم دارد آباد است در سنه ۱۲۵۵ هزار و دویست و پنجاه و پنج انگلیسها
انجا را متصرف شده باز رد کردند یکی دیگر از شهرهای معظمش تمپور است که در ناحیه وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است
در نزدیکی تمپور وضعی کوه آتش فشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه کوه آب گرم معدنی دارد معدن
گوگرد هم یافت میشود حاکم تمپور از جانب دولت ایران و در وقت لزوم میتواند شش هزار مرد مسلح حاضر کند قلعه
تمپور هم بالای تلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایره آن است و این تپه مثل خاک دستی است
که آن را اکبر یا بچه معروف هم هست که دستی ساخته اند مساحت حالیه که مامورین دولت در سنوات مایه دوازده
بعد کرده اند مساحت بلوچستان از قرار کتابچه میرزا احمدخان سرتیپ مهندس است .
بلوچستان متصرفی حالیه دولت علیه ایران در سنه ۱۲۷۵ از طرف شمال محدود است بسیستان مشرق به پنجگور
و کیچ و از طرف جنوب بدریای هندوستان و از مغرب بنرماشیر و رودبار و انچه در طرف شمال واقع است عبارت
از ملک سرحد و درک و اجالق و کوهک و توابع انها انچه در طرف شرق واقع است عبارتست از ملک
و کمس و ایرافشان و سرباز و توابع انها و انچه در طرف جنوب واقع است عبارتست از ملک مکران و کیج
و باهو و توابع انها و انچه در طرف غرب است عبارتست از ملک بنت و گه و لاشار و توابع انها تمپور که مرکز
و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است سرحد از حیثیت آب و هوا
از جاهای خوب و ممتاز و مرغوب است و قابل و شایسته هر قسم آبادی و عمارتست مراتع و معادن زیاد دارد
چنانچه مخارج شود استعداد هر نوع منافع جهت دولت هست و جمعیت محلهٔ سرحد هزار و پانصد خانوار میشود معادن
کوهی است بسیار رفیع موسوم به تفتان و مشهور به کوه گوگرد که معدن نوشادر هم دارد و دستی میشود و از طرف شرقی
برود خانه سنگویه و از طرف غرب با بازیل و طول انکوه تقریبا از طرف مشرق تا مغرب هشت فرسنگ و در دامنه
پر برف است باغات سرحد در حوالی و دامنه انکوه واقع و از قبیل پنبه و ارزن و بادام نیز اشجار بسیار دارد

و همه باغات از آب برف کوه مشروب میشود و کنوعی علف در انکوه سبز میشود که شباهت بگاو زبان دارد و گلهای ابلق
از آن میروید که اهالی سرحد از آن بخور میدهند خاک نرم روی آن علف میریزند که از شیره و شبنم انجا که ریزش میشود
بعد از چند صباحی انجا را جمع کرده وقت احتیاج قدری از آن را در آب ریخته آن آب ریزش میشود و همه کار بخور دود در انکوه
مار بسیار خوب بعمل می آید قرمز و خوش طعم در وسط قلهٔ انکوه چاهی است مدام بخاری بیرون می آید و در اطراف نشادر
منجمد میشود و چون نمیتوان نزدیک شد با تیر و اسباب از دور نشادر را جمع میکنند و در حوالی همانجا گوگرد از زمین جوشیده
می بندد . کوهک قلعه در روی سنگ بلندی واقع شده که نسبت ببایر قلعه های بلوچستان نهایت سختی را
دارد و از بناهای قدیم و قلعه های نامی است در این قلعه مقبره ایست که اهالی کوهک خیلی باو معتقدند و صاحب
کشف و کرامات میدانند و بر لوح مقبره رسم است «نامی از این باده که داری بجام فیض رسان شولیسوی خاص و عام»
قائله نواب امیر محمد معصوم الحسینی البکری در سنه ۱۰۱۲ از هندوستان برسالت ایران آمده و انجا رسیده بود .
دیگر جالق گرمسیر است و هوایش گرم و نزدیکتر از بعضی جاهای دیگرش است مشتمل است بر سه قلعه و دو رشته قنات
و محصول مشهورش غله و پنبه و چغندر و ذرت و باقلا و از اشجار نخل خرما و شکارش در جلگه بسیار است میگویند
تابستان از شدت حرارت هوا آهو در سایه و پای علفی که بیابان میبرد و مردم زنده زنده میگیرند و از گرما حرکت
نمیکنند و در کوهستانش کبک و تیهو دارد مال و مواشی الاغ و گاو و گوسفند و بیشتر محل سکناشان در قلعه جالق است
و کلکان که از توابع جالق است آبش از رود است محصولاتش گندم و جو و شلتوک و نخیلات فقط دارد و شکار آهو
و کبک و تیهو و مواشی الاغ و گاو و گوسفند و پلوسشان کرباس و شال پشم که خودشان درست میکنند و رئیس
و بزرگشان سالها میر علیخان بوده و کنون میر دلاور خان پسر اوست از خانواده های نجیب بلوچستان میباشد و ادعای
سیادت هم دارند و خود را از اولاد حضرت شاه نعمت الله ولی قدس الله سره میدانند امیرافشان قلعه محکم معتبری
از بناهای قدیم و روی تل خاک مرتفعی و کرمسیر و مشتمل است بر یکرشته قنات و باغ محصولشان از رود و زیر آب
میشود آب رودخانه اش خوبست و بسیار گوار است محصولاتش غله و شلتوک و ذرت و باقلا اشجارش
نخیلات و مرکبات و شکارش کبک و تیهو مواشی گوسفند و الاغ و گاو و شتر ملبوسش کرباس و پنبه است
سرباز میان رودخانه واقع است از دو طرف کوه است و عرض رودخانه یکصد ذرع و بعضی جاها بیشتر در هرجا
که ممکن بوده آبادی کرده اند هوایش گرم قلعه از بناهای قدیم دارد که مخروبه است آبش از رودخانه و بهترین ملوک
بلوچستان است اهالیش در امور زراعت و زراعت و فلاحت مهارت تام دارند مزارعش هم همه از رودخانه سیراب
میشود و چون قلعه جالقش واقع مابین سرباز و کیج است گاهی سرباز میزنند نه زارع اطراف اند و نه رغبت الفلاحت
محصولاتش غله و شلتوک و ذرت و نخیلات و مرکبات و لیموی آب ممتاز و انبه و کنار و انجیر و انار
و در زمستان شکارش کبک و تیهو پلنگ هم در کوهستانش دارد مواشیش گوسفند و گاو و الاغ ملبوس کرباس
و شال پشمی و سرباز هزار و پانصد خانوار جمعیت دارد طریقه درستی هم ندارند .
مکران هوایش بسیار گرم و رطوبت است بواسطه مجاورت بدریای عمان زیاده بد هواست و آب قنوا تش
ناگوار و در واقع پای تخت تمام مکران قصر قند است قلعه محکمی روی تپه بلندی دارد که حاکم نشین است و در فصل
انجا در گوار منزل دارند و گوار جائی است مثل گنبد ماننده اسلی و در ختی است که از چوب خرما حصیار ها
می بندند و در آن منزل میکنند خود قصر قند دو از ده رشته قنات دارد محصولاتش غله و شلتوک و باقلا

خوب و نخل و انبه و نارنج و لیموی آب و زیتون و موز و انار و انجیر و برنج و گندم و شکارش آهو و کبک و تیهو
و در صحرای قصر قند آهوی سیاه پیدا میشود گوسفند و گاو و الاغ دارند لباس پشمینه کران معروفست که از همه جای
بلوچستان بهتر عمل می‌آید دیگر زیاده قابل نظر نیست اشاره هم از بنادرش بشود مناسب خواهد بود .

بندر چاه بهار طرف جنوب کوه است و تلگراف انگلیسها در اینجاست عمارت خوبی کرده اند آبش از چاه و تا کوار
صد خانوار جمعیت دارد اشجارش تمر هندی و نارجیل و نخل و انبه و غیره حال بندر سپرده دین محمد خان است

بندر تیس بیش مرقوم شده از بنادر قدیم و معتبر بوده بمرور خراب شده و معدوم الاثر بود تا قلعه مختصری بنا شد
و بیست خانوار از دشت بانجا کوچ داده و از دست اندازی و تطاول غیر محفوظش نموده رفته رفته رو بآبادی
نهاده عمارت خوبی هم وکیل الملک آنجا بنا کرده و بطرف قلعه هم و حصل هر باب است برای بار اندازی و غیره نیز معتبر است
و دماغ روی تپه مرتفعی است اشجار هم از چاه بهار و دیگر جاها آورده غرس نموده اند و صحرا اشتها که توجه و اهتمام را
در آنجا دیده خودشان میل باجتماع آنجا میکنند و زود آباد میشود .

بندر پارک در غرب بندر تیس بفاصله سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیک بدریا نیز آب نمک
دارد که همان آب معدن نمک است و نمکش بسیار سفید و با تعریف است در بلوچستان و مسقط بسیار مرغوب است
از طرف مسقط و اکثر جاهای دیگر می‌آیند و از آنجا نمک میخرند و میبرند و سایر بنادر که معدن نمکی گیری است نزدیک
چندان نمیشود و شغل عمده این بندرات ماهی فروشی است جمعیت اینجاها بشماره صد و هفتاد خانوار میشود کسب اینها

بمپور مرکز بلوچستان و حاکم نشین است قلعه‌اش از بناهای قدیم دارد چون خاک دستی ریخته تپه درست کرده اند و
قلعه را روی آن ساخته اند بدینجهت اندارند که قلعه هر سال خراب هم بیرساند مامورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز
و سواره و غیره و قورخانه و توپ در میان این قلعه است آبش از رودخانه معتبری است که از مشرق بمپور جاری است
و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بند بسته از برای زراعتها بجدول آب می اندازند و زراعت خود را آبیاری میکنند
و سر چشمه این رودخانه از چشمه ایست که در سه فرسخی بمپور از زمین میجوشد هر سال که بارندگی میشود آب کوهها و صحراها
جزو رودخانه شده آبش طغیان میکند و بند را خراب میکند و زراعت خالصه بمپور از آب می افتد خسارت و زیان
کلی بحاصل دیوان و رعیت وارد میشود و یکماه زحمت دارد تا بند بسته شود و بواسطه خرابی بند و کم آبی اشجار
و نخیل هم آنجا عمل می‌آید محصولات آنجا غله و ارزن و ذرت و نخل و توت سفید و انار و انجیر و کنار و زرد آلو
و شکارش آهو و دراج و جبرقی دارد حیوانات موذی گرگ و گراز بسیار دارد مواشی شتر و گاو و الاغ
دارد جمعیتشان دویست و شصت خانوار میشود .

چاهپ زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت خیلی بصعوبت عمل می‌آورند و هر وقت جهة حاکم بلوچستان
ضرورت لشکر حاصل شود بمحض اعلام از چاهپ مرد جنگی آنچه امر شود با اسباب خودشان حاضر شوند هر چند
مدت که خدمتشان امتداد بکشد بهمان جیره فقط اکتفا نموده خدمت و دفع دشمن میکنند .

سوانح و وقایع عمده بلوچستان .

اسکندر بعد از رجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و بمکران وارد شد مورخ اسکندر که ملازم رکاب
و نگارنده تاریخ و روزنامه و سفرنامه و وقایعات جزئی و کلی بود نوشته است که اسکندر از ساحل دریا
مکران آمد یونانی (ژدروزیا) گویند اسکندر در آنجا طوایف وحشی دید که ریششان بود و مدت عمر ناخن نگرفته

و موی سر و صورت نمیتراشیدند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر بپوست حیوانات و کسانیکه از این
طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بود که امواج و انقلاب طوفان آنها را بساحل می‌افکند
گوشتش را خورده از پوستش جهة سرپناه خود چادر و سایبان چیزی میبافتند و اسکندر جهة کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این
راه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون همراهانش برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در راه توقف
بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا این وقت کسی او را به این حالت ندیده بود قشون مقدونیه که در
اکثر ازمان هر جای لشکر کردند فاتح بوده و هر دشمن فوراً مغلوب میساختند در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج تلف میشدند اسکندر
قاصدها بافغانستان و هرات و ترکستان فرستاده بحکام آن ممالک فرمان داد که بواسطه شتران آذوقه زیادی بسرحد
کرمان برسانند و نیز خود و سپاهیان بجانب کرمان راند طایفه اوریت که از وحشیهای کوه نشین بودند از بیجایی لشکر اسکندر
باخبر شده و پیش قراول قشون اسکندر را که سرداری لئوناتوس نام برده بود در هم شکستند و اسکندر با مشقت و زحمت
زیاد از بلوچستان گذشت و ببلوک سرحد کرمان رسید آنجا آذوقه بجهة رفع حاجت پیدا شد و بجهة استخلاص چنین بلای بزرگ
هفت شبانروز جشن گرفته سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده در حالت مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این
بدبختیهای اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هر ایالتی خود را پادشاه خوانده و ذخایر و خزائن
اسکندر که سپرده آنها بود متصرف شدند و اسکندر بعدها در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشید .

در این جهان گیری و بسیار خطری که برای اسکندر روی داد منحصر این بود که اردوی اسکندر در ماه قوس در سنه ۳۲۷ سیصد و
بیست و هفت قبل از میلاد مسیح از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند در آمد و شد کشتی را اما اسکندر از جانب طوایفی
که در دو طرف رودخانه متوطن بودند مخالفتی سر زد دیگر این قبیله مالی که اکنون باعتقاد بعضی مورخین در ملکی که الان ملتان
معروف است و از مضافات شمال افغانستان محسوب میشود متوطن بستند از در مخالفت و مخاصمت در آمدند چون اسکندر رد به
که قبیله مذکوره بقلعه و حصار خود حفره رو و مانع عبور و مرور رندها چار قرار بر محاصره داد و در این محاصره اسکندر را از خطر عظیمی
نجات یافت یعنی در هنگام آنکه سپاهیان امر داد بقلعه یورش بیاورند و هنگامی که معدودی بر حصار قلعه هجوم آور شدند اول کسیکه
بر بالای باروی قلعه برآمد خود اسکندر بود و از عقب او چهار نفر دیگر از سرهنگان تیر بیالا برآمدند چون شخص نجیم خواست
که پای برکند گذشته بالا رود ناگهان کمند گسیخته فرود افتاد و اسکندر با چهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماند
ناچار از سر دیوار قلعه خود را به اهل قلعه در میان مخالفین انداختند اسکندر در کناری پشت خود را به دیوار قلعه داده با جماعتی
مدافعه و زد و خورد مشغول گشت و دو نفر از سرکردگان دشمن را که نزدیک بشمشیر او بودند بکشت ولی تیری ناگهان چنان
بر سینه بند زره او خورد که از صدمه آن بزمین افتاد و آنقدر خون از او رفت که نزدیک بضعف شد در این اثنا دو نفر
از سرهنگان که از عقب او برآمده بودند خود را باو رسانیده او را از تعرض دشمنان حفظ مینمودند تا اینکه
بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه بیالا برآمدند و دروازه را گشودند
و سپاهیان بقلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده و هم اهالی را تماماً از دم شمشیر گذرانیده و
قلعه را غارت کردند .

(همای) دختر بهمن اولاً نام مرغی است که بسعادت و شرافت معروف و مشهور است و کنایه از اقبال و دولت
و همایون کنایه از این است با آنکه بالذات طیور مناسبت بزرگی و شرافت را دارد مرغی است نجیب و کم آزار چنانچه
شیخ مصلح الدین شیرازی فرماید همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور
نیازارد دیگر نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب بن ... افراسیاب او را اسیر کرده به ترکستان
برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود .
دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد و او را همای چهرآزاد گویند .
دیگر جای دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده اند و شرحشان در دفاتر سخن سرایان منظوم و مسطور است و دیگر نام دختر بهرام است

که بهرام گور را او را بزنی داشته و همای چهرازاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود سی سال بکمال استقلال پادشاهی ایران کرده و پسر داراب
پسر خود را که پدر دارا بود ولیعهد نموده از بناهای او حصار چهرزاد کاس که جرفادقان و بعضی گلپایگان دانند و بهمن را پنج فرزند بود
دو پسر که یکی ساسان و دیگری دارا بود و چون بهمن درگذشت ساسان پادشاهی نخواست و ترک دنیا گفته بیزدان پرستی پیش کرد [?]
و دارا نیز خورد بود تا قدری بزرگتر شد و بسلطنت برنشست و صاحب تاریخ فارس که بنام محمد سلجوقی نوشته گفته است که همای را خلیفه [?]
نیست بهمن زنی عاقله و عادله بود و تا آخر عمر شوهر قبول ننمود حکیم فردوسی طوسی فرموده یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و با دانش و
پاک رای همی خواندندی ورا چهرزاد بگیتی بد از او شاد شاد پدر در پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی ورا پهلوی همای آمد و تاج بر سر
نهاد یکی رای و آیین دیگر نهاد

همایون نام دختر فغفور چین بوده که زریان بدو عاشق شده و او بجهت اینکه کتایون دختر خاقان با زریان بوده او سه فرود [?]
حکیم اسدی در گرشاسب نامه از قول همایون میگوید شکر لب دُر افشان برگشود بسوی جهانبان بر گشود میانجی این نرگس
می پرست که تیر گشت و سست است خنجر بدست کتایون خاقان ترا یار بس سخن از همایون مران پیش ازین برو با نگاری یکی دار
جبانه [?] بزاری بسوز و بخاری بساز دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود حالش این است ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار
برادر دارا بسیاحت و درویشی افتاد و پسر خود را بنام خود موسوم کرده چنانکه حکیم فرموده برانیم نشان تا چهارم پسر همه نام ساسان
کردی پدر بتقلید و سیره فرانیان [?] ساسان نخست تارک دنیا شد و بپادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت
و اولاد و اولاد خود را نیز بتحصیل دانش و فرزانگی وصیت کرد همه اولاد بزرگوار او در سلک حکمای فیلسوف شدند و ساسان چهارم با [?]
بابک حاکم کرمان دختر خود را بوی داده و اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود بوجود آمد و گیتی [?] این قولی است
مشهور ولی در آثار الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن [?] بن
[?] بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار و لفظ بابکان دلالت بر دو بابک کند بیش از یک بابک نماید و سلسله پادشاهی
ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید چون ساسان بلباس درویشی و تجرد و سیاحت برآمده بنابرین درویشان را گدایان ساسانی و ساسانیان
گفته اند و ساسان پنجم بعد از خسرو پرویز در مرو بوده و نامه های پادشاهان ایران که پارسیان نامه [?] پذیرفته اند با بزرگ صحیفه
و زبان آسمانی نسبت داده اند و بفارسی ترجمه کرده نامش ساتیر است

بوان معجم و مراصد میگویند نام سه آبادیست که از همه معروفتر شعب بوانست در فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع و یکی از متنزهات
و جاهای با صفای دنیاست مسعودی فرموده در باب نسب مردم فارس اختلاف شده و چنین معروفست که اهالی فارس از نسل بوان
بن ایران بن اسود بن سام بن نوح میباشند خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح
اکابر دانشمندان محل تعجب است و ارباب سلیقه و علم متفق گفته اند بهشت دنیا چهار موضع است غوطه دمشق و سغد سمرقند و نهر ابله
و شعب بوان و از همه بهتر غوطه دمشق است احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تا نوبندگان شانزده فرسخ و در میانه این دو محل
شعب بوانست و درخت گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت نمیشود در اینجا کمال اهتمام دارد [?] و بعضی از اهالی فارس
گویند شعب بوان وادی عمیقی است پر از اشجار و چشمه های خوب و چشمه سارها که جمع شده است در آن آب و اشجار در آخر و پائین
وادی زمین صاف هموار در آن یافت نمیشود که در آن دیگر شهر یا دهی و قصبه بنا کنند نیز حمد الله مستوفی گوید شعب بوان از متنزهات
مشاهیر جهان است و آن دره ایست در میان دو کوه که طولش سه فرسنگ است و عرضش یک فرسنگ و نیم همه مشجر باشجار است
از انواع میوه کار رنگین و هوائی در غایت خوشی و اعتدال دارد و در آنجا دیه های خوب آباد دارد و در میان آن رودی عظیم و سر
کوه های اطراف اکثر از برف پوشیده و در این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب بر زمین نیفتد و محسنات آن
تمام بشرح نیاید

جرون ولایتی بود نزدیک بندر هرمز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته اند نزدیک بم بوده و قریه ای که بجرون منسوب بود
اکنون جرونات گویند و در اصل گرون بوده معرب شده

رآور بلده و ولایتی از کرمان بطرف یزد و بجبال [?] معروف راین نیز از بلوکات کرمان است و ببرو سیر [?] منسوب و نزدیک سیرجان

و بستان سیرجانی از بناهای عضدالدوله دیلمی بوده جیرفت بلدی از کرمان است با شهر بم که دارای محکم و رفیع و نامی دارد و [?] و قبل از
جزو سیر آباد بوده اند و بعد تهاور [?] دست اعراب بوده و بر جنوب جیرفت ناحیه هرمز است که بندری معمور و بر لب دریا بوده و پیش مرقوم شده و
شرحش مسطور گردیده شهروان شهری بوده بر لب دجله بغداد و شهر واسط و آزاد و سکره می گفتند حکیم کیسی گفته کاروانی همی از ری بسوی
و سکره شد آب پیش آمده و مردم همه بر قنطره شد گله دزدان از دور چو آن بدیدند هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
دینور شهری میانه بغداد و همدان بکردستان و از آنجا بوده شیخ محمد شاد عارف مشهور ممشاد دینوری که معاصر جنید بغدادی بوده و این
لفظ مشترک میان عرب و عجم است

بوشهر نیز ابوشهر گویند اعظم بنادر فارس در خلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش تنها
یک فرسخ و طرف غربی آن محدود بدریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده و در طرف شرقی بواسطه زبانه
زمین که پیش آمده خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته از سه طرف بوشهر دریاست طرف جنوبش خشکی است و درین طرف جنوب که خشکی است دیواری از
چینه ساخته شده و از دریا که شخص با کشتی بطرف بوشهر میآید شهر بوشهر بواسطه بادگیرهای بلندی که در خانهاست منظره نمای غریبی دارد و هنگام تلاطم
دریا و طوفانی خاصه وقت وزیدن بادها که از نقطه شمال مغربی میوزد کشتیهائیکه در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگر را پاره کنند و بجزیره
خارک رفته پناه گاهی جویند از لنگرگاه و بوشهر تا کناره یک فرسخ است که باید بتوسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مال التجاره را از کناره
بکشتیها برسانند تجارت هندوستان با ایران از ایران بهندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی قدری هم در بندر لنگه است معروف است
که در سنه ۱۲۲۵ و دویست و بیست الی سی هفتاد سال قبل هر سالی بیست و دو و سه هزار تومان حق گمرک حاکم بوشهر بوده است مسافری که شصت سال
قبل ببوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تقریبا چهار هزار نفر نوشته ولی جمعیت حالیه را از دوازده الی پانزده هزار نفر برآورد کرده اند آب خوردن بوشهر
بسیار بد است و در شهر آب خوراکی پیدا نمیشود اهالی بوشهر کسانیکه متمولند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم به آتی شاهی برای آنها آب میآورند
خوب و گوارا و غیر از آنها آب خوردنشان از چاههای [?] بوشهر است که آنهم خوب نیست و عمقشان کمتر از سی ذرع نیست اطراف بوشهر
صاف و شنزار و خشک و لم یزرع است و اغلب مردم بوشهر گرفتار رشته میباشند و غالبا منتهی بکوری میشود و جهة وزیدن بادهای گرم است
[?] گرم را چشمها می کند و سبب علت میشود و دیگر اکثر بیشتر بکفش پوشیدن عادت نکرده اند و پای برهنه روی اراضی گرم راه
میروند بوشهر در غربی شیراز واقع و مسافتش تا بشیراز صد میل است و کوه و گردنهای صعب سخت دارد که بزحمت طی میشود و قوافل [?]
کمتر از ده روز بشیراز نرسند این بندر را از بنادر نو آباد و بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی بندر ریشهر که از مواضع قدیمه ایرانیان
بوده چنانکه در جغرافیای قدیم اسم و ذکری از بوشهر نبوده و در زمان صفویه هم برپا نبوده گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان وکیل [?]
بنا کرده و در شصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب و هندو بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و سه حمام بزرگ داشته ولی فعلا در آنجا
اغلب اهالی عجم و تجار از بلاد ایران آنجا ساکنند و بسیار از تجارشان از اسلامیه یک گرو [?] و هندو الحال در بندر لنگه منزل بازار محسوب
دارند در این شبه جزیره که بوشهر در آنست بعضی ظروف و اوانی قدیمه از زیر خاک پیدا کرده اند که همین دلیل است براینکه در سوابق ایام
یعنی قبل از اسلام آنجا آباد بوده و از برای بندرگاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده از بابت عمارت بنای اعلی ندارد
قونسولخانه انگلیس نسبت بباقی از ابنیه عالیه محسوب میشود و امتعه که از هندوستان و چین به بوشهر میآید عمده شکر و ادویه جات و چای معروف
بچای بنگاله و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف کار انگلیس است و اجناسی که از ایران بهندوستان میبرند از بوشهر حمل میکنند پنبه و
پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر بهندوستان حمل میشود یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل ببوشهر آمده بوده مینویسد
که در هر سالی و کرور روپیه پول نقد از این بندر بهندوستان میرود و در عوض ادویه جات بایران میآید گویند شیخ نصر بواسطه تجاراتیکه
با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و سیصد [?]
شده و تمام این مکنت و ثروت بدست لطفعلی خان زند افتاد معروفست در زمان سلطنت پادشاه ذیجاه محمد شاه و جناب [?] عباس
گرجی مأمور استخلاص بوشهر بودند چون از پسر شیخ نصر مطالبه پیشکشات میکردند و او از عهده نگاهداری آنها بر نیامده از دربار پادشاهی استدعای
احضار آنها را نمود مسئول و قبول گردیده باری طغیان آب دریا در بعضی اوقات بعضی جاهای بوشهر بحدیست که اطراف بوشهر را احاطه
میکند که شهر بوشهر جزیره مانند می شود مصالحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهائیکه در اینجا کار کرده اند از شهر خرابه ریشهر آورده

کار کرده اند در اطراف بوشهر باسانی و خوبی زراعت میشود و ابتدای بذر افشانی در ماه توس است بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن با ربیع
و خوب بشود ولی چون تا بحال بطور از قبیل جو بره و کبوتر در اوقات پاشیدن تخم دسته دسته میآیند و دو ثلثی از تخمهای زمین بخته را میبرند و
محصول اندک می کنند پرستوی سفید نیز گاهی بوشهر دیده میشود مردمان بوشهر مهمان نواز و ملایم و خوشخو هستند ولی از علم و هنر بهره ندارند
رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهر مینمود مشایخ را جمعیت و قشونی برای دفع لازم بود دو دیگ بزرگ بر شتر
لوکی بار کرده در میان دیگها لنگر و بعضی اسباب طباخی میگذاشتند و با این وضع شتر را در میان طوایف اعراب و دشتین میگردانیدند و آتش
که مهار شتر در دستش بود از جلو هر آبادی و قبیله که میگذشت شتر را میخوابانید لنگر و ملاقه در میان دیگهای خالی باطراف و ته دیگ خورده صدا میکرد
و این کنایه بود از اینکه شماها که از خوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره ور هستید حالا موقع نمک شناسی و خدمتگذاری است بامداد و همت کار بدید وقتی شتر
مراجعت میکرد کمتر از پنج شش هزار سواره و پیاده با او نبود یکی از مسافرین فرنگ که در زمان سلطنت خاقان مغفور به بوشهر آمده مینویسد که
جنبه یک کشتی بزرگ را در ساحل بوشهر دیدم معلوم شد المغفور الحکم نادرشاه ساخته اند چوبهایش پوسیده و بساحل افتاده بود
القصه پس از قتل خان نایب السلطنه فتحعلی خان قاجار بیعنی در قلوب معاندان بلکه افغانان نیز فی الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت
بخاندان صفوی بود دانایان خبیر و بینایان بصیر دانند که تیر تدبیر رو قابه تیر تقدیر نشود چون مشیت الهی بانقراض سلسله صفویه تعلق گرفته
بود اهتمامات نواب نایب السلطنه هم در تقویت دولت و جان نثاری در راه ملک و سلطنت بجا حاصل اند مسبب الاسباب سببها انگیخت
طرحها ریخت تا خون حامی بیگناه را هم ریخت و عقد لآلی دولت و مملکت و سلطنت و رعیت را از هم گسیخت و طهماسبقلیخان افشار وجود خود را
در عدم جناب نیابت مآب محقق میدید تا آخر الامر امیری بی نظیر قاجار را در خیمه وی بمشاورت احضار کرده گردش فرو گرفتند سری که شایسته
افسر جهانداری بود به تیغ جفا بریدند و تن نازنینش بخون کشیدند و بعضی که خیال حب کردند نعش آن سر جلالت مصدر را در جوار جناب خواجه
ربیع دفن نمودند و ندانستند که خون ناحق این و چنین سیاوش بسالهای دراز فراموش نخواهد شد و این شرف دریای موج اکبر طوفان خیز
باسانی از جوش نخواهد نشست فرزندان او که تخمه داران تختگاه ایرانند عنقریب از گردان و امیران نوصد هزار رستم دگرد تجاد ایشان برده اورده
از دودمان کشنده دودی گرد بر آوردند مع القصه دیگر روز کاتیجه جانسوز اشتهار و انتشار یافت قرین رکاب و دوستان و احباب آن امیر
غفران مآب زین عزم بر مرکب حزم نهاده با علمهای نگونسار کیلی فام و جنیبت های سنگین غواشی نیلی الکام با گریبانهای چاک و شور و ولوله
بر افلاک روانه گرگان شده و در خدمت فرزند ارجمندش محمد حسن خان قاجار تعزیت و اشکباری و تسلیت و سوگواری پرداختند و این
واقعه هایله و سانحه غایله در روز جانسوز جمعه ۱۲ محرم سنه ۱۱۳۹ بوده خلاصه پس انجام این کار بقیه کار زار محمود سیستانی را حاضر و تیار شدند محمود
سیستانی از بیم شمشیر دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مار گزیده بخود می پیچیدند تا با طهماسبقلیخان ملاقات کرده شهر را
واگذاشتند و کسان شاه شهر را مسخر ساختند لشکری جهه محافظت شهر گذاشته باقی بیرون تو اوا قرار گذاشتند در ۱۱۴۱ شاه و سپاه از ارض
اقدس حرکت کرده در سبزه زار زمرد فام النک یاقوتی که از کثرت لاله غیرت بدخشان بود خیام گوناگون بپای کردند و از آنجا منزل بمنزل طی فراسخ و مراحل
کرده با سواران چون نهنگ و پیل و سپاهی چون دریای نیل برغم رحمت گریت در مرغزار تربت لنگر انداختند و دو روزی واساختند معلوم شد جمعی از افاغنه
با خز آمده و فرشند آباد را محاصره نموده اند و از حرکت اردوی شاهی بر خاسته جزو اردوی الله یار خان ابدالی شده و با سپاه بیشمار بکوسویه آمده
منتظر استقبال اردوی عالی هستند روز دیگر در کار قلعه تلاقی فریقین گردید و رزمی صعب نمود در آن رزم زخمی گران بپای طهماسبقلیخان رسیده و لا غرو
سپاه ابدالی شکست یافته از هم گسیختند و بهزیمت شده گریختند ایشان را تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب شده بشهر متحصن شدند و لاعلاج
و ناچار دولتخواهی نموده بیرون آمدند و هرات را سپردند انگاه هم بجا کی سپرده بعراق آمدند اشرف بخیال محاصره بسمنان آمده بود چون تشریف فرمائی
شاه را شنیده بطرف دامغان حرکت کرده و در کنار آب مشهور بمهمان دوست و لشکر چون بحر جوشان و سیل خروشان بهم رسیدند و بنیاد بازی رزم
سفره جدال گسترانیدند دیگر روز که شاه یک اسبه خورشید خوشخرام بر توسن سپهر نیلی فام براند سپاه روی سیاه افاغنه که مانند شب ظلمانی سهمگین
بودند چون عفریت و اهرمن جبین مجادله و محاربه جنس الانس مولع و حریص صفها بیاراستند و هم آوردی خواستند و پیش شاه و سپاه قزلباش که چون
آتش افروز دشمن سوز با پیلان و پیل تن و ماران مهره فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت قدم ایستادند و چون افاغنه بزور و قوت و شوکت
بالیده بودند و بحرب قزلباش دلیر و شیرگیر شده بودند در کار سپاه اهتمام و اعتنائی میکردند و زنبورکخانه ایران که بدست افاغنه در افتاده بود
پیشاپیش اشرف بر شتران کوه کوهان بار و بر قلب لشکر قزلباش آتشبار بود سواران افغان متعاقب یکدیگر بمیدان رزم تاخته جولان و نا ورد

داره طرف بر قزلباش حمله میآوردند و بی اعتنائی رجز میخواندند یکباره توپچیان شیر رو توپهای آتشبار را آتش دادند از آتش ایشان لشکر افغان
یکباره ویران شد و تنها را افروخت و خرمنهای جانها بسوخت مرد و مرکب را هم بهم مخلوط و مرکب شد پس از لحه متلاشی الاجزاء و متفرق
الاعضاء از هوا بزمین آمدند گلوله توپهای قزلباش زنبورکخانه و شتران را چنان بهوا برد که یکتن باقی نماند از مشاهده این حال و دود سپاه
اشرف و سپاه بر آمد دیگر باره از فرط تغیر و غضب بر صف قزلباش حمله آوردند که شلیکی بر فوجی که بر لجه فنا موج زدند سپاه و شاه طهماسب
بهمان نظم و ترتیب آهسته آهسته پیش رفتند چون بقلب سپاه اشرف شدند بحکم سپهسالار یکدفعه سواره و پیاده و تفنگچی و توپچیان ساچمه شلیک
کردند علم و علمدار و سردار و سپهسالار و پیاده و سوار و مراکب اسبان مدار چنان متلاشی و متواری شد که بعد از رفع دود به پرواز و متفرق
و مختلفا از هوا بزمین از زمین بصحرای واپسین هشیدند دیگر بنیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و اینها بیکه خود را از ستم عهد میدانستند لوای
فرار بر افراشتند اشرف روی بر تابیده بهزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش بباد فنا و عالم تبار رفت و جمعی مجروح و زخمدار در راه
و بیم راه بمردند و دو بهره زاو خانمان گشته شد دیگر خسته از جنگ برگشته شد چنین است رسم سرای سپنج گهی تاج و گنج و گهی درد و رنج اشرف
طرف طهران دره خوار که دره تنگی در میان کوهی پر سنگ است توپها و تفنگچیها را سر راه چیده و گذاشته و جهه خود مأمنی بنیاد اشته در آنجا
نیز کاری از جنگ و ستیز از پیش نبرده رو بگریز نهاد و شاه با سپاه بطهران آمد و اشرف باصفهان شده در هر سرائی قراولان جنگی کرده زمین را
خونستان کی گرفته چون رومیه با افاغنه مصالحه داشتند اشرف از پاشا و سرعسکر روم که در همدان میزیست مدد خواسته او نیز با اشرف
موافقت جسته در منزل مورچه خورت مقابله شاه خورشید کلاه آمدند سپهدار ایران طهماسبقلیخان افشار با توپخانه و سوار بر سر افاغنه و رومیه
که یار و دوستدار شده بودند تاخته پس از قبقاز و تیراندازی دست بر آوردند سرها تبهار ابدرود گفتند و تنها جا بجا هارا وداع نمودند نمونه
قیامت کبری بوقوع رسید دوزخی تافته خاص شرار و جنتی ساخته بهره ابرار طهماسبقلیخان شیر جثه شجاعت از کنام بیرون آمده بر سر رومیان افاغنه
حمله برد افغان فغان بکیوان و تیر و ارواح رومیه بکره اسیر رسید شکستی فاحش در رومی افغان افکندند و غنیمت موفور بدست لشکر منصور
در آمد بحکم شاه و مصلحت سپاه همه را در میدان جمع کرده آتش زدند اشرف یکسره باصفهان تاخت و کوچ و بنه و اهل و اولاد شاه شهید را
برداشته بجانب فارس رفت در هشتم جمادی الاول سنه ۱۱۴۲ سلطان جهاندار داخل اصفهان شد و سپهسالار کامکار با بخت یار از عقب اشرف روانه
شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان بمقابله ایستاد پس از گیرودار شدید و جنگی عظیم رو بفرار نهاد و بعضی از اشراف را وا پیش
فرستاد امان طلبید بشرطیکه تمام اسرا را رها کرده افاغنه هم در ممالک ایران پراکنده و متفرق رعیتی و چاکری کنند و خود اشرف
با اشرافش بچاکری مشرف شوند پسرش که در قزوین محبوس بود چون شنید که از حصار گریخته و بروم رسیده و از مصالحه تن زده عیال
اشرف را از راه سیستان و بلوچ برفتن قندهار کوچ داده اشرف نیز دندان تیز از طمع پادشاهی ایران بر کنده و برون جان را غنیمت شمرده
آنچه از اسبکان داشت در شیراز گذاشته افغانی را هم بکشتن گذاشته خود فرار نمود وقتی سپهسالار ایران رسید که مامور افغان خواهر
محمود و زن اشرف از زخمی داده بود و مترصد کشتن دیگران بود که مجال نکرده بر گجیت زن اشرف که مجروح بود بمروح شده بقیه بدست قزلباش
افتاد و باز طهماسبقلیخان از دنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا کشته و بجهنم واصل گشت و نیز بقولی او را نیافته برگشتند و آن مخذول ملعون
چون محمود را کشته بود جرئت رفتن بولایت نداشت و پنهان میگشت و بطرف گرمسیرات قندهار میرفت حسین برادر محمود شنیده بود
که بالجمله برگشته ایرا از آنکه اشت میآید سر راهها آدم گذاشته بود و محافظ معبرها گماشته اشرف را گیر آورده و از زندگیش سیر نموده کشتند و سرش
بکاری که نباید مدت تغلبش پانزده سال بود گرفتاران افاغنه را از شیراز باصفهان آورده گشتند

شاپور — بقول صاحب نامه خسروان پور اردشیر و مادرش دختر اردوان بود پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری
بر یکی از شاهزادگان تازی لشکر کشید وی پس از شکست در دژی که باروهای استوار داشت پناه برده هر چند سپاه شاپور تا چهار سال
کوشیدند از گشودن آن شهر نشانی نیافتند روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار افتاده پس دل از دست
بداد و پیکی بسوی او فرستاد و نوید بهمخوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش بپوشید و راه گشودن شهر را نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن
فرمانروایش شاپور آن دختر را که نضیره نام داشت بخوابگاه خوانده کام او بداد پس در اندیشه شد که دختری که با پدر مهربان خویش
چنین کند با شوهر چه کند او را بسزا رساند پس از دست یافتن بشهرهای تازی آهنگ نام آوران کرده پیروزمند شده برگشت
و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار روی داد اگرچه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند

شهر ... روم والرین دستگیر شد شاپور چنانچه شایسته خود و او بود رفتار کرد و از این روی از نام نیکش کاسته گردید هنگام سواری پای بر پشت او می نهاد
و سوار میشد پس از چندین سال خواری و رانده و پوست کنده و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد کرد این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر
پس از دست یافتن با ایران ویرانش کرد شاپور را در کشور گردی چشم بر آن ویرانیها افتاده بنیاد نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان با ایران پشت
دست گزید و به آباد کردن آن فرمان داد و در نزدیکی نیشابور کوهیست شاپور را از سنگ ساخته اند و در نبشته های دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کار روانی
ایرانیان گواه است و در خوزستان گند شاپور را بساخت و بند شادروان شاپور را همه کس دانند و جای جداگانه شرح داده ام بخشنده و آزاد بود و در زنگ
بینش یکسان بود تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار بزبان خود آورده اند و این سخنان از کار گواه گسیبند در سالهای واپسین فرمانفرمایش
مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند وی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت روزگار کشورداریش که سی سال و دو ماه بود

پسر هرمز شاپور دویم   چون هرمز بر دار بمخوابگانش یکی آبستن بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید که جهانگیر شود بزرگان
کشور افسر خسروی بالای سر بمخوابه اش آویختند و مانند پادشاه با آن زن رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی هیاهوی بسیار شنید
مایه آن همه پرسید گفتند پل است تنگ گیرودار است که آیندگان و روندگان بسیارند فرمان داد تا پل دیگر بسازند که راه آینده و رونده یکی نباشد
بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان بر او بیش شد چون در کودکی این شهریار تازیان که بیباک بودند پای بیباکی پیش نهادند برخی از کشور او را
بچنگ آوردند و ستمکاری مینمودند آغاز لشکرکشیش از شانزده سالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانید و آهنگ سرزمین ایشان نمود
و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را کشت بازمانده ایشان را که چهار گروه بود هر گروهی بجائی فرستاد بنی تغلب به بحرین و بنی تمیم و بنی قریش را
بسوی عمان و کرمان و بنی حنظله را بسوی اهواز و بصره چون اسیر تازیان را که میاوردند شانه های آنها را سوراخ کرده به یک رشته می کشیدند از آن رو
شاپور ذوالاکتاف خواندند و پارسیان او را هویه سنبا گفتند بفارسی هویه شانه است روزی عمرو بن تمیم که پیر فرتوت بود شاپور را دیده و اندرزها
در بسیار کشتن تازیان پرسیده وی پاسخ داده که یکی آنکه پیش ازین بکشور ما آمده اند و ویرانها بسیار کرده اند دیگر آنکه ستاره شناسان گویند پس ازین
نیز با ایران دست یابند عمرو گفت روزی که تازیان بپارس آمده اند با آنکه تو پادشاه نبوده پیش از اندازه آزار انبار سانده و ستاره شناسان
اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا در آن روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگ شاهنشاه نخواهد بود
شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خونریختن برداشت و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند این سخن با ملک النضر بوده و بیشتر هنگام با رومیان و دیگر
همسایگان در جنگ بوده و پیروز شده هیچ شد مداین را او پای تخت کرد هفتاد سال پادشاهی نموده وی گوید بعضی سخنان سودمندتر از باران است
و پاره زیانکارتر از شمشیر

سیم شاپور پور اردشیر دویم   شاپور سپاهش فرمان میبردند روزی در خرگاه نشسته که باد تندی وزیده و ریسمانهای چادر گسیخته شده و چوب چادر بر سر
پادشاه خورده از آن زخم جان داد بعضی گویند که چون بیدادگر بود نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده و برای اینکه کشته شناخته نشود
در آن زیر بکشتندش وی پنج سال و چهار ماه کشور راند

شیخ ناصر بوشهری علاوه بر بوشهر حکومت بحرین را هم داشت اول کسیست که از وادی نجد اسب نجدی فرستاد آورده و در دشتستان ایلخی فراهم
کرده رها کرد و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخم و نتایج است

و آثار ریشهر که سابقاً بجای بوشهر آباد بود بدلایل عدیده از آبادیهای قدیم و بنا بوده چنانکه اسم او در کتب جغرافیای قدیم بشرح و تفصیل است
و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی خمرها پیدا میشود که قدش دو ذرع و کثری و قطرش یک ذرع کمتر و سرپوشی هم بر درش از گل دارد که برداشته
و گذاشته میشود معلوم میشود برسم قدیم خودشان این خمره ها مدفن اجساد اموات ایشان بوده و این خود دلیل است که از شهرهای قدیم و کهنه است
چرا که این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام و نه سبک مجوس بوده و قلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده اند اگرچه بزعم اهالی بلد این قلعه
بناهای شاه عباس است در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار بخط کوفی مرتسم و منقور است یافت میشود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام
که در فتح ریشهر کشته شده باشند یا از کسانیکه بعد از مفتوح شدن این شهر بدست اعراب از مسلمین که آنجا سکنی گرفته باشند .

حمدالله مستوفی میفرماید که ریشهر را لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شهریست بر کنار دریای فارس هوایش
بغایت گرم و به دارد و تابستان لابد اهالی آنجا آب جهت بکود میزنند والا از شدت عرق کردن مجروح میشوند و از تجارت مردمش تجارت دریا
کنند و حاصلش خرما و کتان است و اغلب مردمش تابستان بجهة خوشی هوا بقلعه ها روند

حمزه فرماید فتح این شهر بدست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرک نام در اصطخر حکمرانی و تسلط داشت و برای انسپار و سوار محمود که
عرب آن نواحی را متصرف شوند و هم منتقل بحکم عثمان بن ابی العاص ثقفی برادر خود حکم را با دسته لشکر فرستاد و از خلیج گذشته و توج را فتح کرده
و اطراف را فتح کرده و مسجد آنرا بنا کردند و بیش بماندند شهرک مرزبان از این حال آگاه شد و بسیار آشفت و خشمناک شد و خبر فتوحات لشکر اسلام
و غلبه عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع کرده و خود با جمعیت بر شهر که در نزدیک توج بود و در خاک شاپور است آمده و حکم از توج بیرون آمده بمقابله
بمقابل او آمد و سوار بن همام العبدی در مقدمه لشکر او بود در میان جنگ سختی در گرفت و در آنجا رودخانه بود که شهرک یکی از امنای خود را بسر
رودخانه گذاشته بود که هر کس از لشکر او بخواهد فرار کند و از رودخانه بگذرد بکشد و دیگری از سرکرده های شهرک در میان جنگ پشت بجنگ
کرده رو بگریز بنهاد و به رودخانه رسید که عبور نماید سردار مستحفظ رودخانه مانع شد و خواست او را گرد ... بقتل رساند سرکرده گفت عبث مرا مکش با لشکری
جنگ میکنیم که خدا با ایشان یار است آنچه ما با کمال تسلط و دقت تیر میاندازیم و اسلحه بکار میبریم هیچ فرقی بر بدن آنها وارد نمی آید با وجود این سردار
مامورم و لابد ترا باید بکشم که در این گفتگو خبر رسید شهرک بدست سوار بن همام عبدی کشته شده کلیه لشکر عجم روی بهزیمت نهادند و ریشهر مفتوح بدست جماعت
عرب گردید و این جنگ هم در سختی و خونریزی نظیر جنگ قادسیه بود و عمرو بن اهتم مژده این جنگ و فتح عظیم و استیلای بر شهر ریشهر را برای خلیفه ثانی
برده و دیگر بعد از این جنگ کلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده و ضعیف شدند از وقایعیکه در بوشهر روی داده یکی این است که وقتیکه خبر قتل جعفرخان
زند پدرش بلطفعلی خان رسید و شنید که قشون اطرافش را محاصره کرده میخواهند او را بگیرند و تسلیم عساکر صید مراد خان کنند لاعلاج با شیخ بوشهر رفت
ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد اما پیش از درگذشتن پسرش را شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و آنچه لشکری
هم باید برای لطفعلی خان فراهم آمده و فتراک لشکر نشو خود شیخ نصر بودند حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سرکرده و بزرگان ایل و احشام را
با خود متفق نموده دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد شاهزاده برادر صید مراد با لشکری موفور بمقابله و معاندت او
مامور شد لیکن بمجرد اینکه با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت لشکریان او را وادار نمود که سردار خود را گرفته و به لطفعلی خان سپردند و لطفعلی خان مستقلاً شیراز رفت
و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر نمودند و صید مراد اگرچه در ارگ تحصن جست ولی آخر ناچار دستگیر و مقتول شد چنانچه اشاره میشود .

از زمان غلبه افاغنه تا اواخر عهد کریمخان زند اهالی فرنگستان با ایران کم مراوده داشتند چرا که اغتشاش ملک از وضع تجارت مانع بود و تجار انگلیس
تجارتخانه خود را از بندر عباسی بسبب اجحاف و تعدی نصیرخان لاری برداشته در شهر مقام کردند چون حمدالله مستوفی بانی اول این شهر را لهراسب
میداند و تجدید عمارت و ازدیاد آبادیش را از شاپور بن اردشیر میداند از او اسم اشاره بشود .

شاپور نام از پادشاهان ایران متعدد بوده اند به شاپور مخفف شاه پور است و همه شاهزاده بوده و خود با پسر خود شاه از السلطنت نشانده اند شاپور بن
اردشیر و ساسانیان وثنی بوده اند و در کتاب گویا در مشارق الانوار شیخ رجب برسی نقل شده بروایتی مفصل از علی بن عاصم کوفی که گفت داخل شدم
بر مولای خود علی بن محمد العسکری پس فرمودند یا علی نظر کن بر این بساط که بر آن نشسته اند بسیاری از انبیا و ائمه و حکما چون نظر کردم دیدم بر آن بساط
نشانها و صورتها و آنحضرت میفرمودند این نشان پای آدم و محل نشست اوست و ترتیب جای و نام انبیا را فرمودند تا رسیده به الیسع و
ذوالقرنین پس فرمودند این جای پای و نشان شاپور بن اردشیر است و پس از آن اجداد حضرت رسول تا بخود حضرت و از جناب امیر تا حضرت
صاحب الامر نام برده فرمودند شک کنندة در این فقرات نامه و بساط شک کنندة در خداست بعد دیگر چیزی نفهمیدم چون شاپور بن اردشیر
در این جمع قریب بود اجمالا این حدیث اشاره شد و نیز شهری هم از بناهای خود شاپور بوده در حوالی کازرون فارس

بر اکابر و عالمان واضح است که امر کشور ملک و شغل خطیر سلطنت بمفاد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بمشیت خالق ارض و سماء منوط و بکمل قدرت مضبوط و بسر پنجه سعی و سعادت خلق منوط است از اهل اجتهاد و سرانگشت اهتمام و اتحاد
شیرازه رشته خیر در سر عقده و نفع و ضر نتوانند گشود و وقوع سوانحات و انقلابات را بهیچگونه اسباب جهانی حل نباید نمود چه که اقبال
و سعادت یاری نماید هر کس با صابت رای مشهور و مشهود و بمکارم ملکداری محمود گردد و چون چرخ کینه جوی فتنه آغاز و سپهر
سفله پرور در قانون خلاف سازی نماید زمام ملک و مقر سلطنت با اندک غفلت بدست پست فطرت نواجب بیهودی نسب در مدت
یاری نقول مورخ تاریخ زندیه که یکی از اشرار عهد الاسلام که بعهد ذلیل جهان از امثال و اقران خفیف و ذلیل و بکار و کسب خسیس
معروف و بنا کاری موصوف بود بعد که علیمراد خان زند شیراز را مسخر کرده دست شوکتش بنیاد کن آن بوم و بر گردیده اشرار را از شهر اخراج
شیراز کرده از جمله وی بود که عنصری یهودی لعین و مرد ذی صفت فرعون روش بود بنظر شرارت ذاتی و خباثت فطری از روانه

اصفهان و کاشانه اش را ویران نمود و مدت حیات علیمراد خان چون زنان بر سالخورده بعادت دیرینه رسوم ایام [illegible]

[illegible]

[illegible]

وارباب صداقت شعاریم اگر موجب هدم اساس سلسله زندیه شدیم مظاهرت او بنای دولت آنحضرت بوده والا از این مشت خاک و خاربن پدیا کن
چه برآید و پوشش خار و خس و مگس شناس با کس چه بکار آید و شاهد مقصود دشمن که بکنار آید (گویا در عوض اتو همان گفته که با این معنی) انتقام
سزاوار در ازاء این کار این است که از گناه گذشته ما بندگان درگذرند و از اهالی این مملکت خانواده شهر دیگر بزنند و همه ساله وکلای دولت
و امنای سلطنت بوصول قلیل خراجی و قبول کثیر باجی قانع شده و اکتفا کنند و یکی از سرداران با جلادت را با فوجی از جنود جلالت معاودت
این ولایت و محافظت این صفحه رعیت گسیل و چند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که اثاثه دولت و اساس شاهی و پردگیان
ستر سلطنت را بدیشان سپرده با ده دوازده هزار داوبان ایلچی که در حوالی مرتع داشت بحضور بیاید و هنگامیکه موکب جلال حضرت آقا محمد خان از
سفر آذربایجان بطرف عراق و طهران مراجعت و عازم مقر دولت بودند در محال خمسه عریضه و مراسله رسید شکوفه های ابتهاج از خاربن
ضمیر شگفت بحدی که بشاشت و شعف را در خاطر منیر توالت نهفت و بدین فرد گویا شدند آمد ولی کمی چه سبب دیدیم از نفحات برسیده راه [illegible]
خود بر درآمده اگرچه خیالات آن منصف شریر بر ضمیر منیر حضرت آقا محمد خان که مرآت جهان نمای عقل بود فورا انعکاس پذیر گشت و جهه راه انتقام
چه بود که وی در موافقت کوف و باب منافقت بر روی امنای ابد دولت گشوده با وجود وکلای دولت بنابر صلاح کار مسئولات جامع
مذکور را بدرجه قبول موصول داشتند و از فام شفقت آئین و احکام ملاطفت قرین مرقوم داشته دو دیگر از ابوی محکوم نمودند رسول با حصول مرام
و مشمول انعام جهت انصراف یافته چون سپاه شیراز در کدام کارزار از دم شمشیر برق نظیر آن شیر شکار شیراز گذار از هم گسیخته سواری کرده
بود حاجی را جرئه خاطر در شد حیرانه افتاده بود بر زحمات چند هزار نفر سوار و پیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هر یک دلیر شیر گیر بوده
گرده کارزار نموده بودند مدارکه دیده لیبر کرده و سرداری بعضی مردان و دلیران روانه کازرون نموده بخیال آنکه بشتی کل راه بر سیل گره
در محمره نوان بست نواب لطفعلی خان چون از جسارت ایشان آگاهی یافتند باجمعیتی که داشتند مقابل ایشان شتافته آنگروه انبوه بقصد کارزار
پیاده بوده محصور گردیدند در یورش اول قلعه و قصبه را از میان برداشتند و شمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین داشتند کرا
یافتند فرش را چاک و زیر خاک میکردند هنگامه محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود چون آفتاب روی با فول نهاد بقیه در زوایای خمول شدند و
بتاریکی شب مجروح و با آب و تب روی بشیراز رفتند رضاقلیخان کازرونی یکی از سرکردگان که از آن مهلکه گرفتار غازیان آمده دیده و آتش
از لباس بینائی عاری و قتل بکمر زندش هم حکم جاری کرده بعد از این نصرت شیران با صولت از کنام بیرون آمدند و بحوالی شهر رسیده بر آمدند
شدند حاجی که از نزول مسعود خبر یافت حیران و سراسیمه گردیده دروازه های شهر را خاکریز کرده و بروج را بکسان خود قسمت کرده سپرده از
روی حراست و بیداری تقیه داری و جمیع سرداران و دلیران کاری مشغول شد و نواب فتح خان از سه سردی طرزین رکاب را مامور
بمحاصره و بستن شوارع نمودند چنانچه اگر راه عبور و مرور بر هر [illegible] اندیشه مسدود داشتند و برای اتمام حجت کسی را روانه شهر نموده که
حاجی را شاید از رفتاری که منع بباید ممنوع فرمایند و از جاده غوایت بشاهراه هدایت شتابند که اتمام حجت در این مواقع بر صاحبان حکم
و عدالت لازم است اولا در اینجهت آنچه از بنا و عمارت و مسجد و جبه که در این شهر بنا کرده سلاطین زند و سراد بازار موقوف است [illegible]
معروف و موصوف است جمله عامه بر پا داشته و بر صفحه روزگار نام نیکی گذاشتند و تعمیرات پرتو لطف و رحمت و فضل و کرمت بر
صغیر و کبیر و منعم و فقیر افکنده و همه را از تطرق و رائح حوادث زمان محارست فرمودند حقوق نمک که منظور مخلوق از سما تا سمک است
فراموش کرده اند اما شهر را منظور خواهد بود و در منازعت رابسته و بال و بال مخاصمت را شکسته پای متابعت پیش گذارند و دیده
از حقوق [illegible] نپوشند و بجهل و جدال نکوشند چنانکه استکبار ورزند و بر ضعفا و عجزه و مساکین که ودایع خداوند بر روی زمین اند از جسم عنایه
و لجاج جسارت اگر هوا اعلا اصلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد ما بر دست انتقام و ستیز خواهیم گشود الحمدلله تبارک پولاد پیکر و رویین گرز
کاوه سر از فریدون فر و کمند رستم زال زرآمرو زر در دست و دست ببالت بازو دراز و گشوده است و شکر خدا را که الیوم وارث شجاعان
نام آوران و شیران کنام ایران و دلیران و سران توران در جلادت و نام آوری و سرامد یلگان عجم و زبده کار آمد جنگان ترک
بر شادت روز آوری جسر این هنر تمام و این شیر لطفعلی نام است چون پا برکاب و دست ببال عقاب نصرت رسد سم خنگ ابلق روز
زمین در زده نوک خود و ابلق جسه سایر و پیکان تیر و نوک شمشیر م پشت سنگ خلیده و در وی فلک بریده و سر سرکشان در میدان چون گوی
چوگان و تزدره خس همت میدان جهان نیم جولانت خود و ده باره زیر عقب خود در انکلت زنده و دلیران امتحان کرده و ضرب دست [illegible]
مشاهده نموده زیاده بر این اصرار و ابرام در ریختن خون مردمان و آزار مظلومان تا بد [illegible] نبکار و مرحسند ناسزاوار غرور [illegible]

نماید

نماید که شومی او باراین کار برسوائی کشد و زهر دغات انتقام خواهی چشید مراکر بخت دیگر مساعدت کند قضا با من همان کند که با مردان دیگر
در رسیده ان بنر و پیام گذاران اسپندیز سخنان آن با برجوان این منصف شریر نادان رسانده چون شقاوت دامن کبر و قساوت دستگیرش
بود گوش هوش بر نصایح مشکین روایح نداده از ظلمت برار و از خواب غفلت بیدار نگشت چون مصطفی خان قاجار بمعاودت فارسیان
با گروهی از مبارزان آمده بود از مسکن آنحضرت و کمین نواب باخبر و وقت جمعیت آگاهی یافته شیر دلیر را بتاریکی و چاره داشته عنیف دشت
ازباد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ آوری که در بر و پیکر داشت او را بقتل اعوان بجایه و خود را از دو فوج لشکریان نام آور
بیگانه پنداشت با چهار هزار سوار بجلوگیری آن خدیو نامدار روان گشت در راه بقراولان آنشاه برخورده با کسانیکه هر تنی جمع الجمیع را
بس آیند ابواب گیر و دار گشاده نائره جدال اشتعال دادند آنوقت نواب جمجاه در نیم فرسنگی با جلگاه جهادای فریضه صبح توقف داشتند
که قراولان راهی بدیشان آگاهی دادند پا در رکاب جهان نورد آورده بهوای خونخوار بر د روی کرده بضرب پرش تیر [illegible] برش شهر
صاعقه کردار آتش بر خرمن هم آوردان برکشیدند و رشته حیات دلیران بگسیختند مصطفی خان وقتی خبردار و از باده غرور هشیار گردید که
خود را بحالت زار در میان آنداره خونخوار دید سپاه قاجار چون ثبات آن نامداران را در آن پیکار دیدند یکباره ترک جان گفتند در راه فرار
گرفتند هزبران در میان قشر اربان بهر سوار رسیده پیاده و عریان میساختند و پیاده و برهنه را بخاک هلاک می انداختند تا پشت حصار
شیراز در هر عرصه و شیب و فراز فراریان از کارزار رامی گرفتند و می بستند و می خستند اجنبی اسیر و دستگیر شیراز شان گردیده بیست نفر
از سرکرده های نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعد از توشه و زاد آزادی دادند حاجی را در این فتح وازاین وقعه سهم تیر [illegible] دست برد
دلاوران از جان گذشته از سر گذشته و رشته حیاتش از مقراض شهامت بهادران از هم گسسته گردید و دیگر مصطفی خان را با بقیة السیف
لشکر معاون که تا آن زمان از دخول شهر داشتند رخصت داده و لشکر چاره افتاد چون حاجی غدار دید کاری از پیش سرداران و سپاهیان
قاجار نرفت و بعضی از قلعه کیان در مقام نفاق و شقاق و ستیز میباشند لابد گردیده کسی را [illegible] های آمدن موکب بلند کوکب حضرت
آقا محمد خان خاقان دربان روانه عراق داره و جابش را بسوی فارس دعوت نماید لهذا عرایض بوکلا و امرای آن آستان نوشت و جابجا
براین مطلب واقفه ساخت که رعیت و سپاه و زیردست و هواخواه در تنگنای قهر پریشان و تباه و در شاهراه امید جویای وصول موکب جلالت
پناه و انتظار پرتو لوای شوکت و حشمت ظل الله میباشند چنانکه سمند جهان نورد بسرعت طریق فارس بپوید و بطغیان سیل قهرمان جلالت
خاشاک عدوان شوید اسباب کجه بدست [illegible] چیده شده و بنیاد اهل عناد و بغی برچیده خواهد شد چون عریضه بوکلای دولت و امنای حضرت
رسید هنگام اعتدال ربیعی بود با حضار لشکر و احضار عسکر فرمان صدور یافت سی هزار نفر سواره و پیاده با حشمت تمام آماده دارد دار الملک طهران
در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از نشیب و فراز بجانب شیراز روانه شد خبر ورود موکب جلالت ملو با مجرود که رسید مسموع سرکار
نواب جهانبان لطفعلی خان افتاد نامداران جنگجو را بمجلس شوری او گنکاش طلب داشت مطلب منقد را آشکاره از صلاح کار جنگ و پیکار و قرار
کارزار رای زدند متفقا گفتند معدودی از بهادران را مقابله با سپاه حضرت آقا محمد خان مخالف آئین سپاه داری و خلاف رسم رزم آوری
است جمعیت اخیل و ایشان بحد و کثرت اند صوابیت کوچ و بنه که در زرقان و میانج و دشمن نمایانت در یکی از قلعه های مرودشت سکنی داده
و اعتماد بر ملک چون گروه شیران از جان گذشته را قلاده بر گیریم و سلسله برداریم و شمشیرها از نیام برآریم و بر سر ایشان شبیخون بریم
آنجنگ را خواهد و مثلش که باشد شاید کلید فتح بدست آید و پای مراد بر سر رخش مقصود نهیم و اگر از شبیخون نصرت و ظفر روزی
نشود توقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را بجانب کرمان معطوف داریم از عدم بخت و نحت سخنان اهل اردو
در میزان عقل ایشان ناسنجیده و ناپسندیده افتاد و فرمودند رای ناصوابی است آنان روی مردانگی را قوت رسم دشمنه عمار شیوه کردن
خلاف قوت فرمایشات آن جناب را بواسطه هراسی که در دل اهالی اردو راه یافته بود بتدبیرات سخیف و ابرام عنیف اصغا نموده و
القای شبهات و تحریکات و مؤیدات برای شبیخون نکشند تا خاطر محمدت مظاهر را از جنگ روبرو ممنوع داشتند چون عزم جزم کرده با هزار
سوار کینه توز تیغ از خصم سوز جنگ از عنان عزیمت بجانب اردوی حضرت آقا محمد خان معطوف داشتند پانزده فرسخ مسافت را در هشت
ساعت طی نموده و بجده اردوی [illegible] هزار نفر چون شتند بر شرر رسید قراولان سپاه بعرض آستان فلک دستگاه رسانیدند ایشان سعید
جنگجو [illegible] که در شیوه آتش فشانی بی نظیر اند بمحافظت تنگی میانه ابیج و مرودشت مأمور کرده که جنود منصور را مانع از عبور و مرور شوند و خود
[illegible] استحکامات اردو و انتظامات لشکریان و اعتماد کار سپاهیان افتادند که ناگاه آمدن معدودی بحوالی و نزدیکی چنین اردوئی پیرفت

که شیران از کنام گریخته و پلنگان بسلسله گیسوی شب جنگ رسیده و شمشیر انتقام کشیده تیر اندازانگی بمحافظت تنگ بوده بازوی تفنگ اندازی
و آتشبازی گشوده بجهت نازان بمیدان جنگ و جانبازان دریا دل نهنگ آهنگ تاب تیغ بیدریغ اطفای آتش حرب کرده تخت ایرانی
سرکرده آنها را سرکرده جان از تنش دور و از لباس زندگانی عور ساخته هر خوشه بر دامان دیگران نهاده از تنگ تنگ
بصحرای وسیع جنگ پراکنده و متفرق شان نمودند طلایه داران معسکر بادشاهی یکی از تفنگچیان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان آگاه
توجه موکب همایون بعزم شبیخون خبر کردند بقدر مقدور در استحکام امر خود و سنگرها پرداخته تفنگچیان اردو را بحراست حدود مامور ساختند
مامورین و مستحفظین تفنگداران لشکر این شروع بانداختن تفنگ و گرمی هنگامه جنگ شدند نواب شیردل هژبران زنجیر گسل را یکباره
قلاده رخصت از گردن برداشته مامور بیورش فرمودند از اتفاقات آن شب نیز ماه و قمر بدر و زاید النور بود که اگر شب از جای خود
بال میکشودند تفنگچیان آتشبار بصاعقه پرده بالش بهم میدوختند و بگلوله درهم بیدوختند در آن شب روشنتر از روز بهادران عدو سوز داد مردی
و مردانگی دادند عجب اینکه گلوله از اردو مثل ژاله بصحرا میبارید سی چهل نفر سوار جرار چون پلنگ آتشبار سپر مردانگی بر سر کشیده داخل آن بحر قلزم
و فلک پر انجم گردیدند القصه این عده که بهزیمت دلیران و نخبه رشیدان روزگار و سرآمد اهل کارزار بودند کاری با اردوی با عظمت و شکوه کردند
که بارای تحریر و تقریر راست نیاید چنین جلادتی کمی خاطر داشته و جانی نگاشته اند غرض از هجوم برادران یکدل و دست برده دلاوران شجاع کامل غلطی
فاحش باردوی منظم محکم راه یافته پای ثبات و قرارشان از دست رفت و سلک جمعیتشان پراکنده گشت مع الاتفاق دسته دسته و فوج فوجی
شکسته رو بفرار و سر بصحرا نهادند بعضی از سرکرده ها اسیر و دستگیر شد که چهار چهل علیخان و رکاب روی بهزیمت نهاده بودند خلاصه قریب
بنصف اردو بیل زیاده بوادی فرار شتافته و متفرق شده بودند در هنگام اشتغال گیر و دار شخصی از اهالی اردو با قضای مبرم بسیار زود
خود را برکاب معدلت شعار رسانیده و معروض داشت که سلطان و سردار لشکر ایشان علیخان مراجعت براق معلوف داشته و پیش از همه رو بفرار
فرار افراشته بعضی از عدم اطلاع کرده فرقی میکنند بهتر آنست که حضرت جهانبانی لشکر را منع از جنگ و استعمال آلات حرب دارند و در جای
خود توقف فرمایند صبح اهل اردو کیفیت را دانند و غبار خاطره مرتفع نمایند که مبادا اغتشاش و انقلاب زیاده شود و خزانه و صندوقخانه
از میانه برود و پامال کرده ایشان بر چنین کردند و جان و تخت و تاج بسم بیاد بر دادند باطمینان خاطر در خارج اردو توقف فرمودند غرض
رکاب چون چنین دیدند عرصه آن اجل گریبان گیرشان گردیده هر یک بنوای خود برداشته روی برگاشتند و حضرت شاه گردنفرازی
تنها که هستند زیاده از هزار نفر در آمده با پرشور و شر باخطر با ایشان بجا ماندند حتی الصباح بانگ مؤذن از سرا پرده سپهدار اردو برخواست
معلوم شد که قضا و اجل بصورت مردی این گل براب داد چون جناب آقامحمدخان از درگیر شدن و عدم اعوان خبر یافت با مهتر از نفر
که در اردو باقی بود سوار شده بهم جدال از اردو بیرون آمده ایشان چون از واقعه خبر یافتند نظر بر ثبات خود توقف را موقوف
داشته علیخان بجانب مردشت و از آنجا بطرف کرمان رفتند موتوخ اصلی مینگارد چون در آن زمان منشی در سلک ملازمان
رکاب حضرت آقامحمدخان بود در شب مزبور در آن هنگامه پر انقلاب و شور که قیامت واقعی بروز و ظهور یافته بود حضور داشتم
و آنچه از وقایع نگاشتم از غرابت و افزونی عوانه و مبالغه ندارد صدق واقعه را مینگارد هر بصیر و خبیر لطیف این نکته اخبیر برخورد
نهایت جلادت و غایت شجاعت امیر دلیر و نواب هژبر شیرگیر را الفت میشود که چه رشید و دلاور و دلیر رزم آور بوده از زمان پیشین
که از رستم و اسفندیار نامی شنیده اند در عجم و از عرب بعید که دیده یا شنیده بقر سحر بوده اند سلطان جلال الدین خوارزمشاه و شاه شجاع
و این دلیر انجم شجاعان لطفعلی خان که ثالث این ثلاثه بوده است الغرض در آن صبحی که حضرت آقامحمدخان از توقف آن شیر ژیان با
معدودی از بقیه همراهان در کنار میدان اطلاع بهمرسانید در اردو هنوز هفت هشتصد سوار جرار مکمل مسلح باقی بود امر بدان
کشتن فرمود همه یکباره بر باره سوار شده و عزم مقابله نمودند بعید آن فاصله کمی دیگر جولان نمود و اسبی قدم از قدم نگشود هم آنجا
صف آرای جنگ کرده درنگ نمودند و بخور با هوا روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و هر این لشکر حاضر میدان و نه دسته و
فوج فوج هم نفر قبان و لب رحمت و لشکر اردو ملحق میشدند و خدا بود لا و مظفر فرصت داد و بر ابراز نفر اعوان و کسان در پیچان
بر پشت بارای سبک پوی ایستاده بودند جهت دو طرف بهم بست کاه و کوه و دشت و فر و اری بود داده برابر ارای آن بنود
که تواند از عهد خویش پای جلالت پیش نهند مختصر کلام فراموش نکنم که با ماه و سرداران آنکه زار روی خویش صف کشیده با کمال
شوکت سوار و ایستاده و اغلب بصورت متوالی و مجتمعه ساده بودند سپاهیان زیاده قدم پیش نهادند و نفس بلند سر نداشتند

نواب لطفعلی خان در نهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان بطرف مقصود شدند و تا دقیقی هم که گرد و غبار آن شهزاده شیران از پهنه
بیابان نمایان بود این لشکر حاضر مستعد همراه از جای خود حرکت ننموده بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند سپاهیان اردو ایشان مراجعت
نمودند اندوه که جانسوز خشم اندوز که نبی عبرت بردم و افسوس خوردم و دانستم که قضا و قدر طومار جهانداریش درهم پیچیده و زمام
مملکت و رعیت پروریش پیچیده و بهم نوردیده و آخر ایام ملک داری اوست و اول هنگام سرداری و سپاهیداری او یکی در شبیخون شب
گذشته که یک هزار و دوی با آن عظمت و شکوه تدارک و جمعیت را چنان برهم زده بودند که خوبرق شلیک تفنگ لشکریان دیده و صدای
سم اسب فراریان شنیده و نینه که بلا ملاحظه و محابا تیری انداختند و انبیان و شه و ششنه تیر ازاده است جا تافتند بنوعی مشوش و پریشان
بودند که بسیاری در خود اردو و در صحرا بخود از سر جولان میدادند و تیر اسب چار بال و زین و ستام و عنان افساری بالکلام
میدادند و این چند و سوار از دور از زیر و رو کرده چون تار و پود بوده اگر چه نفری هم برابر ده سپهسالار ناخته بودند بکلی کار را تمام
ساخته بودند و تدبیر آن شخص عیسی با تقدیر حضرت لاریبی ملک و لشکر بر تخت و افسر و سر یاوه بدر شده و دور و نزدیک زند که آواره
و در بدر گردید دیگر امروز صبح هانوقتی که دو لشکر آن هزار نفر با این سپاه بجه در مقابل ایستاده بودند اعدا برا قدر جولان و حمله بمیدان
و فا در نطق و بیانی نبود اگر یکدفعه شورش انداخته یورش میبردند و حمله میکردند از آن خیل سرکردان و جناب حیران کسی یارای مقابله
و منقضی را قدرت مقاتله و جرئت مجادله نبوده لابد آنی فراری یافتند و بفراری شتافتند غنیمت بگفتند و بهزیمت میرفتند رزم تمام
و کار خصم بانجام رسیده بود و ماهی اتشب ادعوی و مردانگی دادند و حضرت آسمان رتبت آقا محمد خان هم الحق پایداری و لوازم سر
سرداری را بجا آرسانید که جای سخنی نیست و مقبول جهان ادراک است که در آن وقتی که از سوار و پیاده ازتشش چه مثل تیر شهاب فرار میکرد و خیمه
خیمه و خرگاه و اساس و اسباب چیزی بجا و کسی بر پا نبوده و صدای اسب و همهمه فراریان و غلغله مردم پریشان جوقه جوقه فوج فوج از پشت سرا پرده
بیرا راه میرفتند و این سردار مثل کوه وقار از جای خود حرکت ننموده نهایت ثبات را ورزیده پایدار بود که قد مخلوق آب و گل و قوه
هیچ صاحب دلی نبود روزی را توقف کرده اموالی که از لشکریان و اسب و اسبابیکه از فراریان صحرا در میدان ریخته و سلک جمعیت و اطلاعی
که از هم گسیخته جمع آوری فرموده و در روز ظفر اندوز جمعه بیست هشتم شوال با اقبال سال خجسته منوال هزار و دویست و شش که تمام انجام
و کوشش بود وارد عمارات مبارکات شاهی شده حاجی مشمول نوازشات غیر محدود گردیده پردگیان سرای دولت و کوچ خانوار اعیان
سلسله زند را که جا بنده روانه عراق داشتند و خود مدت سه ماه در دارالملک شیراز بانبساط بساط حشمت میبودند ابنیه و عمارات و خانه‌های
بهشت نشان وکیل جلیل مکان که هر یک همراه باغ جنان و همبر بهشت جاودان بود بتیشه قهر ویران ساخت سنگهای مرمر منقش قیمت و درهای
خاتم و پرده های مصور و آئینه های طویل عریض که در آنها جمع و مرتب شده بود آنچه که ممکن الحمل و سهل النقل بود بطهران بار بستند و
اینهای که بزرگ و وزین محکم کار شده بود کوبیده و شکستند و پیداست که مدتها بود دیگر سلاطین این میل و شوق داشته و ذوق
در آبادی و بنای آنها مرتبه گسستنی بنا نهاده بود و ایشان بینی که بیخان در رفت اخیر حکمرانیش که آسوده و ملک امن گشت در نهایت اهتمام
بعمارت و ابنیه کوشیده و ایشان ابتدای استیلا بانهدام و ویرانی آن کوشیدند بعد از سه ماه علم نهضت بجانب طهران برافراختند
چون حاجی غدار را اشجار بی انصافی و ظلم بارور شده بثمار رسیده وقت برخوردن و ثمر بردن گردید آنچه با مردمان کینه بجدا
روزگارت اشد بکار کند حاجی را بعد از مراجعت از اردو بصوب شیراز رعبی از آقامحمدخان در دل حاصل شده بود که تا بیاد ادراک
حضور ایشان زار و خایف بود دل مضطرب بود لهذا با بعضی اصدقای سفیهای خود در خلوت شورت برآمدند و فرار از آقامحمدخان را
متفق الرای شدند چون زوجه آن نادان از ایل ماسه دشتی و دشتستان بود عبور از آن سامان در نظرش اقرب سامان مینمود
با خود رای زد که مظاهرت اهل آنجه و کسان و منسوبان خویش را با دولتی زیاده از پیش که فراهم آورده برداشته خود را بکنار دریا
رسانیده بهندوستان کشد فارسیان که بمخالفت آنحضرت جهانبانی با آن خباثت مبانی موافقت کرده بودند از بعضی آگاهی یافته
و مضطرب الحال گردیدند در صورت وقوع که با وجود موافقت آقامحمدخان چه کنند و چه چاره جویند مردی میرزا جانی فسائی مشهور بفضا
که هر فتنه را مبادی بود نقش تزویر در لوح ضمیر چنین بتصویر نمود که چون حاجی با احتشام مالا کلام است و جمعی با او متفق الرای و همعهد است
بممانعت آنها از حرکت بطور غلبه و حکم جبر نیست که انحراف میان اعوان اختلاف در میان انصار او در اندازیم تا موجب اختلال جانبین گردد
تفنگچیان شیراز را حاضر کرده جماعت دشتستانی و تفنگچیان دشتستانی چادر و ادوار و خدم و حشم که همه مشغول اسباب کشی و بارکشی و تحت

و محمل بندی حرکت و کوچ کسان و اقربای حاجی و بستگان و همراهان بودند مانع گردیدند و بکرّات تفنگچیان شیرازی و شهری بجماعت دشتستانی شلیک کردند و گفتند چنانچه از جای خود از شما هر فردی حرکت کند اجامره و اوباش و بناول و فراش نیز سنگ آویز کرده دست تطاول دراز آورده و بر دوش جماعت مسند مسافرت را از لباس و سلاح خالی کردند جماعت مزبوره چون عرصه را تنگ و پای بر سنگ یافته تمکین کردند و دست از خیال کشیدند و حاجی هر یک از این جماعت اظهار عذرخواهی از بد اطلاعی خود و حرکت دیگران نمود و چند اگر با خفای نیت فاسد خویش پرداخت کمون خاطر خیانت مآثرش بسر حد شیاع رسید امنای دولت حضرت فلک شوکت آغا محمد خان بنا بر فساد اعمال قبیحه که سابقاً نسبت بارباب دولت زندیه از حاجی دیده بودند موجب مزید سوء ظن ایشان گردیده و سبب حرکت اردو بصوب شیراز و چند زحمت عبور از این مسافت پر شیب و فراز شد و فرمانی بحاجی مرقوم گردید که با اعاظم و اعیان فارس باستقبال اردوی شهریاری رکاب در چمن اسپاس حاضر باشند هر چند این خبر وحشت اثر باعث وحشت حاجی و کسان و اعوان او گردید ولی غیر تسلیم و رضا کو چاره و از آنجا که بر خلاف حکم اختیار رو در مرد این گونه امور اقتداری نداشتند ناچار سر بر ربقه اطاعت نهاده در تهیه و تدارک سفر افتادند و در میعاد مقرره وارد و حاضر آمدند و فوراً حکم بانهدام قلعه شیراز که از قلاع رفیعه منیعه محکمه روی زمین بود فرمودند و حکم بکوچانیدن زوجات او و اقا اسد الله خان زند و کسانش بجانب قزوین نمودند و در مدت اقامت در حوالی شیراز شیرازه اجزای شیراز از هم گسیخت و قلعه و برج و باره و عمارات عالیش روی هم ریخت خراب آبادی و بلند بیابانش با زمین پست و یکسان گردید. [illegible]

اتفاق زند چون انهدام قلعه شیراز با اطراف منتشر گردید و حرکت اردوی خاقانی باکناف اشتهار یافت نواب لطفعلی خان که بعد از شکست خوردن و عدم جلوه شاهد مقصود با بعضی از اقوام و خویشان عنان عزیمت بصوب کرمان تافته تا بر آگاهی کاهی از تخریب قلعه شیراز وقف یافت دانسته بجانب شیراز شتافته در راه جعفرقلی خان برادری حضرت اعتضاد طریق سر راه گرفته کار بکارزار کشید و شکست کامل بدو رسید و جمیع اتباعش عرضه تیغ بیدریغ گردیده باقی رو بفرار آوردند یورش شیراز را متعذر کرمان اصلح دانسته بطرف کرمان رفته و محاصره نمود و استیلا یافته سکه و خطبه بنام نامی ایشان منتشر گردید در نوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان بکرمان و تصرف آنحدود و سامان بمسامع اولیای دولت حضرت آغا محمد خان رسیده و امر بحرکت اردوی شاهان و لشکری بی پایان شد از راه قصر زند و فارس بکرمان حرکت کردند و اطراف کرمان را فرو گرفتند و شهریان تهیه قلعه داری و حصار داری کوشیدند بپایه اطراف سنگرهای محکم و بروج متین ترتیب داشتند و هر روز توپچیان بضرب توپ قلعه کوب برج و باروی شهر را هم کوبیده و با بر خمپاره باران گلوله بر سر ساکنین قلعه جاریه و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان لشکر را راه بر شهریان تنگ و کمبت یورش و حمله بردن تا محتشمان از انگشت بیافکندند و اطراف شهر را فیاحشته امتداد محاصره بچهار ماه کشید و امر محصورین باضطرار رسید از جمله جماعت ... و جویباری که از سمتی برج شهر و حصار را محافظت مینمودند قلعه را بتصرف جنود حضرت آغا محمد خان دادند مقدار دو سه هزار لشکر پیاده داخل شهر شدند که لطفعلی خان از وقوع این واقعه مستحضر گردید با معدودی از قلعه بانان که واقف حضور خان بودند جلوگیری کرده نایره جدال اشتعال یافت از صبح تا شام کوشیدند و مصاف سخت دادند تا مظفر گردیده بر بعضی برج بروج عروج کرده تمامی نقاط از دست شده را استرداد نمودند و جمعی را عرضه شمشیر کردند نقب بجنگ گریز و شمشیر آویز از شهر بیرون شده خودی بسنگرهای خویش رسانیدند و این یکی از کارهای مشکل و از جمله غرائب رشادت و نهایت بلای بود باری چون عموم قشون کرمان و تمامی اهل کرمان امر خود را ناپایدار و امر لشکر با نژاد در تنگنای ثابت و بر قرار دیدند در تدبیر و چاره افتادند و لطفعلی خان هر آینه که اهل شهر و کرمانی ... بود با پانصد نفر مستحفظ قلعه ارگ که از سمتی هم بخارج شهر اتصال داشته بودند در پنهان با سپاه بیرون همداستان شده قلعه را بتصرف داد و مقدار دوازده هزار نفر سواره و پیاده داخل ارگ و قلعه شدند جز چند برجی که با کسان خاص خودشان همه را بتصرف آوردند آنوقت خبردار شدند که کار از چاره و تا سل کارزار بیرون شده بود با وجود این آن نهنگ لجه دلاوری و آن پلنگ قله زورآوری با معدودی که همراه داشتند بجدی در میان این دو اژدر لشکر و سپاه و اهل قلعه و حصارهای آهنی کوشیدند که از خیز نقره و خیر بیرون جست آمدند و دیم مأیوس شده متفرق گردیدند عجب آنست که کار با آنجا که رسید هر فردی و هر یکه مرد اهل شیری را خیال این بود که ایشان را دستگیر نموده خدمتی بحضرت خاقان عرض کرده باشند لاجرم یکه تاز عرصه دلاوری و شیر مرد میدان رزم آوری خود را بدروازه سلطانی رسانیده قریب سه ساعت کشش و کوشش آن دروازه را بتصرف آورد با وجودی که حضرت آغا محمد خان و کلیه سرداران و تمامی لشکریان همت مصروف داشته اطراف شهر را خفر و خندق و گودال کرده و کنده بودند که راه فرارش را بسته

و بازوی قوت و دلاوریش را خسته و پای رخش جولانش را شکسته و دستگیرش نمایند و آن زبده شیرزه شیران جهان و نخبه رشیدان روی زمین و آسمان با کثرت سپاه مخالف و عدم موافق و مؤالف و عسرت عبور در میان لشکری زیاده از خیل مور حرکت داده و نکران عزیمت را بجانب بم در تاریکی شب اولی و انسب دانسته مردانه کوشیده تا خود را با دو سوار از میان آن دریای لشکر جرار و هنگامه گیر و دار بکناری انداخت و معدودی دیگر که از رفقایش بودند باطراف متفرق و پراکنده گردیدند گویا هنگامی از شب در تاریکی لشکر تیغ در یکدیگر گذاشته بودند تا حتی الطلوع که هوا روشن گردید بل طلوع آفتاب غروب ماهتاب معلوم و معین گردید آغا محمد خان از بیرون رفتن لطفعلی خان از میانه چنین حصار و سد آهنی و لشکری با چنین جمعیت و انجمنی چنان متغیر و غضبناک گردید که اذن اسر و نهب و قتل و غارت حرق و غرق از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک فرو گذاشت نمود و هنگامه رستخیز و شور محشر بر خواست و آشوب فزع اکبر پدیدار شد مردان عرضه شمشیر آبدار و طفلان و نسوان بقید اسارت گرفتار و مال و اموال نهب و غارت و ابنیه پست و بلند خراب و منهدم و ویران گردند و آنچه ماندند از دو چشم محروم ماندند و بعد از دینار و انه دار بقا گردید بعد از همه این هنگامه در پایان حکم بانهدام و تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آنسامان جاری گردید باری لطفعلی خان تیره بخت نگون بخت بقلعه بم آمده متحرز و محترم سه روز بوده تا روز چهارم که از آمدن جهانگیرخان سیستانی مأیوس شدند گفتند گرفتار گردیده و خلاص و نجات او را بر آوردش بگرفتاری این شیر جوان و روح ابدان دلیران دانسته او را گرفته بستند و بعرض آغا محمد خان خوش خدمتی بخرج دادند و روز بعد جهانگیرخان خود در رسید بیتابانه بیتابت از کرده پشیمان و بجالت خود حیران و سرگردان بودند و کر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دو اسبه بر سر او تاختن آرد و این نور دیده شجاعان روزگار و روشنائی بصر دلیران لیل و نهار را از دو دیده محروم کرده روانه طهران ساختند و حاجی با کسانش پس از آنکه از دو دیده کور گردید و روانه گور گردید و مال و اموالش قسمت دیگران آمد .

بهبهان این شهر نو آباد و تقریباً بیش از صد سال نیست که خوب آباد شده و شهر قدیم این ناحیه که مسافتش تا بهبهان زیاده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیها ارکان گفته‌اند اسکندر وقتیکه از خوزستان بطرف فارس میرفت از ارگان عبور کرده و توقفی هم نموده باری شهر حالیه بهبهان در بهترین دره‌های فارس واقع شده جزو ایالت کوه کیلویه محسوب میشود در موضع حائز اعراب چندی را که امیر تیمور از کوفه کوچ داده بودند با رجان سکنا دادند و این بهبهان و اطرافش ابنای آبادی کهنه داشتند و اطرافش حاصل خیز و دو رودخانه از جلگه او میگذرد یکی رود جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان میگذشته است و یکی دیگر رود طاب که حالا بخیرآباد معروفست و مصب این رودخانه بندیان است و از انتهای شمالی جلگه بهبهان جاریست و چند یکه بهبهان ابنیه و رودخانه مشروب میشود عمارت حاکم‌نشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطه شمال شرقی شهر واقع است و با صفا جایی است تنگ تکاب که معدن مومیائی در اوست بجگرسنگی است شرحی در تاریخ اسکندر نوشته‌اند که خواندنیست . یونانیها این دره را دره اوکسین مینامیده‌اند قومی تن که یکی از اقوام دارا و یکی از سردارهای او بود و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری خود داشت مأمور بحراست و محافظت این دره گردیده و سخت مکانی هم بود اسکندر وقتی که بدهنه این دره رسید متحیر بود که چگونه از این دره عبور کند بعد از توقف چند روزی یکی از اهالی آنجا نزد اسکندر آمده معروض داشت که اگر من امان دهید و جایزه عطا کنید میتوانم دسته از قشون را بالای کوه برده و در محیط آنها را جای دهم که مشرف بپاسبانان و مستحفظین دره شوند بالاخره قرار بر این شد که در ساعت معین بعد از آنکه دسته از قشون با آن بلند کوه بالا رفتند و بپاسبانان حمله آوردند خود اسکندر اندرونه دره وارد شود حسب المقرر معمول شده و اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد و در اواسط سنه ۷۹۵ هفتصد و نود و پنج هجری امیر تیمور از راه خوزستان و لرستان ببهبهان رسیده آنجا شنید که آل مظفر در قلعه سفید که یکی از قلاع مستحکم فارست قشون جمع کرده که راه عبور او را بطرف شیراز سد نمایند امیر تیمور بر ایشان تاخت برده و بقهر و غلبه قلعه را گرفته ولی سابقاً حصانت و استحکام این قلعه بدرجه بود که رستم زال با کمال شجاعت در زمان منوچهر آنرا بغلبه نتوانست گرفت و بعد از چند ماه محاصره و عاجز ماندن از نیل مقصود شنید نمک در قلعه تمام شده و نایاب و محتاج شده‌اند چند نفر از کردان و شجاعان لشکریان خود را در جوال کرده باذن بتجارت نمک وقت غروب آفتاب وارد قلعه گردیده و پس از ورود آنها را بیرون آورده تا صبح با اهالی قلعه کوشیده غالب شدند و قلعه را مفتوح کرده جز این و دفاین زیاد در قلعه بود بدست قشون و لشکریان منوچهر افتاد و

حال که نامی از قلعه دژ سفید برده شد پس شمه هم از وضع آن بیان شود بی لطفی نیست .

دژ سپید این قلعه در حوزه ممسنی است که از طوایف ایلات اصلی و حقیقی ایران هستند نه از ایلات مهاجر که از خارج آن ملک بسیاحت آمده و در ایران سکنا داده اند چون از دور این قلعه سفید بنظر می آید موسوم بدژ سفید شده این قلعه در قله کوهی مرتفع واقع و از هر طرف پرتگاه است و بجز راه مستی جاده برای وصول بقلعه نیست چشمه سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوانست از دامنه تا قلعه سه میل مسافت است و هزار ذرع بقلعه مانده محلی است که اگر کمتر تفنگچی آنجا بایستد ورود بقلعه غیر ممکن است و همان کمتر دفع لشکری گران میتواند نمود وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام اسلحه بومیان این قسم بود که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود بقلعه منحصر بدان راه است جمع نموده بمحض آنکه دشمن نزدیک قلعه میشد سنگها را بتدریج پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها میشده اند و در نقطه غربی شهر شیراز واقع شده . تیراز حوادث و وقایع متعلق باینجا که بعد از آن زندیه این شهر را محاصره کرده عاقبت بدستیاری جعفرخان علیرضا استیلا یافته قلعه را بدست آوردند و طایفه حکام قلیش را به شیراز آورده حکومتش بطایفه رئیس علیرضا داده شد .

در فرهنگ انجمن آرا فرماید سپید معروفست و نام قلعه ایست بر فراز کوهی در دو سه منزلی شیراز که راه سختی دارد و باید ساده بدروازه آن رسید و بسیار تشویش افتادن است و بر فراز آن کوه بلند آبهای خوب بهم میرسد و زراعت بقدر ضرورت میتوان کرد و حوراکی بسیم بعضی چیزها چون انجیر و انار در آن هم میرسد از شدت استحکام و سختی اغلب اوقات دزدان یاغی و دلیران طاغی در آن ساکن و محصون میشوند و هوائی بسیار لطیف دارد و وقتی بضرورت کیقباد در آن محل توقف افتاد حکیم فرموده سی منبر باید دژی بود که نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید ولی این جنگ را در باره دژ سپید راه خراسان که هجیر قلعه دار آن بوده و بدست سهراب گرفتار شده گفته است چه راه سهراب از سمنگان بخراسان بوده و از آنجا بسوی ایران آمده نه از راه فارس .

در فرهنگ انجمن آرا گوید سپید دژ نام دژ سفید است از قلاع مشهوره قدیمه فارس و آن کوهی است منقطع از جبال و هیچ کوهی بر آن مشرف نیست و در دامنه آن چهار فرسخ و چهار راه مشهور دارد که توان بالا رفت راه جنوبی بیاده شیرازم دارد و مسدود است راه مشرق بزرین کلاه و بر سر راه شیراز واقع است و پیاده رو و راه شمالی متصل بگلستان و از فهلیان که قریه ایست سواره بدانجا توان رفت راه غربی نامش شتر خواب است یعنی محلی که شتر در آن بخوابد از این راه نیز بیالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ و زمین سطح دارد که زراعت توان کرد و اشجار بادام و انار و انگور و انجیر و بلوط بسیار دارد چشمه های آب خوشگوار دارد حکیم فرموده

بیاه دلیران ایران زمین کلاب و شتو و سپید گزین .

فهلیان در اصل پهلویان بوده که پهلیان شده و شهری بوده در حوالی قلعه سپید فارس که محمد شاه طوایف الوار پارس در آن ساکن بوده اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار و سیع است که فراخ در فراخ چادرها و خرگاه ها بر روی نرگس افراشته و فرش بر آنها گسترده میشود و نیز در فرهنگ انجمن آرا فهلیان هم ضبط شده .

سهراب نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و بتحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرده خال او باو همراه بود که بموقع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم باردوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را از دور بر تخت دید بر و برز و بالای او را پسندیده چنانکه حکیم فرموده تو گفتی همه تخت سهراب بود بیان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات خال او در بیرون سراپرده مقتول رستم شده و خواست که پدر و پسر را باهم بشناساند که بکشت رستم از پای درآمده و عاقبت خود سهراب هم بدست رستم کشته شده و بیک خنجر تنش در خون آغشته گردید .

هجیر پسر گودرز بوده و حاکم دژ سپید که سهراب پسر رستم وقتی بایران می آمده در پای آن قلعه بسفید دژ در جنگ با او زنده گرفت حکیم فرماید

هجیر دلاور سپه را نماند سر بارهٔ تیزتگ برنشست .

بهستون بیستون قریه ایست میان همدان و حلوان اسم آن در قدیم ساسان و ساسانیان بوده تا همدان چهار منزل و تا قرمیسین هشت فرسخ کوه بیستون بسی بلند که نمی توان خود را بذروهٔ آن رسانید راه متردد دین و حاج از دو انشیب آنکوه است و از بالا تا پائین صاف و املس است که گوئی دستی تراشیده اند از زمین بطرف بالا بقدر چندین برابر قامت انسان از آنکوه تراشیده اند و صاف کرده اندگمان اینست که یکی از اکاسره میخواسته در آنکوه بازاری بسازد تا قدرت

و شوکت خود را بر آیندگان معلوم کند و در یک طرف دامنه کوه نزدیک جاده مکانیست شبیه بغار و از چشمه آب روانست و آنجا صورت اسبی مجازی شده است که بهترین اسبهای دنیاست احتمال داده اند که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است که شرحش عرض میشود .

بیستون را که صاحب معجم فرموده همان بهستون معروفست و تعیین موضع آنرا با ثبوت حموی بیرون است نموده و اگرچه اسم اکنون قریه ایست که خطه است ولی از این عدیده مستفاد میشود که در این موضع شهر و آبادی معتبری بوده کوه بیستون که نزدیکی آبادیست از جبال شامخه معروف و شبیه گنبد سیاهی بنظر می آید در این قسمت ایران کوهی که باین عظمت و ارتفاع باشد کمتر است خرابه زیادی در دامنه این کوه است که بر آبادی قدیم دلالت دارد و از آثار خرابه و تفرقه مصالح کهنه و علامات سیاهی که در بعضی از این مصالح باقیست و ظاهر است که از دود است و نیز از بعضی پارچه های آهن و مس با که در بعضی عمارات آنجا بکار رفته و از قبیل ستونهای سنگی و غیره که در آنجا یافت میشود چنین بنظر می آید که حرارت آتش خیلی بشدت این چیزها که عرض شد رسیده و معلوم میشود این آبادی بزرگ بواسطه حدوث آتش ویران شده اما اینکه علی التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده و کی بنا نموده امری غیر ممکن است چون هیچیک از مورخین عرب و عجم و فرنگ و یونان صریحاً چیزی ننوشته اند و از قرار ظاهر هم که دلیل است بر اینکه بعد از غلبه عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده و این است که در میان خرابه های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرتسم و منقوش بخط کوفی است و دیوار معتبری که با عمارت سلطنتی بنا کرده بوده اند در او بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مروارید دوزی در بر و شمشیری بلند در دست و تاجی بر سر دارد بنظر می آید که یکی از سلاطین ساسانی است در طرف مقابل این صورت هم زنی است شاید این دو صورت خسرو و شیرین معروف باشند و در میان این خرابه ها چیزیکه الحال محل نظر و شایسته ملاحظه است چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنه کوه بالای چشمه آب بزرگی که شبیه برود عظیمی است واقع شده دوازده ذرع عرض این لوح بوده و مرور دهور نقش و نگار آنرا محو کرده بدقت زیاد با هم فهمید که چند صورت در این لوح بوده و این صورت ها بعضی بزرگ و بعضی کوچک و برخی سواره و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر بخط و زبان یونانی نوشته بودند و خوانده میشود بعضی از مسافرین فرنگ در این لوح در ضمن خطوط یونانی لفظ فطرس دیده اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سلوکیه بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده لوح دیگر در محل بسیار مرتفعی است که از زمین هزار و پانصد پا است و طولش صد و پنجاه پا و عرضش صد پا میباشد و در شکاف کوه واقع شده و چون وصول آنجا به منجنیق و چهارپایه مرتفع معتبری مشکل است نه اعراب که مخرب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده اند و نه دولت و حکام بازینت که از قباحت این نوع کارها غافل اند دست رسی بخرابی آن پیدا نکرده اند .

بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیک لوح شده و هم خطوط میخی آنرا نوشته و آورده خوانده اند و هم نقشه های تصاویر آنرا برداشته ولی تصاویرش صورت نه نفر محبوس است که دستهاشان از پشت بسته و بواسطه زنجیر که بگردنشان انداخته اند همه یکدیگر پیوسته لباسشان مختلف و شخص سیمی یکنوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است و بر مقابل این محبوسین شخصی ایستاده تاجی بر سر و کمانی بر دست چپ او که تکیه بزمین داده و دست راست را بلند کرده که با علامت فرمانفرمائی با حالت تعرض و تغیر بمحبوسین است و در زیر پای آن کس که باید یک پادشاهی باشد کس دیگر است که پادشاه روی پشت او ایستاده و پای پادشاه روی پشت اوست که دستها را بلند کرده و التماس میکند و دو نفر دیگر هم پشت سر پادشاه هستند که از خواص یا فراولان خاصه هستند که در دست یکی کمان و دست دیگری نیزه است و در بالای این مجموعه صورتی است که خیالی ساخته اند حلقه بکمر و از آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده و رب النوع مینماید و گویا این پادشاه که در این لوح مرتسم شده داریوش که دارای اول پادشاه ایرانست باشد و بعضی از مورخین یونان و ایران این داریوس را لهراسب میدانند . چون مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت لهراسب و گشتاسب در ایران رواج داشته و از آن زمان تا ظهور اسلام بغیر از سلاطین ایران در دین آتش پرستی متعصب بوده اند که در سکوکات و مهرهای دولتی و جاهائی که تصاویر خود را نقش میکرده اند لابد صورت مجمرهٔ آتش هم رسم مینموده اند در الواح بیستون و جاهای الوجود مجمره دیده میشود و صورت فرد هر که رب النوع عجم بوده در عقاید قبل از آتش پرستی بالای مجلس بابل دیده است . با این صورت پادشاهی که در بیستون منقور و مرسوم است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است یا پسر گشتاسب و نمی توان گفت که همان داریوش یونانیان صحیح است و مجمل صورت مجمره باشد و یک مطلبی که بحقیقت نزدیک است

این است که صورت لهراسب و گشتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب پرستی داشته اند نه آتش پرستی چه اول این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالک عدیده و اسیر نمودن سلاطین آن ممالک و فتوح نمایان صورت خود را در بیستون نقش نموده لباس اشخاص و خطوطی که در این لوح دومی است کمال شباهت بحجاری تخت جمشید دارد و شکل آن خطوطی است که در آن مرتسم شده به خلاف لوح اول که آن از حیثیت لباس شبیه بهای ساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت میشود شباهت بقیه است خطوطی آنجا رسم شده و در پنج خانه که هر یک باندازه لوحی است رالنس صاحب انگلیسی قونسول بغداد که عالی رتبه مجلس جغرافیای لندن را دارد و در خواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته این خطوط را خوانده و ترجمه کرده که بعینه نگارش میشود

خانهٔ اول مشتمل بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است

۱ فقره اول من داریوش هستم پادشاه بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه پارس پادشاه توابع پسر وشتاسپا نبیرهٔ ارشاما اکهامانش

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید پدر من وشتاسپا بود پدر وشتاسپا ارشاما پدر ارشاما اریارامنا پدر اریارامنا چاچیش پدر او اکهامانش

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید از این سبب ما را اکهامانش میگویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم از قدیم آنهائی که از سلسلهٔ ما بودند پادشاهان بودند

۴ فقره چهارم داریوش میگوید هشت نفر پیش از من از سلسلهٔ ما پادشاهان بودند و من نهم هستم مدتی ما پادشاه هستیم

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید بفضل اورمزد من پادشاه هستم اورمزد مرا مملکت بخشید

۶ فقره ششم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکت هائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد بر آنها پادشاه هستم پارسا اوجا بابروش اثرا اربابا مدرایا سپاردا یونا که در ساحل دریا هستند ارمنا کتاپا تهوکا پارثوا زرنکا آریوا اوارزمیا باکتریش سغدا ساکا تاتاکوش آرا اواتش ماکا جمعیت بیست و سه مملکت است

۷ فقره هفتم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد مطیع من شدند مرا باج میدادند و آنچه روز و شب بآنها گفتم بجا آوردند

۸ فقره هشتم داریوش پادشاه میگوید در این مملکتها هر که دیندار بود او را پرورش و محافظت کردم و هر که بدبین بود او را تنبیه کردم بفضل اورمزد از این سبب این مملکتها بمن داده شد فرمانبردار شدند و هر چه امر کردم بجای آوردند

۹ فقره نهم داریوش پادشاه میگوید اورمزد این مملکت بخشید و مرا یاری کرد تا این مملکت را من گرفتم بفضل اورمزد این مملکت را دارم

۱۰ فقره دهم داریوش پادشاه میگوید این کاری است که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم کابوجیا نام پسر کوروش از سلسلهٔ ما پیشتر در اینجا پادشاه بود برادر این کابوجیا بردیا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کابوجیا بود و پس از آن کابوجیا بردیا را کشت چون کابوجیا بردیا را کشت مملکت از او شد از آنچه بردیا برادر او آنکه بود پس از آن کابوجیا به مصر رفت پس از آنکه کابوجیا به مصر رفت مملکت از دین بدر رفت پس از آن دروغ در ولایات زیاد شد هم در پارس هم در ماد هم در سایر ممالک

۱۱ فقره یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن شخصی بود مگوش گاماتا نام از پشیائووادا از کوهستان اراکادرش بیرون آمد در روز چهاردهم ماه ویاخنا بدروغ گفت من بردیا هستم که پسر کوروش بود و برادر کابوجیا پس از آن همه مملکت یاغی شده از کابوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم ماد هم سایر ممالک او ضبط کرد در روز نهم ماه گرمپادا او که بخود مملکت را ضبط کرد پس از این کابوجیا از بیتابی مرد

۱۲ فقره دوازدهم داریوش پادشاه میگوید آن تاجی که گاماتای مگوش از کابوجیا گرفته بود از قدیم این تاج از سلسلهٔ ما بود پس گاماتا هم پارس هم ماد و سایر مملکت را از کابوجیا گرفت و هر چه میخواست میکرد او پادشاه شد

۱۳ فقره سیزدهم داریوش پادشاه میگوید هیچکس نبود نه پارسائی نه مادی نه کسی از سلسلهٔ ما که مملکت را از گاماتای مگوش بگیرد مملکت ترسیدند که در برابر او بایستند چون مملکت بردیای قدیم را میشناسند کشت با ایشان قدغن بکرد و زنهار ترسید

از اینجه مرا بشناسد پسر کوروش نیستم هیچکس جرأت نکرد که در برابر او بایستد همه کس در آن گاماتای مگوش را داشتند تا من رسیدم پس من بندگی اورمزد را کردم و اورمزد مرا اعانت کرد در روز دهم ماه باگایادیش بود که من باتفاق آنهائی که در اطاعت من بودند آن گاماتای مگوش را کشتم و بزرگان که با او همراز بودند در قلعه سکاتاواتیش در بلوک نسایا نام داشت در ماد کشتم و من مملکت را از او گرفتم بفضل اورمزد پادشاه شدم و اورمزد تاج بمن کرامت کرد

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه میگوید تاجی که از سلسلهٔ ما برداشته بودند واپس گرفتم و او را استوار کردم چنانچه در ایام قدیم بود و معبدهائی که گاماتای مگوش ویران کرده بود برپا ساختم و در مملکت ناموس دفرا بنیاد برقرار کردم و چیزهائی که گاماتای از اهل سلسلهٔ ما گرفته بود باایشان رد کردم و مملکت را استوار کردم هم پارس هم ماد هم سایر ولایات را چنانچه در قدیم بود و آئین سابق که برداشته بود تازه کردم این را بفضل اورمزد کردم و رنج کشیدم تا سلسلهٔ ما استوار شد چنانکه در روزگار قدیم بود و رنجها بردم تا گاماتای غالب نباشد

۱۵ فقره پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این همان است که بعد از پادشاه شدن کردم

۱۶ فقره شانزدهم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه گاماتای مگوش را کشتم شخص اثرینا نام پسر اپادارما برخواست و بمملکت اوجی گفت من پادشاه اوجیم پس اهل اوجی یاغی شدند بطرف اثرینا رفتند و او پادشاه اوجی شد و شخصی بابرونی نیدیتبیرا نام پسر انابارا برخواست و بدروغ بمملکت بابرون گفت من نابوکودراسر پسر نابونیتا و مملکت بابرون بکلی بطرف نیدیتبیرا رفت و بابرون یاغی شد او تاج بابرون را ضبط کرد

۱۷ فقره هفدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من باوجی فرستادم و آن اثرینا را بسته آوردند من او را کشتم

۱۸ فقره هیجدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من ببابرون رفتم بر سر آن نیدیتبیرا که اسم نابوکودراسر داشت و لشکر نیدیتبیرا در ساحل دجله قشون نیدیتبیرا آنجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را بجنگ آوردم و بر دشمن غلبه بردم اورمزد مرا یاری کرد بفضل اورمزد از دجله گذر کردم پس از آن قشون نیدیتبیرا را بکلی شکستم روز بیست و ششم ماه اثریادیا بود که جنگ کردیم

۱۹ فقره نوزدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن ببابرون رفتم چون رسیدیم در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار شط فرات واقع است آنجا نیدیتبیرا نام که نابوکودراسر بود با قشون در برابر من آمد که جنگ کند در آنجا جنگ کردیم اورمزد مرا یاری کرد بفضل اورمزد قشون نیدیتبیرا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت روز دویم ماه اناماکا بود که این جنگ را کردیم

خانهٔ دویم مشتمل بر شانزده فقره که تمامش ۹۶ نود و شش سطر است

۱ فقره اول داریوش پادشاه میگوید پس از آن نیدیتبیرا با سوارانی که اطاعت او را میکردند ببابرون گریختند پس از آن ببابرون رفتم هم بابرون را گرفتم هم نیدیتبیرا در بابرون کشتم

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه در بابرون بودم اینها ممالکی هستند که از ما یاغی شدند پارسا اوجا مادا اثرا ارمنیا پارثوا مارگوش ثاتاگوش ساکا

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید شخصی مرتیا نام پسر چیچیخرایش در شهر کوگانکا از شهرهای پارس وطن داشت برخواست و بمملکت اوجا چنین گفت که من اومانش پادشاه اوجا هستم

۴ فقره چهارم داریوش پادشاه میگوید در آن وقتیکه من بطرف اوجا رفتم اهل اوجا از من ترسیدند و مرتیا را که بزرگ ایشان بود گرفتند و او را کشتند

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید شخص فراورتیش نام از اهل ماد برخواست و بمملکت ماد چنین گفت که من خشثریتا هستم از سلسلهٔ اوکشتره پس از آن قشون ماد که در وطن بودند از من یاغی شدند و بطرف فراورتیش رفتند و او پادشاه ماد شد

۶ فقرهٔ ششم داریوش پادشاه میگوید قشون پارس و ماد اگه در رکاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آنوقت آن قشون را بیرون فرستادم و ودارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود سردار کردم و بقشون گفتم که بحث بر شما باد آن مملکت که مرا نمی‌شناسند اورا بزنید پس ودارنا با قشون رفت چون نزدیک شهر ماد رسید از مملکت ماد آنجا با اهل ماد جنگید آنکه بزرگ ماد بود هیچ طور نتوانست با ودارنا برابری کند اورمزد امدادی کرد بفضل اورمزد قشون ودارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد بعد قشون من بحکم من در کاپادا یکی از شهرهای ماد ماندند تا خود رسیدم

۷ فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن دادارشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را بارمنستان فرستادم و با او گفتم خوشا احوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمیکنند بزن پس دادارشش رفت چون بارمنستان رسید یاغیها جمع شده صف آرائی کرده پیش دادارشش آمدند نزدیک ازوهات ارمنستان جنگ واقع شده اورمزد امدادی کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را بکلی شکست داد ششم ماه ثاراواهرا بود که این جنگ واقع شد .

۸ فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میگوید دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند در حوالی قلعهٔ تیگرا یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد اورمزد اعانت کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را بکلی شکست و او در بیستم ماه ثاراواهرا بود که این جنگ واقع شد .

۹ فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میگوید دفعهٔ سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیده در نزدیکی یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد بفضل اورمزد قشون یاغی را شکست داده این جنگ در نهم ماه ثایگارچیش واقع گردید اورمزد یاری مرا کرده بعد دادارشش از من در ماند تا بماد رسیدم .

۱۰ فقرهٔ دهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن ومیسا نام از اهل پارس را از نوکرهای من بارمنستان فرستادم و با او گفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نکنند او را باطاعت بیاور بسلامت باشی پس ومیسا بیرون رفت چون بارمنستان رسید یاغیان تهیهٔ جنگ دیده در برابر او آمدند در یکی از بلوک آشرا جنگ واقع شد بفضل اورمزد یاغی را بکلی شکست داد در روز پانزدهم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد .

۱۱ فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر ومیسا صف جنگ آراستند و راوتیا یکی از بلوک ارمنیه جنگ واقع شد اورمزد اعانت کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست داده در ماه ثاراواهرا روز عید این جنگ شد پس ومیسا در ارمنستان از من دور ماند تا من بماد رسید .

۱۲ فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از بابل بیرون بماد رفتم چون بشهر کوروش از شهرهای ماد رسیدم پادشاه ماد فراوارتش با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد آنجا جنگ شد اورمزد اعانت کرده بقشون فراوارتش شکست دادم روز بیست و ششم ماه انکانا بود که این جنگ شد .

۱۳ فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میگوید پس فراوارتش با سوارانیکه همراه او بودند گریخته در راگا یکی از بلوک ماد افتادند در عقبش فرستادم فراوارتش را گرفته آوردند دماغ و گوش و زبانش را بریدم بند بر گردن او نهادم و بر در بارگاه من بود همه مملکت او را دیدند بعد در شهر اکباتانا بر دار کردم و اتباعش را محبوس کردم .

۱۴ فقرهٔ چهاردهم داریوش پادشاه گوید شخصی از اهل اسکارتیا یاغی شد میگفت من پادشاه اسکارتیا هستم قشونی از اهل اسپاه و ماد با او فرستادم یکی از نوکرهای خود سردار کرده گفتم بسلامت باشید مملکت یاغی را بزنید پس رفته جنگ کرد اورمزد مرا یاری کرده بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست یاغی را پیش من آورد گوش و بینی او را بریده بعد او را در شهر ازبرانه دار آویختم .

۱۵ فقرهٔ پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این کاریست که در ماد کردم .

۱۶ فقرهٔ شانزدهم داریوش پادشاه میگوید پارثوا و ورکانا بمن یاغی شدند بطرف فراوارتش رفتند قشون پارثوا یاغی شدند از وشتاسپا که پدر من بود پس وشتاسپا قشونیکه در اطاعت او بودند در یکی از شهرهای پارثوا با یاغیها جنگ کردند اورمزد

عنایت

عنایت کرده وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد روز بیست و دویم ویاخنا این جنگ شد .

خانهٔ سیمی مشتمل بر چهارده فقره که مجموعش نود و دو سطر میشود

۱ فقرهٔ اول داریوش پادشاه میگوید بعد از آن از راگا قشون پارسی فرستادم جهت وشتاسپا رسید همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پاتیگاپانا در مملکت پارثوا با یاغیها جنگ واقع شد اورمزد امدادی کرده بفضل اورمزد قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در اول ماه گرماپادا بود این جنگ شد .

۲ فقرهٔ دویم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت من اطاعت کرد و این همانست که در پارثوا کردم .

۳ فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میگوید مملکت مارگوش از من یاغی شده من یکی از نوکرهای خود از اهل پارس فرستادم گفتم بسلامت برو مملکتی که مرا اطاعت نمیکند بزن پس دادارشش با قشون رفت و با مارگوایها جنگ کرد اورمزد امدادی کرد بفضل اورمزد قشون یاغی را شکست داد در بیست و سیم ماه اثریادیا بود این جنگ شد .

۴ فقرهٔ چهارم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کردند این همانست که در بختری کردم .

۵ فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میگوید شخصی در شهر تارزوا در مملکت پارس در بلوک یترا اقامت داشت دفعهٔ دویم برخواست و بمملکت پارس گفت من بردیا پسر کوروش هستم قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده یاغی شدند بطرف وهیازداتا رفتند و او پادشاه پارس شد .

۶ فقرهٔ ششم داریوش پادشاه میگوید پس از آن قشون پارس و ماد که پیش من بودند بر سر آنها فرستادم ارتوارت نام از نوکرهای خود سردار کردم و قشون دیگر از عقب من بماد رفت بعد ارتوارت با قشون بطرف پارس رفتند چون بشهر رخا از شهرهای پارس رسیدند وهیازداتا در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند اورمزد اعانت کرده بفضل اورمزد قشون من بقشون وهیازداتا بکلی شکست داد دوازدهم ماه ثاراواهرا جنگ شد .

۷ فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن وهیازداتا با سوارها که در اطاعتش بودند از آنجا به پیشیاواوادا گریخته باز برگشته با قشون با ارتوارت جنگ کردند در کوه موسوم بپارگا جنگ واقع شد اورمزد اعانت کرده بفضل اورمزد قشون من بقشون وهیازداتا شکست داد ششم ماه گرماپادا جنگ واقع شد وهیازداتا را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند .

۸ فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میگوید بعد از آن وهیازداتا و آن بزرگان را که در اطاعت او بودند در شهری از شهرهای پارس سیاست کردم .

۹ فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میگوید آن وهیازداتا که اسم بردیا داشت قشونها بطرف هرواتی فرستاده بود بر سر ویوانا نام از اهل پارس که از جانب من حکمران هرواتی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بود و گفته بود بسلامت بروید و ویوانا و آن مملکت را که اطاعت پادشاه داریوش میکند همه را بزنید پس آن قشون وهیازداتا بجنگ ویوانا میرفتند نزدیک قلعهٔ کاپیشکانیش جنگ واقع شد اورمزد مرا اعانت کرده بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست در سیزدهم ماه انماکا جنگ شد .

۱۰ فقرهٔ دهم داریوش گوید دفعهٔ دیگر یاغیها جمع شده در پیش ویوانا بجنگ آمدند در بلوک گندوتاوا جنگ کردند اورمزد اعانت کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را بکلی شکست .

۱۱ فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس آن مرد که سردار قشون وهیازداتا بود که بجنگ ویوانا فرستاده با سوارهای او گریختند بطرف قلعهٔ ارشادا که در مملکت هرواتیش بود رفتند ویوانا با قشون ایشان را تعاقب کرده تا بآنجا او را گرفته و بزرگان لشکرش را کشت .

۱۲ فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه گوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد این همانست که در هرواتی کردم .

۱۳ فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه گوید وقتیکه در پارس و ماد بودیم بار دویم بابلیها دفعهٔ دیگر از من یاغی شدند و شخصی ارمنی ارخا نام پسر هلدیتا برخواست از بلوک دوبانا از محال بابل و بدروغ گفت نابوخذراهستم پسر نابونا ملک بابل از من یاغی و بطرف ارخا رفت و او بابل را گرفت و پادشاه شد .

۱۴ فقره چهاردهم   داریوش پادشاه گوید پس من بیابرون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود ودافرا نام مارسیانی را
سردار کردم و بانها گفتم بسلامت باشید هرکه از ملک بابرون مرا اطاعت نکند بزنید ودافرا بابرون رفت اورمزدا بمن عنایت کرد
بفضل اورمزد اقشون من قشون یاغی را بکشت وداودافرا بابرون را گرفت واین در روز ماه ... بود باری باز قدری سطور است
هم شکسته و بهم غلط میشود اکراد نواحی بیستون که بانشان بسیار بدین آثار رغبت اند می گفتند بعضی پول وغیره پیدا کرده اند با گله
و هیچ بطرف جنوب یا مغرب بیستون که میل و یکی مسافت کمی از چشمه آب هست قسمت عمده از کوه بیستون را تراشیده و صاف نموده معلوم نیست
که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بوده و در چه زمان اقدام باینکار بزرگ کرده اند آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ
ایران که فتوحات نمایان کرده بوده و اغلب ممالک روی زمین را متصرف شده و خواسته است صور جنگهای خود را با تفصیل فتوحات
در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید یا مرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یا شورش و انقلاب در ایران پدیدار آمده که سبب
فنای خانواده او شده و این خیال بزرگ انجام نگرفت و عمده مطلبی که کوه بیستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان
و ممالک دیگر نموده معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبور واقع و داستانهای خیالی
که همه پیرایه و منقول از صفحه خیال است در این فقرات بنظم آورده اند حکیم نظامی در کتاب خسرو و شیرین فرماید میان خسرو ارمن
و خسرو معاشقه بود و او قاصد که از پادشاهی بجهت عشق بخسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خوردنیها شیر زیاد
میل داشته مال و مواشی و اغنام او را بجهت اینکه در مرتع قصر شیرین عزیز بود که فاصله آن بسیار است دو فرسخ دور برده اند
وحمل شیر آنها را بقصر شیرین مشکل بوده لهذا استاد شاپور که با فرهاد در چین همشاگرد بود که شاپور نقاشی و فرهاد حجاری هر دو در حد کمال یافته بودند
شیرین را گفته اگر بخواهی فرهاد را گویم از جایگاه اغنام بستند تا قصر جوئی در سنگ بکنند که شیر را در آنجا دوشیده و از جوی خود بقصر آید
شیرین پسندیده و فرهاد را طلبیده مطلب را با او اظهار کرد فرهاد که شیرین را دیده و بیان شیرینش شنید بشدت عاشق و شیفته او گردید
وجوی را بشیر از قصور است بانجام آورد و روز بروز مهرش بروی بیشتر و عشقش سخت تر گردید تا شهرتی تمام یافت و مسموع خسرو گردید
او را طلب کرد و سوال کرد وی بدون تحاشی بی باکانه جوابها گفت خسرو را بسی گران آمد خواست هلاکش کند ولی نه بطور فاش و
برملا لهذا او را بامری مشکل و مهلک وا داشت و آن کندن کوه بیستون بود و وصل شیرین را متوقع و مزد اتمام و انجام این کار گذاشت
چنانکه شیخ نظامی فرموده   بجوی کرد خسرو را بجویش   که میخوانند کوه بیستونش   فرهاد و این همت برکمر زده بکلنگ همت و
مجاهدت عشق بزودی این سنگ کوه را تراشیده و در هر نقطه نقش بدیعی مرتسم نمود بخسرو عرض شد باین طور که فرهاد در جهت کاوشتن و
مشغول است عنقریب که کار را بانجام رساند ناچار خسرو یکی را برانگیخت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی بفرهاد
نوکام بکلنگ انجام رساند چون این خبر بوی رسید با تیشه که بدست داشت خود را هلاک کرد یکی از شعرای هندی گفته   گذشت بیستون را
زسرخون کوهکن   تا خون کوهکن زسر بیستون گذشت   وحشی در شیرین و فرهاد گفته یکی فرهاد را در بیستون دید   زحال بیستونش باز
پرسید   زشیرین گفت در هر سو نشانیست   بهر سنگی زشیرین داستانیست   باری اینها سند جز افسانه نیست آنچه در تواریخ
خاصه رومیه العصر در باب شیرین مسطور است و سند بندی است این است که   شیرین دختری بود که در بدو کار خدمت یکی از
اکابر روس را میکرد خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرفت و با شیرین ملاعبه میکرد مصاحبت شیرین را از اختلاط
خسرو منع میشنود وی نمی پذیرفت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند شیرین نظر کرد و دید این فقره را دریافت
که علاج نشود یکی از ملازمان خویش امر کرد که او را ببرد و در فرات انداز چون آنشخص شیرین را بفرات آورد که اجرای حکم بزرگ
خود را کند شیرین مایوس و محروم از همه جهة خاصه جان شیرین که برای یار نازنین میخواست بنای تضرع و التماس را گذاشت
آنمرد گفت چگونه تمرد حکم ولینعمت خود کنم ترا جامه بفرات اندازم که تو از آن خلاص شده چنین کرد و شیرین جان شیرین بدر برد و از
فرات بیرون آمده و بجذب راهبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدا بخشیده ام و چندی در خدمت آن راهب بود
تا در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او از نزدیکی دیر راهب میگذشتند شیرین برای خسرو بیکی از لشکریان این پیغام داد
که بگو که تو شیرین در فلان جاست و انگشتری مزبور را بایشان فرستاد چون خسرو باخبر شد کسانی چند فرستاده شیرین را با تجملی تمام
بمداین بردند و باقسام مختلف همه نوشته اند از جمله مطابق نگارش تاریخ یونانی که قبل اشاره در باب ایوان نموده ایم ... که

از جوارهای حرم خسرو بوده و دختر قیصر و خسرو بنهایت میل را با او داشته و او بخسرو میلی نداشته و بفرهاد عاشق بوده اما اینکه
فرهاد کیست و که بوده معلوم نیست بهر حال عرب و عجم و ترک و دیلم متفق اند شیرین را بکمال حسن و جمال و بنهایت تناسب خلقت و زیبائی
و رعنائی و دل آرائی ستوده اند گویند بچل چیز حسن درجه کمال باید و تمام آنها در شیرین جمع بوده و تا دنیا کسی دارای چنین نعمت
نامی است هم انشاء الله ستوده در ضمن احوال جبال معتبر باید کوه بیستون در کردستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و آنکوه
سنگ سیاهی است در دامون پیدا شده یا اگر در دامنش دره و پشته باشد از بیست فرسخ کاوش آنکوه را توان دید و تیز دورش بیست
فرسخ و بر قله اش زمینی است هموار با هفت جریب و در آنجا چشمه است و زراعت میشود و در سنه ۱۲۸۷ هفتصد و یازده بفرمان اجایتو سلطان ...
هندسان بلندی آنرا سنجیده اند چهار هزار و ششصد ذرع است در پای قله آنکوه بر روی صحرا چشمه بزرگی است چنانکه دو سه آسیاب
آب میدهد و بر سر آن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش تا بدین تاریخ است و در آخر این کوه که از این چشمه و صفه تا انجاست فرسنگ
میشود صفه دیگر کوچکی دارد که بر سر دو چشمه است و از پهلوهای صفه آب بیرون می آید که آب هر چشمه بقدر آسیاگردانی است و آنرا
صفه شبدیز گویند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیره در آنجا ساخته شده در نهایت استادی تا حلقه و سیمهای زره
و تار ابریشم چنگ بخوبی نموده و پیداست مع القصه .   در سفرنامه مبارک چنین مرقوم است چهار چشمه نزدیک بیستون دو چشمه
بزرگ و دو چشمه کوچکتر دارد و در محاذی طرف چپ دهی است موسوم بتخت شیرین از او گذشته نزدیک زمین بارتفاع چند ذرع بکوه
صفه بزرگی از سنگ مسطح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حالا اثری باقی نمانده بالاتر از آن بیست ذرع شیر ایوانی است
از سنگ بیرون آورده و اشکالی منقش کرده اند صورت داریوش است بتخت نشسته اهل صورت و تخت ریخته و فرو ریخته نقر آب
که دستها بعقب بسته ردیف در پای تخت ایستاده اند یکنفر که از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه بکلاه بلند شیرازی در سر دارد و
با این کلاه عرض و نوک بالای کلاه باریک و معلوم نیست این یکنفر چرا کلاهش اینطور است باقی کلاه های کوتاه بقاعده سر برهنه هستند
سرداری بزرگ پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده حرف میزند و یکی از اسرا هم در زیر پای این سردار افتاده و دو نفر دیگر هم پشت سر
سردار ایستاده اند گویا از ارکان و اعیان دولت بسته و موی زلف سردار بلند و مجعد است و ریش هم دارد پادشاه هم همین
هیئات است بسیار خوب حجاری کرده اند چشمه آبی از زیر اینکوه بیرون می آید که حالا کم سنگ آب دارد البته بهار زیادتر است
قدری آنطرف تر جائی است که میگویند فرهاد کنده است بخصوص کوه را بارتفاع زیاد و عرض زیاد چون ایوان بزرگی تراشیده و خیالی
داشته در نقش و اشکال و تماثیل نقش کند ناتمام مانده ولی کار بسیار بزرگی است از یکنفر نیست هزار سنگتراش قابل چندی بوده اند
سمیرامیس ملکه بابل داستانی از افواه است که دیودور مورخ نوشته است بعد از آنکه در بابل بناهای عالی برپا نمود بقصد آذربایجان
و عراق از آنشهر حرکت کرد تا بدامنه کوهی رسید موسوم بباغستان (کوه باغستان از عرش و پیرب النوع رب النوع عنامید اشتقاق)
طرف آنکوه که طرف دشت و خیلی مرتفع و صاف بوده سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده و بخط سریانی شرحی آنجا نوشته بود
که ترجمه آن شرح این بود که سمیرامیس بقصد بیستون رفت از توده هائیکه احداث شده بود از بارهای احمال و اثقال که در اردوی
سمیرامیس بود بر روی هم چیده بود و بدانها از زمین الی قله کوه بیستون .
گجبیر   پسر گودرز بوده و حاکم دژ سپید که سهراب پسر رستم وقتی بایران می آمد و در پای آن قلعه سپید دز در جنگ زنده گرفت حکیم
فرماید   هجیر دلاور سپاه را بجست   چو آتش رنده تیز چنگ برنشست .
سهراب   نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و بتحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرد و خال
او با او همراه بود که بموقع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم باردوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را از دور برتخت دیده تیز
و برز و بالای او را پسندیده چنانکه حکیم فرموده   تو گفتی همه تخت سهراب بود   بسان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات خال او در
بیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر را هم بشناساند که بکشت رستم از پای درآمد و عاقبت خود سهراب هم بدست
رستم کشته شد و بیک خنجرش در خون آغشته گردید .
شبدیز   نام اسب شیرین است که بخسرو داده بود و از همه اسبها بلندتر و بهتر و از اسبهای مشهور و معروف روزگار است
و شبرنگ   مشهور گشتاسب بهنا گفته بار بوده و گویا شبیه این نام در فرهنگ ما یافت نمی شود که نام کسی بوده .

اورمزد نامی است از نامهای فارسی ایزد تعالی و نام ستاره مشتری است و نام فرشته‌ایست که تدبیر امور و روز اورمزد متعلق به او است و نام هرمز پادشاه و در سلاطین پارس هرمز متعدد بوده و نام رب النوع و رب الارباب پارسیان باشد

هرمزدا پرویز لقب بوده و در این باب که خسرو بن هرمز بن انوشیروان بوده وجوه نگاشته اند اقوال صاحب جهانگیری و کمال التواریخ و صاحب مفاتیح العلوم و غیره و غیر متواترات از بابت تاریخ پرویز و بر این خاصه اسامی نجوم را زیاد بر خود او لا بد خود میگذاشته اند

دولت و حشمت خسرو و عظمت خزانه و گنج مخصوص نامی بوده که هر یک نامی مخصوص نامیده میشدند لکن گنج باد آور بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو غزوت روم کرد بقصد استیلای بر قیصر حرکت نمود قیصر از ترس پا بفرار نهاد و احتیاطا محافظت گنجها و خزاین و جواهرات و نفایس و کشت و دولت خود را در کشتیها با قسطنطنیه روانه جزیره خواست بکند از قضا طوفان برخاسته باد کولاک موج کشتیها را بحوالی ساحل آورد که اردوی خسرو بر سر پا بود کسان خسرو کشتیها را گرفته بخبر و خبر دادند تمام آنها را التقرف کردند دیگر گنج گاو است که گنج و خزانه افراسیاب بوده و مکان سر پوشیده و سیمی ساخته بودند سقف و در و دیوارش تمام مزین و منقش بطلای لاجورد بوده آخورها باطراف آن بنا بوده که در آخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط بهم پر کرده بودند و بر سر آخورها هر یک گاوی از طلا و نقره ساخته شاخها و چشمهایشان از جواهرات نفیس و شکم گاوان مجوف و درون شان پر از انار و سیب و کلابه زرین که صنعتگران چین و هند و روم و ایران بجواهرات ترصیع و پرساخته بودند و در اطرافشان جانورای دیگر چرنده و از هر جنس در کمال صنعت ساخته بودند و بالای پرندهای مختلف درست کرده از بنا و جواهرات مربوط کرده و او صنعت داده بودند دیگر گنج شایگان بوده دیگر گنج دیوار بست معروف بوده دیگر گنج روان بوده که در سفرها همراه بوده دیگر گنج سوخته بوده اینها همه در فتنه عرب بباد رفت .

بیهق معجم و مراصد میفرمایند نام ناحیه است وسیع و آباد در نشابور تشمل سبعه و ثلثین و دیگر بیه و شهرهای متعدد و اسم دارد از اول حد بیهق تا نشابور بیست فرسخ است سابقا دارالملک این ناحیه خسروجرد بوده و حالا سبزوار است و سمت خاک بیهق از جوانب نشابور تا دامغان بیست و پنج فرسخ و در جنوبش بین قدر باشد .

حمدالله مستوفی فرماید بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار و هوایش معتدل و بازار خوبی دارد و طاقی از چوب بسیار محکم و عالی بسته اند که چهار سوق بازار است حاصلش غله و انواع میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجاست و مردمش شیعه .

احمد رازی میفرماید تا دویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف بمیدان دیو سفید و میگفتند در این میدان رستم با سهراب مصاف داده و اند شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد بوده و بعد مغول خراب و ویران شد سلاطین صفویه آنرا از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد اهالی سبزوار در تشیع ثابت و آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته اند و ملا حسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار سهیلی باکمال شنیده ام اگر بود و نزدیک بود در سبزوار تلف شود بالجمله جواب ارفعه سبزوار واسع و آبش گوارا و میوه جات آن فراوان و حبوباتش خوب و از زیان دارای نواحی مشهوره و قراء معموره است در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلال افتاد عبدالمؤمن خان اوزبک بدانجا مستولی شده اهالی را تماما مقتول نموده لازم شد شمه از اسباب و بهانه‌ای خونریزیهای ازبکیه را عرض کنم . حکم صاحب میگوید جمع کثیر و جمعی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده اند برادری چهارنفر از علما که بفضیلت و تقدس ظاهر اشتهار داشتند اتفاق نمودند و ایشان را ائمه اربعه سنت نامیدند ابوحنیفه مالک شافعی حنبل منتسبند این لفظ را با حدی ناشایسته نمی‌دانند و مخصوص بعلی امیرالمؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند و آخرین این ائمه اثنی عشر حضرت حجت مهدی است که غایب است ولقب امام جز بر دیگری روا ندارند بخلاف اهل سنت که بمعنی عام اطلاق و استعمال کنند اگرچه مابین این ائمه اربعه نیز اختلافات جماعت سنی چنانکه گویا یک مذهب همه دارند منعقد او امر ایشان هستند و در بیت الله حرام از برای هر یک مصلائی علیحده است و شیعه اثنی عشری را ضعیف در سلطنت و عبادت شان بالجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادر صفوی و از سیصد سال متجاوز است که شعار مردم از این طریقه میز شده و امیرالمؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلافصل حضرت رسول میدانند و در تمام این مدت بلکه از اول مذهب با بهانه یا سبب جهت جمیع جنگها و خونریزیهائی است که در این ملک واقع شده چون اطراف مملکت با ترکیه با اوزبک با افاغنه با ترکان همه سنی بوده اند همیشه نزاعی که در کار باد فاعی لازم میشد و این حرف که دین شیعه در خطر است محرک ایرانیان بوده و نادرشاه در وقتیکه در وسط السماء اقتدار بود خواست بجهت بعضی تدابیر و مصالح

یکی این مذهب را ایجاد کند نتوانست و تا هنوز که مؤلف مشغول نگارش هستم این اختلافات میانه هست و اهل ایران در طریقه خود سالک و راسخ اند و اختلافات از این قرار است . اصل اختلافات این شیعه و سنی آنست که شیعه بحکم الهی و نص حضرت رسول خلافت را حق جناب امیر میدانند بجهت این حق از جمله سبقت در اسلام و قرابتش با جناب پیغمبر و فرمان الهی در سال حجة الوداع روز ۱۸ ذی حجه در خم غدیر بر خلافت او و بیان خلاف ظاهر و باطن را که حق ایشان میدانند بالجمله از هر جهت مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک و پیروی بخاندان رسالت و از این رو حیث خاندان رسالت افتخار یافته و فقره رد بر مذاهب اربعه گفتن بسیار دارند از جمله حکایت مجلس شاه خدا بنده و کفش زیر بغل گذاشتن ملا حسن و این نوع در مجلس نشستن و سوال و جوابها که بدین سبب مابین ایشان و علمای اهل سنت که حضور داشتند روی داده و مجابشان نموده چون اتفاق مشهور بود و مسطور هست و اختلافات بسبب عداوت شدید شده و ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه ۸۰ از هجرت متولد شد در سنه ۱۵۰ فوت شد و منصور گویند عمرش در زندان بغداد فرا رسید و سبب قیدش این بود که قضاوت بر او عرضه کردند و او از قبول آن امتناع نموده چون دوستانش اصرار در قبول آن امر کردند از تعرض رها نماید گفت عقوبت مردم بر من آسانتر است از عذاب الهی و اگر راست گویم بر صدق اعتماد باید کرد و اگر دروغ گفتم دروغگو شایسته منصب قضاوت نیست از جمله احکام شیعه وی آنست که خوردن شراب را که بجوشانند جایز داشته صاحب کتاب انظار المستبصرین گوید شرب نبیذ را روا داشته و آن را خوراک گفتش است و هم نیز نوشته که از او پرسیدند که خنثی داخل بهشت میشود یا خیر و جن در نظر ایشان در حق آید یا نه در جواب هر دو بر دو خبر ماند امام مالک انس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته اند و در صد و هفتاد و هشت زندگی را وداع کرد گویند ۴۸ مسئله بروی عرضه کردند در جواب سی و دو مسئله آن فرو ماند در انظار المستبصرین است که وی گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک و ذوالفضول حلال دانسته و همچنان از وی عبارتی نقل میکند که دلالت دارد بر اینکه در اوقات مخصوصه علی را که مستوان ام برده اتفاق جمیع ناس بر قباحت آنست مشروع میداند امام محمد بن ادریس الشافعی در سنه ۱۵۰ هجری که عسقلان از بلاد فلسطین است تولد یافته و در مکه تربیت جسته و در سنه ۲۰۴ در مصر وفات یافت وی بصلاحیت نفس و فضیلت اشتهار داشته و اول کسیکه اخبار متعلقه باحکام جمع کرده نظم و ترتیب داده کتابی جدا گانه ساخت تا بجهت استخراج مسائل فقیه کار آسان شود یکی از مصنفین گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان را از خواب بیدار کرد و لعب شطرنج را جهت تفریح خاطر مباح دانسته بشرطیکه در یک نشست بیش از یک دست بازی نشود . امام احمد حنبلی در سنه ۱۶۴ بعرصه شهود آمد پدر و مادرش از اهالی مرو بوده اند بنا بر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاده شیرخواره بود که ابوینش ببغداد رفتند قول دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بدانجا رفته و برادر گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشت و بعد از معتقدین وی گشت مشهور است دو کرور حدیث از حفظ داشت صاحب انظار المستبصرین گوید مردان را تا مسیلا الی یک قدر سینه جایز داشت یکی از مؤلفین دیگر دیدم گوید که احتمال دارد این مقدار سینه را خود مولانا بوده که اذن داده الغرض این اختلافات بنا سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله واقعه عبدالله خان اوزبک برادرزاده شاهی بیگ خان مشهور بصفحات خراسان آمده نهب و غارت تاخت آورده بود علمای اوزبک کاغذی با امضاء نوشته بموجب آنها ثابت کنند که قتل و اسر سکنه بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجب است و مستحق نکال دنیا و وبال آخرت اند از جمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث که از اصحاب کبار رسول اند هست در رفض و طعن ولعن میکنید غافل از اینکه امیرالمؤمنین علی خود بحکم ایشان گردن نهاد و همچنین نسبت بعایشه که زوجه رسول است سخنان خلاف میگوئید و نسبت باو بی ادبی میخواهید رسول باو بی ادبی بجو داوست بنا بر این مال شما برای غازیان دین حنیف مباح و خون شما حلال است و در باب املاک اطراف مشهد در ملکی که تاراج آن بحکم شرع شریف لازم است بحاکم مومنین از بین ال زنادقه و دیگران معذور نمود اگر فی الواقع هم از اراضی موقوفه هم تاراج برود بر امیر مسلمین لازم میشود که خود بر قانون شریعت میان غازیان مجاهد تقسیم نماید باری هر وقت امرای سنی آن اطراف بیا فتند اینگونه مطالب و مکاتب با این رد و بدل میشد و اینچند کلمه از جوابها است که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که در مشهد ساکن بوده و مرقوم داشته نوشته میشود در ابتدا امیرزاده جلیل القدر فاضل میفرماید مقصود من از اثبات حقیقت مذهب شیعه است بنص قران و اخباریکه متفق علیه علمای عامه و خاصه است از جمله از کتاب مواقف و صحیح بخاری نقل میکنند که پیغمبر در مرض موت بکسانیکه در خدمت ایشان بودند فرمود قلمدان و کاغذ بیاورید تا دستورالعملی بنویسم که بعد از من مابین شما اختلاف واقع نشود عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب الله ما را

کاداشت و دیگران برادر انکار کردند پیغمبر از این کلام از نزاع ایشان در غضب رفته فرمود از نزد او بیرون روند و همچنین تحمل حضرت امیر بر خلافت آنها
دلیل بر این جهت که ایشان را بر حق میدانست نبود بلکه روی آنکه حضرت امیر بتجهیز و تکفین جناب رسول اشتغال داشت ایشان مردم را جمع کرده
مدابیری که باید نمودند و دیگران صورت محال بود که بدون خونریزی بنا و علی تواند حق خود در خلق عالم اثبات کند لهذا امیر و تحمل را انسب دانسته
تحمل دلالت بر عدم حقیت ایشان نمیکند زیرا که اگر در شجاعت و علاوه و فتن ننگی نیست لکن از پیغمبر شجاع تر بوده که در فتح که ابطال مومنین با وی بوده از
در تیش گریزان گشت و پس از نه ثنا در از مصالحه را مصلحت دید و این مصالحت دلالت بر حقانیت قریش نمیکند دیگر در باب ام المومنین عایشه
عبدالله خلاف حق علی امیرالمومنین است با معاویه در خلاف وی اتفاق کرد علاوه بر خلاف رسم مستورات بر سید لشکر بحرب ایشان آمد در اخبار است
روزی اعمش در خدمت حضرت رسول بود یکی از زوجات با حجاب داخل حجره شد حضرت ملامتش فرمودند عرض کرد که این مرد نمی بیند فرمودند
تو که می بینی معصوم میشود زن نیز از دیدن نامحرم ممنوعست چنانچه رجال از دیدن غیر محارم ممنوع اند دون پیغمبر را چه رسیده است با این حرکات بارکه
از این تعرضات در جانب بسیار است که همه از فتنه و خونریزیهای شدید شده است • و دیگر از اتفاقات در کاغذ اعتراضات اوزبکان با اهالی
شیع بخراسان این شعر را نوشته بودند که هر کرا دوی بیهوده داشت وید روی بی سود داشت و شعر را اینطور نوشته بود که هر که او دو
بیهوده داشت و غلط نوشته بودند آقا فاضل کامل ملا محمد فرصتی عنبت داشته زبان بطعن و ظرافت گشوده و فرموده من لا شک چنین می پنداشتم که
کره معنی تفسیر قران میکنند اقلا یک شعر فارسی را نتوانند درست بخوانند لیکن خلاف آن ظاهر شد شک نیست که شما شهر جام را که موطن و مسکن
جامی بود غارت و ضایع کردید از خرابا شورش چه باک دارید پس از خرابا شهری خرابی شعری چندان عجب اگر چه صحیح و غلط خواندن شعری چند
امر سهل نیست ولی اینقدر نتوانند فایده بدهد که بعد از این بیاموزید که در امری که کار بسیقتی استحضار ندارید تعجیل در یک و دران حکم ننمائید •
و دیگر از استادیهای و فاضل شیعه و فنی کبیر که تربیت کرد که بر تمام فضلای اشتن بر سر آمده همه را مجاب و ملزم ساخت و این چنان است که شیخ
ابو الفتح رازی میگوید در ایام خلافت هرون الرشید یکی از تجار با آبروی بغداد در سختی شده و بخت عایده حالش گشته بواسطه ظلم و تعدی
اعدای دین اموالش از دست رفته و فقر و فاقه به روی آورد کنیزکی داشت ماهروی بحسن طلعت و اندام و فصاحت و بلاغت فرد
و بی مانند بود حسنیه نام که از طفولیت در حرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینیه آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان
در سنه ۸۳ و فوتشان در سنه ۱۴۸ هجری و اینواقعه در سنه ۱۷۰ در اوایل هرون است) الغرض خواجه از کنیزک حال خویش و غصه دل در میان گذاشت
وازوی مشورت و چاره خواست کنیزک گفت صلاح در آنست که مرا نزد خلیفه بری و جهه فروشش من عرضه کنی اگر قیمت پرسد صد هزار تومان در بها
طلب نما اگر سبب این قیمت پرسند بگو تا همه علمای شیعه و جماعت را جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند و او بر همه فایق آید خواجه
گفت حاشا که من چنین کار کنم چه میشود که انتظام چون از حسن صورت و صباحت و بلاغت و اوصاف صوری و معنوی تو ستغنی کرده و نزار من
بگیرد و من با تو نزند کی نتوانم که فقط انس خاطر من تو باشی حسنیه گفت مترس که برکت اهل بیت طاهرین تا مرا حاجات هست کسی مرا از تو جدا نتواند
کرد بر حسنه و با توکل برو خواجه تردیدی برگی و زبر بسرون رفته کیفیت را بیان کرد یحیی با وی گفت کنیزک را بیاور تا حسن و جاره اطاعت کرد یحیی چون
حسن طلعت و فصاحت حسنیه را بدید متحیر ماند و در ساعت نزد هرون رفته قصه را عرض کرد خلیفه حسنیه را احضار نموده حسنیه در آمده برقع برروی خود
کشیده شعری چند در مدح خلیفه خوانده او را بسیار خوش آمد امر کرد برقعش برگرفته منظرش را نیز مطابق مخبر یافت پس فرمان داد تا خواجه قیمت
کوید تاجر گفت صد هزار دینار طلا خلیفه بر آشفت و سبب این بها پرسید خواجه گفت یکی از معلوماتش این است که اگر جمیع علمای مملکت جمع شوند
او را ملزم نتوانند کرد و وی بر تمام فایق آید هرون گفت اگر ملزم کرده کویم گردنت بزنند و کنیزک مرا باشد تاجر گفت اگر نشود چه کنی میدهد
گفت که صد هزار تومان بدهم و کنیزک نیز ترا باشد هرون از حسنیه پرسید چه مذهب داری گفت بر طریقه و دین پیغمبر و آل او هستم خلیفه پرسید که
بعد از رسول خلیفه او که بوده وی گفت علما که حاضر شوند آنچه توانم و دانم بگویم هرون دریافت که طریقه اهل بیت اظهار دارد خلیفه یحیی را طلبیده
گفت این کنیزک مذهب ما ندارد بگو او را بکشند وزیر یک ضمیر گفت ای خلیفه این کنیزک دعوی بزرگی کرده اگر مغلوب شود آنگاه او را
قتل آورند و اگر علما را مغلوب سازد رعایت وی بر خلیفه زمان لازم باشد چه کنیزکی که بر جمیع علما و فضلای مملکت فایق آید ستوان کشت این
خلیفه پسندیده به اجتماع علما و فضلا فرمان داد او از روسای مشایخ بغداد یکی شافعی بوده در آنوقت شافعی بجهة غلبه که در مباحث ابو یوسف
نموده بود شهرت تمام داشت بالجمله چهار صد نفر از علما جمع شدند از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر نحوی و منطقی امتیاز داشت و کتب
بسیار در علوم دینیه تالیف و تصنیف نموده بود و صد جلد کتب او در شام و مصر معروف و شایع بود وقتی بغداد او رسید مکان او اعیان

ملک را حکم شد تا او را بتعظیم و توقیر بنشانند باری چون مجلس منعقد شد کرسی زرین بجهة وی گذاشتند چون خلیفه در مجلس قرار گرفت فرمان داد
حسنیه نیز حاضر شود وی در آمده به هرون را ثنا گفت و در برابر ابراهیم نشست هرون بوی اشاره کرد که شروع کند وی مطلب را
دریافته متوجه ابراهیم شد و او را مخاطب ساخته گفت تو ئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم
رسول مقدس میدانی ابراهیم برآشفت و گفت سخریه میکنی و با اهل مجلس رو کرده گفت مرا با کنیزک مباحثه چه مناسب است در حقیقت این
امر موجب استخفاف علم و اهانت علما میشود یحیی گفت انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال حسنیه گفت ای ابراهیم بتوفیق حق تعالی ترا
از این کرسی زرین با سرمندگی فرود خواهم آورد و شروع نمود بمباحثه ابراهیم گفت سبقت مراست که از راه دور آمده ام وی گفت
بپرس ابراهیم شروع کرد بپرسیدن و در مقابل هفتاد و هشتاد جوابهای شافی و صحیح شنید چنانچه هرون و جمیع ارکان دولت از تقریر او حیران
ماندند حسنیه گفت ای ابراهیم مناظره دراز کشید فیزم خلیفه را ملال روی دهد اگر رخصت باشد من نیز سوال کنم ابراهیم گفت مسئله
دیگر بپرسم اگر جواب گوئی منقطع شوم گفت بپرس پرسید بعد از پیغمبر خلیفه که بود حسنیه گفت آنکه سابق الاسلام بود ابراهیم پرسید آن که بود
گفت داماد و پسر عم و برادرش بود هرون متغیر شده ابراهیم فرصت بدست آورده دلیر شد گفت بچه دلیل گوئی علی سابق الاسلام بود
من میگویم ابابکر و چنگی ایمان آورد چهل سال داشت و علی کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست چون گفت
اگر ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری هست و کودک چنانکه تو گوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است اقرار
میکنی که ایمان علی را در کودکی اعتبار است ابراهیم گفت اگر بدلیلی واضح و حجتی باهر این مطلب را ثابت کنی اقرار کنم وی گفت چه میگوی
در باب طفلی که خضر قتل رسانید چنانچه نص قران در قصه خضر و موسی بآن شاهد است و در جواب خضر وقتی که موسی بروی اعتراض کرد که اما الغلام
فکان ابواه مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا ای ابراهیم کشتن آن طفل باستحقاق بود یا خضر ظالم بود و حال آنکه خداوند مدح وی
در قران فرموده ابراهیم نتوانست جواب گوید گفت از این مسئله درگذشتیم چه میگوئید در حق عباس و علی که بر سر میراث پیغمبر نزد ابابکر داوری
بردند و لابد دو نفر که نزد حاکمی روند لابد یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد و غرض ابراهیم آن بود که اگر گوید عباس بر باطل بود خلیفه خونش
بریزد و اگر گوید علی بر باطل بود بطلان مذهب خود کرده باشد حسنیه گفت باید جواب ترا از روی قران بدهم چنانکه وارد شده جبرئیل و
میکائیل دعوی نزد داود بردند بجهة اینکه خطای او را در باب زن اوریا و نمایند پس ای ابراهیم بگو که کدام یک بر حق و کدام بر
باطل بودند ابراهیم گفت هر دو بر حق بودند جهة تادیب داود بود که دعوی نزد داود بردند حسنیه گفت بهمین طریق مرتضی و عباس هر دو
بر حق بودند بجهة تنبیه و تادیب ابابکر نزد وی رفتند عباس گفت میراث مراست که عم پیغمبرم علی گفت که حق من است که ابن عم و داماد
و برادر و وصی پیغمبرم وی چون شنید گفت والله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و وارث و قاضی دین من است عباس در غضب شده
گفت ای ابوبکر اگر چنین سخن از پیغمبر شنیدی چرا بخلافت نشستی و حق علی ضایع کردی ابوبکر دانست بالزام او آمده اند گفت تمام مجلس
امده اید بهانگ و از جای برخواست ابراهیم گفت از این هم درگذشتیم کدام فاضل تر بودند حسنیه گفت حمزه فاضلتر بود یا حمزه عموی شیخ
چه در میان علی و عباس افتاده اگر عباس فاضلتر بود فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس بود که چنین برادر
زاده داشت چون هرون جودت و ذکاوت حسنیه بدید متحیر ماند ابراهیم گفت حیف از العلم که بابت چون حسنیه تمام مسائل را
بجز با جواب گفت پرسید اگر یک مسئله مرا جواب گوئی بس است آیا چون پیغمبر از دنیا رفت خلیفه تعیین نمود یا خیر ابراهیم گفت خیر خلیفه
تعیین نفرمود حسنیه گفت در این عمل پیغمبر بر خطا بود یا صواب و کسانیکه تعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا و پیغمبر بر خطا بود یا خلفا
ابراهیم جواب نداد و ساکت شد چه اگر نسبت خطا به پیغمبر میداد نقصان دین بود اگر نسبت خطا بخلفا میداد او بطلان مذهب خود کرده بود
و نزد هارون نیز خطرناک بود و منفکر ماند که خلایق همه بیکبار خندیدند و بروی ملامت کردند که از حسنیه درماندی باری در همه جا در مباحثات
ظفر حسنیه را بوده خلیفه بنا بر عهد صد هزار تومان را بتاجر بداد و حسنیه را نیز خلعت داده نزد خواجه اش فرستاد و در خلوت او را
ثبت نمود که از بغداد مسافرت نماید شاید معاندان ضرری بوجود او رسانند علاوه بر غلبه خلیفه اعیان دولت و ارکان حضرت نیز
و یرا بدایای زیاد فرستادند ابراهیم بخجلت از کرسی زیر آمده با ابو یوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه مجلس زده راه خود گرفتند
از این قبیل محاکمات بسیار داشته اند • دیگر طایفه وهابی که اواخر پیدا شده اند مدعی آنند که از سایر اهل اسلام مستثنی
و ممتازند شیخ محمد نامی حرب پسر عبدالوهاب که منسوب باوبند قریب صد سال قبل از این بنیاد این مذهب را نهاد و در اعلای اعلام

مذهب خویش بن سعود صاحب درعیه را که پای تخت ممالک نجد است با خویش یار ساخته بیاوری وی و پسرش عبدالعزیز چنانکه باید کار ساخت
چنانچه امروز مذهب وهابیه در عرب یکی از مذاهب مستقله است قواعد طریقه ایشان مخصوص است و قابل ذکر اقرار بوحدانیت واجب و
رسالت پیغمبر دارند لیکن گویند هیچ وسیلتی میان مخلوق و خالق نیست و اعتقاد باینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا بوجهی از وجوه تصرف از امور امکان
دارند یا پس از فوت یا در آخرت شفاعتی یا فایده هستند کفر است و جمیع مسلمین که قرآن را تاویل میکنند کافر اند و غزای ایشان را لازم
هست جمیع سلسله وهابیه میدانند و جمیع القابها را که دلالت بر عزت و احترام دارد گویند در نزد خداوند مکروه است و فقط لایق تحیه
و تقدیس است و همچنین نقش ترا ثابت میکنند که محاربه با فرق اسلام که بر طریقت ایشان نیستند لازم است تا اینکه بدان طریقت گروند یا چون کفار
جزیه بر گردن گیرند و در صورت باید لباس خشن پوشند و بر اسب سوار نشوند و ابنیه عالیه بجهه سکنای خویش بنا نکنند و هم از عقاید ایشان است
که هر خراجی غیر مشروع است بجز آنچه پیغمبر گرفته است از قبیل خمس و زکوة و غیر ذلک و سوگند یاد کردن بمحمد و علی و کسان دیگر را نیز حرام میدانند
زیرا که گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن از آنچه در ضمیر مستتر است و هنا بر این بجز خداوند کس نداند و بنا کردن ابنیه رفیعه بر سر قبور را قسمی از بت پرستی
دانند و بوسیدن آنرا مرا ندانند و سایر بزرگان انبیا و اولیا را همین بت پرستی شمارند و بنا بر این گویند تخریب قبور اولیای اسلام در هر بستان و ایران
و صرف اسباب و زینه آلات آنها را در امور شرعیه و غیره بنوعی موجب خوشنودی خداوند است تعریف مردگان و احترام داشتند چرا که مسلمان اگر
روان بجانب جنت خرامد و این مایه سرور است نه سوگ اخبار را عمل نکنند کتاب الله کافی دانند قرآن را کتاب خدا و فرستاده بمحمد رسول الله
دانند و پیغمبر را مردی نیک دانند و خدا او را دوست میداشت و درباب متابعت رسوم و عادات در ارباب تقید مذهبی از اعظم اصول ایشان
تنگ و نهب اموال کسانی است که از طریقه ایشان خارج اند و مسلمین در این باب در نزد این گروه از یهود و نصاری بدتر اند و در سال
قبل ترقی شان بحدی شد که اولیای دولت عثمانی در هراس افتادند و از جمله آنکه گرفتن و غارت ایشان کشت نجف و کربلا بود و بر هر جا
که دست یابند غوغای قیامت راست کنند بر هیچ چیز و هیچکس ابقا نکنند در این اواخر صدمات شدید بر ایشان وارد گشته چنین مینماید که کوکب
اقبال شان ابل راجع است اعیادی که در میان اهل سنت است شیعه نیز مرعی میدارند از جمله اعیاد مخصوص شیعه عید غدیر است روزی است
که حضرت رسول در خم غدیر حضرت امیر را جانشین خویش قرار داد و اهل سنت و معتقدین خلفای ثلثه و جانشینان بعد از رسول او را کافر
بعنوان گفت لیکن در خطا مسلک دانند بخلاف اهل سنت که با وجود اینکه بعضی از اعاظم علمای ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده
که شیعه مسلم اند الا اینکه غالبا جمیع سلاطین این سلسله بانچه منقب مذهب با مصلحت ملکی این طایفه را رافضی و از کافر بدتر گرفته اند و
بهمین دلیل بر سر کار زمین سلاطین بخطا اسرای ایران را بنده و برده و اسیر فروخته اند بکار زحمات و خدمات نگاه داشته اند چنانچه آغا محمد خان
اول سلطان سلاطین قاجاریه چگونه جایز است که مسلمین را چون بهایم در بازار خرید و فروش میکنند عداوت کرد نسبت مذهب علی اللهیان شیعه از زمان
عداوت شیعه خود این طایفه را دشمن میدارند عددشان بسیار نیست و خوانده و رسوم خود را مخفی میدارند مشهور است بعضی از فجایع
در میان این طایفه شیوع دارد متصوفه را گویند که از بدو ظهور اسلام این طایفه بوده اند و احتمال دارد که حالات ایشان در قوام و استقرار
این ملت دخلی تمام داشته ولی از آن بعد بعضی ها از اعداء مذهب محسوب بوده اند و به بی پروائی و بی اعتنائی تاویل آیات قرآن
و تظاهر بشرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب تخفیف شریعت و اهانت علمای ظاهر بوده و در هیچ مملکت چون ایران
در اوقات مختلفه عقاید اینگونه سلسله شیوع و رواج نداشته تا اینکه جناب شیخ صفی اردبیلی ظهور نموده که متجاوز از دویست سال سلطنت
در خانواده او بود اگرچه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام کلی داشته اند ولی با این حال میان رعیت و مریدان ایشان از خوب
و بد بسیار بوده اند و کثرت ایشان در اواخر بنوعی ازدیاد پذیرفت که اغلب علما از سلطان مستدعی میشدند که تا فتنه و غوغائی
مفسدین برپا نشده و رخنه در بنیان ملت و ارکان دولت نکنند در دفع و استیصال اشرار اینگروه برآیند نگارش احوال اینجماعت
ممکن نیست چرا که با اقوام مختلفه در اقصای بلاد عالم و اطراف زمین هم از زمان سلف تا حال از فلاسفه قدیم یونان گرفته تا حکمای
جدید فرنگستان خیالات این سلسله بنوعی از وجوه بروز و شیوع داشته و وارد جاهل ترین عوام و فاضل ترین اقوام از این مشرب
دم زده و در این سبیل اقدام زده اند گاهی ترک علایق گفته و در سایه تجرد خفته و گاهی مستغرق بهار ناکامی و مستهلک قمار رندانی
بوده اند در هر جا و هر چند اقرار ... بر احتراز از خطاهای شامله و اوهام باطله است و مریدان از مراعات خاطر تکالیف
ساقط دانند و بعضی کورکورانه اعتقاد بر مرشد که با اعتقاد وی نتیجه طریق رشد و صلاح است نموده و برا از جمع کاینات بهتر و بهتر شمارند

و در ورای شبهات قدم گذارد و این ترهات و خرافات خیالیه در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا شیوع دارد چنانچه از عادات و
رسومات شریعت و مذهب هنود معلوم میشود که مخصوص باب آن بعضی را عقیده و اینکه منشا تصوف را هندوستان است و دیگر بلاد عالم از این
ملک فرا گرفته اند و بعضی از محرران فرنگستان نسبت آنرا بمصر و شام میدهند و گویند میل بریاضات شاقه بطبیعت بود که ابتدا در شام و مصر
بروز کرده و کیشهای را عقیده و ادعا این است که عمر ایشان مقصور در طلب مقصود حقیقی است از شوایب قیود طبیعت رسته و بعوالم
شهود و حقیقت پیوسته و پیوسته ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی اند و او را در همه جا و همه چیز ظاهر و ساری دانند و در باب ماده در
مفهوم نمی شود چه میگویند و چه میجویند عالم را عالم خیال و اعیان را زاده اوهام و در حقیقت معدوم دانند و گویند چنانچه در ضوء شمس ذرات غیبی
بنظر می آید و در غیاب شمس غیر محسوس اند بر همان نهج ذرات وجود باشعه انوار شمس حقیقی قایم و موجود و بر فرض نبود همه معدوم اند
پس در واقع همه اوست چیزی غیر نیست عالم همه مرآة تجلیات گوناگون و مظاهر تنزلات و شئونات لایزال اوست محصور نه چنانچه ظاهر شان
بیان گویند آنچه هست از اوست و این عقیدت را علمای شریعت اسلام اتحاد و صاحب این عقیدت را مستحق عداوت و عناد دانند
و بعضی طریقه سلوک را چهار مرتبه معین کرده اند که تا سالک سیر این مقامات را نکند بحد کمال نرسد و بهره از برزخات و حضرات جمال و جلال نبرد
چون از این مقامات بگذرد حجاب جسمانیه بدرد و مرغ روحش بکنگره قصر محبوب پرد اول مرتبه ناسوت است که در این حال سالک مقید بقیود ذات
بشریت است لهذا ملاقات ظاهر احکام شرع بروی از لوازم است چه هنوز قابلیت ادراک مطالب عالیه حاصل نکرده است و ممکن که
اغوای برخلاف شرع سبب اغوای وی شود از آن پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند و این اول دخول در طریق تصوف است
در این حال مرید را از اجرای تکالیف شرعیه معاف نمیدارند و او را در این باب مختار خود نگذارند چه ازوی اعمال روحانیه مطلوب است هم افعال جسمانیه
و تا مرید را زهدی بکمال و صلاحیتی تمام و صبر و ثباتی ما لا کلام نباشد این بیابان بپایان نبرد و او را توجهی تمام بمرشد باید و افعال و
اقوال و پیرو و فرمان بردار باشد طی این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی چون این وادی طی
کند و نفس شهوات را پایمال نماید بمقام عرفان رسد والعارف بالله بروی صادق آید دریچه از خزانه اسرار الهیه بر قلب گشاده گردد
آنچه گوید با الهام غیبی گوید و آنچه کند بیقین لاریبی نماید و در این مقام عارف حکم فرشته دارد مقام چهارم مقامی بس عالی است و آن
مقام حقیقت و مقام وصل و مقام جمع الجمع است کشف حجب شود و اغیار از میان برخیزند طالب بمطلوب پیوندد نه بلکه دو یکی شود
از هر سوئی هوئی خیزد و در هر آبی بانگ انا اللهی برآید این مقامات ثابت است ولی طبقات ایشان بسیار است و بنای طریقتی که بر تحقیق
عنوان گفت انتهائی ندارد لابد طرق و اصناف آن بسیار خواهد بود لیکن اگرچه طوایف متعدد هستند و اسامی مختلفه بر ایشان اطلاق
میشود غالبا راجع بیک اصل اند علی الخصوص در مطالب متعلقه باطاعت و پیروی مرید و امکان ترقی بعضی نفوس هم در این نشاه و
انتقال بعالم روحانی متقین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند بعضی فرق دو شمرده اند و باقی را انشعابات آنها و فرقه دو
بعضی دیگر تا هفت رفته اند ولی محمد علی کرمانشاهی که یکی از افاضل علمای ایران است گوید صوفیه فرق بسیار دارند و مرجع جمیع بچهار
اصل است حلولیه اتحادیه واصلیه عشقیه بعضی دو فرقه دیگر یاد میکنند تلقینیه و زراقیه و برخی نیز یکی دیگر افزوده اند
وحدتیه و بعد آقا محمد علی رای خود را بیان میکند که جمیع عقاید صوفیه راجع بدو مذهب است که حلول و اتحاد باشد و شعب خمسه دیگر را که
بسیاری نیز اصل دانسته اند فقط فروع این دو مذهب حلولیه اند حلولیه گویند خدا در انسان کامل حلول میکند و اتحادیه گویند که متحد
میشود و مثل آنرا با اتحاد شعله آتش با هیزم میزنند از قول جلال الدین میگوید که عقاید حلول و اتحاد را خود از فرقه حرمانیه و حرمانیه از ... آموخته
کرده اند و این مردم بجهه اینکه خطای خود را مخفی بدارند میخواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثنا عشری که بهیچوجه مناسبت
ندارند تلفیق کنند ولی مذهب حلولیه بنصاری نزدیکتر است زیرا که عقیده نصاری این است که روح الهی در رحم مریم رفته و عیسی متولد
شده لهذا عیسی را خدا دانند و وحدتیه را بسیاری از اساطین فرق متصوفه نوشته اند و آقا محمد علی این فرقه را شعبه از اتحادیه
میداند و گوید زمان بایزید و حلاج اینطایفه بوده اند عقیده ایشان این است که خدا در هر چیز هست و هر چیز خداست و این عقاید
از فلاسفه یونان بخصوص از افلاطون منقول است که گوید خداوند اشیا را از نفس خود خلق کرد پس هر چیز هم خالق است و هم
مخلوق و وحدتیه در این عقیده پیروی ایشان کرده اند در صوفیه متاخرین این مذهب شیوعی یافته و بسیاری از فرق متصوفه
خود را نسبت باین طایفه میدهند آقا محمد علی بیست شعبه از منشعبات این مذهب شمارند که هر کدام اندک اختلافی در مسائل اعتقادی

جزئیه واردند از عالم این فرقه دهریه است و عقیده ایشان این است که بدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می پندارند که اشخاص
مخصوص که عدد درجات آنها معین و مخصوص است بتربیت انسان مامورند و آنچه لازمه وجود و شایسته بود هر کسی است بوی می آموزند
و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه باعلی درجات انسانیت ترقی میدهند دوم واصلیه اند و این طایفه دعوی اتصال با خداوند کنند
سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند چهارم که خود را در صفات الهی شریک
و دعوی احیای اموات و اماته احیا کنند و نفی ذات واجب خود را از زن و فرزند و جا و مکان بی نیاز دانند و بپایه امور زندگی
سر فرود نیاورند پنجم مشارقیه که خود را از همه برتر دانند زیرا که بدون واسطه با مبدء امر رابطه ورزند ششم شمراخیه که ایشان را
شعبه از خوارج دانند چرا که عبد الله شمراخ از رؤسای خوارج بوده و بکمال فسق و فجور مشغولند هفتم مباحیه گویند محبت مردگان از هم
بنی اموال و نساء ناس را بیکدیگر حلال دانند هشتم طایفه آقا محمد علی گوید بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را نجف دانسته اند
قبیح و حسن را بیکدیگر آمیخته اند ولی این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته اند و قبح را بر حسن ترجیح دهند از آنجمله است نزاع ملابسه
گویند نهم حالیه اند که برقص و وجد و سماع امتیاز دارند و معتقد آنند که حالت وجد بدون اختیار است چون این حالات روی دهد خداوند
فرود آید و در صور و اسرار با ایشان القا کند ایشان سر خود را بر سینه خدا نهند و او نیز سر خود بر سینه ایشان نهد که بوجد آیند دهم حوریه
گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند یازدهم واقفیه که مدعی آنند که هیچکس جز انبیا
بر اسرار الهی واقف نیست و گویند بعقل و دلیل اجزاء نتوان رفت گر بمدد و معاونت مرشد کامل دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم
دانند و فرمان او را از هر قبیل باشد بعقیده قبول کنند چون نزد ایشان درجه قبول مرشد باید بدرجه یاری رسیده باشد از وی کار از ایشان تسلیم گویند.
آقا محمد علی گوید کارسازیه و قلندریه نیز بهمین قسم قانونها دارند سیزدهم قلبیه اند که مقلدیه نیز گویند بکیاست صحبت مرشد را از هفتاد سال
خدمت ملا فاضل بدانند و غالباً این طبقه خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند و از علوم دنیوی انکار کنند و چندی بخلوت و عزلت
و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند چهاردهم کاملیه اند که از اشغال دنیوی بجز رقص و غنا و یا بقول خودشان
جز کاری که روح از آن متلذذ و منشو د نکنند آقا محمد علی گوید این فرقه نماز را نیز با آواز خوانند پانزدهم حالیه اند بنابر قول آقا محمد علی
وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند شانزدهم نوریه که گویند عمل ایشان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد بلکه فقط
میل صرف بنیکی و اعراض از بدی باید فنا و مصدر جمیع اعمال باشد هفدهم هر مجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند هیجدهم جودیه
این طایفه از افسانه ها و کنایات خوش دارند و لباس ابریشمین و زربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصا کنند نوزدهم غیبیه که دعوی
عشق الهی کنند لکن هر جا صورت نیکو بینند با دیده ازند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة بیستم جمهوریه اند که جمیع این عقاید صوفیه کرده اند
رأس مسائل این فرقه این است که هیچ چیز را نباید بنظر انکار نگریست از آن روی که در هر چیز اثری از او هست و هر چه در نظر آید در نظر
ایشان نیک نماید کفر و ایمان نداشند و حلال و حرام نپایند متصوفه ایران جناب امیر و اولادش را پیشوای طریقت و صاحب
مسند عرفان و ایقان میدانند و نیز گویند دو نفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را برهنمائی مردم مامور فرمود و طریقت
از حسن بصری بعبد الواحد بن زید و حبیب الاعجمی رسید و چهار فرقه مرقوم ذیل سلسله خود را بعبد الواحد میرسانند اول زیدیه که
غالباً در صحاری و قفار عمر گذرانند و نزدیکی آبادی و معموری نگذرند و قتل حیوانات را مطلقاً جایز نداشتند و فقط بر نباتات
و گیاه سد رمق کنند دوم البازیه مرید البازخلیفه عبد الواحد هستند غالباً بوحدت بسر برند و زن و فرزند اختیار نکنند سیوم ادهمیه
که منسوب بسلطان ابراهیم ادهم اند این فرقه علی الاتصال عمر گذرانند و در فسق نکنند و مدام در ذکر باشند چهارم هباریه منسوب
به هباری بصری اند که نسب خرقه او بدو واسطه بسلطان ابراهیم ادهم میرسد اینگروه غالباً خاموش شوند و بریاضت کوشند پنجم اسحاقیه
از مریدان خواجه اسحق دینوری اند که بدو واسطه بهباری بصری میرسد و هم بنابر قول شاهنواز خان نه سلسله بحبیب عجمی میرسد
اول عجمیه منسوب بخود حبیب عجمی که غالباً در کوهها بریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز ساتر عورت لباسی بر خود نگیرند و با حیوانات
و طیور مانوس شوند دوم طیفوریه منسوب بطیفور ابویزید بسطامی که از مشاهیر متصوفه ایران است و خرقه از حبیب عجمی گرفته است
سیم کرخیه منسوب بمعروف کرخی شاهنواز خان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا و خدمت ایشان محترم بوده بعضی گویند
دربان حضرت بوده و بعضی از مشاهیر متاخرین متصوفه نسبت باو میرسانند چهارم سقطیه منسوب بسری سقطی و او از شاگردان معروف

از

کرخی بوده پنجم جنیدیه منسوب بشیخ جنید بغدادی و وی از تلامذه سری سقطی است ششم کازرونیه از مریدان ابو اسحق کازرونی که بدو واسطه
خرقه از شیخ جنید میگیرد هفتم طوسیه منسوب بعلاء الدین طوسی که به پنج واسطه نسبت خرقه بشیخ جنید میرساند هشتم سهروردیه منسوب بابو نجیب
سهروردی اند که به پنج واسطه بحبیب عجمی منتهی میشود نهم فردوسیه مریدان نجم الدین فردوسی و او خلیفه نجم الدین سهروردی است شاهنواز خان
هنوز حضرت طوسی از سایر شعبی که از طوایف مرقومه فوق منشعب میشوند نوشته است از آنجمله صفویه است منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی
جد سلاطین صفویه گویند به پنج واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه باو رسیده است مع الحدیث منصب خلافت میسر نشود مگر کسی را که سالها
بصوم و صلوة و عبادات گذرانیده از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد و مرتبه موتوا قبل ان تموتوا ویرا حاصل
حاصل شده باشد و تحصیل درجه عرفان که مقام سیم سالک است بریاضات شاقه و مشاق کثیره در کار است باید مرید قدم معارج
ترقیات نهاده از مدارج شهوات رسته بقطع علایق و کشف بسیاری از حجب ممتاز شوند اعیان متصوفه ایران همه همیشه بفضل و دانش
و تقوی معروف و موصوف بوده اند و در تاریخ ایران نادر تاریخ عالم صاحب نامی بوده اغلب از این طبقه بوده چنانچه ابراهیم
خلیل را از این سلسله دانند و بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و فاضلترین اهالی ایران از بعد از عرب تمسک و توسل بظاهر شریعت
متفرزه مشهورند و خلقی کثیر که بفرط و غزارت علم اتصاف داشته اند و جماعت بلغا و فصحا و شعرا نیز برین رویت سلوک سالک بوده اند
و اگر کتابها و دواوینی از هر یک باقی مانده تا زمانهای دراز مورد احترام و اعتنا است و اغلب طبع شعر داشته اند و بالجمله اهالی
ایران شعر دوست اند بحدی که از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت میشوند از شعرا شعر حفظ دارند
حتی سپاهیان بشنیدن شعری حال میکنند از جمله کتب معتبر اهل تصوف مثنوی شیخ جلال الدین معروف بملای رومی است و کتب جامی
و کتب شیخ مصلح الدین سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و دیوان خواجه حافظ که میتوان گفت کتاب مقدس متصوفه ایران و
هندوستان اکثر داده است هر که نکات و لطایف چنان زبان فارسی را دارد حسن بیان و حلاوت کلام سعدی و حافظ داند دیگران
نیز بستند بلکه مستشرقین و مترجمین معتبر در فرانسه بر این ابیات تنک میجویند و مثل میزنند اگرچه آنچه از قواعد صوفیه و ظاهر اعتقادات
معلوم میشود زهد و صلاح و تحمل و قناعت فتوت و مروت و محبت قول و فعلشان است و مطالبشان مخفوف برموز است یکی از
اعاظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است مشهور است از وی انا الحق شنیدند شهرت یافت مورث هراس و دهشت و اتفاق نایره فتنه
علمای ظاهر شریعت شده او را گرفته بدار زدند دیگر شمس تبریزی است که از مشاهیر این طایفه است آقا محمد علی کرمانشاهی گوید این طایفه
بعضی جمیع اشیاء را مظاهر و تجلیات و تنزلات و تشئونات باریتعالی دانند آثار ده را مظهر جمال و تماره ده را مظهر جلال شمارند چنانچه سهل بن
عبد الله تستری گوید سر روح وقتی ظاهر شد که فرعون علو انا ربکم الاعلی گرد و شیخ محی الدین گوید شکر فرعون نه غرقه دریای خطا بلکه مستغرق
بحر علم شدند در یکی از کتب متصوفه تاریخ تولد شیخ عبد القادر جیلانی در سنه ۴۷۱ و فوتش را در سنه ۵۶۱ هجری نقل است که چون
شیرخواره بود در روز ماه مبارک رمضان پستان بدهن نمیگرفت و نیز خود عبد القادر در یکی از رسالات خویش نوشته وقتی بطرف مکه معظمه عازم
شدم چون نزدیک همدان رسیدم شصت نفر سوار بقافله حمله آورده قافله را یغما نمودند یکی از دزدان از من پرسید تو چه داری
گفتم که چهل دینار در زیر جامه دوخته دارم آن دزد مزاح دانسته دیگری همان سوال کرد و همان جواب شنید وقتی اموال قافله را قسمت
نمودند مرا بلندی که امیر ایشان در آنجا ایستاده بود بردند او از من همان سوال کرد و همان مطلب از من شنید تعجب کرده گفت چگونه
مال مخفی خود را بروز دادی گفتم بدین سبب که با مادرم عهد کرده ام دروغ نگویم وی گفت عهد با مادر را مراعات میکنی و ما امر خداوند را
مراعات نکرده تمرد و خلاف هم میکنیم و همان وقت امیر امر کرد اموال قافله را رد کردند الغرض در سنه ۴۸۸ وارد بغداد گشت و آنوقت
شانزده یا هفده سال از عمرش رفته بود آوازه فضیلت و صلاح او در افواه افتاد بنابر رای مؤلف مزبور خدا جمیع مطالب ویرا
باجابت مقرون و دشمنان ویرا مقهور ساخت در سنه ۵۲۱ بنای موعظه ناس گذاشته باری سخن مختصر که بسیاری از بزرگان این
این طایفه مردمانی بوده زهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند جالب سلوک و کوشش
بوده اند چنانکه در آیین اکبری منقول است که اویس قرنی بجانی که نزد وی میرفتند میگفت اگر شما خدا میجوئید با من چه میگوئید
و اگر خدا نمیجوئید مرا با شما چه کار است و با وجود این کسان هم بوده اند که بهوای فخر کلاه فقر بر سر نهاده اند و بخیال جلب دنیا
از خود سلب کرده اند و عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته و سودای بزرگی در دل کرده اند اما آنچه اند در زمره پادشاهی

ولذا

ودر اظهار لباس پارسا نمایند طالبان کوی هوا چون سلطان راه خدا در طلب مقصود از هر چیزی خبیر شده و در هیچ جا محض شنیدن ارباب
شنیدند سلطان را که در تسخیر اقلیم و عباد و درویش را در تحصیل کلیم ارشاد و موکل بکجراست عار همنان امارت برابدان جویند ایشان ابا
به مریدان سلطان را منظور آلت گرفته ناس را در ربقه فرمان آرد و اهل عرفان قلوب را متوجه خود خواهد این در دولت صولت
خویش دانند و آن طایفه و سلسله خود شناسند قاضی نورالله شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین که زهد و ورع و حسن ادراک اشتهار
دارد مشهور مختصر در باب صدق و کذب کسانیکه از این طایفه یا چون این طایفه خود را نموده اند نوشته که بعضی که خفیه منجذب بجذبات
الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده اند و کفته مقهور نمودن لذات رنج و تکالیف بیشمار بر خود نهاده اما هنوز
توجهی از وجود یا از دایره ظاهر شریعت بیرون نگذاشته اند و نیز برخی دیگر بتجرد شنیده نامی راه خطا گرفته و زیر عقل و شرع زدن را
جزو نزدیکی بخدا دانسته و نیز صاحب تاریخ فرشته نوشته که مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را
نزدیکی و وسطی و نهایی است و طایفه اولیا که در این مراتب مقام دارند پیوسته در عالم کمتر از (۳۵۶) نفر نیستند و دایم بکار سازی
در ماندکان شغاف مذهبان مشغول اند و بزرگان صوفیه از آنجماعت (۳۵۵) نفر را ابطال دانند و (۵۰) را ابدال و هفت نفر را سیاح
و پنج نفر را اوتاد و سه نفر را اقطاب و یکنفر را قطب الاقطاب شمارند پس هرگاه یکنفر از اینها فوت گردد یکی از مادون مرتبه او بجای
او آورند چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب و از اوتاد بجای اقطاب و همچنین و ترقی مذهب تصوف در اواخر در ایران بنیاد تر شد
هم از اوایل زمان سلاطین صفویه که ترشیح در این مملکت استقلال یافت فواید منظور هم با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره
خلاف شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر مشایخ متصوف است ادعا نمودند و اغلب جسمی بخیال ریاست باطنی دم از ریاست
ظاهری زده گردن خودسری بر افراشته و پای برادر تک سلطنت گذاشته اند از جمله حسن صباح و خلفای او و اطاعت مریدان
کوهستانی تا دویست سال ایران را پر از قتل و غارت داشت چنانچه متنفذترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف اندیشیدن نام
این طایفه مرتعش بوده و خنجر بر بالین سلطان السلاطین سلطان سنجر فرو بردند [بعد فتره حسن صباح و قتل بعضی ها و دیگر حکایت بایزیدات
که بانی فرقه روشنیه است که بادعای درویشی و فقر و مسکنت ریاست و سلطنت کرده در نهایت غلبه و غارت در کوهستان افغانستان
بنیاد امارت افکنده و در وقتی که هندوستان در تخت سلطنت و شهریاری اکبر شاه و در نهایت اقتدار بود او و جانشینان او گجرات و
هرات اطراف الممالک را عرضه تاخت و تاز کردند نیز در عهد سلطنت کریمخان زند بود که میر معصوم علیشاه از هندوستان بشیراز رفت وی
از مریدان سید علیرضای دکنی بود چون بشیراز رسید چندی بر نیامد که مردم بر گردش گرد آمده و عدد مریدانش بسی هزار نفر رسید
علمای وقت متوحش شده و صورت حال را با کریمخان حالی کردند بنا شد میر معصوم علیشاه از شیراز بر رود وی بیرون رفته و کوچکی
در حوالی اصفهان مقام گرفت و اخراج او مزید بر شهرت او شده فیاض علیشاه را که از خلفای معتبر او بوده باصفهان از پی
هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علیشاه از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف کرخی بیکبره و خود در
اوایل حال مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم علیشاه از هندوستان آمد او را که دید دست ارادت بوی داده در جرگ
خلفای وی منتظم شده و (۱۷) قاعده اصلی در حد و تعلیم مرید واجب بوده اول بغیر خدا سجده نکنند دوم احکام پیغمبر و ائمه
اثنی عشر را اطاعت کنند سوم همواره با وضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیبی مقرر است پس از
نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم ذکر مخصوصی است مدام بخوانند هشتم همیشه مرشد را در نظر داشته باشند نهم
هر مصیبت و بلا را رحمت دانند دهم آزار بر خود و بر دیگران روا ندارند یازدهم تسبیح و شام با شنبه نام خدا و رسول
و ائمه بر پیشانی بنگارند دوازدهم حلال خور باشند بقدر رمق خورند و لباس پاک و ظرایف بپوشند سیزدهم احترام پیر و مرشد
بجاده نگاه دارند چهاردهم در کتمان اسرار خانقه و سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت توجه بخدا داشته باشند شانزدهم
پابوس پیر افت و مهربانی زینت کنند و در پا آزار کسی نباشند هفدهم از هر چیز مشا کرده و از چیزی شاکی نباشند فیاض ع
چندی نکشید که فوت شد و منصبش بپیرش نور علیشاه که در غایت حسن و اول جوانی بود رسید گویند با وجود جوانی در سلوک
دین پیری بود رفته رفته جمعیت میر معصوم تجدید شد که علمای اصفهان اندیشناک شده مراتب مبالغه و اغراق هر چه تمامتر
بعلی مراد خان انهی نمودند گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و خصوصیت قوم این است که تا زود است سدی مقابل سیل

ایشان بست باری جمعیت آنها را متفرق ساختند بالاخره میرزا هدایت الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود واسطه شده علیمراد خان
فرمان فرستاد تا دست از آزار بدارند و میر معصوم علیشاه با نور علیشاه و جمعی از مریدان بجانب کرمان رفتند و در آنجا نیز شیخ الاسلام
از کثرت مریدان اندیشناک شده مانع اجتماع ایشان گردید میر معصوم علیشاه مجبوراً از کرمان بطرف مشهد و از آنجا راه بیابان بطرف
هرات رفت بخیال آنکه از کابل بهندوستان برود لیکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده او را بمراجعت
ایران مجبور نمود وی دوباره بکرمان رفت و در آنجا مشتاقعلیشاه و یکی از متدینین و معتبرین خلفائی بقتل رسیده و این اسباب
شد که تار را بقدری خوب بنرد که با اختیارترین ناس در مجلس بی اختیار شده و در کمال فرح و بشاشت در گریه شده و بی اختیار بر از
باری نورعلیشاه و میر معصوم بکربلا بر رفتند در راه در کرمانشاه مجتهد آنجا که بعقیلت و تقوی شهرت تمام داشت قصد کرد که یکباره
از فتنه کینه ریشه کن خیال ایشان گردد لهذا نور علیشاه را گرفته محبوس ساخت و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد
میر معصوم در وقتیکه در میان مریدان مشغول نماز بود بقتل رسید بعد از آن آقا محمد علی مجتهد کرمانشاهانی صورت واقعه را در کاغذ
نوشته بوزیر اعظم فرستاد و در آنجا مخالف مذهب صوفیه را با خامه بیان کرده بود چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت ورا
بوزیر تحسین و تصدیق نمود لکن با این همه مریدان نورعلیشاه روز بروز در ازدیاد بودند تا آنکه حکم شد او را با متابعان اخراج
بلد کنند چنان حسن و جمال دلربا و گیرنده داشت که احدی را قدرت تندیدن بر او نبود چه جای تیغ کشیدن و الا او هم با میر معصوم
رفته بود باری پس از چندی مراجعت کردند مگر مریدان خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور بریزند نور علیشاه راضی نشده مریدان
را تلقین است از نصیحت و منع مینمود از ایذاء کرمانشاه بکربلا و از آنجا بموصل رفت در آنوقت مریدان حقیقی باسم و رسم شصت هزار
نفر بودند فوتش روز عاشورا سنه ۱۲۱۲ هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده قرب مقبره یونس در کفر یخ موصل اتفاق
افتاد اعاظم این سلسله بعضی با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تام دارند در کتبشان نقل قول افلاطون بسیار دارد شرح حال
و آرای فیثاغورث بعینه شرح حال و عقاید بعضی از اولیای صوفیه است افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی
در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر کلی او بموسیقی و وضع آموختن مر مریدان را و تحمل شاق که کرد و نوعیکه فوتش اتفاق
افتاد همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم متصوفه است ولی در طایفه مجوس که عجم اصلی اند این اثر تا سرایت نکرد
و هنوز هم دیده میشود که در یزد که جمعی دارند که خدا را از خود شان در حلقه دارند و در کنابیس دنیا کل رسوم عبادتی که
از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول میدارند و از بیان آشنائی با این عوالم و اهل آن ابا دارند
چون این کتاب گنجایش و مناسبت تفصیل مذهب و آرای مختلفه تمام این طوایف و سلسله ها را ندارد و مؤلف هم نیز بعرض
نبوده خود شرح ما فتحی تام و تمام مسلک ایشان لکن تمام از شرح حالات و رفتار و تکالیف و تولد و فوت مراد و مرید و وطن
و آرای هر یک مفصلاً نوشته در سنه ۱۲۹۶ میر طالب علی دکنی تمنا کرده از جیشر باد کار گرفت که در وطن خود برده بطبع رساند
و طالبانش برساند اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد در آن نسخه نظر کند که باز اگر چیزی در جهان است در جنبه درویشان
قبلات سبزوار طایفه مختاری میباشند و این شهر مدتی دار الملک طایفه معروف بسربداران بوده و احوال ایشان ثبت شده که عرض
میشود • ذکر ملوک سربداریه بطور اجمال • اول حکمران این طایفه امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود
(باشتین از قرای بیهق بوده) وی بسبب جلادت و رشادتیکه داشت ملازمت سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد
خدابنده رسیده و تقرب تمام یافت پس از چندی سلطان ابوسعید او را بتحصیل مالیات کرمان فرستاد او مالیه که در کرمان
گرفت در قلیل زمانی صرف کرده و بباد داد و از بیم راه وطن گرفت که در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید در سنه ۷۳۶ هفتصد
سی و شش بوطن رسید و چون در آن قریه فتنه برپا شده بود او نیز خود را در میان انداخته بخیال ریاست افتاد و با علاء الدین
محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نمود و بقتل آورده اموالش را متصرف شده جا گرفت آنگاه مردم قریه را
جمع کرده گفت فتنه عظیم برپا شده اگر ساکت نشینیم همه کشته شویم مردی خود را بر سر دار دیدن هزار بار بهتر از آنکه بنامردی
کشته شدن بنا بر قول سربداریه شدند بعضی وجه تسمیه را غیر از این گفته اند بهر حال در اندک وقتی جمعی کثیر متابعت امیر
عبدالرزاق در آمدند در سنه ۷۳۷ هفتصد و سی و هفت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را متصرف کرده مستقلاً بر مسند حکمرانی نشسته خطبه

نام خویش خواند چون بنهایت شریر و مفسد و مناهی بوده برادرش امیر وجیه الدین در همان سال او را مقتول نموده شر او را
دفع کرد و چون او خود مردی دلیر و باکیاست بود بعد از امیر عبد الرزاق لوای سروری برافراشت و با دوازده هزار کس بر سر
ارغونشاه حاکم نشابور رفته او را شکست داده آن ولایت ضمیمهٔ متصرفات خود کرده در سال ۷۴۳ هفتصد و چهل و سه میان او و ملک
عز الدین حسین جنگ عظیمی اتفاق افتاد و ابتدا ظفر یافت ولی آخر الامر ملک عز الدین او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ
علی برادر طغاتیمور خان محاربهٔ سختی واقع شد وجیه الدین غالب و شیخ علی در آن معرکه کشته شد و غنیمت فراوان نصیب سربداران شد بعد از
این فتح امیر وجیه الدین با شوکتی تمام جرجان را گرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده به سبب تقدیر شد
و بحکم جلال الدوله اسکندر در سنه ۷۴۵ هفتصد و چهل و پنج از این جهان روانهٔ سرای آخرت گردید بعد از او پسرش محمد ای تیمور که در
زمان امیر وجیه الدین در سبزوار نایب الحکومه و از بندگان پدر امیر وجیه الدین و مردی شجاع بود و باستمالت خاطر مردم کوشید
از روی استقلال بانجام امور حکمرانی اقدام کرد بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکمرانی کرد در سنه ۷۴۷ هفتصد و چهل و هفت شمس
الدین علی وی را بقتل آورد . بعد از قتل محمد ای تیمور امرای سربداری اتفاق نموده و کلو اسفندیار را بر سریر
حکمرانی نشاندند ولی چون بی اصل و نسب و متکبر و جابر بود سبزواریان او را نیز بعد از یک سال بکشتند و پس از کلو اسفندیار شمس
الدین فضل الله برادر امیر وجیه الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و رسیدگی بکارها نمیکرد فتوری
در امور پدید شده طغاتیمور خبر شده قصد ملک سربداریه نمود شمس الدین از قصد او آگاه شده سلامت از کار را بر دعوا ترجیح داد
حکومتش هفت ماه بود بعد از او خواجه شمس الدین علی چشتی بحکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی شجاع و با فراست و نهایت
ظاهر شرع را رعایت میکرد و مناهی در زمان او متروک و با پانصد نفر زن فاحشه امر او بقتل رسید چون طغاتیمور از حکمرانی خواجه
شمس الدین و اساس او آگاه شد ترک لشکرکشی و تعرض بسربداران نمود و او در شهور سنه ۷۵۳ هفتصد و پنجاه و سه بزخم خنجر قصابی
که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده از چهار سال نشد . بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت و او مردی
عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیزکار بود . در مطلع السعدین مرقوم است که طغاتیمور خان که در گرگان استیلا
داشت خواجه یحیی را باطاعت خواند خواجه نخست ابا کرده و بعد ظاهرا قبول نموده و در اواخر سنه ۷۵۳ هفتصد و پنجاه و سه
با سیصد مرد جنگی بگرگان رفته بر در دار الاماره طغاتیمور خان رسیده در آن توقف و سه نفر از طالبان علم نزد طغاتیمور بودند و بر در
جز چند تن فراش و حاجب و خواجه سرا کسی نبود و وی قدم جرات ببارگاه نهاده یکی از ملازمان خواجه تبرزینی بر سر طغاتیمور خان
زده او را بر زمین انداخت و سرش را خواجه جدا کرد و چون مغولان این جلادت مشاهده کردند اضطراب و تزلزل زیاد در دل
ایشان راه یافت و هر یک بمقوله گریختند و همراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری از ایشان را کشتند و سلاح و اموال زیاد
از ایشان غنیمت برده بسبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه آباد شد و پس از چهار سال و هشت ماه حکمرانی در سنه ۷۵۷
هفتصد و پنجاه و هفت برادرزادهٔ خواجه او را زخمی زده وی نیز بدان حالت قالب تهی کردن قاتل خود را زخمی زده هر دو با هم
گذشتند . پس از او خواجه ظهیر الدین کراتی حکمران شد وی بقولی خواهرزادهٔ خواجه یحیی و برخی اسپه برادر
او بود بهر حال حلیم و کم آزار و پیوسته بلهو و شطرنج مشغول بوده رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب مینمود بعد از چهل روز
حکمرانی حیدر او را معزول و خود مستقلا حکمران شد پهلوان نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد غلام پهلوان حسن دامغانی
که قتلغ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود بسعی حسن دامغانی بحکمرانی یافت و پس از
سه ماه حسن او را گرفته بکشت و خود در سنه ۷۶۳ هفتصد و شصت و سه بحکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه متقلد این امر بود که در اوائل
حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعهٔ طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن با لشکر بطوس آمده آنجا را متصرف شد
و چند جزو از ابریشم مهد دلیش داده او را بجانب اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده در آن
اثنا جمعی در قلعهٔ شقان مخالفت حسن نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدانجانب روانه شد
خواجه مؤید این بشنید بی اهمال و درنگ بدانطرف متوجه گردید و سبزوار را بسهولت بحیطهٔ تصرف درآورد و آنگاه بسرداران
پهلوان نامه نوشت که پهلوان را بقتل رسانند ایشان پهلوان را کشته بملازمت خواجه مؤید شتافتند و خواجه مؤید بر سریر

حکمرانی

حکمرانی نشست و اشاعهٔ عدل و احسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود ولی در زمان او از هر جانب متغلبی قوت
و سر کشیده و کار مملکت او در عهدهٔ اختلال نمود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی میکرد بعد از هفت سال حکمرانی رایت
امیر تیمور صاحبقران سایه بر مملکت خراسان انداخت خواجه مؤید باستقبال موکب صاحبقران رفت و مورد الطاف امیر شد و
باقی عمر در ظلال رأفت او فارغبال بود اگر چه بعضی مورخین انقراض سربداریه را بپهلوان حسن منتهی دانسته و خواجه مؤید را در زمرهٔ ایشان
نشمرده اند ولی بجهت مزید استبصار خلاصهٔ احوال خواجه مؤید نگاشته آمد . ابن بطوطه که خود معاصر طایفهٔ سربداریه بود
و از بیهق نیز عبور کرده بود چیزی که از این سلسله نوشته است این است که دو نفر در خراسان بودند یکی موسوم بمسعود دیگری
محمد و پنج نفر دیگر با ایشان و نفر همراه و ملازمت ایشان را داشتند و اینها مردمان خونریز جنگجو بودند و در عراق بشطار و در خراسان
بسرداران و در مغرب بصقوره معروف بودند با جمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد و راهزنی گذاشتند و خبر ایشان شایع گردید
و در کوهی منیع نزدیکی شهر بیهق که آنرا سبزوار نیز گویند منزل گرفتند و روزها پنهان بودند و شبها بیرون آمده دهات را بمیزدند
و راهزنی میکردند جمعی از اصحاب فتنه و شر که با ایشان جمعیت داشتند و در اثنا گرفته عدهٔ ایشان زیاد شده و بر شوکت خود
افزودند و مردم را خوف از ایشان در دلها پدیدار شده و بسر بیهق آمده و این شهر را تصاحب نمودند بعد بشهرهای دیگر دست اندازی
کردند و بعضی جاها را گرفتند و مالک اموال زیاد شدند و لشکر آراسته ترتیب سواره دادند و مسعود را پادشاه خواندند و غلامان
از پیش آقایان خود گریخته نزد مسعود جمع شدند و او بایشان اسب و مال و سلاح عطا میکرد و اگر شجاعتی از یکی ظاهر میشد منصب و درجه
مرحمت میداد تا رفته رفته قوتی تمام یافت و لشکر مسعود زیاد شد و کل این طایفه شیعه بودند و میخواستند مذهب سنت را براندازند و مردم
خراسان را هم با خود هم مذهب کنند و در شهر طوس آدمی حسن نام که از صلحا شمرده میشد او نیز با آنها تابع شد و او را خلیفه میخواندند و او
ایشان را موعظه کرده ترغیب بعدالت داد و مینمود قسمی در آنها موعظهٔ او مؤثر افتاد که اگر درهمی و دیناری در اردو افتاده بود احدی
برنمیداشت و نیشابور را نیز گرفتند طغاتیمور لشکری بجنگ ایشان فرستاده آنها آن لشکر را متفرق و منهزم ساختند طغاتیمور نایب خود
ارغونشاه را بمحاربهٔ ایشان مأمور کرد و لشکر او را نیز منهزم کردند و او را اسیر نمودند ولی بعد او را رها کردند آنگاه طغاتیمور خود با پنجاه هزار نفر
لشکر مغول بجانب ایشان راند و او را نیز شکست دادند و سرخس و زاوه و طوس هم که بزرگترین شهرهای خراسانند بتصرف ایشان
درآمد و نایبی در شهر طوس گذارده بجانب جام حرکت کردند و جام را گرفته بعزم تسخیر هرات خارج این شهر نزول کردند آنگاه ملک حسین کرت
رسیده امرا و علما و اکابر و اهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نمود که آیا تمکین کنند تا لشکر مخالف بهرات آید یا ایشان را استقبال کرده
بمجادله و مدافعه پردازند رای همگی بر این شد که باستقبال سربداریه اقدام نمایند و لشکر ملک حسین فقط غوریها که معروف است
منسوب بغور شام و اصل ایشان از آن سرزمین بودند و در قری و صحراهای بادغیس سکنی داشتند و وسعت این صحرا بمسافت شش
فرسنگ راه بود همه جا سبز و خرم و چراگاه و اکثر اشجار آنجا پسته و حمل بعراق میشود و اهالی سمنان نیز بکمک ملک حسین آمدند
و صد و بیست هزار نفر پیاده و سواره جمع آمده بحرب سرداران شتافتند و سرداران هم با صد و پنجاه هزار نفر سوار حرکت
نموده در صحرای بوشنج تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه درگرفت آخر الامر مسعود گریخت و حسن خلیفه سردار به خواست مقاومت
نماید با بیست هزار نفر پا فشرده جنگ میکرد تا با جمعی از همراهان کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید .
آنچه گفته است مراد از دیو سفید که گاهی هم حکیم در شاهنامه میفرماید اشاره بشود تا معلوم گردد سابق دیو بچه میگفته اند .
دیو . پارسیان هر سرکش متمرد خواه از جنس انسان خواه حیوان را دیو میگفته اند چنانکه عرب شیطان گوید و پارسیان هر خیر
اندیش راست کردار درست رفتار خوش گفتار را فرشته و سروش میگفتند و بد کردار شریر رفتار فساد انگیز شوم را دیو میگفته اند
و دیو سفید که از پهلوانان و سرکردهای مازندران بوده چون بر خداوند خویش کیکاوس عاصی گردیده و یاغی و طاغی شده و بد
رفتار و مردم آزار بود دیو خواندند و هوم را که افراسیاب را گرفته بود بکاشته کان و کسان کیخسرو داد فرشته دانند و ابلیس را
که اهرمن و دیو خوانند برای نافرمانی و عدم اطاعت و بندگی اوست و همچنین هر چیز را که از افراد خود قوی جثه تر و بزرگتر
باشد به دیو و بقول اضافت نمایند و غالبا اسامی مازندران که قوی و درشت و نافرمان بوده اند این نام را بر خود گذاشته
فخر خودشان و مایهٔ بزرگواری و اثبات شجاعت خود میشمرده اند مثل بعضی که گاو و گاوزند و روتهم بر خود نام میگذاشته اند

رهام

وبهم مرز که پهلوان زمین طهمورث که معرب آن شده و نام پدر جمشید بوده و از جمله مردم ناموس باز جیب خونخوار سیامک را کشته اند و طهمورث مکافات کرده چنانکه در نامه هوشنگ شاه آمده که سیامک بدست مردم دیو گردار کشته شد و در مازندران مردم کوهستانی جنگلی ناموذب مردم آزار بسیار بوده اند چنانکه حکیم فرموده ازآنکه بوساران مازندران و آنجماعت تا زمان صفویه هم خود حکومت داشته اند و یکی از آنها الوند دیو بوده که او را گرفته بفارس برده محبوس داشتند و سیاه و سفید نام دو طایفه از سواد کوه مازندران بوده که سلسله قاجاریه انها را قلع و قمع کرده اند الحاصل حکیم میفرماید تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو بیزدان نباشد سپاس و دیوانه منسوب بدیو و جن خفته فرزانه و دیو بند لقب طهمورث که پادشاهی حکیم و دانا بوده و بریاضات اخلاق ذمیمه را بحمیده بدل کرده و بر نفس غالب شده بود .

هوم مردی بود از آل فریدون در کوه عبادت میکرد و چون افراسیاب پادشاه توران و ترکستان از کیخسرو شاهنشاه ایران شکست خورده فراری و متواری بکوه و صحراها گردید بجانب دربند افتاده در بیغولها بسر میبرد تا بکوهستان ارمن و بردع در افتاده شب بغاری رسیده از خانه و همراهان و همرهان از ملک و مال و دولت و خزاین و سروری بر خود نوحه و زاری و ندبه میکرد هوم در آنحوالی مغاره عبادتخانه داشته بهوای ناله و زاری وی بیرون آمده بر سر او رفت و از قراین دانست که وی افراسیاب است و از بیم سپاه کیخسرو فراری و از گودی دولت و سلطنت گرفتار نوحه و زاری است و در زوایای جبل و شعاب قلل متواریست در او آویخته او را به نزد کیخسرو آورد و او را کشتند .

بیهق ناحیه بود از سبزوار و قریه خسروگرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار غزنویه کتابی است پسندیده و معروف .

سبزوار شهری بوده از خراسان الان بتشیع معروف و بحب اهل بیت شعوف و بصفا و نزهت موصوف مولوی فرماید سبزوار است این جهان بیمدار ما چو ناپاکان در اینجا خار و زار در قدیم شهری بوده بزرگ در آن اراضی جرجه نام اکنون جز اسمی از آن باقی نمانده و در زیر دست جاده … فاصله دژی خرابست و آن دژ سپید بوده چون سهراب عزم ایران کرد بانجا رسید هجیر مرزبان و نگهبان آن دژ مبارزت کرده چنانکه حکیم میفرماید سوی مرز ایران سپه را براند همی سوخت زآباد چیزی نماند دژی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امید نگهبان دژ رزم دیده هجیر که با زور و دل بود و با گرز و تیر .

گرگان شهریست که در دار الملک استرآباد بوده و گرگین میلاد ساخته که معربش جرجانست یکی از فصحا فرموده ز تیغ شیر شکارت هنوز تا گرگان بسان پیرهن یوسف است خون آلود اکنون گرگان نمانده و استرآباد آباد است شهری است در حوالی رود گرگان محل استره بار گشتهای گرگین بوده .

پوشنج مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهر که در آن اراضی بنیاد یافت شهر پشنگ بوده و آن در چهار فرسخی هرات بوده بانیش هوشنگ بن سیامک بوده و هرات بعد از آن ساخته شده و بانی آن زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آنشهر را چنان ساخته بودند که کهن دژ در آن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خراب شده و باز آباد کرده اند فوشنج معرب است .

جام راکه طغانبور گفته ولایتی است از خراسان میان راه هرات واقع است و جام و سرجام و لنگر یکی از ولایات خراسانست و از لنگر تا بند فرمان … و بند فرمان در هشت فرسخی مشهد است و شیخ احمد ملقب ژنده پیل از مشایخ کرام و معارف عظام آنجا بوده خواجه فرموده اند حافظ مرید جام جم است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را و بعضی از طایفه حکام پسندیده و کشمیر بوده و آن طایفه خود را از اولاد جمشید جم میدانستند و جامی که نامش عبدالرحمن است اگرچه اصلش از محله دشت اصفهان بوده پدرش بخراسان آمده و او در جام متولد شده و خود در این نسبت بدانجا داده و فرموده است مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامی است لاجرم در میان اهل سخن بدو معنی تخلصم جامی است و شیخ الاسلام لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گوید نام آن شهر زام بوده و جام معرب است و حموی و سمعانی نیز چنین گفته اند و در غیبت ابنش سام بوده باشد .

تبریز هم و بر احد میفرمایند مشهورترین شهرهای آذربایجان و معمور و آباد و قلعه محکمی داشته که با گچ و آجر ساخته بودند نهرها از وسط این شهر میگذرد و باغات زیاد دارد میوه جاتش ارزان و فراوان بخصوص زردآلوی آنجا که موسوم

موصل

بموصل (یا موصول) است هرگز میوه جای دیگر نخورده و ندیده ام در سنه ۶۱۶ ششصد و شانزده در تبریز بودم که هشت من تبریز میوه را به نیم گندم طلا میفروختند در زمان متوکل عباسی رواد ازدی پس از آنکه آذربایجان را مسخر کرد در تبریز قرار گرفت آنوقت تبریز فقط یک قریه بود و خود و پسر رواد و سایر پسرهایش عمارتها ساختند و باره ای در آن کشیدند و مردم کم کم در اینجا آمده منزل گرفتند و رو بآبادی گذاشتند و پارچه های ابریشم خوب میبافتند که ببلاد شرقی و غربی میبردند و دارائی ما پارچه خط ابریشم پیدا شده بافت و بدارائی معروف شد در سنه ۶۱۸ … مغول آذربایجان تاخته اموال بسیار و زر نقد دادند تا بصلح انجامید و از شر شان ایمن شدند حمدالله مستوفی میفرماید تبریز از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون الرشید است که در سنه ۱۷۵ صد و هفتاد و پنج بساخت و پس از شصت و نه سال در عهد متوکل عباسی بزلزله خراب شد خلیفه دوباره آنرا ساخت باز در سنه ۴۳۴ چهار صد و سی و چهار یکبار خراب شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین جوینی مسطور است در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب شهر بزلزله خراب خواهد شد و حاکم بالزام مردم را از شهر بیرون کرده تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست شد و یکباره شهر خراب گردید با وجود تدارکات باز چهل هزار نفر در آن واقعه هلاک شدند . پسر رواد ازدی که در آنوقت از جانب خلیفه حاکم بود در سنه ۴۳۵ چهار صد و سی و پنج باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مبالغه کرده بود که دیگر بزلزله خراب نشود مگر خطر سیل دارد تا حال هم که سیصد سال است حکم وی راست آمده اگرچه زلزله شده خرابی دیگر روی نداده و در عهد مغول چون این شهر را دار الملک قرار دادند جمعیتش زیاد شد بحدیکه در بیرون شهر عمارت کردند و غازان خان در آبادیهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدد باروئی کشید چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل بارو شد و قبل از اتمام غازانخان در گذشت دور باروی غازانخانی بیست و پنج هزار گام و شش دروازه واقع شد و در داخل بارو موضعی موسوم بشام شهر بجهة عمارت و خوابگاه جهة خود ساخته مشتمل بر عمارات عالیه و باغات و آب روان که در تمام ایران نظیرش نایافت نشود و در موضع ولیان کوه خواجه رشید الدین بنائی عالی کرد موسوم بربع رشیدی و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که صحنش دویست و پنجاه در دویست و پنجاه ذرع بود و صفه بزرگ که از صفه ایوان کسری که در مداین است بزرگتر در آن بنا نهاد ولی چون در عمارتش تعجیل کردند استحکامی نیافت و خراب شده فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بی قیاس در آن بکار بردند باری کنون بقدری عمارات عالی و خوب باقی است که در تمام ایران نیست و آب مهران رود که از کوه سهند می آید باغات را کافی است هوایش سرد و بر و آبش گوارنده و آبرود و شش هزار کاریز و غله و غیره اش بسیار خوب و فراوان مردمش سفید چهره و خوبروی و متکبر و صاحب نخوت میباشند فقیر وقتی لاابالی دارند متمولش بسیار است در دوستی و مصاحبت سخت سست نهاد چنانچه حکیمی فرموده هرگز نبود ز طبع تبریزی دوست منفردند همه جهان و نیز تبریزی پوست آن را که بدوستی نباشد صادق گر تبریز غنی است که تبریزی است مولانا همام فرموده اند تبریز نکو و هرچه ز آنجاست نکوست منفردند همه نکو … با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست الغرض در آنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون چرنداب و سرخاب و گجیل و شام (یا شنب) و ولیان و سیاران و غیره در مقابر مزارات خیرات بسیار است مثل مقبره … و جده و ابراهیم کوانان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه ضیاء الدین و حسن بلغاری و شیخ نورالدین سارستانی و در مقبره سرخاب از شعرا و فصحا حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سجاس و فلکی شروانی وغیره و بر کوه سهند سپهسالار اسامه بن شریک و کنار رود سراو رود ابوالمجد کرد و غیره بسیارند از اعراب و صحابه وغیره صاحب آثار الاول میگوید شهر در آذربایجان از فتنه چنگیزخانی محفوظ ماند جز تبریز از همه انقلابات گذشته در جنگی که میانه عثمانی و … در دوره عثمان پاشا در تبریز اتفاق افتاد بسیاری از مردم آنشهر کشته شد و اماکنش خراب و اموال و دولتش بتاراج رفته جمیع آنچه کاشته گردید .

صاحب زینت المجالس گوید شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی در این شهر ساخت که دیگر در تمام تبریز نظیرش عمارتی نبود موسوم باستاد و شاگرد و جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت که آن خوب عمارات در ربع مسکون ساخته نشده و سلطان حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر در کال مهاد بنا نمود . سلاطین صفویه نیز مسجدی در کال مهاد

ونهایت

ونهایت زینت ولطف واستحکام ساخته بودند که سپاه روس بواسطه عداوتیکه با این دو دولت داشتند بکلی خراب کردند ومنهدم وویران نمودند واکنون من باب عداوت با این سلسله جلیله ایجاب کید زینت سبز در تمام این دیار کذاشته اند و در ویرانهٔ آنجا کونهای ...

صاحب تقویم البلدان میفرماید در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است . ابن حوقل کوید تبریز در زمان هلاکوخان پای تخت سلاطین مغول بود تا وقتیکه خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده ودار الملک را از آنجا نقل بسلطانیه داد .

مسافرینی که در سیاحتهای دنیا از تبریز عبور نموده شرحی از این شهر نگاشته اند این است .

تاورنیه مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۰۴۰ هجری بایران سفر کرده از تبریز عبور نموده مینویسد شهریست که بسبب جاهای تجارتی و بده معلوم میشود و هیچ جمعی این است کو اکباتان پای تخت مملکت مدی همین شهر تبریز بوده ، القصه شهریست بزرگ با جمعیت وتجارتگاه وبنای عمارتش وطاق از خشت خام وطاق با خشت بسیار وارد وجمعیت زیاد از غریب وبومی متوطن اند مسجدی دیدم بنهایت عالی وچون بانیش از اهل سنت بوده قبر قبرش مینمایند کنبدش از خارج با کاشیهای لون مزین است وداخلش باطلا ولاجورد وآیات قرآن را کتیبه کرده وانواع گل وبوته ترسیم ودر دو طرف مدخل مسجد دو منارهٔ بلند ساخته شده با وجودیکه چندان قطری ندارد مجوف اند وظاهرشان کاشی است چون در سنهٔ ۱۱۹۰ هزار وصد ونود هجری زلزلهٔ سختی شده شاید آن منار را خراب شده .

شاردن مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۰۸۴ هزار وهشتاد وچهار مینویسد تبریز از کثرت وتجارت وجمعیت اول شهر آذربایجان است وحصار واسباب تحفظی ندارد رودخانهٔ در طرف شمال تبریز بفاصلهٔ کمی عبور میکند در تابستان از سال بقدر آب رود دیست که از وسط شهر ایلس میگذرد وچون کوارا نیست رودخانهٔ آبی میکویند یعنی تلخ ومهای زیادی در آن سبید میشود حسن نامی از سلاطین آذربایجان در سنهٔ ۸۵۰ هشتصد وپنجاه هجری کاروانسرای قیصریه نام وهشتی بنا کرده که مسکن جواهریان شهر است واین حسن کویا حسن آق قوینلو برادر جهانگیر باشد که در سنهٔ ۸۷۲ هشتصد وهفتاد ودو هجری بعد از برادر براورنگ سلطنت نشست ودر سنهٔ ۸۸۳ هجری در تبریز فوت شد (کویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهو کرده) باری سیصد کاروانسرای دائر در این شهر است وآنکه از همه کوچکتر است کنجایش سیصد نفر مسافر دارد با قهوه خانهای متعدد ودویست وپنجاه مسجد معظم دارد واز آنجمله مسجدیست عالی که منارهٔ بسیار بلندی دارد شخص که از راه ایروان بتبریز میرود اول بنائی که از شهر مشهود میشود منارهٔ این مسجد است وبانیش از خواجه علیشاه وزیر غازانخان است در چهار صد سال قبل بنا کرده وپای تخت غازانخان شده بود ومقبرهٔ او الحال در تبریز است وخراب ودر سیاحت شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچک معبدی بسیار قشنگ واقع است موسوم بمعبد عین علی بک که جای عبادت وتفرج اهالی تبریز است وخوب جائیست .

در تواریخ است که رسم غازانخان این بوده که امور وزارت خود را بشخص واحدی تفویض مینمود وهمیشه کارهای دولتی بدو نفر مفوض بوده ودو جهت داشت یکی زیادی وسعت مملکت که یکنفر وزیر هر قدر کافی بوده از عهدهٔ رسیدگی بتمام امور مملکت برنمی آمده جهت دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیغرضی کند وواقع غرضی هم نداشته باشد چون انسان جایز الخطاست محتمل در یک فقره اغراض نفسانیه براو غالب وپیروی غرض ونفع شخصی خود را نماید ووقتی که باید ونشاید بصرفهٔ عمومی وصلاح دولت بپردازد وبرخلاف مملکت ورعیتی رفتار نماید .

در طرف شرقی آثار بنای دیگر نمودار است که ارامنهٔ تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت المقدس و فتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی ع را براو بدار کشیده اند با خود بایران آورد وآنجا کذاشت معدن طلائی دارد که دیگر کار نمیکنند که خرج ودخل نمیشود .

بهرام در تواریخ است که بعد از تسلط بهرام کور بر مملکت عجم ونشستن براورنگ پادشاهی امور را محول بوزیر خود کرده بعیش وعشرت مشغول شد وزیر کمال تسلط را پیدا کرده بر خراج رعیت افزوده واز رسوم لشکری کاست ونظر بانکه دو خیانت بزرگ کرده بود توهم نموده مبادا که بهرام بعد از کناره نمودن از لهو ولعب بکار ملک بپردازد واز اعمال او باخبر کردد وجزای او را بدهد بخیال انقراض دولت عجم افتاد وخاقان چین را بکرفتن ایران ترغیب نموده خاقان با دویست وپنجاه هزار نفر سواره وپیاده عزم ایران کرد وبدون استعمال آلات حرب وزحمت جنگ از ترکستان کذشته اند وچون عبور نمود بهرام خبردار کردیده جاسوسهای برخت نشسته بار عام داد واکابر عجم را کفت اکر من وقتی از شما غایب شوم شما از خدمت خود غفلت نکنید این بکفت وبرادر خود نرسی را بجای خود نشانده اظهار داشت که من بزیارت آتشکده

تبریز برروم وبا جمعی از ابنای ملوک هفت تن از پادشاهزادکان عجم وسیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان وارکان راه کرکان تاخت وبرسر خاقان حمله برد وشبیخون زده خاقان را بکشت ولشکر وارد وویش را منهزم ومتفرق ساخت پس معین شد که در آذربایجان آتشکده بوده وشرحی از مروج الذهب در باب هفت وهشتم در فقرهٔ آتش پرستی چیزی مینگارد .

از سلاطین ایران ودر سلسلهٔ آتش پرستی در ایران رواج دادند اول فریدون بود روزی این پادشاه در صحرا کردش میکرد جمعی را دید به آتش افروخته سجده میکردند جهت را پرسید کفتند چون آتش مربای طبیعت وماده روشنائیست وواسطه میان خالق ومخلوق است لهذا قابل پرستش است عقاید آتش پرستان مفصل است ونکارشش مشکل است همینقدر است که برتری آتش از سایر عناصر از آنست که بروشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب میشوند وبیک قوهٔ مقناطیسی انسان وسایر حیوانات بطرف آتش میل میکنند چنانکه از طیور هوا وماهی دریا بواسطه میل بآتش احیاناً خود را در دام صیادان می افکنند باری فریدون از آنوقت معتصم آتش پرستی شده وقدری از آن آتش موجود را بخراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کرد ومعبد دیگر در بخارا بنا نهادند ومعبد سیم در سیستان که کرکان باشد بدست بهمن بن اسفندیار بنا شد ومعبد چهارم در بلاد اران بدست انوشیروان ساخته شده ومعبدی در فارس کیخسرو بنا نهاد ومعبدی در قومس بنا شد که بانیش درست معلوم نیست معروفست وقتیکه اسکندر بایران غلبه کرد غدقن اکید کرد که آتش حرمش در قومس را خاموش نکنند واز قراریکه مورخین نوشته اند قومس شهر بسیار بزرگ ایران بوده معابد زیاد وآتشکده های معتبره داشته بعد از خرابی شهر قدیم شهر جدید را که بنا کردند معابد بت پرستی را با آتش پرستی بدل کردند معبد دیگر که بانیش سیاوش بن کاوس بود در سرحد چین در حوالی برکند بنا شده ودر ارجان که الحال بهبهان معروفست آتشکدهٔ بنام لهراسب بنا شد واین آتشکده ها که ذکر شد قبل از ظهور زردشت بوده بعد از ظهور او قوت کرفت ورواج یافت وچند آتشکده بزرک در آذربایجان ونشابور وشهر نسا وبیضا وشیراز بنا شد وبامر زردشت کشتاسب آن آتشی را که جمشید پرستش مینمود با تجسس وتفحص بسیار در بای تخت خوارزم یافت ودر دارابجرد آتشکده بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داد وآن آتشکده را تا کنون که سنهٔ ۳۰۲ سیصد وسه هجریست باقی است وموسوم بآذرجو میباشد یعنی آتش چوب منتها آتشی که در این آتشکده هست بسیار احترام میکنند وآتش سایر آتشکده ها . اکرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کیخسرو وقتیکه قصد تسخیر ترکستان کرد آتش متبرکه را از خوارزم بایران آورد ولی جمعی دیگر را عقیده این است که انوشیروان آن آتش متبرکه را از خوارزم ترکستان بشهر کاریان که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده نقل کرد ومنها در وقت استیلای عرب بر عجم از ترس اینکه آتش متبرکه که در شهر کاریان است انطفا یابد از آنجا بشهر نسا وبیضا نقل کردند واز آتشکدهٔ معتبر یکی آتشکدهٔ استخر است که معروف به مسجد سلیمان است ودیگر در شهر شاپور فارس است که دارا بنا نهاده ودر ایالت فارس چشمه ایست که بقاعده باید چشمهٔ معدن نفت باشد وآتشکده دارد که خیلی متبرک است وجه تبرکش این است که میکویند وقتیکه حضرت عیسی ع بدنیا آمد کورشش الملک که پادشاهی فارس داشت همراهی سه نفر از رجال خود هدیه که سه بهانه یکی کندر ودیکی ترکمی ودیکی زرناب بود نزد حضرت مریم ع وعیسی فرستاد وماموربن بهدایت ستاره که کورشش الملک بآنها نموده بود در شام شرفیاب شدند واین تفصیل را مطوبان در انجیل بطور اغراق ذکر کرده اند ونیز روایت است که ستاره که هادی فرستادکان پادشاه فارس بود در مولد مسیح طلوع کرد وبنظر آن پادشاه جلوه کر شده بود وماموربن هنکام حرکت کردن ستاره با آنها سیر میکرد همراهی میکرد وهر جا می ایستادند ستاره ثابت میماند وبعد از وصول هدایای خود حضرت مریم ع بدست خود نان کرده تحفه نموده بآنها سپرد که نزد ملک خود ببرند وماموربن مراجعت بایران نموده بزحمت زیاد خود را بمملکت فارس رسانیدند واز برای اینکه این هدیهٔ متبرک را بپادشاه برسانند هر وقت جائی منزل میکردند در پناه سنکی بازبرخاک آنرا پنهان میکردند تا باین منزل که چشمه آتش میباشد وآتشکدهٔ آنجا ساخته شده رسیدند ونان متبرک را در زیر سنکی پنهان کردند شب را تا صبح آنجا بودند وقت حرکت او را نیافتند زمین را حفر نمودند الی صد ذرع واین چشمه در انتهای زمین از حفر ایشان پیدا شد انتهی .

اردشیر بابکان فردای آنروزی که بپادشاهی عمده از ایران که اردوان بوده مستقل شد واین واسطه مملکت .

ایران را تصاحب کرد لشکر اشرافین فتح نمایان آنکه شاگرد موسوم به بارنوا در اسلامبول و شاپور بن اردشیر بابک سلف شاپور
جنود و منیکه شهر اسلامبول را محاصره کرده بود آتشکده آنجا بنا کرد و این بعد تا خلافت مهدی باقی بود در زمان او ویران شد .
شاردن مورخ و سیاح فرانسوی میگوید میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه دیوانیه که از فضلا و علمای آنجا بود تعریف
برای من کرد که در خرابه‌های مرند که از شهرهای آذربایجان است گنجی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زیاد بود بخزانه پادشاه ایران
باصفهان فرستاده شده و نسخه مسکوکات باسم دقیانوس بود و از من پرسید دقیانوس که بوده و از کدام طبقه سلاطین است
که در ایران سلطنت کرده من جواب گفتم در تواریخ یونانی و فرنگی دقیانوس که سلطنت ایران کرده باشد نیست شاید همان
داریوش باشد اعراب معرب کرده دقیانوس شده است القصه در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم از همین شخص که در زمان
سلطنت غازان خان چهارصد سال قبل عرض شهر این امتدادی که حال طول شهر واقع شده بود بلکه هم قدری آباد بیش از
این حد گذشته بود و راست هم گفته چرا که وقتی در یکی از تواریخ ایران ملاحظه میشود دیدم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز
بروز کرد در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد در انتقال سلطنت صفویه
قدری رو بخرابی نهاد از نقل پای تخت باردبیل و شهرهای دیگر .
سلطان سلیم خان عثمانی بعد از جنگ چالدران در سنه ۹۲۰ نهصد و بیست هجری که تبریز را فتح نمود اقامتی چندان در تبریز
ننمود بعد از غارت و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار از ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز با اسلامبول خود به شتاب
بتعجیل برگشت و از رفتنش چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام لشکر غالب عثمانی را که ساخلوی شهر و غیره بودند
مقتول و شهر را خود ضبط نموده بدست لشکر اسلام ایران دادند سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام و تلافی خون چندین
هزار سپاه و صاحب منصب و سردار را بگور برد بقول تبریزیها عثمانیان خود پیش از وقت خون لشکر شان را و عقیب خون
سپاه‌شان را افتادند و حبس بنا گرفتند القصه سلطان سلیمانخان که بر تخت نشست ابراهیم پاشا که سردار کل قشون عثمانی بود
تسخیر تبریز و شکست دلیران خونریزه ایرانی امر ساخت و ان در سنه ۹۴۱ نهصد و چهل و یک باز به بهانه نوعی گذشته تبریز را
دست دادند و خود سلطان در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو به تبریز آمده قلعه در یکطرف شهر بنا کرد سیصد و پنجاه عراده توپ و چند
هزار سپاهی آنجا گذاشت با وجود این قلعه محکم و توپ و توپخانه زیاد و لشکر منتخب جرار باز بجناب افندی آب بخش بر حسب
سلطان بلا فاصله شیران ترک خونریز و دلیران سترگ تبریز ریخته قلعه را ویران کرده قشله کیان را بقتل آورده پاشا را
با محافظت افند باز الجون اغتشاش کردند دیگر باره سلطان ابراهیم پاشا را به تبریز و تنبیه اتراک خونریز فرستاده
این دفعه دیگر عبث عبث روی از کشتن نگردانیده دلیرانه خروشیدند و مردانه کوشیدند تا بعد از سه سال مجادله
در سنه ۹۵۵ نهصد و پنجاه و پنج تبریز بدست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت و مروت بود از قتل و
غارت و نهب و اسر نمودند عمارات عالی را معدوم کردند مدتی تبریز خراب و ویران افتاده بود که در آن مدت محاصره
و جنگ طولانی تبریزیها متدرجا عیال و اطفال و اموال خود را بکوهستانها و شهرها سپردند و جنگیان و دلیران آن
با برجستگی وطن شهر را داشتند تا شهر خالی و خلوت و دیوارها و بناهای همه معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند و مدتی
همانطور خراب و ویرانش داشتند تا کم کم شیران کنام خفته حالی گرفته شمشیرهای بنام نشسته بیرون آمد بکدیگر را
اخبار دادند و هر در از گوشه و کنار یک یک و تک تک از دهات و قصبات و چون برف آب کوهساری بعزم
مردی و پایداری در تبریز خسرا به جمع شدند چون هنوز عده و اجتماع‌شان بقدر لشکر ساخلوی عثمانی که ده هزار نفر
بودند نبود دستور مدارا بکردند و صبر و حوصله مینمودند تا اجماع ترک و همدستان سترگ زیاده شود تا روزی بچه
افندی یک بچه تبریز را رنجاند طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خورد است گریه کنان روی بخانه خود روانه شده
میرفت و میگفت پدرم را میگویم بیاید و ترا بزند افندی جلف نادان عوض این طفل عثمانی آن بچه تبریزی فضولتی رد کرد و
گفت ننه اون بوته بابا سی اون بوته یعنی مادرت یا خواهرت را بفرست ترکی در معبر این نام بوطار را شنیدند دیگر
تاب نیاورده گفت بچه گگر یعنی شب می آید و گذشت مع الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر و جلو هر میدان خرابه‌ها

از اک سنگربند خاکریز کرده و روی بامها شرف و مقابل خیابانها را سنگر و جان پناه ساخته اند در یکشب بدون اینکه
نفس از دل کسی برآید چهارصد سنگربند بودند و از سر عثمانیان برآمد ولی چیزی که بود تمام عثمانیها اسلحه و آتشخانه داشتند
و تبریزیها چوب و شمشیر و سپر و بعضی با قداره و قمه های دو دم شبانه آن تبریزی که در جواب افندی گفته بود شب
می آید همه شب بالای سرش حاضر میشود و دست بدرزده افندی جاهل مغرور میگوید خانم گیستی مهمان میگوید آنکه شب
وعده داشت زنان در را گشود و گشاد رسیر و تبریزی وارد شده کمی زیاده باد و نیزند و مجروحش از تماشای فرد ا
میکند یاری قرار بای است که یکی از رشید ان دلیر تبریزی داده که اگر با جماعت از عثمانیها بدون رئیس و سردار بخواهیم
کاری از پیش ببریم محال است بهیچ دلیل و لا یکنفر را از میان خود رئیس قبول کنید آنچه او بگوید همه اطاعت نمائید تمامی
بر این حرف تحسین کرده که اطاعت خود او را از میان بستند دستور العملهای آن رئیس چنین بوده است
عثمانیها در تمام شهر همه متفق دسته دسته تقسیم بشتند باید اول کاری کرد که هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسند که قوت
گیرند دیگر اینکه دسته مامور مخصوصی از ما باید بهمت کار دو دسته دسته از عثمانیها را اگشته قلع و قمع کند تا اسلحه و اسباب
آنها بدست ما بیاید قوت گیریم و سایر دسته های ما بدون شتند بدون اذن و طلبیدن معبر خود را رها کنند با بجنگی
بپردازند حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه بوده در هر کاری بهر کسی پیدا شد او را اخبار میکنند و هر دسته باید مبلغ
بزرگ و ربین دسته خود باشد در هر نقطه که شروع بجنگ شود جماعتی مخصوص حاضر باشند که گشته و زخمی ها را
از میان دست و پا کنار برند که راه جابکان و چالاکان را مسدود نکنند و بدر فشرند راوبرادر برادر را کشته بیند بنالم
شود و در هر سنگاشته یورش چند نفر در عقب باشند که کار آن یورش تمام نشده احدی را نگذارند و اپس رود و دست
به عوا کند که دل دیگران از آتی و ترسان کند اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته نگاه دارند باری همان نصف شب دسته جات
بنقاط خود رفته بدون تخلف مع الطلوع حاضر کار بودند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده هنگامه خود شان میبداشتند
و چنین که نامیبروند هوا که روشن شد از راسته خیابان بزرگ که نقره بیابان میفرخ میشود شروع بجنگ
کردند جابکان قشلاق مردی و زنگان لجه مردی سپرها بر سر دست درآورده خانه بخانه باغچه بباغچه دکان بدکان
دسته اول وارد میشدند دسته دوم درب سراها و جلوخانه ها مستعد ایستاده که هر نقطه کمک لازم شود خود را برسانند
دسته سوم که عقب دلیران را داشتند که کسی از قفا آسیبی بر زمیان نرساند بدین منوال هر چه عسکر عثمانی میکشتند
اسلحه آنها را میان دلیران تقسیم میکردند فقره دیگر این بود که در هر نقطه پول و جواهر و اسباب آنچه قیمتی بود خبر آلات
حرب بقدر جوی برندارد و بعد از استیلا آنچه بدست نمایند که مایه و بنی بزرگی میشود مشغول کردن نهب با مشغول
شدن بغارت صلاح نیست القصه در چند نقطه عثمانیان زور آور شدند و پای تبریزیان نزدیک لغزش بود با زمردانه
کوشیدند و خوب پافشردند الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده هزار نفر بودند تمام را بقتل آوردند
و آنچه توپ در آنشهر بود پیاده کرده از هم متفرق ساختند جز لوله‌ها هر چه اسباب دیگر از عراده و غیره بود بردند جاهای
مختلف زیر خاک پنهان و باقی اسباب و اسلحه و اموال را تقسیم نمودند سلطان مراد خان بسیار از رشادت و جسارت
تبریزیان ترسیده بسیار خوف کرده اند فقط لشکر بسیاری تدارک کرده با تهیه زیاد بسرداری عثمان پاشای صدر اعظم بطرف
تبریز فرستاد و سفارش کرد که آنشهر را بکلی بکوبد و آثاری از آبادی آن باقی نگذارد و خلقش را مقتول و معدوم سازد
و تخم در آن سرزمین زنده نگذارد و بعد از قتل و غارت و نهب و تاراج و اسیر بقیه را بحرق و غرق نابود سازند در سنه ۹۹۴
نهصد و نود و چهار تبریز مفتوح عثمان پاشای صدر اعظم سردار عساکر عثمانی شد حاجی خلیفه که یکی از مورخین عثمانی است
مینویسد در شهر ذیحجه سنه ۹۹۴ نهصد و نود و چهار شهر مفتوح و قزلباش را بیرون کرده بعد از تصرف شهر قشله از محکم
در طرفی از تبریز بنا کردند چنانکه در زمان سلطان مراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ که تبریز در تصرف عثمانیان بود سنه ۱۰۱۲
هزار و دوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را از تصرف عثمانیها بیرون آورد یعنی شاه عباس با معدودی از
جنود زبده خاصه نزدیکی شهر از دور رسید و بچند دسته آماده و دستور العمل داد که از هر دروازه دسته بسرعت

وارد شدند و مستحفظین دروازه ها را کشتند و پانصد نفر را بلدی همراه کرده فوراً بوسط شهر فرستاده و خود با شش هزار نفر سوار چست و چالاک منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند بمجرد آنکه آنها بمیدان وسط شهر رسیدند با این شش هزار نفر با خود فوراً در عقب آنها تاخته شهر را گرفتند و قشون عثمانی بدون آنکه اسلحه حربیه استعمال کنند با تمام آلات و ادوات و دو سه تیم(?) لشکر قتیل شاه عباس شدند نیز در تواریخ است که یکدسته از قشون شاه عباس در آن یورش مسلح بودند به تفنگ و قبل از آن معمول نبود استعمال این نوع اسلحه در ایران بعد از این فایده بردن اینقدر متداول شد و سبب شد که قسمت عمده قشون خود را مسلح به تفنگ نمودند .

عقیده ارامنه تبریز این است و تواریخشان هم خلاف وارد میگویند تبریز از بلاد قدیمه ایران زمین است و در سوابق ایام یک قسمت عمده از سالها پادشاهان قدیم ایران در تبریز توقف داشتند یکی از سلاطین ارمن خسرو اسم نام در حوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود و غلبه بر سپاه ایران کرده شهر تبریز را مسخر کرده و اسم آنرا که شاه استان بود به تبریز داد و نوریس مینود معنی محل انتقام که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش که یکی از سلاطین ایران کشته بود نمود القصه حکومت تبریز و نواحیش از اولین حکومتهای ممالک ایران محسوب میشود و هر کس سپهسالار یا سردار کل عساکر ایران و جلیل القدر و عظیم الشان باشد حکمرانی تبریز داشته و مالیاتش تحویل پادشاه باصفهان فرستاده میشود و همیشه باید سه هزار سوار آنجا حاضر باشد و خوانین قارص و اروتیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت حکومتشان است مطیع امیر تبریز باشند (شاردن گوید) در منزل حکومت دیدن کرده بودم شنیده شد که یکماه قبل کاروانی که سالی یکدفعه از اصفهان از راه خشکی بهندوستان میرود و از شهر قندهار عبور میکند در سرحد هندوستان طایفه افغان آن قافله را چاپیده با اینکه دویست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده بودند و دو هزار تاجر و چارپادار با قافله بود پانصد نفر دزد افغان همه آن جمعیت را متفرق ساخته و ده پانزده نفر را کشته و چندین کرور مال التجاره را بیغما بردند در عرایضه که بدرگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجار معتبر شصت نفر مهر کرده بودند قیمت اجناس و اموال منهوبه را مبلغ دو کرور و سیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند غیر نفوس مقتول و حکمران قندهار را محرک این عمل قرار داده بودند فی الفور از درگاه فلک جاه پادشاهی فرمان قضا جریان و مشعر غضب توامان صادر و روانه گردید که حاکم قندهار را مغلولاً سوار شتر عریان کرده از قندهار باصفهان بیاورند احدی از سلاطین را این قدر [illegible] تفصیلی که مقارن ورود من به تبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست فی الجمله اطنابی میرود .

کشیش بزرگ ارامنه که در اوچ کلیسای ایران متوقف بود و خود را در ریاست ملتی ارامنه بمنزله پاپ بزرگ روم که مذهب کاتولیک را ریاست نامه دارد میدانند بواسطه افراط در مخارج مبالغی مقروض شده بود و عرایضه بپادشاه ایران نوشته متدعی شده بود که دین او را ادا کنند پادشاه فرمانی خطاب بحاکم ایروان صادر فرموده که قرض کشیش بزرگ باید داده شود ولی نه از خزانه دولت تمام قرض را معین کرده بهات ارمنی نشین ایروان حواله کنند و جمع قروض وی بیست و پنج هزار تومان بود حاکم ایروان زیاده بر این حواله نموده بگیرند و بر وفق ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ میبردند آنها را بامیدواری دین خود بصبر و تحمل امر میکرد و بنصیحت ساکت مینمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد علاوه آنچه اضافه جهة خودش جمع کرده بود بیست و پنج هزار تومان کشیش را هم شرکت میخواست کند و نصفه بدهد کشیش دیگر حوصله نکرد و خواست در خفا باصفهان رفته باستان پادشاه عارض شود این فقره را مکشوف دارد حاکم ایروان مطلع گردیده از ترس و سخط سلطان با خبر بود و ترسیده و متوحش شده جمعی را بطلب او فرستاده و بحکام همجوار دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هر کجا ببینند راضی نموده برگردانند و متعهد شده بیست هزار تومان قروض او را تماماً و کمالاً بپردازد که دیگر بعرض پادشاه نرسد و آنوقت آن کشیش در تبریز مخفی بود و من بدیدنش رفتم .

شرح منقول از سفرنامه یکنفر از علمای علیوی مذهب متعلق بتبریز است .

در سنه ۱۱۰۲ هزار و صد و دو هجری یکی از علمای علیوی مذهب بایران سفر کرده حالت تبریز را از اینقرار مینگارد

که بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران و با جمعیت تر و زینت و مکنت تر از همه جا میباشد از بناهای معظم تبریز مدرسه ایست که در جلو مدرسه میدان مربع عظیمی است که مفروش است بسنگهای عریض و طولانی از مدخل مدرسه که بحیاط وارد میشود چهار طرف مدرسه عمارتست که از آجر ساخته شده و ظاهر آنرا با کاشی ساخته اند طلاب در این مدرسه مشغول تحصیل هستند هوای تبریز سالم است باغات که در اطراف شهر و خانه های تبریز ساخته شده است تمام مملو از گلهای الوان و میوه های خوب میباشد در نزدیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودیکه قابل بکار کردن و فایده بردن است مهمل افتاده همان قسمها که عثمانیان در کارها کوتاهی دارند ایرانیان هم .

موسیو ژیبر نام که بسمت مترجمی با ناپلیون بزرگ بمصر رفته بود و بایران هم آمد در شرفیابی خدمت نواب حضرت والا نایب السلطنه اکرم مشرف شده شرحی از احمد جزار بدین تفصیل نگاشته که مینگاریم در واقع نوشتنی است .

در سنه ۱۲۲۰ هزار و دویست و بیست هجری از راه آذربایجان عبور کرده عازم طهران بودم باستان بوسی سرکار نواب اعظم حضرت نایب السلطنه اکرم مشرف شده از احمد جزار جویا شدند که این وحشی نه اینکه تنها دشمن عیسویان است بلکه نسبت بطایفه انگلیس(?) عشیره خود نیز عداوت او بیشتر و بی رحم تر است و در این اواخر جمعی از حاج شبیه را که بزیارت مکه معظمه میرفتند سر راه گرفته مقتول و منهوب نموده من عرض کردم آن وحشی را بکرات من خود ملاقات کردم و تفصیل ملاقاتش این است

احمد جزار متولد در سنه ۱۱۳۵ در بمبی بوده و والدین او علیوی مذهب بوده اند معروف است در سی و پنجسالگی خود را باسم و رسم غلامی بعلی بیگ والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد از رتبه غلامی بمرتبه حکومت قاهره رسید و بعد مامور بروت گردید و در سنه ۱۱۸۷ هجری حاکم عکه و صیدا شد در سی سال و نه تمام شامات را متصرف نمود بدون اینکه اعتنائی بسلطنت عثمانی داشته باشد از درندگی و ماجرائی و جسور بود ملقب بجزار گردید یعنی قصاب در سنه ۱۲۰۷ هزار و دویست و هفت هنگامیکه ناپارت که اینک امپراطور است امپراطور اول پادشاه فرانسه و اتابکان ارجاب دولت جمهوری فرانسه قشون بشامات کشید با احمد جزار جنگهای سخت کرده آخرالامر او را مجبور بتحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند ولی فتح نتوانستند کرد چند سال بعد که موقع ملاقات او را یافتم اوقاتی بود که دولت فرانسه در کار بود که معاهده تجارتی با مصر و شامات منعقد نماید کلنل سبستیانی مامور بانعقاد این معاهدات گردید و من در این سفر بسمت مترجمی او را داشتم و در اسکندریه و قاهره ما را با کمال خوبی پذیرفتند و مقصود دیگه داشتیم بعمل آوردند بعد از اتمام کار مصمم رفتن بعکه شدیم معارف مصر که از عزیمت ما آگاه شدند بطور نصیحت بما اظهار داشتند که احمد جزار که در عکه است هیچنوع بمصالحه و مراوده با فرنگیان تن در نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودت را که شما مامور بآن هستید او آشکارا با شما مخاصمه و مجادله خواهد نمود و مرگ و شکنجه را منتظر و آماده باشید کلنل سبستیانی که احکام موکده بجهة رفتن بعکه باو رسیده بود راضی بهدر و مخاطره شده نصایح مشفقانه اهالی قاهره را اصغا ننمود و بجانب عکه کشتی راندند وقتی در کشتی نشستند و شراع کشیدند و بعکه میراندیم شورای کلی داده در فقره ورود بعکه مشورت مینمودیم آخر امر بر این قرار گرفت که قبل از ورود باین جزیره کاغذی بزبان عربی از قبل کلنل سبستیانی بجزار نوشته شود و اذن از او طلب نمائیم اگر مرخص کرد بخاک او وارد شویم کشتی ما در نزدیکی عکه محاذی دامنه کوه کرمل که تا عکه مسافتی بود لنگر انداخت من و یکی از صاحب منصبان جوان که از اجزاء هیئت کلنل بود مامور شدیم که در قایقی نشسته بعکه رویم و کاغذ کلنل را خود باحمد جزار برسانیم اول طلوع آفتاب بود که قایق ما بدر قلعه عکه رسید و از اسکله که گمرکخانه در آنجا بود از قایق بخشکی نقل کردیم عملجات گمرکخانه که در آنجا بودند از آمدن ما متحیر و متوحش گردیدند و بعد که ما را در اطاقی منزل دادند سوال کردند که غرض از ورود شما چیست بعد از اطلاع از ماموریت یکی از گمرکچیها بقلعه رفته جواب آورد که احمد جزار یکساعت دیگر جواب شما را میدهد آنوقت معلوم میشود که شما اجازه ورود بشهر خواهید داشت یا خیر در سر ساعت بدون دقیقه تخلف جمعی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را بورود قلعه تکلیف کردند بعد از آنکه ما را از میدان و بازار عبور دادند داخل عمارت حکومتی نمودند وارد باغ شدیم از خیابانها اشاره بما کردند که از آن راه برویم تا نزد پادشاه برسیم و بلدی نبود که ما را هدایت کند طول خیابان را گرفته میرفتیم ناگاه نگاه ما بمرد پیری افتاد که در سایه درخت خرما

بر روی خاک نشسته بود ریش سفید کوسجی سفید لباس کهنه و پاره و ظاهر فقیرانه چنان مینمود که یکی از دراویش اعراب میباشد و نمیدانستیم که این همان احمد جزائری است خواستیم با او اعتنا نکرده رد شویم چنان خیره بما نگریست که ایستادیم با دست اشاره کرد پیش رفتیم با سر اشاره کرد روی خاک نشستیم آنگاه بما خطاب نمود گفت شما از من چه میخواهید با لان جنگ آمده اید که هیچ غضب من کردید نداشته اید که جزائری مثل پارچه سنگی است در مقابل دشمن که هیچ قوه خلق نشده است که او را حرکت دهد گفتیم یکی از صاحبمنصبان فرانسه از طرف دولت خود ماموریتی نزد شما دارد و حامل این نوشته است جواب میخواهد کاغذ را از من گرفته بدون آنکه آنرا باز کند و بخواند گفت من هر قدر دشمن سختی هستم همانقدر است که هر وقت بخواهم دوستی مهربان میشوم به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم چنین نیست با فرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم اینها به صدمه رسانده بودم که با من جنگ کردند در جنگ آخر که باسلحه نزدیک آنها شدم رشادت و جلادت آنها را پسندیدم آیا در محاصره قلعه نبودید گفتیم بلی گفت البته شنیده اید که در یکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه بقلعه آورد یکی از سرداران شما که اسم آنرا نمیدانم جرئت نکرده تنها خود در القرار باو رسانیده و مثل شیر خشمناک بکینه با قشون می جنگید من خود بطرف او راندم و بدست خود خواستم او را بکشم جرأت و رشادت او را که دیدم با خود گفتم حیف است که جزائری قاتل چنین مرد رشیدی بشود کلاه خود او را از سرش برداشتم بطوریکه صدمه باو وارد نشاید و با آهستگی او را از باره بزیر انداختم بعد از این محاربه میان من و دولت فرانسه صلح واقع شد و عهدنامه کتبی لازم نیست قول من از جمیع معاهدات و قرار این دولت عثمانی معتبرتر است وقتی که گفتم دوستم همیشه دوستم وقتی که گفتم دشمنم تا ابد دشمنم تجار شما که بعکه سفر بکنند در صد امن و امان هستند و با رفاهیت خواهند زیست شرط که مداخله در کارهای من ننمایند محتاج بمال التجاره شما نیستم همه چیز داریم چون میدانم با همه مردم باید بطور دوستی و خوشی زندگانی کرد لابد راه بندر خود را برای فرانسه و انگلیس و روس و ایتالیا باز داشته ام من خود فرنگی زاده ام پدر و مادر من بقدری فقیر بودند که وقتی غذائی میخواستند طبخ کنند محتاج بودند که دیگ از همسایه قرض کنند حالا خود هست خداوند مالک رقاب تمام شامات هستم وقتی که کلام جزائر با نهایت رسید گفتم کاغذ را باز کنید و جواب بما بدهید کاغذ را گشوده و اجمال نظری در آن کرده گفت این قسم ملاحظات برای چه میباشد اگر این صاحبمنصب میل مواجهه با من دارد بسم الله خوش آمده است اصرار کردم که همین جواب را کتابةً بدهید گفت اگر بر قول من اعتماد نیست بر نوشته منهم اعتمادی نخواهد بود بعد بتغیر من گفت گمان میبری از نوشتن جواب خائف شانه بتو شده بدانکه یوسف پاشای واحد الحسین صدر اعظم دولت عثمانی و در معنی سلطنت آنجا را دارد اگر نزد من آمده بود اذن جلوس باو نمیدادم همینقدر که تو اینجا آمدی ممنون باش میدانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است میخواهی چنان برسانی بفهمانی که جزائر با میل نوشتن جواب نمود من بحیله و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را باو معلوم نمائی خداحافظ بر و جواب همان است که گفتم ما لابد بیرون آمده از بندرگاه بقایق نشسته بکشتی نزد کلنل سبستیان رفتیم بعد از اطلاع از جواب بدون تأمل و تحاشی در قایق نشسته بطرف عکه رانده هر قدر جزائر نسبت بما با سردی و نامهربان حرکت کرد با کلنل شفقت و مهربانی بجای آورد و مکالمه ایشان بدون کم و زیاد است.

جزائر بکلنل گفت ساعت مرگ ما وقتی برسد که از آسمان وقتش معین شده و چیزی مانع و دافع آن نخواهد بود در اینصورت امروز بهیچوجه از جزائر متوحش مباش بدون نامه و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی بسیار خوب کردی که بطور ساده پیش من آمدی و هیچ چیز نتوانیدهم بجوری بلکه هم اگر از تشنگی آب بخواهی بتو نخواهیم داد که بیاشامی مبادا گمان بری که در باکول و مشروب تو سم داخل کرده ام اگر ورود ترا با شلیک توپ پند برگفته ام و اینجا قرار ما تراز مثل تو صاحبمنصبی دریغ نموده نه با اعتنائی بود بلکه از برای استعمال باروط خود محل بهتر خواستم با وجود اینها وعده که کرده ام وفا بکنم و آنچه جواب کاغذ را نوشتم چه این است بشنو تا راهش را بدانی.

در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت و رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده صحرا گرفت و در صحرا دور از آبادی چند درخت خرما و چشمه یاری دیده آنجا را برای منزل خود اختیار کرد چند سال در آنجا بسر برد نه مراوده با شهر میکرد و نه از شهر کسی بمزاحمت او بآن محل میرفت و بخوش بختی و بیکروزی زندگانی میکرد روزی عربها در کرمگاه روز

از جولانگاه بخود در عبور نموده و بجا دیگر مسلمانان است باو سلام کرده غلام بجای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد بوی لعنت نمود تعجب زیاد ترشد و گفت تا دلیل این رفتار را نیاوری گریبان ترا رها نخواهم کرد غلام گفت اگر من در جواب سلام تو علیک میگفتم و بتو مهربانی میکردم یقین داشته خود را نگاه میداشتی و بجهت رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از اسب فرود می آمدی و از صفا و هوای اینجا ترا خوش می آمد و چون قوی تر از من بودی مرا میراندی و خود مالک اینجا میشدی آری اگرچه عمر را بقائی نیست ولی در این چند روزه زندگانی انسان باید مستقلا ملکی را که دارد مالک باشد و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که اگر من تنها بود غیر بار اینها در مملکت خود پذیرائی کنم الآن مالک شامات نبودم بالجمله بعد از این طرز مکالمات میانه جزائر و کلنل عهدنامه منظوره رد و بدل شد و کلنل راضی از نزد جزائر برگشته بکشتی نشست و در خواب مؤید

موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز مینویسد چون زردشت رئیس مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در مراغه طرف شرقی دریاچه ارومیه بجز ۶ مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا بترویج این مذهب پرداخته کتاب زند و پازند را نوشته بازی بتعیین و تحقیق این فقرات خارا از امکان نیست و نتیجه باید این است که آثاری از قبل از اسلام در تبریز هیچ نمانده و هرچه بود از زلزله های متواتر منهدم نموده و این بنا که تبریز الحب بخود به اند در نزدیکی زمان ما ساخته شده مورخین شرقی زمین نگاشته اند که تبریز بعد از آنکه بنا شد بعد هشتصد و نه سال آباد بود در سال هشتصد و پنجاه و کسری از سنه مسیحی بکلی ویران گردید بعد از چندی مجددا آنرا آباد کردند و به تزیین و وسعت آن کوشیدند پس از تجدید بنا باز مکرر از اعتلای زلزله شد در سنه ۱۱۳۱ هزار و صد و سی و یک عهد شاه سلطان حسین زلزله در تبریز اتفاق افتاده شد به نزار از سوابق که هشتاد هزار نفر هلاک شده و آنوقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت و کمی جرأت تاج ایران را بافغانان که تازه اصفهان را محاصره کرده بود واگذاشته باری علاوه بر زلزله های شدید یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربه عثمانی و ایران بوده که در تبریز اتفاق افتاده عثمانیان که در جنگ چالدران تبریز را گرفتند باز تبریزیان واپس گرفتند سلطان سلیمانخان بلجاج و سعی با و کوشش و مخارج بالجمله آن شهر را گرفته قتل و غارت و حرق و غرق کرده در هم کوبیدند نوعی که نه مقصود ملک گیری بوده بلکه ویرانی این کشور بود و شاه عباس بزرگ از تصرف آنها بیرون آورد چنانکه پیش مسطور شده در این جنگها عثمانیان زیاده از حد خرابی و قتل و نهب وارد آوردند که هیچ وحشی بازمینی با خلقی و کشوری نکنند از جمله خرابه های تبریز یک مسجد بزرگی که غازانخان از سلاطین مغول بنا کرده و با کاشیهای خوشرنگ بهتر از چینی آراسته از ازاره ای مرمر سفید مجاری کرده بود و بنای خوب این ملک از همین قسم مرمر و کاشیها مزین بوده که مرمر آنها را از حوالی مراغه می آوردند با وجود خرابی و مدت مدیدی که ساخته شده و ویران شده رنگ لاجوردی با صفای آجرها نمایان است که در جائی دیگر دیده نشده.

یکی دیگر از بناهای عالیه بنائی است که بعقیده بعضی آثار عمارت بزرگی است که سلطان سلیمانخان عثمانی بعد از تصرف شهر برای حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخته و پنجاه عراده توپ و چهار هزار قشون ساخلوی در آن گذاشته بود الغصه این شهر بعد از آنکه در تحت حکم مغول بود مقر سلطنت اولاد شیخ صفی الدین گردید که اولش شاه اسمعیل تصرف نموده بیرق علی ولی الله در کشوری که امیر تیمور آنرا آباد کرده بود برافراشت و شهر تبریز را پای تخت قرار داد بجهت حرکت طایفه عثمانی که آنها گرویده بودند و شیعه شده خیال او را همراهی کردند و سپاه را موسوم بقزلباش نموده جهت امتیاز کلاه قرمزی بسر شان نهاد و قتیکه سلطان سلیم برای افراشتن لوای خلیفه ثانی آمده تبریز را گرفت سه هزار خانوار از اهل صنعت با کوچ و خانه بانا تولی برد آنجا ساکن نمود مجددا تبریزیان خود تمام عثمانیها را قتل کرده مدتی داشتند بار که عثمانی دفعه دیگر از تصرف قزلباش الی گرفت تاراج کرده باتش قتل منهدم ساخت و با خاک یکسان نمود تا شاه عباس از تصرف عثمانیها پس گرفته و دیگر در تحت تصرف ایرانیان بماند از خرابیهای بسیار از درجه دارالملکی افتاده قزوین و بعد اصفهان از پای تخت سلاطین صفویه گردید نیز اطلاعات تاریخی موسیو بنگلای مورخ فرانسوی از تبریز در سنه ۱۲۸۵ هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری از این قرار است.

موسیو بنگلا میگوید مورخین شرق زمین و سیاحان عالم هریک از این شهر چیزی نگاشته اند از جمله یکی از سرداران هارون الرشید که در سرحدات ایران بود دو سال مبتلا به تب بود بعد از دو سال در این محل اردو زده گیاه عجیب معروفی را

چیده خورده و اتفاقاً قطع نفس کرده بود چون این اتفاق و بخت آن مکان آبادی در آنجا بنا نهاد و تبریز نام کرد از خرابه های این شهر
زیاد پیدا است که منور و دو گرفتار صدمات زیاد دیده و یا شده و حوادث و جنگهای عظیم کمتر بآن خرابی شده مثل شیروان و سایر
و سایر ولایات نزدیک ... سبب گرفتار زلزله های سخت شده بعد از زلزله شدیدی که بکلی تبریز منهدم شده بود
در سنه ۲۴۴ دویست و چهل و چهار متوکل عباسی دو دفعه آثار آن تعمیر و آباد کرده بر وسعت و عظمت آن افزود باز دویست سال بعد
زلزله شدیدی شد که شهر بآن عظمت تبدیل به تل خاک شده و چهل هزار نفر هلاک شدند امیری که از جانب القائم بامر الله عباسی
حکمران آنجا بود ... است بحکم ... باز این شهر را ساخت و بهتر از سابق آباد نمود در دو قرن بعد باز زلزله دیگر شد که صدمات و خرابی
کمتر از دفعات قبل نبود و ... این شهر در مائه سیزدهم بعد از حضرت مسیح کمال عظمت و رونق و آبادی را داشته و از ایالات بزرگ
و ولایات معتبر مملکت ایران بوده است ولی در سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار طوفانهای شدید با آتش فشان از زمین آن ظهور نموده تبریز را
زیر و زبر کرد ... هشتاد هزار نفر از این فاجعه بهلاکت رسیدند و دیگر تا یک مایه و نیم آبادی نپذیرفت جنگها و انقلابات دیگر هم
مزید آن طوفان شده بر خرابی او و بر آتش افزود و آثار و خرابیهای شهر را بر این ... از وقایع متعلقه باین شهر و
سلاطینی که داشته و ... نگارم .

این شهر در جلگه ... واقع است از آنچه آب جاری شده به شهر و اطراف و باغات زیاد و زراعتهای سبز
و خرم ... رودخانه دیگر موسوم بمهران رود آنجا میگذرد و در بیرون شهر بفاصله کمی رود دیگر موسوم به آجی
در کمال عظمت ... که مثل ... چون آبش تلخ و شور است و عبارت از دو شهر است یکی خارج و یکی داخل
و داخلی بواسطه فصیلی که دارد محکم بنظر می آید و با وجود بروج متعدد و ارکها که جای آلات و ادوات حرب بوده و خندق و دو حصار
دفع دشمن ... که ... دو حصار شهر و اهل را در روزها متعدد داشت و در بیرون باغات خوب و عمارات مرغوب که هم
... خوشی هوا ... و طراوت شده است .

سلاطین قدیم آذربایجان که معروف اند چنین بوده اند از اعاظم سلاطین .
اول اتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد حضرت مسیح بوده است .
دویم ... که صد و هشتاد و دو سال قبل از میلاد بوده .
سیم ... که هشتاد و نه سال قبل از عیسی بوده .
چهارم داریوش که سی و شش سال پیش بوده .
پنجم ... که سی و یکسال قبل از حضرت بوده .

بعد دویست و پنجاه سال در تصرف اشکانیان بوده و آنجا را پادشاه مخصوص بوده تا اینکه اردوان آخر پادشاه اشکانیان کشته شد
در سنه ۲۲۶ دویست و بیست و شش مسیحی سلطنت باردشیر اول پادشاه طبقه ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که آنجا را
خسرو کبیر از اردشیر گرفت قدری هم از واقعه ظهور چنگیز خانیان نوشته که خود مکرر ذکر کرده ایم احتیاجی بذکر آنها نیست بعد از
خرابیها و قتل و حرق و غرق دست بدست سلطنتش در جزو ممالک اولادان آن سلسله بوده است .

ابن بطوطه شرحی از مسافرت و سیاحت آذربایجان خود نگاشته است که از این قرار است .
با علاء الدین محمد بتبریز آمده بیرون دروازه معروف بشام منزل کردیم و قبر غازان خان در این محل بود بر سر قبر او مدرسه خوبی
و زاویه بنا کرده اند که آنجا جهت صادر و وارد طعام است و غذا آنچه صرف میشود عبارت از نان و گوشت و برنج و روغن
و حلوا طبخ کرده امیر علاء الدین مرا در این محل منزل داد که واقع است در میان نهرهای جاری و درختهای خرم و سبز و گل
و گیاه فردای آن روز از دروازه بغداد ببازار غازانخانی که بهترین بازارها بود وارد شدیم و از این بازار به بازار
مشک و عنبرفروشان رفتیم و مسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف بجیلان ساخته رفتیم از میان مسجد نهر آبی عبور میکند انواع
اشجار و انگورهای خوب گوناگون بود از تبریز چندان توقف نکرده بیرون آمدیم سلطنت گردش کرده دست بدست تا آید
بالوند میرزا بن یوسف بیک وقتی که الوند میرزا بدیار بکر افتاد آنجا باعیان و امرای ترک تراکمه پای بر سر بر حکمرانیها ...

چون

چون استقلالی نداشت رو بآذربایجان نمود میرزا محمد که از توجه برادر اطلاع یافت تاب مقاومت ندیده بسلطانیه شتافت و الوند
میرزا تبریز را مسخر ساخت و با سلطان مراد صلح نمود و در آنجا لوای دولت شاه اسمعیل ظهور کرده و مالک مملکت آذربایجان
نیز گردیده و خامه ... که در تحت تصرف سلسله صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میانه شاه اسمعیل با عثمانیها در گرفت جنگ چالدران
بود که میانه شهر خوی بوده و تبریز و جهت این شد که چون سلطان سلیمان عثمانی در مقام استقلال یافت ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستاد
که بعضی از بلاد سابقاً متعلق به دولت روم بوده و اکنون در تصرف قزلباش است بایستی بازگذارند یا آماده جنگ باشند شاه اسمعیل
جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمان با دویست هزار لشکر جرار و چهار صد عراده توپ رو بتبریز نهاد و چنین جرأت و جسارت
گمان نمیرفت اگر اغراقی هم در سپاه عثمانی رفته باشد بلا شک ده برابر قشون قزلباش بود شجاعتی و جلادتی در آن
جنگ از شاه اسمعیل بظهور رسیده که حیران شود ... در هیچ تاریخی و عهدی از اعدی دیده و شنیده نشده باری شاه در حدود
همدان بود بمحض شنیدن برجناح استعجال بتبریز و از آنجا بیست هزار نفر برداشته رو بچالدران گذاشته بمحض رسیدن در آن
صحرای بدون مکث و درنگ صف جنگ آراست و مشغول قتال شد رشادتی که از این یک مشت لشکر خسته تازه رسیده در اسپی
در مقابل آن دریای مواج عسکر تازه نفس عثمانی با توپ و توپخانه و سنگر و خاکریز و قلعه ساخته بظهور رسید در هیچ عصری از هیچ
لشکری در هیچ زمان و مکانی اتفاق نیفتاده است اگر امور تاریخی از عهده بیان آن مردانگی بیرون نخواهد آمد از جمله این اتفاق
که بکلی افتخار و مردانگی و جلادت و رشادت این پادشاه تو ثابت کرده و خفت و خواری عثمانیان خود نمایان است .
الغوج اوغلی نام از سرداران اعاظم رجال رومی که کمال شهرت را در شجاعت و نهایت نام را برشادت و تهور داشته
که ... روی آب ... و مغرور بوده از شدت شهرت جنگ آوری شاه اسمعیل ... جنگ سلطانی و مقابله با شاه اسمعیل را
... اگر چه بگوش هوشش میرسیده که الحذر الحذر مقابلی با سلطان با خطر از اخطار است ... عرصه سیمرغ نه جولانگه است
باری نشان و مکان و علامات شاه را جویا شده بدون تأمل و درنگ بعزم سر سردار ... و جنگ بطرف شاه تاخته
بمحض رسیدنش شاه چنان شمشیری بر کمر او زده بود که نیمه اسفل او روی اسب با پا در رکاب مانده و اسب بهمان حالت او را باز
بمیان اردو و سپاه خود شان برده که با اختیار صدا و فریاد احسنت و آفرین از میان سپاه عثمانیها از سرباز و توپچی بلند
شده بود و شاه با جمعی از سران و سرداران و اهل جلادت بیباکانه دست بشمشیر طرف سپاه و توپخانه آنها داده و ... عثمانی
حمله بردند و بضرب شمشیر زنجیرهای عراده های توپ و قورخانه را که بسلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع کرده سیصد توپ را
در پشت عرادهای توپ ... زده بدیار عدم فرستادند چون در این قرار اردوی عثمانی ... اتفاق افتاده بود
و گرد ... لشکر را ... و توپخانه و ... و سایر آلات حصار محکم سختی دور تا دور کشیده بودند بعد از مشاهده آن جلادت و
رشادت از شاه و لشکر ایران که قریب بیست هزار سوار که از دنبال تاخت آورده بودند شلیک توپ کردند و لشکر قلیل ایرانی را
متفرق ساختند و بسیاری هم کشته شدند شاه اسمعیل از میان اردوی عثمانی گذشته بطرف عراق راندند سلطان سلیم خان
به تبریز آمده و چند روزی بیشتر نمانده مراجعت کردند و بارها این شهر بتصرف عثمانیها در آمده و خارج شده از این جهت آبادی و قشنگ
و طراوت ... شهری دیگر بسبب ... آنها اهتمامش باقی نمانده و بکلی با خاک یکسان شد .
فریدون را باعث و رواج دهنده آتش پرستی نوشته اند اشاره نیز از او بشود بالطف نخواهد بود .
فریدون گویند بسیار قوی هیکل و بلند بالا بوده زیبا و درخشنده و روی علم طب و فلسفه و نجوم را بوی نسبت کنند
و اهل دانش و فضل را بسیار گرامی داشتی خود نیز فرزانه و دانشمند و صاحب نامه آسمانی بوده و میانه جمشید هم ... دین
چند واسطه است زیرا که ضحاک و ضحاکیان یکهزار سال ملک داشته اند و بدست فریدون تمام منقرض شدند و پس از جمشید
اولاد او متفرق شده در جنگلها افتاده و در بلادها ... پراکنده گردیدند و برخی ... پرداختند و هر یک را لقبی بوده مثل
اثفیان پیر گاو و اثفیان فیل گاو و اثفیان اسپید گاو تا پسر جمشید از فریدون یازده واسطه بود و بزعم جمعی ذو القرنین
اکبر فریدون بوده و در آثار الباقیه نیز معلوم میشود که ... او را اسکندر بزرگ می گفته پارسیان را اعتقاد است که
چون ده تن در فارس و ایران و توران نیامده فریدون اسکندر انوشیروان اردشیر بابکان بهرام گور

بهرام

رستم زال جاماسب بزرگمهر تا بدین فرهاد معنی حجارتیشه زن الفته خاتمه انگاه فریدون گرده اند ولقب فریدون فرخ است مثل
یاربن که هر یک از پادشاهان ایران لقبی بجز نام داشته اند و آنرا نام میگفتند چنانکه طهمورث دیوبند جمشید جم منوچهر فیروز نوذر
آزاده (غباد و کاوس وجز دیگر است لهراسب یعنی گشتاسب بیر بد اسفندیار روئین تن اردشیر بن اسفندیار بهمن
هامی آزاده چهر داراب شهرآزاده گرشاسب جهان پهلوان سام سوار زال زر دستان رستم تهمتن و پیلتن بهرام گودرز
هرمزد پاس سالار انوش پاس شکاری اردوان اخر اردشیر بابکان شهنشاه شاپور بزده (جنگوی) هرمز بن شاپور دلیر
بهرام بن هرمز شاهنده (نیکوکار) شاپور بن شاپور شاپور الجنود بهرام بن بهرام سکانشاه نرسی بن بهرام نخجیرکان (سلطان هرمس)
هرمز بن نرسی کوهبد شاپور بن هرمز ذوالاکتاف اردشیر بن هرمز نیکوکار بهرام بن شاپور کرمانشاه یزدگرد بن شاپور بزه کار
بهرام بن شاپور گور شکار یزدگرد بن بهرام سپاه دوست هرمز بن یزدگرد فرزانه فیروز بن یزدگرد مردانه بلاس بن فیروز
کرامایه غباد بن فیروز نیکرای انوشیروان دادگر هرمز کراد خسرو پرویز شیرویه یزدگرد بن شهریار بد انجام وترناب
آتشکده توس را نام فیروز بدون گفته و جنس که مقرش طوس است بنا کرده توس پسر نوذر بوده که در دو پادشاه ایران کاوس
و کیقباد و کیخسرو سر اسپهبدی داشته چنانکه در جنگ اشکبوس و سرداری توس حکم فرموده پیاده از آن فرستاد توس که تا اسب
بستانم از اشکبوس و وی سرداری سرکش و تند خو بوده و بخونت طبع مشهور چنانکه وقتی کیکاوس را برستم دستان تغیری پیدا شد توس را
فرموده دست برستم کیربره بودارش زن او نیز با عذر و درنگ دست برستم گرفته خواست بیرونش برده و اجرای فرمان قضا جریان شاه
نماید و رستم و جانموده که این رستم دستان تاج بخش و صاحب ببر بیان و رخش است چنانکه در این باب حکیم فرموده یکی بانگ برزد بخو
از تخت پس انگاه شرم از دو دیده بشست که رستم کرا باشد که فرمان من کند پشت و پیچد ز پیمان من اگر تیغ بودی کنون پیش من سرکشی
کندمی چون ترنجی ز تن بگیرش بیر زنده بر دار کن وزو نیز مگشای با من سخن ز گفتار او گیو را دل بخست که بردی برستم بر ینگونه دست
شد تند کاوس چین بر جبین شد و راست مانند شیر عرین بفرمود پس توس را شهریار که رو بسته دور زنده بر کن بدار شد توس
دست تهمتن گرفت بدو ماند و زو خاس جوان شگفت که از پیش کاوس بیرون برد گر اندران پیشتری افسون برد بزد تند یکدست
بر دست توس تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس ز بالا نگون اندر آمد بسر برو کرد رستم بتندی گذر تهمتن برآشفت با شهریار
که چندین مدار آتش اندر کنار بهر کارت از یکدگر بدتر است ترا شهریاری نه اندر خور است تو اندر جهان خود ز من زنده
بجنبه چرا دل برآکنده چو خشم آورم شاه کاوس کیست چرا دست یازد بمن توس کیست زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است شب تیره گر تیغ رخشان کنم بر آورد که برسر افشان کنم سر نیزه و گرز یار منند دو بازو و دل
شهریار منند دلیران بشاهی مرا خواستند جهان گاه و افسر بیاراستند سوی تخت شاهی نکردم نگاه نگهداشتم رسم آیین و راه
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت نبودی ترا این بزرگی و بخت همه سر بسر گفتی سزای من است نه تو بیکویها بجای منست نشاندم بدین تخت
من کیقباد چو کاوس دانم چو خشمش چه باد و گر کیقباد دم ز البرز کوه بیاوردمی من میان گروه ترا این بزرگی نبودی و کام
که گوئی سخنها بدستان سام اگر من نرفتمی بمازندران بگردن برآورده گرزه گران که کندی دل و مغز دیو سپید کرا بود بر بازوه
خود امید بزانید بخشم اندرآمد جنبش منم گفت شیراوژن تاج بخش چنین شد دل نامداران همه که رستم شبان بود و ایشان رمه
و دیگر انکه هنگام لشکرکشی بتوران و مامور بودن بسرداری سپاه ایران بحکم و سفارش کیخسرو از راه کلات هم نبایستی رفتن چه فرود
برادر کیخسرو که از دختر پیران و یسه بود در آنجا اقامت داشت و سرکش و برومند جوانی بود مبادا مایه فتنه و فسادی شود و بتنبیه برادر
پادشاه جبار نه در نزد مهد الا از سختسری تمرد امر شاه کرده از جاده راه رفت و از راه کلات جرم ارد و را عبور داده از بالای
قله کسان شاهزاده تماشای عبور سپاه میکردند و شاهزاده سردار لشکر را احضار و فی الجمله باز خواست نموده که از فنا از باب
عبور از این بر و بوم را سپهبد عبور از آن جمله سری بجسارت و پرخاش و اداشت الغرض فسادی سخت برپا شده و جنگ بزرگی
در میان واقع گردید تا کار بجائی رسید که شمشیر از نیام کشیده و نه اعلم و نه با قلم کردید خونها بخاک ریخته و رشته عمر بگسیخته شد
و اسه دشت کلات چه سر دست و پا بوده جسم بلا شاهزاده جوان رشید تا کامران فرود برادر سلطان کشته و بدان نازنینش
بخون آغشته شد و این جسارت سبب خشم و تغیر شاه بر توس گردیده چنانکه حکیم از قول گیخسرو فرموده نژاد منوچهر و پرش مغلبد

نراداد ارزنده کانی امید و گرنه تبرنمودی تا سرت بداندیش کردی جدا از برت الغرض شهر توس را در خراسان بنا کرد که بهیچ
خیال مراجعت نداشت مفصل حالاتش در تواریخ مسطور است.

کورش که در تولد حضرت مسیح رسول و تحفه خدمت حضرت مریم بپیامبارکی و تهنیت حضرت عیسی فرستاده گویا این است.
کورش نام داماد و داریوش پادشاه فارس بوده و بعد از داریوش تیز پادشاهی بابل یافته و حکم شده بود بیت المقدس را که بخت النصر
خراب کرده بود بسازد و وی نیز این کار برد جهت دینی اسرائیل را مامور باهتمام این کار نمود و از جلا داد نی و ظروف که از آنجا تشریف بیانها
آورده بودند پنجهزار و چهار صد در ابیت المقدس فرستاده و اسرای بنی اسرائیل را که در بابل بودند مرخص کرده و لی بیت المقدس
در زمان دار یوش ثانی صورت اتمام یافت اگر غیر این کورش دیگری باشد بعد از تحقیق معلوم میشود.

و بخت النصر که بخت النرسی بوده و مخرب بیت المقدس دو نفر بودند باین نام لهذا اول بخت النرسی بزرگ از پادشاهان معظم کلدانیون بوده
و او مردی عادل و دادگر بوده دوم بخت النصر که مخرب بیت المقدس و ظالم و خونخوار و بیرحم بوده و دویست و چهل و سی سال فاصله داشته
و آنکه نرسی بوده از اشکانیان که در پیش کودند بوده یعنی و اهل تحقیق و آنکه نرسی نام بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بوده که نهری از آب
کوفه از فرات برآورده و شهری آباد کرده چنانکه نوشته اند بنابر رتبه منسوب بآن شهر است و مخرب بیت المقدس را نام پسر گودرز بوده بعضی دیگری

تبریز در فرهنگ انجمن آرا میفرماید از شهرهای معظم ایران است و بواسطه محاربات سپاه ایران و عثمانی و زلزله های مکرر ویرانی یافته
محلات و فراء خوب دارد مقابر و لیا و فضلا در آن بسیار است خرابیها و آبادیها بخود بسی دیده است.

آذرآبادگان بزرگوینده بمناسبت آتشکده و آذرباد نام موبدی بوده که بانی آنجا و نگهبانش بوده
جوین قریه و ناحیه است از نواحی خواف و شمس الدین محمد جوینی وزیر مغول که در تواریخ مسطور است از آنجا بوده و جوین را چهار صد قریه است
کاربان یکی از قلاع مشهوره فارس بوده که بر فراز کوهی واقع گردیده و آتشکده معظم و معتبر آنجا ساخته بودند و آتش از آنجا باطراف میبرده اند
و بسیار متبرک و محترم میداشته اند و وقتی عمرلیث صفار رفته تسخیر آن قلعه کرد و تیرش نشده و از آن در گذشت.

ترشیز شهری است در خراسان از بناهای بهمن بن اسفندیار است و در هنگام خروج حسن صباح از جمله قلاع مستحکم ملاحده بوده است
هنگام عبور هلاکوخان از جیحون انجا را متصرف و پس از استیلا ویران نمود و شاید در این اواخر شهری بنا کردند موسوم بسلطان آباد حصار و بروج
با حصانتی دارد و در ایالت ترشیز است و از شهرهای معتبر ایران زمین است ولی کوچک و قریه کشمر که آن سرو کشمری معروف در آنجا بود
نزدیکی ترشیز است حکیم میفرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت بپیش در شهر کشمر بکشت عقیده هم آنسته مستوفی این است
که سرو کشمر را جاماسب حکیم کاشته بهر حال متوکل عباسی هنگام خلافتش که بنای عمارت جعفریه را در سر من رای مشهور بسامره
گذاشت بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آنوقت حکمران خراسان بود فرمان داد که آن درخت را قطع کرده و تنه و شاخهای
کلان و اصل راندکرفته بر کرده نهاده و شاخهای جزو را بر شتران حمل بغداد نمایند جمعی از مجوس الی پنجاه هزار تومان توجه نمودند
میدادند که درخت را قطع ننمایند جهت امتثال امر خلیفه قبول نکرده قطع نمودند بقول تاریخ جهان نمای تا سنه ۲۳۲ از عمر آن درخت هزار و
چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال آخر متوکل خلیفه گردیده بنابر این قول و آنکه ارباب سیر نگاشته اند و ضبط است
که چون آن درخت بدارالخلافه رسید غلامان خلیفه شب ورا پاره پاره کرده بودند جنابت حمل و نقل آن درخت قریب چهار سال طول
کشیده و باشد و جثه بزرگی تنه و شاخهای اصلی و زیادی فروع چندان استبعادی ندارد و وقت افتادن تنه اصلی زیاد بکار برنا و عمارات
و بناهای معظم قلیل و خرابه ها خاصه رسیده شاخهای خورد آن که بار شتر را در خور بودی بر هزار و سیصد شتر حمل کردند و مخارج حمل آنها تا بغداد
قریب پانصد هزار درهم شده بود از جمله اتفاقات تاریخی ترشیز فتح قلعه آنست بدست امیر تیمور گورکانی.
بعد از آنکه علی بیگ جونی قربانی ایلغوریز تا شرف نهاد امیر تیمور با لشکری جرار متوجه قلعه ترشیز برداخت حسن ترشیز حصین بود و
کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که از جانب ملک غیاث الدین حراست آن قلعه را داشت و فوجی از سه بداران نیز با او بودند
و در انحصار بسر بردند و آنجماعت قوم غور بطرف نجابت و جلادت و مردی و مردانگی معروف و ممتاز بودند و از کمال تدبیر
و دوراندیشی آن قلعه را از خابر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته بودند و تدارکات حفظ مشحون کرده آماده
جدال بودند و با آنکه خود غیاث الدین در زمره مصاحبان امیر تیمور منسلک شده و در موکب ایشان حاضر بود اینانکه نبعاوبودند

را اطاعت نمی‌نمودند امیر تیمور از غیاث‌الدین سؤال کرد که اتحاف از چاکران تو هستند حال کرنود چرا که تا جان مانعی ایشان چرا
راه طغیان سپردند غیاث‌الدین گفت علتی ندارد جز عدم عقل و قلت تدبیر و خود شش هزار در دروازه حصار آمده چند اگر ایشان از نصیحت
نمود از متابعت ابا کردند و پند نپذیرفتند لهذا امیر تیمور فرمان داده راه‌های آب را بریده و خندق را از آب تهی نموده نقبچیان نقب‌ها مشغول شدند
و استادان ماهر منجنیق‌ها نصب نمودند و دلیران چند روز کوشش‌های مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و از زخم سنگ عراده و منجنیق
باره و برج همه درهم شکسته شد باز اعلان عجز و فتور ظاهر گشت لاجرم دست بدامان تضرع و زاری زده تا امیر تیمور از جرایم
ایشان درگذشت و محصورین از قلعه بیرون آمدند و چون رشادت و جلادت سید بایان مشهور و معروف بود امر شد با اکرام
و انعام و خلعت و احسان مجموع را با کوچ و بنه روانه دیار بکر و ماوراءالنهر کرده که بمحافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند .

فرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید .

ترشیز نام شهر مشهوریست از بلاد خراسان مشتمل بر دهات و قری و قصبات و پای تخت آن را سلطانیه می‌گفتند طرف شرقی آن
ارض اقدس و مشهد مطهر مقدس جنوب آن ولایت تربت حیدریه و سمت قبله آن ولایت بجس کیلکی و غربی آن نیشابور و ولایت
سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقا قرب و بعد آن نسبت
بین شهرهای معظم تقریبا مساویست و قنوات و میاه جاریه و دهات بسیار دارد و خیلی خوش آب و هواست میوه جاتش بسیار
لطیف و خوبست و بعضی پادشاهان ایران آنجا تختگاه داشته‌اند و گشتاسب در آنجا با زردشت ملاقات نمود و سرو کشمری را در آنجا
کشته بود و عقیده برخی است که آنجا گشتاسب بن لهراسب بوده . بلکه میگویند

بسیار محقق است که تا مدتی بعد از ظهور اسلام بسیاری از فضلای ممالک آسیا همین مذهب صابئین که ذکر آن شده است اعتقاد داشته‌اند
گویند در قرن سیم هجری کتابها مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان تالیف شده و حال آن کتاب مفقود است
و هیچ شبهه نیست کسی که در اغلب شریعت با قوانین نجوم پیوند شده باشد و در ممالک آسیا رواجی تمام دارد نه در ایران و نه در هندوستان
کسی نیست که فضلی داشته باشد و از نجوم بهره باشد مخصوصا کتابهای کتاب این علم را فقط بیش از اغلب کتب است و تفصیل که صاحب
دبستان در باب مذهب اهالی ایران قبل از ظهور زردشت نوشته باید راجع باشد بزمان قبل از هوشنگ در رسوم بحره و تخمینا
سلسله پیشدادیان که ایشان را دبستان مینامند و هوشنگ ایشان را برانداخت و با اینکه از رسوم و قواعد صابئین با خود باشد چنانکه احترام
عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته‌اند و هنوز بسیاری از طبقات در هندوستان رعایت میکنند و اول کسیکه مرتکب این عمل
شد ضحاک بود که تا هنوز نامش به بدی ذکر میشود و بیش عرض شد که تسخیر ضحاک مر ایران را از اشارات است با اینکه ایران در تصرف
سلاطین اهل و شام بوده است و اقبال وارد باتغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم برآنند که ایجاد زردشت
نیز با کلفتی و قواعد بجوانب بابل تا رسیده قدم بعرصه وجود نهاده و مورخین فرنگستان مفصل بیان کیش زردشت را نموده‌اند مختصر
این است که از خواب مادر و غذا و روغنیکه بزردشت حامله بود دلالت دارد از خواب بر بزرگی او و از معراج زردشت
بآسمان و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمز و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن اهریمن و خلاص کردن مردی که قدری
نیکوئی در او یافت شد و تهدید کردنش شیطان را و گذشتن از غرقی که بدوزخ گذشت در کوه البرز و عبادت کردنش در غاری
عمیق که مصور بصور و تمثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی و معجزاتیکه بحقیقت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن
بود که آتش مقدس را در دست گرفته معجز بود تا ظاهر که احسنه بردن او بر زنده و شفا دادن اسب گشتاسب را که چهار پایش
بشکم فرو رفته بود و همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است چون زمان و مکان او را ابتدائی و نهایتی
نیست و گفت دو چیز اصل همه چیزهاست یک و بد را توه افعال نقد دیگر است و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع
موجودات ساریست فرشتگان هرمز بمحافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند و وکلای اهریمن بخرابی آن کوشند
و هیچ خبر هرمز بزرگ ابدی و سرمدیست و نور مظهر تجلیات و خلقت مشابه بیاور زردشتیان نور خداوند را در درخشنده
میدانند و شمس را انور الانوار شناسند و در معابد آتش مقدس را فانوس نهند و بعد شمس گویند فیض انوار ایزدی بهمه زمین
میرسد و از خلف انتقام میبایند زردشت بر دمان گفت بهمن بن سپرده بنگهداری کشیدند گوسفند و گله‌های او را بالبرز آوردی

گفته جاماسب مراتب کتاب زردشت گو همه آتش را تا بهبود مردم تقربای نمونه بودان تو پیروان و دستوران آنها را تعلیم میکنند
و با آب و خاک و آتش آشنا نند در هر شهری آتشخانه بنا کنند و احترام آن عید کنند شهریور گفت سلحشوران اگر بی تیغ و خنجر
و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند و را عدو و تجار را اعتماد بخشند اسفندارمذ گفت زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاه دارند و بهترین
پادشاهان کسی است که زمین از وی آباد گردد خرداد گفت ای زردشت تو بسپارم آبهای روان و ایستاده و آبهای رود که از
دور و از جبال آیند و آبهای باران و چشمه‌ها را امرداد گفت مردمان را بگوی تا درختی و میوه‌های زمین را از جای نکنند که از آنها راحت
مردم و چهارپایان است و ایرانیان سابق قبل از ظهور زردشت هم آتش را چون سایر عناصر محترم میداشتند جز اینکه آتشکده
نداشتند و پرستش نمیکردند یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کیش ایرانیان نمود تقدیس آفتاب بود و دفن اموات هم و دو کوش
میتوان گفت که ایرانیان سابق مردگان خود را در خاک نمیکردند لکن جسد را در قبر میگذاردند تا اینکه گوشت غرابکان و مرغان
بخوردند و اکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب گذارند و در جانب قبرستان است که آبادی
و آرزی می‌بندند چون گوشت جسد را مرغان خوردند یا بجهت هوا و آفتاب گوشت جسد ریخت استخوانها را بخلاف سابق که هر کس را
در قبری جداگانه میگذاشتند در چاهی که وسط قبرستان بجهت عموم ملت کنده‌اند میریزند الغصه مشهور است که زردشت را در علم
نجوم ید طولائی بود و این علم از او به پیروانش رسید پس از مرگ او مردم مختلف شدند مذهب بهزار رسید که مذهب مانی
و مزدک از آن قبیل است و در عهد سلطنت اردشیر بابکان سر سلسله ساسانیان دو باره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت
و بنا بر قول صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه از سلسله پنجم سلاطین ایرانست و بعقیده زردشتیان او اول شخص عالم است
مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود میکنند او را از نسل نوح دانند و اول پادشاه ایران گویند و مورخین که با صدر اسلام معاصر
بوده‌اند نوشته‌اند اعراب بعد از چیره شدن و تاراج کردن هر چیزی که اسباب تقویت قوت و علم و صنعت و آبادانی مملکت داشتند
عرضه دمار و هلاک ساختند شهرهای معظم را با خاک یکسان ساختند و آتشکده‌های عظیم با آتش سوخته شد و موبدانیکه متولی امور
و مباشر عبادات و معابد و مسائل بودند از تیغ گذرانیدند و کتب فضلای آنوقت اعم از اینکه علوم مطلقا یا تاریخ یا کتب شریعت یا کیانی
که اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف درآوردند از قبیل کتب یونانی و روم عنوان قیاس کرد که کتب حکمی معظم اهل
ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود و قریب چهارصد سال گذشت کسی بجمع تاریخ گذشتگان نپرداخت اول جهدی که
در این باب شد بعهد سلاطین سامانیه بود مورخین را در این باب اختلاف است بعضی نسبت بمنصور ثانی میدهند و برخی گویند که دقیقی
شاعر شروع کتاب شاهنامه را در عصر اسمعیل که نخستین این سلسله است نموده بود و جمعی گویند دقیقی معاصر با نوح سامانی بوده که
چهارم پادشاه این خانواده است و احتمال صدق این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوبین
میدانستند خواستند جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحه روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است
که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابها یافت و ضبط بود که تاریخ ایران نیابند مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرق
این کتاب در نزد موبد موبدان پارسی یافت شد و دقیقی شاعر جمع کرده و هفت زمان یافت که از کیومرث تا یزدجرد بنظم آورد
چون هزار بیت برشته نظم کشید رشته حیاتش بتیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد پس از آن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان
محمود غزنوی مباشر آن امر گشت اگرچه مطالب شاعری بسیار دارد تقریبا جمیع اخبار که در تاریخ قدیم ایران و توران
و ممالک آسیا یافت میشود در آن مندرج است و نسخه جات که شاهنامه از آن نوشته شده بزبان پارسی قدیم بوده و لفظ دری در شاهنامه
فارسی و الفاظ پهلوی دارد که بدون رجوع نسخه فهمیده نمیشود و معلوم است که نسخه‌های اعتنائی از میان رفته است و آنچه هم
حفظ شد در خزانه سلاطین غزنوی در فتنه غوریان که غزنین چپاول و تاراج رفت بکلی از دست رفت چون در تواریخ یونانی
از سلسله پیشدادیان چیزی نیست و بنابر این اخبارات شاهنامه از این طایفه قابل توجه و لایق اعتناست در تاریخ کیومرث
جز اینکه مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی صنایع احداث کرده و آموخته چیز دیگری نیست هوشنگ تغییر مذهب
مردم داده و حکیم فردوسی تبرآتش پرستی را او نسبت میدهد و پسرش طهمورث متصل با جره و دیوان در جنگ بود و مورخین
از مدت ایام سلطنت از کیومرث تا جمشید را اختلاف در اخبار مدت سلطنت جمشید قدری با فسانه مخلوط شده و وقایع این عهد

عصری است که تغییرات و تبدلات بزرگ روی داده متفق علیه است که جمشید خلق را چهار بخش کرد در تاریخ طبری نیز مسطور است که
جمشید مردم را چهار بخش کرد اول علمای دین و اصحاب دانش دوم سپاهیان و رزمیان سیم تجار و ارباب صنایع چهارم
زارعین و مزدوران ولی این یکی از هزار کارهائی است که بجمشید نسبت میدهند گویند شهرها بنا نمود و اسلحه و آلات حرب اختراع
کرد کشتیها ساخت و زراعت و برزگری مردم را الفت ساخت علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از مخترعات وی است در عصر
خود موسیقی را استخراج کرده شایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور و ادعای خود پرستی مجبور گشت و خود را
خدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملک و دولت شده که ضحاک لشکر بایران کشیده مظفر شده و دست تعدی و ظلم برگشود میگه
سالها دست پرورد امن و رفاه بودند دراز کرد و ملکرا با آب و خراب ساخت و بطور وضوح از تاریخ جمشید بر می آید که آنچه
لازمه ترقی و تربیت است در اختراع و صنایع و سایر امور بخ برده و بتدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع
اسباب در لهو و لعب ورزند افتاده و بحکم سوء خاتمه بهوسرانی گرفتار دشمن خارجی گردیده و ضحاک را گویند از نسل شداد پادشاه
شام بوده و این شداد گویا همان بن هداد وی است که در توریة ذکر شده که یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و معین است که
هزار سال سلطنت ضحاک همان مدت زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بوده و بنابر قول مورخین یونان
حکومت سلاطین شام هم در ایران بعضی تا همان قدرها است یعنی از هشتصد تا نهصد سال و بعضی از معظم بناهای بیستون ایرانرا
نسبت بانها میدهند خاصه سمیرامیس ملکه بابل و فریدون همان ارباکس است که یونانیان میگویند که چون از ستم ... کارتان
پادشاه بود کسی حساب نگرفت ارباکس از اهل مدیا که همان ... باشد ظهور نموده ... را بتصرف آورده سلطنت بابلیان
و ضحاکیان را برانداخت ایرانیان گویند فریدون او را در اورشلیم گرفت و همان نینوا اخیر است و خروج کاوه و برگشتن
او فریدون را و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و تا قرنهای دراز بحکم احترام بلکه باعتقاد در آن نگریستن و درفش کاویان
بودنش واضح و دلالت میکند بر کبر ... و عظم خدمت او و ... یادگاری آن این علم را برپای داشته و افتادن
درفش کاویانی بچنگ عساکر اسلام در سنه ۱۴ هجرت و بردن بنزد عمر ... است قاطع و حجتی روشن و دلیلی کافی که انکار
و شک را در آن مجال نیست و از هر مطلب تاریخی صحیح تر و واضح تر است الغرض نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد
سبب ضعف و هرج و مرج مملکت گردیده و نیز سبب جنگی که با تورانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت و پس از محاربه طویل
آخر ایران بتصرف تورانیان درآمد و مدت دوازده سال در تصرف ایشان بود و اگرچه در شاهنامه تاریخ رستم و خاندانش
با داستانهای ... لکن مشتمل است بر مبالغه چند که در آن شک نیست و این قبیله ... پدر بر پدر از امرای سیستان بوده
و ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و اگرچه لقب پادشاهی نداشته اند ولی از زمان منوچهر تا
کیقباد ... ملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان برتری داشته اند کیقباد سر سلسله کیانیان است و همان
دیوکس است که یونانیان گویند هیرودوتوس گوید وی بحذاقت عقل و صلاح نفس مشهور بود و چون ضعفی بحال مملکت
راه یافت و امرا خودسری آغاز نهادند مجلسی منعقد نموده تا در امور ملک و ... مشورت کنند پس طرفداران کیقباد گفتند که ملک
بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت منظم گردد و ما نیز از خوف مداخلت بر سر اشغال
معموله خویش رویم و شایسته این امر کسی غیر دیوکس نیست و باتفاق او را بپادشاهی برداشتند هیرودوتوس میگوید کیقباد را
پسری فراورت نام بود که او فتح ایران کرد و حکیم فردوسی ذکری از او نکرده و ممکن است چون پادشاهی کیقباد را صد و بیست
سال نوشته مدت پادشاهی پدر و پسر با هم بوده باشد و صاحب مجمل التواریخ میگوید کیکاوس را که حکیم پسر کیقباد نوشته
پسر افراورت و پسرزاده اوست و فراورت و افراورت تقریبا یکی است که هیرودوتوس سیاگزارس یا آسیاجس گفته است چراکه حکیم
فردوسی میگوید در وقتیکه حرب این لشکر کاوس و مازندرانیان قائم بود یکبارگی کاوس و لشکریانش کور شده اسیر
شدند و از این قضیه یکی از سحره خبر داده بوده و ظاهر است ... است که تالس از آن خبر داده بود و باری رستم آنها را
خلاص کرد و آن لشکر عظیم را بکشت و مازندرانرا فتح نموده و حدود مملکت را تا رود ... وسعت داد و بقول هیرودوتوس
در باب سیاگزارس موافقت کلی دارد و جنگ با ... و در آن همان محاصره نینوات که یونانیان ذکر می کنند که بجهة

خبرها که ... لشکر توران جنگ از هردو طرف موقوف ماند و قرار ... آسیاجس (افراسیاب) با دختر پادشاه لیدیا که هیرودوتوس
نقل میکند با قول حکیم در باب ازدواج کاوس با دختر پادشاه هاماوران موافقت دارد الغرض هیرودوتوس گوید آستیاجس (افراسیاب)
پادشاه مدیا بود و دخترش در حباله یکی از امرای ایران کمبیس نام بود آستیاجس بخوابیکه دیده بود اعتقادش این بود که از نسل
دخترش یکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد بنابراین خواست سیروس را قبل آورد و آن بچه طفل را بهرپاک (پیران) وزیر خود
سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیه حیات عاری سازد وزیر پسر را بشبانی سپرده بکشتنش فرمان فرمود ولی چون طفل چوپان
دلگود کی دید دلش بسوخت و با ... شوهر را از آن عمل باز داشت و ... حال طفل پرداختند و هنگام تربیتش سعی بلیغ نمودند
پس از چند سال افراسیاب از این کیفیت استحضار یافت اگرچه در صدد قتل نبیره خود بر نیامد ولی پسر وزیر را ... جنایت
پدر عرضه تلف ساخت کیخسرو و سیروس با ایران رفت هرپاک وزیر آستیاجس بسبب قتل پسر ... آستیاجس بر میان بست و
خواست او را از پادشاهی خلع کرده نبیره او را بر جایش نشاند جمعی از اعیان مملکت را با خود یار ساخته خبر بسیروس فرستاد که
کیخسرو باشد وی هم ایرانیان را برانگیخته روی بهمدان نهاد که آن وقت اکباتان میگفتند از قضا آستیاجس (افراسیاب) پادشاه مدیا
همان وزیر را سردار لشکر نمود و بجانب سیروس (کیخسرو) فرستاده هنوز لشکر سیروس نمودار نشده که سپاه مدیا و سپهسالار ایشان
بوی پیوستند و آسیا فتح پای تخت و انقراض دولت مدیا دست داد یکی از مورخین یونان آستیاجس را ... نوشته
... یکی از مورخین گزنفن گوید سیروس (کیخسرو) پسر کمبیس (کاوس) یکی از امرای ایران و مادرش ماندان دختر افراسیاب
پادشاه مدیا بوده و هنوز جوان بود که لشکر ... خالوی خود سیاگزارس ثانی آورد وقتی که با پادشاه آسوری جنگ داشت
و فتوحات بزرگ سیروس در عهد خالوی او واقع شد که هم دختر خود را با او داده هم او را جانشین و ولیعهد خود ساخت .
نوشیاون یکی از اعاظم مورخین ... گوید بعضی از سلیها که بجهة ... حدود ... کرده بودند نوشته بود که سیروس
در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید اندوهی عظیم بوی روی نموده درگذشت در توریة شریف است
که یهود در عهد وی از قید اسارت خلاصی یافته و بسیاری از ... که در خرابی بیت المقدس (اورشلیم) بخت نصر بتاراج برده بود
از بجای خود آورده و امر نمود تا خانه مقدس را دوباره بنا کنند و در تاریخ مقدس این پادشاه را در همه جا بحکمت و صلاح
و بزرگی و سلطنت مملکت نام برده و ستوده و بنابر گفته هیرودوتوس و دیگران سیاوش پسر کیکاوس که تربیت شده رستم بود
بواری سیاوش بسبب حیله های درباریان ایران مجبور شده بافراسیاب پناه برده و دختر افراسیابرا بزنی گرفت و هم از دست او
کشته شد پسری از وی ماند کیخسرو نام افراسیاب از ترس انتقام پدر خواست او را بکشد پیران ویسه که مامور کشتن طفل شد پنهان
او را بشبانی سپرده و سفارش تربیت او کرد پس اطلاع افراسیاب بر حیات طفل ... کیخسرو چندی
بعد بوسیله ... خود شتافته هم در حیات کیکاوس صاحب تخت و تاج گردید و اول کارش رزم با جد مادری خود بود و سردار
لشکر خصم هم پیران ویسه که ... جانش را مخاطره هلاک رسته بود ... یافته بقتل رسید و قتل وی مقدمه
قتل افراسیاب شده مملکتش بتصرف کیخسرو آمد و او بعد از این فتح و فتوحات بزرگ دیگر از جهان برفت اختلافی در اقوال
سایر مورخین و حکیم فردوسی چندان نیست جز اینکه ... و ... دولت بابل و آسوری و مدیا و متصرفات ... روم و ایران
و توران که عرصه آوردگاه مقرر شده و تبدیل یافته و اکباتان (همدان) بپای تخت افراسیاب و پادشاه مدیا ...
توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قوی مطالب تاریخی نیست فی الجمله حکیم فردوسی گوید لهراسب پس از
کیخسرو صاحب سریر گشت و تمام امرای ایران رضا بسلطنتش ندادند لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامه ناس نموده
رفته رفته ... در ربقه اطاعت آورد و پسر مشهورش اسفندیار لشکر بمالک یونان کشید و او همیشه سرداری سپاه داشت
و از جمله کارهای بزرگش یکی جنگ با روم بود و لشکری قومی بیونان برد و وی کشته شد و پس از گشتاسب پسر او که مشهور
بهمن و اردشیر است صاحب افسر شد و چنین است که رستم ... امارت سیستان و سپهداری کل لشکر ایرانرا داشت
و در کمال اقتدار میزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت بلکه بجهة کثرت اقارب و متعلقان و پسرانش نیز در شجاعت
و تهور جریده دوران و وحید العصر شجعان ایران بودند رستم در جنگ اسفندیار را کشت و پسرش را حمایت و تربیت کرده

تا بواسطه او بتخت پادشاهی برآمد پس از آن بر رستم چیره شده اول اسباب قتل او را فراهم آورد و بعد از قتل وی لشکر بمملکت موروثی او کشیده آنجا را متصرف و بهانه انتقام خون پدر خانواده او را هلاک ساخت وی پادشاهی نیک سیرت و بزرگ منش بود در طرف غرب فتوحات بزرگ نمود و در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت و در مملکت قواعد نیکو وضع نمود و امور را انتظام و نسق بجا داد و سبب عنایت این پادشاه بیهود را این بود که یکی از خواتین محبوبه او از سلسله یهود بود و همان استر برادرزاده مردخای بوده که محبت او و خدمات عموی او مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود شده و حمایت ایشان فرموده و قبر استر و مردخای که در وسط همدان است دلیل بر صحت مطلب میکند و بعد دختر و زن او ملکه ایران همای بود که پس از ۳۲ سال پسر خود داراب اول را تاج بخشید چون اردشیر بر این دختر از وی بداراب آبستن بوده ولی تولد پسر را پوشیده داشت امر کرد طفل را بکشند لقدیر الهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت چون مادر پسر را شناخت ترک تاج کرده پادشاهی باو واگذاشت و داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان می نویسند بخت بلند ایران در عهد او بدست اسکندر افتاده و اغلب مطالب تاریخی دیگران با حکیم و مورخین دیگر مطابق است مثل لشکرکشیدن اسکندر بایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر درباره او و اثری که این حرکت قتل در خاطر دشمن کرد که در شرف موت بود و نمود اسکندر را ایرانیان نامستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ دانند و اقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته یونانیان نامش زینت ده هر افسانه و قدرتش کاملا متواتر هر لسان و السنه دانند بعد از فوت اسکندر هرج و مرج در ایران واقع شده و تا مدتی دراز تاریخ این مملکت از میان رفت و ذکری از خلفای اسکندر در کتب ایران نیست و قریب پانصد سال که دو طایفه از ارساسیان که باشکانیان معروف اند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سه بعد ذکر شده مخصوصا مورخین عرب تصریح کرده اند که بیست پادشاه از شعبه اول ارساسیان که دویست ۲۷۰ و هفتاد سال برپا بوده اند و یازده نفر از طبقه ثانیه ۲۷۱ سال سلطنت داشته اند از گفته حکیم فردوسی که فقط ببیان اسامی قناعت کرده معلوم میشود سندی تاریخی در دست نبوده وی میگوید ایران تا ۲۰۰ سال که هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود که مدام با هم جنگ و جدال داشتند و بنیاد حکومتشان چنان متزلزل و بی ثبات بود چون منتهی بسلطان بعد از آن فقط اردشیر سرسلسله پادشاهان ساسانیه را میگوید از جمله آثارهای عظیم که از عظمت در خاطرها میکند خرابه های سراهای سلطنتی ایران است وقتی که انسان خیال میکند که عماراتی که در بنای آن هنرهای ملکی فال و صنایع عالی در تزیین آن صرف شده است امروز نه تنها خراب و بی صاحب افتاده بلکه بانی و معمار و حجار آن معلوم نیست بلکه زبانیکه اهالی آن بان تکلم میکرده اند متروک و در ایران ازین گونه عمارات و علامات و آثار بسیار است که ویران افتاده خرابهای اصطخر فارس از بزرگترین خرابه هاست که در روی زمین باقی است و بهترین و بزرگترین دلیل و آثار عظمت ایران است و از آنچه از این بنای رفیع دیده میشود میتوان گفت که برابری با بهتری و برتری با بهترین عمارات یونان و روم میکرده است مقام تقاضای تعداد محاسن آن را کاملا مقتضی ندارد پیش عرض کرده ام حجاران هنرمند و صنعتگران دانشمند در این باب اظهار حذاقت خویش نموده اند و ایرانیان نسبت آن بنا را بجمشید میدهند و آنرا تخت جمشید خوانند گویند همان دختر اردشیر بر عمارت آن افزوده و تختگاه خویش ساخت و اسکندر خراب کرد و شهر اصطخر که قریب بآنست تا مدتی پس از خرابی آن بنا برپای ماند و از معتمدین مورخین نقل است که سکنه آنشهر چنین فاتحین مملکت اجازه داشتند و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران بجنگ اعراب افتاد اهالی آن دیار بر تخیر و تهور خود باقی بودند چنانکه گویا مشاهده آن آثار سبب ایمنی بشد تنها برای اصطخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن واقع است و بسیاری از کوههای دور حوالی مزین است از آثاری که عنوان قصد کار ایرانیان را حادث بوده که صور مذهبیه و رسومات متعلقات امور تاریخیه را بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار جا گذاشتند و بسیاری از صور منقوشه در اصطخر را در حالت پرستش آتش نموده اند در نزدیکی شهر شاپور و حوالی اصطخر و میلی جانب غرب شیراز تختگاه شاپور اول بوده صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده همیشه که امپراطور روم والرین را اسیر گرفته و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و ابتهال در خدمت او ایستاده اند و در مقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است که بالباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دو سر بریده بنظر پادشاه میرساند

وهمچنین بنای شهر شوشتر را نسبت بشاپور میدهند و این شهر واقع است در کناره کارون سی میل بجانب مشرق پای تخت قدیم شوش که با سوسا خوانند و شاپور اسرای روم را به آبادکردن آنشهر بکار داشت و برجیکه والرین در آن محبس بوده بمسافرین مینمایند و یکی دیگر از آثار عظیمه یادگار ایشان بندیست که در نزدیکی آنشهر برود کارون بسته شده جهت برگردانیدن آب بزراعت و این بند از سنگهای تراشیده ساخته شده که با بست و بندهای آهن بهم وصل شده و عرضش بیست پا و طولش هزار و دویست پا گویا هیچ این بند بکار رفته شده و در میان آن دو چشمه کوچک ساخته اند که قدری آب بقرار سابقش برود این بند خیلی قابل اعتناست چرا که از آثار معظم قدیم ایران همین یک بنا برپاست و بجا مانده و تا هنوز کما فی السابق صحرای دزفول را سبز و خرم دارد شهر شوشتر اگرچه بجلالت قدیم باقی نیست ولی هنوز دارالملک بزرگیست در پای کوهی واقع و رود کارون از پیش آن میگذرد و پلی برای آمد و شد بکناره دیگر رود بر آن بسته اند بیک طاق بیش از ۸۰۰ پا ارتفاع و در ۳۶ میلی شوشتر خرابهای شوش قدیم یافت میشود که میانه دزفول و کناره شرقی رود فرات افتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه های بابل همه بناهای بزرگ است که از آجر و سفال ساخته شده کینیر صاحب در کتاب جغرافیای ایران نوشته در التعفنات شبیه برج بابل چند بنا دیدم که با گل و سفال ساخته اند و در پای یکی از آن ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است که جمعی درویش در آن مسکنی دارند جائیکه جای بزرگان سراهای پادشاهان برپا بوده اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابه ها افتاده که روی آنها نقوش و خطوط مصری ثبت چون این قسم آثار در جای دیگر ایران یافت نشود معلوم میشود سلاطین شوش که فتح مصر نموده اند جهت علامت فتح از آن ملک آورده اند و در همان سمت ایران طرف عراق که شامل بیشتر ممالک مدیا است قصور خسرو پرویز در آن واقع است بعضی از آثار یافت میشود که نه تنها بر قصور خسرو بلکه بر اصطخر فارس رجحان کلی دارد و در طاق بستان شش میلی کرمانشاهان صورتی چند نقش شده چنان استادانه و کامل قلم زده اند مثل این میماند که صنعتگران یونان و روم بامر پادشاهان ایران ابتکار را بپایان رسانیده اند عالیتر و بلندتر و خوش آیندترین طاقها که در کوه طاق بستان بریده اند طاقی است که ۵۰ پا ارتفاع و ۲۰ عمق و ۲۴ عرض آنست بالای کمان طاق در وسط صورت هلالی است و در طرفین ملکی که بدستی عقدی با تاجی و در دستی جامی دارد و صورت طرف راست تمام و طرف چپ ناتمام است و جزو دست و بازو و ساق پا باقی نیست در حجر غار تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آنست که محو شده در سمت راست زنیست تاجی در دست راست دارد و دست دیگر مردی که در میان ایستاده است و دست دراز کرده چنانکه گویا تاج را باو میدهد و در دست دیگر جامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهد و بر بالای اسب تصویر بچه در میان آن صورت طالع است و در دست راست حلقه بشارت کف صورت بچه در دست چپ گرفته و در دست چپ شمشیری راست که نوک آنرا بر زمین نهاده میان دو پای خود نگاه داشته و نشان سمت چپ جامه بلند دارد و معلوم نیست در دست چپ چه دارد و در پشتش طولی دارد و خودی بر سر او است و بالای گره ابست و اطراف این غار از نقاش بر تمرد بر است و در طرفی صورت شکار گراز است در کنار رودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچک اند و بعضی سوار فیل و در طرف مقابل همان صور النقش کرده اند و بر اسب و فیل عقب آهو رانده و سیلوستر و سیاس از علمای پهلوی دان فرانسه بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده است و صورت شاپور ذوالاکتاف و پسرش بهرام را در آن کوه نقش کرده ترجمه این است.

اینصورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است و همچنین بعینه شرحی درباب بهرام نوشته الا اینکه بهرام را برادر او نوشته مع القصه در طرف دیگر صورت دو پادشاه است دست دریک حلقه دارند و بزیر پای یک نفر رومی که بروی در افتاده و ایستاده اند و صورت تمثال زردشت بر جانب دیگر ایشان ایستاده که پایش بر ستاره ایست و بر سرش تاجی از نور و تنگ جنت کرده عهد بهرام با با کرمانشاه نقش شده و صورت او و پدرش شاپور است و افتادن آن رومی زیر پا مراد از زوال دولت روم است و آنچه در مداین هنوز طاقی است باقی که صد و هشت پا ارتفاع و هشتاد و پنج پا دهنه آن است و در ارومیه که شهریست در آذربایجان مسقط الرأس زردشت بوده جز معابد و هیاکل آن چیزی بجا نمانده نیز در آنجا تا آن

مشهور بهمدان قبر استر و مردخای که در وسط شهر است چندی قبل اوتیع صاحب که چندی بسفارت ایران بوی تعلق داشت و عبری
آموخته بود عبور از همدان خطوط آنجا را ترجمه کرده بود این است تحفه ۱۵ ماه در سنه ۳۱۷۳ از خلقت آدم بنای این عمارت
بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران بکذل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی معلوم است
از بنای عمارت الی الحال ۱۱۵۰ و اندی است و قبرها که از چوب سیاه ساخته گویا خیلی قدیم است اما عجب نکرده و خطوط عبری
آنرا هم نتوان خواند از شهرهای که از بنا جدید اند اثری از آن قبه ساری دارالملک مازندران مشهور بجهان نام و اعتبار
سابق باقی است و در عهد اسلام چند آتشکده داشت که برج مانند گرده بود در تبرز دریا دکو به چند آتشکده بود که طاق و گنبد
مانده است کو مکرر از همه آتش در نزدیکی محرابش لوله از زمین نصب است که شعلهٔ آتش رنگ مثل شعله الکل بیرون می آید و سعا
اگرچه در سایر امکنه اطراف باکو هم همین حالت است ولی آتش این معبد را زوار که از سواحل هند و کنک می آیند معجز بنا مسند
و معتقدین معبد از هند تک تیب که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار بود در بلخ که قدیما در از تختگاه مملکت بوده باید بیشتر داشته باشد
سیستان ملک موروثی رستم و خانوادهٔ زال حالیا بیابان است و لیکن بقایا و اطلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار هیرمند
شهادت بآبادی و معموری این ملک داده و اثبات اخباری که از این ملک کرده اند میکند و از آثار قدیمه ایران علامات از هر گوشه
و کنار معلوم میشود که مردم گذشتهٔ ایران در جمیع صنایع و علوم که باعث برتری و انتظام امور ملک و ارتباط جمهور ملت است بخوبی
ترقی کرده و داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته که از آن بعد ندیده اند .

بند کاروان که خود تاریخ قرون عدیده است و از آثار سرای پادشاهی و نقشهای صورت و تماثیل دلیل است که سلاطین مقتدر و بلند پایه
متمول و با ثروت و عظمت با صنعت و ثروت و مملکت پر دولت بوده است نکتهٔ دقیق غریب این که هر کسی و هر شخصی فرد فرد
بناها و آثار را خود متحمل و خرج میکرده اند مثل سایر جاهای عالیه بوده که هر کاری را تنخواه عامه و تمام خلق متحمل بوده باشند مخارج
کرده باشند و سلاطین با تجمل زینت میکرده اند و اغلب نامی بزرگ که داشته اند و شکوه و شان و شوکت عالی داشته اند
و هیئت آب و هوای این مملکت مثل کیخسرو و اردشیر و نوشیروان و شاپور دنا در وغیره زینت میکرده در کتب اهالی یونان نوشته است
مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده اند و حکومت و سلطنت با عدل و انصاف داشته اند و در تاریخ شریف
نیز مرقوم است که قواعد و قوانین اهالی مدیا و ایران معتبر نذر بوده و مورخین یونان نسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی
طبیعت انسان است بسلاطین و مردم قدیم ایران داده اند و سلاطینشان را احترام بیش از اندازه می دیدند و سلطنت بوراثت
با ولاد و اعقاب و انسال پادشاهان میرسیده و امراء و سران و اشراف و اعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس و استشاره
و صلاح و رضا قتشان بیان دو دیراد در شرط بوده و آنها از اعاظم امرا بوده باشند و پدر بر پدر از سپهبدان و سرداران لشکر بوده هم
و حکومت اضلاع بزرگ و جاه و حشم داشته اند و لشکر و سپاه مملکت را از ولایات خود میداده اند و دلیل بسیار است که یک جهه
بزرگی سلطنت و اقتدار قدیم ایران یکی زیادی و رشادت لشکر بوده که نزدیک بهمه مردم شهری و روستائی و ایلیاتش همه
سلحشور و شجاع و مشهور بوده تا چه مثل صنعیری و بزرگمن فرتونا بوده باشد . هیرودوتوس گوید اول کسیکه حکومت خود را
مالیات بست گشتاسب بود معادل یازده کرور و ربع کرور اشرفی طلای شاهی میشد و سیروس (کیخسرو) جز هدیه و تعارفات
چیز دیگری از مردم نمیگرفت لهذا گشتاسب را تاجر و کیخسرو را پدر میگفتند باری غرض این علوم و صنایع ایران که وقتی عالمگیر بود
یا از میان رفته یا خراب شده :

حدود ایران تغییرات بسیار یافته لکن میتوان از زمانی که بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده تا جائی تعیین کرد از جانب
جنوب بخلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال مشرق برود سند و رود جیحون منتهی میشود و شمالش بحر خزر و کوه البرز
و از مغرب بنهر فرات می پیوندد و بعضی اوقات بسبب تسلط و اقتدار مملکت بوده و برخی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم
این مملکت را زیاده وسعت داده و میداشتند چنانچه چهار دریا و شش رود عظیم را که عبارت از دریاهای معروف بحر اسود
و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و رودخانه های فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل
باشند همه را داخل حدود این مملکت گرفته و گویند در هر حال ایران مملکتی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و فضا

و دره های سبز پرچشمه و علف خوش آیند و مرتعهای خصیب از نشیب رود سند تا مصب کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که با
کوه و دریا افتاده در آب و هوا و زمین هندوستان شباهت بیشتر دارد تا بسایر جاهای ایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از ۳۰ درجه است
ولی یکرود که قابل عبور سفاین باشد ندارد ولی رود صاحب بازآب که میانه فارس و خوزستان است از دریا بقدر ۱۶ میل
کشتی کار میکند صفحات این ساحل چه زمین رمل زار است کمتر گاه و نخلستانهای بزرگ و قطعات مزارعت نزدیک چاه ها و بندها اول
آب شیرین بنظر می آید از کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا جیحون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیه صور طبیعیه
بیکدیگر مشابه اند یعنی غالبا جبال برهنه و دامنه تنها باختلاف ارتفاع و اتساع است (دراتی) اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام
برف بر قلل آنها ثابت است اما کوهی که ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده باشد کم است دره اکثر کم عرض اند ولی بعضی طول زیاد دارند
چنانچه از صد میل متجاوز گزرد دیده شده و زمینی که کوه در آن نیست زمینهای شوره زار است و این شوره زار را هم منقسم دانند از جمله از هم
مشهورتر کویریست که از سواحل رود هیرمند که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههای فاصله میان حدود بستان و کرمان منتهی است
مسافتی قریب بچهارصد میل که میتوان گفت منتهای طول کویر است و عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراوان تا خاک در کرمان
علوی که شمالا هم بسکو بند قریب دویست میل است کویر دیگر از نزدیکی قم و کاشان گرفته میرود تا باضلاع مازندران و خراسان
و بکویر سیستان می پیوندد و طول آن نیز بقدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیشتر از آنست دریاچه سیستان که به بحیره زره معروف است
هم در این زمین واقع است اطراف این بیابان یا غالب ریگ جگده و یا تلهای رمل است و این تلها مشابه موج دریا است و مرکب
از اجزای فرفرخان خفیف و سبک که در تابستان هر وقت باد میوزد از جانب شمال و مغرب این تلها را مثل ابر متحرک و با اطراف
میبرد و کمتر بهر چه رسیده از جانور یا حیوانات فرو گرفته و تلف کرده کوههائی که در اراضی وسط ایرانست بقدر کوههای بحر هند و خلیج
فارس که بنظر مسافرین می آید خشک و بایر نیستند لکن بهیچوجه جز کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند بین شمال و مغرب
کردستان جابجا از طرف فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت میشود و اراضی وسط ایران مشحون بر نوادر و نفایس
نباتات و هر قدر منظور شود قابل زراعت بهتر از مزارع و چمنهای این ملک در عالم یافت میشود و هر جا درخت بکارند از روئیدن
معلوم میشود که هوای مملکت چقدر موافق است میوه هائی که در کل بلاد معتدله دنیا یافت میشود همه در ایران بهتر و بیشتر یافت
میشود از امرود و یاسمین و گل و لاله و غیره که در باغهای فرنگستان بزحمت و ندرت عمل می آورند همه بهتر در صحراهای این مملکت
فراوان است در فارس و عراق و خراسان زمینها بیشتر مسطح و زمینهای آذربایجان مثل قطعاتی است که در میان کوهها واقع است
کردستان را میتوان گفت سلسله از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها چون سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که بواسطهٔ
ارتفاع زیاد مثل سرهای زیاد هستند غالبا در ایران رودی که قابل کشتی رانی است فرات و دجله و در خوزستان رود
کارون و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند که از بزرگترین رودهای ایرانند باران این ملک بجز مازندران هم قلیل و
هم سبک است و لا شک فقدان آب مانع بزرگی است بجهه زراعت حاصل در ایامی که آبادی زیاده از این بوده است اهالی
مملکت زحمات فائقه کشیده اند و جهدهای بلیغ جهه دفع این مانع نموده چنانچه معروف است در نیشابور خراسان دوازده هزار
قنات کنده اند حتی ایلخانهای پی در پی کمتر زحمتهای صد ساله را در کم زمان بباد داده است بیشتر بلاد صفحه ایست بروانه تلال
یا سطوح ایست بر قلل جبال و از زیر که بالا بسیار کم و از تابستان بزمستان شدن است با این اختلاف اهویه مقرون بصحت است
و مردمان این ملک قوی و چالاک خوش ترکیب بشکل اند کمتر ملکی با این طور زینت و پرورش میکند باغات و میوه جات و
اشجارش مستغنی از توصیف است .

شرح آبادی و ظهور سلاطین را چنین نگاشته اند که ابتدا از کیومرث شده مؤلف دبستان مدعی این است که از کتب قدیمه مجوس
نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند منقول است و مؤید این مقال کتابیست که تازه
یافت شده بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنا بر قول مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این بوده که قبل از کیومرث
پیغمبری بوده مه آباد یعنی آباد بزرگ و بنی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که یقین آدم اول
محال است اهمورت و دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه است و نیز گویند مه آباد شخصی بوده که در آخر دوره زرگ

مشهور کرد اول آدم دوره آخر است و در این دوره است صد زمان هشتم مرده و آن بسیار است و هر دوره خلقی مخصوص داشته و هر آخر دوره زن و مردی باقی مانده که بعد نسل زیاد شده و خلق مطلب بعید است بتحقیق چون که هند و بالاخره دوره آخر که مه آباد و زنش باقی ماندند و نسلشان زیاد شده فرزندانشان چیز از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفته بودند و نظم و سیاستی در میانشان نبود وی بامر الهی مأمور تربیت الطایفه گشت و هم برین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع اسلحه و وضع زیور و زر است بیابین نمود و طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند بمردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را برپای کرده باستحکام قلاع و امکنه کوشید و جمیع حرف و تجارت را بابنای خویش ظاهر ساخت و خلفای مه آباد سیزده نفر بودند که همه را آباد گویند ایشان احترام نبوت و انضمام سلطنت را باهم جمع داشتند و زمان ایشان را آذر سال برازنده بشر شمارند چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه بآخر رسید آذر آباد که آخرین ایشانست از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت را بر گنج و عزت اختیار نمود و بدین واسطه هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمد و فتنه‌های خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت صنایع و علوم و هنر بر طاق نسیان نهاده شد بنی نوع انسان خوی سباع ضاره گرفتند لاجرم بعضی عقلا از بر حال مردم ترحم آمده از جی افرام که مردی زاهد و عزلت گزین بود درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته بتربیت عباد و تنشیت بلاد پردازد جی افرام تخت از قبول اینصورت ابا کرد تا آنکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذار جبرئیل در رسیده با جای دین مه آباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت [جی بزبان پهلوی یعنی پاک است] جی افرام را پسر آذراباد بجهت نکن نه از روی قرابت نسب بلکه بواسطه مشابهت اخلاق لقب بود باجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاده و سلسله سلاطین را که از نسل او بید جیانیان خوانند و آخرین پادشاه جی آباد نیز از میان خلق غایب شده و از این جهت کرت دیگر نظام مهام از هم گسیخت و بار دیگر بواسطه وجود گلپوشاه که باکراه قبول کرده آسایش و آرام رعایا و برایا برجوع نمود و جمعی از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد و پسر بزرگ او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام بوده منسوب اند چون یاسان اجام این جهان را بدرود کرد مردم دیگر باره در هم ریختند و خلقی برانشته جات گسیخته و برخی کوهها و بیابانها گرفتند تا اینکه دیگر باره خداوند بر جهانیان رحمی کرده کیومرث معروف بگلشاه را برانگیخت و کار جهان را نظام داد درباب نسب وی مورخین متابعت تاریخ یهود کرده اند و او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمیه رهائی داده و وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت در دبستان و زینت التواریخ مسطور است که وی پسر یاسان اجام بوده برخی دیگر پسرزاده نوح دانسته ولی همه اتفاق دارند که او سر سلسله پیشدادیان است در مبادی حال کسی در قبیله او باطاعت گردن نهاد دیگران بمخالفت برخواستند کار بمحاربت انجامید و در یکی از جنگها پسرش عرضه تیغ فنا گردید و آنچه حکیم فردوسی نام دیو در بسیار جا برده بر خصم اطلاق شده و اصل بمعنی ساحر است در سانسکریت که زبان قدیم هندوستانست بمعنی برهمن آورده و گویا در جمیع ازمنه بر خصمی که در مذهب و ملت از ایشان پیش بوده است اطلاق نموده اند چنانکه اهالی تاتار هنوز این نام را بر مردم چین می بندند القصه کیومرث بانتقام پسر کمر بست لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را بسر کرده و دران سفر شیران و پلنگان و یوزان چند تربیت شده همراه داشتند چون بر خصم ظفر یافتند جانوران و مار از وجود ایشان برآوردند و پس از این فتح کیومرث بلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دار السلطنه پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و ۴۸ دقیقه و طولش از مشرق ۶۵ درجه و ۱۰ دقیقه صاحب زینت التواریخ گوید بعد از مراجعت بلخ کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاد و خود منزوی شد بعضی گویند هوشنگ بعد از فوت کیومرث بر جای او نشست و اتفاق است که وی ۳۰ سال پادشاهی کرد .

جاماسب نام حکیمی است ستاره‌شمر برادر گشتاسب که در ابجد بار است چون گشتاسب شاه پدر ... باراول چون گشتاسب هم آئین زردشت پسندید جاماسب و پشوتن و اسفندیار نیز به زردشت گرویدند و بکیش او در آمدند دیگران با امور سلطنت و ترویج دین زردشت مشغول شدند و جاماسب نیز بفضل علوم و حکمت پرداخت و از آثار و روش کواکب استحضار کامل حاصل کرد نامه دارد که بپارسی قدیم است دانش فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و عنوانش بنام گشتاسب شاه است و نظر کواکب را

هر یک بیان کرده از آثار آینده نکات دقیق صحیح خبر داده است در آنجا که از حضرت موسی سرخ شبان با هوداران و حضرت مسیح را پیغمبر خردمنش که بنام او در او خواسته و از حضرت رسول عربی تا آنجا تعبیر کرده اغلب سخنان وی موافق روزگار گذشته است و برخی مخالف والله اعلم حکیم ابومنصور دقیقی در گشتاسب نامه که اکنون جزو شاهنامه فردوسی است فرموده ؎

بخواند آن زمان شاه جاماسب را ... بکار آزموده گشتاسب را
سر موبدان بود و شاه ردان ... چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکدین بود و پاکیزه جان ... که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود ... ابا او بدانش گرا پایه بود

ششتر هجم و مراصد میفرمایند از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری از آن بزرگتر نیست .
و ششتر معرب شوشتر است زجاجی گوید چون وقتی این شهر را انسر بن نون از طایفه بنی عجل فتح نمود باسم او موسوم شده ولی صحیح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است و بفارسی یعنی خوب است و شوشتر بهتر است در خوزستان رودخانه‌های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر میگذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع بود شاپور برای اینکه آب از این رود بشهر بیاورد نهری ساخته که از کارهای بزرگ عالم است تقریباً بجمیل طول نهر را بعمه قطعه سنگهای تراشیده و غیره ساخته و با قلابهای آهنی بهم وصل نموده و کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درزگیری نموده اند گویند کاری باین سختی در تمام دنیا یافت نشود و آنرا پادشاهی باین عزایب بنا نهاده است .
ابن مقفع میگوید بعد از طوفان نوح اول باروئی که دور آبادی و شهری کشیدند باروی شوش و شوشتر بوده .
یعنی شوشتر را از خاک اهواز دانسته و بعضی دیگر جزو بصره بشمار رند .
ابن عون گوید میانه اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند نزاع برخواست اهل کوفه گفتند که شوشتر جزو کوفه است و بصریین مدعی بودند که جزو بصره است و جهت محاکمه پیش خلیفه ثانی رفتند خلیفه آنجا را جزو بصره قرار داد .
بلاذری در باب فتح اسلام میگوید ابوموسی اشعری وقتی بطرف شوشتر راند چون لشکر عمده در آنجا بود از عمر کمک و مدد خواست عمر بعمار بن یاسر امر کرد که با قشون کوفه با بوموسی ملحق شود و عمار نیز از جانب خود جریر بن عبدالله البجلی را پیش روانه کرده خود نیز بعد با او ملحق شده بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی در گرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی از حملات لشکر کوفه و بصره تا دم دروازه شهر رسیدند و در آن یورش البراء بن مالک دم دروازه کشته شد و هرمزان که سردار لشکر عجم بود بشهر بازگشت و هفتصد نفر از لشکر کشته شد و ششصد نفر اسیر شده بود و فتوری در لشکر عجم پدید آمد و اسرائی که گرفتار اعراب شده بودند همه را گردن زدند و همه مرزبان از اهل مهرجان و نیز در محاربه جلولاء با سپاه عجم همراه بود .
باری بعد از حصاری شدن اهالی شوشتر یکنفر از عجم مسلمان شده امان خواست که او و پسرش اعراب را راهنمائی کنند ابوموسی تعهد او را قبول نموده یکنفر عرب از قبیله بنی شیبان را که معروف بابن عوف بود همراه او کرده عجم مسلم و عرب مأمور از رود دجیل عبور نموده بشکاف کوهی رسیده که مشرف بر باروی عجم بود دیده بازگشتند بعد ابوموسی شبانه چهل نفر از دلیران لشکر ... روانه کرده دویست نفر دیگر از قفای آنها فرستاده از راهی که نموده شده بود بشهر رسیده مستحفظین دروازه را کشتند و باره و برآمده تکبیر گفتند سردار عجم که اینحال را دید بارک شهر که خزانه او آنجا بود حصاری شد باقی از دنبال رسیدند دروازه و باروی شهر را نگاه داشتند علی الصباح نیز ابوموسی با بقیه سپاه عرب در رسیده از رود گذشته شهر وارد شده شهر را تصرف نمودند و بسیاری از عجم در آن وقت اولاد و عیال خود کشته برودخانه می انداختند که بدست اعراب نیفتند هرمزان امان خواسته ابوموسی گفت بسته بامر عمر است و او را نزد خلیفه فرستاد عمر از وی پشیمان کرده از خون او درگذشت و آن اشخاصی که بارک پناه برده بودند و اطاعت نکرده همه را ابوموسی بقتل رسانید بعد از چندی در قتل عمر هرمزان را عبدالله عمر متهم کرده که در قتل خلیفه با ابولؤلؤ شرکت داشته او را قتل کرد .
حمدالله مستوفی میفرماید شوشتر را هوشنگ پیشدادی بنا کرده بود خراب شده اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون از روم باایران رسید و بر قیصر غلبه یافته بود وی را الزام کرده تا بعد از تدارک خرابیهائی که در این ملک روی داده بود آب شوشتر را گرد ... بسته و سد عظیم بر آن بسته و جوی دشت آباد که مدار ولایت ششتر بدان است بسبب آن بند جاری شد

و شادروان که شرحش در تواریخ مسطور است همان است .

در مسالک الممالک فرماید از آن بناها بهتر و محکم تر و معظم تر بندی و سدی بر هیچ آبی و هیچ جائی کسی نبسته و چنین بناها در جای دیگر در عالم دیده و شنیده نشده ولی بند امیر عضد الدوله دیلمی که بعد از تألیف مسالک الممالک در فارس آن امیر عظیم الشأن جلیل القدر بر آب کر بسته از آن خیلی عظیم تر و غریب تر بنا شده و بس عجیب است و شاپور ذو الاکتاف در ششتر عمارات بسیار عالیه بنا کرده و دور آن شهر قریب چهار هزار قدم است و چهار دروازه معتبر دارد و هوایش بنهایت گرم است و تابستانش بد .

در تاریخ عضدی مرقوم است که چنگیز هلاکو خان سردار اکرف برادر خود تغاجمور را که جنگجو و باسط و بیک جمور را برای تصرف شوشتر روانه کرد اهالی شهر با هدیه و ادوقه این سردار را استقبال کردند و تسلیم شدند و او وارد شهر شد و غدغن کرد که اهالی کسی بکسی تعدی ننماید ولی یکی از اتابکهای کرد معروف بتاج الدین سردار را اطلاع نمود که چرا باید با مردم ملایمت و ملاطفت رفتار کرد بیمورتیک گفت چون اهالی شهر با جسارت و جدال خود تسلیم شدند و در نهایت کوچکی اطاعت کردند شایسته نیست کسی با ایشان صدمه وارد آورد اتابک چندان اصرار کرد که اسباب قتل و جدالی فراهم کرده و بنای تاراج و غنیمت نمود و بمردم تعدی کرد شاید که خواهی نخواهی شوری بشود ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل کردند شب بعد همان اتابک را مرضی در امعاء پدید آمد که از وجع و درد فریاد و شیونش باسمان میرفت بیمورتیک بعیادتش آمده بیمار گفت خداوند مرض و طمع تاج الدین را این قسم کیفر میدهد خداوند شما خود را ... سردار دوی همان شب درد و کششش شدت کرده و بمرد و بیمورتیک پس از آن قرار داد که شوشتر چون شهر مبارکی است بهمین نام و لقب خود باید نامیده شود القصه .

روزی هوشنگ کیانی بقصد تفرج و شکار در اطراف این شهر گردش میکرد در حوالی رودخانه کارون مکانی وسیع با فضا و کامل الصفا بنظرش آمد گفت اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهت بودن شهر بهتر و قابل تر است و حکم کرد همانجا طرح شهری عالی ریخته بکار کردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این شهر روزی بالای سر عمله و بنا حاضر شده بود دید یکی شکاری از شهر بیرون شده پاره گوشتی از شکار در دهن گرفته داخل شهر شده و در آنجا مشغول خوردن گردید پادشاه را از مشاهده اینحال ملال عارض شده مهموم گردید یکی از وزرا حاضر بود و ملتمس از شاه نموده و عرض کرد از مشاهده اینحرکت که از آنجانور مشهود شده همی و دغدغه بخاطر مبارک نباید چرا که از حرکت او چیزی که منظور میشود و فراست حکم بان میکند این است که مردم این شهر از مداخل و صنعتی که در این شهر دارند مستغنی نخواهند بود و محتاج هستند که از خارج چیزی بتحصیل بیاورند و در اینجا صرف کنند و مردم توانگر در این شهر کمتر بهمرسد این جوان محتاج بشکار و تحصیل از خارج است .

قلعه شوشتر موسوم بقلعه سلاسل و از قلاع مشهوره بوده و بر روی قطعه کوهی واقع شده و در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و مضبوطی بی نظیر است و در اطراف شهر صحرای خالی بسیار است برای آنکه بهنگام محاصره مردمان قرا و عزیمه با مال و مواشی و حیوانات خود در آن توانند بمانند و دو و صد ضلع قلعه رودخانه کارون بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیقی دارد که وقت حاجت آب رودخانه را بخندق جاری میشود و آب از چهار طرف بقلعه احاطه داشته و قلعه را قسمی ساخته اند که اصلا توپ کبر قرب و چاه و قنات بسیار در قلعه دارد که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگی نزنند .

صاحب تحفة العالم مینویسد سلاسل غلامی بود از غلامان سلاطین فارس از جانب سلطان مأمور بساختن قلعه شد بعد از اینکه قلعه را در کمال استحکام تمام کرد آذوقه زیادی بسته در اینجا جمع نموده تهیه آلات جنگ و اسلحه فراوان نمود و بر پادشاه یاغی شد شوشتر و نواحی را متصرف گردید پادشاه بعد از اطلاع براین فقره سرداری با لشکر بدفع و تنبیه او مأمور نمود چون سردار وارد خاک متصرفه سلاسل گردید فوجی را بمقابله و محاربه فرستاد لشکر شاه منهزم و متفرق گردید دو مرتبه دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا لابد پادشاه خود بتنبیه با لشکری جرار بطرف سلاسل راند وی با خود مقابلی ننموده در قلعه محصور ماند پادشاه مدتی آنجا را در حالت محاصره داشت آنچه تدبیر کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند لابد بنای مراجعت گذاشتند و عطف عنان بجانب فارس کردند در بچه و در شدند سلاسل شمشیر بگردن انداخته خدمت ولی النعمی شرفیاب شد و بزبان اعتذار عرض کرد که این حرکت نه از باب سرکشی و طغیان بود بلکه اثبات

خوبی و استحکام این بنا و اهتمام در خدمت خود بوده که رنجی که در این خدمت برده ام واضح و هویدا گردد پادشاه عذر وی را پذیرفته و برا خلعت و انعام و اکرام و احسان نوازش کرده و باسم خود بانی موسوم ساختند .

در فقره بند امیر و پل شوشتر که معروف بشادروان گردیده چنین نوشته اند .

شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش گرانمایه چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر و ... کرده بودند آنرا شادروان خواندند عقیده بعضی این است که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چندگاهی خراب بوده چون اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است سلطنت یافت در صدد تجدید بنای شوشتر برآمد و از هر جا جمعیتی را کوچانیده بشوشتر آورده سکنی دادند و امر نمود در شهر خانها ساختند و در اندک زمانی عمارات عالی و برج و باروی شهر را درست کرد و خیال داشت که پایین دهنه داریان را که زیر پل شوشتر واقع است بعرض رودخانه شادروان کشند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری گردد اجل او را مهلت نداد نبیره اردشیر شاپور ذو الاکتاف چون در سلطنت استقلال یافت و مستقل شد در حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده و بر آنکشت داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بند را بنا کنند قیصر هندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده و بنوید تاج و جان بخشی کمر همت بر جان بسته با اهتمامش اقدام نمودند اول آب را از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار در آنست و آب رود از زیر آنکوه تا بند قیر که دوازده فرسخ است بریدند و آب را به آنطرف گرداندند و با آهک و گچ خمیر شیر گاو و گوسفند کار کردند و سنگهای بزرگ با اسباب لوله و اعرم و علم جر اثقال بکار بردند و سنگها را تمام با طوقهای آهن و پیچ و مهره بیکدیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایش را با سرب و چدن آب کرده مسدود و وصل نمودند از دهنه تا فاریان الی زیر پل را یکپارچه و گسترده کردند و بعرض رودخانه شادروانی ساختند پل عظیمی روی آن جهة سهولت عبور و مرور با کمال استحکام و خوبی ساختند و آن رخنه ها و راه که بنابر احتیاج از زیر بقعه سید محمد گیاه خوار ایجاد کرده بودند بخوبی مسدود کردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آب را بمجرای مطلوب جاری کردند چنان نمودند که چهار دانگ آب برودخانه قدیم از زیر پل بگذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف باغات و رودخانه که بطرف جنوب شهر جاری شد لهذا قریه که بپهلوی رود قدیم بود بچهار دانگه و دهی که بپهلوی آن بود بدو دانگه موسوم شدند و باغات و بساتین خوب و زیاد بعمل آوردند و زراعت صیفی نیز زیاد گردید آبادی آنجا بدرجه رسید که صحرای عسکر و اراضی داریان را از مین مینو نام کردند یعنی ارض بهشت و چنین نیز معروف است که این پل را والریان بنا کرده اگرچه از آنزمان الی حال چندین بار پل مسطور خراب گردیده و تعمیر کرده اند ولی بنیان این پل که معروف بشادروان است باقی و قرنها بر قرار خواهد بود دفعه از دفعات که این پل دستی خراب شده در زمان بنی امیه خروج شبیب و عصر خلافت آنها بود که شبیب خارجی خروج کرد و شوشتر را از تحت حکم امنا خود نمود و مکرر لشکر از شام بقلع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف والی عرب و عجم و والی خراسان شد و با لشکری جرار بر سر شبیب آمد و شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاهی از شهر بیرون می آمد و با حجاج و لشکریانش جنگ میکردند و شب باز بشهر مراجعت میکردند تا که روزی اتفاقاً وقتی اندر مگاه بشهر برمیگشتند سیل آمده آب رودخانه زیاد شده بود و شبیب بتماشای سیلاب بکنار رودخانه آمده اسب میراند در این بین مادیان سواری از جلو روی شبیب پیدا میشود و اسب شبیب فی الجمله شیطنتی میکند قدری پشت اسب شبیب طرف رودخانه شیب جهت آرام گرفتن اسب دهنه اسب را حرکت میدهد و توی دهن اسب میزند که فی الفور اسب از عقب برودخانه می افتد قضا چون برگردد فروهشت پر همه عاقلان کور گردند و کر فوراً هر دو غرق و خفه شدند جاندار چه قدر در سیل بیجان قادر بر خودداری است که بیجان باشد سیلاب با جلادت کوه بار شادت را در غلطانید و چون خاشاک حرکت ارادی او را بر گردانید و از تخت و تاج و ملک و باج و خراج دورش کرده آب فنا معدوم و بکبر و غرورش نمود فرد هیچ کوس لمن الملک حجاج گوش فلک را کر ساخته لوای نخوت برافراشته وارد شهر شد و از اهالی شهر بازخواست نموده که چرا او را بشهر راه دادید بیچارگان از شیر شکاری رهیده بچنگ گفتار گرفتار شدند و متعذر گردیدند که غفلة بشهر ورود کرده استیلا یافتند و ما را تاب و توانائی محاربه با او نبود پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنیان را از جهت خراب نموده معدومش کردند (نهایت تدبیر و بزرگواریست)

که دیگر بعد ها کسی نتواند بخبر وارد شهر شود انتهی .

از بناهای عالیه معظم این شهر که حالیه این علت بنا کمتر یافت شود یکی مسجد و مدرسه ایست که خلیفه سیزدهم عباسی المعتز بالله ابن متوکل الله الخیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهة تکمیل بنا چوب ساج از هند طلبیده از راه بصره برسانند و از خواص این چوب یکی این است موریانه نمیخورد گویند بسوزن این چوبها نقره فرج شده است تا شوشتر رسیده اند و بمصرف رفته و الحق سبزی از آن چوبها ساخته اند که محل حیرت و در خور تماشا و تحسین است و لطافت عقلی در آن بسوز را و نیاقه و نیز همین قدرت را در پنجره و در بکار برده که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و بین دستاویزی نمایان و ثابت است باری این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش کفاف نکرده بعد خلیفه دیگر که جیت و همچنین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر بالله تمام آن اهتمام نمود ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد بعد از او خلیفه جیت و همچنین المقتدر بالله قدری از آنرا ساخت و طلبید جیت و همین المستنصر بالله آنرا بانجام آورد با تمام رسانید و اسم او را بالای محراب بخیری نگاشته اند سقف مسجد از چوب و کلیه مسجد عبارت از اندرونی عالی و وسیع و حیاطی بسیار بزرگ که در وسط آن دریاچه انداخته در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزار نفر نماز جماعت کنند و همین قدر هم در بیرون امکان دارد بالجمله مسجدیست وسیع دارای ستونهای بلند و منظری از چوب ساخته که عبارت از منقوش کوچکی که از بلادهای دور دنیا قابل است که نقش مسافرین تماشا و زحمات و مخارج متحمل شود یعنی منظر و ان سیر را از صنایع و قابلیت و استعداد آدمی به بیند در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت یکی از آن چوبها شکست آنچه کردند چوبها باین قطر و قامت یافت نشد بعضی با تغییر وضع تعمیرش نمودند مناری پهلوی دیوار شرقی مسجد از بناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی است که باین بلندی منار در سایر بلاد دیده نشده و نام سلطان اویس بر سنگی در زیر گلدسته مرتسم است شبهای جمعه بالای این منار آتش افروزند که اهالی اطراف و حومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید بنماز جمعه حاضر شد از قرار کتب این رسم در شوشتر از عجم باقی مانده که در لیالی و ایام مخصوصه بالای لبه ها آتش میافروختند و مردم بعبادت فردا دعوت میکردند و خراب این مناره دو مناره دیگر نیز اینجا هست که بسیار [illegible] قبل این شهر و این مسجد بسیار راست و درست است

سوانح تواریخی مختلف شوشتر که در اعصار و اوقات و عهود مختلف روی داده از این قرار است .

در طرف قبلی شهر شوشتر شهری بوده موسوم بعسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیای عرب و عجم شده است و از زیادی نیشکر که در آنجا عمل می آمده و منافع کلی که اهالی آن از زراعت در مرحمه ثروت و مکنت میبرده اند چیزها در بطون کتب و متون تواریخ نگاشته اند و زاید الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش نامتحیر است گویند یکی از امرای عرب موسوم بمکرم بعزم تسخیر و تصرف شهر شوشتر محلی که بعد شهر عسکر مکرم باشد وارد آمده و اردو زده شوشتر را محاصره کرد مردم شوشتر تهیه و تدارک مدافعه کامل نموده در مقابل آن ایستادگی پای افشرده در محافظه شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند مکرم چون کار را طولانی دید و همه دید بهمراهان و لشکریان خود حکم کرد که هر یک در محلی که چادر زده اند خانه بسازند لهذا آحاد قشون و همراهان او در محل مزبور بنای خانه گرفتند و شهری ایجاد شد بعد از اتمام عمارات و اینکه کار مکرم و اهالی شوشتر بمصالحه انجامید صلح کردند پس از وقوع صلح مکرم و قشون او از آن محل کوچ کرده آنجا بناها ماند مردم متفرقه که از همین آگاه شدند از اطراف جمع آمده و در آنخانه ها سکنی گرفتند و شهر بعسکر مکرم موسوم نمودند ولی آن شهر بسبب بعضی حوادث خراب شد و نماند از جمله مطالب تاریخی و وقایع عظیمه متعلق بشوشتر چند فقره است که یکی از آنها که در تورات مکرر ذکر شده و چنین است در تورات آیه آیه است جمع نموده مرحوم سیکاریم [illegible] در حق اردشیر دراز دست بهمن بن اسفندیار است .

اول واقع شد در ایام اخشورش از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرده که در ایام نشستن از آن زمان ملک اخشورش بر تخت مملکتش که در دار السلطنه شوشن بود در سال سوم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بجمیع سرداران و بندگانش که اشراف فارس و مدآین بودند و در حالتی که والیان و سرداران ولایات در حضورش بودند نمود و در روزهای بسیار یعنی صد و هشتاد روز برتری جلال مملکتش و وقار و رونق عظمتش را جلوه گر ساخت و بعد از انقضای این روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دار السلطنه شوشن یافت شدند در حیاط باغ سرای ملک نمود و در آنجا پرده های حریر و دیباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان ارغوانی بحلقه های سیمین بستونهای مرمر بسته شده بود و تختها از طلا و سیم بر سنگفرش قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمر گسترده شده بودند و بظرف متنوع بزرین آشامیدنی بنوشانیدند و شرابهای بسیاری موافق شأن ملک بود و نوشیدن موافق قانون بود و برکسی ابرام نمیشد زیرا که ...

ملک

ملک بخصوص تمام اعیان خانه اش چنین بود که با هر کس موافق اراده اش رفتار نمایند و همچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی ملک اخشورش زنان را ضیافت نمود و در روز هفتم ضیافت حینی که قلب ملک از اشراف خوشش بود هفت نفر از خواجه سرایان که حضور ملک اخشورش خدمت میکردند ملک امر کرد که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور ملک بیاورند تا آنکه اقوام و سرداران زیبائی او را به ایشان بدهد که زیاد خوش منظر بود ملکه از رفتن با خواجه سرایان ابا نموده ملک غضبناک شده و با علما مشورت نمود که چون ملکه نافرمانی کرده با او چه باید کرد موافق شریعت تکلیف چیست آنگاه ممو کان گفت وشتی ملکه نه تنها بملک گردنکشی کرده بلکه بتمامی سرداران و قبایلیکه در تمامی ممالک اخشورش هستند نموده چه این نافرمانی میان تمام زنهای مملکت و حرمسرا شهرت خواهد نمود اگر بملک خوش آید فرمان شاهی صادر گردد و در قانونهای فارس و مدائن نوشته شود که دیگر وشتی بحضور ملک اخشورش نیاید و رتبه ملکه بودنش را بهتری از او بدهد پس تمامی زنها از شنیدن این حکم شوهران خود احترام خواهند کرد و این حرف در نظر ملک و سرداران خوش آمد و موافق سخن ممو کان عمل کردند و مکتوبات بتمامی کشورها و هر قومی موافق زبانش فرستاده شد بعد بهر مملکتی امر شد که دختران باکره خوش منظر هر کجا باشند بپای تخت بحرم سرای ملک جمع نمایند تا دختری که در نظر خوش آید در جای ملکه برقرار شود و در دار السلطنه شوشن یک مرد یهودی که نامش مردخای پسر یائیر پسر شمعی پسر قیش بنیامینی که بخت النصر ملک بابل از اورشلیم اسیر کرده برده بود داشت و دختر عمویش که نه پدر داشت و نه مادر بسیار زیبا و خوش منظر بود همراه برده و پرورده بجای دختر خودش بزرگ میکرد آن دختر نیز همراه دختران دیگر بحرم سلطانی بدست هیجای محافظ حرم شاهی سپرده شد و بنظر او بسیار پسندیده و نیک منظر آمده و بانداز کات شایسته بحرم سرا در آورده و بسیار مطبوع واقع شد و تاج ملوکانه بر سرش گذاشتند و ملک ضیافت عظیمی که ضیافت استیر بود بتمامی سرداران و بندگان خود کردند و استیر بدستور العمل مردخای وطن و مولد و قبیله خود را از ملک مخفی کرد در این اوقات دو نفر از خواجه سرایان و نگهبانان ملک در حق ملک اخشورش هم متفق و خیال خیانت عظیم و صدمه جانی داشتند و منتظر وقت بودند و مردخای مطلع شده بزودی استیر را خبر کرده و استیر از جانب مردخای ملک را از اینکار خبردار و هشیار ساخت و ملک تفحص کرده درست یافت و آن هر دو را بدار کشیدند بعد از این واقعات اخشورش ملک هامان پسر همداتای اگاگی را معظم و عالی گردانیده کرسی او را از سایر سرداران که با او بودند بلند و برتر گردانید و تمامی بندگان ملک اطاعت نمودند جز مردخای هامان کینه او را در دل داشت و منتظر فرصت بود که قبیله یهود را براندازد و خانه کند تا روزی هامان بعرض ملک رسانید که در تمامی ممالک ملک قومی پراکنده هستند که برخلاف قواعد و قوانین بندگان ملک رفتار میکنند و وقتی و همینطور از اینها رو خواهد داد که چاره آن مشکل و محال باشد اگر اذن بدهند آنها را براندازیم من ده هزار قنطار نقره بخزانه پیشکش میکنم ملک اذن داد و انگشتر از دست خود گرفته بدست هامان پسر همداتای اگاگی دشمن یهود داد و امر نمود که نقره و خلق یهود از آن تو هر چه خوشت آید بجای آوری و هامان مستوفیان را امر کرد که حاکم بهر دیار روانه شود که در روز معینی یهود را از تمام بقتل آورده اموالشان را بیغما کنند و احکام را از مهر ملک مزین و چاپار روانه ممالک شد مردخای خبر دار شد جامه چاک کرده پلاس پوشیده خاکستر بر سر کرده در سرای شاهی آمد خدام ملکه اطلاع دادند که حال یهودان خاصه مردخای چه منوال است استیر ملکه بسیار ملول شده و هتاک یکی از خدمه را که شاه خواجه سرای او مقرر کرده بود جهة تحقیق حال مردخای فرستاده و وی تفحص نموده مبلغ نقره که بخزانه وارد پیشکش معین و تسلیم رفته بود جهة هلاک نمودن یهود و نسخه فرمان و حکمی که برای استیصال و فنای تمام آنها و غارت اموال آنها انجام داده و تا آنکه باستیر ملکه نماید و رفع غائله را از حضور ملک استدعا نماید هتاک مراجعت نموده تفصیل را شرح داده بعرض استیر ملکه رسانید ملکه جهة مردخای پیغام فرستاد که بدون اذن ملک هر کس بحضور رود البته کشته خواهد شد و مرا هم سی روز است که نخوانده است بدون اذن جلوس چگونه شرفیاب شوم پس شما و تمام قبیله یهود سه روز روزه بگیرید و طاعت کنید و اکل و شرب نکنید و من هم با کنیزان خود در شب و روز بهمین قسم روزه گرفته نماز و طاعت بجای می آوریم آنوقت محض شفاعت یهود بحضور میروم تا بر تقدیر هر چه باید میشود اگر چه کشته شوم مردخای بدستور العمل ملکه استیر مشغول گردید نیز ملکه هم بعد از انجام طاعت روز سیم لباس ملوکانه خود را پوشیده بطرف تختگاه ملک رفت تا او را ملک دیده اذن دخول و جلوس فرموده سوال شد که ترا چه میشود و مقصود از شرفیابی چیست ملکه عرض کرد امروز خوان ضیافتی جهة ملک و هامان حاضر کرده ام تشریف بیاورید ملک قبول فرموده تا هامان را هم احضار کرد ملک و هامان بضیافت استیر ملکه آمدند ملک از ملکه سوال کرد مطلب و مقصود تو چیست استدعا کن تا عنایت در مرحمت شود ملکه عرض کرد

استدعائی که دارم این است که فردا هم ملک و هامان بضیافت من بیایند ملک قبول فرموده هامان نیز خوشحال گردید و شب را بخانه خود آمد و نزد زن و عشیره خود افتخارات و مباهات میکرد فقط یک دلتنگی بود از رفتار و بی اعتنائی مردخا زرش زنش و دیگران گفتند مردخا را بالای دار خیال و افسردگی شما بیجهت حکم کنید که یکداری برپا کنند و فردا او را بدار بزنند هامان را خوش آمد و امر کرد دار بسیار بلندی برپا کنند و آمد که بعرض ملک رساند و بعد بانجام خیال خود برود از قضا ملک امر کرده بود قدری تاریخ و کتاب بخوانند و اتفاقا آن کتابها را آوردند و میخواندند که روزی اینطور خواجه سرای ملک بغرام خیال قتل ملک داشتند و مردخا ملکه را خبردار کرده آنها را گرفته بسزای خود رسانیدند و در حق مردخا هم خیال توجهات ملوکانه چندی داشتند و در پشت کتاب که در دست ملک بود میخواندند رقم فرموده و کرده بودند بهان رقم و دستخط در پشت کتاب بخاطر رسید ملک را خاطر آمد از ملکه پرسید کیست می آید دیدند هامان است می آید که اذن بدار کشیدن مردخا را بگیرد احضارش فرمودند و از وی پرسیدند هرگاه ملک بخواهد یک کس خیلی زیاده از حد او عنایت و مرحمت کند چه باید کرد هامان گمان کرد که مقرب تر و محترم تر از من کسی در مملکت که درباره او چنین فرمایش شود البته در حق خود من است عرض کرد چنین کسی را باید از لباس خاصه پادشاه در او پوشانید و تاج ملک بر سرش گذاشت و سوار اسب خاصه ملک کرد و در شهر گردانید و منادی در رکابش ندا کند که هر کس خدمت بملک کند اینش سزاوار است ملک فرمود که الحق خوب گفتی الان در حق مردخا همین قسم که عرض کردی بدون کم و زیاد بجای آور هامان درباره این کار را بانجام رساند در نهایت افسردگی بمنزل رفت و تفصیل را بزنش و سایر قبیله گفته با وی گفتند در حق مردخا این کار را میخواستی کنی دیگر پیشرفت ندارد تا اینکه وقت رفتن بضیافت خانه استیر ملکه در رسید و عازم شده بطرف آنجا روانه گردید .

پس ملک و هامان آمدند بضیافت استیر ملک نشستند ملک در مجلس شراب باستیر ملکه گفت میل تو چیست تا بتو داده شود ملکه عرض کرد استدعای من از ملک این است که جان من و قوم مرا ببخشند و خون ما در امان باشد چه اگر جان و مال و خون ما را از ملک خریده اند اگر بعنیت درست بخرند نفع ملک است و راضی هستم ملک گفت این کیست و فعل کجاست چنین امری را که و کی کرده است ملکه استیر عرض کرد سرکرده شرارت پیشه ها هامان حاضر است ملک متغیرانه از مجلس برخواست و بیرون رفت هامان از ترس جان که ملکه خود ملکه را شفیع برانگیزاند خود را بر روی پای ملکه انداخته زمین بوسه میداد که باز ملک وارد شد و هامان را روی پای ملکه افتاده دید که دریای غضبش شعله ور گردیده و غضبناک فرمودند که فی الفور روی هامان را پوشانیده بیرونش کشیدند (گویا واجب القتل را بپارچه سرخی میپوشانیده اند) از جمله بعرض رسانیدند که اثبات قول ملکه این است که الان دار بلندی که جهت بدار کشیدن مردخا حاضر کرده است اکنون در خانه او موجود است ملک امر کرد هامان را بهمان دار کشیدند فاعتبروا یا اولی الابصار .

هامان بعد اسمای … را بر دار کرده خانه و اموال او را بمردخا بخشیدند مردخا احضار شده انگشتری که از هامان پس گرفته شد بمردخا سپرده شد و ناسخ احکام که هامان جهت قتل یهودان و یغمای اموال ایشان فرستاده بود بمهر ملک رسیده بهمه ممالک فرستادند و در حفظ یهودان و ترقیشان بمردخا تاکید و … بلیغ اکید شد و خود مردخا هم بحضور ملک بلباس ملوکانه آسمان گون و تاج بزرگ از طلا بیرون آمده تمام اهالی شوشن مسرور شدند .

مراجعت اسکندر بشهر شوش از قرار تواریخ مورخین بزرگ اسکندر دو مرتبه بشهر شوشن آمده دفعه اول در سنه ۳۳۱ سیصد و سی و یک قبل از میلاد و بار دوم در سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بوده دفعه اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود و دارا را منهزم نمود و بابل را متصرف گردید بشهر شوشن آمد این قسم بوده .

مختصر سفر اسکندر بشوشتر و باقی حالات الی ظهور اشکانیان و استیلای بایران .

وقتی اسکندر از بابل بقصد شوشن حرکت نمود از اول حرکت تا وقتیکه بحوالی شوشن رسید لشکری از سوار و پیاده همراهش بودند از این قرار بود پانصد نفر سوار و شش هزار نفر پیاده مقدونیه و ششصد سوار … و سه هزار و پانصد پیاده … که آن … جنگ او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار … و پنجاه جوان زیبا سرخ نجیب زاده که اعیان و اشراف یونانی جهة خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارک فرستاده بودند باردوی او ملحق شدند و از بابل تا شهر شوشن از هر شهر و ایالتی که عبور کردند احدی در مقابل و در صدد مدافعه و معارضه بر نیامده همه جا اهالی تمکین و تسلیم داشتند بلکه شهر شوشن را که یکی

از پایتختهای ممالک ایران و خزانه سلاطین عجم در آنجا ضبط بوده ابولیت نام که از جانب دارا کوتوال بوده بدون مقابله و انکار … سپاه یونان و لشکر اسکندر داده اگر واقع انقراض این سلسله مقدر نبود دارا این قبیل با فتوتها و مردانگیها از دست … ممالک سرسبز عقل سلیم قبول نمیکرد که غلبه بر ایران در آن اعصار بقوه و اسلحه مقدونیه بتوان کرد با این سپاه و این تدارکات و مدت قلیل کبیر استیلا حاصل گردد فوز ایران بختی بشنوی باری .

گویند وقتی دارا از اسکندر … دانست که اسکندر از بابل بشهر شوش خواهد راند فرمانی بابولیت نوشت که شهر شوش را بدون محاربه و جنگ و صبر در تسلیم نمائی اسکندر کنید و گویا مقصود اکبر وجود دارای فلک ایوان شاهنشاه ایران این بود که اسکندر چون شوش را متصرف شود و خزاین سنوات طویل سلاطین عجم و دفاین پادشاهان ممالک جم او را بدست افتد و دیده خورد خزینش گنجهای بزرگ و دفینه های شرک و مکنت و ثروت و نعمت و دولت قرون متمادیه را ببیند طمعش قانع و عدم گذشتش تعاقب را مانع شده با همین فتح و غنیمت اکتفا کند و مراجعت نماید یا بجهة جمع آوری این اموال کشیده تا وقت خود را براحت گذرانده و تعجیل در قفای دارا ننماید و در این مدت دارا تهیه و تدارک دیده بسا بتواند با قشون او برابری و مقابله و مقاتله نماید الغرض اسکندر در خزاین سلاطین عجم که … از انبوه … زر و سیم غیر مسکوک که هشتش بوده معادل پنجاه و دو کرور و چهارصد هزار تومان پول حالیه ایران بود .

و وجه مسکوک یازده کرور غرض از این خزانه ها جدا در هر شهری جهة اتفاقات و سوانح فوری بوده جواهرات و نفایس بیش از شمار .

در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش در قصر سلطنتی این شهر که بنهایت معروف بود بحسن اتفاق افتاد که بالطفی بوده .

تخت طلای مرصع قیمتی که شبیه بعضی لیلهای بزرگ این عصر بوده در یکی از تالارهای خاص دارا بود اسکندر در تحویل دادن قلمداد کردن جواهرات و اسباب و غیره بان تالار سرکشی کرد و بالای آن تخت طلا نشست و چون کوتاه قد بود پاهایش بزمین نمیرسید چاکران او که حاضر بودند میز طلائی که دارا بدان غذا میخورد نزدیک آوردند و زیر پای کوتاه اسکندر گذاشتند که جهة راحت بودن پاهایش را روی آن میز گذارد اسکندر این خیال چاکران را تحسین کرد و ایشان را نواخت یکی از خواجه سرایان دارا که بحرمخانه دارا اسیر شده بود و باردوی اسکندر حرکت میکردند پیش در مقابل ایستاده با این امر شده از این حرکت چاکران اسکندر و گذاشتن میز ناهارخوری دارا بزیر پای اسکندر گریست اسکندر ملتفت شده جهة گریه را پرسید او گفت اگر چه من امروز غلام تو و در دست تو اسیر و گرفتار تو هستم ولی قبل از ظهور این غائله از غلامان خاص دارا بودم و نمیتوانم ببینم میزی را که دارا بر روی آن غذا میخورد و کمال شرافت را دارد زیر پای تو گذارند اسکندر از کلام آن خواجه سرا بنهایت خفیف و متاثر شد فورا پاها را جمع نموده امر کرد میز را برداشتند بالای آن تخت طلا پهلویش گذاشتند خلاصه بعد از آنکه اسکندر تمام خزاین را متصرف گردید قسمتی را بیونانیان و بیشتر را بعساکر خود تقسیم نمود و بجانب استخر که … تخت معظم دیگر از پادشاهان عجم و خزاین معتبر در آنجا محفوظ بوده راند ولی اهالی حرمخانه دارا را در شوش گذاشت و معلم قابل یونانی برای ایشان گماشت که زبان یونانی را بانها تعلیم کنند ولی دفعه ثانوی که اسکندر بشوش آمد بعد از مراجعت از هندوستان بود و در ورود بشوش دختر بزرگ دارا … را بحباله نکاح خود در آورد و گویا همان روشنک باشد و خواهر دیگر او را … یکی از خواص خود داد و امر کرد جمیع سرکرده های قشون او از نسوان نجبای ایران تزویج خود در آورند که سبب اتحاد و رفع مخاصمه خونریزیهای بیجا شود و میخواست که ملاحظه کنند چگونه … شیران دلیران ایرانی رشته های مواصلت با جماعت یونانی را قطع نمود و این مصلحت … نتیجه بر عکس بخشید بار دیگر سی هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده بمعلمین یونانی سپردند که آداب رزم و بزم بانها بیاموزند و اینها را البسه یونانی پوشانیده در حوالی شوشن اردوی جداگانه جهة آنها زدند .

یکی از مورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی متعهد و درست نویس بوده مینگارد وقتیکه اسکندر از هندوستان براه کرمان آمد بقصد شهر شوشن میراند بشهر فارس رسید ارسین نام از نسل شاهزادگان عجم از نژاد کیان که بقبول و مکنت معروف بود و حکومت این شهر داشت و از عهد کیخسرو تا آن وقت نسلا بعد نسل حکومت فارس با مضافات او را بود و ثروت زیادی هم از ارث آبا و اجدادی بدست او رسیده بود اسکندر را در سرحد مملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد و لایق برای اسکندر و همراهانش از هر قبیل خاصه اسبهای عرب قیمتی بسیار خوب با زین و لجام مرصع و طلا و نقره داده با یکه آلات آهنینش را از طلا و نقره کرده بودند و جواهر ثمینه بسیار و ظروف و قدحهای طلا و وجه نقد گزاف با خود برده بود و این علو همت و سخاوت سبب قتل و هلاکت او شده

باین قسم که او همه جا همراه اردوی اسکندر می آمد تا شهر شوش بخود اسکندر و همراهانش از هر قبیل هدیه داد جز به باگواز که از مطلوبیان خاص اسکندر بود
و نهایت صبیح المنظر و جمیل و ظریف و میل اسکندر بود که او را لایق بخشش ندید چرا که معروف بود که اسکندر با او چون با زنان همبستر میشود و شنایع
و خواص شاهزاده به عرضش رسانیدند که محبوب اسکندر که بسیار منظور نظر او هست نیز تعارفی باید داد ایشان جواب گفتند من برجال اردوی
اسکندر بقدر قوه تعارف و هدیه دادم ولی کسانی که خود را با زنان همسری کنند چیزی ندهم ما پارسیان و مردم ایران مردی که حالت
زنان داشته باشد و بعضی اعمال شنیع تن در دهد او را از دایرهٔ انسانیت خارج دانیم باگواز این حرف را شنیده برآشفت و قسم یاد کرد
که او را زیر تیغ اسکندر اندازد و مجبور ابراز الحجت و با آنها پول داد که عارض شوند و از تعدیات و ظلم های بیجات شاهزاده شکایت و تظلم کنند
و کم کم عارضین مجهول در جلو اسکندر ایستاده و از بدرفتاریهای او شکوه کردند و خودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزاده نجیب
کریم بدگوییها کرده که او در خیال تلافی است که صدمه های وارده بر ایران از یونانیها وقت و فرصت بدست آورد و قصاص کند تا اتفاقاً اسکندر
از شوش بقصد تربت کجبر و سفری نمود چون شنیده بود که در دخمهٔ کیخسرو اشیاء نفیسه و وجوه نقد زیاد گذاشته اند در دخمه را
گشودند غیر سپر کیخسرو و دو کمان پوسیده و شمشیر زنگ خورده چیزی نیافتند و تاج طلایی که اسکندر در سر داشت برداشته بالای
قبر گذاشت و خرقه که در تن داشت روی جنازه کشید و اظهار تعجب نمود و بهمراهان گفت تعجب دارم که پادشاهی باین عظمت و جلالت
باین فلاکت مدفون شده باشد باگواز موقع بدست آورده عرض نمود که حکام از قبل شاهزاده ارسین مقبرهٔ سلاطین را خالی میکنند و خانهای
خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو میسازند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی جنازهٔ کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته اند
و تمام را ارسین برده است مشتی از ازایم شاه در قفا پیکش کرده بقدری جهد کرد تا اسباب قتل و کشتن شاهزادهٔ والاتبار
عزیز کریم را فراهم آورد و وقتی او را بقتل میبردند آن پسه خود را رسانید در جوار آن بزرگوار آمده در نهایت جسارت و بی ادبی و بی سلیقگی
بر روی نازنین آن خلاصهٔ نجابت ایران و نتیجهٔ اصالت پادشاهان منبع جود و سخا و ثمرهٔ مروت و فتوت دو خارزده گفت بخاطر داری کلماترا
که در دم من میگفتی شاهزادهٔ نجیب کریم سربالا کرده فرمودند در ایران گاهی هم زنان سلطنت کرده اند ولی تازه تر این است که کنون سلطنتش
افتاده بدست مخنثی که نه زن و نه مرد است و آن مخنث که کار زنان هم اختیار کرده تو هستی دیگر حرفی نفرمود و کشتندش .
از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش اتفاق افتاده این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند سیزده هزار پیاده و دو هزار
سوار اختیار کرده با خود میخواست نگاهدارد و باقی را مرخص خانه کرده بود و قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد و افراد قشون خود را
از صاحب منصب و غیره از خزانه داد (بلی از یونانیان کسی محل نشده بود) در روزی که بنای مرخصی قشون شد عساکری که بتوقف مامور بودند
رفقا و کسان خود را دیدند بوطن مالوف مراجعت مینمایند چنین تصور کردند که اسکندر پای تخت خود را در آسیا قرار داده است و دیگر
بمقدونیه نخواهند رفت این پانزده هزار نفر که انتخاب شده بودند مدت العمر باید از نزدیکان و خویشان خود محروم باشند و هر کجا
اسکندر هست نزد او بمانند این خیال ایشانرا دیوانه کرد و از اطاعت خارج شدند و بنای جسارت گذاشتند و قال و مقال عجیبی در اردو
پدید شد اسکندر خود را از شهر باردو رسانید قشون اصلی ملاحظهٔ حضور را داشته و کرده بر جسارت افزودند حتی اسکندر خواست
شخصاً با آنها تکلم کند سخن او را قطع کردند و آثار جراحاتی که ببدن آنها رسیده بود و ریش آنهائی که در اثنای متمادی در زحمات
و خدمات سفید شده بود با اسکندر نمودند و قسم میخوردند که دیگر یکنفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و باید جمیعاً بیونان مراجعت کنیم تا
چند ساعت جسارت و شرارت ساکت شدند ولی سکوت ایشان باز هم بجهت احترام اسکندر نبود بلکه میخواستند ببینند جسارت و شرارت
ایشان بدرجه رسیده که اسکندر آنها را مرخص کند یا نه آنگاه اسکندر رو بآنها نموده باین قسم گله کرد این تشنگی فوری و خودسری
بمعنی شما از چه راه است مگر طلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید بمن اظهار نکردید هنوز بر من
مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها ناراضی هستید آیا آنها . مرخص کرده اند بروند رضایت ندارند که از پیش من
بروند یا آن دسته که مانده هستند و بعد با من خواهند آمد شاکی میباشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یکدسته قشون تمامه
پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده بمعاودت بوطن خود نموده باشند شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده
هستند [illegible] و بهتر هستید زیرا که بنده ها و غلامها هیبت اجتماع آقا و مولای خود را رعایت نمایند و بروند اگر چند نفری هم
فرار کنند چند تن دیگر بمانند بعد از این شماها در نظر من شان و علم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید این

فتوحات نمایان و غنایم بسیار که شما را بدست آمده چون ظرفیت ندارید شما را از جادهٔ عقل خارج کرده که بهمین اوطان شما بود که سلاطین عجم
منصرف بودند یا فرزندان شما بودند که در بازار برده فروشان شهرهای ایران خرید و فروش میشدند که فراموش کردید در زمان
فلیپ پدر من با لباس ژنده و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا میخوردید حالا غلبه بر دولتی دارید که سر بچنبر چرخ فیروزی آورده و
سلاطین مالک رقاب امم و پادشاهان معظم روزگار و سرکشان با غرور از این آستان جبههٔ افتخار میسودند و دول و جان مطیع این صاحبان
اختیار بودند و شما را بنده وار خرید و فروش مینمودند کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف و اوانی طلا و نقره غذا
میخورید این است رفتاریکه در مدت من با شما نمودم بچه رو مراجعت بوطن خود میکنید از برای اولاد و عیال خود چه همراه میبرید اگر از شما
سوال کنند که ثمرهٔ فتوحاتی که از شما ما شنیدیم چه بود خواهید جواب داد که بعد از آنکه بضرب شمشیر خود در اسپو و ایرا خراب کردیم
و رهگب خود را الگاما در دل آسیا جا می دادیم سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کردیم و با وطان خود آمدیم راه باز است
و جلو شما را کسی نگرفته هر که میخواهد برود میل ماندن احدی ندارم آزاد کنید حضور مرا از دیدار خود نمان ای هموطنان بیوفا کسان شما
در یونان بدیدار شما مسرور و خوشحال میشوند که با پادشاه سرکشیده و فتنه شمار گشته بحالت فراریان بوطن خود رفتید من با همین دسته قشون ایرانی
که تشکیل داده ام فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیمه بچنگ جمع آورده و شماکس و منفعل در یونان اخبار آنرا خواهید شنید بعد از ادای
این کلمات خشم آمیز پشت بقشون کرده رو بشهر راند سربازها بنای داد و فریاد گذاشتند اسکندر مجدداً غضب آلوده مراجعت کرده سیزده
نفر روسای این قشون یاغی را که بیشتر از سایرین فتنه و فساد بودند بدست گرفته بقراولها که از قشون ایرانی همراه او بودند سپرد
بعد از این رشادت که اسکندر ملاحظه نمودند و دیدند که بجرات هرچه تمامتر میان چندین هزار نفر لشکر یاغی آمد و آنها را گرفته بدست
قراول سپرد و وحشتی که کسی متعرض و مانع او نبود نمود دیگر تیر این قشون یاغی ساکت شده بر خود لرزیده منتظر تنبیه و سیاست شدند
خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را آن روز بدار کشید فردای آنروز سران لشکر که علی الرسم هر روز بدربار اسکندر می آمدند بشهر آمده حجاب
که ایرانیان بودند آنها را مانع از ورود بدربار گردیدند این اشخاص خاشعاً خاسراً باردوی خود مراجعت کرده تفصیل را بقشون یاغی اظهار
نموده بطوریکه دیروز در اینوقت تمام اهالی اردو بر ضد اسکندر از روی شورش قال و مقال داشتند امروز از یأس و عجز و نا امیدی
اسکندر بخروش آمده و جزع و زاری کردند و با هم گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد ما در این وحشت و دهشت خواهیم
مرد از آنطرف اسکندر عساکر ایرانی را که تازه ترتیب کرده بود از صاحب منصب و تابین بعبارت سلطنتی احضار کرده بواسطهٔ مترجم
با آنها فرمایش کرده و گفت من از خاک فرنگ بایران آمدم در حالتیکه گمان میکردم ایرانیها چنانکه معروف بوده بلهو و لعب مشغول اند و برخی
و تجمل مغرور و ایوان بزم را بر میدان رزم ترجیح میدهند تنبل و خودپرستی شعار خود کرده اند بعد از ورود بایران و چندی
مصافی که میان قشون من و لشکر ایران داده شد دو چیز در شماها که ایرانی هستید ملاحظه کردم که هر دو نهایت خوب یکی [illegible]
که سلطان خود را مثل خدا ستایش مینمایند دیگر آنکه کوچکتر شما از بزرگتر اطاعت مینماید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که رشید نبودید
ولی قاعده و قرار کلیهٔ عالم است که هر قومی که چندین سال راحت نمود و در مقابل دشمنی نداشت از تهیهٔ جنگ غافل و تهور و خصائل لازمهٔ
قتال از او زایل میگردد ایران چندین سال بود که راحت نموده و دشمنی خارجی نداشت و در داخلهٔ مملکت هم بی نظمی نبود بجای اینکه آلات رزم
خود را منظم کنند بتکمیل لوازم و اسباب بزم کوشیدید و در عوض آنکه اسلحهٔ خود را صیقلی و مشعشع نمایند ثیاب مشعشعه پوشیدید از
آنطرف ما که دشمنان شما بودیم با چیز و فقیر بودیم و دایم با همسایگان خود جدال میکردیم اطفال ما بسن رشد که میرسیدند
لابد برای حفظ وطن خود اسلحه برمیداشتند و جنگ میکردند این بود که با جمعیت کم گروه انبوه شما را شکست دادیم یقین دارم اگر شما را
عادت بجنگجوئی داده شد مثلاً از عساکر مقدونیه و یونانی رشیدتر و کارآمدتر هستید اگر یکبار لشکر یونانیها در جنگ با ایرانی
غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده ولی تنها بود که من بخواستم محاسن و معایب شما را بشماها بگویم امروز فرصت کرده
اظهار نمودم خوبیهای خود را حفظ و بدیها را رفع کنید دانسته باشید از وقتیکه من دختر دارا را در حبالهٔ خود در آوردم همه مقصدم این بود
که اولادی از او بوجود آید و او را بعد از خود ولیعهد و بر شما پادشاه نمایم و بحکم من نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و اشراف ایران موافقت و
مواصلت کردند و مقصود من این بود که بعد غالب و مغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود را با تو به رعیت من دانند من پادشاه
روی زمینم و هر نقطه از زمین را که تصرف ننموده ام متصرف خواهم شد اهالی فرنگ و آسیا هر دو از من میباشند و بعد از [illegible]

بحکم ایرانیان اسلحه و لباس یونانیها را اختیار کنند و رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را بپذیرند بهمان وضع و آدابی که بوده باقی باشید بعد از آن خلفهائی که دیگری را بجز اسکندر در خور نبود وزرای یونانیها را معزول و از بزرگان ایران وزرا و اجزای دربار انتخاب و برقرار گردید عساکر یونانی و مقدونیه که این اوضاع و قرارداد را شنیدند بتوهمی از کرده های خود نادم و پشیمان شدند که مبتنی دوست بدامان وزرا و امرای ایرانی شدند باز اسکندر از تقصیرات و جسارتهای ایشان درگذشت ناچار شدند و کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خود دور کرده پای برهنه گل بر سر زده جلو عمارت اسکندر آمدند روز سوم را اسکندر دلش بحال آنها بسوخت از قصر سلطنتی شوشش بیرون آمده بعضی را مرخص فاتح شل حکم اول نمود و از تقصیر سایرین هم گذشت و شیلان بزرگی داد بزرگان و سرداران ایرانی و یونانیها را بر یک سفره و خوان می نشاندند آنهائی که مرخص شده بودند یکی از سردارهای خود سپرد که ایشان را باوطان خود برساند و خود نایب السلطنه مقدونیه باشد آن ها از سردار که در مقدونیه نیابت سلطنت داشت میانه او و مادر اسکندر بدرفتاری روی داده بود بدین واسطه دیگر مصلحت دولت نبود که او در مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد بالجمله در آن اوقات بسبب بعضی توشیحات که از مقدونیه رسید اسکندر وقتی نسبت بمادر خود متغیر بود که مکرر میگفت من زیاده از ده ماه در جسم مادر بیاد نجم ام در عوض ده سال متجاوز است که او را مالک تمام اقالیم مفتوحه خود نموده ام و حاصل فتوحات خود را بجهه او ارسال داشته ام عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار میکند و با نایب السلطنه من بنای بدرفتاری را گذاشته یکی از خواص در حضور اسکندر تمجید اسکندر مینمود و میگفت عجب دارم که با این تعصب سلطانی که از مقدونیه شنیده اید و دیده اید که آن بنایتر با مادر و خواهر شما با چه قدر بدرفتاری کرده است باز تقصیر را گردن مادر و خواهر دارد و آورده اید و آن … را بری الذمه میشمارید این جنت گرا … تدابیر و حوصله و حلمی که شما راست اینحرف را که اسکندر شنید گفت ظاهر من هر قدر سفید است باطن من سرخ است در موقع هرکس را بسزای خود میرسانم اینحرف که در میان اردوی اسکندر شهرت کرد فی الحقیقه صورت قتل اسکندر گردید چراکه جاسوسان آن ها که در اردو بودند این فقره را با او نوشتند و او از وحشتی که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و تجدید انتصاب پادشاهان عجم بر ممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ از میان افتاده ثبت و مسطور نیست بزحمات چند مختصری از آن مدت را که سلطنت سرداران اسکندر و ملوک الطوایف بوده از روی تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده بدست آمده مرقوم شد و از [illegible] نوشته اند.

در سنه ۳۲۳ سیصد و بیست و سه قبل از میلاد اسکندر در بابل بسن سی و دو سالگی بمرض سختی بمدت کمی درگذشت و در ولایت عهد خویش هیچ چیز از او معین نشده بود در این زمان ممالک متفرقه او از قرار ذیل بود.

یونان مقدونیه (که در شبه جزیره بالکان واقع است که در ایالات حالیه اسلامبول) و محدود است از سه طرف بدریای سیاه و دریای مرمره و روم ایالات آسیای صغیر که محدود است از شمال بساحل دریای سیاه و از مشرق به سرحد آذربایجان و قفقازیه و جنوبش بعربستان و مغربش بساحل دریای روم (مدیترانه) شامات که فلسطین جزو او بوده مصر بابل ایران افغانستان بلوچستان پنجاب ترکستان الی رود سیحون.

ولی چون قاعده منتصبات بجهه حکمرانی این ممالک از خود اسکندر در دست نبود لهذا تکلیف ولیعهدی هم معلوم نبود و واضح بود این فقره باعث اختلاف آرا و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد قبل از آنکه کسی بلوازم فوت و کفن و تکالیف دفن او بپردازد و چند روز گذشت ملتفت شدند که تکالیف دفن آن نعش با اهانت و آلوده سرداران و امرا و اشراف و اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع بودند آریده اُس نام را مأمور انجمن نمودند دو سال تدارک انجام طول کشید تا با کالسکه مخصوص و سایر لوازم چنین فراهم نمودند.

تابوتها از زر در نهایت زینت ساختند و نصف آن از انواع ریاحین معطر با عنبت تجنیند و کالسکه حمل تابوت از صنایع استادان کامل و ترخیزهای پربها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلای قیمتی و تصویرهای کار استادان [illegible] و بسیار بها مزین و مرصع نمودند و بعد از رفتن اسکندر در استیلای با ایران و غلبه بر دارا بدخمه سلاطین عجم محض دیدن مزار کیخسرو که کمان میکرد و نیز هم شنیده بود که بسی جواهرات اعلا و ساطهای نفیسه گرانبها با او بدخمه گذاشته اند وقتی گشودند چیزی بجز سپر و کمان و شمشیری ندید و بسیار متغیر شده تاج طلای خود را برداشته بالای تابوت کیخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب

سلطانها با این بزرگواری و تشخص و پادشاهی بدین جلیل القدری و عظیم الشأن با چنین حقیر و مختصر و بی پیرایه و نقش آلات او را بدخمه بسپارند بنابر آن شدت تغیر و خشم معلوم شد که بسیار میل داشته که با سلطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند بدین ملاحظات کمال جهد را در محل برداشتن نعش نمودند با نهایت تجمل و ثروت و تجمل و با حشمت روانه مصر نمودند و آنجا در اسکندریه بمعبد مخصوصی که خاص برای او ساخته و پرداخته بودند و برا سپردند.

چون فوت بحش بسیار درهم است قدری از انقلابات بعد از او را نگاریم تا بطور اشک و اشکانیان برسد چیزی مفهوم شود انقلابات بعد از سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنها که بهانه نسبت و قرابت حقی جهه خود ثابت میکردند چنین است.

رخانه زن اسکندر که حامله بود و چند ماه بعد پسری از او متولد شد که وارث اصلی بوده که اسکندر ثانی نامیدند.

اولمپیاس مادر اسکندر کیلئوپاترا همشیره بطنی اسکندر کینانه خواهر دیگرش از مادر دیگر تسالونیکه خواهر دیگرش آریده اوس پسر فلیپ از زن دیگر هراکلس پسر ده ساله اسکندر از زن مطربه سرداران پردیکاس سردار سواران که قدرت کامل داشت ملگر اومنس که منشی خاصه بود و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود بطلمیوس که فرزند یکی از مطربهای فیلیپ بود کراتروس و آن تیپاتر و آن تیگونوس ولیزی ماخس و لئوناتس و زلوکوس و پایتن و یونانیها پسرخوانده اسکندر را تبعه این مرد و بیاکان مرگ بخود نسپرد و با بنواسطه در عمل وصیت نامه خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه و آنچه از وجود وصیت نامه روایت کرده و نگاشته اند ظن غالب آنست که با اصل باشد چند فقره از این وصیت نامه جعل در انجام قوم میکرد که نتوان کمان برد که در حضور او بوده یا از او کاهی میتراود به که بعد مورخان بنام وصیت نامه سند کرده اظهار نموده اند یا بجهه پیشرفت مقاصد خودشان یا مصالح دیگر.

(۱) ساختن هزار کشتی جنگی جهه استیلای کارتاگو در افریقا که حال معروف به تونس است.

(۲) ساختن راهی از شمال افریقا تا کنار اقیانوس اطلس.

(۳) بنا نمودن شش معبد بسیار اعلا در اماکن و بلاد مختلفه ممالک متصرفه.

(۴) ساختن قلعه جات جنگی و جبه خانه ها و بنادر و کشتی سازخانه ها و انبارهای تجارتی در ممالک متصرفه خود.

(۵) بنای چندین شهر در آسیا و اروپا که اهالی آن شهرها آسیائیها از اروپا و بر عکس اروپائیها از اهل آسیا باشند و این فقره برای آن بود که ضدیت ملی بواسطه اختلاط ملل از میان برداشته شود.

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره که پهلوی بستر بیماری اسکندر بوده داد ولی چیزی نگفت این فقره را هم پردیکاس سردار سند برای ولیعهدی خود نموده لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر و قبول این مسئله را نکردند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تأمل دیده بعد اجلاس نمودند بدستور العمل پردیکاس و نتیجه اجلاس آنشد که آریده اوس برادر اسکندر پادشاه باشد و منشی فلیپ سیم گردد بشرط آنکه اگر از رخانه پسری متولد گردد سلطنت به او منتقل شود ولی چون فلیپ سیم ناقص العقل بود بنابر این شد که پردیکاس و ملگر نیابت سلطنت از جانب او بکنند از قراری که نوشته اند فیلیپ سیم چون در اردو در وقت ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده بالاصل جنون داشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن سم نقصانی در مشاعر او شده بنابر جسته ارداد اجلاس مزبور سرداران اسکندر در قطعات مختلفه ممالک متصرفه اسکندر بسمت حکمرانان و سلطنت و والیگری پیدا کردند و در میان آنها چند نفر که استقلالی بهم رسانیده و بنای خونریزی نهادند و بر جان هم افتادند و غالب و مغلوب جسته ذکری از نام و مکان آنها میشود.

بطلمیوس لاگس در مصر والی گردیده استقلالی یافت خوبست شمه از مصر گفته شود بعد بدیگران بپردازیم.

مصر خیلی ضبط و مشهور است که اوایل عهد خلیل الرحمن تا اوان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود و شهر تا رود نیل یک فرسخ مسافت داشت و عمارات عالیه بسیار داشت که اکنون آن آبادی در ریگ پنهان و بکلی آبادیش ویرانست و بعضی اندوس عمارات برنقشه نقش نمایان و آنجا را مصر کهنه و شهر عین گویند و ولید بن مصعب بفرمان فرعون عمارات مصر را پیشتر آورده و لب آب رسانیده و بر لب نیل جهه خود عمارتی رفیع و منیع ترتیب داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار مزین و مصفا قصر و عمارتی ساخته نوشته اند صندوق مهد حضرت کلیم در آنجو بها پیدا شده که آسیه زن فرعون گرفته بفرزندی نواخت و عمارات و قصرهای مرتفع فراعنه

تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار و شایان بود مؤلف تاریخ مغرب میگوید در سنه ۵۱۲ پانصد و دوازده بمصر آمدم عمارتها از رخام دیدم که صور و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم سبعه و حیوانات تمام بر آن نقش بود که عقول در آن حیران بود در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم مصر بود بر شرقی نیل شهر فسطاط را بنا نهاد و عمارات شش طبقه و هفت طبقه بسیار بوده در فسطاط عمرو عاص یک جامعی از سنگ رخام ساخته و گنبد مقصوره آنرا از سنگ سفید بر آورده بود که تمامی قرآن را آنجا نقاری کرده بودند نوشته اند که چهار هزار قندیل آبگینه در آنجا مع شبها روشن میشده در سنه ۳۶۲ سیصد و شصت و دو المعز لدین الله اسمعیلی علوی غلام خود جوهر را بمصر فرستاده تا شهر قاهره را طرح انداخته و الحاکم بامر الله و المعز در آن جا عمارت زیاد کرده و آبادی آنجا بجائی رسید که شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام در مصر بنا شد و در زمان مستنصر علوی قحطی اعظم بجاوه اینکه هفت سال رود نیل بسته بود و آب بزراعت نرفته کار بسختی و قحط بدرجه ای شد که منقلبان ضعفا و ساکنین را کشته میخوردند و با استطاعتان آنروزی فراخی نعمت گور بسر دند و نیز از قضا آتشی بشهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و زنان و خوردان هم در جوش بودند چنین وقتی را گویند با جلوه در گشت از چار سو عاقبت شهر بخرابی و ویرانی افتاد تا زمانیکه باز رو بآبادی و عمارت گذاشت و بعد از زوال دولت اسمعیلیه چون دولت منتقل بآل ایوب شد صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو تعمیری کرده دور شهر را بارو کشیده تقریباً دورش بیست و نه هزار ذرع و سیصد بود و جانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی دیگر دیده نشده و در تواریخ نیز مسطور است که مأمون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که بنایش محکم بوده و در کمال عظمت و گنبد هرمانرا چنین نوشته اند که از عجایب بناهاست نصف در زیر گنبد بزمین مساوی است با چیزی که خارج سطح زمین است و در تاریخ مغرب نوشته اند که از بناهای ادریس نبی است که هرمس الهرامسه گویند و مثلث بالنعمه خوانند که جامع سلطنت و نبوت و حکمت بوده و بروایت ابن عباس در مکاشفات آمده که صد و چهارده کتاب سماوی که بانبیا نازل شده ۵۰ پنجاه صحیفه او بر شیث نبی نازل گردیده و سی صحیفه بر ادریس که هرمس اول است و او شده نیز دو حکیم دیگر را بعد از وی هرمس خوانده ثانی از اهل بابل و ثالث از اهالی مصر بوده و از روی کتب چنین معلوم میشود که او را هرمس رومی و ادریس عربی و اخنوخ عبری است) باری در خارج گنبدها که از سطح زمین بالا مخروطی و مثلثی است اشکال تمام حیوانات و وحوش و طیور و سوام و هوام و صور صنایع و حرفتها و آلات و اسبابها بر سنگها حجاری و نقش نموده اند که گویا مسکون بلکه این نقطه دنیا که از طوفان و انقلابات خراب و ویران بشود نفوس بعد از آن نقوش دستور العمل و سرمشق گیرند و از قراین چند این بناها چندین طوفان و انقلاب دیده و از غایت استحکام از پا در نیامده اند و خطوطی که بر احجار گنبدها نقش و دیوارها و بدنه و سطوح آنها منقش است کم کم پیدا کرده خوانده اند .

صاحب جامع الحکایات نوشته مأمون خلیفه مخصوصاً بمصر مسافرت کرده محض دیدن هرمان و ستونها و منارها و بناهای قدیم و فرمانداد تا یک درب اهرام را گشودند مثل ایوجی که تمام هیکل غایان پر باشد و الوانهای مختلف بکار برده باشند در عرض دیوار طرفی از گنبد پانزده سنگ بکار برده بودند که هر سنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع و تمام لون آن سنگها سرخ است و منقط بسیاهی و جمیع که همه غلیظ بوده اند هر یک جداگانه نوشته اند از روی زمین طرحشان مربع از چهار طرف مثلث وار بالا رفته بیک نقطه منتهی میشود و اندرون گنبدها را پهنا باطراف و نشستی با طاقها چند در هر خانه متفاوت از سنگ تابوتها ساخته با نعش اشخاص گذاشته قد بعضی بلندتر و ابدان جمعی کم کرده و بحال خود بوده جسد اینکه حنط کرده و سیاه رنگ شده بودند با روغنی که مخصوص اصحاب بوده آنها را روغن و قرنها میماندند دور هرمان در تابوت سنگی محفوظ نگاه میداشتند گویا اموات ابدان فراعنه مصر با طالب بوده اند باری در گنبد بزرگ درگاهی بنظر آمده از سطح آن بعد الان مانند بسیار بالا و مرتفع بود مأمون خواست بداند آنجا چیست نردبانها و پله ها بر سر هم بسته چند نفر بالا فرستاده در خانه دیدند که بعرض و طول گنبد بوده و در آن خانه تابوتی مانند آدم بزرگ یکی از سنگ سبز بسیار خوشرنگ و نیک منظر نهاده بودند و دری داشته که مسدود بود فرمانداد هر قسم باشد آن سنگ را لک کرده از درگاه بپائین آورند در پائین آوردن افتاد و شکست معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده بودند و نعشی از فراعنه از میانش بیرون آمد روغن زده و بپوست درختی پیچیده با هیبت ولی خشکیده و صورتش گشوده بود و زرهی طلا و فولاد و شمشیر و مغفر در نهایت امتیاز با او بود و قطعه یاقوت احمر روی سینه او بود چون بیضه کبوتری که دیده حضار را خیره مینمود و چون آتش میدرخشید خلیفه آنرا برداشته گفت قیمت این زیاده از خراج دو ساله مصر است و خداوند میداند که آن صورت سنگی را کی ساخته اند و بدن که بوده و چند مدت است که لیل و نهار بر آن گذشته است

و بسیار خواهد گذشت . باری تفضیلات ابنیه های قدیمه مصر را بیش نگاشته اند از روی تواریخ فرنگی و یونانی نیز اگر باید چیزی در این باب نگاشت آید میگویم دیگر از سرداران سلط .

گرانس در مکادونیه که محدود بوده است از طرفی بدریای سیاه و طرفی بدریای مارمارا و طرفی بروم ایلی .

و آنتی پاتر در یونان و لیزی ماخس در آسیا که ایالت حالیه اسلامبول است و آن تی گونس در قطعه مغرب آسیای صغیر و آدوی منس در قطعه شمالی آسیای صغیر ولی آرامی و آسوده گی که بواسطه این قرارداد منظور شده بود طولی نکشید که اول اغتشاشات پردیکاس که منظورش سلطنت مستقل و نیابت تامه اسکندر بر کل ممالک متصرفه بود کم کم بروز کرد و برای انجام مقاصد خویش خواهر اسکندر را از یونان خواست در آورد و ادیه کر که بخیالات پردیکاس پی برده بود همواره بر عدم پیشرفت خیالات او سعی میکرد و جهة استحکامات خیالات خود و پیشرفت امور خویش اوریدیه که دختر کیناته خواهر اسکندر را که زنی عاقله و هوشمند بود بزوجیت فیلیپ سیم بخواست و از یونان ببابل احضارش نمود لکن پردیکاس هم کمال سعی و جهد را داشت که این مواصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه و کوششهای عاقلانه برای برهم خوردن این مسعی موفور و اقدامات مشکوره ادیه کر مینمود حتی آنکه کیناته خواهر اسکندر را که در این فقره انجام مقاصد ادیه کر و مواصلت با فیلیپ سیم جهة نفوذ کار ادیه کر و پیش بردن خیالاتش بیار بابل و ساعی بود از میان برداشت و همچنین خود ادیه کر را بعد از فیصل یافتن کار کیناته بفکر از میان برداشتن خود ادیه کر و فانی ساختن او افتاد و دو یک خیالات دور و دراز از همه جهة و هر طرف پراکنده ساخت تا این تدابیرش بر هدف مراد رسیده ادیه کر هم بتزویرهای او مقتول شد و این قسم پردیکاس نایب السلطنه مستقل گردید ولی با وجود همه تدابیر و زحمات وصلت فیلیپ سوم را با خواهرزاده اسکندر که میل کلیه لشکر پیاده بود نتوانست منع نمود و در بین این انقلابات و گیر و دارها در پایه که مقر سلطنت ماکادونیا بود یونانیان شورش نموده که شاید خود را از تحت اطاعت ماکادونیا خارج سازند اگرچه آزادیشان از وقت استیلای اسکندر بر یونان از دستشان بیرون رفته بود ولی هنوز خیال آزادی در سر داشتند و فوت اسکندر موقع خوبی بنظر آمد که سر از اطاعت خارجی بر تابند و این وقت را غنیمت شمردند اما عدم اتحاد و اتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات آنها گردید با این معنی که غیر از دو ایالت در جنگ اقدامی نکردند و از این دو ایالت سی هزار نفر لشکر جنگی بسرداری لیاس تنیس که سردار رشید با جلادتی بود بمیدان آمدند و مردانه بر آنتی پاتر که بطرف آتنا آمده بود شکست فاحشی وارد آمد چنانکه آنتی پاتر مجبور شد که پناه بشهر لامیا ببرد و لیاس تنیس او را محاصره نمود در این محاصره و مخاصمه یکی از روزها که لشکر بیرون و درون گرم ستیز و آویز بودند و خون مبارزان طرفین بصحرا چون دریا شده و ابدان بیجان دسته ها چون کوهی بمیدان گردیده لیاس تنیس مقتول گردید و سپاه درون دلیر و لشکر بیرون چیره شدند و نیز برای استخلاص آنتی پاتر از این محاصره لیاناتس با لشکری در رسید ولی از آنتی فیلس که بجای سردار مقتول برقرار شده بود وی نیز شکست خورده مقتول گردید پس از رسیدن این خبر کراتروس حکمران ماکادونیه با لشکر آراسته و پیراسته بسرعت تمام باستخلاص آنتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونانی و محاصره لامیا حرکت نمود و چون محاصره قدری هم بطول انجامیده بود بخیال اینکه مبادا آذوقه محصورین تمام شده باشد یاغیان آن شورش مددی رسیده خیره شوند و محاصره طول کشیده چیره گردند و بیک وزین دست یابند زبده دلیران سپاه و نخبه سپاهیان خیرخواه را برداشته در کمال پابای این مسافت را بچستی و چالاکی بدون کج و سکته این راه را طی کرده و سپاه یونانیان را در حوالی شهر کرانن شکست فاحشی داده منهزم شدند و آنتی پاتر را استخلاص ساخته همراهی و کمک یکدیگر و قوت اتحاد دو لشکر بقیه سپاه یونانیان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و بواسطه این غلبه و فتح نمایان شورش یونانیان انجام و پس از این گوشمالی بسزا احتشام یافت کلوخ انداز را پاداش سنگ است .

از این شورش یونانیان سخت تر جنگ میان حکام ماکادونیه بود که در سنه ۳۲۲ الی سنه ۳۲۰ سیصد و بیست و دو الی سیصد و بیست قبل از میلاد اتفاق افتاد و سبب کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال و غلبه پردیکاس و نتیجه آن عاقبت مقتول شدن خود پردیکاس و شورشهای عدیده و انقلابات جدیده در امور کلیه مملکت اگرچه پردیکاس ادیه کر را که در امور سلطنت و مدار مملکت با وی شراکت داشت بخیالات مصلحتانه و تدبیرات عاقلانه خود از میان برداشت ولی آنتی گونس حکمران آسیای صغیر را و بنای عداوت و قرار بر خصومت گذاشت و در صدد این بود که زمام اختیار کلیه امور و مهام اقتدار تمامی جمهور را خود بدست گیرد و سرکش زراتب و پشت معاندان را بشکست آورد پردیکاس برای آنکه معاندین چنین قوی دشمن بدین مطلق را بر

از میان بردارد از اولیای دولت ماکادونیه ابتدا انتخاب برده و آن بدبخت را تخت منصر ساخت و آن ماکوئنس دیگر میدان طلب و فراز دقوه جولان داشت و تازه میدید و منتظر نتیجه این عمل نشد و مصلحت در این دید و باجرای عمل چنین بخید و فهمید که پای از باب بریده و دست از حکومت کشیده با ماکادونیه گریزد و در آنجا که از پس دانتی پاتر را بر ضد پردیکاس برانگیزد و با پنج عشر با دشمن یکدل شده دست بیزد و چنین کرد رشته ریاست و حکومت گسیخته با ماکادونیه آمده انیدو نفر را بر ضد وی برانگیخت و نیز این دو نفر فرصت غنیمت شمردند [خاصه انتی پاتر که خصومت شخصی با پردیکاس داشت چرا که اول خواهر خود انتی پاتر را بزنی گرفته بود و بعد او را از خود رانده که خواهر اسکندر را بگیرد] که پردیکاس را از میانه بردارند و شورا کرده رای چنین دیدند و مصلحت آنرا پسندیدند که برای این کار با بطلمیوس لاگس فرزند فلیپ حکمران مملکت مصر موافق شده که اقوال و افعالشان نیز مطابق افتد باری با وی یکی شدند و نفاق و وفاق متحد گردیدند.

بطلمیوس لاگس از تمام حکمرانان ممالک بواسطه حسن خلق و سلوک بیشتر طرف میل رعایای مملکت خود بود و مملکت مصر که در تحت حکومت وی بود رعایایش در نهایت آسودگی زندگی میکردند که بواسطه کنار افتادن و خارج بودن از ممالک اسباب فتنه و فساد فراهم نبود و فی الواقع این حکومت سلطنتی مستقل بود اگرچه بظاهر اسم حکمرانی بر سران گذاشته بودند نه فقط اهالی مصر بلکه اهالی سایر بلاد هم لوازم احترامات را از بطلمیوس بجای آوردند خصوصاً اهالی ماکادونیه.

پردیکاس از این اتحاد و داد و وفاق و نفاق حکام بر خلاف دعاوی و افعال خود خائف گشت و نهایت وحشت و عدم اطمینان حالت شورش پریشانی بهم رسانیده و چاره جسته مدافعه نمیدید و تمام امید و اعتمادش جانداری اومنس بود که گفتیم اول منشی خاصه و بعد سردار گردید موافقت و اتحاد و دوستی و وداد با او داشت بنابراین پردیکاس اومنس سردار از طرف ماکادونیه و شاه و کابا لشکری سد راه نموده و عبور سپاه ماکادونیه را از معبر هلسپونت و کمک شدن سپاهیان بطلمیوس لاگس منع نماید و خود پردیکاس باد و پادشاه صغیر یعنی فیلیپ الفضل که یکی اسکندر چهارم و دیگری فلیپ ششم باشد با لشکری جرار بطرف مصر باستقبال سپاه بطلمیوس روی نهاد اگرچه اومنس با سپاه خود دیر رسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را از معبر داردانل که کمک و پشت بندی عساکر بطلمیوس می آمدند جلوگیری نموده ممانعت کند ولی بعد از گذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کراتروس سردار سپاه ماکادونیه مقتول گردید باز با وجود این جانبازان شیر زن و دلیران صفشکن ماکادونیه با مردی جسته گوی فتح از میدان بردند و شکست کامل بر سپاه یونانی وارد آوردند و لشکریان آنها را هزیمت داده و انتی پاتر و انتیگونوس را عقب نشاندند از هم سپهسالاری ماکادونیه که بخشند و بی پردیکاس که متوجه مصر بود خوش بختی و دولتخواهش کمتر از اومنس بود با نیمی که لشکریانش بواسطه سوء خلق او از او دلسرد و متنفر بوده و با بواسطه دسته دسته از وی رو گردانیده به بطلمیوس ملحق میشدند و پیش از آنکه جنگ اتفاق افتد سپاهیان وی از دوره اش متفرق گشته پراکنده شدند و نیز از سرسختی و تندی بیش در میان بازماندگان لشکرش انقلابی پدید آمده در آن کارزار و هنگامه گیرودار زلوی کوس سه کرده بود او پردیکاس را در سراپرده خودش بقتل رسانید و این واقعه در سنه ۳۲۱ اتفاق افتاد. کشته شدن پردیکاس اسباب تغییرات کلیه امور مملکت گردید با این معنی که انتی پاتر از جانب فلیپ سوم و اسکندر چهارم که دو ساله بوده به نیابت سلطنت رسید و تغییرات چند در امورات حکام و ولات بلاد داده شد بدین نهج اولاً خود انتی پاتر از اهل تغییر پای تخت داده با ماکادونیه رفت برای آنکه تسلطش بر قطعات اروپائیه برقرار باشد بطلمیوس بحکمرانی مصر باضافه شامات برقرار گردید و انتی گونس بحکومت آسیای صغیر رسیده در متصرفات برقرار گردید مملکت بابل و ایران بزلوکوس و پایتن داده شده و حکم قتل اومنس که کمک و معاون پردیکاس بوده داده شد ولی چون هنوز سپاه و عسکری که از جنگی در اطراف خود داشت انتی گونس مامور بر هم زدن تخت و تاج و سر او و اسیری و قتل او شد و بدین واسطه جنگ طولانی مابین انتی گونس و اومنس در گرفت و از سنه ۳۲۱ سیصد و بیست الی سنه ۳۱۵ سیصد و پانزده طول کشید و باعث انقلابات تازه گردید و انتی پاتر در این بین در سنه ۳۱۹ سیصد و نوزده پس از آنکه میل خانواده سلطنتی عوض پسر خود کاساندر پولی اسپرخون نایب خود قرار داد و مرد اگرچه کاساندر هیچ به حق در گرفتن جای پدر نداشت ولی از این تخفیف تقدم او بر این خیلی رنجش و کینه بهم رسانیده بدین واسطه نزد انتی گونس بطرف آسیای صغیر رفته که با مدد او به نیابت پدر برسد و انتی گونس از آمدن وی و متابعتش موقع را غنیمت شمرده چه صورت داده و خیالات خود با کاساندر متحد شده بنای نفاق با پولی اسپرخون بخانواده سلطنتی گذاشت و پلی اسپرخون چون خود را در مخاطره دید با اومنس متفق گردیده و بر ضد حکمران آسیا نمود و اومنس دسته سوار مخصوص پادشاهی را که عده شان سه هزار نفر بود روی نمود کرده بقسمی که

انهم

آنها هم خزانه سلطنتی را که در تحت ضبط آنها بود به وی عرضه کردند و اومنس با آن وجه تدارک سپاهی شایان کرده بزرگ طیوان لشکر آراستن و سپاهیان بسیار از وی راضی و بواسطه اخلاق و حسن سلوک وی را خواهان بودند و در وقتی که کاساندر در یونان بر ضد پولی اسپرخون مشغول بود او وی اومنس بر سر انتی گونس تاخته و بر استیصال نموده که عرصه بر او تنگ شده و در خود هم قوه جدال و جنگ ندیده و چاره جز گریختن با واسطه آسیا نیافت و در آنجا از زلوی کوس و پایتن یونی استمداد نمودند ولی با وجود این کوشش و کمک و جوشش ظفر با اومنس بود و بالاخره اومنس بواسطه خیانت بجا آوردن چند نفری از سپاهیان خود به دست انتی گونس گرفتار و نعش تراز و بی هوش بالای دار رفت و لشکریانش جزو عساکر انتی گونس شدند و این واقعه در سنه ۳۱۵ سیصد و پانزده قبل از میلاد بود و سبب گرفتار اومنس این شد که در یکی از جنگها حرم و اموال سواران مخصوص نزد یونیان به دست انتی گونس اسیر و دستگیر شدند و سواران استخلاص کسان خویش در خفیه به انتی گونس اظهار نمودند که اگر کسان و اموال ما را رد نمائی در عوض اومنس را گرفته تسلیم می سپاریم انتی گونس این فقره را قبول نموده و عهد کردند بدین قسم اومنس بهلاکت رسید و در آن حین که این واقعه در آسیا رخ نمود کاساندر هم امداد یونانیان که با میدرا یعنی از تحت حکومت ماکادونیه با وی متفق شده بودند بطرف ماکادونیه روی نهاد و از این فقره برای پلی اسپرخون کمال وحشت دست داده و متحیر مانده و عاقبت از مادر اسکندر کمک و امداد خواست که در اپیروس یکی از شهرهای ییلاقی مقیم بود با و اظهار کرد که فلیپ ششم و زن وی مایل بکاساندر میباشند اولمپیاس مادر اسکندر پس از استماع این خبر بفوریت روی بماکادونیه آورد و چون فلیپ ششم و زنش با و مایل نبودند او هم گرانتلاف آنها را بسته هر دو را از میان برداشت بدین قسم فقط اسکندر چهارم باقی ماند که اسم سلطان بشخصه بر او اطلاق میشد و در این بین ما سپاه کاساندر از یونان در رسید و قصاص خون فلیپ سوم را مستمسک نموده بنای تاخت و تاز گذاشته اولمپیاس شهر پیدنا گریخته و در آنجا محصور شده و مقاومت مینمود و امید آنکه شاید پولی اسپرخون بمدد و کمک او برسد و خلاصش نماید ولی او هم بحالت پردیکاس شد و سپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده بکاساندر پیوستند بقسمی که پولی اسپرخون هم چاره جسته فرار نمود و چون اولمپیاس مادر اسکندر این فقره را شنید لابد شده بناچار تسلیم و از محاصره بیرون آمده تسلیم کاساندر گردید و وی هم بقصاص خون فلیپ سوم بقتلش رسانید و این در سنه ۳۱۵ بود کاساندر پسر انتی پاتر اکنون بمقصود رسیده و سلطنت ماکادونیه بمنازعت با اسکندر چهارم مدت وی درآمد و جهت استحکام کار خویش اسکندر چهارم را به خانه مادرش را بدست آورده اسیر ساخت نزد خود محبوس داشت و بواسطه گرفتن خواهر اسکندر تسالونیکه با خانواده سلطنتی نسبت پیدا نموده اگر حال حکام با وضع حالت خویش راضی میبودند شاید امنیتی حاصل میشد ولی خیال انتی گونس آن بود که زمام اختیار از چنگ سایر حکام آسیا خصوصاً از چنگ پایتن و زلوی کوس بیرون آورده و خود در کل آنها مسلط و مستقل گردد اگرچه انیدو نفر در جنگ با اومنس از او طرفداری کرده کرده بودند برای انجام خیالات خویش بدأ پایتن و زلوی کوس را بجشن دوستانه دعوت نمود و پایتن را بقتل آورد لکن زلوی کوس فرار از چنگ وی بدر شد و بدین واسطه غالب ممالک آسیا بتصرف انتی گونس درآمد و زلوی کوس در گریز بمصر رفته و پناه به بطلمیوس برده و برا از سوء خیالات انتی گونس و خطرهای قدرت وی آگاه ساخت و کاساندر و لیزی ماخس هم خود را از انتی گونس در مخاطره دیدند و بدین واسطه با بطلمیوس و زلوی کوس متحد شده بمدافعه و محاربه انتی گونس برخاستند و از سنه ۳۱۴ سیصد و چهارده الی سنه ۳۱۱ سیصد و یازده قبل از میلاد در زد و خورد بودند و امید کلی انتی گونس بر شجاعت و جلادت و هوش و زکاوت پسر خود دمتریوس بود ولی ارشاد نفس باعث برغرور و غفلت گردیده اسباب آن شد که بطلمیوس کاردیده در پنج روز کار چشیده و در سنه ۳۱۲ سیصد و دوازده در نزدیکی شهر غازه شکست فاحشی بر دمتریوس وارد آورد و نتیجه این شد که زلوی کوس مجدداً بحکمرانی بابل و متصرفات رسید که پس از چند سال از حدود شام تا رود سند در تصرف آمد و با وجود شکستی که بانتی گونس رسید اومنس بقدری بود که شامات را از بطلمیوس مجدداً انتزاع نمود و پس از آن در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده با سایر حکام مصالحه نمود و در این مصالحه نامه مقرر شد که کاساندر تا بلوغ اسکندر چهارم نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و حکومت مملکت تراس را به لیزی ماخس و مصر را به بطلمیوس و آسیای صغیر را انتی گونس و بابلستان و ایران زلوی کوس را مقرر گردید و قرار شد که یونان از تحت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد و خود مختار سلطنت مستقله باشد ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نبوده راحت خود و سایر را مانع آمده تمام خیالاتش متوجه سلطنت تامه باستقلال بود و برای انجام این مقاصد و بروز خباثت و مفاسد نفس

الکنز

اسکندر چهارم و مادرش رکسانه را در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده از میان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانواده سلطنتی را از دم تیشه بیداد برانداخت و بعد از قتل اسکندر چهارم اسباب نزاع و خونریزی تازه و انقلابات بی اندازه میان حکمرانان بهانه جوی گردیده که همگی در صدد بودند که در ایالت متصرفه خود باستقلال و نهایت جلال سلطنت نمایند و حکومت فرمایند و حتی الامکان در هلاکت و نابود شدن یکدیگر بکوشند علی الخصوص انتی گونس که اصرارش زیاده از سایر بود و موقع نزاع تازه یونان که در بعضی از شهرهایش بنابر قرارداد سابق لشکر ساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیک از ملوک مایل نبودند که عساکر خود را از ساخلوها بردارند انتی گونس باین دست آویز که مملکت یونان را آزاد نماید پسر خود دمتریوس را با کشتیهای جنگی زیاد بدانجا فرستاد اهالی این شهرها ورود او را اظهار خوشوقتی و بهجت نمودند و وی هم جمهوری سابق را برقرار نمود و نیز در سایر شهرهای یونان حکم آزادی داد و مشغول مدافعه سپاه ساخلو ماکادونیه و مصری و بیرون کردن آنها از شهرها بود که از پدرش خبر رسید و احضار بجزیره قبرس شد برای آنکه مصریان را از آنجا بیرون نماید و آزادی آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر بطرف جزیره قبرس روی کرده و در محاصره کردن شهرهای آنجا بواسطه منجنیقی که خود او اختراع کرده بود شهرتی تام پیدا کرد چنانکه وی را دمتریوس شهرگیر همی نامیدند بالاخره وی سپاه بطلیوس را که بکمک زیاد که جهة گرفتن جزیره قبرس آمده بود در سنه ۳۰۶ شکست داد و دفعةً جزیره را بکلی از مصریان انتزاع نمود و پس از آن رو بجزیره رودس نهاد که آنرا هم از چنگ مصریان بیرون آورد ولی آنجا فتحی ننمود و از آنجا لابد دست کشیده بیونان شتافت که کار شروع کرده قبل را بانجام آورد و در این نوبت هم بخت با او یاوری نمود تا بمعنی که قوت و قدرت کاساندر در یونان رو بتنزل نهاد و عاقبت کاساندر خود را مجبور دید که با سایر والیان متحد شده در صدد مدافعه انتی گونس و پسرش دمتریوس شهرگیر برآمد و با این قسم در سنه ۳۰۲ سیصد و دو اتحاد میان کاساندر و لیزی ماخس و بطلیوس و زلوی کوس بر ضد انتی گونس برقرار شد انتی گونس پس از اطلاع این فقره مصلحت در آن دید که پسر خود را از یونان احضار نماید برای آنکه کمک وی جنگی با دشمنان متحده خود نماید ولی قوت این پدر و پسر هم طاقت مقاومت و مقابله آنها را نیاورد و در جنگی که در حوالی شهر ایپسوس اتفاق افتاد انتی گونس مقتول و لشکریانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند و پسرش با نه هزار نفر از لشکریان پدر بفرار خود را از معرض هلاک نجات داد و هزیمت شدیدی یافتند پس از خونریزیهای زیاد که مابین این اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل انتی گونس ممالک اسکندر بچهار قسمت شد که در سنه ۳۰۱ قبل از میلاد بدین نحو تقسیم یافت .

کاساندر پسر آنتی پاتر که در این مدت ۲۳ سال انقلابات و خونریزی که در ماکادونیه واقع شده بود بسلطنت ماکادونیه رسید و سلطنت مصر و قسمتی از شامات با انضمام مملکت فلسطین که شهر بیت المقدس جزو آنست در تصرف بطلیوس لاگس درآمد .

مابقی شامات با اضافه ممالک ایران و غیره از حدود شامات الی رود سند در تصرف زلوی کوس درآمد .

آسیای صغیر از حدود شام و عراق الی اسلامبول بر لیزی ماخس قرار گرفت و در این میانه مملکت یونان از تحت حکومت سایرین آزاد و حکومت مخصوص پیدا کرد و بعد از چندی لیزی ماخس را به دولت دیگر متحد شده که رفقای او را از میان بسته و بقوت نفاق و بهت و فاق از میان برداشتند و دولتش به ضمیمه مملکت زلوی کوس گردید بنابراین از این عهد تا یونان چهار مملکت بر پا شد که شامات و مصر و یونان و ماکادونی باشد ولی غیر این چهار دولت بزرگ چندین ایالت کوچک هم برقرار گردید از جمله ایالات جزو خراسان و بخارا و ارمنستان و چند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودند که در زمان اسکندر هم چندان در اطاعت تام درنیامده بودند و بعد هم بطریق سابق و از چهار مملکت فوق یکی ماکادونی بود که در آن مملکت از سنه ۳۰۰ سیصد الی سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش هشت نفر سلطنت کردند و در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش در جزو ایالات روم گردید و در مصر از سنه ۳۰۰ سیصد الی سی چهارده نفر از بطالسه سلطنت نمودند که آخرین آنها کلیه او پاترا بود که دختر بطلیوس دوازدهم باشد و در سنه ۳۰ بعد از مرگ وی و انقراض سلطنت بطالسه مصر هم در جزو ایالات روم شد و در یونان هم از سنه ۳۰۰ الی سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش پس از خونریزیهای زیاد و عزل و نصب فراوان در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش جزو روم شد خوب است شمه از انقراض بطالسه و کلیه او پاترا عرضه بداریم که بی لطف نیست .

کلیه او پاترا از اولاد بطالسه مصر بوده اجدادش بعد از اسکندر در مصر پادشاهی نموده اند پدرش بطلیوس دوازدهم

چون برد پانزده ساله بود و قیصر روم عاشق وی گردیده بعد از فوت برادرش کلیه او پاترا بطلیوس پادشاه مصر شده و قیصر مدتی بعشقبازی او در مصر ماند و اطلاعاً از طرف او در ایتالیا حکمران بود و در مدت گرفتاریها و عشقبازی و تفتیشات قیصر امور سلطنت و مملکت روم اختلال کلی بهم رسانید انتانیوس از ایتالیا باستقبال قیصر با لشکری رو بمصر حرکت کرد و در مقابله و منازعه قیصر کشته شد و انتانیوس سلطنت روم یافت جهة نظم شامات بمصر آمد و هوای ملاقات کلیه او پاترا کرد و در عهد کمال و جمال کلیه او پاترا اسبر قد کمال و مشهور آفاق بوده و زبان پارسی و عربی و سریانی و ترکی و لاتین فرا گرفته بچندین زبان تکلم و خواندن و نوشتن میدانست و در فنون حکمت تالیفات داشته و در جمال از یوسف مصری پیش بوده چون انتانیوس او را بدید واله و گرفتار جمال و حسن و کمال او شده با یکدیگر مهربان شدند و مدت دو سال در اسکندریه بسر بردند و در آنوقت وی بیست و پنج ساله بود و نیز بسبب غلبه عشق امر پادشاهی انتانیوس اختلال یافت و اکتیوس امپراطور شد و انتانیوس را مستاصل نمود و در محاربه بهزیمت رفت و خود را باسکندریه رسانید و از قیصر اکتیوس اندیشناک بود و قیصر بمصر آمد انتانیوس از کلیه او پاترا بدگمان شده خود را بکشت و کلیه او پاترا هم از نجات خود امید بریده بحصنی رفته که حصین و مرتفع بوده چند دفعه امرا و اعیان قیصر باستمالت او آمدند و تصریح کردند که اگر رغبت بملاقات قیصر نمائی عفو و سپاه این حصن را ویران کرده تو را نبرند او خواهیم برد وی زنی عاقله بود و صدق این مقال معلوم داشت و نزد قیصر رفته اظهار بشاشت کرده و بحضور وی شکرگذاری نمود و مقرر شد که انتانیوس را ملکانه دفن نمایند و وی خدمت قیصر باز گردد و دمساز شود پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بدم آن مار داد بجهش گزیدن جان بداد و بحکم قیصر او را هم پهلوی انتانیوس دفن کردند آنوقت سی و نه سال از عمرش گذشته بطالسه بدو منقرض شده در کتب تواریخ فرنگیها نوشته آن مار را دلاله زنی جزو سبزی و گلم دکا مع الات از بیرون تحصیل کرده لای علف بدو آورده رسانید

شامات از همه ممالک اربعه مذکور از حیثیت وسعت بزرگتر بوده باین معنی که پس از آنکه ایالات زلوی کوس لیزی ماخس را شکست داده مملکت او را ضمیمه ممالک خویش نمود تمام قطعات مغربیه آسیا را از اسلامبول تا رود سند که در تحت حکومت سلاطین شام بود تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران در عصر کیخسرو بوده زلوی کوس و اولاد و احفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت دویست و سی و شش سال از سنه ۳۰۰ الی سنه ۶۴ قبل از میلاد سلطنت کردند .

اول ایشان زلوی کوس نیکاتر از سنه ۳۰۰ الی سنه ۲۸۰ حکمرانی نمود و او پادشاهی بود که اول بانی این مملکت بوده و لقب نیکاتر که معنی فاتح است بمناسبت سفرهائی که در هند و ایران و ترکستان و خراسان و غیره نموده بود باو دادند و او مقر حکمرانی خود را در شامات قرار داد و در آنجا شهری بنا نمود و باسم پدر خود انتی اکوس انتاکیه نام نهاد و این شهر در اندک مدتی چنان آباد گردید که در چندین مایه از بزرگی و ثروت و دولت اول شهر آسیا حساب شد و معروف آفاق بود چون زلوی کوس پای تخت خود را در شامات قرار داد لابد تمام مملکت او را الی رود سند شامات نامیدند بعد جنگی هم با لیزی ماخس کرد که در سنه ۲۸۱ اتفاق افتاد و آسیای صغیر بتصرف زلوی کوس درآمد و پس از زلوی کوس که در سنه ۲۸۰ بدست بطلیوس پسر بطلیوس لاگس پادشاه مصر کشته شد پسر وی انتیوکوس اول ملقب به سوتر بسلطنت رسید و هیجده سال از سنه ۲۸۰ تا سنه ۲۶۲ سلطنت نمود و بعد انتیوکوس دوم ملقب به تاوس پسر وی از سنه ۲۶۲ تا ۲۴۷ سلطنت نمود وی پادشاهی کم مایه و بی تدبیر بود و بواسطه در سلطنت او بسیاری از قطعات مملکتش از دست برفت و این سبب سلطنت شامات در عصر او روی بتنزل گذاشت از جمله سرکشان ایالات خراسان بودند .

وقتی ارشک نامی از بزرگان طوایف ترکستان بخراسان آمده با ایالات مملکت بدست گردیده آغاز سرکشی نهادند و بعد از جنگ خونریزی بسیار والی را زدودند و ارشک در خراسان والی و صاحب اقتدار گردیده و جانشینان او که اشکانیان باشند رفته رفته مملکت را وسعت داده تا تمام قطعات این دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند چنانکه ذکر خواهد شد .

پس از انتیوکوس دویم ملقب بکالینیکوس پسر وی سلطنت یافت و از سنه ۲۴۷ تا سنه ۲۲۶ حکمرانی نمود و در مدت سلطنت وی چندین جنگ اتفاق افتاد که در هر یک ظفر با جانب او نبود و تنزل مملکت بیشتر شد و جنگ آخر وی در سنه ۲۳۱ با اشکانیان بود که لشکرش سخت شکست خورده بهزیمت رفت و سرداران لشکر و خود وی هم دستگیر گردید و پس از چهار سال در حبس بمرد . پسر زلوی کوس سوم از سنه ۲۲۶ تا ۲۲۳ سلطنت کرد و مسموم شد پس از وی برادرش انتی اخوس سوم بسلطنت رسید و مدت سی و هشت سال سلطنت نمود و وی در عهد خود جنگهای متعدد نمود در بعضی غالب و در بعضی مغلوب بود تا در جنگ آخری از دست رومیان شکست خورده مجبور بدادن

خراج شد و در سنه ۱۵۳ درگذشت و پس از وی انتیوکوس چهارم بعد از مدتی از دو خوردها بحکمرانی شامات رسید و در عهد این دو نفر حکمران
اخیر آنوقت ضایع ملکت شامات اختلالش زیادتر شد تا آنکه در سنه ۶۳ پس از چندین نفر حکمران نالایق که خرابیهای ملکت بنهایت در زیاد و از حد شد
و حدود خاک تنگ و روی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد و یکی از ایالات روم گردید .

ذکر طلوع اشکانیان چنانکه در ذکر سلطنت سلوکوسیان مذکور گردید در سنه ۲۵۶ دویست و پنجاه و شش قبل از میلاد سرکرده اشک نام
بخراسان که آنوقت پارتیا مینامیدند از ترکستان آمده اهل آن بلاد را با خود یار و بر سلوکوس بشورانید و بالاخره خود آنجا حکمران شد و بلادی
که حکاتوم پلیس مینامیدند بنا نمود و پای تخت کرده آن ملکت بواسطه دست برکستان ملکت خود را از طرف مشرق و شمال وسعت داد
و برادرش اشک دوم جانشین او در سنه ۲۵۳ دویست و پنجاه و چهار بسلطنت رسید و سی و هفت سال حکمرانی کرد و جنگ با سلوکوس دوم
در عهد وی بود و او در سنه ۲۱۶ دویست و شانزده درگذشت پسرش اشک سوم ملقب باردوان اول با انتیوکوس سوم مصالحه کرد و پدارا
(آذربایجان) با جنگوس واگذار نمود انتیوکوس هم در عوض سلطنت وی را مطمئن کرده مستقل گردید و پس از فوت اردوان اول در سنه ۱۹۶
صد و نود و شش اشک چهارم نیز بروی پیش تا اشک ششم ملقب بمهرداد که دولت اشکانیان قوت و ملکت وسعتی بهم رسانید لشکری فراهم
کرده هند ابخازاو خوارزم را بحیطه تصرف آورده و از آن نیز تجاوز نموده با بلستان و ملیارا تماما بتصرف درآورده و رفته رفته دلیران ایران و رزم
آزمایان خراسان و آذربایجان شهرت و در رزم قدرتی یافتند چون از سلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات و مینرتوس دوم سرطلبیه
کرده خواست سرکشی نماید و بنای منازعت را گذارد و در حدود سرحدات مهرداد فتحی یافته از معرکه نیز روی برتافت در دولت این سلطان
در ملکت اشکانیان قواعد و ابنیه خوب بنا و جاری گردید پس از گذشتن او فرآات اشک هفتم که بسلطنت رسید نزاع میان ملکت اشکانیان
و شامات را بواسطه خواستگاری دختر پادشاه شام برطرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که بخیال طول کشید شروع نمودند و نیز منازعات
با طوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ با شامات کمک کرده بودند بواسطه نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود بنای مخالفت را
با اشکانیان گذاشته ملکت آنها را عرض تاخت و تاز ساختند و فرآات اشک هفتم در سنه ۱۲۷ در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید
و همچنین عمویش اردوان دوم اشک هشتم در سنه ۱۲۳ بهلاکت رسید پسرش مهرداد دوم اشک نهم تقاص خون نیاکان خویش را از ترکان
بخواست و چنان در جنگی منهزم و متفرق شدند که چون خاشاک باد برده در آن صحرا پراکنده تر ترکان چنان بخت برگشته بود
که اموال هرچه بسته اگذشته بود ملکت را وسعت زیاد داد خاصه از طرف ارمنستان پس از فوتش در ولیعهدی نزاع میانه خانواده سلطنت
درگرفت و سبب ضعف و فرار ملکت اشکانیان گردید و علاوه براین منازعه با مهرداد حکمران ارمنستان از رزم الروم بونپیوس نام درگرفت
از طرفی رومیان از جانب مغرب و ترکان از طرف مشرق ضعف حال ملکت را جهت داشتند دستی از آستین برآوردند بعضی
ترکان بخارا را متصرف شده و خود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیان را از پادشاهی برداشتند پس از آن دو نفر مذکور فرآات سوم
اشک (۱۲) حکمرانی یافت شخص بسیار مدبر و کاردان و کافی بود و چون که دید میخواست رود فرات را سرحد ملکت قرار دهد رومیان
قبول ننمودند جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیک بود که ایرانیان شکست بخورند یا اشک مصالحه نماید که اشک مهرداد (۳۱)
در سنه ... پس از کشتن برادر مهتر حکمرانی را نیابت السلطنه از جانب خود سپرده سرداری سپاه را خود متقبل و بسرعت خود را
بجد و جدال و قتال رسانید تا که بالاخره با انهزام و تسلیم و مصالحه بدلخواه رومیان بود که کراسوس سردار دلیر دسته قشونی داده و ...
رومیان فرستاده که راه ملکت را بگیرد روزه خودداری در روز بعد چنان شکست فاحشی بر رومیان دادند که گویا فراریان تا سرداب
خانه هایشان پشت سر نگاه نکردند و متفرق و پراکنده و متوحش و پریشان شدند که هر دسته بیلدی افتادند و گویند نیز از کراسوس
بر رومیان هزیمت افتاد و در سنه ۳۶ اشک ۱۴ مهرداد درگذشت و مظنون است که پسرش اشک (۱۵) فرآات (۴) وی را
بقتل آورده و در این عهد سلطنت فرآات چهارم اشک (۱۵) رومیان باز تنها فاصی رفته بخیال حمله زدن بهایران افتادند و غافل از اینکه
کنون دویست و شصت ۲۶۰ سال از مردن اسکندر گذشته در رفته رفته دلیران برومند و شیرزه شیران نیرومند این ایران مینو نشان پرورش
و جلادت و شجاعت را ذخیره نهاده تا بکارشان گرده اگر بخواهیم بنمایم که چه سلاطین بفرم کلاه برون ایران آمده سر داده اند
و بری بر ده ... نخورده اند مثنوی هفتاد من کاغذ شود باری در سنه ۳۶ شکست عظیمی بر رومیان داده لبه داری انتونیوز بهزیمت
فرستند ولی اشک (۱۵) پادشاهی سفاک و خونخوار بود مردم بروی شوریده او را از اریکه سلطنت براندند و تیرداث ...

بجای

بجای او بسلطنت نشاندند ولی اشک طوایف شرقی در سنه ۲۳ دوباره برابر پادشاهی و اورنگ سروری قرار گرفت و تیرداث برومیان
پناه و التجا برده و پرا مستمر داشتند و اشک ارمنستان را از تابعیت رومیان واگذاشت که حمایت از تیرداث نکنند و خود پسر از ...
اگر کمانش رفتاری که او با پدر کرده بود بادی تماشایند چهار پسر خود را با اطفال خوردشان با اسیری رومیان فرستاد ولی عاقبت
خوانان خود از این خارگشتیم بالاخره زنش که اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسر خودش در چهار سال قبل از میلاد اسباب
چیده شوهر را از سلطنت محروم ساخت (درجات و مراتش نیز حرف میرود) باری سلطنت پسر وی هم دوامی ننموده مردم وی را
برطرف کردند باری تا اردوان سیم در مداین بر تخت نشست و در عهد سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدد از باب ارمنستان برخواست
ولی قیصر روم و اردوان در کنار فرات اجلاس نموده و کار بصلح انجامید و نیز در سنه ۴۲ بعد از میلاد که عمل ولایت عهد ارمنستان بواسطه
انقراض و اتمام خانواده سلطنتی معوق مانده بود اردوان پسر خود را در آنجا برقرار کرده بود و از رومیان نیز ادعای حق این دو کار
چندین ساله سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان نموده و حدود و سرحدات ملکت را از روی حدود سابق میخواست قرار دهد تا رومیان
مجبور شده و با بعضی سرکشان ملکت اردوان ساخته شورش و انقلاب در داخله ملکت انداخته او را لابد بفرار نموده وی بخراسان رفت
گویا همیشه این فتنه‌ها کار صفت خاصه کنید و به پاداران بوده چراکه خود استعداد و فرصه و مقابلی ایرانی ایسوقت نداشته اند بجز از این قبیل کارها
و جنگ اما خراسان و مشرق رفتار دوباره براورنگ پادشاهی نشست دیگر رومیان این مرتبه خواهی نخواهی ارمنستان را بایران واگذاشتند
پس از مرگ وی میان دو برادر پسر بزرگش گودرز و پسر دیگرش اشک (۲۰) ملقب باردان که ولیعهد بود نزاع برخواست و نزاکه
از گودرز حمایت کردند و عاقبت گودرز از سلطنت گذشته بصلح انجامید و اشک (۲۱) خواست دفعه دیگر نقض عهد کند مفید نشد و اشک (۲۰)
باردان را کشتند باختلاف روایت و پس از قتل اردوان در سنه ۴۷ بسلطنت رسید ولی گروهی خواهان مهرداد پسر یکی از نتایج اشک (۱۹) شده
از رومیان نیز درخواست نمودند که وی را کمک و استمداد نمایند و رومیان او را تا کنار رود فرات همراهی کردند ولی بواسطه طمع یکی از
رؤسای قبایل عرب وی نیز کشته شد و گودرز هم اندک مدتی پس از این واقعه درگذشت و اشک (۲۲) که ونن دوم می گفتند دیگر وقت
مداوات بسلطنت رسید و مدت قلیلی حکمرانی نمود پس از وی پسرش ولگس اشک (۲۳) که از مطربه یونانی بود براورنگ برآمد
و مهرداد برادر خود واگذار نمود و میخواست برادر دیگر تیرداث را در ارمنستان برقرار نماید بواسطه جنگ با رومیان در سنه ۵۸ بعد از
میلاد از سرنو درگرفت و عاقبت منجر براین شد که قیصر تیرداث را بسلطنت ارمنستان برقرار نمود پس از وی خسرو اول اشک (۲۵)
بسلطنت نشست و در صدد شد که برادرزاده خود را بسلطنت ارمنستان برساند از این جهت میان وی و قیصر روم جنگ درگرفت و فتح و ظفر رومیان را
بود و عاقبت کار بصلح انجامیده رود فرات را سرحد میان روم و ایران کردند و وی در سنه ۱۲۱ بعد از میلاد درگذشت و ولگز دوم
اشک (۲۶) بسلطنت رسید و او با وجودی که زمام و عنان اختیار ارمنستان از دست ایرانیان بیرون رفته بود نزاع با رومیان را
مصلحت ندید بلکه با آنها از در تملق درآمده چنانچه برای انتونینوس پیوس قیصر روم که تازه بر تخت نشسته بود نامی زرین تحفه فرستاد و تاریخ
فوت او سنه ۱۳۸ یا سنه ۱۵۰ بوده پس از وی پسرش اشک و لگز سیم بسلطنت رسید و او جنگ با رومیان را از سر گرفت و لشکری بتسخیر ارمنستان
فرستاد بازوان ایرانی سواران خراسانی چنانچه شنیده و دانسته اید سپاه رومی و سران ارمنستان را از یک حمله شکست داده بهزیمت رفتند
و سردارشان وقتی سپاه را متفرق و پریشان دید زیب را اصلاح و خودداری را فلاح ندید فرار را بر قرار ترجیح داده از جنگ پلنگان
غرنده و شیران درنده جانی بدربرد و بعد از این فتح شایان و ظفر نمایان قشون ما هم بطرف شام یک انجام روانه نمود چون بعد از اسکندر
شهرزادگاهی که بزرگ پادشاهی بر سر دیده رفع منافیهای پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش را نموده دلیران گمنام چون شیران از
از کنام بیرون آمده نیزها یکان و شمشیرها بیان آمد نام مردان بلند و گردن گردان را بجنبید آوردند باری لشکر ظفر فرجام که روانه شام گردید
خود حکمران رومی ملکت را تخلیه کرده گریز از ستیز آورده و این دو ظفر مبتدای جنگهای شکست دی بودند چنانکه خود مؤلف در کتاب تجربه السلاطین
خود بدست آورده نگاشته ام و از قرار تحقیق حکم صاحب صاحب تاریخ ایران سرسلسله ساسانیان که سلطنت پارسیان نموده اند
و نسبشان از نژاد سلاطین قدیم ایران میباشد اردشیر نام از امرای جنس اج گذار بوده خروج کرده و فرمان فرمای ایران گشت
و علم استقلال برافراشت از قول صاحب زینت التواریخ گوید که ایرانیان از آن گفت چون دار اشک خورد و رخت از این جهان بدر برد
تم من لوای افتخار ایران درفش کاویانی از میان بدر برد و پنهان نمود حال آن درفش نزد معاملات ایرانیان با او پا شده حاضر کارزار

کردیدند بعد از آنکه بلاکانوکلاز فرکردند و سلطنت را از میان بدر بردند پایی تخت را ری مقرر داشتند و بحکام ممالک پیغام فرستاد و نوید داد
و ایشان را دعوت کرده که با او بحرب دشمنان موافقت کنند وعده کردند که اگر تجدید و جهد بر مراد و اصل شوند خراج از آنها نستانند فقط باسم
ریاست و نام سلطنت قناعت بکنم مقصود از این اتفاق و عهد و وفاق اول عدم نفاق است و هر یک در حکومت مستقل شده ایران از ضرب شمشیر
دلیران از چنگ حکام و خارجیان رهائی دهند و او را هین اسک دانند بعد از وی شاپور را فرمان روا نوشته اند و جمعی او را پسر اشک و بعضی دیگر
پسر زاده اشش دانند و در زمان او هم باستقلال سلطنت گذشت گویند جانشین او بهرام گودرز بود و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل
کشید و جمعی بر آن معتقد چنان اند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از او پسر هرمز و پس از او در ادرش نرسی و پس از وی
برادر دیگرش فیروز نام گرزه تاج و صاحب تخت و تاج شد و خسرو بعد از فیروز بر تخت بر آمد و بیک تخت نیامد با امپراطور روم حرب نمود
و در آن جنگ شکست خورده بدون درنگ فرار گرفته فرار نمود در تخت و گاه نیز بتصرف دشمن در آمد لکن بعد از مردن سلطان روم
و بردن رخت از این مرز و بوم با وارث تاج و تخت و پسر بلاکش معالحه نمودند بدون مخاصمه و جنگ ممالک خود را بچنگ آورد و بعد از خسرو
بلاش و پس از او بلاشان بتخت ایران بر آمد از بلاشان پسرش اردوان که در آن وقت با رومیان بجدال و قتال بود رسید و پس از آن
اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای در انداخت و بعضی هم قتل او را نسبت باردوان بن اشغ میدهند و نژادش بکیکاوس میرسانند و خود هم
که یکی از مورخین فاضل معتبر شرق است میخواهند بقلبیس اقوال مختلفه نمایند بر کمال عجز خود از این معنی اعتراف میکند و در تاریخ جلالی مذکور است که
اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند والله اعلم و بعد از چند نفر که مرقوم ذکر میکنند اردوان را می نویسد که بدست اردشیر کشته شد
و حال آنکه مدت طولی میتوان گفت از این تاریخ مفقود تنها نیست موهوم و مغلوط است و حال آنکه چون رجوع بتواریخ رومیان و فرنگیان دیوانان
بچشم می بینیم بر اثبات از وقایعی که ایرانیان بان نوشته اند فرو گرده و آن سلاطین که نام و حالشان مفقود است سلاطینی بوده که شمشیر رومیان
در وقت جنگ خورشید آسا در نصف النهار اقتدار بود نتوانستند بر ایشان غالب آیند و فاتح گردند و فتح بسبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان در میدانها
کارزار و دشت گیر و دار داشتند و طریقه مخصوصی نیز در حرب و ستیز بکار میبردند که همیشه بر لشکر رومیان غلبه میکردند و هر طرف که لشکر روم
حمله و جولان میکرد ملک را از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند و دیگر خطا گزدن تیر جانبازان و برق شمشیر دلیران بود و اینها سبب شد که رومیان
نتوانستند غلبه بر ایرانیان کنند و انطاکیه را در تحت اطاعت آرند و زیر بار رفت و خدمت برند و از این جنگها که موافق حال زمین و مرد
و مرکب بود ظفرشان چنان یقین بود که کار دیده ترین سرداران روم و شجاع ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می شنیدند
شانه حرکت داده پشت سر بخاریدند .

ذکر مجملی از فتح شوش بدست لشکر اسلام   بنا بروایت معجم اگر چه اشاره شده است ولی جهة رفع اختلاف و بصیرت کامل اظهار میشود
مورخین صحیح القول نوشته اند که در سنه ۱۹ نوزده هجری که سال هشتم خلافت عمر بود ابو موسی بعد از فتح مناذر آهنگ شهر شوش کرده آنجا را
محاصره نمود و حکمران آن شهر که شاپور بن آذرماهان بود چون سختی و قوت محاصره لشکر عرب را دید و پایداری ایشان را فهمید دانست که از عهده مقاومت
و مقابلت با ایشان بر نمی آید ماهود بن آذرمهر را برسالت نزد ابو موسی فرستاد و برای ده نفر از خویشان و کسان خود امان طلبیده
که دروازه بگشاید و شهر بسپارد و خود نزد ابو موسی رود وی نیز قبول کرده اسم ده نفر را خواست شاپور اسامی ده نفر از کسان که منظورش بود
بنوشت و دروازه را گشوده نزد ابو موسی آمدند و ثبت را نزد او گذاشتند ابو موسی گفت من نخواهش تو این ده نفر را امان دادم
آیا چنین است شاپور گفت بلی ابو موسی گفت در این نوشته چرا کمترش را اسم خود ننوشتی کاش خود را هم جزو امان گرفته محسوب داشتی
بحکم قرارداد مصالحه این ده نفر معفو و بصلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی و امر کرد تا او را گردن زدند و آنگاه بحصار شوش وارد شدند
و در خانه های شاپور و فرمانروایان بگیک وارد شده و گردش میکردند و دفاین و قرائینش را مضبوط میساختند تا بخانه رسیده که دری محکم
داشت ابو موسی پرسید در این خانه چیست گفتند چیزی که بکار آید نیست گفت لابد باید این راز را مکشوف کرد و امر کرد گشودند درون خانه سنگی
بزرگ گذاشته جسد مرده روی آن گذاشته و با پارچه های زربار و صوف کفن کرده سرا و را برهنه گذاشته اند که تا گردن سر و صورت بر اثبات
و قامت مردی طویل از قد مردان آن عصر بود نوعی که مایه حیرت شد ابو موسی از اهالی شوش پرسید که این کیست گفتند مردی است مستجاب
الدعوه بوده و در ایام و سختی گرانی و قحطی میشده مردم باو پناه برده متبرک میشدند و او دعا میکرده باران میآمده و کشایش میشده
تا وقتی مردم این شهر قحط و محل شدند آنچه دعا و طلب کردند فرجی نشد لابد رسول بیابل فرستادند و این مرده را خواستند اهالی بابل

کم اشتند

گماشتند لابد پنجاه نفر از اهالی شوش را با بابل برهن فرستادند تا جسد را بدین شهر آورده بدعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی
شوش بمراجعت او راضی نشدند و از آن پنجاه نفر رهن گذشتند و او در این شهر بود تا انتقال نمود ابو موسی صورت احوال را بعمر نگاشت عمر از
اصحاب جویای احوال شد کسی ندانست جز حضرت امیر که فرمودند دانیال پیغمبر است و قصه دانیال را با بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس
ببابل ز کیانیان فرمودند و نیز فرمودند صواب آنست که ابو موسی امر شود که آن جسد را از خانه بیرون آورده بر او نماز گذارده و لوازم کفن و دفن
بجای آورده جائی که دست مردم شوش بدان نرسد دفن کند بحکم فرمان حضرت امیر عمر بابو موسی نوشت بهمان دستور است از خانه بیرون
آورده کفنی بر بالای کفن اول پوشانیده نماز گذاردند و آنگاه آب رودخانه شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفر کرده با گچ و سنگ
و ساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را بمجرای خود جاری داشته و قبر بگذرد .
خوزستان   مشهور است شکر خوزستان و پارچه خوزی آنجا شهرت تام داشته و شکرش را باطراف بردندی و از بلاد آنجاست رامهرمز
و ارجان و جندیشاپور و حویزه و دزفول و عسکر مکرم و در اهل خوزستان و خوازه نیازی تب را گویند که جه عودی بیند .
و رامهرمز از بناهای هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر .
فلسطین   را بعضی جزو شام گرفته اند و فلسطین بن ارم بن سام بن نوح نسبت میدهند و در فلسطین شهر بیت المقدس بوده و مسجد بیت المقدس را
داود پیغمبر بنا فرموده و سلیمان ع باتمام رسانیده و تاریخ اتمام مسجد الی حال که هزار و سیصد هجری است دو هزار و ششصد و هشتاد سال میشود و
بخت النصر که باعتقاد بعضی ارباب تاریخ رهام بن گودرز است بکین و قصاص خون شعیای پیغمبر که بنی اسرائیل او را پاره پاره کرده اند لشکر آورد و بنی اسرائیل
کشیده و آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب کرده تا بعد از مدتها یکی از ملوک فرس تجدید آن عمارت کرده و نیز اکنون آن بلاد
چنان خراب است که اصلا گیاه در آن وادی نیروید و آثاری در آنجا باقی نیست .
پنجاب   چون پنج رود اتک و جیلم و بیاه و راوی و ستلج که بهم وصل میشوند و در رود سند لنگر می افتد آنجا را پنجاب خوانند
و رود سند سرحد میانه ممالک قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف شرق محدود بکوهستان و جبال کشمیر و مغربش سند و جنوبش
ملتان و شمالش بکابل بوده است .
تفلیس   معجم و مراصد میفرمایند شهری است در ارمنیه کبری (اولی) نزدیک باب الابواب از بلاد قدیم ارمنیه است و مسعر بن مهلهل
در کتاب خود میگوید از شیروان بلاد ارمنیه رفتم و بتفلیس رسیدم این آخر شهری است که دین اسلام رفته از این که گذشتی دیگر از این قبت سنت
خبری نیست نهر کر از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد و بارو و بازوی عظیمی دور شهر کشیده اند حمامهای آب گرم بسیار دارد که از چشمه ها شدت
حرارت بیرون می آید یک حمامش مخصوص مسلمانان است و دیگری داخل میشود و این شهر در خلافت خلیفه سوم مفتوح لشکر اسلام شد بدین قسم
که حبیب بن مسلمه مامور بارمنیه شد و اکثر بلاد این مملکت را مسخر گرد چو که بوسط این ایالت رسید فرستاده بطریق حاکم نزد حبیب آمد و خواهش
صلح و شد حبیب قبول کرد و بایشان نوشت که رسول شما نزد من آمد و اظهار داشت که شما گفته اید ما جماعت امتی هستیم که خداوند
تبارک و تعالی ما را ترجیح و تفضیل داده بر سایر امم دنیا بلی چنین است خدا و خدا را در ازاء این موهبت حمد و ستایش میکنیم و درود بر رسول او میفرستیم دیگر اظهار
داشت که مایل بصلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید از آنجا که فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم شرط که در نوشته جدا کانه
که صلح نامه است وجود را نموده ایم اگر قبول کردید در امان هستید و الا مهیای جنگ و جدال و آماده رزم و قتال باشید در نگ باشید مارب
میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس و خزران صلح واقع شد و تفلیس بتصرف مسلمانان آمد و اهالیش نیز مسلمان شدند تا در سنه ۵۱۵ هجری که طایفه
گرج از کوههای مجاور تفلیس معروف بجبال البحار بعده کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بوده غارت کردند و در آن وقت
از قبل سلاطین سلجوقیه ولات بتفلیس می آمد ولی زمانی بود که سلاجقه را بسبب اختلافات میانه ضعفی بود در آن سال میان مسعود و محمود
دو پسر محمد بن ملکشاه در سر کارهای سلطنت نزاع بود و برخی هواخواهان این برادر و بعضی خواهان آن برادر بودند بدین جهة نظم سرحد است
و ثغور مملکت گسسته و از هر جانب طوایفی بخیال سرکشی افتاده بودند با کله طایفه گرج بر مسلمین غالب شده تفلیس را محاصره کرده بغلبه گرفتند
و بسیاری از اهالی و مسلمانان را کشتند و پس از آنکه در حکمرانی تفلیس و آنحدود استقلال بهم رسانیدند و با مردم نواحی خود شش سلوکی
و حسن رفتار را گذاشتند و از اطراف و ایام مسلمانان را غارت میکردند و گاهی با ایشان میتاختند و زمانی آذربایجان را عرضه نهب میساختند
دولات ارمنیه بجلای شغول بودند تا سلطان جلال الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد و این در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه بود

که اصفهنت را مسخر کرد و طایفهٔ کرج و اعوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرار داد و لشکری چند ساخلو در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه معاودت کرد پس از او والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند لابد اهالی بازماندگان کرج را طلبیدند و شهر را بتصرف ایشان دادند و شحنهٔ خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فرار بجانب خوارزمشاه رفتند بعد کرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه بر سر ایشان بتازد و نتوانند مقاومت و مدافعه کنند لهذا شهر را پس از غارت آتش زده با مال خود رفتند در سنه ۶۲۳ بود و غلبهٔ خوارزمشاه را در کتاب جهانگشا [illegible]

حمدالله مستوفی میفرماید تفلیس در دره واقع است و طرفی از آن بکوه است و آبی میان آن روان و از طرفی هم عمارات رو بشهر [illegible] و مرتبه بمرتبه است که سطح بام خانه جلو زمین کوچه و زمین حیاط بالاتر است عمارتش بکمر کوه واقع شده و حمامات بسیار دارد از آبهای گرم معدنی علاتش در نهایت نکوئی .

صاحب آثار البلاد فرماید تفلیس شهر محکمی است و بنایش را ابتدا ملک داود کرد انوشیروان عادل نموده است و اسحق بن اسمعیل که از غلامان بنی امیه است آنرا اصلاحات داده مردم آنجا مسلمان و نصاری و کمی غیر از این جماعت هستند آبی دارد که از چشمهٔ بشدت گرم بیرون می آید و در حمامها از آب سرد ملایمش کنند رفتن در آن آب ممکن نیست و میسوزاند در زمان سلطان مرادخان بتصرف عثمانیها در آمده بود چنانکه در تواریخ مرقوم است

صاحب تقویم البلدان فرماید نهر کر فاصله است میان آذربایجان و اران و ابتدای این نهر در کوه باب الابواب در محلی است که طول آن محل ۶۶ و عرضش ۴۴ درجه است از بلاد اران عبور نموده بدریای خزر میریزد تفلیس را در لغت گرجی یعنی تبلیس میگفته اند و بانی این شهر را نوشته اند بدوم اکرک اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحر خزر و بحر سیاه را در تحت تصرف داشته در سنه ۳۶۹ مسیحی این شهر را بنا کرده و رود کر از وسط شهر تفلیس میگذرد سرچشمه اش در کوههای قفقاز چهار فرسخی اکال است و قدما این رودخانه را رود خسرو مینامیده اند چرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت این آب انداخته و او را غرق نکرد یا از اینجا که پدر و مادر کیخسرو از ترس استیاج (افراسیاب) پادشاه ترکستان در طفولیت کیخسرو را بچوپانی سپرده که از استیاج پنهان باشد و استیاج آنها را [illegible] بعد آن چوپان در کنار این رود کر منزل داشته بعد از آنکه کیخسرو بزرگ در آذربایجان و بیشتر روی زمین پادشاه شد و مسخر گشت بیادگار آن عصر این رودخانه را باسم خود موسوم کرد عجمها آنرا رود کیخسرو و یونانیان که کیخسرو را سیروس میگفته اند رود سیروس میخوانند و این حوادث تقریبا در سنه ۵۷۴ پانصد و هفتاد و چهار قبل از میلاد بوده است .

مختصریست از سفرنامهٔ شاردن مسافر فرانسوی سیاح و مورخ در سنه ۱۰۸۲ هجری که از تفلیس عبور کرده است .

تفلیس اگر چه چندان بزرگ نیست ولی از شهرهای قشنگ ایران است در دامنهٔ کوهی واقع است و رود کر از دامنهٔ مشرق این کوه جاری است و اسم قدیم این رودخانه سیروس و سرچشمهٔ آن در کوههای گرجستان است در حوالی شهر [illegible] با مکانی که موسوم به [illegible] است تصادف کرده بعد به دریای خزر میریزد غیر خانه هائی که در اطراف رودخانه ساخته شده بر روی سنگهای صلب بنا کرده اند و در شهر قلعه جات محکم دارد و از هر طرف دیوار مستحکم است جز سمت رودخانه که دیوار ندارد قلعهٔ بزرگی در جانب جنوب در دامنهٔ کوهی واقع شده که اهالی آن از رعیت و تاجر و سپاهی کلا ایرانی الاصل هستند و قلعهٔ مذکور مامن اشخاصی است که مقصر دولت و مقروض گزاف باشند هر تقصیری مجرم رو و این قلعه و لب آمدن محفوظ و مصون هستند .

والی گرجستان هر وقت از اصفهان خلعت و فرمانها برایش میرسد رسم ادب و احترام است تا خارج شهر با اعیان باستقبال میروند و لابد باید از وسط این قلعه عبور کند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه نهایت تزلزل اند که مبادا این کوتوال قلعه حکم بعزل و حبس و قید او داشته باشد گویا عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان وغیره که استقبال لازم دارد نه تنها از جهت احترامات فقط باشد بلکه تدبیریست که سلاطین صفویه قرار داده اند چون بعضی حکام و ولات که اهل بلد هستند و علم و نشانی دارند در وقت ضرورت اشکالی در گرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر و کسان و اتباعشان مشکل است باین بهانهٔ استقبال و احترامات [illegible] خلعت و احکام و فرمان از آبادی قدری خارج و از سنگر دور میگردد و با خطر است بانی حایط تفلیس مصطفی پاشای سردار عثمانی که در سنه ۹۸۴ نهصد و هشتاد و چهار هجری که آنجا را مسخر کرد از تصرف سیمون خان که در گرجستان آنوقت پادشاه بود بدر آورد و جزو دولت عثمانی کرد و بسلطان سلیمانخان اظهار داشته که اگر بعضی قلعه جات دیگر در گرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها گذاشته نشود نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت ما خواهد بود سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده از جمله

قلاع

قلاعی که بنا شد یکی همان قلعهٔ تفلیس است و اغلب قلعه جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده میشود و در همین قلعهٔ تفلیس تنها مصطفی پاشای [illegible] صد عراده توپ گذاشت شهر تفلیس چهارده کلیسای بزرگ دارد و تعجب است در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی متعصب و [illegible] نباشند و شهر باین کوچکی چهارده کلیسا چگونه بنا کرده اند [illegible] که از عدالت و شدت انتظام سلاطین ملک ایران باری شش کلیسای از این چهارده مخصوص گرجی هاست و هشت کلیسای آن از ارامنه و کلیسای بزرگ موسوم به سین در کنار رودخانه واقع و تمام بنای آن از سنگهای بزرگ است و بسیار قدیم البنا است بلکه از خود شهر تفلیس قدیمتر میباشند فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته اند مسجد کوچکی است در قلعه و اینکه گرجیها نتوانسته اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند این است که در وسط آن قلعه بوده نه در شهر و بازار و کاروانسراهای شهر تفلیس از ابنیهٔ معتبره و زیاد و دارا است و حمام عمومی در تفلیس ندارد همه در آبهای گرم معدنی میروند و بالای آنها طاق و صفه دارد و عمارات والی بیشتر بنا عمارات و ابنیه شهر است طالارهای خوب بزرگ رو برودخانه دارد و باغی در جنب عمارات والی است که چند [illegible] دارد که اقسام طیور در آن نگاه داشته اند باغات نیکو دارد که از هر میوه یافت میشود والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار نیکو عمارتی است بنای شهر تفلیس بعقیدهٔ بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود در سنه ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت خاقانی از اهالی [illegible] و گیلان با قشون زیاد بقصد تسخیر تفلیس حرکت کرده بعد از مدتها محاصره این شهر را گرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده معروف است که در این محاصره و استیلا پنجاه هزار نفر زیاده قتل رسید و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره کرده کمال سعی را بر آنها کرفته [illegible] که است و از زمان شاه اسمعیل صفوی که آنجا را گرفته جزو ممالک ایران شد اگرچه چند مرتبه تا حال عثمانی داخل تفلیس شده ولی در معنی این شهر در تصرف ایرانیان است .

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تاریخ دیگری که اکنون خود گرجیها در دست دارند این است .

فارنواز یا پارنباس که اول پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل از میلاد بوده در این شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر بر آنند که دو هزار و ششصد و چهل سال قبل از میلاد [illegible] نامی پادشاه گرجستان بود و معاصر نمرود معروف .

از قرار تاریخ دیگر که نقل افتاده است سلطان مصر که در تاریخ مصری رامسس گویند دو هزار و سیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نمود و در عهد همین سلطان که نام [illegible] اسکندر بوده بواسطهٔ رود نیل دریای سفید بحر احمر وصل شده ولی بعد از آن نتوانستند مواظبت کنند هر روز انقلابی بود و [illegible] و طوفانها رمل آن اتصال را انفصال داد و امواج خرابش رسانده و این خیال که ابتدا ایشان در زمان سلطنت آن پادشاه بود در عالم باقی بماند اما گرجستان چون بسیار رشید بودند هیچ یک دسته قشون گرجی در عساکر [illegible] بوده [illegible] و پنجاه قبل از میلاد یکی از سلاطین خانوادهٔ [illegible] که ظهورشان بعد از اسکندر بود و مغلوب پومپی قیصر روم الکبری گردیده جزو آنجا شد در مایهٔ ششم لشکر انوشیروان فتح گرجستان نموده و تنها حکمرانیش با اولاد انوشیروان بوده .

واقعات ظهور عرب بعد و غلبهٔ اسلام بر ایران وغیره .

در سنه ۲۵ هجری سال دوم خلافت عثمان بن عفان ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مامور تنبیه اهالی آذربایجان بود سلمان بن ربیعهٔ باهلی را با دوازده هزار نفر بارمنیه و گرجستان روانه نمود سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی بغنیمت برده اسیر بسیاری گرفته با اردوی ولید پیوست و در سنه ۹۲ نود و دو هجری ولید بن عبدالملک اموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و مسلمه برادر خود را حکومت داد و مسلمه بطرف ارمنیه و آذربایجان روانه شد جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب الابواب فتح کرد و در سنه ۲۳۷ هجری اهل ارمنیه بحاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت میکرد شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که بطراق بن اشوط بطریق البطارقهٔ ارمنیه با پسر خود بطور امان نزد یوسف آمده یوسف او را با پسرش گرفته ببغداد فرستاد [illegible] صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راهها را بسته نمود آنگاه بطارقهٔ ارمنیه با برادر زادهٔ بطراق [illegible] شدند و متحد گشتند موسی بن زراره حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بطراق بود با آنها اتفاق نمود یوسف را در شهر طرون محاصره کردند یوسف با معدودی که همراه او بودند از شهر بیرون آمده با آنها جنگ کرد تا همگی کشته شدند و قشونها را که یوسف در بلاد متفرق کرده بود یا برهنه نموده یا بیرون کردند یا تمام را کشتند و برهنه شده ها از شدت برودت همه مردند چون این وقایع بسمع متوکل رسید بوغای کبیر را که صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ [illegible] آن نواحی و تقاص و خون خواهی

بالف

یوسف و دیگران مامور کرد بوقا از راه موصل و کرکوک بطرف ارزنةالروم شتافت اول موسی بن زراره را گرفته ببغداد فرستاد و تمام کسانیکه شورش به او اجتماع کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بگریخت و شماره این اشخاص تقریباً سی هزار نفر بود و همین قدر را نیز اسیر گرفتند و از آنجا بطرف باب رفته حاکم باب و اشوط بن حمزه را اسیر کرد و بعد بشهر دبیل رفته یکماه در آنجا توقف نمود و بجانب تفلیس حرکت کرد و آنشهر را محاصره نمود مقدمه لشکر بوقا سرداری زیرک ترک بود که یکی از سردارهای معروف آنجا بود زیرک از نهر کر عبور کرده از آنطرف تفلیس پهلوی نهر مسعد بیل اردو زده اسحق بن اسمعیل که از غلامزاده های بنی امیه بود و در تفلیس خروج کرده از شهر بیرون آمده با زیرک مصاف داد و در این جنگ بوقا امر کرد شهر تفلیس را آتش زدند اسحق فرار کرده بجانب شهر رود شتافت وقتی رسید که خانه و عیال او سوخته بودند علاوه بر آتش زدن شهر لشکر ریخته قتل و غارت و اسیر کردند و اسحق را با پسرش گرفته نزد بوقا آوردند بوقا فوراً امر داد او را گردن زده در کنار نهر کرج سر او را بدار آویختند و قریب پنجاه هزار نفر در شهر سوخته و اسیر زیاد گرفتند بعد بوقا زیرک را بتسخیر قلعه خزران که میانه تفلیس و قراباغ واقع است مامور نمود زیرک به آنطرف رانده قلعه را مسخر کرد بعد بوقا طرف قلعه کیش که سمت بیلقان است شتافته آنجا را با جمیع قلاع ارمنستان فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود ببغداد برد و خائنین و مفسدین بلشکر خلیفه دچار گردیدند .

داود نامی که سلطنت گرجستان داشت مقارن سنه ۴۴۱ چهارصد و چهل و یک معاصر سلاطین سلجوقیه شده چون در خود تاب مقاومت ندید ولایت شخی گرجستان را تخلیه کرده بکوهستان فرار کرد ایلیان سپهسالار گرجستان قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خود جمع کرده لشکر سلاجقه را از ساحت گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً بسلطنت آن مملکت برقرار ساخت اعاظم گرجستان بر شهادت ایلیان حسد برده او را بقتل آوردند و بعد از فوت وی دوباره سلاجقه داخل گرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و مخصوصاً شهر تفلیس را که قتل عام کردند پادشاه گرجستان با مختصر قشونی که برای او مانده بود باز بکوهستان گریخته پنهان شد .

داود دوم پادشاه گرجستان که بعد از پدر خود سلطنت یافت ایوان نام پسر ایلیان را که در شجاعت و جلالت وارث پدر بود سپهسالار خود ساخت و قشونها باو سپرده با آن سپاه بیاوه سلاجقه غالب آمده در جنگها عساکر ایشان را از گرجستان بیرون کرد .

داود سیم پادشاه گرجستان که در نهایت عقل و کفایت و آرامی سلطنت میکرد در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش فوت شد و قبل از فوتش ایوان سپهسالار را خواسته طفل صغیر خود را تمثا نام بوی سپرده و او را اتابک پسر خود قرار داد و گرگین برادر خود را نایب السلطنه نمود و منظور داشت ما دامیکه تمثا طفل است گرگین بنیابت او سلطنت داشته باشد و چنانکه تمثا برشد رسید گرگین پادشاهی را باو تفویض کند و از گرگین و ایوان هر دو عهد گرفت و وفات کرد گرگین حسب الوصایای برادر سلطنت داشت تا تمثا بحد رشد و تمیز رسید اعاظم گرجستان که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند نزد ایوان آمده و حقیت پادشاه را بیاد داشت نمودند ایوان بتفصیل را بگرگین اظهار داشت گرگین صریح جواب داده گفت پادشاهی را الحق منظور فهم و برادرزاده خود را قابل تعیین این امر خطیر و بار سنگین نمیدانم ایوان بنا بر وصیت و لسنیت خود و تکلیف اتابیکی خویش که در واقع بعهدت و غیرت سپهسالاری داشته بود لابد در صدد برآمد که تمثا را بمراد و تخت شهریاری پدر جلوس دهد قشونها جمع آوری کرده تدارک دیده گرگین را در شهر تفلیس محاصره نمود ولی فقط بمحاصره پرداخته اکتفا کرده بود و بجنگ و ستیز نپرداخت و قصدش این بود که بتهدید نایل مقصود گردد و بدون خونریزی گرگین سلطنت را بتمثا تفویض نماید لهذا محاصره بطول انجامید و گرگین رو تمامی سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت ایوان هم تمثا را برداشته اضطراراً فرار کرده بقلعه لوری رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را نزد اتابکان آذربایجان که در آنوقت سلطنت ایران داشتند نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود از آنطرف گرگین قشونی جمع کرده لوری را محاصره نمود و تمثا از ضعف قلبی که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از قلعه بزیر افکنده باردوی عم خود متوسل و ملتجی شد که بکان امانش دهد و پادشاهی را بگرگین سپرده و گرگین آنوقت معروف شد بگرگین سوم و برادرزاده خود را از دو چشم نابینا کرد و ایوان بعد از این مقدمه قلعه را تسلیم و خود نیز باردوی گرگین آمده و گرگین راه مروت از دست داده ایوان و جمیع اقربای او را تا ده کور را بقتل آوردند و در این بین برادر ایوان با هشت هزار نفر لشکر که از اتابک ایلدگز و پادشاه ارمن گرفته بود وارد گرجستان شد ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده ها بخدمت اتابک ایلدگز رسیده بدو پناه برد گرگین پس از چندی سلطنت درگذشت و دخترش تمار ملکه گرجستان شد گرجیان در زمان سلطنت این زن بطوری امن و مردم بعیش مشغول بودند که او را ملکه بخوانند و ملک گفتند داود از اقوام ایوان سپهسالار که از شمشیر و ترس قتل پدرش به آذربایجان فرار کرده بود ذبح گرجیان

احضار کرده و تمام ولایاتی که میانه رود کر و ارس بود متصرف شد و در این وقت اسپانینی از بحر خزر تا دریای سیاه جایی نبود که متعرض او باشد پس از این ملکه گرگین چهارم بعد از او سلطنت کرد و در عصر او سال ۶۱۸ ششصد و هیجده هجری لشکر مغول بگرجستان آمده ویران ساخت و گرجستان خراب و مدتها از زوال و سلطان معتبر خالی ماند تا در سنه ۶۲۲ ششصد و بیست و دو هجری که توجه سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بطرف گرجستان گویند در اوان رسیدن خود لشکر بگرجستان کشید قلاع و بقاع آن نواحی را بتصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان کردند و کلیساها ویران شد و بجای آنها صوامع و مساجد بر پا شد در این اثنا خبر رسید که براق حاجب از کرمان راه طغیان پیش گرفته و متوجه عراق شده سلطان جلال الدین بتعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود الیغار کرده از تفلیس روانه حدود کرمان شد و از شدت سرعت سیر اکثر لشکریان از رفتار مانده او هر دسته در منزلی از منازل راه ماندند سلطان با سیصد سوار بحدود کرمان رسیده مهمی که در نظر بود پرداخت و در این بین مسموع شد که جهان پهلوان منقلب شده و وزیر بلید فرجی که بضبط تفلیس مامور بوده منظراً بطرف تبریز آمده است سلطان جلال الدین ثانیاً متوجه گرجستان شد و چون سلاطین ممالک شام و روم و ارمن و کرج همه از سطوت سلطان جلال الدین خایف بودند لهذا برای دفع او با هم اتفاق کردند و وی با لشکر قلیل خسته و کوفته بگرجستان رسید و کثرت لشکریان مخالف وقتیکه حاکم خود را دید بسیار اندیشناک گشته ناچار بتهیه مقدمه مقاتله و تهیه حرب پرداخته و سپاه جلال شدند چنانکه سابقاً ذکر کرده ایم سلطان جلال الدین فرا بعنوان دشمن گرده بقلعه منبع و درستیه صعود کرده و سنجاب ایشانرا ملاحظه نمود و متحیر بود که نظر رسش بر علمهای سپاه قوم قپچاق افتاد که در میمنه سپاه پنج هزار کرج ایستاده بودند پیش گفتیم که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه سران و سرداران قوم قپچاق را در بند کرده اراده قتل آنها را داشت و معدوم شدنشان را میخواست اما پرایشان شفاعت نمود سلطان جلال الدین را خبر کرده خود را رسانید و شبی که تمام باکسند و زنجیر آورده جلاد و مشعل آماده و منتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند او تکالیف افتاده بگستان بوی خدمت بشفاعت نموده ایشان را مستخلص کرد این فقره بخاطرش آمد یکی از خواص را باگرده نان و قدری نمک نزد سرکرده های ایشان فرستاده و پیغام داد که این قضای حقوق سابقه من است تلافی آنروز است شمشیر بروی من کشیده و با دشمن من چنین ساخته اید آیا غیرت و مردی و فتوت و مروت قوم قپچاق شرمنده و منفعل و خفیف و خجل گردیده جای خود را خالی نموده کناره کردند و یکباره از جنگ بدر بردند رسم است اگر در میدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفر کناره کند بکلی دل دیگران خالی و پشتشان می شکند باری بعد لشکر کرج پیغام داد که از راه دور رسیده ایم و اسب و سوار ما خسته و کوفته ایم اگر صلاح بدانید شجاعان عسکر دلیران دو لشکر تک تک و یکیک چند نفر بمیدان آمده مبارزت نمایند و دست و پنجه نرم سازند تماشا کنیم تا فردا بیکار بزرگ آماده باشیم و کارزار را ایستاده سردار لشکر بجرف که جلادت و شجاعت لشکر ایران و جلالت در میدان ایشان را ببینیم و شجاعی معروف را از لشکر خود بمیدان فرستاده مبارز طلبید فوراً سلطان جلال الدین کلاه هندی طلبیده بر سر گذاشته و دستاری به پیشانی بسته لباس فرجی هندی پوشیده بصورت و هیأت سواران گمنام رانده بمیان میدان مقابل مبارز لشکر کرج آمده مجالش نداد با نیزه کارش را ساخت و دیگری از سپاه کرج بمیدان تاخته بتقاص خون پیشین در آمد در نک و تبال او ساخت چنانکه در فقره سابق ذکر شده و چند نفری که از آن شجاعان نامیشان بدون کشت و دکنک و بکار بردن آلات جنگ بقتل رسید خامه از گشته شدن مبارزی نامی که آخر رسید و بهانه فوراً اسب سلطان جلال الدین را زده در غلطید و سلطان جلال الدین با اسب بزمین خوردند در حال زیر اسب که نصف تنه زیر مرکب مانده بود تا خود را بیرون کشد آن خیان بر سرش زده که سرش شکست و گیج شده از اسب افتاد فوراً از زیر اسب بیرون آمده با یک نیزه دیگر کارش را ساخت که جلودار اسبی رسانده سلطان سوار گردید تامل در زیکی در لشکر کرج استنباط فرموده دیگر کسی بمیدان نیامد که سلطان با تازیانه بلشکریان خود اشاره کرد یکدفعه از جای کنده حمله بردند که چهل هزار نفر سپاه رزم نکرده رو بگریز روی بفرار گذاشتند و مبارزان ایرانی ده هزار نفر بودند باری . توجه و قتل و غارت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی بگرجستان .

در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود و یک هجری امیر تیمور بقصد تسخیر گرجستان نهضت نمود در آنوقت بگراط نامی در آنجا حکمرانی داشت امیر تیمور او را دستگیر نموده اسیر کرد بحسب ظاهر مسلمان شده از امیر اجازه خواست بگرجستان برود و اهالی آنجا را داخل دین اسلام کند امیر قبول فرموده جهة اجرای این مطلب یک دسته قشون هم از لشکر خود همراه او کرده بگراط چون بگرجستان رسید لشکر امیر را تماماً قتل کرد و علم یاغیگری برافراشته تدارک خود دید امیر از استماع این خبر در عقب شده لشکری بگرجستان کشید و تمام آبادی و کلیسا و معابد آنجا را خراب کرد و قتل عام نمود از جمله هفتصد قریه آن منهدم و منعدم و سکنه اش مقتول شدند و تا سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری این مملکت در دست

او لاواسیر بود و آنگاه گرگین نامی که گرگین ششم خروج کرده گرجستان را متصرف شد بعد از ده سال الکساندر نامی طلوع کرده بر گرگین مستولی و
سلطنت یافت از سنه ۹۰۶ نهصد و شش الی سنه ۱۱۱۱ هزار و صد و یازده دویست و نه سال دوازده نفر در گرجستان به تبعیت ایران سلطنت کردند
و اگر گاهی سرکشی میکردند یا با ایلچیان اصفهان میفرستادند لشکر ایران گوشمالشان داده تابع و مطیع میشدند .

غلبه سلاطین صفویه بر گرجستان و تفلیس از اینقرار بوده است که مسطور داشته اند .

شاه اسمعیل صفوی که مستولی شد بر آنجا بمالیات فقط اکتفا کرده حاکم و لشکر سابق را در تفلیس نگاه داشته .

شاه طهماسب هم باین مالیات اکتفا کرده بقاعده میرسانیدند تا اواخر سلطنت شاه طهماسب لهراسب حکمران گرجستان بدو پسر خود سیمون و داود تقسیم
کرده درگذشت و سیمون از داود بحسب سن بزرگتر بود و این هر دو بتقسیم پدر راضی نبودند و با هم بنای منازعه گذاشتند و هر دو ایلچی بدربار
پادشاه فرستاده مستدعی امداد شدند فرستاده داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و در جواب فرموده بودند اگر داود ترک مذهب عیسوی
کند و اسلام را اختیار نماید با و کمک شده تمام مملکت گرجستان متصرف او داده میشود داود قبول اسلام کرده ترک آئین عیسوی نمود شاه
طهماسب سی هزار سوار کمک او بتسخیر گرجستان فرستادند چون لشکر بگرجستان وارد شد در مملکت اختلال افتاد سردار خود داود را گرفته بپای تخت که
آنوقت قزوین بود خدمت پادشاه فرستاد و بعد فرمان بسیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شد که هرگاه سیمون ترک مذهب عیسوی کرده مسلمان
شود تمام مملکت گرجستان باو داده میشود و سلطنتش کلا باستحقاق او را خواهد بود سیمون هم چون لشکری آماده مسلط در مملکت دید بوعده های
طمع انگیز دل داده از گرجستان بقزوین آمد او را نیز گرفته بقلعه کهقهه فرستادند و حبس نمودند و داود را داود خان کرده والی گرجستان فرمود
و جمعی از کسان و اقارب و اولاد داود خان و سایر اعاظم گرجستان در قزوین گرو نگاه داشتند تا شاه زنده بود گرجستان در تحت تصرف ایران
بود بعد از فوت شاه در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر بسرکشی در آورده یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف
بخدابنده گذشت و او لشکری بتنبیه داود خان فرستاده او تاب مقابله و پایداری سپاه ایران نیاورده فرار نمود و سلطان محمد هم سیمون محبوس
برادر بزرگتر را از حبس کهقهه بیرون آورده بخلعت خانی و والیگری گرجستان سرافراز شده رفت و تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ
در کمال صداقت تبعیت دولت ایران باقی بود در زمان شاه عباس بزرگ سیمون خان فوت شد شاه عباس لهراسب پسر او را که بعضی مورخین
لوارساب نوشته اند والی گرجستان کرده چون صغیر بود مهر مراد نامی گرجی وزارت داشت باتابکی و وزارت لهراسب خان برقرار شد
و مخصوصا حکومت شهر تفلیس را هم شاه عباس باو داد مهر مراد وزیر را هم دختری بود لهراسب خان عاشق و شیفته آن دختر گردید و عشقبازی
این پسر و دختر بطوری مشهور و معروف شد که امکان پرده پوشی نبود روزی لهراسب خان والا بخانه مهروی وزیر رفته بود وزیر درب اوطاق را
که والا و دخترش بودند از بیرون بسته با لهراسب خان والا گفتگو نمود که اگر در واقع مایل و شیفته دختر من میباشی او را برسم ملت و دولت که هر جا
و هر بزرگ طریقه دارند بحباله نکاح در آور زیاده بر این خود و خانواده مرا مورد ننگ مکن نه بجهت من تنها ننگ است بلکه برای شما هم بدنامی است که مرد
نجیب بزرگ و دودمانهای نجیب سترگ هم زیاده بر افعال و اقوال خفیف مشنیع را رعایت و حرمت داری عفت و عصمت مردمان را در خور نه
لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر خطائی از او صادر شده و خود نتواند این مهر درخشنده عصمت و ماه فروزنده عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگری را
بزنا نگیرد و گرانکه مخصوص این نکاح باشد باری مهروی در این مسئله مفتخر شده دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسبخان منع کرد و اسلی که هر آینه
دیدار جانان از آنجا که آن خواهان بود چندی محروم از دیدار ماند و این در دلها و اسباب کینه شد قرار داد که در یکی از مجالس عیش درستی مراد را بقتل
آورند یکی از مقربان لهراسبخان که پرورده نعمت مهروی بود در وقتیکه مجلس شادی منعقد بود و چیزی نمانده سرها از باده ناب گرم شود وزیر را
از قصد و اراده خبردار کرده وی بهانه کاری از مجلس بیرون آمده بتجاهل سیتیم وارد اصطبل خاصه خود شده لباس را با چاکران عوض کرده
سوار اسب چابک شده با جمعی دیگر خود را باصفهان رسانیده و بحضور شاه عباس مشرف شده عذر ها بسکه با آن خانواده از پدر و پسر
کرده بود و خیانتهای لهراسبخان با و بپادشاه در حق او کرده بود معروض داشت و عرض کرد اینک ما چه نوکر پادشاه هستیم طلبی از او نسبت
بمن شده احقاق حق از عدالت پادشاه درخواستیم شاه عباس وعده انتقام و نوید سیاست بر خود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهر مراد
از استان بوسی و شرفیابی و آمدن باصفهان فقط تظلم از او نبود بلکه بخواهش تلافی سلب عصمت از دختر خود دختر خواهر طرالسب را که در حسن
و جمال و اندام و ساز و آواز شهره آفاق و در روزگار بدیل و طاق بوده و فصحا و بلغا و شعرای ایران و گرجستان در وصف شمایل او
قصاید و غزلیات انشاد کرده بودند بهمان روز رسانید بلکه بسنگ آن آفت روزگار و فتنه قبل و نهار سلطنت را از این خانواده بربند

و او را خواهی نخواهی باصفهان آورده بنظر شاه رسانده از خسلامه فردا در مجلس خاص که شاه سرگرم باده ناب بود از جمال مجد کمال آن دختر مبالغه نموده و از
شمایل لا یل او بخمار انده و کمیاره دل شاه هر اشتیاق حال و فریفته غنج و دلال او نمود و کنیزانیچی مخصوص بخواستگاری او مامور شد بعد از
چندی رسول بانیل مقصود با پیشکش و تحف دیگر که طرف احتیاج شاه نبود برگشته در ثانی دیگری روانه شد لهراسبخان و مادرش جواب گفتند که
پری خواتون را طهمورس خان والی کاخت نامزد کرده است باین واسطه ممکن نیست و در انتوقت بازوزیر در خدمت شاه بموقعات خاص بمخناب
محبوب نازنین و عیوبات عبارت سرزده بین مشغول بود تا ایلچی دیگر جهة اتمام و انجام این امر روسندید و مونید دیگران روانه شد که بهر قسم باشد
مطلوب شاه را همراه بیاورد و صریحا بطهمورسخان بگوید که شاه در اصل کلی بزاوجت و موصلت آن دختر است و اگر مصلحت بینی و اسباب چینی و
و کذب و خلاف بتزویج وی اقدام کند البته از نوکری معزول بلکه مقتول خواهد شد که با پادشاه لجاج نشاید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری الغرض بهمین طهراسبخان فهمانده شود و تزویر و حیله عشق نام امور و احکام پادشاه و رجحان جبل و
صلاح خود بر جبل و صلاح سلطان خشت بدریا افکندن و مشت بسندان زدن است رسیدن این بار ایلچی بتفلیس در سنه ۱۰۱۹ هزار و نوزده بود و
لهراسبخان در جواب وی دشنام داده او را بخواری و خفت وزاری بیرون کردند در آنوقت شاه عباس با عثمانیان مشغول جنگ بود در یکی
بهر سید و موقع را مناسب و مساعد تنبیه و سیاست او ندیدند گویند یکی از کشیشهای بزرگ کاتولیکی که در اصفهان بود بطور حتمی مامور بکشتن
کردند که اغوا نموده برضد عثمانیها بر انگیزانند و با ایران متحد سازد چون راهش از گرجستان بود با او سپردند که طهمورث خان را دیده منع از شفقت
واتحاد با عثمانیها نماید وی نیز اطاعت کرده اصلاح این جبار ستمکار را خواهش نموده باشد و از عثمانی روی گردانیده تا شاه عباس در سنه ۱۰۲۳
هزار و بیست و دو که از کار عثمانی فراغت یافته دو امیر با دو فرمان بگرجستان مخفی روانه گردید نزد لهراسبخان و طهمورسخان که هر یک دیگری را مغلوب کند
مملکت او هم از وی باشد و الیگری و حکمرانی بتنهائی خود دسش را باشد ولی طهمورث خان در گرفت مسئله نموده با هم مجلس منعقد و فرامین را هم آورده
و دیده و هر دو با هم عهد بسته و سوگند یاد کرده و در همان مجلس عقد بر سر جان خواتون ابراهی طهمورسخان بسته بتوفیق جبری که چنین اتفاقی مغتنم رسیده و این
مطالب معروض شاه گردید فرمانی بحکمران ممالک آذربایجان صادر شد که سی هزار نفر سوار با سردار که به تنبیه و گوشمالی متفقین بگرجستان ...
و طهمورسخان که از سخط و غضب پادشاه خبر شدند دیدند که فریب لهراسبخان را خورده و مصلحت در مقابله با پادشاه نبود اقارب و عشایر خود در اخواسته
مشورت کرد که اکنون تکلیف چیست چون فرستاده مخفی مهروی وزیر هم در جزو جواهر و زر و تحف نقیه این جماعت را تطمیع و تبشیر از وقت
رو بخود کرده و دستور العمل ها داده شده بود کسان طهمورسخان مشورت گفتند بهتر و اصلح این است که اطاعت شاه نمائید و خود را از گناه
بری الذمه کنی و تقصیرات و تزویرات لهراسبخان و مادرش را بنمائی وی نیز چون تاب مقاومت و نیروی مبارزت نداشت و اگر هم استعانت
از عثمانیها میبرد کمابیش از حمایت ایران خارج شده اند خاکش را بتوبره و جاندارانش را باسیری بروم خواهند برد مشورت و حرف آنها را پسندیده
مریم مادر خود را با تحف نفیسه و هدایای قابل او لا روانه اصفهان نمود مریم لذی الورود بمجارت ملطفه نزد شرفیاب حضور پادشاه گردیده و خود را
بر قدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد اگر چه مریم در انوقت جوان نبود ولی چون یکی از صاحبان حسن و جمال نامی گرجستان
بود شاه محض تدبیر و امور کرده که بصورت عقد شرعی جزء حرم شورورشر خیرات است بعد کسی نزد او فرستاده و بر این اسلام دعوت نمود
مریم انکار بلیغ کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را در یکی از عمارات حبس نموده که چگونه است تمام غرایض شما را قبول و جسارت و بیا او بهیا
معفو باید باشد احکام و فرمانیات پادشاه بدرجه قبول و اجرا نرسد از حرکت سپاه بطرف گرجستان فرموده محبس مریم را نیز از اصفهان
بقارس فرستادند با جمله شاه عباس با لشکری جرار بگرجستان تشریف فرما شده و علاوه بر قشونهائی که از آذربایجان پیشتر حرکت کرده بود قدغه
کنیزی هم از کرجی با اشاره و تحریک مهروی وزیر ملحق باردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را آماده گردیده لشکری جمع کرده شاه عباس را
استقبال نمود از آنطرف کرد و لیکان در جنگ قلاع و قریتین مشید نزدیک بود سپاه پادشاه را بشکند و هزیمت روی دهد که مهروی وزیر
از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده و توپخانه و سنگین بار را در جلو قشون لهراسب خان گذاشته سی هزار سوار بر داشته از
طرف دیگر با بالک کاخت راه تمام نمود لهراسب که این فقره را شنید از فتح مایوس شده بطرف بیگربلا (مشهور کوهی است در بلاد دشت قبچاق
که اهالی آنجا را بزبان مسکوب کوبند مثل خوی ها و شیر از یها و غیره) فرار کرد و از آنجائیکه معلوم بود تا این دو اهالی هستند گرجیان تا سوده گی
میسر نیست در دست باشند فرمانی بلهراسب خان صادر شد که از ابتدا جنگ با تو و تسخیر گرجستان منظور نبود غرض تنبیه و سیاست طهمورسخان که یاغی
گری میکرد بود اگر باز سلطنت خواهی نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملک باقی نخواهم گذاشت لهراسبخان فریفته شده باردو آمد

و او را مستقلاً حکمران گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتند که مخصوص علامت سلطنت او باشد و دو سه روز بعد اردوی شاه بطرف ایران حرکت کرده لهراسبخان یکه و منزل در رکاب باردوی شاهی آمد شبی با وثاق و یا چرکت تاج مرصع سلطنتی را با جقهٔ مرصعی بردند روز دیگر شرفیاب شد با تاج بود شاه بتجسس فرمودند معلوم شد که دزد برده است شاه کلانتر اردو را طلبیده و تهدید و امر بجستن جقه فرمودند یافت نشد شاه متغیر گردیده گفت کسی که تاج و جقهٔ خود را نتواند نگاه دارد چگونه مملکتی را حفظ کند امر نمود حبسش کردند و بعد مغلولاً بمازندرانش بردند و از آنجا هم روانهٔ شیراز شد سلاطین روس را آن وقت والاه مسکوی گفتند که ان لهراسبخان توی ملتجی شده که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش کنند و او ایلچی برای خواهش عفو لهراسبخان خدمت شاه عباس بطرف ایران فرستاد و حاکم شماخی در جزو عرض شاه چاپار فرستاده چون رهائی او مایهٔ فتنه و فساد بود و ترحیش و اما مسکو را نیز راضی نمود چاپاری بشیراز رفته کار او را ساخت و قبل از ورود سفیر مسکو باصفهان چاپاری بجهان دستورالعمل با خبر غرق شدن و دفن کردن لهراسبخان آورد که در تفرج ماهیگیری و تماشای ناو و لنگه برگشته در آب افتاده و فوراً خفه گردید شاه بسیار افسوس خورده و احکام برای تنبیه و سیاست مستحفظین او رفت که چرا درست محافظت نکرده اند باری بعد از چند روزی که سفیر و ایلچی روس وارد شد در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسبخان را شنیدند و بعد از چندی کرات میرزا برادر لهراسبخان که ظاهراً او باطناً مسلمان و تبعهٔ اسلام شده بود بحکمرانی گرجستان مامور گردید و لشکری متفقه همراه وی جهت ساخلوی نقاط گرجستان خاصه تفلیس و دفع شر طهمورس یسائی روانه گردید طهمورسخان باسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکر کمک گرفته بطرف کاخت آمد در ایالت کاخت که در واقع دار الملک او بود استیلا یافته جلوس نمود لشکر ساخلوی آنجا فرار کرده بگرجستان آمدند خبر بشاه عباس رسید اینقدر تامل کردند تا سپاه عثمانی مراجعت کرد آنگاه از دو سه طرف امر شد لشکر روی بآنجا برود که طهمورسخان راه فرار از طریق نداشته باشد در اغلب از نقاط لازمهٔ این مملکت قلاع مستحکم ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه بر لشکر ساخلوی رعیت جنگی و اسب دار جنگی بکاره از سایر نقاط ایران با خانوار کوچانیده و آنجاها برده جای دادند و هشتاد هزار خانوار از قلاع و دهات و قصبه جات و شهرهای کاخت و گرجستان کوچانیده بمازندران و کرمان و خراسان و جاهای دیگر متفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار آنجاها برد در حقیقت نفوسش را بکلی بدل با جاهای دیگر کرد و بعضی شرایط و قرار داد آنها نموده متعاطین آسوده بودند تا فوت شاه عباس مجدداً طهمورسخان بگرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را اکثر متصرف نمود و در سنه خان را که از جانب ایران والی بود بکشت خسرو خان پسر رستمخان در اصفهان بود از طرف شاه صفی بفرمانفرمائی گرجستان و دفع شر طهمورس خان مامور شد وی فرار کرد بکوههای قفقاز رفته پناه برده دفعهٔ دیگر هم بمسکو رفته بلکه کمک از والی مسکو شود ولی مایوس و خائب منکرا آمد در خانهٔ خواهرش خود که ملکهٔ آن شهر بود در کمال پریشانی و اختلال زیاد بسر برد و شاهنواز خان والی گرجستان که مسکو را فتح کرده بود طهمورس را اسیر کرده بتفلیس آورد حکم شده بود او را زنده باصفهان بردند ولی پس از چند روزی بمرد باری در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند بنوعی ترس و اطاعت داشتند که دخترهای صاحب حسن طایفهٔ خود را باصفهان برده بحرم سلاطین میسپردند .

بتفلیس رفتن شاه عباس و استیلای بر آنجا .

محمد پاشای قراقلو حاکم شهر گوری که از دولتخواهان عثمانی بود چون از نهضت شاه عباس بعزم آنحدود خبر شد کسی نزد شاه عباس فرستاده اظهار ارادت کرده بعد هم خود بخدمت آمده مورد مرحمت شد و مفاتیح قلعهٔ گوری را بملازمان شاه عباس سپرده آن قلعه را قزلباش متصرف شدند و شاه عباس عزم قلعهٔ لوری فرمودند آن نیز مسخر شد عثمانیها بعضی مطیع و برخی تهران شدند وقتیکه ساحل رود الکیت گرجستان محل اردوی شاه شد عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت کرده و طیقع خان شاطور تفلیس را متصرف کرد و پادشاه مزبور را بدربار شاهی آورده شاه عباس درباره او مرحمت و خلعتی مبذول و مرخص فرمودند و شاه بتماشای تفلیس تشریف فرما شده اوقاتیکه آنجا تشریف داشتند کرگین خان ولد سیمونخان والی کارتیل درگذشت و لهراسبخان پسر او را که چهارده ساله بود بخدمت شاه آوردند بجای پدرش خانی و والیگری کارتیل و گرجستان را باو عنایت فرمودند و تمام اعاظم و اعیان و امیرزادگان گرجستان خلعت دادند و نوازش فرمودند و کوتوالی شهر تفلیس را بمحمد سلطان شمس الدین لو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه تسخیر شیروان و تسخیر ایروان شد .

بعد از چندی طهمورسخان نبیرهٔ اسکندرخان گرجی والی کاخت و لهراسبخان نبیرهٔ سیمونخان گرجی والی کارتیل که هر دو از پروردگان

شاه عباس بودند راه خلاف رفتند شاه عباس در ثانی دفعه قراباغ و گرجستان فرمود لشکر قزلباش از اطراف حرکت کرده در منازل و بلاد باردوی شاه پیوستند و شاه جهت مقصود را بمقصود ایشان اعلام کرد که حمل بر خلاف معاهدات دولتی نمایند و چند روزی در قراباغ بشکار مشغول شده امرای گرجستان اقدام بخدمت نمودند از طرف امرای پادشاهی بگرجستان مامور شدند طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان بجنگلها رفته و چون فرستادهٔ شاه عباس بدو رسیده و برا بخدمت خواند او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس بوی نزدیک شدند او با الفند گرجی بولایت کارتیل گریخت و با لهراسبخان متعهد شده متفقاً بباشی آچوق رفتند و کرگین خان حاکم آنجا که تبعهٔ عثمانی بود ملتجی شدند اردوی شاهی در بهار سنه ۱۰۲۳ از رود قابق گذشتند چون و سیحون است بجانب الکای قبق که در دست شهزاده گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را بعیسی خان ولد کرگینخان پسر اسکندر میرزا عموی طهمورسخان که در خدمت پادشاه اسلام یافته بود تفویض شد و گرجیها تشریفات قبل آورده و او در کار خود مستقل شده بطوری شاه در نظم گرجستان اهتمام داشتند که چند نفر از لشکریان دست درازی بچیزهای نصاری کرده بودند شکمهای آنها را دریدند و در جهار اردو و شهر گردانیدند .

طهمورسخان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده بمحاربهٔ محمد خان زیاد اغلی قاجار سردار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بودند آمده و بی خبر وارد شده اقدام بجنگ نمود محمد خان مضطرب گشته سوار شده و سایر سرداران را جمع گردیده صف آرائی کردند هنوز بقایای لشکریان در اردو بودند و بتجهیز آمدن سپکرند و در پی هم میرسیدند که طهمورسخان فرصت نداده یکدفعه با تمام قشون گرجی بر محمد خان حمله آوردند چرچیان تاب مقاومت نیاورده فرار کردند محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی بدرجهٔ شهادت رسیدند این خبر در فرح آباد مازندران بعرض سلطان رسید ماه صیام که گذشت در اوایل سنه ۱۰۲۵ که اول قرن دوم سلطنت شاه عباس بود که از فرح آباد بگرجستان حرکت فرمودند علی قلیخان و امرا با عدو گنجه برکاب بوی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه باردوی پادشاه پیوستند و کرات میرزا ابن داود لهراسبخان را لقب خانی مرحمت کرده والی گرجستان فرمودند طهمورسخان که مایهٔ فساد و مستظهر بلشکر عثمانی بود با معدودی از گرجستان بباشی آچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه کردند و جا بجا لشکر کمک و سپاه طهمورس را که مایهٔ فساد و فتنه و خونریزی شده بودند چاپیده قتل و غارت کردند و اسیر زیادی گرفتند کمتر اشرار و امن مفسدین طراز بکلی خراب خاصه ولایت کاخت که ویران و سراب گردید آدم معابر و قلل و جبال و قلل و براری و صحاری جهت دستگیر نمودن طهمورس که انشته بود بهیئت گماشتند .

در روضة الصفا مرقوم است که تفلیس اکنون دار الملک گرجستان است و قلعهٔ تفلیس در دامنهٔ کوهی بلند واقع و نارنج قلعه در بالای آن کوه در نهایت بلندیست رودی در میان این شهر جاریست که از طرف غربا آمده بجانب شرقی روانه است و در نزدیکی شیروان با آب ارس هم پیوند و بدریای خزر میریزد ولی بحوالی تفلیس که میرسد پیچیده چنانکه گمان یکی از شهر آید و خوب برود و در همان حوالی قلعه از جنوب گردیده و بطرف شرقی افتد و در حرم آن شهر که آب گذر گاهی است زمین سنگست مرتفعی واقع شده در مقابل آن کوه بلند سر پیش آمده و خود تخته پلی در کمال استحکام در آنجا ترتیب یافته که هنگام رفتن بولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کنند و رود بآن علت که از انهار مشهورهٔ آفاق است از زیر آن تخته سنگ پل بگذرد و تفلیس در طرف غربی آن تخته پل افتاده چشمه های بسیار از آنکوه جاریست و تخمیناً هشتاد چشمهٔ آن آب گرم است و در زمان هر یک از سلاطین مسلمان و نصاری بالای هر یک از آن چشمه های آب گرم گنبدهای مرتفع ساخته اند و حمام مردم آنجا بیاراست و بیشتر از این حمامها در بیرون قلعه میباشد و ارتفاع بروج قلعهٔ مزبوره در زمان شاه عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکالها داشته چرا که از سه طرف آن کوههای بلند بر افراشته و از طرفی هم نهر کر می گذرد و مکان اقامت لشکر و محاصره ندارد و رود کر از جبال گرجستان و ارمن بر خاسته آبهای اطراف در آن میریزد و چنانکه ذکر شد از میان شهر گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل آب ارس شده از کنار سالیان گذر نموده بدریای مازندران میریزد و شمالش خاک شیروان و جنوبش زمین مغان است و سکنهٔ آنجا اغلب نصاری و اکثری مسلمان و نیز گرجی و ارمنی بوده اند کلیساهای متعدد کوچک و بزرگ دارد .

تسخیر حضرت آقا محمد شاه اول قاجار گرجستان و تفلیس را بدین قرار نگاشته اند .

حضرت آقا محمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودند که شاه اسمعیل صفوی هنگام تسخیر ممالک ایران بر اغلب گرجستان بزرگمکران بود و در مصالحهٔ سلاطین ماضیه با عثمانی بلاد تفلیس و گرجستانات جزو قلمرو دولت ایران افتاد و چون امرا در این ایام بعضی مشاغل بود

که به آن سامان بر و اخبیر اکنون که از متعلقات مملکت آسوده شدیم آن ولایت باید بقانون سابق ضمیمه ممالک ایران باشد لهذا ارقلیخان باید با سپه داری بحضرت آید و قرار خدمتگذاری داده بولایت خود برود و الا چون دیگران او نیز بقهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد چون این نامهٔ تهدید آمیز بارکلیخان رسید دفع الوقت نموده مشغول استحکامات بروج و باره و جمع آوری پیاده و سواره گردید بعد از آن از شهر بیرون آمده در چهار فرسخی شهر نشسته مقاتله و مقابله نشست لشکر ایران باشارهٔ حضرت آقا محمد شاه بطرف تفلیس بحرکت آمد پس از تلاقی فریقین طرف صفوف جنگ شد و کوس زرین (?) میدان مبارزت آراسته شد کم اسبهای سپاهیان گرم جولان و تاخت و تاز میدان شده شیران نخجیر را نخجیر برداشتند و پلنگان قلل دلاوری دست و تیغ برافراشتند دلیران ایران بشمشیرهای بران بسی سر از گردن فرو انداختند و سواران گرجستان بنیزه‌های بران از کوه زبون تن گلگون ساختند قزلباشان رزمی سخت کرده تفلیسیان گلگون بخت شدند سپاه شاه غالب و ارانه بروز کار مغلوب شده گرجستان بهزیمت زنعه (?) فرار کرده بسیاری گرفتار شدند ارقلیخان عرصهٔ درنگ را بس تنگ دیده روی از جنگ برتافت و بسرعت بجانب تفلیس رانده و نیز دانست که آنجا نتواند ماند اهل و عیال خود برداشته روی بکارتیل و کاخت گریخت تمام توپخانه و خزینه و خزانه و اسباب و آلات و اثاثهٔ سلطنت چندین ساله بچنگ لشکریان فاتح شاه آمد و اسیر زیاد بدست هر کس افتاده بطرز قتل و غارت و تاراج شهر پرداختند و تا چندین روز دیگر اردوی شاهی در تفلیس بماند.

در سلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطور روس گرجستان ضمیمهٔ روس گردید چند سطری این مضمون بدون فرنگ اعلان نموده بود که اینکه الحاق گرجستان را بمملکت روس راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس داده باشیم و از این الحاق فایده بریم بلکه مارقابت (?) اشخاص و اراضی املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت و مالیاتها که آنجا گرفته میشود تماماً بمصارف خود گرجستان خواهد رسید و شهرهای خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت شوند فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود منظور کرده‌ایم خوشبختی و آسودگی رعایای گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود از برای ما این الحاق اگرچه با پولتیک انگلیس سازش نداشت ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهور کرده و مرج با دولت انگلیس اظهار خصومت مینمود لهذا دولت مزبور صرفهٔ خود را در سازش با دولت روس دیده در الحاق گرجستان بمملکت روس اظهار بیمیلی ننمود و خیالاتی که سالها ولات مسکو و سلاطین روس در نظر داشتند اکنون صورت گرفت و علت دیگر اینکه سلاطین ایران از مدتی (?) بجهه روس که آنوقت فقط ولات مسکو بودند در گرجستان مانع میبودند حضرات بواسطهٔ بعضی توسلها و مداخله‌ای جزوی خود را کم کم معروف اهالی گرجستان میکردند و اغلب هم که ولات این مملکت از سلاطین ایران مایوس و خائف میشدند سلاطین و ولات مسکو ایشان را پناه میدادند بالاخره بعد از ولات مسکو اول امپراطور که درک نمود که اگر در طرف آسیا خاک خود را وسعتی ندهد تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز نظامی نباشد او پطر کبیر بود و بنابراین استند راکات (?) در سنهٔ ۱۱۳۶ هزار و صد و سی و شش امپراطور از طرف حاجی ترخان بطرف داغستان و شیروانات آمده بعد از تصرف موقتی قوت اهالی روس را بقدری که بتوانند مملکتی را که باین قدر دور از مرکز سلطنت است با قوت و قدرت نگه دارند در سایحی ایران را بود حراست نمایند لهذا بار بعضی از این ممالک مفتوحه از تصرفشان خارج شده تا مدتها بعد که اسباب استیلاءشان باز فراهم آمد.

ارکلیخان که روسها و گرجیها هراکلیوس مینامیدند تا نادرشاه در گرجستان تسلط داشت و تا نادرشاه زنده بود وی با کمال صداقت خدمت میکرد و نیابت قدرت و تسلط را در امور مملکت و رعیت خود داشت و در اغلب فتوحات و لشکرکشیهای نادرشاه ارکلیخان یکی از سردارهای نامی او بود بعد از نادرشاه بواسطهٔ هرج و مرج و انقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ارکلیخان تغییر وضع اطاعت و انقیادی داده تا در سنهٔ ۱۱۸۳ از طرف دولت روس قشون مختصری مامور گرجستان شد و گرچه آنوقت امپراطریس و ملکهٔ گرجستان بود مصمم گردید که گرجستان را بروس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز از جهه گرجستان حمایت روس ظاهر نشده بود ارکلیخان خود را بنمایندگی (?) تا در سنهٔ ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت خود را تبعهٔ دولت روس کرد و حضرت آقا محمد شاه در نظر داشت که مملکت ایران را مالک سرحدات اصلی و طبیعی خود قرار دهد و دست تصرف خارجه را از اکناف آن کوتاه نماید چنانکه ذکر شد گرجستان را فتح نموده بعد از فتنهٔ (?) اسلامیه (?) و هزیمت ارکلیخان مراجعت نمود پل اول که امپراطور روس بود ارکلیخان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی گرجستان ندیده مستعد مقابله با دلیران شیراوژن ایران و شجاعان شمشیرزن پهنهٔ میدان ندید که حمایت و همراهی کنند در سنهٔ ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده بعد از فوت ارکلیخان ژرژ خم (?) که گرگینخان باشد پسر ارکلیخان با اسم لایق این اسم و کار نبود پس چنانکه

در مبدای شرح تفلیس مرقوم شد پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شهر از لشکر مامور ساخلو تفلیس گردید و گرگینخان بتزوفات (?) کرده داودخان پسر او از جانب دولت روس والی گری گرجستان یافت در سنهٔ ۱۲۱۸ هزار و دویست و هیجده داودخان از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و احضار بپطربورغ شد پرنس سرداری که اصلا گرجی و سالها بدولت روس خدمات کرده مجدداً بوالیگری گرجستان مامور شد و در گرجستان هنوز جمعی از والی زاده‌های گرجستان در تفلیس و نواحی بودند از جمله مریم خانم که از بنات اعمام همین پرنس و زوجهٔ گرگینخان با هفت نفر از اولاد خود در تفلیس بود و تا آنوقت دولت روس در قلع و قمع والی زاده‌های گرجستان و قوم و قبیلهٔ ایشان از تفلیس و سایر جاهای گرجستان مقصر نمود و لیکن مریم که ملکهٔ سابق این مملکت بود راضی بر نشستن در پای تخت شوهر خود بچاری (?) نبود و خیال داشت اولاد خود را برداشته بکوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستان را جمع کرده و با وجود شورانیدن (?) تا بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای خود و اولاد خود برقرار کند پرنس حاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان از قصد مریم خبردار شد کلانوزف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد او بود و عقیدهٔ جمعی با او میل داشت با خود همداستان کرده و بطور جاسوسی روانه و مامور کرد که خیالات پنهانی و باطنی خود مریم را روز بروز اطلاع بدهد شبی که فردای آن شب مریم با اولاد ایشان خیال فرار داشتند کلانوزف پرنس والی را از این قصد آگاه کرد ژنرال کنار (?) سرداران قشون روس و متوقف در تفلیس بود با سرکن (?) مترجم ارمنی با دو فوج سالدات مامور حبس مریم شدند علی الطلیعه دور خانهٔ مریم را دو فوج محاصره نمود و ژنرال با مترجم وارد خانهٔ ملکه بیجا با در خوابگاه وی شدند هنوز در بستر خواب بود و هفت نفر اولاد او هم در اطاق جابجا خوابیده بودند چون ملکه سردار را دید بیجا با داخل خوابگاه او شد بالشی که زیر سر داشت برداشته روی بالش گذاشت در نهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی در او بهم رسیده نمایان شود و هم خنجری شبها در زیر سر میگذاشت آهسته برداشته بزیر زانویش گذاشته آنها از سردار پرسید که مقصود از آمدن بیگاه و در این مکان چه بود سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی و انهای حبس او را نمود ملکه گفت اگر عجله کنی و اطفال من که در خواب‌اند مضطرب نشوند برحسب امر امپراطور روس حاضرم سردار ملاحظهٔ ادب و انسانیت و رعایتی که نسبت بعنوان خاصهٔ ملکه لازم است نموده قدم پیش نهاد پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود گرفته پیش کشید که ملکه بدون درنگ خنجر را از زیر پا برداشته چنان بپهلوی سردار جسور زد که نیش خنجر از پشتش بیرون آمد و همانجا بمرد مترجم را هم خواست از آن ضرب بخواباند که چابکی کرده شمشیری بیازوی ملکه انداخت و دستش از قوت و قدرت افتاد و از این قیل و قال سربازان که اطراف عمارت را احاطه کرده بودند وارد اطاق شده ملکه و اطفال او را گرفتند و با جمعیت زیاد بپطربورغ روانه کردند و از آن بعد بدون شوائب گرجستان ضمیمهٔ روس گردید و بنابر عهدنامهٔ ایران هم قطع نظر نمود تا چه شود.

شرح سیاحت و سفرنامهٔ مارکوپل سیاح بگرجستان. اول مقدمه از خود او بشنود و بعد از قول ایشان ذکری شود.

خانوادهٔ مارکوپل که از معارف ساکنین و نیاجان است در ولایت والماسی که جزو ایالت آستریه است متوطن بودند در سنهٔ ۴۲۵ چهارصد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس سکنی گرفته و از تجارت ثروت و مکنتی حاصل کردند و در سنهٔ ۶۵۳ ششصد و پنجاه و چهار دو برادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارت ایشان بود از راه دریای سیاه بقریم نزد عمال خود رفته جواهرآلات نفیسه بردند و از آنجا از سواحل رود ولگا بیکی از اماکن متفرقهٔ نوادهٔ چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغرب بود آمده که در آن اوان میان آنجا و هلاکوخان جنگ درگرفت و راهها را مغول مغشوش کردند بنوعی که مانع از مراجعت برادرها باسلامبول گردید بزحمت زیاد ببخارا آمدند و بعد از چندی با سفرا و ابرام کبیر (?) از ایلچیان مغول که از جانب هلاکوخان نزد برادرش قبلاقاآن بریاست برفت بشمال ممالک چین شهری از بلاد متفرقهٔ قبلاقاآن رفتند تا اینجا شرافت این دو برادر در تجارت بود از اینجا دیگر از جانب قبلاقاآن مامور شده بسفارت نزد پاپ رفتند بعد از انجام ماموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول شده مراجعت نموده از راه ونیس بدربار قبلاقاآن روانه شدند این دفعه مارکوپل را همراه خود بردند وی در سنهٔ ۶۵۳ هجری متولد شده و در آنوقت هفده ساله بود چون اول جوانی بیان علل مشقی آمد زودی وضع آداب و رسوم و اصطلاح ایشان را آموخته بدان معتاد گردید و قبلاقاآن کمال میل را باو بهم رسانیده و بواسطهٔ فرط هوشیاری و استعداد و از اجزای مجلس شوری و طرف مشورت خود قرار داد و شغل بزرگ مالیه را باو رجوع کرد و او خدمات بزرگ نمود باری مارکوپل بعد از مسافرتهای بسیار در سنهٔ ۷۲۳ یا سنهٔ ۷۲۴ هفتصد و بیست و

با جهار وفات نمود و مختصری از سیاحت و مسافرت خود که نگاشته چنین است

گرجستان اسمی است از مملکتی که بعد و ارمنستان امتداد دارد و تفلیس دار الملک آنجاست چون چند نفر از سلاطین آن ملک را نام گرجی بوده بگرجستان معروف شده مذهب اهلش عیسوی هستند و شکلشان زیاده از سایر جا میشود و مردمان شجاع جنگی دارد در تیر اندازی ماهرند لباس گرجیها بوضع مخصوصی است بواسطه همین گرجستان اسکندر نتوانست فتح که مقصود داشت برسد زیرا که راههایش تنگ و پر خطر است یکطرف دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن میتوان گذشت فاصله کوه و دریا تنگه دارد بسیار باریک و امتدادش چهار فرسنگ است اسکندر بعد از آنکه نتوانست از آن تنگه عبور کند حکم کرد در آن مکان یک برج و قلعه ساختند و دروازه آهن نامیدند و معبر معروف جهان دان کوه قفقاز و دریای خزر که اعراب باب الابواب و عثمانیها دمیر قاپو گویند و آنجا شهر محکمی است موسوم بدربند که بفاصله چهار فرسنگ شهر از دریای خزر واقع است بروس که یکی از مصنفین است میگوید این شهر را اسکندر ساخته و دیوار بزرگی را که آنجا تا اوکس میرود جهت محافظت ایران از تعرض طایفه تاتار ساخته و یزدجرد ثانی از سلسله ساسانیان که اواسط مائه پنجم سلطنت میکرده دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرده و بعدها انوشیروان بترمیمش پرداخت گویند دیوار را انوشیروان بارتفاع سی و چند ذراع ساخت و امیر تیمور خراب کرد .

قبر حضرت نوح در ارمنستان واقع است در نایه دوازده بسم اهالی آذربایجان بجهت احترام حضرت نوح بمسافت جزئی از مزار مسجدی ساخته‌اند و مقبره را هم تعمیر کرده‌اند در گرجستان همه جا کوههای بزرگ و تنگهای باریک است و راهها طوری صعب و سخت است که هرگز مغول نتوانند تمام آن را تصرف نمایند در ولایت مزبور صومعه ایست موسوم بسن لعوارد و نزدیکش دریاچه ایست که آبش از کوه نزدیک بصومعه می آید در سه فصل سال ماهی بزرگ یا کوچک ندارد مگر روز اول بهار تا چند روزهای زیاد هم میرسد و دریائی که نزدیکی کوه واقع است متصل بدوره آن میشود و آب چند رود خانه داخل آن میشود و در این اواخر تجار زن در این دریا آمد و شد پیدا نموده‌اند و ابریشم بسیار خوب از آنجا حمل و نقل میکنند انتهی

سلاطین گرجستان در سابق سلاطین ایران بوده‌اند و ولات آنجا قانون از سلاطین میگرفته‌اند .

بعد از سفرهای سرداران اسکندر بگرجستان اولاد کارتلوس که رئیس ایشان فرنواز بوده اقتدار یافتند و آتش پرست شدند و قبل از مائه سوم اهالی گرجستان بت پرست بودند و اطفال خود را ایام شتر که جلو اصنام قربانی میکردند .

در استیلای شاه عباس بگرجستان و تفلیس و کوچ دادن هشتاد هزار خانوار بعضی بلاد ایران از جمله قسمتی بمازندران بوده

تویسرکان توی و سرکان قصبه و قلعه ایست در کمال خوبی و آبادی و در حوالی این قریه دره های متعدد با صفا است از جمله دره موسوم بگل زرد که از میان آن نهری زاینده میگذرد و آبشخور بزرگی دارد و جمعیت باقتضای مشیت الهی غالب تخته سنگ خود را از آن وادی و دیه بنا ساده و متصل بآبادی سرکان مقبره ابو المحجن است که تفصیلش بیاید این مقبره تماشاگاهی است طبیعی معمور و مشهور در آب و اشجار و ارباب نظر که نزدیک این ساحت شوند دیدن و تماشا کردن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار غالب زیاده از سی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند و تکیه بنا بر حسن عقیده ها که ایشان راست آن جماعت را مرقد دارند و در اواخر تابستان در این مکان لعوارف بسر میبرند مدرسه تویسرکان منحصر است بمدرسه که شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب باعتماد الدوله در آنجا بنا کرده در واقع خالی از طلاب و عجزه دایر است و در یکطرف تویسرکان قلعه شیخ عثمان بنا کرده که گنجایش دویست سیصد خانوار دارد و حال بیشتر آن مسکون است و در طرف غربی قصبه بفاصله دو فرسخ گردنه ایست در کوه سابق الذکر از آن گردنه وارد بدره موسوم بدره خرم رود میشود و اتفاقاً اسمی است با مسمی در وسط این دره نهری جاری است و منتهای فاصله دو کوه که این وادی را تشکیل میدهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از این و امتداد این دره تقریباً سه فرسخ میشود و از طرف همدان خط دره شهرستانه و منتهی میشود بکوه خان گرمز که قله ایست غیر متصل بکوهی مثل درختی که از نقطه بروید و در سر این قله مرتعی است مسطح که آب بقدر کفایت دارد و در دره خرم رود دهات معتبر حاصل خیز با صفا بسیار است . و احوال ابو المحجن چنین است .

ابو المحجن مردی صحابی و شاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط میکرده ممکن نشد کسی او را از آن

بلکه بکرات

بلکه بکرات عمداً او را حد زده بود و از این عمل دست بر نداشت تا اینکه او را نفی بلد کرده بجزیره در دریا فرستادند و شخصی را نگهبان او قرار دادند باز ابو المحجن از آنجا فرار کرده بسعد وقاص در قادسیه که از ممالک عجم و از بلاد معموره ممالک جم بود بجنگ مشغول بود ملحق گشت و عمر بسعد نوشت او را حبس نماید و سعد نیز او را ببند و حبس نمود روزی که جنگ سختی عرب با عجم را در گرفته بود وی از قصر محبسش که مشرف بمیدان رزم بود وضع جنگ و میدان را دید و خود را تماشا میکرد و دید که نزدیک است لشکر اسلام شکست خورده و هزیمت روند و پارسیان غالب و فاتح گردند چون زوجه سعد با اتم ولدا او پیغام کرد که سپاه عرب مشرف بشکست خوردن و هزیمت رفتن هستند اگر مرا رها کنی و آن مادیان بلقا که در منزل است زین ولگام کرده با شمشیر و زره و نیزه و غیره سلاح سعد بمن دهی بجهاد رفته یک حمله بیاورم عهد میکنم اگر زنده ماندم دو باره خود بمحبس آمده اسب و سلاح را رد نمایم شاید فتحی روی نماید زن سعد از زنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت امر کرد او را آزاد ساخته با سلاح نزد وی در حبس آوردند زنجیر را از وی گرفته کند و بند را برداشتند مسلح گردیده سوار شد و بلشکرگاه بر عجم تاخت آورد و مردانه کوشید سعد در بلندی با خواص ایستاده و لشکر عرب و عجم مخلوط و درهم پیچیده شده بودند و آثار ضعف عرب و غلبه عجم خود آشکار بود سعد دید سواری از طرفی رسید و بقلب لشکر عجم زد و تازه نفس مثل شیر غرنده و پلنگ درنده حمله های مردانه میبرد و کسی را از دم شمشیرش رها نمیشود و مادیان بلقای او را هم سوار است گمان کرد آیا این که باشد که این ثبات و صولت را دارد میکوشد و دلیرانه محو شده و کشتار مینماید شاید ملک است الغرض عرب را بدل قوتی پدید آمد و پای مردانگی فشردند و بسهولت از پیش بردند و فتح نمودند و شکست سختی بسپاه عجم روی داد و متفرق شدند لشکر عرب را بنای غارت و اسر و نهب که شد وی بدون درنگ از عرصه جنگ بطرف منزل شتافت و اسب و سلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت در محبس خود زنجیر بگردن و پاها در قید و بند نهاد سعد متحیر و مشعوف بمنزل آمد زوجه وی پرسید جنگ شما با عجم امروز بکجا انجامید سعد گفت امروز لشکر ما در شرف شکست و هزیمت بود ناگهان خداوند کسی را گماشت که خیلی کمک بر لشکر ما شد و فتح عجیبی روی داد و مایه غلبه و استیلای ما گردید و با مادیان من و ابو المحجن را که شبرکوب شباهتی تام داشت هر گاه او در حبس گرفتار نبد میشود میرا نه میگفتم که همان خودش بود زن شرح حال وعده و پیمان و مآل او را بیان کرد سعد برخاسته بمحبس رفته کند و بند و سلسله او را برداشته از او معذرت بسیار خواست و مختارش نمود او هم بعد ها شرب را بکلی ترک نمود مقبره اش در همین جاست و سکنه آنجا در مقبره بودن ابو المحجن اتفاق دارند

تهران نقلی است عجمی و مراصد مینویسند عجم تا و منقوطه از اغلط و تحریر میکنند چرا که مؤلف ندارند و از قرای ری بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده از شخص معلوم شنیده شد که تهران قصبه بزرگی بوده و بیوتاتش را در زیر زمین ساخته بودند و کسی راه خانه هایش را میدان نبوده بارها با پادشاه وقت یاغی شده بودند که شاه را مجبور از مدارا با ایشان چاره نبوده و منقسم بوده بدوازده محله که با هم مراوده نداشتند و باغات و بساتین بسیار دارد که همین اسباب حراست ایشان ها و مایه دفع دشمن از ایشان تماشش از نزدیکی اطرافش میرسد و فراوان است

صاحب زینت المجالس مینویسد شهر ری از زمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند و الحال تهران در این در حوالیش شهر آنجا شده و آب و هوایش از سایر ولایات ری نیکوتر است و شاه طهماسب دو حصارش کوشیده که تقریباً یکفرسخ دوره آن است و کنون آباد است و غله و میوه جات نیکو دارد .

ابن حوقل و مسعودی از مسافرین عرب در سنه ۳۰۰ الی سنه ۳۰۰ دولت آل بعید بطرف ایران مسافرت نموده بودند و ری را بتفصیل دیده و سیاحت نموده وضع و حیات شهر و بومه را نوشته اند و از شهر آن نامی نبرده اند و در کتب عربیه که ذکری از تهران شده منحصر است با آثار البلاد و معجم البلدان و چنانچه معلوم میشود در عصر ایشان تقریباً بیوتات این شهر در زیر زمین بوده چندی بعد از این دو نفر عماد الدین ابو یحیی زکریا بن محمد بن محمود الاصفهانی که در سنه ۶۸۲ ششصد و هشتاد و دو هجری وفات کرده کتابی موسوم بعجائب البلدان تصنیف نموده آنجا ذکر تهران نموده .

تهران قریه ایست معظم جزو ایالات ری دارای باغات زیاد و با اشجار و ثمرات خوب فراوان و سکنه در خانه های سرداب مانند بسر میبرند هنگام دشمنی حمله می آورد و بخانه های تحتانی پناه جسته که هر قدر محصور بودشان امتداد یابد بسبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده اند آسوده اند و بیرون آوردن ایشان از آن اماکن غیر مقدور است و چون دشمن مایوس شد معاودت کرد

انزو بر زمین بیرون می آمیند و اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام و راکه محل عبور و مرور قوافل و شتردارانست فرو گرفته و
باوزنی و قتل و غارت مشغول میشوند و در ایام سلطان عصر یاغی و باغی گرا اوردکه زراعت و ذخیره و زرد و خورد و مایات خود را از بزمگون
بپیر دارند بلکه در عوض نخود و وجوه برابح عروس و مرغ میپردازند و با آنها باید بروغن رقیق و مدارا حرکت نمودند تبتلا و حکم و زراعت
آنها باین وکاو و زمین و تخم می کشتند سهل است که مطلق اقدام و احتشام نگاه نبید ازند تا به اوقت معمور شدن عمارت بزند حاجی خلیفه سوم
مصطفی بن عبد الله چلبی ملقب بکاتب در جهان نامه خود شرحی از طهران نگاشته و اهالی آنرا وحشی و بیرحم خوانده یاقوت حموی
و عبد الرشید بن صالح بن نوری باکوئی و حمد الله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم که از مصنفات سنه ۱۰۰۲ هزار و دو هجری
از میوجات تهران توصیف نموده اما احمد رازی در همین کتاب تذکره هفت اقلیم گوید تهران بواسطه انهار جاریه و کثرت اشجار مثمره و باغات
تشبیه بنظیر بهشت است خاصه بلوک شمیران که در شمال این قصبه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نضرت و بها از حیز توصیف بیرونست
بلوک شمیران که شمع ایران معروف بوده بهترین ییلاقات دنیاست و نیز احمد رازی گوید در دو فرسخی تهران قریه ایست معروف
بکن سولقان که از بسیاری آبهای جاری و فواکه لطیف و صفای چون بهشت برین است این شهر که اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان
در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل بواسطه کثرت میاه و اشجار و مکانی که داشت محل توجه شاه طهماسب شده و در سنه ۹۶۱ نهصد و
شصت و یک امر فرمود باروئی دور او بنا نمودند که شهر ارکام دوره او بوده صد و چهارده برج دور او قرار دادند و در هر برجی
سوره چند محافظت دفن کردند چهار دروازه برای آمد و شد شهر گشودند خندق دور باره حفر شد چون خاک خندق کفایت ساختن قسمتها
و بروج را ننمود از دو جای شهر خاک برداشتند که یکی چال میدان نام یافت و دیگری چال حصار و دروازه دولت دروازه ارگ
که از بناهای افاغنه میباشد باین معنی که در هر شهر در ممالک ایران که قلعه جداگانه و اسمش ارک است قلعه جداگانه ایست از شهرها که افاغنه
بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افاغنه را راه دادند و بعد دیدند حضرت اسلام بلکه از کلیه که در تمام املاک ممکن است
مانع از وضع سلوک در رفتار و وحشت ندارد نهایتهای ایشان است بزن و بچه مردمان چنانچه در صفحه نگاشته ام ریختند و خون معصومان را
جیوره ایا بر فرمایش جناب [illegible] فه مهم در تمامی [illegible] بقتل آوردند در تمامی ممالک محروسه گوشه از شهر سمت کشیده دیوار و باره و
خندق و بروج ساخته دروازه بیرون گذاشته و بخلاف آن دو سه دروازه که داشتند که هر وقت بنای شورش شود دست بسوراخ داشته باشند
و راه گریز و مفر فراری باشد غافل از آنکه هر وقت که بنا شود بقصاص خون قزلباشان شمشیر شرزه شیران و دلیران کشیده شود چنان بینند که دیدند
اول سلطانی که بیگلربیگی برای تهران و بلوکات ای فیروزکوه معین کرد شاه عباس بزرگ بود .
در سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدابنده بحکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی بقتل رسید
چون تاریخ کتاب بعد از انقلاباتی که در بار شد ان روی داد میرزا محمد حسن میرزای مزبور را بحکومت آنجا فرستاد شاه اسمعیل ثانی
و پدر او از یک مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمد حسن میرزا ازمنای ولیعهدی بطهران آمد بهانه قصه اتفاقی او داشت
ولی چون سلطان محمد حاکم فارس بود و برادرش عباس میرزا حکمران خراسان بود در قتل وی تأملی نمود و سلطان حسن میرزا عریضه بقزوین
نوشته از ورود خود بطهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتند که در طهران بمان تا والله من از قسم بیاید اورا برداشته [illegible]
بیاوری از ولیعهدی مأیوس و از حکومت محروم مقیم طهران شد چون شاه اسمعیل بنهید و ترویج مذهب تسنن بلکه امرا و علمای شیعه را
با وی نفاق حاصل شد و بعرض او بجه رسانیدند که بواسطه عدم تعصب شاه در مذهب امامیه میخواهند آشکارا بکشند و سلطان حسن میرزا را
بپادشاهی گنند شاه کوسه علیقلی بیگ را با جماعت از نفر قورچی بقتل سلطان حسن میرزا فرستاد شاهزاده بعد از وصول قورچیان بطهران
در بمنزل بسته ببام خانه بر آمد و بدانجا پریدند و کوسه علیقلی نزدیک آمده قرآنی بدست گرفته قسم خورد که شاه مادر اطلب شما
فرستاده وی قبول کرده در گشوده ایشان در درون خانه رفته چند نفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریختند او را بهمان جا
کشتند و بسی از آن قبیل را .
دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین جهت جمع آوری سپاه بقزوین و از آنجا بطهران آمده چند سردار بدفع افاغنه ابدالی و غلجائی فرستاد و
مغلوباً مراجعت کردند و محمود غلجائی با اسدالله ابدالی والی هرات جنگ برده برو او غالب آمده و عریضه بشاه سلطان حسین نوشت
فتح هرات و کشتن اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داده ولی در باطن قصد او دفع همه بوده عریضه در طهران بشاه رسیده

شمشیر مرصعی بالقب حسنقلیخانی و خطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه و حکمرانی قندهار و سیستان باو واگذار شده و بعد چنانچه در تواریخ
این مختصر ثبت از روی کتاب موسوم بشورش ایران از تألیفات (هانیک اراک) سیاح مسافر ازید و غلبه افغان اسلی جلوس
نادرشاه که بدلایل چند صحیح و طرف اعتماد است چرا که هم خودش بوده و هم کاشتیکان با هوش همه جا داشته و نگاشته
محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی خان سردار ایران با سپاه قشون مختصری را که همراه او بود بهزیمت داد و
متفرق ساخت و تا قندهار همه جا او و هزیمتیان را تعاقب کرده و خبر این فتح بزرگ که غیر مترقب بود دو روز بعد از ورود شاه سلطان
حسین بطهران بدربار ایران رسید و این خبر چندی سبب طغیان شاه و وزرا گردید از طرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشتش
از تعاقب هزیمتیان صلاح دیده که حصار شهر کرمان را استحکامی دهد که مبادا ثانیاً بتدارک از آنطرف ایران بار افاغنه بملک ایران
حمله آورند ولی چون عاجلاً این کار ممکن نبود فقط باستحکامات قلعه آن کوشیده و قشون معتبری آنجا گذاشته بشیراز که حکومتش متعلق بود
بود و برلشکر زیادی که در آنجا نشسته دیده جمع کرده بود سرداری داشت رانده و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او بشود
موجب تمامی او و اضمحلال و وفای اعتماد الدوله برادرزنش شده و بعد از آمدنش بشیراز بسبب غرضی که با بعضی اهالی و صاحب منصبان
عالیه بودند داشت و باعتقاد برخی ارباب زیادتی مالیاتی که از معمول بطور گزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده بعلاوه آنچه
اسب و اسلحه هر جا بوده بدست آورده برلشکریان قسمت نمود و جمعی از سپاه را بواسطه شدت سرمای زمستان در خانه های
اهالی منزل داده بود با خرابی بوده بجهه وقت طبیعت چنین اشتهار دادند و اسباب چینی کردند اسرار عظیم .
باری مدتی بود که اردو و لشکری باین بزرگی و منظمی کسی ندیده بود و آذوقه و اسلحه همه آماده و مهیا و چندین هزار اشتر و استر
بالاستمرار از اطراف آذوقه می آوردند و این قشون که بسیاریش در جنگ کرمان حاضر بوده رشادتها و جلادتها نموده بودند همه مورد
تحسین و خلعت و انعام و احسان شده بودند مایه تشویق همه گردیده مهیای جنگ بودند و همه این تدارکات بدفع افغان بود و اگر
اختلالی در کار این سردار و لشکر جرار نشده بود البته بنیان افغان را برانداخته بلکه تا سرحد هندوستان هم خاشاکشان را از روی
زمین میزدودند ولی این سردار شنید که مغلولاً فرستاده بطهران وارد و این قشون جرار شیر شکار متفرق گردید چنانکه اهالی
فارس تحقیق یا تحریک بدربار شاه سلطان حسین بجنگ بعضی فارسیان دیگر که در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی و عارض شدند
و مدعی هستند که وی باین تدارکات و لشکر رشید منظم بجنگ افغان دیگر بار مأمور شود فتح شایان و غلبه نمایان نماید و بر اقتدارش
بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایر مقتدرین بیگانه و درباری متقدم گردد و فتحعلی خان صدر اعظم که برادر زن اوست
بالاتر مایه ترقی باستحقاق او شود پس او را باید تدبیری در تمامی و شکست او کنند ناچاره و تقلب در کار دیگری سهل شود بحکم
شاه که بمدت معتدین بوده و نزد شاه معتمد و محرم شهدا این امر شده و شبی که شاه در بستر خوابیده بود جوابگاه وارد شدند شاه
ز سبیده برآشفت و سبب جسارت را پرسیده عرض کردند ما را قدرت این جرات نبود چون صدمه جانانه شاه را شنیدیم حفظ
وسلامتی شاه باعث بر این جسارت گردید که لطفعلی خان با این لشکر مستعد که در شیراز حاضر دارد بزودی وارد اصفهان شده
حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف میشود و از اینطرف نیز اعتماد الدوله با سه هزار نفر از اکراد غفلةً بطهران وارد و شما را محبوس
بلکه مقتول مینمایند و جای درنگ نیست زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد بقصد مزبور وارد میشود باید بزودی
[illegible] کرده وجهه اثبات قول خود کاغذی جعل نمودند که اعتماد الدوله بوالی کردستان نوشته با مهر سلطنتی ممهور کرده عاجلاً
بطهران خواسته شاه بدون اینکه کاغذ را بخواند بخود لرزید بعد از وحشت زیاد از آنها چاره خواست ایشان صلاح دیدند ۱۵۱
قورچی باشی پادشاه قورچی بقتل اعتماد الدوله مأمور شوند وی اعتماد و باین کار مأمور شد ولی بعضی خواجه سرایان که از
طرف مشورت شاه بودند عرض کردند که اعتماد الدوله ذخایر و دفاین بسیار دارد اگر غفلةً کشته شود از آن اموال چیزی
نصیب شاه نشود بهتر آنکه او در حبس و مکفوف البصر نموده بعد مطالبه ذخایر را اگر و سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه
بخانه اعتماد الدوله وارد شده در وقتی که در بستر راحت غنوده بود او را گرفته کور کردند و بمنزل خود برده که ذخایر و وصول
کنند و همان شبانه سرعان باطراف روانه کردند که در هر جا از قبیله وی کسی باشد گرفته بطهران فرستند و فرمان و حکمی
بکلانتر شیراز صادر شد که با امداد شهریان لطفعلی خان سردار را گرفته محبوساً و مغلولاً بطهران فرستند و اگر تحاشی

کند بزور اسلحه او را باطاعت مجبور کند ولی چنانچه پیش مسطور شده لطفعلیخان اظهار اطاعت کرده تسلیم شد و اصفهانش فرستادند
لکن دیگران سود نبردند زیرا دل سختیهای مدعیان هی بابه بدبختی ایشان شد باری بعد از این واقعات آن لشکر منظم و فنون
آن استعداد که سردار در شیراز جمع آورده بود همه متفرق گردید و بعد از سه روز جز توپخانه و احمال و اثقال چیزی و کسی از
آن جمعیت وارد و با حشمت بجا نماند آنچه انتظار کشیدند از سه هزار نفر زبگ و کرد موهومی خبری و اثری بظهور نرسید حتی
خوانین که از راه های بسیار دور میرسیدند غباری از راه گذاری نمی‌دیدند خلاصه چون خبری از هیچ طرفی نرسید شاه چیزی
دستگیرش شد و ملتفت گردید که چه خبر است و از ایما و اشاره اعتمادالدوله نادم شده صریح گفت نباید موئی از سر وی کم شود
هرکس قصد جان او کند و لقبا جان او را فدای وی میکنم اگر این حکم سخت نشده بود البته قصد جانش کرده بودند لابد حکیم باشی
و جراحان باستیام جراحات وی پرداختند و چاپارها از اطراف رسیدند و از چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلیخان مجبور و
زیارت حکم ابدا تخلف نورزیده تسلیم شده و غدر دشمنان بر شاه یقین گردید مجلس تحقیقی بر قرار کردند رجال و اعیان را
با اعتمادالدوله حاضر کردند و حضار تقصیرات آن با تقصیر را چنین بیان کردند اولا کاغذی بمهر سلطان باحضار
والی کردستان با سه هزار سوار نوشته فرستاده و احضار گران او جهت حبس سلطان ذکر بواسطه میل سپردن بلکه بهیا اتفاق
داشته و نوشته که شیوه را در هر جای بلاد بخواهند قتل و غارت کنند جز ایروان که برادرزاده اش آنجا حکومت داشته
دیگر بدون مشاوره با مجلس شوری و عرض بپادشاه امور کلیه دولتی را اجرا میداشتی و احکام نو در ایران مطاع تر از احکام
پادشاه بود دیگر باقرار خود هفتصد هزار تومان وجه داری اگر این مال دیوان نیست از کجا آورده و اگر از دیوان است چرا
خیانت کرده شاه روی بوی کرده فرمود جواب چه داری صدای شاه را که شنید روی بآنطرف کرده بنده عرض کرد
جواب دادن من دیگر چه حاصل که دشمنان من و خائنان پادشاه مرا از پای درآوردند دیگر چه فایده جز عایت آبروی خود و اولاد
خود که از خدمات ثبت بود دمان نماکه حاصل شده بود و اولاد دیگر هیچ جای باقی نماند و افسوس که تحقیق پادشاه بهترین خدام خود را
بدشمنان و خائنان داده باین روز نشانند اما کاغذی که بکردستان نوشته شده هر روز باید برود و ده روز سوار برسد
الی کنون چرا اثری بظهور نرسیده و من با سه هزار سوار چگونه شاه و اعیان و رجال او را حبس میتوانستم نمود و حال آنکه پانزده
هزار نفر قراول و غلامان خاصه در طهران هستند و انشی که باید این اتفاقات بیفتد قورچی باشی که خانه من آمد من برهنه
و تنها در منزل بجامه خواب بودم و در آن محوطه جز معدودی هم نیز نبود و لطفعلیخان را که میگفتند یاغی و طاغی است چگونه
بمحض زیارت فرمان تسلیم و مطیع گردید و در صورت اتحاد با لکزیها چرا در وقت یاغی شدن آنها برادرزاده جوان خود را
بجنگ آنها فرستاده چرا او را نکشتند دیگر این ایرادی که جسارت با مشورت دیگران امور دولت را خود مجری میدارد و یا عرض
و اطلاع بشاه بهترین شهود خود پادشاه است اگر باطلاع و میل دیگران شوری کاری میبایست بگذرد جنایت بپادشاه بود
و ده نفر اعتمادالدوله پیدا میشد و حال آنکه لیاقت و قابلیت این خدمت را هم همه میدانند اشخاص بصیرت و نظر کیمیا اثر خود پادشاه
از همه بیشتر بود و رجوع مهمات دولت البته بدیشان هم میشد و سبب راحت خود سلطان بود دیگر این که گویند حکم من
بر همه جا و همه کس نفوذ و نشور داشته من کی بوده ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام و فرامین است بفضل
و فضلش در هر دقیقه بسته بحکم و رای پادشاه است و ساکت شده دیگر هیچ نگفت باری چون نگاشته شده است زیاده
تفصیلش لازم نیست مطالب صحیح وی چنان بر شاه اثر کرد که در واقع گریست و اول علامات بدبختی و انقراض دولت
صفویه همین حرکت و تمام شدن او بود و بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزگی وارد شده عرض
کردند که دو سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مامورین دیوان را از ملک خود بیرون کردند و با دو هزار سوار جرار
ولایت ارمن و گرجستان و بعضی بلاد آذربایجان را قتل و غارت بکردند و سی هزار نفر از سنیهای شیروان همراه آنها شده
آن صفحات را دائم مغشوش داشتند و بدنات گنجه دست اندازی کرده و شماخی را محاصره نموده حاکم شماخی بدفع آنها
مامور شده لزگیه شبانه باردوی آنها حمله برده او را با جمعی از کسانش کشتند الغرض بعد از این فقرات در اوایل سنه ۱۱۳۴
هزار و صد و سی و چهار هجری آثار خوشوقتی موقتی جهة شاه و رجال در طهران ظاهر شد و از اخباری که از افغانستان

رسید چنان میشود که محمود و اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب لطفعلیخان اسب از اعراض نمود دیگر از خیال محاصره افتادند و شیخ
بحرین که سرکشیده بود خود بشت هزار تومان برسم پیشکش فرستاده شهید و متقبل این مبلغ همه ساله بود که عاید وارد در این بین حسن پاشا
حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدر اعظم عثمانی که مردی با حزم و دوستی دولت بود
معزول و صدارت عظمی بدیگری محول شد و گمان میرفت وی نیز برضد دولت ایران است و سفیری جهة مطالبه بعضی ولایات سرحدی مامور است
و اگر از طرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنگ نماید شاه قبل از وصول این خبر میخواست آدمی باسلامبول فرستد و بسلطان عثمانی
اظهار کند که اگر اتحاد و دوستی برقرار است دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوت و موصل و ایروان و بعضی ولایات دیگر را
بآل عثمان واگذار و بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی بحکام عرض راه احکام صادر شد که همه جا کمال احترامات و پذیرائی را بجا باورند
در اوایل ماه جدی امسال دری افندی سفیر عثمانی وارد طهران شد و بعد بحضور سلطان حسین در سلام احضار گردید از قراریکه نوشت
خود دری افندی تشریفات که در ثبت دولت ایران معمول شان است از دیدن و استقبال پی و تخت روان و سواران نیزه دار احترام
اطراف تخت روان که نامه سلطان در آن گذاشته بود آوردند چون در طهران سایر تشریفات دولتی و سلطنتی و تجملات ملوکانه حاضر
نبود بهمین قدرها اکتفا شده بود بدین وضع وارد باغی که الان ارک سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی در خیابان خارج
کمی که در آن محوطه است اتباع و ابادی ای ایشان بنیه معروف بچنارهای شاه عباسی است و آن بنا با امر شاه عباس در طهران شده
در آن باغ و عمارت منزل دادند خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شده بتالار سلام داخل گشت و نامه سلطان را بالای
سر گرفته زینتی که سلطان نشسته بود نزدیک شده دو پله بالا رفته تعظیم کرده بعد از خطبه زانو زده کاغذ را بوسیدم و بشاه دادم شاه نیز
هم تواضعی کرده نامه را گرفته بیکی از اعیان سپرده سه مرتبه اذن جلوس یافته آنوقت بمکانی که اشاره فرمود نشستم و آنوقت هم
که از باب احترام می نشستم برسوم صاحب بارانزوی مرا گرفته بنده و در بهان تا لاز خوان غذای مرسومی که گسترده شده بود
صرف شده و منزل معین عود نمودم الغصه در نوروز امسال مرتبه سوم و آخر دفعه بود که در طهران بحضور شاه و رفته مرخصی باسلامبول
یافتم اختصار و نگاشتن تمام ترقیات و تشریفات حضوریه خودش را جهة این بود که جای دیگر مطول عرض شده
این هم یک سفارت دیگر بود که در سفرنامه ژاک موریه مسطور است در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری که از انگلیس آمده بود بودم بعد از شیراز
و تشریفات لایقه لازمه تا فاصله سی قدم درب عمارت سلطنتی در دار الخلافه طهران همه از اسب پیاده شده با نامه و تحف پادشاه انگلیس
روانه شدیم چون وارد عمارت سلطنتی شدیم از دالان تاریک مندی عبور کرده بجای کوچکی رسیدیم چون ایام و دهه عاشورا بود
پذیرائی ما اسکار رسانی قانون مذهبی بود بم نمیخواستند که پذیرائی بطول انجامد ما را در یک تالار بزرگ پذیرفتند در عمارت معروف بتکیه خانه
خلاصه بعد از یک ساعت توقف در کشیکخانه خبر دادند که حال موقع است آنگاه وارد دیوانخانه شدیم بعد از ورود بانجا ایشیک آقاسی
آمد سفیر و جهت را ترتیبی که باید قرار داد اول ایلچی با نامه بعد من که حامل هدایا بودم زیردست سفیر بعد سایر اجزا زیردست من ترتیب
ولی دیگر خیلی دور از تالار رفتار ایستاده تعظیم کردیم قدری پیشتر رفته باز ایستاده تعظیم کردیم باز چند قدمی پیش رفته دفعه سوم تعظیم کردیم
و ایشیک آقاسی باشی معرفی کرده پس کفشها را بیرون کرده از اینجا پای برهنه وارد اطاق شدیم میرزا شفیع صدر اعظم نامه را از
دست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت بعد پادشاه اذن جلوس بسفیر داده او نشست و این اول مرتبه بود که سفیر دولت خارجه
در حضور پادشاه ایران جلوس نمود و سایر اجزای سفارت عقب سر او صف کشیده ایستاده بودند و پادشاه روی تخت مخصوص
معروف بتخت طاوس جلوس فرموده بودند بعد از مدت نیم ساعت ما را مرخص کرده بیرون آمدیم :
اگر چه رفتار و گفتار وحشیانه آن سفیر مذکور قبل را که در سنه ۱۱۳۳ دری افندی نام عثمانی شرفیاب حضور شاه سلطان حسین شده بود
نخواستیم بنگاریم ولی محض تطبیق و تقابل و سنجیدن دو مامور را قدر انسانیت و معقولیت و ادب و تربیت لازم شدم این دو کلمه را
باز بنگارم و ارباب بصیرت را تفاوت اشخاص است و متحیر مادم که دری افندی خود نگاشته است :
در عمارت از اسب پیاده شده وارد تالار شدم شاه سلطان حسین در محاذی درب ورود تالار روی مسند زرنگار مرصع مروارید
دوزی روی زمین تخت نشسته در یمین و یسار وزراء و ولات ایالات و امرا و بیگلربیگیان صف زده بعضی ایستاده و بعضی نشسته
و زیاده از سی نفر از سران و سرداران قزلباش همه با لباسهای ملون و سلاحهای مشعشع در دو طرف تالار صف زده

حاضر بودند ایلچی از میان اینها گذشته بدون اعتنا بأحدی مغرورانه رو بشاه سلطان حسین رفته آنروز عمامه از پارچه خانه دار
بر سر داشتم زیرا که اهل قلم بودم و ایشان را از این پارچه عمامه بایستی و خرقه دوشم بطانه اش خز و یقه اش سمور بود دو قدم تخت که ماندم
بادست اشاره بزمین کرده من برسم خودمان تعظیم کردم و سلام دادم وزیر اعظم فتحعلی خان اعتماد الدوله دو مرتبه خواست نامه را از دست
من گرفته بپادشاه ایران بدهد اعتنا نکردم خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرد و بگیرد اعتنا نکرده ندادم دست بعقب کشیدند تا خطرا
تمام کردم بعد زانو بزمین زده آنوقت بدست شاه دادم انتهی ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

تهران انجمن آرا مینگارد شهریست معروف بخوشی بلاد موصوف وقتی از اجزای مملکت ری بوده و ری نیز بقدمت بنیان و کثرت ابنای
بنی نوع انسان و ازدیاد نعمت و وفور حرفت و تکثر صنایع و تحصیل بدایع از مداین عظیمه ایران و اغلب دار الملک سلاطین عظیم الشأن
جلیل القدر بوده گویند نخست حضرت شیث بن آدم ع آنجا را بنا نهاده و بعد هوشنگ شاه پیشدادی بر عمارتش افزوده و در زمان تور به بعد
از آمدن سپاه توران و جنگ و غلبه های برایران خرابی و ویرانی بدانجا راه یافت و باز آباد شده جمعیت و نعمتش زیاده گردیده
دیگر بار افراسیاب ترک سلطان توران بالشکر بیمر ترکان بتاخت و تاز ایران آمده منوچهر را در قلعه طبرک ری که بر بالای کوه بود و اطرافش
قلعه های سخت و حصار و بروج مستحکم داشت مدتی محصور نمود و خرابیهای بسیار بآن ولایت رسید تا آخر الامر منوچهر و اتباعش شبانه از شهر طبرک
بیرون آمده از راه لارجان که جاده کمر و سر کوه معروف بهزار پا باراز پا باشد برستمدار و دیلمان رفتند و در قلعه مور که در
ولایت رویان و نور بود و بمتانت و نفاست معروف و موصوف تحصن جستند و اطراف خود از آب رودخانه خندقی چون دریا آب
بستند تا بعد از مدتها که افراسیاب از محاصره و توقف خود و تحصن منوچهر کسالت بهم رسانید قرار بر مصالحه و تعیین سرحد ایران و توران
دادند و چون رانتقرر و عهد قبول نمودند و افراسیاب مراجعت کرد و منوچهر از طبرستان برگشته آنشهر را باز تعمیر و مرمت کرد تا بعد باز
رو بخرابی و ویرانی نهاد چه کیقباد و کیکاوس بجانب نیشابور میل کردند و تختگاه ایشان در آنجا که ایران شهر نامیدند استقرار یافت پس از
ایشان کیخسرو همه عمر بخونخواهی پدر در لشکرکشی و سفر بود و بعد از واگذاشتن سلطنت ایران بلهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد چندان بکار
شهر ری نپرداختند تا غلبه عرب بر عجم و آن ویرانیها که بتمام ایران رسید تا لوای اقتدار و جهانگیری خلفای عباسی بلند شد و بهره داشته مهدی
عباسی در احیای عمارت آنشهر کوشید تا زمان هجوم لشکر تاتار با چنگیز خان بقتل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تا بعد سلاطین
مغول باز بکمال آبادی یافت و معمور شد .

شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد نوشته ری که مسقط الرأس من است در فتنه چنگیز خانی هفتصد هزار نفر از مردمان
معتبر و معروف بقتل رسیده و گنبدی که در ری کهنه بود هنوز برپاست بعضی مقبره طغرل سلجوقی دانسته اند خطاست بدلیل اینکه
وی را که کشتند سر او را ببغداد بردند و تن او را بر شتری به تبریز دکنش خوارزمشاه آوردند و آخرین سلسله سلجوقیان بود و این بنا
قبر فخرالدوله دیلمی است که شب در قلعه طبرک ری که بر فراز کوه بود و اطرافش قلعه ها و بروج محکم و پشت بند سخت بوده است و چشمه آب
و باغات و اشجار فراوان از هر جهت آراسته و متقی بود باستراحت پرداخت شبی شراب زیاد و گوشت گوساله بسیاری خورده
خبر گردید بلی این کهنه رباطی است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم خواهد بود لهذا اولادش بی غسل اورا دفن کرده
این بنای محکم را برسر قبرش ساختند که هنوز برجاست شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و شاه طهماسب چون قزوین را پای تخت و
دار الملک کرده بودند غالباً شاه طهماسب بزیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبد العظیم ابن عبدالله الحسنی
قرب طهران مشرف میشدند و در طهران قدری توقف مینمودند اندک اندک صورت آبادی یافت و بامر او سور و شهر و حصاری
برگرد او کشیدند و برج و باره برافراختند و حاکم نشین فرمودند خاصه در زمان شاه عباس که بمازندران آمد و شد مینمود
از اینجا عبور مینمود چند تهران آبادی گرفت و معمور شد و از اطراف و اکناف بحکم علیکم بسواد الاعظم در آنجا جمعیت شد و در اوایل
دولت ابدمدت قاجاریه بملاحظه قرب جوار استرآباد و مازندران طهران پای تخت و مرکز سلطنت شد و روز بروز رو به
ترقی نهاد و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب و بازار و سراهای مرغوب افراخته و ساخته و مسقط الرأس فقیر نیز در اینجا
مقرر است در سنه ۱۲۹۰ که مشغول جمع نفایس این موزه نفیس هستم شهر و خارج شهر بهمت و میمنت تخت سلطنت بلند بخت
حضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه چندان صورت آبادی و وسعت و نعمت و جمعیت یافته که کمتر شهری از شهرهای ممالک ایران

بهشت نشان بدان خوبی و وسعت و فراوانی و انواع نعمت و جمعیت انسانی باشد خاصه در آبادی و عمارات و باغات اطراف شهر
قدیم را هم که خندق و حصار جدیدی کشیده تمام یکپارچه شهر گردیده که چندین مقابل وسیعتر و بزرگتر گردیده از فرط صفای هوای باغات
و سبزه و اشجار خانها و استخرهای متعدد و هر نقاط و زیادی قنوات از تعریف و توصیف بیرون است و خیابانهای وسیع طولانی و
کارخانجات و صنایع و هر فن از حد و حصر افزون است بطوری عالم شده که رشک نگارخانه چین و برتر از سپهر برین است
نوشته اند که سابق بر این تمام خانه ها و منازلشان در زیر زمین بوده که غربا ابدا آنجا پی نمیبردند و از علامات چنین هم معلوم .

جاجرم شهریچه بوده میان نشابور و جوین و جرجان حمدالله مستوفی مینویسد اطرافش تا یکفرسخ چمن است که در آن
چمن گیاههای سم دار زهر دار میروید و بواسطه آن وقتی ممکن نشده اردو یا قافله و مکاری در آن سرزمین خیمه زنند .
در مسالک الممالک مشهور بجهان نمای ترکی مسطور است تا کنون پیش از باغات و اشجار چنان است که عبور لشکر و مسافر را از آفات
محفوظ میدارد و دیگر را عقیده آنست که از بابت گیاه و نبات سمی آنجا از ترک محفوظ است ممکن است مثل مرز زهره چیزی
داشته که حیوانات مجزوده بمیرد و قنقیس رسیده و چنین شهرت یافته .
از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۰۲ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه عباس اول بود و بسفر خراسان میرفتند آنجا یکی از منازل اردو بود
که ولیخان میرزای ولد طلیع خان نوادهٔ درمیش خان که یکی از امرای شاه عباس و سمت مصاهرت داشت بمصالح نامه
بزبری قرانخلوت که جوانی ساده و خوشروی مشکین موی نیک منظری بود که دلهای بیچاره کار از البته موی وخسته روی و خوی
وشهید تیغ ابروی خود داشت عاشق شده اظهار میل و عشق خود باوی نموده او هم اعتنا نکرده و در جزو بعرض همایون شاه رسانیده
در خفیه امر بکشتن او شده بود در این شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در حضور شراب زیادی خورده مست بجای در خود میرفت صالح [illegible]
از دنبالش رفته بششیری وبرا از پای در آورد و منصب قیب زوجه اش بحیخان میرزا برادر کوچکش بخشیده شد وجسد او را
چند روز انسکنند که عبرة للناظرین بوده باشد و بعدها دیگر کسی بجاجرم خلوت پادشاهان نظر بد نباشد تا حرکت اردو برادر با تمکین
استدعای دفن او نمود . و در انجمن آرا مینگارد که جاجرم ولایتی است از خراسان قصبه اش معمور و آباد و قلعه بزرگ
بزرگ دارد که در وسط واقع است و اطرافش بساتین و مزارع دارد و چهار صد خانوار در آن ساکن اند و در اصل جاگرم و میانه
نشابور و جوین و جرجان واقع شده و بعضی قراء آن مشرف است بر جبال ازادوار که اسم قصبه جوین است و بدرالدین
شاعر جاجرمی از آنجا بوده .

چارباغ هرات غالباً منزلگاه سلاطین عظام و پادشاهان کرام و امرای با قدر و احتشام بوده چون در سنه ۹۴۲
نهصد و چهل و دو از طرف شاه طهماسب اول بکرامی فرمان دار السلطنه هرات مفوض بسلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین
اغلی اتابیک شاهزاده و حکومت هرات معین گردید در سنه ۹۴۹ نهصد و چهل و نه همایون پادشاه سلطان هندوستان از شیر خان
افغان و ناسازگاری اعوان و اخوان روی توجه بایران آورد و این معنی را بدربار پادشاه بشرف عرض رسانیدند در جواب
فرمانی از دربار شاه طهماسب صفوی بر شرایط مهمانداری از هر جهت و حیثیت از قبیل تعیین منزل و ماکول و مشروب و البسه و غیره
تمام لوازم درخور پرسانی و احترامات شاهانه همایون پادشاه شرف صدور یافت که
فرمان همایون شرف نفاذ یافت . ایالت پناه شوکت و دستگاه شمسا للایالة و الاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو للّه
فرزند ارجمند و حاکم دار السلطنه هرات بمیر دیوان با انواع اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض را
کاو در اینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی برادر امارت پناه قراسلطان شاملو روانه درگاه دولت پناه کرده بودند که در تاریخ
دوازدهم [illegible] رسید مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر
رکاب خورشید قباب دُر دریای سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار ابهت و اقبال شجره طیبه گلستان شوکت و عظمت
و شجره ثمره خلافت و نصفت پادشاه برین و بحر نیر عالمتاب سپهر کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین و صاحب تمکین شهریار عالیجناب دارای تاج و نگین پادشاه والاجاه
فلک تمکین جهانبان بااورنگ و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار

المؤید من عند الله نصر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی نوشته بود چگوید که چه مقدار سرور و حبور روی نمود و بر شغف افزود
مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست   خبری راست بود ای همه جا محرم دوست   باشد آن روز که در بزم وصالش گیرم
بنشینم مراد دل خود همدم دوست   اقدام با ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداند که مشتاق آنحضرتم
اثر و لایت اسفراین را نیز آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال و اجبی و وجوهات دیوانی را
از ابتدای سال حال تصرف نموده موجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود مصروف دارد و بدستوری که در این نشان مرقوم است
مفصل بتفصیل و روز بروز عمل نموده از مضمون حکم جهان مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل کار دیده که یک اسب کتل
و استری که رکاب و یراق در خور داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه جابجا رفته و خود آن ایالت پناه با سه رأس
اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا تجهیز آنحضرت فرستاده شده و آن ایالت پناه نیز از طویله خود شش بدو آسوده خوش رنگ و پی
جسته که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجورد و کتلهای منقش
زردوز با غاشیه‌های زربفت که لایق آن اسبان و سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسبهای مذکور نهاده هر اسب را
بدو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفور مرحوم جنت مکان اناراللّه برهانه
شاه بابام نواب همایون رسیده بجواهر نفیس و لطیف مکلل گردیده مع شمشیر یراق طلا و نقره و کمر مرصع جقه قبضه و لفرست دیگران
آن پادشاه سکندر آیین فرستاده شده و سواری چهارصد ثوب جامه مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشته کمیده و بیست جامه خاص
آنحضرت و همچنین جهت ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و قالیچه مخمل و تکیه متکی از استر اطلس و سه زوج قالی دوازده ذرعی جوشقانی
خوش قماش و دوازده چادر قرمزی و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن برساند و روز بروز اشربه لذیذه سر راه نموده
با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از آبه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و بجایی
قرار دهند که فردا در منزل که فرود آیند امروز چادرهای با صفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و کارخانه
و مطبخ و جمیع کارخانه‌های ایشان از ترتیب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال
نزول فرمایند شربت گلاب و آلیموی خوش طعم ساخته با برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان
مشهدی و به دانه و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند و سعی کنند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه
بگلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق دیوانی طعام با اشربه مقرر دارند که کشیده باشند و امارت پناه قزاق
سلطان و امارت پناه جعفر سلطان با پانصد نفر و زنداق اقوام خود را با هزار نفر بعد از سه روز که آن پانصد نفر رفته
باشند باستقبال فرستد و در آن سه روز لشکر و امیران مذکور رنگ برنگ قد نظر در آورده و اسبان تازی نژاد مقرر
دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب خوب نیست و سراپای آنده هزار کس را نیز رنگین و پاکیزه
ساخته باشند و قرار دهند که چون این امرا بخدمت آنحضرت رسند زمین خدمت بوسیده و یک یک ملازمت نمایند و قدغن نموده
که در سر سواری و غیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان آنحضرت گفتگویی واقع نشود و بهیچ وجه از وجوه آزردگی بنوکر آن پادشاه
نرسد و در وقت سواری کوچ لشکر امرا از دو دور فوج فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد
در نزدیکیهای محل که بدولت قرار گرفته باشد تردد نمایند و نوعی که کسی بپادشاه خود خدمت بکند خدمت نمایند و آنچه نهایت
ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و هر ولایت که برسند همین قرار از ابواب انولایت بجا آیند و مقرر دارند که آن امیر را
خدمت کنند و مهمانی را بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و علاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس مزکی معلا تعلق آن ایالت پناه دارد چون امرای مذکور بملازمت برسند هر روز یکهزار و
دویست طبق طعام دیوانی که لایق خوان پادشاه باشد در مجلس گرامی بکشند هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود
نُه رأس اسب پیشکش نمایند که سه رأس اسب خاصه آنحضرت باشد و دیگری بامیر کرم معظم بهرام خان داده شود و پنج رأس
دیگر برای مخصوص هر کس که لایق باشد و نُه رأس را تماما از نظر خجسته اثر بگذرانند و بنمایند که کدام اسب از نواب کامیاب
و هر یک که قبول قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد بگویند که این حکایت هر چند بر نمات الا لایق خواهد بود و به

نخواهد بود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یکجهتی باشد بظهور آید و خاطر
آن نجابت را که از گردش روزگار ناهموار قدری غبار دارد بدلداری و غمخواری که در این نوع اوقات لایق و خوش نمات
مسرور گردانیده اند بدستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ما برسند بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از
طعام با متفرقات حلوا و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و مرباهای مطبوع و رشته خطائی خاصه که بگلاب و قند و عنبر اشهب
معطر باشند بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا دار السلطنه هراة باید که رفیق خدمت
و ملازمت باشند و دقیقه از دقایق خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا دار السلطنه هراة باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند
و دقیقه از دقایق خدمات نامرعی و فرو گذاشت ننمایند و چون بدوازده فرسخی ولایت هرات رسند آن ایالت پناه یکی از اقایان او بیاقی
کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت بازگذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهر
و سرحدات از هزاره و نکدری و غیره تا سی هزار نفر که شماره صحیح باشند از ملازمان آن ایالت پناه آنرا همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از استر و شتر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه
درآید و چون ملازمت آنحضرت سرافراز گردد پیش از جمیع حکایات اول از جانب ما دعای بسیار برساند و در همان روز که ملازمت
ممتاز گشته ترتیب و قاعده شکر پردازد و نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل
مقام کنند و جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که از اطلس و کمخای یزدی و دارایی‌های مشهدی و خافی باشد مخلع سازند و مجموع را
هم با بالاپوش مخمل بدهند و هر نفری از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی بوم الخرج بدهند و طعامهای الوان بدستور سرانجام
نماید و مجلس ملوکانه بیاراید که زبانها تحسین او گویا باشند و آوازها بگوش عالمیان رسند و تفصیل لشکر ایشان را داده روانه درگاه معلی
نماید و مبلغ ده هزار و پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور هست دریافت نموده بطریق
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بجا آن حضرت داشته بظهور رساند و از منزل مذکور تا شهر را چهار روزه بیاید و مهمانی طعام
بدستور روز اول کشیده و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران کمر خدمت بمیان بسته آداب ملازمت بعمل آورند
بشکرانه اینکه چنین پادشاهی که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت و ملازمت آنچه نهایت تواند باشد بجای آورند پسندیده
خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارید امروز در درون باغ عیدگاه سر خیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس
طبس و بالا متقاضی اصفهانی که در این ایام تمام نموده ترتیب دهند و ملاحظه نمایند در هر جا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و هر گل زمین
که در آب و هوا و لطافت و نزهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده پیش
رود و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش قدوم نواب کامیاب است و خود در راه دم بدم خاطر اشرف را
بهرباغی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فرسخی بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند
ارجمند باشد و مصاحب آن فرزند اعز ارشد را بنوبت استقبال از منزل بیرون آورده آن شهر و باغی که در نوروز پار سال بر آن فرزند
ارسال داشته بودیم پوشانیده و یکی از امراء و ریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دار السلطنه
گذاشته فرزند مذکور را سوار کند در وقت توجه بشهر امارت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب وادارد و چادر و شتر و اسباب
بگذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شود از دور نزدیک کنند و ایالت پناه شاه رابه باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون
آید قدغن نماید که جمیع لشکریان بدستور مقرر سوار شوند و متوجه استقبال گردند چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه برسند
چنانکه میدان میانه ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید
اگر قبول کند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار را پیاده ساخته تعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را
بوسیده قواعد خدمت و حرمت آنچه مقدور و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند
مذکور را از اسب فرود آورده و خدمت کند و اول پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را بوسد فرزند مذکور را متوجه سواری
سازند و بدستور سوار گرداند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر گردند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند در خدمت پادشاه
باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او بواسطه حجاب جواب نتواند گفت چنانکه باید آن ایالت پناه

جواب لایق عرض کنند و در منزل آنفرزند پادشاه را مهمان کنند و بدین دستور که چون شاه خورشید بردل عنایه فی الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر مجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین کمیزارود دویست طبق طعام الوان بلنگری محمد خانی و دیگر طباق چینی و طلا و نقره با سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوان نهاده و بمجلس آورند بعد از آن شربتهای لذیذه آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده کشند پس بجهت راس اسب لایق رعنا از طویله آن فرزند ارجمند حاضر نموده جلهای اطلس مخمل بر آن کشند و باید حافظ صابر قاقی و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنایی و حافظ دوست محمد جانی و استاد یوسف مودود و دیگر گویندها و سازندهای مشهور که در شهر باشند همه حاضر بوده پادشاه هرگاه خواهند سرور بخش خاطر فیض مظاهر گردند بتوقف نغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هرکس را که قابل آن مجلس دانند از دور و نزدیک در خدمت باشند و دیگر شنقار و چرخ و بازو باشه و شاهین و آنچه از جوارح که در سرکار آن فرزند ارجمند و آن امیر ایالت پناه باولاد بوده باشد پیشکش کنند و ملازمان ایشان را انعام خلعتهای ارزشمین از هر جنس بهر یک علیحده فراخور آن کس از مخمل الوان و خارا و کمه کلاتون و طلاباف بپوشانند و چون بمنزل روند و ملازمان ایشان را انعام فرزند ارجمند داد و آن آنفرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهر یک از ایشان جداجدا اسب و یا و اسب فراخور هر کس بدهند و انعام کمتر از سه تومان نباشد و دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و کمخاهای فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که غایت لطف باشد و سیصد تومان زر نقد در کیسه باقماش مذکور بکشند و بلشکر هر نفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهید و سه روز در سر خیابان و گازرگاه سیر نموده باشند و در این سه روز از در باغ چهارباغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان که عیدگاه است بفرمایند که معرفه چهارباغ بندی و آیین شیرین بندند و بهر صنعت که یکی از امرای مذکور را سر یک سازند تا منصب یکدیگر آیین بندند اسب و اصلح است که چون پادشاه آنفرزند بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم عالمیان بوجود خود مشرف خواهند ساخت هراة است بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گوی که هستند در آورند که باعث سرور ایشان گردد روز سیم که از این چهارباغ بگذرد خاطر روی نمود چارچیان در شهر و محلات و صده و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند تا تمام مردم دو صباح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته باشند قالیها و فرش و پلاس انداخته عورات بنشینند چنانچه قاعده آن شهر است بدانکه گویان و پای کوبان و جهام شیرین کوها و شیرین کاری در آیند و از هر محله و کوچه صاحب نغمه بیرون آمده باشند که در ملا و عالم مثل آن نباشد بعد از آن پادشاه با ادب و عزت گویند که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سرو گردن اسب ایشان پیش عنان مرکب ایشان آزاد باشند بروند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نیز نزدیک رفته باشند که اگر عمارات و منازل و بساتین رسید هرچه دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت در شهر در آیند چهارباغ را سیر فرمایند و در باغچه که هنگام مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه جنه بودن و خواب کردن و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاه ایشان نزول فرمایند حمام چهارباغ و جاهای دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو نمایند و هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدینها باشد و روز اول عزیز فرزند ارجمند بطعام وافر مهمانی نماید چون ایشان بطرف متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند هر روز عرضه داشت کند و روانه درگاه معلی گرداند و عسس رشید که معزالدین محمد حسین کلانتر دار السلطنه هراة مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روز که بشهر در آیند هر روز نامه منشی نوشته ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانده و جمیع حکایات و روایات در ولایات بدو بگنجد که در مجلس گذرد تعلیم گرفته بدست معتمدان راه روانه درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شربت و میوه سه هزار طبق کشیده باشد بشود و یراق منزوری مذکور بدین طریق روبراه نماید اول پنجاه چادر و دویست سایبان و چادر بزرگ که بجهت عامه ترتیب کرده عرض نموده بود با دوازده زوج قالی پنجدرعی و سه قطار مایه و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دو کیهان تمامی با سرپوش سفید با دو قطار استر در مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند برین دستور که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج در ولایت خود مهمانی کنند و حاکم باخرز در جام مهمانی نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد

خورد که بجز سخن شهد است مهمانی نمایند انتهی . و انصافاً سلاطین ممالک ایران پادشاهان جلیل القدر عظیم الشان این قطعه جنت نشان آفتاب جهان و سایه پروردگار عالمیان بوده و هستند اگر تواریخ را کسی درست ملاحظه نماید از مدتها که نوشته اند مطالب تاریخی را بروی کاغذ برده نگاهداری کنند دیده میشود که چه مروت و فتوتها و جلادت و رشادتها و رأفت و عدالتها داشته اند که انقلاب سرآمد دلیران و شجاعان و مردان نامی و جواد و سخیان گرامی و دارای اوصاف غیر متناهی بوده اند .

هرات شهریست معروف و باعتدال فصول موصوف آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن شهر در میان دو کوه در طرف شمال واقع شده و فاصله آن دو کوه سه فرسخ و نیم مسافت است و بیست و پنج فرسنگ طول آن و مجموع این جلگاه معمور و هفت نهر بزرگ در آنجا جاریست از آب و بکه قریه قدیم و وسیع است تا کوسویه که سی فرسخ است عمارات و باغات و بلوکات هراة است که نهر رود پا بالان مشهور است در میان قراء و بلوکات میرود و از دو سوی خود بتمامی مزارع آب میدهد و در ایام دو هزار الی سه هزار سنگ آب در این رود می آید و در اصل بنای آن اختلاف است شهر قدیم آن قشنج که معرب نام هوشنگ است و او پسر سیامک بن کیومرث بود آن شهر را بنا نموده جامع تاریخ قدیم هرات در بنای آن وجوهی بیان کرده که در این مقام مناسب نیست و نیز گفته شیره نام از نژاد کیومرث نا بوده برای بنای این شهر را که است نهاده و از خدمت سر باز زده و اکنون آن شهر شمیران که از بناهای شیره بوده در میان قهندز (کهندز) واقع است و در زمان همین آن شهر را وسیع تر کردند باری بخیره بن حاوثیه قتل عام خراب شد که در تواریخ مسطور است و مشایخ و شعرا و حکما و فضلای آن شهر معروف و مشهور اند و هراة نیز خوانند در فارسی نیز دو قریب است که برای تمجوری و خوبی و حاصل خیزی هراة و مروزرو گویند و هراة و مرو و خراسان را تشبیه کرده اند و هری نیز بهرات و خراسان گویند چنانچه فرموده اند
اسبی مرغزی بشهر هری سوی بازار برد تا شترخری وگر کسی پرسد تر از شهر با خوشتر کدام در جواب او راست خواهی گفتن او را گو هری
این جهان را بسمو دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهری چون گوهری در جای خود شده بیاید .

یزد شهریست معروف و اهالیش بکسب و تجارت موصوف اند و از بناهای یزدجرد پادشاه عجم و بزندان سکندر مشهور است و پارسیان قدیم ایران ایزدان بیشتر در آن سکنی دارند .

خاف ناحیه ایست بخراسان منسوب بخاف زرده شی و سنجان و زوزن از محال آنست شاه سنجان عارف و ابو سهل زوزنی و دیگر از اکابر بر خواسته اند خاف بواو عربیاست .

باخرز قصبه ایست از خراسان طرف مشرق هرات واقع و مسکن اهل هراة است و از آنجاست شیخ سیف الدین باخرزی صوفیه .

زاوه شهری بوده است بخراسان بعد از آنکه قطب الدین حیدر زرک از ترکستان بخراسان آمده و در آنجا منزل گزیده بجوار رحمت خدا رفت در آنجا مدفون شده تربت حیدریه معروف و موسوم گردیده و او در سنه ۵۹۷ پانصد و نود و هفت رحلت یافته و سید حیدر تونی غیر وی است و مزارش در تبریز است و این بیانات برای آنست که شناسایی این اسامی در مطالب پیش برده شده .

کندز و کهندز که معربش قهندز است شهری بود بترکستان آباد کرده جمشید جم و دارالملک او بود فریدون آنرا تعمیر کرده و افراسیاب آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و در وسعت و آبادی آن شهر کوشید و چون از اتراک پادشاه را خان و شهر را بالیغ گویند آن شهر خان بالیغ نام یافت و آباد و معمور و بزرگترین اکثر شهرها شده و بکین و پکن معروف گردید .

چهار محال

چمنی وسیع و سبز و خرم چون بهشت ارم که بچمن گنبد مان موصوف و از محلات مشهور و معروف است و در جزو اصفهان . و چهار محال اسم تکیه آنست از وقایعات روزگار در سنه ۱۱۶۴ هزار و صد و شصت و چهار یکی قتل فتحعلی خان است چون خالی از لطفی نبود مرقوم میشود خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان وکیل در تواریخ مثبت و انقلابات آن زمان تمام ضبط است که اگر هست البته تاریخی و نسخه از حالات این سلطان رؤوف رحیم حکیم حلیم رشید عادل با ذل بچنگ آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباشد آهنگ تقییس و تطبیق نموده شمه از حالات و رفتار او و سلوک با همسایگان خارجه نگاشته میشود مختصر این است که تجدید خصوصیت در میانه بوده که احتیاج بشرح نیست عاقبت آن خصوصیت بنقار و کدورت مبدل شد و بعد از آنکه کریمخان در سنه مزبور بایکی هزار نفر قشون که از کرمانشاهان و همدان و طایر دار الوار و غیره جمع آوری نموده بود بعزم تسخیر اصفهان و مقابله با علیمردانخان بشیراز از اسمعیل میرزا نامی از احفاد صفویه بدست آورده شاه خوانده با خود

برداشته بطرف اصفهان بمقابله کریمخان سرانده در بلوک چهار محال تلاقی فریقین شده جماعت بختیاری و سپاه علیمردان خان منهزم شدند و خود او بطرف خوزستان فرار کرد و کریمخان شاه طفل را با خود باصفهان آورده بر تخت نشانده لقب وکیل الدوله یافت و بعد از فتوحات آذربایجان که خبر طغیان شیخعلیخان زند برادر کریمخان در اصفهان مسموع معزی الیه گردیده این خبر را پنهان داشته بطرف اصفهان قبل از ورود و یکانیان بزرگان از تردد کشتن عساکر کریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان و عیال وکیل را در کوه پناهیده بطرف بختیاری رفت کریمخان بعد از ورود باصفهان و اطلاع از کماهی حالات برادر در تعاقب نموده و در چمن کشدمان چهار محال اردو زده شب را بسر برده و در این ضمن سرگذشت فتحعلی خان را نیز بخاطر آورد که در ایام دولت از طرف آزادخان او را تعاقب نموده در همین یورش بکریمخان رسید و حرم کریمخان نیز همراه و طفل شیرخواره داشت که در تاخت و فرار بخدای طفل شیرخوار مانع در چستی و خودداری مادر بود و نزدیک بود که وی اسیر و دستگیر و در قید و زنجیر در آرد تا کریمخان که در سر تاخت جهت چابکی و خودداری و چستی سوار و در بردن حرم خود از چنگ تعاقب دشمنان خاصه بهتر بر خونخواری چون فتحعلی خان مجبور شده و بار سنگین طفل شیرخوارهٔ خود را از بغل مادر ربوده در آب با صحرا بدور انداخت و نسبی بحرم خود و بیش نزده باب او زده راندند و جانی بدر بردند و این خود خیلی نزد دشتی سوار است باری در این استراحت و آسایش اجبار خود و سوز دل مادر و حالت یأس و فقدان فرزند بخاطرش آمد و بسیار متألم شد و نجات او در طفل دلش بسوخت و شعلهٔ غضبش برافروخت اتفاقاً فتحعلی خان هم همراه اردوی ملک خرگاه بود همان لحظه او را احضار و تفصیل را بیاد آورد او گردید و حکم بقتلش داده سرش را بریدند .

جاسب ولایتی است در نهایت برودت آب و هوا و از ییلاقات بسیار سرد و در این زمان از مضافات قم و حکومتش جزو ولایت خود قم و در میان دره واقع است چهار طرفش کوهسار خیوبش ولیجان و نراق و شمالش قریهٔ کرمجگان مشرقش محدود بکوهسار اردهال موقوفش مسمی بکهال رایج میشود عرض دره که جاسب در آن واقع است بموجب تخمین طول آن دره یکفرسخ و نیم که گویند جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریه بهای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به بنو رجیا شد و این امیر در نراق و دلیجان و دهات تشکیل حکومت داشته و در آنجا دو بنای محکم گذاشته از جمله سدی است که برود خانهٔ آبار قم بسته و نهری برای زراعت بنو جاری ساخته و این سد بیست و پنج ذرع عرض و هشت ذرع طول و چهارده ذرع ارتفاع دارد سنگهای مربع سفیده که هریک ده گره مغز و یا میباشد یک اندازه و بگچ و ساروج استحکام داده بساروج بکار برده اند و چنان استحکامی است که در این مدت متمادی یکی از سنگهای مزبور نیفتاده و در کنار سد شش گلوله از سنگ بریده اند که بقدری سنگ آب از آن میگذرد و از خصایص آن سنگ گلو این است که هر چیزی بمجرای دخول آب بیندازند از طرف خروج آب آن را قطعه قطعه خورد کرده بیرون می آورد و هرگز محتاج بتنقیه نمی شود و مجرایش در این مدت متمادی بحیره نگرفته است و دیگری بهم رسانیده و امیر مذکور آتشکده در دو فرسخی بنو در کوه معروف بکوه آتشکده ساخته در تمام چهار صفه بنا شده و هنوز پایه هایش برقرار است و در آن سنگهای عریض طویل بکار برده اند که هر قطعه سنگی از آن یکذرع و نیم عرض و سه ذرع طول دارد و دوازده گره کلفتی هر پارچه سنگ میشود و در این بنا که خراب شده چهار عدد از آن سنگها روی هم نصب و استوار است و در کنار آتشکده چشمه جاریست که از آن آب زراعت مینمایند هوائی خوب و مرتعی دلکش و مرغوب دارد که الحال متعلق بچند خانوار بختیاری است و در اصل آتشکده واقع است با جمله امیر مذکور در ایام حکومت این نواحی جاسب را محل آب و مأوای بنای خود قرار داده و بواسطه خوبی و لطافت هوا و عذوبت میاه تابستان این مکان را ییلاق و اقامتگاه خود قرار داده و این محل را جای آب نامیده اند بکثرت تلفظ جای آب و رفته رفته مخفف جاسب گردیده و مستعمل شده .

چالدران از اعمال خوی و در شمال غربی آن شهر واقع است و واقعهٔ اتفاقیهٔ آن جنگی که میان شاه اسمعیل و سلطان سلیمخان واقع شده و الحق در روزگار خیلی اهمیت دارد جلادت و رشادتی که در جنگ آن روز از سلطان سلاطین شاه اسمعیل صفوی بسر زد گوش روزگار نشنیده و دیدهٔ لیل و نهار ندیده اگرچه در السنه و افواه زایدالوصف دایر و مشهور است و در کتب تواریخ خارجه و داخله مسطور و با کمال تحقیق نزد فرنگی و ایرانی و رومی و هندی او جزو این واقعه ثبت و ضبط است ولی بعضی دقایق و ملاحظات در این واقعه هست که اغلب دفاتر را از آن نکات خالی یافتم اگرچه در جای دیگر مرقوم شده و تکرار مینماید لکن جهت مزید بصیرت و اطلاع عرض میشود .

چون مواد معاودات فیمابین شاه اسمعیل صفوی موسوی مرتضوی و سلطان سلیمخان عثمانی مستحکم گردید نامه ها از جانبین ارسال و مرسول شد که آنها نیز بر دواعی منافقت و مخاصمت افزود و صورت آن نامه ها را دیدم از آنجائیکه عبارات چندی در آنها درج است که غبار کدورت و ملالت را مهیج و در کتب و دفاتر از این قبیل نگارشات از ملاحظه دور خاصه در این حوزهٔ دانش که رعایت بسیار ضرور و منظور است منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ و سلسلهٔ خسارت و ضرر رسش هیچ در هیچ است صرف نظر کردن بشکوتر و بدرکت ذکاوت اهل بصر گذاشتن بهتر و واضح است که اینگونه نکات جهت بصیر دیده و حریف صاحب نظر است که خود ناگفته مبداء تبدیل نوشته میخوانند خلاصه انجام مکاتبات گویا هم اشاره بر این بوده هر دو انگشت که لب بندد و بازو بکشاید راه آمدن لشکریان شمار استحفاظ نگاهشتم و قلاده از گردن شیران ایران برداشتم تا مرد آنچه در بازو و زور از او دارد آزمون نماید .

در مقدمهٔ جنگ چالدران چیقراولان قشون عثمانی یکنفر از جلوداران مخصوص شاه اسمعیل را که بقصد جاسوسی و درک بعضی اطلاعات داخل عساکر سلطان سلیمخان شده بود گرفته نزد سلطان بردند و سلطان سلیمخان جلودار مخصوص را با ایلچی شاه اسمعیل که در حبس داشتند مقتول نمودند امرای بغداد و کردستان و دیاربکر و استاجلو محمد و محمد کمونه و امرای اصفهان و فارس و لرستان در میان جنگ در رکاب مبارک بودند سلطان سلیمخان با دویست هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ آتشبار خونریز روی بتبریز نهاد و چنین جرات و جسارتی و تهیه و تدارکی از دولت کان نمیرفت این خبر که رسید شاه در حدود همدان بود بمحض شنیدن بطرف تبریز و از آنجا با سی هزار نفر در کمال سرعت رو بچالدران نهاد و سپاه در رکاب از سرعت حرکت و سختی راه زیاده از حد خسته و درمانده بودند و دسته دسته سوار و نوکر بعقب مانده و بمحض ورود شاه با قلیل جمعیتی که همراه رسیده بود صف جنگ آراستند و سپاه عثمانی با بدارکشیان و حاضر بیکار صحرا و تلال و دره و جبال را فرو گرفته قشلو و لشکر و حصار از توپ و فوج اطراف خود را محکم ساخته بودند و چون دریای ذخار کوه پایدار دشت و کوهسار را گرفته شاه بدون درنگ شروع بجنگ نمود و در اثنای جدال و اشتعال نایرهٔ حرب و قتال سنان پاشا والی آناطولی با قشون ابوالمجمی خود بطرف میمنه لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنگ و کارزار نمایانی نمود در آن میان یکی از سران عثمانی که برشادت و تهور مشهور و معروف بود محمد پسر استاجلو را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این خیلی اسباب وهن و انکسار برای لشکر شاه شد با وجود این لشکریان و مردان جنگی ایران یکمرتبه حمله بقشون رومی برده حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بیروح شدند اکثر سرکردگان و مردان عساکر عثمانی یک دفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی بسپاه عثمانی دست داد و سلطان خبر رسید خود شخصاً با توپخانه و استعداد و دسته زنده لشکر خاصه همراه خود و استعدادات مرتبه و امرای میمنه و میسره روی بآن نقطه منقلب نهاده که مدد و قوت آنجا کردند و در واقع لشکر قزلباش در مقابل آن سپاه جرار و دریای ذخار از عشر هم کمتر بوده و تا قابل صف آرائی و تعیین نقاط میسره و میمنه و قلب و جناح نبود و هر نقطه که شاه اسمعیل حمله مینمود و حمله میبرد آن مشت سپاه در عقب ایشان زور آورشده و پس و پیش و اطراف ایشان نموده محافظت ذات اقدس را میکرده اند و امرا آن روز بر یکدیگر تقدم و پیشی میگرفته اند از قرار تحریر و ترقیم بعضی مطالب و فقرات از منوره نکات جنگ آن روز تمام این جمع امرا و سرداران و سرکرده و اعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا میکردند بعد از رسیدن بآن سرزمین و دیدن سپاه عثمانی و حاضر و فراهم بودن اسباب قتال ایشان و عدم فراهم بودن اسباب و سپاه خودشان همه قتل را یقین کردند و شهادت را معین دیدند با یکدیگر معاهده کرده قسم ارکه داشتند و هم قسم شدند که تا یکنفر از ما زنده و باقی هست سعی کنند که آسیبی بوجود مبارک نرسد و حفظ جان مرشد کامل و خلیفهٔ سلطان برحق الارض را الزم و اوجب از حفظ جان خود دانند و اطاعت مرشد امروز بر جان و عیال و فرزندان رجحان دارد این عهد و هم قسم شدن و تفاق حقیقی سبب شد که شاه از آن معرکهٔ پر خطر و دریای لشکر جانی بدر برد باری هوش و چشم و گوش سران و سرداران و امرا و همراهان باشاره و فرمان سلطان بود و آن روز مدام خون تازه از شمشیر شاه اسمعیل میریخت و گاهی دست و قبضه بخون میچسبید و القصه سلطان با استعداد زیاد آن نقطه منقلب منهزم ابداً و نرسانده خود در رسید و هنگامه کارزار بشدت هر چه تمامتر گرم گردید دلیران دست و پنجه نرم کردند و کم کم کار بر لشکر شاه سخت شد چون امید و جمعیت ابداً با هم نسبتی نداشتند و شاه با این قلیل سپاه در یک نقطه زیست میکردند که لشکر رومی میتواند آنها را در میان گیرد و محاصره نماید

شاه اسمعیل و امرا هم اگر این جنگ را آماده و مجهز و مترقب بودند و طرف مقابل کمال تدارک و جمع آوری از توپخانه و قورخانه و سوار و سرباز و پیاده نهایت احتیاط را دیده بودند با وجود اینکه خان محمد استاجلو از دیاربکر با قدری قشون بشاه اسمعیل ملحق شده بود نفرات قشون شاه بیست هزار نفر رسیده بود باز کاری کوبی و در مقابل قشون عثمانی قلیل ابوبی بودند و مورخین بکیدین قسم ضبط کرده اند بطور اقل صد و پنجاه هزار جنگی گفته اند که هر نفر ایرانی در میدان جنگ در مقابل ده الی پانزده نفر عثمانی غالب شده و لی هر یک از آن معدود از امرای زنده و شجعان نخبهٔ دلیران ایران و دلاوران نامی قزلباش بودند و شاه اسمعیل داد مردی در میدان رزم میداد و خود نفسه در آن معرکه رشادت نمایانی بروز داده با کمال جلادت جنگ میکرد و تمام امرای ایشان سرکشی و شمشیر زدن و دلداری میداد تا مجروح و زخمدار شد یکی از اتفاقات با خطر این بود که در ابتدای جنگ اوچ اوغلی نام که از دلاوران و سرکردگان معروف عثمانی در آداب بکار بردن نیزه و شمشیر و کمان و تیر مسلط و بی نظیر بود نزد سلطان عثمانی و پیش تازان و سرداران و پاشایان خود تعزز و تمام بطور تفخیر گفته بود که این عجم اوغلی درویش زاده کیست که اینقدر با هلش میدهید و جسور و شیرگیر شکیدی میکنید من بشما نشان دهم با یک ضرب نیزه از روی زین بر دارم یکی از پاشایان واقف بان که در جنگ شروان و ابتدای طلوع و ظهورش با هشتاد نفر شرفیاب حاصل کرده بود به نصوحی گفت سردار چه میگوی اگر از ضرب شمشیر و تاب بزور دلیران شیر شکار را در قلل و براجواب دشمنان در بابار را در لجهای تکاپوان و تاب نیست همین دلیل کافی و برهانی وافی است که با چند نفر لشکر با این سپاه و بجه و مرخبه صاف است چگونه میکوشند و تنها هر نقطه چون شیر ژیان و ببر دمان حمله میبرند و منهزم میشوند اوچ اوغلی خشمگین شده بعزم مبارزت پادشاه ایران بکران خود در اطراف لشکر ایران تاخت و با اسم و تخصه شاه را بمیدان رزم خواست آنچه امرا عرض و التماس کردند و تمنا و درخواست نمودند که سلطان خسرو دربان مقابل آن محتال کشیده مال نفرمایند مفید نیفتاده و بجهت درنگ اجابت آن جنگ را فرموده بمیدانش رخش جلادت تاختند پادشاه صفوی نژاد مصطفوی حب و مرتضوی نسب در همان میدو تاخت که مقابلش رسیدند فرصت نیزه بازی و تیغ اندازی و رزم مبارزش نداده در کشش شمشیر چنان بر کمرش زدند که بجز برق عبور تیغ از پشت سرش مجال دیدن کاری نشد و چون جبار ترا از کمر دو قسمت شده نیمه سر و تنه و دستها بر زمین افتاد و نیمه تنه بروی زین و پاها در رکاب مانده بود که اسبش بهمان حیات او را برداشته بمیان اردوی عثمانیان تا محل طویله و چادر برده بود که بی اختیار از جماعت عثمانیان که بتماشای این دست و بازو کردن بسوی میدان کشیده بودند با قزلباشان صدای احسنت احسنت و آفرین آفرین بصوت بلند برخاست و دوست و دشمن مرحبا و بارک الله گفتند بلکه ملک گفت احسن فلک گفت زه

هر چند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس برزم مقابل می آمد شب را باز دستجات خود را تغییر داده تازه نفسان را برابر شیرزه شیران آوردند دیگر هنگام غروب آفتاب آنچه از قزلباشان و فداییان باقی مانده بود خسته و تنگ و عنان گسسته دل و پشت شکسته آن حتی مسافت دو فرسنگ از میدان الی چالدران و آن مقابل هر فردی با ده نفر و جدال و رزم از صبح تا شام مقابل این دریای عسکر و صحرای لشکر تشنه و گرسنه دیگر تاب مقاومت نیاورده امیری از امرا خان شاه را از معرکه بیرون آورد که عنقریب پادشاه دستگیر لشکریان و ممالک ایران ویران و پایمال ستوران عثمانیان خواهد شد بقدری شاه شمشیر زده بود و با طراف میدان تاخت و تاز کرده که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود باری بقیه سپاه همین که از سالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شدند دیگر پشت کرده رو بفرار آوردند شاه و بعضی از امرا و سپاه بدره جزین هم در انبار آمدند اعدای اعداد در تعاقب ننمودن شاه و همراهان نمود و غارت احمال و اثقال میدان قناعت کردند ولی آنچه اسب و نعش می یافتند همه عثمانی بود نوشته اند ده هزار نفر مشتر جا در میدان جنگ ایرانی کشته شده بود و ایرانیان متفقاً و متحد از صبح تا شام در میدان جنگ روی هم رفته نفری هشت نفر الی ده نفر عثمانی کشته بودند مختلف نوشته اند دیگری گفته چون این ده هزار نفر متحد قزلباش قبل از عصر آن روز کشته نشده اند تدریج بوده روی هم رفته نفری پنج نفر بقتل آورده پنجاه هزار نفر عثمانی بقتل آمده و لی زیاده بر این تلف شده چرا که تا سه چهار روز بعد هم ده هزار نفر متجاوز زخمی و مجروح از عثمانی مرده بود عثمانیان که هر ساله سپاهی بطرف ایران حرکت میدادند و در یکی از نقطه های ایران لا محاله جنگ میکردند دیگر تا شاه اسمعیل زنده بود اسم ایران و جنگ با ایرانیان را بزبان نمی آوردند القصه سلطان سلیم بعد از سه روز رفع خستگی و انتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف تبریز حرکت کرده و مدت سه چهار روز بیشتر در تبریز توقف ننمود و بزودی در کمال سرعت از آن ورطه رخت بیرون کشیده

کوچ کردند و نوشته اند با سه هزار نفر سپاه به تبریز آمد روزی نماز جمعه در مسجد جامع شد خطیب بمنبر رفته بعد از حمد و ثنا و تشریف سؤال و جواب و اصحابش و اولاد طاهره خیر دعای وجود مبارک شاه اسمعیل کرده بعد سلطان حاضر عثمانی را نام برده بود سلطان سلیم با مراد کسان خود گفته بود مملکت و رعیتی که سلطانشان شکست خورده بهزیمت رفته و بود و نبودش معلوم نیست در حضور سلطان قاهر غالب حاضر سلطان خطیب در منبر نام او را مقدم و دعا کرده و تعظیمش میدارد دور نیست در آن مملکت وجود میان آن رعیت از صلاح و فلاح بیرونست و بزودی باید بیرون کشید از اینجا رخت خویش ولی خرابی و قتل خیلی کردند و آنچه یافتند بردند و از اسیر و قتل و غارت فروگذاشت نکردند یوم چهارشنبه ۲۲ رجب سنه ۹۲۰ نهصد و بیست بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمان فرمای خراسان را که در تبریز بود و جمعی از ارباب حرفت و صنایع خراسانی و تبریزی باسلامبول کوچانیدند و هنگام عبور ارس از رود ارس اسب و شتر و اسباب و اشخاص زیاد از لشکر رومی برود ارس غرق و هلاک شدند.

جبل جبال

عبارتست از عراق عجم حالیه مطابق شرحی که علمای جغرافی قدیم از قبیل استرابن یونانی در کتب خود ضبط نموده اند و این مملکت را موسوم بمدی کرده اند ما هم از تحقیقات او میگذاریم و بترتیب قوال دیگر را هم بعد از جغرافی نگاران یونانی و عرب و عجم می نویسیم و جهت وجه تسمیه مدی بیان میکنیم

قدما که این ناحیه را مدی و سکنه و اهالیش را مد خطاب میکردند چنین معتقد بودند که اهالی این ناحیه از اولاد مادی بن یافث بن نوح بوده اند لهذا آنها را منسوب بمادی نموده اند و مد خوانده اند و مملکت را مدی گفتند یعنی مملکت اولاد مادی و شاهد این قول فصل دهم سفر تکوین توریه شریف است که در این فصل در تعداد اولاد حضرت نوح یکی مادی بن یافث را میشمارد و در اکثر نوشتجات قدیم ثابت است استرابن یونانی که از معارف و مشاهیر مورخین و مصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و با سلاطین اشکانی که در ایران سلطنت داشتند معاصر بوده گوید مدی منقسم بدو قسمت است مدی کبیر و مدی صغیر اما مدی کبیر پای تخت و دار الملک او شهر اکباتان که همدان است بوده و اکباتان شهری عمده و پای تخت سلاطین مدی که افراسیاب بن پشنگ و غیره است بوده ولی چند اورنگ کاهنان در این سر زمین بوده که بعد عرض شود تا از مطلب دور نمانیم نیز میگوید ایرانیان ییلاق سلاطین اشکانی است که بواسطه خوشی آب و هوا و اعتدال فصول تابستانها آنجا بسر میبردند و در زمستانها در شهر سلوکیه که (در مقابل مداین و ایوان کسری بوده) در ساحل دجله و حوالی بابل اقامت مینمایند و مدی صغیر مشهور باتروپین آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبه اسکندر بایران قبل از اینکه این قسمت مدی قهراً ضمیمه سایر متصرفات قشون مقدونیه شود خود اتروپات پیش دستی کرده ایالت خود را که از طرف دارا در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع و مجزا بوده مملکت را سه جداگانه خوانده و خود را پادشاه مستقل نامید و سپس از اولاد و نژاد اتروپات در این قسمت مدی سلطنت میکنند و با خانواده سلاطین اشکانی و شاهات ارمن وصلت نموده نسبت پیدا کرده اند و آسوده و مستقل شده اند.

تیب مورخ یونانی در دویست و شش سال قبل از میلاد مسیح بوده و قدیبوده و مورخ سیبل و غیرها گویند اتروپات هنگام یورش اسکندر بعد از آمیسنان اضمحلال دارا و خانواده سلاطین در ایران بدون معارضه و مخاصمه خود را باردوی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد و اطاعت نمود و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه در عهد داراب داشت مستقلاً بدو واگذاشت

(مدی صغیر) از طرف مشرق محدود است بارمن و از طرف مغرب بعضی از مدی کبیر و از طرف شمال نیز بعضی از مدی کبیر که محدود و منتهی بخزر میشود و از جانب جنوب بحدود ماتیانی (کردستان) اگرچه هرودت مورخ مشهور یونانی و سایر مورخین در کتب جغرافیای یونان قدیم که در دست است مخصوصاً تعیین محل و موضع ماتیان را نکرده اند و لی بدلایل و قراین خارجه معلوم و مستفاد میشود که ماتیان همان کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه ایست موسوم باسپوتا یعنی دریاچه ارومیه این قسمت از مدی همسایه های بسیار معتبر قوی مثل سلاطین ارمن و پادشاهان اشکانی دارد که غالباً مغلوب آنها شده است احتمال است که آنچه از این مملکت متصرف همسایگان مزبور در آمده مجدداً آنرا سلاطین مدی صغیر متصرف شوند چنانکه همسایه که نام شهرهایبوکا بوده از تصرف و تملک ارمن خارج ساخته ضمیمه ممالک خود نموده اند و این ظفر و غلبه و استرداد همسایه وقتی سلاطین مدی را حاصل شد که پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و دستجات

مدی صغیر با سلطان قیصر عهد مودت بسته بود و با پادشاه اشکانی که در آن وقت سلطنت داشت رابطهٔ دوستی و خصوصیتی هم بسته بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بود که تابستان را در قازاکه از تبریز حالیه تا میانهٔ اروپه وارد بیل بوده ییلاق بسر میبردند.
مارک انتوان قیصر روم که (۸۶) هشتاد و شش سال قبل از میلاد متولد شده و در ۳۰ سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه کرد و آنجا را محاصره نموده بود اقامت مینمایند و نیز ییلاق دیگر در ورا که تقریباً در چهارصد و پنجاه هزار متر فاصله است از اراکس که رود خانهٔ معروف است میانهٔ خاک مدی صغیر و خاک ارمن و طایفهٔ کادوسی (طالش) که حرفت و معاش شان منحصر براه زنی است و قطع طرق اینطایفه از اراضی بلاد دیگر بدین ساحت مهاجرت نموده اهل ملک نشستند زیرا که از این جنس مخلوق در کوهستان کلیه کوه یاطاق کرد دیده میشود و (۷۱۰) هفتصد و ده سال قبل از میلاد مسیح که سلاطین مدی هر دو حکمت از دیار در تحت سلطنت و اعتدال داشتند دست فتح و تسلط و ایای تسخیر و تغلب شان تا بخاک شامات رسیده بود بلکه در تمام آسیا با استقلال سلطنت و حکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان و کیان بوده است و در سلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو پارسی بن سیاوش دختر زادهٔ وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه کرده و مدیا را در سنه ۵۹۱ پانصد و نود و یک قبل از میلاد ضمیمهٔ پارس نمود و پادشاهانی که از نوادهٔ کیخسرو بودند باز در همدان ییلامیشی مینمودند بلکه سلاطین معدودی که از اولاد (ژلوکوس نیکاتر) سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای ییلامیشی فصل تابستان از شامات تا سلوسیه بگیدان می آمدند و وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.
اما مدی کبیر که محدود است از طرف مشرق بپارت (خراسان) و قدری از سلسلهٔ جبال کوسی و طوایفی که در آن نواحی سکنی داشتند بسیار وحشی و مدام از سلاطین ایران باج میگرفتند با هم حق سکوت و امنیت طرق و شوارع که در وقتیکه اسکندر در فصل زمستان بر آنها تاخته و غالب آمده و تنبیه سخت کوشمالشان داد.
و از طرف شمال حد مدی کبیر گیلان و مازندران است و از طرف جنوب محدود بکوه یاطاق کرند و جبال پشت کوه لرستان و از جانب مغرب ماد بزرگ است در مدی کبیر مرغزار و چمن بسیار است مراعی و مراتع زیاد دارد علی الخصوص مرتع اسب و مادیان و یکی از آن مراتع موسوم به نیچایونو (که چمن سلطانیه یا کندمان بوده) در عهد سلاطین کیان پنجاه هزار مادیان متعلق بسلطان در آنجا چرا میکردند و این الجی یکی از الجیهای سلطنتی بوده و اسبهای خوب معروف از این الجی عمل می آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصهٔ پادشاهی بوده و اشتران این چمن از سایر چمنها بعلفی مخصوص بوده که در سایر چمنها و نقاط دیگر ایران و یونان نظیر نداشته و گویا همین یونجه باشد که بموجب بعضی اطلاعات یونجه در یونان نبوده وقتی که داریوش با کتاب قشون بیونان کشید طایفهٔ مد که جزو عساکر بودند تخم یونجه را با خود بیونان برده و در آن سرزمین کاشته رفته رفته در آنجا زیاد شد باری وضع و هیئات مدی کبیر قسمی است که عرض و طولش مساوی و مستوی طولش چهار هزار و صد استادی است و استادی صد و هشتاد متر است و ابتدا میکند از کوه یاطاق کرند که دربند مدی است و انتهای آن دربند خوار است و مبلغی که مالیات از این مملکت بسلاطین کیان میرسید قدری وجه نقد بوده و عمدهٔ زیادی دواب و مواشی و اغنام چنانچه از سیواو قهرمانیه حالیه انا طولی عثمانی وقتی جزو ایران و خراج گذار ایندولت بوده هر ساله علاوه بر وجوه مسکوک نقود عایدی خزانه یکهزار و پانصد راس اسب و دو هزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت میشود ولی از ایالت مدی دو مقابل آنچه از قهرمانیه اناطولی عثمانی اخذ میشد میگرفتند از جمله معادن معروف مدی معدن زمرد است با الوان مختلف و بسیار ممتاز و سبز غالباً برنگ سبز میباشد و دیگر نقش مرکبات بوده که تخم عش هنوز در شیراز که برده و زیاد کرده اند معروف به نارنج است و اهلش از مدی بوده است و بنابر تحقیقات صاحب مرات البلدان که میفرمایند بنابر مسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا و خارج از فارس بوده یکی از دلایل که مؤید این مطلب است چیزیست که توریهٔ شریف بدان ناطق میباشد و چنانکه در فصل پنجم از کتاب دانیال مسطور است که ملک بابل در ضیافتی که هزار نفر در حضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی و آهنی و چوبی و سنگی را تسبیح مینمودند و در آن ساعت انگشتان دست انسانی برآمده مقابل شمعدان بر ایوان ملک بر دیوار قصر می نوشت و ملک حصه دست نویسنده را میدید ولی معانی مطالبش بر ملک غیر معلوم بود و ملی فهید امر کرد تا منجمان و کلدانیان را حاضر کرده تا آن مطالب را ترجمه کنند تا مفهوم شود آنها نیز پی نبردند باشارهٔ ملکه حضرت دانیال که جزو اسرا بود طلبیدند تا آن مطالب را ترجمه کنند دانیال چنین ترجمه نمودند (پرتیس مملکت تقسیم کرده شده و بمدایان و فارس داده شده)

از این مطلب معلوم میشود که مدایان و فارس از هم جدا و دو بابوده و مدا این همان مدی است چه در توریهٔ شریف و چه در کتب سایر انبیا زیرا که مملکت مدیا این و مدا آنی منسوب شده و وانیه سی و یکم همین فصل پنجم از کتاب دانیال نیز بدین مضمون است که (داریوش مادی یعنی از سنه شصت و دو سالگی مملکت را متصرف شد) اسم کیخسرو را کورش در توریهٔ شریف مسطور نموده چنانکه در فصل دهم کتاب دانیال نیز بدین مضمون که (در سال سیم کورش ملک فارس چنین و چنان شد) پس معلوم میشود که کیخسرو پادشاه دیگری فقط ملک فارس میشمار و پس از این مدی دو سلطنت بوده و هم از یکدیگر مجزی و ممتاز بوده در مورخ گوید منوس بعد از فتح مدی و غلبه بجان ممالک بعزم استیلا باقی هم مورخ نگاشته که سمیرامیس ملکه اسوری زوجه منوس بعد از شوهر خود پادشاه شده و شهر بابل را ساخت و با کیانان آمده و از آنجا بمملکت ایران سفر کرد بموجب اسناد معتبره و اقوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحاً بیاید هنگام زوال دولت سلاطین سلسلهٔ منوس ارباس (فریدون) از اهل مدی با ارداتا پال آخرین پادشاه از اولاد منوس خروج کرد و سرکرده پارسیان (کاوه) را نیز با خود متفق ساخته و بنیان سلطنت ساردانا پال را منقطع و منقرض ساخت. منوس سر سلسلهٔ ضحاکیان بود که سلسله اش هزار سال برقرار و اشتند و ساردانا پال آخر ضحاکیان بود که هم دوره هرودوت در شرح حال فرائوت پادشاه مدی پسر دروس (کیقباد) می نویسند که این پادشاه کتفا و قناعت سلطنت مدی کرده و بجای گیری معصم شده و اول مملکت و ملتی را که در تحت بیعت و حکمرانی خود در آورد پارس و پارسیان بودند بنابر نگارش ارباب تواریخ و سیر استیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون بر سریر سلطنت جلوس کرد در اول پادشاهی دختر خود مندان را بکابیز ملک پارس ترویج نمود و بعد شبی در خواب دید که از سینهٔ دختر او رودی دمیده و بر تمام آسیا سایه و شاخ انداخته جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را از آنها جویا شد آنجماعت گفتند چنین معلوم میشود از این دختر پسری متولد شود که تمام اقلیم را بزور سخره نماید و سایه و پرتو زنان و هرا یا ی این تخت و مملکت انداز و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلی متولد شد که او را اغراداد خواندند و او از پارس لشکر با کیانان یا ی تخت مدی کشیده و بر جد خود استیاج (افراسیاب) غلبه کرده مدی و پارس را در تحت یک سلطنت واحده در آورد و ملقب بکیخسرو گردید پس معلوم میشود که ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین ایند و مملکت غالباً باهم جدال و نزاع داشته و حدود هر یک معین بوده و بتحقیق صحیح جغرافی نگاران حالیهٔ فرنگستان بعد از غور رسی و دقت کامل حدود و ثغور خاک مدی قدیم را محققاً این قسم دانسته اند که از شمال دریای خزر از مشرق بخراسان بوده و از جنوب بفارس و خوزستان و از مغرب ببلاد جزیره و موصل منتهی بوده و لیکن اکثر تغییر بسیار کرده. به تضعیف و تشدید پادشاهان مدی بوده و بعد که جزو مملکت و سلطنت پارس شد خود بر اثر دولتی نبود که وسعت و عرض وسعتش معلوم گردد بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ اسوری که محل و مقر سلطنتشان نینوا در حوالی موصل بوده اول دولت و ساحتی که طرح و وضع مدنیت بافت و استقرار گرفت مدی بود و بعد از آنکه مدیرا کیخسرو ضمیمه فارس کرد مورخان باز تمام آن مملکت را مدی میگفتند آنچه نویسند و بعضی مورخین شهرهای مدیرا باین قسم نام برده و شمرده اند.
سبزوارات گیلان عراق عرب مازندران اذربایجان مولد زردشت را هم در مدی نوشته اند.
شرح اجزای آبادی ری مشهور از قرار ثبت و ضبط افضل الشعراء و اکمل الفضلاء خواجه بندارراری بدین تفصیل است چون عهد کرده بودم مطالب عراق دو از ادراک اگر راست و دروغ نما باسم باشد بقول ابن قابوس نگارش از نگارد و امید عفو دارم.
ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار و چهار صد عدد تمام حمامش (۱۶۶۰۰) هزار و ششصد و شصت و شش عدد مناره و گلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سی عدد یخچال (۱۳۵۰) یکهزار و چهار صد و پنجاه عدد عصار خانه (۱۷۰۰) یکهزار و هفتصد عدد قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یک عدد در اغلب مساجد تقریباً هزار چراغدان و قندیل طلا و نقره بوده که اکثرش در پایها افروخته و روشن بوده خاصه در لیالی مخصوصه در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر این جمعیت و آبادی و وسعت نبوده تعدادی هم در نفوسش مینویسند است که زبان و بنان زیارای تحریر و تقریر نیست زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن میشود و العلم عند الله.
در کتب تواریخ و سیر عرب و عجم و غیره از جهات سلاطین که قبل از طبقهٔ ساسانیان در مملکت ایران نوشته اند که سلطنت کرده اند تاریخ صحیحی که بدان اعتمادی باشند توان شده و دیده میشود و آنچه هست زادهٔ اوهام و خیالات است زیرا که اولاً قبل از ظهور سلاطین و پادشاهان ساسانی اسکندر رومی و سرداران او طوری در هدم بنیان آثار ادبیه و اتلاف و اعدام علم و صنعت

این مملکت و سوزانیدن کتابها و برانداختن آثار و رسوم عجم حتی المقدور ساعی و مقصر بوده‌اند بغدادی در هدم و ویرانی اصنام و کوشش
کردند که هر چیزی بر آن منقوش است و معلوم است که چیزی منسوب به اسکندر و سرداران او نشد که برای انکشاف حال باقی مانده باشد
و بعد نیز ملوک الطوایف و اشکانیان مدت زمانی ایران را آسوده نگذاشت اگرچه میان طبقه اشکانیان چندین پادشاهان قادر عظیم
الشان بوده‌اند اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و عدم الاتصال با قیاصره روم به الجبری در نزاع و جدال بودند مجال نیافتند
که مورخین را به نگارش اخبار محرک و مشوق آیند و انقلابات و کثرت هرج و مرج مانع فراغ بال بود لهذا تاریخی نگاشته و نگذاشته
شده و در تواریخ عرب و عجم جز اسمی از بعضی در میان نیست ولی در تواریخ اهل اروپ و یونانیان در میان خبر و سیر آن طبقه
ثبت و منضبط است و هم آنچه بعد تا ظهور اسلام و غلبه عرب تاریخ عجمی درست کرده بودند در استیلای عرب و غارت معابد و کنایس
و سوزانیدن کتب خانه‌ها باقی مانده اسکندر و سرداران او بوده بکلی نابود و معدوم گردید و آنچه در این زمان بدست می‌آید اغلب
اغراقات و موهومات و بهترین تمسک ما تورات شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است که باید در کمال سعی و دقت یک یک خود
مطمئن کنیم اگرچه صاحبان جهل مرکب را پسند نیفتد فاضلان باخبر و ارباب سیر را از باید نیست   سخن را روی با صاحبدلان است
مستند ما اکثرا اقوال هرودوت مورخ یونانی و اکزنفس طبیب یونانی و غیره اشخاص آن عصر خواهد بود و بعقیده هرودوت و اکزنفس
و پلین و ارین و [illegible] و بلوتارک و اکزر(؟) و [illegible] و تورات شریف و غیره . اول پادشاهی که از نژاد کیان و
فارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است و سلاطین قبل از او چون پیشدادیان و غیره را پادشاهان ید و جبال
باید دانست اگرچه بیان [illegible] کاهی بخشم و تسلط داشته‌اند پس از ابتدا مرقوم میداریم در تورات شریف در کتاب ناحوم مملکت آسوری
آشور معمور شده و تا [illegible] ثبت گردیده چنانچه غلبه و استیلای ارباس (فریدون) را آخرین ضحاکیان که (سارداناپال) است
از پیش خبر داده بود بدین مضمون .
پادشاهی از آشور بجهة فتوحات پیشین متکبر شده و از اطراف غافل با اختربان [illegible] خودش را به پستی و رسوائی انداخت زمانی
جشن و عشرت [illegible] کرده [illegible] شراب میداد پس سردار [illegible] کشته کان از شهر [illegible] از غفلت و مستی
ایشان مجبور شده پس در نجات [illegible] آشوریان [illegible] آورده اما آخر .
در تعیین حدود آسوری اختلاف است شهر نینوا پای تخت آسوری در حوالی موصل بوده و بعضی مورخین آسوری را محصور ما
از ارزنة الروم و کردستان منحصر و عمان میدانند و برخی جزیرة العرب را بین [illegible] داشته‌اند بهر حال در استیلای ضحاکیان
دیو [illegible] از سلاطین آسوری پادشاهی که بوجود او توان اعتقادی کرد شک نیست که یکی نینوس است که کارهای عمده و اعمال
معظمه خطیره در عالم نموده و اسم بلند آوازه خود را در صفحه روزگار و متون سیر و اخبار بیادگار گذاشته این پادشاه از ابتدا
جوانی بنهایت جنگجو و رزم طلب و بتهور و شجاعت و مردی و جلادت معروف و موصوف بوده جمعی از مردان جنگ دیده
و کار آزموده را با خود متفق ساخته تا فوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده و بدیشان آداب رزم و حرب و مشق تحمل سختی
و ریاضات بدنی آموخته و با ارناوس پادشاه عرب متحد شده و آنوقت سرکردگان و عسکر ایشان با جلادت و رشادت در بزرگی
و کوچکی و اطاعت وی نیز بجد و ساعی بودند و اطفال از شجاعان معروف و [illegible] و دلاوری موصوف بودند و آنوقت محصور
عربستان هم کنام شیران و مکمن دلیران بوده نینوس با قشون خود و عساکر عرب و غیره ابتدا ناحیه بابل را مسخر ساختند اگرچه
شهر بابل آنوقت بنا نشده بود ولی آن بلوک و نواحی که بعدها شهر بابل همانجا ساخته شده از قدیم الایام بابل نام داشته و تا
بر شهرهای معتبر آباد و دیگر معمور بوده باجمله ناحیه بابل را متصرف در آورده از خانواده سلف پیش هر که را یافتند بقتل رسانیدند
و عرصه ملک را از وجود غیر خالی کردند بعد روی بارمن نهادند ارزانس را که پادشاه ارمن بود از ملک گیری خود با خبر
ساخت و از نکبات و بدبختی زوال ملک و دولت خایف و هراسان نموده لابه پادشاه ارمن چون در خود قوة مقاومت ندید
مدافعت ندید طریق دانش و حزم را پیش گرفته بعدم جدال و بذل مال از رشان نمود و تحف و هدایا و پیشکش قابل خدمت
نینوس فرستاد و بقشون و اسلحه و آلات [illegible] بزرگ کرد و سلطنت خود برقرار کردید و عهد کرد که از آن بعد در تحت
تبعیت و رعیت اطاعت نینوس پادشاه آسوری باشد آنگاه نینوس با استعدادات و تدارکات و افزونی قشون [illegible]

مدتی راند فارنوس پادشاه مدی بعد از دو خورد و مقاتله و مجادله شکست خورده بجنگ منصور [illegible] گرفتار گردید و با زن و فرزند
مقتول شد و جنگ چندان است فتحی [illegible] که عرب بودند در میان آن سپاه انبوه و در تمامی آن قشون بجنگجوئی و نام آوری و تجربت جلادت
مخصوص و مشهور گردیدند از این جهة مورخین گمان کرده‌اند که خود نینوس عرب بوده یا بعد از تسخیر این ممالک یکی از سران و بزرگان عرب را
از جانب خود والی و فرمانفرمای مدی کرده و سبب شبهه بزرگ شده علی ای حال غلبه ضحاک بایران بزعم مورخین عجم مطابق است
با فتوحات و غلبه نینوس بمدی که مملکت عجم در آنوقت عبارت از آنجا بوده و چنانکه طول سلطنت او میدانند که مطابق است با هزار یا ششصد
سال که ایران جزو ممالک سلاطین آسوری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه یکنفر خلاصه بعد از آنکه نینوس غلبه کرد اغلب
بلاد آسیا را نیز متصرف آورد و از سرحد مصر تا رود [illegible] و [illegible] مسلم گردید و لوای فرمانروائی برافراشت و بعد از او سمیرامیس ملکه نینوس
پادشاه شد و سی نفر از اولاد و اخلاف او نسلاً بعد نسل پادشاهی کردند تا سارداناپال آخرین سلسله ضحاکیان که در دست عنصری
و فرومایگی و اشتغال بمشاغل خنیه و ولع ملاهی و اهمال در مهام و امور سلطنت از ابتدای خود گذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه
با نسوان بسر میبرد و بکار دولت نمیپرداخت بیافتن پارچه‌های ابریشمین و کلابتون آلات و آرایش زنانه عمر خود را صرف میکرد
و زیورهای زنانه خود را می‌آراست و درجات سستی جهة فرخود ترتیب داده بر و مشهور بود و بعضی مطالب دون مرتبه سلطنت من جمله
(مدت زندگانی لذات منحصر بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه و اغذیه نیکو و غیره) باری شخصی ارباس نام (فریدون)
ارباکن و ارباکوس هم نوشته‌اند و ارباس سرکرده دسته از قشون که همه ساله مقرر بود از ممالک مدی بپای تخت ملک و شهر سلطنت بیاید
چون دسته‌جات لشکر سایر بلاد کشوره مامور شدند و ساخلو و قراول کشیک و محافظت دار السلطنه بودند و دسته‌جات لشکر این سال
گذشته مراجعت بولایات خود میکردند وی در مدت توقف ماموریت خود در پای تخت با سرکرده قشون بابل که بلزیس نام داشت
طرح مودت ریخته و او از علمای معروف کلدانی بوده و در علم نجوم و ستاره شناسی هم مهارت تام داشت و مکرر با ارباس میگفت
که در طالع تو چنین می‌بینم که بر تمام ممالک متفرقه سارداناپال استیلا و تسلط یابی و از ظاهر و بشره تو همچنین [illegible] و قیافه و شرب نیز
براین حکم مینماید و ارباس هم چون میدانست سارداناپال نیز بتن آسائی و عیش و طرب مشغول است و از جلال عزت و انتظام امور دولت
غافل است هوای پادشاهی در سر داشت و خواست درست از نگاهی حالات خلوت و کردار علوتش خاطر جمع و مستحضر گردد بایکی از
خواجه سرایان دوستی و آمیزش پیدا کرده و جام طلائی هم بادو تسلیم نموده خواهش کرد و برابر حالات خلوت او مطلع سازد و قبول
افتاد و در محلی نزدیک خلوتش برده باو نمود و وی آنچه شنیده بود دید که زمام ملک داری یکبار وا از دست داده چنانچه [illegible] پادشاه
آن سلسله جا باشد و مطالب [illegible] ستاره شمر نیز در نظر بود قوی دل شده بمژده تایید سبحانی و تولید آسمانی دلگرم گشته لوای طغیان برافراشت
و رایت شورش بلند کرد و سرکرده پارسیان را نیز با خود یار ساخت و با چهار دسته قشون متفقه پارس و مدی و بابلی و عرب که ساخلوی
نینوا بودند [illegible] و بیرون کشیدند و رخت از شهر در برده و صحرائی شده لوای سرکشی و علم طغیان برافراشتند خبر این خالیه بپادشاه رسید
و سپاه و دفاع بمقابله و مقاتله کشید با دسته‌جات لشکر [illegible] ممالک دیگر که با وی یکدل بودند حمله بر طاغیان برده جنگ سختی کردند و شورشیان
شکست یافته منهزم و متفرق شدند و دو فرسخ عقب نشستند و خود را بکوهی کشیدند بعد از دو سه روز دیگر باز خود را آراسته و همت گماشته
بطرف شهر یورش آوردند مجدداً پادشاه عساکر شورشیان را استقبال نموده قبل از اشتعال نایره قتال رسولی نزد آنها فرستاده که پادشاه
دویست طالان که معادل [illegible] کرور و دویست هزار تومان پول ایران باشد انعام و جایزه میدهد که سر ارباس مدی را جدا از بدن [illegible]
و اگر زنده بیاورند ضعف آن میدهد عساکر شنفته از سرکرده و با این چنان بار ارباس متحد و یکدل بودند که اعتنائی باین حرف نکردند
و آتش حرب و کینه را برافروختند و نایره قتال اشتعال یافت اینمرتبه هم شکستی فاحش خورده روی از جنگ برتافتند و بجانب کوهستان رفتند
و پناه بردند روسای یاغیان چون اینمرتبه هم جز امارت بدبختی و هزیمت و فرار از این شورش و طغیان چیزی ندیدند افسرده دل
و آزرده خاطر شده عزم فرار باوطان خود کردند بلزیس بابلی آنها را مانع شده به پایداری و استادگی و جدال و مبارزت و قتال
تحریص و تحریک کرد و بار دیگر نیز بجنگ نهادند و اینمرتبه چنان منهزم شدند که [illegible] از میدان ستیز و فرار ایشان از شهر تا
بابل رفتند تار و پود شان از هم گسیخت و بود و نبود شان در هم ریخت و خود ارباس هم زخم منکری برداشته بلزیس بعد از دو
این فقره شبی تا صبح مشغول محاسبه نجوم و ستاره و تاثیرات فلکی بود و سران سپاه و روسای لشکر آگاهی داد که اگر تا پنج روز

دیگر پاداری و خودداری ننمایند و باهم مقاومت کنند البته مراد خود خواهید رسید اتفاقا روز چهارم خبر آمد که سردار باختریان با لشکر باختری برسم همه ساله با علوفهای بخت بر سد کو بازبیان قدر ستم جبا شد چه باختر حدود سیستان و زابلستان بوده ارباس معتمد شده که ایشان را استقبال نموده اگر بشود سیحان لشکر ولقرب باختریان را با خود یار و از کشتن سلطنت بیزارشان سازد والا با آنها طرح جنگ در انداخته تا کار یکطرفه و انجام گیرد یا اینکه کشته شود و یا از رفتن به نزد آنها از امداد ساردانا پال بازدارد و باین قصد حرکت کرده به باختریان رسید و شرحی از عدم غیرت و ظلم و ستم و رذالت طبع و خباثت عادت و دنی همت ساردانا پال و سوء حالت رعیت و ضعف کار دولت بیان نمود و سپاه باختر را با خود همداستان ساخت و پادشاه خفته دل تیره بخت از شنیدن خصم قوی و بخت واژگونه در رزم با جهر از مستی باده بزم چنبره از فتوح پی در پی با خاطر خوش سرگرم لذت شراب و ملتزم بستر راحت و خواب بود که نیم شبی علی الغفله و بغته ارباس با مردی او حمله آورده هر چه از عساکر او بجنگ آورده از دم شمشیر گذرانیده و بقیه فراری و هر نفری بطرفی متواری در این رزم چندان از کسان و لشکریان ساردانا پال کشته شد که رود فرات از نعش انباشته و معابر و میدانهای اردو از کشته پشته گردیده و آب فرات مخلوط بخون لاله گون شده بود ساردانا پال سپاه را از عدا فزون و لوای بخت و دولت را واژگون دیده بشهر نینوا گریخته رشته امید سلطنت را گسیخته دید مجبور بمحصور شده و سه سال شهر محاصره بود تا در سال سیم طغیانی آب شط طغیان نمود که یکطرف شهر ویران گردید و بعد در سه هزار و ششصد فرع باروی شهر را خراب کرد و یاغیان بشهر وارد شدند ساردانا پال خود را با آتش انداخته بسوزانید ارباس افسر سلطنت را در بر و تاج پادشاهی را بر سر نهاده بر اریکه سلطنت قرار گرفت تمام ممالک سلاطین اسوری را متصرف شد و بلزیس را بپاداش خدمات و زحمات علیات شایان و مشقات فوق نمایان داده و حکمرانی بابل را الی الابد نسل او را مقرر داشت و علاوه بر علیات و عطیات که از ارباس یافت بواسطه این فتح بزرگ و کار خطیر در دل نو و همشان گیتی در میان همگنان و مردمان والا ایالات که در سلطنت اسوریان گرفتار رنج و عنا بودند مشهور و سرور و بلند آوازه گردید و ابتدای این غلبه و شورش در سه هزار و هفتصد و شش بعد از هبوط و ششصد و هفتاد و شش قبل از میلاد بوده و انقراض دولتشان در یکهزار و چهارصد و نود و پنجسال بعد از هبوط و صد و نود و پنجسال بعد از بنای شهر رم بوده خلاصه ارباس مدی بطوریکه ذکر شد سلطنت اسوری منقرضه و حکومت بابل را بلزیس داده پشت در پشت مخصوص اولاد او و اولاد او کردانید و آنچه در نینوا یافت از زر و نقره و جواهر و نفایس با کباتان پایتخت خود حمل نموده و بزعم جهان کاوه و ارباس فریدون و ساردانا پال ضحاک آخری است و در نامه برخ پارسیان و تازیان هم نوشته که یکی از بخت النصرهای بابل را نام بن گودرز بن فارن بن کاوه است بلی از همان بلزیس که کاوه است بهرام رسیده و خبری صحیح است حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته بعد از انقضای سلطنت ضحاک که در حرکت فریدون تحریک کاوه

برانده و برش کاوه پیش باره   دلش پر ز کینه ز ضحاک شاه
(در دجله) اروند رود اندر آورد روی   جهان جوی چون بود مرد دیهیم جوی
بجنگ رسیدند سرجنگجوی   به بیت المقدس نهادند روی
چو بر پهلوانی زبان راندند   همی کنگ دژ هودجش خواندند
بتازی کنون خانه پاک دان   برآورده ایوان ضحاک دان
ز کمیل گرد فریدون نگاه   یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود   تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری بر سپهر   همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کان خانه اژدهاست   که جای بزرگی و جای بهاست

حکیم چون از جغرافی بی بهره بوده شهر ضحاک را که نقشش مقدس بوده بیت المقدس فهمیده و بیت المقدس که آورشلیم حالیه است آنوقت ویران بوده باری بعد از غلبه فریدون بر ضحاک و انقراض سلطنت خانواده نینوس ضحاک اول مملکت و سپه مدی روی بترقی گذاشته و علت و آبادی زیاد بهم رسانید و بعقیده هرودوت مورخ یونانی که سلطنت اسوری که تمام آسیا را احاطه تصرف و قبضه فرمانروائی داشت بعد از پانصد سال بقا و دوام یکدفعه خاتمه و منقرض شد و بعد آنچه از طایفه نینوس پادشاهی کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایر حکام جزء بوده و هم کسی نبود که پادشاهی کل شناسد تا اهالی مدی شخصی را دژوسس نام که بسیار با عقل و درایت بوده و کفایت و لیاقت مطاعیت داشته از میان خود انتخاب کرده بسلطنت بالاستقلال او را اختیار کردند گویا او غیر مخفی داشته بوده باری میگویند دژوسس (کیقباد) در گوشه فراغت و زاویه انقطاع نشسته بود و بسلطنت و حکمرانی هم مایل نبود و پیوسته در خفا خود را مستعد و آماده انکار مینمود و بلاد مدی و طایفه مدی از هم دور افتاده متفرق شده بودند دژوسس در آن شهری که بود با قضاوت اعتباری که

ترکیب کرده بود قضاوت و حکمرانی مینمود و آن بلد و ناحیه نسبت به سایر بلاد و نواحی مدی انتظام و امنیت و وضع و ثبات دیگری داشت برخلاف سکنه سایر بلاد مدی که بدی و شر روزگاری بسر میبردند و از عدم سیاست مدنیه و قانون حال بلاد و عباد روی باضمحلال داشت مدتی تا نیز بر سبب نام نیک دژوسس بلند آوازه شد و مشهور آفاق گردیده و آوازه تجربه کردارش با مصار رفت و صیت عدل و دادش بمسامع عباد رسید از دور و نزدیک هواخواه او شدند و بالطوع و الرغبه او را مالک رقاب خود کردانیدند و رقبه اطاعتش را زیب گردن خود کردند و فی الحقیقه قاضی القضاة تمام اهالی مدی گردیده ولی لقب و اسم سلطنت نداشت بهمینکه اهالی مدی را بخود محتاج دید در امر قضاوت و حکومت تعلل کرد و علانیه اظهار داشت که اگر شما محتاج و من محتاج الیه هستم باید بعدها امین برخلاف سابق رفتار کنند که عمر گرانمایه و اوقات عزیز خود را یکباره صرف و وقف کار شما بدارم و آنی غفلت و خودداری نکنم محض اطلاع امور دیانتی حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام بدارم و تن و جان خویش را از عموم راحت محروم داشته پس باید در میان شما احترامی داشته باشم خلاصه این تسامح و تعلل دژوسس در کارها موجب هرج و مرج و باعث انقلاب و اغتشاش در بلاد مدی گردیده و طرق و شوارع از جهت افتاد و جور و تطاول شایع گردیده و مکاسب و معاملات مختل ماند رساتیق و مزارع منهوب و پایمال ارباب اغتشاش شد حقوق و نوامیس را اهمال و وقعی نماند نزدیک بود که رشته کارها از هم گسیخته و غبار تطاول غارتی بر فرق عموم ریخته گردد و مملکت مدی که بزور شمشیر ارباس از ید تصرف مثل کیان طایفه نینوس سلاطین اسوری و پادشاهان بیگانه و اجنبی خارج و مستخلص شده بود دوباره به چنبری بیفتد و دولت رقیت بیگانه مر ایشان را طاری و حادث شود آخر الامر حس ملت سبب گردید که اهالی مدی متفقا و متحدا بنزد دژوسس آمده و او را بسلطنت بالاستقلال اختیار کردند دژوسس که از تمهید این مقدمات طرف حصول این مرام و وصول بدین مقام داشت فرصت غنیمت شمرده مسئلت ایشان را قبول نموده و فرمان داد چون شوکت و حشمت سلطنت را در خور و جایگاهی لایق و منزلی رفیع البنا لازم است باید بنا فراخور سلطنت خسروانه در یکی از نقاط منتخبه و اماکن مشتهره خوش آب و هوا ساخته شود و جهت حفظ و حراست وجود سلطنت قراول و پاسبان مقرر گردد موجب فرمان دژوسس در نقطه موسوم باکباتان شهری بنا گردید که همدان باشد باری آن شهر و قصر با کمال رفعت و شکوه ساخته و پرداخته شد و با نواع تزیینات و آرایش که در خور پادشاهی و سرای سلطنتی دائم شهریاری بود آراسته و پیراسته شد پارسیان عجم کیقبادش خوانند جناب حکیم فردوسی اسم تقریبا اشاره بدین امر کرده اند

پراکنده شد رای آن تخت شاه   همه کار بی روی و بی سر بپاه
کسی باید اکنون زتخم کیان   به تخت کئی برکمر بر میان
نشان داد موبد مر او را ز خان   یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد   که با فر و برز است و با رسم و داد

بالجمله کیقباد و بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال از این جهان درگذشت و تاج و تخت را پسر خود فارائورت سپرد او نیز پس از شصت و هشت سال پادشاهی درگذشت چون نام او در نسخه اصل حکیم افتاده بوده مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم با اسم کیقباد صد و اند نوشته بعد کیکاوس بسلطنت رسیده بالجمله فرائورت این دژوسس اکتفا و قناعت بمملکت مدی و سلطنت موروثی نکرده آغاز جهانگیری و کشورستانی نموده اول مملکت و ملتی را که مسخر نمود پارس و پارسیان بودند پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته بتسخیر سایر ممالک و بلاد و آسیا پرداخت و فتوحات نمایان کرد تا آنکه بمملکت اسوری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد ساردانا پال بودند جنگ درانداخته با اینکه در آن زمان این طایفه کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم اسوری و نیاکان خود جز همان مملکت اسوری و شهر نینوا جایی را متصرف نبودند بواسطه بودند بر در وضع حرکت فنون عساکر قلیله پادشاه اسوری بر عساکر کثیره فارائورت غالب و فایق آمده در حوالی شهر رفته خود فارائورت مقتول شده و عساکرش منهزم گشت پس از کشته شدن فارائورت پسرش کیاگزار پادشاه شده و چگونه از پدر بود در ره و جلوس بار بخت سلطنت قوانین نظامی مملکت مدبرانه ساخت و مثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و با پادشاه لیدی اعلان جنگ کرد لیدی در آناطولی متمکن و ساروت پای تخت قدیم آن بوده در این جنگ بود که کسوف کلی اتفاق افتاد موافق تاریخ هرودوت از اتفاقات.

جمعی از طایفه سیت در زمان سلطنت کیاگزار در مدی از مملکت خود فرار کرده پناه بمدی آورده بودند و بدوا از جانب کیاگزار نیست با مثل اشخاص عارض که از نقطه از نقاط مملکت متظلم و شکایت آیند پذیرفته شدند بعدها کم کم کیاگزار توجهی مخصوص دربارهٔ آنها نمود و چون در فنون اسب تازی و تیراندازی و آداب جنگ مهارتی تام داشت جمعی از جوانان نجیب زاده مملکت را بآنها سپرده که ایشان را اسواری و تیراندازی بیاموزند علاوه بر این نظر باینکه در شکار و صید هم دستی داشتند همه شکار رفته برای

کارخانهٔ خاصه و مطبخ سلطنتی انواع وحوش و طیور صید نموده می‌آوردند اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مأمور شکار شدند صیدی بچنگ نیاورده بادست
خالی مراجعت نمودند کیاکسار که طبعاً غیور و تند خو بود بر آنها خشمگین شده بکمال درشتی و ناهنجاری با آنها رفتار کرد آن طایفه از غیرت و
غروری که در فطرت آنها رفته یافته بودند تاب نامهلایمات پادشاه نیاورده ولی بواسطهٔ جلالت و شوکت سلطنت اظهار آزار او قدرت بر اظهار
خصومت و اعلان عدوان و جسارت عیان و نمایان ننمود چندی روزی آنها و بردباری کردند بعد یکی از جوانان نجیب زاده که شاه را
طرف توجه و زینت بود و با آنها سپرده که تربیت کنند سرش بریده و بدنش را پاره پاره کرد بنوعی که معلوم نشود بجای گوشت شکار
بمعرض داده بخوانسالار سپرده شد و روز آنها دیگر بعد از صرف غذا و آن گوشت آماده فرار گردیده بعرض و اطلاع شاه رسانیدند که این گوشت
فلان امیرزاده بوده و آنها فراراً اکثر از شهر مدی بشهر سارت که پای تخت لیدی و مقر سلطنت الیات بن سادیات بود پناه بردند
پادشاه مدی هرچند آوردن بندهٔ بستن کمینه مقصرین را برسل و رسائل و دست آویزه و سائل از الیات طلب کرد بمماطله و دفع
الوقت گذشت تا کار از خصومت بگیرودار و مراسله بمجادله و محاربه و مضاربه کشید و بجبال منوالی بین الجانبین جنگهای عظیم روداد
تا اول سال ششم در یکی از ایام که نایرهٔ قتال و محاربه و جدال در غایت اشتعال بود علی الفور قرص آفتاب منکسف و تاری و روز روشن
چون شب ظلمانی شد عساکر طرفین از وقوع این حادثه چنان مضطرب و پریشان و قرین وحشت و دهشت گردیدند که فوراً بهم دست از
جنگ و ربودن گوی نام و ننگ کشیده مدتی سکوت و سکون محض در میدان نبرد بر همگی غلبه کرد بنا بر اینکه کسی دیار متنفسی در حیات غیبت
و بیم سلب صوت از عالم گردیده و نفخهٔ صور در بنی آدم دمیده و جنبش و شنوایی از اشیاء رمیده شد و آن را از علامات عظیم دانستند چون
رفع ظلام شد و ضوء قوام یافت و خورشید رنگ مدام گرفت بتنها به بنام رفت و فوراً دست از جنگ کشیده از مغاتله رمیدند و ابواب
مصالحه گشوده بر این قرار دادند که ارمینی دختر الیات را بحبالهٔ نکاح استیاج پسر کیاکسار درآورده رفع جدال بدین منوال کرده بشود
(این همان مواصلت کاوس است با سلطان نام اوران و فقره مراوجت دختر است باپادشاه ایران باری کیاکسار بعد از انجام کار الیات
پادشاه لیدی مدتها بجهانگیری خود و فتوحاتش را تا انقلاع ار بابک رسانیده بعد برای خونخواهی جد و انتقام کینه روی بطرف نینو
نهاده و پادشاه آنجا را بدست آورده و از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت و در این بین که بفتح و نصرت مغرور بود
خبر باو رسیده که مداس نام پادشاه سیت با لشکری انبوه و بیدادار نژار از کوه ملکت او حمله آورده اند کیاکسار بعجلهٔ آنها را در
استقبال نمود بعد از جنگ و خونریزی زیاد افرالامر طایفهٔ سیت بر لشکر کیاکسار غلبه نموده بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در
مدی و تمام مملکت متفرقهٔ کیاکسار سلطنت کردند و این فقره مطابق است بالشکر کشی افراسیاب و آمدن و غلبه یاران بدی
طایفهٔ سیت در تمام ممالک آسیا متفرق شده دست تطاول گشودند و در ابتدا نهایت تعدی و ستم را بر رعایای فذیهٔ پادشاه مدی
نمودند آسایش و امنیت بالمره مرتفع گردید و اموال و انفس در معرض بیا و هدر درآمد تا اینکه کیاکسار پادشاه مدی بعد از
بیست و هشت سال ذلت و انقطاع از ملک و مشاهده و تحمل شداید و مکاره زیاده از حد اعتدال و فوق طاقت و تاب تدبیری
اندیشیده امرا و سران و فتی‌ها ییشه و جشن را دعوت نموده بعد از پیمودن شراب زیاد با آنها که مست و لایعقل شده بودند و از خود و حال
خود بیخبر افتاده بودند بانداک و جمیع بودن اسباب پیشاپیش تمام آنها را بقتل آوردند و بسا رزان آماده میان سایر رجاله منقلب
بسر و سر دار بخته اغلب را از لباس هستی عاری ساختند و بدین جهت دوباره مالک ممالک مدی و متصرفات قبل از غلبهٔ جماعت
سیت گردیدند و چهل سال دیگر بخوشی پادشاهی کرد ولی خیلی سعی و کوشش در خرابه و ویرانهای متقتلان و استیلائیان نمودند در
ششصد و شش قبل از میلاد درگذشت و پسرش استیازیکای او جلوس نمود و دختر خود مندانرا بکامبیز پادشاه پارس تزویج نمود
و اغوا واثت که کرد وس بالجمله وبا شد متولد گردید الغصه اکثر آنها مینویسد بعد از غلبهٔ طایفهٔ مد بر مملکت اسیری مدها مالک تمام آسیا
گردیدند و فریدون که بر سار و اول پادشاه نامیده غلبه کرده بود بسلطنت مستقلهٔ خود جستیار کردند و او بیست و هشت سال سلطنت کرد بعد از
پسرش منوچهر (مودار) پنجاه سال پادشاهی نمود پس نوذر موس نوذر سی سال بعد از نوذر افراسیاب (اربیکا) پنجاه سال
فرمانروائی کردند بجهاتی چند بعد از این چند نفر افراسیاب سلطنت کرده لازم نکرده از اولاد آنها باشد بحکم فرمود بزد کردن نوذر آنجاندار
تنش را بخاک اندر افکنده خوار به پیش دهستان سوی ری کشید ز اسبان بریخ و جنگ خوی کشید ز توران بیامد بایران زمین
جهان را در آورد زیر نگین کلاه کیانی بسر بر نهاد بدینار دادن در اندر گشاد بشاهی نشست اندر ایران زمین سری پر ز جنگ و

دلی پر ز کین بعد از آن نوبت و دو سال و پس از آن گرشاسب چهل سال دو سلطنت گرشاسب جنگ عظیمی میان او و طایفهٔ کادوسس که
کالشهای گیلانات در این مملکت کنون طوالش ساکن اند در گرفت بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که اصلاً پارسی و بنهایت جوانمرد و رشید
و عالی جناب بوده و بنهایت طرف میل و التفات و مشاورهٔ پادشاه بوده و غالب امور بصلاح و صوابدید او میگذشت مل بسمت وزارت داشت
بعضی از جهات سرا از خدمت گرشاسب برنافته بواسطهٔ نسبتی که بایکی از رؤسای طایفهٔ کادوسی (کالش) داشت با سه هزار پیاده و سه هزار
سوار پناه بکادوسس برده چون دلبود و سبب نقار و جدال را از عدم اطلاع نیسکار دامان قول بحکای دشتی سرح میدهم او سینولیه که پارسونده
(فرخنده) نامی که مردی رشید و قوی و تناور بوده و بخشی آراسته و زیرک و بهوش پیرایه در حضرت سلطنت قرب و منزلت داشت و شاه او را
با او لطف و مرحمت بود هم طرف میل بکمال سلطان و هم حب فرمالاکلام پارسیان طایفهٔ خود بود در کلیه امور سرابق حزم و احتیاط را
مرعی میداشت و مدام در دلها تخم دوستی و ارتباط میکاشت در فنون حرب و آداب طعن و ضرب نهایت مهارت و رشادت و جلادت را
داشت و در جنگ سواره و پیاده سرآمد عصر و شهرهٔ دهر بود زبده اهل بکار و نخچیر بر شکار اغلب شکارش شیران غرنده و بیکار رشش با جانوران
درنده بود و فرشش و پاسش پوست شیر و پلنگ و بیر بود و لباسش خفتان و دیگر خود و کبر بود حاکم بابل که در آن وقت از قبل پادشاه بدی
و انابروس نام بود بر خلاف میل و سلیقهٔ پارسونده که پیشه و مشاور و وزیر دربار بود رفتار مینمود و هوای دل خویش زند کار نیکرد
بعضی شیوهٔ مردی و پهلوانانی کمینهاده شیرهٔ بحیرت ولذت آسانی بخش گرفته بعیش و طرب مشغول و بلهو و لعب مشعوف کمر از خدمت دولت
گشوده و در بستر شادمانی و عشرت غنوده پارسونده و شکوهٔ حاکم بابل با پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفویض حکومت آنجا را برای شخص خود
بکسان خود تمنا کرده ولی در آن زمان بنابر قانون و احکامی که فریدون در کار ملک گذاشته بود بعرض نگوزیرا که هرچند سلطان هم میبود
حاکمی را از حکومت عزل میکردند که نشنه از این کسی را باعمال تخصیه مورد مؤاخذت نمیداشتند و این افعال مزبوره را عدم لیاقت خدمت
نمیدانستند از خادم و چاکر فقط انجام خدمت مرجوعه دولت و اطاعت امر سلطنت را میخواستند لهذا شکایات پارسونده از حاکم بابل
بثمره و نتیجه واثر نماند پارسونده و از حصول مأمول و قبول مسئول خود در حضرت ملک مأیوس گشت و چندی که از این مقدمه گذشت
روزی پارسونده عزیمت شکار کرده از اکباتان پای تخت بیرون آمده بطرف بابل بشکار رفت از قضای اتفاقیه در حوالی یکی از اردوهای
حاکم بابل بشب را منوط نموده چون عداوت این وزیر اعظم و سپهسالار اکرم با حاکم بابل در همه جا شهره شهر شده بود عساکر آن اردو از
ورود وزیر آگاهی یافته علی الغفله بر او تاخته و بر او دستگیر نموده نزد حاکم بردند وی نیز وزیر اعظم را بالکلوخانه برده ریشش و سبلت او را
تراشیده لباس زنانه در پوشانیدند و چون نسوان آرایش داده در سلک مطربان و ارکیانش جای دادند و اجباراً بنواختن دف
و طنبور شش واداشتند تا هفت سال بدین منوال گذشت آنچه پادشاه بجستجو و کشف حال وزیر اعظم برآمده اثری و خبری
از وی نیافتند تا وقتیکه حاکم بابل یکی از خواجه سرایان خود خشم آمده او را تنبیه نموده او غفلتاً فرار کرده خود را باکباتان پای تخت
رسانیده و ما جرا را بعرض سلطان رسانید فوراً اکبر را (غیر معین است که چه نوکری بوده) بکمال شتاب بطلب سپهسالار اعظم فرستاده و
متذکر گرد که اگر تسامح و تکاهل شود حتماً او را با خود دارد فرستاده به سرعت تمام بیابل رفته وزیر اعظم را مستخلص کرده بر عراده سوار نمود
با خود نزد شهریار برد در دمی که پادشاه بشکار رفته بود بعد از احترام و نذیرائی تمام بتفصیل خود را بعرض رسانیده داد خواه شد و پادشاه در
همان سال العقده تنبیه حاکم بابل امر بحرکت بلشکر و ندارک سفر بالصوب نمود و وی که آدم زیرک کاردانی بود یکی از خواجه سرایان پادشاه را
با خود یار کرده نونشطا او بکصد طالان طلا که عبارت از ده کرور پول حالیه باشد با یکهزار طالان نقره که آنهم یک کرور باشد بعلاوه هشت هزار
طلای ساده و مرصع پیشکش گذرانیده پادشاه از تقصیرش درگذشت و آن سفر را موقوف کرد حرکت پادشاه و ترک این سفر که ناشی
از سست عنصری بود و اثبات بیغیرتی و میل با بابل بر طبع پارسونده نهایت ناگوار آمده دانست که پس از این وی را در حضرت پادشاه شأن و سر
نخواهد بود از جانجاعلی الغفله فرار کرده پناه بطایفهٔ کادوسی برد و در این اوقات پادشاه مدی را بشتاد هزار قشون منکل و مسلح بود
پارسونده از جماعت کادوسیان بیست هزار نفر قشون جمع آوری نموده در تنگهٔ دوشیزه که جلوگیری او را عزم کرده بودند
تلاقی و تقابل شده و شکست عظیمی بلشکر (ارتا) گرشاسب وارد آمد بقدر پنجاه هزار نفر از لشکریان و ابطال عساکرش بقتل رسید
و این فتح سبب شد که طایفهٔ کادوسی پارسونده را بپادشاهی خود برداشتند و تا زنده بود باستقلال تمام در میان آنها سلطنت
کرد و آن طایفه و نواحی را از تخت سلطنت مدی خارج کرد و قریب مردن خود مجمعی تشکیل داده و اخلاف را بآذر و جان و ناموس

سوگند داده که به اهتیت سلاطین مرا اعتبار کنند چنانکه نگردند تا زمان پادشاهی کیخسرو که آنها مطیع ساخت و از آنطرف گشتاسب بعد از آنکه از پا درسوده شکست خورد از غصه بیمار شده درگذشت و بعد از مردن او ارشد بیست و سال سلطنت کرد پس ارد و هیتبار راس جغیر سال پادشاهی نمود و در زمان سلطنت او (پارت) سکهٔ مازندران و خوارزم و دهستان با شوریده بغیت و انقیاد پادشاه ماسس تورا از اعتبار کردند و باین جهه میان پادشاه مدو او تا مدة جدال اشتغال یافت و بعد از ده سال وانه‌ی جدال و جنگ و استعمال آلات و سلاح آتش فشان و نیز آب سلاح خوامش شد که پارت کافی اسابق جزوی باشد و دو پادشاه قادر مسلط وقت لزوم و ضرورت از کمک و اعانت از آلات حرب و سپاهی مدد و همراهی دریغ و مضایقت در حق هم نکنند و این تفاصیل مصالحهٔ افراسیاب و زو پادشاه ایران بنا بر اقوال حکیم طوسی خالی از شباهتی نیست متشابه بعد مفقود الطول اسناد و حکم چند سال پس و چنین ذکر شود و حکم در این باب بعد از آنکه جنگ ایلیاتی مدتها میان عساکر افراسیاب و لشکریان ایران شد و بعد آنچه بیانه گذشته میفرماید ز هر دو سپه خواست آواز غو فرستاد آمد نزدیک زو بیا تا بخشیم روی زمین سرانجام برنگیرد گر آفرین بخشیم گیتی بر هم و داد زکار گذشته نیاریم یاد چو زینگونه آمد سخن در میان بزرگان توران و ایران نشستند با صلح و گفتند باز که از گرسنه با هم نگیریم ساز ز جیحون همی تا بمرز تور از آن بخش گیتی زنزدیک و دور از آنسوی ترکان بجویند راه چنین بخش کردند تخت و کلاه سوی پارس لشکر برون راند زو کهن بود گشتن جهان کرد نو جهان شکر ترک رفتند باز برآسوده آئین و بیکار و ساز چو سال اندر آمد بهشتاد و شش بپژمرد ماله خورشید وش ... بعقیدهٔ مورخین یونانی (استیاژ) را که افراسیاب است دختری بود ماندان نام او را بکاوس نام با پور کاوس ملک با کمزاده فارس تزویج کرد بعد شبی بخواب دید که تاکی از سینهٔ دخترش روئیده که اطراف عالم شاخه‌های آن سایه افکنده پس موبدان از اطبا بعقیده سابق گذشت جمع آورده تعبیر خواست ایشان متفق القول گفتند پسری ازوی متولد شود که املاک ممالک روی زمین گردد و این همان تفصیل سیاوش و تزویج دختر افراسیاب و متولد شدن کیخسرو و بیمناک شدن افراسیاب از خواب خودش و قصد هلاک خودش و قصد هلاک دختر و طفل و سپردنشان به پیران ویسه و ایمن شدنشان بتدابیر پیران تا آمدنشان با ایران بتقریب بحکم ملک ارجمند میفرماید چو یک بهره بگذشت از تیره شب جهان چون کمی کان ملرزد بتب جو آمد بگرسیوز این آگهی که شد تیره این شاه شاهنشهی پرسید گرسیوز ما جوی که بگشای لب با شگفتی بگوی چنین گفت پرمایه افراسیاب که هرگز کسی این نبیند بخواب بیابان پر از مار دیدم بخواب زمین پر ز گرد آسمان پر عقاب سراپردهٔ من زده بر کران گردش سپاهی زکنه آوران یکی باد برخواستی پر ز گرد درفش مرا سرنگونسار کرد سپاهی ز ایران چو باد دمان یکی با دسر نامور پهلوان جوانی که رخساره مانند ماه نشسته بری نزد کاوس شاه دو هفته نشسته بود همی بر یکی سال پیش چو دیدی مرا بسته در پیش خویش دمیدی بکردار غرنده میغ میانم بدو نیم کردی به تیغ ... بعقیدهٔ مورخین یونان پس از تزویج دخترش ماندان بکامبیز پور حکمران پارس و خواب دیدنش و تعبیر موبدان فی الفور (استیاژ افراسیاب) اموری فرستاده دخترش را از فارس (باکباتان) همدان آورده بعد بری نگاهداشت تا وضع حمل او شده و پسری ازوی بوجود آمد (پیران ویسه) هارپاک وزیر معتمد خود را طلب نموده در خفیه طفل را با او سپرد که تلف نماید هارپاک که طبیعتی پاک داشت نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید او را بشبانی مهرداد نام سپرده که او را بیابان کوه‌ها و دره و صحرا برده کنامش پرورانند از قضا زوجهٔ شبان از قضا همان سن تلف شده بود شبان را نیز رحمت آمده و دل زن بر نبیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بچهٔ خود داشت و از درد داغ خویش و مرهم دل ریش نمود وی هم برفته طفل را بنام اولاد خود دو پسرورند و تلف کردن آن کودک را شهرت دادند لیکن بر گشتی آنجا که خواهد خدای و گر جامه بر تن درد ناخدای بعد از ده تا که طفل مهرداد شبان بسن تمیز رسید با اطفال همسایه بازی میکردند در پادشاه بازی طفل شبان سلطان شده بود چند نفر را مناصب معین سپرده و بعد حکم بپورش و تنبیه دیوار خرابه داد هر کس که خوب و چالاک از عهدهٔ خدمت بر آمد انعام داده تحسین نمود و هر کس تنبلی کرده بود مورد تنبیه و سیاست شده بود خاصه پسر که خدای شاهی را که مقصر شده بقدری او سیاستش کرده که تنش مجروح شد و کسانش هواخواهی نزد پادشاه بش بردند و جراحاتش را نمودند معجلا پسر مهرداد شبان را احاضر کردند پادشاه بوی خطاب فرمود بچه جرات چنین جسارت کردی که با پسر که خدای ما این رفتار کردی عرض کرد چنانچه ذات مقدس پادشاه نظر بریاست کلیه و اعتبار ملکیه هر که خدمتی کند بپاداش نعمتی در خور یابد

و هر که نا خدمتی یا خیانتی کند سیاست و کیفر بیند این بنده چون دقیقه چند از طرف جمعی از اطفال بسلطنت برگزیده شدم و هر یک از زیردستان را خدمتی مامور نمودم این بچه در اجرای خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد چون آلات و اسبابش فراهم نبود و بسیاست شد و اکنون حاضرم اگر بد کرده ام هر چه رای پادشاه از سیاست و جزا اقتضا نماید تن در دهم شباهت صوری او بخانوادهٔ سلطنت خاصه بماندان دختر شاه و زیرکی منشی و فصاحت و طلاقت و ادب ظاهر او چنان پادشاه را فریفت که مهر او را در دل گرفتند و برای باوکان حاصل شد که شاید از هارپاک وزیر طفل را نکشته باشد با شبانرا انعام داده و مرخص کرده مهرداد را در خلوت طلبیده معلوم شد که این پسر همان طفل ماندان است و از دوده سلطان پسر را بحرم فرستاده و کینه وزیر را در دل گرفت که عزو امر پادشاه کرده بود گفت حالا بشکرانه این موهبت عظمی پسر خود که همسال و دست همبازی گری او بحرم فرست و خود نیز شب را با کمال شرف بر سر خوان خاصه شاهی جهه صرف شام حاضر شو و وزیر ساده لوح ملاطفات پادشاهی مسرور بخانه آمده فرزند عزیز خود را با سرای شاهی فرستاد و در حسب دعوت در سر شام حاضر شد خوان الوان نعمت گسترده و انواع اطعمه و اشربه فراهم چیده بعد از صرف غذا هنگام خواستن طشتی طلا با سرپوش آورده نزد وزیر گذاشتند پادشاه پرسید امشب خوان ملوک را چگونه یافتی عرض کرد شکر خدا را که همیشه از خوان کرمیانه پادشاه و سفرهٔ نعمت ظل الله محظوظ بوده و امشب خاصه اشب که طباخ نهایت سعی را کرده بود پادشاه گفت پس بدیده از گوشت چه لذیذ خوبی برای تو غذا ترتیب داده بودند مینمود و نیمهٔ آن گوشت در این طشت میباشد نظر کن وزیر چون سرپوش برداشت سر بریدهٔ عزیز خود را در طشت دیده و جز صبر چاره ندانست و تا پایان مجلس خودداری نموده بیرون آمد با سینه مملو از کینه شاه و خاطرش از قتل فرزند افسرده بنا بر این در صدد انتقام کشیده تلافی مخاصمت پادشاه را کمر همت بست و پادشاه را نیز با وجود مهر دخترزاده کابوسی چیز خواب موبدان خاطرش را پریشان میکرد تا روزی مغان و موبدان بنا بر تملق سلطان اجاعا گرد آمدند و عرض کردند از تعبیر خواب همان بازی سلطنت با اطفال تمام شد و دیگر توحشی از او نیست و اوراقی الجمله آسوده کردند و نیز را مرخص بفارس نمود تا نزد والدین خود رفت چندی که بر این گذشت وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی بفارس فرستاده او را بحق خود و مخالفت بر استیاژ بر انگیخت و نیز او را بدوستی با ملاطفت و افسانه تحریک کرد و فرستاده که مردی زیرک و دانا بود بیک مجلس او را بزم و بر این امر دلیر و دل گرم نمود و کمین نیاو داشت وی نیز مجلسی از اعیان و بزرگان پارس انعقاد داده از معایب حالات استیاژ شرحی داد و سخن از نام و ننگ و مردی و جنگ راند تا پارسیان را با خود متفق و در خیالات موافق ساخت و آهنگ جنگ افراسیاب کرد لشکری بجهیز داده روی بسوی اکباتان (همدان) نهاد استیاژ در خواب غرور و از سر اشه مغرور رواز کشید وزیر غافل و بخبر چون از این واقعه آگاهی یافت عجب نرات است که خود وزیر را سپهسالار لشکر و سردار قشون نموده و سرکرده بمقابله سپاه فارس فرستاد بلی قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر سپهسالار که با اردوی کیخسرو رسید خود مجرد با شرف شرفیاب شده سر انقیاد و اطاعت بر آستان سلطنت نهاد و سایر سران سپاه به پیروی سپهسالار سر بر آستانه گذاشته آستانه درگاه سوده از خدام و پاسبانان الحرکاه گردیدند کیخسرو که اغرادات میگویند بی کلفت مضاربه و زحمت محاربه با سپاه انبوه پارس بحوالی پای تخت رسید استیاژ خود با قلیل لشکری که در شهر باقی مانده بود بیرون آمده رزمی سخت نمود و بزودی شکست یافته اسیر و دستگیر شده مقتول گردیده و سلطنت مدی که یکصد و بیست و هشت سال باقی بود باین سهولت انقراض یافت و این واقعه در یکصد و نود و پنج سال بعد از بنای شهر رم و سه هزار و چهار صد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم و پانصد و پنجاه و نه سال قبل از مسیح بوده یا بی اغرادات بعد از قتل استیاژ افراسیاب و تسخیر مدی لقب کیخسرو کردید و این لقب کی در میان اخلاف و اعقاب او تا چند تن باقی ماند مملکت مدی در زمان افراسیاب از طرفی محدود بود برود (ملے) که قزل ایرماغ باشد و از طرفی برود پنجاب و دانیال پیغمبر در عصر او بوده و دلایل چند بر اثبات همدان بودن دار الملک افراسیاب است و گرفتارش در صفحات قریب آذربایجان و توران ان بودنش یعنی افغانه و ماوراء النهر خود غلط و سهو مکانی و نامی و زمانی در تواریخ خاصه از پیش عرب بسیار شده از جمله دلایل از روی کتاب شاهنامه و بعضی جاهای دیگر گرفتاری افراسیاب بعد از شکست و فرار در کوهستان اردبیل و غیره در تفرع و زاری گرفتن هوم گردیده جای دیگر در عبور کیخسرو با آتشکدهٔ آذربایجان در راه افراسیاب از چنگ هوم رهیده تا ب دریاچه فرو شده پنهان بود و هوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند با دریاچه راه نیز راست

کنار کوه بابکی از آن آبشار را که دیگر باری دیگر ثابت است و بر ما نه لازم مثبت دیگر رودی که جسر جواد جوابان برونده بگنجه و در کناره آن زنده کانا میکرد و گنجه در سواحل آن نشو و نما یافته کنون هم بنام وی رود گنجه خوانند الغصه دلایل بسیار است .

در تاریخ فارسی که مورخی جهت سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته این گفته مسطور داشته که گنجه شواسب نام برادر افراسیاب بود و این دلیل است که افراسیاب در ایران و دارالملکش در جهان بوده زیرا که گنجه پهلوی است و وی از اهل … بوده که بلسان پهلوی تکلم میکرد و نام وی گنجه شواسب برادر لعب وام داده ولی بعد از سلطنت گنجه زبان درباری دری شده و لسان خود او لهجه عامه همان پهلوی شده و پهلوی هم بشهرهای مخصوص بوده چون اصفهان و عراق عجم وغیره .

ماهوران بلادی را گویند چنانکه حکیم در قصه کیکاوس سفر ماهوران فرموده جهانی پر آشوب لشکر شدند سپاه ماوران جمله یکسر شدند و ماوران مخفف امون وران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آنرا بر گوینده و زمینی بکوه است و جای دیگر فرموده از آن نیزه داران ماوران که سپاه و عرب باشند و سودابه زن کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده که چون کیکاوس بماوران رفت اورا گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته اورا مستخلص کرده بایران آورده بتختگاه نشانده هم در عوض خدمت رستم را از قید بندگی آزاد کرده چه در ایام سلاطین عجم و فرس آیین چنان بوده که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان در حضور پادشاه آمدندی همگان را گوشوار بندگی در گوشش و طوق رقیت در گردن و هر یکی کمر بالای جامه دربستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و در پیش پادشاهان دست بر کمر ایستادندی و کسی در مجلس نشستی چون رستم این خدمت کرد کیکاوس اورا از بندگی آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از او دور کرد و اورا تشریفهای عالی داد و آزادنامه و عهد برای او نگاه داشتن فرموده و در تواریخ این عبارت آورده اند .

بنام یزدان دادار روزی دهنده این آزادنامه کیکاوس بن کیقباد فرموده مر رستم دستان را که من ترا از بندگی آزاد کردم و پادشاهی زاولستان بتو دادم باید که مجلس اقرار بیادری و انبولایت که ترا دادم بملکیت نگاه داری و بر تخت نشینی و از سیم زر اندود و کلاه زربفت بعوض تاج بر سر گذاری تا جهانیان بدانند که ثمره وفاداری و خدمتگذاری و حق شناسی چگونه و بچه پایه باشد .

از تاریخ که بجهت محمدشاه بن ملکشاه سلجوقی نوشته اند نقل شد حکیم در این باب از قول رستم با نغمه یاد کرده و بدین عهد اشاره کرده است

همان عهد کاوس دارم نگفت که بر من بهانه نباید نجست همان عهد گنجه و دادگر که چون او نبد از شهان کس گر .

جسر جواد که نیز جسر جوادش گویند در موقعی است که رود کر و رود ارس بیکدیگر متصل شده از طرف جنوب آن خاک مغان و از طرف شمال قراباغ آذربایجان میباشد این ممر محض عبور سپاه که شیروانات معروف و باین نام و لقب موصوفست .

و نوشته اند که چنگیز وقت از جانداری گسیده و از جسر جواد عبور کرده و در حقیقت این امر والله اعلم .

در سنه ۹۰۶ نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح شیروانات چون قصد عبور از رود کر نمود که بطرف آذربایجان بیاید عبورشان از این معبر و با الوند میرزای ترکمان دشت در گرزده و در سنه ۹۱۵ نهصد و پانزده که شاه اسمعیل پادشاه جلیل بجهت بقصد تنبیه شیخ شاه که دم از سروری و ریاست و خودسری میزد بشیروان لشکر کشیده بمعاونت جسر از معبر جواد گذشته بعد از استیلای بر آن نواحی مجددا از همان معبر لشکر را عبور داده بقراباغ رفته قشلامیش فرمود و در این سفر نعش حضرت … سلطان حیدر را از … روان و وکشتل و قندیل از شیروان نقل باردبیل نمود و در سنه ۱۰۱۵ هزار و پانزده هجری شاه عباس فردوس آشیان بعد از فتوحات گرجستان و گنجه بقصد شیروان قدم رنجه فرموده آنوقت امرا و بوم در تصرف سلطان روم بود چون از معبر جواد عبور کرد بواسطه قطع جسر اردو تماما با قایق عبور نموده ده روز عبور و مرور طول کشید و از شدت سرما و کمی قایق مال و بنه زیاد تلف شد و در مراجعت که بفتوحات و … شیروان فایز شده بودند بیک جوان شیر را قبل از رود و لشکر مأمور ساختن جسر معبر نمود و بر علاف رفتن از جسر گذشته باردبیل آمدند .

در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که مخاصمه ها نشست و انقلابات گذشت و امنیت حاصل گشت نادرشاه فلک خرگاه حکم فرمود در حوالی همین معبر در طرف جنوب خاک عالیه ایران که صحرای مغان باشد دوازده هزار خانه و رباط و حمام و مسجد از چوب و گل معجلا بسازند که بنای تاجگذاری گذارند و بشرایط ابتکار بپردازند و در جشن هشتم شباط همان سال با میمنت و اقبال جشن تاجگذاری سلطنت و مملکت داری انجام یافت .

مطابقت

مطابقت بسیار و مشابهت بیشمار دارد امروز که لوای شرف و افتخارش سر بآسمان میسود و سهم سماعش [illegible] اقتداری بر اقتدارش میافزود و غبار از آسمان بلندی بخت و ارتفاع شرف تاج و تخت میسود و آنچه میکرد در روی مستوفیان روم و روس و عرب و ترک و توران و ایران فاعلش منحصر بفرد بود و آنچه میگفت کاتب در صحیفه قضا و قدرش که متابعت و اطاعت مینمود با آن شب پنجشنبی که در هزار و صد و شصت … خبوشان بود در فتح آباد اجل در کمینش خزیده بود و قضا بارش همانجا گشود سر انجام کار و اتمام روزگار روی در این شب تار بدست چند نفر از امرای دربار بود و عشاای ادنی کسی مخفیش وی نبود و هر کس پای جسارت و دست تطاول گشود و چیزی از خرگاهش میربود و مع و زیور از گردن و سر دوش و بر پردگیان میربود تا بت عظمی و … گم بسی بربا و نعشش تا صباح بر جا بود و چنانچه در صفحه (۱۰۵) در نمره (۱۵۶) با برعبرت در اختلاص جوانان فرانش مسطور شده .

کر معظم رودیست در میان ارتیه واراک نزدیک شهر گنجه شیخ نظامی فرموده اند ز گر گوهری بسته بر دامنش و نیز رودی دیگر است در فارس که امیر عضدالدوله دیلمی بر آن سدی معظم و بندی محکم بسته و بندامیر معروف و متانت و استحکام موصوف چنانکه در صفت … سند ورود گفته اند کوهی در دریایی است حکیم خاقانی فرموده باد صبا بر آب کر نقش قد افکند آورد هم نو فلاح و فتح را … سلطان …

شیروان و شروین نام قلعه شیروانست و اصل نام انوشیروان عادل بوده و شهر الملک داد که بنام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان نیز از اولاد او بوده اند و نام یکی از اسپهبدان و حکام جرستان نیز بوده که آنرا … الملک الجبال میگفته اند و بعد او پسرش شهریار که بدر ملوک باوند به بود بپادشاهی مازندران رسید باری آن شهر شیروان در بلاد آذربایجان است چون کهنه شده نام از میان رفته نوشیروان از شیروان گویند و شماخی دارالملک آنجا بوده سلاطین شیروانشاهیه در آن سلطنت داشته اند که در اواخر صفویه انقراض یافته خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجا برخواسته اند و قمر السالکین حاجی زین العابدین صاحب بستان السیاحه و حدیقه السیاحه در بابا … السیاحه از آنجا بوده و نیز قلعه ایست در خبوشان شهری بوده راه خراسان در حدود نیشابور که اکنون قوچان مشهور شده چه کارم بکار تا نیشابور خبوشان وقتی معمور و آبادان بوده .

گنجه شهریست از ولایت اران در اواخر بلاد آذربایجان است جناب شیخ فرموده یکی پادشه زاده در گنجه بود و منوچهری … چون کافری روم بر در گنجه

چشمه زنجیر که جدایم نوشته اند در حوالی گنجه واقع است و محل قتل شاهزاده آزاده صفوی نژاد مقصود … مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیعهد فلک مهد شاه سلطان محمد صفوی است که شب شهادتش را باختلاف نوشته اند بعضی از مورخین آنشب بیست و یکم و گروه راشب بیست و دوم ماه ذیحجه سنه ۹۹۳ نهصد و نود و چهار نوشته اند از جمله صاحب تاریخ عالم آرا … این قصه را در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش و صاحب زبدة التواریخ در (۲۱۴) بیست و هشتم ذیحجه (۹۹۲) نود و چهار نگاشته اند در هر حال تفصیلش از این قرار است سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی از گنجه بعزیمت … قدم رنجه فرموده با شوکت و جلال بچشمه زنجیر نزول اجلال نموده و شب را منزل علیقلی خان که یکی از امرای معتبر شاه و … این درگاه بود … تا نصفهای شب مشغول تجرع می ناب و شرب شراب بودند نصف شب مست و مدهوش … باقتضا … از این جایگاه بزم بسرا پرده و خرگاه آمد قصد رفتن حرمخانه کرد قضا اورا … که … در انجا رخت خواب … و با اجل در یک جامه آرمید خدا وردی دلاک شخص مجهول النسب ناپاکی بود در ملازمت آنگل در رفته رفته محرمیت حاصل نموده بار وی چون قسمت … و موی جعد یافته ثروت و جاهی یافته بود قرادولان نگاهبان را بهانه که شاهزاده با محبوبه منظور دارد از حول و هوش دور کرد و خنجری که شاهزاده خود بر کمر داشت کشیده چند زخم منکر و مهلک بر شکم و پهلوی ایشان نواخته کارشان تمام … و فتاح نام پسری که بامر والا بخدمت آمده بود و وارد الاچیق شده انحالت را دیده و بیرون دویده فریاد بر آورد تا مستحفظین خبر شدند ولی کسی جرأت دخول نکرده تا زنبیل بیک شربتدار داخل شده و جراحان و اطبا را حاضر کرده که کار از کار گذشته بود و شاهزاده جان تسلیم کرد که نعش بهمه سیاه و رو و بر و خاک تیره بر سر میکردند که با پنها چاک و نشیمن بخاک و خاشاک نمودند .

چشمه سبز در بلوک خراسان در طرف شمال مشهد و نیشابور و فاصلا شهر هشت فرسخ عبارت از دریاچه ایست که هزار قدم دوره آنست و آب چند چشمه کوچک از اطراف در او جمع میشود و در خود دریاچه هم چشمه های کوچک هست از جمله …

مشهور و …

مشهور چشمه چنین است که چون بهرام وتموچین از اهل نجوم در زائچهٔ طالع یزدجرد بزهکار یعنی اثیم وگنهکار دیده بودند که وفاتش در خراسان ودر چشمهٔ سبز از روی افغان است وی هم بهم خود صرف براینده است که گرد آن مکرده در حوالی عبور ننماید بلکه بر خود محو ساخته وقرار داده بود که هرگز بخراسان نرود واز قضا وقتی اورا رعاف عارض شد واطبا معالجه آنرا بحضور چشمه ودر آب چشمهٔ سبز دانسته بالضروره بآنجا شتافت ودر آب انجا رفته صحت وبهبودی یافت وانکاری تحت از منجمین در دلش پدید آمد که کاذب بوده‌اند جامی اند واندیشید که جا نا که اسباب صحت وانتفاعات مزاج وعافیت احوال من شد محل مضرت من انگاشته ودر آن حدس بها مرا پند داشته بودند در انحال اسبی را خواسته کسی نتوانست لگام کرده بر زین وسنام در آورد وخود اقدام کرده اسب را زین نمود ودوات زندی اورا درست نشد که اسب لگدی دو بحقه بر سینه او زد که موجب افوال منجمین ومقبول انکار منکرین کرده بفوراورا هلاک ساخت بعضی فوت اورا در جرجان دانسته ونوشته‌اند وبرخی در مرو سرا پرده خود وارد هم .

بیرم پیروان امیر بدسار بوده وآن نام نامه ایست از یه آباد که پارسیان ایران بزرگ خوانند وآن نامه را ترجمه‌ها کرده یکی از این ترجمه‌ها از فرهود ونستر خ بوده ویکی از بوزرجمهر که جهه انوشیروان دادگر نوشته که یزدانیان سی کیش که سپاسی بزرخوانند برانند که زرین چهر انرا بزرگترین پادشاهان وپدر مردم این زمان بوده ودرنامه شاه آورده که گوهر ودات ایزد چون از همه رنگها وصور ونقاد وشکل منزه ومبرا است وعبارت فصحا وبلغا واشارات علما وحکما از بیان آن نور پاک برنگ ونشان قاصر است وجمیع موجودات صادر از فیض وعلم اوست وهمه پذیر کرده او ویکدره از ذرات این جهان ناجنبش یکبارموی برتن جانوران از دانش آنحضرت بیرون نه باری سخن دراز است که جای بیان آن اینجا نیست .

موبد سردار وسالار مغان یعنی دانایان ودانشمندان را گویند چه در اصل مغوبد بوده ومغوبه فاضل وعالم وپیشوایان دین یزدانیا پرستان که بدین وکیش مارا گویند یعنی جماعت مجوس ودر عربی اعلم العلماء را گویند امیر خسرو فرموده نسپرده عنان موبدی چند را کرد تکلف زند وپازند را .

چشمهٔ علی دامغان

در چهار فرسخی شهر دامغان ودر شمال شهر واکنش بطرف جنوب جاری بنا های نیکو در آن حوالی شده دبوده در مورخ یونانی مشهور میگوید اسکندر بزرگ وقتی که بقوس رسید این ناحیه را چنان آباد ومعمور دید ور از علوفه وآذوقه فراوان که قصد کرد چندی عساکر خود را که جنبایت خسته وبغایت کسل وشکسته بودند در انجا آسایش دهد ومال ودواب وخدم وحشم واسبهای سوار قشون ولشکر راحت نموده رفع کسالت کنند وپس از چندروز اقامت در آن مکان ورفع کسالت وخستگی لشکریان بطرف جرجان حرکت کرد واول منزلش بعد از علی چهار فرسخ راه وانه کوهی در دهنهٔ دره اتفاق افتاده که رودخانهٔ معتبری از این دره جریان داشت .

پولیب مورخ که در ۲۰۶ دویست وشش سال قبل از میلاد تولدش وفوتش هشتاد دو سال بودمی نویسد .

انتیوکس سوم که یکی از سلاطین سلوکس بود وقتیکه از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی با جمعی از لشکریان بطرف مازندران میرفت چندی در قومس توقف کرده بعد حرکت کرده در دامنهٔ کوه لبوتا که اول منزل او بجانب مازندران بود رسید وکنار چشمه که از کوه لبوتا بیرون می آمد دوم منزلش واقع شده از آنجا بساری چون سیل کوهساری جاری وساری گردیده وبخت خاص قشون ولشکر اردوان وارد آورد .

جرجان گرگان است ودارالملک استرآباد بوده وباینش میلاد گرگین نیز شیرستان هنوز نام گرگان بر آن پیراهن یوسف است چون آلوده اکنون گرگان خراب واسترآباد آباد است شهریست در حوالی رود گرگان گویند محل این شهرستان میلاد گرگین بوده است .

جلفا

دو موضع را جلفا خوانند یکی معلی است در کنار رود ارس که جزو نخجوان محسوب میشود وجلفای حقیقی جاست وقبرستان کهنه در آنجا با آثار خرابهٔ قدیم زیاد است واین جلفا از شهرهای قدیم وموسوم با بابام من بوده ودر دامنهٔ کوه بطول واقع ومشرف بر رود ارس است وچند قلعهٔ کوچک هم که بیشتر برج شباهت دارند ودر اطراف این شهر جهة محافظت آن ساخته بوده‌اند واز قسم ارقوانیخ چهار هزار خانوار بوده وآثار خرابه‌ها که پیداست گواهی میدهد که شهر خیلی قدیم

وبسیار معتبر بوده وغریب اینست که با وجود رود مطلقا باغ وباغچه نداشته وسبزه ودرختی نکاشته اند وندارد وکمتر در سنوات بر روی آن رود معبر جلفا پل ساخته اند ومعدوم گردیده ونشانها که عقب کرسلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان از پل جا عبور نموده اند پل معتبر که اسمش ضیاءالملک نامی بوده بسیار معتبر وبرقرار وعابرین را بنیکو رهگذاری بوده ودر ۷۸۸ هفتصد وهشتاد وهشت لشکر ایشان از آن معبر گذشت در ظفرنامهٔ تیموری نگاشتهٔ شرف الدین در شرح آنجا چنین نگاشته شده .

پل ضیاءالملک در جولاه جلفا قنطره ایست که دور طاق آنگون گردون وآسمان بوقلمون طاق وبنا افتاده وکسی نظیر آن در جهان مثل ونشان نداده چه در ولایت نخجوان بقرب قریهٔ جولاه که در آنجا از دامنه کوهی میگذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت استواری واستحکام ونهایت همواری ونظام نوعی ساخته وپرداخته اند که مهندس عقل وادراک از مشاهدهٔ آن حیران میماند واز جمله دو طاق آن چنان عالی ووسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع بل زیاده میباشد ودیگری که قدری تنگ تر است در وقت بالا تحقیق رسیده پنجاه وپنج گز شرعی بوده وهنگام طغیان آب سیل از طاق بزرگتر که وصل بکوه است بگذرد وفراز آن چنان بکوه پیوسته که زبر آن خانه کاروانسرائی ساخته اند وهر طرف پل دروازه از سنگ برآورده اند وبغایت مرغوب ونهایت خوب برافراخته اند انتهی .

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است . شاردن سافر فرانسوی مینگارد در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی مقارن ۱۰۷۷ هزار وهفتاد وهفت که در ایران بوده گوید بزرگترین محلات ملحقهٔ خارج شهرهای جلفای اصفهان است که فرسنگ در فرسنگ عرض وطول دارد وعبارتست از دو محلهٔ عتیق وجدید که شاه عباس بزرگ وثانی آنرا بانی شده اند واز هر جهه جدید بزرگتر ودر عتیق امتیاز وبرتری دارد کوچه های وسیع وراست وشجر ولی بواسطهٔ دولت وکثرت داخل خانه های جلفای عتیق بهتر است وپنج کوچهٔ مخصوص دارد که متوازیا از رودخانه از طرف مشرق بسمت مغرب امتداد داده اند وکوچه های دیگر که از جنوب بشمال میرود وکوچه های عمده را قطع میکند وبازار ومیدان وحمامهای خوب دارد ویازده کلیسیا ویک کتبخانه جهة اطفال ذکور ویکی جهة اناث دارد بیوتیکه در کنار رودخانه است بسیار عالی ومنقش میباشد شبیه بعمارات سلطنتی است وتاجر ارمنی صاحب دویست سیصد هزار تومان دولت وسرمایه بسیار است وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت مقصود داشت که ایروان ونخجوان وجلفای سرحد ارس خالی وانجا مجمع شوند وآباد گردد ومیخواست طایفهٔ ارامنه را از آن امکنه دور سازد که در وقت عبور ومرور عساکر عثمانی بطرف آذربایجان رعایت از عقب از هیچ جانب بدیشان نشود وکلیهٔ عبور ومرور وکارشان فقط با اثنی عشری باشد چه در آنوقت ارامنه بعثمانیها وتابعین مذهب سنت زیاد راغب ویگانگی اظهار اطلاب بودند وخلع با اتباعت مایل وهمراه بودند وتدبیری میکرد که سکنه آنجا را بکوچانند وهمه را در اغلب ایران متفرق سازد چنانچه بجهت عمدهٔ آنها را بواسطهٔ میل تمام ووثوقی که برواج تجارت داشت در حوالی پای تخت خود جای داده وآنها هر نوع رعایت وهمراهی مینمود وتجار ارمنی با هندوستان وفرنگستان وممالک عثمانی مراوده وتجارت داشتند بعد از فوت شاه عباس درمیان تجار ارمنی تاجر یک کرور مایه ودولت وکثرت منحصر بیکی ودوتا بوده وتعداد داشت چه یک کرور که تومانی بده تومان اروپ برابری وزیاد تر ازده پول وسرمایهٔ تجارت ودولت ایران تا سایر جاها را ابسی تفاوت است در ماه ژوئن سنه ۱۶۰۳ مسیحی مطابق سنه ۱۰۱۲ هزار وسیزده هجری قسمتی از ارامنهٔ جلفای سرحد ارس را کوچانیده باصفهان آورد ودر جلفای جدید سکونت داد ودرحق آنجا راهم باید در عداد بلاد معتبر شمرد که از جاهای خوب ونزه دنیاست .

نامهٔ که مدخلیتی بجلفای اصفهان دارد وشاه سلیمان صفوی بامپراطور دولت اطریش نگاشته سواد وسوادش را از دفتر سفارت خارجه اتناگرفته جهة بصیرت واطلاع اهل دانش وبینش در این سفینه مینگاریم .

در آخر سطر سوم از انتهای کاغذ طرف چپ از پشت شاه سلیمان مهر کرده مهر مدور نا جدار که در وسط حقیقی مهر است که سلطان جهان وارث ملک سلیمان . (دور تاج) حسبی الله اللهم صل علی النبی (دور مهر) چهارده معصوم وتاریخ لا ابقره است لطایف ملتفات ابیات وشرایف تفقدات تحیت سمات از روی کمال رافت ووداد وغایت صداقت واتحاد بانواع تعظیم وتکریم واقسام اعزاز وتفخیم بجانب مفارت مجانب شریف وصوب عزت اوبشرف الیف دارای عالی رای لیوپولدس پادشاه المانیه وزرمانیه وهولکاریه واستریه وغیره وغیرها که لزومی ندارد مکشوف رای مهر آرا وشهود ضمیر منیر قمرانجلا میگردانند که تشمیم شمامهٔ نامهٔ مولفت ختامه که در اینولا بوسیلهٔ شکفتن از نار مبارک باد جلوس وجود مبارک بر اورنگ عرش فرسای شاهی وشهریاری

وداد ان تخت سعادت بنیاد نقدرات ذات اشرف اقدس در صدر عظیم القدر معلای بارگاه سلطنت و تاجداری بیدریغ باری از شاخ
خانه مودت تیز علم مجامع انس و جان و کنت رز بر موافقت گردیان شده بود بزم ارم لطافت نشان و محافل جلد مشاکل جنو عنوان را
رونق و بهای بی پایان افزود و بوی محبت به تکرار موافقت و مواسات در این تازه نبات و داغ محبت بی اندازه را عبیرآمیز نمود بعضی
مراتب که زبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود انشاءالله لوازم آن در وقت خویش چنانکه شاید بعمل آید و اینکه در خصوص رجال رفاقت
پادریان کرییت سکنه دارالسلطنه اصفهان و اذن تجدید کنیسه که در مقام جولاه نام آنجا جهت ایشان بنا شده بود نموده بودید بر وفق رضای
آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدرت اقتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوک مسالک صدق و صفا پیشنهاد والا بوده با اظهار
مرادات سند ارکان اتحاد خواهند گردید مستقبل احوال مقرون برضای ذو الجلال باد سنه ۱۰۹۱ .

جور یا کور و فیروزآباد در جنب فرمشی شیراز عضد الدوله بویه بنا شد و تفرج صفای آن شهر زیاد میرفته جور و یا کور نام
آن شهر را عوض کرده فیروزآباد نامید بنا بروایت ابن فقیه اردشیر بابکان بن ساسان این شهر را در بیابان غیر آبادی بنا ساخت و بوتی
دارابجرد ساخته و آتشکده هم بنا کرده بودند .
اصطخری میگوید اردشیر هنگام مجادله و محاربه با دشمن قوی نذر کرد هر جا بوی غلبه کند در آنجا بنای شهری و آتشکده گذارد اتفاقاً در این
محل لشکر او را شکست داد و متفرق و منهزمشان ساخت و بدینجا قلعه و استیلا یافت و ظفر و نصرت یافت این موضع آب راکد فراوانی بود
بزحمات زیاد انداخته و شهر جور یا کور را ساخت و نیز یکی از عجایب ابنیه استخراج است بر روی منبره چهار دروازه بنا نموده و در مرکز شهر بالای
یک تل و تپه کوچک مسطحه بنای عمارتی عالی نمود که ایوان نامیده میشد و بقدری مرتفع است که طرف اعلای آن بر تمام شهر و حوالی مشرف
و هر طرف برو بالای کوه نهری جاری و چنان تعبیه کرده بود که آب با آتشکده و بنای روی مسطحه می آمد که حالا آن بنای مسطحه خراب است
و شهر نهایت تنزه و باصفا و بغایت خوش منظر و خوش بنا و دوره شهر زیاده از یک فرسخ بود .
در تذکره عسکر اسلام احمد بن جابر از قول حبیبی فصلی نقل کرده که جیش عرب بکرات حوالی شهر بردند از بس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد
غلبه کنند و مقصود نائل نشدند تا بواسطه عبور یکی از عجم آب با رخنه بشهر یافته استیلا جستند و غلبه کردند .
صاحب نزهت القلوب گوید در میان شهر فیروزآباد عمارتها ساخته بودند و چندان بلند و مرتفع که هوایش در نهایت خوش
و خوب شده بود و از کوه بفواره آب بر آن بالا برده بودند صاحب مرآت البلدان نوشته است که آنجا از جاهای خوب و بناءات و آثار
خندق عریض عمیقی دارد و عمارتها از سنگ ساخته بودند که بجای گچ سرب بکار برده بودند در ایران فقط است که مرکبات خوب بسیار
دارد و نقش رستم و قلعه دختر که یکی از قرای است در بالای کوه واقع شده حمامی هم در کمر کوه دارد و غاری تنگ طولانی که
بکمتر جهت داخل میشود و دارد حمام که میشود تاریکست و صحن حمام را آب گرفته و خود حمام از یک پارچه سنگ است که طاقها و جاهای
پاکیزه و جامه کن بزرگ همه از سنگ بریده و تراشیده و بیرون آورده اند و هنگام صعود بالای کوه پهلوی غار دو چشمه است که
که از سنگ بیرون می آید و خوب گوارا است و آنجا خیلی مکان باصفا و خوش هواست و قلعه دیگر بالای آن کوه است که عمارتش را
جمعه خراب کرده اند قدری از آن باقی است چهار طاقی رفیع نیز برپاست گچی که در آنجا بکار برده اند خیلی سخت و سفید است که نظیرش
اینزمان یافت نشود در کمر کوه دو مجلس تصویر رسم شده و دو از یکدیگر اند در مجلس صورت دو پادشاه بابک پادشاه و یک و بعید است
که ملکزاده و نفرا زده و طرف بدست گرفته شش ایکه عهد می بندند و در پشت سر یکی از آنها دو نفر چهار نفر بردیف ایستاده که اولی آنست که خنجر
و نیزه در دست دارد و مجلس دیگرش سه سوار است که هر یک نیزه دارند و بر اسبهاشان برگستوان پوشانده با دو نفر در مجادله هستند
و یکنفر نیزه بر کمرگاه دیگری زده و یکیو از اسب از اسب در غلطیده و اسب سوار دیگر از پای در آمده و سوارش میخواهد از روی اسب
برخیزد و جدا شود و سواری دیگر پیاده را انبل زده میبرد کلاه یکی از سوارها بشکل کلاه ساسانیان گرد و گروی یا خود است و از کوه
پائین می آید آتشکده است و در جلو آتشکده ده طاق رفیع الینا زده اند و نه طاقها زیاد است متانت و استحکام و وقت این
طاقها کمتر دیده میشود ظاهراً نقش آن دو بنا باشند منقوش و مبیّت و گچبریهای متین عمارتش هنوز باقی و برقرار است و بنا
بناها چهار رو دارد که هنگام نشستن در آنمکان از اطراف آن کوه و بیابان بخوبی نمایان است و از طرفی هم آب بسیار از هر سمت
مثل دریای ابریان جاری و روان است و در حوالی و میان آب چشم کار میکند نیزار و اشجار بسیار است و چند بن چشمه

با درختهای بسیار در دو طرف دیگر میباشد و چاه عمیقی نیز در اینجا میباشد میان چاه که نظر میکنی دریای متواج متلاطمی دیده میشود که آب شدت
در جریان است خداوند که آن دریا بکدام سرزمین جاری میشود و در هر اطاق که نشستی نیز از آن آب جریان چشمه ها جلوه و صفائی دارد مخصوص و
در طرفها دیگر آثار زمستانه غریبه که در زراعت و متانت نظیر بناهای سابق الذکر ارفع و اوسع میباشد و روبخرابی است این عمارت قبل از ولادت
حضرت رسول در سالیان و قرون متوالیه عدیده آباد و آتشکده بوده و شب و روز شمر در آن آتش در اشتعال و سوز بوده و از روز بنا
آتش آن منطفی نگردیده .

جیحون اسم این که یکی از جغرافی نگارهای مشهور قدیم است کوید از شطهای بزرگ که داخل بحر خزر میشود یکی جیحون است
و ارسطو پول را عقیده این است که گذشته از شطهای واقعه در هندوستان بزرگترین شطهای آسیا جیحون است و قابل کشتی رانی است
بقسمی که از طرف هندوستان بسواحل بحر خزر مال التجاره حمل و نقل میشود و جیحون فاصله است میانه باختران بلخ و سغد سمرقند بعد از آنکه
مال التجاره هندوستان بواسطه این شط داخل بحر خزر شد بواسطه شطهای دیگر که وصل بدریای سیاه است بسواحل فرات و کبیر موصول میگردد
و علمای جغرافی و مصنفین عرب و عجم و غیره در باب جیحون و سرچشمه آن و مجرای قدیم و جدید و وضع حالیه و سابقه این رود در یاقوت
تحقیقات و بیانات کثیره عدیده است . یاقوت حموی در معجم البلدان میفرماید جیحون دو طرف خودش را از سوء خسل میخورد
و شنیدم عدو و سوا ساحل هند هم با این اسم نامیده شد . حمزه اصفهانی میگوید که اسم اصلی آن هارون بوده و این اسم یکی از
دره های خراسان است که نهر از میانش عبور میکند و باین مناسبت موسوم باسم این دره شده بوده است و بعدها تغییر نام پیدا کرده و
باین اسم مشهور گردیده . این فقیر را عقیده این است که سرچشمه جیحون از کوه ریوسازان است که متصل بممالک هندوستان
و کابلستان است و در آنکوه موضعی که آنرا افغانها مینامند چشمه است که منبع نهر جیحون میباشد و این شط در اشتداد سرما و غلبه برودت
منجمد میشود باین معنی که چون برودت در آن نواحی شدت یافت ابتدا قدری از آب مبدل به یخ میگردد و پارچه های یخ در حرکت کم کم
اندک اندک بیکدیگر ملحق و مماس شده باقی آب هم منجمد شده یخ می بندد و چنانکه کم کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیم میشود که ضخامتش
شش هفت الی ده دوازده وجب میگردد و سطح روی رود را میپوشاند و آب شط از زیر میرود و ساکنین سواحلش خوارزمیان و غیره
قدر مجموعه چاهی از کلنگ و اسباب سنگ نکنی میکنند تا روی آب که آب برمیدارند و رفع احتیاج میکنند و کاروان و گاو و گوسفند
و شتر با خوف و اتفاق سانحه و وقوع خطری از روی آن مدت شدت برودت زمستان بروی یخ عبور میکنند تا موعد معینی که سرما
کمتر میشود و شروع بآب شدن میکند و عشایری که در بدو غلبه سرما و ابتدای بستن یخ میان یخ مانده و منتظر انقضای مدت مزبور
بوده تا سورت سرما برطرف شده و مستخلص میشوند و نیز این صاحبان عشایر جهد میکنند قبل از زمستان و شروع بانجماد آب گوسفندهای خود را
از رودخانه بیرون برند که مدت مزبور گرفتار و دچار حبس انجماد و یخهای زمستان نباشند .
در کتاب جغرافیای موسوم بآثار البلاد و اخبار العباد خود عالم فاضل زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرموده اند که نهر جیحون واقع در
خوارزم است و در عبور بهر شهر و مملکت و مکانی بنامی موسوم است .
زمخشری گوید عمو دهر جیحون معروف است بجریاب و آن نهر خارج میشود از حدود بدخشان و منتظم میشود بسوی آن نهر انهار دیگر در حدود ختلان
و وخش و لایتی است از ختلان و وخشی منسوب بدانجا را گویند شیخ فرموده شنیدم که در خاک از ختلان یکی بود در کنج خلوت نهان
و نیز فرموده شنیدم که بکربت والای وخش که یارب مراین بخش را تو بخش و بدین واسطه رود عظیمی میشود و نیز انهار نجم
وچغانیان و آب و خانان که از جبال ترک خارج میگردد بدو داخل میشود و میگردد در دره ها و کوه جبال تا آنکه عبور میکند از یک تنگی
در نهایت عظمت و دیده و شنیده نشده است در دنیا آبی باین کثرت که پیچ باشد و عرضش بقدری تنگ شود که این آب در آن موضع جمع شده و پس
بسته شده باشد و آن قدر میان خشک و وا انجرد است پس میگذرد و بشهرهای بسیار تا میرسد بخوارزم و منتفع میشوند اهالی آن نهر بلادی که عبور میکند
از آنها مگر خوارزم که از آب آن منتفع میشوند و بر سیده اند پس از آن میگذرد از خوارزم و میریزد بدریایی عریض وسیعی که مسمی است
بدریای خوارزم که شرح داده شده این عبیر در باره اول است و طریقه یخ کردن رساندش این است که کم کم از اطراف است
و آنجا شکسته روان میشود و این تخته یخ ها قطعه قطعه متصل تر جا در عبور میکند که وصل شده بزرگتر میشوند و اطراف هم زیادتر بسته میشود
تا کلی تمام سطح یخ میشود و ضخامتش تا ده شبر میرسد .

ابن فضلان در رسالهٔ خویش نوشته که دیدم جیحون را که منجمد شده بود و به قدر پنج شبر ضخامت یخ آن بود و خوارزمیان با کلنگ و تیشه‌های مخصوص
چاه حفر کرده و یخ را برداشته و کنده بودند و آب بر می‌داشتند و آب رود از زیر جاری و روان بود و عبور می‌کردند قافله و کاروان و گوسالها
بار کرده و شتران با بار و بنه آمد و شد ایشان طی بود و باز می‌نمایند مثل عبور روی سطح رودخانه را اتفاق و تا سایر نقاط زمین و مدت دو ماه
از سال همین منوال می‌باشد و زمانی که سورت برودت شکسته می‌شود و به حالت اول خود و جیحون بسیار پر آب و قتال شد که است چه بسیار
کم است خلاصی و نجات از آن و گرگان یکی از شهرهای ماوراء النهر است که کشتی آنجا بار بگیرد و بدخشان شهری دیگر است که معادن نقره
منفعه دارد و در رودخانه‌اش طلا دارد که جمع کرده می‌شود و به طریق طلاشوئی به دست می‌آید خاصه هنگام آمدن سیل از شهرهای و فان وقت گردد که
هم هستند و شهر ختل در کمال وسعت و نهایت نعمت و برکت و فراوانی است و مواشی و دواب و انواع میوه‌جات خوب بیکو باد و فراوان دارد
فی الجمله ذکری از انقلابات و اتفاقات واقعهٔ مناسب جیحون مرقوم می‌شود چه داستانش بصیرت و بینش در خبر خالی از لطفی نیست .
در سلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ که فتون با ایران کشید از رود جیحون عبور کرده و نتیجهٔ آن لشکر
کشی جنگ سختی است که در حوالی ری در صحرا و جلگه دامنه کوه سبزه‌ای دامنهٔ البرز میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاده و محل همین شهر طهران
طهران اردو و معسکر افراسیاب بود و در این جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ برستمدار مازندران حوالی آمل گریخت و محصور لشکر
افراسیاب شد و از شدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و از هر جهت باب غلبه و استیلای بر منوچهر را بسته دید و از کشش و کوشش
جنگ به تنگ آمده بود و منوچهر نیز در این باب شد باب تراع و استیز خارقات سنگین و جواهرات ثمین و اسباب نفیس و تحف مرغوب و زر و گوهر
خوب به افراسیاب فرستاده باب مصالحه را کوفتند و خار و خاشاک تعارد ابجارو صلح روفتند و قرار بر مصالحه داده و افراسیاب
با لشکریان به توران روانه شدند .   دیگر در سلطنت کیکاوس پادشاه ایران هنگامی که عساکر افراسیاب از جیحون عبور نموده
به قصد تسخیر ایران می آمد کیکاوس سیاوش پور خویش را با لشکری شتابنده از بهر دفع آن هجوم و جلوگیری سپاه توران فرستاده
که نتیجه مصالحه سیاوش با افراسیاب کردیده و سبب خشمگین شدن کاوس و نیاوردن سیاوش به توران شده چنانچه در متون کتب خبر
و بطون دفاتر سیر اهل تواریخ مشروحاً ثبت و ضبط است و جناب حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه بیان فرموده و مقدمات و منازعات
این عساکر ایران و توران چه بسیار از این فقره و چه بعد از این زیاد است که بعضی مبنی بر افسانه و برخی صحیح است .
و چون تاریخ معتنی ندارد اعتماد را نشاید ولی از زمان سلطنت ساسانیان تاکنون به بسیاری اسناد صحیحه و اقوال معتبره حوادث
عظیمه و وقایع عمده که در سواحل جیحون روی نموده می‌نگاریم و مقدمتاً به ذکر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقه با و را می پردازیم .
در سنهٔ ۳۲۹ سیصد و بیست و نه قبل از میلاد مسیح که اسکندر غلبه بر دارا و استیلا بر ایران یافته تصرف و قبضهٔ اختیار خود در آورد
و متعاقب دارا الطرف خراسان میراند در بین راه تفحص خیانت سرداران دارا و قتل او را شنید که آن ناکسان با پادشاه خود چه معامله
کرده اند بلکه بخشنده حمی و تشنی بسر وقت دارا رسید که هنوز نیم جانی در کالبدش باقی بود آن شهریار تاجدار و آن پادشاه جلیل القدر
با اقتدار از ارض خاک مذلت به آسمان افتاده و سرش بر بالش تخت نهاده و دیده حشمت سلطنت نشنیده و جناب شاه گرد و شهر کین و جنایات متنفر
و خشمگین کردیده و سرش به دامن نهاده و جوی قول داده و جمله و جهد عهد نموده و سوگند یاد کرد که قاتلین او را دستگیر کرده کیفر و انتقام دهد
و شهر بلخ را که تأمن خائنین و مسکن قاتلین بود محاصره نموده تا بعد از مدتی مفتوح ساخت ولی خائنین فرار کرده و از رود جیحون گذشته
به سغد رفتند پس حاکمی از اهل ایران که گویا (اروپلز) باشد در آنجا گذاشت و به جانب سغد عزم کرد .
کنت کورس مورخ که بهترین تاریخ اسکندر را وی نوشته حکایت کرد که اسکندر از باختر رفتن به جانب سغد را تصمیم عزم کرد ولی از نقطه که می‌خواست
حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید و ارضی لم یزرع و خالی از سکنه و هوا در نهایت حرارت و گرمی بود چنانچه عساکر او روزها نا فادر بر
حرکت بودند و پیوسته در شب راه می‌پیمودند این مسافت بعیده را ابتدا از آنکه دو ثلث طی نمودند به واسطه بی آبی و فرط عطش چنان منقلب و بی‌حال
شده بودند که ما فوق آن متصور نبود و بسیاری از ایشان از التهاب و تابرهٔ عطش دمار از روزگار بر آورد و آنچه هم زنده مانده بود چون
تصور نجات و خلاص از آن ورطه هالک را چندین مخاطره و مهالک نمی‌نمودند ناچار تن به مرگ داده از حیات و بقای خود قطع امید نمودند
و متملقین چاپلوس که همیشه اوقات در حواشی بساط سلطنت بوده و هستند و به واسطه مزاج گوئی و تملقات آنها غالباً در کار دولت وهن
وارد می‌آید که پیوسته سخن از در مجاز و موافق با مزاج ملوک می‌رانند عرض کردند وجود مبارک سلطنت را که سایهٔ حضرت الهی و مایهٔ

رحمت

رحمت ناقنای است چندین ذی روح در معرض هلاکت داشتن دور از صلاح و صواب است با وجود مقام منیع سلطنت و پادشاهی و مکان رفیع تاجوری
و شهریاری و حصول مقتضیات تن آسانی و کامرانی النفس نفیس همایون را با شخص نفیس اذناب بیکس میزان سنجیدن و با مهالک بر دست حا
بودن و مهالک در افتادن اگر به حسب صورت طریق عدل و داد و پیمودن است ولی در باطن خلاف مروت و مبین با اعته الیت و هرگز خداوند
با همین راضی و خرسند نیست چرا که یک نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی و مقابل با هزار کرور نفس است از چندین کرور خلق کیهان را
بنه او ندبر حسب لیاقت تشریف سلطنت اندازیاید ولی از زیردستان و رعیت و سپاهی هر کرا جان معرض هلاکت و تباهی آید
با امثال و اقران ایشان در هر صنفی بسیار و بی‌شمار زند با جمله چندان از اینگونه سخنها معروض حضرت سلطنت داشتند اسکندر اصلاً بسخنهای
ایشان را سمع اصغا نفرمودند و بدین کلمات التفاتی نکرد و هرچه از آب و مشروب و ذخیره همراه داشتند با او نی سرباز بالسویه تقسیم نمود
و نفس خود را به احدی رجحان ننهاد و تا کار بجائی رسید که مشروب پادشاه هم تمام شد و کار بر خود اسکندر و سایر همراهان سخت
افتاد و گروهی مشرف به هلاکت بودند دو نفر سوار که به خیال تحصیل آب از اردو پیش رفته به هر سوی بادیه تکاپو نمودند یکبار رکنار جیحون رسیده
سقی در نهایت عظمت دیدند فوراً مشکهای خود را پر از آب کرده به شتاب به طرف اردو روی نهادند تا زودتر پسران خود که از
دیروز و دوشب در آتش عطش قرین تاب و تب که تشنه بودند دریابند چون بحوالی اردو رسیدند اسکندر را دیدند که می آید و لبهایش از
فرط تشنگی و تف شرارهٔ جگر با شند کباب بهم سوخته است یکی از سواران فرزندان فراموش کرده خود را پر از آب کرده به دست
گرفته نزدیک اسکندر آمد و ملتمس شد که از آن آب بیاشامد اسکندر خود خود آب را به دست گرفته اطراف خویش را نظر کرده سرداران را
اغلب به همان حالت خود دید بدون اینکه لب خود به خود رساند و دهانی تر نماید آب را رد کرده که چگونه من بیاشامم که تمام سرداران
و سپاه و لشکریان من تشنه نظاره می‌کنند آنها را زودتر با ولاد و دوستان و یاران خود برسانید و آنها را از ورطهٔ هلاک برهانید و از
مرگ نجات دهید و اسب به طرف جیحون راند و شبانگام به آب رسیدند گویا که در وادی ظلمات به آب حیات و خضر سرگردان به چشمهٔ
حیوان پی برده فوراً امر کرد آتش بسیاری افروختند تا باز مانده‌گان سپاه به اثر آتش خود را برسانند و منادیها در صحرا ندا در دادند
که به آب رسیدیم تا از استماع این بشارت هیجانها جان رسند تا آب رسند و زودتر از شنیدن این ندای بشارت اثر خود را از ورطهٔ
هلاک و گرداب فنا به ساحل نجات و سر منزل حیات رسانند و جمعی را نیز فرمود با مشکهای آب بر دیگران زودتر برسانند ولی سربازان
تشنه و لشکریان از عطش سوخته جگر کمیت رشته رسیدند از فرط عطش چون مستسقیان چندان آب می‌خوردند که هلاک می‌شدند و بقیه روان که آنها
در سر آب روان باد فنا داده سر بر خاک هلاک می‌نهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفر و خیال جنگ و سودای نام و ننگ بکلی می‌آسودند
آتش فتون زیادی بیش از آنکه در یک روز میدان جنگ تلف شود از فرط عطش و خوردن آب زیاد مردند اسکندر با آن تشنگی و خستگی کرد
سواره ایستاده تا تمام سپاه عقب مانده رسیدند بعد بدون چادر رفته علی الطلوع آب رود و عرض و عمقش را سنجیده زیاده از آن دیدند که
بدون جسر بتوان عبور نمود و از بخت زبون نه در حوالی و سواحل جیحون جنگلی بود که اشجار آن به کار جسر آید و نه همراه اسباب و آلات
و لوازم آن کار موجود بود و از آن طرف نیز عزم اسکندری مانع بود که از چنین مانعی روی بر تافته آهنگ مراجعت کند لهذا امر کرد همان مشکهای
آب را باد کرده و بر شکم بسته بلکه سربازان به سینه‌های خود از جیحون گذشتند و مدت شش روز با این وسیله تمام لشکر خود را گذرانیده مقیم نعاف
و گرفتار نمودن بسوس سردار و قاتل دارا اگر چه اسکندر خبر رسید که استقلال همدست بسوس که هم از وزرا و اعیان او بوده بعد از خبر عبور
اسکندر از جیحون با داد آفرین و فارن و غیره سرداران دیگر متعهد شده و متفق الرأی گردیده که بسوس را دست بسته نزد اسکندر آورند
پس از مشاوره و گفتگو سرداران مزبور در انجام این خیال حسن تدبیر و لطف احتیال را چنین مصلحت دیدند که استقلال آمد و سردار دیگر
داد آفرین و فارن را دست بسته حبس نماید پس بسوس را اطلاع داده که اینده و نفر خائن غدار بد سگال به روزگار را از در کفران و
خیانت در آمده عهد کرده بودند مرا گرفته به اسکندر تسلیم نمایند من بر کید شان خبر یافته هر دو را گرفته حبس کرده ام تا چه امر شود بسوس
صدق فهمیده و برای تحقیق نمود پس همراه او به خیال دیدن ایشان به مجلس روانه گردید تا به دست خود هر دو را مقتول سازد همینکه به دالان
استقلال وارد مجلس شد و خنجر از میان کشیده که داد آفرین و فارن را گردن بزند که فی الفور هر سه نفر با هم همدست شده بسوس را
گرفته زنجیر بر گردنش نهاده و دست و پایش را محکم فرو بستند و افسر کیانی و جقهٔ خسروانی را که از سر و بر دارا برداشته و زیب
تارک بها و آرایش دوش با سرای خود کرده بود از سر و دوشش برداشتند و بر اسب برهنه اش سوار کرده با دو نفر

بکشند

اسکندر آورده استقبالم سر زنجیر را گرفته پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو و حضرت اسکندر آورده‌اش و عرض کرد پادشاهش خاقان و کیفر کسانیکه بقتل صاحب و ولینعمت خود برخیزند این هست جامه پاداش چون تو پادشاهی در افتند و جسارت کنند هر آنکه در افتد به پروردگار چنین بیند او کیفر از روزگار امیدوار چنانم که روح پاک دارا از ازواج افلاک و عالم سموات برزمین نگریسته اینحالت را مشاهده و ملاحظه نماید اسکندر اهتمام را مورد مراحم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته چنانکه سزا بود در ابو خبث پس بسوس را مخاطب ساخته فرمود که ای نکو نعمت و ترحیم صفت و ای بدآزرم که طبیعت تو به چه چیز نقل و ملامت و خداوند خود دلیر گردد و چگونه راضی به ریختن خون سلسل دودمان جم و قابل وارث و شهنشاه ملک عجم شدی و از چه روی این جور را الموث این معصیت و گناه بزرگ آلوده آیا از خداوند شرم کردی و نه از خدا اندیشیدی و ندانستی که پادشاه در آن بخش و خون خداوندگار خود ریختن عاقبتی وخیم دارد و عذابی الیم پس از آنکه و تقصیر بزرگ و گناه عظیم بدون حق ولیاقت هوای جهانبانی نمودی و گستاخانه پای بجایگاه نبی پادشاهان نهادی و تاج و کمر و جبه پادشاهی بکناره مشغول را که یادگار نیاکان کیان و میراث شهریاران ایران بوده زیب تارک و بر و زینت میان و پیکر ناشایسته خبث خود کردی بسوس را هیچوجه یارای سخن گفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه پس از مبالغت زیاد زبان خیانت بیان بدین بیان ناصواب گشوده گفت اگر من لقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را لقب و منصب بلند داشتم کسی دیگر بکار و سپرده شاید از برای سلطنت ایران و جهه وضع شرف تو من از سایرین حق بودم اسکندر دیگر بکلام تو وبرادر دارا که در سلک سرداران اسکندر بود احضار فرمود و بسوس را بوی سپرد که به رسم رای و وراثت باشد او را بانتقام و قصاص نتیجه دودمان جم و فرزه شجره سلسله پادشاهان جم روان پلیدش برواند و ترنج سازد پس خون خواهان دارا جمع آمده و برادر در همان محل که پادشاه را بیگناه بقتل آورده بود و بد خواه کشتند و تن نحوس شرورش را طعمه حیوانات کردند از جمله کارهای خوب اسکندر عزم بانتش بود در تنظیم و انجام این امر بآن اشتهار که بدستان و لشگریان رسید .

دیگر در زمان سلطنت بهرام گور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور داشته‌ایم بعد از تسلطش بر مملکت عجم و استقرار بر اورنگ پادشاهی که امور ملک و ترتیب را بوزیر خود محول کرده بعیش و عشرت مشغول شده و زیرا از تو هم رقبای جهانتانش بعد از کناره نمودن بهرام از لهو و لعب بخیال انقراض دولت وی افتاده برسل و رسائل خاقان چین را ترغیب بتسخیر ایران نموده وی با دویست و پنجاه هزار سوار جرار و سپاه و اهل کار زار عزم ایران کرد و بدون زحمت جنگ و استعمال آلات حرب از ترکستان گذشته از جیحون عبور نمود و کرو بین اسم او دست عزت چندین روزه بسری گوش رد بهرام شد چنانکه شای سر از خواب مستی برآورده او راو رنگ شد و بار عالم داد و وکلای عجم را گفت اگر من وقتی از شما غایب شوم هیچیک از عزت خود غفلت کنید این گفت و با هم شکار چند روزه غایب گردید و طرف تبرز آمده براه گرگان شد با معدودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران بالعجله در کنار جیحون بر سر خاقان آمده در وقتیکه بر فضیحت امرا و اشراف ایران در باب فرار و پنهان کردن بهرام بخاقان رسیده و در کمال اطمینان آسایش و در نهایت بی احتیاطی مشغول عیش بوده و خود را مالک ممالک ایران میدانستند که بهرام چون شعله سوزان سحرگاهی برایشان حمله برده خاقان را خود بضرب تیغ بقتل آورد و لشگرش هزیمت رفته در صحراها متفرق شده اگر چه در مملکت خوارزم هم نگاشته‌اند .

دیگر در زمان سلطنت هرمزبن نوشیروان بواسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود سلاطین اطراف و ملوک بجوار طمع در مملکت ایران نموده از طرفی قیصر روم بنصیبین آمده و عباس احول و عمر ازرق که از مشایخ عرب بودند بکنار فرات آمده طایفه خزر هم ارمن و خاقان را تاخت نموده نهب و غارت و ویرانش ساختند تیر ساوه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود با سیصد هزار مرد جنگی از جیحون گذشته در بادغیس هرات اردو زده با عزه باد انشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها آسوده گردیده قشونها مستعد و مهیا ساخته بسرداری بهرام چوبینه لشگر بار بطرف خاقان گسیل نموده چنانچه در تواریخ مسطور است دو لشگر مقابله در پیوسته جنگهای سیارت را که انتقند یک چوبه تیر بهرام چوبینه خاقان را روزگار بسر آمده از پای در آمد و ترک نزاع و دفاع نموده جان و جهان را وداع کرد و عساکرش منکوبا و مغلوبا از جیحون گذشته راه توران پیمودند و بدان طریق که در کتب ثبت و ضبط است بهرام با یران و قصد سلطان مراجعت نمودند .

نیز در سنه هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشگر عرب ایران را تسخیر ساختند و بهر نقطه سر فرش تاختند یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده

پناه بخاقان برده بود وی نیز بقصد حمایت او از جیحون عبور نموده احنف بن قیس با بیست هزار نفر سوار از عساکر عرب آنکه جنگ خاقان کرده و ندو حوالی رود جیحون تعاقب و قریب شد خاقان شکست یافته لشگریانش منهزم و فراری شده روی از جنگ برتافتند .

دیگر در سنه ۲۸۱ دویست و هشتاد و یک هجری عمرو لیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی در حوالی جیحون دست بگریبان شده محاربه و مصاف نمود و اتفاق شد چنانکه اخبار خبیر و سیر هر قوم داشته‌اند بعد از غلبه عمرو در خواست ریاده که امیر اسمعیل سامانی رسول و پیام از عمرو نموده که خداوند مملکتی وسیع در غنیمت منبع و رفیع تر از ارزانی داشته امید که این زمین کوچک را بدیده انکاشته من واگذاری عمرو نخواهان وی نشنید با هشتاد هزار سوار صف آرا شد و خود نمایانی نمود اسمعیل نیز با ده هزار نفر سوار که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند در مقابل ایستادند چون گیر و دار و بانگ کوس کار زار برآمد اسب عمرو سرکشی آغاز نموده او را در میان گروه دشمن برد امیر اسمعیل بسریع کار زار و شکنج گیر و دار بروی دست یافت و مغلولا ببغداد نزد معتضد خلیفه اش بردند و معروف است که بعد از آنکه گرفتار شد نیز علوداری او را با طلبی آورده بمهتران خود سپرد و با سایر سپاهیان مشغول امر نهب و غارت لشگریان وی بودند شدت گرسنگی و جوع خود را یکی از مهتران سرطوله اظهار داشته آمره پارچه گوشتی جسته او در سطل آب خورد انداخته آتش در زیر آن نهاد و خود برای آوردن نان بیرون رفت سگی بوی گوشت شنیده آمد و سر در آب خوراب نموده طمع طعمه و انقلمه دهانش سوخته سر بیرون کشید و سطل در گردنش افتاده برداشته ببرد عمرو از این کار شگفت انگیز بخندید مهتر ویرا گفت چه جای خنده است حال گرفتاری خود و هنگامه قتل و غارت سپاه از انقاره نمای و عبرت گیر که چگونه قیامت عظمی قیام کرده و دو دو دمان دشمن را نگاه داشته وی جواب داد که خنده من هم از روی حیرت و عبرت است بوجودی که سحرگاه همین روز خوانسالارش بعرض رسانید که چهار صد شتر جهه حمل آشپزخانه کم است برست می‌کند و اکنون می‌بینم او را سگی بسهولت می‌برد .

دیگر در سنه ۳۳۵ سیصد و سی و پنج هجری بهنگام مخالفت ابراهیم بن احمد سامانی با امیر نوح سامانی که از جیحون گذشته در مرو مقدمه قتل و خونریزی شد و در بر نحو اسمش امر او دست داد .

نیز در سنه ۳۹۸ سیصد و نود و هشت هجری ایلک خان پادشاه ماوراءالنهر بقصد تسخیر خراسان از جیحون گذشته با سلطان محمود محاربه نمود و شکست یافت و روی از جنگ برتافته مراجعت کرد و همانسال از دنیا رفت .

و نیز در سنه ۴۰۵ چهار صد و پنج ینال تکین پسر مأمور والی خوارزم که بسلطان محمود شوریده بود و بعد از غلبه سلطان محمود و استیلای بخوارزم و فرار افشین والی خوارزم وی کشتی بنشسته که از جیحون عبور کند و خود را بامتی رساند در حین عبور از جیحون یکی از معارف بقیه آغاز سفاهت و پرخاش نموده ایشان هم ویرا گرفته مغلولا بار دوی سلطان محمود برده سپردند و مورد مراحم و عنایات گردیدند و سلطان امر بقتل وی فرموده هلاکش کردند .

نیز در سنه ۴۳۲ چهار صد و سی و دو هجری در زمان سلطنت مسعود بن محمود طایفه سلجوقیان از جیحون گذشته بلاد خراسان آمده مملکت گرفتند چنانکه شرح آن در تواریخ ثبت و ضبط است .

نیز در سنه ۴۴۱ چهار صد و چهل و یک هجری که ایام سروری و دوران تاجوری سلطان مسعود بسر آمده وفات یافت جغر بیک سلجوقی در کنار جیحون اعلان سلطنت و جهانداری خود داده لوای پادشاهی و ملک گیری برافراشتند .

نیز در سنه ۴۶۵ چهارصد و شصت و پنج الب ارسلان قلعه برزم را که در کنار جیحون بود مفتوح نمود و یوسف کوتوال و حکمران آنجا را گرفته در سراپرده پادشاهی بحضور آوردند و یوسف دست از جان شسته سخنان درشت و با خشونت آغاز نمود سلطان امر بقتلش فرمود و وقتی او را از جا در بیرون می‌بردند از دست روزبانان جلادان خود را رها ساخته با خنجری که در نعل با شلوار داشت بر روی سلطان حمله برد حضار و خدام خواستند او را بگیرند و مانع شوند سلطان بانگ زد که دست از وی بدارید که من خود او را بتنخطه کفایت میکنم و با تیر و کمانی که همواره در دست خود داشت دو سه چوبه تیر بجانب یوسف انداخته هیچ یک بوی نگرفت با آنکه سلطان در تیراندازی سرآمد اهل زمان خود بود و در استادی بی عدیل و بدیل بود و کسی ندیده و نشنیده بود که وقتی تیرش خطا کند یوسف خود را بسلطان رسانیده بضرب کاردی شاه را هلاک نمود و در بادیه‌های مخوف سفر و حضر از مراحل با خطر سالم گذشته و در سراپرده خود بکارد کین کشته شد و با کارد خونین از بارگاه بیرون آمده از میان سرداران و سرداران عبور نمود تا فراشی با تخاق میخ کوب سرش را کوبیده نرم ساخت و بخاک هلاکش انداخت .

دیگر در سنه ۵۲۴ پانصد و بیست و چهار در زمان سلطنت سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طغیان نموده شورید و سلطان سنجر بدفع او از جیحون عبور نموده سمرقند را محاصره کرد تا بعد از مدتی استیلا یافته مفتوح آورد .

نیز در سنه ۵۳۶ پانصد و سی و پنج احمد بن سلیمان والی سمرقند باز علم مخالفت برافراشته با وجود مرض فلج مدت شش ماه لشکر سلطان سنجر را که از جیحون عبور کرده بودند معطل داشت بالاخره شهر سمرقند تسلیم شد احمد سلیمان را دست بسته بحضرت سلطان آوردند و سلطان از خونش درگذشت و پسرش نصیر خان را والی سمرقند ساختند .

در سنه ۵۵۱ پانصد و پنجاه و یک سلطان سنجر که مدت چهار سال بود نزد طایفه غز اسیر و محبوس و دستگیر بود امیر احمد قماج حاکم ترمذ چند کشتی در جیحون حاضر کرده سلطان را برای گردش و تفرج روزها بر رودخانه برده باسم شکار بکنار رود جیحون آمده کمک و مددی که [illegible] در کمین پنهان کرده بودند غفلةً از کمین بیرون آمده سلطان و کسان خواص را از دست غزان و پاسبانان مستخلص کرده در کشتیها نشاندند و از جیحون گذشته ببلاد ترمذ آمده و از آنجا بمرو رفته مالک گردیدند .

نیز در سنه ۶۱۷ ششصد و هفده هجری جته نویان و سوبدای بهادر سرداران چنگیزخان با سی هزار لشکر تاتار بقصد تسخیر خوارزم و تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه و انهدام و خرابی ممالک پادشاه از رود جیحون گذشتند .

دیگر در سنه ۶۱۸ چنگیزخان در بهار از معبر ترمذ از جیحون با سپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبور کرده بایران آمد و در پائیز همین سال بماوراء النهر در سمرقند قشلاق کردند .

در سنه ۶۵۱ پنجاه و یکم در زمان هلاکوخان از طرف منکوقاآن برادرش بقصد تسخیر ایران و گوشمالی سرکشان از رود جیحون گذشته این [illegible] در تواریخ ضبط است این صفحات را [illegible] ساخت و بعضی در (۵۳) پنجاه و سه نوشته اند .

سنه ۶۵۴ پنجاه و سه خورشاه رکن الدین رئیس ملاحده که در قلعه الموت بجهت لشکر بهادر جنگ هلاکویان گرفتار شده بود در [illegible] بسوی منکوقاآن بمغولستان میداشتند در قراقرم با وی نرسیده از طرف منکوقاآن امر شده او را مراجعت دهند [illegible] تفویض نمود آنگاه در حضرت قاآن بار حضور نیابد در اثنای مراجعت کنار رود جیحون خون بخشش ریختند و رشته [illegible] از هم گسیختند .

هفتصد و هشتاد و پنج بهار امیر حسین نویان و امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان که از سپاه و لشکریان جغتای [illegible] بودند از جیحون گذشته بحوالی بلخ با میان یورت وارد گردند بعد با ایشان در تواریخ ضبط است .

[illegible] هشتاد و دو امیر تیمور از جیحون بقصد تسخیر و استیلا و فتوحات خراسان با سعداد و لشکریان عبور نمودند .

[illegible] هشتصد و هشت میرزا امیر محمد گورکانی از جیحون گذشته و با میرزا خلیل سلطان گورکان مصاف داد .

در سنه [illegible] هشت و یک بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر در شهر مشهد امرای خراسان سلطان ابوسعید را که در سمرقند سلطنت [illegible] کل خراسان استدعا نمودند و وی نیز در شعبان [illegible] از جیحون گذشته بهرات آمده جلوس نمود .

نیز در سنه [illegible] ت و پنج در جمادی الاولی سلطان ابوسعید گورکانی بتنبیه میرزا محمد جوکی که بخیال خودسری بنای سرکشی [illegible] بود از جیحون گذشته قلعه شاهرخیه را محاصره نمود که در این بین خبر طغیان و شورش سلطان حسین میرزا در عراق [illegible] سلطان ابوسعید مجدداً از جیحون گذشته بخراسان آمده در کتب شرحش ذکر شده .

و نیز در سنه ۹[illegible] حسین میرزای گورکانی بقصد [illegible] خسروشاه که در قلعه قندز (کهن دژ) متحصن شده بود جسری بر روی جیحون [illegible] خود را عبور دهد و آن جسر در حوالی اوباج بسته شد ولی شدت طغیان آب و قوت جریان مانع عبور لشکریان شده [illegible] متصل نمود سلطان حسین میرزا در ثانی مقرر داشت در موضعی از مواضع شط که جزیره داشته باشد جسر بسته شود [illegible] وسط باشد و در تنگ از آب عبور نمایند که قسمتی از لشکر از جسر که نیمه عرض شط را قطع کرده برسرش بجزیره [illegible] جزیره مجتمع شوند و آن شعبه جسر را کشیده طرف دیگر جزیره را بساحل شط وصل نموده بکلی از شط [illegible] ساحل نزدیکتر و از خوف و خطر دور باشند چنین نقطه یافته با کاوش [illegible] بجزیره وسط شط جسر [illegible] سلطان و لشکریان گذشته میان شط بجزیره وارد و شب را مجتمع شدند و توقف نمودند که روز [illegible]

دیگر جسر را از این طرف ساحل بجزیره کشیده و آنطرف جزیره بساحل پادصل کرده عبور کرده مقارن غروب [illegible] از جانب اردوی جزیره وسط شط رانده و بخیال [illegible] خود از شط عبور کرده با آنطرف که [illegible] از جهت جسر باید رفت گذشت معلوم شد با مفاوضت جسر هم میتوان گذشت و علی الطلیعه از آب گذشته تا شام [illegible] بساحل رسیدند وقتی که در جزیره و آنطرف آب دیگر کسی باقی نمانده بود جیحون طغیان و شدت یافته که تمام جزیره را آب فرو گرفت که اگر اتفاق سلطان حسین میرزا و لشکریان در جزیره مانده بودند تمام غریق شده بودند .

نیز در سنه ۹۰۸ نهصد و هشت محمد خان شیبانی اوزبک از جیحون بقصد تسخیر خراسان بلکه کلیه ایران گذشت .

در سنه ۹۱۲ دوازده لشکریان محمد خان شیبانی از جیحون گذشته اغلب بلاد خراسان را نهب و غارت کردند .

نیز در سنه ۹۱۳ مجدداً از جیحون گذشته تا جرجان تاختند و از نهب و غارت تقصیر نکردند و بدیع الزمان میرزای گورکانی التجا بشاه اسمعیل صفوی که در تبریز بوده برد و محمد خان الی حدود اصفهان تاخت و تاز نموده و تمام مملکت خراسان را مسخر کرده استیلا و تسلط و اقتدار یافت .

دیگر در سنه ۹۱۶ شانزده بعد از شکست دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان شاهی بیگ خان اوزبک را در محمود آباد مرو و کشتن او را بتوسط در انتظار خوانین اوزبکیه و شاهزادگان گورکانیه علی عظیم یافته [illegible] امور و شروط مصالحه بدلخواه و احکام شاه مقید داده .

نیز در سنه ۹۱۷ هفده و بتوسط خواجه محمد قرار مصالحه را انجام داده و با بر شاه چنین با تمام رسید که رود جیحون سرحد و ثغور میان ممالک ایران و سرحد توران باشند و نوشتجات و اسناد محکم از طرفین رد و بدل شد .

دیگر در سنه ۹۱۸ هیجده و بواسطه [illegible] که در کار امیر نجم ثانی که از قبل شاه اسمعیل والی خراسان بود وی داد خوانین اوزبکیه نقض عهد کرده از جیحون که سرحد و سد مابین مملکتین بود تجاوز نمودند طغیان کردند و بهرات و مشهد تاختند و اکثر بلاد خراسان [illegible] و پایمال جور و عدوان نمودند و امیر نجم ثانی مقتول گردیده بعوض [illegible] شاهی رسیده شاه اسمعیل هم با لشکری جرار بعزم پیکار روی بخراسان آمدند و در همین راه [illegible] آمدند و اقامت کردند خوانین اوزبک تاب مقاومت نیاورده روی برتافتند و از جیحون گذشته بوادی فرار شتافتند و [illegible] رفته متفرق شدند و حکمرانی مملکت خراسان در عوض امیر نجم مقتول با امیر عبدالباقی تفویض گردید .

دیگر در سنه ۹۲۸ نهصد و بیست و هشت که بهار آمد و [illegible] گذشت عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه سرگردانی [illegible] مقصود مراجعت کرده بماوراء النهر شتافت .

نیز در سنه ۹۳۵ سی و پنج کوچمخان چنگیزی پادشاه توران با دویست هزار نفر از سواران جرار و لشکریان رزم دیده و اهل پیکار از جیحون گذشته بعزم محاربه با شاه طهماسب صفوی بایران آمده در وادی رود [illegible] دست داده بعد از [illegible] و لشکرکشیها و آدم کشیهای چنگیزخان و اولاد و احفادش دیگر لشکری باین شوکت و شکوه در این کشور نیامده و چنین سپاه انبوهی از جیحون عبور ننموده خلاصه بعد از خونریزی بسیار و کشش و کوشش بی حد و شمار نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای شاه طهماسب وزیده [illegible] هزیمت یافتند .

دیگر در سنه ۹۳۷ سی و هفت عبدالله خان اوزبک بخونخواهی شیبک خان عم مقتول خود از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود و بخراسان آمده مشهد را مسخر ساخته از قتل و نهب و غارت تقصیر و کوتاهی نکرده چون [illegible] شاه طهماسب را بصوب خراسان شنیده بدون درنگ و آهنگ مقابله و جنگ فرار کرده و بترکستان رفت .

نیز در سنه ۹۴۳ چهل و سه باز عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته بخراسان تاخت مشهد و هرات را غارت [illegible] ساخته و مدت چهار و دو ماه در هرات توقف و اقامت داشته بعد بخیالات واهی خود آن بلاد را تاخته خراب و ویران ساخت و روی بترکستان نهاده و رفت .

دیگر در سنه ۱۱۵۴ هزار و صد و پنجاه و چهار بحکم نادرشاه نجاران هندوستانی و غیره که همراه آورده [illegible] کشتی جهت عبور از جیحون ساخته و حاضر و آماده کرده و در آب انداخته بودند نادرشاه گذشته بخارا رفت و تفصیل ملاقاتش با ابوالفیض خان چنگیزی در کتب مسطور و مرقوم است .

ختل و ختلان شهریست از بلاد [illegible] را عرب هیطال گرده و جمیع هیاطله [illegible] بماوراء النهر نزدیک تبت و از زمین نواحی چغانیان آیند و ترمه عبور کنند [illegible] در حوالی جیحون است در آن ولایت [illegible] از آنجمله اسب خوب بوده و کل بلادش ختلان گفته میشود چنانکه انوری گفته بشیر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن اکنون و خراسان شاد .

چغان شهریست از ماوراء النهر وزرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخواسته اند امیر طاهر ابوالمظفر ابن محمد المحتاج که

حکیم فرخی قصیده ای در مدح او گفته و او حکومت بلخ و تخارستان داشته و ابو منصور دقیقی پیش از فرخی مداح او بوده و کشته شدن نام وی بمباحثه که دست غلام کشته شده و فرخی در این باب گفته تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت زآفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار هر که بای کز سر گور دقیقی بردمد گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار .

ختن شهری است در میانه کشمیر و چین ناصر خسرو گفته مشک تبتی به بنگ مفروش دیگری گفته باد برزد بباغ و راغ مشک تبتی بهر حال مشک تبتی را به آنجا منسوب کرده اند .

سیاوش پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بود که او را او کیکاوس نوذر سپهسالار و گیو سردار از شکارگاه موسوم به دغوی آورده بودند و از او لاو گرسیوز بوده و رستم زال سیاوش را تربیت کرده و قصه عاشق شدن سودابه زن کیکاوس بر او و متهم کردن وی و با آتش رفتن او و بقیه و شنیدن او و رفع اتهام در صحرای قریب بکوه ابرکوه معروف به ابرقوه که در فارس واقع شده و حکایت رفتن نزد افراسیاب و داماد وی و کشته شدنش بسعایت گرسیوز در تواریخ مضبوط است حکیم فردوسی فرموده چو جنگ یلان بخت بوته شد سیاوش بجنگ اندرون خسته شد نگون اندر آمد بروی زمین سرآمد بر او تاج و تخت و نگین یکی طشت بنهاد زرین برش بخنجر جدا کرد از تن سرش خوابیده فرموده شاه ترکان سخن بدعیان مشنود شرمی از منطقه خون سیاوش باد باری رستم زال بعد از شنیدن قتل سیاوش سودابه را از حرم کیکاوس بیرون کشیده و با خنجر دو نیمه کرد و با سران و سرداران ایران لشکر بخونخواهی سیاوش بترکان کشیده و تقاص شدید نموده بهر کشته ملکشان ویران ساخت باعتقاد مورخین عجم .

سلجوق نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقیه بوده که نسب او با فراسیاب میرسد و این طایفه سلاجقه سلاطین جلیل القدر عظیم الشان بزرگوار بوده اند .

مرو نام شهر مشهور قریب بسرخس سالها دار الملک سلاطین سلاجقه و پای تخت مامون عباسی و مرو شاهجهان نیز گویند و شیخ فرموده طبیبی پر بهره در مرو بود که در باغ دل خاکش سرو بود و خراسانیان مرو زگویند و مرو رود و قریه در چند منزلی مرو است که مرغابش نیز گویند حکیم زجاجی گفته با کام در مرو رود و شش گشت از آن پس که شد روزگارش درشت .

سمرقند شهر معروف و سغد سمرقند موصوف است و از جنات اربعه و باشت در خوشی آب و هوا با جنات و شهرهای از سرداران عرب ازآنها شهر گرفت و خراب و منهدم کرده سمرقند حالیه را ابا ساخت که آباد و معمور گردیده مانده و اصل نامش شمر کند که کثرت سمرقند شده و سلطان محمود غزنوی سالی قصد بخارا و سمرقند و تسخیر خراسان و عراق کرد حکیم ابو الحسن فرخی در خود صیت سلطان تسخیر سمرقند و سغد معروض داشته فرموده بترکی و بشادی و شاهی از ایشان بهر کام بنشست ابد او بگاه چنانکه چون گشید مهرگان بهشتم روز بجنگ دشمن وارون کشد بسغد سپاه حکیم فرموده بوند چنین گفت دهقان سغد که بر خاست از خانه با جنبد

جاجرم

اگرچه ذکر مختصری شده شرحی بنوده که دوست سبب اطلاع و بصیرت گردد .

جاجرم وقتی آبادتر از حالا بوده و در این زمان قصبه معتبری است دارای قلعه و بروج و باغستان زیاد و در وسط آن روی تپه مرتفعی قلعه خرابه است و خالی از سکنه حصار شهر مدور و دارای ۳۰ برج در فاصله هر برجی با برج دیگر ۳۰ ذرع است و دوره برج تفاوت از ۳۰ ذرع الی ۴۰ ذرع میشود و این قلعه روی تپه این قلعه شهر است و چهار برج دارد و دوره آن سیصد و پنجاه و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع سر آن ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج و حصار ۱۰ ذرع عرض فضای قلعه ۸۲ ذرع و طول تقریبا صد ذرع فاصله هر برج ۲۱ ذرع و دور هر برجی ۳۱ ذرع سوای دوره برج سر در که ۳۵ میباشد و دور این قلعه خندقی بعرض ۳ ذرع حفر کرده اند و دیواری گلی بارتفاع سه چارک دور این خندق کشیده اند و قصبه سا... دارد و سکنه مرکب از ده طایفه اند طایفه معصولی که از طوایف کرایلی کالپوشند که در عهد شاه شهید سعید آغا محمد شاه طاب ثراه از آنجا کوچ کرده اند طایفه کجه طایفه عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام اند طایفه اوزبک که از خوارزم آمده اند طایفه شاکری که اصلا بخارائی هستند طایفه قهرائی طایفه سادات حسینی معروف بشیخ الاسلامی طایفه رضا قلو از بزرگان کرایلی هستند و در زمان نادرشاه از کالپوش بر آنجا کوچیده اند طایفه حاجیان طایفه دهقان هفت مسجد دارد مسجد جامع آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن با خشت و گل و گچ ساخته شده بسیار قدیمی است

صحن آن ۴ ذرع در ۳ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفه های جنبی دارد که تقریبا دویست نفر میگنجد شبها هم برای زمستان پشت صفه مغربی دارد بالای این صفه که گنبد معقودی است ۳ آجر کاشی نصب شده در هر یک آجر که دو ثلث آن سنگ نوشته شده است ثلاثه در یکطرف جل الله یکطرف و فیما بین صورتا شبیه محراب تعبیه شده و با خط در گوشه دیگر آجر نوشته اند عدای بر آن بنده مسلمان و زیر این عبارت در کار معروف و پایین تر از آن وهم محرم زیر همه منقش اند و در آجره سطحی که سفید است با خط جلی برجسته لفظ یا احد در بالای آجره بسر طرف دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیرش سوره فاتحة الکتاب بعد سوره توحید و در زیر تاریخ ۴۰ سنه سبع و سبعین و خمسمائه این آجرها از محل دیگر بآنجا آورده نصب کرده اند آن محل الله یعلم که چه مکانی بوده یکی از دو دروازه که خارج شهر قبرستان کهنه است دو بقعه کهنه در آن است که یکیش معروف به بقعه خواجه مهربار است مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از گچ و سنگ و آجر ساخته اند و قبری به ذرع طول و یکذرع و سه چارک عرض در آن است بالای قبر آجرهای کاشی بهتر از چینی سبز بطرز گار شده و آیات شریفه قرآنی بخط ثلث با گل و بوته روی آجرها برجسته رسم شده ولی چون افاغنه این آجرها را دو مرتبه رسم نموده ام از ترتیب افتاده و آیات مبارکات درست خوانده نمی شود و اینقدر هست که هر یک از آن آجرها باخراج ملکی برابری یا بیشتری دارد و بقعه دیگر که بقیه آن خرابست مینی مردم جاجرم نخبه سنگهای مجاری شده و این بقعه مخصوصا قدری از آثار را خراب کرده اند دارای چهار صفه است در چهار طرف با هشت راهرو و قطعه سنگی در این بقعه از برج بیرون آمده که بر روی آن نوشته بود المرحوم المغفور العبد والمقتول السعید الشهید ابو اهل بجوار رحمة الله خواجه کمال محصول جاجرم گندم و جو و شلتوک و بعضی میوه جات درختی و خربزه و غیره هم دارد و در کوههای اطراف از قلل و در دشت گور و آهو یافت میشود و طرف جنوب یک فرسنگی جاجرم کوهی است که مثل گرگان و بجنورد و چون را از این کوه میبرند از عجائب رنجه سنگ آسیا مانند در این شهر است که قطر دایره هر یک ۲ ذرع و ۳ چارک و ثخن آن یکذرع چون قوه بخار در این جاها نبوده حرکت سنگ باین عظمت معلوم نیست با چه بوده و محل تامل است با آب تا و تندی از جای مرتفعی مینجه و اسباب حرکت این سنگها بوده اقلا قوت چهل اسب لازم است جهت حرکت این سنگها از معارف جاجرم یکی بدر الدین جاجرمی است که در اصفهان نشو و نما کرده و از شعرای معروف مائه هفتم هجری و شاگرد مجد الدین همگر شیرازی است و در تتبع شعری دارای رتبه عالی و با التفات خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان مخصوص و این رباعی را در مدح صاحب دیوان گفته دریا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط بر هر دو او که وهم و دون و وسط دولت بدهد خدای کس را بغلط خواجه این رباعی صله او فرموده سیصد بره سفید چون بیضه بط کاز راسیاهی نبود هیچ نقط از گله خاص باید از جای غلط چوپان بدهد بدست ارغده خط و کمال قدرت بدر الدین جاجرمی در شرح قصیده ابو الفتح بستی که معروف بعنوان الحکم است معلوم میشود در حالتی که آن قصیده را لفظا ترجمه کرده و هر بیتی را بیتی و این نهایت قدرت است نمونه را بیتی از آن در این محل با ترجمه نوشته معلوم میشود زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران ترجمه هر کمالی که زدنیاست بود نقصان است سود کز بهر نکوئی نبود خسران است و کل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان ترجمه تو هر آن بهره که پاینده و پایش نبود کم شمر از روی معنی که حقیقت آن است یا عامرا لخراب الدهر مجتهدا بالله هل لخراب العمر عمران بیخ خانه ویران تو کنی جهد خراب خانه عمر عمارت کن کان ویران است

برخی از علمای جاجرم که یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده یکی ابو القاسم عبد العزیز بن عمر جاجرمی است که در سال ۱۴۰ صد و چهل وفات کرده و دیگری ابو بحر ابراهیم جاجرمی است که چندی در مسجد جدید نیشابور بتدریس علم حدیث مشغول بوده و در سال ۵۰۴ پانصد و چهار در گذشته علی بن مهزیار الاهوازی که مشهد موجود در ظاهر جاجرم منسوب باوست ترجمه احوالش از اینقرار است ابو الحسن علی بن مهزیار الاهوازی از اعاظم اصحاب ائمه اطهار است حضور سه نفر از ائمه و ضامن الائمه ابو الحسن علی بن موسی و حضرت ابو جعفر ثانی محمد بن علی و امام همام ابو الحسن الثالث علی بن محمد علیهم السلام دریافته شرح احوال و ترجمه اخبار وی از خلاصه علامه حلی و منتهی المقال ابو علی اصفهانی و منهج محدث استرابادی و رجال ابو العباس احمد نجاشی و مجالس قاضی شهید شوشتری و غیر ذلک بنظر رسیده وثاقت و عدالت و صحت عقیدت و صدق لهجه این بزرگوار مورد اتفاق است

و اصلاً از عجم و مردم ایران بشمار می آید پدرش مهزیار کیش ترسایان داشته و در طفولیت و در قی می نشسته از توابع ملک اهواز او را توفیق نصیب افتاده بشرف اسلام فائز گشت و پسرش نیز بصورت حسن و صداقت مسلمان شد این مهزیار در ابتدا بار بلوازم وکالت امامین جامین ابوجعفر ثانی و ابوالحسن ثالث قیام داشته و با نقد حقوق اقدام بکرده و محمد بن نصیر گفته است که قبل از علی بن مهزیار وکالت با عبدالله بن جندب بود چون او درگذشت پسر مهزیار بحکم امام بجای او نشست و در کتاب مختار است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بوده که قریه ایست از خاک فارس و ساکن اهواز شد و عادتش چنان بود که در عبادت آمرزش تمام دوستان را از حضرت باری مسئلت مینمود و در آنک تصانیف بسیار است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل کتاب المثالب کتاب الدعاء کتاب المروه کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضائل المؤمنین کتاب الملاحم کتاب النفقه کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربه وغیره وغیره وقتی جاجرم جزو بسطام و گاهی جزو استراباد بوده و از آثار معلوم میشود که بجنورد و متعلقات آن جزو جاجرم بوده .

جهرم شهریست از فارس از شهرهای قدیم بیش از اردشیر بابکان معمور بوده مهرک نام حاکم آنجا را که با اردشیر مخالفت کرده بود اردشیر او را بقتل آورد جهرم و تب و دارابگرد قبل از شیراز آبادان بوده اند در سنه ۳۰ سیم هجری سپاه اسلام این بلاد را متصرف شده در سال ۳۰ سی اما نه تنها استخر را قتل کردند و استخر ویران گردید نیز پارسا کرد بوده و همی شهر پارسایان و ... بابکان بوده و بتدریج پارسا و بعد پسا معربش فسا گردیده و از آنجا بوده ابوالحارث بساسیری که عربان بساسیری گفته اند و نیز تکیه ارسلان بساسیری و آخر بدست خلیفه کشته شد و جناب شیخ روزبهان فارسی از اهل پسا بوده و از مشایخ کبار و فضلای بزرگوار مشهور معروف است و منسوب باین شهر افتاده و قسوی چون الحسائی و الحسوی که منسوب بلحسا است و نیز احسا گویند روزبهان فارسی فارس میدان عشق و ذوق و حال و فضل و کمال و صاحب تصانیف عالیه است و شیخ شطاح شهرت یافته چه خوش گفت آن عارف روزبه که باد رو جانان شب از روزبه روزبه نیز نام اصلی جناب سلمان فارسی بوده که نسبش بمنوچهر پادشاه مشهور ایران میرسیده و چنانچه در کتب جمیعه مسطور شده از عراق عجم و نواحی شهر بابان ببلاد عرب افتاده و بصحبت جمعی از دانایان ادیان و دانشوران جهان تحمل یافته چون طالب حق بوده عاقبة الامر پس از بندگیهای خلق بحق راه یافته حضرت رسالت پناه در مدینه مطهره او را از عثمان بن اشهل یهودی که مالک او شده بود بسیصد اصله نخله و چهل اوقیه زر خریداری فرمود و بعد او را از رقیه بندگی آزاد داشتند و عهد آزادی بخط مبارک حضرت امیر مرقوم و بخاتم مبارک حضرت خاتم و سایر صحابه مختوم گشته داشت و پس از اسلام سلمان نام یافته مناقب و مآثرش در اخبار و احادیث معروف و برادرزاده داشته موسوم بماهاوین فرخ حضرت رسول بخط جناب امیر عهدی بدو فرستاده و او را تمجید فرموده آن نیز در تاریخ گزیده مرقوم است و اولاد او در شیراز معروف بوده اند بیت

فضل سلمان شنید سنی و قول مصطفی   کاو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی

جیرفت صاحب معجم البلدان مینویسد جیرفت شهریست از کرمان در کمال آبادی و دارای خرما و میوه های دیگر هم فراوان داشته در تاریخ کرمان است که در وقتی که عبدالله بن عمر عبدالعزیز فتح کرمان کرد آن موضع بیشه بود و سباع ضاریه زیادی داشت لشکر اسلام پاک کردند و ده های دیگر آباد کردند و بنام بانیانش موسوم گردیده ولی صاحب مرآت البلدان ناصری مینویسد که جیرفت جای کواشیر مشهور بوده (کواشیر را هم که فرهنگ انجمن آرا فرموده نام قدیم یا جای قدیم شهر کرمان بوده) و هوایش گرم و آبش نیز از رودخانه و کوار و هلیل رود و از آنشور در وسط صحرای جیرفت بهم وصل و بعد از آن رود بندها بسته و نهرها سوا کرده زراعت کنند قنوات هم در این بلوک بسیار است و شهری در این ناحیه بود که بانیش از روی تحقیق معلوم نیست همین قدر هست که عمرو لیث صفاری در آنجا مسجدی و سرا و قصوری بنا کرده و سلاطین آل بویه بر آن عمارت افزوده اند و پادشاهان سلاجقه ... کرمانی که سالها چند ماه آنجا اقامت داشتند بعضی آثار در آن گذاشته تا سنه ششصد و هفتاد و هشت هجری که ملک دینار غز بر کرمان مستولی و مسلط شد آن شهر هم آباد و معمور بود و بعد از وی و جستی آب رودخانه هلیل رود زیاد شده و سد و بندی که جهة آن بلاد ساخته بودند

بوده و شهر را خراب کرده اکنون جایش مشهود و نمایان است و مردمان آن نواحی اوقاتیکه باران آمده باشد بمحل شهر قدیم رفته بعضی اشیاء از قبیل طلا ریزه و نقره و سکه دار و سکه ریزه و اسبابهای جواهرات وغیره می یابند و عوام را عقیده این است که این شهر دقیانوس است ارباب سیر دانسته اند که این حرف هوایی است چه دقیانوس از قیاصره رومیه الکبری است چیزیکه معلوم است قدمت شهر جیرفت است چنانکه در کتاب عقد العلی نوشته عبدالملک مروان حجاج بن یوسف بن عضبان بن القبعثری را بکرمان فرستاده بود تا خبر عبدالرحمن بن الاشعث را بیاورد و چون باز بپیش حجاج شد احوال کرمان پرسید وی هم جواب لایق از جیرفت گفته چه میشود که آنوقت را بر ... شهر بوده و مشهور شده بوده . چنانکه در کتاب مسالک و ممالک آورده که چون یعقوب لیث صفاری بکرمان آمده اهل جیرفت تمرد و عصیان نموده و طغیان کردند و بازار مخصوص و ... داشتند که گوه بارجان خوانند و آنجا یک سرکرده بود با جماعت کوفج که طایفه مخصوصی بودند همه دزد و پیاده و مهیب بسیار یعقوب لیث او را به اسیر و لطایف الحیل بدست آورده بقتلش هم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون معزالدوله ابوالحسین عم عضدالدوله بکرمان آمده عزم جیرفت کرد کوفجها را شده بودند تا معزالدوله با لشکر در شب در دره ... که سر عقبه را از دو جانب گرفتند و بدست معزالدوله را انداخته و اکثر لشکر او را هلاک کردند که باندکی از باز ماندگان سپاهش خود را از مهلکه و مخاطره بیرون انداخته جانی در برده باز بطرف عراق رفت بعد که ملک قاورد بکرمان آمده و بردسیر مسکن کرده احوال گذشت و غلبه جماعت کوفج جیرفت و لطف بر ایشان معلوم کرد بر گزاف قصد ایشان کرد و جاسوسی فرستاده و آدم گماشته انتظار فرصت و ... میجست تا چنان اتفاق افتاد که اعیان کوفج را سور عروسی فراهم شده بود قبایل مجتمع گردیده سرگرم بودند جاسوس خبر آورده و روز اجتماع ایشان معین کرد چون خبر شان بملک قاورد رسید استعینوا علی الانجاح بالکتمان برخوانده و احوال با هیچ امیر و سرو سردار لشکر نگفته بر اسب جلادت نشسته روان شده و لشکر با نشان چنانکه از حرکتش آگاه میشدند در عقبش میرفتند در دو شبانه روز بسروقت کوفجها رسیده با چند نفر از دلاوران و سواران یکه مرکب حاضر سلاح و جماعت آسوده کادرهای آنها وارد شده در یک مجلس جمله سران قبایل کوفج را دستگیر کرد و اموال بیحساب حاصل کرده و بیخ دشمنان برآورده تمام گرمسیرات از وجود خس ایشان پاک کرده خلایق را از شرشان آسوده نمود .

بویه مردی پارسی الاصل در گیلان در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده و اولادش بپادشاهی رسیدند و آل بویه مشهور گردیدند و نسب ایشان به یزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم میرسید و از آنجا به بهرام گور میپیوسته چنانکه مشروحاً نگاشته ام بعد از انقلاب ملک عجم مسکن این طبقه گیلان افتاده و در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشت ملازمت و سپهکاری ایشان اختیار یافتند اول ایشان علی و عماد الدوله لقب و آغازش در ۳۲۲ و دیگری حسن رکن الدوله سوم احمد معزالدوله لقب بوده اند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافته مستولی بر خلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با ایشان شد و عضدالدوله را شاهنشاه میگفتند سر پادشاهی و بازوی دولت ثبات مروت شهنشاه بویه پیشتر شرح نوشته ام .

چهارده در چند ولایت واقع است در ملک هزار جریب قریب بدامغان چون بر پشته کوه قلعه دارد و قلعه بالای کوه را کلاته و کلات گویند بچهارده کلاته موسوم شده و دیگری در خراسان است و از ایام چهارده سنخاس گویند و چهار قلعه بزرگ که اینجا معلوم اند که در فضای جلگای سنخاس واقع شده و از آنجا تا جاجرم هشت فرسنگ راه کویر یا الیت و مایل است بطرف مغرب دور بندها در این راه است که معبر راهگذر بوده بجاجرم و شهر این دشت هر دو و این چهارده بسمت جنوب بجنورد واقع شده و سنخاس و قلعه پلید و اندجان و جعفر آباد در این محل واقع است شرح قلعه سپید که دز سپید گویند پیش داده شد .

کلات و کلاته متعدد است مشهور ترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است حکام آنجا غالباً طایفه جلایر بوده و جلایرها و مردمان نامی و خوانین گرامی از آنجا برخاسته و بعضی از آن طایفه در آذربایجان و بغداد سلطنت کرده اند مانند سلطان اویس و سلطان احمد الجلایری که جناب خواجه فرموده اند احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن الجلایری و ... ماوراء النهر است در عهد پادشاهی کیخسرو بحکم او فرود نام پسر سیاوش از دختر پیران ویسه در آنجا مسکن داشت توس که خوی نوشتی داشت هنگام سرداری و رفتن بترکستان او را که بتماشای لشکر راه داد آمد بیباکانه بعدم معرفت بقتل آورد و مایه خشم کیخسرو گرد ...

ز جبل و چشم آنچه رو نوشت باکی بجمیع کلمات اندر آورد باکی و صاحب مرآت البلدان ناصری میفرماید .
چهارده در طرف شمال مجعد بفاصلهٔ ربع فرسخ صحرای مشهدی عریض است که امتداد آن از شمال بجنوب ده فرسخ و عرض از نیم فرسخ
الی یکفرسخ میباشد صحرای مزبور در میان دو سلسلهٔ کوه است که پشت کوه شرقی ملوک دامغان است و پشت کوه غربی محال چهار دانگه
هزار جریب مازندران میباشد در بادی نظر این صحرا چمن جلوه مینماید ولی چمن نیست بلکه آنچه بنظر سبز میاید درمنه است با خارشتر
راه عبور از دامنهٔ پشته‌های غربی است در دامنهٔ کوه شرقی موسوم بانبانه کوه سیلی است که در غیر ایام مطر و فصل بهار که سیلاب
از این سیل جاری است فاضل آب مزارع کلاته و چهارده بواسطهٔ سیل مزبور آب چشمه علی ممتنع میشود باین معنی که دو سنگ آب
از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده بفاصلهٔ کمی با آب چشمه علی یکی شده بدامغان میرود و در حوالی تنگهٔ مزبور بفاصلهٔ ربع
فرسخ در دامنهٔ انبانه کوه که در طرف شرقی جلگه است نقبهٔ مخروطی شکل شبیه ببرج است که معروف است بگنبد کنبد با آنکه حالا منهدم
و خراب میباشد از خشتهای کاشی آبی به از چینی در بالای گنبد موجود است و در اطراف گنبد نیز آثار خرابه بسیار است و قریهٔ
کلاته یکفرسخی شمال چشمه علی در سمت مغرب است و در دهنهٔ دره عرضی واقع شده کلاته عبارت از دو موضع است کلاتهٔ کهنه که قلعه
از سنگ و در انتهای دره میباشد دور و دو خانه که هر تابستان تقریباً دو سنگ آب دارد از دهنهٔ دره خارج شده مزارع واقعه در جلگه را
مشروب مینماید و کلاتهٔ جدیده در سمت شمال دره در زمین پست و بلندی سنگلاخی واقع شده و خانه‌های آن تقریباً روی هم و مطبق
میباشد و اشجار زیاد از هر قبیل دارد کوههای اطراف این دره خاکهای الوان دارد و بوضع غریبی است و قریهٔ کلاته مسجد
خانوار است سه طایفه در این دهکده مسکن دارند که اصلاً دو طایفه اند طایفهٔ ملک و طایفهٔ رعیت در وسط جلگه آثار قلعهٔ کهنه خرابه است
شبیه بقلاع ری که آنها را کلاته آن قلعه را چهل در میخوانند و گویا وجه تسمیهٔ کلاته هم این قلعه مسکنی داشته اند یکفرسخی کلاته مقابله در وسط
جلگه محاذی قلعهٔ چهل در قلعهٔ مدوری بسیار کهنه که این قلعه بوده زیرا که قلعهٔ مرتفعی بفاصلهٔ ۲۵ تا ۳۰ ذرع باشند تقریباً بعرض ۶ ذرع
محیط بر آن بوده عرض دیوار این قلعه ۲ ذرع و قطر دایرهٔ آن ۳۳ قدم میباشد معلوم میشود اینجا مسکن شخص معتبری بوده و اطراف
بیوتات مدوره دارد که گویا طبقهٔ فوقانی هم داشته است و نزدیک چهارده آثار قلعهٔ خرابهٔ دیگر در بالای تل موجود است از زیر تل مزبور
چند چشمه آب گوارا جاری و نهری تشکیل میدهد که تابستان دو سه سنگ آب دارد چهارده فی الواقع چهار قریه بوده یکی را
در عهد کریمخان وکیل زنگیجان زند خراب کرده و قلعهٔ بسیار بزرگی بوده و در وسط قلعهٔ مزبوره تا این قلعه بسیار محکمی بوده خانه
خانه‌های چهارده شبیه بقلعه‌های کوچک است و بروج دارد در جهات زیاد اطراف تلال مشرف بجلگه چهارده در قدیم سبب گردیده
زنگیجان در فطرت زندیه برانجا غلبه کرد رجال آنها را کشت و از کشته‌ها پشته ساخت و نسوان جمیل آنها که در غایت سرخ و سفیدی
بوده‌اند مشهور مانده الوار زند داخل در اینها شده جنس را تغییر داد پس از آنکه آل عباسی دولت بنی امیه را برانداخته
منقرض ساختند و خود بخلافت نشستند طالبین بهر زمان رایت خروج می‌افراشتند و بلاد اسلام را بر خلفا آشفته میداشتند .
محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه در مدینه بر ابو جعفر منصور خروج کرد و برادرش ابراهیم امیر در بصره برآمد و این هردو را
عیسی بن موسی عباسی از جانب ابوالدوانیق بکشت داده بقتل آورد و حسین بن علی مشهور بصاحب فخ در ملک حجاز بر موسی
هادی عباسی خروج نمود و بشهادت رسید و یحیی بن عبدالله معروف بصاحب الدیلم در طبرستان بر هارون الرشید خروج کرد
و عاقبت بسعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی که با پنجاه هزار کس مامور جرجان و طبرستان گردیده بود با هرون الرشید
بموجب عهد که بخط و خاتم وی رسیده کرد صلح نمود ولی هارون عهد بشکست و وی را بقتل رسانید .
داستان خروج علویان در عهد خلافت عبدالله مامون بالا گرفت و فتن و فتور در اوایل زمان وی بسیار شد در سنهٔ ۱۹۹ محمد بن
ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن طباطبای در کوفه خروج کرد و ابوالسرایا سری بن منصور سردار لشکر و مباشر امور او
او بود و ابن طباطبا با لشکر عباسیان در قریهٔ شاهی جنگ کرده ایشان را شکست داد و خود در روز دیگر بمفاجاع درگذشت پس محمد بن
محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بجای وی خروج کرد و ابوالسرایا او را وسیلهٔ تشویش ملک عراق ساخت و در کوفه سکه
زد و خطبه خواند و علویان را در اطراف بلاد از جانب محمد بحکومت فرستاد عباس بن محمد بن عیسی جعفری را ببصره ارسال داشت
حسین بن حسن را که بافطس مشهور است بمکه روانه نمود و ابراهیم بن موسی بن جعفر[ع] برادر حضرت امام علی بن موسی الرضا[ع] را

مامورین کرد و برادر دیگر آن بزرگوار که زید بن موسی بن جعفر[ع] باشد بحکومت اهواز فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن المثنی را بمداین
و برادر دیگر آنحضرت اسمعیل بن موسی بن جعفر[ع] را بفارس روانه ساخت پس بعد از وقایع چند سرداران حسن بن سهل بر محمد بن محمد
و سردار او ابوالسرایا دست یافته هر دو را نزد حسن آوردند حسن ابوالسرایا را گردن زد و سر او را با محمد بن محمد نزد مامون خلیفه فرستاد و
ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا[ع] چون خبر ابوالسرایا را شنید بیمن رفت آن مملکت را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را جزار گفتند
زید بن موسی بن جعفر[ع] برادر دیگر آنحضرت که باهواز مامور شده بود بصره را تصاحب کرد و چندان خانه‌های عباسیان و اتباع ایشان را
بسوخت که او را زیدالنار خواندند و حسین بن حسن افطس چون از جانب محمد بن محمد و ابوالسرایا بمکه رسید جامهٔ کعبه برکشید و کسوت
دیگر از قز که ابوالسرایا از کوفه فرستاده بود بر آن پوشانید او قز سرخ کج و کژ است که ابریشم باشد و کنون ابریشمهای دون کژ
و کج گویند بود و ودایع و اموال بنی عباس را هر جا شنید برآورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر بتهمت ودایعات عباسیه مال بسیار گرفت اصحاب
او شبکه‌های حرم محترم را برآوردند و طلای نسیم که بر اسطوانه‌ها بود بکندند و آنچه در خزانهٔ کعبه یافتند ختم نمودند همینکه حسین بن حسن احوال
محمد و قتل ابوالسرایا شنید خود با اصحاب بخدمت محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین علیهم السلام که ابوجعفر کنیه داشت
آمد و او را بخلافت دعوت کرد و محمد مردی جلیل القدر بود و از سیرت تیه افطس و امثال آن تحاشی داشت و از روات
حدیث بشمار می‌آمد از حضرت امام جعفر صادق[ع] حدیث روایت میکرد و طالبان اخذ خبر از او می‌نمودند لاجرم از قبول خلافت
امتناع جست حسین افطس و پسر محمد علی بر محمد بن جعفر[ع] الحاح کردند تا بر او غالب آمدند و با اصحاب بخلافت بر او بیعت نمودند و خلائق را
طوعاً و کرهاً ببیعت وی حاضر نمودند و او را امیرالمؤمنین خطاب کردند پس چند ماه محمد بن جعفر براین حال بود ولی از خلافت جز نامی
اسمی داشت و این همه کار و بار را پسرش علی و حسین افطس میگذرانیدند و ایشان سیرتی بسیار شنیع داشتند و شیوهٔ قطع پیش گرفته بودند حتی بعضی
از مورخین مینویسند که حسین افطس زنی جمیله از بنی فهر را که شوی او از بنی مخزوم بود بخود خواند زن عفیفه امتناع نمود افطس چندان شوی
او را تهدید کرد که آن بیچاره شوهر و آن زن پیش فراری شد بخانهٔ فهریه رفت و در نکبت و او را زمانی با خود داشت تا مشغولش ساخته
از چنگ او برگرفت و علی بن محمد پسر اسحق بن محمد قاضی مکه را که جوانی خوبروی و امرد با جزره موی بود بکشید و بر داخل که در حرم جمعیت
بهمه ایستان بحضرت محمد بن جعفر شکایت بپسر کردند گفتند قاضی زاده را از دست علی بگیر و بما واگذار و گرنه ترا از خلافت خلع و
بقتل رسانیم محمد بن جعفر از خوف هجوم و حملهٔ مردم در بیت و از سکه در با مردم گفتگو کرد و از ایشان مهلت خواست تا علی را برسیند
و سوگند یاد کرد که از واقعه خبر ندارد پس در ساعت سوار شده بخانهٔ فرزند رفت و پسر قاضی را بعنف از وی گرفته بصاحبانش رسانید
در این اثنا اسحق بن موسی عباسی با لشکر از طرف یمن در رسید طالبین خبر شده دور محمد بن جعفر جمع شدند و خندقی گرد خویش حفر
کردند و مردم را از اعراب و غیرهم جمع نموده و مهیای جنگ شدند اسحق عباسی شدند اسحق نیز مقاتلهٔ ایشان را اکراه داشته بجانب عراق
حرکت کرد پس لشکری که هرثمه برای دفع محمد بن جعفر بسرداری عیسی جلودی و رجاء بن جمیل بمکه فرستاده بود با اسحق برخوردند و او گفتند
با ما همراه باش تا کفایت این کار خواهیم کرد اسحق آن لشکر را بمکه آورد با طالبین جنگ کرد و ایشان را شکست داد و محمد بن جعفر کس فرستاد
از اسحق برای خود زنهار خواست وی قبول کرده آن بزرگوار بطرف جحفه رفت آنجا جمعی از عباسیان او را غارت کردند بعد بطرف
بلاد جهینه آمد در آن سرزمین گروهی انبوه گردش جمع شدند و او با ایشان در نزد شجره و جاهای دیگر چند بار با هرون بن مسیب
والی مدینة الرسول جنگ کرد عاقبت هزیمت یافته و یک چشم وی به تیر کور شد و جمعی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند وی ناچار بمحل
معین خود بازگشت چون قدری گذشت از جلودی و رجاء بن جمیل که عمزادهٔ فضل بن سهل بود امان خواست ایشان دریغ نداشتند
و رجاء وی را از جانب مامون و فضل امان داده دلخوش ساخت پس آن امامزاده آزاده بیستم ذیحجه ۲۰۰ دویست هجری بمکه وارد شد
و در ۲۰۱ بعراق سفر کرد و حسن بن سهل او را بمرو نزد مامون فرستاد گرامی بود علمای رجال در شرح احوال محمد بن جعفر
مینویسند که وی بعقیدهٔ زیدیه بود و خروج بسیف را برای امر بمعروف و نهی از منکر تکلیف خود میدانست چون خروج کرد و شکست
خورده بگردن وی حجت نماند و قبیله در مرو مملکت بمامون قرار گرفت او را معفو داشت و با او سلوکی خوش پیش گرفت و امور
از او متحمل میشد که از دیگری متحمل نمیشد و در وقت سواری بر اسبهای مخصوص مثل او بنی اعمام بر می‌نشست
آورده‌اند که مرزبان را مامون از آل علی سلام الله علیه بعد از علف لشکر بنی عباس بر ایشان در مرو محمد بن جعفر پوشنده

بودند و همه روزه در موکب او سوار میشدند مامون همین را مکروه میداشت پس امر کرد از ایشان کسی با محمد بر نشیند چه در کتاب عبدالله ابن الحسین سوار نشوند ایشان نقش الکلام از این حکم سر باز زدند و بخانه خود نشستند مامون بار دیگر توقیع نوشت از کتواتیع بن بن اتختم قد مینک غلامان او با ملازمان ذوات از اسبین بر سر منبرم ه در کتاب ارشاد و غیره مسطور است . شیخ مفید میفرماید چون حضرت رضا درگذشت مامون یکشبانه روز رحلت آن بزرگوار را پنهان کرد و پس آنگاه کس فرستاد و محمد بن جعفر صادق را با جماعتی از طالبین در نزد ایشان بودند حاضر کرده خبر ارتحال امام را بایشان گفت و گریست و بدیشان باز نمود که جسد مطهر آن بزرگوار صحیح است . با جمله محمد بن جعفر در همان سال رحلت امام همام ابو الحسن علی بن موسی که سال ۲۰۳ هجری باشد در اردوی مامون وفات یافت مامون چون از فوت محمد خبردار شد بیدرنگ سوار شده خود را بدو رسانید وقتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دو پایه عماری داخل شده و عمود عماری را بر دوش نهاد و همی کشید تا جنازه را بر زمین گذاشتند خود بروی نماز کرد و دیگر باره عماری را برداشتند تا از زیر عماری رفته تا محل قبرستان رسانید از پسران آن بزرگوار اسمعیل بن محمد بن جعفر مرویست که من در آنحال که مامون بر سر قبر ایستاده بود با برادرم گفتم کاشکی در باره دیون آن پیر با مامون سخنی گفتیم که او را از آن بوقت نزدیکتر نخواهیم یافت پس مطلب را با مامون اظهار کرده گفت ابو جعفر بچند میرسد گفتم که بیست و پنجهزار دینار گفت خدای تعالی دین وی را ادا کرد وصی او کیست گفتم یحیی را پرسش که در مدینه است وی گفت یحیی در مصر است نه در مدینه با خروج یحیی را در مدینه در حال حیات ابو جعفر میدانستیم ولی از وی پنهان میداشتیم باری در مدفن امامزاده محمد بن جعفر بتغییر کرده اند بعضی همینقدر نویسند که او بخراسان درگذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد میگوید و توفی محمد بن جعفر بخراسان مع المامون . بعضی نوشته اند در سرخس فوت شده و مدفون گردیده چنانچه هند وشاه کیرانی صاحب تجارب السلف در همین کتاب نوشته و همین عبارت او اینست که محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است جماعتی مینویسند که فوت محمد بن جعفر در گرگان اتفاق افتاد چنانکه ابن اثیر جزری صاحب کامل در کامل در ذیل حوادث (۲۰۳) مینویسد و فیها توفی محمد بن جعفر الصادق بجرجان وصلی علیه المامون هو الذی بایع الناس بالخلافة بالحجاز . باری از جمله تواریخ متعلقه بچارده کلاته جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه باشی است که با حسینخان یوخاری باش که بعد از آنکه دو دسته از عساکر نواب مغفران که اوزبکیه و افاغنه باشند در حوالی شیراز بر آنحضرت شوریدند و ناچار نواب محمد حسنخان باصفهان آمده و در همین حسینخان استرآباد را متصرف شده بود لهذا موکب محمد حسنخان متوجه استرآباد شد حسینخان که مرد میدان مقاومت نبود بطرف دامغان رانده نواب غفران مآب پس از ضبط استرآباد بتعاقب حسینخان شتافته در چارده کلاته جنگ در گرفت حسینخان بدامغان شتافت و متحصن شد محمد حسن خان او را تعاقب کرده دامغان را محاصره نمود و در این اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مامور مقاتله با آنحضرت شده بنابر این خبر و استحکام قلعه دامغان محمد حسنخان دست از محاصره کشیده باسترآباد شتافت در جلد هشتم روضة الصفای ناصری مسطور است روز چهاردهم شهر شوال سنه ۱۱۳۶ شاه طهماسب از استراباد بیرون آمده در چمن قصبه چارده کلاته که از منتزهات بلاد و هزار جریب است توقف فرموده تا نواب خان وکیل السلطنه نواب فتحعلیخان قاجار با سپاه و کینه خواه در رسید در سنه ۱۱۸۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چارده کلاته را قتل نموده و کله منار ها ساخت از اعاظم معارف چارده کلاته مرحوم مغفور رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت است که از امرای بزرگوار این دولت جاوید اقتدار و مصنفین و مؤلفین کبار که صیت اشتهارش باقطار عالم رسیده و کتب جلیله و اشعار رائقه و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دیده دیده و هر گوشی شنیده و اگر چه مرحوم مغفور شار الیه تغمده الله برحمته خود در طهران متولد شده و لی ماجد شان مسقط الراس چارده کلاته بوده است و شمه از شرح حال آن فاضل کامل در مسلک دوم از المآثر و الآثار الکتبی بذکر عرفای کرام و فضلای علام نگاشته ام .

خار نام شهری بود در حوالی ری نزدیک ورامین از جاهای خوش زراعت و پر حاصل بوده و پس از ورامین نام شده و رامین ایتزمان نیز منسوب بشهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هر دو بلدی معمور و بقدمت بنیان مشهور بوده اند چون فریدون فرخ ولایات متفرقه خود را بسه فرزند تقسیم نمود و ولایات میانه را که اعدل و اجمل بلاد بود و از حیثیت آب و هوا و دو خنت و فنذه جات و جمعیت و صنعت و فزونی و برتری داشت بایرج پسر کهین که عزیزتر و گرامی بود سپرد و او پادشاه ایران بود و خود در طبرستان بسر میبرد بصوابدید او شهری در ورامین ساختند که خاصه ایرج بود و هنوز آثارش باقیست از آن جمله

قلعه جداگانه مربع طولانی است که هر طرفی سی و شش برج دارد و از هر برجی تا برجی دیگر پنجاه ذرع فاصله و مسافت دارد و دیوار حصارش زیاده از دوازده ذرع قطر بنیاد داشته و در میان قلعه آثار عمارت خراب که خانه پادشاه بوده و در انقلابات مرور دهور خراب شده و خود ری شهر آباد و مشهور ایران بوده و بجمعیت و بزرگی و فزونی و اهل صنعت معروف و موصوف بوده در فتنه چنگیز خانی قتل و غارت و خراب و ویران گردیده فخر الدوله دیلمی بر گرد کوه ری حصاری کشیده که هنوز آثار و عظمت و قلعه بار وی سنگ بناهای آن نمایان است و منصور و مغور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و فخر آباد نام نهاده که بقلعه بزرگ مشهور بوده است و زمان صفویه در حوالی ری قصبه طهران بنا و بمرور شهری معمور شده و اکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و بحکم شاهنشاهی نامر تألیف با یقه کمال عظمت و شوکت و بزرگی حاصل کرده سواد او در مدحت آن اشعار بسیار است صاحب طرب نامه گفته ومگک انجاک خراسان هشت ارابر بی کاندر آمد بروی ارزه موکب دارای کی فشلوکر سلاطین صفویه دور طهران کشیده بودند برداشته حصاری بزرگ بامر سلطان بر گرد شهر جدید کشیدند و بزرگ کردند و قبر فخر الدوله دیلمی که شب در عمارت فخر آباد در بزه بوده و در مستی افراط شرب کرده بوده مرده رو ز نعشش بری آورده و خاک نموده هستور بر پاست و و دیالمه آن گنبد را بر سر قبر وی ساختند و مناره مانند برافراختند و این که بغلط بعضی قبر طغرل سلجوقی نامند خطاست زیرا که بعد از قتل سر او را ببغداد و تنش بر شتر انداخته بجای دیگر نقل کردند و از او و ارقی نماند که گنبدی باین اسم او را بنا کنند

خراسان صاحب کتب مرآت البلدان ناصری و مطلع الشمس میفرماید .

مشهد از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خرداد به و مؤلف کتاب معجم البلدان و شمس الدین محمد بن احمد مقدسی احمد مقدسی و ابو الفدا صاحب تقویم البلدان از مشهد ذکری نفرموده

و ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی در کتاب مسالک الممالک .

و زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد .

و ابو القاسم بن حوقل در کتاب مسالک الممالک .

و شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان .

و حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب .

و میر مجد الدین محمد در زینت المجالس .

و قاضی نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری در مجالس المومنین .

و امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم .

و میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنه .

و کاتب چلبی در کتاب جهان نمای ترکی هر یک شرحی از مشهد نگاشته اند و در بنا و بانی عقیده ها داشته اند مثلا حمد الله مستوفی میفرماید اگر حلاکوخان ترکستان و لشکرکشیهای پی در پی در آن سامان و وقوع حروب کثیره و فتن متواتره این مرز با استعداد را از طریق ترقی واز دیاد جمعیت و کثرت آبادی مانع نمیبود امروز در این ساحت فردوس تربت مصری مشهور بود و از تمام اصقاع عالم بهره در ثروت و نکبت از اهل و فتوای قدیم بهتر و برتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث و سنوح سوانح باز علایم شکوه و آبادی آن ستبه باشد رفیعه عالیه و غیره بی نظیر است و در آثار البلاد است که چنین خبر دادند که هرون الرشید در طوس خواهد مرد هرون گفت من هرگز قدم باین خاک نخواهم گذاشت پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رایت طغیان برافراشت و کارش طغیان گرفت هرون را مجبور داشتند تا خود بدفع او حرکت کند از این توجه بطرف آن ناحیه اکراه داشت گفتند مصالح ملک را نگفته نمیتوان مهمل گذاشت ممکن است بخراسان رفتن بدون ورود بقطر طوس بنابراین هرون بخراسان آمد بیمار گردید و بطوس نزدیک رسید نخیرا لم کرده شب را نزد در صبحگاه نزدیک دروازه طوس بودند وی چون این ناحیه بدید بر خود بلرزید و خود داری نتوانست و از این اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب درگذشت و مامون که بخراسان شد قبر هرون در مزار مطهر ثامن موسی الرضا را در یک قبه قرار داد .

و قاضی شمس الدین محمد بن بطوطه طنجی که در سنهٔ ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت کرده در کتاب تحفة النظار میفرماید طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابو حامد غزالی در این شهر مدفون است و از اینجا بمشهد الرضا رفتم شهری بزرگ و پر جمعیت و با میوه و آب بسیار و آسیاهای بیشمار است و در مشهد گنبد عظیمی است که در جنب آن مدرسه و مسجدیست همه از ابنیهٔ عالیهٔ مطبوعه که با آجر کاشی مزین کرده‌اند و بر روی مرقد حضرت صندوقی چوبی نصب شده که صفحات نقره روی آن کوبیده‌اند و قندیلهای نقره بالای مرقد آویخته آستانهٔ در نیز نقره است و پرده‌ای از پارچهٔ حریر مذهب آویخته و فرشهای نیکو گسترده و در برابر مرقد مطهر قبر هرون الرشید است که صندوقی دارد و شمعدانهای نقره و طلا روی آن گذاشته‌اند.

میر مجد الدین محمد در زینت المجالس میفرماید مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول بغایت آبادانی و در نهایت معموری رسیده بود و اکنون که در تصرف حشم اوزبک است خراب و ویران شده و در آبادانی و معموری مشهد که از اعاظم بلاد خراسان شده شهر طوس کم کم خراب و متروک گردیده بلکه مندرس و مطموس شده و شرح رواج و رونقی که در زمان شاه طهماسب اول صفوی بروز و ظهور رسیده حاجت بیان ندارد با مهتاب چه حاجت شب تار را.

و نیز اهالی اروپ (فرنگستان و غیره) که در قرون آخره در کسب اطلاع و کشف رموز و استخراج کنوز آن اقدامی بسزا نموده و علمای جغرافی و سیاحان ایشان شرحی بقدر کوشش خود نگاشته‌اند.

از جمله در سنهٔ ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری فورستر نام سیاح انگلیسی در سیاحت ایران و عبور از خراسان در کتاب خود نوشته از عهد شاه اسمعیل صفوی مشهد بواسطهٔ عطایا و توجهات جماعت شیعه با رونق و معمور گردیده نادرشاه نیز بر زینت این شهر کوشیده و مسجدی عالی بنا نمود و ضریحی از نقره بدور مرقد مطهر نصب نمود و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته و نادر میرزا از شاهزادگان نادری خزانهٔ حضرت را غارت کرده بمصرف جنگ و جدل رسانید که علما او را لعنت کردند.

و ماکدونالد کینیر صاحب منصب انگلیسی که در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه بایران آمده در سیاحت نامهٔ خود از جغرافیای ایران مینگارد مشهد پای تخت خراسان است و در دو فرسخی شهر قدیم طوس واقع و اشتهارش بواسطهٔ مرقد امام رضا علیه السلام و قبر هرون الرشید خلیفهٔ بنی عباس است و سکنه‌اش تقریباً پنجاه هزار نفر و دارای اقسام فواکه و ماکولات که جمله حاصل مزارع و باغات اطراف شهر است دیوار محکمی این شهر را احاطه نموده که دایره‌اش سه فرسخ میشود بازار بزرگ راستی در تمام طول شهر بخط مستقیم از مشرق بمغرب امتداد دو فرسخ زیاده ممتد میباشد و شهر منقسم بدوازده محله است که هیچ از آن با برو و نقی دایر و آباد نیست و بنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد و مشهد با تجار اوزبک و قندهار و هرات و یزد تجارت معتبر دارد کارخانه‌های مخمل‌بافی خوب عالی دارد و پوستینهای مشهد که بمصرف پوشش میرسد در کمال اعتبار است.

و موسیو فریزر سیاح انگلیسی که تقریباً در سنوات سنهٔ ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل الی پنجاه بایران آمده بود نوشته است شهر مشهد قدمتی ندارد و جزو طوس بوده وقتی همایون شاه پادشاه مغول هندوستان را قلع کردند و او فرار نموده پناه بشاه طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد در عبور از اینجا دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در آن واقع است دیده پسندید و نذر کرد که اگر بسلطنت و اقتدار خود نایل شود این مکان را که دارای محسنات طبیعی و برای تجارتگاه کمال شایستگی را داشت در آن شهری بنا کند بعد از آنکه بامداد شاه طهماسب ممالک خود را همایون شاه مالک شد ناقه باز آمد که نذر خود را ادا کند در اینجا معلوم شد که شاه طهماسب از قضا آگاه شده و بانجام این عمل مبادرت نموده بوسیلهٔ انتقای سلطان هندوستان از معماران او گرفته شهر مشهد را ساخت ولی این قول ضعیف است زیرا در ایام همایون و روبانا کی گذشت و او باین شهر علاقه داشت چنانچه در تاریخ فرشته گوید همایون شاه شیعه هم بیا داشت و در اوان توقف ایران بزیارت قبر شیخ صفی سفری باردبیل رفت.

و آلنوی سیاح انگلیسی که در سنهٔ ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری بسیاحت روس و ایران پرداخته گوید در عهد سلاطین صفویه این شهر زیارتگاه شده رو بآبادی گذاشت این هم صحیح نیست چه در روضة الصفا مسطور است که میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور وقتیکه زوجه‌اش گوهرشاد آغا مسجد گوهرشاد را در جنب حرم مطهر بنا میکرد بتزیین روضهٔ مطهره پرداخت و هر دو مدتی در این

ساکن بودند با وجود این توجهات سلاطین صفویه که هر یک پیوسته بر عظم و معموری آن افزوده خاصه شاه عباس اول و ثانی و همچنین شاه سلطان حسین که کمال سعی و اهتمام را در ابنیهٔ شریفهٔ این شهر و مدارس آن نموده بر زینت آن افزودند باز آن توجهات مانع بعضی صدمات و حوادث متعددهٔ این شهر نگردیده و بارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی حوالی مشهد و سایر بلاد خراسان آورده [...] در اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در سال نهصد و نود و شش هجری اوزبکها این شهر را مسخر کرده بسیاری از اهالی را کشتند و جمعی را باسیری بردند و گنج و دولت بسیاری از شهر را غارت و تاراج کردند و شاه عباس باز در استخلاص این مکان شریف تعجیل نموده مشهد رضا را از آنجماعت اول رهانید و در انقراض صفویه صدماتیکه از افاغنه باین شهر وارد آمد بزودی رفع شد بلکه هنوز برجها و خشتگر بنای ابنیه از انظار محو نشده میتوان گفت که قدرت و ثروت نادرشاهی خرابیهای افاغنه را در مشهد مرمت و تلافی کرد و باز آنرا آباد ساخت و در آبادی این شهر بسیار ساعی بود و کلات قلعه را که بان تعلق خاطر داشت نزدیک باینجا بود از اینجهة در این شهر بسیار توقف داشت و مقبره هم عالی برای خود بنا کرد و پس از فوت نادرشاه در قلیل مدتی سلطنت خانوادهٔ نادری بواسطهٔ کثرت اغتشاش و تموج امواج فتن باز خرابیها بمشهد وارد آورد و دیگر تلافی آن نشده ابنیهٔ عمومی مشهد شایستهٔ اعتنای مخصوص است و مقدم بر همه حرم و صحنهای امام اسلامیان است که مزین بتزئینات مذهبی و صنعتی است گنبدها و منارهای بلند دارد و این جمله در مرکز شهر واقع شده هنگام وصول باین نقطه ابتدا صحن مربع مستطیلی که دو مرتبه حجره ساخته‌اند در روبرو ایوان فسیح و مجلسی با طاق دیده میشود در وسط هر طرف دیوار حرم یک در بزرگ بسیار باشکوهی است که تمام آن منبت و مزین است و آجرها و کاشیهای اطراف را برنگهای خوب و اشکال مرغوب در کمال سلیقه زینت داده‌اند که چشم ارباب سلیقه خیره میشود درهای حرم نمونه‌ای بسیار خوب باشکوهی است از صنعت و معماری مشرق زمین کمال زینت و امتیاز را دارند و خشتهای مطلا در جاهائی در بکار رفته و خوب با عظمت و جلوه در اول و ثروت و تزئینات آن ابلغ درجه است و گنبد حرم در خشت مطلا مستور و دور آن کتیبه‌ای عربی با خط طلا دیده میشود و بهترین زینت اینجا دو مناره است که بوضع قشنگی ساخته‌اند یکی از آنها متصل بحرم یکی طرف روبرو و سر مناره‌های آن و در انتهای هر دو گلدسته خوب ظریفی است منبت شده و بجهت عمده آنها در کمال خوبی مطلا کرده‌اند و حرم بنای بزرگی است وسعت و شکل آنرا از بیرون نمیتوان دریافت بر حسب ظاهر و بنظر کمی که من بداخل آن داشتم وضع داخلهٔ حرم مشتمل ابنیه باشد و بواسطهٔ در نقره که هدیه و پیشکشی نادرشاه است داخل رواقی که منتهی بحرم و زیر گنبد طلاست میشود بانیهٔ این گنبد هم بسیار مجلل و باشکوه زیادی بالا میرود کاشیها بگچه در حرم نصب شده و رنگهای مرغوب و الوان مطبوع دارد و لاجوردهائی مطلا در این رنگها اغلب بر روی کاشیها ظاهر ساخته و بر روی بعضی آیات قرآن رسم شده از وسط چهل چراغ بزرگ نقره خانه دار که تماما از نقره است آویخته داخل طاق منقش که شد گنبد بسیار خوبی دارد و شکوه و زینت آن بالغ درجه است و در زیر این گنبد یک قالی بسیار خوب پهن است و دور مرقد ضریحی است از فولاد جفت شده و طلا و در این ضریح کتیبه از طلاست اشیاء و در خزینه دیگر هم در اینجاست که با روشنی کم نمیتوان تشخیص داد و در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده از طلا و مرصع بجواهر که از دور خیلی قیمتی بنظر جلوه میشود و نیاز پادشاه عالیقدر ایران خاقان طاب ثراه میباشد ظروف نقره که خطوط عربی بر آن رسم شده بضریح آویخته و چیزهای مشعشع دیگر هم هست که بواسطهٔ کمی نور نمیتوان درست دید و نیز واد خطر این سیاحت برای من مانع از دقت زیاد است روبروی در جواهر راهروی است با طاق که پرده جلو آن آویخته که بیرون آید طاق منقش دیگر که آنهم گنبدی مزین بکاشی دارد و در اینجای من بمن گفت عظام اشخاص معظم بسیار در اینجا مدفون است در طرف مغرب حرم عمارتی است و در روبروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت که داخل شدن امکان نداشت از میان ابنیهٔ دیگر چون با سرعت عبور کردم نتوانستم بخاطر بگذارم و بنگارم.

مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است که من در ایران دیده‌ام و گوهرشاد زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور بوده جمیع مسجد با کاشی بسیار ممتاز مزین است مثل یک دکان چینی فروشی یا یکی از جعبه‌های جفت شده در بسیتی که خیلی بزرگ باشد و در تاریخ بنای این مکان شریف گویند اسکندر کبیر که ایرانیان اسکندر رومی مینامند در استیلای این مملکت سراپردهٔ خود را در محل روضهٔ رضویه زده خوابی دید با صورت هولناکی بنظر او در آمده آنرا بوزیر خود ارسطو گفت وی جواب داده

که بزرگی از نسل پاکان در اینجا مدفون میشود بنابراین اسکندر درخواست و اینجا یادگاری گذارد باغی آنجا نمود فرمود این بنا را تا
و کسی را التفاتی بدان نبود تا هرون الرشید حکایت مذکور را در کتاب ارسطو خوانده بود در اواخر عمر خود وصیت کرد که جسد او را
در آن مکان دفن کنند و در محاذی آن جائی برای مدفن آن بزرگ معین نمایند و دانست که آن بزرگ از آل علیهم السلام است
بعد از هرون باین ناحیه آمده درگذشت و در بنای اسکندری مدفون شد در زمان مامون شیعیان حضرت رضا زیاد شدند و اسباب
خیال خلیفه گردیده و چون پای تخت مامون مرو بود جهت اینکه هیجان خلق را بخوابانند آنحضرت را ولیعهد طلبیده و سالها محرمانه محبوس
داشت لهذا امتحان و شیعیان زیاد گردیدند مامون قصد هلاک آنحضرت نموده بناظر خود سپرد که چون حضرت نزد او آید یک سینی
انگور مجلس آرد که بعضی از آنها را بسم آلوده کرده باشد ناظر چنان کرد و مامون بدست خود از آن انگور بحضرت داد و ناچار
تناول فرمودند و فوراً احساس سم نمودند و صورت خود را بلباس عربا پوشانیده برخاستند مامون گفت کجا میروید
فرمودند بهمانجائی که مرا فرستادی چون بمنزل رسیدند با اباصلت که از اصحاب حضرت بود فرمودند امروز روز مرگ من است
تو دانی که هرون الرشید وقت مرگ به پسرش وصیت کرد که او را در محلی دفن کنند که فرارو و روی مرقد من باشد و این نحو
شد و دستور العمل یقین مدفن خود را اشاره نموده پس از رحلت فرمودن بهمان وضع مدفون گردید پای امام بطرف سر خلیفه
واقع شده و این هر دو قبر در میان چهار دیوار اسکندر رومی است سیصد سال که از این تاریخ گذشت وقتیکه سلطان سنجر در مرو
سلطنت داشت پسر وزیر او بمرض ناخوشی جذام مبتلا شد با چنین کسی از خوف سرایت ملاقات نمیکردند مگر آنکه از اعاظم و
اعیان باشد بهر حال جواز مسافرت داده شد و او به آمد و او در این مکان آهوئی را تعاقب کرده آهو بمیان چهار دیوار
اسکندری پناه برد جوان خواست وارد شود اسب اطاعت ننمود وی فهمید که این مکان شرافتی دارد پیاده شد و بتعظیم و دعا
و گریه کرد که جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافت واقعه را بپدر نوشت و خواهش کرد که اسباب بنای روضه برای مرقد
حضرت از سلطان درخواست کند این استدعا قبول شد و بنائی که بالای مرقد مطهر است از سلطان سنجر بنا شد و مصالح بسیار محکمی
و با دوامی دارد گویند گل ارزنی را با آب انگور و شیر مخلوط نموده بکار برده اند بدرجه سخت و محکم شده که نمیتوان میخی بدیوار کوبید
و وقتیکه شاه طهماسب شهر مشهد را آباد کرد بتوسیع آن پرداخت و گنبد مطهر را با اجرای طلا تذهیب نمود و مناره قشنگی مذهب بساخت
و دور مرقد ضریح طلائی نصب کرد و شاه عباس هم بهمین توجهات را کرد و ضریح را بجواهرات و ظروف آراست و موقوفه زیادی
قرار داد و سایر سلاطین صفویه هم پیروی اسلاف خود نمودند ولی نادر شاه پس از تاخت و تاز افاغنه شکوه و جلال مشهد را
بدرجه کمال رسانید و بر موقوفات سابق افزود و درب بزرگی را که در طرف جنوب غربی صحن واقع است او مطلا نمود و درب نقره
با صفائی که زوار از آن در داخل حرم میشوند نادر شاه بساخت و مرقد را بجواهرات و تزئینات مزین کرده و در برابر حرم
مناره قشنگی بنا نمود ولی پس از نادر شاه شکوه مشهد کمتر شد ولی حرم محفوظ ماند تا نادر میرزا بعضی از زینتهای حرم و قسمتی از
ضریح مطلای دور مرقد را برداشته بمصرف مخارجات خود رسانید پس از آن گوی طلائی را که در بالای مرقد آویخته بود تصرف
نمود و برادرش هم نصرالله میرزا غارت را تکمیل کرد طلاهای روضه را سکه زده بلشکریان خود داد لکن اکثر بواسطه تقدیس
بطور مخفی طلاها را بمیرزا مهدی مجتهد پس دادند و او بمرور آنها را جمع کرده ضریحی را که امروز بر دور قسمتی از مرقد مطهر است
بساخت و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بدمیلی نادر و شاهزاده نادر بود زیرا که از نفوذ او اندیشه داشتند بنابراین
روزی این شخص عالم از صحن بیرون می آید ناگاه نصرالله میرزا بر خورد و پس از چند کلمه مناقشه نصرالله میرزا با خنجر میرزا مهدی
مجتهد را مجروح کرد در این زمان هفتصد نفر خادم دارد و جواهرات و ظروف و نفائس از هر طرف برای روضه هدیه میآورند
و سالی آنچه از هدایای نقدی بخدام میرسد
یکی از مدارس معروف مدرسه فاضلخان است که املاک و دکاکین زیادی بر آنها وقف کرده اند این مدرسه کتابخانه دارد
که هفتاد و هشت هزار تومان قیمت آنست بانی مدرسه شخصی است که در هندوستان با ثروت شده گویند بانی شه دهلی جهت سکنای
مدرسه قرار داده و از آنرو روی سنگی رسم و در محلی که در مد نظر است نصب نموده و آن شروط این است که هر طایفه نباید
در این مدرسه منزل نمایند هندی و مازندرانی و عرب چه هندیها با حقیقت و دزد و عکویند و مازندرانیها خلی دشمن اند

و اعراب نانیز و کثیف اند وقتی طلبه با مشهد آمده خواست در مدرسه فاضلخان ساکن شود درب مدرسه گفت این جهه ممکن نیست چون سنگ
وقف نامه را خواند دستهای خود را بلند نموده سر بآسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا از رحمت کند که حرف راستی زده و عقیده را
برخورده گفته .
دیگر مدرسه میرزا جعفر است که او نیز در هندوستان تحصیل ثروت و مکنت کرده گویند این شخص در هندوستان نوکر شخص هندی شده
پس از چندی زنان هندی درگذشته اموال او را حراج میکردند از جمله در حراج صندوق کهنه پر از جواهر و نقود داشته بنابر کهنگی
ظاهر صندوق بدون رسیدگی باقی صندوق آن از اسباب خریده شد و میرزا جعفر که از نفایس داخل صندوق خبر داشته آنرا
خریداری مینماید و نقود و جواهرات صندوق را سرمایه خود قرار داده بتجارت میکند چون مال وافری بدست می آورد میل
معاودت بوطن خود مینماید اگرچه عمر میرزا جعفر وفا نکرد که بوطن خود عود کند ولی قبل از وفات مبلغی از اموال خود را خاص خیرات
و مبرات نموده از وجوهی که بمشهد فرستاد این مدرسه بنا شده و باسم او موسوم گشت و فی الحقیقه مدرسه عالی باشکوهی است و املاک
زیادی بر آن وقف شده و پنجاه و شش نفر طلبه دارد .
دیگر مدرسه سعد الدین معروف بمدرسه پائین پاست خیلی منظم و مدرسه با قاعده ایست یکباب حمام و کاروانسرا و بعضی دکاکین و املاک
وقف دارد و پنجاه نفر طلبه در آن ساکن است گویند بانی این مدرسه هم مثل سایرین بهندوستان رفته تحصیل مالی کرده است
بدین قسم که ابتدای ورود بهند چنان بی خبر و بی بصیرت بوده که در کوچه گدائی میکرده روزی پیرمردی هندی او را
دیده گفت اگر قبول میکنی که چشمهای ترا بسته بخانه برم در آنجا کار کنی اجرت خوب خواهی یافت آن فقیر با خود گفت بهتر است از
قبول این تکلیف بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده پیرمرد هندی چشمهای او را بسته دست او را گرفته و بعد از آن از راههای
پر کوچه و پر پیچ و خم او را بخانه خود برد آنجا چشم او را باز کرده وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده آنرا احاطه
کرده بود هندی مکانی را باو نمود حفر کند چون حفر کرد هندی مسکوکات طلا و نقره بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزهای
مکرر بود و صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را گرفته بخانه نجف کردن میبرد و عصرها باز بر سر معبر نشستن می آورد و آنچه کور چشم دار
بخواست بفهمد از کجا بکجا آمد و شد ممکنه نشد سر در نمیبرد تا روزی در تنهائی میان بهم زر گره را بدست آورده خفه نمود و پوست کنده و
پر از زر مسکوک نموده بهم بسته گره را تو گفت مع الله از دیوار بیرون خانه افکند و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که آنجا
کوچه ای گل و لجن افتاده وقتی که کارش تمام شد بهوای نفسانیات چشم کور دل روشن در کوچه ها گردش میکرد و به پیدا کردن گره
بپرداخت تا آنرا در میان کوچه ای در میان گل و لای یافت و آنرا برده پنهان نمود و درست اطراف و در و دیوار
خانه را نشان کرد آن محل را بشناخت از اتفاق چندی نگذشت که آن مرد هندی فوت شد و ورثه بجز آن خانه را بهم جهه تقسیم
خواستند خبر شدند هر کس خرید نیتی گفت آن شخص بصیر بود و زخیرا بهمان نقود میان جلدگره و ذخیره بدست آورده خانه را بخرید
و مالک گنج و نقود گشته و نه هندی گردید و جمله را با ایران حمل کرد قسمتی از آنرا بمصرف بنای این مدرسه رسانید .
دیگر از بناهای قابل مقبره نادری است از روضه مطهر تا دروازه شهر که در شمال غربی میباشد خیابان خوبی طرح شده در نیمه
راه این خیابان قبر نادر شاه در طرف شمال شرقی شهر و مقبره رضاقلی میرزای پسرش در طرف جنوب غربی و مقصد نادر شاه
این بود که بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیه مقبره هند از او بیادگار بماند چنانچه استحکام این دو بقعه زیاده از استحکام
جمیع ابنیه این مملکت است مصالح بنا بهمه آجرهای ممتاز و سنگهای حجاری شده بزرگ خوب و جلو طرف شرقی قبر نادر شاه
یکدرب مرمری است در کمال امتیاز که آنرا از هرات و مخارج زیاد از مراغه آورده آنها که قبل از خراب شدن این بنا را
دیده اند خیلی از استحکام و قشنگی و امتیاز آن بنا تعریف مینمایند نقشه آن نیز مصداق قول آنهاست .
تجارت مشهد عمده است و تجار و ارباب مکاسب از اعراب و اتراک و افاغنه و ترکمه و اوزبک وغیره زیاد
سکنی دارند و در بازارها و کاروانسراها هفته البسه مختلفه آنها را تماشا میت این بلد بمنزله بندرگاهی است هر روزه اهم
قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات و کرمان و یزد و کاشان و اصفهان وغیره وارد میشوند و امتعه عمده مبادله میشود
قالی مشهد بهترین قالیهای ایران است نقشهای بسیار خوب معیار نقشهای استادان قدیم را تا دو هزار ریال و بیشتر خرید

و فروش میکنند و ابتدا این استادان فولادسازرا امیر تیمور از دمشق بخراسان آورده اعقاب آنها هنوز بصنعت اسلاف خود اشتغال دارند فیروزهٔ اینجا مناسب هرجائی خاصه از معدن عبد الرزاقی که بهترین فیروزهاست بروس و فرنگستان و هندوستان میبرند و بیشتر فیروزهای خوب بطور مخفی از راه قندهار و هرات بهندوستان حمل میشود .

ابری روزی سید حسین نام که یکی از خدام حضرت است و با من رفیق شده از در درآمد پس از چند کلمه حرف متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم حضرت بهترین اوقات است زیرا که خلوت میباشد و خطری ندارد من فورا بالاپوش خود را برداشته از عقب او روانه شدم در زیر گنبد طلا داخل شدیم با طاق مرکزی رسیدیم جائی باین قشنگی و عظمت ندیده بودم نمیدانم بزرگی و عظمت این بنا بیشتر اسباب تعجب است یا ثروت و کثرت و تزئینات گرانبهای بی نهایت آن در روشنائی کم اجسام درخشنده چنانچه باید دیده نمی شود بعد از تماشای این محل نزدیک شدیم بحرم مطهر در آستانه راهنمای من تعظیمی شبیه بسجده نموده اذن مفصلی خوانده آنچه گفت و کرد منهم تقلید نمودم اگرچه یک کلمه از آنچه گفت نفهمیدم بعد داخل حرم شدیم این بنای رفیع عالی را تماشا کردم با وجودیکه راهنمای من گفته بود اکنون خلوت جمعیت زیادی در دور مرقد مطهر دیدم بسیاری هم در رواقها نشسته قران میخواندند مردم همه ساکت بودند و جز صدای ملایم زیارت و تلاوت قران چیزی شنیده نمیشد ولی این صدا یک اثر خاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این مکان اکفی الحقیقه در طبیعت اثر عجیبی داشت ببینم اما واهمه اینکه مبادا عیسوی بودن من در این مکان داخل شود و اگر بفهمند دچار خطر خواهم شد مرا بجلای اندخت و خیال میکردم که مردم همه بنظر ریب و تردید در من نظر میکنند که رو شناسائی برای مستور ماندن وضع حالت من نافع بود چون از وضع آداب هم خیلی ناشی بودم اگر کسی درست در من دقت میکرد میدانست مسلمان نیستم خادم هم بهمین جهة عجله داشت که زودتر از حرم خارج شویم خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و از میان صحن عبور کرده از خیم انداز مدرسه میرزا جعفر دور شدیم و چیزی نگذشت که ورود من بمشهد مشهود و معلوم همه کس شد اگر قبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود ببینم .

موسیو فرزر گوید من باز در حکومت حسنعلی میرزا و وزارت میرزا موسی بمشهد آمدم روزی میرزا عبد الجواد مجتهد بدیدن من آمد خصوصیت ما زیاد شد و شهادتین من آموخت و بعد مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین سبب شد که با میرزا عبد الجواد بار دیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و با سود که این مکان شریف را دیدم .

دکتر بیر آلمانی از معلمین دار الفنون برلن نیز جغرافیای ایران را نوشته در آنجا نوشته و چون پس از موسیو فرزر نگارش نموده بخواهد آنرا در اینجا نقل کنیم بقیه را می نگاریم وی میگوید اسم شهر قدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطه مجاورت حضرت ثامن مشهد شهرت پیدا کرده است و میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت کرده و شاه طهماسب و شاه عباس و نادر شاه بر این زینت افزودند و در عهد شاه عباس ازبکها اکثر ملک شهر را کشتند و اموال و ثروتش را بردند .

موسیو ملکم صاحب در سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست بعد در معادن نزدیکی دریاچه ارومی سنگهای مرمر دیده که برای ابنیه مشهد حاضر کرده بودند پس از قتل نادر شاه و بیست و سیزده نفر اولادش مقتل مشهد بتصرف نادر میرزا ماند موسیو کنولی که از مشهد بطرف هندوستان میرفته میگوید حصار شهر مشهد از هرات عظیمتر است ولی جمعیتش از هرات کمتر میباشد باعتقاد موسیو کنولی سالانه تخمینا پنجاه الی شصت هزار نفر زوار از راه شاهرود بمشهد مشرف میشوند و انواع مخاطرات بجهة فیض زیارت متحمل میشوند و در سال کرور تومان تجارت مشهد میشود و این غیر از معاملات و تجارت فیروزه و تره و کوشت و تهیه فرش و مخمل و پارچه های پشمی و ابریشمی بجاهای دیگر میبرند غیر از کاشان یراق و جوراب پشمی و دوات و چراغهای طلا و ظروف مس و از شیراز عرقها و قلیان گود و لیمو و اسباب خاتم سازی و حصیرهای ممتاز و از کرمان شال ترمه و تنباکو و حنا و نیل باین شهر می آورند و از هند و سند قند و ادویه و مشک و عنبر و مرجان و جواهر و چرم و پارچه های نازک هندی و انگلیسی و نیل و از بخارا و کشمیر شال ترمه و زعفران و کاغذ چینی و از روسیه و از روسیه سالیانه صد و بیست هزار پوست بره و پارچه های پشم شتر و چای و چرم قرمز و ماهوت و اطلس و ظروف چینی و شیشه و اسباب آهنی و مس و یراق و غیره و از هرات فرش و شرب و زعفران و پسته و مصطکی و ترنجبین و شیرخشت و غیره بمشهد حمل میکنند .

موسیو فربه سیاح فرانسوی که در سنه ۱۸۳۵ مسیحی از مشهد عبور کرده مینگارد حالیه شهر مشهد خالی از آبادی است و نقشش تاخت و تاز زاکه است و وحشت اندازی افاغنه و استیلای طایفه اوزبک در تمام صحرا قلاع و بروج کوچک دیده میشود چون ملاحظه کرد و بنای شهر مشهد را چندان قدمتی نیست منتها هزار سال باشد و بزعم بعضی آبادی در همان محل شهر طوس واقع شده و بعضی عقاید طوس را مبداء آبادی نجم پادشاه و پیداداران ساختگی شهر مشهد بواسطه روضه مطهر است رفته رفته سکنهٔ طوس آنجا را خالی کرده اشتغه بمشهد آمده اند و اوقاف و تدورات سلاطین و اکابر متدینین مشهد را بجائی رسانید که یکی از چهار شهر معتبر خراسان گردید در سنه ۹۹۹ نهصد و نود و نه بواسطه استیلای عبد المؤمن خان اوزبک بلطمهٔ عجیبی گرفتار آمد و تمام مکنت و ثروت اهالی بیغما و تاراج رفت و دو ثلث سکنه بقتل رسیدند ده سال بعد بهمت و سعی شاه عباس بزرگ باز رو بآبادی گذاشت و نادر شاه افشار مشهد را پای تخت ممتاز خود قرار داد شاهرخ میرزای نادری نیز چند سالی در مشهد حکمرانی کرد و از ارتفاع لوای آغا محمد شاه قاجار طاب ثراه دیگر مشهد در تحت سلطنت این سلسله است و اکنون در نهایت آبادی و رونق است و چون در سرحد تاتارستان و افغانستان واقع و مرکز و محل عبور و مرور است مال التجاره وارده بایران اینجا آمده بسایر ممالک میرود و تجارت معتبری دارد و سالی پنجاه شصت هزار زوار بمشهد آمده ذخایر خود را در اینجا بمصرف میرسانند و سکنهٔ این شهر بواسطه مهاجرین مرو و سرخس و هرات و قندهار جمعیتی دارد و دویست نفر یهودی دارد پارچه های پنبه و ماهوت و ظروف چینی و بلور زیادی از طهران بمشهد از آنجا بسایر بلاد حمل میشود در این شهر قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شبیه شال کشمیری درست میکنند شمشیر خراسان هم معروف و ممتاز است .

موسیو خانیکوف سیاح روس نیز نگاشته مشهد تقریبا طولانی و امتدادش از مغرب بمشرق است و نهر بزرگی که امتداد از وسط شهر جاریست که اطرافش اشجار است و بهترین تفرج گاه مشهد است در دو ثلث طرف غربا یعنی از دروازه سفر با ناحیه مقدسه واقع شده و شکلا مربع و هر طرف چهار صد پانصد ذرع طول دارد و از اینجا محض احترام سواره عبور نمیکنند بلکه عیسوی و یهودی و گبر و هندو پیاده هم قدرت دخول باین محوطه را ندارند خانها و کاروانسراهای خوب و حمامهای مشهور دارد و مدارس معتبره با موقوفات زیاد هم دارد کتابخانه حضرت نظیر ندارد الخ چندین ماه باید در مشهد بود و حق دخول بصحن و حرم مطهر را داشت تا بصیرت و اطلاعات کامل پیدا کرد وقف نامه های حضرت اقدم از همه وقفنامه یکی از امیر حسام الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد و سی و هشت نوشته و قریه احمد آباد را وقف کرده دو وقف نامه در زمان شاه طهماسب است سه وقف نامه در عهد شاه عباس بزرگ یک وقف نامه در دولت شاه سلیمان هشت وقف نامه در عصر شاه سلطان حسین یک وقفنامه در استیلای افاغنه بر بعضی بلاد ایران سه وقف نامه در زمان نادر شاه افشار یک وقف نامه در عهد عادلشاه یک وقفنامه در روزگار شاهرخ میرزا دو وقفنامه در ایام کریمخان وکیل زند چهار وقف نامه در سلطنت شاه شهید آغا محمد شاه شهید هفت وقف نامه در شهریاری خاقان مغفور دو وقف نامه در پادشاهی شهریار مبرور محمد شاه غازی شش وقف نامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصر الدین شاه غازی در دوازده ساله بدو دولت ابد مدت نوشته شده است .

کهنه ترین مدارس مشهد مدرسه دو در است که شاهرخ گورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد و بیست و سه میباشد .
دیگر مدرسه خیراتخانه است که در سلطنت شاه عباس ثانی در هزار و پنجاه و هشت بنا شده .

از جمله مساجد در بازار کهنه مسجدی است معروف بمسجد شاه در طرف راست بالای ایوان نوشته است عمل احمد بن شمس الدین محمد معمار تبریزی بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج و غیره و غیره .

در خارج شهر بنائی است که مصلا مینامند و در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت در عصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است بمصلای هرات که در هشتصد و سی و هشت ساخته شده .

در بلواز نویسنده های معروف فرنگ در ضمن شرح حال بایسنقر بن گورکانی گوید تا که در ابتدای سال هشتصد و شصت بمرض مزمنی مبتلا شده اطبای حاذق در معالجهٔ وی عاجز ماندند سلطان برای استشفا مزاج خود از هرات بطوس سفر کرده و بزیارت شتافت و این شهر را مشهد طوس نامید و نسل از آن باین نام بود و هدایای زیاد پیشکش روضه مطهر نموده پس از ترک شراب و توبه در مسجد جنب حرم مطهر بریاضت مشغول شد و نقاره خانهٔ مخصوص خود را در باغ جنب صحن قرار

داد که در آنجا نوبت زنند و در ششصد و شصت و یک بقصد شکار و تفرج به الکا رادکان رفته چند روز آنجا توقف کرده بواسطه عارضه که روی داد و آثار امنیت نداشت مراجعت بمشهد نمود و نوبه خود در یکشنبه بزدکان عادات خود که شرب خمر باشد عود کرده تجدید امر بشرب کرد و روزی پس از افراط در شرب و بغیر ترکی آن را در محفه نشسته بکاریج سهرفت در بازگشت تغییر حالی او را عارض شده فردای آن روز در گذشت و در گنبدی که نزدیک بروضه مطهر است مدفون گشت انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ وغیره .

اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ و هند وغیره .

تحقیقات خود صاحب مطلع الشمس از این قرار است که سناباد ده کوچکی بوده و حمید بن قحطبه که از جانب هرون الرشید حکومت اینولایت مینمود در سناباد عمارت و باغی داشته است چون خلیفه در طوس درگذشت در خانه حمید بن قحطبه مدفون گردید و قبه باراده عبدالله مامون بر فراز تربت او ساخته شد و قبه هرون اشتهار یافت چون حضرت امام در طوس رحلت فرمودند در قبه هرون مدفون شدند و شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین با اصل است با بعضی از روایات بر می آید که سناباد را ذوالقرنین بنا کرده چنانکه بتقریب حدیثی در باب دفن حضرت با بن عباس شاه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه تالیف صدوق علیه الرحمه مرقوم است ولی از دلالت بر هدم و بنا کردن اسکندر قبه حضرت را ندارد و آنچه از تتبع تاریخ و تفحص شده در کتب سیر و خبر بدست آمده آنست که قبه مبارک و روضه مقدسه چهار بار بدست چهار بانی عمارت شده تفصیل سه و بر آنست اول قبه هرونیه است که با مر عبدالله مامون بنا شده و قبل از ارتحال امام همام آنرا ساخته اند و این بنای عبدالله مامون را که گستبن بنا بوده بزعم بعضی دیالمه بپاره تزئینات مزین نموده اند و امیر سبکتکین بر انداخت و ظاهرا فنا حرکت امیر متعصب و سنی بوده و چندین سال آن روضه مطهر خراب و بیباب افتاده که از خوف مخالفین کسی بعمارت آن نمیپرداخت تا آنکه یمین الدوله سلطان محمود پسر ناصرالدین سبکتکین حضرت امیر علیه السلام را در واقعه دید که با او خطاب فرمودند تا چند این چنین خواهد ماند سلطان دانست که مقصود امام مشهد است و مشغول عمارت شد و بارگاهی نیک بر پا نمود و قبه بلند بر افراخت و مباشر این کار جان حاکم نیشابور بود و این بنای ثانی را در تقرفات قبایل غز ساخته ویرانه بودند پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی شرف الدین ابوطاهر قمی از اداثل خاص خود با وکالت از جانب سلطان سنجر عمارت نمود و این شرف الدین ابوطاهر بن سعد بن علی القمی با آنکه بنده مطهر مردی متدین و فاضل بوده در جوانی از قم بهند او رفته ملازم عارض لشکر ملکشاه سلجوقی شد چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام الملک او را عامل مرو نمود و مقرر داشت که در منشوراتش او را بوجیه الملک تعبیر کنند پس چهل سال تمام در مرو عامل بود آنگاه دیوان دار والده سلطان شده و پس از فوت شهاب الملک بوزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بود که درگذشت بعد از او دبیر قماج وزارت سلطان را بهزار دینار برای طغان بیگ محمد بن سلیمان کاشغری بخرید چنانچه در خلاصة دستور الوزرا مرقوم است خلاصه این بنای شرف الدین ابوطاهر قمی را که بنای سیم بود در فتنه چنگیز و یورش تولیخان پسر چنگیز خان بعد از قتل نیشابور بطوس رفته روضه مطهره را ابواسفی این ناحیه را منهدم ساخت و بهانا عمارت این خراب و عاودت بصورت سابقه آن بوجه احسن بدست ارکان دولت سلطان محمد اولجایتو و این شیعه شغبه مشغول شد و از آبادی و تزئینات و این عهد سلطان ابوسعید در سنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار که قاضی شمس الدین بن بطوطه بمشهد رفته شرح نگاشته و یقین است که این زمان چنگیزی و عهد این سلطان غیر از سلطان محمد خدابنده دیگری نبوده که باین نسبت بپردازد و از تاریخ هفتصد و سی و چهار دیگر در جائی دیده و از کسی شنیده نشده که خرابی و انهدامی بر قبه و بارگاه حضرت رسیده باشد مگر در عهد سلاطین صفویه که بزلزله شدید انشقاقی در گنبد مقدس بهم رسید و مرمت کردند پس اول قبه آنحضرت قبه هرونیه بوده و آخر قبه هم که اکنون برقرار است از بنای عهد سلطان الجایتو بهادر خانست که قبه چهارمی بنا شد ولی بعد و بیش سلاطین و بزرگان دائما بتزئینات روضه و قبه پرداخته اند و آبادانی کامل مشهد از عهد سلطنت میرزا شاهرخ گورکانی است زیرا که پس از خرابی بلاد خراسان در هنگام و لشکرکشیهای امیر تیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان داد و او در صدد آباد نمودن بلاد منهدم شده بر آمد خاصه بعد از فوت امیر تیمور و انقلابش سمرقند که شاهرخ خود عازم الفتوب بوده خواست اول متصرفات خود را مضبوط نموده بعد بجانب سمرقند راند لهذا در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت جلال الدین فیروزشاه را با ترتیب برج و باروه هرات و خواجه سید میرزا را بعمارت طوس مامور نمود و هیتکاو بطوس آمده ذکر در کروفرهای امیر تیمور چون طوس خراب شده بود بقیه السیف مردم بر دور مرقد سناباد اجتماع نموده برای خود خانه ای کاساخته اند آنها را الحلیف بکوچیدن از آنجا و معاودت بطوس کرده قبول نکردند و آنجا را

مأمن خود شمردند بنابراین با جازه شاهرخ در آنجا بود و بر بیوتات آنها حصاری کشیده اینجا شهر معروف بمشهد شد و طوس کم کم به متروک ماند با وجود ملطه های اوزبک و ترکمان پیوسته بر آبادی آن افزوده و اگر احیانا رو تنزلی نکس و توقفی در آن پدید آمد بزودی باز اسباب ترقی آن فراهم شده و حرم مطهر که تقریبا در وسط شهر واقع شده بنائی است مرتفع از درب طلای پیش رو بدار الحفاظ میرود و دار الحفاظ بطرف دست راست از درب نقره پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ابن نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه است بایوان حسام السلطنه آمده بدار السیاده میرود و از آنجا بایوان مسجد گوهرشاد ورود نموده و نیز از ایوان حسام السلطنه گذشته از درب نقره حسام السلطنه بدار الحفاظ ورود نموده بدرب پیش رو داخل حرم میشود و بطرف شمال رفته از راه سقاخانه ایوان طلای صحن عتیق بایوان آمده بصحن عتیق میرود و قرینه این درکتابخانه مبارکه است و در دار الحفاظ از درب طلای پیش رو بحرم مطهر مشرف میشوند و از طرف مشرق ایوان و نزدیک کتابخانه بتوحید خانه رفته بجنب شاه طهماسب از آنجا نیز داخل حرم میشود و از حرم نیز خارج شده از درب طلا و نقره پایین پا وارد گنبد حاتم خان شده بخلا مستقیم بدار السعاده آمده بایوان طلای صحن جدید میرسند و نیز از صحن جدید وارد ایوان طلای این صحن شده بدار السعاده و از آنجا داخل گنبد حاتم خان و از در طلا و نقره پایین پا بتلبیس تراب آستان مبارک نائل میشوند داخل گنبد مطهر ده ذرع در ده ذرعست و ارتفاع گنبد بیست و چهار ذرع و داخل گنبد را بامر همایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصرالدین شاه دام ملکه مرحوم میرزا صادق قائم مقام نوری در کمال خوبی آینه کاری کرده و دیوار و ازاره حرم کاشیهای بهتر از چینی بسیار ممتاز است که در واقع از چینیهای اعلی بهتر و با صفاتر و گرانبهاتر است بعضی از این کاشیها مربع و بر روی آنها خطوط اسلیمی زراع برجسته نوشته و در سطحی مسدس بعید است که با خطوط طلا آیات و احادیث رسم است .

دور دیوار پیش روی مبارک بر روی کاشیهای چینی مانند بسیار ممتاز با خط ثلث برجسته کتیبه شده .

و نیز در همین کتیبه با شعر ابونواس نوشته شده . و نیز دیواره در پیش روی مبارک بکاشی معرق خطوط چند کتیبه شده با کمال امتیاز و در حرم در بالای ازاره در دوره بر روی کاشی به از چینی بسیار ممتاز اعلی بخط برجسته انا فتحنا نوشته شده باری تعریف و تمجید این کاشیهای آنجا را از شدت اعتبار و خوبی نمیتوان کرد که بخوبیا و اشعار و اقسام مختلفه چشم را خیره میکند در طی خطوط ازاره و کتیبه تاریخ موجود است یکی با هفتصد و اندی و یکی ششصد و دوازده و یکی هفتصد و شصت از این تواریخ ثلثه بروجه یقین استنباط میشود که داخله این مقام کریم در هر یک از مائه سادسه و مائه سابعه و مائه ثامنه تعمیر و تزئین یافته و آئین پذیرفته و کلیه درهای حرم و هوا ها آن که داخل بمدخل روضه محسوب میشود دوازده زوج است سه در خاص حرم اول در طلای پیش رو دوم در طلای پایین پا سیم در نقره محاذی پیش رو چهارم در نقره در دار السیاده که از مسجد گوهرشاد بطرف روضه میرود پیشکشی نواب علیه انیس الدوله دامت شوکتها پنجم در شاه مقابل بالای سر ششم در نقره دار السیاده بدار الحفاظ پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا هفتم در نقره رو بروی همین در پیشکشی واقف مزبور هشتم در نقره توحید خانه که از ایوان طلای نادری بانجا وارد میشوند نهم در نقره کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفر الدوله میرزا ابراهیم خان زنجانی دهم در دشت توحیدخانه وقف میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله نایب التولیه سابق در یازدهم و دوازدهم هم هر دو نقره و از ایوان طلای صحن جدید وارد دار السعاده میشود و محاذی پایین پای مبارک است .

مرقد مطهر را سه ضریح است اول فولاد بدون کتیبه و تاریخ و مابین ضریح اول و دوم شبکه های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح دویم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در ایام تولیت خود تعبیه نموده ضریح دوم فولاد است و در کوی آن چهار دانه یاقوت و یک دانه زمرد نصب است که دانه ها در ورق طلای مخصوص نصب شده مثل نگین دان انگشتر و آنرا در روی فولاد ضریح نصب کرده اند و کتیبه دو سطر بخط نستعلیق چهار و انگشت بالای سر ضریح طلاکوب کرده اند . که نیاز مند رحمت ایزد سبحان و تراب اقدام زوار این آستان ملایک پاسبان سبط سلطان نادر شاهرخ شاه الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان بوقف و نصب این ضریح و قبه های مرصع چهار گوشه ضریح مقدس مبارک موفق گردید سنه ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت

ضریح سیم نیز فولادی و سوره هل اتی بر پیشانی بخط ثلث بطور ترنج و سر ترنج که میانه آنها را بکودی نیم جو حائل کرده صفحه طلا باندازه ترنج و سر ترنج قطعات نیچو شکاب خط ثلث بچند انگشت با اسلیمیهای خیلی ظریف در آورده و قالبی در آن میان نصب کرده اند و در پایین پای مبارک در بند وسطی یک بر آمده که دارد در عقب آن در مرصع خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه میباشد و ضریح محض نقش

در است و اصل در ضریح چوبها است تنکه طلای مخمر بر روی آنست و دانه های یاقوت و زمرد و لعلهای درشت بقدر بادام و پسته مرصع کرده اند و چهار گوشه های ضریح اول و دوم قبه های طلای عنبر مرصع بیست قبه دارد و در روی ضریح مبارک شبروانی چوبی که با تنکه طلا است و بالای شبروانی در وسط یک سر طوق دو طرف دو قبه کوچکتر بر سر مرصع الماس بسته و در اصل ضریح مبارک فاصله ضریح و صندوق مبارک طرف پایین پا یکذرع و سه طرف دیگر شش گره است بلور فرش شده است و صندوق مبارک چوبها با تنکه طلا و بر قبه صندوق اسلیمی و بچهای در کمال امتیاز منبت نقش است .

و گنبد طلای حضرت را در دوره کتیبه ایست بخط علیرضای عباسی بر روی خشت های طلا و چهار تاریخ دارد و عبارت کتیبه اینجا پادشاه علامه اجل آقای آقا حسین خوانساری قدس سره میباشد که در معقولات و منقولات ارشد اهل فضل آن عصر بوده و در ادبیات و انشاء و رسائل استادی را دارا بوده و او را ذو الجلالین گفتندی که پدر و پسر جمال الدین و از اعاظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده و طیبات و مضاحک آن بزرگوار بنهایت اشتهار دارد سید الافاضل صدر الدین علی بن نظام الدین احمد شارح صحیفه و صاحب حدائق الندیه آقا حسین مذکور را در سلافة العصر مذکور داشته .

صحن عتیق که در شمال روضه مقدسه و پشت سر حضرت است نصف آن که در سمت گنبد طلای نادری است از بناهای امیر علیشیر وزیر شاه سلطان حسین بایقرا است و نصف دیگر از بناهای شاه عباس است طولش هشتاد و شش ذرع و عرض شصت ذرع میشود و سقاخانه طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات فوقانی و تحتانی دارد و چهار جانب ایوانهای ممتاز بهتر از یکدیگر است در بالای ایوان سمت مغرب محاذی نقاره خانه ساعت بزرگی نصب شده و صحن جدید از ابنیه خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه طاب ثراه است طول آن تقریبا هشتاد و دو ذرع و عرض چهل و نه ذرع است و کاشی کاری صحن از حاجی موسی خان و در کمال امتیاز است .

مسجد گوهرشاد آغا زوجه شاهرخ بن امیر تیمور در حسن بنا و استحکام و زینت بکمال است و نظیر آن دیده نمیشود و فی الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب میشود کاشیهای معرق و غیره که در این بنای عالی بکار رفته نقاشی چینی های بسیار ممتاز است وسعت مسجد طولش پنجاه و سه ذرع و عرضش چهل و هشت ذرع چهار ایوان غربی و شرقی و جنوبی و شمالی دارد و ایوان مقصوره که جنوبی است گنبد بسیار عالی دارد با دو گلدسته بلند کاشی دهنه ایوان دوازده ذرع و ارتفاعش بیست و پنج ذرع و طول آن سی و چهار ذرع ارتفاع گنبد وسط چهل و یکذرع و قطر پایه های ایوان پنج ذرع و ارتفاع هریک از گلدسته ها چهل و یکذرع و محقق است این عمارت از سال هشتصد و بیست و یک باشد و اکنون محتاج بمرمت نشده و در کمال صفا مانده . از ابنیه متعلقه باستانه مبارکه مقبره شیخ بهائی علیه الرحمه است روی سنگ قبر و تربت شریف شیخ بهائی مسطور است هو الحی الذی لا یموت بهاء الملة و الدین شیخنا بهائی علیه الرحمه سلسله انتساب این جناب بحارث همدانی منتهی میشود و در سن هفت سالگی در خدمت پدرش شیخ حسین بولایت عجم آمده صیت فضایلش بمشرق و مغرب رسیده و آوازه محامد ذات ملک صفاتش بعالم ملکوت پیچیده و طلوع نیر ولادتش در غروب پنجشنبه شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه ۹۵۳ نهصد و پنجاه و سه واقع و در هزار و سی و یک برحمت خدا ارتحال نمود .

جغرافیای شهر مشهد مقدس باروی شهر اصلا از بناهای شاه طهماسب بن شاه اسمعیل است و بطوری ساخته شده که از هر برجی برج دیگر را با تیر بتوان زد و اگر دشمن برجی را متصرف گردد تفنگچیان آنها را از برج دیگر دفع کنند و دور شهر که یکفرسخ میشود صد و چهل و یک برج دارد و ارگ شهر وصل بلده و جزو آنست و در مغرب شهر واقع و دو سمت آن که بصحرا متصل است هشت برج دارد و خیابان شهر بعرض بیست و دو ذرع از دروازه بالا خیابان تا دروازه پایین خیابان است که از دروازه بالا خیابان تا در صحن هزار و نهصد و پنجاه ذرع و از دروازه پایین خیابان تا در صحن هشتصد و پنجاه ذرع است و فاصله دو در صحن صد ذرع و این اوقات شهر شش دروازه دارد و شش محله بزرگ و ده محله کوچک دارد .

عرض و طول مشهد از قرار رصد منجمین ایرانی عرض شمالی مشهد از خط استوا سی و هفت درجه و طول غربی آن از جزیره فرو که غربی جزایر خالدات است هفتاد و هفت درجه و بیست دقیقه .

برصد منجمین فرنگستان عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی و شش درجه و بیست دقیقه . و طول غربی آن از پاریس پنجاه و هشت درجه و سی دقیقه . انحراف قبله اش از نقطه جنوب بسمت مغرب چهل و پنج درجه و هشت دقیقه میباشد

دیگر از اماکن مشهوره مشهد مقبره خواجه ربیع بن خثیم رضی الله عنه است که از زهاد ثمانیه و مشاهیر تابعین مذهب حقه میباشد این مقبره در میان باغی واقع شده که از دروازه نوقان مشهد تا آنجا فرسنگ شهر از و مقصد قدم است قبه عالیه با تکلف دارد و در بالای خواجه ربیع است و اصل بقعه را از داخل بر وجه تربیع طرح ریخته اند و از هر ضلعی دو شاه نشین در هم اندراج نموده اند از این جهه درون بقعه دوازده ضلع بهم رسانیده است و آن زاویه در شوارع است جنوبی و شمالی و ضریح خواجه ربیع در وسط حقیقی این بقعه میباشد و صندوق چوبی پر نقشی بطول دو ذرع و یک چارک و عرض و ارتفاع یکذرع بر روی آن گذارده شده و دور ازاره کاشی است که داشت خیلی خوش صنعت و خوش جنس و ممتاز میباشد و ارتفاع ازاره زیر کاشیها که با سنگ کار کرده اند دو ذرع و دوره تمام بقعه از درون پنجاه و شش ذرع و دو گنبد بر روی هم دارد که ارتفاع گنبد درونی از کف زمین بیست و هشت ذرع است و روی آن گنبد کاشی اعلای خوبی بوده و کتیبه در داخل بقعه بخط ثلث بقلم علیرضای عباسی کچبری شده و متن کتیبه لاجوردی است و دور گنبد خواجه از خارج چهل و سه ذرع است و کتیبه آن نیز بخط علیرضای عباسی است در نهایت جودت و بنای قبه از بیرون بشکل مثمن است و در هر ضلعی ایوانها ساخته شده و در جلو چهار ایوانش چهار حوض البته مدخل باغ خواجه ربیع عبارتست از سر دری عالیه و دو طبقه با حجره نوازش نبا شده و یک عمارت رفیعه است و در رو دو بیست و پنجاه قدمی برابر سر در خواجه آب انبار بسیار معتبریست پر از آب .

حافظ ابرو و غیره مرمت قلعه مشهد و تعمیر گنبد حضرت را به سوری بن المعتز که در اوان سنه ۴۳۸ چهار صد و سی و هشت از طرف سلطان مسعود غزنوی والی نیشابور بوده نسبت میدهند و در تذکره سمرقندی او را ملقب بعمید خراسان خوانده و استاد حکیم ابو القاسم و پدرش علیهما الرحمه باعمال او بوده اند و تخلص بفردوسی از این جهه است

در سنه ۵۱۱ پانصد و یازده که زمان سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی بوده در طوس فتنه عظیمی برخاسته و منشأ این بود که علوی مشهور و مدرس با جمعی از فقها نزاع کرده و از هر طرف زبان بطعن و لعن گشودند و فتنه و شور بالا گرفت و اهل ولایت نیز از توابعات بمشهد آمده گروه شهر را فرو گرفتند و بسیاری کشته شدند و اموال شهدا را غارت کرده متصرف شدند و مدت چندگاه اهل شهر خطبه روز جمعه را ترک کردند پس از آن عضد الدین فرامرز بن علی باروئی بر گرد مشهد بساخت و بنای آن در سنه ۵۱۵ پانصد و پانزده بوده .

ابن اثیر در کامل در ضمن حوادث سال ۵۴۸ پانصد و چهل و هشت گوید طایفه غز بطوس که مجمع علما و زهاد بود آمده آنجا را غارت کرده زنان را اسیر و مردان را قتل نموده مساجد و مساکن آنها را خراب کردند و از جمیع بلاد طوس جائی که از فساد و خرابی این جماعت محفوظ ماند شهری بود که مشهد علی بن موسی الرضا در آن واقع است و مواضع قلیله دیگر که دورشان دیواری بود .

ابن اثیر نیز در حوادث سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش گوید در این سال سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجر صاحب نیشابور شادیاخ را (یعنی شادیاخ) محاصره کرد و طایفه غز با سلطان محمود بودند لیکن سلطان چنین وانمود کرد که قصد حمام دارد و داخل شهر شده منزل بیگ از غزها که رنجیده باشد و این جماعت چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج کرده بمشهد آمدند و بسیاری از اهالی آنجا را بقتل آورده اموال آنها را بیغما بردند ولی متعرض قبه مطهره نشدند در سال ۶۰۴ ششصد و چهار اوقاتی که بواسطه ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تفوقی در خراسان پیدا کرده بود کزلی نامی در هرات و شادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدمیر او از خوارزم حرکت کرده بطرف نیشابور و زیارت امام بمشهد آمد و در همانسال بود که محمود غوری آخرین پادشاه این طایفه را در فیروزکوه غور در جامه خواب کشتند و سلطنت خراسان تماما از خوارزمشاه گردید .

در سنه ۶۹۵ ششصد و نود و پنج که غازان خان بتخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزادگان تاتار از اولاد چنگیزخان با وی مخالفت کردند من جمله داوود بن براق از ماوراء النهر با لشکری عظیم بخراسان آمده و اغلب بلاد خراسان را قتل و غارت کرد و اسیر برد حتی مشهد را .

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک در حبیب السیر مسطور است که شاهزاده میرزا بمخالفت سلطان ابوسعید مغول برخاسته علم طغیان برافراشت بسیاری از مردم خراسان را از تیغ خونریز بحیطه تصرف درآورد سلطان ابوسعید خان امیر حسین کورکان و لداق بوقای جلایر را بسوی خراسان فرستاد و امیر حسین بجانب میرزا انحراف کرده از جلو میرزا بنواحی مشهد رسیده در آنجا اقامت کرد و سید عبدالله بن تغلب با سایر سادات بملازمت اقدام کردند و بطریق سنت زبان بسلام گشودند چون آتش غضب میرزا مشتعل بود لب بجواب گشود و سادات را رخصت جلوس نفرمود ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر ایستاده بودند

بعد که شاهزاده میور سر برآورد و گفت سپاه را علوفه و طلیع را که خشنه در سیاه امیر بدرالدین فرمود که شت داریم محصلان معین فرمایند
از زودی مهم پرداخته شود میور سیصد نفر همراه سادات کرد با پانصد راس گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو بابابر احتیاج گرفته
باردو فرستند و خود متوجه جام شد نقیب پالشت میرزا با دیگر میوریان که بجهة بعضی امور شهزاده آمده بودند بقتل رسانید .

در سنه ۷۲۴ هفتصد و بیست و چهار که امیر چوپان بجهة قتال با سلطان ابوسعید خان مغول با هفتاد هزار سوار جرار وارد مشهد مقدس شد
در آنجا امرا و سران و سرداران با امیر مشار الیه عهد و پیمان بسته از او برگردیدند .

در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود و یک شاهزاده جهانگیر پس از تسخیر طوس و تنبیه اماناکه یاغی شده بودند پرسش جانی قربان را که بی اجازه شاهزاده
جمعی را بمشهد فرستاده و اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود امر بقتل فرمود

در سنه ۸۰۹ هشتصد و نه شاهرخ گورکانی بمشهد ورود کرده سادات عظام را که متوطن آن بقعه مبارکه بودند انعام و اکرام فرمود .

در حبیب السیر مینگارد او فاذ که شاهرخ گورکانی متعاقب سید خواجه از هرات می آمد غره محرم وارد مشهد شد و چندی توقف کرد
بسمع او رسید که سید خواجه از قلعه کلات که پناه برده بود بطرف استراباد فرار کرده شاهرخ بطرف جرجان روانه شد و بر آن ولایت
مستولی گردید حکومت آنجا را بمیرزا عمر داده سید خواجه بطرف فارس فرار کرده شاهرخ معاودت بهرات نمود و در چهاردهم جمادی الاخر
وارد مقر سلطنت گردید .

در سنه ۸۱۰ هشتصد و ده در مطلع السعدین مسطور است و چنانکه شاهرخ از هرات توجه بمازندران داشت در جمادی الاخر بمشهد ورود نمود
بزیارت مشرف شده برادکان رفت .

در سنه ۸۱۴ هشتصد و چهارده در رجب خانزاده والده مهد علیا گوهرشاد آغا زن شاهرخ گورکانی در مشهد مقدس وفات کرد و
در جوار مرقد مطهر مدفون گردید .

در سنه ۸۱۵ هشتصد و پانزده شاهرخ مصمم شد که عید اضحی را در مشهد گذراند سیم ذیقعده از هرات حرکت کرد پس از ورود بمشهد بر نقیب
اعظم سید عز الدین حاکم مملکت طوس نزد شاهرخ آمده شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید همچو عاشر محرم شاهرخ
از مشهد معاودت نموده وارد هرات شد .

در سنه ۸۱۸ هشتصد و هجده صاحب حبیب السیر مینگارد میرزا بایسنقر بن شاهرخ از جانب پدر بحکومت ممالک طوس و ابیورد و دهلغان
و جرمکان و نسا و استراباد و غیره منصوب شد .

در سال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس از شرایط زیارت قندیلی از سه هزار مثقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از گنبد آویختند
و پیش از این مهد علیا گوهرشاد آغا جامعی در جوار مرقد مطهر بنا نهاده در غایت عظمت و زینت در این ایام باتمام رسید و بنا در نظر شاهرخ
مستحسن افتاده امر کرد صفه عالی در جانب شرقی مشهد طرح انداختند که در عیدهای مشهد در آن جلوس نماید و غره رمضان
بهرات رفت .

در سنه ۸۲۲ صاحب حبیب السیر نوشته که شاهرخ از هرات بزیارت مشهد آمده قندیلی هزار مثقال طلا بگنبد آویخته و بمجاوران و متوطنان
انعامات داده و در رمضان بهرات معاودت نمود .

در سنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه امیر غیاث الدین شاه ملک از امرای بزرگ شاهرخی که حکمرانی خوارزم داشت و بناهای خیر در مشهد
بنیاد کرده بود فوت نمود و دوشنبه یازدهم ربیع الاول نعش او را بمشهد آوردند و در جوار حضرت در مقبره که خود ساخته بود او را
دفن کردند شهاب الدین عبد الرحمن لسان در تاریخ وفاتش گفته شه ملک میر جوان بخت جهان بخش که بود پیش جودش گهر
لعل چو بیجاده و سنگ رحمة الله علیه آمده تاریخ وفات باد در روضه مصاحب همه با شاه دو سنگ .

در سال ۸۴۲ هشتصد و چهل و دو شاهرخ بزیارت مشهد آمده در عمارت جدید جلوس کرده سادات و متوطنان مشهد را اعزاز
و اکرام نموده انعام داد و پس از سه روز بهرات رفت و در مدت توقف مشهد سید زین العابدین مشهدی با خواجه سید علی
که با هم سابقه عداوت داشتند نزد شاهرخ عارض شدند خواجه سید علی مدعی بود که سید زین العابدین شب شبیخون نموده و مشهود هم
گذرانید سید زین العابدین را از مشهد بهرات برده تفحص نموده تازیانه اش زدند و در چهاردهم جمادی الاول شاهرخ

وارد هرات گردید .

در سنه ۸۴۵ هشتصد و چهل و پنج امیر سیدی که از امرای بزرگ شاهرخی بود و حکومت فارس داشت و شخص مشهور عالمی بود در فارس
فوت شده نعش او را بخراسان آورده در گنبد مدرسه خودش دفن شد .

در سال ۸۵۱ هشتصد و پنجاه و یک شاهرخ گورکانی فوت شده در میان اولاد و نبایرش مخالفت در گرفت در هر سری سودای
سروری پیدا شد میرزا ابو القاسم از جرجان بقصد منازعه با اعمام و بنی اعمام خود بمشهد آمد و از آنجا بجام رفت و تا نواحی هرات تاخت .

در سنه ۸۵۲ هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیک بقصد تسخیر خراسان بمشهد آمد و بقصد تسخیر قلعه عماد شد .

در سال ۸۵۶ هشتصد و پنجاه و شش که میرزا ابو القاسم بابر مشغول ضبط و ربط ممالک فارس بود از خراسان خبر موحش شنید
که در هرات فتنه عظیمی ظاهر شده یعنی در آن زمان که چشم میرزا علاء الدوله را میل کشیدند اصل چندان کارگر نیامده و باغ دیدن نشده
و بزیارت مشهد آمده شفای چشم میل کشیده را طلبید از شفاخانه کرم روشنائی تمام کرامت شد و باصره او روشن گردید از مشهد
بهرات مراجعت نمود .

در سنه ۸۶۰ هشتصد و شصت میرزا ابو القاسم بابر چهاردهم ذیقعده بمشهد آمده توبه از جمیع مناهی خاصه شرب خمر نمود و عید اضحی را
گذرانیده زمستان را هم آنجا اقشلامیش کرد و چون نقاری میان امرا بود بحکم بابر آنها را بتحت قبه منوره برده صلح و صفا و قسم دادند
و امرا باین سبب از خونبهای بزرگ داوند که در اغلب آنها خود بابر حضور داشت و در بهار عازم رادکان شد روزی بشکار رفته شکارش
که او میل زیاد داشت افزون نگشته وی متغیر بمشهد آمده و توبه را شکست و بشرب پرداخت همان اوقات حالتش متغیر شده فوت شد
و در گنبد مدرسه شاهرخی دفنش کردند .

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت بابر میرزا جلال الدین شاه محمود پسر بابر در سن یازده سالگی در مشهد بجای پدر جلوس
نمود دوازدهم شهر جمادی الاول بطرف هرات که دار السلطنه بود رفت .

در سال ۸۷۰ هشتصد و هفتاد اوقاتیکه از آذربایجان بطرف خراسان میرزا یادگار محمد آمد با عساکری که حسن بیگ ترکمان با او همراه
کرده و مقصود تصرف خراسان بود سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را باستقبال او فرستاده و خود در چهاردهم ربیع الاول از هرات
حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و خدام حرم مطهر را انعام و احسان کرده برادکان رفت و در چناران علاقه
فریقین سه میرزا یادگار محمد شکست یافته فرار نمود .

در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو میرزا سلطان ابو سعید گورکان که بعزم یورش عراق و آذربایجان حرکت بطرف
مشهد را عزیمت نمود و برادکان رفته .

در سال ۹۰۴ نهصد و چهار محمد حسین میرزا ولد سلطان حسین بایقرا که مدتی از پدر روگردان شده بود و تا آذربایجان فرار کرده
پس از فتور احوال سلاطین آق قوینلو بیچاره و درمانده بطرف خراسان آمد که با پدر والا گهر سازش کند امرا سلطان حسین گفتند
وی بخیال قتل تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد لهذا سوء ظنی برای سلطان روی داده امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر
ابابع را با دو هزار سوار بقصد دستگیری محمد حسین میرزا ایلغار فرستادند امرای مذکور وقتیکه بمشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم بمشهد وارد
شد و از وقوع مخبر و قصد امرا را واقف گردید با جمعیتی که همراه داشت بر امرا حمله کرد آنها در باغ و عمارت شاهرخی و مدرسه
امیر سیدی متحصن شدند شاهزاده چون دید کاری از پیش نخواهد رفت و از هرات کمک جهة امرا خواهد رسید بطرف جرجان
فرار نمود امرا با کمکی که از هرات رسیده بود داور تعاقب کرده شاهزاده مستاصل شده میان ترکمه ساحل نشین از گرگ فرار نمود
و هم در این سال ۹۰۴ وقایعیکه سلطان حسین بایقرا بقصد تنبیه ابو المحسن میرزا ولد خود که در مرو شاهجهان حکمرانی داشت و علم
طغیان برافراشته بود محاصره مرو نمود امیر علیشیر از هرات بمرو آمده عبد الحی طبیب را از خواص سلطان بایقرا بود با عریضه
بمرو فرستاده و اجازه رفتن بمکه طلبید سلطان حسین بایقرا متعذر شده که بواسطه فتنه و آشوب در بلاد عراق و آذربایجان از
خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست بهتر این است که امیر صاحب ضمیر بمرو آمده در اصلاح امورات بکوشد و وقتی این مکتوب
رسید امیر علیشیر با نقباء مشهد مشاوره کرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند لهذا در اوایل بهار بطرف مرو حرکت

فرموده و در سرخس مصالحه بین پدر و پسر را شنیده آنجا توقف نموده تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست و از آنجا متوجه هرات شدند .

در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده در زمان شیبک خان شیبانی سید هادی خواجه که پسر عم خان مشارالیه بود بحکومت مشهد برقرار شد و در این سال محمد قاسم میرزا پسر سلطان حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهد آمد سید هادی فرار کرده بمرو رفت و تفصیل را بشیبک خان عرضه داشت خان مشارالیه عبدالله سلطان ازبک را با فوج شاهزاده محمد قاسم میرزا بمشهد فرستاد و محمد قاسم میرزا حصاری شد بعد از چند روز مشهد مفتوح و محمد قاسم میرزا بدست آمده مقتول گردید و ازبکان دست تعدی در مشهد گشودند و جمعیت بسیاری از اهالی را بقتل رسانیده و اموال کثیری بتاراج بردند محمد خان شیبانی اوزبک که بنام شیبک خان و شاهی بیک خان معروف است از رتبه نوکری سلطان احمد بن سلطان ابوسعید گورکانی که والی سمرقند بود رفته رفته ترقی کرده تا برتبه والای سلطنت رسید بواسطه اختلالی که در امور سلطنت بنابر اینکه تیمور که در خراسان تسلط داشتند راه یافته بود طمع بملک خراسان کرده در سال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر بخراسان کشیده بر آنها استیلا یافت و از اقصای ترکستان تا حدود عراق بحیطهٔ تصرف کشیده بنای مخالفت را با شاه اسمعیل صفوی گذاشت حتی آنکه جسارت کرده کاغذی بشاه اسمعیل نوشت که میل زیارت حج دارم وعده وعدهٔ ملاقات در کدام یک از شهرهای عراق خواهد بود شاه اسمعیل در جواب نوشت که با تیز زایر مرقد امام ثامن علیه السلام هستیم انشاء الله وعدهٔ ملاقات در مشهد است این بود که در شهور سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده شاه اسمعیل در خرقان تجهیز و ترتیب لشکر نموده بطرف خراسان توجه فرموده تا بمشهد رسید شاهی بیک خان در هرات بود و متوحش از آنجا بمرو شاهجهان فرار کرده جانوفا نام از اقوام خود را در هرات گذاشت و شاه اسمعیل بعد از زیارت و نوازشات سادات و خدام بمشهد حرکت کرده نتیجهٔ این سفر شاهی بیک خان اوزبک بود بسیار مهم بجهت تفصیل آن جنگ مرقوم شود .

در سال ۹۳۱ نهصد و سی و یک در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول بواسطهٔ حداثت سن شاه و اختلاف امرای قزلباش و فوت دورمیش خان حاکم هرات و قتل بوربون سلطان تکلو حاکم مشهد در عراق اختلال و اختلافی در امور خراسان روی نمود و این در ماوراءالنهر بسمع عبید خان که از بنی اعمام شاهی بیک خان بود رسیده بطمع تصرف خراسان قشون باینطرف جیحون کشیده و در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو بجستجو تا حدود دوازده مشهد مقدس گردیده و آن شهر را محاصره کرد و بغلبه مسخر شد و حاکمی در آنجا گذاشته بطرف استراباد رفت و در این سفر جنگ معروف زبل خان با عبید خان واقع شد و لشکر قزلباش شکست یافته عبید خان بطرف هرات رفت .

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب بقصد مقاتلهٔ عبید خان بطرف خراسان حرکت فرمود از راه سمنان کالپوش بمشهد آمد و از راه جام قصد هرات نمود و عبید خان از تمام رؤسای ترکان و خوانین اوزبکیه حتی از قالمق و قرقیز و قزاق استعانت جست و بقصد منازعه با شاه طهماسب از جیحون گذشت مورخین عدد قشون اوزبک را از هشتاد الی صد هزار نوشته اند و لشکر دلیر قزلباش که بسرداری خود شاه طهماسب حرکت کرده بیست و چهار هزار بوده القصه در دهم محرم سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج در سار و قمش جام تلاقی فریقین شد روز عاشورا نائرهٔ مقاتله شده دست و تیغها علم و سر و گردنها قلم گردید رودها از خون کشته ها و از بدنهای کشته ها تلها شد آخر الامر عبید خان شکست سختی یافته فرار نمود و موکب شاه طهماسب از خراسان بقزوین مراجعت فرمود .

در همین سال ۹۳۵ نهصد و سی و پنج مجدداً عبید خان بطرف خراسان آمده عبدالعزیز سلطان پسر خود را بمشهد فرستاد از امرای قزلباش احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار در مشهد بودند چون باروی مشهد تمام نشده بود کوچه ها را کوچه بندی و سنگر نموده بمدافعه مشغول شدند و خود عبید خان هم متعاقب بمشهد رسید و دو ماه محاصرهٔ مشهد بطول انجامید دیگر امرا طاقت مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون آمدند و عبید خان مشهد را تصرف نموده حاکمی معین کرده بهرات روانه شد .

در سال ۹۳۶ نهصد و سی و شش مجدداً عبید خان بطرف خراسان تاخت و عبدالعزیز سلطان پسرش را بفتح مشهد نامزد نموده تا بسطام را اوزبک متصرف شدند و خود عبید خان هرات را که آنوقت بهرام میرزا برادر اعیانی شاه طهماسب در آنجا حکمرانی داشت محاصره نمود و یکسال و نیم این محاصره بطول انجامید و خود طهماسب شاه در عراق و آذربایجان مشغول دفع فتنهٔ اولمه تکلو

از امان ظلم اها

ازامان ظلم اهالی که باغی شده بود نمود و شخصاً فرصت نظم خراسان نداشت تا در شهور سنه ۹۴۱ که فراغتی از کار اولمه حاصل کرده بطرف خراسان حرکت کرد چون عبید خان طبعی هم داشت این رباعی را بهرام میرزا بشهر هرات فرستاد ای باد اگر باهل خراسان گذری زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما اگه رزوی لطف بگو آن گروه را کای گشته کینه خواه شما خاص و عام ما کلک عطارد جدول نما کرده است ثبت در رقعه که بود در آن رقعه نام ما ای خواجه بعد از این طمع از زندگی ببر آن آرزو که خورد سکه خانی بنام ما این جواب از هرات باو نوشتند ابدی علی تکیه شنیدی که میرسد شاه ستاره حشمت جم احترام ما ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل ثبت است بر جریدهٔ هستی دوام ما باشد جواب دعوی خانی که کرده بیتی ز شعر حافظ شیرین کلام ما چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما خلاصه اردوی شاه طهماسب به بسطام رسیده و بلاد و ولایات خراسان را یک بیک از دست خصم منتزع نموده تا بمشهد ورود فرمود عبدالعزیز سلطان تاب مقاومت نیاورده بپدر پیوست عبید خان نیز از دور هرات بماوراءالنهر گریخت و در سنه ۹۳۹ شاه طهماسب وارد هرات گردید و از آنجا بتعاقب عبید خان مصمم شد که خبر حرکت سلطان سلیمان خان عثمانی بطرف ایران مسموع شد سام میرزا بحکمرانی خراسان منصوب شد شاه طهماسب بطرف آذربایجان و عراق رهسپار گردید .

در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو کرت ششم عبید خان بخراسان آمد و مشهد را محاصره کرد ولی بواسطهٔ استحکام برج و باره شهر فتح آن شهر میسر نشد و بسمت هرات عزیمت کرد و بواسطهٔ قتل صوفیان خلیفه امیر خان که در هرات بود پس از محاصره چند ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید و اخبار فتنه عبید خان بعرض شاه طهماسب رسیده در سنه ۹۴۳ نهصد و چهل و سه بطرف خراسان حرکت کرد عبید خان بعادت معهود بماوراءالنهر فرار نمود و حاصل این سفر شاه طهماسب فتح قندهار و تفویض حکمرانی خراسان بسلطان محمد میرزا گردید و پس از چندی هم عبید الله خان در بخارا فوت شد یعنی در سنه ۹۴۶ چهل و شش

از قرار قول صاحب تاریخ قصص الخاقانی محمد سلطان اوزبک در مشهد قتل عام کرد .

در سنه ۹۸۷ نهصد و هشتاد و هفت اوقاتیکه عباس میرزا با تالیقی علیقلیخان شاملو حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرناک ترکمان والی مشهد بود و میان این دو امیر که خراسان تماماً با مناصفه میانه ایشان منقسم شده بود رقابت و برودتی حاصل شده بود علیقلی خان عباس میرزا را با خود برداشته با عساکر زیاد بقصد فتح مشهد و غلبه بر مرتضی قلیخان از هرات حرکت کرد در حوالی مشهد تلاقی فریقین شده شکست بعساکر مرتضی قلیخان پرناک وارد آمده فرار را بقلعهٔ مشهد پناه برد در این معرکه میر عبدالکریم متولی مشهد که در پای علم بود مقتول شد و چهار ماه محاصرهٔ مشهد بطول کشید چون مشهد مفتوح نشد به نیشابور و از آنجا بهرات آمدند .

در سنه ۹۸۹ نهصد و هشتاد و نه چون اخبار نفاق امرای خراسان علی الخصوص مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد و علیقلی خان شاملو بیگلربیگی هرات و اتالیق شاهزاده عباس میرزا بسمع سلطان محمد رسید محمد خان ترکمان را جهت اطلاع بخراسان فرستاد از آنطرف علیقلی خان با قشون زیاد بحوالی مشهد آمد مرتضی قلیخان که مرد بخشندهٔ سکبری بود مداخل مشهد کفایت اخراجات لشکر را نکرد پس از آنکه از متولیین و سوداگران و تجار مصادرهٔ زیاد کرد قنادیل و شمعدانهای طلای روضه را سکه زده صرف علوفه و مرسومات لشکر کرد در حینی که اردوی علیقلیخان و مرتضی قلیخان در حوالی مشهد مقابل یکدیگر بودند محمد خان ترکمان رسیده و هر چه خواست بموعظه و نصیحت علیقلی خان را مراجعت بهرات بهرات ممکن نشد علیقلیخان از دور مشهد بطرف نیشابور آمد و مرتضی قلیخان از مشهد بیرون آمده خواست بلکه در صحرا با او بجنگد جلادت سکنه از لشکر علیقلیخان در حوالی نیشابور بروز کرده حتی در غلوب قشون متوقف مشهد انداخت و از آنطرف علیقلیخان برای استقلال خود در این پیشامد عباس را بسریر سلطنت خراسان جلوس داد و کلیهٔ مملکت خراسان از سلطنت سلطان محمد منتزع گردید بجز شهر مشهد دیگر تمام خراسان تبعیت کردند چون قلعهٔ نیشابور هم مثل مشهد مسخر نشد شاه عباس و علیقلی خان بطرف هرات عزیمت نمودند .

در سنه ۹۹۰ نهصد و نود پس از آنکه محاصرهٔ شهر هرات شاه سلطان محمد را بیهوده و بی ثمر شد و میرزا سلیمان وزیر در این محاصره بقتل رسید و خبر آمدن عساکر رومی بکنده و آذربایجان مسموع افتاد پادشاه محمد با علیقلی خان مصالحه کرده تمام مستدعیات او را قبول فرموده که من جمله عزل مرتضی قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمانخان بجای او منصوب شد و وی بحکومت استراباد و دامغان و بسطام نایل گردید و سلمانخان حکمران تازهٔ خراسان خواهرزادهٔ شاه طهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود

دست معارضت شاه طهماسب را نیز داشت در اقبال مرشدقلیخان استاجلو نیز که مردی بزرگ قابل و دانائی بود و در خواف حکومت میکرد
باطنا بحکومت مشهد میل زیاد داشت ابعد وی از خواص خود بقصد زیارت بمشهد حرکت نمود و در طرق کاغذی بسلطانخان نوشت که تو
بزرگ و بزرگزاده طایفه ما هستی و اطاعت تو بر من واجب و حال از اطلاع بی اطلاعی با علیقلیخان شاملو طریق موالفت داشتم حالا میل
زیارت مشهد دارم و هم میل ملاقات شما را سلطانخان بیچاره ساده دل فریفته سخنان او شده استقبالش کرد و در مهمانخانه حضرت فرشش داد
تا پس از چند روز کسان و انصارش دسته دسته وارد مشهد شدند و خان قوتی گرفت روزی بهانه بازدید سلطانخان بچهارباغ دارالحکومه
رفت بعد از طی تعارفات گفت حقیقت این است که ترا فریب دادم چراکه تمام خراسان از آن شاه عباس است چون تو از مجلس
حمزه میرزای ولیعهد بیتی لابد باید مشهد را بمن واگذاری و خود بطرف خواف روی که مقر حکومت من بوده سلطانخان چاره جز اطاعت
ندیده مشهد را واگذار کرده بخواف رفت ولی از این راه فرار کرده بقزوین شتافت و حکمرانی مشهد هم با مرشدقلیخان گردیده و این خبر را
بهرات بعرض شاه عباس رسانید .

در سال ۹۹۳ نهصد و نود و سه مرشدقلیخان که در مشهد استقلالی یافت عریضه نوشته مستدعی شد که علیقلیخان با عباس میرزا بمشهد آیند که باتفاق
بطرف استراباد و بسطام رفته آنجا را متصرف شوند علیقلیخان شاملو و سایر طوایف شاملو که اتفاقا از استاجلوها را خونخواه داشتند چندان
وقعی بنوشته مرشدقلیخان نگذاشتند مرشدقلیخان الجاه بهرات رفت اگرچه بظاهر خوب پذیرفته شد ولی بباطن شاملوها قصد قتل او را کرده
داو فرار اختیار کرده بمشهد آمد و میانه استاجلو و شاملو عداوت باطنی منجر بظاهر شد او استاجلوها با علیقلیخان عباس میرزا را با لشکر زیاد برداشته بطرف مشهد آمد
مرشدقلیخان هم بیرون آمده بهرات را استقبال نمود و جنگ در گرفت عاقبت استاجلوها غلبه یافته عباس میرزا را برداشته بمشهد آوردند و
علیقلیخان و اتباعش فرار کرده بهرات رفتند و استاجلوها که حضرت عباس میرزا را بر بیان بستند و مرکز حکمرانی خراسان را در مشهد قرار دادند .

در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش عبدالله خان اوزبک با غوای علیقلیخان شاملو حاکم هرات از جیحون گذشته بخراسان آمد و چون بواسطه نزاع است
علیقلیخان و متحصن شدن در قلعه هرات عبدالله خان شهر هرات را محاصره کرد و نیز بواسطه فتور و ضعفی که در ایام سلطنت سلطان محمد روی
داده بود مرشدقلیخان موقع بدست آورده عباس میرزا برداشته از مشهد بقزوین آورد و بر تخت سلطنت ایران نشاند لهذا ابیع و باروی
مشهد را محکم کرده کوتوالی آنجا را با ابراهیمخان برادر خود سپرده خود با پانصد و شصت نفر زبده از مشهد بیرون آمد و از راه دامغان
بطرف ری و با مخالفت بدو نخوانده قزوین ورود کردند و مرشدقلیخان وزیر اعظم و امیرالامرا شد و تاریخ جلوس شاه عباس بهادرخان
و ظل الله هر دو در آمده (۹۹۶) میشود .

در سال ۹۹۷ نهصد و نود و هفت سال دوم جلوس شاه عباس عبدالله خان اوزبک پس از محاصره زیاد قلعه هرات را مفتوح و
علیقلیخان شاملو مقتول گردید وی بطرف مشهد توجه نمود ابراهیمخان حاکم مشهد بلطایف الحیل و تقدیم پیشکش و تعارف رای عبدالله خان را
از محاصره مشهد منصرف گردانید و عبدالله خان بسمت سرخس حرکت نمود در اواخر همین سال شاه عباس بقصد برای نظم خراسان و دفع
شر اوزبک عزیمت مشهد نمود و در شاهرود مرشدقلیخان را مقتول ساخت و حکمرانی مشهد بیداقخان چگنی داده شد و از راه اسفراین
وارد مشهد شدند و بیداقخان بواسطه قرابت با مرشدقلیخان از سیاست شاه عباس ترسیده بقلعه خبوشان گریخت بنابراین حکومت
مشهد با امت خان استاجلو تفویض شد و شاه عباس بجهة آمدن فرهاد پاشای سردار عثمانی باذربایجان از بند فره بان
جام که بطرف جام بیرف مراجعت کرد .

در سال ۹۹۸ نهصد و نود و هشت عبدالمؤمن خان ولد عبدالله خان اوزبک که حاکم بلخ بود با لشکر نامعدود بقصد تسخیر خراسان
حرکت کرده اول نیشابور را محاصره ساخت کاری از پیش نبرده بطرف مشهد رفت امت خان حاکم مشهد تفصیل را بشاه عباس
نوشت شاه عباس از قزوین بقصد خراسان در حرکت آمده بعد از ورود بطهران ناخوش شده ناخوشیش طول کشید و از غیبت
معبوب خراسان اوزبکها چهار ماه مشهد را محاصره داشت پس از تصرف شهر حکم بقتل عام داد و ابقا بر تنی نکردند
حتی سادات و صلحا و علما که پناه بآستانه امام برده بودند نیز بقتل رسیدند و خود امت خان در معرکه جدال شربت مرگ چشید
صاحب تاریخ عالم آرا مینگارد که خود خان اوزبک در صفه امیر علیشیر ایستاده و جنود شقاوت ورود اوزبک را بدرون
حرم فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دارالسیاده و دارالحفاظ و مسجد جامع بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند

در روضه مقدسه را بالباد غارت دادند قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدانهای نفیس که از حد تعداد بیرون بود و فروش و ظروف و اوانی
چینی و کتابخانه که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریفه ائمه علیهم السلام و استادان متقدم مثل یاقوت مستعصمی و
غیره و دیگر کتب علمی عربی و فارسی که از حد و حصر بیرون بود بدست اوزبکان بی تمیز افتاد مجملا تا سه روز در مشهد قتل و غارت در کار
بود و قلیلی از مردم مشهد که جان در برده در این هنگامه جسته بودند جانب سلامت بدر بردند عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد تعیین نموده
در وقت رفتن میل طلای بالای گنبد را که شاه طهماسب وقف کرده بود نیز باخود برد این خبر وقتی بشاه عباس رسید که رو ببهبودی
گذاشته بود و از طهران بقزوین رفته بود .

صاحب منتخب الخاقانی در سنه ۹۹۷ نهصد و نود و هفت در باب مشهد چنین مینگارد که عبدالمؤمن خان که در این سال مشهد را قتل عام کرد
جهة این شد که شاه محمد چوپان که امیرالامراء خان اوزبک و بالفعل شیعه بود بمیرزا اسید علی متولی پیغام فرستاده بود که بهتر از هم مصالحه
نموده تا بدین وسیله از قتل عام شوند میرزا اسید علی جواب فرستاد که جمعی را با ایلچی گری نزد ان خان بفرستند تا قرار مصالحه داده
شود بنابراین عبدالواسع نام با یازده نفر از خواص عبدالمؤمن خان بمشهد آمده گفتگوی مصالحه را در میان آوردند جامع فریاد زد این ایلچی
شاه عباس با لشکر فراوان میرسد امت خان ناودان دل با بخرف بسته عبدالواسع را که از علمای ماوراءالنهر بود با سایرین وارونه
بالاغ سوار کرده در مشهد گردانیدند و موی ریش آنها را کنده بخلفای ثلثه لعنت کردند بر این نیز اکتفا نکرده آنها را کشتند و عبدالواسع را
از بالای مناره بزیر افکنده که بیجان خود را باردوی اوزبک رسانید و شب دیگر علی بیک مؤذن بالای گلدسته روضه مناجات میکرد
عبدالمؤمن خان از چادر بیرون آمده گوش میداد ناگاه علی بیک زبان بطعن خلفای راشدین گشود عبدالمؤمن خان گوش خود را
گرفته درون خیمه دوید و قسم یاد کرد که شیعی در مشهد باقی نگذارد در این هنگام قاصدی از طهران رسیده فرمانی از شاه عباس
بامت خان آورد که زمستان بمشهد آمدن غیر ممکن است امت خان مستاصل شده جمعی از معارف مشهد را با هدایای که من جمله قرآنی
بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و جلد مرصع که پنجهزار تومان می ارزید نزد خان اوزبک فرستادند علی بیک مؤذن هم همراه بوده وقتی آنها رسیدند
که خان ببازی شطرنج مشغول بود اعتنائی بهدایا نکرده هدایا را پس رسید چون باسم مؤذن رسید خشم بر او مستولی شده امر کرد سرش را
از بدن کندند و جمعی دیگر را مقتول و باقی را مرخص نمود از جمله نفایسی که عبدالمؤمن خان از مشهد بتاراج برد قطعه الماسی بود
بقدر بیضه مرغ که قطب شاه دکنی پیشکش حضرت کرده بود . چند کلمه زبده مطالب نامه ایست که عبدالمؤمن خان بشاه عباس نوشته
المظفر الدین والدنیا ابوالفوارس میرزا عباس بعد از تبلیغ دعوات اجابت مقرون انها و رای عقده کشا آنکه پدید همت
سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار نصرت حال و فراغ بال عباد الله مصروف بوده مخفی نماند که اکثر حکام و سلاطین و گماشته
این سلسله علیه بتوفیق الهی با اهل ملک بنهجی سلوک نموده اند که دستور العمل الملوک شده خدای برآن بنده رحمت کناد که قدر پایه خود
بداند و پای از گلیم خود فراتر نگذارد امروز بحمدالله تعالی از ممالک دشت قبچاق و مرغاب و کاشغر و بدخشان و ماوراءالنهر و
خوارزم و خراسان بلا منازعه متصرف بندگان ماست و بسیط زمین جولانگاه لشکر بیکران ما و سلاطین و ملوک اطراف و خسروان
آفاق با امر و نهی ما گردن نهاده اند و گردنکشان جهان نیز بدین آستانه ایستاده اند چون داعیه ضمیر منیر فیض آثار آن مصروف است
که عقد بلکایع منظور بوده خلل و نقصان بمیان آن راه نیابد ولایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است با پنجاب گذارند و
ملک عراق را با آنکه کمتر اراده تسخیر بوده باشد متصرف شوند . مختصری از جواب شاه عباس بعبدالمؤمن خان

بیت ان نوشتن چنین نامه ها سراسر بود عیب فرزانها بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد نو کردی
بجنس روضه را خراب رسول خدا را چه گوئی جواب بدنیا به کار و بهر روز کار بعضی سیه نامه و شرمسار خاطر فیض
آثر از انتظام ملک عراق و فارس و آذربایجان جمع نموده و سودای ذوق ملاقات ایشان که عمریست بضمیر منیر خورشید اثر
راه یافته آرزوئی نمانده وقتی نزول ایشان بولایت اسفراین با مع عز و جلال رسید بمجرد استماع طاقت طاق و ذوق
غالب شده و بی اختیار با جمعی متوجه اسفراین شده که بشرف ملاقات مشرف شویم چون آن ممالک رقاب توجه رایات عز و علا را
استماع نموده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور گردیده بودند در آنجا نیز بند نگردیده روانه مشهد شدند بعضی را
از عقب فرستادیم که شاید در مشهد بملازمت برسند که آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شدند امرای نامدار و دلاوران

همیشه کنار نا امید و مایوس برگشتند اگر اراده ملک ستانی و پادشاهی داری پای اقامت در دامن صبر و شکیبائی بکش تا ما نیز بهیچ چیز مقید نشده بسرعت تمام برسیم با آنکه بقاعده سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی و از علم اژدها پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده شده غرضش که دیگر از شوق ملاقات عاقبت طاق و از عشق وصال چون ماه مهجور که در محاق است بهرحال در این سال در خطه بلخ و آن محال اگر نصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد در باب اخراج بعضی خوانین و سلاطین چنگیزی اعلام نموده بود بر همگان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار و خواقین گردون اقتدار و سلاطین نامدار باستانه نواب کامیاب خاقان عیسی آیشان پناه آورده بودند و بچه طریق رعایت نموده ایشان را بر سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته و همت عالی نهمت ما نیز بر آن مصروفست که ممالک ایشان اگر بغیر حق متصرف اند بدیشان که ارزانی و اگر نقل شود فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست هزار سوار نامدار ترکه گذارند در خدمت ایشان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی را اگر رفته اهل و عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالم پناه آورند و خود با نفس نفیس با خلاصه دودمان چنگیزی با لشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و خراسان ممالک را بنوعی تاخت و تالان نمایم که تا قیامت بر صفحه روزگار بماند و اگر اراده خاصه که از بیم غرقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد بکنار بری از صبا ایلغار کرده جهان را بر تو تنگ و تاریک سازیم و اگر از آفتاب عالمتاب پناه و ظل حمایت حضرت هندوستان بری نامه نویسم تا ترا اطلاق و زنجیر معتقد نمود هر که و کیستی پناه فرسته دماغ خود را خوش سازی که دو سه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطه بی آذوقگی بجهت شاکر قاصر شده اند مثل انچه حق است گفتم تمام تو دانی دیگر والسلام.

در سنه ۱۰۰۱ هزار و یک شاه عباس بطرف خراسان حرکت کرده تا چمن رادکان رانده بعضی بلاد خراسان که در تصرف اوزبکیه بود بی منازعت و مقاتلت بتصرف چاکران شاه درآمد بعد ملاحظه اینکه عساکر اوزبک در مشهد مجتمع شده اند عابد محاصره وی باید محاصره این شهر مقدس خلاف احترام است بجوار مشهد رفته بعراق مراجعت فرموده.

در سال ۱۰۰۲ هزار و دو عبدالمؤمن خان مجدداً بخراسان آمده نیشابور و سبزوار را از تصرف حکام شاه عباس انتزاع ساخته چندی در مشهد توقف نموده از آنجا ببلخ رفت.

در سنه ۱۰۰۴ هزار و چهار شاه عباس بخراسان حرکت کرد و عبدالمؤمن خان که قلعه اسفراین را محاصره داشت از ورود موکب شاهی خبر شده بطرف مشهد فرار کرد امرا و شاه از خلاف وی بمشهد آمده از آنجا بیان ایل کرابلی و از آنجا بطرف سبزوار که عبدالمؤمن خان شهر را متصرف شده قتل عام نموده بود و ارک را محاصره داشت راندند اوزبکان چون دزدان بطرف بلخ گریختند و شاه بجنبش بین معاودت فرمود.

در سال ۱۰۰۷ هزار و هفت عبدالله خان اوزبک در ماوراءالنهر فوت شد عبدالمؤمن خان پسرش با وجود مخالفت بعضی امرای اوزبکیه بجای پدر جلوس کرده بواسطه شقاوت جبلی و خونخواری فطری که او را بود در بدو جلوس جمعی از امرا و اقارب خود را بقتل آورد و پس بعضی امرا قصد قتل او را نموده بضرب تیر هلاکش ساختند داخل ده سال از او باقی مانده عاقبت سلطنت نیافته هرج و مرج عظیمی در میان امرای اوزبک رخ نموده اسلحه هر شهری دم از خودسری زده سلطنت مستقل می طلبید [illegible] که حاکم هرات و نسبتی با عبدالمؤمن خان داشت در هرات جلوس نمود و شاه هنوز که عبدالمؤمن خان کشته شده بود بطرف خراسان حرکت کرده فرهاد خان سپهسالار را با طلیعه سپاه با ده هزار نفر جلو و سنا امرا اوزبک بدون منازعه بلاد و قلاع خراسان را تخلیه نموده فرار کردند و محمد نام حاکم مشهد نیز شهر را گذاشته فرار کرد فرهاد خان در حوالی رادکان از فرار وی خبر شده وارد مشهد شد و شاه نیز از عقب رسیدند حرم مطهر را که غارت شده و خالی از زیب و زینت دیده سوای قندیل طلا دیگر چیزی در آن مقام نیافته با افغان [illegible] را بحکومت مشهد گذاشته بیست و ششم ذی حجه عزیمت هرات فرمودند هرات را مسخر داد و نموده پس از نظم آنجا بمشهد آمده صحن مقدس را مرتب و خدام را احسان و رعایت کرده بعراق آمدند مولانا ضیاءالدین محمد کاشی در فوت عبدالله خان اوزبک این ابیات را گفته و تاریخ هم شده است:

الحمد که خان توران — مرد و شورش ز خراسان افتاد
چرخ ورزید زاده او — در غلط بود و پشیمان افتاد
اوزبکان تیغ کشیدند بهم — ماوراءالنهر ز سامان افتاد

شعله آتش چنگیز نشست — سیل این دجله ز جریان افتاد
عاقبت مملکت چنگیزی — بکف خسرو ایران افتاد
اهل ظلم از شماری دانی — که کی این شور بدوران افتاد
بیت ابجد و ز هر مصراعش — رمز تاریخ نمایان افتاد
شعله برخواست چو از آتش شد ۱۰۰۷ — علم خسرو توران افتاد.

در سنه ۱۰۰۹ هزار و نه شاه عباس از مشهد بهرات و از هرات به ابیورد و نسا بور و مجدداً بمشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده باصفهان بعضی از شاهزادگان اوزبک در اصفهان خدمت شاه عباس آمده یادگار محمد میرزا یک قطعه الماس که از [illegible] پیشکش آورده بود و بعد معلوم شد این الماس از نذورات حضرت بوده در تغلب عبدالمؤمن خان بدست اوزبک افتاده و شاه عباس در آن تصرف نمود و علمای عصر چنین فتوی دادند که آن الماس را فروخته قیمت آن را املاک مرغوب خریده وقف نمایند حسب الامر آن قطعه الماس را بروم بردند و بقیمت عادله نقادان و جوهریان فروخته بهای آن را بمشهد مقدس فرستاده املاک خریده وقف شد.

در سنه ۱۰۱۱ هزار و یازده در تاریخ قصص الخاقانی در سال قبل نگارد دارای شاه عباس بقصد جنگ باقی خان و تصرف اوزبک ببلخ رفت باقی خان بنفسه از بخارا ببلخ آمده گماه تمام قشون طرفین بمیدان جنگ در مقابل یکدیگر اردو زدند آخر شاه عباس بواسطه شیوع مرض اسهال در اردو مراجعت نموده بمشهد و از مشهد باصفهان آمده.

و ملا جلال منجم نگارد در این سفر بفرمان شاه عباس در کاری از جانب پایین پای حرم باز کرده که زوج در مرصع بجواهر نشانده نصب نمودند و توی گنبد مطهر را که دود قنادیل و چراغها سیاه کرده بود پاک نموده نقاشی از نو کردند و چون اصل ظاهر گنبد را شاه طهماسب سنگ طلا گرفته بود شاه عباس دور گنبد را از بیرون خشت طلا کرده و صحن را وسیع نمود حوض بزرگی فواره دار هم در وسط ساختند.

در سنه ۱۰۱۴ هزار و [illegible] بواسطه مخالفتیکه فیمابین امام قلیخان و نذر محمد ولدان دین محمد خان با عموی خود شاه ولی محمد خان اوزبک پادشاه ماوراءالنهر واقع شده و شاهی که برادرزاده ها بر مملکت عموی خود یافتند محمد ولیخان التجاء در غره محرم این سال بایران آمده از راه مشهد آمد بواسطه بودن شاه و نظر خان تکلو حاکم مشهد که بدربند باب الابواب مامور شده بود میرزا ابوطالب برادرش مقدم خان را با کمال عزت پذیرفت و از جمله احترامات این بود که بیست هزار قشون پیاده و سواره در بیرون مشهد خان را استقبال کردند و بزیارت برده در دارالسیاده از کارخانه حضرت طعام داده و از مشهد بقصد اصفهان در صفر حرکت کرده در راه نیز بحکم شاه عباس انواع تشریفات فرستاده بسم آمد.

در سنه ۱۰۲۸ هزار و بیست و هشت علی پاشای رومی از امرای بزرگ روم که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود در جنگ صوفیان اسیر پادشاه ایران گردیده متوطن مشهد مقدس بود فوت شده و ترکه و مخلفات زیاد از قبیل جواهر و طلا آلات از او مانده بود بحکم شاه عباس تمام ترکه و اموال او را بروم فرستادند.

در سنه ۱۰۳۰ هزار و سی شیخ بهاءالدین محمد عاملی در چهارم شوال مریض و در دوازدهم رحلت نموده جسد شریفش نقل بمشهد و در مدرسه خود مدفون شد.

در سال ۱۰۳۱ هزار و سی و یک شاه عباس بطرف قندهار عزیمت فرموده و آنجا را بحیطه تصرف آورد و از آنجا بهرات و از هرات بمشهد آمد.

در سنه ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو که مقارن ایام سلطنت شاه صفی است از خراسان خبر تطاول و استیلای اوزبکیه بعرض رسید بامر شاه صفی قلیچ بیک بسپهداری خراسان منصوب و مامور گردید چون کار مرو را مغشوش دیده و خوانین اوزبک هم از جیحون گذشته بطرف خراسان می آمدند قوه مقاتله با این جمعیت در خود ندیده لابد خود شاه صفی متوجه خراسان شده پس از ورود و استخلاص مرتضی قلیخان از دست اوزبک بدون مجادله شهر مرو بتصرف شاه صفی آمده مراجعت بعراق کرد.

در سال ۱۰۵۱ هزار و پنجاه و یک که شاه صفی متوجه سفر هندوستان بود انیس الدوله مراد خان توپچی باشی را بمشهد فرستاده که توپ قلعه کوب چند در آنجا بریزد وی بمشهد آمده پنج لوله توپ ریخت که گلوله هر یک ده دوازده من بود این اسامی: [illegible] اژدها [illegible] ایلدرم.

در سنه ۱۰۵۳ هزار و پنجاه و سه رستم خان سپهسالار که در مشهد بود بحکم شاه عباس ثانی قرچقای خان حاکم مشهد بقتل آورده و سبب قتل رستم خان سپهسالار را این قسم نوشته اند که پس از جلوس شاه عباس ثانی او و رجب حکم شاه صفی در مشهد بود چون امرای

بحضور او در پای تخت نموده فرمان شاه عباس صادر شد که فنون جنبی خود را مرخص نموده خود در مشهد مقیم باشد وی طالب حضور بود
و قبل آمدن بپای تخت بود بتوسط نظام الملک وزیر عریضه عرض کرده مستدعی شرفیاب شده بود امرای پای تخت بدین لحاظ اسباب
قتل او را فراهم آورده در روز عید قربان در مشهد بقتل رسید .

در سال ۱۰۵۵ هزار و پنجاه و پنج مرتضی قلیخان قاجار از مشهد احضار باصفهان شده بمنصب سپه سالاری منصوب و حکومت مشهد بحاکم
سابق قرچغای خان اعطا شد .

در سنه ۱۰۵۸ هزار و پنجاه و هشت شاه عباس ثانی از مشهد بجانب هرات و از آنجا بصوب قندهار مصمم شد شهر قندهار که در این وقت
در تصرف امرای شاه جهان هند بود مفتوح و مسخر گردید و این مصراع تاریخ این فتح گردید آمد کلید ملک هند قندهار ۱۰۵۸

در سال ۱۰۶۲ هزار و شصت و دو سلیمان خان حاکم کردستان که متهم به جنگ با روم بود بدست شیخ خان زنگنه حاکم
کرمانشاه گرفتار شده او را نزد شاه عباس آورده محبوساً بمشهد فرستادند .

در سنه ۱۰۷۸ هزار و هفتاد و هشت که مقارن روزگار سلطنت شاه سلیمان باشد سلطان اکبر بن محمد اورنگ زیب هندی از پدر رنجیده و
از راه خلیج فارس باصفهان آمده تشکی از پدر نموده از شاه سلیمان استمداد کرد شاه او را جواب مساعد نداده شاهزاده هندی
دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود شاه سلیمان او را با احترامات لایقه بمشهد فرستاده پس از یکسال در ارض اقدس
فوت شده در جوار روضه مقدسه مدفون شد شاهزاده هندی قندیل مشبک طلائی بوزن یکصد و هشتاد و سه مثقال و تمامه که یکصد و
هشتاد مثقال عنبر اشهب در میانش بود پیشکش کرده در اندرون قبه مطهره آویختند چهل چراغ بلوری بزرگ در دارالحفاظ آویخت پس از
ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش و غیره نزد محمد سلیم بیک بیگلربیگی شاملو فراشباشی فرستاده که
سکه نمایند چون سر سکه و نه سکه هنوز در ابتدای جلوس شاه سلطان حسین معین نشده بود بنا بر این خود و امناء را البسیده سی هزار مثقال
نقره مسکوک از مسکوکات سلاطین ماضیه بقیمت عادله خریده تسلیم کارگذاران شاهزاده هندوستان نموده چون قیمت نقره ظروف شاهزاده
معادل آن نبوده و کسر داشت بعضی ظروف طلای شکسته مثل بنک و غیره ضمیمه نقره آلات نموده تا قیمه مطابق آن سی هزار مثقال
نقره مسکوک شود . چون از ایام سلطنت شاه سلطان حسین وقایعات جانگاه آنقدر مکرر و با نواع اقسام نوشته‌اند در ...
سال ۱۱۴۱ نادرشاه با شاه طهماسب از مشهد بقصد هرات حرکت کرده آن شهر را متصرف شد چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند .

در سال ۱۱۵۳ هزار و صد و پنجاه و سه نادرشاه پس از فتوحات هندوستان و ترکستان و خوارزم وارد مشهد شده قندیل طلای
جنای مرصعی بند فتح قندهار و قفل طلای مرصعی که در تسخیر ترکستان در حرم مطهر جا بسته داد و در ذیحجه بقصد تنبیه اهالی
داغستان از مشهد بیرون آمده

در سنه ۱۱۴۳ هزار و صد و چهل و سه اوقاتی که نادرشاه مصمم حرکت بطرف ایروان بود چاپاری از رضاقلی میرزا حاکم مشهد رسید
که افاغنه بقصد محاصره مشهد حرکت کرده‌اند تبیین این مقال آنکه افاغنه ابدالی که در هرات بودند بدسایس حسین خلجائی
که در قندهار بود علم مخالفت افراشته الله یار خان ابدالی حاکم خود را که دوم ازمنه الف نادری میرزا اخراج کرده ذوالفقار نامی را
بحکومت برداشته الله یار خان با معدودی از خواص خود بمشهد پس از سه روز افاغنه ابدالی دور مشهد را گرفته محاصره
کردند بعد از چند روز ابراهیم خان برادر نادرشاه بیرون آمده و گرو فتح می‌نموده شکست خورده بشهر رفت حین وقتی نادرشاه
خبر خراسان را شنیده بسمت مشهد حرکت نمود . افغان ابدالی که سی و کسری روز مشهد را محاصره داشتند از دور مشهد برخاسته
بطرف هرات فرار کردند .

در سال ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت نادرشاه از کرمان عازم مشهد مقدس شد میرزا مهدیخان منشی باشی سنگلاخ که چون نادر
بخت را واژون و اوضاع را دگرگون دید نصرالله میرزا و سایر شاهزادگان و جواهر آلات و نفایس خزانه و صندوقخانه
اسباب سلطنت را از راه روانه کلات ساخت و خود وارد ارض اقدس گشت و تیغ زهر آلگون با زخمی را جلا داده بعاجز
کشی و سفاکی و ماده بکشتار آن پرداخت که نتیجه‌اش قتل او در فتح آباد خبوشان گردید و علیقلیخان برادرزاده‌اش بعد از
شنیدن بمشهد آمده بر تخت سلطنت نشست و سهراب نام غلام خود را بکلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهر خانه

و خزینه بدست آورده و رضا قلی میرزای مکحول را با اولاد و احفادش مقتول نموده نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و شاهرخ میرزا را
بارض اقدس آورده آن دو برادر را در مشهد مقتول و شاهرخ میرزا را که جوانی بلند چهارده ساله و بسیار وجیه و خوش رو
بود محبوس نموده خود مستقلاً در بیست و هشتم جمادی الاخر بر تخت سلطنت جلوس نموده و خود را ابراهیم شاه نامید و سکه و خطبه بنام خود
در سنه ۱۱۶۱ هزار و صد و شصت و یک پس از کور کردن علیشاه امرای خراسان شاهرخ را به سلطنت برداشتند و تاریخ جلوس
او را در مرتبه اول (سلطان اعظم (۱۱۶۱)) نوشته‌اند و ابراهیم شاه و علیشاه در اینجا کشته شدند و بزودی شاهرخ شاه را اسیر
معزول و مکحول نموده میرزا سید محمد متولی مشهد را که دخترزاده شاه سلیمان صفوی و داماد شاه سلطان حسین بود به سلطنت
برداشته و موسوم به شاه سلیمان کردند و این در ایام سلطنت خود ضریح مرتضی که نادرشاه برای مقبره خود ساخته بود از مقبره او آورده
در مرقد امام همام ثامن وضع نمود و میرزا داود والد خود را به تولیت منصوب کرد بار پس از چندی او را هم کور کرده مجدداً شاهرخ را
سلطان کردند . در سال ۱۱۶۲ شاهرخ مکحول باز جلوس نموده احمد شاه افغان دررانی بعد از فتح هرات بخیال تسخیر مشهد
افتاده حوالی مشهد که رسید اردوی شهر را محکم دیده خواست بجلگی وارد شهر شود با شاهرخ طرح خصوصیت و وداد انداخته بهانه زیارت
با معدودی وارد شهر شده با شاهرخ ملاقات کرده نور محمد خان افغان را بمشهد رود در معنی مسلط بر شاهرخ کرده با معدودی به نیشابور
و از آنجا به سبزوار رفت و جبال تسخیر استرآباد و مازندران کرده در مرزبان سبزوار او با معدودی از سواران محمد خان قاجار برخورد
شکست یافت و تا سبزوار فرار کرد و از سبزوار گله خورده بهرات رفت و نور محمد خان افغان هم به دنبال وی شد و ابیه خان فرار را
که مرد ناپاک بیباکی بود نزد شاهرخ گذاشته وی با کسان خود چند برجی را متصرف کرده و بوضع تسلط و سلطنت حرکت می‌کرد و شاهرخ
فریدون خان گرجی را بدفع او مأمور کرد و خان قره ای را از شهر دور نمودند فریدون خان خود متصدی امورات شد نصرالله میرزا
پسر شاهرخ را او رنگ برده او را بقتل رسانید و خودش متصدی امورات گردید شاهرخ میرزا به بهانه نزد کریمخان زند بشیراز فرستاد
و نادر میرزا پسر دیگر خود را متصدی امور ملکی نمود نصرالله میرزا پس از آنکه مراجعت بمشهد کرده نادر میرزا فرار کرد وی باز
استقلال یافت نخوت زیاد بهم رسانید بعد از چندی جعفر خان کرد که در چناران ملکی داشت آب شهر مشهد را که سرچشمه‌اش در حوالی
چناران بود بسته زراعت انداخت نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهر مشهد بیرون رفت با جعفر خان جنگید و او را با شهر آورده و نظر به
میرزا با مثال بفتح نیشابور مصمم گردید پس از او نادر میرزا وقت را مغتنم شمرده بمشهد آمده دروازه‌ها را بسته که نصرالله میرزا مراجعت نکند
شاهزاده مطلع شده از محاصره منصرف شده آمد ابواب را بسته دید با اهل شهر که از فقه بابت نادر میرزا بجنگ آمده بودند دروازه‌ها را گشوده
گشوده نصرالله میرزا داخل شهر شد و نادر میرزا از دروازه دیگر بیرون رفت و فرار نمود شاهرخ هم ... شده ...
نصرالله میرزا رفته پای پدر را بوسیده و او را بچهار باغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید .

در سنه ۱۱۸۳ هزار و صد و هشتاد و سه از قرار نگارش مورخ تاریخ زندیه احمد شاه دررانی افغان با سی صد هزار نفر لشکر و شصت زنجیر فیل و پانصد
عراده توپ از قندهار بقصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نمود و
کار تحصن خود را محکم ساخت و بفاصله دو روز احمد شاه وارد طرق گردید خوانین ایلات اکراد به بهانه خود را از شهر خارج کرده دست
از یاری شاهرخ کشیدند شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی که همه جنبه نصرالله میرزا که سپهسالار و میر قلیچ شاهرخ بود زیاده از
دویست نفر نداشت و همه روزه بر سبیل استمرار از حصار مشهد بیرون شده حمله‌های مردانه بر اردو و سپاه احمد شاه می‌برد و شجاعتهای
نمایان میکرد از جمله در یکی از شبها که نصیر خان بلوچ با دوازده هزار نفر بحکم احمد شاه یورش بشهر آوردند نصرالله میرزا با همان قلیل
جمعیت مثل شیر گرسنه بر آن لشکر حمله آورده همه را از آنها را در هم پیچیده ... کرد و چون گله گوسفند جلو انداخته در پهنای
دشت تار و مارشان نمود و پراکنده و متفرقشان ساخت بنوعی دلیرانه حرکت کرد که جمعیت زیادی از لشکریان نصیر خان بقتل آورده
شکست فاحشی بآنها داده و بقیه را مجروح و پراکنده داخل اردوشان کرده مراجعت نمود و این فتح نمایان اسباب جرأت
و جلادت مشهدیها گردیده دور شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید پیاده و سواره و داوطلب بسیار گردآمده و دلیرانه مصمم کارزار
شدند شاهزاده دلیر جوان زور از آن قبیل بجائی رسید که روزی از روزهای رزم با ده نفر از سواران جوانان زنده بطرف اردوی
احمد شاه حمله برد و چهار نفر را در بین راه برای تازه داشتن نفس جبه آخر کار گذاشته با شش نفر وارد اردو شده جنگی

جلوس اردوی شاهی و بار دو بار جولانی داده تا از اطراف فریاد ها کشیدند که صد و بیست نفر اطراف اورا یازده هزار نفر سوار
مسلح و مکمل شاهزاده جوان دلیر نخائف واحاطه نموده وخود احمد شاه بالای کوشکی برآمده مجادله ومحاربه شاهزاده را نظاره میکرد
و بهبود میرزا پسر خود را مخاطب ساخته میگفت پسر مثل این باید و فرزند اینچنین شاید خلاصه معلوم است چنین هنگامه چه کارها بروز خواهد
خواهد بود و نصرالله میرزا در جنگ گریز هزار نفر از افغانان را مجروح و بیروح بخاک انداخته و خود را با آن چهار نفر رسانیده باز در جنگ و تکو پویی
کرده خود را سالما وارد مشهد نمود آذربیکه ناصفنده در مدح شاهزاده انشاد کرده گر قتل جهان گذارمت یا ناس بس شرمی
راز جهان شمارمت یا نگراف شمری باری اگرچه اغلب از شجعان و دلیران ایران کرات چنین جلادتها و رشادتها دیده
شده ولی کاری که آن روز شاهزاده نمود ناسخ تمام جلادت و رشادت شجاعان و دلاوران روزگار بوده بالاخره احمد شاه از محاصره
عاجز شده و جمعی از معتبران و مخصوصان خود را بشهر فرستاده مصالحه نموده بکر اسب سرخنگی که سواری مخصوص شاهزاده بوده که بر زبان
توان قیمت آن بود با احمد شاه داده و یکی از بنات شاهرخ هم بحباله نکاح سلیمان شاه ولد احمد شاه درآورده و یزدان بخش میرزا پسر شاهرخ
هفتاد ساله اردوی احمد شاه در سنه ١١٨٣ هزار و صد و هشتاد و چهار از دور مشهد رفت خلاصه پس از رفتن احمد شاه اردو از دور مشهد
عزور دامن کبر نصرالله میرزا شده طلا آلات و نقره آلات موقوفه را از قنادیل و غیره تصرف نمود و سکه زده ملکه بدین هم کفایت نکرده
دست تعدی بمال پدر کشوده شاهرخ از او رنجیده نادر میرزا پسر دوم خود را ولیعهد نمود و بدین اخوان کار بمخاصمه کشید نصرالله میرزا
از مشهد اجتاعاً بیرون شد بعد از چندی پناه بدربار کریمخان وکیل زند برد و پس از فوت کریمخان باز بقصد تسخیر اصفهان و شیراز آمد بود نادر
میرزا در غیبت برادر باز بنای تعدی را گذاشته دست اندازی بمال موقوفه و غیر موقوفه نمود حتی خشتهای طلای روی گنبد مطهر را
کنده بمصارف رسانید میرزا مهدی متوسطی آستانه مبارکه هر قدر او را منع شد بقصد بنقاد سر طوق مکلل که بالای گنبد مطهر نصب
بود با قنادیل زرنیخ که هفت هزار تومان قیمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عاید گردید و درب جواهر را نیز کنده بمصرف رسانید
مدت شش سال که نصرالله در مشهد بود آنچه خواست کرد و با امرای خراسان عموماً بنای خصومت گذاشت از جمله میر محمد خان عرب
حاکم طبس که کینه دیرینه با وی داشت با ساز مؤالف آغاز کرده اظهار مودت نمود از طبس بقصد زیارت باستنشید مقدسه امیر مشهد
آمده تا در میرزا هم با او همراه آمده نهایت محبت را کرده تا اینکه میر محمد خان نادر میرزا را در خواب غفلت دیده و رکرده بقیه از سر
اور بخته اورا با دو برادر او دو خواهر اسیر کرده جمعی از ملازمان او را کشته بطرف طبس رفت و ملک خان گرد را از طرف خود حاکم
مشهد ساخت تیمور شاه افغان که در قندهار بود این واقعه را شنید بخشم رفته مددخان افغان را با هشت هزار کس بمدد شاهزاده طبس
فرستاد سردار افغان اول بنا و سفی و رزیده حسام الامر طبس را که کشته بمحاصره مشهد آمد میر محمد خان هم با معدودی خود را
بمشهد رسانید و مدت محاصره مشهد سه ماه طول کشید تا قرار مصالحه براین شد که نادر میرزا را سردار افغان بسپارند و چنین کردند
اورا از طبس آورده بمدد خان سپردند لشکر افغان از مشهد رفت تا در میرزا را بهرات فرستادند که مهمان شاهزاده محمود باشد
انجا بود تا نصرالله میرزا اسیر از شیراز بخراسان آمد تا در میرزا هم با فنون هرات مجدداً الطرف مشهد آمده با برادر جنگی کرده
شکست یافت و بهرات معاودت نمود و نصرالله میرزا در مشهد بلا معارض لوای استقلال برافراشت .
خلاصه از ذریح دررو هفته کهر کتاب روضة الصفای ناصری .
مبغ بادر شهادت فتحعلی خان قاجار سال ١١٣٩ هزار و صد و سی و نه بوده و ولادتش هزار و صد و چهار در استراباد و عمر
شریف آن بزرگوار سی و پنج سال بود .
در سنه ١١٦٧ هزار و صد و شصت و هفت محاربه شاه پسند خان افغان با قاجاریه استراباد که از طرف نواب محمد حسن خان مامور بودند
و مابین مرزبان دستردار جنگیده شکست با فغانستان رسید احمد شاه در اثنا بعد از این شکست از حوالی بجانب قندهار رفت .
در سال ١٢١٠ هزار و دویست و ده اعلیحضرت آقا محمد شاه عزیمت خراسان نموده صادق خان شقاقی را با چهار هزار
سوار بمحاصره مشهد پیش فرستاده سردار که بمشهد رسید میرزا محمد مهدی مجتهد با شاهرخ مکحول و پسر شاهرخ محمد میرزا باستقبال
اعلیحضرت آقا محمد شاه از مشهد بیرون آمدند و از جانب ایشان حسین خان برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه باستقبال مامور گردید
و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل الشان و مرد فاضل متبحری بود در جلوی شاهرخ حرکت بکند حسینعلی خان

پیاده اورا بپذیرد و اگر وی بیعت بسته دارد حسینعلی خان سواره او را بپذیرد الغصه حضرات شرفیاب حضور پادشاه قاجار شدند
شاه بر تخت نشسته سندی زیر تخت گسترده شد شاهرخ شاه را اذن جلوس دادند و میرزا محمد مجتهد هم نزد دست شاهرخ قرار
گرفت هر یک تقدمه شاهانه بطور پیوست و مقرر شد شاه و اقف رورا به اردوی همایون موقوف باشد .
سلیمانخان اعتضاد الدوله با سه کبیر ششهزار نفر سوار بمصاحبت میرزا مهدی مجتهد بطرف شهر رفتند و آقا محمد شاه هم پس از زیارت
عازم عراق شدند شاه قاجار بعد از گذشت امور خراسان داده و حکام مرو و سرخس معین فرموده محمد ولیخان قاجار را با ده هزار
سوار بسرداری کل خراسان منصوب و مامور توقف مشهد نمودند شاهرخ و اولاد او را بمازندران فرستادند .
در سنه ١٢١٦ هزار و دویست و شانزده ابراهیمخان بنی عم و صهر خاقان گیتی ستان فتحعلی شاه بقصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کرد و
موکب پادشاهی نیز در محرم بجانب خراسان توجه فرموده و از راه دکان محمد علی میرزا و علی خان قراناری برسم منقلای تسخیر مشهد روانه
شدند و در نهم ربیع الاول اردوی خاقانی بحوالی مشهد رسید چون محاصره بطول انجامید و بنا بر رعایت حرمت توپ بشهر نمی بستند
و اهالی شهر میرزا مجتهد را شفیع فرستاده موکب پادشاهی از دور مشهد بطرف طهران حرکت نمود و حسینخان قاجار فرستاده و بی سردار
خراسان شده بمحاصره شهر قیام داشت و نادر میرزا ضریح حضرت و قنادیل و شمعدانها را دست اندازی کرده سکه زده بسپاهیان
قسمت مینمود تا اینکه عساکر پادشاهی از برج حصار بالا شده قریب بطرف شهر بودند که نادر میرزا انجال اینکه مجتهد سبب شده است
بحرم مطهر رفته در بین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرار نمود فرار او از طرفی و ورود سردار و لشکر
از طرفی با هم اتفاق افتاد و مشهد بتصرف لشکر خاقان منصور درآمد و سید بزرگوار پس از چند ساعت دیگر برحمت ایزدی پیوست
و نادر میرزا هم بزودی دستگیر شده او را بر خری سوار کرده بمشهد آورده و بطهران فرستادند و در وقتیکه خاقان خلد آشیان
در طهران بتخت مرمر جلوس فرموده بودند نادر میرزا را بحضور آورده بقصاص خون سید بزرگوار کشتند .
در سال ١٢٢٩ هزار و دویست و بیست و نه اسمعیل خان سردار دامغانی با لشکر موفور بجهت تنبیه خوانین خراسان وارد مشهد شد
و در خواجه ربیع اردو زدند خوانین خراسان با بیست هزار جمعیت در شب باردوی سردار شبیخون زدند پس از کشش و کوشش زیاد
شکست یافته بهزیمت رفتند و در همین سال کامران ولد شاه محمود از قندهار بقصد تسخیر هرات آمد فیروز الدین میرزا حکمران
هرات از اسمعیل خان سردار که در مشهد بود استعانت جسته کامران بعد از نزدیکی سردار ایران بهرات بقندهار معاودت
نمود فیروز الدین میرزا پنجاه هزار تومان نقد بها بسردار ایران داده از پل نقره معاودت داد و سردار با فتح و فیروزی بمشهد آمد .
در سال ١٢٣٠ هزار و دویست و سی مجدداً امرای خراسان بمخالفت شاهزاده محمد ولی میرزا متفق شدند اسمعیل خان
سردار مامور خراسان گردید و محمد خان قاجار ایروانی و اسحق خان قرائی امرای شاهی بمحاصره قلعه رادکان رفتند پس از دفع
فتنه خراسان محمد ولی میرزا در چمن خوش ییلاق که باردوی خاقانی احضار شده بود مخلع گردیده بمشهد آمد و بحکمرانی
خراسان پرداخت .
در سال ١٢٣١ هزار و دویست و سی و یک محمد ولی میرزا با اسحق خان قرائی از شهر مشهد بقصد تنبیه خوانین اکراد بطرف
جنوشان حرکت کردند و خوانین خراسان نیز عرایضه شکایت از شاهزاده بدربار فرستادند فرمانی بتوسط حاجی سیفعلی خان نوائی
صادر شده که شاهزاده از محاصره رادکان صرف نظر کرده بمشهد معاودت نماید و شاهزاده بنابراین بمشهد آمد و در این سال
اسحق خان قرائی و پسرش حسنعلی خان بامر شاهزاده مقتول شدند و محمد خان قرائی ولد اسحق خان در دولت آباد علم یاغی
گری برافراشت و طایفه قرائی با شاهزاده شنجر ارض اقدس را نیز مغتنم شدند و شاهزاده محمد ولی میرزا از حکومت خراسان معزول
و حسنعلی میرزای حاکم طهران ملقب بشجاع السلطنه بایالت خراسان مامور گردید و مابین اواسط مملکت خراسان از جمله امن گردید
و شجاع السلطنه بمخالفت حاجی فیروز الدین میرزا والی هرات بمحاصره هرات از مشهد بیرون رفت و پس از دریافت پنجاه
هزار تومان پیشکش نقد و قبول ادای خراج هر ساله و خواندن خطبه و زدن سکه بنام خاقان مغفور فتحعلی شاه مراجعت نمود .

خرقان بشرافت وجود شیخ ابوالحسن خرقانی شرحی از آن داده شود در راه خراسان هست چند قریه پهلوی هم
واقع شده که روی هم صد و پنجاه خانوار جمعیت دارند آب قنوات متصله و خود خرقان از قنات است مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی

قدس سره که از مشایخ کبار و معارف عرفای حقایق آثار است در حوالی آبادی خرقان و بر روی تپه است ولی ظاهر است که سابقاً این مقبره در مرکز آبادی بوده و بمرور این قسمت آبادی نابود گردیده این قبر از زینت و فرش و چراغ و مجمر و صندوق و غیره که بر قبور معروف بکلی عاطل میباشد بلکه صورت قبر نیز خراب و قریب باندراس است در طرف جنوب متصل بمقبره مسجد بزرگی بسیار مرتفع است سه کنج شکسته کنبدی که بشکل مخروطی و ظاهر کنبد با کاشی کاری نموده اند و در داخل کنبد دور دیوارهٔ آن کتیبهٔ ایست کچبری بخط ثلث ممزوج که اسم سلطان ابو سعید خان بهادر و بانی و ساعی و متوسلی را دارد و محرابی معین کرده منحرف میباشد و در ضلع قبله را بواسطهٔ محراب کوچکی نموده و در محراب سطوراتی از شیخ گفت قدس الله روحه قبله پنج است کعبه قبلهٔ مومنان است و بیت المعمور قبلهٔ فرشتگان است و عرش قبلهٔ دعا گویان است و حق قبلهٔ جوانمردان و دوستان است ترجمهٔ احوال شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره از این قرار است .

شیخ ابو الحسن خرقانی نامش علی بن جعفر از مشاهیر اهل سلوک و معاریف عرفاء و در کتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال و احوال صوفیه است از نوادر حکایات و سوانح کلمات او مشحون است ولادت وی در سنهٔ ۳۴۸ هجری بوده بزرگان این سلسله گویند سلطان ابوزید بسطامی پیش از آنکه شیخ ابو الحسن در وجود آید از وی خبر داده بود و بکرات از بسطام بقریهٔ خرقان رفته در مجمع مخصوص ایستاده استنشاق هوا میکرد طیفوریان از وی اسرار این کار میپرسیدند فرمود در این مقام بوی مرد استشمام میکنم و بعد از این رتبه که در این خاک صاحب دولتی برآید و در مقامات تجرد و سلوک طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت مرتبه‌ای که از دست کسی بر نیاید ... روایت و ملاحظهٔ تاریخ ولادت شیخ و زمان رحلت سلطان محقق شود که دعوی استفاضهٔ شیخ ابو الحسن از آثار کثیر البرکات بایزید در عالم عشق و وجود مبارک وی بکالبد عنصری استوار است که هشتاد و اند سال فاصله این تاریخین است پس باید سخن مدعی این معنی را بنحوی توجیه و تصحیح نمود مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در نفحات الانس من حضرات القدس میگوید و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابوزید بسطامی است و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابوزید بوده ولادت ابو الحسن بعد از وفات ابو یزید شده و مولانا ملای رومی در یکی از دفاتر مثنوی مشهور خویش میگوید بو الحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سالها آید پدید گاه و بیگه نیز رفتی با نفر بر سر گورش نشستی با حضور تا مثال شیخ پیشش آمدی تا که بی گفتی سئوالش حل شدی نیز مولوی در جائی بقرینهٔ اخبار بایزید از وجود ابو الحسن خرقانی با سه ورقه در مثنوی اشاره فرموده هم در آنجا از مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد گفت زین سو بوی یاری میرسد کاندرین ده شهریاری میرسد بعد چندین سال میزاید شهی میزند بر آسمانها خرگهی رویش از گلزار حق گلگون بود از من او اندر مقام افزون بود چیست نامش گفت نامش بو الحسن حلیه‌اش را گفت و ابرو و ذقن قد او و رنگ او و شکل او یک بیک را گفت از گیسو و مو گویند پدر شیخ ابو الحسن دهقانی بود و از راه زراعت تحصیل معاشش میکرد و شیخ خود بعد از آنکه بسن رشد رسید بسبب ارادهٔ ازلیه از تحصیل علم بر آمده علوم شرعیه از حدیث و تفسیر و فقه و غیرها نیک بیاموخت آنگاه شوق تحصیل نفس و نیل مراتب عالیه در ضمیرش پدید آمد تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان گذاشتی و پیاده ببسطام آمده بر سر قبر ابو یزید مبیتوته کردی و تا دمیدن صبح بعبادت و دعا مشغول بودی و همی از خدای تعالی درخواستی که از مقام شیخ و منزلت رفیع که ابو یزید روزی داشته او را نیز محروم نفرماید وقت نماز بامداد بیدرنگ آهنگ قریهٔ خرقان کرده بنماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت هدایت خلق رسید و شیخ در خرقان بخانقاه نشست طالبان طریقت و صوفیهٔ وقت از هر جا بگردش مجتمع شدند و چنانکه شیخ ابو الحسن قصاب گفته بود این بازارک ما با خرقانی افتد رحلت و زیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد آورده اند که سلطان محمود غزنوی پس از مراجعت از جنگ خوارزمشاه و ضبط آن ممالک ادراک فیض دیدار شیخ نمود و فرمان داد تا روی خیام بسمت بسطام کشند چون در حوالی قریهٔ خرقان سراپردهٔ محمودی برافراختند سلطان یکی از خواص را بخدمت شیخ فرستاد که او را از مبلغات پادشاه دعوت کنند اگر اعتذار جوید این کریمه بخوانند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند شیخ فرمود با پادشاه بگوی که ما در اطیعوا الله چنان غرقیم که از اطیعوا الرسول در تشویر و خجلیم تا باولی الامر چه رسد سلطان از این جواب رقتی در دل پدید آمد و بزیارت شیخ رفت و شیخ اعتنائی ننمود سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شرط ادب بجای نیاوردی این همه دام تزویر است چون سلطان بلباس مبدل در جرگهٔ غلامان ایستاده بود و شیخ گفت بلی دام است ولی مرغ

ابدا ام تو نخواهی بود آنگاه دست سلطان را گرفته از میان غلامان بیرون کشید و گفت آنکه را بر خلق تقدم بخشیده اند تو نیستی سلطان در حق شیخ بصدق معتقد شد و جامه از لباسهای بکری شیخ بگرفت شیخ الرئیس ابو علی سینا از معاصرین شیخ ابو الحسن است نوشته اند چون مراتب علم و عرفان و مقامات تجرد و اتقان شیخ ابو الحسن شنید بخرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت بو علی در سرای شیخ رفته در بکوفت و از حال شیخ جویا شد زن گفت ای بندهٔ خدای آن زندیق سالوس را چکنی و چندان ناسزا بشیخ گفت که بو علی دلتنگ شد و از خانه بیرون شد و بهیزم صحرا رفت دید شیخ پشته هیزمی بر دوش کشیده و هیزم بر پشت شیری نهاده است و چون دراز گوشش میراند بیکدیگر چشمش با بو علی افتاد وبا شیر آن گرگ درنده را که برنهاد ... پس شیخ از ریش چندی در خرقان بماند و میان ایشان مباحثات گذشت .

نیز ابو سعید ابو الخیر که از معاصرین ابو الحسن بود بزیارت وی بخرقان آمد و این آمد و رفت مکاشفات رفت باری ارباب این سلسله در حق شیخ ابو الحسن حکایات بدیع نوشته اند وی در شب سه شنبه عاشورا سنهٔ ۴۲۵ از این سرای ناپایدار گذشت و در خارج قریهٔ خرقان که هم مولدش بود مدفون شد کلمات او در میان صوفیه و کتب ایشان معروف و ثبت است تتمهٔ احوالش در کتاب مسالک المحسنین مسطور است فرموده است که است فرزند خلق چیزی ...

دامغان از شهرهای قدیم ایران است بر سرحد بین عراق و خراسان در شاهنامهٔ حکیم و سایر تواریخ اسمش مکرر مذکور شده و اصل در آن ده مغان بوده از کثرت استعمال ها از میان رفته دامغان شده و کم کم الف بجای ها آورده اند و وجه تسمیه این بوده که باعث آبادی آنجا شده اند و آتش پرستان بانی بنای این شهر گردیده اند و سالها آباد و معمور و پر جمعیت و ثروت بوده حکیم ابو الحسن لاهیجی که گاها در سرای زمستان گفته گرد و بهر دیار در این فصل روزگار آتشپرست خلق چو در دامغان مغان و چشمه باد این ولایت مشهور است که موسوم به باد خوان است .

مغان جمع مغ است که طایفه از پارسیان پیرو زردشت هستند و اصل مغ مخفف موبد بوده یعنی دانشمند و پرهیزکار و خراسان بزبان پهلوی مشرق و شرق زمین را گویند که بخور آفتاب دارد و آن مملکتی است وسیع طولانی آباد و پر نعمت و با جمعیت و مشتمل بر بلاد کثیره و بلاد متعدده و محلات معموره و آب و انهار جاریه که از جمله بلاد و امکنه توس و نیشابور و سبزوار و ترشیز و نیشابور و تون و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هرات و بادغیس و سرخس و مرو رود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جورجانان و شبرغان و تخارستان و گرگان و سمنان و دامغان و بسطام و غیره و غیره . شرح این شهرها اغلب داده شده و نیز شهر مشهد را الحال خراسان گویند و نیز در مرآت البلدان ناصری مرقوم است که .

دامغان از بلاد قدیمهٔ ایران است که در قدمت نظیر آن در تمام معمورهٔ جهان یافت نشود و حالات مختلفه بر این شهر طاری و عارض گردیده وقتی به منتها درجهٔ آبادی رسیده و نیز خرابیها و پریشانیها دیده و وقتی که اسکندر کبیر از مقدونیه رایت کشورگشائی برافراشت و قدم در این نواحی گذاشت دامغان بنهایت آباد بوده و یونانیان این بلد را هکاتم پیلس می گفتند یعنی شهر صد دروازه و عادت اهالی یونان این بود که هر شهری که در آبادی باوج کمال و عظمت میرسیده آنرا باین نام میخوانیدند چنانچه شهر تب از مداین قدیمهٔ مصر را که در وقت قبل از مسیح کرسی آن مملکت بوده نیز بهمین اسم موسوم داشتند و شهر تب را کامبیس پادشاه ایران فتح و غارت کرد و اسکندر بزرگ نیز بر آنجا غلبه نمود و سلاطین مصر که از سرداران اسکندر بودند آنجا را پای تخت خود کردند و کالوس سردار اگوست قیصر روم الکبری ۲۸ سال قبل از میلاد آن شهر را منهدم کرد و از شهرهائی که باسم هکاتم پیلس نامیده شده اقاتوبیا است که هنوز باقی است و آثار عتیقه بسیار در آنجا است خلاصه مختصری در عظمت دامغان و وفات اسکندر ذکر میکنیم . اسکندر مقدونی بعد از آنکه از دارا کالسات راه و تناوب اقداح بیگانه شد و غرور مملکت ستانی و مستی شراب او را دیوانه کرد و بگفتهٔ تائیس (طاوس) که معشوق او بود استخر را بدست خود آتش زد و دارالملک کیان را که کعبهٔ امان بود بسوخت چنانکه در صفحه (۳۲) الی (۳۵) شرح داده‌ایم و تواریخ در کانون در آتش نارنداشت و تخلیص از قید راه مدی (جبال) پیش گرفت تا دارا را تعاقب کند و خاطر از مهم او بپردازد چون بحوالی اصفهان رسید شنید دارا در اکباتان (همدان) است بدانطرف راند و از آنسو دارا گریخته لشکر بقصد اثر اسکندر نزدیک شده دارا از همدان عزیمت ری کرد تا بخراسان رود و در آنجا پناه جوید در تواریخ اسکندر نوشته اند تا دارا سی هزار پیاده جنگی بود و از آنجمله چهار هزار نفر یونانی در قشون ایران در خدمت

بودند و عجب که همین چهار هزار نفر با او راه صداقت پیمودند و علاوه بر عساکر مزبوره دارا چهار هزار قدرانداز و مقلاع انداز داشت
و سه هزار و سیصد سوار باختری که بسوس والی باختر سرداری آنها مینمود خلاصه روزی در عرض راه دارا سران سپاه را احضار
کرده گفت اگر من بصداقت و جلادت شما اطمینان کامل نداشتم بیهوده وقت خود را صرف مینمودم و خود را خسته نمیساختم و باحضار
شما نمیپرداختم از چندصد هزار نفر لشکر که مرا بود کسی با من وفا نکرد و در این بخت برگشتگی و سرگشتگی مرا تنها گذاشت و پای ثبات داشت
فقط شما باید که معدود و بدوم مرا همراهی نمودید هنوزم صاحب افسر جدید اید و پادشاهم میخوانید پس بدانید که جواسیس و اشخاص من جاکها
جنس بلباس خدمت در بلاد بلکه در همین مختصر اردوی ما میسازند و اغلب از جانب خصم مغرور بفریب شما مامورند که مرا بدست دشمن دهید
باید هلاکت بگردم نمیدهد ولی مرا بشما اعتقادی کامل است و از طرف شما اطمینان حاصل و هرچند که من باینحال قدرت تلافی ندارم و راه عجز
و مذلت می سپارم ولی آفریننده زمین و زمان و خدای آسمان محاسن کردار و محامد اطوار شما را می بیند و نام شما را در دفتر نیکوکاران
و وفاداران ثبت مینماید چه شما پاس نعمت داشته و دست بخدمت گماشته و طالبان خیر که بعدها تاریخ و سیر بینند بجز از شما یاد آرند و شما را
از اخیار خدم مشمارند حالا که بفضل الله تعالی با جمعی صدیق دولتخواه با من یکدل و همراهید کاش سزاوار است که از میدان این شخص اجنبی
بدر رویم و باو تسلیم شویم نه آنکه پدران او باج گذار و تابع نیاکان با فر و شان ما بودند و فرضا که تن بذلت دهیم و بقدر دستهای
خود نهیم با پای عجز راه اعتذار را باردوی او سپاریم آخر با یکی از سه کار خواهد کرد یا ما را در عقاب فنا خواهد انداخت و هلاک خواهد ساخت
یا محض نخوت و اظهار جلال و عظمت مرا با کسان و بزرگان که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت و در مجالس شرب و هزل
دعوت خواهد کرد و آنچه لازمه ذلت و خفت است بما خواهد داد یا از این مملکتی با وسعت که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز در آن
غروب نمیکرد قطعه بمن واگذار خواهد نمود تا بقیه عمر را با نامرادی و خواری در آن بسر بریم من که تاج بخش سلاطین عظیم الشان جهان
بودم از دست جوانی بخرد که تازه پا بعرصه ظهور گذاشته و این پیشرفت او جز خوش بختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم ولی شما
که سران سپاه و سرداران لشکر هستید شک نیست که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکندر و مردم مقدونیه خواهید شد و مسلم است
که همکاران و همسلکان خاصه رفقا و همچشمان چون طرف مقابل خود را خوار و ذلیل بینند لطمه ایشان را استیفای لذات خود شناسند و
هر آینه که فتح و ظفر از خداست و هم و نکث کار قضا و اقوی دلیل این مدعا منم که با شما سخن میگویم در راه مقاومت می پویم نه آنکه چند
هزار نفر لشکر جنگ دیده کار آزموده داشتیم و مغلوب سپاهی قلیل گشتیم پدران من و نیاکان شما همیشه بر یونانیان غالب بوده و هر سال از
مقدونیه و سایر بلاد یونان باج و خراج دریافت مینمودند مگر نه اردشیر جد من و دارای اول بنای اعلای این شهرهای یونان را
آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند که هنوز خدم و سراری و بردگان و جواری ما اغلب یونانی هستند
پس بخدا توکل نمائید و ننگ اسیری را بر خود هموار نکنید پای دارید و روی بپیکار آرید شاید تقدیر و اقبال مساعدت نماید
و غالب شوید و اگر مغلوب و مقتول شدید در حفظ وطن و پادشاه و شرافت خود کوشیده اید و بسعادت شهادت فایز گردیده اید
و روان شما در گلستان بهشت جاوید خواهد رسید چون دارا این خطابه را تمام کرد ارتباس بارودار که یکی از امرای معتبر
و هنر سابرین پیر بود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او بسمت سفارت کبری بدربار فلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد
که ما این لباس و لباس فاخر که در بر داریم و تاج مرصع بر سر داشته ممتاز و وضعی دارای همه گونه امتیاز هستیم یکدل و یکزبانیم
چشم بر حکم و گوش بر فرمان از کشته شدن اندیشه نداریم و در راه جان نثاری میسپاریم اگر پادشاه صلح کند منقادیم و اگر جنگ
نماید در رکابش بکوشیم تا بر دشمن غالب آئیم یا جان خود را فدای او و ساخت نمائیم دسته عده از قشون نیز با این سردار
همسر گردیده دیگر همراهی شدند و فریاد وطن آباد و پادشاه سلامت باد برآوردند و از امرای دارا دو نفر بودند که با او بنفاق
و غدر راه میپیمودند یکی نبرزان نام و دیگری بسوس والی باختر و سایر کشورهای ایران نام آن دو نفر را آرتوسبازد
تاریخ نوشته اند بهرحال حکمرانان ممالک هیرکانی و باختریان یعنی طبرستان و گرگان و قومس و خراسان و بلخ و دهستان
و مرو و قدری از افغانستان حالیه با این دو نفر بود و از دیرگاهی مواضعه داشتند که دارا را گرفته مقید و مغلول سازند
و زنده باسکندر تسلیم نمایند تا مورد عواطف قهرمان مقدونیه گردیده و در حکمرانی خود مستقر باشند و گاه نیز خیال میکردند که
گر ورود اسکندر بخاک ایران بمنزله نزول و جریان سیل از کوهسار جهانیده اطمینان دارد و پس از زمانی قطعاً مقطوع

بگردد

میگردد و میگفتند بنابراین با خود اندیشه مینمودند که دارا را گرفته محبوساً با خود بگردانند تا اسکندر بوطن خود معاودت نماید آنگاه پادشاه
حقیقی ایران را بجهت صوره او نشانده اختیار کارها را بدست خود گیرند و چون نفوذی حاصل نمودند او را کشته جای او را بر سلطنت
قیام و ممالک سلاطین ایران را در میان خود تقسیم نمایند بنابراین خیالات واهی نبرزان که از بسوس جسورتر بود بدارا خطاب کرد
پادشاها چون اطبا مرضی را صعب العلاج دیدند معالجه اورا بغیر عادی پردازند و ناخدا که در دریا دوچار طوفان سخت شد عمده محل سفینه را
بدریا میریزد تا کشتی سبک شود و از گرداب هلاک بساحل نجات رسد شاهان مریض صعب العلاج و همان کشتی دوچار طوفان هستید و تدبیر
غیر عادی باید تا شما را از این مخمصه فارغ نماید کوکب بخت شما در وبال و دولت و سعادت شما میل بزوال کرده و طالع برگشته و کارها
وضع دیگر گشته مایان اقبال یا رب النوع فیروزی که سپاه منصور نیاکان شما را هادی و پیشرو بودند از شما دلگیر و از دلالت و هدایت خود
سیر شده اند همان به که دفع این نکبت را موقتاً از سلطنت استعفا نمائید و زمام امر کشور را برای چندگاهی بدست بسوس که امیری باحشمت و
از منسوبان و خانواده سلطنت است و هید هنگامیکه اسکندر از ایران بیرون شد و نحوست ساعت جلوس شما بر طرف گردید مجدداً ابا بعید
در ذروه فرو تخت کیان را مزین نمائید و افسر الفرقدی همایون نفخر مفتخر نمائید اگر بعضی ممالک موروثی و متصرفی شما از قبیل ایران و مصر
و شام بدست اسکندر افتاده هنوز پارت و هیرکانی و باختر و هند و سیستان و ترکستان در زیر نگین است و اما یار را اطاعت و تمکین بر دار
ما ملتزم ایم و چندصد هزار لشکر آماده سازیم آنگاه بعلاج واقعه و دفع دشمن پردازیم رای صواب این است و باقی فکر خطا است و علاج حقیقی
همان استعفای خود را از سلطنت قلع نمائید و با شتاب تمام بطرف باختر راه پیمائید دارا چون این کلمات شنید لشکر کشید بر سران غدار و
بسوس و سایر امرای آنجا افتاد و در روی شقاوت در ره جست سپاهی دارا ایستاد دارا چون ناچار رو بخشش دوچار بود و سابقه امرای خائن را
قبول و ابراز و مراجعت نمود پس از آن بسوس و نبرزان با سواره باختریان اردوی خود را جدا کرده جزو موکب دارا شدند و در منزل لشکر
انها علیحده بود و خواهی نخواهی دارا را از ری بطرف آرتیا بردند و باید دانست که دارا از آنها تنها پا در رکاب خورده بود و اسکندر چون سایه
او را در همه جا از دنبال بود و با هر جا که میرسید و از هر شهر و آبادی که میگذشت اهالی باستقبال او مبادرت داشتند و ... غایت احترام سلطنتش
هیچ فرو نمیگذاشتند بسوس و نبرزان همینکه دارا را از پل کاسپین یعنی تنگه خوار عابر گذشته دیدند و با او ... پس که جزو پایتخت بود
بود رسیدند و شاه مقصود را در کناره انستند و بخت و دولت را یار همه ممالک هیرکانی و باختریان بموجب سطورات مورخین اسکندر در آن عهد
و زمان چندان معمور و آباد بود که از ابتدای یک ثلث تمام آسیا را وسعت میپیمودند و بسوس و نبرزان که حکمرانی آنها بودند و ایالات داشتند بیخوا
بعد از طی طومار دارا و دفع فتنه اسکندر بمظاهرت و استمداد و کمک و جمعیت این دو ایالات تمامی قلمرو سلاطین کیانی را در تحت ممالک آرند
و تاج سلطنت آن ممالک وسیعه را بر سر گذارند خلاصه بسوس و نبرزان در قومس مصمم شدند که دارا را بقتل رسانند ولی جمعیت آنها کم و خادم
و عساکر دارا از یونانی و ایرانی با استعداد بود و حصول این مطلب متعذر مینمود لهذا بمکر و حیله پرداختند و امرای ایران را وعده و وعید دادند
و نوید با خود همداستان ساختند و گفتند وجود دارا شوم است و سلطنتش مشئوم از ابتدای جلوس الی الان بدبختی و نکبت
جهان بست از افراط او در خطاهای مملکت رو جفاهای گذشته و بواسطه سیر و فتور او در کار اداره مملکت و ظلم و تعدی بر مسند و کر
روی مساعدت از وی گردانیده و او در دایره تیره روزان شتابیده باید از او برگشت و بود و راه سعادت پیمود خلاصه
در هرکان ایران این گفتار اثر کرده یگان یگان از دار او دوری جستند و بمعاندین او پیوستند و دسته که از عساکر
با او مانده همان یونانیها در خدمت بودند که تا دم آخر با او همراهی و وفا نمودند اخرالامر روزی دارا برای طی منزل اسبها حس
کرده در عراده خود نشست و سواره با جنتربان با بسوس و نبرزان در آن روز هم که پاس سراپرده صف کشیدند چون دارا را
قدری از پادگان دور شد دور عراده او را گرفتند و دست او را با زنجیر طلا بستند همان دستی که زمام اختیار
شرق و غرب را در قبضه اقتدار است و بر خاتم دولت و نگین جهانداری انگشت او ... میگذاشت خلاصه دارا الوقت
ملتفت شد که اگر باسکندر التجا مینمود کارش بمراتب بهتر بود خواست تفقد و مهربانی و دفع شری نماید و دست بسته را
بازگشاید دیگر امکان نداشت و تخم در زمین شوره میکاشت خدم و لشکر ایرانی بمحض وقوع این واقعه او را تنها گذاشته
راه یونان را گرفتند و عساکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند پس از قدری ابتدای دشت گشتند و راه دیگر رفتند
مختار مطلق بکلی مجبور شد و قهرمان قهار مقهور روا که بسوس و نبرزان در هلاک دارا تاملی از آن بود که از طرف اسکندر

مطمئن نبودند چنانکه از تبار او دفاع الفور بعجله تمام از طرف اردوی اسکندر که از عقب می آمد علف خان کرد تا این خبر را
باو رسانند شاید استخلاص و سلامت خود را چاره تواند و از این طرف دو کاه غدار بسوس و نبرزاران بدکار شهزاده دارا را
که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تغییر داده مبدل بمحله کشنند که رو پوشش آنچه بود نمودند گرفت و بسته شد و در همه جا

چنین بزه روزی بگیتی مزید | ز فرق همی خسروانی کلاه
بیفتاده شد پست چون خاک راه | خزان گشت خرم بهار کیان
شده برکنار و نه گل در میان | چه شد آن فروغ و آن فرّهی
زمی چون شد آن جام زرین تهی | نه تنها بدارا کند این سپهر
که هردم بکار است این کین و مهر | اگر باشتاب و اگر با درنگ
زمانه نماید شکر با شرنگ | کنون از سکندر یکی گوش کن
ز دارا سخن نیز در گوش کن

اسکندر پس از رسیدن با کباتان دانست که دارا فرض کرده است بعد از فتح سوس و استخر با بد استقلالی
در کارهای پادشاه مقدونیه خواهد پیدا شد و عساکرش بواسطه طول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر ترک ملکین و بهم استیلای
جای اسکندر خواهند کرد و او مجبور خواهد شد که تعال وی را تعقیب شده قناعت بکند و بمقدونیه معاودت نماید و اگر احیاناً جز این شد
و اسکندر با عساکر اشرف از تعاقب دارا بر داشتند و بطرف او تاختند دارا بجانب پارت و هیرکانیا بلکه بباختریان فرار خواهد نمود
و در عوض راه هرچه از جنس آذوقه بدست آید طعمه آتش خواهد نمود و سکنه قراء و بلاد از آن کوهستان متفرق خواهد ساخت و با عدم آذوقه
و خرابی مملکت و تفرقه رعیت از تعاقب دارا افاده نخواهد بود و ترک این قصد خواهد نمود و فی الحقیقه دارا تا بسمت جبال بنه و اغر و ق
و حرمخانه خود را بکاسپین فرستاد و بمحض شنیدن اسکندر از آخر معتمر تعاقب او شده خود نیز بری آمد اسکندر چون بمیدان آمد فرار دارا را
شنیده انتقال خود را در قتل همدان گذاشته بجلو تمام راه ری پیش گرفت به منزل که از همدان دور شد بغلام نام یکی از شاهزادگان
ایران باردوی اسکندر آمد و خود را در پناه او قرار داد و اسکندر فوری بشتاب براند که بسیاری از سواره و پیاده عساکر او در راه
ماندند و از کار افتادند چون بری رسید مجبور به یک روز اقامت گردید و در اینجا از جانب خود شخصی را بحکومت مدی (جبال) منصوب نمود
و یک روزه از ری بسمت دره خوار رفت و پس از یک روز اقامت در این محل گذشته وارد ناحیه شد که آبادی و زراعت داشت و شنید که بتازل
بعد از اراضی مزروع و سکنه نیست کونس نام سردار را برای تهیه آذوقه و مهمات پیش فرستاد و خود دوباره از پس عزیمت نمود در اسوق حسنان
یکی از اعیان بابل و همراهان دارا باردوی اسکندر آمد و گفت نبرزاران و بسوس باتفاق برازاس (برازاب) حاکم سیستان
دارا را حبس و قید نموده اند اسکندر بمحض استماع این خبر قشون پیاده را بجا گذاشته عساکر زبده را با خود برد و اشت و کراتروس
سردار را بجای خود سپهسالار اردو کرد و دفعه دو روزه را بترک سواران بسته شب تا صبح رانده لعنت روز را هم رفته منتهی از زره
استراحت کرده رانده باز بحرکت شتافت صبح دیگر بجائی رسید که در کوهستان اطراف جمعی دیده از قشون که متفرق و پراکنده اردو زده اند
معلوم شد که از تبار باوفا و قشون یونانیان دارا جدا شده که چون از حفظ و حراست پادشاه خود عاجز گردیده اند بخواسته اند بعد از حبس دارا
از خائنین تمکین ننمایند از آنها کناره کرده باین کوهستان پناه جسته اند اسکندر از اینهمی پیش باز پیش متغیر شده با وجود خستگی قشون
کمک نموده و تمام شب راه پیموده وقت طلوع آفتاب بقریه رسید که خائنین شب در اینجا بسر برده بودند اما اهل قریه گفتند اگر از این راه
رود ممکن است بخائنین رسید اما باید آب بردارید که در راه چشمه و نهری نخواهید دید اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب
کرده با آنها رو براه آورد و دوازده فرسخ راه را برید و هنگام طلوع آفتاب بخائنین رسید و با آنها جنگ سخت کرده جمعی را مقتول و برخی را
منهزم و اردوی مخالفین را متصرف شد امرای خائن چون اسکندر را غالب دیدند دارا را بقتل رسانیدند و قتی اسکندر بشهزاده دارا نزدیک
شد بنابر مسطورات این مورخ او را کشته و بخون آغشته دید.

اما کنت کورس مورخ مینویسد پس از غلبه عساکر اسکندر بر قشون امرای خائن فوراً بسوس نزدیک شهزاده دارا آمد و زنجیر از دست و پای
او برداشت و جسیتی پیش کشیده دارا را درخواست نموده که سوار شود و بهر جانب که خواهد و تواند فرار کند دارا گفت خداوند
بزودی انتقام مرا خواهد کشید و بدکار جزای خود را خواهد دید بجای اینکه از اسکندر فرار کنم خود را باو خواهم رسانید دارا رنج و بدرفتاری
رسانیده امرای خائن که رای و خیال دارا را فهمیدند زخمهائیکه در دست داشتند بسمت او انداخته مجروحش ساختند و دو نفر غلام
مخصوص دارا را که از خدمت او تخلف نجسته و رشته بندگی و وفاداری را نگسیخته بودند براه عدم روانه نمودند و کشتند و بعد از آن
نبرزاران بطرف هیرکانیا که مقر حکمرانی او بود رانده و بسوس هم بسمت باختریان فرار کرد با بودی مغلوکی که شهزاده

دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی میرفت و گاهی می ایستاد عاقبت بحوالی آب در حوالی چشمه توقف نمود پولیسترات
از روساء لشکر اسکندر تشنه بآن چشمه رسیده نزدیک چشمه عراده بیجا و جلوداری دید که شخصی در میان آن افتاده نالهٔ میکند
پیش رفته بزبان یونانی پرسید صاحب عراده کیست آه و ناله از جیب کشید و گفت منم فرمانروای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران
وارث تختگاه کیان دو کافر نعمت از ملازمان دون همت من مرا باین حالت انداختند و کار مرا ساختند پیغام مرا باسکندر برسان و بگو هرچند
ترا ندیده ام و با تو روبرو نشده ام و گفتگو ننموده ام با آبت شوکت و آوازه معدلت تو عالم را گرفته است رب النوعهای یونان که آنها را
پرستش مینمائی و پاک یزدان که ما ایرانیان آنرا عبادت میکنیم سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده اند قبل سپاهی از یونان آورد
و بر انبوه لشکر ما غلبه کردی پس بیک عنوان و عنایت حضرت باری که ترا یاری نمود و ابواب فتوحات بر روی تو گشوده مرا جان برلب آمده
کامیم را و مادر و سرای دیگری گیرم در عالمی که از مهر و ملاطفت تو نسبت بمادر و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها است کاشتی و دست
بر روان من گذاشتی امارات سلطنتی را که دارا بوده ام از ایشان سلب ننمودی با آنکه تو دستی فوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت بکسان
یکسان من نمودی در حالتیکه خویشان و منسوبان من خانه آنها را که من ایشان را از حضیض ذلت باوج عزت رسانیدم مرا یاری کرده بلکه
این بلا را نیز بر سر من آوردند از حضرت باری تعالی مسئلت مینمایم که تیغ ترا بران نماید و خشم مرا دچار تندلان سازد و پادشاهی جهان نصیب تو کرداد
نگذارند که مملکت را پاس بینم و از من که پس از تو بزرگم و بجای پدرت گشته بفاتحین مراد دستگیر و قصاص کن تا عبرت دیگران شده بدانند
کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشنده سلاطین هرگز آسوده نزیست دارا پس از این فرمایشات شربت آب از پولیسترات بخواست
داده او دارا نوشیده و آهی کشیده و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت ترا انعامی دهم الا اسکندر تلافی این خدمت
تو خواهد کرد آنگاه دست پولیسترات را گرفته با حسب افشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود و مدتی چند بشمرده تا خبر شد در اینجا
اسکندر رسید دارا را مرده و بیجان و افسرده دید و گریست و گریبان از ملابس سلطنتی چه بر دوش داشت بدست خود بر روی جسد دارا
کشید بعد نعش آن پادشاه را بمشک و عنبر طیب و معطر ساخته باعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر او فرستاده که در مضجع سلاطین عجم
در مقبره پادشاهان نیاکانش گذارند و آئین مدفن بجای آرند.

این مورخ اسکندر مینویسد و میشنگ دارا کشته شد پنجاه ساله بوده و از ابتدای جلوس تا آخر عمر بدبختی گذرانید ضعف نفس داشت از قوای
لشکر کشی و جنگ بیخبر و نسبت برعیت از اسلاف خود مهربانتر بود ولی چون از طفولیت بناز و نعمتش پرورده بودند چه در زمان شاهزادگی
و چه در اوان پادشاهی ملازمانش همواره با وتملق میننمودند و باو نگفته پیوسته حقیقت را از او مخفی میداشتند خطای او را صواب خوانده
تصدیق و تحسین میکردند بلکه دلیلی بر اصابت آن میآوردند و او را و چاپلوسی مغرور نموده غافل از خصم دشمن و مغرور گرد شده در بدو امر
و حین پیشرفت کار اسکندر که اهمیت آن سیل خانه کن را پاسخ بنداشت تا دید آنچه دید و رسید با و آنچه رسید بر این مورخ مینویسد پس از قتل
دارا اسکندر از کوههای بسخت گذشت بیار شارع عام بود بملکت هیرکانیا رفت و بساحل دریای خزر رسید.

کنت کورس مورخ مینویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلیه یافت پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح میداد
و کشورستانی را بر تن آسانی از ترتیب بنیاد و پایه شوکت و قدرت او همین بوده هر روز بر اقتدارش می افزود چون دارا کشته شد و رقیب و هم
بر ایش نماند و در ایران کردن کشی ندید آن پادشاه فقار مقهور لذات و شهوات گردیده و در شادی مانا که فقط محل مشاوره لشکر و ستاد امیر
عسکریه بود نه همین بار گرد و بر بط ساز نمود و دف و کف بانگ آغاز نمود بجای تیر و خمپاره و کوشش تمام که اسکندر رو و سرداران را غالباً
فوت و آن و او ایام بود و پس خوانهای مرتب با الوان طعام و اغذیه لذیذه گسترده جشنها و روز و شب سرخوش و مست و مدام جام و شیشه
در دست هر دم صراحی بر انجال بیکرانت و ساغر مجیدیه کسی که تا آن زمان و ایام بیج گناهی نیالوده بود از زنهای اسیر که از چهار که یکی
و آوار کی تن بچل تشنیع داده بودند بر سر نور این اعمال اسکندر همه سرداران بلکه آحاد و افراد لشکریان از او رنجیده بودند و در غیاب
مجالسی عدیده منعقد شده و دایم از وی بدگوئی کرده و میگفتند که آخر این شخص بار است که خواهی بر ایرانیان خواهد انداخت و منصور ایالت
این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر رفته رفته شبها زنهای اسیر را آورده و بمجلس شراب احضار میکرد که بزبان ایرانی نغمه سرایند و تغنی
نمایند شبی باتفاق شورش یکجا بوده زنهای اسیر را تماشا میکرد در میان جمع یک زنی دید که چادری بر سر انداخته در گوشه مستور خود
و دامن پرده زنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سر بزیر افکنده و حالت اینکه از زیر گوشه دامن و آفتاب از پس ابر درخشان است

و بر بخت و زند که خود ملوم و در آن مجلس عشرت مهموم و مغموم اسکندر با کمال تغیر گفت این زن کیست و غلغله او و ماتمش چیست چرا چون ساز
بنوازند بنوا نمی‌بسته اند یکی از سرداران جواب داد که این کنیز ایست نجیبه از اسرای کرام و دوده با فر و احتشام که بمن سپرده اید اسکندر
غضبناک از جای جسته نزد آن خورشید طلعت رفته پرده از رخساره وی برده از روی آن عفیفه بیچاره دور کرد روی دید چون آفتاب
و موی‌ها چون مشک ناب آن عفیفه از حیا چشم بر زمین دوخته و گل‌ها بر رویش از خجالت برافروخته اسکندر مبهوت آن روی و موی شده
و خبر از آن معدن شرم و عفت نمود از اصل و نژادش پرسید گفت فطرت و فتوت‌ها که سلاطین را مشابه دیگری در امی باید پرده ظاهر
کشیدی پرده‌ها این مرد را در کشف انکار او اصرار نمود این عفیفه گریسته آنگاه دامن زیخت و گفت از دودمان آوارهٔ اهوام ستاره
و نواده کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهرم گشتاسب پسر عم دارا است اسکندر محض شنیدن نام گشتاسب رفته آن بند اسیر را از دست تا زمینش برداشت
و امر نمود البارع و اسبابیکه بغارت از او برده بودند جمع آورده رد نمایند و بجستجوی زیاد گشتاسب را پیدا کرده زن را بشوهر سپرد
گشتاسب از ندمای خاص مجلس اسکندر گردیده و روز دیگر پیش اسکندر تمامی اسرا را از زن و مرد احضار نموده بجا از میانه جدا ساخته ده نفر
از آنها که از منسوبان دارا و یکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته شدند خلاصه غنایم اخری که بدست عساکر اسکندر شد بتقویم مقوم
مثقال شد دوازده ملیون طلا و نقره پانزده ملیون نقره بود اسکندر نصف غنایم را بجا گرفت و بذل نمود و از آنجا بمملکت پرسپولیس
و شهر و اصفهان که صد دروازه میگفتند آمده تمام رحل اقامت انداخته از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید در این ایام مستلا بخمر گردید
لشکریان حسب العاده چون در کجا بیکار ماندند علاوه بر عیش و طرب وارتکاب لهو و لعب اراجیف خبر می‌انداختند و شهرت دادند خبار
با اهل سپرده اند عساکر اسکندر اتفاق گشته دولت و افراهم یافتند و در این خبری جعل کردند و یکروز با متفق بودند مقدمه درارد و شهرت دادند
که اسکندر از دا اصفهان بیونان مراجعت میکند و فردا کوچ خواهد کرد و انقلابی تحت وشه در اردو پدید آمد چادر را انداختند و بار بستند
و بر مراکب خود نشستند و یکه تاخت آمده و راه مراجعت پیش گرفتند اسکندر که در شهر مشغول عیش و شادمانی بود محض شنیدن این خبر سراپای
برهنه بیرون دوید و در اردو مشوش پریشان دید حالش یکباره بگردید سران و سرداران سپاه را جمع کرده و آب در دیده بگردانید و گفت اکنون
چاره کار چیست و چاره کننده کیست گفتند باید خود سوار شوی و جلو قشون را گرفته استمالت کنی و با شیرین زبانی و دلجوئی آنها را برگردانی
اسکندر چنان کرده این خطابه با ایشان خطاب نمود :

قشون ظفر نمون من از آنجا که در قلب افتخار و در مرکز شوکت و اقتدار قرار دارید چشم شاهزاده گردیده انوار دانشوری و اشتهار خود را
بنظر نمی‌آورید و سیدانید در این قبیل قدرت چه کارهای خطیر کرده اید بدانید که ایجنید در مملکت بحیطهٔ تصرف در آورده ید که من خود از شما
آنها عاجزم من با قدام و ثبات شما این قدر مملکت گرفتم که سلاطین بزرگ سلف عادل آن شهر گرفته اند از بلو پونیس تا هیسپون از خاک یونان
در قبضهٔ تصرف ما است جزایر بحر سفید در تحت حکم حکام ما است اشیای صغیر و اطراف و شامات و مصر و حبش و ارمنستان و ایران
و جزیره العرب را تصرف نموده ایم و اکنون مملکت پارت را متصرف کرده ایم اگر من بیدار نشستم که منتهای فتوحات من همین است هرآینه بیشتر از شما
مایل بمعاودت وطن و دیدن شهرها و دیدار مادر و خواهر و دوست و اقربا بودم تا حاصل و نتیجه فتوحات یاران و دوستان را
بزرگ نمایم و تمام غنایم و ثروتها که بهای خون خود بدست آورده اید بیل و عیال و اولاد و اطفال خود دهید ولی بمقصود
نائل نشده و از این راه برگشتن و از میان ممالکی که قهراً فتح کرده ایم گذشتن در صورتیکه هیچ امید بطاوعت و معاونت آنها نداریم
چه صورت دارد آیا صلاح است یا نیست ننگ نیست که بعدها باید بمرور جذب قلب اهالی آن مملکت نمائیم و آن وحشیان را از وحشت
بیرون آریم و استقراری در سلطنت حاصل کنیم و مثل یا همان مثل اهل زراعت و فلاحت است پس از افشاندن بذر حوصله باید
تا آن کشته بعمل آید ما بذر قدرت و سلطنت خود را افشانده ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت درو کردن آن نشده ملکی که
که مغلوب ما گردیده اند از جهت اصل و نژاد و زبان و مذهب و آداب و اخلاق و رسوم با ما تباین کلی دارند و اگر برحسب ظاهر
مطیع ما باشند از خوف اسلحه خونریز ما است پس بدانید که آنها رو برو از ترس شما سجده میبرند و چون رو برگردانید فوراً مانند
سباع شما را تعاقب بکنند بازگشت شما را دلیل ترس شما خواهند دانست و شما را جبان میخوانند و آنگهی این بوتهای خیرت شد چه ننگ
برای شما بالاتر از این است که وحشت یادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را اهل ستاره ورده از کرد و در بینه‌ها او بما وحشت نمود که
کشندگان او را بدست آوریم و بکیفر خود رسانیم تربازان در زیر کاسه حکومت میکنند و بسوس خائن در باختر و شنند و

و کهستان مستقل سلطنت دارد و هر ایام تهدید میکنند و ما از بل کابین گذشته جلو و عقب ما را خواهند گرفت و تمامی ما را هلاک خواهند ساخت
و اگر قبایل از ما از جنگ اینها فرار کنند از تعاقب کردن ما که نخواهند گذشت همان طوریکه ایرانیها پیش مملکت ما مستولی گردیدند و صدمه
وارد آوردند و شهرهای ما را خراب کردند و اهالی را اسیر نمودند باز همان کار را خواهند کرد یعنی مغلوبین بتلافی صدمات که از ما دیده صد چندان
ما صدمه وارد خواهند آورد پس دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و بنظر حقارت بدشمن خود نظر کردن خلاف احتیاط و حزم است
و هر کسی چنین کند مغلوب خواهد شد از استاد خود ارسطو شنیده ام که میگفت چون مزاج انسان علیل شود باید بواسطه تمام اخلاط فاسده را
از خود دفع کرد اگر قدری خارج شد و قدری ماند مرض شدت کند و مریض را هلاک نماید ما نیز از اشخاص شر برا گر بمنزله خلط فاسده میباشند
از این ممالک و بلاد دفع نموده ایم ولی هنوز ماده فساد بسوس و نر بانان پاک نشده و تا آنها را بچنگ نیاوریم و براه عدم روانه
نسازیم کار ما تمام است آیا غیرت شما رضا میدهد که بر آورده و پالعت خود را از پای در آورد و قدم بر ارکه او گذارد که از نوایای
مختلف بجان برنده ایم و از دره‌های عمیق بر برف عبور کردیم و در کشتی راندیم و دشتها پیمودیم از رود خانه‌ها عریض تواج گذشتیم
و مناوی شدیم حالا که بصحراهای هموار مزروع و مملکت آباد رسیدیم چگونه باز گردیم رب النوع فتح و ظفر آغوشش باز کرده ما را طلب
مینماید بدانید که اعلاف افراموش نخواهند کرد که اسکندر و قشون او خلق را یکباره ذلیل و مغلوب کردند و ایرانیها هم چنانکه دیدند شما انتقام
خون دارا پادشاه و آنها را کشیدید بالطوع و الرغبه رتبه اطاعت شما را برقبه جان خواهند نهاد و کلیه لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطابه
صدا را بلند کردند و گفتند اسکندر سلامت باد و فردای آن روز بطرف هیرکانیا حرکت کردند از شعرای فاضل و فضلای کامل این شهر یکی حکیم منوچهری
دامغانی است بقول محمد بن عوفی حکیمی اندک عمر و بسیار فضل بوده از وسایط معظم شعرا بیانید مشهور است کلمات جهت صحیح معلوم نیست
چون وی ذبیده و حال مداح امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس وشمگیر بوده شمس احمد کنیتش ابوالنجم پدرش یعقوب بوده است پس از
فوت امیر منوچهر که القادر بامر عباسی او را فلک المعالی لقب داده بود بخدمت ملک الشعرا الحکیم ابوالقاسم عنصری رسیده و قصیدهٔ نونیه و لغز شمع
بمدح او نظم کرده که مطلعش این است ای نهاده در میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن پس بتقریب حکیم عنصری
در خدمت سلطان محمود غزنوی بار یافته و در محفل سلطان مسعود بن سلطان محمود تقرب یافته مداح سلطان مسعود و امرا و اعیان او گردید و سال تولد و فوتش

زوزن معروف است و از نجابت عمید اجل ابوسهل وزیر سلطان محمود و منوچهری در مدح او گفته شاه منقذ بر سر زانو نهاده مر
مانند مخالف ابوسهل زوزنی.

سرخس از شهرهای خراسان در جوار مرو بوده و معروف عبد الواسع با دعنس چنانکه گفته شنیده بودم زین پیشتر که راه سرخس
بود نشیمن آفات و مرکز اهوال و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده چنانکه شیخ عطار گفته گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و
گم کرده راه و نیز مرو شهر مشهور و معروف بمعموری و آبادی و جمعیت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دار الملک سلاطین
سلاجقه بود جناب شیخ گفته طبیبی پریچهره در مرو بود که در باغ دل باغش سرو بود و مرو شاهجهان نیز گویند و مرورود نیز نام
قریه و رودی است در چند منزلی مرو که مرغاب گویند حکیم زجاجی گفته بناکام در مرورودش بگشت از آن پس که شد رود کارش درشت

دماوند جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه در جلد اول مطلع الشمس فرموده دماوند که دنباوند و دنباوند گفته از بلاد قدیمه است
با فوت حموی در معجم البلدان گوید دماوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری طول آن ۸۵ درجه و سی دقیقه و عرض آن
۳۷ درجه میباشد شرح حال آن ... مانند میگوید که اینجا مخرج بزرگان بسیار جمله گوید ولایت دماوند را عساکر اسلام بسرداری سعید بن عاص
در سنه ۲۹ در خلافت عثمان بن عفان فتح کردند غلبه نشده بود که ذوالحکمه بن مهندی بر ضد او اقدام بینی و سالیس نموده لهذا
ولید بن عقبه که آنوقت حاکم کوفه بود خواست که مطلب را از او استفسار و تحقیق نماید اگر راست است او را تنبیه کرده بدماوند فرستند
ولید تحقیق کرده دانست با حقیقتی نیست لهذا ذوالحکمه را بدماوند فرستاد و قبیله سعید بحکم او گوفته برقرار شد و ذوالحکمه از دماوند معاودت
داده کمال احسان را درباره او نمود و نیز زمانی بعد ذوالحکمه یکی از محرکین شورشی شد که در آن شورش عثمان مقتول شد و هوای دماوند
تابستان در کمال خوبی و اعتدال و نظیر هوای بهار است و در زمستان سرد و سخت باغ و بساتین با صفا دارد چون اغلب کوهستان است
زمین قابل زراعت کم دارد و تمام سال جزء ماه زمستان کوه و دشت مانند یکپارچه زمرد بنظر می‌آید و منظر اغلب مواقع نهایت

بریع و فرح افزاست بسبب عمده دماوند زلزله‌های پی در پی است . مسجد جامع دماوند که از آثار عتیقه این شهر است شکلاً مربع مستطیل معقود
مسجد جنب الرحیم در سمت جنوب واقع شده بنیان طرف مشرق و مغرب و شمال اگر چه هم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست جز
مناره‌ای که در ضلع شمال شرقی است یکربع از این مناره بقرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع آن ارتفاع دارد بر روی
کاشیهای مقصوره این عبارت مسطور است الملک لله خیرات و امیدوار امیدی که وارد شد ادا از ... ساعیه حاجی سلطان محمود و
فی سنه ۱۲۳۰ اصل بنای مسجد را طرف راست محراب ۲ ذرع الا اثر از این روی جزئی تعمیری کرده ولی ریخته چیزی از آن باقی نیست این
مطالب فهمیده میشود روی چوب زیر پایه طاق نوشته امر بعمارة هذه المسجد المبارکة الشریفة المعظمة بعون الله تعالی و حسن
توفیقه حسبة لله تعالی و طلباً لمرضاته بامید ثواب اخروی در عهد الاعظم مقرب الامراء والسلاطین خواجه یاقوت بن عبدالله
میمون نضیب وی شد بتوفیق الله تعالی فی شهور سنه ۸۱۳ حرره علی بن فتح الله این هم تاریخ یک مرمت دیگر مسجد است در ستون دیگر بچوب
نوشته شده ساعی خیرخواه مصطفی ابن جمال الدین کان و سر عاقبه خیر فی الدنیا والاخرة فی ایام سلطان السلاطین شاه اسمعیل صفوی
خلد ملکه فی تاریخ سنه ۹۲۶ کاتبه محمد علی نجاح این تاریخ مرمت دیگر است نیز در جائی روی چوب رسم است بانی هذه الاستوانه بعد ان هدم
از زلزله عبده حاجی میرزا علی بن مرحوم حاجی علی بابا کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن المظفر القاضی عمل استاد محمد مقیم بن استاد ابراهیم
سنه ۱۰۸۱ فی دولة ابو المظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی دو قطعه سنگ بر حوالی در مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان
شاه عباس است عیناً نقل شد .

سواد فرمان شاه عباس اول حکم جهان مطاع آنکه در اینوقت بنابر شفقت بیغایت شاهانه درباره شیعیان الکاء دماوند و خوار
و فیروزکوه از ابتدای توشقان ئیل مال وجهات ایشان از دهصد کپانه شهر رمضان سوای توجیهاتی که باجاره داده میشود تخفیف و
تصدق مقرر داشتیم مستوفیان عظام دیوان اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر و تبدیل القواعد آن راه ندهند و آنچه
بتول و مواجب همه ساله مقرر بر طرف دانند و آنچه مقرر است حواله میشود مالوجهات شهر مذکور را سال بسال کم نموده تتمه را تنخواه ارباب
حوالات نمایند بتولداران الکاء مذکورات مسطور و مقرر داشته رسد کپانه شهر مذکور را از بتول خود بر طرف دانند و طلبی ننمایند کلانتر
و کدخدایان الکاء مذکوره بتحقیق رسیده اگر کسی در میان شیعیان بوده با مردم مجتمع از محلات آنجا باشند تخفیفات آن را داده نمی‌شود
و نسخه منتج آن را درست داشته بدفترخانه همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند و دانسته باشند که اگر پنهان نموده باشند در دنیا بازخواست
خواهند شد و در آخرت در خدمت حضرت امیرالمؤمنین امام المتقین شرمنده خواهند بود و تغییر کننده تخفیف مذکور بلعنت الهی و نفرین
حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد و باید که دستور دوام اشرف را بر سنگ نقش نموده بر در مسجد جامع نصب نمایند و در دعای دوام
دولت قاهره تقصیر نکنند فی شهر شعبان سنه ۱۰۳۲ .

بر روی قطعه سنگ دیگر تاریخ طاعون بعبارت مسطوره ذیل نگاشته شده است .
در سنه ۱۲۴۷ از تقاضای سپهر کجرفتار و تأثیر نجوم ثوابت و سیار غدار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حدوث یافت و کل جهات
بسیاری از اهالی آنجا از پای درآمده و آفه نابعه بدماوند سرایت نموده قریب بهزار نفس بل متجاوز از قصبه دماوند داعی حق را لبیک اجابت
گفتند از آن جمله باعث و ساعی خیرات و مبرات و معمار و بانی مساجد و سایر موقوفات مرحمت و غفران پناه ابوالحسن آسوده جوار ائمه
و جعل الجنة مثواه اعنی حاجی اکبر بن الشریفین حاج زین العابدین جالکانی الملقب ببابا حاجی انصاری و ابناء او ابوالقاسم و ابوالحسن
و عبدالمناف مع صبیه و همشیره و همسر حاجیه خانم و خدیجه خانم با جمعی از متعلقان بجانب خلد برین خرامیدند و دیگر آثار بسیار دارد
در بیانش مایه طول کلام می‌شود .
از دماوند صد باب دکان وارد از فواکه سیب و به و آلو و شیب سنگی با بیزی در دماوند عمل می‌آید و فیض دماوند یکنوع از
مال التجاره شده که بخارجه حمل میشود دو رود خانه وارد دماوند می‌شود یکی از گردنه امامزاده هاشم و چمن شاه که موسوم بشکسته پیر رود است
و یکی هم از مزرعه تار رود بهم معروف بتار رود و کوه دماوند از جبال شامخه معروف میباشد و از ۴۰ و ۵۰ فرسخ دیده میشود ذکر
این کوه و شرح شهر دماوند در اشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه در داستان
گرفتاری ضحاک بدست فریدون و بند نهادن او در کوه دماوند گوید بیامد هماکه خجسته سروش بخوبی یکی راز گفتش بگوش که این بسته را

تا دماوند کوه برش همچنین تازیان بی گروه بیاور ضحاک را چون نوند بکوه دماوند کردش به بند ناصر خسرو علوی در سفرنامه خود گوید
کوه دماوند را کوه لواسان هم گویند و آنکوه شبیه گنبدیست و در قله آن غاریست که از آنجا نشادر و گوگرد بیرون می‌آورند اشخاصی که بالای کوه
میروند با خود پوست گاو برده پر از نشادر و گوگرد بکنند و از بالای کوه بغلطانند و از آن پوست خود نشادر را از کوه میغلطانند و این از بابت است
که راه معینی ندارد که نشادر و گوگرد را حمل کنند خلاصه آنکوه سابقاً از کوههای آتش فشان بوده ولی بقاعده علم طبیعی که هر چه بر عمر دنیا
افزوده میشود آتش فشانی جبال و زلازل کمتر میشود ممکن است که بعدها هیچ آتش فشانی ننماید و در این کوه معدن گوگرد موجود است و اغلب
اوقات قله این کوه مستور در برف است و عجب آنکه این کوه در شهر دماوند دیده نمی‌شود چشمه‌ها که اصلاً چشمه حیات است در نمیغون جنب شهر
دماوند و از چشمه‌های مشهور و قابل ملاحظه است .
ارتفاع کوه دماوند بتحقیق کاپیتن بینه انگلیسی بیست هزار و ششصد و شصت و سه فوت از دریای خزر و نوزده هزار و ششصد و شش فوت از سطح بحر محیط
وقتی افراسیاب بطمع تسخیر کلیه مملکت ایران و داشت پس از چندین جنگ با منوچهر اورا در قلعه مور در حوالی شهر آمل محصور ساخته و این
محاصره طول کشید و قلعه مفتوح نشد پس از ده سال ناخوشی سختی در میان لشکر افراسیاب بروز کرده افراسیاب مجبور بمصالحه شد و جهه
تعیین مصالحه قرار بر حد تیر آرش تیرانداز منوچهر داده شد گویند وی تیری از سر کوه دماوند با ازشهر رویال آمل تیر و کشار جیحون انداخته آنجا
حد مملکتین گردید ولی باید این قصه شده باشد و احتمال میرود و آرش سردار دشت لشکر جنب قوی تیرانداز بوده باشد و او
با لشکر خود حضور نداشته پس از آمدن وی و لشکر ایش بپای تخت لشکر افراسیاب را تا کنار جیحون رانده و آنجا بنای مصالحه شده باشد
و مشروحاً در تقویم استوانه دماوند نگاشته‌ایم .

رادکان

نیز قصبه و قریه‌ایست نزدیک بچشمه سبز راه خراسان که یزدجرد اثیم پدر بهرام گور در کنار چشمه لجه اسب در
گذشت و از قرار که معلوم میشود چندین بار رادکان تغییر مکان داده و در رادکان حالیه از قرار معلوم بنای رضاقلی میرزای پسر نادرشاه افشار
و او ارگی در شرق شهر بنا نموده که مربع مستطیل و مشتمل بر یازده برج است و برج بزرگ منظمی داشته که محکمه ارگ بوده و در انقلابات و
حوادث و اتفاقات اجرای حکومتی انجام میشده و لوازمشان از اطاق و حمام و حوض و آب انبار و غیره در خود موجود بوده و این
برج مکرر بر ۳ طبقه عمارت داشته هر طبقه ۱۱ اطاق که ۳۳ اطاق بوده و قلعه خود رادکان ۱۶ برج داشته فاصله هر برجی
۱۸ ذرع دوره برج ۴۰ ذرع ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع و خندقی بعرض ۵ ذرع و گویند نظام الملک وزیر معروف
اسلاف رادکان بوده و علما و فضلاء چند در رادکان وجود یافته‌اند از جمله ابو محمد عبدالله بن هاشم طوسی که عالمی ثقه بوده و در
سنه بوده تدریس می‌نموده و دیگر حسین بن احمد بن محمد ابوالازهر طوسی که در طابران قاعده طوس سکنی داشته و یکی از معلمین ابوسعید
بوده در ۴۷۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت در سنه ۱۳۰۸ موکب منصور شاهنشاهی ادام الله تشریف فرمای خراسان بود در آن حوالی
بارندگی وافری شده و سیلی عظیم برخواست و زمین اطراف سیل را که حوالی رادکان است شسته مغاکی نمایان شد که مثل پشم دار
فوی جثه که از حیوانات قبل از طوفان و ماموت نام دارد استخوانش درست در سه چهار ذرعی زمین یافت شد بمحض رسیدن هوای خارج
بآن استخوان پوسیده و خاک شده از هم فرو ریخت سوای دندانهای او که در جوف دهان پنهان و محفوظ بوده آن دندانها را بحضور
آورده و جناب دکتر طولزون فرانسوی حکیمباشی خاصه همایون اعطا شد در یک فرسخی رادکان چمنی است یکفرسخ طول و عرض تقریباً مشهور
بکوک باغ است و این همان الکنگ معروف با الکنگ رادکان است که در وصف حضرت مشهور میباشد و چه بسیار از سلاطین و سرداران
لشکرکش مشرق زمین در آن چمن اردو زده اند و بجهه آسایش و استراحت قشون و دواب مواشی در اینجا اقامت نموده اند صاحب تذکره
دولتشاهی نقل از تاریخ آل سلجوق کرده و گوید که من در رادکان در خدمت سلطان سنجر بودم و معاینه مشاهده کردم گنجشکی رسایبان
سلطان آشیانه کرده و قتیکه گنجشک پرواز کرد که بچه‌های گنجشک رو انداخت لهذا ذکر خبرش باقی مانده در سنه ۴۶۳ که الب ارسلان سلجوقی
وفات یافت ولد ارشد خود ملکشاه در نیشابور ولایت عهد داد و خاتمه خیام نام را که در عهد خوارزم لوای مخالفت افراشته بود مقهور ساخته بخراسان باز
گشت و بموضع رادکان شتافته معرفان با قطار و اشاد حکام و اشراف بلاد از احضار فرمود و تختی مجهز از طلای احمر ساختند
سلطان ملکشاه را بر او فرمود تا ان سریر را بقدوم خود بیاراست و اشارت رفت که بار دیگر طبقات انام بولایت عهد این شاهزاده
بیعت کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند .

صاحب کتاب مطلع السعدین گوید در وقعه اول که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بجانب مازندران توجه فرمود پس از فتح قلعه [illegible] عزیمت مازندران کرد در علفزار وسیع رادکان فرود آمده خیمه و خرگاه برپا کرده اردو داشتند و این در سنه ۷۸۲ بود .

و نیز خواجه سلطان علی سبزواری بر حضرت صاحبقران یاغی گردید امیر تیمور بسیده خواجه با سپاه ملازم خود عزیمت دفع او کرد و در فصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار رادکان فرود آمده اردو برپا کرده عسکر ساختند .

هنگام عزیمت حضرت صاحبقران بجانب مازندران در وقعه ثانی در سنه ۸۱۰ رایات آن پادشاه بعد از زیارت روضه منوره حضرت رضوی علیه السلام برادکان فرود آمده اردو و اوتراق فرموده .

چون میرزا الغ بیک در سنه ۸۳۵ عزیمت مشهد مقدس و فتح سایر ممالک و بلاد خراسان نمود رایات ظفر آیات از هرات حرکت کرده بمشهد آمد بعد از زیارت عازم تسخیر قلعه [illegible] شد چون دانست تسخیر قلعه مزبوره بتدبیر بلکه بتقدیر است از آن عزم برگشته بجهت مرغزار رادکان جزم کرد و در چهارباغ رادکان لوای استقلال و رایت نصرت آیت باوج ثریا رسانید در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر آمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزا الغ بیک گردید .

در سنه ۸۶۲ که سلطان ابوسعید گورکان بصوب عراق و آذربایجان توجه نمود بمشهد مقدس آمده استسعاد زیارت روضه منوره حاصل کرد عازم چمن رادکان گردید و چند روز مقر کوکب همایون بود .

رزمقان در اصل رزم مکان بوده در راه خراسان میانه بجنورد و قوچان چون از مکانهای معتبر بوده و حوالی آن اکثر معلوم داشته شرحی از آن داده میشود این قریه اکنون بیست خانوار سکنه دارد در خط راه خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف میگردد و آنجا با صد خانوار از ایل کرد [illegible] ییلاق و قشلاق دارد و کلیان در حوالی نیز از اماکن قدیمه است و از اعمال شیروان [illegible] محال قوچان و در دره تنگی واقع که [illegible] باستحکامی است بین [illegible] دره طرف جنوب و شرق جبال [illegible] است و بخط عمودی بشابه دیواری که از سنگ [illegible] ساخته باشند بلند شده انسان بلکه هیچ حیوانی جز پرنده نمیتواند از کوه دو طرف بالا رود سمت جنوب ابتدای دره قلعه چهار برجی بنا کرده اند معروف بقلعه موسی خان این [illegible] که از سمت کوه [illegible] آمده [illegible] بالای دو کوه مشرق و جنوب از هر طرف بفاصله [illegible] هزار و پانصد ذرع سر برج ساخته شده و [illegible] طرف شمال ابتدای دره [illegible] معلوم [illegible] محفوظ بوده [illegible] داشته [illegible] اسباب حراستی داشته [illegible] پانصد ذرع [illegible] طول [illegible] انتهای [illegible] ربع فرسخ [illegible] موسی خان است [illegible] که یکی از قبایل [illegible] جابلو [illegible] خانه های [illegible] چشمه ای کوچک است که آب صاف گوارا دارد و در طرف شمال دره [illegible] آبادی کلیان علیا [illegible] آب رودخانه که از کلیان [illegible] بطرف شیروان میرود و در رزمقان [illegible] کلیان [illegible] فارسی [illegible] در آن سکنی دارند تمام آب رود در تابستان [illegible] سنگ است آنچه میگویند [illegible] شهر بزرگی بوده [illegible] آثارشان باقی است و در نوشتجات و اسناد قدیمه بجنورد [illegible] قوچان حاکم نشین بالا [illegible] بوده [illegible] مقبره [illegible] معروف بمقبره بابا توکل [illegible] ذرع ارتفاع [illegible] ۸ ذرع و بنای آن عمارت [illegible] آجر [illegible] بابا توکل یکی از اعاظم مشایخ عرفا و مرتاضین بوده در شمال قبر بابا توکل امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک مدفون بوده سنگ قبر او را [illegible] بیرون آورده [illegible] برابر قبر بابا توکل نصب کرده اند سنگ مرمر سیاه [illegible] و عرض [illegible] است [illegible] چهار [illegible] اطراف [illegible] و در مجاری و نقاری و جودت خط و گل و بوته [illegible] صنعت [illegible] استادی [illegible] سنگ از جمله نفایس است در دو طرف سنگ اسم امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک رسم است روی سنگ بخط ثلث خوشی چهارده معصوم و دو طرف دیگر این رباعی رسم شده ای خاک که در دفینه گوهر داری در سینه نهان مهر منور داری زنهار که همچو جان عزیزش میدار کاین جان جهان است که

که در بر داری و نیز در دو طرف سنگ نوشته است تاریخ سال هشتصد و سی بود که قضا شد نور چشم عالمی از دیدها نهان شمعی که بود بزم شرف روشن از رخش در زیر خاک شد سر خوش آنگهان عالیجناب میر محمد که رفت پاک مانند قدسیان ز جهان جانب جنان در آخر زمان چو در آمد ز کتم غیب از غیب گشت ماده اش آخر الزمان در کتب خبر و آثار سیر از احوال امیر ولی بیک تفحص اکید بعمل آمد [illegible] این مزار که شمس الدین محمد است بدست آمد معلوم شد در حدود هشتصد هجری که زمان سقوط و فتور دولت آل تیمور است امیر ولی بیک نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب سلطان حسین میرزای بایقرا بوده و از بدایت استیلای سلطان مذکور الی تغلب محمد خان بملک خراسان خدمات شایان نموده و از جمهور امرای مملکت خراسان بمزید شوکت و فرط ابهت امتیاز داشته چنین از تاریخ و دیگر قراین معلوم میشود که این شمس الدین محمد پسر همان سردار مشهور و امیر مذکور بوده باشد و امیر ولی بیک مزبور را لقب امیر مبارز الدین یاد میکنند و اینجا نظام الدین نوشته است مخصوصا خواندمیر زیاده از بیست موقع امیر نظام الدین ولی بیک تعبیر کرده ولی چون این القاب در ازمنه اخیره غالبا باختیار اهل انشاء و ارباب تواریخ اختلاف بهم رسانیده و از قبیل القاب دولتی نبوده و خود شیروان قصبه بزرگیست که هزار و پانصد خانوار سکنه و قلعه دارد مشتمل بر ۴۰ برج که فاصله بروج از ۵۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع و دوره بروج از [illegible] ذرع الی ۳ ذرع و ارتفاعشان از ۶ تا ۸ ذرع است و دور حصار خندقی بوده که آثارش پیدا است و دو دروازه و دو حمام آباد و ۳ مسجد و یک حسینیه و ۳ تکیه و ۱۵۰ باب دکان بزازی و عطاری و بقالی و صباغی و نعلبندی و کفاشی و خیاطی دارد و رودخانه از جنوب شهر میگذرد از نزدیکی درگز و در بهار بیست سنگ آب دارد زمستان [illegible] یخ می بندد که قطار از روی آن عبور میکنند داخل رود اترک شده بدریای خزر میریزد .

زیدر در راه خراسان از میان دشت بطرف شاهرود که میرود دو فرسخ که از میان دشت گذشت خط راه که در میان کوههای پست دور تو افتاده همین طور در پستی و بلندیست تا از دهنه زیدر خارج میشود و در بعضی جاها فاصله کوه و دره بقدری کم و تنگ میشود که کوچه تنگ بهم میرسانند و در خارج زیدر یک فرسخ و نیم [illegible] در دهنه طرف دست راست قلعه زیدر است که مرحوم حاجی میرزا آقاسی بامر شهریار مبرور ماضی طاب ثراه درست کرده و قنات در اینجا هست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و سیلی در آن نزدیکی است گاهی در بهار سیلی از کوه میاید از این سیل میگذرد و بالای کوه طرف یسار برجی جهت دیده بان ساخته اند و این دهنه زیدر سابقا جای مخوفی بوده و محافظت عابرین در این محل بواسطه راهزنی تراکمه معروف بوده و از تواریخ و سیر چنین معلوم میشود زیدر سابقا شهری بوده و فتنه مغول و حوادث دیگر آنرا نابود کرده و آثار و بقیه اشجاران هنوز باقی است و فاضل زیدری منسوب بهمین بلد بوده و او خواجه نور الدین محمد منشی میباشد که نثر متین ادیب و منجری لبیب و کاتب و وزیر حضرت و از مقربان سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده در نظم و نثر ید طولانی و طبع قادر و فضل وافر و دانش بکمال داشته و در فتنه مغول نوائب و مصائب دیده و رنجی زیاده از حد وصف کشیده و نفثة المصدور از آن کروب و آلام و شداید و اسقام بر دوستان خود نگاشته و اوراقی چند بلآلی حکم و عبر و غرر ادب و درر ابیات که بعنوان [illegible] است سراسر پند و رساله ایست [illegible] که بدان سیاق نگارش تا در بدست می آید و کمتر دیده میشود و دلهای سخت را میگدازد و طباع هر کسی را متاثر میسازد و از اشعار فاضل زیدری [illegible] قصیده که [illegible] سلطان جلال الدین گفته ملاحظه فرمایند که بیا یا فی که شد عالم دگرباره خوش و رنگین بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین خود از همین یک شعر [illegible] استادی آن بزرگوار معلوم میشود و معین است شهر زیدر تا اوایل مائه هفتم از تاریخ هجری آباد بوده است .

سبزوار اگرچه بقدر نیشابور نیست ولی از شهرهای جیده و بلاد قدیمه محسوب میشود و در ضمن بیهق سابقا شرحی داده ایم ولی بعضی دقایق دیگر هست که عرض میشود . قلعه سبزوار از قراریکه ظهیر الدین در تاریخ مازندران مینویسد از بناهای امیر وجیه الدین مسعود سربداری است که بعد از فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید و حصاری [illegible] بنا کرد و پایه برجهای قلعه از آجر و باقی با خشت است همچنین خانه های سبزوار با خشت خام مسقف شده کوچه ها سنگ فرش آبش قنات و چاه از دو ذرع تا شش ذرع به آب میرسد ۴ دروازه دارد دروازه نیشابور دروازه ارگ که رو بشمال است دروازه تبریز دروازه عراق دوره شهر با ارگ ۳۸۸۰ ذرع دوره ارگ ۳۸۰ ذرع و ۱۴۴ برج کوچک و بزرگ دوره شهر است و ارگ هم ده برج دارد و ارگ در شمال شهر روی تپه مصنوعی واقع شده و آثار عمارات عالیه در ارگ دیده میشود دوره باروی شهر باختلاف از ۱۲ تا پانزده ذرع عرض دارد و مال التجاره معتبرش پنبه و ابریشم است حاصلش غله و پنبه و کرچک و خربزه و هندوانه خوب میشود و سایر فواکه نیز وافر است [illegible] حاصل خیز .

در تحقیق سبزوار

وآب وهوایش خوب ومعتدل است تقریباً در درجهٔ اخری ولایت سبزوار هم شهر آبادی این شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیر قایض کامل
معتاد معرفت والتفات وپیشرو سالکان طریق هدایت وعرفان مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رونق یافته وانوار معارف از این خطهٔ شریفه
بهر جانب تافته بود واز اشعهٔ انوار حکمت عالم علم ودرایت وحوزهٔ شریعت وطریقت وحقیقت را مزین ومنور مینمود ودر جستجوی اسرار
اشیاء ملکوت ولاهوت حق حکمت ودر کسوت تجرد بسر میبرد ودر تمکن علایق از دنیا میستود ونظر باحترام این حکیم باید فرد واحد این شهر
روضهٔ جنان گرفت چنانکه چهل وپنجسال در آنشهر ساکن بود طرف دروازهٔ نیشابور منزلی مشتمل بر بیرونی واندرونی داشتند در محاذی در خیابان
چاه آباد داشتند که حال خرابست فقط طرف مشرق حیاط بیرونی که ۶ ذرع در ۳ ذرع بوده عمارتی از خشت وگل داشته اند از هر زینت
عاطل اطاق وسط که نشیمن است فقط اسمی و ۵ ذرع ونیم طول و ۳ ذرع ونیم عرض وسقف روی تیر هیزم انداخته وروی آن نی
ریخته وفرشی بوریا داشته واندرونی ۲۵ ذرع طول و ۱۲ ذرع عرض روی مشرق ارسی سه دهنه کرسی واز طرفین دو اطاق یکدری
زیر ارسی گودی سرداب مانند بود که مرحوم حاجی زمستان وتابستان در آن بسر میبرد وجلو ارسی حوضی است سرپوشیده ودر بعضی جوانب
مطبخ وغیره طرف جنوب دارد تمام اینها از خشت وگل روزی یک نان وقدری دوغ میل میکردند وچای هم مجوز نمودند وپس وشبها بعبادت
وروزها بتدریس مشغول بودند بسترشان یک منکای ناراحتی از پشم با زیرانداز ویک پوستین روپوشان بوده مدت چند سال بایک عبای
سیاه مازندرانی ویک قبای قدک سبز وصله دار وزمستان قبای برک کهنه وعمامهٔ کتان تابستان در روی شب کلاه کرباس وزمستان
روی شبکلاه پوستی ودو روی بستند کتابخانه نداشتند مگر چند جلد کتاب وقلمدانی که با آن چندین هزار بیت تصنیف فرموده بود وحل معضلات
ومبهمات حکمت وعرفان کرده بود که نصف بالای غلافش شکسته بود ودوات در ندارد است اسرار تخلص میفرمودند ولالی حکمت وعرفان برشتهٔ
نظم میکشیدند در سال ۱۲۱۲ تولد شده اند ودر ۱۲۸۹ روحش از قفس تن بآشیان قدس پریده ودر باغ قرب قرار گرفته وپس از فوت
جسد مطهرش را بیرون دروازهٔ نیشابور سر راه مزار بخاک سپردند ملا محمد کاظم بن آخوند ملا محمد رضای سبزواری متخلص بسر از شاگردان
آن بزرگوار در تاریخ رحلتش فرموده اسرار چو از جهان بدر شد از فرش بعرش ناله برشد تاریخ وفاتش ار بپرسند گویم که نمرد زنده تر شد
مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک گنبد وبقعهٔ آنجا بنا کرده صورت قبر از گچ وصندوق چوب با سبزی بر روی آن گذاشته مصنفات آنجناب
جناب حاجی کتاب حاشیه بر مثنوی است معروف بشرح مثنوی شرح منظومه در حکمت ولئالی منتظمه در منطق با شرح شرح جوشن کبیر
شرح دعای صباح اسرار الحکم حواشی بر اسفار حواشی شواهد الربوبیه حواشی مفتاح الغیب دیوان شعر فارسی که بطبع رسیده
وآنچه هنوز بطبع نرسیده این است منظومه نبراس با شرح در فقه اسرار العبادة در فقه رجبیه در علم بدیع راح افراح در بدیع
حاشیه بر مبدأ ومعاد مقیاس در مسائل فقه منظومه جواب وسوال مسائل مشکله حاشیه بر سیوطی در نحو محاکمات بر زبدیه.
مسجد جامع سبزوار که از ابنیهٔ سربداریه است بنای عالی محکمی است طول صحن ۵۵ قدم عرض ۴۰ قدم دهنهٔ مقصوره ۱۰ متر وعرض اندازه
۱۹ متر وسجاده گاه طول مقصوره باطاقهای جنبین ۴۳ قدم ارتفاع مقصوره تا ۱۰ ذرع ارتفاع طاق باگنبد تقریباً ۳۰ ذرع محراب مقصوره
قبله را بطور اهل سنت تشخیص داده ومحرابی کوچک بعد در میان محراب بزرگ ساخته شده وقبلهٔ اهل تشیع را نموده طرف مشرق مسجد شبستانی
زیر زمین است وبالای آن زیر شبستانها مقابل مقصوره بزرگ ایوانی با ارتفاع ایوان مقصوره بالای در مسجد لوحی سنگی نصب است فرمانی
از شاه طهماسب اول بخط نستعلیق بر آن رسم کرده اند مطلب آنست که قیمت کفن ودفن اموات واجرت گورکنی موقوف وچیزی از عیال ایشانها
گرفته نشود واز احدی چیزی باین اسامی دریافت نشود بخشیده ومعفو باشند نیز روی سنگ سیاه دیگر فرمانی از شاه طهماسب ثانی
رسم است که امال پیشکش ونقاره … ورود وتفاوت … وتغییر وتبدیل حکام بکلی موقوف باشد احدی
باین اسم چیزی گرفته نشود وچون از مداخل افغان وبلوچ وترکان صدمات بسکنه ومتوطنین ورعایای آنجا وارد آمده معاف باشند
رعایت سکنه ورعایا وعجزه از لوازم است.
دیگر مسجد جامع قدیم سبزوار معروف بمسجد با منار است در طرف شمال این مسجد مناری از قدیم برپاست که بطرف مغرب مایل شده ودر …
… دارد از دو ببیشتر محسوس است قدری هم از سرش خراب شده بنای منار از آجر وارتفاع آن بیست ذرع وبرسر …
بر حوالی سبزوار بنای غریبی است که مسجد ومدرسه وقلعه مینماید از جمله در طرف ۴ از آن محوطه در سمت جنوب آن شانزده کریچه ساخته شده
که درهای تمام آنها داخل بنای شرقی وغربی است واز خارج اصلا در روندارد … دریچه ومربع وارتفاع آنها یک متر

در تحقیق سمنان

وعرض مدخل هم تمره همه کریچها بارنگ وبا روزن است وکریچه وسطی دیوار جنوبی این بنا را منبر داده بصورت محرابی در آورده اند مع ذلک
فضای کریچه ودریچهٔ آن موجود است ولی فضای کریچها باختلاف در محاذی محراب مزبوره صورت تکاری دیده میشود که سه چارک از کف بنا
بالاتر ودر تحت دیوار است ختم شده تمام بنا از خشت خام وکریچه با همه در دکلون داشته چند جای چراغ هم در دیوار است هر کس از وضع رباط
ورباط … عیسویان باخبر باشد یقین میشناید که اینجا کلیساهای عیسوی که در از منهٔ سالفه در این نواحی بوده اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی
… ساخته وکریچهای مزبوره جان حجرات تنگ وتاریکی است که در آنجا سلول میخوانند ومخصوص ریاضت وجای اقامت ومجاهدت مرتاضین است
بلاده … که نام دارد بر جا یه که رهبان نصرانی در اینجا ساخته بودند چنانچه اغلب کلیساها مبدل بمسجد شده اند اینجا باسم … است
در تاریخ حبیب السیر است که سربداران در سنه ۷۳۸ بسبزوار شتافته چون در آن ولایت کسی نبود که با ایشان مقاومت تواند نمود سبزوار را تحت
تصرف در آوردند وامیر عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کرد که دختر خواجه علاء الدین هندو را بحبالهٔ نکاح در آورد ودختر چون بیدانست
که غرض عبد الرزاق از این وصلت آنست که با پسرش که صاحب جمال بود مخالطت کند راضی نشده شبی از سبزوار گریخته … شد عبد الرزاق
برادر خود وجیه الدین مسعود را بباز گردانیدن آن مستوره مامور ساخت امیر مسعود در سنگیده بدختر رسیده خواست او را بسبزوار برد آن ضعیفه زبان تضرع
وزاری … امیر مسعود را گفت تو مرد مسلمانی وغرض برادر خود را از باز گردانیدن من میدانی بدوستی حیدر کرار که طریقهٔ مروت پیش گیر واز سر من در گذر
واز پرسش روز جزا اندیشه نما امیر وجیه الدین مسعود را از شنیدن این سخن رقتی دست داد وگفت برو بسلامت که مرا بتو کاری نیست وخدمت برادر
بازگشت وگفت هر چند اسب تاختم دختر علاء الدوله هندو را ندیدم امیر عبد الرزاق زبان به دشنام او گشود وگفت از تو بوی مردانگی … امیر مسعود
جواب داد کسی از صفت مردانگی با بهره است که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است عبد الرزاق خشمناک برجسته که در برادر آویزد امیر مسعود شمشیر
حوالهٔ او کرده عبد الرزاق خود را از دریچهٔ بالاخانه بپایین انداخت امیر مسعود خود را بر زبر برادر افکنده سر او را از حلق دور کرد ودر … اتصال واقع

سمنان اگرچه پیش اشاره شده باز ذکر میشود. سمنان از شهرهای قدیم ایران وجای با صفا وآبادی است ودر کتب جغرافیای
قدیم وتواریخ اسم آن مسطور است بعضی آنرا جزو قومس دانسته اند صاحب معجم البلدان از ابو سعد وابوبکر بن موسی نقل کرده گوید سمنان شهر
… است ما بین ری ودامغان وجمعی آنرا جزو ایالت قومس شمرده اند من این شهر را دیده ام باغات خوب دارد ودر غالب … آب جاری
واز اماکن با صفا محسوب میگردد وشهر کوچک سنگسر در این حوالی میباشد.
مجد الدین محمد الحسینی در زینت المجالس گوید سمنان از اقلیم چهارم است ومعمورتر ساخته هوایش معتدل وآبش ارزنده وکاریز وار میوهایش
انار وانگور وبادام … منقا وفستق وانجیر نیکو … موضعی دلگشا است ودر عهد سلطنت اولاد امیر تیمور گورکان
اکثر وزرا از آنجا بوده اند.
صاحب کتاب مطلع الشمس ناصری میفرماید شهر سمنان بصفائی که گفته اند باقی است وچندان خرابی هم ندارد وقلعهٔ شهر شش برج دارد فاصلهٔ برجها ۲۰
قدم الی ۲۵۰ میشود گویند این قلعه را نادر شاه بنا کرده ودروازهای شهر دروازهٔ عراق وخراسان وجنبدان و … ودروازه چوب
هستند از ابنیهٔ قدیمه مسجد جامع این شهر است بنائیست قدیمی باکمال استحکام در زمان میرزا شاهرخ بن تیمور بنا شده وبانی ملک حسین بن الصاحب الاعظم
خواجه عز الدوله والدین محمد بابویه سمنانی فی رجب سنه ۸۲۸ ومناری در ضلع مسجد در طرف شمال است که ارتفاع آن از روی بام بازار تا نهایت
۲۵ ذرع است وارتفاع بام تیز ۵ ذرع میباشد واز جنس منارهای دامغان است در محلهٔ جنبدان بقعه ایست معروف … تقریباً
در یک فرسخی شهر در طرف شمال معصوم زاده است معروف بچهل تن مبنی بقعه است بر لب رودی سر از آنجا آورده ودر بقعه … جسد آن دفن کرده اند
وابدان آنها را … ودیگر … سپرده اند بناء این چهل معصوم زاده را وقتی در آن محل سر بریده اند در چهار فرسخی شهر
در طرف شمال در میان کوه معروف به کوه سمنک است گویند پسران سام وحام بوده اند در آنجا مدفون اند در یک فرسخی طرف جنوب سرخه
قریهٔ صوفی آباد است ومقبرهٔ شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره از مشاهیر عرفا ومشایخ کبار فضلا میباشد در این قریه است وشرح حال آن

شرح حال رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه. دولتشاه سمرقندی مینویسد شیخ العارف رکن الحق والملة والدین علاء الدوله
وهو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده وبعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز بجنس
چون او در این طریق قدم ننهاده ودر رساله که موسوم است بمفتاح گوید هزار … که قد در راه ورسم تصوف سیاه کردم وصد هزار دینار

ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان موهوم و شصت سال به عاکوشه و شکوه‌های سلطانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم و ترک هر گفتم و گوشه گرفتم و در بروی خلق بستم گویند شیخ در ایام شباب بملازمت ارغونخان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان آن پادشاه بود روزی که ارغونخان در زیر قزوین با یکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ را در آن روز جذبه گرفت و قبا و کلاه و سلاح که داشته وا زد و از ارغون خان با اجازه بسمنان روان شد و بعد در خانقاه سکاکیه که تا هم مجتبی اتّی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بود و چند ابنا که خان مراعات و استمالت داده از عرفه فقر بگانه اهل دنیا در یافته و بعد غربت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف شیخ عبد الرحمن اسفراینی قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مسطور است و تواضع و انصاف شیخ برتبه بود که نوشته مولانا نظام الدین را خوانده و زار زار گریست که ای نفس هفتاد سال بر تو بگفتم کافری باور نکردی اکنون شنیده نامه که امام سلطانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چند روز بوده عزیزی در تاریخ وفات آنحضرت گفته تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حق و دین علاء دوله بر مسند خود نشسته خرّم جمعه و سوم رجب بود اندر شب جمعه کرم از هجرت خاتم النبیین هفتصد گذشت وسی و شش کم و شیخ نجم الدین محمد اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید بارها شیخ بزبان مبارک راندی که آنچه مرور آخر عمر معلوم شدی اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان … کردی و در قبای ملازمت خداپرستی نمودی و پیش ملک حیات مطلوب از ساخته مقاصد شان را آوردی

شاهرود چندان قدمت و عظمتی ندارد چنانکه در کتب جغرافیای قدیم مطلقا اسمی از آن برده نشده ولکن حالا از حیث تجارت و حسن موقع دارای اهمیتی میباشد و تجار معتبر از اهل خارجه در آن مسکن و اقامت دارند و آب قاله مشهور بحلالیه که تقریبا پنج سنگ آب است از میان شهر میگذرد و بدین واسطه کوچه‌ها پر درخت و نظیف است دور شهر هزار و ششصد ذرع و دور ارگ ششصد ذرع که تقریبا هفتاد ذرع نیز جزو شهر میشود قلعه محمد خان که عرب شهر است ده برج دارد که ۴ برج آن در شهر و ۶ برجش در بیرون میباشد و قلعه شهر ۱۸ برج دارد و دو اعیش در طرف جنوب است قلعه ارگ که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است نصف طرف شمال و تمام سمت غربی شهر وصل بکوه است و سر طرف دیگر تمام باغستان که اگر محیط باغستان را بحساب بکشند یکفرسخ و نیم و دو فرسخ میشود دو قلعه که داخل حصار شهر است ولوا نام دارد و چندان قدیم نیست حصار شهر را در عهد خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه محمد صالح خان عرب حاکم شاهرود و بسطام بامر خاقانی ساخته و تا آنوقت شاهرود حکم ده داشت علت شان و اشتهار نامش از معبر و گذرگاه و همسایگی بحسب قرب و بسطام بوده است و قلعه اول را سید علیخان کرد در عهد صفویه ساخته و قبر سید علیخان الان در شاهرود است بعد در زمان شاه شهید آقا محمد شاه طاب ثراه اسمعیل خان و قادرخان عرب عامری آنرا مرمت کرده و وسعت داده بشاه شهید رضوان جایگاه یاغی شده و قلعه که با هم تاختن مینامیده بنزد شیر حاجی و قلعه اولی بیرون از ارگ واقع شد رودخانه در شاهرود بوده است که حالا مجرای سیلاب آن بسبب مشرق و مابین شهر شاهرود و باغ زندان است و در وقت سیل آب دارد و مجرای سابق این رودخانه حالا مسکون و جزو بیرون شهر است که محل باغات و کاروانسرا و چاپارخانه و غیره میباشد شهر رود بزرگ را در اینجا شاهرود گویند چنانچه راه عمومی را شاهراه گویند بمناسبت رود مذکور بنجا شاهرود گفته اند و سیلاب این رود در وقت بارندگی از کوهستان خاش و شاهکوه استراباد و اطفاعات می آید بیوتات شاهرود هزار باب و نفوسش ۶ تا ۷ هزار نفر و دکاکین و غیره از خانات سیصد باب و کاروانسرای تاجرنشین سه باب کاروانسرای حاجی اسمعیل و کاروانسرای حاجی ابوطالب و کاروانسرای یکدر حمّامش ۸ باب و مدرسه باب که مدرسه محمدزمان خان قاجار و مدرسه حاجی اسمعیل و مدرسه حاجی ابراهیم که آثار مدرسه بیدآباد گویند مسجد جامع قدیمش در خارج شهر است بازار نوی ساخته اند که در طرف جنوب شرقی شهر واقع و خارج از قلعه میباشد و مسجد در میان باغات و بساتین واقع است و بنای این مسجد است هر چند از خشت ساخته اند در استحکام کم از بناهای آجری نیست شکلا مربع مستطیل است و ۸ ستون بقطر در وسط است که چهار از آنها محاذی چهار دیگر است و روی آنها طاقهای محکم زده اند ولی چندان نمی ندارد سمت مقابل محراب را با چوب تیر و تخته پوشیده اند و سابقا همه طاق خشتی بوده در سنه ۱۲۳۲ اهالی شاهرود مسجد را مرمت کرده اند یک قسمت را بطور مخالف پوشانیده اند و طرف شرقی با تیر و تخته پوشیده شده و در زیر سقف از وسط یک قطار ستونهای بزرگ است و روی … چند حمال بزرگ … انداخته اند و سر تیرهای سقف را روی آنها قرار داده اند و در واقع آنجا مسجدی علیحده شده چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد و قبله این هر دو محراب راست و درست کوه منزباشت هرود را اما بنا ملاحظه نیامد و در پشت این قلعه کوهی است مشهور بجلالیه منسوب بشیخ جلال الدین که از اکابر

مشایخ و معاصر شیخ علاء الدوله بوده و شیخ علاء الدین در یک فرسخی سمت جنوب شاهرود مزار دارد و جلگه جلالیه و قنات جلالیه و کوه جلالیه همه باسم او اشتهار یافته قبر شاهزاده یا قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالیه است بالای جبل جلالیه مغاره ایست که از آنجا بصومعه مانندی داخل میشود و در آن صومعه اشعاری مکتوب بعقیده بعضی اینجا ریاضتگاه و چله خانه شیخ جلال الدین و مریدان او بوده پوشیده نباشد که شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان همه در خاک قومس واقع شده و شرحی از قومس و کومش داده ایم اگرچه بعضی میگویند بواسطه معادن مس که در آن کوهستان پیدا میشود کومس است گویا دلیلی ضعیف باشد علمای جغرافیا گفته اند قومس نام ناحیه ایست که صد فرسخ طول و ۶ و ۷ فرسخ عرض دارد تختگاه این ایالت در قدیم الایام دامغان بوده و حدّ خاک قومس از انتهای خوار است از سمت ری تا آخر خاک بسطام از طرف خراسان و در همین زمان استراباد و بیار و طبرستان اینها الی این ناحیه را کومش مینامیده و از شاهرود و اطراف دامغان حرکت کنند و فتنه الکاهی است مشهور به … و از آنجا بمهماندوست و واقعه تاریخی اتفاق افتاده مختصری مینگاریم میرزا مهدیخان مرحوم در تاریخ جهانگشای نادری شرحی مینویسد که خلاصه‌اش این است.

پس از آنکه مشهد مقدس مسخّر نادرشاه گردید و از آنجا عزم هرات نمود شایع شد که اشرف افغان غلجائی از اصفهان عزم تسخیر خراسان دارد و در روز شنبه ۱۳ محرم سنه ۱۱۴۲ با جمعیت موفور حرکت کرده چون نادرشاه این خبر را شنید فرمان باجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سی ولایت مشهد ببسطام سیدان روانه ساخت و خود باتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه جنابورد و سبزوار حرکت نمود اشرف نیز از آنطرف بسمنان آمده اول برسر قلعه سید علی قاضی سمنان که در آن نزدیکی بود قشلوا او را تصرف کرده قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا بمحاصره سمنان پرداخت نادرشاه و جنابان که مبادا اهالی سمنان از بابت گرفتاری قاضی بدادن شهر راضی شوند بوسایط چند نفر از افشار و قاجار استراباد خبر با اهالی سمنان داد که موکب نادری متوجه آنطرف است پایداری کنند و قلعه را صیانت نمایند تا در رسید اشرف نیز از آمدن توپخانه نادرشاه آگاه شده سیدال افغان که سردار و مقدمة الجیش او بود برسر توپخانه فرستاد در حینی که توپخانه وارد قلعه مهر دشتی من اعمال بسطام شده بود و موکب نادری نیز بدو فرسخی این قلعه رسیده سیدال از بسطام بلد گرفته بیکفرسخی قلعه رسید در اینجا از آمدن موکب نادری خبردار شده بلدها را کشته روی برتافت و در هنگامیکه شهر بند بسطام مقر موکب با اقتدار نادری بود بسبب ازدحام سپاه توپخانه در خارج شهر قرار گرفت آنشب سیدال با افاغنه شبگیر بر سر توپخانه آورده کاری نساخت و بطرف اشرف لوای هزیمت افراخت روز دیگر موکب نادری متوجه مومن آباد دامغان گشت سیدال از مومن آباد روانه مهماندوست شده اشرف نیز از سمنان پیش آمده در مهماندوست و تپّه نزدیک دوست در کمر شده بقتال کوشیدند توپخانه نادرشاه و بسیاری از تفنگچیان افغان را بآنجهان روان ساخت و اجزای علم و علمدار اشرف از گلوله توپ در هوا پراکنده شد اشرف چون لوای اقبال را سرنگون و بخت او بار را وارون دید توپخانه و خیام و اسباب خود را گذاشته روی بگریز آورد و جمعی از افاغنه افغان دستگیر شدند پس از آن نادرشاه بدامغان آمد و در راه آهوان پیش گرفت و غربت سمنان نمود و در راه شاه طهماسب از نادرشاه رنجیده و جدا شد و در سمنان ابرکار را صلاح ندیده مقارن این حال افاغنه طهران که خبر شکست اشرف را شنیدند بموجب اعلام معتبرین بلد را در میان ارگی که در کنار شهر احداث کرده بودند جمع کرده از شمشیر گذرانیدند و قلعه را خالی نموده بجانب اصفهان شتافتند و عوام شهر بعد از فرار افاغنه ارگ ریخته غارت بردا حتمه و اشرف بعد از واقعه مهماندوست وارد ورامین شده در آنجا اسلام خان افغان حاکم طهران را طلب شده با توپخانه متعدد و تجهیزات افغان جنگی آمده سر دره خوار را که در میان دو کوه واقع است و معبرش در کمال تنگی بوجود دلیران افغان سد کرده و گذرگاه تنگ را با توپ و فراز کوه را با تفنگچی گرفته خود با سواران در کمین نشست جاسوسان خبر بنادر دادند و او از اسب پیاده شده پنج هزار تفنگچی را فوج فوج منقسم ساخته پیش کرده بسمت شرقی و غربی کوه فرستاد و توپخانه و زنبورکخانه را از وسط راه روانه نموده بیورش پرداختند افاغنه تاب مقاومت نیاورده تفنگچی های آنها از بالای کوه سرازیر شده و سواران نیز از میان دره توپخانه و اسباب خود را گذاشته در کمال خذلان و خواری نزد اشرف بطرف ورامین فراری شدند و جمعی در بین راه عدم متواری گشتند و اشرف که این حالات را دیده توپ قلعه کوب را که از اصفهان آورده بود گذاشته باصفهان گریخت و پنج شش فرسخی شاهرود آبادی ارمیان است و حوالی آبادی ارمیان بر روی تختگاهی درخت چنار کهنی است بسیار بلند بطول و بهروز عصار جوف آن سوخته و مجوف شده و معروف است که مدفن سه نفر از اعاظم انبیا در وسط آن چنار است یکی از آنها ارمیای پیغمبر مناسبتی ندارد که آنجا مدفن ایشان باشد اما که این ارمیا یکی از رهبان عیسوی بوده که در این نواحی سکنا داشته چنانچه در قدیم در این صفحات رهبان بسیار

بوده‌اند و پیش اشاره کرده به هر حال مردم این جیب را بنیز گذرانیده‌اند و هر گرشتی از آن بیرون آمده و از جاهای دور تدریجاً می‌آرند و بعضرا
در ساکین دهند دور چهار رده‌ی زمین پنجاه ذرع و در پشتهٔ از آن مثابه درختی عظیم و از هر طرف زیاده از صد ذرع اطراف را سایه افکنده

شوش و شوشتر ترجمش در کلمات شوشتر داده شد لا بد در شوش باختصار میگوییم سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری در تحفة العالم
میفرماید بارهٔ شوشتر و شهر شوش اول بنایی است که بعد از طوفان نوح بنا شده از بلاد معظم اول ابرو و بنیان سلاطین کیان را بهمان
که مورخین نگاشته‌اند از کیومرث ابتدا و به دارا انتها و انقراض میشناسند و پس از دارا اسکندر را بهمان سیاق که مسطور داشته‌اند از روم
آمده و دارا مقتول و عجم مغلوب و کیان نابود شده‌اند و نیز پس از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان در ایران فرمانروا بودند تا ظهور اردشیر
ساسانی و کیان را امارات شوشتر التفاتی بوده و چون آب رود کرن بکار زراعت می‌آمد قنوات بسیار از کلو کرد احداث نمودند که آب
آنها به دو قریه از قرا و بعضی شوشتر برسید و مزارعان از آب آن قنوات در آن قرا زراعت صیفی بیابی آورده‌اند و در حوالی شهر
نقری یافته زمین سنگ دور بود و مردم قرا و عوامل کشتی از رودخانه عبور می‌نموده‌اند و این سبب زحمت زیاد می‌کشیدند تا اینکه دارای
اکبر نهر دارا بازار ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا این دارا با تمام آن کوشیده و آب از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این
قبل از ظهور اسکندر بود و در آن ایام از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده تا اینکه بمرور دهور رودخانه عمیق و آبش از نهر منقطع گردیده و باین
سبب مزارع قرا یا موقوف و آن قنوات بایر گردیدند و کسی بکار آنها التفات ننموده رفته رفته قلعه و بلاد شوشتر خراب شده و کنارهٔ آن متفرق شده و
احدی از آنها باقی نمانده و سالهای دراز برین منوال خراب و ویران بود در شوشتر در اغلب ازمنه که پای آب گذشت و میگذرد و زرع
غلات کرانی از آنها که آب و مدار زراعات بباران که در اکثر سنین بهر خشک یاد و فوت مردم منحصر با آنچه از بلاد دیگر بیرون حمل نمایند مانند خرما از
بصره و برنج از حویزه و رام هرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آب بهم رسد که زرع ها توانستند کرد گندم و برنج و سایر حبوبات
عمل آید و برکت و ریع بسیار دارد و زمین آنجا بحدی سبک است که یک کاه تخم نوا کرد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و در کیک
ثمار از فواکه عراق قندری ثبت ترشود و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قلم یکی از حاصلهای آنجاست که در شهر دیگر نشود
و چون تحفه در تمام عالم معروف میبرند و اینکه نیل شوشتر او زبان مردم قلم و تستی است و اسطه شهری بوده قریب به شوشتر و بعضی تیر نیز میباشد که
آن شهر شوشتر بوده و قم شوشتر هیچ زمین اصلاح بوده و مکش از نیک تمام ممالک ممتاز و نجابت لطیف و نهایت خوب بدون نمی که زیاد پیش شود
باشد نه چون سایر ملکها تلخ گردد و تقریباً دوازده هزار خانوار ساکنند از جانب مشرق متصل است بجبال بختیاری و از طرف جنوب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و جنوب بفارس پیوند و در عهد ملوک طوائف سلاطین عراق و فارس آب کرن را مابین المملکتین فاصله
و سرحد داشتند و در عهد سلاطین کیان و بعد که رودخانه بطرف مغرب با شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس بوده و اکنون که
رودخانه بطرف مشرق شهر افتاده اصل شهر داخل عراق عجم است و کنون هفت دروازه دارد و مدتها شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود
تا ظهور دولت ساسانیان که ساسان بر وزن آسمان گدا و گدایینه را گویند چون نسبت ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی میپیوندد
داورا جمعی از دراویشان بزرگ کرده پرورش داده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای
اردوان او را پرورش کرده بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه [illegible] بجز ارد و گشته و خود و کشش بهومی خروج کرد و سلطان دادگر انوشیروان
عادل یازدهم بود و آخرین یزدجرد که شانزدهم ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون شده انقراض یافته و الله اعلم
اردشیر بابکان که بر تخت جلوس کرده شهریاری نشست کرسی برد و ملوک الطوائف برست و بنای این را طرح ریخته مقر سلطنت قرار داد و
و بعضی گویند بنای شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی یا گاو چانیده امر نمود تا خانها بسازند در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر
با تمام رسید و مقصود اصلی این بود که با پل و شادروان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروان بنا کند تا آب
بالا آمده بنهرداریان جاری شود و اجل فرصت نداد و رحلت نمود و مردمان باز بهمان سر مشق و تعب و مشقت کار میکردند در این بین اعراب
را به حرکت کرده تحده و دری الی خراسان تاختند و انواع خرابیها در آن جا کردند و کسی نبود که از جور اعراب حصه نخورده باشد
و قیصر نیز فرصت یافته بر بعضی بلاد دیگر دست رس ایران تاخت آورده و از قراباد و ویرانها و قتل و اسرا آنچه توانست کرد تا اینکه شیره
اردشیر شاپور در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد و وی پادشاهی بود خداپلا و صاحب عزم بنداول هر کاری براعراب تاخت
و شبیخون‌ها برد و خلقی کثیر را عرضه تیغ بلا کرده و بعضی اسیر کرده شانه اکثار را سوراخ میکرد و بند میکشید و دو نفر دو نفر باهم می بست

و دارا دو پسر را خود نگه داشته با نیزهٔ برخورد گذارش آورد که اگر تا قیامت ایران سلطانی داشته باشد نگاه این طرف نکند اگرچه بار فراموش کرده
به سبب ساید در دو کدای و وحشی هستند القصه بعد از قتل و فتح اعراب بطرف قیصر رفت و مغلوب و اسیرش کرد و با ایران آورده و گفت اگر نجات و فتح
و رواج خواهی ده کار عبادت کردن و با نجام رسانیدن بحی حالتی را که از قیصر و کس خراب کرده ضرور داده آورده شعبان و رفع خرابی و مرزبنا و دیگر آنکه
ابنیه الکار اتمام امر شادروان شوشتر نمایی و بنای پلی چنان کنی که در جوانا شهر زراعت آباد کرده شود قیصر چون مژده عفو و اغماض شنید و رنج
خویش این گشت بعلاوه جان بخشی نموده تخت و تاج و پادشاهی بر قیصر مودند امر کرد تا مهندسان و معماران رومی دیوانهای و استادان دانشمند
با فرهنگ اندوم و فرنگ بیایند و مال فراوان بسیاری برای اینکار بیاورند پس از آن استاد مهندسان تراز روی آن را برآورده نمودند که بسبب بسیاری
آب رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلکه محال و فرش کردن کف رودخانه را از سنگ که بعد از آن کوه تر نگردد ممکن
نیست مگر اینکه اول آب را بجای دیگر از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر نهر زند بعد از اتمام کار باز آب را بجای اول رودخانه سرد هند و آن رخنه را ببندند
رای مهندسان و معماران بر این قرار گرفت که از زیر کوهی که متصل شهر است و گذبست محاذی واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف غرب با شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب پل مایه و چنان کردند که از زیر کوه مذکور نهری بعرض دوازده فرسنگ است بریدند و آب را به آن طرف سرداده
تا شادروان و بند تمام شد که هنوز آثار آن گشته و در اطراف [illegible] از حیث نامیان است پس شروع بکار نمودند و قیصر امر کرده بود روزی هزاره [illegible]
کوشش [illegible] از روم بیاورده و در گردن آنها بتفاوت طلا و نقره مقدار تحسین بسته که ایام آتش و آلگوشت [illegible] شود و چنان انگاره کرده بودند که هرده
بفاصلهای مقرره بود که شبانه روزی دو دسته بسر برسید و دو کاسی و نیمه در اتفاقات باستان کرده بود و جمعی مطرب و بازیگرهای خوشرو
مجمعه موی پستان نیموی خوش قده و بالا و دلربا آورده بودند که عملجات خسته زحمت کشیده [illegible] شکند با آن جد و دل از کف داده و حسرت
ست القدوه و مزد و رو زر را هم از دست میدادند و [illegible] صحیح این وجوه در داخل عمده ایشان جمع آوری فرمایند هنوز پیدا است که عملجات منتشر
شبانه روز را اینگونه خدمت میکردند الغرض شاپور بقیصر گفت خیال دارم خاک روم را توبره کشیده بایران آورم اکنون خود این کار کن
گویا آن سرزمین با خاک نداشته با خوب ندانسته بامر قیصر بقدری خاک گرد آورده‌اند که خارج شهر تلهای عظیم برپا شد که هنوز کوه [illegible]
از آنخاک کارمیکردند سنگهای بزرگ را بواسطه جر اثقال بر روی هم سوار کرده بطوق آهن بهم می بستند از پشت تا فاریان الی زیر پل بیک تراز و فرش
کردند و سرب روی درزها و رخنه‌های سنگها را استوار کردند و صاف نمودند شادروان همین قسم بعرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم
بر بالای شادروان جهت سهولت تردد انسان و حیوان و بار در نهایت استواری ساختند و رخنه‌ها را هم با استحکامات مسدود کردند و آب را
باین مجری انداختند که چهار دانگ از مجرای رود و زیر پل و دو دانگ آن تم رود جدید از فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف
جنوب شهر جاری شود و باغات و بساتین بعمل آورند و زرع صیفی القدر بعمل آمد که با بلاد بعیده رفت و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی
و اراضی زمین مینو نسبت نمودند و حق این است که عجب بنای مستحکم مستطیلی شده که هنوز خللی بر آن راه نیافته شعرا و مورخان در مدح آن
بنای محکم بانهایت مبالغه و اغراق کرده‌اند که در عالم بنایی چنین معظم یافت نشود
شادروان سراپرده و فرشهای ملون منقش و بنای گرانمایه خوش زینت را گویند و چون زمین رودخانه و زیر پل و جاهای نشیمن را
در غایت زیبایی از سنگهای رخام و الوان مختلف با قیمت چون خاتم و کاشی کاریهای معرق فرش کرده بودند شادروان گفتند و
شوشتر بحدی آباد و دارای صنایع بود که عبرت و محسود بلاد و بلادیان و مردمان بود و دیباهایی می بافتند معروف بدیبای شوشتری
بود که در جای دیگر محال بود مثلش بیافتند و پارچه بود که از حریر خالص مراتب زرنشر و بهتر و آنها با زر و سیم و نقوش بدیعه و دلکش میبافتند
و در آن زمان مخصوصاً دستار ملوک عظام و سلاطین کرام بوده و در خوبی ضرب المثل همهٔ بلغای روزگار و شعرای شیرین گفتار بوده و هر چیزی را
که خواسته‌اند در توصیف زیبایی و نرمی و لطافت مبالغه کنند تشبیه بدیبای شوشتری کرده‌اند من جمله عبدالواسع جبلی که از ارکان شعرا بوده
در قصاید بدیع مدح سلطان سنجر و دیگران گفته است و در اکثر مواضع خوبی رخسار و طراوت رنگینی بهار و مجلس بزم شهریار و پادشاه
عدالت شعار را بدیبای شوشتری تشبیه کرده چنانکه در مدح عبدالصمد گوید گوید در [illegible] بن نوبهار روز محشر آراسته گوشه و دیبای [illegible]
ایضاً جای دیگر در مدح معشوق [illegible] بسان رخسار و زلف دلبر میکند که از سنبل حجابها برفراز پرنیان پوشد که از عنبر نقابها بر طراز شوشتری
القصه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج کرده شوشتر را مقر سلطنت خود قرار داد و کر و فرها کرد و شام بجنگ او آمدند
و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبدالملک بن مروان بن حکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود و

خراسان دعوا فیصل کرده و حجاج با لشکری انبوه بجنگ شبیب آمد شبیب بعادت جنگ صحرا و رزم مقابل را بیاورده بشهر رفته محصور شده وهر روز از شهر بیرون آمده با حجاج دست و پنجه نرم میکرد و شب درون شهر میرفت از قضایای اتفاقیه روزی بعادت معهود آخر روز که از جنگ کناره برگشت و در آن روز طوفان شده و سیلی در رودخانه افتاده روان بود شبیب تماشای سیلاب کنار رود و اسب میراند یکی از خدام او مادیانی را سوار بود و در جلو میرفت اسب شبیب که مادیان دیده بود اسب نر دو جفتی بکند شبیب دست جلو را کشید دهنه را بهم اسب زد و اسب سر عقب زده نزد و بار دیگر دوید و شبیب در آب افتاد مرد و مرکب برود افتاده جزو خاشاک سیلاب میرفتند حجاج داخل شهر میشود و سپاه را جابجا نگاه میدارد که عامه خلق غدری ننمایند و مفسده برپا نکنند خلق را برای راه دادن شبیب خواست بازخواست کند متعذر شدند که شبانه ناگاه وارد شدند و از قدرت مدافعه نبود حجاج مشغول شود امر کرد تا پل ما زین را خراب کردند و بدستور سابق باکشتی و لنگه عبور نمایند تا کسی بیخبر بشهر وارد نشود و چنان کردند و خراب ماند او هم بقدر خود داغ بر دل ایران و ایرانیان گذاشت که مخلد در جهنم باند.

بر سیاحان ممالک بحر و بر که دانایان اخبار و سیر ند پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره عالم است و بیان برجحانش بر سایر اکناف جهان خود حاجت و توصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوه تحریر و تقریر خارج و مستغنی از هر صفتی است و عراق عجم نسبت بممالک دیگران سرزمین نکو با آب و هوا امنور بهتر و ممتاز تر است و سالها اکثر رجال جان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه عاجزند و مایوس بودند نقل بشوشتر کرده اند در مدت کمی بدون دوا و معالجه از آب و هوا بهبودی یافته پس هوایش بهتر و مناسب تر از سایر بلاد است و از این رو در تحمیل نفوس و پرورش ابدان اثری تمام است و کسی تا ملاحظه نکند نقد عیش و مسوار است چراکه ذوقی است نه بیانی که هوای آن لطافت و نزاکت و اعتدال و آبی آن عذوبت و گوارائی دیگر بلاد از بلاد ایران نتوان یافت و فصولش چنان بکار و تقاعد است که روز اول هر فصلی بر هر کس خود پیداست و هوایش لطافت اکثر و خاکش عنبرت خیزات از معتبرین ثقه شنیده شده که با دویه عطاری و دستور العمل اطبا بسیار کم احتیاج افتاده بحد که سلاح و آلات آهن و دیگر فلزات هوایش نزده و زنگ نخورد اگرچه در زمین و در زیر خاک مدفون باشد مردمانش اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند و شجاعت و سخاوت و رقت قلب همه را ذاتی و فطری است و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تاسف مافات را نداند و درویشی و قناعت که یکی از خصایص جبلیه آنمردم است و مهمان و غریب دوست از هر جانب که کسی وارد شان شود برافت و شفقت و مهربانی ها مانی کنند واز عهد شاه عباس که بنا بر بعضی مصالح حیدری و نعمتی در هر شهر قرار داده اند خیلی مایه سرکشی مردم و خرابی بلاد است.

باروی شهر از طرفی همان رود دارکه بوده که حال است میرود با نظرف افتاده و بجایش هم عمیق شده و از طرف دیگر حصاری عظیم است قلعه شوشتر از قلاع بسیار مشهوره کرد دون نظیر است و در عالم مضبوط و استحکام بی شبه و عدیل است و قلعه سلاسل سمی است و تکیه بر یک قطعه سنگ کوه واقع شده است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای فاصله وسیع بسیار گذاشته اند که در وقت انقلاب و محاصره مردمان و اشرار غریبه با موانع خود توانند خودداری کرده چندی بمانند و در سه ضلع قلعه رودخانه بمنزله خندق بسیار خوب عریض عمیقی است و در یک ضلع دیگر هم خندقی بسیار عریض عمیقی است که وقت احتیاج از آب رودخانه بخندق جاری میکنند که از چهار طرف آب جاری باشد و اصل قلعه را مهندسی چنان بنا کرده بودند که ابدا توپ که با آن هر چه بسر اندازند بگوده میخورد و اگر قدری بلند گیرند تیر از سر قلعه در گذرد و چاه و قنات بسیار در آنست سلاسل علامی بوده از سلاطین فارس که مامور بر گرفتن قلعه و داره شده بود بعد از اتمام و جمع ذخیره و بقیه لوازم یاغی میشود چند بار لشکر با سردارها آزموده جنگ دیده می آیند و جنگ منقطع حاصلی نمیبینند تا بالاخره خود سلطان می آید مدتی هم ایشان معطل میشوند و از محاصره طرفی نمی بندند دست کشیده مراجعت میکنند تا خود سلاسل بیرون آمده شرفیاب شده معذرت میخواهد و جنبه را عوض میکند خیلی طرف تحسین و مورد التفات میشود و حکومت آنجا را بخود او محول نمودند خلاصه از علامات عدیده که در شوشتر در حین است معلوم میشود که خیلی سلاطین پیش رامیل بعمارت و آبادی شوشتر بوده و همواره اوقات خود را مصروف آبادی و بنا و عمارت این شهر میکرده اند از آنجمله مثلا در دو فرسخی شهر بندیست از سنگ و ساروج مشهور به بند دختر که دو نهر از دو طرف

رودخانه

رودخانه بسبب آن بند جاریست یکی بطرف مغرب که آب را ابراهیم محمد علی بیگ که یکی از امراء بود میبرد و دیگرش بطرف مشرق بر یک بستان عظیم که از املاک سادات مرعشی است جاری بوده و دیگر این بند میزان آخر شهر محاذی محله سید ابن شیخ و دکان آسیاب و بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابها و چرخ آسیای بسیار بآن دایر بوده و اکثر باغات که در آن محله بودند مثل شاه آباد و کلایه و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخها معمور بوده و در اغلب خانه های آن محله آب روان بوده و از طرف صحرا باغات بسیار بود که از آب این بند مشجر و سبز و خرم بود و مثل باغ بلبل و خانش مینا و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس (و نقشه برج عیار نام خیمه ایست که از طلا و جواهر ساخته بودند تا در پیش سر بندند و خواتین از اعیان و اهل خیبر برج عیار خود را از دخترش با عزم درست و همتی مردانه شروع بساختن این بند نمود بعد از آن نیز دیگران تقلید با سلیک[?] کرده با تمام رسانیده و بنام این زن مانده و باسم خیل موسوم گردیده و در آن حوالی بارگاهی است عالی که مقام خ[?] گویند و عمارت بتکلف دارد و باغچه در آن آستانه خانه بیرون[?] حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نموده و در ختان نارنج و گل گلاب بسیاری در این باغچه غرس کرده بوده اند که آن بقعه و باغچه در تمام فصول سیرگاه مردم بود آسیاب و باغات و دولابهای مذکوره را ندیده ام ولی آن آستانه و عمارت این بقعه را دیده ام در کمال زینت و صفا و استیاز ساخته شده و در این محله جمعی از صابیه منزل دارند و این صابیه را مورخین گویند که عبده کواکب بوده اند ولی اینها آنها نیستند چه که از کواکب و آبای علوی و سفلی و تاثیرات آنها و روحانیات امم و انبیاء چیزی ندارند و از مذهب یهود و نصاری نیز آگاهی نه و عبادت اجسام نیز ندانند و عبادتشان منحصر است باینکه صبح در آب رودخانه روند و تا کمر در آب کنند و در مقابل آفتاب بر پای چیزی میخوانند و آب بر بدن و اطراف می پاشند و بر میگردند و بیشتر آنها بزرگری مشغولند و اوانی آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و مذهبشان ماخذی ندارد و در جاهای دیگر ایران از این فرقه ندارد و گویا از فرقه منسوخ بوده عبده اصنام باشند چه اوضاع و اطوار آنها باهنودی که در بنگاله است چه هند شباهتی تام دارد و بعضی از مورخین نوشته اند جاهلیکه صابیه گویند تبعه صابی بن ادریس را دانند و بروایت بعضی اصحاب سیر و ارباب خبر صابی خود پیغمبر بوده و طایفه هم کسی دانسته و صابیه گویند اول انبیا آدم و آخرین صابی بود و عقیده ایشان این بوده که صانع عالم کواکب بیافریده و تدبیر عالم بایشان داده و پرستش ستارگان کنند و جهه هر کوکبی شکلی معین کنند و هیاکل سازند محققان ایشان گویند پرستش ستاره نکنیم بلکه قبله ماست و واسطه در الوهیت و وحدت.

دیگر بایین تر کجفرسنگی شهر بندیست از سنگ خارا مشهور بخداداذین و معروف بند ماهی بازان که صیادان آنجا صید ماهی کنند و در اطراف آن آثار چرخ آسیاها نمایانست و آسیاها هنوز باقی هستند و در طغیان آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب میماند مردم با آسیابهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب ارتفاع آن سد و آسیابها سیلاب بآنها نرسد.

دیگر در جهت فرسخی بندیست مشهور بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخ آسیاها و آب کردن ها باقیست و شمشاهای که ترتیب چرخها و اجاق دیگری آورد و نابند دارا می آیند واز آنجا بر آسیر و کاو شوشتر بر میانند.

دیگر پایین تر بندقیر است که جهت استحکام بجای ساروج قیر آب کرده بکار برده اند و مشهور است که قفل بند قیر گویند.

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه است و معروف عالم است و انهار بسیاری از دو طرف آن بند نمایانست و خراب اند و بجا مانده کسی را هم بارای آن نیست که تعمیر و آبادی آن بکوشد و لازم شد که شمه از اهواز و مختصرش گفته شود.

اهواز از بلاد عظیم عالم در خوزستان واقع شده و قریبش در تمام دنیا نبوده و ابدا ساختمانش در وسع ملکی و سرزمینی دیده و شنیده نشده و بیشتر بیشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده و آن اماکنی که از برای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره باندازه در آن سرزمین است که تعداد و جمع آوری آنها را خداوند خبیر داند و بس.

در عهد خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور و آباد بوده و بیشتر بقدر چهل فرسخ طول و ده فرسخ عرض است که آثار و علامات عمارت عالیه و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه برسر زمین و مکان و خانه های آن مردم با همدیگر تنازع و جدال میکردند که مکان خالی و جای بالکل شدن بدست کسی نمی افتاد و خلفای عباسی که دایره دولتشان اطراف آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط بجمع المال مینامیدند و سکنه آنجا در نهایت ثروت و غایت مکنت و دولت بوده اند و در قبول از کل عالم ممتاز و بندی که در اهواز است ایند و رودخانه معمور است بوده که آب بر دو رودخانه بمزارع و اراضی می گشت و بخط اهواز آن انهارها معروف است و تمام این زمینها شکرستان بوده که شکرش تمام اقطار روی زمین وارد میشد و در آنوقت شکر از لاهور و هندوستان

با ایران...

ایران و روم حمل میشد و از این تجارت مردم این دیار بدولت و ثروت و توانگری شهرهٔ آفاق بودند و بوفور مال و خوشی حال که موجب طغیان و سرکشی آدمی است مردم آن دیار همواره با خلفای کبار بگردنکشی و مجادله و اطوار ناهنجار خوگر میشوند تا اینکه علی بن محمد محتشم مشهور بصاحب الزنج زنگیان و غلامان اطراف خوزستان که بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند لشکر خود قرار داده خروج نمود و لوای خودسری برافراشت و با خلفا سالهای دراز مجادله میکرد و اما آن دیار بعضی بموافقت و برخی بمخالفت او کشته شدند تا غلبه یافتند و بعدها دیگر بکنداری آن شهر رفت و بلیشان نماند و مردم را بجود واگذاشتند و خلق هم از مجادله با یکدیگر و ریختن خون هم و نهب و غارت و تباهی هیچ دقیقه فروگذار و کوتاهی نکردند و حکم و احتساب از شهر و شهریان بکلی برداشته شد و منشأ از تطاول قوتها متفرق و دشوار شدند و دیگران هم از عهده ضبط و جمع آوری و انتظامات و تجارت آنچه لشکر برنیامدند و پای فشردن هم بسبب فتنه و فساد منقطع گردید و قریب بسال محصولات آن همه نیشکرستان بروی هم انبار مینمودند و مزارع و عمارات رو بخرابی نهاد تا عقرب بسیاری بهم رسید و بکلی سبب تفرقه و جلای وطن مردم گردید و اتفاقا بسکه بارانهای زیاد می آید که زمین شسته میشود مردم قبیله در آنجا متوطن هستند طلاجوئی میکنند و طلا و نقره و جواهر است بسیار میجویند و گاهی خزینه این دو فاین محتمه به تفاوت بدست آمده و می آید . مؤلف هنگامی در فقرهٔ طلاشوئی لشکر بود تا بعهد ... عبور کردم اتفاق مدت دو ماهی ماندم و سفارش کرده جهة خرید و فروش چیزهای خورد فتنه درست بیاورند اتباع شود در مدت چند روز دو سه نفر یهودی که از زرگرهای اینجا بودند چند مثقال دانه اسبابهای شکسته آورده بفتیه طلا فروختند که دانه ها هر یکی باندازهٔ نخودی بتفاوت که بیشتر اسباب دست بند و گلوبند و غیره بوده با ذره بین که نظر نمودی بچشمها دیده میشد و دست ساخت بکار برده بودند که عقلا مات و حیران میمانند از آنجمله یک عددی طلا بقدر منوری کوچکی بود که چشمهایش یاقوت بود حتی برای بدن و بال و حشر دس را تعبیه نموده بود که بیان عاجز است تحفه جهة دوستان آورده و بهر کس دو دانه سه دانه از اینها هر قسم سوغات و تحفه بود میدادم دوازده قسم تاریخ سلاطین قدیم شهر همدان تا مارک الی الیوم وضع عمق هر جایش را که میکشند و خاکش را میشستند از اینها بیرون می آمد که گاهی اشرفیهای عجیب و پیکره و خلافت قدیم از کثیقال الاخ و شش مثقال که دست بدست فنجیان بصد تومان و دویست تومان تا بالفعله و هزار تومان بفرنگستان برده فروخته اند میدانم اما این شهر با چه حد معمول بوده اند زرگرهای قدیم که هر ذره زرگری از این دانه ها میدیدند متحیر و مبهوت میشدند که این زرگری با چه اسباب و آلات شده است و دانه که مجسم بقدر ماشی بود درست بدست که با ذره بین نظر کردی سه طبقه زرگری بدست که هست هر یک اشکال دیگر و جنس مخصوصی بود و بعضی دیگری چون گلدوزی محیط بر ... و بنگ و این کند و هم نقشه ها در شبکه و گل و بوته ها داشت و بعضی دیگر بر هردو محیط نقش و نگارش اکمل و بهتر از هر دو در این اسباب زرباف آنچه بشکل مانند ابریق چیزی یافت شد که از گل در ساعی بسیار ریزه چون خشخاش ساخته بودند بقدر سرچپه طاوسی و دو هم کاسه های بسیار که همه را دانه دانه بپهلوی هم جوش داده از آن تمام ساخته بودند و در دستهٔ آن یکدانه مروارید درشت شفاف که غلطان کشیده بود و وقتی پیدا شد صاحب او دشتی بصرافی یکصد تومان فروخته صراف هم بتومان بخرید آن ابریق را یکصد تومان قسم فروخته ... روایه از اینه بیرون آورده بود و حدا که انه بجواهری قیمت شده بود از این قبیل بسیار و چیزهای ریزه پیدا شود و روزها اطفال کنار رودی که از میان شهر گذر دارد جمع شده بنفری طرفه آورده ریگ و خشن و گل و لای کنار رود در لب آب میشویند تا عصر نفری سه هشت و طلایی از بخبر در الی کیتوان کمتر و بیشتر خورده طلاه سکه هائی هینی بیشتر زر جدکاهی پول گشته درست بجویند و سودی میبرند در نظر بصیر غریب جمعی دارد .

شوشتر مسجد عالی و وسیع بسیار دارد از آنجمله مساجدهای معروف و قدیمترین آنها مسجد جامع است که قریب محله و مدرسه است مشتمل اندرونی بیرونی بسیار عالی و وسیع و حیاط بزرگ با صفا که در وسط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا برگرد حوض صفه ها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا ها وضو ساز نماز جماعت نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها مخصوصا بدست نبود بکار رود همین قدر میدانم که ... هزار نفر در بیرون و درون نماز بگذارند و بنای آن از خلیفه سیزدهمین عباسی محمد بن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۲ دویست و پنجاه و چهار از هجرت حضرت امام حسن عسکری ع بخلافت نشسته بود بنا نهاد و چوب ساج که در هند و هندوستان آن را ... گویند و آنها را بسر است و محکمترین چوبهای آنجا است و طاقت و صلابت و دوامش امتیاز کلی دارد با سایر چوبها از راه بصره از هندوستان طلبیده ستونها بچوب مذکوره بکار رفته بود گویند از خیلی ابتدا در آن چوب رخنه نتواند کردن و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند از آنوقت که چوبها بکار رفته الی حال هشتصد سال و کسری است و منبری نیز از آن چوب ساخته اند در کمال خوبی و نهایت صنعت و مرغوبی

و غایت استادی و دقت کاری و چند قطعه هم از آن چوبها میان بعضی ستونها کتیبه اند ابتدا در یک ستون تغییری پیدا کرده اند و بعضی هم نرسانیده اند هنوز چوب ما از هند نرسیده و سر انجام نشده بود که بعد از سه سال و کسری خلافت دولتش سپری شد بعد از او دیگری اقدام و اهتمام نکرد تا خلیفه بیست و هجدهم القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر که اقدام در اهتمامش کرده و باتمامش نرسانید و در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و دو در گذشت و پس از او خلیفه بیست و نهم مقتدی بامر الله ابوالقاسم بن عبدالله قدری دیگر از آن ساخت بعد از پانزده سال و کسری خلافت درگذشته پس از وی خلیفه سی و نهم المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آن باب بسیار سعی نموده جهدها کرد تا باتمام رسانید و بنام نامی آن خلیفه گرامی جعفر نه اخلاق تمام شد و اسم شریف او بر بالای محراب بگچبری مرسوم است و بر دیوار قبله مسجد که تا حال هست آن دیوار امتیاز بر جمات سوره مبارکه یس بخط کوفی در کمال خوبی گچبری کرده اند و تختهای چوب بسیار نقش بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعضی اصحاب کبار بدیوار قبله نصب کرده بودند که عهد سلاطین صفویه برداشته اند تا در سنه ۱۰۸۲ هزار و هشتاد و دو هجری که یکی از چوبهای میانه ستونهای گلدسته شکست و دیگر چوب بآن بلندی پیش نیافتند عوضش بجای او بگذارند تا وقتی تاریخ آن بنا از خواجه فضل حق رفت بر خواست یکی از آن میانه گلها مسجد شده خدا اما از منارهٔ شوشتر هم از عجایب ابنیه روزگار و بلندیش نیز تا ... در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس بن شیخ حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی و نام نامی آن پادشاه و اقتدار زر سنگی که زیر گلدسته منقوش است مورخ بتاریخ سنه ۸۲۳ از بعضی ثقات بکرد و اطلاع شنیده شده که در امتحانات معنین قبل از مدتی از روی علم و اسباب مهندسین و معماران دقت داشته اند و بدایرهٔ هندسی و سایر اسباب و اعمال لازمات تحقیق را بجای آورده اند و پادشاه با الطاف شاپور ذوالاکتاف شوشتر را عمارت نموده و از آنجا ... را در کنار رود و جلوهٔ ... انداخته و شهری عالی بنا نهاده و بعد از آن دیگر ملوک عجم بر عمارتش افزوده اند و آن شهر پایتخت ایشان گردید و تجدید آن شد که مصر و چین از آن خجل و انده و گمین شدی و پادشاه دادگر انوشیروان عادل ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا قیامت ذکر آن خواهد بود و زنجیری که بعد ... آن کشیده بودند بزنجیر عدالت موصوف گردید ابیات قصیدهٔ خاقانی الجم انوری که در وصف مداین و ایوان و خسرو آن ... یادگار گذاشته این است

این است همان ایوان کز ساز نشان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان این است همان درگه ... بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان کسری و ترنج زر پرویز و بره زرین بر باد شده یکسان پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان

در آن صحرای مداین کنون بسر سایه از آن کنگره قصر و ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدی از احوال پادشاهی داستانی و هر تیغ و غاری چراغ مزار عالم بنا ... و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه و زرین کلاهی است ملوک فرس بنوبت در مداین بودند تا اینکه نوبت پادشاهی ... بیزدجرد بن شهریار رسید جلوسش در مداین سنه ۱۱ یازده سال بعد از هجرت که چند روزی بعد از رحلت آن سرور ع اتفاق افتاد و در زمان در تمام اطراف ملک عجم شورش و انقلاب بود یزدجرد هم از آن که شاهزاده و نی عیش بود بحکومت شوشتر فرستاد چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر الخطاب در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبیه و نظیر نداشت و جهانداری قابل بوده چون حضرت ص از زوال دولت فرسیان و انقراض سلطنت عجم و انتقال آن بمسلمانان اخبار فرموده بودند و خلیفه و مسلمانان با شمرده قوی دل بودند و پارسیان متزلزل و سست عزم بودند و واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را از زوال ملک یقین بوده لهذا خلیفه با تدبیر لشکری بسرداری سعد ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و جناب امام حسن مجتبی ع و براء بن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار بود در آن لشکر بودند و سعد با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و ترویر باستقبال نمودند جنگهاشان همه در تواریخ مشروح است تا آنکه بخت و دید بختی برگشت و فرسیان را روزی شد و فرارا متفرق شده یزدجرد نیز راه خراسان پیش گرفت تا در آسیاب مرو آسیابان بطمع لباس از لباس هستی عاریش ساخت و لشکر عرب بمداین ریخته از قتل و غارت فروگذار نکردند و شهربانو که عجم را اسیر کرده بودند تا آنکه سعادتش دستگیری کرده ببساط بوسی آستان جناب سید الشهدا ع مشرف شد و مادر سید الساجدین ع است مردم مداین که کار را دیگرگون و بخت را واژگون دیدند چاره جز فرار ندیدند مع القصه سرداران عرب هر طرف که روی آوردند بتائیدات الهی فتح بود و فیروزی و مال و غنیمت و دولت و مکنت و ثروت روی بر روی هم خزانه شده چندین هزار سال سلطان بسلطان ... و از شمشیر ایشان در مداین و اطرافش ... که شد خارج از تعداد و مردم زنده بود و شماره و حساب نتوانستند معلوم کنند بعد از آنکه غنایم و اسرا در مسجد از نظر خلیفه و مردمان دیگر گذشت از جمله اسرا یکی هرمزان بود که از شاهزادگان و بزرگان عجم بود و از شجاعان و سرداران نامی خلیفه او را بخطاب

وخطاب مخاطب ساخته که ترا غدر به عهدی این بود وی جوابهای درشت و سخت گفت که قبل از این عرب و عجم در کفر و ایمان
با هم در به مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باجگذار و ریزه خوار ما بودند و از فضل نعمت و دولت عجمان حیات و هستی داشتند
و از انعام و اکرام سایه زیر دست پرورش یافتند کنون در کمال نکبت و پستی میگروند اکنون به برکت اسلام این همه فتوحات و افتخارات به زور
و قوت شما و این سپاه روسیاه که برهنه و بی استعداد بوده بل به برکت دیگریات خلیفه دیگر جوابی نگفته ساکت شد او را بحضرت امیر
بخشید و حضرت را دی بود شیخ نام و یرا الضابطی آن قریه فرستادند و فرمودند هرمزان از خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق
رعایا را نیکو میداند و آنجا بودند تا ابولؤلؤ خلیفه را بقتل آورد و حفص بن عمر به تهمت آنکه این حرکت ابولؤلؤ بتحریک او بوده است به تیغ
رفته آن بزرگ بیگناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان شنید و وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را
بخون هرمزان قصاص نماید از جمله مطاعنی که بعثمان خلیفه سوم وارد است ترک عمل کردن بوصیت خلیفه گذشته است تا اینکه نوبت خلافت بانتقال
بحضرت امیر رسید وی از مدینه فرار کرده بشام نزد معاویه رفت تا در جنگ صفین کشته شد باری در مزار شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز از زخمهای منکر
برداشت در مراجعت بقول در گذشته و در انجا خارج شهر مدفون شده و بارگاه آن شهید در قول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است
و عمارتی عالی و باغچه با فضا دارد که در آن شهر زمستانهای از آن بهتر جای و در فصل بهار تفرجگاه بسیار نیکو نیست و دیگر از اشخاص بزرگ و عزیز
ستر که آنجا وطن فرموده اند و بیان فضایل و مناقب موصوف اند به نعمه الله است که از جزایر به شوشتر هجرت فرموده اند و نسبت وی
بامام همام ابا الحسن موسی الکاظم می پیوندد و اجداد کرام ایشان همه در عصر خود به علم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای خلق آن زمانه بوده اند در یکی از
سنوات که حقیر بصره بودم سید علی بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بوده جمعی از زوار عجم را در حمایت خود گرفته بقصد زیارت عرش درجات
روانه شده شیخ فرج الله نامی از اعاظم بنی خرعل بطمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن جهت قدر سر راه بر آنها گرفته آن
سید بزرگوار نصایح دلپذیر بوی پیغام کرد که این مردم زوار و بقصد ابوالفضل میروند دارند سر راه بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت
دور است بل رفع و منع از ایشان شعار امروز است سخن از نجنبیده و کار بمجادله کشیده آن بخت برگشته کور با بصیرت شمشیری بر آن سید والا
گهر انداخته بر صورت آن بزرگوار رسید و از هوش رفته مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در تابش حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد
برهنه و عریان بصحرا سر گذاشت و دست و بدن خود را میجوید و بعد از چند روز بمرد و کسان او اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند
خلاصه ولادت با سعادتش در قریه صباغیه جزایر بنی المسال بصره در سنه ۱۰۵۰ هزار و پنجاه بوده بعد از چندی بطرف اصفهان سفری شدند و در
آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار و اقبال و پیرای ملک گرفتار بود اینقدر از مجتهدین و فاضل در آن مصر اعظم مجتمع بودند که احصا
آن محال است و در مجالس مناظرات و محافل علمیه شصت نفر مجتهد جامع افاده بشر ما بودند و هر یک علامه دوران و فرید زمان بودند و پیدا
شدن مثل هر یک از آنها شهور و اعوام بسیار باید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن شهر میمنت نشان
در خدمت رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا
محمد باقر مجلسی و شید میرزای جزایری تلمذ نموده بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بنابر از توصیف و بیان است و عاقبت سید بزرگوار بر اهم
آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالی مقام گردیده همگی ردّ و بیان او را مسلم میداشتند و به فضل و رتبه کمال آنمرجع انام از آن بر بنات
که زبان قلم از عنوان حکایت و بیان تواند نمود و قاصد سریع البیان نیز از آن واماند نیست که در آن وادی هر سه تواند پیمود از کتب ایشان
مطول را مانند انیس اللغة و کتب ابنیه حضرت شیخ بهایی و غیرهم در مدارک خصوصی بخط خود کتابت فرموده و بعد چهار هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمعدات کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط خود نداشته باشد تا هیچ او رسیده باشد بعد از چندی بجزایر معاودت فرمود و انجمن آرای بزم
افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۶۵ هزار و شصت و پنج حسین پاشا ابن علی پاشا که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بصره او فرمانفرما بود با او از
در عصیان در آمده بنی ورزیده سلطان محمد سردار با لشکر بیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره بطرف هندوستان
فرار کرده آواره شد و سردار خبر از احوال بصره را تاختند و خلقی انبوه را اسیر کردند و فراری شدند جناب سید هم از جزیره به حویزه
رفت و آن نواحی از ظهور شاه اسمعیل الی کنون به سادات اختصاص دارد و این سلسله جلیله از بدایت حال تا این زمان در همه جا بجلالت
قدر و علو شان معروف و سخاوت و شجاعت ذاتی و فطری و حسن خلق بین الانام موصوف اند همیشه در مجالس سلاطین و بنا بر در صدر
نشسته در کمال عزت این بوده اند و در هر شهر و بلدی خورد ان و بزرگان و اعیان و امیران خدمت ایشان ارادت صدق داشته اند

در سنه ۱۱۸۲ هزار و صد و هشتاد و دو مرض طاعون از طرف بلاد عثمانی بعراق عرب سرایت کرد و فنای آنجا و در اندک وقتی انبوه که عدد آن
خدای داند و بس در گذشتند در بغداد که اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بوده ولی جسر چند روزی بیشتر بوده این روز کشی
گردیده روز اول سه تا و بسیار نفر و دیگر روز حسابا بدست نیامد و کسی هم دیگر در شهر یافت نمیشد که مرده ها باشند یا شماره کرده تا در عتبات عالیات
که مشحون با فاضل و علما بود همه در گذشتند و این بقیه تا بصره و بوشهر سرایت کرد و از آنجا ببلاد مشهوره و دو مات و ایلات و احشام و مخلوق
این نواحی کسی نماند همه مردند آنوقت شوشتر بودم این مرض تا چهار فرسخی شهر آمد مردم بحث بهم بر شدند و قبل از موت عزادار گردیدند
فزع اکبر بر پا شد اعیان حکام جاهلی که کردند فقط بر بود بر موافق آمده دروازه ها را بستند و بحراست و پاسبانی نشستند و نگذاشتند تا ذره
ای هوای از طاعون دیدگان از محوطه شهر عبور نمایند و اگر کسی بپای مشقت شهر آمدی و کار و بار و معامله اکسی داشتی بیرون شهر بسر بردی
و از دو غه و احتیاج به آنها مسموم و کیکه بوده بیرون فرستادند و بر سانیدند و بهمین سوال بعون الله تمام شد.
در این اثنا پاشای بغداد باز زوار و سکنه عتبات از جماعت قزلباش بر سلوکی را پیش نهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قبیل مردمی
که از طاعون باقی مانده بودند مصادره میشود و بجهت ارث موتی طاعون از زینت را انجا را و بدربار شاهی عرض نمودند ایشان خبر رفیع خان
زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و امرای عالیشان ایران بود سرکار خاقان جم آثار سلاله آمد و دمان بود جهاندیده و آفاق گردیده ببغداد
فرستاده و نصایح دلپذیر پاشا را از آن حرکات منع نموده او در جواب عریضه با فروغی نگاشته وآن مردم از کذب عرایض خود مذهب و تغیر
نیکو سیر را رجعت داده باز بهمان ظلم و بیداد زیاده از سابق اصرار نمود و در کاخ انجمن جمعی را گرفتار ساخته چوب بسیاری زده یکی
از آنها مرد و مجددا انجمن بعرض رسید و رسیده بقرار گذشته و محمد صادق خان زند برادر خود و نظر علیخان سردار زند که بر دو در لشکر کشی با نظر بوده
با لشکری انجم حشم بتسخیر بصره و تهدید او و جنگ آوردن پاشای با ادب تیره روزگار روانه فرموده محمد صادقخان از شوشتر
عبور نموده به بصره رفت و آنجا را محاصره نموده و در آنوقت در بصره سلیمان آقای رومی بود که در میان رومیان شجاعت و دلاوری شهره
داشت و اسباب حصار داری آماده ساخته بحراست شهر کمر بست فوج قزلباش اطراف آن نواحی را لگد کوب ستم ستوران کین نمودند
سلیمان آقا در آن کار با کمال ثبات افشرده مدت محاصره بچهارده ماه کشید و قحطی محاصره بجائی رسید که محصورین اعاظم و ادانی بخوردن
حیوانات غیر ماکول شروع نمودند و خلقی بیشمار مردند و بیان از در استیمان و مصالحه بر آمدند و عهد از سردار بحفظ مال و ناموس
شهریان گرفته شهر را سپردند روز دیگر قزلباش بشهر در آمدند و بعضی از آن شکنجه و هتک بر آمدند روس منابر و گلدسته های مساجد به تکبیر و خطبه
اثنا عشری و مذهب جعفری و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت سلیمان آقا که مردی با تمکین و دارای بینش و حزم
بود با جمعی اعیان بصره را از فرنگی و یهود و مسلمان با پسر وی خان سردار روانه شیراز نمود چنانچه تفاصیل در کتب مثبت است
در الوقایع در اسم شوشتر شرح دادیم که بقول حمزه و بر اصح از شهرهای خوزستان است و شهری بزرگ و آباد و در جمعیت و معموری بهاب بخود
بخود دیده و زحاجی مسکوید و قبیله این شهر را شوشترین نون فتح کرده با اسم او موسوم و مشهور گردید و وی از طایفه بنی عجل بوده و
اصح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوشتر معرب شوش است و شوش بفارسی یعنی خوب و شوشتر یعنی بهتر ابن مقفع گوید که پس از
طوفان نوح اول بار دو حصاری که دور شهرها کشیده شد باروی حصار شوشتر بوده بعضی شوشتر را از خاک اهواز و بعضی جزو بصره دانسته
ولی خلیفه ثانی آنجا را جزو بصره قرار داد باین معنی که چون لشکر عرب فتح آنجا نمود فاتحین مرکب بودند از جماعت بصری و کوفی
و پس از استیلا میان ایشان نزاع شد بصریان گفتند جزو بصره است کوفیان گفتند شوشتر جزو کوفه است تا محاکمه نزد خلیفه بردند و
گفت شوشتر جزو بصره است و این قول ابن عون است . و فتح لشکر اسلام شوشتر را از قول بلاذری در شوشتر نگاشته ایم چون
لشکر عمده با استعداد آنجا بود ابو موسی اشعری با هرامان مسلح اقدام بیورش آنجا نمود و از عمر کمک خواست او نیز عمار بن
یاسر را اعلام کرده که با جمعیت خود با بو موسی بپیوندد وی نیز از جانب خود جریر بن عبدالله را از پیش روانه نموده بعد خود هم با و ملحق
گردید و جنگهای سخت در آنجا کردند چون بسیاری ریخته شد و شوشتری ها رشادت و جلادت نموده مقاومت و پایداری شدید کردند
و آنوقت هرمزان کوتوال شهر و سردار لشکر عجم بود و از اهل مهرگان و در جنگ جلولا نیز حضور داشته عاقبت بتقلب یکی از عجمان که خود
بخود امان گرفته معقود شده بود راهها را گرده لشکر عرب را بشهر راه نمود و شهر بتصرف عرب در آمد و هرمزان را نزد
خلیفه فرستادند و همان است که در قتل عمر متهم شده بدست عبیدالله پسر عمر کشته شد بارها قتل از دوم تیغ عرب شده مال فراوان

تاراج رفت بقول حمدالله مستوفی شوشتر از بناهای هوشنگ پیشدادی است خراب شده اردشیر بابکان تجدید کرد و شهر آبادی و عظمت آنجا ساحت آن بند و شاذروان شد بعض قدما نویسندگان از اختصار و عظمتش تعریف ها کرده اند دیگر از بناهای معظم آنجا قلعه سلاسل بوده که بر فراز تپه واقع شده که از قلاع مشهوره روی زمین بود سابق این تفاصیل در شوشتر ذکر شد اگر وقتی در جاها مختصر اشتباه تکرار آید از فرط لزوم و مناسبت خاصه اشاره آن می شود که اما بمطلب بدست آید آری هنگامیکه اسکندر بعزم تعاقب دارا آمد و شوش آمد [illegible] دارا آمد و اموال و سردارانش سپرده بود که شهر و خزاین سلاطین عجم را تسلیم اسکندر واگذارد به وعده یا قناعت آن گنج و ثروت وافر یا مطلع جز ضبط و حمل اند دلت و نفایس بی پایان ... زیرا که شوشتر هم اغلب پای تخت بیشتر سلاطین بوده خاصه اوقات زمستان و قشلاق رفتن و هم رسم سلاطین عجم بوده که در شهرهای معظم هریک خزانه جداگانه و ذخایر علیحده داشته اند که بوقت حاجت شاید بجاهای دیگر بهم رسد بقدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه بدست اسکندر و لشکر اینش افتاد که جیبهایشان پر زر و عقلهایشان خیره گردید شد و حالا در شوشتر چنان شده است از آبادی و لیقت و فواکه حاصل و آب و هوا و رونق کسب و پایه و تجارتش که چندان فرقی نمیکنند مردمانش بسیار فقیر شده اند و شهر آن شهر قدیم است که دفاتر از توصیف بنا و وسعت عمارت و کثرت بر بود گویند مرکبات بسیار خوب دارد از جمله لیموی آب دار که مراتب از لیموی آب فارس بهتر و نازک و لطیف تر و معطر و پر آب تر که بنهایت فوق لیقت و بسیار بعید است که لیموی آنجا بیلاد دور دست میبرند و دیگر با سیاه رنگ از لیموی شوشتر بیاورند ...

شهر طوس

که از بلاد عظیمه خراسان است و در کتب قدیم و جغرافیا و تواریخ ذکر آن بسیار شده اینک جز آثاری از آن باقی نیست باره و دور شهر در بعضی مواضع هنوز درستی برپا و برخی اماکن از شهر باره هنوز خراب شده و در هر حال پیداست که حصن آن حصانتی بکمال داشته چه این دیوار باره در این جنبه برج بوده و دور شهر که از باره معین است تقریبا یک فرسخ است و ۱۰۶ برج دارد که بعضی بکمال خود مانده و دو دروازه داشته و از بناهایش که باقی مانده است از عمارات زمان آبادی شهر طوس عمارت و بنایی است بقعه مانند تقریبا در وسط شهر واقع و بنایی مربع متساوی الاضلاع که از هر طرف دوازده ذرع است و ارتفاع دیوارها تا زیر گنبد ۱۸ ذرع از زمین تا ۵ ذرع مربع است و بعد از آن مثمن میشود در ۳ طرفش ۳ طاق است که ابکج متفرنس شده دهنه هر طاق ۳ ذرع میشود و بالای این ۳ طاق ۳ طاق دیگر کوچکتر مانند است و ۳ راه پله از ۳ گوشه عمارت بچهار طاق زاویه است و از بالا راه دور بگرد گنبد این بقعه دو پوشش بوده پوشش بالا فرو ریخته پوشش زیرین بحالت خود باقی است مدخل عمارت رو بجنوب و در مقابل مدخل در پشت طاق و گنبد عمارت نه رفتنی است و سقف اطاق و تکیه از ابکج متفرنس کرده اند و شباهت بعمارت سرپوشیده معمول انبران دارد و بنی در سقف متفرنس از هر طرف دریچه مانند روزنه گچ گنبد دو امل آن قرار داده اند چنین است عمارت وسطی دو اطاق مربع مسقف است که مشرقیش ۶ ذرع و نیم ارتفاع دارد و تقریبا عرض و طولش ۳ ذرع است محرابی دارد اطاق مغربیش ۳ ذرع در ۳ ذرع و سقف مدور گنبد مانند بوده با ارتفاع ۵ ذرع که حال خراب است پشت این عمارت رفتنی نیز نقش محرابهاست متفرنس با گچ و در چند جای متفرنس بخط خوش قدیمی نسخ در رقاع از گچ در آورده اند (الدنیا ساعة) والعجب که در یکی از کلاه خودهای قدیم هم بخط طلا کتیبه شده (الدنیا ساعة فاجعلها طاعة) معلوم میشود در آن ایام در تحریص بزرگ دنیا و عبادت و جهاد فی سبیل الله این عبارت شایع بوده خلاصه غیر این عبارت در این عمارت خط و کتابتی یافت نشود دور عمارت و گنبد خارج نمات و طول بنا من حیث المجموع ۲۵ و عرض ۱۷ ذرع است و ایوانی در جلو مدخل است که دهنه آن ده ذرع میباشد و جز از این مدخل که جامع است از سه طاق و دیگر هم راه خروج و دخول بقعه بوده در زیر بقعه دو سنگ قبر دیده میشود که هر دو مجوف است و مستم است که از خارج این بقعه آورده اند آن قبور که سنگها بر آنان تراشیده شده بیرون بقعه است بر روی یکی علاوه بر آیة الکرسی و صلوات نوشته اند (هذه مرقد علیا حضرت مکرمه مخدره مستوره مهوش بنت عالیجاه) بقیه عبارت در طرف پایین سنگ بوده و الحال شکسته در سنگ دیگر بعلاوه دعا و دعای نوشته شده است (هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم المغفور) بقیه عبارت در حرف مقابل بوده شکسته در این عمارت که ظن غالب است که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده مطلقا کاشی بکار نرفته و همین دلیل ناتمامی بنا است اشکال طاقهای عمارت ناتمام ... در دور عمارت بفاصله ۱۲ ذرع آثار قلعه ۳ برجی دیده میشود که با بقیه دهقان شبیه است و از گل و سنگ و آجر بوده و تناسبی با اصل عمارت ندارد و در تمام سطح زمین این شهر بعضی قطعات سنگ و غیره بر روی انهار دیده میشود که الحال پل آن نهرها میباشد و آثار قلعه ارکی در طرف شمال شهر نزدیک باره دیده میشود که قلعه آن مربع و متساوی الاضلاع و ۸۰۰ ذرع دور آن میباشد و خندقی مبسری بعرض ۱۵ ذرع این قلعه را احاطه نموده مدخل قلعه رو بمغرب و در وسط قلعه روی تپه مصنوعی قلعه

برجی مربع مستطیلی ساخته بودند و حال نصف کمتر از دیوارهای آن خراب است و ابنیه دیوار اگرچه در طاب ... آجر و سنگ و در آن بسیار بکار رفته طول این قلعه که در آن ۱۰ برج است ۱۰۰ قدم و عرض ۸۰ قدم و مدخلش رو بمغرب است و در این قلعه از بیرون آثار خندق است و در جلو مدخل حفره خندقی بوده و در نزدیکی مدخل قلعه ارک تقریبا در زاویه چاهی است که دوره آن را با سنگ بالا آورده اند و عمق آن چاه اینک در حدود ... تقریبا یک ذرع بوده بقول اهالی در تحت این چاه از هر طرف نقبی بوده و قلعه ارک ۱۰ برج دارد و بعضی از برج را خراب کرده آجرش را بسیار از آن برده اند و مصالح آجر هم حالا در پای برج ریخته و موجود است در جلو ارک جلوخان وسیعی بوده و در دور آن هم آثار خندق دیده میشود در دو اطراف شهر طوس دو آبادی و مزرعه میباشد که هر دو موسوم بشهر طوس است و هر یک ۲۵ خانوار دارد و دروازه شهر طوس که از آن بمشهد مقدس میروند رو بجنوب شرقی است خارج این دروازه در (۱۳۰) قدمی پلی از آجر و آهک ساخته شده و دارای ۸ چشمه و طاق است دهنه هر یک ۴ ذرع و نیم و پایه طاقها دو ذرع و چهار گره و فیمابین هر دو طاق درگاه و دالان مانندی است که برای نشستن عابرین بکار می آید عرض درگاهها کمتر از ارتفاع آنها دو ذرع و این پل روی رودخانه کشف رود بسته شده و سرچشمه رودخانه کشف رود آلتک رادکان است و تا پل خاتون ۴ فرسخی سرخس جریان یافته و آنجا ملحق بهری رود میشود و در این امتداد تقریبا دو هزار قریه را سیراب میسازد این بود حالت حالیه شهر طوس

وضع قدیم شهر طوس از سطورات علمای جغرافیای قدیم آنچه بدست آمده اول نوشته بعد بتحقیق آن میپردازیم.

صاحب معجم البلدان گوید طوس شهریست از خراسان طول آن ۸۰ درجه و ۳ دقیقه و عرض ۳۷ درجه در ده فرسخی نیشابور واقع مشتمل بر دو شهر است یکی طابران و دیگری نوقان و زیاده از هزار قریه و آبادی در خاک طوس است در عهد خلافت عثمان این شهر مفتوح شد و مرقد مطهر حضرت ۴ و در طوس است همچنین قبر خلیفه هارون الرشید پسر مهدی مسعر بن مهلهل گوید طوس عبارت از ۴ شهر است که دو شهر آن عظمتی دارد ابنیه معتبره در طوس در دولت اسلام ساخته شده و خانه حمید بن قحطبه در طوس است مساحتش یک میل مربع است مرقد مطهر امام ۸ و قبر هارون الرشید خلیفه در باغی از باغات خانه حمید بن قحطبه است و فیمابین طوس و نیشابور کوشکی است عالی با دیوارهای بلند محکم که در استحکام و علو نظیر آن را ندیده ام در داخل این کوشک مقصوره هایی که در حسن آنها عقل حیران میماند رواقها و طاقهای غریب و عجیب و گنجینه ها و خلوتخانه های متعدد دارد از اهالی آن ملک بانی این بنای معظم را جویا و مستفسر شدم همه گفتند این عمارت را یکی از تبابعه و سلاطین حمیر ساخته یا حینی که آن پادشاه بعزم تسخیر چین از یمن حرکت کرده و در این محل اقامت نمود این کوشک را در اینجا بنا کرده که حرم و اغایر و ذخایر خود را در آن گذارد و خود جریده و سبکبار برود و در روخانه در اینجا جاری کرده که مجرای آن تا اینجا است پس از آن سفر خود را امتداد داده و بمقصود خود نائل گردیده و در مراجعت یار و اغراض و اثاث خود را با خود برده و بعد مقتی از آن ذخایر دیرگاهی در اینجا بوده و قوافل و عابرین که در این مکان منزل میشوده اند خبری از آن نداشته چنانکه کوشک شرح سرداب و زیر زمینی که نفایس اموال خود را در آن پنهان و دفن کرده بود نوشته با خود برده و مطلب مجهول مانده تا این ایام که سعد بن ابی بکر پادشاه صاحب گیلان براین سرواقف شده مأمورین بدین ناحیه فرستاد و جستجو کردند و آنچه یافتند به یمن بردند.

جمعی کثیر از علما و فضلا و ائمه علوم طوسی بوده اند بذکر چند تن اقتصار کرده شود یکی از آنها امام ابوحامد صاحب مصنفات جلیله کثیره است و کتب و تصانیف او در اقطار عالم منتشر میباشد ابوحامد نزد ابوالمعالی جوینی درس خوانده و در مدرسه نظامیه بغداد و بعد از ابو اسحق مدرس بوده با آنکه ثروت و مکنتی بکمال داشت ترک دنیا گفته عزلت اختیار کرده و ابتدا بحج شتافت و بسیاحت شام پرداخت و چند گاهی در بیت المقدس بماند گویند باسکندریه نیز آمده و در حوالی مناره این شهر اقامت نمود بعد از مراجعت از اسکندریه بکلی اعتزال در طوس نمود تا فخرالملک وزیر پسر خواجه نظام الملک از وی درخواست کرد در مدرسه که در نیشابور ساخته مشغول تدریس شود وی مدتی آن کار را داشت تا فخرالملک باو اظهار نمود که شایسته و انصاف نیست که تو خلق را از علومی که خالق بتو عطا فرموده محروم داری و این فیض را از مسلمانان دریغ نمایی پس از این سخنها ابوحامد قبول کرد و چند گاهی در مدرسه فخرالملک مدرس بود بعد از آن بطوس باز آمد و در خانه خود منزوی شد و بیرون نیامد تا در چهاردهم جمادی الثانی ۵۰۵ هجری در طابران درگذشت و در خارج آن مدفون شد رحمة الله علیه.

یکی دیگر تمیم بن محمد بن طمغاج ابوعبدالرحمن الطوسی صاحب مسند الکبیر حاکم بن البیع در حق وی گفته که تمیم بن محمد محدث موثق بوده و کثیر الحدیث و مدتها بسفر و سیاحت اشتغال داشت و مؤلفات جلیله باو کار گذاشته من او را در نیشابور ملاقات کردم صاحب مطلع الشمس میفرماید فاضل بزرگوار یگانه اعصار حکیم کامل عیار خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمة کتابی تصنیف کرده نزد مستعصم آخرین خلیفه عباسی برد خلیفه از او پرسید از مردم کدام شهری گفت از طوس گفت از کلاه های طوسی یا از خرهای آن چون اهالی طوس را هم مثل مردم مازندران

که کاوه کاو و رفره برکت کاوها جا بسده از آنها را هم کاو بحبه اند حکیم گفت از کاوهای طوس علبه گفت شاخهای نو کو حکیم گفت در عرصات و مقصود از کوخان بوده چنانکه حکیم این پادشاه را برانگیخت و بنیاد خلافت عباسیان برانداخت.

حمد الله مستوفی در نزهة القلوب گوید طوس از اقلیم چهارم است و جمشید پیشدادی آنرا ساخته پس از خرابی طوس نوذر آنرا تجدید کرده و بنام خود آنرا منسوب گردانید از مزار علما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا در دیه سناباد بجوار قبر خلیفه هارون است و هم هارون الرشید در پشت امام المعصوم و از مشاهیر مزارات است اکنون شهری شده در جانب قبله طوس دروازه ایست که قبر سه هزار اولیا کرام در آنجا و در جانب شرقی قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست میباشند از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین است در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ از مشاهیر اماکن جهان است.

۵۴۸
شریف ادریسی در کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق که برای رژر پادشاه سیسیل (جزیره صقلیه) نوشته و تالیف آن در روز آخر ماه شوال هجری باتمام رسید گوید طوس شهر بزرگیست بناهای آن خوب و جمعیت آن زیاد و بازارهای منظم دارد و همه چیز در بازار آن یافت شود و اطراف طوس شهرهای دیگر که از آنجمله رادکان و طابران و بزدغور است رادکان شهر کوچکی است دارای جمعیت زیاد که تجارت در آن رواجی دارد و خرید و فروش زیاد میشود از شهرهای دیگر که در حوالی و نواحی طوس است دودان میباشد این شهر نیز پرجمعیت است و اقسام محصولات معتبره دارد و ابنیه آن عالی و کوچه‌های آن وسیع و بناهای محکم و خوب دارد و شهر دیگر مهرجان است که خانه‌ها و بازارهای آن بسیار خوب است و هر قسم محصول میدهد که در دیگر جاها کمیاب است در آنجا وجود دارد و در دور این شهر دیواری از گل ساخته اند و بیرون از آن [illegible] پرجمعیت است آب خوردن این شهر را از خارج می آورند و نواده نیز شهر آبادیست دورش دیوار و خارج آن بازار و محلات و خانه‌هاست و آب خوردنشان از چاه است از نواده تا مهرجان دو روز راه است که اموقان یکی از شهرهای طوس است و بواسطه بازار معتبری که دارد جنبش معتبر است دیوار قلعه آن از گل ساخته اند آبادی موقان زیاد و تجارت و صناعت را رواج کلی است و مسجد معتبری هم دارد و قبر مطهر امام آنجاست در کوهستان موقان معدن سنگی است که از آن دیگ میسازند و تمام خراسان میبرند معادن نقره و مس و آهن نیز در کوهستان مزبور است علاوه معدن فیروزه و یک قسم زمردی که معروف به دهنج است و طور معدنانی در موقان در زمان طاهریه پای تخت خراسان بود و بعد از انقراض آنها نیشابور قاعده دارالملک خراسان گردید و عظمت موقان مختل شد.

ابو الفدا نقل از ابن حوقل کرده گوید قبر هارون الرشید در قریه سناباد است و طوس دارالاماره خراسان میباشد بعد نیشابور دارالاماره گردید و عظمت موقان مختل شد ابوالفدا گوید از روی تحقیق از اباب طابران یکی از دو شهر طوس است یاقوت حموی در مشترک مینویسد طوس ایالتی است و قصبه‌های آن طابران و نوقان است و زیاده از هزار و یکصد قریه در [illegible] این ایالت دارد و شایسته است اسم طابران و نوقان ذکر شود در عزیزی مسطور است که طوس ناحیه وسیع بزرگی است و دو شهر آن طابران و نوقان است و مسافت میان این دو شهر شش فرسخ میباشد و این دو شهر از بهار بلاد خراسان بزرگتر است.

ابن خرداذبه گوید خراج طوس هفتصد و چهل هزار و ششصد و هشت درهم است.

میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنه گوید طوس را جمشید پیشدادی بساخت و پس از خرابیش طوس بن نوذر تجدید عمارت آن کرده بنام خود خواند و فرامام الجن والانس در [illegible] فرهنگی طوس است و از برکت عمود امام از اعاظم بلاد خراسان است و طوس منوخ بلکه مندرس و مطموس گردیده و قبر هارون الرشید هم در مشهد آن حضرت است در جنوب طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی در آنجاست و در جانب شرقی مزار حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و فردوسی و معشوق طوسی از مشاهیر آنجا حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی است و مال وافری که سلطان محمود بفردوسی در صله شاهنامه فرستاد پس از فوتش رسیده بامر دخترش رباطی در راه طوس و سرخس ساختند و رباط چاه نامیدند و اینحال در چهارصد و چهار هجری بوده و دیگر از مشاهیر آنجا حسن بن علی بن اسحق خواجه نظام الملک وزیر سلاطین آل سلجوق بوده و مسجد جامع طوس از عمارات اوست و مسجد جامع نوقان نیز از اوست اول کسیکه بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمه الله و دیگر از مشاهیر شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار و غیره است و سلطان الحکما خواجه نصیر محمد است حبذا آب و خاک بقعه طوس
که شد آرامگاه اهل هنر معدن و شیخ حقیقت و فضل مرتع و مربع صفا و نظر آب او چون سپهر مهرنما خاک او چون صدف گهرزا

هر بزرگی که بود اندر طوس آمده است از جهانیان برتر همچو غزالی و نظام الملک همچو فردوسی و ابوجعفر و اندرین روزگار خواجه نصیر اعلم عصر و مقتدای بشر کز از نسل زبده فطرت تا بکنون چو او نخواست دگر این چنین شهر با چنین فضلا سزد ار برفلک فرازد سر.

کاتب چلپی در کتاب جهان نما میگوید پس از آنکه در سنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده در سناباد مدفون شد آن قریه معروف بمشهد شد و صاحبان نعمت و ارباب ثروت و ریاست در نواحی مرقد مطهر برای خود خانه و منازل ساختند و ابنیه مکلفه و عالی مزین و آراسته نمودند رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی انار الله برهانهم مرقد مبارک از حیثیت زینت بمرتبه رسید که قنادیل و شمعدانهای سیم و زر در آن روشن میشد و اسم طوس فراموش شد نیز کاتب چلپی گوید بنابر مسطورات معاجم طوس هزار و صد قریه دارد و در زمان عثمان بن عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شده سناباد را که این شرافت عظیم و کرامت کبری نصیب افتاد بتدریج بمعموریت آن بیفزود و در قرن ششم شهر طابران و نوقان بل غیرها معمور و نظاول عساکر طوایف مختلف گردیده در اینجا ایشان را شده و تاراج رفت و هر چند ملوک در اوقات سکون ممالک مرمات جای بلد محروس را عمارت کردند باز شهری جداگانه بنیاد ننهادند.

در خلافت عثمان مردم خراسان شوریدند عثمان سعید بن عاص را بامارت خراسان فرستاد و عبدالله عامر کریز را اصفهان او فرستاد و چون سعید بن عاص بکومه رسید خبر یافت که عبدالله بخراسان رفته لهذا از عقبش روانه شد چون سعید بقبا بور رسید عبدالله بمرو رفته بود و سرخس نشست و سپاه بطوس فرستاد و آن نواحی را تا ابیورد و دشت بعضی را بصلح و بعضی را بجنگ گرفت و خواند میر در حبیب السیر مینویسد در سنه ۱۳۰ که نصر سیار از ابو مسلم مروزی خائف شده فرار از مرو به سرخس آمد و از آنجا بطوس و از طوس بری شتافت و در همین سال قحطبه از جانب ابو مسلم مرو را مامور شده رایت ممالک ستانی برافراشت و تخت [illegible] را از اتباع نصر سیار بگرفت پس از آن باطراف جرجان حرکت کرد.

صاحب تجارب السلف گوید پس از آن که رافع بن لیث بن نصر سیار عاصی شده بود و سمرقند را فرو گرفته رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافته همانجا مدفون گردید در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد.

بموجب بعضی تواریخ در سنه ۲۸۳ در ماه رمضان عمرو لیث در نیشابور با رافع بن هرثمه جنگ کرده او را منهزم ساخت رافع بطوس آمد و لشکر عمرو او را تعاقب کرده بار دیگر دست در کمر شدند و دوباره او را شکست داده منهزما روی برگردان شده بخوارزم رفت.

بنابر مسطورات عتبی در تاریخ یمینی ترجمه ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بعد از آنکه ملک نوح بن منصور سامانی بمظاهرت امیر ناصر الدین سبکتگین در سنه ۳۸۵ ابو علی سیمجور را منهزم ساخت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با پسرش در نیشابور ماندند شنیدند که عبدالله عزیز وزیر نوح بعضی از ایشان در پیشگاه سلطنت نماید و چون این کلمه شایع شد برای صفاء ذات البین امیر ناصر الدین و عبدالله عزیز بطوس تشریف فرما شده و سیف الدوله محمود بخدمت نوح شتافته غبار کدورت مرتفع گردید.

هم در این کتاب گوید بعد از آنکه ابو علی سیمجور و فایق در نیشابور با سیف الدوله محمود جنگ کرده این شهر را باز متصرف شدند فایق بطوس رفت و با ابو علی راه نفاق پیش گرفت و بواسطه نفاق آنها باز بدل بوفاق شد و ابو علی نیز بطوس آمد و در نزدیکی یکی از قراء طوس جای گرفتند و امیر ناصر الدین بالاخره قرار بطوس تعلق یافته جنگ فیمابین مشتعل شد و اخر الامر امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود دشمن را مقهور کرده و ابو علی و فایق فرار نموده بکلات رفتند و این واقعه در سال ۳۸۹ اتفاق افتاد.

هم در این کتاب گفته پس از آنکه سیف الدوله محمود و فایق و بکتوزون عبد الملک بن نوح و ابو القاسم بن سیمجور را در مرو شکست داد عبد الملک و فایق ببخارا رفتند و بکتوزون به نیشابور آمد و ابو القاسم بن سیمجور بقهستان رفت سیف الدوله روی بطوس آورد بکتوزون و ابو القاسم سیمجور بهم پیوستند بکتوزون از خوف راه جرجان گرفت سیف الدوله ارسلان جاذب را بتعاقب او فرستاد تا او را از حد خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سیف الدوله طوس را بدو داد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس گذاشت و بهرات رفت.

نیز در این کتاب گوید چون سلطان محمود آهنگ غزو غور کرد التونتاش صاحب و الی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بحرب [illegible] مقدمه برانگیخت [illegible] در آخر دولت یمین الدوله سلطان محمود طایفه سلاجقه اجازت خواستند از آب جیحون گذشته و در اینطرف آب مقام کنند سلطان ایشان را رخصت داد ولی ارسلان جاذب والی طوس که بانی رباط سنگ بست میباشد و مرقدش نیز در همان رباط است سلطان را گفت راه دادن ایشان بخراسان صواب نباشد چرا که بسیارند و ساز و عدت دارند مبادا که از ایشان فتنه

فسادی منتشر شود سلطان نیز بسخن وی اعتنائی نکرده رخصت داد تا از آب گذشته در حدود طوس و ابیورد و نسا مقام کردند و گویا درست همین هم بوده .

در سنه ۴۳۱ ابوبکر طغرل محمد بن میکائیل بن سلجوق شهر نشابور را گرفت چون این خبر بسلطان مسعود رسید سباشی را با سی هزار مرد از غزنه بخراسان فرستاد تا اطراف خراسان را از سلجوقیان پاک گردانند چون بخراسان رسیدند پراکنده شدند سباشی در حوالی سرخس با طغرل بیک مصاف داده منهزم شد بعد از آن سلطان مسعود متوجه ایشان شده آنها را باطراف خراسان متفرق ساخت بعضی در بیابان خوارزم میان ریگ رفتند و برخی بکوه طوس پناه بردند و بدان معاقل متحصن شدند .

در سلجوقنامه گوید مرتبه آخر که سلطان مسعود بخراسان آمد در آن ایام طغرل بیک بطوس بود و چغر بیک برادرش از وی جدا شده مسعود خواست که تا برادران بهم نپیوسته اند آنها را مقهور سازد ولی از قضا و تقدیرات در موقع کار خود بر پشت پیل خواب رفت و کسی جرات بیدار کردن سلطان ننمود تا برادران بهم پیوستند و مقصود از دست رفت .

صاحب حبیب السیر گوید در سنه ۴۶۳ الب ارسلان پس از مراجعت از غزای روم بجانب اصفهان رفت بعد از وصول آن بلد شنید برادرش قاورد در کرمان داعیه مخالفت دارد سلطان عنان عزیمت بدانجا معطوف گردانید قاورد بمحض استماع توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاده استعداد پذیرفت عفو نموده صاحب تاج و سریر را منطفی ساخته سلطان از این راه بصوب نشابور که دار الملک او بود در آمد مراجعت فرمود و در آن بلده طوی سنگین داده ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را ولیعهد کرد و بعد در این حال فاضل نام در حدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت سلطان از نشابور بعزم رزم وی حرکت کرده و براه مرو طی مسافت نموده فاضل در نواحی خوارزم در برابر آمده میان ایشان محاربتی سخت واقع شد و سلطان بفتح و ظفر اختصاص یافته فاضل روی از معرکه برتافته آنگاه خوارزم بولد خود ارسلان شاه داده و بخراسان بازگشت چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مرقد منور مشرف شد و بموضع رادکان تشریف .

در سنه ۵۱۰ در طوس فتنه عظیمی برپا شد و سبب آن بود که علوی مشهور در روز عاشورا با بعضی از فقها نزاع کرد و کار بطعن و ضرب کشید و جمعی از هر طرف منجمع گرد آمدند و فتنه بالا گرفت و اهالی دهات بر مشهد آمده و شهر را احاطه نمودند و خانه و اموال مشهد را بازار غارت کرده متفرق شدند و خطبه جمعه را چندی در شهر بان ترک کردند .

در سنه ۶۱۷ بموجب بعضی تواریخ سپاه تاتار چنگیز خان از راه جام بطوس رسید و هر کجا یاغی می آمد ایلغار میکرد و هر کجا سرکشی میکرد مستاصل میساخت و از شرق طوس از قبیل نوقان و غیره ایل شدند و غلامی باشنده از آنجا رسولا بشهر طوس فرستاد و مطالبه خراج کرده فرستاده او را جواب کردند و راندند لهذا اوی نیز … که در حوالی شهر توس بود فتح و اخراب کرد .

پس از فتنه مغول بر شهر توس در سال ۶۱۷ شحنه بر آنجا بگماشتند در سنه ۶۱۷ بعضی اخبار اراجیف شایع کردند که سلطان محمد خوارزمشاه بر مغولان غلبه نموده لهذا سراج الدین نام با بعضی از اجامره شحنه مغول را مقتول کرده سر او را بنشابور نزد مجیر الملک فرستادند و ابوتراب نام که جبل توس باو سپرده شده بود پنهان از اهالی طوس باستوا رفته و تیمور را با دسته از مغول که در آنجا بودند از قتل شحنه و شورش برای اعلان … فرستاده خود متوجه طوس گردیده و با ۳۰۰ سوار دور سراج الدین را که با سه هزار نفر در طوس بود گرفته لشکر او را اکثر بکشت و از رسیدن لشکر بزرگ حصارها را خراب کرد و چون طغاجار گورکان داماد چنگیز خان در محاصره نشابور کشته شده بود لشکر مغول برخی بسبزوار و بعضی بطوس رفتند و در این دو ولایت هم جمعی کثیر را کشتند .

در سنه ۶۴۳ در دیجه جاگو خان از جیحون عبور نموده بطوس آمد و در آنجا امیر ارغون اوراطوی داده در خلال این احوال ملک شمس الدین محمد کرت برسم رسالت نزد امیر ناصر الدین محتشم که از قبل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرتخت بود رفته .

در سنه ۶۵۴ حکومت خراسان از طرف منگوقاآن با ارغون خان محول شد شرف الدین خوارزمی را که نویسنده بود در کمال شرارت نفس جهة حصول اموال آنولایت مصاحب ارغون ساخت شرف الدین در بلاد که در تحت حکومت ارغون بود بجهة وصول بقایای سنوات گذشته تشویش و تفرقه بسیار بحال ارباب ناموس آمده بایرانه بخت در وقتی که آن منحوس در طوس بود تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده بمرض موت هلاک گشت .

در سنه ۶۷۳ ارغون آقا که قریب ۳۰ سال بفرمان چنگیزخانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان بوی تعلق داشت در طوس بیمار شده

علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت .

در سنه ۶۹۵ در سلطنت غازان خان داود بن براق از ماوراء النهر بخراسان آمده تا مازندران رفت و اکثر بلاد را مانند ابیورد و خابران و نشابور و طوس و مشهد که جمله را تاراج نمود .

در سنه ۷۱۸ در سلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده یساور از جیحون گذشته بقصد تسخیر خراسان تا مازندران بکام رسید از آنجا حرکت کرده امرای سلطان ابوسعید که در طوس بودند و بعشرت مشغول و لشکر پراکنده ناگاه شاهزاده یساور خود در ابر ایشان زده تمام خیل و خانه های ایشان را غارت کرده حواشی و مواشی و خواتین و دختران و حشام و خرگاه و تحف و ذخیره ایشان گرفت .

بعد از فوت سلطان ابوسعید که خراسان میان امرای مغول منقسم شد از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و قوچان و ابیورد و نسا تا حدود دهستان را پسران امیر ارغونشاه و امیر محمد بیک و برادرش حاجی بیک گرفتند .

در سنه ۷۸۲ که امیر تیمور گورکان بر تمام بلاد خراسان استیلا یافت بطوس ورود نموده حاجی بیک جانی قربانی از امرای امیر تیمور که بعد از قتل … بحکومت آنجا منصوب شده بود … بسیار جرأت آورده بواسطه اخبار اراجیف که از سمرقند شنیده بود که تقتمش خان سمرقند را محاصره کرده و امیر تیمور را در آنجا محاصره نموده سودای سلطنت خراسان باستقلال در دماغ او جای گرفت شد شهر طوس را عمارت کرده و اظهار عصیان نمود و بر دشمنی دولت بجهة تغییر خطبه و سکه و القاب همایون امیر بزرگ کرده شعار تقتمش خان ظاهر نموده یوسف خواجه … که در طوس موجب امر صاحبقران بطوس بود از بند بیرون آورده … امیر اقبوقا که از این خبر مطلع شد و بر اسرار … کرده و اظهار اعتنائی نکرد امیر اقبوقا از هرات بطرف طوس شد چون این خبر بامیر تیمور رسید میرانشاه پسر خود را در جمادی الاول ۷۹۱ با جمعی بخراسان مامور کرد و امیر اقبوقا در طوس جنگهای سخت با حاجی بیک کرده تا مدتی چنان بود که حاجی بیک هر روز از شهر بیرون می آمد و جنگ میکرد امیر اقبوقا چند زخم خورده تا آخر الامر اقبوقا حصاری شده و بر یکطرف شهر فرود آمده و شیخ محمد از طرف دیگر و پیش خود جوی بزرگ کنده و حصار و خندق ساختند با وجود این ایمن نبودند حاجی بیک شبیخون میفرستاد و گاه گاه نیز از دروازه بیرون می آمد و جنگ میکرد چون این فایده امتداد یافت امیر اقبوقا پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه است بر طرف راست در طوس افتاده و خسبیده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ خواهم خسبید و سه ماه دیگر بر پشت خسبیده و بعد از آن ببینی که تو در روی من بخسبی یا من اقبوقا ایلچیان متواتر نزد میرانشاه فرستاده او را استدعا بطرف طوس خواست تا وقتیکه میرانشاه بحوالی طوس رسید اهالی شهر طوس از مددکاری خود ناامید شدند و از این طرف لشکر امیر اقبوقا قوی دل شدند در میان امرای حاجی بیک نفاق افتاد با جمله توکل خان جانی قربانی از او جدا شده با برادر خود پیش میرانشاه آمد و چون نگاهداشتن شهر بر حاجی بیک مشکل بود … ولی لشکر … و گفت … که بیرون رود و مردم را بسیاری شبیخون مشغول کردند خواست که بیرون رود و از میانه فراری شود و چون بیرون آمد از همه طرف مردم بیدار و هشیار بودند و آتش ها مشتعل … جهات … تا دروازه باشند تا من از آن طرف خبر گیرم بدانم از کدام طرف حمله باید برد و خود بگوشه آمده دیوار را رخنه کرده زن و فرزند خود را باسیری انداخته خود از میانه بدر شد و میرانشاه خبردار گشته خود سوار شد و در عقب او فرستاد ولی هیچکس باو نرسید میرانشاه رو بشهر آورده اول حرم و کسان و خویشان وی را ضبط کرد و لشکریان که مدتها در طوس گشته و جنگ کرده بودند و بعضی کشته شده بخون خویشان تشنه بودند دست بغارت و تاراج برآوردند شهر طوس را که از رنگ و نگار چون پر طاووس و از … بود مانند بیابان و … ویران کردند و زنان و دختران … روز و ستاره شب … زلف … ایشان … بود موی کشان از خانه و شهر بیرون کشیدند و پرده ستر و سلاح از ایشان برداشتند و از دست هر کس و زیر هر کس گذشتند … از آبادی اثری در آن … محشر غلاه و قیامت کبری در سنه ۷۹۱ واقع شد پس از آن قتل و غارت و اسیر که در طوس رفت و قریب ده هزار نفر هم از دم تیغ گذشت و از سر … دروازه و اکثر منارها بر آوردند از طوس اثری و از اهل و منال و عفت و عصمت و مردی چیزی نماند میرانشاه برادکان رفته مستقر شد و باطراف نوشته .

بعد از فوت امیر تیمور که میرزا شاهرخ در خراسان جلوس نمود در سنه ۸۰۸ امیر سید خواجه را بالتعمیر بطوس فرستاد .

در سنه ۸۰۸ امیر سید خواجه با میرزا شاهرخ بنای خلاف گذاشته میرزا شاهرخ … از هرات عازم توس شد .

در سنه ۸۰۸ میرزا شاهرخ پس از فتح مازندران و استرآباد حکمرانی آنجا امیرزاده … ولد خود داده رایت عزیمت بطرف هرات برافراشت .

دراثنای راه حکومت مملکت طوس و خبوشان و کلات و غیره را بمیرزا الغ بیک تفویض فرمود .

در تاریخ حبیب السیر در وقایع سنه ۸۶۳ مذکور است که در خراسان در آنوقت چندین پادشاه مستقل بودند که اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند میرزا جهانشاه در استرآباد و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ میرزا سلطان ابراهیم در هرات میرزا سلطان سنجر در مرو میرزا شاه محمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال می‌نگاشتند .

در سنه ۹۰۵ میرزا محمد حسین که با سلطان حسین بایقرا پدر خود مخالفت داشت پس از بیانگیری جمعی از امرا میرزا محمد حسین را بخلاع طلادوز و کمر و خنجر مرصع زیب و زینت بخشیده بحکومت ایالات طوس و مشهد مقدس و ابیورد و نسا نامزد کرد .

در سنه ۹۱۸ جانی بیک سلطان و عبیدالله خان از سلاطین ماوراءالنهر بجیحون گذشته متوجه خراسان شدند و هرات را محاصره کردند بعد از دو ماه که میان جانی بیک سلطان و عبیدالله خان مخالفتی روی نموده صباح روز سوم محرم سنه ۹۱۹ که با اول نوروز موافق بود آمده سردار دست از محاصره کشیده متوجه دیار خود شدند در همان اوقات محمد تیمور سلطان در حدود مرغاب بعبیدالله خان پیوست و باتفاق هم بصوب طوس و مشهد مقدس عزیمت کردند و از مرو تا نواحی اسفراین متصرف آوردند ولی پس از چند ماه منقلای لشکر دولت اوران سپاه شاه اسمعیل بخراسان نزدیک شده اوزبکان روی بفرار آورده بصوب ماوراءالنهر شتافتند .

در سنه ۹۲۷ که امیرخان قورچی که از جانب شاه اسمعیل امیرالامرای خراسان و بجهات چند از حکمرانان آن ایالات مأیوس و متزلزل بود و بهانه یورش قندهار کرده بخواست از هرات حرکت کند والی طوس و مشهد مقدس امیرسلطان افشار که با زین الدین سلطان و برون سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده بالکای خود روی کرد .

در حبیب السیر در ذیل احوال معاصرین شاه اسمعیل گوید یکی از معاصرین این پادشاه امیر محمد موسوی والد امیر تاج الدین علی است که در سلک اعاظم نقباء روضه رضویه انتظام داشت و در این اوقات منصب قضاء ولایت طوس و مشهد مقدس منسوب گشت .

در سنه ۱۱۵۲ یکی از اعاظم هندوستان بعد از فتح این مملکت بدست نادرشاه با اردوی نادری از دهلی حرکت کرده بقصد زیارت کعبه مسافرت نمود وی در روزنامه سفر خود نوشته است که ماه ۱۹ ذیقعده با اردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهر مشهد و علت آن سبب شده است که شهر طوس که در ۴ فرسخی مشهد واقع و از شهرهای معظم خراسان بوده است خراب گرده .

از قطر طوس رجال بزرگ خواسته اند و از این ناحیت فحول برآمده اند که مادر دهر از زادن امثال و اشباه ایشان دیگر عقیم است و هر یک در کشف نوادر عالم جوهری فرد بوده و دری یتیم از آنجمله است شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از محمدین ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه و دیگر سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی صاحب آثار الکثیره والآثار الکبیره طاب الله ثراه و دیگر حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی و دیگر عماد الدین ابوجعفر الشهیر بابن الحمزه صاحب الوسیله و دیگر خواجه نظام الملک حسن طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی اول من بنی المدارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی صاحب شاهنامه که شهرت آن بر دو کره خاک افروخته و دیگر احمد غزالی صاحب السوانح و شیخ الصوفیه فی زمانه و دیگر حکیم اسدی طوسی و دیگر شهاب الاسلام وزیر طوس و دیگر مشوق طوسی صاحب اشعار الرائقه الی غیر ذلک شرح حال بعضی مسطور می شود .

شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی وی را ابوجعفر ثالث گویند چه کنیت کلینی صاحب کافی و شیخ صدوق جامع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابوجعفر است و نیز نام هر سه بزرگوار محمد است و ابوجعفر صاحب این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفری را مبانی ارکان چهارگانه میباشد استبصار و تهذیب را تصنیف نموده و او پسر حسن بن علی طوسی است ولادتش در رمضان سنه ۳۸۵ بخاک طوس روی داد و در سن ۲۳ بدار السلام بغداد وارد شد و در آنوقت محمد فاضل و فقیهی کامل بود پس در خدمت اجل ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان المعروف بالمفید آغاز تلمذ نموده و تا پنج سال دیگر که شیخ مفید حیات داشت از خرمن او پای کشیده و چون مفید در چهارصد و سیزده درگذشت شیخ بخدمت علم الهدی نقیب اجل سید مرتضی رفت شاگردی وی اختیار کرد و سید مرتضی ماهی دوازده دینار بصیغه شهریه از خود برای امر گذران مقرر ساخت چنانچه شاگردان خود را نیز کل علی حسبه موظف میداشت و قبل که شیخ در ۴۰۸ وارد بغداد گشت سن سید ۵۳ سال بود و سید مرتضی سی سال بزرگتر از شیخ بوده و شیخ ۲۸ سال در عراق سمت مصاحبت سید مرتضی داشت و بعد از فوت سید مرتضی در سنه ۴۳۶ تا ۱۲ سال دیگر زنده بود ۱۲ سال در بغداد ۱۲ و دیگر در نجف پس عمر شریف شیخ الطائفه ۷۵ سال است ادوار و معلوم شد که وی تمام طبقه ثانیه را دریافته با یازده سال از طبقه ثالثه

و ده سال از عاشره چنانکه علامه طباطبائی بحرالعلوم در فوائد رجالیه تصریح فرموده است که بالجمله شیخ در خدمت ایشان تلمذ نموده سوای شیخ مفید و سید مرتضی جمعی که برخی از شیعه و اهل سنت و جماعت از ایشانند احمد بن ابراهیم قزوینی و احمد بن عبدون قزاز و احمد بن محمد بن موسی اهوازی و جعفر بن حسین قمی و حسن بن قاسم علوی و حسین بن ابراهیم قزوینی و حسین بن عبدالله غضایری و علی بن احمد بن ابی جید و علی بن شبل بن راشد و محمد بن سلیمان حمدانی و هلال بن محمد حفار و ابوطالب بن غرور و ابوعلی بن شاذان که از مشایخ شیعه هستند و شیخ ابو محمد فحام و علی بن محمد بن حنیس و ابوالقاسم بن وکیل و فحیح عضیح و ابوعمر المهدی و غیر ایشان از مردمی که خود در کتاب مجالس و غیره باسماء و صفات ایشان تصریح فرموده که از اهل سنت و جماعت هستند شیخ در مراتب علمیه و فضایل نفسانیه مابین الفریقین مشار الیه بوده و از مورخین و رجال شیعه و سنی مدایح عالیه در حق وی دیده شده صاحب تاریخ مختصر در ذیل ترجمه آن بزرگوار میگوید فقیه الامامیه و عالمهم وَهُوَ صاحِبُ التَّفسیرِ الَّذی هُوَ فی عِشرینَ مُجَلَّداً وَلَهُ تَصانیفُ اُخَر وَکانَ مُجاوِراً بِمَشهَدِ النَّجَفِ وَتُوُفّیَ بِها وَکانَ یُنسَبُ اِلَی التَّشَیُّعِ و دیگر ابن اثیر جزری و خواجه حمدالله مستوفی نیز در تاریخ گزیده و ابن جوزی واعظ در منتظم حکی او را بسیار ستوده و مذکور داشته اند و از علماء خاصه علامه در کتاب خلاصه میفرماید شَیخُ الاِمامِیَّةِ وَرَئیسُ الطّائِفَةِ جَلیلُ القَدرِ عَظیمُ المَنزِلَةِ ثِقَةٌ عَینٌ صَدُوقٌ عارِفٌ بِالاَخبارِ وَالرِّجالِ وَالفِقهِ وَالاُصُولِ وَالکَلامِ وَالاَدَبِ وَجَمیعُ الفَضائِلِ تُنسَبُ اِلَیهِ صَنَّفَ فی کُلِّ فُنُونِ الاِسلامِ هُوَ المُهَذِّبُ لِلعَقائِدِ فِی الاُصُولِ وَالفُرُوعِ وَالجامِعُ لِکَمالاتِ النَّفسِ فِی العِلمِ وَالعَمَلِ و نیز اجل علامه طباطبائی شرحی در فوائد رجالیه در صفت شیخ ابوجعفر طوسی می‌آورد باری شیخ ابوجعفر در بغداد استادی را دید و از غایه علوم تدریس میکرد و شاگردان بسیار داشت بعضی تصریح کرده اند که سیصد مجتهد از شیعه در مدرس شیخ حاضر میشدند و از عامه الی غیر النهایه و شیخ از جلالت و ریاست و شان و شکوه نصیبی کامل و حظی عظیم بهره سایه و از کثرت تلامذه و رجال افادت و افاضت برکرسی می‌نشست بعضی گویند خلفاء بنی عباس اعظم علما را کرسی تدریس میدادند و خلیفه وقت بجناب شیخ کرسی داده بود و در آن اوقات میان شیعه و سنی در بغداد جنگهای بزرگ روی میداد و قتلهای سخت اتفاق می‌افتاد تا اگر دیالمه قوتی و قدرتی یافتند و از شیعه حمایت کلی و تقویت تمام میکردند و در اواخر ارسلان بساسیری که بنداری از ایشان بر خواسته بود در یکی از حروب که در سنه ۴۴۸ اهل سنت در محله کرخ بخانه ابوجعفر طوسی که رئیس مذهب و شیخ طایفه بود در ریختند و تمام خانه و کرسی و مدرس او را با هرچه یافتند از کتب شریفه بآتش سوختند شیخ رضوان الله علیه از آنوقت در بغداد دیگر نشستن و ماندن روا نداشت لاجرم بنجف کوچ داده تا آخر عمر آنجا بود و وفات وی در محرم سنه ۴۶۰ در نجف روی داد ابن شهر آشوب در معالم العلماء وفات او را در سنه ۴۵۸ نوشته و همین مدفن او خانه اوست مسجد طوسی در نجف بهمین شیخ بزرگوار تعلق و انتساب دارد و در سنه ۱۱۹۸ بحرالعلوم یکی از مؤمنین اهل صلاح را بفرمود آن را تجدید و تعمیر نمود از آنوقت یکی از جوامع معتبره نجف گردید اسامی تصنیفات حضرت شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست که هم از آثار نفیسه کلک گهر سلک اوست ثبت افتاده اول آنها از تصانیفش کتاب نهایه است و آخر آنها کتاب مبسوط و از شاگردان مخصوص شیخ طوسی معارف ایشان که از روی کتب بدست افتاده فرزند جلیل وی ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن صاحب کتاب المجالس و غیره و دیگر ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن الحسن بن بابویه قمی و برادر وی ابوطالب اسحق بن محمد و دیگر آدم بن یونس بن المهاجر النسفی و ابوالخیر برکة بن محمد بن البرکه الاسدی و ابوالصلاح الحلبی و ابوابراهیم جعفر بن علی بن جعفر الحسینی و شیخ الاسلام حسن بن حسین بن بابویه القمی و محیی الدین ابوعبدالله حسین بن المظفر الحمدانی و غیره و غیره زیاده بر این طول کلام خواهد بود .

سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی اصلاً چنانچه جمعی کثیر از ارباب مصنفات تصریح نموده اند از جهرود ساوه است چون تولدش در روز شنبه ۱۵ جمادی الاولی سنه ۵۹۷ مقارن طلوع آفتاب در مشهد طوس اتفاق افتاد در طوس نشو و نما نمود و اوایل تحصیل نیز در آنجا بود لاجرم بطوسی اشتهار یافت وی فنون منقوله نزد پدرش محمد بن الحسن که شاگرد فضل الله راوندی بود و او شاگرد سید مرتضی قدس الله سره قرائت کرده و در معقولات بر خال خویش و فریدالدین داماد در نشابور و قطب الدین مصری و غیرهم قراءت نموده و در حضرت کمال الدین یونس مصری و معین الدین سالم بن بدران مصری بتکمیل تحصیل کرده و از ابن بدران مجاز شده و دیگر در مدرس ابوالسعادات اصفهانی حضور یافته و آنجا با سید علی بن طاوس حسنی حلی و شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی هم شاگرد بود و بعضی گفته اند خواجه علیه الرحمه در فقه شاگردی ابن میثم کرده و ابن میثم در حکمت شاگردی خواجه و از مشایخ روایت وی شیخ برهان الدین همدانی را شمرده اند که از شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت میکند تلامذه خواجه بسیارند از مشاهیر ایشان سید غیاث الدین عبدالکریم بن

خواجه گفت کدام یک در علم کلام و فن اصول فقه اعلم است محقق بشیخ سدید الدین یوسف پدر علامهٔ حلّی و سدید الدین محمد بن الجهم اشارت
باشارت نمود فرمود و هذان اعلم الجماعة بعلم الکلام و اصول الفقه یعنی رفیقه فاضل یحیی بن سعید کران آمد و پس از انقضاء مجلس مکتوبی
بسیار قدم خود نوشت بار دیگر پس از مراجعت از حله حضرت محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر و رفع اشکال رسالهٔ لطیف نوشت و نزد آن بزرگوار
فرستاد و خواجه از وقوف بر آن رساله بر تبحّر و تضلّع محقق اذعان آورده و بسیار تحسین فرمود و آن رساله را احمد بن فهد در مهذب بارع
و شیخ ابراهیم قطیفی در حاشیهٔ ارشاد و قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و غیرهم فی غیر هذا المقام درج کرده اند در افواه است که خواجه
نصیر در واقعهٔ بغداد ابن الحاجب را بوسیلهٔ بعضی از علوم بدست آورده هلاک ساخت و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را برای آنکه خلفا
مدح گفته و در زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین مرثیهٔ فصیحه سروده بوده است بچوب بست و صدمه بر اشکنین شیخ رسیده در گذشت این هر دو
فقره است و بلا اصل الحاصل خواجه نصیر الدین پس از چندگاه از جانب هلاکو خان ببستن رصد مأمور گشت و بسبب اقدام باین مهم عظیم بعضی از
مورخین مینویسند که منکوقاآن از میان سلاطین مغول بحدت ذهن و شدت ذکاء افتخار تمام داشت چنانکه پاره از اشکال اقلیدسی حل میکرد و بخود
در صدد بستن رصد میبود و نوبتی جلال الدین محمد بن طاهر زاوندی را مأمور این کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهدهٔ این امر بر آید لاجرم در وقت
وداع با برادر گفت چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر را برای انجام خیال خطیر نزد من فرست و هلاکو خان خواست کار را از خواجه
ساخته میشود بنام وی مذکور گردد از اینرو خود دستور بستن رصد داد و گروهی از اهل هنر که از آنجمله است عبد الله بن فضل الله صاحب
وصاف الحضره مینویسند که خواجه خود و ایلخان را باین امر جلیل دعوت کرد و ایلخان اوقاف کل ممالک محروسه را بتصرف خواجه در آورد
تا عشر آن را در وجه مخارج رصد مصروف دارد و علاوه بر آن وجوه اموال چندان مال حوالت کرد که از اندازهٔ حساب بیرون رفت
سوای آنچه بعضی را به برای حکما و سماوین رتبه ارسال ساخت و بحکم ایلخان جمعی از اساتید و مشاهیر علوم ریاضیه و نجوم از همه جا احضار
شد از آنجمله علامهٔ شیرازی قطب الدین محمود که است تلمذ خواجه علیه الرحمه را بشرف داشت و دیگر مؤید الدین عرضی الدمشقی و فخر الدین اخلاطی
و نجم الدین قزوینی و محیی الدین مغربی و فخر الدین مراغی و غیرهم پس برای محل رصد پشتهٔ رفیع از شمال شهر مراغه اختیار کرده بسعادت
این جماعت در سنهٔ ۶۵۷ هجری رصد خانهٔ بنیاد نهاد و بنهایت دقت و اتقان و کمال تأمل و امعان و زیج خانی بنام هلاکو خان تصنیف کرد
و چند جدول کرد و دیگر زیجات متقدمین مانند کوشیار و فاخر و علاء و شاهی بود و کتابخانهٔ برای رصد ساخت وسیع الاکناف و فسیح الارجاء
و از اطراف کتب منهوبهٔ بغداد و شام و جزیره مشحون فرمود حتی آنکه بروایت صاحب وفیات الوفیات فزون از چهارصد هزار نسخه در آنجا مخزون بود
خواجه نصیر الدین در سال ۶۷۲ با جماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه ببغداد آمد و در ماه ذیحجه همان سال بدار السلام در گذشت چنانچه حمد الله
مستوفی در تاریخ خویش آورده نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانهٔ که چنو مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی حجه
بروز هیجدهم در گذشت در بغداد پس جمهور اکابر وقت از قبیل وزیر صاحب دیوان و غیره جنازهٔ او را تشییع کردند و بارزوی خاص و
عام بکاظمین علیهما السلام حمل دادند در پائین پای آن دو بزرگوار حفر قبر میکردند که ناگاه سردابی ساخته و بکاشیهای پرداخته ظاهر شد
و معلوم گردید که برای امیر خلیفهٔ عباسی حاضر کرده بودند ولی وی در رصافه بخاک رفت پس کالبد مقدس خواجه را در آن سرداب
نهادند و عجب آنکه تمامی سرداب موافق تاریخی که بدست افتاد مطابق بوده با روز ولادت خواجه علیه الرحمه تصانیف شریفه و کتب منیفهٔ حضرت
خواجه بسیار است بنامی و گرامی از آنجمله تجرید العقاید در فن کلام که شیخ شمس الدین اصفهانی و جمال الدین علامهٔ حلّی و نور الدین علی
قوشچی بر آن شروح نگاشته اند و دیگر تذکرهٔ نصیریه که در علم هیات است و نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر آنرا شرح نمود
و دیگر شرح اشارات شیخ ابو علی و او را در این تصنیف محاکمات و ردود و نقوضات بسیار است بر فخر الدین رازی که پیش از وی شرح
اشارات کرده و فرموده است آنکه فخر رازی نوشته جرح است نه شرح و من این شرح را در ۲۰ سال تحریر کرده ام و دیگر
تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و کتاب المتوسطات بین الهندسة و الهیأة و نقد المحصل و در این تصنیف محصل امام فخر الدین رازی را
تهذیب نموده و اضافات آورده است و دیگر کتاب التجرید فی المنطق و اوصاف الاشراف و قواعد العقاید و التلخیص فی علم
الکلام و رسالهٔ عروض بفارسی و شرح ثمرهٔ بطلمیوس و الفصول النصیریه صاحب روضات میگوید این کتاب را خواجه
بفارسی تصنیف نموده بود مثل اکثر مصنفاتش و آنرا شیخ محقق رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی که با خواجه قریب العصر
بوده تعریب فرموده چنانکه از شرحی که شیخ مقداد بن عبد الله السیوری الحلی بنام رئیس ارشد و ملک اسعد جلال الدین

طاوس صاحب فرحة الغری و قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی مصنف درة التاج و غیره من التألیف الشهیرة فی المنقول و المعقول و
جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر ملقب بعلامهٔ حلّی چنانچه او خود در سطح اجازهٔ کبیرهٔ بنی زهره تصریح فرموده مورخین و علماء رجال آورده اند
که چون خواجه نصیر الدین در کافهٔ علوم عقلیه و نقلیه بدرجات عالیه نائل شد و صیت اشتهارش در تمام بلاد ایران انتشار یافت رئیس ناصر الدین
محتشم حاکم قهستان که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت خواجه مشتاق شد و بهر وسیله که بود او را بقاین که قصبهٔ قهستان است
کشانید و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و از حضورش استفاضات میکرد و خواجه در آنجا کتاب الطهارة را بنام ناصر الدین نوشته
و اصل آن کتاب از حکیم اعظم ابو علی احمد بن محمد بن مسکویه است که از تصانیف فلاسفه در حکمت عملی فراهم آورده اند بر آداب تجنب
شراب اشتمال دارد ترجمهٔ خواجه که باخلاق ناصری مشهور است انتشار یافته ولی اصل کتاب الطهاره که آنرا ابن مسکویه بزبان عربی ساخته قلیل و
کمیاب است خواجه نصیر الدین در اوان توقف در قهستان قصیدهٔ غرائی عربیه در مدح مستعصم خلیفه برشتهٔ نظم کشیده با مکتوبی بوزیر مؤید الدین
محمد بن العلقمی بدار السلام فرستاد تا وی قصیده را بگذراند خواجه علی ما شرح غیر واحد من اصحاب التمجات از قرب خلیفه خود ترویج مذهب
میداشت ولی ابن العلقمی چون مراتب نصیر الدین را در انواع فضایل و فنون کمالات شنیده و دانسته بود تقرب او را در حضرت خلافت علت
زوال اقبال خویش میدانسته و جرم در پشت مکتوب خواجه نصیر الدین بناصر الدین محتشم نوشت که نصیر الدین طوسی راه دوری درگاه تو در خاطر
خلیفه و مدحی در حق خلیفهٔ عصر سروده و نامهٔ بمن رقم نموده تا منظور او در پیشگاه خلافت پناه بمنشی بسازم و از آنجا که انجام این معنی منافی
مقام تمکین و دوستداری بود لازم شد که اعلام نمایم تا غافل نباشی چون مکتوب ابن العلقمی بناصر الدین رسید خواجه را حبس نمود و در زمانی
که از قهستان بقزوین برفت در الموت نزد علاء الدین محمد پادشاه اسمعیلیه برد و سعی در قلاع بتصنیف اشتغال میداشت تا آنکه در سنهٔ ۶۵۴ هلاکو خان
ابن تولیخان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد قزوینی بقصد استیصال اسماعیلیان بایران
آمد و قلاع ایشان را محاصره کرد خواجه نصیر الدین خورشاه را که در آنزمان پادشاه آنفرقه بود باطاعت هلاکوخان اشارت کرد و او در تحت
صواب دید خواجه از قلعهٔ میمون دز برآمده نزد خان رفت و این شعر در این واقعه است سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان چون مراتب
فضل و کمال خواجه نصیر الدین را شنیده و هم دانسته بود که خورشاه بصلاح بینی و خیراندیشی وی از سر رفاه جوئی و ستیزه گری برخواسته
از در رضا جوئی و خاطر نوازی درآمده و جرم خواجه را بحضور خواسته و مراسم ملوکانه بظهور رسانید و بالتزام موکب خویشش مأمور ساخت
و از آن پس در امور مهمه براین دستوران بزرگ با خواجه کنکاش میکرد و از رای و اشارت وی تخلف نمیجست چنانکه فخر الدین بناکتی در زمرهٔ خواص
او میگوید و هنگامیکه هلاکوخان بر حسب مواضعهٔ ابن العلقمی و ترغیب خواجه نصیر الدین بر سر بغداد لشکر کشید و دولت عباسیانرا منقرض ساخت
و خواست تا مستعصم را بحرارت حدید بچشاند جماعتی بمنع ایلخان برخاستند و گفتند که اگر خون مستعصم بر زمین فرو ریزد که خوف و خطر انقلاب
جهانست و احتمال هلاک جهانیان خواجه معروض داشت که عادة الله در انعالم چنین قرار گرفته که امور بر مجاری طبیعت عالم باشد و مستعصم
در شرف وجود و قرب حق برتر از یحیی بن زکریا نرسد و یحیی بن علی و این هر دو را اعادی به تیغ بیدریغ سر بریدند و جهان بهمان بر قرار است
و چنانکه این شبهه باحاد رعایا باز جستکم فرمایند تا فراشان عقب خلاف خلافت پناه را در نمدی پیچیده و از در احتیاط اندک اندک پای
و دست فشرده و مالش دادن آغاز کنند اگر در این اثنا شنیدید او دیدید آسمان غرشی با آثار برق و باد و طوفان بروز نماید یا زمین لرزش
و جنبش آمد فی الحال از کار باز ایستند و دست بدارند و الا خاطر مبارک ایلخان را از تشویش جانب وی آسوده سازند هلاکو خان برای
رای صوابت تحسین کرد و بفرمود تا بدستور آن دستور اجل خلیفه را آسوده کرده و بر لگد مال ساختند و دولت عباسیانرا از انجا بر انداختند
از مآثر کریمهٔ خواجه نصیر الدین در زمان قتل عام دار السلام استخلاص عز الدین بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و برادرش موفق
الدین ابی الحدید است بشرحی که منشی و شاه کبرا در تجارب السلف آورده خواجه بعد از فتح بغداد بدست لشکر ترک بحله آمده برده
رفت که مجمع فقهای شیعه بود و در مجلس درس محقق اول شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد بن الحسن بن سعید صاحب شرایع
الاسلام ملاقات فرموده و محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر برای اهل عراق تدریس میکرد خواجه ایراد نمود که اگر مراد از تیاسر قبله است
حرام خواهد بود و اگر غیر قبله واجب نیست وجه استحباب چیست محقق فرمود من القبلة الی القبلة خواجه را این جواب پسند افتاد و تحسین کرد
از مراتب علما و مجتهدین که حاضر بودند سؤال فرمود محقق گفت اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر باز

ابو المعالی علی بن شرف الدین العلوی الحسینی الآوی بر آن نوشته و دیگر اخلاق ناصری است و آداب المتعلمین و رساله معینیه و شرح آن که هر دو در علم هیأت است بپارسی و رساله علم الاعمال و شرح رساله العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال الدین علی بن سلیمان بحرانی استاد کمال الدین میثم خود نزد خواجه فرستاد که بر آن شرحی بنگارد چنانکه شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ البحرین آورده و دیگر رساله جبر و اختیار فخر الدین کنجی بعد از سر و سامی کنجی چند از آن استاد دانشمند در مقام بغداد اجابت میکوید و جامع الحساب فی التخت و التراب و الکره و الاسطرلاب و المطالعات الظاهرات و المناظر و اللیل و النهار و الکره المتحرکه و الطلوع و الغروب و تسطیح الکره و المطالع و تربیع الدائره و المخروطات و الشکل المعروف بالقطاع و الجواهر و الاستوائیه و الفرائض النصیریه علی مذهب اهل البیت و تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الافکار و بقاء النفس بعد بوار البدن و الجبر و المقابله و اثبات العقل و رساله الامامه و رساله الی نظام الدین الکاشی فی اثبات واجب الوجود و الزیج الایلخانی و رساله فنون الفضلاء فی معرفه التقویم و از مآثر عظیمه و آثار کریمه حضرت خواجه است مثلثات و مخمسات مشهوره بدو لذوه الامام است که از اوراد و ظایف و قواعد است بسیار شد تعرات و مداومت آن توسل بکنند و ختم آن مینمایند

از خواجه سه پسر مخلف شد صدر الدین علی و اصیل الدین حسن و فخر الدین احمد پس از خواجه صدر الدین علی غالب مناصب پدر بزرگوار قائم مقام شد بعد از وی برادرش اصیل الدین حسن و با غازانخان بشام رفت و در آن اوقات حکومت اوقاف شام بر عهده وی موکول بود و مبلغی از آنها دریافت کرده و انفه نمود و بعد با غازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و در این شغل سیرتی نا ستوده پیش گرفت لاجرم معزول شد و مورد مصادره گردید و اموالش مأخوذ و بر آن حال درگذشت و اما فخر الدین احمد را غازانخان بقتل آورد چه او اوقاف مردم را خورده و ظلم کرده بود و از نسل خواجه نصیر جماعتی در دولت صفویه برعایت حال نائل شده مرجع مهام امور و مصدر حل و عقد جمهور بوده اند و ایشان در موضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته اند از مشاهیر ایشان حاتم بیک اردوبادی است که در سلطنت شاه عباس بزرگ لقب اعتماد الدوله داشت که مرادف صدر اعظم است و اخبار و آثار و مآثر او را اسکندر منشی که عالم آرا بتفصیل یاد نموده و در حق حاتم بیک اردوبادی برای مصالح عام و تجدید عهد سلسله و اقوام خود صاحب عالم آرا نیز همراه بوده و روزنامه مسافرت او را بوجه اجمال ثبت کرده است .

حجه الاسلام زین الدین ابو حامد غزالی محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی الاشعری الشافعی از رجال و آحاد عالم است کتابهای رائق ساخته و تصانیف فائق پرداخته مردم در حق او نیز مانند محیی الدین بن العربی برد و عقیده متضاد اند گروهی از اکابر اولیاء دانسته میشمارند و بعضی مطالعه کتبش جایز نمیدارند وی در سنه ۴۵۰ یا سنه ۴۵۱ بطوس متولد شد چون بسن اشتغال و تحصیل رسید نخست در طوس بخدمت امام احمد راذکانی مراودت آغاز کرد آنگاه بنشابور آمد و حضور امام الحرمین ابو المعالی جوینی و مشغول کسب علوم شد و سعی وافر و جهد تمام مبذول داشت تا زمانی اندک بر اقران تقدم جست و باجازت استادش باشتهار اسم و انتشار صیت نائل گردید و شروع بتصنیف کتب نمود و امام الحرمین بوجود او و اظهار خوشنودی میفرمود و ابو حامد بهمین در نشابور در محضر ابو المعالی شرف ملازمت داشت تا او درگذشت وی نیز از نشابور در آمد و باردوی سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی رفت و با وزیر بانظیر خواجه نظام الملک توسی ملاقات کرد و خواجه مقام فضیلت و فقاهت و رتبه نبالت و نباهت ابو حامد را شنیده بود لاجرم فراخور شأن آن فقیه فرزانه و عالم یگانه احترامات بظهور رسانید و انواع مردمی در حق او مصروف ساخت و در بارگاه خواجه نظام الملک محط رحال رجال عصر بود چه علماء اعلام و افاضل فخام از هر جا ببارگاه او تقرب می جستند ابو حامد را در آن ایام با مشاهیر آن گروه مناظرات اتفاق و مجادلات فقهیه و مباحثات علمیه روی داد و در حضور خواجه نظام الملک که خود نیز از علماء شافعیه محسوب میشد بر همگنان غالب آمد و جمله را در بر عنوان مجاب و ملزم ساخت و درجه اعتبار و اشتهارش بالا گرفت و تدریس مدرسه نظامیه بغداد را خواجه بتفویض فرمود و او در جمادی الاول ۴۸۴ رجب مقرره بدار السلام بغداد آمد و در مدرسه نظامیه مباشر درس گردید حشمت و جلال وی از همه ائمه بغداد درگذشت بلکه از ارکان دولت و اعیان خلافت مبنی بخشت چنانکه عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان و عبره الیقظان میگوید آنگاه در عین اقبال دنیا و شباب حصول جاه و جلال دواعی قطع علایق و سلوک الی الله از ضمیر منیرش سر زد و بر منصب و مال و جاه و جلال پشت برافشاند و ملاطفه اجل و وثائق را بر او ذوست اهالی بغداد و تفصی جسته در ذی قعده سنه ۴۸۸ ارجاف عزیمت حج بیت الله الحرام افکنده بقصد عزلت و انزوا راه شام پیش گرفت قاضی شمس الدین بن خلکان میگوید نخست بحج رفته و از حجاز بشام توجه کرد و در

دمشق مقیم گردید ولی در کتاب المنقذ من الضلال میفرماید چون از علوم فارغ شدم بهمت خویش بطریقه صوفیه روی آوردم و دانستم که در سعادت آخرت جمعی نتوان برد الا بتقوی و کف نفس از هوا و جان آنکار بقطع علاقه قلب از دنیا و تجافی از دار غرور و رجوع بعالم جاوید و اقبال بحقیقت الی الله حاصل نشود و اینها صورت تحقق نپذیرد الا باعراض از جاه و مال و تخلص از شواغل و علایق چون نگرستم خویشتن در اغلال و قیود گرفتار رو فرو نگریستم دیدم نیکوترین اعمال که اشتغال داشتم تدریس بنظر رسید و فتی که دقت نمودم و امعان نظر کردم دیدم این تدریس اقبال است بعلوم غیر مهمه که در بازار آخرت این کالا را رواج نیست و نیت تدریس را تفتیش نمودم مشوب دیدم و محرکش اینکار نیست که طلب جاه و انتشار صیت پس بیقین دانستم که من بر کنار جهنم ایستاده و بر لب آتش پای نهاده ام و اگر تدارک ما سبق و تلافی مامضی نکنم در عذاب الیم مقیم خواهم بود از اینجا خیال فوت گرفت هر روز فکری می انگیختم که بچه تدبیر خود را بازم پس مدتی آنگونه در میان سلطان عقل و شیطان شهوت حرب قائم بود و لذائذ نفس و شئون جاه پای عزیمت بزنجیر اقامت می بست و منادی ایمان و داعی فوز رشته علایق می گسیخت و شیطان میگفت این حالت عارضه ایست بر تو طاری شده عنقریب زایل گردد زنهار تا این خاطر بسیار راه ندهی و این محالی المحبوب ای میتوانید و اگر بدین سخن پذیری و از سر این تحول و تجمل برخیزی شاید نفس قاهر و بر عقل غالب آید و در صدد مطالبه امیر است و مناصب باشد و توان از دست داده باشی و دیگر معاودت امکان نپذیرد و باری شش ماه طول کشید که این کشاکش در میان بود و اوایل امر در خویشتن اقبالی میدیدم که هر طرف بگریزم میتوانم اما در اواخر حال کار باضطرار کشید حتی بر لسان تکلم من مانع آمد قفل گنگی زده شد که نمیتوانستم شرط تدریس بکار آرم رفته رفته این عقده لسانی در دل سورش اندوهی عظیم شد و این عارضه قلبیه بقوای بدنیه سرایت نمود قوت هضم از کار رفت و طعامی در مجاری گوارنده نبود و نه شرابی پس قوای بدن ضعیف گردید و اطبا از علاج باز ماندند و گفتند این بیماری دل است و علاج صعب و مشکل چون خویشتن را از اختیار خارج و باضطرار ملتجی دیدم بدرگاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد و کار اعراض از جاه و مال و اهل و عیال آسان سازد پس عزیمت بخروج مکه ظاهر کردم و تدبیر سفر شام میجستم و از بیم آنکه خلیفه و اصحاب و خواجه و احباب مبادا از قصد اقامت من بشام مطلع شوند و مانع آیند الغرض حیلتهای لطیف بکار بستم تا از بغداد برآمدم و ائمه عراق در حق من از این خروج از بغداد زبان طعن دراز کردند چه از ایشان احدی نبود که این خروج مرا سببی دینی منسوب بداند چرا که همان حالت تدریس نظامیه و اقامت فضایل و اشتغال بعلوم رتبه را منصب اعلی در دین میدانستند و غیر آن ترویجی در شرع و تقوی از اسلام در حق علما قائل نبودند آنگاه ترک دنیا جمیک از دور و نزدیک در استنباطات فرو شدند و آنانکه دور بودند خروج مرا این حمل میکردند که امراء و اعیان وجود او را کروه داشته اند و ولاه و ارکان سیرت و حال او را نپسندیده اند و آنانکه نزدیک بودند و الحاح بزرگان بغداد و التماس اکابر عراق با ابرام تمام بر ترک خروج و نکر سیندی که گفتند اینکار را سببی نیست که امری سماوی با اهل اسلام را چشم زخمی رسیده بوده الغرض از بغداد مهاجرت کردم و آنچه از مال با خود داشتم پراکنده ساختم الا بقدر کفاف و قوت اطفال پس داخل شام شدم و دو سال مقیم بودم و بخلوت و ریاضت برای تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تصفیه قلب برای ذکر الله میکوشیدم بدستوری که از علم صوفیه واقف شده بودم و در مسجد دمشق اعتکاف بجای می آوردم بمناره مسجد بالا میرفتم تمام روز آنجا بودم و در مناره می بستم پس از آن بسوی بیت المقدس رحلت جستم و هر روز آن محل شریف بصخره مقدسه داخل میشدم و در می بستم آنگاه داعیه فریضه حج بیت الله الحرام از خاطرم سر زد تا از برکات مکه و مدینه رسول الله بعد از فراغت از زیارت خلیل استمداد نموده باشم پس بحجاز رفتم و از آنجا دعوت اطفال بوطنم طوس کشانید بمولد مألوف بازگشتم بعد از آنکه ابعد خلق الله بودم از رجوع بطوس و در طوس نیز عزلت گزیدم و از شوق و حرصی که بخلوت و تصفیه قلب برای یاد خدا داشتم از مردم انزوا گرفتم و حوادث زمانه و مهمات عیال و ضرورت معیشت روی سلوت دیگرگون میکرد و صفای خلوت آلوده می ساخت و ده سال بر این منوال بودم در اثنای خلوتها اموری بر من منکشف شد که احصاء و استقصاء آنها ممکن نیست و یقین کردم که سالکان طریق حق صوفیه اند خاصه و سیر ایشان بهترین سیرها است و راه ایشان راست ترین راهها و اخلاقشان پاکیزه ترین خلقها تا اینجا ترجمه خلاصه عبارات ابو حامد غزالی بود پس معلوم میشود از عراق بشام از آنجا بحجاز و از آنجا بخراسان باز آمده و لی ابن خلکان در وفیات الاعیان چنین آورده که ابو حامد در ذی قعده ۴۸۸ بقصد سلوک طریق زهد و انقطاع عزیمت حج نمود و چون بشام مراجعت نمود و در مدینه دمشق مدتی مقیم گردید و در آن توقف بزاویه جامع در جانب غربی آن چند درس بگفت و از دمشق به بیت المقدس انتقال جست و در عبادت و زیارت مشاهده مواضع معظمه اجتهاد و سعی بجا آورد آنگاه آهنگ مصر کرد و در شهر اسکندریه مدتی اقامت جست

گویند منقول است از اسکندریه بکشتی نشسته برای اجتماع با امیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش ببلاد مغرب رود ولی در اثنای این خیال خبر فوت
ابن تاشفین باسکندریه رسید و ابوحامد بوطن گرد در کشور طوس داشت عزیمت کاشت این کلام ابن خلکان منافات با عبارت المنقذ من الضلال دارد
عبدالله اسعد یافعی میگوید مقصد رفتن مغرب با اجتماع با امیر المسلمین یوسف بن تاشفین از بهر ترک دنیای دنیا زدود وی از حالت مسکت
و در بغداد جاه وسیع و مقام رفیع او را کسی نداشت همه را گذاشت و گذشت چنانکه خود هم در کتاب المنقذ من الضلال ذکری کرده نهایة
المطلب آنچه صحیح است نیافت اسکندریه و قصد رفتن بمغرب کلام ابن عساکر نیز که از اجلاء آئمه تاریخ است این اضافه را اندارد و کیف کان غزالی
بعد از مراجعت بطوس بتصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخر الملک وزیر پسر خواجه نظام الملک او را بتدریس مدرسه نظامیه نیشابور
دعوت کرد و وی رد نمود فخر الملک اصرار کرد و معاودات و مکاتبات روی داد تا ابوحامد خواهی نخواهی بنیشابور آمد و چندگاه در
نظامیه انجام تدریس کرد تا ترک آن شغل و اختلاط کرده در طوس بوطن خویش عود نمود گویند در زمان انعزال غزالی بطوس
مؤید الملک وزیر او را بعود ببغداد و تدریس نظامیه آنجا دعوت کرد و او نپذیرفت و چون مؤید الملک اصرار داشت غزالی جوابی مشتمل
بر امتناع صریح نگاشت که صورت جواب نامه دعوت وی بتدریس نظامیه بغداد در تاریخ استظهاری ثبت است صاحب آن تاریخ میگوید
مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة تدریس ببغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد
وآله اجمعین اما بعد حضرت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام
بغداد عمرها الله بخواند کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجب که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید اما بغیر از طوس ببغداد
راه بغداد و بهمان است اما از اوج انسانی بحضیض حیوانی مسافت فراوان والتماس حضور این فقیر فرموده اند لاشک این فقیر را
وقت فراق است نه وقت سفر عراق فرض کن که غزالی ببغداد رسید و مسافت و مکان در رسید پس باید فکر مدرسی کرد امروز را ۲ روز انگار
و دست از من بیچاره بدارد والسلام علی من اتبع الهدی و بقول شمس الدین محمد عاملی خود خواجه نظام الملک غزالی بعد از عزلت و
ظهور انقطاعش کتوبا فرستاد و بعود ببغداد و تدریس و ترتیب فقهای نظامیه آن دعوت نمود و امام غزالی جوابی بحضرت خواجه نظام الملک
فرستاد و عذر خواست و شیخ در یکی از دو فاز کتاب کشکول شرح ابوحامد را ایراد فرموده با جمله ابوحامد از ریاست علمی و خلوت کبری
در حضرت خلافت و قرب ملکشاه و خواجه نظام الملک و محبوبیت عامه و شهرت تامه بگذشت و در طوس متروی گشت و در جوار خویش خانقاه
برای صوفیه و مدرسه برای طلبه بنیاد نهاد و خود اوقات عزیز را بوظایف عبادت و مرابطه ریاضت و تلاوت کلام الله و مجالس درس
واقفت نوشتن کرد جز این امور و مجالست اهل قلوب و تصنیف در انواع فنون بکاری نپرداخت مولانا قطب الدین اشکوری
در محبوب القلوب میفرماید محمد بن ابی القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رساله محاکمات آورده که حجة الاسلام ابوحامد در راه
حج بصحبت سید مرتضی رضوان الله علیه رسید در میان ایشان در عقاید کلامیه و مسئله امامت مناظره اتفاق دوشید غزالی را براهین
باهره و اصول محکمه و دلایل حقه و حجتهای ساطعه مجاب ساخت و او بعقیده خویش بگرداند و مذهب امامیه گرفت.
قاضی سعید نورالله شهید این حکایت را از محاکمات بزبدی روایت کرده که مولانا شاه ابی محمد اسنی در بعضی از رسایل که در بیان
حالات و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققین اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و غلبه محبت اهل البیت
قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه انفرادا گفته اند و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکمات آورده
که غزالی در راه حج بحضرت شریف سید مرتضی رسید و جهه تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را اعتقاد به مطارحه نمود حضرت
سید اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید و بمذهب امامیه
داخل شد چون از مکه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی مشعوف بادو ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی
صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو غایت عجب است محمد در جواب گفت اینکه در امامت اختیار
مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بوده آنگاه میان برادران مباحثه منعقد شد و دو روز ممتد بود تا احمد رو برستیم بمرگ
مناجات برد و از شیخ محقق شهید ابوعبدالله محمد بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخرین مجتهدین امامیه است منقول است
که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت سید مرتضی علم الهدی نموده اند زیرا که وفات سید مرتضی در سنه ۴۳۶ بوده است
و تولد غزالی در سنه ۴۵۰ علما در تصحیح قول صاحب رساله محاکمات که از تلامیذ امام حجة الاسلام ابوحامد بوده است بعضی

گفته اند مراد سید مرتضی برادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که او ارشد پسران اهل حدیث بوده و تبصرة العوام را در تفصیل مذاهب
تصنیف او ساخته شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی و برادرش مجتبی را دریافته و ترد ایشان تلمذ نموده و این
قول فقیه فاضل کرمانشاهانی است علت و جه بهبهانی در مقامع الفضل و بعضی گفته اند بمانا شریف ابواحمد پسر سید رضی
این ملاقات روی داده و این قول قاضی نورالله شهید است و طبقه حجة الاسلام با ابن هردو شریف موافق می آید میگویند
حجة الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخر عمر کتاب سر العالمین را تصنیف نمود و بر موجب این عقیده است که در آن کتاب بلیغ با نقل
سبط ابن الجوزی البغدادی میگوید واجمع الجماهیر علی قوله لعلی یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ
بخ یا ابا الحسن مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة و همچنین وهم در کتاب ع با نقل الشیخ فخر الدین الطریحی النجفی میگوید ثم ان
ابابکر قال علی منبر رسول الله اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم افقال وفلان وفلان و هوار و محض تمنی عمر بن
عبد العال معتبر بوده الغزالی منا و علامه ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید و شیخ طریحی ابوحامد را از مستبصران شمرده و از
بازگشتگان بمذهب امامیه نام برده اند و بعضی خود کتاب سر العالمین را بغزالی مسلم نمیدارند و با مخالف مذکور را امیشمارند در سرد
تصانیف ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی صاحب مروج الذهب و اخبار الزمان و الاوسط و غیره کتابها بنظر رسیده است سر حجیم
سر العالمین مینامید که این عبارت از آنجا باشد چه مسعودی از شیعه شیعیان است بلاریب اما آنکه مثل علامه فرامی سبط ابن الجوزی صریحا این عبارت
از سر العالمین تصنیف امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی نقل نموده باشد هیچ احتمال نمیماند علی هذا این تصنیف کتاب سر العالمین و کشف
حقیقة الدارین بوده یا آنکه در حق کتاب المنقذ نیز گفته اند که آنرا در اواخر عمر ساخته و هم فتوی وی بعدم جواز لعن بر یزید بن معاویه قبل از استبصار
او بوده و این قول نیز در حق ابوحامد اشتهار دارد و در این باب سؤالی از غزالی کرده اند و او در جواب شرحی مینویسد صریح در نفی
اکید از لعن بر یزید صورت جواب باستقصای مذکور را قاضی احمد بن خلکان در ترجمه ابوالحسن علی الکیاء الهراسی از وفیات الاعیان ثبت
نموده است کیا مذکور و ابن الجوزی واعظ و جمعی از علمای اهل سنت و جماعت بر خلاف این عقیدت رفته اند ابن جوزی
در این مسئله بخصوص کتابی نوشته موسوم بالرد علی المتعصب العنید المانع من لعن یزید و ابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که حرام است
بر واعظ و غیره آنکه مقتل حسین بن علی نقل نماید و آنچه میان صحابه رسول رفته است از تشاجر و تخاصم حکایت کند که اینها مهیج عداوت و بغض
بعض اصحاب صحابه و طعن و لعن ایشان خواهد بود باری حجة الاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه لقب
یا نسبتش بغزالی چند وجه آمده یکی آنکه غزاله دهی است از خطه طوس اصلا وی از آن قریه بوده این قول سمعانی صاحب انساب و پسر
ابوحامد نیز بر این نسبت تصریح کرده و گفته غلط دانسته و بخطا رفته کسی که نام پدر مرا بتشدید زاء معجمه بنویسد دیگر ابن خلکان و علامه
اسنوی ضبط کرده اند غزالی بتشدید زاء بوزن بقالی که نسبت باشد بحرفه معروفه و الحاق یاء بر عادت اهل خوارزم و جرجان
و آن نواحی است که مثلا عطار را عطاری گویند دیگر غزالی بتشدید بر این تقریب که هند و شاه کیرانی در وجه لقب ابومسلم وزیر آل محمد
خلال گفته است آنکه برای وی در کوفه محله سرکه فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی او را خلال گفتندی باین سبب چنانکه امام
غزالی را بجهة مجالست او با غزالان غزالی گفتندی و بعضی گفته اند مشاهده کردی که زنان پیران و ضعیف ریسمان ببازار آوردندی
بفروشند و آن ریسمان بانذک چیزی خریدی او را ایشان رحم آمدی و صدقه دادی از آنجهت غزالی گفتند انتهی کلام الکبیر .
اما مصنفات امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی اعظم و اشرف و افخم آنها کتاب احیاء علوم الدین میباشد این تصنیف منیف از
اعاجیب آثار اقلام علماء اعلام فدا اسلام است مولانا علامه ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فضول پیراسته و بجواهر نوادر
حکایات اهل عصمت آراسته و نام مهذب خویش المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء گذاشته بعضی از علماء ظاهر بر این کتاب هم نقد
مصنف قدحی نوشته اند و مصنف رساله بالخصوص در رد تعرضات او ساخته و ابوالعباس اقلیدسی صوفی را در مدح احیاء العلوم
اشعاری است دیگر لب الاحیاء و دیگر منهاج العابدین و دیگر منهاج المسترشدین و دیگر قواعد العقاید و منقول اهل سنت و جماعت در
حق این کتاب خواب از شیخ ابوالفتح عامر ساوی حکایت میکنند و آن در نفحات و منار البلاد مسطور است و اخلاق الابرار و النجاة من الشرور
و آفات اللسان و ریاضة النفس و الاقتباس فی الواحد و نوادر الاخبار و الفرق بین غیر الانجیل و مشکوة الانوار باری تمام
آنها طول کلام است صاحب آثار البلاد گوید تصانیف ابوحامد را با ایام عمرش توزیع کردند مقابل هر روزی جزوی زیاد بغداد

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی الآخر سنهٔ ۵۰۵ در بلاد طابران از جهان برفت چنانچه بپارسی گفته اند بیت حجة الاسلام ازین سرای سپنج جانب پنج و پنج و وفات پانصد و پنج و بظاهر طابران بخاک رفت .

ملک الابدال مجد الدین ابو الفتوح احمد غزالی برادر حجة الاسلام است در فقاهت نما برادر بوده و باجماع مورخین دارای سجات چون حجة الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت وی بجای برادر نشست و شرایط افاضت بجای آورد لکن شوق وعظ بر او غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را الکنام ساخت در ملاحت وعظ و فصاحت لفظ بجائی رسید عبد الله اسعد یافعی میگوید نوبتی احمد در محضر سلطان محمد سلجوقی موعظه کرد و سلطان را چندان وعظ وی دلنشین افتاد که دو هزار دینار باو عطا فرمود عمید الدین زکریا بن محمد بن محمود قزوینی گوید حکایت کنند که سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود وقتی پسرش سنجر در حین صباحت منظر بزیارت شیخ رفت شیخ بیکطرف صورت سنجر بوسه داد حاضران از این معنی گران آمده حسد بردند و مطلب را نزد سلطان ملکشاه نقل کردند ملکشاه بسنجر گفت شیخ احمد روی تو بوسید وی گفت آری گفت خوش باش که یک نیمه روی زمین را پادشاه شدی و اگر هر دو طرف صورت ترا بوسیدی تمام روی زمین در سلطنت تو می آمد و چنین شد که ملکشاه گفته بود صوفیه از وی کرامات نقل کنند نور الدین عبد الرحمن جامی میگوید روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید گفت کجاست گفت در میان خون سائل او را طلب کرده در مسجد یافت وی فقه را با او بگفت گفت راست گفته در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم عمید الدین زکریای قزوینی میگوید شیخ محمد حجة الاسلام نماز میگذارد و شیخ احمد حاضر بود همینکه نماز محمد بسر رسید احمد گفت برادر فریضه از سر گیر که تو حساب بقال میکردی قاضی شمس الدین احمد بن خلکان میگوید احمد صاحب کرامات و اشارات بود کتاب احیاء برادرش را مختصر ساخت در یک مجلد و آنرا لباب الاحیاء موسوم نمود وی در بلاد سیاحت کرده صوفیه را بخدمت نموده و بسیار بانقطاع و عزلت مایل بوده ملا عبد الرحمن جامی گوید وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسائل با نظیر وارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچه لمعات تصریح فرموده این بکار در تاریخ بغداد آورده که وقتی در مسجد ابو الفتوح احمد غزالی قاری این کریمه تلاوت کرد که یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیه احمد گفت شرفهم بیاء الاضافه الی نفسه بقوله یا عبادی از احمد غزالی اشعار فارسی در سفاین و تذکرات و کتب تراجم و غیره آورده اند از جمله این رباعی بتحقیق خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده دیده شده چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم زان روز که یافت جان من خبر از ملک نیمشب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم جمال الدین ابن جوزی واعظ و شمس الدین ذهبی حافظ در حق احمد غزالی عقاید عجیب نوشته اند از قبیل آنکه بشیطان معتقد بود و او را رئیس و موحد میدانست امام یافعی مورخ میگوید انتقادات مطاعن ذهبی نسبت بحنفیه ندارد این احمد رازی گوید که در شرح دیوان آمده که باحمد غزالی گفتند تو خود را درویش میدانی و چند طویله اسب و استر داری گفت آری ولی میخ طویله را در گل زده ام نه در دل عبد الرحمن جامی میگوید وقتیکه احمد محتضر بود چهار پایان وی کشته شدند و رم کردند پیش وی گفتند با بفراست و دانست گفت چون افزود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود با جمله وی بعهد مسترشد خلیفه در سنهٔ ۵۱۷ چنانچه حمد الله یافعی و عبد الرحمن جامی ضبط کرده اند و یا سنهٔ ۵۲۰ چنانکه امام یافعی و احمد بن خلکان ثبت نموده اند بنا بر اختلاف بشهر قزوین وفات یافت قبر او بعضی از علماء عصر مزاری مشتمل بر قبه و صندوق دانسته اند که در حوالی مشهد سید اسمعیل نزدیک الا قاپو واقع است و با مزار و احمد اشتهار داشته و یکی از اکابر فقها در دولت پادشاه مغفور محمد شاه حکم داد تا مردم آن مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش در هم شکستند .

خواجه نظام الملک طوسی علیه الرحمه خواجه نظام الملک قوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن العباس النوقانی قاضی احمد بن خلکان در وفیات الاعیان میگوید علامه سمعانی در ترجمه رادکان از کتاب انساب چنین آورده که رادکان بلده ایست خرد بنواحی طوس گویند نظام الملک اصلاً از آن بلده و دهقان زاده بود و چون بسن تحصیل کمالات رسید بعلم حدیث و فن فقه باشتغال جسته بود و جمعی مؤلفین گرد بیند و شاه و کرانی در تجارب السلف میگوید مولد او روز آدینه ۱۵ ذیقعده ۴۰۸ بنوقان طوس پدرش خدمت کردی ولی حاصل خدمت بخرجش وفا نمودی خواجه پیوسته صحبت با اهل علم و صلاح داشتی بعد از آن بغزنه رفت با نویسندگان دیوان در آمیخت و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با علی بن شاذان عمید بلخ میبود و کتابت میکرد و ابن شاذان هر چند نوبت با خواجه گفتی ای حسن

فربه و ثمین شدی و هر چه داشتی از او بستدی و با او گفتی تو کابی را نشکی بس باشد چون اینگونه حسابها بعمید بلخ گزارش شد خواجه از خدمتش ملول گردیده و بمرو رفت جز یک دابه داود بیک والد الب ارسلان محمد آنجا بود خواجه پیش او رفت و حال خود بگفت چغری بیک را بیان او خوش آمده و بنور فراستی که ملوک با ترک اعتقاد داشت نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد و او را پیش پسر خود الب ارسلان فرستاد و نوشت که باید او را بصاحب و مشیر و مدبر خود نمائی بجای پدر و عمید بلخ کس فرستاد و طلب خواجه و سلطان نامه نگاشت که کاتب مؤمن گریخته و بخدمت آمده فرمان رود تا او را باز پس فرستند که کارهای اینجا بی سیاهی مهمل خواهد ماند سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب ارسلان بیا تا شد با او باید گفت و شنود رسول بی مقصود بازگشت .

از امارات حسن حال و علامات سعادت مآل وی که اشاره القضاء بجد و لشاره در اوایل امر روی میداد آنکه گویند چون خواجه در کار شناخته سلطان گشت و امانت و کفایت و خط و تدبیرش شهرت یافت اتفاق سلطان از طریق سفری اتفاق عمید الملک کندری وزیر را مزاج منحرف بود با سلطان بمخالفت رفتن وی ابیت کرد از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد باتفاق گفتند که خواجه حسن طوسی مناسب است سلطان باستصواب و مثال داد و خواجه دستگاهی چنان نداشت که در آن سفر بازترتیب نوانستی کرد لاجرم بسیار غمناک بود و در مسجد بنماز و عرض نیاز مشغول گردید ناگاه نابینائی داخل شد و قصد آنکرد که در این مسجد کیسه چنانچه مثنی است نگاشته ایم خواجه جوانی بداد کور بعصا گرد مسجد بر آمد و بعد برخاست و بعد از مسجد مکم جست پیش محراب رفت فرش بعقب انداخت بکاوید و کوزه بیرون آورد و زرها را در دامن ریخت و لحظه با زرها بازی کرده باز در کوزه کرده بهمان جای پنهان ساخت و بیرون رفت خواجه بفراغ خاطر برخاست و مدت استقراض آن زرها بازگرفته مصالح خویش چنانکه درخور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بذات مبارکش مشرف گشت نابینا چون آمد و زرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت خواجه روزی پس از روزها با کوکبه وزارت در بازار میگذشت کور را بدید بشناخت گیر امر کرد او را بمنزل بردند چون خواجه باز آمد او را پیش خوانده منوا آنگاه پرسید آن زرها که گم کردی آخر باز جستی یا بجا فرو ماند و دست دامن خواجه را گرفت که اکنون باز جستم زرها تو بردی چه از آن وقت با احدی نگفته ام خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد بوی دادند و قریه در مرو باو و اولاد وی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت مشقت بیرون آمد الغرض سلطان الب ارسلان در ملک متمکن گشت وزارت را بخواجه داد و در سنهٔ ۴۵۶ بعد از آنکه بخدمت سلطان عضد الدوله الب ارسلان ابو شجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق پیامد و الب ارسلان را با پسر او قتلمش بن اسرائیل و با عم او قتلمش بن میکائیل مصاف کرد و کوه و پدر سلیمان بن قتلمش جد سلاجقه روم حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت نظام الملک عمید الملک را با چندان حشمت و حجابت و مال و عظمت بدید سلطان را بر آن داشت که عمید الملک را از میان برگیرد و از پیش برداشت و در آنوقت هر دو شرکت وزارت میکردند پس سلطان بفرمود تا عمید الملک را گرفتند و بمرو رود بردند بعد از یک سال دو غلام فرستاد تا او را بکشتند خواجه از آنوقت در کار وزارت استقلال یافت میگویند او در ظاهر و باطن محبت خیر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار علما و صوفیان و زاهدان بود نهان و آشکار او بر قانون شرع و جمیع مشتبهات بغایت التفات میکرد و وی را ۱۲ پسر کرامت شده بود بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مسترشد و گویند که پسر او مؤید الملک از پنج پیش پدر آمد مدار آنوقت بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت و دختر خواجه ابو القاسم بن رضوان را بعقد او از جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید با عقد او فرستند و مصاهرت با تمام رسد مؤید الملک همینکه روی پدر بدید زمین بوسید خواجه او را پیش خویش خوانده دیگر باره زمین بوسید خواجه وی را در کنار گرفت و روئیش بوسه داد و بگریست و گفت ای فرزند همین ساعت ببغداد رو و بتدبیر زفاف مشغول شو پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت چون بیرون شد دیگر باره خواجه بگریست و با حاضران گفت بخدا که زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که آنها بامداد بدکان آیند و شبانگاه بخانه خود روند و رزقی که خدای تعالی روزی کرده با اهل و عیال خود بخورند و فرزندان ایشان نزد ایشان جمع شوند و پدر بدیدار ایشان خرم و خوش دل باشند و من باین سلطنت و جاه و شکوه و دستگاه این فرزند را که باین سن رسیده و چند نوبت بیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و همه شب و روزم مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و حشم و خدم او است و با این حال کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی و چون اوقات بچنین حال بگذرد لذت عیش که توان یافت و چند که خدای عز و جل چگونه توانیم پرداخت گویند

خواجه در ایام وزارت با سلطان از جیحون بگذشت اجرت کشتیبانان را بر والی انطاکیه نوشت پس از تحقیق سبب عذر خواسته بود که
مقصود من تقویت و وسعت ممالک سلطان بوده شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه همه اقطار و ممالک را در تصرف
داشت و سلطان مطیع اشارهٔ وی بود در آنحال نامه از عراق عجم آوردند که یافته اسب عربها در موضعیکه میان دو کوه است چرا میکردند
ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون نسر و عقاب از قلل پریدند اسبان از هیبت صدای پر و بال آنان رمیدند و ساعتی بسیار دویدند و یکباره
در مضیقی عظیم افتادند و از میان آن آبی بزرگ برفت و مضیق مذکور بر بلندی بوده اسبان بفتادند مگر یکی از آن بلندی در آب
افتادند و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه با دست و پای شکسته خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش گشت
و ساکت نشست بعد از آن سر برآورده گریست و از کار بماند حضار تسلیت و تمکین وی اشتغال گرفتند که شاید از چنین ضرری متأثر و منفعل شده
من جمله شخصی که آنجا حاضر بود گفت در دیار ما شخصی از اکراد اسبی نجابت نکو داشت و مکرر هزار دینار بخریدند و او نفروخت و بغیر از این
هردان وقتی راضی شد هزار دینار ضیعتی بر منضم گردانند و آن اسب را بخرد راضی نشد و گفت من فراق این نتوانم دید اتفاقا اسب
جهتی نمرد صاحبش بس دلتنگ شد امیر شهر شنید که صاحب آن اسب معروف بهیچ حال سخنی ارادت امیر نموده و او را حاضر کردند
و تسلیه اش میداد و میفرمود از آرام میشدی گفت ای امیر مصیبت من از آنست که روزهای قبل هزار دینار میدادند نگرفتم امیر گفت از مردن
این اسب شاید خدا او دفع شری و تلفی کرده باشد و فرمود هزار دینار او را بدهید و خرای فوت اسب مرا باشد مرد گرد خوشدل
گردید و زر گرفته بخانه رفت از قضا چشمانش درد گرفته بخورد گشت و معالجه پذیرفته نابینا گردید چون امیر شنید گفت خدای عز و جل
آن بلا را بهلاکت اسب از او دفع کرده بود چون بفروخت و عوض آنرا بگرفت این صدمه یافت خواجه نظام الملک گفت جزع من به ضرر
تلف اسبان است و گریه بجهت اندوه این مقدار ضرر قابل غمناک شدن نیست بلکه این خبر اسباب شعف و این گریه شوق و شکر است
چیزی از این نامه بخاطر من رسید که از یاد آمدن رقت ساعتی کرد و وقتی از غزنین آمدم و بجز سه دینار چیزی نداشتم چهار
دینار هم وام کردم و اسبی هفت دینار بخریدم و چهار روز در دست من تلف شد پریشان و اندوهناک شدم و امروز بفضل الله یافتند
اسب تازی تلف شده و در بالهای من اسلام انقضا یافته بظهور رسیده از شادی آنکه حق تعالی مرا از آنحالت باینحالت رسانیده
گریه من مستو باشد خواجه نظام الملک اول کسی است که مدرسه ساخت و این سنت شریف تشریع فرمود و دیگران با او تأسی
کردند و قولی هم هست که اختراع بنای مدرسه برای طلبهٔ علوم قبل از خواجه نظام الملک شده بود خواجه در چند شهر از امصار
جامعهٔ اسلام مدرسه ساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نیشابور و هرات بلکه در اقصی بلاد روم هم چنانکه در جوامع الحکایات
سدید الدین محمد عوفی بخاری مسطور است مسجد و رباطها ساخته و برآنها اوقاف معین کرده گویند وقتیکه نظامیه بغداد را میساخت قیم و متولی
ابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود بخواجه رسانیدند که در اینکار خیانت کرده و بسیار زر عمارت را تصرف نموده ابوسعید
قصیده بگریخت و به بصره رفت آنجا پشیمان شده به بغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت الحمد لله تو این مدرسه را خالصاً
لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را با خدای گذار تا تو ثواب یابی و خاین زر و وبال آنرا بقیامت برد
خواجه گفت اندوه من از زوال زر نیست که تو خیانت کردی یا دیگری بلکه اندوه من بر زمانی است که فوت شده و تدارک آن ممکن نیست
و من خواستم که این مدرسه را بنائی محکم باشد چون بناء جامع منصور و بیمارستان عضد الدوله چه شنیدم که بنای آن از بهر
یک آجر یک زنبیل گچ سرشته بودند و بامن گفتند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن بیشترسم که زود خراب
شود با آن خاین بیش از این خطاب نکرد و نظامیه که در بصره ساخت نزدیک گور زبیر عوام است و از نظامیه بغداد بسیار کوچکتر
و محکمتر بوده و در اواخر ایام مستعصم خراب شد و اهالی آجر و دیگر آلات را از نفس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند
و نامش نظامیه نهادند گویند چون خواجه از ساختن نظامیه بغداد فراغت یافت کتابداری و خازنی دارالکتب بشیخ ابوزکریا
خطیب تبریزی داد صاحب تصانیف فی الادب چنانکه نگاشته ایم مرتب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این
ارتکاب کردی ثواب مدرسه بخواجه نظام الملک نوشت و حال شیخ ابوزکریا نمود خواجه گفت من امتحان او کنم پس در شبی
مخفی بربام مدرسه و دارالکتب رفت از روزن دید که شیخ ابوزکریا با جوانان بمعامله مشغول بود خواجه بخانه رفته شرحی
وی بنوشت و پیغام نمود که بعضی مخارج شما را نمیدانستم و الان دریافتم شما را می افزودم او خود ملتفت شد که خواجه بر افعال

اطلاع یافت

وی بصیرت یافته نادم و تائب شد از مکارم و مآثر خواجه نظام الملک خبر شیخ ابوسعید محمد بن ابی عمامه واعظ بغدادی است و فصل موسوم
بمقصد النقابه از انشاء وی این خبر و فصل مزبور طولی دارد و مآجرای سلطنت خواجه هم با حسن صباح در کتب سیر و خبر مسطور و تتمه
در این گنجینه نیز مرقوم است گویند خواجه را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته ۱۰ سال وزیر الب ارسلان بوده است و ۱۹ سال
وزیر سلطان ملکشاه و بعضی گفته اند وی سی سال وزارت کرد بالجمله اواخر عمر نقاری با خواتون بزرگ ملکشاه در سر ولایت عهد
روی داد خواتون خاطر ملکشاه را بالنسبه بوی متغیر ساخت در میان سلطان و او تخاشن حکایت آمد تا آنگاه که ملکشاه از اصفهان
ببغداد میرفت بتاریخ سال ۴۸۵ خواجه را در بروجرد یکی از فدائیان حسن صباح یا یکی از صوفیان باشارهٔ ملکشاه پیش آمد و عریضه داد
خواجه چون عریضه بگرفت آنشخص کاردی بر اندام وی زده او را از پای درآورد و در آنوقت خواجه ۹۳ سال داشت غلامان و متعلقان
خواجه را باصفهان آوردند و در محله کران در حوالی جوی آب بزرگ بخاک سپردند آنجا را اهل اصفهان تربت نظام میگفتند .

ابن حمزهٔ طوسی علیه الرحمه — الشیخ الفقیه المحدث النبیه ابوجعفر عماد الدین محمد بن علی بن حمزه بن محمد بن علی طوسی المشهدی از فقهاء
فقهاء فرقهٔ امامیه و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است در کتب اسناد الائمه مذهب جعفری در فن فقه نام او بسیار ذکر می شود گاهی
بعنوان ابن حمزه و گاهی بعنوان ابوجعفر ثانی و احیاناً بعنوان ابوجعفر متأخر و قلیلاً بعنوان عماد طوسی و بیشتر بعنوان صاحب
الوسیله و تصنیف وی در علم فقه موسوم است بکتاب الوسیله الی نیل الفضیله و محدث فاضل عالم حسن بن علی بن محمد طبرسی در
تألیف شریفش مناقب الطاهرین والکامل البهائی ابن حمزه را نام برده و از کتاب ثاقب او در مناقب ائمه علیهم السلام بسی
روایات آورده است و ابن حمزه صاحب وسیله و صاحب طبقه بعد از شیخ الطائفه بوده و آنچه از تطبیق تواریخ و ثبت طبقات
معلوم میشود قریب العصر بوده اند و با بعضی از شاگردان شیخ معاشرت داشته اند چون ابن حمزه از شیخ ابوجعفر شوهانی جداً
روایت میکند و اغلب روایات از او کرده و شیخ شوهانی از مشایخ ابن شهرآشوب بوده پس شوهانی با شاگردان شیخ هم طبقه بوده و
معاصر و شاگردان شیخ میبوده اند بالجمله زمان ولادت و وفات ابن حمزه بدست احدی از متتبعین و مطلعین بر کتب متعلقهٔ این
مطالب نیامده است کتاب الوسیله و کتاب الثاقب هر دو از مشهورات نسخ و نفایس مصنفات شیعه میباشند و بودن وسیله از ابن حمزه
طوسی صاحب این ترجمه مسلم است و از پیشینیان نیز کسی که باین معنی تصریح کرده یحیی بن سعید الهذلی الحلی که عمزادهٔ محقق اول میباشد
گوید در بارهٔ کتاب ثاقب فی المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از علماء این فن حاصل شده و آنرا بدیگری نسبت داده اند بار
صاحب روضات الجنات در ترجمهٔ بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه میگوید صاحب ریاض از تشدید امیر حسین مجتهد عاملی
نقل نموده که او کتاب الثاقب فی المناقب را نیز از مصنفات علی بن عیسی دانسته آنگاه بنقض عقیدت سید عالم مذکور کرده و
فرموده است که وی در اسناد این تألیف بصاحب کشف الغمه بخطا رفته است چه این کتاب از آن یکی از شاگردان محمد بن
حسین شوهانی است و او با شیخ طوسی علیه الرحمه قریب العصر بوده صاحب روضات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور میگوید از تألیفات
عماد الدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً .

حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه — ترجمه احوال و خبر مبدأ و مآل وی و حکیم اسدی طوسی در جمیع تذکرجات
و سفاین مشروح است در اینجا اکتفا بکلام امیر فاضل دولتشاه سمرقندی میکنیم چه او آنچه در تذکرهٔ خویش در حالات سخنوران عجم
آورده است اخبار معتبرهٔ مورخین و روایات آثار است در ذکر احوال حکیم فردوسی مینویسد اکابر و افاضل متفق اند که شاعری
در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم معمورهٔ وجود پای ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهدی
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچکس را یارای
جواب شاهنامه نبوده و نیست و اینحالت از فصحا و بلغای دوران آفریده را مسلم است و این معنی هدایت خداوندی است
در حق او و افاضل در بارهٔ او گفته اند — سکه آندر سخن فردوسی طوسی نشاند — کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن — او بکردستش گرفت و باز بر کرسی نشاند — دیگری فرموده است
در شعر سه تن پیمبرانند — هرچند که لا نبی بعدی — اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی
حکیم انوری فرموده — آفرین بر روان فردوسی — آن همایون نهاد فرخنده — او نه استاد بود و ما شاگرد — او خداوند بود و ما بنده

الحق

چهار ماه در غزنین متواری بود بعد از آن مخفی بهرات رفت و بخانهٔ ابو المعالی صحاف چندی بسر برد و رسولان بتجسس حال فردوسی بر سیدند در شهرها منادی میکردند حکیم مشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز متوانی بود اهل و عیال و فرزندان را وداع کرده عازم رستمدار شد در آنجا باسپهبد جرجانی که از نسل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود التجا و پناه آورد و اسپهبد او را مراعات کرده و ابیات هجو سلطان را از فردوسی بیکصد و بیست مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او قبول کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و در بروی مستور نشسته بود و در وطن مألوف متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی مینوشت رو کرد بخواجه احمد بن حسن میمندی که اگر جواب نامه نه بر وفق مراد ما آید چه باید خواجه این بیت از شاهنامه عرض کرد اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شده گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردیم تا احوال او چیست خواجه محل و مجال یافته عرض کرد فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود با دوازده شتر را پول بار کرده جهت فردوسی فرستادند رسیدن بارهای پول بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون بردن جنازهٔ فردوسی از دروازهٔ رزان همان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند و قبول ننمود و گفت مرا اموال سلاطین احتیاجی نیست و وفات حکیم فردوسی در شهور سنه ۴۱۱ بوده و قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه و زوار را بدان مزار التجات گویند شیخ ابو القاسم گرکانی رحمة الله علیه بر حکیم نماز نکرد که مدح مجوس کرده آنشب فردوسی را در خواب دید که در بهشت عدن در درجات عالیات اندی رسید سبب درجات عالیه چیست و این مقام از چه یافتی گفت از این یک بیت توحید جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی .

حکیم اسدی طوسی علیه الرحمه دولتشاه سمرقندی میگوید اسدی از جملهٔ متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته و حکیم فردوسی شاگرد او بود و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته و اکنون دیوان خودش متعارف نیست ولی در مجموعه ها سخن او منظور است و مناظره را بس نیکو گفته و از طرز کلامش معلوم میشود که بغایت فاضل بوده و حکیم فردوسی را بنظم شاهنامه دائماً اشارت میکرد و میگفت این کار بدست تو درست خواهد شد .

حکایت کنند که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد مرا وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیل مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قدرت این نباشد که باقی را بقید نظم درآورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو نیز پیری شغل از دست تو هم برآید و کفایت شود پس اسدی گفت انشاء الله میشود و از نزد فردوسی بیرون آمد و بمنزل خود رفت و آنشب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را گفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود آن ابیات را مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم قادر استاد آفرینها گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص و ملوک عجم و ختم شاهنامه و تتمیم کتاب فضلا بر آنند که آنجا که نظم حکیم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسید معلوم میتوان کرد .

شیخ محمد بن اسلم طوسی رحمة الله علیه از مشاهیر رجال منسوبین بطوس است غالباً در ذیل ترجمهٔ طوس از آن نام برده میشود و از شرح احوال او مختصری در فصل چهارم ارباب نجم از تاریخ گزیده بتألیف خواجه حمد الله مستوفی در طی ذکر اسامی مشایخ و غیره یافت میشود میگوید محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بوده ولی چون در طوس متوطن شد بطوسی مشهور گشت معاصر علی بن موسی الرضا بود و حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند انتهی .

این عبارت اشاره است بمسئلهٔ حدوث و قدم کلام الله که در فن شریف کلام الله مبرهن گردیده و فی هذا التی کان طریق ظهور این سخن لم از اواخر خلافت هرون الرشید شد و در وقت عبد الله مامون که غالباً بر مذهب عدلیه میرفت نوبت گرفت و کار علمای اهل سنت سخت شد و برای ایشان آن محنت عامه روی داد که در کتب سیر و در اخبار مسطور است و در زمان متوکل علی الله سنت تمام مستقلا بودند و دی بتقویت اشاعره برخواست و آتش لوای ایشان فرو نشست .

انصاف آنست که مثل اوصاف و بلاغت و تکلف کاری فردوسی احدی شعر نگفته و نگوید دولتشاه گوید حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی اوقات ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و برخی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند در روستای طوس کاریز و چهار باغی داشته فردوسی و پدرش باغبان المزرعه بودند گویند عامل طوس بر او جور و بیداوی کرده بشکایت از طوس بغزنین رفته و مدتها بدرگاه محمود تردد میکرده مهمی کرد ؟ نشست منشی تبلیغ نمیشد و تخرج البوم در مانده و شاعری پیشه ساخت و قطعه و قصاید میگفت از خاص و عام وجه معاش بدو میرسید و در جزو او را صحبت استاد عنصری میبود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی شاگردان عنصری نیز بودند چنانکه همه جا مسطور و مذکور است فردوسی را روستائی پنداشتند و از روی ظرافت بدو گفتند مجلس شعرا را جز شاعر نگنجد فردوسی گفت مرا هم از این فن مایه هست و نباشد هر یک مصرعی گویند و اگر او تواند از جهات آن بیرون شود عنصری گفت مانند رخت گل نبود در گلشن عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او حیرت کردند و استاد عنصری حکیم را گفت زیبا گفتی که جز این در تاریخ سلاطین وقوف داری گفت بلی تاریخ ملوک عجم نیز همراه دارم عنصری او را امتحانات کرده در هر باب قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و حکیم را مصاحب خویش ساخت سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را برشتهٔ نظم درآورد و عنصری از شدت گرفتاری و کثرت اشتغال و معاذیر دیگر بهانه ها میکرد و میخواند بود که بنظم شاهنامه گفتن قادر بوده باشد و بجلیس را در آن روزگار بیافته که اهل ابتکار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانائی نظم شاهنامه گفتن حکیم گفت بلی انشاء الله استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که مردی خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است و کان بنده است که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیتی بگوید عنصری حکیم را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان در بدیهه گفت و این بیت از آنجمله است چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهوارهٔ محمود گوید نخست سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و حکیم را بنظم شاهنامه امر فرموده و او را در قصر سرا بوستان خاص حجره و مسکنی دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین معظم بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن اجازه گرفت که بوطن رفته بنظم کتاب مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود باز بغزنین رجوع فرمود چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورد و بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان افتاد و تأکید و تشویق بکار شد و حضرت ظل الله گاه گاه او را نوازش و تفقد میفرمودند در تربیتش نیز حسن اهتمام خواجه احمد بن حسن میمندی بود حسد میورزیدی ولی التفاتی با ایاز که از جملهٔ خاصان بود میکرد ایاز از این معنی نافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت متعصب بود و در نظرش هیچ طایفه دشمن تر از رافضی نبود خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرموده اند وی عتاب و خطاب با او گفت تو قرمطی بوده ای بفرمایم تا ترا در زیر پای پیل اندازند و تو بنابت کننده تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاده که من قرمطی نیستم بلکه اهل سنت و جماعتم و برمن افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدین بزرگ این بحث از طوس بوده اند ولی من ترا بخشیدم مشروطاً اگر از این مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شده و سلطان نیز در حق وی بمکان بهر کیفیت بود نظم کتاب شاهنامه را باتمام و انجام رسانید و امیدوار آن بود که سلطان در حق او احسانی بجای آورد مثل ذهبی خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بر وی گران شده بود او را صلهٔ شاهنامه شصت هزار درم انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد حکیم فردوسی این انعام را نهایت حقیر داشت ولی گرفته ببازار رفته و بحمام رفت بیست هزار درم بحمامی داد و بیست هزار درم بشربت فقاعی خرید و بیست هزار درم دیگر بمستحقان قسمت کرده و در شهر غزنین مخفی گردیده و هجو کتاب را از کتابدار سلطان بدست آورده ز شرحی بمذمت سلطان بر آن کتاب الحاق نمود که از آنجمله اند ایا شاه محمود کشور گشای ز کس گر نترسی بترس از خدای بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد و فردوسی مدت

معشوق طوسی علیه الرحمه خواجه عبدالله نام او را در عداد جماعتی از عرفا که فقط اسم ایشان معلوم گردیده ورسمی واثری وخبری بدست نیامده است درج نموده و احوالات او را از نفحات الانس و هفت اقلیم بدست آوردیم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی میگوید نام وی محمد است واز عقلای مجانین بوده و بس بزرگوار و صاحب حالتی بکمال در شهر طوس میبوده وقبر وی آنجاست در آنوقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نشابور کرده بود بدیه ازده ماثی که در نواحی طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت نزدیک خواجه محمد معشوق واو بگو که دستوری است بشهر و ولایت تو درآئیم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کرده بر اثر او سوار شده همه صوفیان در خدمتش آمدند تا بیک فرسنگی شهر که شهر دیده میشد در آنجا اسب شیخ بایستاد چون آن درویش بخدمت معشوق رسید و پیغام شیخ برسانید معشوق تبسمی فرموده گفت برو بگوی تا درآید چون از آنجا معشوق این اذن بداد شیخ از اینجا اسب براند و در راه بدرویش رسید سخن معشوق اعاده شد شیخ از راه پیش معشوق آمد و معشوق شیخ را استقبال کرده و در بر گرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز بدرگاه تو آورند عین القضاة همدانی در بعضی رسائل خود نوشته است از خواجه محمد حمویه واز خواجه امام احمد غزالی شنیدم که روز قیامت صد بقا زاهد این منت برد که کاشکی خاک بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آنجا نهاده بودی این محمد ترکی بود قبا بسته روزی در مسجد جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی میداشت و بیان درس میکرد این محمد بندی از قبا بست با گمه از قبا انداخت و زبان شیخ ابوسعید ببست و شیخ را خاموش ساخت و ساکت ماند چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا واگشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی واین احمد رازی نیز در حالات محمد معشوق طوسی همین وتیره سخن کرده این شرح احوال رجال عشره مشهوره طوس از اصول شتی که هر یک بتفاریق بر اخباری بلا ترتیب و تلفیق اشتمال داشت ویکجا ایشان گرد هی نیز بخطه طوس منسوب اند از جمله شیخ ابوالعباس احمد مسروق طوسی و شیخ عبدالله بن محمد غزالی و شیخ ابوالعباس هرون طوسی و طاوس الفقرا ابونصر سراج طوسی و عبدالله بن علی طوسی و محمد بن عباس طوسی و عطار طوسی و شیخ ابوبکر بن عبدالله النساج و شیخ ابو علی فارمدی از توابع طوس و محمد بن منصور طوسی و بابا محمود طوسی و شهاب الاسلام وزیر و غیره باری بیک فرسخی طوس چمن قهقهه است که مرغزاری است مربع و چمنی بالنسبه وسیع باخضرت و نضرت و قابل توقف و اقامت مواکب معظم و اردوهای همیشه ملوک و سلاطین چنانکه در سنه ۱۲۸۳ که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلد الله ملکه از مشهد مقدس عزیمت و معاودت بدارالخلافه ناصری فرمودند منزل اول اردوی همایون چمن قهقهه بود و در سفر سنه ۱۳۰۰ موکب اقدس اعلیحضرت ناصرالدین شاهی از راه بجنورد وخبوشان بارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودند روز چهارشنبه ۱۱ شهر شوال چمن قهقهه را مضرب خیام با احتشام شهریاری قرار داده و روز دیگر بشهر مشهد مقدس بورود مسعود و مزین ذوات ملکوتی صفات حضرت ذی تعلیم آن خاک پاک که ملکوتیان از برکت و سنا و رفعت و منار برتر از انجم و افلاک ماثل گردیدند در حوالی چمن قهقهه قریه ایست که موسوم است بقریه قهقهه و قلعه خرابه در طرف مشرق چمن است طول آن ششصد ذرع و عرض بالعدد و هشتاد و پنجاه ذرع و چهار دروازه دارد عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از سطح دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده خشتهای ضخیم در بنای دیوار قلعه بکار رفته چنانکه ثخن هر خشتی یک گره و ثلث و عرض و طول خشت تقریبا نیم ذرع و ۲ گره از این سیاق و استحکامات محل عسکری بوده است قلعه دار و اردوی معظمی از خراسان غالبا در این قلعه اقامت داشته است یا شهری بوده قبل از بنای شهر طوس که پس از خراب شدن آن شهر طوس آباد شده ارباب وقوف و خبرت که بنظر دقت در این ناحیه دیده اند که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده و بنابر مجاورت ترکستان و طوایف جنگی شهری که در این نواحی و نقاط ساخته میشده گزیری از قلعه مستحکم و لوازم و شرایط مدافعه نداشته است اگر بگویند داخله قلعه برای یک شهر کوچک است گوئیم در بیرون قلعه نیز محلات بوده و در مواقع ضرورت و سختی اهالی بیرون احمال و اثقال و نسوان و اطفال خود را درون قلعه برده خود بدفع دشمن معتصم میشده اند.

طایفه آرین از طوایف ترکستان که معلوم نیست در چه زمان از صحاری ختا یا دامنه کوه پامیر حرکت کرده بجیحون رسیدند

و دو دسته شدند قسمتی بطرف پنجاب و از آنجا بهندوستان رفتند چنانکه فرنگیان سکنه قدیمه بومی دیار را معدوم نمودند و خود آنجا سکنی گرفتند آنها هم ساکنین قدیم هندوستان را بمرور زمان تلف کرده اماکن و بومهای آنها را متصرف شدند و نژاد و طایفه هندیان را تشکیل دادند و قسمت دیگر از طایفه آرین از جیحون عبور کرده بطرف ایران زمین آمدند و اول شهری که بنا نمودند شهر آریان بود که باسم خود موسوم کردند رفته رفته آریان آری وبعد هری شده که حالا معروف بهرات است آنچه مورخین سلف و سیاحان خلف و مهندسین و علمای با دقت فهمیده و سنجیده اند بنای قدیم شهر هرات نیز شبیه بنای حالیه قلعه قهقهه بوده است یعنی بدوا خندقی را حفر نموده اند و خاک آنرا بطرف داخل خندق تپه کرده اند و بالای خندق حصار شهر را استوار نموده اند اگرچه معروف است اسکندر مقدونی شهر هری را خراب کرده و دوباره ساخت و اسکندریه نامید و گویا که طغیان اهالی حصار بالای خاکریز را بواسطه منجنیق و آلات مخصوص داشته و بتپه مساوی ساخته اند ویران کرده چون اهالی مطیع شدند باز آنرا مرمت نمودند نه اینکه آریان را منهدم ساخته باشند الحاصل طایفه آرین را رسم این بوده که هر جا شهری بنا میکردند مربع شکل میساختند چنانچه قلعه ایرج که در حوالی ورامین است و در کتاب وندیداد که از کتب دینی زردشت و زردشتیان است آنرا وارای مربع نوشته و همین حالت را داشته و کلیه طوایف بدوی قدیم در سر حد قطعی از اقطار عالم بنای حصاری میگذاشتند فقط مقصودشان این بوده که هنگام حمله دشمن سیاه چادرهای خود را که در خارج حصار بسته اند داخل آرند و مال و عیال خود را در آنجا گذارند و خود زنده در مقابل دشمن ایستاده دفاع نمایند حالا در یکی دنبال جنوبی و شمالی اغلب جنگهای دشت بخورده که برای آبادی قبر اشند حصارها بنظر قلعه قهقهه و ایرج نمودار میشود بنا بر این میتوان گفت قلعه قهقهه جنبا قدیم و از ابنیه طایفه آرین است که آنجا سکون نمودند و اسم خود را باین مملکت دادند.

فارس اگرچه از این خاک پاک در استخر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم باسم فارس عرض میشود.

میرزا جعفر قراچه داغی میگوید اکثر مورخان ایران بر آنند که حکیم هرمس که المثلث بالحکمه اش خوانند و ادریس پیغمبرش دانند حکیم و پیغمبر دانا و معدلت گستر بوده زمین را بهفت قسمت منقسم نموده قسمت چهارم که وسط و بمنزله قلب اعضاء ممالک است کشور ایرانش نام نهاده مرتبت قلب بر سایر اعضا معلوم و خیر خیر الامور اوسطها بر همه کس مفهوم است بعهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم عرصه ملک ایران زمین و از تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایران از دیگر ممالک نیز معلوم است که ایران خلاصه دیار و نخبه امصار و زبده اطراف و اقطار است و در عهود سابقه و قرون سالفه نیز سلاطین ایران مملکت فارس را منتخب و دارالملک نموده و خود را ملوک فرس فرموده اند و ملک الملوک ملقب گشتند باری از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صناوید عجم را پس رجحان و امتیاز فارس بر سایر ممالک ایران مبین است و فارس را همان نسبت است با ایران که ایرانرا بر هند و روم و توران فارس از ممالک جنوبی ایران و محدود است بقومشه و جنوبا بحر عمان و خلیج فارس و شرقی بیزد و مغربی برام هرمز و کوه گیلویه طولش از شمال بجنوب تخمینا یکصد و شصت فرسنخ و عرضش از مشرق بمغرب هفتاد و از صد فرسنخ مشتمل بر محالات گرمسیری و سردسیری حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم محصولاتش برنج و غله و سایر حبوبات و فواکه و مرکبات و انواع میوجات گرمسیری و سردسیری و بقولات هر یک مناسبت مواضع خوب و مرغوب می آید خاکش در اکثر اماکنه حاصل خیز چنانکه در شولستان و گرمسیرات دشتی و دشتستان یکمن هفتاد الی هشتاد من حاصل میدهد و در ایام سلطنت غازان خان که از سلسله مغول بود باغنام خراج جزیره بحرین و قطیف و عشور جهازات جزیره قیس آنچه عبدالله بن وصاف شیرازی ضبط کرده معادل یکصد و ... تومان اتیات آن مملکت بوده دارالملک این مملکت شیراز جنت طراز است هوایش در نهایت اعتدال آبش از قنوات بهترین آنها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن یک را رکن الدوله دیلمی و این یک را اتابک زنگی سلغری احداث کرده اند غله و سایر حبوباتش وسط و اهل بخوب میوه جات سردسیری و گرمسیری آن وافر و مرغوب انگور و سیب ترش و انارش پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل البضاعه و غنی الطبع صاحب ذوق و سهل المئونه با بیگانه یگانه با اهل بلد بیگانه اکثر لاغر اندام و زرد فام اما اسواقش قماش و قماش دکاکین و اسواقش بازینت و رنگین معابر و شوارعش کثیف و چرکین بنایش از محمد بن یوسف یا ابن عمش محمد بن قاسم ثقفی که در سنه ۷۴ هفتاد و چهار هجرت ساخته صمصام الدوله دیلمی باروئی بر دور شهر کشیده و پس از زمانی خلل و فتوری یافته اتابک سعد بن زنگی سلغری باره و برجی در غایت حصانت بنا فرموده و بار بعد از

زمانی و براسی با نیت محمود شاه انجو تعمیرش پرداخت چون بنایش ابتدا اقبال آل مظفر با ثبات و سریع الزوال بود محمد شاه شجاع
امیر مبارز الدین محمد مظفری باستحکام اساسش و اتمام حصارش جهد نمود مرور سنین و شهور روی بانهدام و فتور نهاد تا زمان سلطنت
سلطان سعادتمند کریمخان زند باروئی حصین و برجی متین و خندقی عمیق و خاکریزی عریض بنا نمود و بانجام رسانید بعد از وفات
وکیل و انقراض سلسلهٔ زندیه پادشاه شهید آقا محمد خان قاجار نور الله مضجعه باقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی حکم بویرانی آن
فرمود و قلعه از خشت خام بانجام رسید و در سنهٔ ۱۲۳۹ هزار و دویست و سی و نه از شدت زلزله عالیها سافلها شد مجدداً مرحوم فرمانفرما
حسنعلی میرزا تعمیر نمود و در سنهٔ ۱۲۶۹ هزار و دویست و شصت و نه بسبب زلزلهٔ ثانوی نیز از آثارش اثری نماند عمارات عالیات این شهر
دار مسجد جامع عتیق است که عمرو لیث صفار در ایام سلطنت و اقتدار خود ساخته و اتابک ابش سلغری قدری بر آن افزوده و سلطان
ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ گورکان تعمیر نموده و دیگر مسجد جامع جدید است که اتابک سعد بن زنگی سلغری در سنهٔ ۶۱۵ ششصد و پانزده هجری
ساخته مسجدی است با وسعت و صفا و متانت و بعد از زمانی شاه سلطان حسین صفوی و صادق خان زند تعمیرش کرده اند و دیگر مسجد جامع
سلطان سعادتمند کریمخان زند است که جامع وکیلش گویند بنائی است معظم و بنیانش محکم مدارش استوار و قبه هایش رصین و عرصه اش
زرین و مزارات و بقاع مشهوره هم بسیار دارد از جمله شاه چراغ که احمد بن موسی الکاظم است و میانهٔ جامع جدید و عتیق واقع است
و کیفیت بروز و ظهور مدفن شریفش چنین شد که مقرب الدین امیر مسعود بن بدر که از قرب یافتگان اتابکان است بنای عمارتی خواست
مزدوران در حین حفر اساسش قبری نمودار جسدی ظاهر شد با تفرق اجزاء و تبدل اعضاء چون شخص نامی در مکان معتدل الهوا
خاتمی در انگشت مبارکش ظاهر شد که از نام نامی و اسم سامیش خبر میداد از دو خاص و عام شد و فواید تمام صورت داد امر معروض اتابک
مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد و تاشی خاتون والدهٔ شاه شیخ ابو اسحق انجوی بقعهٔ عالیه ساخت و بانجام سایر لوازماتش پرداخت
دیگر مدارس نامی مشهور بسیار دارد و از جمله مدرسهٔ خان که امامقلی خان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه ایست
عرصه اش وسیع و عمارتش رفیع در کمال زینت و صفا سلاطین و حکام این مملکت که بعد از ارتفاع اعلام اسلام بفرمانروائی
و حکمرانی اشتغال داشته اند آنچه در تواریخ است در عهد خلافت خلیفه ثانی ابو موسی اشعری لوای ملک ستانی و برتری برافراشت
در زمان خلافت عثمان بن عفان عبد الله عامر آمر و ناهی نواحی و امرای این مملکت گردید چون خلافت ظاهری با حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام شد زیاد بن ابیه جانب عبد الله بن عباس حاکم فارس گردید بهنگام سلطنت عبد الملک مروان و حکومت حجاج
چندی مهلب بن ابی صفره و زمانی محمد بن یوسف و اوقاتی قاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج بفساد و لجاج مشغول بودند در اواخر
کار مروان حمار یزید بن عمرو بن هبیره و عبد الله بن معاویه و معن بن زائده هر یک از این خوان کثیر المائده نصیب بودند چون ایام
اموی سپری و آل عباس لوای برتری و سروری افراشتند گاهی یحیی بن خالد و چندی امیر ابا دلف عجلی و زمانی
و اصل ابن عطاء تمیمی بحکومت فارس سرافراز بودند معاصر المعتمد بالله یعقوب لیث صفار اول سلسلهٔ صفاریه که پادشاهی
با وقار و دارای هیبت بود بر شد و چون درگذشت برادرش عمرو بن لیث متکفل امر سلطنت شد تا او هم نوبت سلطنتش و کارش در
دست امیر اسمعیل سامانی بانجام رسید عامل از جانب مکتفی بالله در اعمال فارس متعین گردید تا در سنهٔ ۲۹۹ دویست و نود و نه
طاهر بن محمد بن عمرو لیث از سیستان بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه را بیرون نموده خود بضبط ملک و اخذ خراج مشغول گشت چون
خلافت بمقتدر بالله رسید یاقوت و مظفر بن یاقوت را واحداً بعد واحد بحکمرانی فارس فرستاد و در این اثنا عماد الدوله آل بویه دیلمی
سر سلسلهٔ سلاطین بویه قصد تسخیر فارس کرد مظفر را مغلوب و اساس دولت دله و والد را منهدم نموده بمدار الملک قیام
نمود و عراق و کرمان و اهواز را هم مسخر شد و در اوایل حال ششصد هزار دینار در سالی بخلیفه مقرر ساخت و بعد که استقلال یافت
خود بعد هفده سال بدولت و اقبال گذرانید در سنهٔ ۳۳۸ سیصد و سی و هشت برحمت ایزد رفت عضد الدوله دیلمی برادرزاده اش بر
مسند ملک نهاد که علامهٔ ملوک دیلم و نقاوهٔ سلاطین عالم بود و شهریاری بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و بصفت عدالت
و حسن سیرت معروف و بر آب کر بندی ساخت که مانند آن عمارتی در عالم نتوان یافت و دیگر عمارت نجف اشرف را بنا نمود و بنای
کربلای معلی را نمود و باروی مدینه نیز از او است برکهٔ عظیم در اصطخر ساخت در سنهٔ ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو وداع جهان نمود بعد شرف
الدوله و صمصام الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابو کالیجار حسام الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور فولاد

ستون

ستون بن ابو کالیجار هر یک زمانی با نتظام ملک قیام نمودند تا در سنهٔ ۴۴۸ چهارصد و چهل و هشت در زمان ملکشاه سپری شد در شهور
سنهٔ ۴۵۸ چهارصد و پنجاه و هشت الب ارسلان سلجوقی بصوب فارس آمد و مدت (۸۵) هشتاد و پنج سال ملک در تصرف سلسلهٔ سلجوقیه
بود و سلغریان نیز سالها در آنجا صاحب افسر بودند اول سنقر بن مودود در سنهٔ ۵۴۳ پانصد و چهل و سه پانزده سال متصرف بود و برادرش اتابک
زنگی رسید و تکله بن زنگی چندی حکمرانی کرد و سعد بن زنگی شهریار شد که از اثر تصرف کرد و در سنهٔ ۶۱۴ ششصد و چهارده با لشکر
سلطان محمد خوارزمشاه کارزار کرد و دستگیر شد و مغلوب گردیده بجو شد لی برگشت و در سنهٔ ۶۲۳ ششصد و بیست و سه از جهان برفت و اتابک
ابو بکر بن سعد اتابک تاج و نگین شد و چراغ دودمان سلغر و شمس القلاده این خاندان بود و در سنهٔ ۶۲۸ ششصد و بیست و هشت جزیره
قیس را مسخر شد و ملک سلطان آخر ملوک بنی قیصر را هم کشت بحرین و قطیف را هم بگرفت و در سنهٔ ۶۵۹ دولتش سپری شد پسر و پسرزاده اش
محمد قایم مقام شد چون اتابک محمد طفل بود مادرش ترکان خاتون امور رسیدگی میکرد و محمد پس از دو سال از بام افتاد و مرد و محمد شاه
برادرزادهٔ اتابک ابو بکر شهریار شد بعد از چهار ماه سبی ترکان خاتون خلع و حبس شد و نزد هلاکو خانش بردند و سلجوق شاه جلوس نمود و او
ترکان خاتون را بعقد خود درآورد و بر دودمان خویش برکت و شحنگان مغول را هم روانهٔ دیار عدم کرد ایلخان خبر شد و محمد شاه محبوس را
مقتول کرده و لشکری بقلع و قمع سلجوق روانه شد وی بدشتستان و کازرون فرار کرد و اخیر در کازرون از پا درآمد و کارش تمام
شد و گرفتار گردید در حوالی قلعهٔ سفید روزش سیاه و آفتاب عمرش بزوال رسید بعد وزارت شمس الدوله بهود رسید سید قطب الدین
انجو را بحکومت معین کردند و بعد مجد الدین اسعد رومی حاکم غرب و بومی شد و باز هم چندی بر دیگران حکمرانی سوار و جولانی در این دیار
کردند تا شیخ ابو اسحق انجو ممدوح خواجه حافظ اتابک تختگاه سلیمان شد و سکه بنام خود زد با آل مظفر محاربات کرده عاقبت در شیراز بقتل رسید و امیر
مبارز الدین محمد بن مظفر مظفر و منصور صاحب تخت و تاج شد و عظمت و اقتداری یافت با وجود امر معروف و نهی منکر و رفع رسوم فسق و فجور
تجری سفاک و قتال بود که خود مباشر قتل مقصر شدی تا آخر عمر هزار نفر را بدست خود کشته بود و بسیار تحاشی و با وی سرا بود همه مردم
از او رنجیده عاقبت سبب فرزندان و کسانش مکحول و در قلعه هم محبوس شد پسرش شاه شجاع که از توصیف مستغنی است بلطف طبع و حسن
خلق و وفور فضل و زیور ادب و کمال کرمت و شیمهٔ شجاعت متصف بود بر سریر سلطنت جلوس نمود و برادر از الحکومت باطراف فرستاد
شاه محمود را باصفهان فرستاد وی مخالفت ساز کرده شاه شجاع لشکر باصفهان کشید محاصره اش نمود آخر بصلح گذشت بشیراز برگشت
در سنهٔ ۷۸۶ هفتصد و هشتاد و شش بجوار رحمت الهی رفت از مکارم اخلاق و آثار اشفاق آن زبدهٔ آفاق چنین مسطور است که روزی مراجعت
از شکارگاه پیره زالی بر سر راه عارض شد که مرا دو دختر یتیم است از پرتو بانی هر دو را نزد فلان تاجر جدید الاسلام مبلغ چهارصد دینار
وام برهون نموده ام و چشم داشتی از عنایت پادشاه دارم شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده شده بر زمین نشست و همراهان گفت
هر کس مرا دوست دارد بقدر قوه هر چه دارد بیاورد امراء و اعیان حتی چاکران و فراشان هر یک بقدر مقدور چیزی دادند قریب
به هزار تومان جمع شد بعد فرمودند هر کس از شما میل بدامادی او دارد اظهار کند دو نفرشان خواستگار شدند هر یک را سالیانه دو هزار
تومان مواجب مقرر فرمود و چهارصد اشرفی هم از خزانه بجدید الاسلام دادند و هر دختری را هم از خزانه چهار هزار تومان وجه تجهیز دادند
و اموال موصوله را هم تمام بپیره زال دادند و دختران را بحرمسرا فرستاده بلوازم عروسی آنها پرداخته بخانهٔ شوهران فرستادند
چنین کنند بزرگان که کرد باید کار بعد از پدر سلطان زین العابدین اتابک افسر شد با عم و بنی اعمام محاربات نمود تا لا آخره در مجلس ضیافت
شاه منصور بن عمش گرفتار شد و بقلعهٔ سفید پیش بردند از آنجا فرار کرد و حاکم ری او را گرفته مغلولا بشاه منصور فرستاد و مکحول شد امیر تیمور
گورکان یورشش تا بماوراء النهر کشید و شاه و آنجا برد شاه منصور نیز پس از پنجسال شهریاری که امیر بطرف فارس آمد در حوالی شیراز
قلب سپاه امیرزاده میمن را لیار و بسار دامین نمود کمال جلادت و منتهای شجاعت و رشادت را نموده کارزاری نمود که اگر رستم و اسفندیار
زنده بودندی بر روی آن عالیمقدار بوسه دادندی ولی چون هر کاری را غایتی و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی
انتقالی است او را بگردن بزنی و ضربی بشمشیری رسید و سرش را بریده و تنش را بصحرا افکندند و عمر شیخ بن امیر تیمور کارفرمای جمهور گشت
وی نیز در سنهٔ ۷۹۶ هفتصد و نود و شش در پای قلعهٔ خرماتو من اعمال کردستان تیری بدو رسیده در گذشت و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ
زمام ایالت بدست آورد و در سنهٔ ۸۱۲ هشتصد و دوازده بدست ملازمان خود کشته شد دو سه روزی برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر
حرکت مذبوحی نمودند تا در سنهٔ ۸۱۸ هشتصد و هجده سلطان ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ بایالت رسید و در سنهٔ ۸۳۸ هشتصد و سی و هشت

برادر و میرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد و در سنه ۸۳۱ هشتصد و سی و یک میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر او را اخراج و خود مالک تخت و تاج گردید پس از چندی در چهاران خراسان با میرزا برادر کهتر خود میرزا بابر بقتل رسید تا در سال ۸۵۷ هشتصد و پنجاه و هفت میرزا جهانشاه ترکمان فارس را متصرف گردید و ممالک آذربایجان و فارس و سواحل عمان و عراق و ارمن و گرجستان در تصرف وی در آمده هیبت رقیب بر ولایات و عدالت گستریش بمهر و ماه رسید و فارس را به پسر خود میرزا پیر بداق سپرد و پسر میرزا از بند که پدر بار کشید عاقبت بشفاعت حرم محترم میرزا جهانشاه و از فارس دست کشیده روی بحکومت بغداد نهاد و ایالت فارس ببرادرش میرزا یوسف رسید تا در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو که میرزا جهانشاه در محاربه با ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو مقتول گردید میرزا یوسف هم در رکاب پدر بود گرفتار و مکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهر و خراسان بتسخیر فارس و آذربایجان روی نهاد و فارس را بامیر نظام الدین احمد بن امیر [illegible] برلاس تفویض فرمود و در سنه ۸۷۳ هشتصد هفتاد و سه ابوسعید در میدان قتال امیر حسن بیک آق قوینلو مقتول شد و فارس را حسن بیک به عمر بیک موصلو بعد بخلیل سلطان ولد خود داد که بعد از پدر خود صاحب افسر شد وی نیز در محاربه برادر خود یعقوب بیک حکومتش سپری شد یعقوب بیک هم از جهان رفت منصور بیک پرناک حکمران شده و چند نفری متوالی فرمانروائی کردند تا در سنه ۹۰۹ نهصد و نه در جهد سلطان مراد بن یعقوب با شاه اسمعیل محاربه نموده مغلوب شده ببغداد رفت و فارس جزو ممالک پادشاه مرتضوی خصال گردیده و تا زمان شهریاری شاه عباس صفوی جمعی بحکمرانی آمدند تا یعقوب خان ذوالقدر که بعصیان و طغیان سر بر آورده پادشاه خود بشیراز نهضت فرموده وی متحصن شده آخر بدست آمده مقتول شد و امیرالامرائی فارس به بنیاد خان ذوالقدر رسید و بعد بالله ویردیخان بزرگ [illegible] رسید که بواسطه خدمات نمایان و جهد استحقاق در حق سرسلسله قلیچان که در واقع خدمتی بزرگ بود و همچنین در کشتن فرهاد خان اعتماد الدوله سردار کل که منتهای تهور و جلادت از او ظهور نمود و جوهر ذاتی خود را آشکار ساخته در آن اوان منصب قوللرآقاسی گری سرافرازی داشت وی سالها بفرمانفرمائی بسر برد بعد پسرش امامقلی خان بیگلربیگی فارس رسیده و حکمرانی داشت تا اواسط شهریاری شاه صفی که در سنه ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو بواسطه جنایت داود خان برادرش در آذربایجان خود با پسر در قزوین کشته شدند و دیگر فارس حکومتش بجزئی شد تا نزدیک زوال دولت صفویه که لطفعلی خان داغستانی برادرزاده صدراعظم در فارس حکومت داشت تا در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که محمود شاهزادگان صفوی را با یکصد و چهارده نفر از اعاظم و امرا بقتل آورده و سرداری بتسخیر فارس فرستاده پس از نه ماه محاصره تسخیر ساختند در سنه ۱۱۳۷ هزار و صد و سی و هفت محمود و بعد اشرف کشته شد و افغان شیراز از دست یافته در ایام او این سخن عام بود که ایام او [illegible] ایام بود [illegible] خدا را که [illegible] شان از تیغ نادری سرنگون گردید و محمد علیخان قرائی [illegible] طهماسب ثانی بفرمانروائی فارس آمد تا کوس شهریاری شاه عباس ثالث بلند آوازه گشت امیرخان بیک بنیابت حکومت فارس برقرار شد بعد از دو سه ماه با محمد سلطان مروی تبدیل یافت بعد طهماسب خان جلایر حکمران گردید تا در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که خود نادر شاه باستقلال پادشاه گردید میرزا محمد تقی مستوفی شیرازی ملقب بخانی و بیگلربیگی گری فارس منتقل شد وقتی نادر شاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمد تقیخان با جمعی دیگر بتسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط را گرفتند سیف بن سلطان که از شیوخ عمان و از جمله چاکران بود والی گردید پس از چندی وی سر بطغیان برآورده و کلبعلیخان کوسه دوالو را که خالوی رضاقلی میرزا بود بقتل آورد و یاغی شد محمد حسینخان قرقلو افشار امیرآخور بدفعش مامور و وی محصور و عاقبت مأسور و واجد العین و خصی و معزول شد ایام دولت شاهی و ابراهیم خانی صالح خان بیات و [illegible] بیک بیات بنفی و اثبات امورات اوقات میگذرانیدند تا نوبت دارائی و سلطنت ایران بپادشاه رئوف مهربان عادل اول کریمخان رسید خود بشیراز اورنگ گاه شد قریب به (۲۸) بیست و هشت سال مدت شهریاری کرد ممالک فارس و عراق و گیلان و مازندران و کرمان و آذربایجان بوده و بصره نیز بدست آورده نه تنها شیراز از این شرافت وجود خودشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و با رعایا و برایا و جمهور اهالی ایران در نهایت رافت سلوک مینمود تا در سنه ۱۱۹۳ هزار و صد و نود و سه که از زحمت و رنج این دار فانی فرحت یافت و بباغ رضوان شتافت ابوالفتح خان ولد اکبرش را زکیخان دست آویز کرده اسم بلارسمی باو نهاده و تیغ بیرحمی و جلادی بجان خلق آخته قریب سی نفر از امرای زندیه را از پای درآورد و علیمراد خان که بنظم عراق و مازندران فرستاده بود یاغی شده زکیخان با ابوالفتح خان لابد بدفعش عازم اصفهان شد در حوالی قلعه یزدخواست بقتل رسید و ابوالفتحخان بشیراز برگشت و صادقخان عمش از کرمان بشیراز آمده سلطنت مدار و صاحب اختیار شد علیمراد خان با لشکری از اصفهان بشیراز آمد شهر را محاصره کرده پس از نه ماه استیلا یافته صادقخان و اولاد او را

کشته و ابوالفتحخان را مکحول کرده خود لوای سلطنت برافراخت و بعراق آمد در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت فوت شده و جعفرخان بن صادقخان در اصفهان جلوس کرده و بشیراز آمده پس از گردش مربوط شده در شیراز افتاد در این بین صید مراد خان و چند نفر دیگر که در خلوت ارگ محبوس بودند در نصف شبی بام بام بر بالین او آمده او را کشته و صید مراد خان بر مسند حکمرانی نشست لطفعلی خان بن جعفرخان که سمت کرمان عازم بود عازم شیراز شده شهر را تسخیر نموده و صید مراد خان را مکفوف البصر نموده خود بر سریر نشست و با شهریار [illegible] و شاه ملک ستان قهار کامکار آقا محمد خان محاربات نمود غالب و مغلوب شده تا در سنه ۱۲۰۸ هزار و دویست و هشت در شیراز شکست یافته گریخت در کرمان محصور شده از آنجا بجانب بم رفت تا در سلطنت بم ماسور و مکفوف البصر شده در طهران بقتل رسید شهریار گیتی ستان آقا محمد خان بشیراز آمده و نواب جهانبانی باباخان نایب السلطنه بایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص یافت و اساس امن و امنیت ممهد و بنای عدل و انصاف مشید گردانید بعد از شهادت سلطان شهید در قلعه شیشه و جلوس خاقان سعید در طهران شاهزاده محمد علی میرزا نایب الایاله فارس بود بعد نواب حسینعلی خان برادر خاقان ممالک ایران حاکم تختگاه سلیمان شد چیزی نگذشت که در پیشگاه سلطنت منفصل گردیده بازنیستی [illegible] والده ماجده خاقان سلیمان شان وی منفصلاً در خدمت برادر مشغول شد در رکاب بماند و محمد علیخان قاجار قوانلو به بیگلربیگی فارس مأمور شد تا در سنه ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده نواب حسینعلی میرزا بحکمرانی فارس مأمور گردید بوزارت چراغعلی خان نوائی شاهزاده بحلم و بردباری معروف بسلامت نفس و کم آزاری موصوف بلهو و لعب مایل و بعیش و طرب طالب اوقات فرخنده ساعاتش به چگونه امورات مصروف می شد مشاغل ملکیه با امنای ملوک و امرا و وزرا محول چند سی و هفت سال مدت فرمانروائیش کشید تا در سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه که شهریار عادل اول محمد شاه جلوس فرمود و نواب شاهزاده فیروز میرزا و معتمد الدوله بانتظام امور فارس آمدند و شاهزاده مزبور را روانه طهران کردند بعد از چندی هم با نواب نصرة الدوله فیروز میرزا شد پس از چندی ایشان روانه کرمان شده و نواب فریدون میرزا بفرمانفرمائی فارس آمد شاهزاده قاآن هم حاتم کرم عدل و احسان وجود و امتنان مرعی داشت باران انعام و احسانش بر تمامی و عام باریدن گرفت و از سحاب کرمش خطه فارس تازه و ریان گردید از زائران آستانش محرومی نماند از قضا چنان اتفاق افتاد که میان رعایا و نوکریان دولت بجهتی منازعت رفت و شاهزاده غایب و تشریف فرمای شکار بودند رعایا دادخواهی از سپاهی از کارگذار خواستند میرزا احمد خان کارگذار که آدمی عاری از کار بود در اصلاح کوتاهی نمود دل بر منفعت نهادند و [illegible] رقیت نوازی و سرلشکری نه کار بیت بازیچه و سرسری کار بمنافرت و مخاصمت رسید و امر طرفین بمدد و معاون کشید آتش فتنه بالا گرفت و [illegible] تا از جانب دولت ابد مدت میرزا نبی خان امیر دیوان باصلاح رفت فایده نبخشید شاهزاده بطهران احضار و امیر دیوان در فارس مختار شد پس از او نصرالله خان کشیکچی باشی قاجار در فارس صاحب اختیار شد تا در سنه ۱۲۵۶ هزار و دویست و پنجاه و شش شاهزاده با عدل و داد و نواب نایب الایاله فرهاد میرزا بفرمانفرمائی فارس تشریف فرما شده در تشیید مبانی دین و دولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمود که صیت عدل انوشیروانی را منسوخ و معدوم فرمود

محال و بلوک و قرای این دیار از قبیل اباده و اقلید و اورس آباد و قنقش آباد و فیروزی و دشت بیضا و غیره و غیره که [illegible] سی و پنج قریه بزرگ آباد و مشهور بلوک سرد سیرات جلکه اش با صفا در طرف شمال شیراز بمسافت چهل و دو فرسخ شکارش اکثر آهو و گوزن و حرم وحش رعیتش [illegible] حاصلش گندم و جو [illegible] آبش از قنوات و چشمه قریه آباد و قریه منسوب [illegible] دارد در زمینه سابق آنجا قلعه در کمال استحکام بوده چنانچه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب متوجه است و در سلطنت کریمخان زند ابوتراب میرزا نام را در آنجا [illegible] آویز کرده بسلطنت برداشتند پس از استقلال او را در این قلعه محبوس داشتند و دلیل بر استحکام [illegible] بر قلاع و اماکن و اقلید در شعب جبال [illegible] واقع شده رودخانه در وسط جاری یمین و یسارش بساتین و اشجار در طرفین رود اهالی را خانه و عمارات است و جای با صفائی است و منزل دلگشائی فرح افزا است

بوشهر و مضافات چون ریشهر و بندر ریگ و بندر کناره و جزیره خارک و غیره و غیره که پنجاه بلوک است تمام گرمسیر و اکثر کنار بحر اعظم غالب مردش صلاح ورز و حاصلش خرما و غله آبش از باران شکارش اکثر آهو در قرون سابقه و عهود سالفه خورشیف دو فرسخی شمال بوشهر فرضه سواحل و محل نزول قوافل شهری آبادان [illegible] تجارات را لشکرگاه بود پس از آنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر کفرسنج بوشهر آباد شد اگرچه در نزهت القلوب است

که ریشهر را لهراسب کیانی ساخته و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارت کرده و این محال در اواخر دولت نادری آبادی و عمارت
بوشهر پدید شد و شیخ ناصرخان ابومهیری از اعراب نجد که در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر و صاحب اقتدار
گردید چون سه طرف بحر و یک طرف خشکی است آن یک طرف را حصنی حصین و بروجی رصین برافراشت و در این سنوات حسب الفرمان شاهنشاه
دین پناه ظل الله ملک الملوک ناصرالدین شاه قاجار ایده الله بجنوده و ابد الله بحفظه سه طرف بحر را هم باروئی استوار و بروجی پایدار در کار عمارت
و قریب باتمام بود که فیمابین دولتین ایران و انگلیس آثار کدورت و نقار آشکار گردید و مجملش این است که دولت انگلیس در بدو معاملات
هندوستان در اندیشه فکر رزین و اندیشه دوربین ایشان عکس این مدعا جلوه نمود که با دولت علیه ایران اظهار مراودت و محبت نمود و
طریق دوستی و صفا پویند لهذا سبقت کردند و بتوسط سفرا نامه و هدایا از نظر شاهنشاه والاجاه گذرانیده التیام بین دولتین علیتین محکم
و اتحاد بین الجانبین مستحکم گردید بعلاوه مقرر داشتند که هر سال مبلغ دویست هزار تومان بجهة مدد خرج لشکر ایران [illegible] دادند
از سنه ۱۲۲۳ هزار و دویست و بیست و سه الی بعد بعد متمادی برقرار بود تا زمانی که در هندوستان نظمی کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن
وجه استمراری تغافل و کان لم یکن انگاشتند بعلاوه در سنه ۱۲۷۲ هزار و دویست و هفتاد و دو دست آویز امورات افغانستان که در واقع
جزو رعیت قدیمه دولت علیه ایرانند و بهانه چند داده با جهازات جنگی بمحاربه و مخاصمه افراشتند قریب پنجاه جهاز که مشحون به ده دوازده
فوج سواره و پیاده نظام و توپخانه و استعداد ما لا کلام بود دفعة بندر بوشهر را در معرض مخاطره و محاصره انداختند چون دولت
علیه ایران از این معنی غافل و بجز از قلیل سخلو و ساخلو جمعیت و استعدادی کامل در ابوشهر نداشتند میرزا حسنعلی خان دریابیگی خلف
مرحوم حاجی قوام الملک شیرازی بلوکات دشتی و دشتستان اخبار تفنگچی جریک حتی المقدور از نزدیک و دور احضار و قصد مخاصمه دیگر
نمود و چون تنگستان در چهار فرسخی طرف شرقی بوشهر و از سایر بلوکات اقرب بود باقرخان ضابط تنگستان و احمد خان ولد [illegible]
با پانصد نفری تفنگچی پیاده و همه کاکش و زورآزمای و تیرانداز همه جا رزو جوشن شکاف و سندان دوز همه چون شیر [illegible] جنگ حمله گذار
همه شهاب صفت کاه کینه دشمن سوز الحق از جنگجویان بلوکات و زبدگان ایلات ایران چیزی که شنیده پیادگانشان در کهسار در
پیاده روی از گیک دری چالاکتر و سواران ایشان در حمله آوری از پلنگان بی باکتر از صد قدم تیر زدن فرنگی و [illegible] نمایم که
بچهار نفر پنجاه هزار نفر را اگر متفرق و در بدر کرده بشرطیکه غیر محکوم خود با ثبات و غیره بجنگند یا در تحت حکم سپهسالاری فرد و
مقتدائی سرور سرداری چون نادر باشند باری بنیت جهاد و عزم دفاع عازم بوشهر گردیدند پس از طی چهار فرسخ مسافت در
نهایت خستگی و کسالت وارد ریشهر شدند افواج توپخانه انگلیس که در روز قبل در قلعه که در سمت جنوب و مشرق بوشهر واقع
و تا ریشهر یکفرسخ مسافت دارد از سفاین جنگی آمده آسوده و مستعد حمله و یورش بودند هنگام طلوع آفتاب از آنجانب ریشهر
بعزم ستیز تکاور انگیز جلو ریز آمدند در توصیف جماعت تنگستانی همین قدر بس است که این معدود قلیل مجال مقاتله و ستیز در برابر شش
فوج پیاده نظام و دو فوج سواره و سی عراده توپ الحذر ایستاده بمقابله اقدام ورزیدند چه پشتی و خرواری و فرواری بودند
از آنطرف جهازات جنگی در محاذات لشکر جنگی در دریا همه جا بحر لشکر انگلیس سیار بود و از طرف بحر نیز توپهای دریائی
شصت و شش پوندی اعنی الانفصال بطرف این جمع قلیل دهان گشاده و آتش فشانی مشغول بودند انگلیس را از بر و بحر آتش کارزار
شعله ور و عرصه صف کارزار از ضرب باران گلوله خاکش زیر و زبر شده خاک چون کره نار و روز روشن چون شب تیره و تار گردید آن یک
مشت دشتستانی چون زنبوران پران متفرق و هر یک پشت سنگی تفنگهای فتیله را در بغل کشیدند از جانبین آنان بر باد دادن جمعیت و
استعداد ایشان بر نیت دفاع و اجر جهاد ایستادگی کردند گویا بقدرت خداوند هزار گلوله توپ و تفنگ هر دفعه بزمین و سنگ
میبارید و پانصد گلوله ایشان تمام بر مردم جنگ میخورد تا آخر دو روز زیاد و جنگ مغلوبه شد دشتستانیان حلقه را تنگ کرده مردانه جنگ
کردند رفته رفته مخلوط شدند از توپ و تفنگ گذشته کار بشمشیر و خنجر کشید شیران از کنام گریخته قلاده ها گسیختند و در گله دشمن ریختند
از جمعیت انگلیس یکنفر سردار سرکرده و پنج نفر صاحب منصبان بزرگ و جمعی کثیر و جمی غفیر از آحاد و افراد لشکر که عدد شان غیر معلوم ماند
معدوم و مقتول گردید و از جماعت اهل اسلام احمدخان و هفتاد و دو نفر در مرحله سعادت از این بیشتر عددی بیست بدرجه شهادت
رسیده اعدای از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند پس از این احتیاط و حذر انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر
در خشکی و جهازات جنگی در دریا بحرکت آمده هم از راه بقصد انهدام بوشهر از ژنرال استاکر که سردار ثانوی بود بتوپ انداختن

و آتش

و آتش فشاندن حکم رفت رعایا و جمهور متوقفین ابوشهر چون از دیرگاهی بلوازم امور تجارتی دچار رشته نفوس و از ظرائف بدان ور [illegible]
و سپاهیگری نامأنوس بودند اظهار انقیاد نمودند و شهر را تسلیم کردند و سردار انگلیس از کشته در بندر قلیل ساخلوئی که در بوشهر بود اسلحه و املاک
آنان را متصرف گردید و بذلت و خواری بیرونشان کردند در پیکار و کمتر سرباز و یکنفر فرش که آنجا بودند فرار گذاشته اجازه دولتی روانه
کردند چون در بوشهر نشستند غنیمت دانسته دیگر اقدام بجنگ نکردند تا کجا و از هیچ طرف حرکتی نشد تا مجدد سرداری با جمعیت و استعداد از هند
رسید ژنرال اوترم سردار جدید عزم نهضت برازجان و مجادله با لشکر ایران نمود اگرچه ژنرال استاکر و سایر سرکردگان هندوستان
که رزم و پیش مبارزان دشتستان دیده و ضرب دستشان چشیده بودند همرائی نشده و راضی نبودند مخالفت هم نورزیده با چهار هزار نفر پیاده و
چهارصد نفر سوار و هیجده عراده توپ جلو از بوشهر بعزم برازجان حرکت کردند از بوشهر تا برازجان ده فرسخ است قراولان ایران که در ششم فرسخی
قراول بودند خبر آوردند جمع قلیلی که در برازجان بودند حرکت بجای دیگر کرده لشکر انگلیس برازجان آمد اولا اسباب جزئیه و
آلات جارحه اهالی برازجان را گرفتند و اسب و استر آنچه در قریه یافت شد ضبط کردند و پس از سه روز عازم مراجعت بوشهر شدند در آن اثنا
شجاع الملک دو هزار نفر پیاده با هشت عراده توپ برداشته بعزم شبیخون از دوالکی بیت برازجان حرکت نمود بنا بر مواضعه نیز ایلجاری
از بهادران ایلجاری برداشته رو بلشکر انگلیس آورد چون نیمه شب گذشته بود و دو سه ساعت بصبح مانده در بین راه یکفرسخی برون
برازجان ایلجاری با لشکر انگلیس برخورده بکارزار اقدام نمود و دو ساعت بعد از زد و خورد قریب بطلوع فجر نیز شجاع الملک خود را رسانید
سرایران جانبین و دلیران طرفین در مبارزت آمدند و داد جلادت و رشادت دادند از شدت دود توپ جنگ هوا تار و تیره و از کثرت
شعله نیران تفنگ چشمها خیره گشت در جنگ گریز لشکر انگلیس خود را روی تپه بلندی کشیده بودند که پیاده و سوار ایلجاری بسرعت باد
و برق خود را بالای تپه در تاریکی رسانیده شکم دریده و سر بریده برگشتند که غایت تهور و رشادت و نهایت چابکی و جلادت است
بعد از انقضاء دو ساعت که کم کم هوا روشن شده و آفتاب در شرف طلوع لشکر اسلام هم جهة روشن شدن روز و هم نبودن جمعیت و
استعداد دفاع عزم مراجعت کردند از آنطرف هم لشکر انگلیس در پیکار شبانه و کارزار بیباکانه گمان استعداد بسیار و لشکر و جمعیت بیشمار
از ایرانیان کرده بودند چون هوا روشن شد دیدند دو هزار نفری بیش نیستند هیچ پنداشتند که منتظم و بقیه کمک ایشان بایشان ملحق شده
این قلیل که در مقابل ارادت گرانی این تهور و پایداری نمایند البته کثیرش دلیرتر است و بواهمه شورش و بلوای اهالی دهات و دوادهم دشتستانی
که اطراف رزمگاه ایشان بود بخت برهم و در هم شدند احمال و اثقال خود را از دست داده راه بوشهر پیش گرفتند ایرانیان هم که از طرف
دیگر برگشته بودند خبردار از حالت فرار یکدیگر شدند اهالی دهات هم باردوی بجامانده انگلیس ریخت و اموال افکنده و احمال و اثقال
بجامانده و انبار را متصرف شدند از لشکر ایران دویست و پنجاه و دو نفر مقتول و پنج نفر ماسور گردید و از لشکر انگلیس از آحاد و افراد جمعی
و یکنفر سرکرده سوار بقتل رسید چون کشته های خود را در چاه [illegible] افتاده برسیدار و بر زمین نگذارند عددش معلوم نیست باری
جماعت انگلیسها برگشته بوشهر رفتند و ایرانیان هم از اطراف و اکناف در قریه یکفرسخی برازجان جمع شده و رحل اقامت انداختند
و منتظر ورود [illegible] باشی دولت علیه و لشکر ماموری گردیدند تا ورود سردار مشغول جمع آوری چریک و ایلات بودند در این
بین میرزا محمد خان قاجار سردار لشکر نصرت آثار با توپخانه و استعدادی کامل و لشکری قابل وارد شدند و مشغول باستعداد و انتظام
اسباب یورش بوشهر و لشکر انگلیس [illegible] سنگر و باستیان و اسباب محافظت خود و صیانت بوشهر از دلیران ایران شدند که در این بین
جهاز چاپاری از طرف هندوستان و چاپار از جانب طهران بمبادرت و احضار طرفین رسید و اخبار مصالحه دولتین را در پاریس
آوردند و کدورت بصفا انجامید الغرض بلوکات گرمسیری و سردسیری کوهستانها و صحراهای فارس بسیار است که قریه از هزار و پانصد
خانوار الی دویست خانه از جمله آنها ایج که آنرا ایگ نیز گویند دار الحکومه حکام و ملوک شبانکاره بوده که انساب ایشان باردشیر
بابکان منتهی و بعضی بمنوچهر رسانده اند و قبل از ظهور اسلام اسلاف ایشان ملوک عجم را اسواران بوده در صحرای رونیز از ییلاقات [illegible]
اقامت داشته اند پس از فتح اصطخر که یزدجرد بدارابجرد رفت رؤسای شبانکاره از رونیز بدارابجرد نزد یزدجرد رفتند و ایشان را بعهد
ابن عامر که از جانب عثمان بن عفان امور [illegible] و محاربه بود مجاشع بن مسعود سلمی را از عقب یزدجرد روانه نمود وی از راه کرمان عازم خراسان شد
و میان اهالی دارابجرد و شبانکاره با مجاشع بنای مصالحت و موافقت شده لهذا حشم شبانکاره در مجاری این حالات در آن صحاری
و ولایات بسر بردند و بمرور دهور زیاده شده تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل الله بن الحسن که فضلویه و حسنویه گویند

الیسه

رسیده و بر نواحی فارس استیلا یافته در هر طرف اثری از شبانکاره گذاشت و بپای تخت سلطان شتافته بانواع هدایا و تنسق جنبه فارس را مقاطعه نمود و ایج را دار الحکومه کرد پس از چندی طغیان کرده بنای عصیان نهاد و در سلسله نخستین شد خواجه نظام الملک او را محاصره نمود با قید اسرا او را در استخر محبوس فرمود و از جهان مایوسش نمود و نظام الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام شد از حسنویه الی گورکانیان که هفت فرسنگی بندر عباس است از فارس منفرز و شبانکاره موسوم ساخت بهمین قسم واحداً بعد واحد متصدی امور سروری آن دیار میشدند تا در سال ششصد و پنجاه و هفت سرداری از جانب هلاکو خان قلعه دار الامان ایج را که مشتمل بر هفده هزار خانوار بود خراب و ویران ساخت اعلاف و اعقاب ایشان تا در سنه هفتصد و شش با وجود انقلاب ایام و تراجع امور و ترادف محن و کمال پریشانی باز باز در زمره سلاطین و ملوک محسوب بودند از جمله عجایب اشجار در سبعانات چناریست که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد دیگر از جمله قراء استخوات قلعه استخر از مشاهیر قلاع اکنه و قلاع است و همچنین شهر استخر که ایرانیان را مایه فخر است در این بلوک سردسیر است جانب مشرق و شمال ده فرسخی شیراز است که اول بانیش کیومرث شد و هوشنگ بر عمارتش افزود و جمشید طرح شهر معظمی ریخت که طولش از اول صحرای خفرک تا وسط مرغزار مجرد است که پیش شرح دادیم همین بر قبیل عمارت گردهای جمشید همین تا بنای چهل ستون اشتهار آمده که امروز از ستونهای بیوتات خرابه های آنجا ظاهر و هویداست که در هیچ بنایی از اقالیم سبعه اهل سیاحت رسم آن عمارت مشاهد نیفتاده است دیگر دارابجرد است در هوایی دلکش تر از خلد برین و فضایی باصفاتر از جنات اربعه روی زمین مرغزاری مملو از یاسمین و شقایق آب و هوایش روح پرور و امزجه را موافق رودخانه ها و نهرها متصل دو فرسخ طرفا موزون باوروری سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون این بلوک سی و پنج فرسخ طول و از پنج فرسخ الی سه فرسخ هم عرض دارد در کمال اعتدال در جاهای و باغچه ها میوه سردسیری و گرمسیری هردو عمل آمده و سزاوار عمارت و شایسته زراعت بر دوش رغبت پیچیده و جانش آبش از رودخانه و قنوات وافره و چشمه سار متکاثره و حاصلش غله و تنباکو و خرما و انواع مرکبات و پنبه و شلتوک و از معدنیات مومیایی و مرغش دراج و کبک و سار تکاثرش و کبوتر و در برج و کلنگ و تیهو از جنس وحوش آهو خوک هم دارد از شکار کوهستان این سامان فاذ هر بسیار بدست افتد دیگر کازرون که طهمورس ساخته چون شاپور بن اردشیر شهر شاپور را ساخت کازرون را از توابع شاپور گردانید فیروز بن بهرام آنرا شهری کرد قباد بران افزود و شهری معظم شد شهر شاپور را اسکندر در وقت عبور جهان خراب کرد جز اسم بلارسی از آن نگذاشت شاپور تجدید کرد تا بکمال عمارت آورد و در شعب شمالی شهر غاریست که صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و از طرف دیگر صورتهای دیگر تراشیده و نشانها انگیخته که عقل حیران از قدرت کارگران است باری زیاده از آن است که در این مختصر بتوان شرح داد احشام و ایلاتش نیز بسیار و مردان کارش بیشمار است مردمش مشهور و اهل سلاح و رزمی و فارس و بزرگ شده پشت اسب و قوی خانه زین

خلیج عجم که شعبه از دریا میانه فارس و عربستان واقع شده شرحی از آن داده ایم ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره طول این خلیج دویست فرسخ و عرضش باختلاف و معتبرین محل اش هفتاد فرسخ عمقش زیاده از نود ذرع نیست جزایرش هرمز و خارک و خارکو و هرمز و کیش و ام السلام و جزیره الغنم و جزیره قیلم و ابحی و غیره مثل بحرین در جوانب عرب طرف حوبا و شهر واقع میانه بحرین و بوشهر سی فرسخ و عرض شعبه دریا که فاصله جزیره بحرین و عربستان است متجاوز از پنج فرسنگ دوره جزیره یازده فرسخ مشتمل بر چشمه های خوشگوار و گلستان بیشمار و اشجار ترنج و لیمو و قرهندی بسیار و اطرافش محل لؤلؤ شاهوار مروارید آبدارش در کمال اشتهار است هر ساله در فصل معین قدر پنج شش هزار فروند کشتی کوچک که اعراب عقیل و بکاره خوانند در اطراف و اکناف در محل موسوم به خور قت و کمرگه تا جزیره دوازده فرسخ مسافت میشود مجتمع دفعتاً اصلی مشغول میشوند در این جزیره قریب بیکصد و بیست قریه معمورست که هر یک قریه از هزار و دویست خانوار دارد تا ششصد هفتصد خانوار اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و سی و هفت دقیقه است اهالیش قبل از ظهور اسلام بمذهب زردشتی اختصاص داشتند سال دهم از هجرت که منذر نام از اعیان آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت و علاء حضرمی بجهة اخذ صدقات ایشان مامور گردید الی حال در نهایت دینداری و کمال تقوی و پرهیزکاری هستند تا آخر دولت بنی عباس بدیوان خلافت اختصاص داشته و دخل و خرجش بکارگذاران خلافت واصل میگشت در سنه ۶۳۳ ششصد و سی و سه اتابک ابوبکر بن سعد دست تصرف در آن نهاد و بعد از هشت سال قطیف و بحار ضمیمه بحرین نمود تا اواخر عهد اتابکی متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید

در استیلاء سلاطین مغول از جانب حکام فارس حاکمی در این جزیره بحکومت بود در ایام سلاطین گورکانیه متصرف والیان جزیره هرمز بود در ایام شهریاری شاهنشاه اسلام پناه شاه عباس از جانب الله وردیخان بیگلربیگی مملکت فارس خواجه معین الدین فالی اجمعی از اهالی گرمسیرات بتسخیر این جزیره مامور و مسخر شدند تا آخر ایام صفویه حکومت بحرین با شیخ جباره هوله که از اعراب سواحل فارس و در بنادر لارستان اقامت داشت محول بود چون فتوری در امور دولت دید مخالفت ورزیده لوای طغیان و عصیان برافراشت و خود را با استقلال مالک پنداشت در عهد دولت شهریار قادر نادرشاه افشار رو بامور بیت میرزا تقیخان شیرازی بحکومت فارس در باب انتزاع بحرین از تصرف شیخ جباره تاکیدات اکیده بعمل آمد وی حین ورود شیراز فوجی بتسخیر بحرین فرستاد در آنوقت شیخ جباره بمکه معظمه رفته بود نایب وی بعد از مجادلات متواتره فرار نمود و بحرین بتصرف آمد تا اواخر دولت زندیه بتصرف حکومت فارس بود سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه چهار هزار خانوار عرب بنی عتبه از بر عربستان ببحرین آمده متصرف گردیدند احمد نام رئیس سفید اتخاجات اوام الحیات بحکومت اشتغال نموده پس از وی عبد الله بن احمد تا سال قبل محمد و تمع ابناء خلیفه بن سلمان بن احمد برغم خروج نموده از بحرینش اخراج و خود مالک منال و خراج گردیده الی اکنون.

جزیره خارک در مغرب مایل بشمال بندر ابوشهر بمسافت شانزده فرسخ سه فرسخ دوره جزیره و کوه غیر مرتفعی در طرف میانه جنوب و مغرب آن واقع چند چشمه آب خوشگوار دارد قریب دو هزار اصله نخل در آنجا بعمل آورده اند قریب بیست خانه از اعراب که از قدیم الایام در آنجا سکنی داشته اند حال در این جزیره سکونت ورزند و مذهب این جماعت طریقه اهل سنت و جماعت است ایشان ما بین فروند کشتی مسمی به بغله و بکاره با اهالی بصره و بحرین و مسقط معامله و داد و ستد دارند اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و هشت دقیقه است و جزیره خارکو هم بفاصله هزار ذرع طرف شمال این جزیره واقع شده که طولش از جزیره خارک زیاده و عرضش کمتر است و غیر مسکون است و گوسفند و دواب که از اهالی خارک است بجهة چرانیدن بجزیره میبرند آب چاه این جزیره شیرین و گوارا است در دو طرف ... جزیره خارک که محل توطن اهالی آنجاست بحکم چهار برجی مختصر دویست سال قبل از این دولت ولندیز بهانه سکونت و دار التجاره در آنجا ساخته سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی از دولت ولندیز ظاهراً متوجه معاملات و باطناً بجمع آوری اسلحه و ادوات حربیه اقامت داشتند اواخر دولت زندیه امیر مهنا نام دشتستانی از مشایخ بندر ریک که حال از توابع بوشهر است در شیوه متابعت کمول و از شاهراه اطاعت عدول نموده یاغی شد از جانب دولت زندیه چند دفعه سردار و لشکر بدفع آن بداختر تعیین رفت ولی کاری از پیش لشکر مامور نرفت هنگام انصراف موکب ظفر کوکب وکیل از عربستان صادقخان زند و امیر گونه خان افشار بتادیب آن اشرار مامور گردیدند میر مهنا و تابعان تاب مقاومت در بندر ریک نیاورده بخارکو رفتند بعلت قلت آب و ضیق مکان بخیال تصرف خارک و اخراج جماعت ولندیز از آنجا افتادند طایفه ولندیز نیز از همسایگی امیر مهنا خائف و متوحش گشته از شیخ سعدون برادر شیخ ناصر خان بوشهری استعانت جست وی چون با امیر مهنا صفای نداشت و هم خائن دولتش می پنداشت چند فروند کشتی با جمعی از اعراب بوشهر بمحاربه و استخراج میر مهنا از جزیره خارکو گماشت اهالی ولندیز نیز با جهازات و گروهی از سرباز خویش از خارک باعانت یکدیگر بطرف جزیره خارکو شتافتند امیر مهنا در مقام مدافعه بر آمده بعد از مدافعه و مجادله و گیرودار بسیار جمعی از جماعت بوشهری و ولندیزی مقتول و بقیه بفرار رجعت بخارک و بوشهر مراجعت نمودند مهنا فرصت از دست نداده بلا تامل بجزیره خارک شتافت و ولندیزیان را محاصره نمود پس از چند روزی محاصره قلعه را مسخر و متصرف گردیده و بر املاک ایشان رقم تملک کشید و جمعی از آنها کشته و برخی را بیرون کرد آن قلعه هنوز آباد و محل سالدات نوکر دولت است در حوالی این جزیره و جزیره حوالیش سابق مروارید ممتاز غوص میشده.

قشم که جزیره درازش نیز گویند طولش هفت فرسخ عرضش چهار فرسخ چندین قریه معموره و نخلستان موفور دارد اهلش از اعراب هوله است اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و دو دقیقه از مضافات بندر عباسی امتدادش از شمال بجنوب است شمالش محاذی و قریب به بندر لنگه که از سواحل لار است در سنه ۱۲۱۷ هزار و دویست و هفده که طایفه از اعراب نجد پیرو محمد بن عبد الوهاب نامی شده مذهب جدیدی اختیار نموده بودها یا مشتهر کرده در بر و بحر بقتل و نهب و اسر سایر مذاهب اقدام مینمودند دولت انگلیس لشکر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت گستر و رفع شر آنگروه که پسر از بحر فرستادند بعد از محاربات و مجادلات بسیار آتش فتنه آن طایفه ضاله فرو نشست و دست تصرفشان از اضرار و ایذاء عابرین بحر کوتاه گشت در آن هنگام حسب الاذن و اجازه خاقان

سعید فتحعلی شاه قاجار نور الله مرقده در طرف جنوب این جزیره که مسمی به باسعیدو است دولت انگلیس قلعه بنا کرده و متحفظ گماشته است تا هنوز آن قلعه باقی است .

جزیرهٔ هرمز کوینده آبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده در دولت سلاطین سلجوقیه و فرمانفرمائی قاورد بن چغری بیک در کرمان جزیرهٔ هرمز جزو ممالک محروسهٔ نواب ایشان بود و به دستیاری شخصی نامی حاکم جزیرهٔ هرمز فتح بر کمان شود در عهد دولت اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی و سلجوقشاه محمود نام والی آنولایت بر قاعدهٔ مالوف امیر هرمز را جواب سلاطین کرمان بگفت چون محمود درگذشت پسرش عضرت بر جای او نشست برادرش رکن الدین مسعود نام در وقتیکه عضرت با خوشش بود برسر او رفته سرش را بریده و جزیرهٔ هرمز را گرفت بهاءالدین ایاز نام از ممالیک عضرت از حسن وفا و فرط شجاعت تن درنداده قصد مسعود کرد و مسعود تاب مقاومت وی نیاورده منهزم تا کرمان رفت از سلطان سیورغتمش لشکری گرفته برگشت بهاءالدین بجزیرهٔ قیس گریخت و از شیخ جمال الدین طیبی استمداد نمود و کمک لشکر حاکم جزیرهٔ قیس مسعود را مجدداً بیرون کرد تا در سنه ۷۱۵ هفتصد و پانزده بشوکت و استعداد در آن جزیره ایام حکمرانیش امتداد یافت پس از آنکه عزیق بحر فنا گردید برهرمز و توابع ملک گرداننده نام که لقب خود را امیر و دبیر برساند نصیب شد اولاد و احفادش پشت سر هم تا اوایل دولت صفویه بحکومت آن جزیره اشتغال داشتند در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده که نوبت حکمرانی به سلغرشاه بن شهاب الدین رسید جماعتی چند از دولت پورتوگال بایم تجارت بجزیره آمده و خانهٔ تجارتی در آنجا ساخته بتدریج پای تصرف گشاده دست ملک فرو گرفته و باندک زمانی کارگذار و صاحب اختیار هرمز و توابع شده و در بندر جرون که از هرمز چهار فرسخ است قلعه در نهایت استحکام ترتیب دادند در سنه ۱۰۳۱ هزار و سی و یک که ایام حکومت جزیرهٔ هرمز با فرورشاه و در هم با جماعت پورتوکال بود قلیخان بیگلربیگی فارس حسب الامر سلطان جنت مکان شاه عباس بقلع و قمع اساس پرتوکالیها و تصرف جزیره مامور گشت و قلعه که در بندر جرون بوده بحیطهٔ تصرف در آورده بندر جدیدی ساخت و به بندر عباسی موسوم نمود پس از آن بدستیاری جماعت انگلیس و کمک جهازات و سفاین ایشان بر جزیرهٔ هرمز مستولی شده طایفهٔ پرتکالیها را در نهایت خفت و ذلال از آنجا بیرون کردند طول ایام و لیالیش سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و حال جزو بندر عباسی است جزیرهٔ قیس اگرچه از معلقات جزایر خلیج فارس است حال خراب و بایر است در سابق کمال آبادی و معموری را داشته است و نسبت امثال خود برتری داشته عبدالله وصاف شیرازی در آبادی آنجا شرح غریبی نگاشته بود که پیش بنا بعضی نوشته ام بسببی از اسباب سالها جزیره و بحت حکمرانی سلاطین بنی قیصر بود تا اتابک ابوبکر بن سعد سلطان آخرین سلاطین بنی قیصر را بقتل آورده دولت سعیدیه سالغریان پیچیده شد و جزیرهٔ قیس بتصرف اتابکان قرار گرفت و تا هفتصد و پنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیر معلوم است و سایر جزایر منحجره و غیر مسکون است .

بعضی از وزراء عظام این دیار عمید بن یحیی فارسی دستور عبدالملک مروان افضل فضلای جهان بوده وی مخترع علم سیاق است ابو غالب بن فخرالدوله شیرازی بوزارت قاهرهٔ خلیفه سرافرازی داشت در ایام بیکاری اکثر اوقات و خنده ساعات بتربیت عباد و تعمیر بلاد همت میگماشت تا وقتیکه وزارتش بدیگران منتقل گشت .

علی بن محمد بن علی بن مقله فارسی فارس میدان فضیلت و کمالات خطاطیش را واضح است در ایام حیات سه دفعه مسافرت فرموده و سه خلیفه را وزارت نمود در خلافت الراضی بالله بواسطهٔ حکمی که بدان رضای راضی نبود که یکی از امرا نوشته بود مقطوع الید و محبوس شد در سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و هشت از محبس بعالم آخرت رفت .

ابو الفتح منصور شیرازی در وزارت القائم بالله در کارسازی امور جمهور معروف و مشهور بود .

ابو الفضل شیرازی بوزارت عزالدوله بن معزالدوله دیلمی مشغول بود و بواسطه محمد بن ابی الشوک که مخالف عزالدوله سلطان بود معزول گشت

ابو محمد رامهرمزی وزیر سلطان الدوله دیلمی است که بارویی کربلای معلی را برافراشت علاوه سایر آثار خیرات خویش بیادگار گذاشت ایام عمر به چگونه امورات گذرانید تا در سنه ۴۱۲ چهار صد و دوازده بدرجهٔ شهادت رسید .

خواجه تاج الدین بن حسن شیرازی وزیر سلطان بن محمود بود و گوی امتیاز از اقران میربود در سنه ۶۰۶ ششصد و شش درگذشت .

ابو منصور احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی پدر بن الشهاب و بحر بن السحاب آفتاب جاگزای او و کیوان ستیغه رای او پدرش در نزد حسام الدوله تاش مشغول دیوان رسایل بود و خود بوزارت التونتاش خوارزمشاه از حضیض خدمت باوج مشارکت سلک

پیوست تا زمانی که از این عالم درگذشت .

امیر مجدالدین اسمعیل شیرازی سروری بود در کمال بلند پایگی و پایه بر آسمان جلالت و قدری رفیع و عزی منیع داشت اکثر ایام حیات بوزارت میرزا ابوالقاسم بن میرزا جهانشاه ترکمان با کمال رأفت و اشفاق همت میگماشت بعد از وی چندی به پیشکاری میرزا یوسف برادرش اقدام ورزید تا هنگامیکه متوجه عالم آخرت گردید .

خواجه امین الدین کازرونی در ایام تکله بن زنگی وزیری عدیم النظیر می بود بربعالیا معدلت از خود خصیصی راضی گشت از وفور سخا و جود حاتم طائی و معن زائده را منفعل نمود در تربیت حال علما و فضلا سعی و اهتمام تمام داشت بمرتبه که بعضی او را در سلک اولیا شمرده اند در سنه ۶۹۵ ششصد و نود و پنج از این جهان رخت و رنج بدار بقا ارتحال نمود .

ابو نصر اسعد جاهی و فضل بارع داشت از امثال و اقران در نهایت امتیاز و برتری بجوانمردی و شریف نوازی مشهور بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهود هیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم هیچ درمانده نرفت از در فضلش مردود بوزارت اتابک سعد بن زنگی در غایت صداقت و یکرنگی اقدام مینمود پس از ارتحال اتابک سعد و جلال اتابک ابوبکر ولدش بواسطهٔ موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذه کرده در قلعه اشکنوان محبوسش نمود اظهار شفاعت و ضراعت در حضرت اتابک فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۴ ششصد و بیست و چهار طاوس روحش بباغ جنان پرواز نمود .

خواجه نظام الدین در عنفوان جوانی مطبخی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بود روزی اتابک در او دیده آثار رشد در ناصیه از فرس نموده او را ابتدا فرمود و طولی نکشید بتجربه و کاردانی رسید باندک مدتی منصب امارت و وزارت یافت تا آخر ایام دولت اتابک ابوبکر و محمد بن سعد بن ابوبکر مملکت فارس را وزیر و مقبول خاطر هر زن و پیر و پسند طبایع صغیر و کبیر گردید تا در سنه ۶۸۶ ششصد و هشتاد و شش بعضی از جماعت بر این خاکدان عرصه تیغ خون فشان کردید .

خواجه قوام الدین شیرازی مدتی بوزارت شاه شجاع مظفری اشتغال داشت و عاقبت الامر حسب الحکم پادشاهی در سنه ۷۸۶ هفتصد و هشتاد و شش علایق گسسته خوشش بخشند .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بصفت اصالت و نبالت موصوف بحدت طبع و جودت ذهن معروف بود مدتی بوزارت سلطان حسین بایقرا اقدام مینمود و بعد از چندی بسعایت حساد و اضداد مواخذه و مصادره گردیده در سنه ۸۹۱ هشتصد و نود و یک عمرش بآخر کشیده بقتل رسید .

خواجه معین الدین حسین برادر سیف الدین شبانکاره بصفت وقوف و کاردانی و درستی و راستی معروف و موصوف پس از برادر بمسند وزارت متمکن گشت تا آخر حیات سلطان حسین رایت کفایت در تمشیت امور برافراخت و محمد خان شیبانی پس از استیلا و تصرف خراسان او را بوزارت گذاشت و در محاربه محمد خان شیبانی با پادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی در سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده راه آخرت پیمود .

حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی پدرش حاجی هاشم بسببی از اسباب بامر پادشاه قهار نادرشاه افشار مکفوف البصر گردیده و حاجی زیرش سفید محلات بیدری خانه و بعد بکلانتری رسید در زمانیکه لطفعلی خان زند در گرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دوچار و گرفتار گردیده بود و خاقان شهید آغا محمد خان قاجار شیراز را متصرف نمود و بیگلربیگی فارس بوی مفوض شد و بعد از فتح کرمان و مراجعت پادشاه ذیشان حاجی بصدارت عظمی و لقب اعتماد الدوله سرافراز و مکرم گردید بعد از شهادت سلطان شهید و جلوس خاقان سعید کانه السابق بصدارت عظمی منصوب و بمقاربت امور مخصوص بعلاوه و در حضور باهر النور مأذون بجلوس بود و برادران و اولاد و احفادش حاکم بلاد شدند و ماه لک الرقاب عباد و قریب چهارده سال بدولت و اقبال گذرانیده و چون کارش در علو شأن و نفاذ فرمان بنهایت رسید روی در تراجع نهاد تا اینکه بسبب تعدی و اجحاف منسوبان و احفادش با اهالی بلاد یا بجهة اطفال انگ از خدمت گستاخانه در محاورات خاطر مبارک شاهی مکدر و اتمام کارش مقدر گردید در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار و دویست و پانزده بحکم قضا نشان پادشاه زمان ماخوذ و مکفوف البصر و معدوم الاثر گردیده و اولاد و اقارب و برادران و بنی اعمام و احفادش چون آل برمک بزیسیکک القا رفت بعضی از آب تیغ مدهوش و برخی را چراغ

دیده خواهد شد گشت ذلک تقدیر العزیز العلیم .

فیروزکوه قصبهٔ فیروزکوه که در تنگهٔ تنگ جنوب شرقی جمنی مینو واقع است از بلاد قدیمه و فی الحقیقه یکی از استحکامات محسوب میشود که اغلب در شداید حکمرانان آن نواحی باین شهر پناه آورده و چون داخل در تنگهٔ فیروزکوه میشده اند خود را محروس و در حصنی حصین میدیده اند شرح فیروزکوه در کتب جغرافیای قدیم مسطور و نام آن در تواریخ و سیر کثیراً مذکور است و باید دانست که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه در کوهستان غورستان بوده که ذکر آن در کتب بسیار شده و بقرائن و از مطلب معلوم میشود از کدام فیروزکوه صحبت میشود . یاقوت صاحب معجم البلدان گوید فیروزکوه قلعه ایست در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلده که موسوم است بدیه باویه در وقتیکه من بآن نواحی سفر کردم این محل را برای العین دیدم . حمد الله مستوفی در نزهت القلوب گوید فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزارجریب ابش از رودخانه ها است حاصل آب آن بخوار میرود و هوای خوب و شکارگاههای مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست و سفید چهره اند و اثنی عشری در معجم البلدان آمده که در او قلعه ایست که کوه دماوند بر او مشرف است و هوایش سرد است درخت گرمسیری در او نمیباشد و غلات بسیار در او زرع میکنند حاصلش نیکو شود آب خوار از قلعه و دیه میگذرد .

در هر حال قصبهٔ فیروزکوه از شهرهای مرتبهٔ سیم محسوب میشود قدمت و اهمیتش بواسطهٔ وضع استحکام طبیعی و غیره از شرح جغرافیا و تاریخی آن معلوم میشود آبادیش در دامنهٔ کوه طرف شمال و در محاذی تنگه و دامنه تلی است که در شمال شرقی واقع شده و سه حمام هفت باب مسجد و یک تکیه و سه آسیاب و سی کاروانسرای باربانداز و پنجاه باب دکان علی العجاله دارد و سکنه اش تقریباً هزار و دویست خانوار و هفت طایفه اند طایفهٔ شیرازی و کیایه که چهل سال قبل شجره نامهٔ آنها پیدا و سیادتشان معلوم طایفهٔ شهراشوب طایفهٔ رئیس طایفهٔ کاردگر طایفهٔ فخرآور طایفهٔ انبه ازروا با و از بقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون از چمن داخل تنگه میشوند در دست قدیمی این راه بقعه در پشتهٔ کوه دیده میشود و شبیه بمقاره صندوقی ساده و چوبی بر روی قبر نصب کرده اند یکی دیگر بقعه ایست که امامزاده برهان و همسران و کسان در آن مدفون اند و این بقعه در خارج تنگه هزار ذرع است چشمه آب سرد و گوارائی از زیر بقعه جاری است بقعه دیگر در دامنه کوه شمالی آبادی واقع و دو برادر امامزاده ابراهیم و امامزاده اسمعیل در آن مدفون اند بقعه دیگر بر سر تلی در شمال شرقی آبادی که طرف دست چپ راه دیده میشود و مدفون هفت نفر است شبیر و شبر و قیس و صالح و اشرف و زید و عبدالله و چند بقعه دیگر هم هست که صاحبانش مجهول الحال است اما آبهای فیروزکوه عبارت از سه رودخانه است یکی از تنگه واشی خارج شده و بطور انحنا و اعوجاج از چمن فیروزکوه گذشته نزدیک مهرسه دو قسمت شده قسمتی از میان آبادی جاری شده و قسمتی دیگر از کنار آبادی طرف دست چپ جریان یافته سه آسیاب را گردانیده و در وسط آبادی بقسمت اول ملحق شده در بیرون آبادی بهر رودخانهٔ دیگری میپیوندد و یکی دیگر رودخانهٔ گورسفید است که از چمن گورسفید در چهار فرسخی است باین ناحیه آمده و در زیر آبادی باب تنگه واشی داخل میشود رودخانه سیم از چمن شورستان و چمن کنگرخانی یعنی از چشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از شرق بمغرب روان میشود و در زیر آبادی فیروزکوه بدو آب دیگر وصل میشود و از میان دو کوه بطرف مغرب میرود و زمینهای طرفین را سیراب کرده تا محاذی قریهٔ ... با آب هرو یکی شده بجنوب میرود و در قشلاق قریهٔ حسن آباد آخر خاک فیروزکوه با آب دلیجای پیوسته اراضی طرفین را مشروب و مزروع ساخته ببلوک خار رفته نامش در این بلوک بمعرف میرسد .

در ازمنهٔ فیروزکوه را حصنی حصین بوده که علایم و آثاری از آن با دقت نظر دیده میشود و دو قلعه با بروج سنگی در قلهٔ کوه مشرف بر شهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه و بیشتر از بروج باقی است و فی الحقیقه مورث حیرت ناظرین میگردد و شرح این حصن و قلعه‌ها موقوف بتمهید مقدمه ایست و آن این است که شهر فیروزکوه منقسم بدو قسمت شده چه آب رودخانهٔ واشی که از چمن داخل تنگهٔ فیروزکوه میشود منقسم بدو قسمت میگردد قسمتی از وسط شهر و قسمتی از کنارهٔ شهر از طرف مشرق آبادی روان میشود و شهر بدو قسمت منقسم میشود قسمتی طرف شمال محاذی تنگه و قسمتی طرف شمال شرقی دامنه تل مرتفعی و قسمتی جانب مغرب و بجنوب شرقی و دامنه کوه شمال غربی افتاده بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه

بر روی تل مرتفعی طرف شمال شهر از شرق بمغرب امتداد یافته دوازده برج در این امتداد بوده که فاصلهٔ هر برجی با برج دیگر تقریباً ۴۰ ذرع میشود و دورهٔ برج روی زمین بنا بر آثاری که از آن مانده است ده ذرع میباشد و این قطعه از حصن طرف مغرب منتهی میشود بتنگه آب رودخانه واشی از آن بشهر می‌آید و از کوه طرف مقابل که در شمال غربی شهر است و این تنگه را تشکیل داده باز دیوار حصن شروع میشود بدون شبهه و بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی که طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده و تنگه مجرای رودخانهٔ واشی در میان دو دیوار فاصله بوده و کوه طرف جنوب که گردنه پستی دارد و از آنجا بسمنان میروند و این طرف را حافظ و بجای حصار پرستاری مینموده و وقتی هم در دیوار طرف شمال غربی که غالباً از آثار بروج است هست و آن این است که این دیوار بسنگ شبیه است تا دیوار قلعه و حصار و میتوان احتمال داد که دیوار حصن فقط همان دیواریست که روی تل طرف شمال دیده میشود .

اما شرح دو قلعه فیروزکوه که بر بالای کوه سخت سنگی در طرف مغرب و شمال غربی آبادی میباشد یکی قلعه و دیگری نارین قلعه بوده است از اینقرار است که قلعهٔ مزبور بیضی شکل میباشد دیواری ابتدا کرده است از طرف شمال غربی قلعه و امتداد یافته بجانب مغرب و جنوب و منتهی شده و تا نقطهٔ جنوب شرقی ولی در طرف مشرق و قدری از سمت شمال شرقی دیوار ندارد و همان کمر تیغ صاف که طرف تنگه مجرای رودخانهٔ واشی واقع شده و هیچ انسان و حیوانی از این سمت نمیتوانند داخل قلعه شود و این طرف کاملاً مشرف و مسلط بر دهنه است طول قلعه ۲۲۳ ذرع و عرض آن چون بیضی شکل است متفاوت است از ۱۳۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع سه طرف قلعه دارای ۸ برج است ۴ برج آن در شمال غربی قلعه و ۴ برج دیگر در طرف جنوب آن میباشد و فاصلهٔ ۴ برج اولی کمتر از ۴ برج آخری است و دورهٔ هر برجی ۱۲ ذرع است و همه جا بروج و دو دیوار بوده و از طرف بیرون یکذرع با گچ و سنگ و از داخل یکذرع با خشکه چار انگشت قطر داشته و نیمذرع در نیمذرع اندازهٔ آن بوده بنا شده است . نارین قلعه که در این قلعه دیده میشود در قلهٔ کوه ساخته شده و باقتضای مکان شکلاً المثلث ۶ برج دارد که قطر آنها باندازهٔ قطر بروج قلعهٔ اولیست و همان وضع ساخته شده اما این نارین قلعه در وسط قلعهٔ اولی نیست بلکه در طرف مغرب و شمال غربی قلعه واقع شده و باین وضع که فاصلهٔ مابین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه بمراتب کمتر از فاصلهٔ بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی نارین قلعه میباشد منتها طول نارین قلعه ۴۰ ذرع و عرضش ۳۰ ذرع است در سه برج اینجا نارین قلعه ۳ چاه در سنگ کنده اند بقرینه یکی برای انبار غلهٔ ذخیره و یکی انبار و دیگری جای برف و یخ بوده و با وجود این استحکامات که سابقاً در فیروزکوه موجود داشته بقهر و غلبه تسخیر کردن آن نهایت صعب و مشکل بوده و چیز دیگری هم بر صعوبت آن میفزوده و آن فرط ییلاقیت و شدت برودت هوا و کثرت برف و یخ است که در غیر فصل تابستان در محاصرهٔ آن ناحیه زیستن از دشواری مشکل محال است و بدینواسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجار آن منحصر است بمعدودی بید و سفیدار و از قراریکه معلوم میشود شهر فیروزکوه را نیز ۳ دروازه یا مدخل بوده که یکی تنگه مجرای رود واشی است و یکی دره مجرای آب چمن گورسفید یکی گردنهٔ راه سمنان و یکی دره مجرای رودخانه بخوار است و ارتفاع فیروزکوه از طهران ۶۵۰ ذرع است .

تواریخ متعلقه بفیروزکوه که در حبیب السیر مرقوم است که سلطان رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب پدر ایالت ولایت عراق داشت در ۶۱۹ در ری خبر وصول سپاه چنگیزخان را شنیده بفیروزکوه پناه برد و لشکر مغول او را تعاقب کرده آنجا را محاصره نمودند و زحمت و کوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند و سلطان رکن الدین و تمام متعلقان و لشکریانش بدست لشکر تاتار افتاده به قتل رسیدند .

در تاریخ رشیدی در وقایع ۶۹۰ الی ۶۹۲ مینویسد که رایات غازانخان از جاجرم براه بسطام و دامغان کوچ فرموده در آن ایام ارغونخان درگذشته و از غازانخان پنهان میداشتند چون غازانخان بسمنان رسید امرا واقعهٔ ارغونخان را اظهار کردند شاهزاده مراسم عزا تقدیم رسانید و رایات غازانخان از سمنان بماوند آمدند و پس از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت کرد و شهزاده غازان در تابستان سنهٔ ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان موضع ایران

سپکار و بتسخیر فیروزکوه و طبرستان مشغول در سنه ۶۹۳ غازان خان بجهة دفع یاغیان بطرف جرجان نهضت فرمود و از آنجا عزیمت مازندران کرد و از مازندران بفیروزکوه رانده به اوجان آمد .

نیز در تاریخ رشیدی در نهضت غازان خان از سلطان دوین استراباد بعزم عراق و آذربایجان گوید به تهیان آمد و خواست قلعه گردکوه را تفرج کند امرا عرضه داشتند که کار بزرگ در پیش است لهذا از سمنان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه و از آنجا بطهران ری آمد .

در کتاب مطلع السعدین تالیف عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی در وقایع سنه ۷۸۱ گوید امیر قوام الدین مسعود که منسوب بامام حسن عسکری سلام الله علیه میباشد در حوالی بلدهٔ آمل زاهد و گوشه نشین بود جمعی معتقد و ملازم او گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که آنوقت حاکم مازندران بود با او گرویده و کار رسید بالاخره طمع در تسخیر مازندران نموده چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در کمین قتل او بودند او را بقتل آوردند و مازندران از شوروان تا رستمدار بر سید قرار گرفت اتباع افراسیاب چند گاه جنگهای چلاو را از ایشان نگاه داشتند و جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو هم جدا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان بماند .

در حبیب السیر مینویسد سید قوام الدین که در سنه ۷۸۱ بر طبرستان مستولی گردید و سلطنت آن نواحی برقرار شد بعد از فتح آمل و ساری و کوهستان مازندران قلعه فیروزکوه را محاصره کرد و بمصالحه مفتوح ساخت .

نیز در حبیب السیر میگوید امیر ولی پسر شیخ علی هندو که پدرش از امراء معتبر طغاتیمور خان مغول بود و پس از چند جنگ با سرداران و غلبه بر اتباع ایشان استراباد و حوالی آن بتدریج بتصرف او در آمد و دامغان و فیروزکوه را متصرف شده و تا زمان امیر تیمور گورکان در آن نواحی و بلاد حکمرانی داشت .

نیز در حبیب السیر گوید در سنه ۷۸۸ که امیر تیمور گورکان از ماوراء النهر عزیمت عراق نمود نواحی فیروزکوه مضرب خیام عساکر امیر صاحبقران گردید و در سنه ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بواسطه اغتشاش ماوراء النهر و ترکستان از ممالک ایران مراجعت نمود سامان مسعود حکومت فیروزکوه و خوار و ری و توابع را با اسکندر شیخی رجوع نمود که در این نواحی بحکمرانی پردازد و سمنان و هزارجریب را بامیر عزالدین ولد سید عمادالدین مسلم داشته و استقرار بهم امیر همشیره کاربن که در دهستان بود در قشرد .

نیز در حبیب السیر میگوید که در اواخر سال ۸۰۶ که موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت بفیروزکوه آمده و سلیمان شاه را بحکومت ری و فیروزکوه منصوب فرمود و بالمآل سلیمانشاه از صولت پادشاه میرزا امیرانشاه گریخته بموکب امیر تیمور پیوست و در نواحی آنجا خود و شبرغان اقامت نمود .

نیز در مطلع السعدین گوید امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند ایشان خبر آوردند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته خود بکوهستان و جنگل چلاوان و رستمدار گریخته است لهذا حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در نهم ذیقعده ۸۰۶ بدانجا رسیده اطراف و جوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده در جلد اول شهر بند و شهر آب نزاع از زمین هموار ساختند و روی نقبه و تسخیر پیش آوردند و یکبرج قلعه که در دامنه کوه بر سر رود خانه بنا کرده باروی آنرا بالا بر آورده بودند و قلعگیان آب از آنجا برمیداشتند دلاوران مدار آب را از پای کوه بگردانیدند و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه از در عجز و استیمان در آمدند آن حضرت همه را عفو فرموده خلعت پوشانیده بازگردانید و عاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه بفیروزی میسر گشت در سنه ۸۰۶ .

در تاریخ عالم آرای عباسی گوید در اول بهار سنه ۹۰۹ موکب شاه اسمعیل صفوی با عساکر ظفر شعار از رستمدار حرکت کرد و فتح قلعه گلخندان که از قیانات با برج برین و فلک رفیع برابری داشت محاصره فرموده آن قلعه را متصرف شدند و قتل عام نمودند و از آنجا بقلعه فیروزکوه رفته آنجا را نیز چون گلخندان بگرفتند امیر علی کیای

حسام داروغه قلعه بعد از محاربه بسیار از قلعه داری عاجز آمده و بنیه اقبال شاهی پناه جسته با جمعی که از ... دست کشیده بودند مورد عفو و مرحمت شدند و دیگران بیاسا رسیدند .

در کتاب احسن التواریخ نیز همین واقعه نگاشته گوید خاقان سکندرشان شاه اسمعیل بجانب قلعه استا و فیروزکوه حرکت کرد و فرمانداد تا غازیان عساکر ظفر شعار بصوب گلخندان فیروزکوه از راه ری در آیند روز یکشنبه نهم شهر رمضان سنه ۹۰۹ موافق تنگوزئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد و روز عید فطر قلعه گلخندان را فتح کرده روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعه فیروزکوه نزول اجلال فرمود .

در حبیب السیر گوید در سنه ۹۱۶ عساکر اوزبک بر خراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی برفع آنها از اصفهان حرکت کرده بساوه آمده و از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود گنبد متوجه فیروزکوه گشته جهة اجتماع عساکر ده روز در ییلاق این ولایت اقامت فرمودند و از فیروزکوه بطرف سمنان در سر راه جلگه چمنی است وسیع و سبز و خرم و با چشمه های آب که سلطان میدانی و سلطان چمنی گویند از قراریکه گویند سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان باین نواحی آمده این جلگه شکارگاه او بوده و اینجا آهو و گور و غیره صید مینموده و آن چمن مرتع مراکب سلطان سنجر بوده است در تاریخ طبرستان و مازندران گوید چون بهار سنه ۶۹۳ روی نمود شهزاده غازان بصوب دامغان بجانب ری نهضت کرد و از راه سلطان میدانی گذشته بفیروزکوه آمد و نیز میگوید بعد از فتح لشکر ظفر شعار امیر صاحبقران تیمور گورکان امیرزاده الغ بیک و سایرین را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد .

در حبیب السیر گوید در سنه ۸۶۳ که سلطان حسین میرزای گورکانی بر استراباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان بر عساکر ترکمان غلبه کرده و پس از این غلبه استراباد را از حسین بیک لو که خویش میرزا جهانشاه ترکمان بود منتزع ساخت .

و نیز صاحب حبیب السیر مینویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهة دفع اوزبکان که بر خراسان استیلا یافته بودند از اصفهان بفیروزکوه آمده و پس از اجتماع عساکر از فیروزکوه بسلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا ببسطام فرستاده خود متعاقب آنها حرکت فرمود و طول جلگه و چمن بتقریب یک فرسخ و نیم میباشد .

قوچان در اصل خبوشان بوده و مغول آنرا قوچان گفته اند از شهرهای معتبر کردستان خراسان است اکنون پنج هزار خانوار سکنه دارد از اهالی بلاد و قبایل مختلف مردم این شهر را از یک جنس الف است تا کرد ... زعفرانلو که الحال ایشان در قوچان میباشند همه در قراء و قصبات اطراف میباشند الا قلیل که در شهر مخلوط سکنه شده اند تقریبا سه ربع شهر مسکون و بقوچان موسوم است و یک ربع دیگر آن که در طرف جنوب واقع شده و خراب و محل زراعت شده که گرد محله و قوچان خرابه میباشند اینجا را مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و باره آن سه ربع دیگر را هم بتوپ و غیره یکجا انداخته و باقی مانده بروج و باره را با اکثر بیوتات زلزله عظیمه سنه ۱۲۶۶ از هم ریخته و زیاده از دو هزار نفس زیر آوار هلاک شده تاریخ این داهیه قوچان خراب شد یافتند و دیگر باره خانه ها را عمارت کردند و در حقیقت شهری تازه ساختند ایضا در سنه ۱۲۸۸ زلزله دیگر آمده و خرابی فاحش وارد آورده تاریخش را قوچان جدید خراب شد گفته اند و تمام قوچان و محله خراب بیک خندق و یک سور محاط بوده و یک دیوار و خندقی نیز مابین گرد محله و شهر ساخته بودند قوچان مسکون را ۴۰ برج و مابین برجین از ۹۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع فاصله است دو دروازه دارد جنوبی موسوم بدروازه بجنورد و شمالی دروازه مشهد و میان قوچان مسکون تپه متوسط واقع شده مشهور بتپه ارک و سابقا عمارت حکومتی آنجا بوده و انتزاع محل خانه های جمعی از ایل منوچ میباشد هشت محله دارد قریب بیست مسجد با این عامر و غامر موجود است بدین تفصیل مسجد ترناب مسجد حوراخ مسجد بالاده مسجد صفاران مسجد جامع مسجد فخرخان مسجد کردا و علیخان مسجد محمدوردی بیک که دوقتی ... بنای آن شده مسجد علاقه بندان مسجد حاجی آقارضا مسجد ناو ایش مسجد کربلائی رمضان مسجد بازار مسجد ملاسلیم مسجد کربلائی علی اکبر مسجد کربلائی آدینه مسجد درویش بیرم مسجد حاجی حسن خان وغیر ذلک واکنون ده حمام

دائر موجود است و در قوچان بنابر زرتجه افراط است و میوه جات سردرختی در حد تفریط و شهر تقریبا با باغات محفوف میباشد و بازار قوچان انبار آباد و قناب و معمور و دارای دکاکین بسیار و از صناعات و حرف در این خطه پوستین دوزی و البته بافی و مسگری بحد کمال است مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمدعلی است خلف حاجی ملاتقی کلاه دوز این حاجی محمدعلی مجتهد و مدت سال تمام است که در صومعه تاریک خشت و گلی محقری در خارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیار کرده است ریاضات کشیده و ازمنه بسیار برده و ایام اشتغال احیانا ذهول و استغراق در حواسی دست میداده که طبیعت از اقتضاء لوازم عادیه غفلت مینموده و تا سه چهار روز به اکل و شرب نمیپرداخته و ملازم لذا رد و میشده و از اینجا اشتهار یافته است که چیزی نمیخورد و گرنه در حالت رجوع حواس که قوی بسر کار خویشتن میآمده اند اشتهای تمام علی العاده و البشریه برجا بوده است و بمقتضیات آن میپرداخته گویند در اوایل اعتزال بحواس ظاهریه او لطافتی پدید آمده که الم فاحشی میرسانیده حتی شمع بحدی رقت و لطافت پیدا کرده بود که چون کسی از حوالی صومعه میگذشت گوشش متالم میشده و بدرا صدمه میرسانید و حس لمس بحدی حدت یافته بود که اصلا در بعضی رکنها و روشنیها نظر امکان نداشت و کذا شانه و غیره تا اجسام معینی ندا بر طبیعت کثافت و غلظتی در آلات قوای مذکوره ایجاد کرده شد تا از رقت و لطافت آنها مبلغی کاسته شد و بسرحد اعتدال متعارف رسید مشار الیه مثل مراتب عالیه معروفت دا از قرار مذکور صحبت بعضی ارباب مکاشفات و اصحاب کرامات او را یافته اند از جمله مرحوم آقا عبدالحسین بخار مرید مرحوم حاجی محمد کبود راهنگی باشد منتسبر معزی الیه هرگاه محاوره میشد با ما از خویشتن تعبیر بفقیر میکند اگرچه تحصیل بحسب اظهار خود نکرده است و درسی غیر کتب فارسی و انحاء آنها نخوانده لیکن در تکلم و محاورت نهایت زیرکی و هوشمندی را دارد فعلا از علاقه هر عائقه متخلص است و تاکنون زن اختیار نکرده و اولاد ندارد و برادرش میرزا رحیم منشی که در خراسان از مشاهیر ارباب قلم بوده در سنه ماضیه ۱۳۰۰ هزار و سیصد رحلت نموده فقیر محمدعلی از حطام دنیوی باغی در تربتی و اثاثه و دکاکینی چند دارد بعضی از اهل خبرت نقل کرده ام که سالی یکصد تومان اجاره باغ و زمین اوست و صومعه مشار الیه مابین باغ و این زمین واقع شده و مایه معیشت فقیر همین وجوه است و میگویند این املاک بارث باو رسیده از کسی هدیه و نیاز قبول نمینماید تکیه و نقرخانه هم دارد و محیی الدین اعرابا را خوب میداند و احیانا از شعر مثنوی رومی استشهاد مینماید و با هر کس موافق مزاق او در محاورت همراهی میکند و قبل از بیست سال دو سال اسم در کتاب واقع در شمال عربا قوچان بهمین حال اعتزال داشته شش برجب تقریر خودش تا در سنه ۱۳۰۰ ۲۴ سال بوده این اوقات از رنج ریاضات آسوده است وحب الاقرار از خرمار و تعقیب کاری ندارد و اعتقاد اهل قوچان است .

دیگر از مشاهد متبرکه در قوچان مزار سلطان ابراهیم پسر حضرت رضا ع است بقعه و بارگاه و ایوان و صحن و مسجد دارد همه با عظمت کامل و شکوه تمام اصل بنیاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده و چون قبه را بانجام رسانیده قبل از عمارت ایوان و صحن و سایر ملحقات خبر هجوم تاتار اشتهار یافته خوارزمشاه با چنگیز خان دوچار شده مقصود خود را ناتمام گذاشته با تمام رسانید پس در قرون بعد امرا و حکام و رؤسای قبایل و ارباب تمکنی که در این سرزمین بوده اند اضافات کرده و بر عماراتش افزوده اند در زلزله سنه ۱۲۶۰ گنبد و دیوار چهار رکن حرم خراب شد و ایلخانی زعفرانلو ساخته که بنیادش برروی همان ریشه و اساس سابق آن عمارت قدیم است و نیز در زلزله اخیر مجددا آسیب فاحشی در آن بهم رسید و لهذا قبه را از ارچیده اند و این ایام مشغول ساختن میباشند و مخارجش از موقوفه امامزاده است و در سنه ۱۲۸۶ بحکم والده ایلخانی ایوان را که شکسته بوده برچیده اند و از نو تجدید عمارت کرده اند و نیز نقاشی بسیار بعمل آورده اند و این امامزاده را اوقاف لایقی است در خبوشان و حوالی آن که بوجه مرمت و مخارج خدام و استضائه میرود و در خدمت آستانه دوده از سادات مهاجرین مدینه الرسول علی الاشتراک المتوارث ذی حق اند .

بعضی از اوراق قران کریم بخط شریف میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ گورکانی در این امامزاده دیده میشود که از معظم عجایب و تحف و نفایس عالم است خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود زانوی قلمش را بنغله بردارد صفا و استحکام خط این نسخه زیاده از حد وصف و خارج از بیان است طول صفحه دو ذرع و نیم و عرض یکذرع و ده گره طول هر سطر یکذرع و عرض سطرش پنج گره و فاصله بین سطور ربع چارک اندازه نیش قلم یکصد یکذرع (کمی بیشتر) طول جدول یکذرع و سه چارک و هر صفحه هفت ذرع است گویند چون نادرشاه شهر سبزوار را فتح نموده منصرف و شیخ ساخت مردم وحشی که از لشکر همراهان رکابی بودند

قران خط میرزا بایسنقر را که بر سر قبر امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده برداشته اوراق آن را متلاشی کرده پنهان ساختند و چون نادرشاه افشار شنید امر کرد اجزای آن نسخه آنرا از دست مردم بگیرند و جمع نمایند و جلد کنند رئیس اکراد بزرگ و چشیان که این را شنیدند اوراق و اجزای آن کوبسته ها را چون لته و کاغذهای عطاری بهم چیده و در میان [illegible] قبله قبله در [illegible] و خورد و میان جهاز اشتران و پالان اشتران مستور ساخته بدست سوراخ دعا کم کرده و اینجا آورده و در اینجا آن گوهر درخشنده را از ملاقه ژنده بیرون آوردند این است که ورق ها غالبا خورده و پاره است معروف است این قران معظم را امیر تیمور با تجمل و حشمت تمام و نهایت شوکت و احترام روی عراده مخصوصی در جلو اردوی خود میکشانیده است .

پوشیده و پنهان نباشد که قبل از حرکت قبایل و طوایف اکراد و زعفرانلو و شادلو از اغال [illegible] خراسان که قوچان واقع در آن است تا بجنورد و جاجرم و کاپوشش مسکن طوایف کرایلی که در اصل کرایت ایلیات میباشد بوده چون این طوایف باین حدود و نواحی آمدند کرایلیها را متفرق ساختند ولی کرایلیها بنابر مسطورات تواریخ صحیحه طوایف مغول از قبایل بزرگ معتبر و مغول صحابه بوده بلکه از جا و نژاد او و نسبتا با آنها نسبتی داشته و لیکن از جهت تقدم بر مغولهای چنگیز خانی تقدم داشته اند چرا که شهر قراقرم پای تخت اونگ خان پادشاه کرایلی بوده و قبل از آنکه مغول تا آنجا متصرف شوند وضع شهری و مدنیت داشته بعد از آنکه پدر چنگیز خان در گذشت و ایل و الوس او شوریدند خود را داو نگ خان آمده با وملحق شده و مصاهرت او نایل گردید و چند سال در کنف حمایت در خانه او زندگانی میکرد تا آنکه پسران اونگ خان با او رشک برده از او نزد پدر سعایت کردند و اونگ خان قصد قتل چنگیز خان کرد در آن وقت معروف تمرجین بود مطلع وی داشته فرار کرد و مجددا میان طایفه خود بازگشت و مرکز و بهر واسطه کفایت و تدبیر و عقل و درخود بدرجات عالیه رسید و با اونگ خان که پیر شده بود طرح جنگ ریخته و او را مقهور بلکه مقتول ساخت و ملک او در شهر و اراضی قراقرم مرکز دولت و مقر سلطنت چنگیز خان و اولاد او گردید ولی طایفه کرایلی ساکن ایران باید بعد از چنگیز خان یعنی با هلاکو خان که از هر ده خانوار از طوایف مغول یک خانوار را با خود حرکت داده غرب یورش نموده باین مملکت آمده باشند طوایف دیگر تاتار و مغول با هلاکو خان تا شامات و بلاد روم و اناطولی و عراق عرب رفته مامور شدند و در آنجا ها توقف کردند لکن طایفه کرایلی از خراسان تجاوز نکرده و در اینجا ماندند تا این اواخر قراخان آنها را متفرق ساخت شنیده ام که اول جد ایلخانیهای زعفرانلو که در قوچان حکمرانی داشته دوازده تا هجده سلطان بوده پس از آنکه شاه عباس اول هرات و مرو و چهچه و ابیورد و [illegible] و غیره که در خط افغان است از تصرف اوزبک خارج ساخت شاه قلی سلطان زعفرانلو ملقب امیر الامرا نمود و در خط افغان که آنست و چهل هزار نفر خانوار از اکراد چمشگزک را او سه سالا در دورا این الکا داشتند که جانبده در ناحیه مزبوره سکنا داد که جلوگیری داشته باشند در سلطنت شاه سلطان حسین که امور دولت مختل گردیده اکراد و افغان ترکمن از تاخت و تاز از ترکمن و بخارایی شوریده روی بکوه و جنگلها حرکت گذاشتند و از زمان ولایت قوچان و شیروان و بجنورد و سملقان مسکن طایفه کرایلی بود اکراد برای اینکه یورت تازه خود بدست آرند بنای نزاع و جنگ را با طایفه کرایلی گذاشته و در اندک زمانی آنها را از محال مزبوره خارج ساختند قراخان پسر سهراب بیک بن شاه قلی سلطان که وکیل اکراد چمشگزک و ایلخانی این طایفه بود بر این نواحی استیلا یافت و شیروان را یورت قرار داد و تمام چهل هزار خانوار اکراد چمشگزک را که زعفرانلو و شادلو و کاوانلو و عمارلو و قراچورلو باشند در یورتهای قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساخت چنانکه از جاران [illegible] تا جاران علی که در حوالی بجنورد است به زعفرانلو اختصاص ساخت و از جاران سنخ تا اسفلقان یورت شادلو شد کاوانلو را بسمت مشهد مقدس انداختند [illegible] که از اول خاک چلای خانه که در شمال مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف خان که در جنوب و شمال قوچان است ابتدا و دارد و یورت طایفه جانی قربانی باشد و کوه شمال چشمه گل آب معروف بچشمه گیلاس که کوه عمارت نام دارد و در یکطرف آن کلات و درگز است و سمت دیگر جائیکه که خط راه قوچان بمشهد در آن واقع مسکن اکراد ایل شود (کوه عمارت قلعه ها و آبادی مزرعهای زیاد دارد) خلاصه طوایف مزبوره در محال مذکوره بماندند و بعد از قراخان پسرش حام بیک وکیل ریاست داشت پس از او پسرش محمد حسین خان از دولت ایلخانی لقب یافت بعد از آن پسرش امیرگونه خان ایلخانی شد و پس از او رضا قلی خان بن امیرگونه خان و بعد از او سام خان بن رضا قلی خان ایلخانی شد و بعد از سام خان

امیر حسین خان برادرش الحال با طایفه زعفرانلو و ملقب بشجاع الدوله گردید که هم اکنون حکمران قوچان و شیروان است و از
طایفه کرایلی در اضلاع خراسان جماعت جغتایی حال در بام و صفی آباد سکنی دارند و دره گز که قوچان در آن واقع است از دره های
حاصل خیز معروف خراسان و کثرت میاه و استعداد اراضی موصوف میباشند و در قریه سکه از توابع خبوشان سادات
از عهد سلاطین صفویه که چهارصد سال از این پیش ملکی داشته اند و مالک کلاته طاهرآباد و جلال آباد بوده اند و هستند و این جماعت
نژاد موجب ملفوظ نسب نامه که در عهد صفویه واند نگاشته شده است بشیخ نجم الدین کبری میرسد و از آن سید بزرگوار و سید
عالیمقدار با امامزاده علی جعفر بن علی بن الحسین ع می پیوندد و پادشاهان صفویه در حق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول میداشته اند
و نقد و جنس کلاتات ثلثه را که مالک بوده اند تخفیف داده اند و فرمانها در این باب از شاه عباس اول و دیگری از شاه سلیمان
ابن شاه عباس دارند که بسم الله تعالی شانه العزیز حکم جهان مطاع اقدس شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت
دستگاهان فخامت و مناعت اکتنافان مجدت و نجدت همراهان مقربان حضرت قدر قدرت خاقان و والیان خراسان بالتفات
بلانهایات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجرة السیاده میرزا عبد المقدم بن میرزا جمال الدین العلوی الحسینی ساکن سکه
از توابع صفوه ملک خبوشان ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده و در باب ملک موروثی او که عبارت از چهار
سهم از مدار هشت سهم قنات طاهرآباد و چهار سهم از مدار هشت سهم قنات جلال آباد و دو سهم از مدار شش سهم قنات باباحنیفه
بوده باشد تمامی وجه مال رقم قضا شیم تخفیف ابدی برای خوشنودی خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم التفات فرمودیم
البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضمون کرامت مشحون فرمان قضا توامان مبارک را در دفاتر خلود ثبت و
ضبط نموده و سهامات قنوات ثلثه مرقومه را از سنه حال بعد علی الدوام از اخراجات نقد و جنس دیوان اقدس
شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و از نصرت خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین که در اوج سریر فلک رفعت ایرانی
فرمان فرمائی و کامرانی فرمایند بر ایشان هم لازم و واجب است که برای خوشنودی خدا و رسول خدا و دیگر ائمه طاهرین سلام الله
علیهم از مصدر عنایات بیغایات اقدس ارفع همایون شاهنشاهی بر نتایج اولاد سلالة الاطیاب والانجاب رقم تحقیق التفات
فرموده باشند هر آینه باعث ازدیاد عمر و اقتدار سلطنت خواهد بود البته حسب المقرر معمول و مرتب داشته و در عهده شناسند
تحریراً فی شهر رمضان المبارک ۱۰۱۸ سجع مهر (السلطنة لله) از عنایات کرامات لطیف لطف کرد لقب عباس تاج خسروانی را
ببر و شکل مهر مربع نا برابر که در واقع هشت زاویه است باین شکل ⌂ و در نوشتن فرمان هرجا که باسم سلطان رسیده همان قلم را
که در دست داشته است آب طلا زده رنگ کلماتی که از پادشاه و پیغمبر حکایت میکند سواد مداد و در روی طلا باهم آمیخته و معلوم است .
و صورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه بمیرزا احمد شریف داده .
بسم الله تعالی شانه العزیز (شش دانگ آب طلا) فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان رفیع
جایگاهان عظمت و جلالت دستگاهان شهامت و مناعت اکتنافان مجدت و نجدت همراهان مقربان الحضرت خاقانی والیان
خراسان بالتفات بلانهایات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجرة السیاده میرزا احمد شریف بن میرزا علینقی العلوی
الحسینی ساکن سکه ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده که در باب ملک موروثی آن که عبارت از چهار سهم
از مدار ۸ سهم قنات طاهرآباد و ۴ سهم از مدار ۸ سهم قنات جلال آباد و ۲ سهم از مدار ۶ سهم قنات باباحنیفه
که واقع در توابع کسوه ملک خبوشان خراسان میباشد همگی و تمامی را از مصدر عنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان
تخفیف ابدی برقراری التفات فرمودیم البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضامین رحمت مشحون رقم قضا لوام را
در دفاتر خلود به خود ثبت و ضبط نموده و سهامات قنوات ثلثه مرقومه را از سنه حال الی سنوات الاستقبال از اخراجات
دیوانی اقدس شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و آنکس که از قرار حکم محکم شاهنشاهی تخلف و انحراف نموده
باشند لعنت حضرت اقدس سبحانی و نفرین رسول رب العالمین و ائمه طاهرین گرفتار گردیده باشند و از عنایات
و کرامات خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین من بعد الایام که در سریر فلک رفعت ایران فرمانفرمائی کامران گردیده
باشند لازم و واجب است برای رضامندی خداوند رب العالمین و برای حق شفاعت جناب اشرف المرسلین

و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین رقم تحقیق بر اولاد و نتایج آن سلالة الاطیاب الانجاب التفات و مرحمت فرمایند تحریراً فی غره شهر رجب ۱۱۱۶
و شکل مهر همان پنج زاویه مربع و سجع مهر الملک لله بسر نهاده تاج خسروانی سلیمان بن شاه عباس ثانی در این فرمان هم
کلماتی که از شخص سلطنت را ابداً و در باب امیر نگاشته اند . تاریخ متعلقه بخبوشان (قوچان) .
صاحب تذکره دولتشاهی گوید سلطان اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۵۱ در حرم و دره خبوشان بمرگ مفاجات در گذشت رشید وطواط
که در موکب آن پادشاه بود بر سر تابوت اتسز آمده بگریست و این رباعی میخواند . شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع
بنده کمر زید . صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه سلطنت باین می ارزید .
صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد چنگیزخان در ظاهر سمرقند استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان
بطرف عراق گریخته جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار را با سی هزار سوار از عقب سلطان محمد روان نمود و آنها در ربیع الاخر
سنه ۶۱۸ از آب آمویه عبور کرده بصوب هرات کردند و هر یک راهی پیش گرفتند از جمله سوبدای بتوس و از طوس برادکان
شتافته چون مرغزار و چمن این انهار رادکان او را خوش آمده متعرض این ولایت نشد اما در خبوشان و اسفراین بقتل
و غارت پرداخت . در کتاب مطلع السعدین در وقایع سنه ۸۰۸ مسطور است که بهنگام نهضت خاقان سعید میرزا شاهرخ
گورکانی بجانب طوس و مشهد مقدس ایالت طوس و خبوشان و کلات و سبزوار و نشابور بمغیث الدوله والدین میرزا الغ بیک
گورکان تفویض شد .
نیز مطلع السعدین در حوادث سنه ۸۱۷ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهرخ ایالت ولایت طوس و مشهد و خبوشان و غیرها
بفرزند خود میرزا بایسنقر مرحمت فرمود .
نیز در این کتاب مسطور است که میرزا علاء الدوله گورکانی و میرزا ابو القاسم بابر در خبوشان صفوف قتال آراستند اما ارکان
دولت بمیانه افتاده کار بصلح انجامید و قرار شد که خبوشان در میان فاصله باشد و این واقعه در سال ۸۵۱ بوده است .
در حبیب السیر است که میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه ۸۵۱ بار دیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده از هرات حرکت کرده
و ییلاق اغاج خبوشان را معسکر نمود .
نیز در حبیب السیر است که میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ چون از آذربایجان بقصد تسخیر خراسان
حرکت کرد و بنواحی اسفراین آمد سلطان حسین میرزای بایقرا در ربیع الاول سنه ۸۷۵ از هرات بمشهد مقدس آمد و از آنجا نیز
نهضت کرده بر الکای رادکان عبور فرموده و در علفکاه خبوشان و ییلاق اغاج شعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین واقع است
نزول فرمود .
در سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب صفوی حکومت خبوشان را بالتبه قلیخان قاجار تفویض فرمود .
در هنگامیکه نادرشاه افشار موسوم بندرقلی بیگ در ملازمت ملک محمود سیستانی بود رایت مخالفت برافراشته ملک محمود سیستانی
مرفع او بخبوشان رفته آنجا را متصرف شده و ندرقلی بیگ فرار نموده و در وقتیکه رضا قلیخان سردار از جانب دولت صفویه
بدفع ملک محمود سیستانی مامور بود ندرقلی بیگ با وی نیز موافقت کرده بدولت صفویه اظهار انقیاد نمود بعد از شکست رضا قلیخان
بجانب خبوشان رفتند .
بعد از انتزاع مشهد مقدس از تصرف ملک محمود سیستانی ندرقلی بیگ که ملقب بطهماسب قلیخان بود بفکر دختر سام بیگ خبوشانی
افتاده و شاه طهماسب منع از این کار کرده و طهماسبقلیخان برنجید و بمحاصره خبوشان پرداخت و مخالفت خود را با شاه طهماسب
آشکار کرد و آخر زور کسان دختر سام بیگ را بمواصلت راضی نمود .
در سنه ۱۱۶۰ که نادرشاه از فرط غرور بنیان احکام و اوامر را بر ضیم و زور نهاده بود و بزرگان مملکت مجبور بطغیان شده
بودند اکراد خبوشان نیز طغیان ورزیده و المجیان نادر را که در قرق رادکان بود غارت کردند نادرشاه با قهر و غضب
بخبوشان آمد اعاظم دولت که از سفاکی او بجان آمده بودند با علیقلی خان برادرزاده نادرشاه متفق شده چنانکه مشروح
پیش نگاشته ام در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی سنه ۱۱۶۰ در فتح آباد خبوشان پای جرات در سراپرده او که رسیده

شیر فلک آب بند گذاشته سرش را از تن بریدند و معتبرین اعاظم دولت که با بنگار پرداختند محمد خان قاجار ایروانی و موسی
بیک ایرلوی افشار طارمی محمد صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلیخان افشار ارومی کشیکچی باشی بودند .

در سنه ۱۲۴۸ نایب السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثراه خبوشان را از ایلیه فتح نمودند .

در سنه ۱۲۸۳ که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه ایده الله تعالی منصوره از سفر خراسان بدار الخلافه باهره
مراجعت میفرمود روز ۲۵ ربیع الاول بظاهر خبوشان نزول اجلال فرمود تا روز ۲۰ اردو در این محل بود .

نیز در سنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قوی شوکت پادشاهی ناصر الدین شاه خلد الله ملکه عزیمت [illegible] اقدس و زیارت مشهد مقدس
فرموده بودند در روز دوشنبه دوم شوال بظاهر خبوشان نزول اجلال فرموده روز پنجشنبه پنجم موکب مسعود همایون از اینجا
بطرف شهر مشهد انتهاض فرمودند .

قزوین شهری است از هر جهت آراسته خوش آب و هوا و لاینی است کم آب زراعتش دیمی پسته اش خوب
و وافر اکنون نسبت به پیش خرابه اش زیاد و عمارات سلطنتی از بعضی سلاطین بیادگار دارد سالها اورنگ گاه و پای تخت
بوده و گاهی در اینجا خون دشمنان ریخته اند طباع مردمش شبیه با اهالی آذربایجان است بی متغیر و دلیر و متهور اند از جمله
اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است که پس از فوت پادشاه سلطان حیدر میرزای ولیعهد که جمعی دولتخواه بسم
گردش بودند خود را صاحب تاج میدانست و اسمعیل میرزا در قلعه قهقهه محبوس بود روزگار رنگی ریخت که بغیر خیالها گردید و در
عکس شد . القصه سلطان حیدر میرزا باشاره زنان نادان حامیان و دولتخواهان خود بحرم در آمد پریخان خواهرش که
نایب شیطان بود و از سیئات تائب آمده و بخدمت و طاعت راغب گشته آن بیچاره بخت برگشته شمشیر مرصع بند زده و گوهر کمر بسته
و تاج ملکت بر سر نهاده منتظر دولتخواهان ایستاده از اطراف طالبان اسمعیل میرزا که در قهقهه محبوس بود در استحکام دروازها
و بستن ابواب و راه ندادن هواداران حیدر شاه هر ساعت اهتمام و در استحکامات جد و جهد مینمودند که بعد از طلوع صبح
فتنه پایان شب و رؤیه هایله روز بر همه عالم و جنس بنی آدم لایح و واضح گردید و هر کس یراق و اسلحه بر تن راست کرد و فتنه های
خفته و شنفته از خواب سر بر آورد و انقلاب موقع و اسباب خود آماده و ارباب فتنه ایستاده دیده حامیان اسمعیل میرزا
بجانبازان حیدری پیغام کردند که مخالفت امیران و مغایرت وزیران که مایه ویرانی ایران و خرابی مردمان با سر و سامان خواهد
شد القصه میان روز پیغام و همین و نقش جانسوز رزمین و جواب صحیح از هیچیک بدیگری گفته نمیشد تا دو طایفه مختلفه متکثره از دو جانب
با اسلحه عزم دربار و حرم و التیام کردند اسمعیلیان که از پیش حارث و دربان بودند در اندرون و بیرون باز گشودند
حیدریان چون آمدند کشیکچیان راه ندادند درها بسته و دست اکشودند و بنازعه شروع نمودند و جمعیت شهر بهم بر شده
از در و دیوارها بالا بر رفتند و شمشیر و جدار با پایین می آوردند جمعی حیدریان میخواستند او را از شهر در برند و قومی میخواستند
او را سر برند جماعت مریدان با شرم و آشوب و فتنه گرم گردیده و بند و زنجیر درها گسیختند و الواط درون ریختند دیوانخانه
پادشاهی که سالها سجده گاه سلاطین بوده جای اعاظم بران میبود و بسم اسبان کوفته و از دم تیغ خاشتان و غارتیان
روفته گردید ایوان بزم پادشاهان و سرداران رسیدان رزم اوباشان و چاکران آمد تیرهای خدنگ بهر سو پیکر میدوخت
و تفنگ تن و بر میسوخت تاج و تبرزین بر میشکافت و شمشیر خونین سری انداخت اسمعیلیان چون غلبه حیدریان دیدند
قتلش را بچاره پسندیدند بر در حرمخانه رفته او را خواستند وی از ترس پنهان و از دشمنان رو گردان شده خواهر بی نام
با محبت و بد خصلت شیطان فطرت راه بر دشمنان گشوده برادر را نشان زنان بنمود مریدان مرشد سوز و چاکران
خواجه کش میان حرم و خانواده رحم و کرم ریخته رشته جانش گسیختند ناکام را در آن حوالی و آغاز کامرانی بجرمی قبیح
و گناهی شنیع با تیغ بیداد کشتند و بخونش آغشتند کار از کار گذشت و قیامت کبری و محشر عظمی آشکار گشت اهالی حرم
محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت دیدند از گیسو جسد شریف پادشاه عادل و مرشد کامل رو بر و بی تغسیل
و تکفین بر زمین ماند و طره شاهزاده جوان بدون ستر زیر بر بیان افتاده فریاد و فغان بر کشیدند و گریبانها بر دریدند
موها کندند و مویه ها کردند این ابیات سوگواری و ناله و زاری میسرودند که تیغی در کمر ای سپهر کبود و ظلم این

چنین

چنین سخت برپا چه بود شب دوشش از کف شد آتش و پیر امروز رفت این جوان با هنر سرش را بیاوش وش بیکباره
بریدند و غلطید بر خاک راه پلاس سیه طوق گردن کنیم بر این شاه و شهزاده شیون کنیم همه امروز و آن شب بانوان حرم
پادشاه و مادر شاهزاده بیکباره خاک بر سر ریختند و حلقه ماتم زده فغان بر انگیختند الحق بر خاندان سلطنت و دودمان گرفت کاری عجیب
و روزگاری غریب گذشت که مریدان با وفا سخت بی شرم و حیا شدند و فرزند مرشد با صدق و صفا را نعش آوردند و ابواب هجر
بیر گشودند و هر حلی و زیوری که یافتند ربودند سخت سست عقیدت و بیکباره بد فطرت بودند و تمامی عاق و رد شدند و بکلی رانده
مردکشتند اثر و اعمال از نجره افعالشان چه بروز کرد آنشب تا روز آنه دیگر علمای شریعت با بریه های ظاهر بحرم آمده جسد
محترم شاه طهماسب را بقانون شرع شستن تکلف کفن آراسته امانت گذاشتند و چند چوبه تیر بسم در شب دار و گیر جسد
شاه نشسته بود و جسد مجروح و تن مجروح سلطان حیدر میرزا را هم که بحال شست شو در گفتگو بودند خشم سلیمان میرزای برادرش
بقطعه الماسی گرانبها افتاده که بازو بند و بازو زینش بند بوده و دیده قابلی ندیده بکشایند و چون دیو خائن را بایسته از قساوت
قلب از بازوی مقتول گشوده بر بازوی خود بسته و او را هم غسل داده و دفن نمودند در اینمیان چشم زخم سلیمان میرزا بن طبیب ابو نصر
پسر صدر [illegible] افتاد که با دوستی سلطان حیدر میرزا [illegible] حاصل کرده بود فی الفور نقلش رسانده و فکر گرفتن و کشتن
و سپردن سایر طرفداران و باقی هواخواهان شاهزاده شهید افتادند و در آن مدت انقلاب و حکومت پریخان خانم بود
و اوامر و نواهی او را حسینقلی خلیفه الخلفا جاری و مجری میشود و بواسطه این خیانات بزرگ که در تقرش خدمات سترگ [illegible]
کبر بر فلک افراشته داشت و اغلب با سایر شاهزاده بزرگ نداشت بسیاری در این میانه با انقلاب سلطنت زمانه تعلق رسیده
و دیگران چه بر کجا کشیدند بیگانه محشر کبری و واقعه قیامت عظمی هویدا و بر پا بود و فتنه و [illegible] یکدیگر را باتهام میکشتند خانه ها و دکاکین
با تمام رفت چه کهنه ها که با بال هم دوختند و چه خانمان که در این آتش سوختند ارازل و اوباش نوکر و فراش دست تطاول
و چپاول گشودند و گوشواره هلال از چرخ ربودند ای بسا که خون هم ریختند [illegible] هزار و پانصد نفر نجابه اللهقلی سلطان استاجلو
حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیر اندیش نبودند بهمه از امرای کرام و وزرای عظام آمده و پسرانش و منتسبین و منسوبانش را
کشته بدیشان بروی هم انباشته و اطفالشان بخون آلوده و آغشته شدند و عورات [illegible] گروه اموالشان بغارت [illegible]
رفت و اجامره و اوباش نیز بخانه هاشان و منازل [illegible] ایشان ریخته آنچه میخواستند ربوده اند و خشتند و باقی خانه ها را آتش زده و
سوختند هر کس حیدری بود اگر زنده و رخت بدر برده و در چاه ها و قنوات و راه های [illegible] برده و الا خودش آماج تیر شد و مالش تاراج
بر سر بر گردید بلکه در ری و سایر بلاد روزگار بغبار حیدری بیاد داده و با استاجلو همین معامله داد تا اسمعیل میرزا با عدم قابلیت
و شایستگی و آرامی و آهستگی از قلعه قهقهه که نوزده سال محبوس و بند بود و بسلطانیه رسید و فوج فوج خطاکاران و گنه کاران بدو
می پیوستند تا حوالی قزوین گشت و درنگی کردند تا ساعت ورود [illegible] هر کس که پیشواز می آمد برگ و سازی داشت [illegible]
باتهام حیدری همراه داشت مبارکی ورود و عیش و سرور قتل می جستند و خونش میریختند وقت آن آمد که روزگار ظلم ظالمان را
کند و قرض مظلومان پس گیرد قرض است گردهای بدست بیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کشد حسینقلی خلیفه که
باعث و قاتل سلطان حیدر میرزای جوان ناکام بیگناه و اسمعیل میرزا را دولتخواه و خود را تاج بخش و نشاننده شاه
میدانست و کبر و نخوتی زیاد بظهور رسانیده و ادعا مینمود که اگر من و [illegible] نبود وی از بند رها نشدی و باورنگ پادشاهی
نیز سید و این بخت زرین بار نیست بر سلاطین و پادشاهان صاحب تاج و نگین که امیری یا وزیری [illegible] وجود
و وجودش را تابع بوجود خود داند حسینقلی خلیفه سخیفه که جز قساوت قلب و بدخوئی کلب مردمی در کارش و مردی در
بارش نبود از خری و سبک سری اسمعیل میرزای سفاک و قتال بیباک را بجد محتاج میدانست بر مزه و کنایه و تصریح و حکایت
حق بگذاشت و توقع وکالت و نیابت داشت بل از امارت و طلافت عار داشت و از شدت غرور روفتی در حضور
چنین سلطان غیور قصد قتل [illegible] تر کرمی افروخت که سابقه خصوصیتی داشت و در شهر قزوین دو هزار نفر مطیع
نگاه میداشت اسمعیل میرزا مجال و فرصتی با قال و مقال بود تند بیر تکلیفش کردند خلیفه الخلفا نیز واگذار [illegible] وکالت
شرف افتخار [illegible] جواب داد با همه زحمات و تمام خدمات اگر هر دو جمع باشند چه شود بسیار بر شاه گران و در انظار اینها

سلوک

سلوک بسبک وارزان آمد اسمعیل میرزا متغیر واجل در سیاست مشغول و متغیر بود روز دیگر دربانان مانع دخول مردمان بارش شده که هر چند
خانه ثبت ولی از مرشد کامل در این منزل است دو لتخانه قزلباش است و نود و خدمت مرشد کامل بر ذمه حکم مقصری در برابر درگاه
باید تا از خطاب درگذرند از استماع این سخن جانسوز دو دره و محن عشم اندوز شورش و سراپای سوزنده تر از آتش گشت دود
تحو تا که در دماغ داشت بهوا رفت و ناچار چون مردم گناهکار بخاک فرو نشست [عرض شد که امر قزلباش و شاه و سردار
و سپاه و امیر و وزیر و غنی و فقیر جز پادشاهی و سلطنت است بل با خلاص و ارادت و عقیده و رای و میل پادشاه عادل که بجان
و دل مرشد کامل مشی میدانستند و باعتقاد و مذهب آثار امجوا ستند چنانکه شاه اسمعیل با هفتاد نفر مروج و باور نکت جهانگیری عروج
فرموده سالهای سال باچنین عقیده و احوال با اختیار جان و مال و عیال جانبازی و ایشان چاکرداری و بنده نوازی
و بر تمام سلاطین افتخار و سرافرازی مینمودند جز تسلط سلطنت بنوکر بیا نکات دیگر بود که مملکت و پادشاه در رعیت و سپاه
مسلط و در رفاه بودند] چون خلیفه مزبور و اقتدار مذکور و ده هزار تابع و سوار و هواخواه بیشمار و آنگونه نخوت و استکبار
بطور یک گناه و بتیغ شاه چنان با خاک راه یکسان شد که کم از پرکاهی شد القصه تا زوال ظهر در آفتاب بی توان و تاب
مانده احدی را ید و جرات یاری و قدرت وفاداری نبود تا فرمان واجب الاذعان از دربار سلطان اجری یافت
که علی العجاله روانه منزلش شود تا بعد اورا احضار فرمایم و دشمنی جبلی و خونی قلبی داشت مخلع کرده منصب و کارش با و مفوض
افتاده و بیرون او بدامغان شهور ماسور شد و در بین عبور از لباس بینائی عور و از دو دیده کورش کردند مخا ختان خلد الله
سلطانه علیه تا دیگر چون سلطان حیدر و حیدربان و با آشنائی منش سلطان حیدر بی خونها در این واقعه ریخته و باکناه
و بیگناه بهم آمیخته شد . مع القصه چنان صلابت و مهابت اسمعیل میرزا در قلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیک
اثری نمود که کس را از خود خبری نبود و احدی از اطراف و اکناف و ترکستان و روم اندیشه این مرز و بوم ننمود بارے
چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاک بی باک را از زبر افلاک بزیر خاک فرستاد و زمین از زبر آن دیو پاک شد تا آن
پری که جهان از وی بری است چگونه ایلغار آن همه فتنه های نایم بود و احلا از شورش انگیزی و خونریزی نادم نبود باید آن
شاخ و رشاخ دستهای کاخ و رکاخ بخدمت شاه اسمعیل ابدا انتفاتی ندیده و زیر با آشنائی چیده برگردید و امرائی که میان
سران خودسری و در خون بیگناهان دلیری کرده بودند تکلیف خود فهمیدند خائن و خاسر بانتظار نوبت عقوبت خود نشسته
و در خوش بختی از هر جهه بسته دیدند امرای مقصر در میدان مقابل قاپو و ایوان دربار پادشاه مقصرانه بر خاک راه نشسته
هنگام کردند که مقصران را بشارت بعفو و جزا که جان نثاران چاکر راه سر تا بخبر رسیده شاه اسمعیل آن چند تیر که بر در جنهاے
حرم و جنازه سلطان محترم مرشد کامل نشسته بود فرستاد که شما دعوی ارادت و اخلاص کیشی و صوفی گری و درویشی میکنید
و این منار را احرام مرشد کامل میدانید پس این تیرها را که بجانب ایوان که جبه مبارک مرشد کامل در آنجا بوده انداخته و امر فرموده
و حکم نمودند خیمه ها را اطناب گسیختند و تیر و تبرک و تجیر و چادرها بر سرشان ریختند و اسباب و اثاثشان بغارت و یغما بردند
و آثار انجانه هاشان تاراندند پس از چند روز واقعه جانسوز بروز کرده سلطان مصطفی میرزا در غیبت هر دو برادر را
از زندگانی دور و از لباس هستی عور و مقتول و در گورستان نمودند و دوستان و کسانشان را از ملاقاتشان مهجور
و بنقار فقشان رنجور ساختند و چند روز بعد از برادر و برادرزادگان که تعدادشان نه نفر بود از اولاد شاه طهماسب
مغفور رضا دربند محبوس و بعد از حیات مایوس شده خلق را مایه افسوس شدند نعش شاهزاده حسین در قزوین باما نت
گذاشته در این بین اطعام ساکنین میان دو امیر ما مورا تجدیدست که بقتال و جدال کشیده بود اسمعیل میرزا خود سواره
اتفای آتش فساد و اسکات داد و فریاد میان افتاده و اسبی باطراف تاخته چند نفر را هدف تیر ساخته با شمشیر سر
و دستی انداخت و میان سواران ابو الحسی طرفین را تفرقه داده و از هم جدا نمود و در ضمن تیر اندازی دو تن
نازی تاج شاه از سرش بخاک راه افتاد و شگون گرفتند و تقال زدند بعد از چندی ساعت دیده جلوس تخت نمود
و با قرفه بدونا و برزر فر بیرزی و ضحکت ستاکنه براورنگ سلطانی برآمد از شدت خلق بخاوت و کثرت قساوت
عالمی را از خود مایوس کرده و آنچه پیشکش تخت و هدایا از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک اطراف و اکناف از زر

وجواهر و باطن و ظاهر و فوسول و سفیر و وزیر و امیر و صغیر و کبیر رسیده بود بخزانه برده جبه و دستاری کمی و تفنگی ابدا
مبذول و داده نمیشد چون شاه اسمعیل ثانی با همه ظلمهای ظاهری و باطنی و قساوت دل و شقاوت مضمر در آب و گل خود
اعدل سلاطین جهان و اکمل پادشاهان زمان و اعقل عقلای دوران میدانست و در عنوان احکام و ارقام و فرمان هوالعادل
مرقوم مینمودند و عادل التخلص سفیر مینمودند اعجب همه با در پیری داشت که سالها با امید ملاقات فرزند فسی اللقب بیاتند و در حضرت
عبد العظیم اکبر سید دالتقه راوتش بدادند حوایای بد بنا افتادند و او باین آرزو بمانند دیگر آنکه ملقب بسوء الظن که صفات او بود
در نهاد و شش ریشه قوی کرده بود و بر احدی ایمن نبود و زیر لباس زره پوشیده می غنود و دیگر در شهور سنه ۹۸۵ نهصد و
هشتاد و پنج صوفیان خدمتگذار و مریدان ارادت شعار که از بلاد روم و آنمرز و بوم بامیدهای فسنه اولان مملکت ایران
آمده بودند و شاه ابدا بدیشان نپرداخت و جا و مکان و آب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگار میگذرانیدند و قتی
یکی از آنها را با آدم داروغه نزاعی واقع شد رفته رفته کار از چوب و سنگ بجنگ تفنگ کشید و شاه از جمیع خلفا با صوفی زیم
بی صفا بود و امر نمود قزلباش مسلح حاضر شوند و بر صوفیان حمله برند جوقه جوقه و دسته دسته هر کس از چاکران و امیران رسیدند
نقش عام صوفیه روميه مامور گردیدند چون سپاهیان از اقبل عام مریدان با وفا و صوفیان با صدق و صفا سر گرم کرده
برخی را هم آن ببشرم بخانه سلطان ابراهیم میرزا ابن عم و داماد وش که جوانی فاضل و باکمال و عالم و اهل حال بود روانه ساخت
اول از جمله جلیله اشتی جدا ساخته بر دوش کشیدند و بعد بریسمان قهر طناب عمرش گسیختند و اموالش تاراج بردند و کودک
رضیع یکساله اش را نیز نزد پدر فرستادند مجملا در آن روز از نسل شاه اسمعیل و شاه طهماسب مغفور صبر ورنا حق یازده نفر
و کمتر از دو دیت نفر هم از صوفیه بیکناه و مرید صاحب طریقه دراه که میهمان و بیخانمان بودند مقتول شدند و لشکر
سلطان محمد برادر بزرگتر خود و اشتاد که در شیراز بود دیگر هم کسی از نسل صفویه نمانده بود اعجب که خود هم فرزند ذکور شایسته
نداشت که تصور رود و جهه ولایت عهد و له خود این جبه و جهدها بجا با انقراض سلسله صفویه مرتضویه مصطفوی مایل
بوده ورفته رفته معلوم شد خیال تقویت مذهب و ملت سنی و ضعف شیعی دارد باری روزی تیر چند نفر را نجار س
مامور کرد که سلطان محمد خدابنده برادر اکبرش را با پسران و دیگر کسانش گرفته محبوس و منتظر حکم ثانی باشند و هم
بخراسان فرستاده که نیز عباس میرزای پسر سلطان محمد برادرزاده را گرفته بقتل رسانند و حکم موکد شد که جماعت شیعی
که در ایام الموسمین مائیه طعن میزنند ممنوع شوند و خلفای ثلاثه را بد نگویند به علمای اثنی عشریه تبادی و پالوسے
بدیر مرا فریفتند ولی من دیگر فریب این قوم نخورم و امر شد که رسم تبرای تبرائیان موقوف شود مکن تکیه
بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت بعد از قتل تمام شاهزادگان و قلع بزرگان ایران و قمع
صوفیان و مریدان که بخونشان شریک و آلوده و از کشتنشان فارغ و آسوده شد سبب طیش سلطنت شده و بخیال
عیش و عشرت افتاده از دناءت و خامی و اکبر سنش بر نامی ملقب بخواجی اتخ دل داده و مانوس افتاده بنیاد
مغازلت و بنیان معاشقت ریخت و گاهی در روی می آویخت و آن جوان شیرین لب سیمین غبغب زبانی چرب و شیرین
و بدنی نرم و نازنین و سرینی فربه و میانی لاغر داشت خاطر شاه را بچهره چون ماه فریفته و بخود شیفته ساخت شبها
در خلوات جالس و مصاحب بود و روزها در جلوات بخدمت مواظب ماه صیام آمد و ایام قعود و قیام رسید
مردمان بروزان صائم بودندی و شبها بعبادات دائم و قائم و اسمعیل میرزا شبها با محبوب تنها بغزلات عاشقانه
گفتی و روزها هم در یک بستر بخفتی که فتنه در خواب او ای عجب شب بیرزاهم رمضان خلق را برات آزادے
دادن رسید بندای اجتب و رفاه و مژده فلاح و نجاح شاه با آن ماه بلباس مبدل در محلات و مساجد سیر
میفرمودند قریب سحور که اجل آماده کن شیون و شور و مهیا کن کفن و گور بود مراجعت بخانه خاص محبوب که در بے
بدولتخانه شاهی داشت رفته و قدری از معاجین که بدان معتاد بود میل فرمود و با محبوب در بستر خواب غنود و
با امتلای تمام و معده پر از نخته و خام ملحد گرسنه و خانه خالی از طعام عقل باور نکند که ز رمضان اندیشد و یکروز تمام
وزرا و امرا بدستور همه روزه بدربارگاه حاضر شدند و از خروج شاه خبر و از عروج ماه اثری ظاهر نشد

و ناچار شکار در بسته گشوده گشت و قدری هم از نظر گذشت که را قدرت که قدمی رنجه دارد و بعضی و شکنجه افتد یا پرورش کند یا
نکوهش بند حلقه وار همه در بیرون در حلقه زدند دری بر روی کس نگشود و خواجه سرایان رخ نمود امرا متحیر و وزرا متفکر از
بیم خواجه شاه که گاه بخلوت پادشاه تنها راه داشت خواندند و از این باب مسدود و شاه مغفور دل تنگی راندند چون از دو ساعت
ماهی بودند تا بدر آمدنش کردند در امید و بیم بسم الله الرحمن الرحیم قدری بمحل خواب پیش نهاد و باز پس بوم حجاب پس
میداد از بخیل مبرر سید و تا خبر بش بطر زنیده در کمال خوف چون از ایران طوفی میشود و کسی دری نگشود و بنای دعا که اشته پرسی
صدا دمیده و اثری رسید و جوابی نشنید چون محرم راز و سوز و ساز و ناز و نیاز بود آوازی بلند تر برکشید تا صدای حلواچی اغلی شنید
که الحکیم رفیق وای ندیم شفیق قوت ایستادن و قدرت در گشودن نیست در را بشکنید و حالت مابنگرید که مر شاه را چه شد و دیگر شاه شما
کیست چون این خبر شنودند ابواب انگشته گشودند جمعی محرمان حرم و امیران ندیم و حاجب و حکیم در رسیدند و شاه را مرده دیدند
و حلواچی اغلی را اعضای کج و معوج گرفت روح جان در کار دیدند شاهنشاهی که ضحاک عادت بجاکرتش با شان می ایستاد اجل مجال
و جنبش هم نداد متحیر بود دستش کز او عالمی ستانند و دست و هندش می کلام معجز بیان است که مَن لا یرحم الناس لا یرحمه الله بهر
و وزیران و اعاظم ایران گروان بد اختر از او گرفتند و جوابی حال و احوال شب گذشته شدند با در دو محرم و زبانی الکن از
رازهای نهفته نیکمت که شب دوشین بعد از صرف معاجین و حلویات رنگین میل بخواب نمود و اندکی بجوابی که حقه اسش از
اندرون بیرون آمده بود خورده بود سی مهر حقه شکسته و دست خورده بود عرض کردم حقه باز است و جان مهروشان نیست
که بود خوردیم و خفتیم اکمال ایشان بدین احوال اند و من بدین منوال ابواب و دروب سلطنت مسدود ساختند و تتمه انجام کار دولت
پرداختند اجل و قضا بسر وقتشان در رسید و خلق از فیوضات سلطنتشان سیر گردید در این مستی انگشی که خسبید کیست
نه هش یافت هرگز نه از خواب جست چه خوابیست که چندین زمان برگذشت بجنبید دیگر نه بیدار گشت مدت ملک و دولتش هما
دو سال بود و هزار سال زیاد و بر رعیت و مملکت نکال و وبال بود پس از سلوح این سانحه خوش و خوب و وقوع این و هم
پس نیک و مرغوب امرای بزرگ و وزرای سترگ ترک نفاق گفته باهم اتفاق نمودند و سلطان محمد بن شاه طهماسب را از مجلس بشیراز
بسلطنت قزوین خواستند و خود او بعد از حبس از حیات مایوس و بسلسله و بند مانوس شده و از تخت و از زند که نومید و نسبران
و آتش غضب مقابل بدیده ناخوبه سلطنت و فرده مملکت بدو رسید و بسلطان حمزه میرزا الطرف قزوین دار الملک ایران آمد
سلطان حمزه را بایالت اصفهان گذاشته و خبر حجب اثر بخراسان بعباس میرزا نا شاد ساعتی قبل از وصول جلاد رسید.
ای لب آرزو که خاک شده النغمه قه الواقه المنتار الما ایران پل جهانیان از آن شهریار سلف و خونریز نا خلف نامولانی
خاطر فراغت برآسودند و در پناه امن و امان غنودند بزرگان و بیچارگانی که مقید بودند مطلق شدند و کسانیکه در اطراف فارس
و از زمانه و خلاص مایوس بودند آزاد و خرم و شاد شدند و در سه شنبه سوم ذیحجه یازدهم سنه ٩٨٥ نهصد و هشتاد و پنج با عزم و
ربع سلطان با آیین وارد قزوین که اورنگ گاه سلاطین ایران و دین بود گردید بمبارکی و میمون و سعادت و سکون محض
فرمانی قدوم سلطان شعف و شادی مملکت ایران و بهجت و سرور اهالی جان بحکم شاه بریحان و بوسیرت بد باک امر من
سریرت ناپاک بتیغ قهر هلاک گردید و ده هزار تومان بمژدگانی ایام و انجام این مدت باعزت مبذول افتاد و کودک
نکبال از همین میرزای محرم احوال دوزخی مآل که پدرش برابر اطفال حسن سالش ابقا نکردی راه عدم پیموده نزد آن بدسگال
فرستادند چنانکه کنون جستر چند شیر شش بود و بحکم ابا خراسان و فارس اقتدار و بنه از نتیجه نسل صفویه بود انحصار یافت
هر منافق معاندی که بد و موافق و معاقد بود که دل هر خنجر و خنجری خسته از دم تیغ و تیر به و پیوستند و هر امیری بلندی و
هر سرداری بسر قدری چنانکه جنابت و مثابت عبور و سرور مامور شدند سلطان محمد بر خلاف آن نا سعادتمند که هیچ
نداشت و خست و لاست و قساوت و شقاوت با فراط داشت دست سخا بذل و کرم و اسراف بدینار و درم برگشاد و
و خزانه و صندوقخانه مبارک که مملو از خلاع و کسوات ایغ بودی در جهان ابتدای جلوس کرت مانوس بدی ساخته و
خالی و پرداخته شد هرکس دعوی حق طارت و حضور و شادت و سبقت خدمت کردی دامن و امن و خرمن خرمن زر
از خزینه سلطانی بردی و دامن بر دهشته جان افشاندی هر دو ان بنگ عهد و فدیان باجد و جد بس جواهر و پول

نزول

موصول و مبذول شدی که یکدفعه قزلباش کیستی را بکام و سکه دولت را بنام خود دیدند و بخود سری سر بر آوردند و زبان دست جویی
و بادپویی غلو کردند و هر یک خود را در نهایت غلو و غایه نمودند و خودان بزرگان او کوچکان سترگان را نپسندیدند و کهتران
بهتران و بیت زران بیرتران ضحک کرده بخندیدند و زره و خفتان تجملات غلوتیان بدل گردید و نیزه و شمشیرهای آبداده بهای
باده و لقای ساده داده شده همه را راحت کردند و با محبوبان مصاحبت نمودند و یکباره احتیاط را اکثر گشودند تا رفته رفته کار
بدینجا منوی کشت و بنای مدینه ثغور گسسته شد و با طراف ممالک محروسه و اکناف بعید محضوضه آوازه رفت که امرای ایران
و قزلباشیه و اعاظم و اعیان در فکر استجلاب و استکلاش و بهجوجه قوام طرف را ساعی و دوام دولت را راعی نیستند
و از انتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل و بخود شاغل و براحت مایل اند لهذا سلاطین اطراف و سالارین اکناف بانقراض
سلسله صفویه تصور و تخمین دوران کشمکش شاه اسمعیل ثانی دو و از این دودمان برآورده و اتفاق به هی گرده شان بر ده
ضعیف البصر و شاهی خفیف الاثر بدست کرده اند و ملک ابرا بخنید و خورند و در مراتع خود را اینی هستی چمند و چرند تخت از طرف
شرق سلاطین اوزبک قصد خراسان کردند و بعد عساکر غربا اما رومیه عثمانیان هوای آذربایجان و شیروان نمودند و باب
مجادله گشودند زمانه در فتنه باز کرد نوبت رزم و خونریزی آغاز کرد دگر گرم شد کار شمشیر تیز زبس
برآمد یکی رستخیز. جلال خان اوزبک بعد از فوت ابو الفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و از گنج نو فور
سپاه و اسلحه و گنج بدون زحمت و رنج امتیاز و اختصاص داشت شرح فتورات و وقایع احوالات ایران را شنیده و بخیال خرد
جنبه ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده و بگمان حالت پریشان و ضعف سپاه ایران تسخیر عرصه خراسان را بسیار سهل
و آسان شمرده از طوایف ترکمان هزار اسب و کات و جوه و اغال دیگر کابج در خبوشان و ازگنج قفقات و قطع سپاهی
ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده روی بسوی مرو و نسا و ابیورد آورده ره زنان و غارت کنان در صفحه خراسان
به مشهد مقدس رسید چون امرای خراسان از وی هراسان بودند هیچیک با وی مقابله ننمودند اطراف مشهد را غارت کرده
بجانب جام و باخرز و آن نواحی رفته بجاروب تاراج پاک رفته که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک
حاکم مشهد که امیری بود سفاک و دلیری بی باک و از شجاعان با دل و رشیدان کامل با وجود قلت اعوان و انصار و عدم حضور
و سامان لشکر قرار داد که جلال را هوس ملک ستانی در سر رفت بگذرد تخت و تاج نیفتاده پل تغارت و تاراج بلاد داده باید
این پیراهن را از بدن و لقمه را از دهنش بیرون کشید با سرکشان از سر پنجه مردان مرد چشید منتظر وصول لشکر و امرای اطراف
و سپاه و پیاده آرای اکناف نمانده با معدودی از جنود که آماده داشت از شهر مشهد بیرون آمده بهمه جهت ده هزار سوار
اطراف سردار مجتمع شدند خان جلال خان از آمدن سپاه ایران و سردار خراسان خبر یافت عنان از شتاب بازکشید از مرد
از اتالیقان و پیر مردان که رزم قزلباشان و جنگ شیران ایران دیده بودند و ضرب دستشان از قلیل و کثیر چشیده
و پایداری القوم دلیر شنیده بودند گفتند بار اچون فتح محاربه نموده و بازوی مضاربه گشوده غارت و اسیر و نهب نموده
صلاح در بحث به و معامله نیست اسرای خود برای خود برسانیم و بازگردیم و مجادله را ساز ندهیم مباد اسباب ندامت
و ابواب ملامت باز شود جلال از کمال غرور و جلال ملاحظه و بال و نکال و مآل ننموده و گوشش باین اقوال نداده
مستعد کارزار و حاضر پیکار شد از اطراف سردار بی باک و دلیر بد باک چون شیر چالاک در رسید آنسردار جلیل با سواران قلیل
صف برکشید و از بسیاری آن سپاه نیندیشید و هر اما از اقویدل میشود و بر غیرت و جرأتشان میفزود و بلی چو سالار شایسته
باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاور نهنگ غریو طبل و نای بر سپهر بلند گرائیدن و نوس صرصر رنگ خاره رگ لگام خاییدن
گرفت بیکبار سواران خونخوار چون کواکب سیار بر پوییدند از یک و ترکان حمله و جولان نمودند از روز تا شام دو سپاه
کینه خواه خون هم ریختند و چون از ترکان در این گیر و دار گریختند شبانگام از هم جدا شده تحتی از کوشش باز نشدند
و منتظر فته که هر دو طرف بخیال فرار بودند جلال از ثبات قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال بود و قزلباشیه نخان
پر ناک بگفتند صلاح در جنگ و نافرداورنگ نیست و او با توکل کامل همه را دل میداد که بجهش ثبت کردن شماه
گیر باتن و سرمشو بد چراکه ده هزار نفر بجنگ سی هزار نفر هر یک ابر یک لک از مبارزان لشکر و رزمیان زور آور

میشود

منوچهر بیک که بنام بر که صد قدم جنگ را با ایشان انفرار زده بجال وخیال خود فرار کرفته چون روز شد دو لشکر بر
اسبان کوه پیکر سوار و میدان پیکار صف کارزار آراستند و بازار کیر و دار رواجی یافت و تنور مقاتله بتافت هنگام هیجان مادهٔ
جنگ که صحن میدان از خون جنگیان رنگارنگ و خارهای میدان چون کلهای شوخ و شنگ شده بود که جلال خان سردار
اوزبکان با اتش بیک استاجلو روبرو و چار و چار شدند قزلباش شجاع چون رستم زال نیزه را اشلال کرده بر پهلوی جلال
کذاشته و رکاب به پهلوی مال فشرده که رخش چون عقاب بال کشاده از قوت راکب و مرکب جلال تاب جدال نیاورد
بلطمهٔ رمح رماح دو زانو شیر عرین از فراز زین بروی زمین افتاده قزلباشان دانستند که سردار خان از کوه افتاده جوانان عرصه
جولان عرصهٔ میدان در غلطیدن تن او شیران یل تن طایفهٔ جنگی ایران چون برق دمان بر سرش هجوم بردند و او را از هم در
دم نیزهٔ اتش بیک بدر بردند و بحضور خان بر خاک سیر باک آوردند فورا سرش از بدن جدا کردند بقیهٔ عسکر ترکان و لشکر اوزبکان
جنگ را بس مشکل و درنگ را بیحاصل دیده آنچه بغارت برده و برده اسیر کرده و مال و اموال کثیر که داشتند همه را واکذاشته و راه
تاختند و ببیشه ماندکان خود پرداختند سردار بزرکی منصور و فیروز و فرخ فال با نهب و غارت بمشهد معاودت کرده سر جلال را
با خبر مرده مال بدربار شاه جم جلال کسیل نموده و والی با اهتمام استقلال تمام و اقتدار کامل در تنظیمات حاصل نمود .
دیگر چون حکام و عمال حدود و ثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبذب بین ذلک بودند هر وقت باقتضای دوستی و اتحاد
کم و زیاد مایهٔ فساد و فتنه در انزمان که کار سلطنت ایران از ضعف حال سلطان و اختلاف امیران خالی از اعتدال و مملو از
اختلال بود بعضی از مفسدان اکراد ایران بدیار روان روانه شده پاشایان رومیان بتسخیر آذربایجان با وجود مصالحهٔ روم
و ایران بخیال به سلطان سلیمانخان رغبت دادند اما سلطان مراد خان خانه کار از قرار داد قدیم بزرکوار نکول و اقدامی
روا داشت و امرای سرحدات فاصلهٔ روم و ایران از بخلاف عهد بتصرفات عهده و اشارت فرمود و قبل از آنکه امیرخان بیکلربیکی
آذربایجان با مأمورین التماسان از جانب سلطان ایران به تبریز برسند آن عساکر طغیان آثار اکراد با غلبه و احتشاد مع الفعله
بر سر حاکم ارومی و خوی و سلماس درآمدند و عساکر قزلباش باطمینان مصالحه و عدم حمایت و مجادله از نقض عهد و نقض میثاق
تکیه و جهد بجبر و طریق حزم و احتیاط را رعایت نکردند از وصول عساکر اکراد در روم مطلع شدند چون خانه کوچ همراه
امرای ایران بود عصابهٔ عصبیت بر سر بسته آن یکه دلیران در حضور زنان مردانه کوشیدند تا به مردی و فتوت شربت شهادت
نوشیدند بعد قتل امرا و دلیران و مردان ایران اسیر نسوان و صبیان و اخذ اموال و اثقال و جمیع ثروت و منال بعزم
چپاول دست تعدی و تطاول برآوردند و بردند آنچه دیدند و کردند آنچه پسندیدند دیگران خبر یافته بقصاص هموطنان شتافتند
بیکلربیکی آذربایجان با امرای قزلباشیهٔ ایران و قریب پانزده هزار از سواران و دلاوران بتلافی و تدارک پرداخته چون پلنگان
بتعاقب کرکان تاختند شیران که زنجیران گسیخته اکراد و قلاع را تخلیه کرده هر یک بطرفی متواری شده و گریخته و بعضی بدست
توکل و توسل در دامن تحصن در او بخشند چون الکای مذکوره بجاروب نهب منسوب شده آذوقهٔ سپاه و رکاب و علوفهٔ دواب
کم و نایاب بود به تبریز برگشتند این اخبارات مخالفهٔ ایران و سستی حال شاه و لشکریان و چشم زخمهای بزرکان و امیران بسمع
ساکنین آن مرز و بوم خاصه سعید و دین عساکر روم میرسید کروهی کروهی از نحت انبه دولت و برکت این مملکت متنعم بودند بجز بعض
و ترغیب اشرار طایفه پا از حد کلیم قناعت که رانده و دست از استین جسارت بدر آوردند و بتاخت و تاز پرداختند و اکراد
کردی که در سایهٔ پادشاهان و سلاطین ایران در حدود شیلا و رومیان دو اب آسوده بودند بجد و در آغا آمده از اکثر
بکناه و هزار اراب ده ذبان پیش کرده بردند و از طرفی سلطان مراد خان که تازه بتخت سلطنت نشسته بود بخیال حرف نمائی
و ملک کیری و اظهار جلادت و لشکر کشی از مصالحه نامچهٔ آبای عظام چشم پوشیده و در تجارت کوشیده و در فتح کشور
مصطفی پاشا را امر فرمود که امیری مجمل و مزور و جسور و مشهور بود بامور تسخیر شیروان و ایروان و بلاد آذربایجان بل بحال
کل ایران روانه نمود بقول بابصد و پنجاه هزار الی هفتاد هزار ینکچری و پاشایان و استعداد شایان
عازم شدند و از طرفی هم محمد کرایخان تاتار از اولاد باتو خان که او خود سردار یکصد هزار خانوار تاتار و متوقف با چچه
سرای باتو خان بود تحریک و اشاره رفت که از کنارهٔ دریای مازندران با قشون ایران آید و لشکر خاکر جاپ لشکر چاش طرف

تاتار بطمع غارت و امید امارت از تحریک و اشارت این هدیت ابردو دیده چون این اخبار وحشت آثار بدار السلطنه قزوین بعرض
شاه و سمع سردار و سپاه رسید امرا بهم برآمده بکاره کار برآمدند و صلاح دیدند اول جهة اتمام حجت رسید بسلطان روم نوشته
یاداوری از اتحاد و مصالحه بشود و اظهار سستی بر قواعد مودت و ضوابط مراودت قدیمه و قویهٔ خود بشود و استفسار از
اسباب نقض عهد و جلادت و جسارت حکام سرحدات و ثغور بشود تا چه جواب رسد چون مخبر بسرحدات رسید او را موقوف داشتند
و عبورش باسلامبول نکذاشتند و از آمده و اخبار محاصره و بعضی قلاع و حصارها و بستن طرق راهها بعرض شاه و وزرا و سایر امرا رسید
قرار دادند که چون هنوز سلطان روم بنفس نفیس خود عازم و سرداری سپاه را جازم نیست و سلطان بنفس شریف اقدام نفرمایند
و حکمی با میران کرام و سرداران عظام صادر شد که با لشکر آذربایجان بمدافعهٔ طاغیان شتابند تا لشکر از دار السلطنه برسد و لابد
امر شد لشکریان عراق و فارس و کرمان بزودی باید ارکان ایشان حاضر شوند که شاهزاده حمزه میرزا ولیعهد پادشاه با لشکر
و سپاه بمدافعهٔ رومیان روانه خواهند بود و چون تقار و نفاق و عدم اتفاق میان امرای منافق غیر موافق زیاد بود کارها
به نزلنک و مایهٔ درنک و عدم پیشرفت جنگ شد خلاصه سرداران و سرکردکان قراباغ وغیره که دیکر را خبر کردند که چون
عسکر رومیه به فارس مشغول است از طرف خود زعد عبور کرده آنها را جلوکیر باید کرد از نفاق که میان امرای بی وفاق بود
بعضی صحیح دیدند و برخی پسندیدند چون شنیدند پاشایان ممالک کرجستان متوجه است قشون لشکر تبریز نشده تا لشکر قراباغ بمدد کار
سردار منفصل شده اند و امیر موادعت کیش پیک اندیش بعزم و ستیز و حرکت فرمودند پاشایان از عزم تبریز و قرب جوار قزلباش
و سردار و لشکر قرار استحضار یافته از غایت استکبار روزی ده هزار سوار رومی دکر از جیش قلزم طیش عثمانی و رومی بحرانی
و برای بطرف میر شتافته و مفسدین اکراد هم نفاق امرای قزلباش را با پاشایان خاطرنشان کرده بودند و ایشان هم
در نهایت فراغت در آسایش و استراحت بود و سپاه قزلباش با وجود قلت وفاق و کثرت نفاق انتهاز فرصت را انتظار
میبردند تا قراولان بهم رسیده و سپاه نصرت همراه قزلباش بیک حمله ایشان را از پیش برداشتند و قریب سه هزار کس از اکراد
سرحدات بستان جان ستان در صحن میدان غنودند و بدون رعایت تامل و ملاحظهٔ وبال و نکال فرار بر اتفاق نمودند
و غافل از اینکه شطرنج نصرت را باخته اند چون پاشای روم از جلادت قزلباشیه و بلادت رومیه خبر شد از غایت عجب و کبر
و نهایت حزم و تدبیر تزلزل در بنیاد وقار خود راه نداده و چند سردار با بیست هزار سواره مور بجبر کسیره روانه نمود و
قزلباش که دو سه فرسنک از امرای خود دور افتاده و مرکبان ضعف و فتور یافته و متفرق حرکت میکردند و سر وا
میبردند رومیان با اسبان تازه نفس بر ایشان حمله برده آنهارا منهزم و متفرق ساختند آنها هم امرای خود را رها کرده
که جان بدر برند و بسیاری اسیر و قتیل و دستکیر شدند خلاصه بعد از غلبه مغلوب و مقتول کردیدند این اول نتیجهٔ نفاق و
و عدم وفاق و اتفاق بود سپاه رومیان از تنکنای مضایق و قلاع سرحد ایران کذشت و رفته رفته او و سپاهش جیره
بر ایرانیان دلیر شدند و سلاطین کرجستان وغیره هم که با هم نفاق داشتند ابدا با هم اتفاق نکردند بلکه هر دم بر طغیان
پاشا افزودند و راه عبور لشکر پاشایی میکشودند تا بتفلیس رسیدند با وجود استحکام و متانت آن قلعه نشین حاکمش بدون درنک
و اقدام و شروع بجنک قلعه را تخلیه کرده و واکذاشت ایشان هم آنجا را استحکام نموده و لشکر کذاشته بشیروان آمدند شهر شهر میکشود
و بر استحکامش میفزود و چندی آنجا کم استراحت کشوده و می غنود تا سپاه عراق اصلاح و یراق در رکاب سلطان حمزه میرزا
روانهٔ تبریز با آذربایجان شدند چه داند کسی غیر پروردکار که فردا چه بازی کند روزکار باری از انطرف منشر
جماعت نیز و ستیز امیر کرایخان پادشاه تاتار برادران خود را با سپاهی کران و خودی بیکران از راه دربند بجانب
روسیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود در روز موعود آن جنود
نامعدود برابر سپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال برآراست ارس خان سردار هم چون از حرکت
سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بیخبر بود در غایت جلادت و نهایت رشادت بمحاربه اشتغال داشت که ناکاه کوه و در
و دشت از سپاه تاتار مملو و سیاه کشت دلیران قزلباش از اینکار در اضطراب و اضطرار ماندند و ارس خان ننک
فرار بر خود هموار نکرده و راه فرار هم بسته دل بر مرک نهاده و دلیران و امن همت بر کمر زده میان مردی

هزیمت یافتند و بر بنه‌ها شتافتند و قطارهای شتران با بارهای گران و غارتهای ارمغانی و اسبابهای ارمغانی و اسیرهای
ایرانی که هر کس جهت بار خود و بدیار خود میبردند همه را بقزلباش سپردند . از جمله سوانح دیگر آنکه تصحیحات فقرات حسن صباح و فدائیان بوده
ابتدای حال حسن صباح حمیری . در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبش بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد و سالی از فرمایشات
خواجه نظام الملک طوسی خلاف آنچنان ظاهر میگردد مجمع آنچه خواجه در وصایای خویش در باب حسن مرقوم قلم مهر شیم کرده
گردانیده این است که من نزد امام موفق نشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول بودم و حکیم عمر خیام نیشابوری و مخذول بن صباح
که دو نفر رسیده بودند همسال من و بجودت طبع و قدرت ذهن اتصاف داشتند بر فقت یکدیگر در حوزهٔ درس نشسته سبق مرا
می شنودند چون از مجلس امام بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت کرده برافقت بگوشه رفته درس گذشته را اعاده میکردیم
و حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح نام داشت و شخصی مزنه و منشیید و بدمذهب بود و در مملکت ری بسر
میبرد و حاکمش ابومسلم رازی بود بواسطه حسن سیرت و صفای عقیدت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزد ابومسلم
رفته بقول کاذب و یمین فاجر از بدعات قولی و فعلی برائة ساخت خویش باز مینمود و چون امام موفق نشابوری از کبار
علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد و پنج تجاوز کرده و شهرت تمام یافته بود که هر فرزندی
که نزد امام بقراءت و استفاده مشغول گردد البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن صباح بجهة دفع مظنهٔ مردم پسر خود را بنشابور
آورد و در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقهٔ زاهدان در زاویه نشسته کتابی لتحسان اصحاب اعتزال از وی روایت
میکردند و احیانا او را از بدعه و کفر منسوب میساختند و نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیریم و پدرم از یمن بکوفه
و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خراسانیان گویند از این ملک بوده اند القصه روزی او با من و خیام گفت که بغایت
مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما هر سه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط
و پیمان ما چگونه خواهد بود من گفتم بهر وجه که خواهی معاهده کنیم گفت عهد بکنیم که هر یک از ما که دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و
صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتم براین باشد و براین جمله عهد و میثاق در میان آمد چون روزگاری براین قبیل و قال
گذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی
الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم قاعدهٔ وفا بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته
گفتم الحمد لله که جمال حال تو بزیور فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه بملازمت سلطان اختیار کنی و بنابر معاهده که در میان
است منصب وزارت سمت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر عاطر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که
مثل من بمرتبهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا اظهار این سخنان باعث میشود والا چون من ضعیفی را
چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب این ملاطفت کند مرا تمنا آنکه همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب خلاف نهایت آن
توقع آنکه بنوعی مجال من پردازی که در گوشهٔ بنشینم و بتحصیل علم پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بیان کرد هر ساله جهت معیشت او
هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت داده مراجعت نمود و بتحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد و لیکن
ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان گمنام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن جغر بیک
فراغبالی حاصل گشت در نیشابور بحضور آمد آنچه در رسوم محافظان عهد و مراعیان صدق و صفا گنجد نسبت با او ظاهر ساختم
هر روز لطفی مجدد و تفقدی مستجد بوقوع می پیوست و در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و میدانی که دنیا متاعی است قلیل روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقصان پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بنهایت و عواطف بی نهایت
در بارهٔ من مبذول میداری بر تو ظاهر است که معاهدهٔ بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب و مال ما
موروث و مکتسب مشترک است و او را بمجلس سلطان در آوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را که میان ما واقع شده
شده بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فضل و کیاستش با سلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید تا بمقتضای
الولد سر ابیه مانند پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مزور بود خود را در لباس دیانت و صیانت باز مینمود تا دراندک

و جلادت تنگ بسته مردانه ایستادند از جانبی تاتاریه و سمتی لکزیه و از سوئی شروانیان و از برابر روسیان عساکر قزلباش را
در میان گرفتند زورق وجود جنود قزلباش در موجهٔ متلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم بالاخره غریق دریای
انهزام و انعدام گردید ارس خان و داود سلطان روملو اسیر و جمیرا با آنها و جمعی از ناموران شجاع و دلیر نامدار مقتول نمودند کمی
از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آن معرکه پرمهلکه جان بدر برده قسمتی که فرار کردند کنار آب باردوی ارس خان رسیده
و تفاصیل بعرض شاهزاده رسید بزودی جمیرا از امرا و سران و سرداران و دلیران باردوی منضمهٔ ارس خان در ساحل از
کنار آب با خبر و از اردوی اشهید منحصر باشند و تا چند روز متواطنین منتظر حال متردد بودند و زخمی و فراریان خود را
بگوشهٔ و زاد و توشه میرسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید لابد از آب گذشته خبر یافتند تاتار و لکزیه کنار آب رسیده و جسر را
بریده و دیدند مراکب در آب رانده گذشتند و آن سوی آب بمقابله و مقاتله مشغول شده و جمعی هم از سواران لکزیه رفته پشت سر
قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند قزلباش که اینواقعه شنیدند بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران
گردیده روی بوادی فرار و دیار هلکت و عار نهادند جمعی مقتول و باقی اسیر و عیال و اطفال خان شهید دستگیر آمد
و معسکر سپاه اغروق ارسخان رشید شد که بر این سوی آب بودند بکلی از نسوان و رجال و اثقال و احمال بدست سپاه
لکزیه و تاتار افتاد هر تاتاری قطاری و هر لکزی سواری چند باری بر اشتران و استران نقد و جنس و اسیر و زن
و کودک صغیر هر که بر قدرش قوه و توان بود بجانب شیروان روان نمود .

چون خبر شکست لشکریان بعرض شاهزاده و میرزا سلیمان رسید که از تیغ و تیر تتار و اوباش روزگار از قتل و اسر و فرار بجان لشکر
بلا بود و تار خانه زن و فرزند و بچه ارسخان سردار بتجرع تلخ و عارچیان ثمر و بار آورده که کبر و دارش بخرج دوار رسید
و عرایض و اخبار جنگ بسمع شاهزاده و میرزا اسمعیل وزیر ایران و سایر افراد دلیران میرسید تا واقعه بحرق و حرق و غرق
و قتل و اسر اردو و خانه و کاشانه ارسخان سردار فدوی جان نثار و شهید لشکر تاتار کشید روز روشن در انظارشان
تیره و تار و چشمه خورشید بر ابصارشان معاینه دریای قار آمد گروهی از دلیران شیرشکار و یلان نامدار خوار کمر یلی و حمیت دا
بر میان بستند و بر اسبان برق تک صاعقه جولان نشستند و با یکدیگر عهد بستند که قبل از وصول تاتار و ورود آن و رسانیدن
غارت و اسیران بحدود شیروان پای مردی فشارند و دست بردی نمایند شاید اصلاح افساد گذشته کرده و جبران
کسر رفته اید بعضی از سواران با وزیر میرزا سلیمان بمحاصرهٔ شماخی و شیروان که عثمان پاشا مستقل نشسته بود تاختند همانا
که هنوز سپاه جرار تاتار از آن جنگ و پیکار با اموال و اسرا باز نگشته و بار خود را بمنزل نرسانیده و دو سپاه بهم برخوردند
سپاهیان تاتار و شیروانیه و لکزیه و رومیه عثمانیه که بمحاربهٔ قزلباش دلیر و خود را شیر گیر دیده بودند بید عدم خوانده دوا
و گفتگو و بهم دست تیغ و تیر بردند و از بیگانه و دانستا بهم فشردند و شروع بتاخت و تاز و جولان بشیب و فراز نمود
و پیش قراولان قزلباش با آنها در آویختند زمین شد بکردار دریای قیر همه موج جوش از خنجر و تیغ و تیر
دهان اژدهایان چو کشتی در آب سوی عرصه دارند کشتی شتاب روزی کردند که دیدهٔ روزگار بر نیکسند دوار
ندیده و گوش لیل و نهار در دنیای عشتاد نشنیده ظلمت غبار بر هوا راه نفس بسته داشت و حدت سنان بر فلک
چشم بهرام خسته سرها از ضرب شمشیر آبدار چون انارهای شکافته و تنها از تف جوشنهای تفته چون کوره‌های تافته
سرداران عثمانی از این نبرد خیره و دیده‌هاشان از برق صمصامهای پی در پی تیره شد لشکر تاتار را لامر عبود و پیاده
شده بقاه خود سپر باران نمود و سهامها پران و حسامها بران جنبه‌ها بریدن و جست بهادرین گرفت عاقبت
گرای در پیش صف چون بختیان بر لب کف آورده بغرید و کرنگ معرکهٔ جنگ را گرم میداشت سواری از دلیران
جرا کجا خاسته ایران مانند آتش سوزان اسب خنگ رهوار خوشگ عنان خود را برانگیخته و با نیزهٔ شراره فشان
بدو در آویخت یکی نیزه زد بر بر پهلوان که از طعن آن پهلوان شد نوان سپهدار تاتار را زان خشمناک
در افکند چون کوهی از زین بخاک سواران قزلباش از اسبها فرو جستند و بزودی دست و گردنش بستند
و بر مراکب خود گرم برنشستند سپاه تاتار را از روز روشن تار و از گرفتاری سپهدار رو بفرار نهادند لکزیه و شیروانیه

فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد و تمامت
از فسخ پیرث او فسادها پدید آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله از صفحه بهادر منسوخ گردد و بمقتضی سهوی وجودی
قلم که در دیوان از من واقع شد با انواع تشنیعات و حیل صورت آن حکایت که بعرض سلطان رسیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن
استفسار نمودندی و تحریری معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی از جمله قصه های حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب
نوعی از رخام میباشد که ظروف و اوانی میسازند وقتی سلطان فرمود در آن شهر مقداری از آن بیاید باصفهان نقل کرد شخصی ارد
بازاری شنیده و دو کس از مکاریان حلب را گفته اگر پانصد من رخام باصفهان برسانید کرایه آن مضاعف از معهود تسلیم نمایم یکی
مکاریان شش شتر و دیگری چهار شتر داشتند و هر یک پانصد من بار خاصه داشتند این پانصد من را اضافه بارهای خود کردند بر شترهای
مذکور مساوی قسمت کرده باصفهان رسانیدند سلطان شنیده مشعوف گردید و ابزار را اطلف داده مکاریان را هم هزار دینار انعام
فرمود شترداران تنهای تقسیم وجه کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار و چهار شتر را چهارصد دینار دادم خبر این تقسیم به ابن
مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده‌اند و مال سلطان را نابجا داده و حق مستحق را باز گذاشته حضار مجلس بدو گفتند بیان کن گفت
تمامی این بار ده شتر مقرر است هر یک پانصد من و عدد شتر ده است سه در ده سی میشود و چهار آن یکمن دوازده میشود و شش آن
یکمن در سیجده میشود پس از هر حصه ده قسم کافی باشند و باقی و فاضل نود و ششصد دینار بصاحب شش شتر باید داد و دویست دینار
بچهار شتر ... بعرض سلطان رسید سلطان مرا احضار کرد و از وی سؤال نمود آن مخذول سر بزیر انداخته رو در هم کشید
و گفت مال سلطان ضایع کرده و حق مستحق نیز بر گردن سلطان گذاشته و آن بابات نعیه عجز و فساد من بیان کرد سلطان فرمود
چنان بگوی که من بفهم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار آن صاحب شش شتر از قرار هر شتری صد و پنجاه من نهصد من
بار برداشته پانصد من از خاصه خود و شش چهارصد من از مال سلطان و صاحب چهار شتری از قرار هر شتری صد و پنجاه من
ششصد من بار برداشته پانصد من از خود و شش و صد من از مال سلطان را بار کرده پس چهارصد من صاحب شش شتر کرایه برد
و صد من صاحب چهار شتر هم باید هزار دینار را پنج قسمت نمود چهار قسمت باو داد و یک قسمت باین یا ششصد دینار بشش شتری برسد
دویست دینار بچهار شتری اگر از روی حساب است که جز این قسمت و اگر انعام بوده ملاحظه بار همی بایست کرد مساوی قسمت کرد
چون آن مخذول این فضل لغت بر کرد سلطان جهت مراقبت خاطر من ظاهرا مطایبه گذرانید ولی باطنا متاثر گشت از اینگونه حیل
بسیار کردی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمیع وخرج ممالک بود و بعد از آن مدت که من متقبل شده بودم و فی الواقع در آن
باب بد وفا نمود و چنان کاری خطیر در زمان قلیل کفایت کرد چون امرا و از وفور حقد و حسد و نقض عهد بود داشته
نیافت و بوقت عرض آنقدر خجالتی بوی رسیده که دیگر در آن آستان مجال اقامت نیافت اگر در آن مجلس متکفل بسته نشدی
تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد مرا چاره نبودی گویند حسن صباح پس از این بدان جهت که سلطان را غبار
بخاطر رساند روزی در حضور حضور داشت که سلطان از خواجه نظام الملک پرسید که چند گاه دفتری که محتوی باشد بر جمع و
خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب داد در دو سال سلطان فرمود دیر میشود و حسن فورا از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم را سرانجام کند مشروطا که نویسنده های دولت بفرمان او باشند سلطان را بسیار سخن افتاده و چنان اشعر
و حسن چهل روز دفتری مشتمل بر جمع وخرج ممالک ترتیب داد و داخل بوعده وفا کرد و تجسره نمود خواجه شنیده مضطرب گشت
یکی از غلامان خود را فرستاده که با خادم حسن بدوستی حیله اندیشد و آن دفتر را وقت بردن بعرض دادن مغشوش و درهم
نماید و اوراق دفتر را ابتر کند هزار تومان انعام بدو وعده کرد و غلام خواجه چنان کرد سلطان در وقت سوال حسن ان
وجوه کرده ولایتی را سلطان پرسید حسن پیدا نکرد سلطان چون جواب سوال خود نیافت متغیر شد خواجه فرصت کرده
عرض کرد کارهای بزرگ را که بر خوردی و جابجا کردن کبیر و چنین انجام و به سلطان رنجیده خواست حسن را گوشمالی دهد
وی فرار کرد در سنه ۴۶۳ بدیار ری شتافت و با عبدالملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب
حقه اثناعشریه بروش اسمعیلیه درآمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس
ابو الفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره بزبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این روستائی و ترک را

بهم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ وی فرموده با آنکه اظهاری کند و غذاهای بعد
واشربه که تعلق بخبط دماغ دارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر شتافت و بعد از
آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزدیک او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ من مختل بود یا از آن دیدی که
چون دو یار موافق دیدم چگونه بمدعای خود رسیدم القصه حسن صباح بنا بر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک
داشت در سنه ۴۷۱ از عراق و آذربایجان بمصر رفته به مستنصر علوی که بر مسند خلافت متمکن بود یکسال و نیم او را نگاه داشت و بعد
در میان او و امیر الجیوش نقار بهم رسیده چه مستنصر پسر بزرگ نزار را از ولایت عهد خلع و احمد المستعلی پسر دیگر را نصب نموده و امیر
الجیوش نیز بر این میل بوده حسن مودی بود که اعتبار نص اول دارد و در هر جزو مردم را به بیعت همان نزار دعوت میکرد و امیر الجیوش
هر چند حسن را مانع گردید نشنید لهذا امیر الجیوش بروی خشم گرفته بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط حبس باید کرد مستنصر
نقل بسکندرانید ناگاه شبی برجی از آن قلعه خراب شد و حمل بر کرامات حسن کردند ولی عاقبت امیر الجیوش حسن را با بعضی نصاری مغاربه
در کشتی نشانده روانه مغرب زمین نمود در میان دریا باد تندی وزیده دریا متموج و طوفانی شد همه هراسان شدند بغیر از حسن
یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب اطمینان و عدم اضطراب شما چیست حسن ورا گفت مولانا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی
نخواهد رسید بحسب اتفاق همان لحظه شورش دریا و طوفان آرام شد مردم بیشتر از پیش محبت حسن را در دل گرفتند و قضیه دیگر هم واقع
شد و کشتی حسن را بالطاف شام برده حسن در حدود شام بیرون آمد و بحلب شتافت از آنجا باصفهان رفت و پنهان در عراق و آذربایجان
بسر میبرد و مردم را بروش اسمعیلیه دعوت میکرد و با امامت نزار معتقد میساخت و کسان بقلعه الموت و دیگر قلاع طالقان و رودبار و قهستان
فرستاده خلایق را دعوت کردند باندک روزگاری مردم کثیری آن کیش بد را قبول کردند کاو را باو گرویدند اندر خدا علامیان
نوح را باور ندارند با بعضی چون نزدیک شد که مهم حسن منتج پذیرد در قصبه نواحی الموت ساکن شده و خود را در کمال زهد و
ورع و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و اکثر اهالی نیز مرید و معتقد گشتند در شبی در رجب ۴۸۳ فوجی از سکان الموت او را بآن قلعه
بردند و علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آنجا بود بی اختیار ساخت بنا بر آنکه مدار کار حسن بزرق بود مهدی را گفت
از این قلعه بقدر یک پوست گاوی که تواند محیط بر آن شود مبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و بخرید و پوست گاو را تسمه باریک ساخته
مثل ریسمان بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان حکومت داشت و متابع حسن بود کاغذی نوشته که رئیس مظفر
حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند نوشته را بمهدی داده از قلعه بیرون نمود مهدی لابد بدامغان
رفته بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آن را بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ بوی تسلیم نمود
کار حسن از صعود در الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد رودبار و قهستان بحیط تصرف او آمد و سی و پنج سال به دولت
اقبال گذرانیده بعد از وی هشت کس از اتباع او در آن اختر میر گشت و مدت دولت این طبقه (۱۷۱) امتداد یافت و حسن
بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه
بیرون ساخت و آنچه مردم درخواست کردند دیگر او را بقلعه راه نداد و در اوقات حکومت زیاده از دو بار به پشت بام خانه که
می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره به تدبیر ملک و تفحص مسائل شرعی اشتغال داشت و در آن ایام
فدائیان ملحد بسیاری از اکابر و اشراف و افاضل اکناف و امجاد اطراف را بقتل آوردند و هر بلده فتنه انگیخته در تهییج غبار
فساد تقصیر نکردند فوت حسن در ربیع الاخر سنه ۵۱۸ ولیعهد و قائم مقامش کیا بزرگ امید بود چون حسن قلعه را بتزویر تصاحب
نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و برخی بعنف غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه لمسر ... داشت و حسین قاضی را
که از اصحاب کبارش بود با طایفه بدعوت ساکنان قهستان فرستاد ایشان بزودی آن ولایت را در حیطه تسخیر در آوردند و یکی
از امرای ملکشاهی که رودبار سیورغالش بود چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشته که کار
سکانش باضطرار کشید و خواستند قدم در وادی فرار نهند حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته
الموتیان با هیچ جا نروند که در آن موضع اقبال بدیشان رسد و آن بلده را بلدة الاقبال نام نهاد نمود در شدائد و مصائب تسلیها
مینمودند بحسب قضاء فلکی آن شخص بعالم عقبی رو نهاد و در سنه ۴۸۵ امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید

و محاصره نمود چون کار قلعه گیان باضطرار رسید در آن ابو علی را که از جمله اتباع حسن بود و در قزوین بسر میبرد با سیصد مرد کشتی بمدد فرستاد و
داو افغان و حمت کرده شبی خود را بقلعه افکنده و شبیخون بر ارسلان تاش زده منهزمش گردانیدند و غنیمت بسیار بدست آوردند چون کرکچه کان
بار دیگر سلطان رسید قزل سارغ را با سپاه و زیاد مرد حسین قاینی فرستاد و قزل بقهستان رفته حسین و رفیقان در قلعه مومن آباد محصن
شدند و قزل بلوازم محاصره پرداخت و در این هنگام خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود رسید
و متعاقب خبر فوت سلطان ملکشاه نیز رسید لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد
مزید بر آن شده کار اسمعیلیه قوت تمام یافت و قلعه گرد کوه و الموت نیز بتصرف حسن صباح در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علما و بزرگان در
اطراف متفرق گشتند از جمله در سنه ۴۸۵ امیر ارغش ملکشاهی را احمد ازرق خراسانی بقتل آورد و ابو مسلم را که رئیس ری بود فدائی او را از پای
مقتول ساخت و رفیق قهستانی امیر انس ملکشاهی را بجهان جاودانی فرستاد و در سنه ۴۹۳ امیر اتز ملکشاهی بزخم تیغ حسن خوارزمی
رخت هستی بباد فنا داد و امیر سیاه پوش بپوشش و توان و توشش کرده و کشش قایم مقام ارغش بسبب اصابت زخم ابراهیم داودی
در گذشت و در سنه ۴۹۱ آدی کیب یا معوی در گیلان امامت داشت از دست ابراهیم بن محمد شهادت یافته دیده از جهان بر گرفت و
ابو الفتح دهستانی وزیر برکیارق بزخم کارد غلام رومی دیده از عالم فرو بست و امیر سرزین ملکشاهی از تیغ ابراهیم خراسانی جهان
فانی را وداع کرده بسرای جاودانی رفت و در سنه ۴۹۱ سگندر صوفی قزوینی جوش محمد رفیق قهستانی مجروح و کشته شد و قاید ابو المظفر ازکیار
قاضی اصفهان بخطب بن الاحمر و بمرجانه بدست ابو الفتح مجروح کشته شد و والی دهستان سنقر بزخم تیغ محمد
دهستانی در گذشت و در سنه ۴۹۲ ابو القاسم کرجی بیهقی حسن داود ری را و حاکم ابهری بیش گرفت و ابو الفرج قراتکین بشتشه بیداد
شد و فدائی کلکی باخرت شتافت و ابو عبید مستوفی بدست رستم داودی بنام سنقری از جهان رفت و حاکم دیار بکر و شام
امیر سپهسالار اتابک مودود بزخم تبری بر یکی سر برد و ابو جعفر شاطبی رازی بزخم تیغ محمود داوودی از پای در افتاد و در سنه ۴۹۳
قاضی عبید الله اصفهانی بهنگام ابو العباس مشهدی بعالم ابدی رفت و قاضی کرمان از تیغ حسن سراج بقتل رسید و فخر الملک بن نظام
الملک وزیر سلطان سنجر در نشابور بضرب خنجر ابی تبریزی از جهان سفر کرد و نیز ابو احمد قزوینی شیخ عبد الملک رازی با چهار رئیس حلبی
قتیل آمد و گرنساب عرفا و فانی در شب بر نهانی سفر جاودانی نمود و نیز عبد الرحمن قزوینی و منهی اصفهانی و ابو العلا
داهیر بر جواهر سر سلطان العلما ابو القاسم اسفرائنی و ابهام قیسی خراسانی و محمد صنعانی و بعضی اشراف بقتل رسیدند
بواسطه این فتنه و خونریزی سایر علما و وزرا و اعیان و اشراف از ملاحده نهایت متوهم شدند چون سلطان برکیارق
ابن ملکشاه وفات کرد و سلطان محمد اقبال و حشمت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با ظفر باد بولایت رودبار فرستاد
واحمد با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نمود و نیز محمد در سنه ۵۰۳ سلطان محمد اتابک نوشتکین شیر گیر را با ترک وزیر فرستاد
و اتابک احمد ملحق گردید و کیال در یانه قتال بود نزدیک بغلبه و فتح و ظفر خبر فوت سلطان محمد رسیده لشکریان منهزم شدند و
روی گریز آوردند چون سلطان سنجر تاج بر سر نهاده چند نوبت سپاه بمحاربه فرستاد و چند با خونریزی در میانه بود در این
اثنا حسن یکی از خادمان سلطنت را بفریفت با شبی کاردی بپهلوی بالش سلطان فرو بردند چون سلطان از خواب بر آمد
بنهایت خائف شد و فاعل آن عمل را نیافتند بعد حسن بسلطان پیغام کرده که آن کارد به پهلوی بالش سلطان چنانچه زمین سخت
فرو شده بر سینه نرم پادشاه نیز ممکن بود فرو شود توهم سلطان زیاده گردید با ملاحده صلح کرد که دیگر قلعه بنا نکنند و آلات حرب
نخرند و مردم را دعوت نکنند با این جهات روز بروز کار حسن بالا گرفت و قوی تر شدند و در خلال این حال حسین قاینی بقتل رسید
بعضی مردم قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح اسناد کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بالقصاص مقتول کشتند مقارن آن حال پسر
دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر رجب را در شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که
مردم اعتقاد کنند که مقصود کیش درک و نشر ثواب آخرت است نه طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ۵۱۸ خوش شده
کیا بزرگ امید را جانشین کرده و منصب وزارت را بدهدار ابو علی تفویض نمود و هر دو را وصیت کرد که در سوانح امور رضوابدید
حسن قصرانی بیرون نروید و چون از وصایا فارغ گشت از جهان برفت .
کیا بزرگ امید رود باری بعد از حسن بر اورنگ بر آمد بدستور حسن بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و با علما قواعد

مبانی اتحاد را تشیید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مقاتلات اتفاق افتاد و اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت
بود و فدائیان در عهد وی جمعی کثیر را از اهل علم و اعیان و اشراف بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه بر انگیخته آثار رافضه را ظاهر گردانیدند
نقل کیب الجامع بغداد در سنه ۵۲۲ روی نمود مدت حکومتش ۱۴ سال و کسری در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۵۲۰ برادرزاده اتابک شیرگیر
که بغرمود سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه
از ابطال رجال بحرب وی فرستاده هزیمت و شکست بجانب برادرزاده اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند در سنه ۵۲۱ بزرگ امید
بالتماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا شبه ابواب مصالحه نماید چون ملتمس خواجه بشرف دستبوس
شاه رسید و فتی از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم کرده او را با رفیقش هلاک کشتند سلطان بزرگ امید را عذرخواهی نمود
که ما را در این قضیه محمد ناصحی اختیاری نبود و سلطان عذر را نپذیرفتند قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند در وغ شما
فریفته شد و بقتل رسید گشندگان او را بقتل آورید و الا منتظر قصاص باشید و قوی را بتاخت قزوین فرستاد و در غره رمضان سنه ۵۲۳
بیک ناکاه بنواحی آن ولایت رسیدند چهار صد کس بقتل آوردند و ده هزار گوسفند و دویست نفر شتر و دویست اسب و دویست گاو
الموت راندند در سنه ۵۲۳ سلطان محمود از جهان برفت ملاحده دفعه دیگر نواحی قزوین را تاختند و دویست و پنجاه اسب و ۲۰۰ گوسفند
و ۲۰ استر بردند و صد نفر ترکان و ۳۰ نفر قزوینی بقتل آوردند و نیز در مصر هفت هزار نفر از رفیقان استیع باهم بقتل آوردند
و از عمرو محمد دهستانی پسر والی دمشق کشته شدند و در سنه ۵۲۶ طایفه از الموتیان بقصد ابو هاشم زید علوی که دعوی امامت میکرد
روی بگیلان آوردند و در دیلمان باو رسیده میان ایشان محاربه شد و ابو هاشم منهزم گشته او را تعاقب کردند و گرفته بسوختند
و در همین سال قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی بدست محمد درواری و عمرو دامغانی بقتل رسیده بجهان جاودانی شد و در سنه ۵۲۷
حسن گرگانی بدست ابو منصور و ابراهیم خرآبادی از دار فانی بعالم ابدی رفت و در سنه ۵۲۸ رئیس اصفهانی و سید دولتشاه علوی از ضرب
تیغ ابو عبد الله از شربات دنیوی بستلذات اخروی پیوستند و بپای حیات آقسنقر حکمران مراغه بدست ابو عبیده و محمد دهستانی
در هم شکست و صبی ابو سعید قاینی و ابو الحسن فراهانی جناب شمس تبریزی شهید شده و روح پرفتوحش بباغ جنان پرید و در سنه ۵۲۹ در ظاهر مراغه
مسترشد عباسی بدست ۱۴ نفر رفیق بقتل رسیده و حسن بن ابو القاسم کرجی بزخم خنجر محمد کرجی و سلیمان قزوینی بجهان جاودانی
خرامید در سنه ۵۳۲ بزرگ امید پسر خود را ولیعهد کرده در سنه عمرش منقطع شد .
محمد بن کیا بزرگ امید در اوایل دولتش الراشد بالله عباسی بدست جمعی فدائیان کشته شد چون این خبر بالموت رسید هفت شبانه روز
نقاره خانه شادی کوفتند و محمد روش پدر نموده بتقویت شریعت مینمود در عهد وی نیز بسیار از اعیان و اشراف بقتل رسیدند و فات
در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاد دولتش ۲۴ و ۸ ماه بود در محرم سنه ۵۳۳ قاضی قهستانی که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بتیغ ابراهیم
دامغانی کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی تفلیس را بجهان جاودانی فرستاد و در سنه ۵۳۳ قاضی بعد از آن که چند نفر از ایشان کشته
بود و سوخته بود از اسمعیل خوارزمی زخمت بباد فنا در داد و در منتصف جمادی الاول همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر
سلطان سنجر از زخم نیش خنجر از دست فدائیان بدیگر جهان خرامید و در سلخ محرم سنه ۵۳۶ ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بدست
حسین کرمانی عالم فانی را بدرود نمود و نیز مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت نهاد و نیز محمود از مقربان بارگاه دولت
مظفر الدین جوهر از زخم کارد یا خنجر ابو القاسم خوارزمی از دار فانی بآباد گذشت در سنه ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر شهریار از
جهان ناپایدار رخت بربست و نیز سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بدست چهار نفر شوم شامی بقتل رسید و نیز والی کرمان امیر
کرشاسب بقتل آمد و در سنه ۵۴۰ آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود از دست دو نفر فدائی رخت بزاویه لحد برد در سنه ۵۴۱ نیز والی
ری امیر عباس در بغداد متوجه سفر آخرت گشت بسی قتلها شد که از ثبت و تحریر خارج و از تسطیر بیرون است میان جانبین [illegible]
حسن بن محمد که بین العوام بعلی ذکره السلام در روضة الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی رشد رسید بتعلیم و تعلم مذهب اسمعیلیه
کرده و تعلیم و تعلم مسائل فلسفی و علم مشغول گردید و بفریب مردم پرداخته چون پدرش محمد عامی بود الموتیان حسن را متبحر عالم
دیدند شنیده کار بجائی رسید که امامش تصور نمودند و وی چنان میشنود که امام زمان منم و بسیم بزرگتر ازین مشتهر بر سید چون محمد
بزرگ امید شنید مردم را جمع آورده بر سبب انکار نمود و گفت حسن پسر من است و من از دعاة حضرت امامم هر کس باو اعتقاد دارد

کاو است و صد و پنجاه نفر فدائین با امت پسرش را بقتل آورد و ۲۵۰ نفر از قلعه اخراج نمود حسن خایف شده ترک امامت کرد و رسائل بروش پدر تعلیم آورد و کوشید تا آنصورت از لوح خاطر محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی داده چون محمد کیا بزرگ امید فوت شد حسن بار دیگر زبان بدعوی امامت گشود و خود را از اولاد نزار شمرد و دلی در ایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکارا کرد و نام اسم اسمعیلیه بر جماعه اطلاق یافت و وی را ذکره السلام لقب نهادند از جمله شعر مدایح و قصاید بشعرا در باره وی این است که بر داشت غل شرع بتائید یزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام چون قبایح اعمال و فضایح افعال او در بنگال یافت حسن نامور که با خواهر زن شرع انور بود و خواهرش در خانه او و در حباله او بود در سنه ۵۶۱ در قلعه لامسر بکارد بسر کش فرستاد و دولتش چهار سال بود .

محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن بن نامور بسفر آخرت رفت ولدش محمد در الموت بر سریر نشست و وی در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در زمان دولت او بار فدائیان بسیاری از خون مسلمانان و تجارکان ریختند و هر جا که رسیدند فتنه ها بر انگیختند و اولاد وی متعدد گشت جلال الدین حسن که ارشد اولاد بود بر شیوه ناپسندیده پدر انکار کرد و حسن از وی رنجیده و او نیز از پدر خایف شده ملاقاتشان کمتر اتفاق می افتاد تا وقتیکه علی ذکره السلام از جهان برفت و قولا آنکه جلال الدین حسین پدر را زهر داده بود است و خود قایم مقام شد و این واقعه در سنه ۶۰۷ روی نمود بعضی گفته اند فخرالدین رازی دعوت ملاحده را قبول نموده و ابواب مناظره عقاید و بر روی خود گشوده امام این سخن شنوده به منبر رفت و از غایت اضطراب زبان بطعن و لعن الموتیان گشاد چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام رساند و فدائی در ری با وی ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم در عبارت شفا قبل نا بر مطالعه رازی بخوانم بعد هفتی نموده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض رساند پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخرالدین را در کتابخانه تنها یافته در خانه را ببست و خنجری برکشیده کتاب را برپشت انداخته بر روی سینه اش نشست امام فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت بخواهم از ناف تا سینه تو بر درم پرسید بچه جهه خون مرا حلال میداری جواب داد بدانجهت که امام ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیازمندی درآمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب قسمهای مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت که بهمین ساعت که از جنگ من نجات یافت [illegible] کفارت داده بر سر کار خود روی امام فخرالدین بار قسم یاد کرده خاطر فدائی را جمع نموده آنگاه برانده رشته گفت کشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم اکنون بدان مولانا محمد بن حسن سلام میرساند میگوید التماس تشریف بیاورید [illegible] حاکم مطلق و المحکوم باشیم و خزانه منابعت شمارا گردن کشیم ما از سخنان عوام باک نداریم امثال شما دانشمندان دروح دل [illegible] ایشان کالنقش فی الحجر [illegible] آنکه دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخرالدین گفت آمدن عسیره نمکن [illegible] ولی قبول نمودم بعد ازین امری که مرضی خاطر شما باشد صدور نیابد آنگاه فدائی شنیده و شصت مثقال طلا نزد امام فخرالدین نهاده گفت این وظیفه امساله شماست از دیوان اعلی مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل بشما برسد و دو برد یمانی در ذیل من هست چون بروم غلام بنشیند بتصرف گیرید که خلعت مولانا است که بشما فرستاده و وی غایب شد و وظیفه معین سالها برسید و پیش از این واقعه هرگاه بمسئله ملاحده رسید میگفتی خلافا لملاحده لعنهم الله و پس از آن گفتی خلافا للاسمعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن عتاب و موجب این اختصار پرسید جواب گفت برهانهای قاطع از ایشان دیدم که دیگر نشاید بالقاب داد .

جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام ولادتش در سنه ۵۶۲ پس از پدر در سنه ۶۰۷ تاج بر سر نهاد و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود اشیاع و ملازمان خود را بر ارتکاب مناهی ملاهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز جمعه بجا آورده در قصبات الموت و رودبار حمام و مسجد بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خویش ایشانرا خبر ساخت و خلفا و سلاطین وی را تحسین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند او را جلال الدین حسن نو مسلمان خوانند و وی روزی در حضور علما و فضلای قزوین آباء و اجداد خود را لعنت نمود و مصنفات حسن صباح را که از فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و آنجماعت بر عقیده جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند مادر جلال الدین حسن بعزم حج شده به دستور سلاطین با لوا و علم روانه بود در بغداد ناصر خلیفه کمال احترام را نمود

و رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان محمد از آن معنی رنجیده کینه ناصر خلیفه را در دل گرفت حسن نو مسلمان پس از (۱۱) سال و نیم که بدولت و اقبال گذرانید در سنه ۶۱۸ بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید رحمه الله علیه .

علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و وی در سن نه سالگی جای پدر نشست جمعی اعتقاد داشتند اینکه جلال الدین حسن را زهر داده اند گشت و شیوه ناستوده آباء و اجداد او پیش گرفت و بر روش ناپسندیده انکار کرد و نوبت دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و شیوه زندقه و الحاد آشکارا شد و مبانی قواعد اسلام بازوی با انهدام نهاد پس از [illegible] حکومت علاء الدین فصد کرد و خون بسیاری گرفته خلل در حواسش راه یافت و منجر بمالیخولیا گردید و کسی را یارا و قدرت [illegible] که اظهار پرهیز و مداوای کند و اگر کسی خبر ابلش از دولت و ملک عرضه کرد فی الفور خونش بریختی و حالات و لایات نیز از وی پوشیده و پنهان ماند و در زمان دولت ناصر الدین محتشم حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بقلعه الموت برده و خواجه تا استیلای هلاکو خان بر قلاع ملاحده در انحصار ماند و علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی خلع کرد و گفت ولیعهد پسر دیگر من است اسمعیلیه قبول نکردند که باشتباه نص اول راست لهذا میان پدر و پسر منازعه روی نمود رکن الدین از علاء الدین ترسید و حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را بقتل آورد در روضه الصفا است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه از تقریر آن گنگ و لال است او بجا آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان او گردیده تا روزیکه علاء الدین شراب زیاد خورده در خانه از نی و چوب حوالی اصطبل جهه که عشق ان ساخته بود بخواب رفته حریفان که با او موافقت بودند نیمه شب تبری بر گردن وی زده که دیگر سر از [illegible] و ذلک در شوال سنه ۶۵۳ و دولتش [illegible] سال عمرش ۴۳ سال و کسری بود از جمله شعرای معاصر وی مولانا شمس الدین ایوب و از جمله مشایخ شیخ جمال الدین گیلی در قزوین بارشاد مشغول بود و علاء الدین را بشیخ ارادت تمام بود هر سال پانصد دینار زر سرخ نزد شیخ فرستادی و وقت بر سر قزوینیان که اشتی کرد اگر برکت وجود شیخ جمال الدین نمیبود خاک قزوین را بتوبره بالموت میبردم و جناب شیخ در قزوین فوت شده این قطعه را یکی در تاریخ ایشان گفته جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و چهارم شوال .

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و بلوحش در عهد دولت وی هلاکو خان از توران بایران خرابیهای تمامی آن بلاد را جولانگاه بگران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشت رکن الدین بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد خود نیز بخدمت شتافته و درخواست نمود که خان او را بدرگاه منگو قاآن روانه سازد خان این التماس را قبول کرده مدت عمرش بپایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بر یکسال نکشید .

انقضاء اوقات اقبال فدائیان خونخوار غدار بواسطه استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران .

در سنه ۶۵۳ هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان با سپاه فراوان بتسخیر و تخریب قلاع رودبار و بلاد و حصار از جیحون عبور کرد چون رکن الدین خورشاه خبر شد قاصدی نزد یسور نوین که از جانب قاآن حکمران همدان بود فرستاد و اظهار ایلی و اطاعت نمود وی پیغام کرد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه بخدمت و ملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد وی از شدت وهم قبول کرده ابتدا برادر خود شهنشاه را بهمراهی پسر یسور نزد هلاکو خان فرستاد خان وی را گفت برادر بگوی تا کنون امری که خلاف قانون باشد از تو صادر نشده و قلم عفو بر جرایم آباء تو کشیده ایم ببایست قلاع رودبار را ویران کرده بخدمت آید شهنشاه این پیغام را بخورشاه رسانید وی بعضی از کنگره های حصار را انداخته ولی از کمال خوف بخدمت نرسید ایلچی دیگر [illegible] رفته رکن الدین معاذیری چند تمسک شد و شمس الدین گیلکی وزیرش را با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی بدربار فرستاد و امر کرد جلادانش از گردکوه و قهستان باستان سلطنت شتابند خان [illegible] رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه روانه کردند تا کوتوالان قلعه همراه یاد آورد و یکی از صاحب منصبان وزیر را بر قهستان امثال این مهم نامزد کرده بعد سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دز باز گشتند و با خورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسیده دیگر مجال توقف نیست و اگر مصلحت نزدیک پیشکش است و ده روزی که در تو تبه اعمال [illegible] پسر خود را بدرگاه فرستی رکن الدین [illegible]

بمصلحت بعضی مردم کوتهنظر کودکی دیگر که قریب بسن پسرش بود با برخی مردم خدمت فرستاد چون ما بچه رایات عالی جناب بر نوو صوا
بوده بارانه عزمت خیلس رکن الدین طاهر شد پسر دروغی او را باز فرستادند و بوی پیغام کردند این پسر قابلیت خدمت ما ندارد برادر در
درگاه فرست در جیحون و بعض شمس الدین وزیر کونوال کرد کوه و تاج الدین مردانشاه را بار دو رسانید و هلاکو خان در ۱۱ شوال بحوالی
میمون دز رسیده در انجا برکن الدین رسیده و محاصره کرده در ۲۵ جنگ سلطانیا شروع شد و محاصر شد کرفت رعب و هراس بر قلعه
بر خیر خورشاه استیلا یافت روز دیگر پسر خود را با برادرش و برادرش نزد هلاکو خان روانه نمود و اظهار عرض و نیاز کرده امان طلبید
در ۲۸ شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین که در آن زمان در آن قلعه بود با جمعی دیگر از اعیان با شان سلطنت آشیان رفته تفوق
نامعدود و اخلاص بیقیاس پیشکش کرده و هلاکو خان خورشاه را بافغان بسیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب سایر قلاع روده بار روانه
روانه نموده یافته که روزگاری چهل و چند حصار کردون مدار بضرب لشکر تاتار در آمده مانند خاک راه هموار شد ولی سکان قلعه الموت
و لامسر دکرد کوه روزی چند لشکر کشی کرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند نموده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین ایلچی
بپای حصار فرستاد تا موطنان آن مکان را بوعده و عید سلطنت کند الموتیان این سخنان را اعتنا نکرده و هلاکو خان فوجی از لشکریان بمحاصره
آنجا باز داشته خود روانه لامسر شد و مردم لامسر خود بقدم اطاعت پیش آمدند این خبر که با الموتیان رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین
فرستادند امان طلبیدند خوانین خویشان بدو بخشید پس از سه روز لشکر سپاه بهرام انتقام بالموت و لامسر بالا رفته دست بغارت و تاراج
بر آوردند و آن قلعه را ویران و با خاک یکسان کردند در تاریخ گزیده مسطور است که قلعه الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی
صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده
بودند و از سرکه و شراب و عسل پر کرده بودند مغولان آن اشیاء و ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر منتظره دیدند تعجب
نمودند و لمحات حل برکات حسن نمودند نیز مسطور است چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختر
یکی از نزال مغول شده این سخن را هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت
مشوقه از خان الناس نمود که او را نزد منکو قاان فرستند وی از ملتمس ابلهانه او تعجب کرده و ضرب و شتم بسیار بدو کفته
خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان نمود و رکن الدین بظاهر متوطنان قلعه کرد کوه را با دیگر قلاع
نصایحت دلالت نمود و در باطن بایشان فهماند که زنهار دست نمیدید و اعتماد بر عهد و پیمان مغولان نکنید و از آنجا بعد از
چون از آب جیحون گذشت از بیخردی با نوکران هلاکو خان خصومت آغاز کرده همه بجنگ کشید پس از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید
ایلچی از منکو قاان آمده که چون پیغمبر ما بند تو چون دعوی ایلی ما میفرمائی بچه جهت قلعه کرد کوه را تسلیم چاکران برادرم ننمودی
باید باز گردی و پس از تخریب القلعه بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را از راه بر کرد انیدند چون بکنار جیحون
رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحار بوارش نمودند و دوازده دان ملاحده بایمان بر آورده مجموع ذم و حشم ایشان را
نقش رسانیدند و ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته در دیاری و دیاری از آن طوایف
نگذاشتند و خاطر مسلمانان از دستبرد فدائیان آسوده گردید و مظلومان خواب راحت در اطراف و اکناف مملکت کردند
و لوای امن و امان در خطه ایران بر افراشتند .

ابتدای ملاحده و اسمعیلیه طلوعش از مصر شد و این سلسله سالها حکمرانی کرده اند صاحب مرآت الجنان میگوید دویست و هفتاد و شش
سال سلطنت نموده اند طبقه اول ایشان چهارده نفر دویست و شصت سال در خطه مصر دار الملک داشته اند و اول کسیکه
ظهور کرد و مالک جهانبانی شد ابو القاسم محمد بن عبد الله ملقب بمهدی از نسل اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق بوده در روضة
الصفا مسطور است که در ۲۹۶ بمعاونت ابو عبد الله صوفی از ولایت افریقیه خروج کرد و کارکنان مقتدر خلیفه را از
آن ولایت اخراج کرد و روز بروز خود معتمد کشت ممالک قیروان و طرابلس و اکثر بلاد مغرب را کرفت و در حدود قیروان
قلعه محکمی ساخت و مهدیه نامید و بیست و شش سال با قبال گذرانید و عمرش شصت و دو سال بود پسرش القائم بامر الله صاحب سریر شد و فتی ابو یزید
نام جمعی از اهل سنن را با خود متفق ساخته رایت مخالفت بر افراشت قائم ناچار بمحاربه او اقدام نمود منهزم شد و قلعه مهدیه فرار نمود همینکه
اوراد و حال میدانند قائم مبتلی از رفع فتنه او فوت شد امر فوتش را مخفی داشتند و اسمعیل پسرش را بجای پدر نشاندند وی بنصرت

قندهار چون شرح درستی از جزئیات آنجا دست ندارم و اکثر جاهای این کتاب بطور راقم وجوب مجبور شده و بدفعات کمتر تفصیل از آنجا داده ایم و اغلب مطالب تاریخی آنجا را در بعضی جاها بمناسبت مطلب و رشته کلام نوشته ایم چون این جا اسم اسمی از قندهار در ذیل بیان آمد لابد قدری از وقایع تاریخی آنجا را مجدداً نگاشتیم و مختصری هم در این ضمن از وضع قبایل و طوایف و اشاره از بزرگهای ایران از تاریخ ملکم و غیره در این اوراق بطریق اجمال نگاشتیم اگر جائی چیزی مکرر باشد استدعای عفو و اغماض از برادران دینی دارم .

شرح از قندهار گویند پس از جلوس بر تخت سلطنت نادر تهیه ولوازم لشکر تسخیر قندهار پرداخته و در آن اوقات حسین خان برادر محمود غلجائی در قندهار فرمانروا بود و قبل از آنکه بانقصوب توجه کند آنچه لازمه اهتمام بود در باره آرامی و امنیت ایران در ایام غیاب خود بجای آورد و چون ایل بختیاری کرراً اطراف اصفهان را در معرض تاخت و تاراج آورده بودند لابد استیصال ایشان را پیش نهاد خاطر ساخته برفع آنها در حرکت آمد از کوهستان که تا نزدیکی شوشتر میرود و مقام منزل و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور مشحونست بغارهای بسیار و مغاکهای بیشمار و اغلب ایشان همه در ایام مخاطره بآن غارها پناه میبرند و در نظرها چنان جلوه مینمود که ایشان را در قید اطاعت آوردن از حیز امکان خارج است اما نادر بمردم معلوم کرد که این محض توهم است بهادران خود را القلل جبال و قلل و فرج شعاب کشیده یکی یکی آن طایفه را بچنگ آورده در عرض مدت کمی جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمانبردار خود ساخته ایشان علی مراد خان را دستگیر کرده بقتل آورد و بقیه مورد عنایات وی گشته جمعی از ایشان در جرگه عساکر پادشاهی منسلک و منتظم شدند و جلادت و رشادت فوق العاده در فتح قندهار از ایشان بروز و ظهور یافته که مورد در افت نادر شدند و سایر را از کوهستانها که سابق مسکن داشتند کوچانیده محلی بهتر و نزدیکتر از جای ایشان مقرر ساخت و با لشکری جرار از راه خراسان و سیستان رو بقندهار نهاد و در عرض راه جائیکه قابل ذکر باشد روی نداد چون بقندهار رسیدند دید استحکام شهر بنوعی است که فتح آن بزودی دست نمیدهد اول اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد را مسدود ساخته و مراد و داد و آمد و شد شهر را با آنکه اطراف و حوالی منقطع نمودند و حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند و ما بین آنها را باستحکامهای کوچک وصل کردند بنوعیکه راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر بکلی مسدود گشت و سا نادر دید چه ان کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یکسال تمام بیهوده صرف شد و افغانان را هنوز ذخیره بسیار در شهر باقی است لهذا دیگر افتاد چون شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده و حصاری بر دور آن کشیده و برجهای کوچک برای محافظت آن ساخته بودند دلیران ایرانی بعضی بلندیها که سرکوب قلعه بود بتصرف آورده توپها و خمپاره ها را ببالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند و بعضی از آنها را الحیله بتصرف آوردند و فوج بختیاری یکی از برجهای معظم را گرفته ارگ را متصرف شدند و بدینواسطه شهر بچنگ بهادران ایران افتاد و اهالی شهر با جمعی از متحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج پای ثبات فشرد چون دید مقاومت بیهوده است از در استیمان درآمد و نادر امانش داده بیرون آمد الوقت مزید نادری اقتضای مراعات خاطر و جلب قلوب آقاغنه میکرد و این جماعت ما دام الحیات نادر دسته از شجاعان لشکریان وی بودند و میخواست در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع از ایشان بسازد باری تا در تسخیر قندهار مشغول بود چون امیر تلخ بالکرتکب والی قندهار در حرکت آمده بود و نادر این خبر بشنید رضا قلی میرزا را با دلیران ایرانی بجلوگیری او نامزد کرد شاهزاده باستقبال وی شتافته لشکر را شکسته هزیمت فاحش یافتند و بلخ بتصرف ایشان درآمد و ازدو و همچون گذشته بعزم فتح بخارا رو آورد شد پادشاه اوزبک با جمعی امرا و لشکریان

مقابلت آمده و دو لشکر بهم رسیده مقاتله سخت روی داد و ایرانیان غالب آمده خصم شکست یافته روی بفرار آوردند و رضاقلی میرزا
شهامت و جلادت و رشادت و شجاعتی که فی الغایه مشهور و بلند آوازه گردید در همان اوان از شاه در فرمان صادر شد
که پسر مراجعت نماید و همچنین کاغذی بپادشاه اوزبک و سایر سران آن صفحات نوشت که فرزند خود را امر فرمودیم بحدود
ایران مراجعت نماید و ممالک موروثی اعقاب و اسلاف چنگیزخانی بزرگان قبایل ترکان را زحمت نرسانند و در مراجعت
رضاقلی میرزا را در ورود اعزاز و احترام و کمال ملاطفت و احسان نمود و چندی نگذشت که حکمرانی ...
شاه عباس ثانی در ابتدای بهار سنه ۱۰۵۸ که بر کوه و دشت پرنیان گسترده و بر هیکل اشجار از برند جامه کردند بعزم
آستان بوسی حضرت امام الجن و الانس بعساکر نصرت مظاهر حکم حرکت و اجتماع در چمن بسطام مقرر شد شاه با دلی آزاد
و خاطری شاد و عزمی راسخ و قدمی ثابت پای ارادت در رکاب سعادت آوردند زمین از سنابک مراکب نصرت مواکب
چون گردون پرکواکب شد چون چمن بسطام مضرب نصرت خیام شد سپاه رعدخروش برق جوش از راه کالپوش بمشهد مقدس
مبارک آمد و از آنجا بطریق طی مراحل پیمایان شد ... خویش پیاده راه پیش گرفته در کمال
فراغت و نهایت ارادت رهسپار شدند تا بسعادت تقبیل عتبه علیه مستسعد گردید و از جمله امور که خاطر شاه معطوف بود ...
سفر تمام ... رکاب مستطاب را از زر خالص عنایت فرمود و چند عراده توپ قلعه کوب که در ... بود آوردن فرمود
مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار لشکر قرار با سپاه بیشمار بصوب قندهار روانه شد و بر اثر جیش جیش سپهر طیش قدرقلیخان ...
با توپچیان کوه توان کوه های روان را جنبش دادند در ساعتی سعد خورشید فلک سلطنت وارد دار الملک هرات شدند و ...
سردار با جماعتی از امرای بزرگ با بسالت شیر و جلادت شاهین دلیر نصرت وار از کنار ... عبور کرده خودشان
با کوه کوه سپاه و دریای لشکر نصرت همراه از رود ... دشوار ... عبور نمودند و چون بقندهار نزدیک شدند سپاه
شاه ساخته کارزار شدند بکارزار آماده حمله کارزار شدند خروش کوس و کرنا و شیپور و شندف روئینه خم و کاو دم در طاس
روئین فلک غلغله در افکنده وحوش و طیور رمیدن و پریدن گرفتند و سوام و هوام در رخنه های زمین خزیدن گرفتند آغاز قیام
قیامت است شاه هم از گرد راه بیورش قندهار بپیاده و سوار لشکر جرار فرمان داد و شاه را در باغ عباس آباد خرگاه
فرو کوفتند و از توپهای روئین و عده در برابر اسکندر عهد سد برابر استند ... بجای در شد بباره
بن برج و قبه بارگاه ساحت صحرا شهری آباد گشت قلوب قلعه داران از نعره های توپ چون گوی در طبطاب بجهیدی
و طپیدی و پیکر محصوران از گلوله های شهرآشوب چون لجه سیماب برزیدی زره گر در خواست در شهر جوش
ذکرا خان و ذخیره فروش ... داده در گرداب چو آتش زبانه زبانه در آب چون طرف غربی حصار
بکوه محصور بود و طرف شرقی از راه بحل ولای مشمول لهذا بردن نقب ... متعذر حکم پادشاهی صدور یافت
که از طرفین جنوبی و شمالی بنقب و نقب بردن اقدام و اهتمام نمایند امرا و جنود ظفر قرین به نقب و نقب زیر زمین ...
معبرهای پهن و وسیع ساختند و پای کار زیر حصار رسید سپاه قزلباش بخروش و پرخاش چون دریا بموج و جنبش
در آمدند چون محصوران حصار از اهل اسلام بودند شاه را بر ایشان دل بسوخت ترحم فرمود با تمام حجت را بر ایشان
بیجا نمودند و باطاعت بیرون طلبیدند امرای شاه جهانی و قلعه داران هندوستانی از در استیمان
در آمده امان خواستند که سپاه قزلباش پس از تصرف قلعه و حصار دست تطاول بر ایشان نگشایند و
قتل و اسر و جدال ننمایند و بجانب هندوستانشان روانه نمایند پادشاه رحمت و مروت پناه ...
و ... منع فرمودند مقارن اینحال سرداران و قلعه گیان زمین داور و بست را پس از فتح قلاع

دیگر

دیگر باردوی شاه آوردند و حاکم داور زمین را دست بسته بحضور آوردند و سرهای کشتگان را در اردو بگردانیدند و شادیانه ...
با هزار نفر متعلقین خویش از دروازه قندهار بیرون آمده بساط بوسی آستان اعلی مشرف شده ... فوج فوج آمدند
دولتخان حاکم ... و اعاظم رجال با اموال و اثقال بدر آمده باردو پیوست و آسوده دل نشست ارکان دولت
و اعیان حضرت همه چون ستاره بگرد قمر اطراف شاه در خرگاه و کنار راه جابجا ایستادند از باغ تا داخل دروازه که بیکفرسخ بود
جیش قیامت علامت مکمل و مسلح از دو سوی خیابان صف کشیدند و تفنگچیان پیاده مضاعف و کوشا کوش و دوشادوش
در کمال نظام و ابهت تمام چشم و گوش بفرمان آرام گرفته آنگاه راجه ها و امرای هندوستان را بحضور آوردند و گرفتاران حصار
بستهم که مقید و مغلول با بخت منحوس و علم منکوس و نقاره خانه بر فیلهای منکوس ها بوده با سرهای بریده و رخسارهای
پریده از نظر شاه گذرانیدند مرخصیا ... از محبس بردند ... یوزباشی را تا سرحد با مرخصیان همراه نمودند
بسلامتی و خرمی بدیار بازگشتند و شاه پس از جشن عید سنه ۱۰۵۹ از قندهار بهرات تشریف فرما شدند فلک فتنه از نو آغاز کرد
چون خبر فتح قندهار بدست قزلباش بسمع شاه جهان پادشاه هندوستان رسید و آتش حسد از کانون سینه اش شراره کشید
و در این ضمن هم اغوای شاه حسین سلطان ابدالی از قندهار بهندوستان فرار کرده بود کمک و مایه جوشش خون او شده
تا آنکه محمد اورنگ زیب ارشد اولاد خود را با سعدالله خان وزیر اعظم و بهادرخان سپهسالار کل لشکر و چندین نفر از
راجه های هندو سران و سرداران و سپاهی بیکران و فیلهای جنگی و توپهای گران بصوب قندهار روان نمودند و خود
نیز با محمد داراشکوه ولیعهد دولت و فرزند عزیز بکابل آمده امرای هند بمحاصره قندهار شتافتند و جمعی هم بتسخیر قلعه بست
رفتند سپاه قزلباش و امرای بزرگ اطراف شنیده دسته دسته از اکناف بجانب قندهار ... و معاونتش روان شدند ...
و کمی سپهسالار جنود هند و سپاه بسیار قزلباشیه عازم کمک و مدد را استقبال نمودند که ناگاه کوکبه قول بزرگ لشکر
ایران با علمهای افراخته و کوسهای نواخته و ... هزار سوار ساخته و ... پرداخته در رسیدند امرای هند که ...
تقدم کرده بودند پانزده هزار کس زیاده بودند ناچار از اضطرار گریز و فری کرده روی باز پس نهاده چون هنگام
شام بود و سپاه قزلباش بسرعت از راه دور رسیده بودند و همه کوفته و خسته طعمه دشمن را غنیمت شمرده جنگ را
بروز دیگر گذاشتند شبانه هندیان پانزده هزار سوار شان را برداشته باردوی اورنگ زیب فرار کردند و از کثرت
ابهت و شوکت و جلادت سپاه قزلباش بیان کردند و از آمدن بمحاصره خود را در مخاطره دیدند نادم و پشیمان
بجانب هندوستان فرار کرده روی بکابل نهادند حقیقت حال بعرض خدام آستان رسید حکم مراجعتشان صدور
یافت و شاه از آنجا در آغاز سنه ۱۰۶۰ بجانب اصفهان مراجعت فرمودند باز در بهار سنه ۱۰۶۳ شاهزاده داراشکوه با پنجاه
هزار سوار و فیلهای جنگی و توپهای فرنگی بتسخیر قندهار آمدند و قندهار را محاصره کرده و مدت محاصره بشش ماه کشید چون
حرکت و عزیمت سران و سرداران و شجاعان و دلیران قزلباشان ایران شنیدند و خوب تحقیق و یقین کردند ...
و هراسان شدند که از علم و توق و دهل و بوق و ... و صندوق و اسب و شتر و فیل و فرش و قلم و زنبورک
داشتند همه را بجا گذاشتند تن بجنگ و عار داده یکباره فرار نمودند سواران قزلباش وقتی رسیدند که دیدند
اسباب و اموال و ... تمام را برچیدند جمعی بتعاقب هزیمتیان رفته ... بسیار و دو زنجیر فیل ... غنیمت
آوردند چون مدت محاصره طول کشیده بود و شهریان از بابت آذوقه قدری بتنگی کشیده بودند بامر شاه پانزده هزار
خروار غله بسرعت از کرمان و سبزوار و استرآباد بارده و شهر حمل شده رسانیدند مردم از مضیقت فاقه و عسرت
نجات یافتند و شاه از چمن بسطام که عازم خراسان بود بمازندران رجوع فرموده دیگر در این سنوات اخیره

ملاحظه

سلطنت شاه عباس ثانی اطراف مملکت همه جا امن و رعایا و برایا آسوده و در رفاه و ارزانی و فراوانی بحد کمال نادر ... رجوع از مازندران بعراق و اصفهان در دامغان بجوار ملک منان پیوست و در قم چون گنج بخاک سپردند .

کرمان در ایام سابق یکی از معتبرترین و عجیب ترین شهرهای ایران بوده و در اوقاتی که تجار فرنگستان در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان و ایران و کابل و بلاد تاتار بود اگرچه پر کهنه است این شهر دارالحکومه الست حاصل خیز نیست اما بعضی منابع نفیس در آنجا بهتر از سایر جاها یافت میشود از آن قبیل است پشم بز این مملکت که از هر پشمی بهتر کشمیر نزدیک تر است

خطهٔ قدیم کاردوشیا که حال بکردستان معروف است از طرف مشرق بصحراهای عراق و آذربایجان می پیوندد و از جانب مغرب بدجله بغداد میرسد شمالش ارمنیه و جنوبش بصره و بغداد متصل میشود در تاریخ اکراد تالیف شرف الدین کرد مسطور است که بعضی مورخان را عقیده اینست که اینها از نسل کسانی هستند که از تیغ ظلم ضحاک رهیده اند و این کوهستانات پناه برده اند و بعضی گویند هم از اول اکراد از نسل پادشاهان ایران بوده اند و در عهد مقتدرترین سلاطین لشکرکشی و عصیان انقاف و اجبار داشته اند و شجاعت ... بسبب استخلاص از جانشینان اسکندر شده و ... لشکر ... قدیم کرد در اطراف این ملک بوده اند پیش از همه جا که نشین لشکر بوده در تصرف داشته اند و گاهی که قبایل متعدده تاتار که بر ایران استیلا یافته ام بطور دوام و دوام در این خطه بنیاد حکومت نهاده اند و معلوم است از نسل همان سکنه قدیم اند عادات و رسوم و زبان و لسان ایشان از همان قدیم مانده است چندان تغییری نکرده و هر که لار و ابیراز کردستان میدانند بنابراین وسعت این مملکت تا بخلیج عجم میرود و ... این ملک کوهستان و بایر است و چند دره خصب خوش وضعی دارد و پادشاهش زحمتی که در تسخیر این ملک لازم است نمیکشد و سکنه این جبال همه مردمی قوی و سلحشورند و در تسخیر آن اشکالات عظیم است و نگاه داشتن آن از جهت چند فایده بر آن مترتب نیست گاهی که اسندهای حمایتی از دولتی بزرگ کنند بخدمات لشکری و گاهی باداء خراج از عهدهٔ امتنان بر آمده اند و عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران گاهی فقط باظهار اطاعت و انقیاد و اعانت جنگی اکتفا کرده و بتکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را از زحمت محاصره نینداخته وضع ملکت قدماً بین دو ملکت دو دولت بزرگ بوده با تدابیر ملک داری امرای آنجا مناسب افتاده و والی اردلان از مقتدرترین امرای کردستان است و تختهٔ دارالحکومت بوصنی سنکو در دره کوچکی واقع شده و اطرافش کوهستان است عرض شمالی آن (۳۵) درجه و (۱۲) دقیقه و طول شرقیش (۳۰) درجه از همدان شصت میل مسافت دارد و غالباً حکام و امرایش با حشمت سلطنت و تجمل پادشاهی بسر برده و خود را از نسل صلاح الدین ایوب میدانند و حکومت این ملک زیاده بر چهار صد سال است در خانوادهٔ خسرو خان والی و نیاکانش بوده و سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در حکومت داخلهٔ کردستان نموده اند و هرگز در صدد بر نیامده اند حکمرانان را از این خانواده براندازند .

گرجستان خطهٔ فرح فزا است از جانب شمال آن سیاه کوه و از طرف شرقی آن جبال ... داغستان و شروان محیط است ثغور جنوبیه و غربیه آن ببلاد قدیم ارمنیه منضم میشود و ولاتش همیشه خراج گذار پادشاهان ایران بوده اند هوای نجابت سالم و خاکش کثرت حاصل خیز دارد و با خصب مراتع صحراهای آن هر یک گلزاریست و برای آن از گوناگون ازهار و انوار هر یک سپهری پر از دراری تلال و دو ماش پر از اشجار نامیه و انهار صافیه از اقسام و انواع ... و سکنه و فضلانش بصباحت منظر و جلادت مخبر در اقطار و آفاق مشهور ولی هم از قرنهای بسیار این همه نعیم موهبت عذاب الیم گشته زیرا که پادشاهان که مابین دولت اسلام روم و ایران واقع شده و ایشان بکیش عیسوی هستند در معرض

تاخت

تاخت و تاز بوده اند و امرای مملکت خود نیز هر یک صاحب اقتدار بوده اند در بلاد متفرقه بخود بدون بیم و هراس رعایت ظلم و تعدی بر ثواب و وکلای خود میکردند و بنات خوش ترکیب پسران صنعت دلفریب دختران اینها را نیز بسبب تحریک و ترغیب مسلمین گشت که از ایشان بنده و برده میبازند و چون در وطن بذلت و صعوبت میگذرانیدند و در بلاد غربت بناز و نعمت و گاه بمدارج عالیه ترقی میکردند حتی پدران و مادران از فرزند و حق فرزند پروائی نمیشنودند و در ایران مکرر از امرای بزرگ شده اند و در دولت عثمانی که غلامان گرجی و چرکس را بمناصب مهمه حکومت ترقی میدهند بالجمله امرای گرجستان ثواب خود را بهدیه میفرستادند و بعضی از پرچهرگان خانه خود را اجر و خراج بسلاطین میفرستادند مورخین نقلهای غریب و عجیب بنوع مضحکی از خبث فطرت و فساد طبیعت ایشان سخن میگویند و از حکایات طبقات ایشان نوع خوشی صحبت میدارند از جمله هر وقت خراج میفرستادند بابهانهٔ دیگر جنگ پیدا میشد لشکر مسلمین برای جنگ اتحاد و طلب زهار بودند چراکه در مذهب و کیش اینهاست که بر ورور دست بزنی در از گمشدند اگرچه بر غلبه دشمن و اسیر خودشان باشد که امان یافته باشد ولی بدانجا بطیب خاطر بمبارزت میرفتند که هم استقصای غارت بوده و هم ابتغای شهوت و داعیهٔ مقاومت حریف نیز نداشتند چراکه امرای گرجستان چنان گرفتار نفاق بودند که هرگز به نفاق که مایهٔ مغلوبیت حریف است نمیپرداختند .

سرحد شرقی مملکت ایران خطهٔ وسیع خراسان است که از چهار صد میل متجاوز طول و سیصد میل عرض آنست عراق در شرق آن خطه واقع است و قندهار و کابل در مغرب شمال آن بلو اهل جیحون میرسد و جنوبش بصحاری سیستان و اراضی حاصل خیز آن بسیار است جبال منبعه آن مختلف و برابری به آب و علفش و گیاه او بسیار و غیر محدود و میتوان گفت از هر بلدی از بلاد عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده هر وقت اغتشاشی بوده یا دشمنی از خارج روی نموده قبایل تاتار از جیحون عبور کرده عرصهٔ خراسان را لگدکوب ستم ستوران ساخته اند و در این مملکت بود که همواره اوقات اسباب مباحث و ... های نزد مبارزت مباحث و مکرر از ایران و توران لشکر در آنجا دست در کمر شده است و امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه بر سایر بلاد ایران استیلا یابند بر این ملک ترک و تاز نموده اند چنگیز خان و امیر تیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملک کرده و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبک که بر آنجا مستولی شده بودند هر ساله شهرها و صحراهای خراسان را عرصهٔ نهب و غارت ساخته زراعتها را می چاپیدند و مردم و گله و رمه را میبردند تا زمان شاه عباس بزرگ و همچنین نادرشاه تطاول این خیل را تعدی و تلاطم این سیل را سدی بود ولی پس از نادرشاه بیش از پیش این ملک عرصهٔ انواع بلا و فرضهٔ دریای ابتلا آمد زیرا که اولاد و اعقاب وی ملک را موروث دانسته و در شهر مشهد مستقل راضی شدند و امرای لشکر هرج و مرج را در اغتنمت دانسته هر یک قلعه از قلاع خراسان را بتصرف آوردند خلق خراسان مردمی هستند سلحشور و جنگجو و مختلف الطباع و الانساب اند و نسب از اعراب و اکراد و اتراک و افاغنه دارند که باختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملک راه یافته اند قوی جثه و شدید الخلقه هستند و همیشه بجنگ و محاربه عادی و در شجاعت و جلادت ضرب المثل افواه اند چنانکه نادرشاه خراسان را شمشیر ایران میخواند و حقیقت هم چنین است و مشهد که دارالحکومهٔ آن ملک است چند سال دارالسلطنهٔ نادرشاه بود و پس از نادرشاه باز طایفهٔ اوزبک ... الافغان تا پشت دیوار مشهد تاختند و قلعه و گله آنچه بدست می آمد چپاول میکردند و ... را اسیری میبردند قلعهٔ نیشابور هشت میل مسافتش از مشهد است و طرف جنوب و مغرب آن است در فوت نادرشاه عباسقلی خان بیات بر آنجا مستولی شده و ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دارند بعد دوی بر خواسته حکومتش بر آن دیار استقرار یافت ایل بیات اصلاً از قبایل تاتارند و در تحت رایت چنگیز خان از آن بلاد آمدند مدتها

طبس

در اقطار ممالک روم مقام داشتند وجمعی از این طایفه در عسکر بایزید با امیر تیمور جنگیدند بعد از هزیمت بایزید امیر تیمور بسیاری از ایشان را
بر بار بکر فرستاد و بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده به سمت بغداد رفتند و تا زمان شاه طهماسب در آن اطراف بودند
شاه طهماسب ایشان را با ایران کوچ داده بعضی از آن طایفه را در ری و جلیلاع که از بلوکات طهران است مقام داد و بقیه را در اشرف
مازندران و شاه عباس ثانی بعضی از آنها را به خراسان فرستاد در عهد سلاطین صفویه چهل هزار نفر در ایران از ایشان ثبت بود
القصه عبادالله خان در نیشابور دم از استقلال میزد تا اینکه احمد شاه ابدالی به سروی تاخته نیشابور را گرفت و اسیر ساخته به کابل برد
ولی صفات حمیده و بخت بلند وی دست بهم داده اسباب ترقی وی شده مورد اعزاز و احترام و عنایت احمد شاه گشته
خواهرش را به زنی به سرای برد و دختر خود را به پسر بزرگ وی داده به نیشابور او را مرخص داد و عبادالله خان از این مواصلت
بنیان اقتدارش استحکام یافته به مقر حکومت خود بازگشت نمود و بقیه عمر را به تعمیر و تزیین شهر نیشابور پرداخت و بلوکاتش را
آباد ساخت وی صاحب عدل و داد بود گویند با وجود کثرت حلم و با مروت بود اما امارت ایل بیات را که بعد از وی یکی از اقارب خود
یافت و همین شیخ بود که در آن وقت محل یکی از امرای ایل بود و رعایاش در خرابه اش مینشستند وقتی با بهترین شهرهای ایران برابری
و برتری داشت منقولست که بهشورت بانی آن بوده و اسکندر پس از ایران آمدن و غلبه بر آن دیار آنجا را خراب کرد و
محقق است که شاپور اول آنجا را دوباره بنا و آباد کرده نام خود بر آن نهاده و نیشاپور است یعنی به فارسی شهر را گویند و این
هم شهر شاپور است آن در فارس بنا نهاده شده و تمثال شاپور که در این شهر بود گویند در اول وقتیکه اعراب این شهر را
تسخیر کردند و به یاد غارت در دادند آن تمثال گرامی را شکستند پس از آن چندی نشیمنگاه سلطان محمود غزنوی گشت در ایامی
که والی خراسان بود در عهد سلاطین سلجوقی معموری و انتظام آن از دیاد کلی پذیرفت یازده دفعه بعضی از صدمه لشکر تاتار
ویران گشت هیچ چیزی نتوانست باز این بلد را به درجه آبادی و معموری که باز رسیده برساند مگر اراضی حاصل خیز
و آب و هوای طرب انگیز خود ملک بیوهٔ شاپور خاصه میوه‌اش امتیاز کلی دارد و کوهپایه‌اش از حیث انار و امثال آن مزروع
و مشهور است کان فیروزه در این کوهستان است با وجود این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی از این ملک
باقی نمانده زیرا جائی که زیاده بر دویست هزار نفر جمعیت داشت امروز به بیست هزار رسیده و در صحراهای اطرافش
قناتها و کاریزها و رودخانه‌های خشک با شعب بی‌حساب بنظر می‌آید .

مرکز طبس در طرف جنوب خراسان واقع است و از هر طرف آن دشتهای بی آب و علف و بیابانهای بایر است ضو عمکیه
غالبا لشکری گران بجهد و آن متعذر است میر حسینخان امیر اعراب بنی شیبان بود و این طایفه در زمانی که ایران در تصرف
خلفای بنی عباس بود در جاده ری سکنی داشتند یکی از سلاطین صفویه آن گروه را بدین صفحات کوچانیده و ضع ملک و جلادت
و اتفاق جد و با ثبات سلطنت دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت
خود استوار ماندند و در ازمنهٔ مختلفه در بعضی از سایر بلاد خراسان نیز دست یافتند غالبا به سلاطین اظهار اطاعت و انقیاد
میکردند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را توانا می‌بود خراج گذار بوده اند و اگر ضرورتی اقتضا کرده
بلشکر نیز مدد کرده اند مقتدرترین سلاطین ایران نیز همین اظهار اطاعت راضی شده تسخیر این طایفه خود را در معرض
مخاطره نیاورده اند پدران میر حسین خان شجاعت و بشاشت اشتهار داشتند من جمله علیمراد خان پدر میر حسینخان است
که چون احمد شاه لشکری گران به تسخیر طبس فرستاد بدون تامل با شش هفت هزار مرد کینه آباد که سه صد از آن قصبه
طبس است تاخته و بر افاغنه که قریب بیست و چند هزار لشکر بود مصاف داده بطرفة العینی شکست فاحش با آنها
داده چون احمد شاه لشکری دیگر بیشتر از پیش قریب چهل هزار نفر بدفع ایشان فرستاد باز کاسفی الساق

قاین

با جمعیت دلیران لشکر گران را هزیمت داد ولی در مرتبه ثانی چون بخت برگشته اغاغنه یاد علیمرد اخان بدون رعایت
حزم و احتیاط هزیمتیان را تعاقب نمود ناگاه جمعی از گریختگان که نگشت و هزیمت لشکر پیش را سپارش داده بودند بدو آمده
ایشان را میان گرفتند و تمام کسانیکه با وی بودند عرضه هلاک شدند لیکن چون افغانان ندیدند که علیمردانخان کشته شده
بتاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی را بگیرند گفت چرا
وقت بیهوده بر سر منافع میکشید بروید بر سر علیمردانخان که کشته و در پای آن دیوار افتاده اینخبر که بسمع افاغنه رسید
واریانرا فراهم آورده دعاکرد با سردار طبس روی بگریز نهادند میر محمد خان پسر بزرگ علیمردانخان جای پدر گرفت و چون
احمد شاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تادیب افاغنه سرانجام داده‌اش بر زد و مشهد و بسیاری از شهرهای
دیگر خراسان را مسخر نمود و در این اثنا مناقشه در خانواده وی نمود او را از انجام مقاصد باز آمد بعد از تنظیم امور خانگی
با علی یارخان سبزواری مصاف داده روزش باخر رسید چنین بخاطر که لشکر خصم را هزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که ایشان
بسر در آمده هنوز بر پا نخاسته بود که سرش را انجاگ در آورده بود برادرش میر حسینخان بعد از وی امیر قبیله و زعیم قوم گشت وی بحسن
سلوک و میانه روی اتصاف داشت و فقط بصیانت اراضی خویش راضی بود و خیال تطاول بر ملک دیگران ننمود لشکرش
دو هزار سوار بود و شش هزار پیاده ولی در بهادری و هواداری امیر خود کس را بر ایشان سبقت نبودی وعیتش صاحب مکنت و
ثروت و صاحب چیز بودند و مدت دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تحت حکومت این خانواده سکونت داشتند
کسی دیگر ایشان را بیرون نکرده و چنین خیالی را هم ندارند .

شهر قاین و مضافات آن در طرف جنوب و مشرق طبس واقع شده میرزا اسمعیل خان یکی از علمای سادات اعراب در عهد سلاطین
صفویه حکومت آنملک یافت و در آخر نادر شاه نیز بحسن خدمت از اقران و اکفاء امتیاز حاصل کرد و در این اوقات نبیره
وی برحسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق بالت بود قاین از جهت صحرای سیستان و از دیگر جانب با اراضی
افغانستان می‌پیوندد و قطعه بیابان سیستان را که بقاین منتهی میشود بیابان لوط منتهی میشود و شهر نادوم که بکلی با سکنه
فرو رفت و زیر و رو شد در آن صحرا نشان داده اند کوسفند بسیار دارد از پشم آنها اقسام ماهوت و نمد و غیره میبافند
و کمتر ولیت ترازیچیک فرشهای سایر بلاد ایران ثبت مقصود و منظور فرمانروایان ایران چندانکه خدمات لشکر قاین
بوده مالیاتش نبوده چرا که اعراب قاین در جمع پیاده چه سواران هم از زور کاری و از بهادری در تحمل مشاق مشهورند عسکر
که همیشه حاکم قاین دارد سه هزار پیاده و معدودی سوار است همه با نهایت جلادت و غایت رشادت و رنج برده
ترشیز بلا فاصله در شمال طبس افتاده است و در تصرف دیگر قبیله از اعراب است که به عرب مست معروف اند و امیر
آن قبیله قبل از این مردی بود عبدالعلیخان شجاعت و سپاهگیری مشهور و نادر او را محترم داشتی و در عهد وی بنیه
ایالت کرمانشاه و هرات یافت پس از فوت نادرشاه با جمعی از قبیله و غیره عراق را رها کرده برادرش جلیل خان که
در آنوقت بر ترشیز استیلا یافته بود وی را بدان صوب دعوت نموده مانند سایر امرائی که در اینگونه حالات اندنا چیده
بر سر آن حواسه کله بکله میزدند . در میان اقارب نزاع داشتند و اراضی ترشیز بغایت بارور و حاصل خیز است
انگور و انجیر و انار آنجا بهتر از سایر جاهای ایران است در چند سال وافر فراوه و زراعات آن در معرض نزکنار او آمد
آمده خراب شد مقدار (۴۰) میل بجانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امرا اسحق خان نام بنیاد ریاستی افکنده که
از سیکب امرای اطراف و حوالی گسترده بود و شهرتش از همه زیاده شد و پدرش در اوایل حال شبانی یکی از امرای
قراانار بوده و بعد رفته رفته در نظر وی ترقی یافته تا اینکه صد نفر بحوالیش گرد آمده سر کرده آن جماعت شد طاقة

فراقانلو با امیر تیمور از بلاد تاتار آمده امیر تیمور بعضی از آن گروه را در بلاد عجم اقامت داد و برخی را بخراسان فرستاد بعد از فوت امیر تیمور جمعیت شان تفرق یافت و شیرازه اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت نادرشاه خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم آورد هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمده و محمدعلی خان نامی بر ایشان امیر گشت و پدر اسحق خان در خدمت همین محمدعلیخان بود و اسحق خان هم در ایام جوانی آثار رشد از وی بظهور رسید بخدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت وقتی از امیر خود درخواست کرد که فرمان دهد کاروانسرائی در تربت حیدریه بجهت رفاه مسافرین بسازد محمدعلیخان با مبلغی خطیر او را بخدمت مزبور مامور ساخت اسحق خان بانجام مقصودی که مدتها در خزانه خاطر داشت پرداخت رفته رفته کاروانسرا را قلعه مربع ساخت و در ضمن بجذب قلوب و استمالت خاطرها کوشید و اختلاف میان قبیله انداخت بنوعیکه پس از اتمام کار قلعه محمدعلی خان بدست بعضی صاحب‌منصبان خود عرضه اتلاف گردیده با سلاف پیوست اخلافش نیز بسلامت نماند و این واقعه سبب نزاع میان قبیله قراتاتار و تقویت اسحق گردیده و اعدای محمدعلی خان نیز خود را در حمایت وی کشیدند حسن تدابیر او بجائی رسید که پیرچوپانی یکی از امرای معتمد خراسان گشت و در اوایل حال هواخواهی و اظهار اطاعت بپادشاه افغانستان نموده از وی مددی یافت و با لشکری بکابل رفت پس از آنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد و بنیاد اطاعت بمناعت بدل کرد هرج و مرج افغانستان نیز در آن اوقات بحدی بود که کسی متعرض احوال وی نشد عده سپاهش بسی هزار رسید ولی غالباً تا کار بتدبیر میگذشت بشمشیر نپرداختی و باز بر دستان مداهنت کار کردی و حاکمی چون او محبوب رعایای خود نبود زیرا که خود را وقف رعیت کرده بود و در هیچ طرف از اراضی هر قدر دور باشد حکام و قوادی و عمال و ضباطش را یارای آن نبوده بر کسی تعدی یا اجحافی کنند مالیاتش صد هزار تومان بوده سی هزار تومانش از املاک زرخرید خود او بوده و سه هزار شترش همیشه در کاروانهائی که بهندوستان و ایران آمد و شد میکردند بکرایه بوده بصدق قول و درستی معامله معروف و براتش در خراسان و اطراف کابل و ایران رایج بوده تربت حیدریه که دهی خورد بود بحسن اهتمام وی شهری معتبر و مرجع زوار و محط رحال مسافر و تجار گشت مهمانخانه او پانصد نفر را کفایت کردی و ابواب او بر روی صادر و وارد همه مفتوح بودی و ضیافت و مروتش بقدری بودی که هیچ وارد از جا و مقام بسفر محروم نبودندی چون در مذهب شان شرکت در غذای باهم کردن حرمت کماشتگان مهمانخانه با ایشان وجه نقد دادند تا خود سرانجام کنند خود اسحق خان همیشه با مهمان صرف غذا میکرد و رعایت خاطر امیر و فقیر بالسویه منظور داشتی و کسانیکه از صحبت او در زمان حیات او فایده برده‌اند و از مائده احسانش بهره یافته‌اند در هر طرف نام نیک وی بنیکی ذکر کنند و همین سبب قوام حکومت وی بودی .

سبزوار اعمال آن با تربت حیدریه و عراقات دهات او اخر هم از زمان فوت نادرشاه در تصرف علی یار خان قلیچه شقاقی اولاد و قبایل تغتش اند که از بزرگترین قبایل دشت قبچاق است الیات سبزوار بغیر از نقدیش بیست و چهار هزار خروار غله و هزار خروار پنبه و سیصد خروار ابریشم اعلی است علیار خان قلاع چند را اگر چه زحمتی کشیده استحکام داده جهة استقلال خود مستحکم نموده لکن چندان اقتداری ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطمات امرای جول و جوین است در طرف مشهد خراسان بجانب کوهستان که حد اراضی ترک است که در ممالک قدیم خوارزم سکنا دارند دو نفر از امرای کرد که در ایام نادرشاه و جانشینان وی بحکمت و ممکنات از اقران و امثال امتیاز داشتند با ایل و عشیره خویش سکونت گزیده بودند اما امرای مزبور از قید حیات رسته پسرانشان بر جای پدران نشسته بودند قلعه‌ها سکنه خود را بحدی که مقاومت با دشمن بدون توپخانه توانند کرد استحکام داده بودند اما مراتع و مزارع ایشان

از یکطرف عرضه نهب و یغمای ترکمه و از سمت دیگر عرصه تاخت و تاز اوزبک بود باز ترکمه چپو اخته دست در کمر زننده ولی با اوزبکان بر نمی آمدند اسبهای این صفحات همه عرب نژادند و بسیار خوب در جانب شرقی خبوشان شهر مرو واقع است اسکندر آنرا بنا کرده و انتیوکوس نام یکی از جانشینانش آنرا دار الاماره خود ساخت و انتیوکوس نام نهاد و بعد یکی از چهار شهر شاه نشین خراسان محسوب شده و سه شهر دیگر طوس و هرات و نیشابور است در عهد سلاطین صفویه که اصفهان پای تخت گشت مرو حد مملکت شد چون پیش از سایر ثغور عرضه تاخت و تاز بود همیشه لشکر آنجا را بیکی از امرای معظم لشکر مفوض میداشتند پس از آنکه در بیرام علی خان نامی در مقابل صدمات اوزبک پایداری کرده شهر را از دست نداد چون لشکر اوزبک زیاد بود بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد شکست بر بیرامعلی خان افتاده و خود هم پس از کوششهای مردانه بقتل رسید محمد حسینخان پسرش که مصداق الشبل فی المخبر مثل الاسد در حق وی صادق بود چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت چه اطراف شهر کلی پایمال تطاول اوزبک شده بود اگر چه امرای خراسان از اعانتش اباکردند و حمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر میکرد ولی تا به کی بود تیر باران حوادث را با هم سکون و ثبات نمی کرد انسکه شکسته مرو بسبب عدم آذوقه بقحطی افتادند و بر اهالی هجوم کردند تا شهر را از دست بدهد اوزبکان او را ببخارا بردند و او عاقبت فرار کرده و پس از سالهای دراز که بر شداید غربت و مسافرت و نوایب کربت و مهاجرت مصابر نمود بالاخره بایران رفته امرای دولت از وی نهایت حرمت و عزت نمودند و مقدمش گرامی داشتند ولی آثار مصائب از خاطرش محو نشد و زیرا که تنها از ملک موروث خویش محروم ماند بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانواده بتمام بباد رفت و بیشتر خانواده او در تحت حکم و حکومت نادرخان بوده که پدران او قریب دویست سال در این بلاد صاحب اقتدار بودند و احمد شاه بدبیر او را اخراج گذار نمود لیکن معاهده که در میان شد یکی این بود که هر قسم نزاعی که در حکومت داخله افغانستان شود سلاطین افغانستان نادرخان و جانشینان او را بجهه مداخله جنگ یاد کنند پس از فوت احمدشاه اندر بار کابل سرباز زد قدر قلیل از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل مانده و از آنجمله شهر هرات بود که زمانشاه پسر تیمورشاه آنجا و امراء گشت قطعه زمینی که مابین خراسان و رود جیحون واقع است از اراضی تاتار محسوب است و بدون ملاحظه احوال سکنه آن اراضی این باب تمام نخواهد شد اما این مملکت هم از زمانی دیر باز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد حوالی را عرضه نهب و غارت ساخته و مکرر بر تمام این مملکت استیلا یافته اند مدت (۱۳) سال از زمانی که شیر محمود جنوری مراتع و مزارع این ملک را خراب و بایر ساخت گذشت اما این قدر هنوز آثارش باقی بود که بکشیده بار را صدمات بیابان را بخاطر آرد و اگر از افق آن اراضی ابری چنبرد که منتظر طوفان باشد موجب وحشت شود ممالکی که بلاد فاصله در شمال خراسان میان رود جیحون و دریای خزر واقع و جزو مملکت خوارزم محسوب میشود در تصرف قبایل عدیده است که نسبت خود را بمغول میرسانند یکی از محرران ترکستان نقل میکند که قبیله مذکوره از ایل اغوزخان اند شاه بیم ملک مقلد از زمان دیر باز این طایفه را از اصلاح شمالیه تاتار باین بلاد منتقل کرده اند از فوت نادرشاه تا استقلال و استقرار سلطنت آقامحمدخان غالبا علی الاتصال اطراف ایران را تاخته اند و ممالک و مسالک را عرضه نهب و یغما و تاراج ساخته نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان دریغ بودند بلکه بعراق نیز پای جسارت نهادند و دست تطاول گشادند حتی تا پشت دیوار اصفهان را تاخته مال و اسیر برده اند و چون اسبهای ایشان قوی و بانگونه سفرهای شاق معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی‌بخشید اسب ترکمانی جوانی قوی قوایم و خوش طاقت و از گندم و نیم تا دو گره بالا قدشان میشود بتحقیق رسیده که بسا شده که معلوم گردیده سواره ترکمان که از مسافتهای بعیده بایران میرفته اند روی هم رفته در هفت و هشت معاقبت و مراجعت روزی صد و پنجاه میل اسب تاخته اند اگر چه خرابیهای بسیار در اطلاعی که ...

سبزوار

بسیار بود ولی چون اتفاق نداشتند در تعداد اعادی ایران محسوب میشدند طایفهٔ دیگر از ماورای نهر جیحون تا دریاچهٔ ارال از یک طرف
و تا نهر سیحون از جانب دیگر گرفته و در تحت حکومت بیگی جان نام که در لباس فقرا و دراویش و مساکین پول و هراس سلف
و دهم و وساوس مذهب را باهم التیام داده بنیان سلطنتی در ممالک ماوراء النهر انداخته بود و تقویتی تمام داشتند پیش این معانی
و تفصیل این اجمال اینکه در اراضی دشت قپچاق طایفهٔ ترکی و داشتند و نام امیر خویش اوزبک خان را که از سلسلهٔ چنگیزی بود
بر خود گرفتند بعد از آن بمرور اعوام این طایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق شد و بعضی از این قبیله از بعد در زمان
ابطال قبایل تاتار شده اند تخت امیر تیمور مر این طایفه را و بعد از آن غلبهٔ ایشان بر بابر شاه مشهور مشهورات و امیر اوزبک
که بر بابر شاه غلبه کرده بود و نوبت خویش شاه اسمعیل بهادر که در سلسلهٔ صفویه است شکست یافته بقتل رسید ولی احفاد و اعقاب وی
تا سیصد سال در مملکت بخارا فرمانروا بودند چند سال قبل از آنکه نادرشاه بدان صوب لشکر کشد اقتدار این سلسله روی در انحطاط
داشت چون ورود موکب نادرشاه بر آن اراضی ذلتی برعجز افزود و میتوان گفت که این واقعه باعث و سبب اختتام امر و انصرام
دولت این خانواده گشت چند نفری که بعد از این قضیه بر مسند امارت برآمدند جز نامی بر آنها بیش نبود در تاریخ امیر یوسف علی
مذکور است رحیم بیک سردار ده هزار اوزبک که با نادرشاه دوست شده بود بعد از فوت نادرشاه ابوالفیض خان را کشته و عبدالمؤمن خان
طفل صغیر او را بپادشاهی برداشته خود متکفل ادارهٔ امور سلطنت شد چند سال بعد که طفل به حد تربیت رسیده روزی مشق
بزرگان میکرد و هندوانه جبه شاه زدن گذاشته بود طفل گو با تفاوت و مشابهتی در باقی وقت نیز زدن گفت این هم سر اتابیگم
وی از این کیفیت آگاه شده گمان کرد که پسر در خیال انتقام پدر است و یکی از رفقای او را اغوا کرده وقتیکه طفل بر کنار چاهی
ایستاده بود و دید خود را بروی زده او را بچاه انداخت و او آخرین نسل چنگیزخان بود بعد سیدی از اولاد دانیال که از
طرف مادر نسبت این سلسله میرسانید بامارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند و خواجه نامیده شد چه فقط کسانیکه
از اولاد خلفای ثلاث و سادات اند خواجه مینامند بالجمله این اوضاع رفته رفته حکومت اوزبک را اهابت در ضعیف کرد
تا اینکه یکی از اتفاقات عجیبه روزگار که در هیچ عصری و هیچ ملکی مانندش نشان نداده دوباره وقت را اعتبار افزود و سلطنت را
اقتدار بخشود نام این مرد غریب امیر معصوم و لقبش شاه مراد ولی مشهور به بیگی جان است پدرش امیر دانیال از امرای معتبر
بخارا است چنانچه وقتی عبدالغازی خان خواجه زاده را که او وقت بپادشاهی اوزبک موسوم بود گرفته بر طوایف اطراف
بخارا الحکومت مطلق داشت میر ابوالمعالی گوید که عبدالغازی خان پسر خواجه عبدالرحیم جاکوبی است یعنی کار ز رحمت بودی
که لباسهای کهنه را اصلاح کند چون عبدالرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سید عبدالرحیم را بپادشاه
ایشان قرار داد ولی چون رحیم بیک آن پسر را کشته القصه چون امیر دانیال را وقت فرا رسید بیگی جان را
وارث خویش مقرر کرد و دولت خویش را میان خانواده تقسیم نمود محمدعلی گجوری گوید که بیگی جان قبل از فوت پدر بالمره
از دنیا اعراض کرده ولی میر ابوالمعالی گوید در جوانی با اقسام فسق و فجور ارتکاب میورزید و با نواع ملاهی و مناهی روزگار میگذرانید
تا بسن سی و پنج سالگی که از مافات نادم و بتدارک ما مضی از خلق دامن در کشید و بیگی جان بعد از فوت امیر دانیال املاک
متعرض جاه و مال نگشته و در مسجدی نشسته در بر مردم بسته و مال پدر قبول نکرده گفت نزد مباشرین بیت المال برند که اگر
بتوانند بصاحبانش برسانند و جامهٔ خشن چون گدایان پوشیدی و شمشیری از گردن آویختی و در محلات بخارا برآمدی
و نزد هر یک از سکنه گریستی و درخواستی که اگر حقی در نزد پدرش دارد یا وی ظلمی بکسی کرده از وی در گذرند اگر راضی
نشوند با شمشیر او را بیابت و انتقام نماید چون از جهت اصالت نسب و جلالت حسب از عظمای مملکت و علمای قوم بود
و در فقه و تفسیر کتب نفیسه تالیف کرده بود این حرکات که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی میکرد

و فقرا از رک بشنود باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده بطوریکه از اولیاء دانسته گرد وی جمع شدند کتاب عین الحکمه
از اوست پس از آن او خود را از اولیاء خواند که بعد در ریاضات شاقه کشف عوالم چند از حقایق بروی شده و بدین سبب از جمیع
لذات دنیا عموماً و از جاه و منصب خصوصاً وارسته و آنچه در بازار علائق است بیزاری جسته و اندک اندک به بیرنگی پیوسته جویای
اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب وی که مباشر امور ملک بودند بجنگ آمده استرحامی از وی درخواست میکردند که زمام
مهام حکومت شود و دعوی مزبور اقتضا میکرد که زودی قبول الحاح و ابرام خلق نکند و کسانیکه گرد وی جمع بودند بر کار رفتی
با وی بودند اول حکمش این بود که تمام شرابخانه و قمارخانه ها را خراب کردند یکی از برادرانش که گشته شد باز مانده کاتبش گر
از تعقیب متعلقان خود هر اشکال بودند با مردم در ایستاده شریک و التماس ریاضت میکردند بضراعت و ابتهال ایشان
ثمر فایده مترتب نشد تا اتفاق افتاد که هزار نفر از اهالی شهر را در این قضیه جان بر باد رفت با بران عبدالغازی خان و
سایر امرا رفته او را با جبار بر سر قبر امیر دانیال برده آنجا و بر اسم دادند که معاونت خود را از ملک که در شرف خرابی است
دریغ مدار و وی از روی اکراه وعده کرد که در باب معاونت امور جمهور مضایقه نکند و با رچندان عهد شاه نداشت تا اینکه
نیاز نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش یاغی شده و شهر سبز را متصرف شده بود در این اوقات بعضی از اضلاع
بخارا را عرصهٔ نهب و تاراج ساخت این سبب تحریک نایرهٔ غضب وی گشته لقب نایب الاماله بر خود قبول کرده با لشکر
بمدافعت شتافت نیاز علی را از اطراف بخارا رانده و بعضی از بلاد وی را نیز متصرف شدند از این تاریخ بیگی جان حاکم علی الاطلاق
اوزبک شد تا حیات داشت کسی را با وی مجال مساوات نبودی و در سلطنت هیچ پادشاهی رعایا چنین متفق الکلمه نبودند چون
لوای امارتش ارتفاع یافت جمیع احکام عدلیه و جمع محصولات مالیه و ادای مواجب و مشاهرهٔ لشکر قوانین نیکو وضع کرد و
حتی المقدور جهد میکرد که تا خود را یکی از عزلت گزینان خلوت نشینان نماید که بر حسب اجبار و ضرورت سر با اسباب پادشاهی
فرود آورده با این همه بحیوهٔ علایق از قیود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین جنس اباآباد درویش دکه او
برابر منبر کنم بشمین کلاه خویش بعد تاج خسروی بارگاه حکومت که امرا و اعیان بخارا داشته برداشته محکمهٔ عدالت بجایش
گذاشته هر کس از کسی که شکایتی داشتی تا مدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجال شکایت و سخن نبودی آنچه را قدرت بودی
از احکام عدالتانه سر باز نزند تنبیه و توانستی خداوند خویش بعدالت برده نماید هر کس جهه آموختن و مسائل شریعت را
کردند کفاف و خرج روزانه هر کس بوجه بودی زیاده از سی هزار طالب علم در آنجا جمع شده بود گمرک را موقوف کرد مگر بر مال
التجارهٔ خارجه تجارت چیزی مخصوص بکسی نبود مالیه فقط از املاک خالصهٔ شاهی میگرفت از خارج مذهب اند جزیه مینمود
یهود و نصاری و هنود از تخمین و تقدیر مال از هر صدی سی میگرفتند بر مسکین حتی سه بار و باره زکوة مقرر بود جمیع این سوا
با خمس غنایم بیت المال میرفت مواجب و مخارج خانوادهٔ عبدالغازی خان و سلطنت از حاصل املاک خالصه بود خود
و اکثر ملال پز و کشوکر و معاش را از روزی سی و پنجاه موجب مخارج همه جهه بر میداشت بیار قناعت مینمود نیز کرباسی
بزوجه خود که از خاندان سلطنت بود مواجب و مخارج همه جهه میداد و میگفت بابا بهم راضی شو تا خداوند از تو راضی شود
چون پس از چند تا فرزند شش چند نوره که بعد پادشاه بخارا شد متولد گردید روزی پنج تومان برای تمام مخارج و ملبوسات
و تربیتش مقرر کرد و اگر این رفتار اش نبود هیچ چیز دیگر از علم و دانش و شجاعت و عدالت این امیر را انجام نبود
و پیدا بود بسیار طالب نام و بزرگی بود و در قبیل مدتی جمیع بلاد مابین رود سیحون و جیحون را متصرف شد با تیمور شاه
افغان بنای مجادلت نهاد و گاهی بر وی غلبه یافت پس از فتح مرو لشکر بخراسان کشید شهر را محاصره کرد چون دید تسخیرش
مشکل است جمیع اضلاع را خراب و سکنه اش را اسیر و اموالش تاراج برده ببخارا رفت و تا آخر عمر هر ساله بلاد خراسان را

بکنه بلاد بجهت دفاع مردانه که از جان و مال خود کرده اند در شجاعت اشتهار زیاد یافته اند چون غالبا جمیع شهرها و دهات در ان اوقات
حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری با قوه کمتر بر دشمن غلبه کرده اند و بنابر این
اگرچه از این طایفه بسیار کم بوده اند در جزو لشکر شده اند ولی در نزاعهای داخله و بلکه از مدد ایشان بهر کس که
متعلق بوده اند بسیار کار ساخته شده . طبقه چهارم قبایل و طوایف اعراب هستند در صفحات پایین کوهستان و سواحل
بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شباهت بجزیره عربستان دارد تا بممالک داخله ایران
و از قدیم الایام باعراب واگذار شده و هم از اول این طایفه در دریا بر اهالی ایران فوقیت داشته اند و فی الحقیقه چنین مینماید
که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا وحشت کلی داشته اند بنابر آن اعراب جمیع سواحل و جزایر خلیج فارس را صاحب
شده اند و اعقاب و امثال ایشان نیز در تصرف املاک مذکوره بوده گاهی حقیقه و گاهی محض نام اظهار اطاعتی بحکومت
ایران مینموده اند لکن فقره فائقه این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری و بی آبی و عدم علف زمین مساکن ایشان
و سهولتی که خاصه قبایل عرب بدویست از حمل و نقل بکشتی همه بهم دست داده در هر وقت مدد بزرگی بوده بجهت این
طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشی گری داشته اند و سالها بود که بزیر دستی متحمل تعدی ها بوده اند تا پس از
آوردن ناورده تا در زمان نوبت اقبال و ارتفاع لوای کریمخان که اصل زند و اشجع و منصف سلاطین جهان بوده طایفه زند اگرچه بسیار
بست و شعبه است از الک لکن در میان سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند و گویند که از ان زند معروف
و باین لقب موصوفند که زردشت پیغمبر عجم محافظت کتاب زند و اوستا را بایشان محول کرده بود کریمخان که قبیله
خود را بعد خویش آورد و ایشان را باتفاق و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و کفت عهد و عقده و شهامت و رشادت
دلیشان که از سلسله بها دران قدیم ایران است و رعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد بکوشند تا سر از قید بندگی
دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر سرکشان گذارند و از زیر دستی زیر دستی که بهمه جهه حق ایشان است برآیند
و اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول جهه اعتماد بر عدل و انصاف و راستی قول و همت و جوانمردی طبیعی مرد
جبلی و وثوق تمام اسباب تقویت شدند و نتیجه آن بود که تفوق بر سر سروران و برتری بر همه گردن کشان پیدا کرده سالها
سلطنت ایران بآن آرامی و خوبی و نام نیک و اقتدار و احتشام های سلاطین همسایه نمود .

حکم صاحب مینگوید که گرفتن قندهار نزد ایرانیان چنان عظمی ندارد که در تاریخ جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود
بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده اند که دیگر سلاطین نتوانند و بخشند از هر جهت ایران در کرانبهائی است در صف کره
ارض و آنچه بعد از گردش بسیار و سیاحت بیشمار در دنیا معلوم شد که آنچه از اطعمه و صنایع و گل و گیاه و باغ و اشجار
مختلفه و انواع فواکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه میشود و برحمات چند بدست آورده ترتیب کرده اند تمام آنها در
همین یک قطعه کوچک ایران بطور اتم و بهتر و نیکوتر و زیادتر در همه اوقاتش یافت میشود بلکه چیزها دارد که سایر اماکن
دنیا ندارد خاصه عزم و حزم و جزم مردم ایران که ابدا در خلق سایر جاها ثبت و خلق نشده است مثلا چنانچه
معروف است که در دنیا بوده دوازده هزار آفات کشنده اند که اکنون خرابی بواسطه انقلابات جنگهای پی در پی که تکرار
ایران زمین اتفاق افتاده که زحمتهای صد ساله را در روزی بر باد داده است چنانکه هر یک از آن آسیبها و
انقلابها در هر یک از ممالک بزرگ دنیا واقع میشد دیگر ابدا نامی از آن در روزگار باقی نمیماند و نیز معدوم صرف
میشد دیگر هوایش از هر صحرا و دامنه که بر آبادی و بلندی کوهی یافت شده و گردنه میروی بکلی عوض میشود هوای
انستانی زمستانی و تابستانی و اغلب اماکن و بلادانش که ابدا تابستان ندارد کوشا شش ماه بهار

عزمه قتل و غارت ساخت باین قسم که اردوی سنگین عقب مانده و با قدری زبده سوار آذوقه چند روزه برداشته در اطراف پراکنده
میشدند و غفلة بر هر شهری و آبادی میتاختند هر چه می یافتند از زن و مرد و بهایم و غنایم و غله و غیره میبردند بعد اگر کسی اسیر خود را
میخرید میفروختند والا بنجار امیبردند خود شاه اگرچه در غایت قهر زندگی و در نهایت فلاکت روزگار میگذرانید ولی آمرا
و سرداران و جوانان او بی باکی تمام وحشی ما لا کلام میزیستند و تمام این زحمات و سختی و تزویرها و حیله ها در تمام عمر مقصود
خویش که مطمع نظر وی چنانچه میخواست فایز آمد چون زمانش فرا رسید پسر بزرگش حیدر نوره چنانچه پدرش امید داشت پادشاه
علی الاطلاق بکار گشت القصه اتفاق قبایل مختلفه او زبک در تحت لوای بیکی جان و اخبار جبابره ایران و غرابا دویرانی و تاخت
و تاز بلاد خراسان و فتوحاتش که در اطراف انتشار یافته بود چنان موحش و هیبت افزا بر اهالی ایران شده بود که جمیع انتظار داشتند
پادشاهی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن دست در کمر زند مثل آنکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یافته سکنه آن
نهایت رفاه و آرامی داشتند امن و خلق را آسوده سازد .

در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ حکم صاحب نگاشته که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه های
سلاطین ممالک ایران را ثبت تواریخ بر آورد داشت اعتقادش از روی وقت و صحت این بود که نشان شیر خورشید علامت
سلطنت و پادشاهی ایران از اول دفعه غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد که در سنه ۶۳۴ هجری معادل با سنه ۱۲۳۶ مسیحی که بر تخت جلوس
کرده و در سنه ۶۴۲ هجری فوت نمود اختیار کرد و این نشان اشارت بوقت طلوع خود با زن اوست که یکی از اولاد ملوک گرجستان
ملک ایران کلیة منقسم بچهار قسمت بزرگ میشوند قسم اول در اطراف شمالیه ایران که زمستان بسیار سخت است سرتاپای از سخت
و گل برای خود میسازند و اگر اتفاق کنند قوی تر ایشان ایلات و احشامات ایران اند و تا هنوز در چادر میزنند که
باختلاف موسم تبدیل مکان میکنند و عادات ایشان عادت سپاهیگری و بیابانگردی است و سکنای بیشتر این مردم در بلاد دیگر
که از دهنه خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل اند دریا تا بوشهر و از آنجا بسمت شمال و مغرب از جانب بغداد و دجله تا ممالک
از قبیله میرود کرمان و تقریبا جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبور است
اهالی این صفحات منشعب بشعب مختلفه میشوند لکن دلیل قوی تر بر آنکه بهر از یک اصل اند میتوان اند بود دیگر زبان ایشان که همه شعبه های
بر هم خورده زبان پهلوی است البته اختلاف بسیار در السنه ایشان یافت میشود ولی نه بقدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل
دیگر شود و از بدو ظهور اسلام پادشاهی از این طایفه در ایران یافت نشده و چنانچه این طایفه یا در تحت آرای عرب یا سلاطین
تاتار بوده و عدد بسیار این طایفه بهیجه سبب وحشت و موجب هراس سلاطین گشته لهذا از باب مصالح ملکی تفرقه و نفاق
اینها را تقویت حکومت دانسته و ایشان را ایلات دور دست متفرق کرده اند و مدام اسباب نقار و نزاع میان این طایفه
بوده اند و در تضعیف قوت ایشان میکوشیدند ولی نقطه مقابل قوه ایلات مزبوره قبایل تاتار و ترک و ترکمانند که در ازمنه
مختلفه از بلاد ماوراء النهر و سواحل رود ولگا و براری تاتارات و بلاد روم با سلاطینی که فتح ایران کرده با ممالک
آمده اند عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات از آداب مسکن و وضع زندگی و طریقه جنگ و محاربت بعینه مثل قبایل و عشایر
ایرانست ولی اختلاف السنه بجهه ایشان را از یکدیگر ممتاز دارد و اگر سببی دیگر نبود همین یک سبب کفایت بود که نایره
عداوت و وحشی را در سینه های طرفین مشتعل بدارد قبایل اتراک اگرچه در عدد و مقابله با احشام ایران قلیل هستند
کردها چون آنکه بیشتر اتفاق داشتند قوی تر و با حشمت تر بوده اند و در جمیع تغیرات سلطنه سلاطین که در ایران روی
داده بیشتر باهم اجتماع و اتفاق کرده اند لهذا از زمان قزل بیک سلجوقی تا عهد شاه عباس بزرگ همه لشکر معتمد علیه
سلاطین از این طایفه بوده اهالی شهرها و بزرگان این ملک جنگجو و سلحشور نبوده اند ولی در بسیاری از اوقات

دارد با وجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری باین شدت کمال سلامتی را دارد و تجربه شده است که مرضی و ترس بعضی
که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته با یران آورده‌اند بدون معالجه و مداوا بجهان آب و هوا رفع نموده و
صحت یافته و قوی جثه و سالم مزاج گردیده اینها که خود بدیهی است که در کمتر ملکی مردمی قوی و خوش صورت و
چالاک و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت شود جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی و بزرگ و خوش
قالب میشود و نباتات و فواکه و مرکباتش مستغنی از توصیف و بیان است و معادن نفیسهٔ دیگر بسیار دارد .
ختم میشود مقصود من از این کتاب نه پر کردن چندین جلد کتاب باشد بعضی مطالب سنجیده مینگاریم که قابل مرور و مطالعه
باشد و الا از طوفان با آدم مجهول یا کیومرث اختراعی الی کنون سرهم بیافیم چه لزوم دارد این نیز موجزی از آنهاست .
وقتی اسکندر بزرگ پسر فیلیپوس بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندیده بتبدیل لباس نموده
باردوی یونانیان بسفارت شتافت او را شناخته با سکندر نمودند از او پرسید بچه جرأت اقدام بچنین حرکتی نمودی خاقان
گفت خواستم تو و لشکر را خود دیده باشم که بتقریرات دیگران اکتفا نشود که برای العین آن نکات ملحوظ گردد و از جهه خود
هیچ اندیشه نداشتم چه میدانستم موجب هراس چون اسکندری نمیشم اگر هم کشته و بخون آغشته شوم رعایای من بر فور دیگری را
بجای من بپادشاهی برگزینند و حال آنکه یقین داشتم برامری که منافی دوستی نیست اعتراض نخواهی کرد اسکندر را این تملق
خوش آمده با وی مصالحه نمود بخراجی راضی گردیده و خاقان بدار الملک مراجعت نمود و بتدارک ضیافت اسکندر
مشغول شده و تهیهٔ لشکر موفوری دیده و لشکری که غبار خبر از عدد بیشمار آن میداد گرد آورده اسکندر هنگام ورود
بر عذر او وقوف یافته لابد با سپاه متفرق با نظم مقابله و مقاتله را آماده شد چون تقابل روی داد خاقان او را
خویش پیاده شده بر کات اسکندر شتافتند سبب نقض پیمان را پرسیده گفت حاشا که خلاف عهد نمایم خواستم نیز
استعداد و لشکر خود را بنمایم که بدانند سبب مصالحه نه از عجز جنگ بود بلکه الغای عهد و ملاحظهٔ اجرام فلکی بوده
که متابعت اختیار کردم اسکندر را بسیار خوش آمده خراج را هم بدیشان بخشیده معزز و محترم داشتش و سال
خاقان بقدری پیشکش و جواهرات نفیس و امتعه‌ای غریبه و تحفه‌های عجیبه و صنایع ممتاز فدیه عرض داد که
چشم‌ها خیره ماند پس اسکندر مراجعت کرد .
در تواریخ ایران نگاشته‌اند که بسبب زیادی تعیش و شدت باده‌خواری و غفلت از امور مملکت در ایام
در عهد سلطنت بهرام گور بهمه جا شهرت پیچید که نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امرا و وزرا و اشراف و اعیان
و رعایا همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب منهمک و در ساز و طرب مدام خواب و مدهوش اند
اول کسیکه بطمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بود که با یکصد و بیست و پنج هزار و بقولی دویست و پنجاه هزار
نفر لشکر جرار دلدار از جیحون عبور نموده خراسان را عرصهٔ نهب و تاراج ساختند این خبر وحشت اثر سبب
اضطراب ایرانیان گشته چون این فقره انتشار یافت که بهرام نیز غایب شده اضطراب مردم عظیم گردید
زیرا که پنداشتند بهرام تاب مقاومت نداشته ترک تاج و تخت کرده سر خود گرفته جمعی از امرا نیز بلشکر
خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد کردند خاقان هم چون صورت حال دید مملکت ایران را در قبضهٔ
اقتدار خود دیده رعایت حزم فرو گذاشته بعیش و عشرت در همان سرحد پرداخت چه اول حدود از
زمین جنت انگاشت چون شبی سر از خواب بیدار برداشت خود را زیر شمشیر بهرام دید بتفصیل اینکه
بهرام با هفت هزار نفر از مردان کار دیده آزموده ترتیب شده خودش همه زبده دلیران و نخبهٔ شمشیر

گزاران بوده مخفی و بسرعت تمام از طرف آذربایجان براه باردوی ایشان زده میگویند با دکنک حیوانات گاو
و گوساله و بز و گوسفند پاک نموده باد و خاک کرده میان هریک چند دانه ریگ و سنگریزه ریخته بگردن اسبان
آویخته در شب همه باهم بصدا درآمده صدای عجیبی بلند میشد وقتی که نزدیک باردوی خاقان رسیدند قدری صبر کرده
نزدیک سفیدهٔ صبح که اهالی اردو همه در خواب و سرپاسبان سنگین از باده نابهنگام برآنها تاخت آوردند از طرفی از
هیبت صداهای عجیب آن پوستها الهامه گسیخته سر بصحرا گذاشتند و از طرفی هجوم لشکر بیگانه آشوب عظیمی برپا شده
همه بهم برآمدند بنوعی شدند که خیال میکردند بلائی نازل شده اسبهای گسیخته بهم افتاده صحرا انباشته و مردم
خواب آلوده مشوش هیچ دست و پا چه کسی نمیدانست بکدام طرف روی آرد خلقی انبوه از معمورهٔ هستی را
مطمورهٔ نیستی پیش گرفتند و خود بهرام بسراپردهٔ خاقان رو آورد و با شمشیر بندهای سراپرده و خرگاهش را برید
خیمه و خرگاه چون حباب بروی آب متزلزل و سرنگون گردید خاقان مشوش خانه سر و پای برهنه بیرون دوید
که بداند چه بلا و انقلابی برپا شده همانجا در جلو سراپرده سرش را از بدن دور نمود و خاطر شریف را آسوده و
مسرور فرمود بعضی گویند این واقعه در حوالی ری بوده مختلف نوشته‌اند و این واقعه سبب شد که سایر سلاطین حساب
کار خود کرده از در صلح و راه آشتی درآمدند و امرا و فاسد خیالان مملکت شرمنده و خجل شدند .
نیز حکیم صاحب مینگارد در سنه . که سلطان محمود با تدارکات شایان عازم سومنات گردید از اجمیر باز میر بطرف سومنات
لشکر بود و چنین مینماید که در این سفر لشکر را زحمتی مثل سایر اسفار هندوستان نرسید زیرا که بنا بر تجارب دفعات
قبل جهت ملاحظهای غریب کرده بود از جمله بیست هزار شتر اگش همراه داشتند و هر سواری همین موجب اسباب لازمه را
سفر برداشتند یک بند ترلیک نو، یک توبره جو خوری یک توبرهٔ کاه خوری یک دو دست نعل سوار یک بقچه لباس
که باید یک کتری و یک فنجان دو دست پیراهن شلوار و دو تنگ و کجدنیمه و افسار و آلات حرب و هر چند نفر یک
شامیانه سایبان و بس چنین براه افتادند سومنات قلعه بود حصین در گجرات بر کنار دریای هند که از سه طرف آن آب
محیط بود و یکطرف خشکی در تاریخ فرشته مرقوم است که چون سلطان محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت یکی از هنود
بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را بپای دیوار قلعه خویش آورده تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار
سازد سلطان در تبسم شده حکم کرد تا همه در آن شب مهیای قتال شوند روز دیگر مقارن طلوع آفتاب غازیان با طبل
وافر و جاش ثابت و نیت صادق و کوکب موافق یورش بقلعه بردند و هندوان از سر دیوارهای حصار گریخته
هنود از روی اضطرار پناه بمعبد سومنات برده از بت استمداد و معاونت میکردند که صدای تکبیر مبارزان از نشیمن دیوار
بلند گردید تا توقف بندهوان دانستند هر گرا عزم عبادت وقت آنست که از ذکر خدا الجبکر خود آید و از این عبادت
شجاعت گرایید لاجرم از فدای ضعیف برگشته روی بخصم قوی آوردند چون راه استخلاص از هرجانب مسدود
یافتند ترک جان گفته با جلادت هر چه تمامتر حمله برده بنوعیکه مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساخته تا شام
از طرفین در کشش و کوشش بودند شب قطع منازعه روز گرده روز ثانی دیگر شده تا بیش از پیش حمله بردند و از هر طرف
دیوار قلعه برآمدند و هنود نیز از هر طرف ایشان را سرنگون کرده بزیر انداختند سلطان محمود چون صورت واقعه
چنان دید حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد قطع محاصره نماید و از سومنات برخیزد که گشتار زیاد شد و لشکر اسلام
خیلی قتیل و ناچیز شدند در این اثنا لشکری بمدد قلعه گیبان و هندوان رسید سلطان دیگر مجبور شد که با ایشان
دراویزد و استاد که نمایند یا تمام شهادت رسند یا فتح کنند کرانید و فرقه دست بهم داده اسلامیان را حالت

نموده و ابراء محال بود که از میدان جان بیرون برد کشته به نام به که صد زنده به ننگ هنوز جنگ مشروع
نشده که دو نفر دیگر از راجگان با سپاهی گران بمدد لشکر اول رسیدند و این معنی بر جلادت هنود افزود و
و آثار وهن عظیمی بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون سلطان محمود چنین دید که مسلمانان و دلیران و لشکریان ما دل
در شرف هزیمت هستند و غافل از مآل کار و ثمره فرار در امروز و فردا بیچاره میرسند بچه پناه میبرند فی الفور از اسب
جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده و فتح و نصرت از درگاه مالک الملک مسئلت نموده بر باره عزم بر آمده دامن بر کمر زد
و کفن بر گردن انداخته آستین بهر شمشیر زدن بالا زده با روی و ریش خاک آلوده و شمشیر کشیده و قلب مطمئن حمله بر سه دریای
لشکر برد (نهایت جلادت است و پیداست دیگر چنین کسی برگشتنی نیست جز بمراد) لشکر اسلام که این حالت را از سلطان
خود دیدند که تنها بر دریای لشکر روی آورده متحیر شدند روز است یا شب عالم پیش چشمشان تیره و تار گردیده سران
و سرداران و خواص و اعیان نیز از دنبال سلطان شتاب کشیدند لشکریان عرق حمیت و عصبیت شان بحرکت
آمده موی براندامشان برخاسته کسی کسی تکلیف جنگ کرده یکبار بطور رزم حمله بردند هنود دیدند حمله مسلمانان آوردند
که فرار از سایر اوقات جنگ است و اتفاقا چنان حمله بردند که هم در آن حمله دشمن را از پیش برداشتند و حقیقت ضرب دست
و شمشیر و بازوی شجاعت و جرأت و غیرت مسلمانان را نمودند و داد مردی و مردانگی و سروری و برتری بر اهل
دول و ملل را دادند که باستحقاق داشتند و شکستی فاحش و انهزامی سخت بر هنود وارد آوردند که در اطراف بیابان
متفرق شدند و چنان دست و پاچه شده بودند که راه پیش جنبه بر خود گم کردند و ندانستند چه کنند اما اهل قلعه
نیز قلعه را رها کرده فرار نمودند بیشتری با عیال و اطفال در کشتیها نشسته بر روی دریا گریزان و متفرق شدند
بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان شجاع کار دیده در دریا جلوگیری از فراریان کرده برخی را اسیر و جمعی را
قتیل و غریق بحر فنا نموده برگشتند در میان اماکن مقدسه هنود که در آن ملک یافت میشود سومنات از همه بزرگتر و معروفتر
و معمورتر و پر جمعیت تر و متمول تر از همه شهرهای بزرگ و معابد مقدسه بسیار که در نهایت مکنت و ثروت بوده اگر چه تمام
مال و ثروت آنجا بنهب و تاراج رفت ولی باز نذورات از اطراف جمع و بپایه اول رسید و متمول ترین معابد شد
القصه باتفاق کلام همه مورخان دولتی شایان و ثروتی بی پایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات
آن بتی که پنج ذرع مقدار قد و قامت او بود سلطان گرزی بر سرش زده امر نمود تا آنرا شکسته دو قطعه آن را
بحضرت غزنین حمل نمود یکی در آستانه مسجد سلطانی و یکی در صحن سرای سلطنت و دو پاره آنرا باسم بحرمین شریفین
یکی بمکه و دیگری بمدینه برده شود برهمنان چون از قضیه مطلع شدند مبالغ خطیری عرض کردند بخزانه برسانند که
سلطان از این اندیشه درگذرد اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن بتی درگذرد ولی
سلطان لقب بت شکنی را بر بت فروشی رجحان دادند و چون بت شکسته شد آنقدر جواهر و در و گوهر از جوف آن بیرون
آمد که در خزانه سلطانی جمع نشود و اضعاف آنچه گمان میرفت هندوان میدهند بیرون آمد باری در این سفر نیز بلاد دیگر
از گجرات مفتوح شد و حکومت آنجا را بیکی از برهمنها داده که همه ساله مبلغی برسم خراج بخزانه فرستند و خود را از نواب
سلاطین غزنین دانند حکایتی بس غریب و نادر و عجیب اتفاق افتاد که محل تحیر است .
صاحب فرشته نقل میکند و سایر مورخین نیز متفق القول هستند در این مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلک
شعبده باز این بازیهای روزگار هر دمی از پس پرده واقعات لیل و نهار بروز و ظهور میرساند در نظر صاحب
بصیرت و عقلای با فکر دقیقه از این نیرنگات فارغ نیست از رنگ برنگ شعبده آن گشت ... ندارد ...

نگاشته اند که سلطان محمود یکی از سلسله دابشلیمان که بریاضت مشغول بود بجهة حکمرانی آن بلاد اختیار فرمودند
چون برهمن مذکور یکی از اقارب خویش که مقتدر بود اظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده
او را منهزم و گرفتار نمود چون قتل پادشاهان رسم این ملک نبود از سلطان درخواست و تمنا نمود که وی را با خویشتن
بجانب حضرت برده پس از آنکه استعداد و استقلالش زیاده و مخاطراتش کمتر و قدری مسلط و مقتدر شود او را طلب کرده
علی الرسم محبوس دارد محمود مراد او را داده اسیر را همراه بغزنین برده چند سالی حبس و باز پس فرستاده و در اوقات
پادشاه حالیه برسم معهود خودشان او طاق محبس و زندانی جهة محبوس در زیر تخت خودش چون سردابه مهیا کرده که اسیر را
در آن زیر زمین زنجیر کرده در پس را فرش کرده و تخت سلطنت روی آن گذارند و شبانه روزی یکدفعه نان خالی
و جرعه آب باو رسانند و سلطان حالیه با امرا و اعیان و اشراف دسته دسته باستقبال محبوس بیرون روند که در زمان
نیز جشن و سرور است و بموضع معین که او را آورده نگاه دارند فرود آمده صرف شیرینی و شربت و طعامی نموده که عصر همان
آداب مخصوص و برابر داشته بشهر مراجعت نمایند و از آنجا که قراولان سلطان او را بکیان این پادشاه سپارند بکار و
همه جا باید چون شاطران در رکاب بدود تا بشهر که رسند اتفاقا در این اثنا کسالت و خستگی در وجود پادشاه عارض
شده و رومال سرخی بر سر و روی کشیده روی زمین رفع کسالت را قدری دراز کشیده خوابید اتفاقا بازی که
در هوا رومال سرخ را که روپوش خاص سلاطین در آنجاهاست گوشت گمان کرده بعزم شکار سرازیر شده
خود را بر رومال سرخ و صورت پادشاه زده با چنگ و منقار بچشم و قدری پوست و گوشت صورتش را کنده بهوا
بلند شد و سلطان از یک چشم کور و نابینا ساخت و آئین و رسم مملکت چنان بود که آدم ناقص الخلقه و معیوب را لایق و شایان
پادشاهی ندانسته بسلطنت بر نمیداشتند لابد خلق سلطان معیوب را بزنجیر کشیده راجه سلطان محبوس اسیر را از غل و بند
از بند در آورده بپادشاهی برداشته همه امرا و وزرا و سران و سرداران و اشراف و رعایا و برایا بسلطنت
و تسلیم پابوس اتفاق کرده امیر بسیر و امیر حبس و اسیر گردید و او را بهمان آداب که تقدیرش نبود در لباس پادشاه
تقدیر با شهر دوانیده و در زیر تخت خودش در همان سردابه محبس که دابشلیم با آداب چند مهیا کرده بود بزنجیرش کشیده
حبس کردند و آن حبسی زنجیری آواره از تخت و تاج و مملکت را بر اورنگ سعادت نشاندند و این ملک نیز بنتیجه ملکش
گردید لاحول و لا قوة الا بالله بحیر انجمنت اندر آری بخاک یکی را بتخت اندر آری زخاک العظمة لله الواحد القهار
یکی از عدالتهای معروف روزگار فقره عرض حبشی از دست هر شب آمدن اجنبی است بخانه او و سر بردن
با زن او و آمدن سلطان بمنزل این مرد عارض و برداشتن چراغ و کشتن آن اجنبی و سجده و شکرگذاری
بعد از خواستن چراغ که خود بسیار مشهور و معروف و بسیار از این قبیل است اوقات حیات آن پادشاه
جلیل القدر عظیم الشان شصت و سه سال بوده و سلطنت باستقلال ایشان سی و یکسال بوده است و فوت ایشان
در سنه ۴۲۱ چهار صد و بیست و یک هجری بوده است .
وسعت مملکت سلطان محمود برابری با ممالک شاپور و انوشیروان میکرد حدی از جانب مغرب و جنوب گرجستان
و بغداد بود و از طرف مشرق و شمال بخارا و کاشغر منتهی میشد و حد شرقی و جنوبی این ممالک به بلاد بنگاله و دکن
تا دریای هند میرسید طلوع این سلسله جلیل سریع تر از غروب شان نبوده میتوان گفت که سلطنت سلطان محمود
شروع و هم بدو ختم شد چرا که بعد از او دیگر روی بضعف نهاد و رفته رفته بانهدام کشید .
گویند طغرل بشجاعت و جوانمردی ضرب المثل بوده و خود و قبیله اش مسلم بوده اند و مراعات ظاهر

اسلام ابیاری میکرده چنانکه از خلیفه رکن الدین لقب یافته مساجد بسیار بنیاد نهاده و با علما و زهاد با احترام و عزت
سلوک میکرده و خلفا را در زمان سلطنت سلجوقیان آرایش و احترام بیش از زمان دیلمیان بوده مثل اینکه در اواخر
دیالمه مراعات لوازم ظاهر آداب خلفا هم نمودند.

الب ارسلان پسر داود بیک بسخاوت و شجاعت موصوف و معروف بود و بحب فضل و علوم شهره و بلا شک از بهترین
سلاطین و مشهورترین پادشاهان است امر کرده بود که عیبجویان در مملکت ملامتی مثل نقل اسب ذکر دادن داشتند ایجوانمردی
و همتی که از قابوس سر زده بود ضرب المثل شده بود وقتیکه فخر الدوله دیلمی از برادران خود معز الدوله و عضد
الدوله گریخته بوی پناه برده بود مبالغ گزاف گرانمایه عرضه کرده بودند که چشم از فخر الدوله بپوشد و دست
از حمایتش کشد قبول ننمودند و بحمایت فخر الدوله جاهد و ساعی شدند تا اینکه جمیع ممالک و خزاین و سپاه خویش را
از دست داده و از پای نشستند و در غربت و کربت درنج و نکال فخر الدوله شریک و سهیم شدند تا امور وی
انتظام یافت آرام یافت چون فخر الدوله بسر اقتدار آمد فقط حق شناسائی او را در ازاء اعمال خویش کفایت
دانست و بفضل و حکمتی زیاده از حد اشتهار دارد در جمیع صفات کمالیه انسانیه از اغلب ممتاز و مستثنی بوده خلاصه
وقتی الب ارسلان لشکر بگرجستان کشیده و آتش بیداد و ظلم در آن بلاد افروخته بسبب وحشت قیصر روم گردید گویند
قریب سیصد هزار نفر لشکر عثمانی جمع آوری شده بود و مسلمین را تا سرحد ایران دوانیده از عقب ارمنیه و آذربایجان
تاخت آورد تا در نزدیکی قریه گونوگو بسپاه الب ارسلان رسیدند چنانکه گویند الب ارسلان از افراط و اتلاف خون
مسلمین اندیشیده طالب صلح گردید قیصر حمل بر جبن و بددلی و واهمه ایرانیان کرده پیغام داد که مصالحه صورت نبندد
مگر اینکه پادشاه ایران لشکرگاه خود را بعساکر رومی که فاتح و ناصر اند واگذارد و پای تخت خویش را نیز بکاشتکاران
اینдولت سپارد چون این جواب مسموع الب ارسلان شد دیگر غیرت مانع تحمل این جسارت و تهور گردیده مهیای
حرب شد متفقا مخبرین میگویند که لشکر شاه زیاده از دوازده هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت
الب ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند با دست
خویش دامنها گره زده دم اسب را گره زده بالاسته تنگ اسب محکم و کفن سبزی که با مشک و عنبر نوشته و با ادعیه
مزین ساخته در پوشید و نیزه بکار انداخته گرز و شمشیر و خنجری برداشته و بخود آراسته همه داشتند سلطان حاضر و
وگریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است چون هنگام جوشش آمده تفنهانک کرد و مبارزان معرکه
فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی بر خصم را امروز بر سر نهیم پس تاج شهادت بر سر گذاریم و اگر پشت بر معاند کنیم
روی نیکوئی نداریم و در این اثنا سپاه رومی بحرب شروع کرده پیش دستی کردند و چون سپاه عثمانی نسبت بمبارزان
ایرانی انبوه و کلاه و دشت خروار بود فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده اتفاقا سردار عثمانی آثار فیروزی
و فتح دیده مغرورانه بناوه با جستامی کرده چنانکه در شدت آتش انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده و
وگریبان بودند در حمله و دلداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده بود خواست
برگشته میان قشون خود آید کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهم رسید یکی دیگر
اینکه سرداری دیگر با دسته سوار خودش که بیشتر از همه میان میدان رزم آمده شروع بجنگ کرده بود
قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجدد بمقاتله پردازد الب ارسلان ملتفت شده یکدفعه بهمان سردار
[illegible] سوارش حمله برد آنها خواستند خود را از دم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین گردیده با

سر عسکر عثمانی برگشت بگمان برگشتن برنامه چنین شکست عظیمی وارد آمد رومانوس قیصر هر قدر که خواست و کوشید
نتوانست دیگر جلو آنها را گرفته نظمی بدهد ممکن نشده و خودش با آنهمه غرور و اطمینان زخمی خورده از اسب بیفتاد و اسیرش
کرده خدمت شاه آوردند ابتدا باور نمینمودند که او قیصر است نامبرده سرو اسیر آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است
پس الب ارسلان کمال عزت و مودت را سلوک داشتند و از وی سوال فرمودند که حال که برخلاف رای
و میل شما اتفاق افتاد با شما چه سلوک شود وی عرض کرد اگر ظالمی بکشش و اگر مردی پادشاهی ببخش و اگر خود ستائی
زنجیر کرده بپای تخت خویش مرا ببر پادشاه شق ثانی را قبول فرموده وی را رها کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان
روم را که در قید اسارت در آمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت و قیصر نیز دو کرور تومان از غرض
ضرر و خسارت جنگ پادشاه را پیشکش نمود و همه ساله سیصد و شصت هزار تومان گردن گرفت بخزانه برساند باز حاصل
تعداد لشکر زیاد معلوم شد پیداست که در لشکرگاه ده دوازده هزار نفری چه پایه اسباب و مال بهم رسد و در لشکرگاه
دویست سیصد هزار نفری چه پایه اسباب و اموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم میرسد ذلک تقدیر العزیز العلیم.

از جمله اتفاقات غریب و انقلابات عجیب که مدام بعرصه بروز و ظهور است یکی این است.

در محاصره یکی از قلاع خوارزم نام حاکمی یوسف نام داشت بسیار مفسد و شریر و خونخوار که مدتها لشکریان و سلطان را
ضرر و زحمت رسیده بود و صورت فتحی جلوه گر نشد و تعویق کار در فتوحات خوارزم افتاده بود تا بخت بلند شاه
فتح کرده و والی آنجا یوسف کوتوال بدست آمده حضور آوردند شاه از شدت تغیر و خستگی طول مدت محاصره
امر تقطیعش فرمود چون از جان ناامید شد (در آرد بچنگال چشم پلنگ) دشنه یکی از موکلین بپهلوی خود را
کشیده بطرف سلطان حمله برد غلامان خواستند بگیرندش سلطان از شدت غرور و فرط اطمینان فرمود مانعش نشوید
و تیر و کمانی که مدام در دست و پهلویش بود برداشته تیری بچله نهاده نشانه بود در زمین نشانه خطا نشود یا بهوا پرنده از دم
تیر رد شده از تیرخانه جان بدر برد و دعا تسلط در تیراندازی شاه بخارق عادت و معجزه بوده باری تیر اول خطا کرد
تیر دوم نگرفته رد شد تیر سوم مجال نشد یوسف با دشنه و قضای مبرم با هم بر سر شاه رسیده تنش پاک و افسرش
با خاک قرین شد جان از تن شاه و شاه از اورنگ و گاه دور شدند یوسف را در همان بارگاه پاره پاره نمودند
ولی دیگر چه سود نوشته اند که پس از مرگ سهراب دهند سلطان در دم رفتن و آن جان دادن با امرا و وزرا
فرمودند بخاطرم می آید پندی که حاجع زبانی گفت و چه نیکو گفت یکی آنکه کسی را بدیده استحقار منگر و استخفاف
منما دیگر آنکه خود را بزرگ مشمار که مغرور بشجاعت و رشادت خود باشی و بخود اعتماد کنی و من این هر دو
نصیحت بزرگ را سهل و خوار انگاشتم و نتیجه بد و ضرر بهره در رسیدم ولی وقتی که دیگر بکار نتوانم زد امروز
بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع کردم و حال بسزای خطاهای خود
جان میدهم و موت من دلیل ظاهر و ثبت بر اینکه چه قدر ضعیف است قوه انسانی و قدرت چون من سلطانی
در مقابل تقدیر ربانی سلطانی است که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است
اری بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر در مرو ببین کنون که بزیر تراب شد الحق پادشاهی بود
بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از هر نقصی پیراسته بر حسن اندام را قران و همگنان سبقت میبرد
و در شهامت ذات و قوت فطری بر اهل زمان تفوق داشت ظلم از اوشان با ثبات کمتر نقل است و دیگر خبری
که این سلطان فخر و شرف بر سایرین و برتری دارد وجود وزیر با تطبیر خواجه آزاده نظام الملک بود که

فیلسوف زمان و نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ دانایان بوده و نام نیکش تا انقراض عالم بپا و باقی خواهد بود اگرچه در تواریخ هم
کمتر دیده شده که پادشاهی باین قدر اعتماد بوزیر کنند و او هم چند بند که راستگو باشند برساند باری از جمله کارهای
نمایان خواجهٔ آزاده نظام الملک یکی این بود که در جنگ اول با قیصر که هر دو اردو مقابل هم خیمه و خرگاه برپا کرده بودند
و از جانب قیصر امرا و سفرا آمد و شد میکردند که امر مصالحه انجام یابد اتفاقا روزی سلطان با معدودی از خواص بشکار رفته و بدست
فوجی از عسکر روم اسیر و گرفتار گردید خبر بخواجه رسید فی الفور چند سوار بیرون فرستاده هنگام مغرب در تاریکی
وارد شده شهرت ورود و آمدن سلطان را از شکار در انداختند و خود خواجه روانهٔ اردوی رومیان شد و نزد قیصر
جلوس نموده طرح مصالحه را نتیجه شرایط طرفین امرش گذشته که در منزل نوشتجات امپراطور دولت برساند و روانه دارد
بعد قبیل اسرائی که گرفتار طرفین بوده باشد رد و بدل شود بخواجه اظهار داشتند که چند نفر از کسان شما گرفتار لشکر
ما گردیده اند بگیرید و ببرید و پادشاه نیز وقت اسارت و گرفتاری بچاکران فهمانده بود که احترام و ملاحظهٔ سلطنت را
برکنار گذاشته مرا هم یکی خودتان انگارید وقتی اسرا را نزد خواجه آوردند در کمال بی اعتنائی بر هر یکی نگاهی تغیرآمیز کرده گفتند
که بیچاره ها از اردو خارج و گرفتار شده اید حال اگر بشمشیر عسکر دشمن کشته میشدید دولت را هم بخونریزی بدنام کرده بودید
که دو دولت متحد و دوست در بین صلح و آشتی خون یکدیگر را میریزند و مراجعت کرده روی باردو نهاده می آید و
چاکران قیصر را امر میکند که این اسرا را همراه بیاورید و بعضی از پاشایان و سرکردگان که در اردوی ما اسیر و گرفتار
و دستگیر بودند اسشان را مانند خود سلطان مرخص فرموده بیاورید همین که قدری از اردوی رومیان دور شدند و
بحوالی اردوی خود رسیدند و از محل خطر بمقام امن آرمیدند خواجهٔ آزاده از اسب پیاده روی بر خاک راه نهاده حضور
سلطان که یکی از اسرای پیاده بود خدمت کرده معذرت خواست و اسرا را سوار نموده باردو رسانید و خود پیاده در
رکاب مبارک بود آدم قیصر چون بزرگواری و احترامات صدر اعظم ایران را نزد قیصر دیده بود بسیار تعجب و تحیر نمود
از این حرکات وزیر بیکه باردو میرسند باستقبال و سرداران و چاکران و صاحب منصبان و اشراف و اعیان ایران
که آمده و دسته دسته بخاک افتاده رکاب بوسی میکنند و در خدمت همه پیاده بخرگاه رسیدند دانست که این اسیر حقیر
ذات سلطان و عجب گرامی گوهر تابان شاهان بوده در مراجعت تفاصیل را نیز بعرض قیصر میرساند همه را حسرت و
غفلت دود از کاشان برمی آورد و دست تغابن و ندامت برهم میسودند صد حیف که تیر از دست رفته بود
قیصر باکسان خود خطاب میکند اگر وزیر گویند یعنی این قسم وزیر که اگر کسی نوکر خواهد چنین نوکری بایدش که در
واقع شریک و سهیم ملک بلکه نگاهدارندهٔ دولت و سلطنت هستند مع القصه بعد از فتح و استیلاء دولت با پاپاسی
از روم بدست آورد و هیبه دویست هزار نفر لشکر جنگی خونخوار جیره خوار حاضر رکاب داشت همه زیب شده
سرفراز و شمشیرزن نیزه گذار بودند بعد از اصلاح امور روم و قیصر مسخر دشت قبچاق و خزر که سلطان اسلاف آل سلجوق
سلجوقیان بود عازم شد در این اوقات از عربستان تا رود جیحون خطبه و سکه بنام او مزین بود و بیشتر ممالک خوارزم را
مسخر کرد و امر نمود بر رود جیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشتند ولی داعی اجل دیگر بانجام و اتمام
خیالات مجال و مهلت نداده و فقرهٔ یوسف کوتوال اتفاق افتاد و اتفاقا خیلی حیف این سلطان بود ملکشاه را وارث
تخت و تاج و ستانندهٔ باج و خراج قرار داده او را در معظمات امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت بمستحسنات
آرای رزین و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجهٔ بزرگوار خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف
و توصیف است وصیت فرمود عمر شریفش چهل و پنج سال بوده و مدت سلطنتشان ده سال خورشید

دولت

ولی دولت مستعجل بود   ملکشاه صاحب کوبه
ملکشاه سلطنتش خوب دوام و قوام یافت غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم
که تسخیرشان بر آلب ارسلان میسر نشد هم بحوزهٔ دیوان وی درآمد و قبایل ماورای جیحون و برا گردن نهاد. ی و ادای
کاشغر خراج بر گردن گرفتی سکه و خطبه بنام وی کردندی از قرابای روم تا قرب بحوار چین داخل مملکت وی بود مشهور است
که همه روزه در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و عراقات و ری و بخارا و سمرقند و ارکنج و کاشغر خلایق جهت
صحت و سلامت مزاج مبارک پادشاه دعا میکردند و سلامت وجودش از خداوند مسئلت مینمودند در سنه ۴۸۱ چهارصد و
هشتاد و یک هجری با کوکبهٔ تمام و دبدبهٔ مالاکلام با خدم و حشم بیگانه و خویش غنی و فقیر و درویش بزیارت مکهٔ معظمه
رفت و در بسیاری از منازل کاروانسرا بنا کرد و خراجی که از زوار میگرفتند برداشت از خوش ذاتی و نیک النفسی
و پاک طینتی او منقول است روزی در مسجد بعد از فراغ از نماز خواجه نظام الملک پرسید از خداوند چه خواستی عرض کرد
دعا کردم خداوند برادرت را ظفر و استیلا دهد ملکشاه فرمود من از خداوند مسئلت کردم که اگر برادر من لیاقت و صلاحیت سلطنت
مسلمین و رعیت داری بیشتر از من دارد او را غلبه و تسلط دهد الحق این قسم نیک نفسی باید تا سبب اینهمه ترقیات وی
شده باشد ولی عزل و بی احترامی و رسوائی خواجه نظام الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خالی [illegible]
حال این پادشاه که دست تغیر زمانه آنرا محو نتواند کرد و از روز عزل خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل بزوال کرده گویا سبب
کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد خلاصه   بعد از اتفاق فقرهٔ عزل و جریمهٔ خواجه سلطان از اصفهان بطرف
بغداد حرکت کرد فرمود خواجه هم دنبال اردو اگر فقه راهی شود در عرض راه یکی از فدائیهای ملاحده که شاگردان حسن
صباح که از نوکرهای وزیر حالیه تیز خواجه را بضرب کاردی از پای درآورد و چون از حیات مأیوس شد این قطعه
نگاشته بسلطان فرستاد بکجند باقبال تو ای شاه جهانداد گرد ستم از چهرهٔ اقبال ستردم حقوای نکونامی و
منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم خلق باخبث صانع صاحب غرا شده نعش را
با احترام و احتشام تمام برداشته باصفهان بردند از سوگواری و شیون و زاری اصلاً فروگذاری نمودند و
از مویه و موع مضایقت نکردند نیز ملکشاه بعد از خواجه خیلی زیاده زیست نکرد اراده داشت که بغداد را پای تخت
کند خلیفه ده روز مدت فرصت خواست در این اثنا شاه ناخوش گردید و بیده روز بعد از خواجهٔ شهید فوت شد
خیالات خلیفه آرامی گرفت عمرش سی و هشت سال بود و مدت بیست سال در کمال اقتدار و آسایش و استقلال
پادشاه بود باتفاق همه مورخین کمتر پادشاهی باین استقلال سلطنت کرده است ممالک ایران و غیره که در تحت
سلطنت او بود در عهد سلطنت او و وزارت خواجه نهایت آبادی و غایت معموری و کمال امنیت را بهم رسانیده
بود معلوم است که از درستی سلطنت او و خوبی صدارت خواجه بود که در آن مدت روزی یا ساعتی از ترشحات
الی صحاری تاتار در مملکت چیزی اتفاق نیفتاده که صفای وقت و عیش سلطان را مکدر نماید و این خیلی توصیف
محسنات وزارت است نباید بشوخی انگاشت و سهل و آسان پنداشت
سلطان محمد خوارزمشاه .   از اصل و ابتدا کارش خوب بالا گرفت مملکتش وسیع و آباد شده بود
کمتر وقتی در عصر سلاطین دیگر آن وسعت و آبادی رسیده بود چهار صد هزار لشکر جرار جیره خوار حاضر رکاب
جمع بودند و فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد اشتهار یافته بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از تند باد

غیر

غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان چنگیز خان از بیخ و بن برآمده و بعد از شکستهای متواتر و نهب و تاراج جمیع ممالک
و اسیر و قید حرم و قبیله در یکی از جزیره‌ها در دریای خزر نزدیک استراباد داعی اجل را لبیک گفت و پسرش جلال الدین
که آخرین سلسلهٔ این سلاطین نامدار و اولین چشم و چراغ دلیران روزگار بود با شجاعتی بی‌نظیر و ثباتی بی بدل خویش را در
مقابل سیل حوادثی که پدرش و بسی پادشاهان با علم و اقتدار را پامال ساخت مدتی نگاه داشت و بجهدی ایستادگی کرد
که استعجاب رشیدان شمشیرگذار و شجعان روزگار شده بود و از فرط شجاعت و شدت رشادت با مردی کمک لشکری بر قلب
لشکرهای هزار هزار دشمن حمله‌ها برده و اسب در آب سند که شبیهای چند حباب مقابل باد و طوفان است جهانده که تمام
سران و سرداران سپاه و لشکریان و پادشاه را از این جلادت انگشت حیرت بدندان مانده و ادبار روزگار و بخت همراهی
و اقبال نکرده مأیوس سر خود گرفته آرزوی فتح و اسارت بر دل دشمنان نهاده بطرف هندوستان رفت و از علو طبع
و علو مرتبه و رشادتش گفتنی و نوشتنی نیست .

وقتی که ایلدگز غلام زشت بد ظاهر از آن وضع که در تاریخ دیده باشند و این غلام دیگر چند سلطان مسعود سلجوقی خریده
بعد از خدمات طغیان بخوانسالاری سرای سلطان رسیده تا منصب جلیله سلطان و شاراليه اعیان گردیده لقب اتابکی و مربی
یکی از شاهزادگان مفتخر آمده بعد از فوت طغرل ثانی حرم محترم او را بحبالهٔ نکاح آورده تا بحکمرانی آذربایجان مفتخر شد
پس از فوت وزیر اعظم بجای او منتشر شده اند در عرضهٔ قلع غلامی که از خریدن غلامانش ننگ داشتند و آتش تیزان از کمانت
شره آتش بیزاری جستندی پای خداوندی بر دوش صدارت ملک نهاده دست جلادت از آستین جرات بیرون کرد
هر کشور و شهر لشکرگاه ایران مدار دهر اهل روزگار کرد بدوی نیز دورش با فرآمد .

پسرش اتابک محمد قائم مقام شد چون طغرل ثالث بن هفت سالگی بر تخت بر آمد اتابک محمد نام وزارت و فی الواقع
خود ایران مدار بود این اتابک عم طغرل بود چه طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زنش را ایلدگز نکاح
کرد و محمد اتابک از آن زن متولد شد القصه بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید دنیا را وداع کرده برادرش
قزل ارسلان جانشین گرفت و قزل ارسلان بعیت خلیفه ناصر سلطان طغرل را گرفته قید نمود خواست که سریر سلطنت را
صاحب شود در روزی چند تاج گذاردن معین کرد لکن یک روز قبل از آن فدائیان تاج حیات از سرش بر داشتند بعد از
قزل ارسلان برادرزادهٔ او اتابک ابوبکر بود و چنان مینماید که او با آذربایجان قناعت کرده و تبریز را دارالحکومهٔ خویش
قرار داده و مدتها دراز حکومت آن بلاد با وی بود و مردمش در آن ایام آسوده بودند .

چون در شهید شدن خواجه بزرگوار نامی از فدائیان برده شده فضول ملکم سرجان فقره از فدائیان گفته و شرحی گرده شود
جماعتی بودند که چنان بر پیش خود اطاعت میکردند که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگران نزد شان یکسان بود .
رئیس و منشا این فنا و اول حسن صباح بود که مذهب باطنیش را منتشر بگفتند و وی در اوایل حال بواسطهٔ خواجه در خدمت
الب ارسلان بود بسببی که میان او و خواجه نظام الملک وزیر روی داد دست از خدمت باز داشته بجانب ری رفت و از
آنجا بمصر و شام شتافته خدمت یکی از امرای اسمعیلیه رسیده و مذهب آن طایفه اختیار کرد و عقیدهٔ آنها پس ناشایسته و دور از
غلط است باری بعد از چندی مراجعت کرده از خوف خواجه پنهان بسر برده تدابیر کرده تا قلعهٔ الموت را که نزدیک
قزوین بود بچنگ آورده از آنجا تاخت و تاراج بلاد اطراف شروع کرد تا لشکری از جانب ملکشاه باستیصال آنها
مأمور شد و آن وقت جز هفتاد نفر کسی با حسن نبوده نزدیک بود که گرفتار گردد که سیصد نفر اندی مدد شان
بوقت رسیده قوی دل شده از قلعه بیرون آمده بر لشکر ملکشاه حمله بردند و غنیم را تابه کردند که از محاصره دست کشیده

سر خود گرفتند و در قید دراین اثنا مسموم خواجه کشته شد و ملکشاه هم فوت شد و در ایران اغتشاش بهم رسید و قتل خواجه و مردن
شاه که مایهٔ این اغتشاش مملکت شد خیلی مناسب حال حسن و همراهانش بود و اسباب قوت کارشان گردید فدائیان دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرق فروگذار نکردند شرارت اعمال و سیئات افعالشان با طراف
بلاد و اکناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تازیک رسیده و احدی بر جان و مال و عیال خویش ایمن نبود بنا بر این
سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجهه همت ساخته تا پیشتر از آنکه بیشتر قوت یابند ایشان را از بیخ و بن براندازد و سپاهی
چون چند منزل بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد روزی بامداد که سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر
زمین نادسته نشسته و کاغذی نوشته بر دسته آن بسته دید در کاغذ نوشته که ای سلطان سنجر بپرهیز که اگر رعایت خاطر
ما منظور نبودی دستی که خنجر را بر زمین سخت فرو برد بر سینهٔ نرم تو سهل تر بود فرو برد در تاریخ گزیده نگاشته که یکی از
فدائیان باغوای خلوت خاص سلطان با اهالی حرم خصوصیتی بهم رسانیده و اینکار را کرده بود در هر حال سلطان از قلع و قمع عزم خود
مورخین نگاشته اند چون سفیر ملکشاه نزد حسن رفته بود حسن در حضور سفیر امر کرد تا یکی از فدائیان خود را با خنجر کشت و یکی
خود را از بلندی بزیر انداخت فدائی نمود و یکی خود را در آب غرق کرده مرد آنوقت بسفیر رو کرده گفت صورت و سیر و
پیروان ما را چنانچه مشاهده کردی بعرض سلطان برسان که تمام شاه جان من از اعتراز ... و شاه که ... در تمام لشکر
خود دارند چند اجرای احکام شرع دو پسر خود را بتقصیر ... هلاک ساخت و چند قلعه دیگر در حیات خود مسخر ساخت
که از جمله یکی قلعهٔ رودبار بود که قرینهٔ قلعهٔ الموت بود و بعد از فوتش کیا بزرگ امید جانشین شده رسولی از
جهت امور مصالحه باصفهان رفت اعیان دولت آنچه لازمه احترام بود دربارهٔ فرستادهٔ او بجای آوردند لکن عوام از
تعصب مذهبی و اغوای علما شورش کرده بخانهٔ فرستادهٔ او ریخته او را پاره پاره کردند سلطان محمود بعد از وقوع
این امر رسولی بعذرخواهی نزد کیا فرستاده گفته بود اگر راست گوید سلطان کشندگان را تسلیم نماید تا قصاص شود و این
امری بود محال چرا که خلقی در این فقره شریک بودند معلوم نبود تا چند نفر گرفته با نها تسلیم شود کیا نیز بانجاح مقصود
خویش جماعتی تبدیل لباس در جزو نفر و این فرستاده بغیر حمله بردند و ناگاه بر خواست که چهار صد نفر مردم
و یکی از اشراف مقتول شده و مبالغی خطیر مال مردم بباد نهب و تاراج رفت و روز بروز قوت میافتند تا گیلان را
هم مسخر کردند سلطان هم در آن زمان فوت شد و این طایفه اسم ... کاباز یاد می شدند و از هر کس بوی اتفاقی
که می شنیدند بنیش خنجر آرزوی زندگیش ربوده گشتند

حکایت و سیره کار امام فخر رازی را با یکی از فدائیان عرض کرده ام باری چه روزه در ترقی بودند تا بروزگار
جلال الدین حسن پسر علاء الدین که مردی بود نیک سیرت و کریم الطبع و در حسن اندام و صباحت منظر از
ابنای زمان امتیاز داشت و با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسایل در دوستی کوفته و انکار بر دین نیاکان
خود نموده جمیع کتب و مزخرفات بیتی این طایفه را سوخته بنیاد فساد او علی ای حال والی گیلان بخلیفه نوشت که
جلال الدین خواهش دارد دختر ... خطبه کند خلیفه در جواب نوشته که این وصلت فخر شرافت ... ولکن ...
خاندانهاست که در حوزهٔ مملکت یافت شود خلاصه وقتی یکی از روسای ایشان را با حاکم عراق جنگی اتفاق افتاد
چنانکه معمول بود در روز مصاف بدست خنجر گذاری از فدائیان کشته شد دیگر مدت ریاست آسوده بود .
جلال الدین رابسری بود ده ساله وارث مسند پدر گشت چون بر سر فرمانروائی نشست جمعی از روسای مذهب
وقت را که امنای حضرت بودند بهانهٔ خون پدر که مسموم کرده اند معدوم ساخت اگرچه بر عابث شد ...

انتقام در صدد باشد لکن بسبب نفور خلق گشته بیرون از روی مأیوس و روگردان شده و وی مریض گردید انجو بای
صعبی بروی طاری گشت لهذا وزرا و امنا و امرا چنان مصلحت دیدند جهة استخلاص از این عارضه جناب خواجه نصیر الدین محمد بن
حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در بیشتر علوم سرآمد ابنای روزگار بود بعلاج و صحبت و مجالست وی طلب دارند
و خواجه در آن اوان در نکار امیر لیث آنچه کردند نه تنها باین امر راضی نمیشد لاجرم حکمی از علاء الدین بحاکم قهستان صادر شد
که انکار را باحکام بانجام رساند روزی خواجه در باغهای قریب شهر تفرج مینمود که چند سواری دور او را گرفته اشاره
بر اسب جنیبت کردند جز اطاعت چاره ندیده سوار شد پیش از آنکه احدی خبردار شود از طرف قهستان که شنیدند و بقهستان
آمدند والی قهستان کمال توقیر و تجلیل را با ایشان بجای آوردند بنوعی سلوک شد که مایه خجلت خواجه گردیده و بر آن اعتذارات
از حرکات خلاف و تمرد و فرار اثبات خواست اتفاقی خواجه در قهستان بماند و در آن مدت سیاست مدن اخلاق ناصری را
بنام ناصر الدین عبد الرحیم والی قهستان تصنیف کردند تا علاء الدین بدست یکی از خدام خویش بقتل رسید و
پسرش خورشاه رکن الدین بجای او گرفت الاوقات هلاکو خان بود و او در عقب باتو خان ترک و ترکان سترک از
پای در آمد و قریب صد قلعه از قلاع اسمعیلیه در مدت قلیل تسخیر در آمده ویران و بیشتر این دزدگاه با خاک یکسان گردید
چه اشخاص که از پای در آمده و چه خزاین که بدست آمده و دفاینی که از دست برفت و متجاوز از دوازده هزار نفر
از ایشان عرضه تیغ بیدریغ گردید.

و غیر از چنگیزیان و این سلسله جلیل غازانخان است که تعریف و توصیف او از حیز تحریر و تقریر بیرون است اگرچه گویند
بحسب ظاهر بسیار صورت و قامت کریهی داشته قامتی بس قصیر و صورتی بغایت زشت و کریهی داشته ولی ضمیرش
خزانه کمالات انسانی و منبع ملکات نفسانی بود یکی از مورخین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت کرده بنگارد که
یکی از محاربات او با سلطان مصر کفایتی وافر و شجاعتی باهر که از وی در آن جنگ ظاهر شد محل تعجب و حیرت است
که چگونه این همه خصال نیکو و محسنات بزرگ در شخصی چنین خورد جثه و قصیر القامه و کریه المنظر جمع شده است مورخان
شرح او را از کافرین سلاطین مینویسند و مؤلفان عصر بر فوتش بسیار افسوس میخورند پس از وی ملک برادرش
سلطان محمد خدابنده رسید اولین سلطانی است که مذهب شیعه قبول کرد قدری از عمارات مقبره اش در سلطانیه
باقی است معلوم میشود بناهای نیکو در سلطانیه بوده است.

قطر عمارت حالیه زیاده از صد پا است و ارتفاع گنبدش صد و بیست پا میشود وفات سلطان محمود غازانخان در سنه ۷۰۳
هفتصد و سه و مدت سلطنتش هشت سال و عمرش ۳۶ سی و شش سال بود و پس از وی سلطان محمد خدابنده بود
سلطنتش دوازده ۱۲ سال و عمرش سی و سه سال بود (وفاتش در هفتصد و شانزده) پس از اینها ملک رو بضعف نهاد
پس چند نفری هم از آل مظفر حکومت کردند و مدام هم باهم در نزاع بودند و کر و فری کردند تا بظهور لوای
امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان همه لواها بخفت و طوفان لشکر تاتاری گلزار مملکت را از خار و خاشاک برُفت و
معلوم است در مقابل پادشاهی چون امیر تیمور که بیازدی چون او از اول روزگار در کره خاک نیفتاده کنز بیک کند
تولد امیر در شهر سبز در حوالی شهر کش واقع شد پدرش امیر قبیله برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار
و آبا و اجدادش وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در
مملکت ماوراء النهر روی داد محاربات و منازعات امرا بر سر تقسیم مملکت و توضیع سلطنت این خانواده بر
تیموری مناسبتی تمام دارد خود در تزوک نگاشته اند که جهة ثبت و حمایت خود و تکیه بدوستی قوی بازو

و سالم و دور از خطر بودن متوسل و کنف او از پیر خود کنکاش و شور نمودم در جواب نوشت که از خلیفه چهارم علی ع
سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردد و زمین زه کمانها و حوادث تیرها و آدمیان هدف آن تیرها و تیرانداز خدای جل جلاله
باشد آدمیان بکجا گریزند خلیفه فرمودند که آدمیان باید که در خدا گریزند پس تراست که در اینوقت انقلاب در تغلق تیمور خان
گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری از رسیدن این جواب قویدل گشته قدم و تغلق تیمور را نیز دیدم این سبب ارتفاع
پایه شهرت او و ارتفاع پایه دولت او گشته در اندک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقع شد بعد از چندی جمیع ممالک میان جیحون
و سیحون را تسخیر کرد الیاس خواجه پسر خود را فرمانفرما ساخته تیمور را وزیر و سردار لشکر آن صفحات قرار داده بعد از چندی
سر از اطاعت وی پیچیده مع الاتصال در معرض مخاطره و مهالک در آمده و ارتکاب شدائد و مخاصمات عجیبه نمود و هم در آن اوقات
تجاربیکه حاصل کردیم بر آن تجارب نه دنیا را گرفته تلک بصنف روی زمین شد تفاصیلش جلدها کتب میشود باری در ابتدا اشتر زاده تیمور
آوارگی کشیده و در اطراف ملک بگشت و از هر طرف موت در عقب وی بود و هم اتفاق می افتاد صد نفر در عقب وی بود
و گاه کمتر بود لکن در هر حال امیر قبیله بود و دوست پنهانی بسیار داشت و دشمنان وی میدانستند که اگر بقتل او اقدام کنند
با او رابطه دشمن مینهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت و در هیچ شانی و مهالک مایوس نبوده بنده دوستانش از مردها
بزرگ بوده در تزوک میگوید وقتی با من چهل سوار بیش نبود ولی همه اصل و اصیل زاده و امیرزاده تنگری قفار را شکر کنم که
در چنین وقت پریشانی چنین مردمان بزرگ بد روزگار آمده و اطاعت مرا قبول میکنند پس الله تعالی را این کار بسیار است
که این قسم جبرها برای میل ساخته بعد از فوت تغلق چون پسرش الیاس لایق بود بکاشغر رود کار تیموری رو به بهبودی نهاد بسیاری
از دوستان و اقارب جمع آمدند بعد از نمازی که سجده شکر بجای آوردم هنوز از دعا فارغ نشده بودم که فوجی
از سترگان نمودار شدند که از برابر بلندی میگذرد خود سوار شده نزد آن قوم تاختم ایشان بعضا سوار کار بودند
احوال پرسیدم گفتند ما نوکران امیر تیمور هستیم و طلب امیر میکردیم و او را نمی یابیم من بگمان آنکه شاید مخلط با او کاری
بعزم دستگیری او دارند گفتم من هم یکی از نوکران امیرم میخواهید شما را راهبری کرده بامیر برسانم یکی از ایشان
اسب خود را رانده خبر بسیار سران و سرداران خود برد که آدمی را راه یافته که ما را بامیر رساند اتای غان کشیده حکم بر
احضار من کردند و ایشان سه نفر از سرداران کلان همراه بودند سردار تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و
امیر توکک بهادر چون نظرشان برمن افتاد بخود شده از اسبان خود فرود شده آمدند و زانو زدند و رکاب مرا بوسه
دادند منهم فرود آمده هر یکرا در بغل گرفته مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت
بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توکک بهادر پوشاندم ایشان رقت کردند مرا هم رقت شد و وقت نماز
بود بجمعیت نماز کردیم و سوار شده به یورت آمدیم بمصاریف ایام با امیر حسین که یکی از امیران مقتدر ماوراء النهر بود خویشی
و دوستی بسته گردید ولی عاقبت از تخالف ایام و تباین امر سازکاری نشد و بدل یافتم که امیر حسین را خشونت
طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج وی استیلا داشت و بخوات جای ضرر ما را اگه بمرور بوی رسیده از اخذ و جلب
بطور رشوه می پراکند و کسانی را که از این جهات ایکت و فقر و فاقه گرفتار شده بودند خود بقدریکه در حیز امکان داشت
مدد و معاونت بمعاشش فرمودیم.

منقول است که تیمور جواهر آلات که متعلق بزوجه خود خواهر امیر حسین بود بعضی اعیان و اشراف و اکابر که از
تطاول امیر حسین بحال خراب افتاده بودند بخشیده تا دیوان رفع فقر و کسالت پریشانی کنند امیر حسین فهمیده
است زاجربه کرده آنجواهرات و زرینه آلات را بهای جریمه از ایشان گرفته این اتفاقات بیشتر مایه اختلاف

طبیعت عارض شد و موجب ازدیاد وحشت مابین بود در آن اوقات فوت زوجه امیر خواهر امیر حسین اتفاق افتاده و یکی
قطع علاقه میانه شد و چندی بعد بهانه جنگ در میانه واقع شد ابتدا بحث مساعدت طرف مخالف نمود ولی از یکنوع
بهادری که در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده اند دست از حریف برداز اینجا معلوم میشود که این مرد با چه چند و پایه
مستجمع جهات تدبیر و حیل و بی اندازه صاحب جرأت و تهور و شجاعت بوده اگرچه از قول مورخین دیگر این فقره
عرض شد باز عیبی ندارد امیر در تزوک میفرماید امیر حسین را تصرف قلعه قرشی دست داد لهذا از این جهت غیرت سلطنت
من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر گردانیم ولی
من ملاحظه چشم زخم و اتلاف لشکر را منظور کردم حکم کوچ مخالف قلعه بجانب خراسان داده شد چون از آب آمویه
عبور نمودم کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود قافله سالاری کاروان داشت که ارمغانی بمن آورد
از احوال امرای خراسان پرسش کردم و انعام کرده مرخصشان نمودم آدمی بجاسوسی همراه ایشان خفیه کردم تا خبر
رسیدن کاروانیان بقلعه لشکریان و امیر حسین خوشدل و آسوده حال بساط عیش و عشرت گسترده دو صد و چهل و سه
جوان بهادر مردانه کارکرده آزموده جدا ساخته باز از آب آمویه عبور نموده در یکفرسنگی قرشی نزول کردیم و گفتم
چند نردبان و ریسمان و اسباب لازمه طیار کردند و خود بتنهائی اطراف قلعه را ملاحظه نموده با چهل سوار بودم سیاهی قلعه
که دیده شد آنها را هم اینجا گذاشته مبشر و عبدالله که خانه زادان یگانگان من بودند همراه بکنار خندق آوردم پر آب بود ...
که آب از آن بقلعه میرفت از روی خندق گذرانده بودند اسب را بمبشر سپرده از بالای ترنا از خندق گذشته دروازه را
بسته دیدم و پشت در را خاکریز کرده بودند اطراف دیوار قلعه را نظر انداختم جایگاه نردبان توان گذاشت یافتم مراجعت
نموده ببهادران رسیدم همگی طیار شدند نردبانها برداشته روانه آمدیم و بیکبارگی از روی ترنا و بر خندق عبور کردیم
نردبانها گذاشته بدیوار قلعه بر شدند باری چهل و سه نفر بهادر اسبان که اکثر صد نفر بسرداری عبدالله از دیوار قلعه
بالا رفته قراولان خواب را تمام بقتل آوردند و دروازه را گشودند امیر با صد نفر دیگر داخل قلعه شدند دهنه رساندن
دشمن در آن تیرکی شب یادبود [illegible] کرده کرناها را دمیدند و روی بارگاه نهادند وحشت غریبی بمردم دست داد
و بعضی قراولان امیر را خبر نمودند که دوازده هزار نفر لشکری که در نزدیکی شهر اردو داشتند این قراولان
فراری توحش از شهر خود را باردو رسانیدند و اسباب ترس و دهشت اهالی اردو گردید که البته جماعت زیادی
شهر ریخته اند و تو دو محاصره شهر و مقابله را از ما نتوانیم چون روز شد امرای امیر حسین فهمیدند که جماعتی که شبیخون آورده کم
قلیل بوده اند ولی غافل که همه از بهادران و یکتایان بوده اند خاصه خود امیر که از دلاوران و شجعان نامی روزگار
بوده محال میشود که بتوانند قلعه را از آنها پس بگیرند القصه عزم را جزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند
تا دوباره قلعه را پس بگیرند هر روز جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند چندی نگذشت که
میان امرای امیر حسین نفاق افتاده متفرق شدند و بسیاری از اسباب و اموالشان بچنگ بهادران امیر در آمد
که منصور نموده تعبیه و تسخیر شد بیرون باید است از زیادی و جمعیت سپاه .
در تزوک فرموده اند چون اصفهان را مسخر ساخته اعتماد نموده شهر را بخودشان واگذاشتم و داروغه بر ایشان گماشتم
بعد بسببی یاغی شدند و داروغه را با سه هزار نفر لشکری بقتل آوردند منهم حکم بقتل عام اصفهان نمودم انتهی .
شهری که مصر جامع بود بکلی ویران و زیر و رو شد آفرین لشکر هم آب رودهای صحرای لشکر چنگیزی را خورد آم
خلاصه بعد از قتل و تاراج شهر و حوالی عنان عزیمت بجانب شیراز منعطف نمودند شیراز و توابع و یزد و کرمان

و لرستان اظهار ایلی و انقیاد نمودند که در این اثنا خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بطرف ماوراء النهر رسید
لابد بدان طرف نهضت فرمودند و بخیال در ضبط و ربط ممالک خود و بسط آنجه و الی اقصی بلاد تاتار اشتغال فرمود لشکر
منصورش تا دیوار چین رفته و لوله در آن عرصه در انداختند دوباره بطرف ایران معاودت کرده و از راه مازندران
و از آنجا بجانب بغداد روانه و بعضی از سپاه را از طرف آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از سمت عراق بحوالی
خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد و پس از تسخیر در رسید که خبر رستم اعدی بر آن دست یافته بجانب شیراز عنان عزیمت
این فقره شاه منصور با امیر تیمور الحقا که از شدت علو مرتبه جلادت و شجاعت و کار نادر منحصر باور اگر از روی تواریخ تمام
مورخین عالم کسی نقل نماید و بنگارد احتسا کرده و غیر مکررات که شاید از مضامین و بیانات مختلفه هر یک یک نکته و اضافه
از زبور قوت قلب و شجاعت بی نهایتش فهمیده شود و سبب تحیر و تحسین او گردد هنوز کم است و ناگفته مانده .
القصه شاه منصور پسر سلطان زین العابدین که بعد از مراجعت امیر جای پدر گرفته تسخیر ممالکی که سابق در تحت تصرف آل
مظفر بود مشغول شده سه چهار هزار سوار زبده سراپا مسلح جمع آوری کرده بمقابله خصم اقدام نمود جرأت و تهور و شجاعت را
با بهادران سردار دلیر شمشیر زن شیرگیر ملاحظه کرد که برابر لشکری که بعد از تسخیر تمام روی زمین و آوازه شجاعت و شجاعتها
همه مسلح دریا و حضور داشتن خود امیر منتظم باشتی قلیل مقابله کردن کسی از تصور و تفکر خارج است و بحیرت عقل بجائی
نرسد اینهم اقدام بر هیچ کسی از ابنای روزگار کان نتوان کرد مگر کسی که اول شجاع و دلیر دنیا باشد و دو مرتبه بر قلب لشکر
تیموری حمله کرد بکلی شیرازه نظم ایشان را از هم گسیخته بصحرا پراکنده و متفرق ساخت بحدی دلیری نمود که کسی مقابلش
درنگ نتوانست چنان این کوه لشکر را از هم شکافت که با امیر مقابله شد شمشیری بر فرق امیر نواخت ولی شمشیر بر خود امیر
کارگر نیامد بخت و اقبال چون مساعدت نکرد هنر و دلاوری ضایع ماند و بان قلیل لشکری که همراه داشت مشغول
دلاوری که بود از پشت سرش فرار کرده رفتند او دست تنها با یکهو لشکری چکند آخر همه کارها خسته گردید و بر فرض خسته هم
نشود بعد که این دریای سپاه ترک و تاجیک را پراکنده و پریشان ساخت و امیر و شریف و وزیر را هم کشت و صغیر و کبیر را تار
اسیر نمود یک چند دو یکی مقاومت کند و یکی اساس و اموال و خیمه و خرگاه هر یک را [illegible] و تاراج برد و شهر نگاه دارد) اگر آن چند
نفر تنهایش نگذاشته بودند مسلما امر الله را سیدو مع القصه بعد از خستگی و کوفتگی زیاد طرف شیراز روانه شد دیگر معلوم است
کم کم هر یک بیان در زیر لوای سلطانی جمع شدند باسم آنکه شیر یگانه و آنکه پیر فرزانه را دنبال کردند و از عقب زخمی
لشکر را وزدند مدد و زخم دیگر هم بیخ بر دست و یکی بر سر داشت که خود دستمال بسته بود سرش در همان گوشه میدان
که هنوز مات و حیران بودند خدمت امیر آوردند حمد و شکر باری بجای آورد و عمر و سلطنتی دوباره یافت .
بعد از فتح فارس بخیال بغداد افتاد عراق و فارس گرفتی بخت خوش تیمور بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است ملکم
و در تبریز قدری معطل شد که شنید توقتمش خان والی دشت قبچاق سپاهی بتخریب حدود شیروان فرستاده بود
لشکر تاتار که مسخر بلاد و اطراف عراق و جزیرة العرب کردستان و گرجستان مشغول بود آنجاها را که تمام متفرق
در آورده لشکریان تاخت و تاز بلاد او عزیمت یافت و او را هزیمت داده از تاج و تخت دور و از ملک
محرومش ساختند در این سفر نزدیک بود که سپاه امیر بکلی منهزم گردند گویا این سردار مدبر محیل عمدا [illegible]
لشکریان توقتمش را دید مبلغی با و داده وی قدری علم را پائین تر نگاه داشت نوعی کرد که بعضی از سپاه
علم را ندیدند بگمان بردند سردارشان بقتل آمده هم برآمدند سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از
پیش برداشتند و فتح کردند بعد لشکر رو به [illegible] کشیدند والی مسکو رفتند و آن شهر را گرفته تاراج کردند گرجستان

و بلاد چرکس را هم گرفته غارت کردند جمیع قلاع مستحکم آن صفحات متصرف شدند و بسمرقند مراجعت کردند و عزم تسخیر هندوستان نمودند و اغلب آن امرا بر خلاف این امر رای زدند که در صورت گرفتن هند اگر خود اقامت کنیم نسل اضمحلال گردد و طبایع آنها سست و زنانه شود و در تزوک میفرمایند در این باب از قرآن استخاره کردم بجنگ آمد امرا نیز راضی شدند چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق اسم محمد ﷺ آن را هم شگون گرفته بفال نیکو و مبارک شمردیم القصه در ربیع سالی که بهندوستان لشکر کشیده شد اول زکناری بجانب کافرستان سیاه پوشان نموده و بلاد شان در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام خودسر بوده سر باطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند قلاع ایشان بقهر و غلبه گرفته شد و از ایشان عهد گرفته شد که دین اسلام قبول کنند لکن بعد از رجعت پادشاه قریب هزار نفر از کاشتگان سلطان را کشته یاغی شدند .

امیر صاحبقران بار دیگر آن ملاحده منزجر ساختند بنا بر قول شرف الدین که میگوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده تمام مردان اشرار را بقتل آوردند با وجود اینها نه قطع نسل ایشان شد و نه سر باطاعت کسی در آوردند و تا هنوز بعادت خود باقی هستند و با غلاتی اطراف و حوالی در جنگ و سلاطین اطراف همیشه در هراس و تزلزل هستند باری قبل از حرکت خودش بجانب هندوستان سرداران وی بجانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و نواحی سند مسخر ساختند و بعد از محاصره مختصری دهلی نیز متصرف آمد چون لشکر تاتار قریب بهار رسید زیاده بر صد هزار نفر از اسرای هندی در لشکرگاه بود که از دنبال اردو با کند و بند و پاسبان می آوردند یکی از وزرا امیر تیمور را متنبه ساخت که هرگاه وقتیکه در حمله و محاصره تنور حرب گرم و مشتعل و مشغول محاربه و مقاتله هستیم یکی از اسرا در عقب اردو باز شود و اسرا از غلامی رهند حالت ما در میان دو دشمن قوی بزرگ چه خواهد بود در صورتیکه صد هزار نفر دشمن خونی عقب سر و این هنگامه در پیش امیر تیمور ملتفت گشته شد و از القاآت جنبی داشته امر بقتل تمام آنها نمود و یکنفر از آنها جان بدر نبرد چنین فیاید که تمام ملک هندوستان جمیع بتصرف ایشان در آمده بود شرف الدین علی میگوید از تسخیر هندوستان که پرداختند بسمرقند مراجعت نمود هنوز از زحمات سفر آسایشی نیافته که خبر رسید جمعی از امرای ایران بسبب بعد التهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته اند و احمد ایلخانی دوباره بغداد را متصرف کرده و والی گرجستان گردن یاغی گری افراشته بنا بر این اخبار موحش مجبوراً باز لشکر باین طرف کشیده گرجیان را مسخر و یاغیان را گوشمالی داده بغداد رفته طاغیان را پامال کرده و خلقی بغداد را الی الابد گردن کشی از بار سر فارغ کرد و از آنجا عزم تسخیر شامات و مصر و روم فرمود بایزید قیصر عثمانخان که شمشیر تیزش تمامی ملک روم را صاحب شده بود و عزم تسخیر قسطنطنیه کرده بود اما خبر حرکت تیمور را و فهمانید که باید در حفظ جان خود نیز کوشید و از ملک دیگران چشم پوشید این بایزید چهارم عثمانی و نوه عثمان است بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود لکن در بعضی از محاربات ثبات وافر و شجاعتی باهر ظاهر نمود چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد مملکت خود لشکر بحد دیگر میبرد و لقب ایلدرم یافت یعنی درخش (برق) از احکام و مسئولات امیر صاحبقران یکی این بود که یوسف قرا قزلکان که بدو پناه برده بود بکارگذاشتگان اعیع خدام آستان امیر بسپارد و غیره چون بایزید بجهات چند قدری بلکه بسیاری مغرور و مطلق و مغرور بود و حق هم داشت ولی قبل از اینها هم شنیده بود که گاهی سلاطین ایران غلاده بر گردن دیگران گذاشته اند که شده و حلقش جز بعد از نوبه خودشان برداشته نشده باری بایزید از مسئولات امیر سر باز زده جنگ شروع شد و از یکدیگر بکار زار نموده تکرار یافت تا در یکی از رزمها که نزدیکی انگوریه واقع شد ارکان متزلزل و منکوب گردیدند و بر بایزید که پرچم لوای بارگاه وقبه خرگاهش بمهر و ماه رسیده بود کار تباه گشت و دستگیر گردیده مجرمانه نزد امیرش بردند غایت تکریم و نوازشش را فرمودند چندی در اردو با احترام بود ولا باشش در تصرف کارگذاشتگان و خدام و چاکران امیر در آمد

فقره امیر تیمور

و قبل از این فتح هم احکام امیر صاحبقران بر ممالک شام و مصر و سواحل دریای روم و بلغار و قسطنطنیه جریان داشت چون بعرض امیر رسید که ازمیر از شهرهای بسیار خوب آباد و معمور با مکنت و دولت بسیار که لایق عبور آنجا هست امر شد که دهلیز سرا پرده فلک خرگاه و آسمان بارگاه را بآنجانب ازمیر فرو کوفتند و لشکریان ازمیر را محاصره کردند و ازمیر شهریست که ارشد و اعظم سلاطین عثمانی سلطان بایزید هفت سال در محاصره آن با کمال سعی و جهد رنج برد و زحمت کشید و لشکریان ایران و عساکر سلطان صاحبقران در مدت پانزده روز شهر را فتح کردند و از این فرق مابین سلاطین و لشکر ایران و سایر پیداست .

شرف الدین علی میگوید بهمان قسم تسخیر که ثبت نقب زدند اگرچه محصورین غایت جلادت را بکار داشته اند بالاخره بعدوی که شناختند را بکشتن رسانیدند همگی مقتول شدند و آنچه شهر و شهری لایق و سزا بود رفتار شد مجدداً خواهش تسخیر ممالک تازه چون سایر خواهشهای انسانی که هرچه باستیفای آن پردازد ازدیاد یابد از نهاد وی سر برزد لهذا احضار لشکر فرمان داد چون امرا هم حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش خلجان یافته و الوقت هفتاد و یکسال از عمر شریف امیر گذشته بود امرا سر اطاعت پیش آوردند و حکم شد تهیه و تدارک اسباب سفر بپردازند و سلطان هر یک از پسرهای خود را یکی از ممالک در غیاب خود حکمران قرار داد و فرمانروا شدند و طوی ملوکانه هم بجهة عروسی فرزندان و فرزند زادگان برپا کرده جشنی بزرگ کردند و با دویست هزار نفر از مردان کاردیده و سرداران جنگ آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف الدین گوید چون از تهیه اسباب فارغ شدند و تدارک اسباب لازمه دیده شد ندای الرحیل در دادند چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری در حرکت آمده از سیحون هنگامی که یخ بسته بود گذشتند تا باترار که رسیدند امیر را مرضی سخت طاری شد بعد از چند روز از زحمت دنیوی آسوده شد محسنات وی زیاده از حد وصف است خاصه هنر و شجاعت و فضایل او که از قوه تحریر خارج است و حسن اندام و کشادگی روی و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف داشت و شجاعت را نیز بمیراث داشت قد او فراز مثل او کسی صاحب تمام صفات دیده و شنیده نشده و بکرر میفرمودند حکمت را بر قوت دند برابر شمشیر رجحان است از ابتدای سن دانسته بود که در اسباب نیل مراد و ظفر مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گریز از آن ممکن نیست رو گردان نباید شد بعلاوه غور در اسرار و رموز انس نموده پایه هر کس را می نماید و جمیع کسانی که در اطراف وی بودند اسباب ترقی خود میساخت نتوان گفت در وجود این پادشاه تدبیر زیاد تر بود یا غیرت و کدام یک از اینده و صفت دشمنان را مسخر ساخت باری خدمات کسان اطرافش را زیاده از آنچه در خور بود تحسین میکرد و دوستان را بیش از توقع سیر و پر میداشت و شجاعتشان را بالمضاعف پاداش میداد و نا ملایماتشان را متحمل بود و گناهان ایشان را چشم میپوشید و عفو میکرد و خود در معارک زیاده بر سران و سرداران و دلیران شمشیر میزد در تزوک میگوید چون جامه شاهی پوشیدم از سن بیست سالگی الی هفتاد سالگی ساعتی از عمرش بیکار نگذشت که یا در مخاطره یا در محاربه نبود و الحق بتصدیق تمام مورخین و معاصرین خودشان و سران و سرداران و جنگیان که اندر بودند در کار الی کنون در تجارب سپاهیگری و لشکرکشی چون او بهیچ یک نیفتاده بود قدر و قابلیت مردمان دیگر را بسنجان قرار که در خود دیده قیاس میکرد و سپاهی خدمت کرده پیر را بخانه مرسوم و علوفه دادی گوید مردم سپاهی که حیات خود و عمر عزیز گرامی خویش را در راه سلطان میفروشند لایق احسان و انعام و خانواده اگر مجروح میشوند بدارند و خدمات و رشادتش را بپوشانند بمروت و با انصاف هست باری چنین کسی قابل شاهی و سلطنت تمام

روی زمین است چنین کسی را چگونه شکری در تبعیت دوست ندارد و بعد از وی مردم را چنان اعتماد باین خانواده بود
که هر کس دعوی کرد که از نسل ایشان است خلقی بروی گرد آمدند تا عاقبت یا بخت یا قوت و تخت یا کشت یا قلیل باقبری با عزت
و حرمت چندان هم چندی بعد بازماندگان شان در ایران دوامی نکردند مگر بعضی در هندوستان که سالها صاحب
تخت و تاج بودند

کلپایگان و خونسار کلپایگان نام شهری است از شهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی آن همای چهرآزاد
بنت بهمن دراز دست پور اسفندیار روئین تن بوده که شرح این اشخاص را اکثر مرقوم داشته ایم و اول آنجا را بنا
بنا کرده چهرآزاد شهر چهرزادگان نامیدند و بنابر قاعده کلی عرب که دخالت در تمام ایران و عجم کردند آن نام را هم
معرب نموده جرفادقان گفتند و بعضی آنرا چهرزاد هم مینامیدند بنابر وفق تواریخ پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از
هبوط آدم ابوالبشر زمان حکمرانی وی در ایران بوده و سی سال شهریاری کرد تا دارا یارای خسروی حاصل کرد او را
بجای خود نشاند وی ملکه مجلله محترمه با عقل و درایتی بود پلی بر دجله بغداد ساخت که تا زمان اسکندر مقدونی باقی بود
و علت و خرابی آن پل معظم محسود اسکندر شده بدنامی انجارمل اقامت اندوخت تا برجهات چند آن پل معظم و آثار عظیم
عجم را خراب کرده و در باب رخت و در پارس و استخر پارس نیز بناهای معظم و علامات مستحکم و عمارات عالیه از بناهای برپا بود که یکی
از آنها چهل مناره مشهور تخت جمشید است که باز اسکندر در حال مستی و کمال خودپرستی آنجا را آتش زده و خراب کرد که هنوز
آثار و احجار غریبه آنجا قرار و سبب عبرت و حیرت سیاحان و بینندگان است باری شهری است بسیار خوش آب و هوا آبش
صاف و هوایش از قنوات و رودخانه هر دو است زراعتش همه چیز خاصه پنبه خوب دارد صیفی بسیار دارد منبع رودخانه‌ها
از لرستان است عرض و طولش سه فرسخ در سه فرسخ میشود باغ بسیار دارد حمام و مسجد و مدرسه و بازار و دکاکین بقدر
بقدر کفاف دارد باروی کهنه از قدیم داشته در فتنه و انقلاب افغان که خرابی ایران بود در جنگ و استیلای
افاغنه خراب کردید.

و خونسار در نزدیکی کلپایگان است و سه چهار فرسخ فاصله دارد آب آنجا از چشمه سارهای خود اوست که جمع شده قریب
برودی میشود و پس کفایت زراعت تا خاک کلپایگان میرود بسیار خوش آب و هوا و باصفاست چون تمام این آباد
باغ مانند و از هم جدا جدا و تنگ تنگ افتاده در زمینی دره مانند که یکفرسخ عرض و طول دارد پس از یکفرسخ وصل
بخاک فریدن از محال اصفهان میشود زراعتش فراوان و بسیار خوب میشود خاصه تنباکو و زراک که تنباکویش حل
بنوشتر و در قول میشود و مدام برف در کوه حوالی دارد مردمانش از خوشی آب و هوا همه سفید پوست و سرخ رو
و خوش آب و رنگ اند مسجد و مدرسه و حمام و دکاکین متفرقی هم دارد از میان مسجد آقا اسدالله نامی که مسجد
خوبیست دایم آب روان میگذرد و گز آنجا تعریفی و مشهور است و تخته بهر بلدی میبرد و صنعت تخت و چوب کاری
از تمام بلاد در آنجا بهتر و کاملتر است الحق با وجود بی اسبابی در قاشق سازی و جعبه و منبر و صندلی و غیره
سحر و بل معجزه میکنند وقتی قاشق افشره خوری بزرگی دیدم که شکوی پنج مثقال وزن آن بود و با دسته پنج سیر
آب میگرفت و شکل کاغذهای بسیار نرم بهم پیچیده و لوله میشد و از شفافیتش خطوط خفیف دیده میشد و جام
آب خوری دیدم ده مثقال وزن و ده سیر آب میگرفت و شکل پارچه بهم پیچیده میشد باری صنعت چاپ و باسمه
بواسطه سعی و اهتمام اهالی آنجا رواج و ترقی کامل یافته در واقع غنی باین صنعت دارند کتاب و نوشته‌های
خوب بسیار دارد و مجتهدین کامل از آنجا برخاسته اند از جمله آقا حسین استاد خوانساری و آقا جمال و آقا حیدر

مجتهد

صاحب زبدة التصانیف که بطبع هم رسیده و خوش نویسانش ملا حسن نسخ نویس میرزا محمد علی نسخ نویس آقا سید محمود
نسخ نویس در عصر سلاطین صفویه و پای تخت بودن اصفهان آنجا را کمال آبادی و معموری را داشته است هنوز از آثار
قدیم دارد از جمله عصارخانه‌های بزرگ که از آثار ازمنه پیش است از جمله اتفاقات و سوانح که آنجا روی داده است
در انقلاب افاغنه بوده پس از آنکه با غلبه آنکه ولایت بعد از کشته شدن و قتل کردن استیلا یافته چندی کرد و فی میکردند
هنگامهای خودسری و دست اندازی را بکار داشتند خاصه بعصمت و ناموس خلق دیگر تاب سبب فتنه و جنگ شده
و دستها بحربه زده دامنها بکمر مردانگی زده خون ایشان میریختند و رشته حیات انبارها می گسستند در خونسار بعد از آنکه
مدتها افاغنه معطل شدند و جنگها کردند و قتلها از طرفین نمودند بعد بیرون رو و شرط و پیمان راه یافتند تا زوری که
که خلق شوریده و دست جلادت از آستین رشادت بیرون آورده دست و تیغها علم کردید حاکم و سردار و جمعی دیگر از
افاغنه را با جماعتی که مامور شده آمده و بجا یا رفتنی بودند بقتل آوردند تقریبا زیاده از هزار از دم تیغ ارباب غیرت
و مردان با جلادت در گذشت مولانا حزین که خود آن اوقات در اصفهان و اطراف بگردش و سیاحت بوده
مینویسد از غرایب اینکه بعضی دهات حقیر که بقوت مردی و مردانگی برای خود آذوقه فراهم کرده بودند در
مدت استیلای افاغنه حصارهای نااستوار خود را بجلادت و رشادت فطری حراست مینمودند و بجز صغیر و کبیر
و جلاجنگ از ایشان چیزی با افاغنه نمیرسید و چند آنکه در آن مدتهای مدید جماعت خونخوار افاغنه کوشیدند
سود و ظفری ندیدند و در واقع جز مردی و جلادت این مردمان در عقبان یادار در مقابل خصم مسلط با همه قشم
تدارک و لوازم استیلا دیگر از اعادی و جماعتی دیده و شنیده نشده با وجودیکه نه زرگری و سرو سرداری
و نه لشکر و مدد و سپهداری و نه تهیه و تدارکی داشتند ابدا مقهور و تسلیم نشدند بلکه بر وقت موقع می افتاد بر ایشان
میتاختند و کار ایشان میساختند و این صفات را منحصر با اهالی ایران دیدم.

کالپوش چمنی است از چمنهای معروف ایران در شمال غربی نردین راه خراسان بطهران از گلستان
بخط مستقیم چون غربت کالپوش نماید یکفرسخی تقریبا از قراء نردین میرسد چشمه‌های خوش آب و اطرافش
با صفا و خضارت و غالب اشجار جنگل آن میوه دارد و از گردنه صعود کرده چمن کالپوش از آنجا پیداست و تمام
راه جنگل است پایین گردنه از دو رودخانه کوچک عبور نماید و آن طرف ابتدای چمن است و ذکر چمن کالپوش
در تواریخ کرار شده است و سلاطین نامدار عالم وارد و های بزرگ در آن اقامت کرده چمن مسطحی نیست بلکه سطحه
صاف آن یورتهاست معروف بیورت شاه بادشت شاه و حدود طبیعی آن با جبال و تلال و جنگل و غیره
از این قرار است از طرف شمال محدود بگرکان و از جانب جنوب نردین و از شرق بجاجرم و از مغرب بقرنگ
و فارسیان و قندرنگ و دور حلقه شاه یورت بجهر سنگ و در ابتدای حلقه کالپوش که ابتدای دشت شاه است
قبرستان کهنه دیده میشود که از آثار مزار قیامت و در طرف جنوب کالپوش قلعه کوهی سنگی شا نجت خالی
از جنگل در طرف جنوب غربی کوه خوابه قبر است و آن نیز قله مشجری است بسیار مرتفع و دامنه مالیده با تلال و ... دارد
دارد که بحلقه منتهی میگردد و مستور در جنگل است و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل انبوه و در
و در سمت شمال و شمال غربی کوه موسوم بسرا کوه است بدون دامنه شبیه به دیوار و خط عمودی مستور در جنگل و در دامنه
غربی سرا کوه آثار آبادی بزرگ دیده میشود که شهر طایفه کرایلی در اینجا بوده و در طرف مشرق تل رضوانست
که دامنه شمال آن جنگل است و دشت کالپوش چشمه سارهای زیاد دارد که از آن چشمه‌ها رودخانه نزدیکی

وبفراهم آوردن اسباب جنگ با میرزا عمر مشغول شده و تقریبا این واقعه در سنه ۸۵۶ هجری بوده .

مولانا عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب کتاب مطلع السعدین در ذیل عنوان ذکر عصیان امیر جهانشاه میگوید میرزا عمر اوایل ذیقعده واطراف درگزین وهمدان رفته تا اواخر ذیحجه آنجا بود واکابر ساوه وقم ولرستان وکردستان پیشکشها ابرها رسانیدند ونیابات مخصوص شدند ومیرزا امیرانشاه چون خبر گرفتاری میرزا ابوبکر شنید متوهم شده عازم دارالاماره خراسان گشت وبجدود کالپوش آمده چند روز آنجا بود در آن وقت که ایلچی رسید خواجه به دفع سلطان علم اشتغال داشت ونیز در ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب ممالک عراق وآذربایجان میگوید موکب سلطان جهان از الکای رادکان بدولت وسعادت نهضت نمود ودر کمال عظمت وغایت ابهت منازل ومراحل میپیمود ومدتی در مرغزار وچشمه سار واطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق گذرانیدند وفرمان جهانمطاع نفاذ یافت دوسه هزار عرابه که در ولایت هراة رو دمکل بود با تجهیزخانه وپیاده لشکر خراسان بطرف اردوی اعلی روان شوند وامیر غیاث الدین کرد داد موجب فرمان عازم ولایت مازندران وممالک استراباد وجرجان شد که پیش از این حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافته بود که چند هزار عرابه ترتیب نمایند وعرابه ها مکمل شده امیر کریم داد متعین شد که عرابه ها را باردوی همایون رساند واز آن زمان که موکب ظفر نشان از یورت قشلاق عزیمت نمود تا اکنون که چند روز در ییلاق کالپوش اقامت فرمود پیوسته از اطراف ممالک فارس وعراق ضمایر عالم وشاهیر آفاق بدرگاه عالم پناه توجه مینمودند وهرکار از خفیه مواقع روزگار آن دولت دست نداده عرضه داشتها وتحفها در صحبت قاصدان فرستادند وهم از زمان اقامت چمن کالپوش آن حضرت منفردان ومنهدان را بضبط ممالک تعیین فرمود وهمراه ایشان همایون از ارادات داشته روانه ساخت واز کالپوش هرکسی بهر ولایتی که نامزد شده بود عزیمت نمود .

ودر ذیل عنوان وقایع سنه ۸۷۳ میگوید در آن وقت که میرزا جهانشاه را در مملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تا آن زمان که رایات نصرت نشان از ییلاق کالپوش نهضت نمود مکررات ایلچیان حسن بیک آمده عرض اخلاص وشرح اختصاص بموقف عرض رسانیدند مضمون آنکه این بنده ابا عن جد از زمره فرمانبرداران وفرزندان امیر قرایوسف هرگز با خاندان حضرت صاحبقران از صمیم دل صادق وموافق نخواهند شد بمقتضای نوره بزرگ ایشان از ابتدا بنیاد برمی انداخت آنحضرت در ییلاق کالپوش ایلچی امیر حسن بیک را طوی داده رعایت وعنایت فرمود وجهت امیر حسن بیک خلاع زردوزی وکمرشمشیر وکلاه نوروزی ارسال نمود وفرمود که با لشکرهای خود از آنطرف عزیمت نماید که عساکر منصوره از اینجهت متوجه اند تا بنجی دفع مواد فساد وقلع فتنه وعناد ایشان کرده اید وامیرزاده حسنعلی ولد میرزا جهانشاه نیز در ایام اقامت ییلاق کالپوش تحفه وتبرکات بسیار ونقود وجواهر بیشمار فرستاده به نیاز هرچه تمامتر عرضه داشته بود که مملکت آذربایجان ونواحی آن وعراقین عرب وعجم وفارس تا سواحل عمان با گنجهای جهان در تصرف بنده است واکابر واعیان این ممالک امیدوارند که بندگان درگاه عالم پناه نظر عنایت ومرحمت از احوال این بیچارگان دریغ ندارند وبنده بر همان عهد وپیمان که میان آنحضرت وپدرم مؤکد شده راسخم وچون دولت آنحضرت متوجه دفع مخالف که چنین عذری نسبت بخاندان ما پیش کرده شده آنحضرت ایلچی او را اجازه داده پیغام داد که ما بنفس نفیس مبارک متوجه شدیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد رسید واز کالپوش براه خبوشان ومعز در ظلال جبال بسعادت واقبال چند روز کوچ فرموده وتلال شامخات پیموده اردوی فلک احتشام در ظاهر بسطام منزل ومقام ساخت .

دهی یکی شده بعرف فرنگ ودفار سبان جاری گشته بنواحی گرگان میرود وهوای کالپوش در زمستان سرد است وبرف زیاد میآید ودر اول بهار برفها زود آب میشود وچمن سبز میشود وتمام احشام واغنام نزدیکی در بهار وتابستان وپاییز در چمن کالپوش میچرند وقدری هم علف از این چمن برای زمستان خشک میکنند در جنگلهای کالپوش درخت میوه بخصوص گلابی وازگیل والوچه وبلوط وزالزالک بسیار است وخوب هم میشود واز شکار ووحوش مرال وببر وگراز وآهو در جنگلها وارقالی هم در کوههای خالی از جنگل بسیار است واز طیور قرقاول ومرغابی زیاد ودر کوهها کبک وتیهو بسیار است علاوه ونیز زنگوله بال که مرغ مخصوصی است در این ناحیه هست که در سایر نواحی ایران یافت نشود غالب اوقات یعنی قریب بانتظام هفته یکبار باران می آید مردم این نواحی همه معمرند چنانکه قربان شیخ پیرمرد صد ساله نردبنی جاجرمی الاصل در کالپوش دیده شد در کالپوش قبرستانهای بسیار بزرگ قدیمی دیده میشود که علامت آبادیهای معتبر سابق کالپوش میباشد ومتبین است غالبا از طایفه کرایلی بوده است که در اینجا سکنی داشته اند بموجب بعضی اطلاعات دوازده هزار خانوار کرایلی در کالپوش ساکن بوده اند بعد از کشته شدن نادرشاه افشار طایفه ترکمان بکالپوش تاخته این جماعت را متفرق ساختند وجمعیت زیادی از آنها کشتند وچند طایفه بقیة السیف در کالپوش ماندند از جمله طایفه اسکی در زمان شاه شهید آغامحمد شاه طاب ثراه طایفه اسکی نیز متفرق گشتند وباغ رازم ذوالفقار خان سردار سمنان در عهد خاقان مغفور طیب الله مضجعه پراکنده ساخت واثری از آنها باقی نمانده است ومتفرق شدگان بدهات استراباد وجاهای دیگر رفته مسکن گرفتند وکالپوش خالی از سکنه ماند ووجه تسمیه کالپوش را چنین فهم گفته ونوشته اند مزبین نمی چسبند .

صاحب حبیب السیر مینویسد در زمانیکه غازانخان ولایت خراسان از دست امیر نوروز وبعضی از امرای جغتای بازستاد در محالف با غازانخان با خود متفق ساخت ودر سنه ۶۸۸ در وقتیکه شاهزاده غازان در کنار کشف رود منزل داشت برسرا و تاخت از اورا باز ندران گریزانید غازان تجهیز لشکر نموده در نواحی رادکان با امیر نوروز مقابل شده باز شکست خورده بکالپوش آمد وچهل روز در آنجا اقامت نمود تا ارغون خان لشکری بامداد او فرستاده وی امیر نوروز را دفع کرد .

صاحب تاریخ رشیدی مینویسد شاهزاده غازان در تابستان ۶۹۰ میان فیروزکوه وسمنان بموضع آهیران که مغولان مغولی آنرا بکانوطلاق گویند بشکار طیور مشغول بود واصحاب دیوان بضبط اموال بولایات وطغار لشکریان قیام مینمودند امیر قتلغشاه چون احوال بولغاق خراسان بکیخاتو عرضه داشت بدان زیاده ملالتی ننمود به از دنیا ومافیها فراغتی کامل داشت امیر قتلغشاه نیز مراجعت کرده وبنده گی غازان آمد وفصل پاییز رایات همایون بطرف بسطام ودامغان آمد واز آنجا بکالپوش آمد باستحضار نظام الدین یحیی قتلق خواجه ولالا را بجانب بیق فرستاد چون او در خراسان گستاخیها کرده بود وجمعی اکابر را اگرچه متعلق باو بودند کشته واموال باندازه از مردم گرفته خائف بود از آمدن تقاعد نمود ورایات همایون بجرجان آمد واز زمستان در سلطان دوین استراباد قشلامیشی فرمود وکیخاتو خان شهزاده انبارجی واز امرا تولادای ولمبورر امید ولشکر خراسان بمدد شهزاده غازان فرستاد ودر سلطان دوین بشرف خدمت رسیدند فرمانشد که در حدود نیشه بموضع قرنقیان قشلامیشی کنند ودر زمستان آوازه دادند که امیر نوروز نزدیک ونشابور آمده است وعزیمت جرنیا دارد تا نظام الدین یحیی را بیرون آورده سپنوز هوا سرد بود وچارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود صاحب حبیب السیر گوید چون میرزا عمر گورکانی برادر خود میرزا ابوبکر را در قلعه قهقهه محبوس نمود میرزا امیرانشاه پدر میرزا عمر ومیرزا ابوبکر بکالپوش آمد میرزا ابوبکر بعد از آنکه از نماها از حبس نجات یافته در کالپوش آمده بپدر پیوست

گردکوه

صاحب روضة الصفای ناصری مینویسد که در سنه ۹۱۹ موکب همایون شاه اسمعیل صفوی متوجه خراسان بود چند روزی در چمن وسیع کالپوش اقامت فرموده اردو زدند.

نیز فرماید در زمان شاه طهماسب بزرگ عبدالله خان بن محمود سلطان برادرزاده محمد خان شیبانی پادشاه اوزبک لشکر بخراسان کشیده شاه طهماسب برای دفع او عزیمت خراسان فرموده ولیکن سلطان میدان آمده و از راه کالپوش بمشهد مقدس رفتند و تقریباً این واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۲۸ شاه عباس اول از راه کالپوش بمشهد مقدس آمده در سال بعد نور محمد خان اوزبک والی مرو را گرفت و مرو را مسخر ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه عباس ثانی عزیمت خراسان و تسخیر قندهار نموده از راه کالپوش ببندمکاه و از آنجا بمشهد مقدس رفته بعد از زیارت روضه رضویه بقندهار شتافت و آن ولایت را مسخر ساخت.

در سنه ۱۲۱۰ هجری شاه شهید آغا محمد شاه طاب ثراه از راه کالپوش بجاجرم و از آنجا بمشهد مقدس شتافت.

در سنه ۱۲۱۲ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه بقصد تسخیر مملکت خراسان انتهاض فرموده بچمن کالپوش تشریف برده چهارده روز در آن سرزمین میمنت نشان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۲۹ که حضرت نایب السلطنه غفران مآب عباس میرزا طاب ثراه بخراسان میرفتند مدت ده روز در کالپوش اقامت کرده تا لشکر مازندران و استرآباد برسیدند و از راه قوچان عازم مشهد مقدس شدند.

در سنه ۱۲۵۲ شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی انار الله برهانه در ۲۵ ربیع الاول بکالپوش تشریف آورده در دشت شاه جبرئیل نزول فرمودند.

گردکوه در حصار مغرب دامغان واقع است بفاصله دو فرسخ و نیم و آن عبارتست از یک قطعه کوه منفرد مرتفع مستطیل در نهایت صعوبت مسلک بارتفاع یکهزار ذرع و طول سه هزار ذرع و سطح کوه از ۲۰ ذرع الی ۳۰۰ ذرع عرض دارد و اطرافش چند قطعه کوه کوچک مثل کله برج های چند واقع شده و گرداگرد تمام اینها دیواری مستند بمسافت یک فرسخ از گچ و سنگ کشیده شده و گردکوه با متعلقات از داخله حصار است و آن چند کله کوه کوچک که برجی همه در میان این دایره واقع شده و دیوار مجلد چند جا بارتفاع یک ذرع و نیم و دو ذرع بر پا و هنوز قایم است و بر سر آن کوههای کوچک بروج و نشیمن قراول ساخته‌اند و سطح بعضی که وسیعتر بوده خانه و عمارت بنا کرده‌اند بیشتر از آثارش باقی مانده و بر سطح خود گردکوه عمارت و مساکن بسیار بوده و از فرط استحکام در مدت ۵۰۰ سالی بل زیاده چندان چیزی از آن خراب نشده الا اسقفها و قدری از دیوارها و در سمت جنوب سه برکه بزرگ و آب انبار است هر سه مسقف بوده و بهم راه داشته عرض هر کدام ۸ ذرع و عمق ۳ ذرع بوده و طول یکی ۳۷ ذرع یکی ۲۱ ذرع و یکی ۳۰ ذرع است در وسط سطح کوه آنجا که از همه جا بلندتر است آب انبار چون تنوره آسیابی آبا ساخته و سر و دهنه آن تنگ است و بتدریج آنچه پائین میرود فراخ میشود چون بمرور دهور قدری پر شده عمقش معلوم نیست چند ذرع بوده بجهت انبار حبوبات و آذوقه بوده و درون برکه‌ها و توی تنوره که ما اجزا اند بساروج اندوده‌اند جلو اطاق طولانی محکم که هنوز برپاست حوضی بزرگ است پانزده ذرع از آثار ادوات و لوازم زندگی که اینجا دیده میشود سنگ آسیاب دستی و تکه های ظروف سفال و غیره از کوزه و خم و قدح و کاسه بالوان مختلف کبود و سبز و سرخ و آبی و بعضی از آنها خط کوفی دیده شده و آئینه سنگ تنخم بدست افتاده و راه عروج

ببالای گردکوه منحصر است براهی که تراشیده شده و دیگر از اطراف کوه هر جا که امکان و تصور عبور بوده با گچ و سنگ و اهتمام تمام مسدود نموده‌اند و جمیع ابنیه و عمارات بالا و پائین از سنگ و گچ و ساروج است و در پنج گردکوه از طرف محاذی قلعه یک بنای دیگر تمام آجر است که در مقابل راه قلعه است بالای یک جای دیده بانست از ملاحظه حصانت و استحکام این مکان محقق میشود که بقوت اسلحه و ادوات حربیه قدیم فتح اینجا از محالات بوده مخالف ملاحده در قلاع اسمعیلیه غالباً همین طور در قلل جبال و بر رؤس تلال بوده مولانا جلال الدین رومی مخصوص از اینکوه در مثنوی نام برده و فرموده هر یکی چون ملحدان گردکوه و اینجا را در گنبدان و گنبدان دز و کوه منصوریه نیز گفته‌اند بالجمله گردکوه و قلعه و حصار و بروج و آثار آن از عجایب خلقه قدس است . صاحب مطلع الشمس مینویسد که گردکوه در زمان سلاطین عجم بر قلعه داشت و آنرا گنبدان دز میگفته‌اند و ارباب خبر دانند که چون زردشت دین خود را در ایران رواج داد و گشتاسب باین دین معتقد نمود او را از دادن خراج بارجاسب پادشاه توران تابع شد ارجاسب بمطالبه خراج و تمکین آوردن گشتاسب فتوحات از رود جیحون عبور داده بخاک ایران تاخت گشتاسب هم پسر خود اسفندیار را بدفع و قتال وی روانه و مامور ساخت و اسفندیار ارجاسب را شکستی فاحش داد و بهزیمت از حدود ایران براند اعاظم و امرای ایران که این فتح نمایان و جلادت و شجاعت شایان را از اسفندیار دیدند بسلطنت او مایل شدند پدر از پسر رنجیده بیمناک شده او را در قلعه گردکوه (گنبدان دز) محبوس و در بند نمود و اختلال کلی در امر کشور و لشکر پدید شد ارجاسب چون این اختلال و انقلاب را در وضع مملکت ایران و سلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجدداً لشکر بایران کشید و لهراسب پدر گشتاسب را که در بلخ بامیان متروی بود بقتل رسانید و دختران پادشاه ایران را اسیر کرده و تمام خراسان را مسخر ساخته خسارت زیاد رسانید (اینها از عدم گذشت پدر نسبت به پسر بود) گشتاسب مجدداً العهد و پیمان اسفندیار را از حبس بیرون آورده بمقابله و مقاتله دشمن قوی پنجه فرستاد و باز فتح و نصرت اسفندیار را نصیب شد دقیقی که هزار بیت از او در شاهنامه مندرج است در حبس کردن اسفندیار در گنبدان دز گوید ببردندش از پیش فرخ پدر سوی گنبدان دز پر از خاک سر بر آن دز بردند بر کوهسار ستون آوریدند از آهن چهار و در مکالمه پسر با پدر حکیم فردوسی فرموده ببستی تن من ببند گران بزنجیر و مسمار آهنگران سوی گنبدان دز فرستادیم زخواری به بیگانگان دادیم و معلوم میشود که پای تخت گشتاسب شهر هکاتم پیلس (دامغان) بوده نه در فارس چه اگر در شهرهای فارس پای تخت میداشت در نواحی فارس و اصفهان قلاع سخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را در یکی از آن قلاع حبس مینمود لازم نبود اینجا بفرستد و از اینکه در حوالی گردکوه بوده معلوم از دامغان شهری نبوده

قلعه گردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته چه در سنه ۷۷۶ کامیر ولی یاغی شده بود عیال خود را در گردکوه گذاشته خود از جلو لشکر امیر تیمور بطرف ری فرار کرد و قبل از امیر تیمور این بواسطه اسمعیلیه که آنرا متصرف بودند اشتهار داشت و حوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور میشود .

بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام الملک اسمعیلیه بر گردکوه مسلط شدند و این بعد از سنه ۴۸۰ بود .

وقتی حسن صباح در حدود الموت ساکن شده علوی مهدی را که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی اختیار نمود و از یکقطعه زمین که یکپوست گاو بر آن محیط بود به سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حواله رئیس مظفر حاکم گردکوه که مرید او بود کرده و پوست گاو را نخ نخ تسمه های باریک ساخته دور قلعه الموت کشیده قلعه را مالک شد و علوی مهدی را از قلعه بیرون کرد پس از چندی که علوی مهدی مختبر شد نزد رئیس مظفر شده آن نوشته را دریافت نمود .

کرکانج با آنکه قبل ازین شرح داده شد و باز نیز می‌نگاریم از سفرنامهٔ فاضل کامل وحید فرید امیرالشعراء هدایت رضاقلیخان للّه‌باشی بخوارزم نوشته شد . دیگر مراجعت از شهر خیوق بجانب جرجانیه مشهور بکرکانج در پنجشنبه دوازدهم ذیقعدة الحرام اشتران بارگیر حاضر شده بار بر پشت آن کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان نشستند بمنزل شاه آباد و از آنجا در صحرای خوب و زمینهای مرغوب گذشته بمنزل بخشی خوش رسیدیم که باغی وسیع و عمارتی ارفع از خوانین خوارزم داشت و از آنجا بمنزل ... بمنزل آنکه اورکنج روانه شدیم و قصد تماشای آثار قدیمه و زیارت مزار قطب المحققین ابوالجناب طامة الکبری نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم و از تصاریف روزگار و تقالیب سپهر و نهار عبرت گرفتیم و بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در باب اعتباری دنیا متحیر ماندیم که از چنگیز خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری کیست که گوید رفتند آن تاجوران اینک زنشان شکم خاک است آبستن جاویدان . دیگر مزار شیخ نجم الدین الکبری الخیوقی اصلش از خیوق بوده و در ایام جوانی بواسطهٔ کثرت علم با هر کس مباحثه کردی غالب آمدی لهذا او را طامة الکبری لقب دادند و از اینش ابوالجناب خوانند که از دنیا اجتناب کرده شیخ عبدالله یافعی در تاریخ خود نگاشته و عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر کرده که این لقب را در خواب از حضرت رسالتمآب یافته پس از مهاجرت و مسافرت بصحبت مشایخ زمان رسیده با بابا فرج مجذوب و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر و شیخ روزبهان مصری را دیده چنانکه تفصیلش را بنده نوشته‌ام باری بتکمیل تمام آمده بخوارزم شتافته دوازده نفر از مریدان وی بدرجهٔ ارشاد رسیده‌اند از جمله شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور بدایه و شیخ یوسف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموی و رضی الدین لالای غزنوی بنی عم حکیم سنائی و بابا کمال جندی و جمال الدین سهیل گیلی و نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جورفانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی مشهور که ذکر هر یک در کتب قوم مسطور است الغرض چون بحکم سلطان محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدین بر خوارزمشاه نفرین کرد تا وقتیکه لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و قتل و غارت نمودند و قتل کنان و نهب کنان همی آمدند شصت نفر در کرکانج بخانقاه شیخ رفتند با او در انجمن شیخ نیز جهاد کرده تا السعادت شهادت رسید رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله . چون نیست ز هر چه نیست چون باد دمست چون هست بهر چه هست نقصان و شکست پندار که هست هر چه در عالم نیست انگار که نیست هر چه در عالم هست و نیز مزار خواجه علی رامتینی در اینجاست که اصلش از قریهٔ رامتین از اعمال بخاراست و از مریدان خواجه محمود و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است از بخارا بخوارزم آمده ساکن شد کثرت مریدین وی باعث دغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده گویند آنجناب در هر دو حال تتابع کردی مولوی معنوی در صفت وی گفته گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

دیگر فخرالدین ابوعبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی البکری از مشاهیر فضلا و حکما عهد بوده و ولادتش در سال پانصد و چهل و چهار و رحلتش در سال ۶۰۶ اتفاق افتاده و مزارش در کورگانج گفته است زیارت شد صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است گاهی بنظم پارسی هم می‌پرداخته و دو دفعه موزون ساخته و در آنحوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی است از جمله مناری مانده که قریب بشصت ذرع ارتفاع و چهل ذرع قطر آنست و در وقتی که لشکر مغول از بلندیش در دور سنگری آن منار را دیدند گمان کردند که تردیک نموده بغارت خوارزم و کرکانج تاختن کردند پس از دو سه روز که بدانجا رسیدند از کثرت خشم که همه اسبهاشان مانده و خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را اخراب نمودند مع هذا اینقدر باقی مانده و دیگر از آثار قدیمه گنبدی مرتفع کاشی‌کاری در کمال متانت و خوش‌صفا و استحکام دیده شد گفتند قبر تورابی خانم دختر تغلق سلطان بوده کهنه اورگنج در این اوقات باهتمام خان جنوق محمد امین خان خوارزمشاه روی بآبادانی نهاده و گمان آنست که زیاده معمور گردد و کات از شهرهای خوارزم و قلاع حصین آن بوده و آبادی تمام داشته اکنون بحد وسط است نیز مختصر قلعه و قریه‌ایست از قدیم و فاضل زمخشری از آنجا بوده نیز قنقرات شهریست از بلاد خوارزم و طایفهٔ قنقرات از طوایف اوزبک در آنجا سکنی دارند و اصل خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات بوده‌اند . قبچاق و قتقع و منغیت و ختای نام چهار فرقه است بنام این چهار طایفهٔ اوزبک . حکیم آتا نام محلی است برلب جیحون که حکیم در آن مدفون است و او از مشایخ ترک و از سلسلهٔ نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم و قصبه‌های آن اغلب برلب جیحون واقع اند تا سلیمان ده دوازده فرسخ از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپاق تابع خوارزم نشسته اند که یکطرفشان جیحون و یکطرفشان سیحون است و جیحون بدریای خوارزم ریزد و آموی و آمویه نام شهری بوده برلب جیحون ازین جهة جیحون را نیز آمو

و آمویه گویند و در زمستان چنان یخ بندد که قافلهٔ ماران گذرند بحیره در حد خوارزم است که بعید فرسخ دور آن است و قطر سی و دو فرسخ است و جیحون در این بحیره ریزد و سیحون نیز در این بحیره ریزد و سیحون که بترکستان است رود خجند و آب ماکت و آب شاهرخیه هم گویند این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند .

خیوه نام دارالملک خوارزمشاه است چنانچه در زمان سابق کرکانج مشهور باورگنج قاعدهٔ آن ملک بوده و اکنون خراب گرکانج شهریست که دارالملک خوارزمشاه و مرکز حکومت او و تمام خوارزمشاهیان بوده و باورگنج مشهور شده و در دولت سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی داشته در فتنهٔ چنگیز خان بدست سپاه تاتار مسخر و قتل عام و خراب شد نوشته اند بعد از تسخیر بر لقری از تاتار بیست و چهار نفر را کشتند و هشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخوار حرارت بود و شیخ نجم الدین کبری نیز بشهادت رسید اعراب جرجان نامیدند از کرکانج و قریب باستراباد تا کرکانج شهرها داشته که ابریشم خوب عمل می‌آمده و پارچه‌های گرگ خوب می‌باخته اند بزنند گورکانی که نسبت با امیر تیمور گورکان میدانند غلط است وقتی نظامی این بیت گفته تا ظهور امیر تیمور چهارصد سال فاصله داشته که سر بر خیم رسیده بکلاه کیقبادی پر چشم گذشته ز زند گورکانی و لقب امیر گورکان برای دامادی او دادند و ناصرخسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فرموده کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او ز دست خویش بدادند گورکانان را و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون خوانند و با استقلال خوارزمشاه بوده اند مانند علی بن مامون فریغونی که معاصر و مصاهر سلطان محمود غزنوی بوده و بدست مملوک خود کشته شد و سلطان بخوارزم آمده قتله او را از میان برداشته فتحعلی خان ملک الشعرا فرموده زمانه خندد و گوید بطنز آل فریغون شیخ مجدالدین ابوسعید نامش شرف بن موید الدین ابی الفتح بغدادی صاحب حسب النسب از اهل بغداد است و تقوی خاصه عقیده صاحب روضة الصفا و دیگران از بغدادک قریه خوارزم است در جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده و در سلک مریدان و شاگردان آنحضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد از قرار تحریر مورخین روزی نزد سایر مریدان گفته بود ما بیضهٔ بط بودیم در کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت و پرورش داد تا ما از بیضه بیرون آمدیم و باقتضای طبیعت بدریا شدیم و شیخ بر کنار بماند همین بر آنحضرت معلوم گشته و فرمود پس در دریا بمانا و شیخ مجدالدین شنیده منفعلانه شتابان شد و طشتی پر آتش بر سر نهاده پای برهنه بمجلس شیخ درآمده و در کفشگاه برسم معذرین بایستاد شیخ پوزشش پذیرفرمود چو در ودست نه عذر ستخان پر شیار ز راه خواهش اجابت بسلامت اند ولی سر در آب دریا باد دادی و آنبر جمعی در سر تو شویم و سر بسی سروران خوارزم در سر سود تو شود د عالمی در این معامله خراب گردد پس اندک زمانی آنچه بر زبان مبارک آنحضرت رفته بود واقع گردید و شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغول بود مادر سلطان محمد خوارزمشاه بمجلس وعظ حاضر میشدی و گاه‌گاه بخانهٔ شیخ جهة ادراک مسائل شرعیه مشرف شد مفسدان و معاندان در سستی بعرض سلطان رسانیدند که مادر شاه بمذهب ابوحنیفه بحبالهٔ نکاح شیخ درآمده نتلا عقب خوارزمشاه بفلک بر کشید فرمود شبانه شیخ مجدالدین را دست و پا بسته در جیحون انداختند شیخ نجم الدین خبر شده بسیار برافروخت زمانی سر بسجده نهاد و پس سر برآورده گفت ظلم و تعدی بر مظلومان بسر حد کمال رسیده از حضرت باری رفع ظلم ظالم نمودیم و خونبهای فرزندم مجدالدین ملک از سلطان محمد باز ستاند سلطان سخن شیخ را شنیده بسیار از آن حرکت پشیمان و نادم گشت و طشتی پر از زر و جواهر و شمشیری نزد جناب شیخ آمده و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و معذرت خواست شیخ فرمودند کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملک تو و سرها و سر بسیاری از خلایق نیز در این قضیه بباد فنا رود سلطان محمد مأیوس مراجعت کرده و آثارش نبود تا بظهور رسید پس از ظهور

چنگیزخان و شد. و در تسخیر ایران شیخ نجم الدین شهید شد و هو احمد بن عمر الخیوقی شیخ نجم الدین کبری باعتقاد صاحب روضة الصفا
وجه تسمیه چون در وقت تحصیل با هر که از طالبان علم مباحثه مینمودی غالب آمدی بدین سبب ایشانرا طامة الکبری لقب
دادند و کنیت آنجناب ابو الجناب بوده امیر اقبال سیستانی در رساله سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
آورده که در اوایل جوانی شیخ جهة تحصیل از خوارزم بهمدان رفت چون تکمیل نمود باسکندریه شتافت از آنجا مراجعت فرمود
در خواب از حضرت رسول ابو الجناب لقب یافت یعنی اجتناب از دنیا و هم آنجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخت و بخوزستان
رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری مریض شد از یمن توجه شیخ صحت یافته مرید وی شد و بسلوک پرداخت شبی مرتبه
خود را از شیخ زیاده شمرد در روز شیخ دریافته او را بخدمت شیخ عمار یاسر فرستاد وی دانست که بر شیخ خیالش روشن شده
براه افتاد بخدمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بخدمت مشغول شد آنجا نیز شبی همین مسئله بر خاطرش خطور نمود صباح شیخ عمار نیز
درک خامی وی کرده گفت نجم الدین برخیز و بمصر نزد شیخ روزبهان که شمه از او گفته شده روان شو تا این هستی را بصفعات
سیلی از سر تو بیرون کند در نفحات از شیخ نجم الدین نقل است چون بمصر رفتم شیخ روزبهانرا در خارج خانقاهش دیدم که
با اندک آبی وضو میساخت بخاطرم گذشت ظاهرا شیخ نمیداند باین آب قلیل وضو جایز و صحیح نیست چون از وضو فارغ
گشت دست بر روی من افشاند ترشحات آب وضوی شیخ بمن رسید شدم شیخ بخانقاه در آمد و من نیز درون شدم شیخ
مشغول بنماز شد و من ایستاده بودم از خود غایب شدم دیدم محشر شده و قیامت قایم نموده مردم را میگیرند و بسوی
آتش میکشند و در آتش فرو می افکنند و بر ممر آتش پیری بر زبر پشته نشسته هر کس میگوید من تعلق بوی دارم او را میگذارند
ناگاه نوبت من در رسید و مرا گرفته بجانب آتش کشیدند چون گفتم از متعلقان اویم مرا رها کردند لاجرم بر پشته بالا رفتم
که به بینم آن بزرگوار کیست دیدم شیخ روزبهان است پیش وی شتافته در پایش افتادم بوسه دهم سیلی سخت بر قفای من
نواخت چنانکه بروی در افتادم و گفت بیش از این انکار اهل حق مکن چون بخود آمدم دیدم شیخ از نماز فارغ شده و پیش رفته
پایش بوسیدم همچنان سیلی بر پس گردنم زد که برو در افتادم و همان فرمایش کرد و بکلی عجب از طبیعت من زایل شد
گفت بشیخ عمار بگو هر چند مس داری بفرست تا زر خالص کرده باز پس فرستم و مرا مرخص کرده خدمت شیخ عمار
رسیده مرخص خوارزم شدم باری چون سپاه مغول بخوارزم توجه نمود چنگیزخان و اولادش که بر علو مرتبه
جناب شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند چند نوبت کس خدمت آنجناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون
روند تا آسیبی بوجود فایض الجود ایشان نرسد جناب شیخ قبول نفرمودند و فرمودند تا آسایش و فراغت بود با این
مردم خوش بسر بردیم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت جویم چون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و
شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعاظم اصحاب را که زیاده بر شصت نفر بودند مرخص فرمود که از آن ولایت
پر بلا بروند آن جماعت خواستند شیخ را هم همراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست و باید اینجا شهید شوم اصحاب
آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین با جمعی که در خدمتش باقی
مانده بودند میان محکم بسته دامن و بغل پر سنگ کرده رو بجنگ آوردند و سنگ میزدند تا سنگها تمام شد لشکر
آنجناب را تیرباران کرده شهید نمودند .

بعد از آنکه گروه تجار و فرستادگان چنگیزخان بایران آمد اقرار ایشان جمعی حکمران آنجا که ملقب به غایرخان بود
قاصد جان و مال آن بیگناهان شد و چنگیزخان هم شنیده که سلطان محمد خوارزمشاه پیغام داده که در ازاء

با کسان ما چنین غدری اندیشیده اند و از عاقبت کار نیندیشیده و طلبیده اگر آن غدار را نزد ما فرستند باز سلطان از کمال
بیدولتی ایلچی را که بیهیج العناد فی نیابه بقتل آورد چنگیزخان شنیده آتش غضبش بجوش آمد با لشکری زیاد حرکت کرد
سلطان محمد خبر اطلاع رسیده سلطان رکن الدین را بعراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر نمود و بخارا شد و از آنجا بجمع لشکری از
ترکستان بجند آمد در راه شنید توچی پسر چنگیزخان با لشکر جرار از دست سمرقند مراجعت کرده سپاه را جمع آوری کرده بیرون
آمد در راه کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق کرد گفتند لشکر چنگیزخان بر این جماعت لشکر توق تقان غالب آمده دست
قتلشان یازیده لشکر سلطان بطرف لشکر مغول روانه شده بهم رسیدند و صف آرائی کردند لشکریان چنگیزی گفتند که
ما از خان اجازه جنگ با سلطان نداریم کسی آن بهانه گوش نداده کوس قتال کوفتند لابد لشکر مغول پای مدافعت فشردند دست
جلادت از آستین دلاوری برآوردند و قلب سپاه را از هم دریدند نزدیک بود هزیمت روند و پادشاه گرفتار گردد آن اسیر بچه تقدیر
کرده که سلطان جلال الدین حال پدر آشفته دیده از دست راست که موقف وی بود حمله آورده و نگذاشت و همی و تزلزل
از مخالفان وارد آید مغولان شبانه باردوی خود شدند و شرح حال بیان کردند چنگیز متغیر گشته باحضار دسته لشکر دیگر
فرمان داد و سلطان محمد با وهم و هراس بیقیاس بسمرقند رفته و چهار صد هزار لشکر جرار جیره خوار که حاضر بود همه را متفرق بلاد
ساخت و خود بخراسان آمد از کنار خندق سمرقند که میگذشت گفت اینها را سپاهی دنبال است که اگر قمچی های دست
خود را در این خندق فرو اندازند پر شود این حرفها و همتم و غم سلطان شیر دل لشکر باز ابتزال جان باخت و خلق را می گفت
چاره سازید و پناهگاهی بدست آرید و آدم فرستاده تا در و کسانش را با مجموع ذخایر از جواهر و نفایس بمازندران
برند و هر کس رائی میزد و سخنی میگفت سلطان جلال الدین گفت این سخنان بیهوده است باید باز سپاه اطراف را جمع
آورده با خصم دست در کمر شد اگر سلطان بعراق میرود لشکریان بمن دهد تا بروم کنار آب را نگاه داشته نگذارم احدی
عبور نماید از شدت برگشتگی کسی گوش بسخنان وی نداد و حق با او بود خوارزمشاه بعراق آمد و باعیشی چون زهر تلخ از شهر بلخ
بیرون شده بود و بنیشابور آمده بعیش مشغول شدند نوشتند نوعی مصالح ملک را پشت سر انداخته روی بنشاط آورد و اصحاب
لهو و طرب در خدمتش جمع شدند که ارباب حاجات بر در با معطل و حیران بودند و آخر خدمت وزیر آمدند که نه پادشاه بر تو التفات
بکار ما سی اندازد و نه وزیر تکلیف ما را ملتفت و رعیت جهت جناب وزارت مآب گفته بود چند روز است سلطان
امر فرموده برای چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم تا آنها تمام نشود بهیچ کاری نتوانم پرداختن و معتقد هستم در این بین خبر رسید
که چنگیز توبان و سی هزار لشکریان از رود آمویه گذشتند دود از دماغ سلطان و دیگران بر آمد چون آمد سلطان بجد و در
جازم شد و خبر نزدیکشدن لشکر مغول را شنید از غربت عراق پشیمان و بطرف قلعه که رکن الدین پسرش با سی هزار لشکر
متمکن بود شتافت در این اثنا لشکر مغول از قتل و تاراج بلاد و ممر راه خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب کردند
و همه جا سلطان از جلو لشکر مغول گریخته تا بجولگه مازندران رسید مغولان در حوالی مازندران سراغ مادر و کسان
سلطان و خبر این وی کردند و بآن طرف حمله برده قارن در را محاصره کردند و قلعه را با خاک یکسان کرده کسان خوارزمشاه
و اموالش را بتصرف آوردند و خزاین و نفایس را ضبط کردند و روانه خدمت چنگیزخان نمودند چون سلطان محمد
از تسخیر قلعه و اسیری کسان خود خبر یافت نفیر فغان باسمان رسانید و بیهوش افتاد و از جهان برفت کفنی نیافته
با همان لباس خودش در جزیره آبسکون بخاکش سپردند و این واقعه در سنه ۶۲۱ [illegible] هیئت و کمال بود.
سلطان جلال الدین پس از فوت پدر با معدودی چند از جزیره بیرون آمده عزم قشلاق کرد و برادرها و کسان
خود را خبردار کرده بنای معاهده و پیمان گذاشتند و آن وقت نود هزار سوار قبچاق در آن سرزمین جمع بود

چند روزی درگذشت سلطان با بوی تغاق از امرا ده با خواص و دلاوران خویش سوار شده از راه نسا بشادیاخ آمد و در استوا با دسته از لشکر مغول بازخورده تا شام زد و خورد نموده شب را جان از معرکه بدر برده و بیارانی آمد آنجا جمعی از ایناج و سرداران پدرش که متفرق شده بودند پیرامون او جمع شدند و در این اثنا خبر رسید که لشکر مغول قلعه و آلیان را محاصره کرده عنقریب مسخر خواهند ساخت سلطان اهمال و اتفاق آنجا که اشتند بر سر ایشان تاخت و قریب هزار کس از دسته لشکرشان بقتل آورده مغولان از رود گذشته پل را خراب کردند و فرود آمدند و شبانه گریختند غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان جلال الدین افتاد و بیارانی مراجعت نمود گریختگان نزد چنگیزخان رسیده واقعه را بعرض رسانیدند خان سی هزار نفر برزم سلطان فرستاد در بارانی که سلطان بر لشکر مغول غالب آمده میان سیف الدین و ملک هراة نزاع افتاد و ملک تازیانه بر سر اسب او زد و بعرض سلطان رسید چون وجود هردو سردار در آن وقت مغتنم بود بسکوت و تغافل گذرانید سیف الدین در خشم شده با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای استراق شتافت و ضعفی تمام بحال لشکر سلطان واقع شد و چنگیز شنیده و تعجیل از راه تالقان عزم غزنین کرد و پانزده روز بود که سلطان بطرف هندوستان شده بود و از آنجا بتعاقب وی تاخت و در کنار آب سند بدو رسید سلطان جلال الدین از هیچ طرف راه مفری ندید از طرفی دریای خونخوار و طرفی تیغ آتشبار و دست کار از تاب آفتاب حوادث جز لباده پیرهنی نمیتوان برد و از آنجا که دل گسل جز باستعمال سیف دستان جان بیرون نتوان برد بالضروره آماده جدال و قتال شد چنگیزیان لشکریان سلطان را متفرق ساختند و خود سلطان از صباح تا ظهر با معدودی نفر که باقی مانده بود در میدان محاربت اسب مبارزت بتاخت و در هر حمله چند کس بخاک هلاک می انداخت و از روز در مقابل لشکر جرار مغول و حضور چنگیز کاری کرد در کارزار که اگر رستم دستان زنده میبودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و [illegible] رو بر تن تن بخدمت او در دادی لشکر خان ساعت بساعت زیادتر شد تا عرصه جولان بر سلطان تنگ کردند و قرار بآن شد که وی را دستگیر کنند و خان هم مدام حکم میکرد او را زنده بدست آورند چون کار از نام و ننگ گذشت اجال تنگ عنان سلطان گرفته بار دیگر پس آورد و منقش ساخته دید دیگر مجال زیستن نیست بر اسب آسوده سوار شده چون شیر ژیان حمله بر لشکر چنگیز آورد و ایشان را از هم دریده و مغول یکدفعه از دم تیغش رمیده کوچه دادند سلطان از معرکه عنان برتافته چتر خود را بدست گرفته رکاب بر اسب عقاب تک زده بر آب سند راند و از لب رود تا آب زیاده از ده گز بوده رخش تیزپر چندین بار بزیر رفته و بالا آمده بشنا افتاد و سلطان آلات آهنی سنگین از قبیل خود و زره و غیره را انداخت و سپاه باقی مانده بعضی با وی موافقت کردند چنگیزیان بکنار آب آمده خواستند خود را در رود آب بیندازند چنگیزخان مانع گردید و سپاه دست بتیر و کمان بردند و از خون کشتگان آب سند را رنگین ساختند و سلطان از این غرقاب نجات یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر دید که مخالفان اردوی او را بچه قسم غارت و تاراج و کسانش را اسیر میکنند و چنگیزخان همچنان کنار آب نظاره میکرد که سلطان از آب بیرون آمد و چتر را بر سر نیزه بلند کرده در سایه آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده بآفتاب گسترد تا شام هفت کس دیگر از دلاوران و خاصانش بوی رسیدند این حالات را که چنگیزخان مشاهده کرد گریبان قبا بدندان گرفت و بر او آفرین کرد و گفت از پدر بد قیاسان نزاید بجستی پسر و بفرزندان گفت از پدر چنین پسر باید چون بساحل نجات رسته باشد آنان که بیدار سازند با جملة تمام کسانش حتی اطفال شیرخوار او را بقتل آوردند و این واقعه در سنه ۶۲۵ بوقوع رسید .

کرمان

از بلاد گرمسیر ایرانست اگرچه بطور لزوم در شرح بعضی بلاد اشاره از آن صفحات شده باز عرض میکنیم گویند چون اسکندر را ز بابت دارا و ممالک ایران آسوده گشت از بلوچستان و کرمان عبور نموده بزحمات چند در آن صفحات دوچار گردید که فوق طاقت لشکریان و همراهان بود وقتی بجماعتی وحشی رسیدند که فرقی با حیوانات وحشی نداشتند ناخنهایشان بلند شده

و موا از سر و صورت نمیتراشیدند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر بپوست حیوانات و کسانیکه از این طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت ماهی بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان دریا آنها را بساحل می افکند گوشتش را خورده از پوستش جهة سرپا پوش خود چادر و سایبان چیزی میساختند و اسکندر جهة کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و همراهان برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در آن وقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا آن وقت کسی او را بآن حالت ندیده بود قشون مقدونیه که از آن زمان بهر جا روی میکرد فتح مینمود و هر دشمن قوی را مغلوب میساخت در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف میشد اسکندر قاصدها بافغانستان و هرات و ترکستان فرستاده بحکام آن ممالک فرمان داد که بتوسط شتر آذوقه زیادی عاجلا بسرحد کرمان برسانند و نیز خود شتابان بجانب کرمان راند طایفه اوریت که از وحشیهای کوه نشین بودند از بجاهلی قشون اسکندر را خبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که بسرداری لئن ناتوس سپرده بود در هم شکستند و اسکندر با مشقت زیاد و زحمت چند از بلوچستان گذشته ببلوک سرحدیه کرمان رسید آنجا آذوقه بجهة رفع حاجت پیدا شد و بجهة تشکر از خلاصی از این بلای بزرگ هفت شبانه روز جشن گرفته سرداران سپاه شراب زیادی نوشیده در مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بدبختی اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هر ایالتی خود را پادشاه خوانده و ذخایر و خزاین اسکندر که سپرده بآنها بود متصرف شدند و اسکندر در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشید گویند نارک سردار اسکندر که یکی از سرداران معتبر بود سواحل مکران و دریای فارس را در سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده روزنامه سفر خود را از ابتدای حرکت از رود هند رود سند تا انتهای سفر روز بروز نوشته همان ترجمه را که خالی از لطف و غرابتی نیست مینگاریم .

تصدیق کرده اند که نارک سردار اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است که در دریای هند و ایران این تفصیل سفر کرده و از روی سفرنامه او بود که تقریبا چهارصد سال قبل پرتوغالیها بخلیج فارس آمده بجزیره هرمز هم استیلا یافتند میتوان گفت که بهدایت سفرنامه نارک انگلیسها بخیال تصرف کردن ممالک هندوستان افتادند .

بزعم بعضی از مورخین یونان مقصود اسکندر از مامور نمودن نارک سردار باین سفر دریا این بود که سواحل بلوچستان و کرمان و فارس و خوزستان و غیره را بدقت ملاحظه کند و معلوم نماید که میتوان از مصر با ایران و هند مراوده تجارتی پیدا کرد یانه و شاید که خیال اسکندر این بود که ممالکی که مسخر نموده حدود آنها که بدریا منتهی میشده بخواهد درست بداند باری نارک مینویسد اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد بسازد و خود شخصا از دهنه رود سند دریای هند را سیر نماید و در این فقره اصراری داشت ولی چیزیکه عایق خیال او شده این بود که از دو چیز وحشت داشت اول آنکه مبادا انفرشس امتدادی یابد و باین واسطه قشونیکه در ایران دارد بی نظم و متفرق شوند ثانی آنکه میترسید مبادا طوفان کشتیهای او را بناحیه غیر آباد لم یزرع ببرد یا بدریا غرق کند و پرده بر روی فتوحات او در کشد بنابر علل مذکوره خود از صرافت افتاد اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود بجای خود خواست سرداری را مامور بمهم مزبور نماید که هم طرف اعتماد او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحبمنصبان و قشون و کسانیکه او را همراه میکنند از او تمکین داشته باشند و نیز جلادت و رشادت او مقتضی قبول این سفر پرخطر و کار صعب باشد از من پرسید که در میان سرداران کی

که راه سزاوار و مرد ابتکار رسید انانی من چند نفر را اسم بردم اسکندر احضارشان کرد و بهر یک جدا جدا این تکلیف را
نمود بعضی از وحشت و دهشت و برخی از ضعف و خفت عقل زیر بار نرفتند و کسانیکه رشادت و عقل داشتند جبن و هن و
رود رسیدن بیونان دامن گیرشان بود ساکت در ماندند من گفتم اگر اجازه دهید این کشتیها را من قبول کنم و اگر خدای
خواسته باشد کشتیها و قشون را بدون آسیب و خطری بسواحل ایران برگردانم و آنچه در قوه من است بفعل برسانم گفت
هرگز راضی نمیشوم که ترا که بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دوچار و گرفتار چنین خطرهای بزرگ کنم لابد و اصرار
نمودم تا قبول نمود و سفر من معین شد و آنوقت سرکردها و افراد قشون وغیره که از کم جرأتی تمکین به این سفر نداشتند
از اطمینان من دل داده طالب شدند که با من باین سفر بیایند کشتیها حاضر و قبل از روانه شدن من دو دفعه اسکندر در
کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند بوسط دریا آمدند و قربانی زیاد جهت رب النوعهای دریا نمود .
باجمله در دهنه رود سند آنقدر تامل نمودیم که باد معروف به بازرین که در مدت شش ماه از سواحل دریا میوزد
افتاد و موقوف شد و باد مراد که شش ماه دیگر از سال که از جنوب بر دریا وزان است شروع بوزیدن کرد .
در سال یازدهم سلطنت اسکندر دوم اکتبر اواسط عقرب سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد ابتدای سفر لنگر کشتیها را
برداشته شراع کشیده براه افتادیم در اوایل قوس بجانب ساحل بلوچستان رسیدیم رودخانه از صحرا به دریا وارد میشود
در دهنه رودخانه لنگر انداختیم آب رود بواسطه اختلاطی که با آب دریا داشت شور شده قابل آشامیدن نبود با یکی از
کشتیهای کوچک راه رودخانه را گرفته بالا رفتیم قدریکه پیش رفتیم بجائی رسیدیم که آب شیرین داشت برای
ذخیره برداشتیم بعد از حرکت از دهنه رودخانه قدریکه گذشتیم بکابالار رسیدیم و دریا بشدت طوفان و مواج شده
بسرعت طرف اواسط دریا رانده میانهای دریا لنگرهای کشتیها را انداختیم چه سلامتی بنسبه میان دریا است و
اغلب بلکه همه کشتیها در نزدیکیهای کناره غرق میشود جرات نکردیم نزدیک بساحل اقامت کنیم شب را توقف
نموده اول طلیعه صبح براه افتادیم مقارن غروب بجائی کاباتار رسیدیم و از این کاباتا تا کابالا یک کشتی بزرگ
و دو کشتی کوچک مخصوص ما غرق شد و کشتیهائیکه در این سفر بمن سپرده همراه بود عبارت است از سی و دو سفینه
بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه بود که وقت لزوم و هنگام ورود برودخانه ها بکار بریم و هر کشتی سی نفر
پاروزن داشت و غیر از ملاح و پاروزن و عملجات کشتیها قشون هم همراه بود ولی زیاده از دو هزار نفر نبود
نیمه شب از این منزل حرکت کرده بعد از طی دویست استار به کوکالا رسیدیم پاروزنان و عمله کشتیها بواسطه طول
سفر و مدت بحری خسته بودند من مصلحت چنین دیدم که کشتیها را نزدیک ساحل برم که اهالیش پیاده شده بخشکی آیند
و چند روزی در خشکی استراحت کنند در همین مکان چندی قبل لئونات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده
شش هزار نفر از بلوچها را بکشت اپوفان حکمران حالیه بلوچستان چون در دفع یاغیان بسردار اسکندر
کمک داده بود بعد از این فتح اسکندر او را تاج طلائی بخشید باری در این مکان حاکم بلوچستان بحکم اسکندر
آذوقه و علوفه حاضر کرده بود لهذا بهر یک اجزای کشتیها نفری ده روزه گندم داده شد و در این چند روزه
توقف کشتیهائیکه از صدمه امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از ملاحان و سپاهیان که علیل و بیمار
شده بودند با اظهار کراهت از دریا نوردی میشدند از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم روز
حرکت از این منزل باد مساعد بود پانصد استار پیمودیم و بدهنه رودخانه توبیروس رسیدیم اهالی آنجا بمجرد اینکه
سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه ای بلند

بود که شش ذرع طول داشت پیکان این نیزه ها از آهن نبود از چوبهای محکمی بود که با آتش آنها را از آهن سخت تر کرده بودند
جنگ آوران این طایفه تخمینا ششصد نفر بودند من چون این جسارت را دیدم امر دادم که کشتیهای خود را دورتر از ساحل
که تیررس نباشد قرار دادم و در میان لشکر همراه سربازهای با رشادت که در شناگری مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم
بخشکی بروند چون بساحل رسیدند جمعیت کرده بحالت اجتماع بخصم حمله آوردند سربازها باین دستورالعمل رفتار کرده بلوچها تحمل
بردند از آنطرف از کشتی گفتم بواسطه چرخهائیکه زنق و تیر را خیلی دورتر از دست و بازوی انسان می اندازد علی الاتصال
بلوچها زنق و تیری اندازند بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زنق مجروح شده بعضی مقتول و برخی اسیر کردیم .
باید بگویم اسرای آنها را که نزد من آوردند خلقت غریبی داشتند بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده تمام
اعضای ایشان از پشم پوشیده بود و ناخن دست و پای ایشان بسباع شباهت داشت و بلندی زیاد داشت که با ناخن
جثه ماهیهای بزرگ را دو نیمه کرده از هم قطع مینمود و شاخهای درخت را با ناخن میبریدند بعضی از آنها که لباس
داشتند منحصر بود بپوست حیوانات یا پوست نهنگ (شاید مقصود پوست سگهای آبی باشد) بعد از شش روز
توقف روز هفتم از اینجا حرکت کرده سیصد استار راه پیموده بدماغه مالانا که مشهور بران است رسیدیم اسلحه و لباس
اهالی این ساحل شبیه است بهندیها ولی زبانشان فرق دارد و طایفه ماهی خوار که سواحل مکران هستند اینها
در کنار دریا در قریه موسوم بپدیرا که شصت استاد از کنار دریا دور بود مسکن داشتند از اینجا حرکت نموده بعد از
چند روز دیگر بکلتا رسیدیم و از کلتا بکالیبا که شورموت بود رسیدیم کالیبا ده بزرگیست که در کنار دریا واقع است و
نخلستان او زیاد و ولی وقتی ما رسیدیم که هنوز نرسیده بود اهالی این ده گوسفند و ماهی زیاد برای ما هدیه
آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند طعم و بوی ماهی میداد دلیلش این بود که سواحلش خشک و شن زار است
و علف نمیروید و بگاو و گوسفند بجای علف ماهی خشکیده میدهند عجب اینکه بعد از دو هزار سال متجاوز هنوز این رسوم
باقی است از اینجا حرکت کرده از دویست و سی استار که راه پیمودیم بسواحل کرپیس رسیدیم در این سواحل بعضی کشتیهای
صیادی دیدیم ولی در ساحل کسی پیدا نبود گویا سکنه و صیادان از دور ما را دیده بداخله فرار کرده اند در اینجا
گندم یافت نشود و آذوقه قشون نزدیک باتمام است چند راس بز کوهی پیدا کرده صید نمودیم و بکشتی بردیم
و از این منزل بپاسیراس رسیدیم راه دماغه را چون پیموده بآبادی موسوم بمرار ورود کردیم در این آبادی
آب شیرین بود صیادان صید ماهی میکردند از این آبادی یکنفر بلوچ که به هیدراکس موسوم بود راهبر نمودیم که ما را
بساحل کرمان برساند پس بعد از طی هفتصد و پنجاه استاد راه ببالاموس رسیدیم و چهار استاد دیگر پیموده به بارنا
رفتیم اینجا نخلستان و باغات زیاد دیدیم اهالیش نسبت بطوایفی که تا کنون از رود سند باینجا دیده بودیم
اهل تر و با تربیت تر بودند بعد از دو سه روز دیگر بشهر کوچکی که در ساحل دریا و در روی تپه بود رسیدیم من
تصور کردم که اراضی حوالی این شهر مزروع و در انبارهای اهالی غله یافت شود بیکی از سردارها گفتم که جزو
قشون بود که اگر چه قاعده این است که ما قلعه این شهر را متصرف شویم چرا که اهالیش خیال ندارند بملایمت
آذوقه بما بدهند و از آنطرف محاصره این شهر مشکل و مدت وقتی هم لازم دارد و در این مدت بجهة کمی آذوقه سختی
بقشون روی خواهد داد پس بحیله تسخیرش بهتر است سایر سرداران یونانی رای مرا پسندیده آنگاه حکم دادم
لنگرها را کشیده بادبانها را افراشته حرکت کردند و خود در کشتی کوچکی نشسته بطرف شهر راندم چون که
بساحل رسیدم اهالی بلد که مرا دیدند استقبال نموده مهمان پذیر شدند و ماهی سرخ کرده برای من آوردند

در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی بخلیج فارس شده این اول دفعه بود که اهالی ساحل را دیدم که ماهی سرخ
کرده میخورند باری صرف غذا که شد از آنها خواهش کردم شهر امن بمانید راضی شده وارد شهر شدیم دو نفر تیرانداز را
که همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود با دو تیرانداز دیگر و مترجمی که همراه من بود بالای برج رفته
بواسطه علامت و نشانها بسردارها که در کشتی بودند معلوم کردم که وقت است کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورده
بمحض اشاره ملتفت شده کشتیها آمدند و قشون بساحل شهر وارد شدند اهالی متوحش و متحیر شده خواستند از در خصومت
درآیند بعد جز تسلیم چاره نیافتند و آذوقه که لازم بود کارسازی کردند و در انبارهای اهالی کمتر آرد گندم پیدا شد
بیشتر آردی که داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده دستاس نموده از همان نان می پزند باری هر چه امکان
داشت بکشتیها حمل نمودیم و روانه گردیده هزار استاد دیگر طی کرده به کی کنگ که بندر بسیار معتبری است رسیده
از این بندر به کانازیدا که از شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم در حوالی این شهر بجاهای آب و نخلستان جنگلی
رسیدیم آذوقه که همراه داشتیم رو بنقصان گذاشته چون ورود ما باین محل اواسط زمستان بود نخلها خرما داشت
از لیف درخت خرما تغذیه کرده معجلاً گذشتیم بسرعت میراندیم که گرما آذوقه برسیم بساحل رسیدیم که بعضی دهات
در آن بود ولی اهالی دهات مساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند در خانه‌هاشان قدری خرما و هفت شتر پیدا
شد و چند روزی بآن خرماها و شتر تغذیه کرده براه افتادیم در بحر فارس نهنگهای بزرگ پیدا میشود روزی در نزدیکی
کشتیها دریا منقلب و بسخت مواج شد و حال آنکه هیچ باد مخالف نمیوزید سبب را پرسیدم معلوم شد چند نهنگ بهم بند
بازی و نزاع میکنند و این تلاطم و امواج دریا از آنجهت است قشونیکه همراه بودند وحشت زیادی کردند حکم کردم
کشتیها در یک نقطه جمع شده ملاحان فریاد کرده شیپور و طبل زدند و فریادهای ملاحان و صدای طبل و شیپور نهنگها را ترسانده
با خوف نموده فرار کردند [illegible] صدا ارش بود اهالی سواحل مکران میگفتند از ساحل صد استاد که دور شوی
جزیره ایست خالی از سکنه که نوع بشر را قدرت نزدیکی باین جزیره نیست من یک کشتی که ملاحانش مصری بودند
حکم کردم که نزدیک آن جزیره شوند و خبر کیفیت از آنجا بیاورند کشتی رفت و رجعت ننمود من خود مصمم شدم برای جستن و معلوم
کردن خبر جزیره چرا که اهالی سواحل مکران میگفتند زن ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره
بگذارد آن زن ساحره اول او را بخود دعوت مینماید و بعد از استیفای حظ آخر در ابتدا شکل ماهی نموده بدریا می اندازد
برای کشف و دریافت حقیقت امر با کشتیهای خود باطراف جزیره آمده وارد شدیم و همه این حرفها قصه و دروغ بود
نارک میگوید در ساحل دریا بعد از مکران بلا فاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها شنزار و خالی از
آبادیست شنیدم که مراجعت از هند قشون اسکندر بواسطه کمی آذوقه و نبودن آب در اینجاها صدمه خورده تلف شده اند
بعد از آن از ساحل مکران گذشته بسواحل کرمان رسیدیم حرکت کشتیها از این بعد بطرف مغرب نیست بلکه بیشتر
بجانب شمال است اراضی و خاک سواحل کرمان همه آباد و حاصلخیز و نخلستانهای بارور دارند بندر بدیس(?)
که معروف است بجاتنک(?) بسیار آباد بود و هر قسم میوه جز زیتون در آن یافت میشود باغات بزرگ از تاک داشتند
و تا دیده میشد اراضی گندم زار بود از آن بندر بدهانه موسی اندن(?) رسیدیم از خیرات و محصولات
آبادیهای اندامغه(?) دارچینی و بعضی ادویه جات میباشد که به آشوری و بابل میبرند سرداران قشون
که همراه من بودند میخواستند از اندامغه تجاوز کنند زیرا که از طول سفر و شدت مشقت خسته شده
بودند با جماع از من خواهش کردند که کشتیها را رها کرده از راه خشکی خود را باردوی اسکندر برسانند

من آنها

من آنها جواب دادم که غرض از مأموریت من باین سفر این بود که باید سواحل دریا را تا مدخل شط العرب و خلیج
فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه بردارم هنوز که سفر من باتمام نرسیده و خلاف مأموریت میکنم و انگاه
در داخله مملکت که خالی از آبادی دیگر است بدون بلد چگونه میتوان گشت سرداران حرفهای مرا قبول کرده
براه افتادند از آنجا به نه روز از بس(?) رسیدیم که از نزدیکی شهر هرمز [illegible] تا بندر فیا مارا پذیرفته آنچه لازمه عدت(?)
بود بجا آوردند انواع و اقسام فواکه و اطعمه و مشروبات جز زیتون برای ما حاضر کردند پیاده شدیم منزلهاشان
آمده چند روزی راحت نمودیم و صدماتی که در این چند وقت کشتی رانی بما رسیده بود فراموش شد و از یاد
برفت و بعضی از افراد قشون از اطراف شهر فیا تجاوز کرده بداخله مملکت رفتند و در بین سیر یک نفر پیاده
که ملبس بلباس یونانی بود برخورده با او بزبان یونانی تکلم کردند او جواب داده معلوم شد که از بقایای
از ماندگان لشکر اسکندر است که بواسطه کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده هر یک جهة تحصیل قوت راهی
و او گفت از اینجا تا اردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نخواهد بود کسانیکه از این فقره مطلع شده خوشنود شدند نزد
من آوردند . نارک گوید چون این فقره محقق شد حاکم آنجا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن باردوی
اسکندر را از وی طلب کردم و روزانه دیگر امر کردم کشتیها را بساحل آورده دیواری موقته گفتم دور کشتیها کشیده بنمودند
و یک دسته از قشون جهة حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند حاکم تهیه رفتن مرا باردوی اسکندر دیده خود مستعجلاً
روانه اردوی اسکندر شد که مژده ورود ما را برساند چرا که انتظار و میل قلبی اسکندر را این مدت و میدانست
که اسکندر از من و کشتیهای سپرده بمن اطلاعی ندارد و بغایت متوحش است و این خبر بسیار مایه سرور
و بهجت او خواهد شد بالجمله چنانکه در سفرنامه خود نارک مسطور است همینکه حاکم فیا باسکندر رسید و خبر سلامتی و ورود ما را
رسانید اسکندر بغایت مشعوف شده انعام گزاف و خلعت گرانبهائی باو بخشیده ولی چند روزی که گذشت و از ما
خبری نرسید اسکندر بسیار متوحش و متغیر گردیده بطور مؤاخذه از وی سوال کرده که چرا چنین دروغی گفتی وی هر چه
خواست صدق قول خودش را برساند نتوانست لهذا تغیر اسکندر زیاد شد حکم بحبس او داد او از محبس پیغام
داد که من یقین دارم که نارک راه را گم کرده است من الان در محبس و منتظر هر گونه سیاستی هستم ولی جمعی را نیز باستقبال
او بفرستید که دلیل راه او باشد و او را باردو آورد در دعوی خود ثابت خواهد بود اسکندر اگرچه مأیوس بود ولی جمعی را
با اراده و آذوقه جلو نارک فرستاد بعضی از این اشخاص در دو منزلی اردوی اسکندر شش نفر رسیدند که گیسوهای
بلند شانه نکرده ژولیده داشتند و بدنهاشان لاغر و رنگ چهره هاشان رفته و لباسهای کهنه مندرس شده
پیشوازیان ملتفت نشده که نارک و همراهان او میباشند که از طول و مشقت سفر باین صورت شده اند باری نارک
از ایشان پرسید که اردوی اسکندر کدام طرف است آنها جواب گفته و از هم رد شده گذشتند مسافتی هنوز طی
نشده ارشیاس که یکی از سرداران و همراهان نارک بود گفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم باستقبال
و جستجوی ما آمده بودند و نشناختند و نیز استبعادی ندارد زیرا که لباس و هیأت ما طوری نیست که شناخته شویم
بهتر این است که خود را بآنها بشناسانیم پس نارک مستقبلین را صدا کرده گفتگو کردند و مطلب معلوم شد نارک
با چند نفر که همراه او بودند سوار عراده شده رو باردوی اسکندر راندند چند نفر از آدمهای پیشوازی جلو رفتند
مژده آمدن [illegible] را باسکندر دادند اگرچه ظاهراً این خبر باید اسباب خوشحالی و خوشوقتی زیاد جهة اسکندر
شده باشد ولی برعکس بشدت متألم شده گمان کرد که [illegible] غرق شده همین نارک و چند نفر دیگر

[illegible]

که همراه او بودند از ورطهٔ هلاک جسته اند و بخت اگرچه دو نفر از سرداران من که یکی از آنها و بهترین دوست من است
جان بسلامت در برده اما بطور یقین زیاده از سه هزار قشون من تلف شده خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تا نارک پسر ارو
رسید اسکندر از بشره و لباس نارک دار اشتباس که تغییر زیاد در آنها بهم رسیده بود ندانید این دو سردار اگر شناخت
بعد که با ایشان تکلم کرد درست یقین نمود دست انیذورا گرفته دور از همه برده گفت من چنین می پندارم جمیع قشون و کشتیهای
من غرق شده اند میل دارم براستی آنچه روی داده بیان کنید این بحث و گریه آغاز کرد نارک قسم برب النوع کوه المپ یاد
نمود که کمتر از ملاحان و قشون کشته نشده و تمام کشتیها و عساکر در بندر خیا سالم و متوقف هستند اسکندر از شدت وجد و
خوشحالی گریه اش شدید تر گردید و پس قسم خورد که اگر تمام کرهٔ زمین مفتوح من میشد اینقدر بهجت اندوز نبودم که از دیدن نارک و سلامتی
قشون من خود مشعوف شدم خوشوقت میشدم بعد حاکم ... را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار باو کرده بمحل
حکومتش روانه نمود و قربانیهای بسیار برب النوع رب الارباب ژوپیتر و هرقول و ابلون نمودند و تاجی از گل بر سر
نارک گذاشتند و نارک هنوز عساکر دکه اگر میخواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را بانجام رسانم
و چنانکه تعهد کردم از دهنهٔ سند حرکت کرده فوراً بخوزستان رسانم و الا آرام نخواهم گرفت و راضی نباشید که خدمت
این بازحمتی که نزدیک بانتهاست دیگری در آن با من شریک گردد این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده بطرف
... وقتی از اردوی اسکندر دور شد در راه طوایف بلوچ باو حمله برده نزدیک بود هلاکش کنند بخت اسکندری
و لطیفهٔ تقدیر بازدست او را حفظ و مستخلص نمود و سالم به بندر خیا رسید و با کشتیها رو بمقصد نهاد بعد از چندی بجزیرهٔ
هرموز و از آنجا بجزیرهٔ کیش رسیدند که نخلستان و تاکستان و صحرای فراوان داشت گویند در این جزیره قبر یکی از
سلاطین بزرگ ایران که اسمش ارثیت ربوده است که در سواحل دریا شکار میکرده شیری پیدا شده باو حمله میکند
او خود را لابد بدریا می اندازد که در کشتی کوچکی که در ساحل بوده برساند و خود را از شر شیر برهاند باد او را
بر این جزیره می اندازد چون جزیره را خوش آب و هوا دیده مراجعت نکرده همانجا ساکن میشود و تمام خلیج فارس و بحر
عمان و دریای احمر در تصرف این پادشاه بوده باتجملات نارک میگوید بعد از پیمودن چند روز بجزیرهٔ رسیدیم که
غوص مروارید میکردند از آنجا به بندر لنگان رسیدیم پیلار اباد و پر نخله است اسکندر را دو دفعه برای کشتیها این محل
فرستاده و رسید بعد از مدتی به بوشهر رسیدیم در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات
و ادویه جات آورده به بابل میبرند در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر شوش شده قدری که پیمودیم باول خوزستان
رسیدیم آنجا پلی تازه بحکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند سفر دریایی نارک تمام شد اسکندر در آنجا تاج
طلا بخشید یکی بنارک که امیر بحر و سردار قشون بحری و سفاین او بود .
یکی به ... که سپهسالار قشون بری او بود خیال اسکندر این بود که کشتیهای زیاد تجهیز کرده بنارک بسپارد
که سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر گردش کند که مرگ دوچار اسکندر و عایق خیال او گشت .
مجسمه سنگی مصور اسکندر ... را در یکی از عمارات سلطنتی شهر ... ایطالیا از زیر خاک یافتند و از فرار
شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط است این صورت مجسمه بنهایت شبیه است .
فتح بلوچستان بدست لشکر اسلام در سنه ۹۲ نود و دو هجری بوده مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد
و از اقوام خود یکی را در اینجا والی نموده و تا سال ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو اولاد آن شخص در
کلات حکمرانی داشته در آن سال نادرشاه بلوچستان را مسخر کرده یکی از سرداران خود را در کلات حکمران نمود

والی کنون که سنه ۱۳۰۰ است با سلاطین ایران است چون مناسبت داشت همینجا که بنادر و بلوچستان بکرمان مرقوم میشود .
کرمان شهری است مشهور مشتمل بر هیجده بلوک معمور و بخوبی آب و هوا معروف و جلغش بدلیری و قلندری موصوف و
شال و پشمینه آنجا مانند کشمیری ممتاز عثمان مختاری گفته ز انبارت بادا ولایت کرمان بفتح نامه شاه از بلاد هندوستان
گویند کرمان نام پسرزاده نوح بوده و بنای شهر قدیم آن از اردشیر بابکان نهاده که بردسیر مشهور شده و از مواضع
نهر جرون بوده و جزایر و بنادر سواحل دریا را جزو آن نامیده اند باری در این سنوات ولایت کرمان به هیجده
بلوک منقسم است سیرجان خبیص بم نرماشیر کوبنان ماهان راور جیرفت رفسنجان و غیره اهل
مردمانش فقیر مشرب و کاسب و بسیار شجاع و دلیر و آب و هوایش بسیار ممتاز است باوجود آنکه گرمسیر بود
ییلاقات خوب دارد گویند کرمان بدر زبان آن شهر را بنام خویش بنیاد نهاده است چون یکی از بلوکات کرمان
ماهان شمرده شد اشاره نمود .
ماهان قصبه ایست از توابع کرمان بخوبی آب و هوا معروف و سید نورالدین حسینی مشهور بشاه نعمت الله ولی در آنجا
متوطن بوده و خانقاه و ریاضت خانه داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف بدانجا آمده اند
و تحصیل علوم صوری و معنوی میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستادند خاصه سلطان احمد شاه
بهمنی بواسطهٔ خوابی که قبل از سلطنت خود سید را دیده بود ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته
که در هند نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل این مطلب است ورد کن دست و خرقه در ماهان
تاج بخشند این چنین شاهان از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات و معارف نه چندان است که بشرح در آید بعد از
رحلت ایشان احمد شاه بهمنی از دکن معتمدی با زر بسیار به ماهان فرستاده مرقد عالی بر سر مضجع ایشان ساختند
و برافراختند مظفر علیشاه کرمانی نعمت بی منت گسترد خوش از بهر ما نعمت الله خوان بگسترد و خدا رزاق بود
باری گویند ماهان نام شهری بوده که آذرماهان حکمران آن صفحات بروزگار انوشیروان عادل ساخته است و
در کتاب ناسخ التواریخ آمده است که پادشاه داد گر خواست بندی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد گنجش وفا نکرد
و آذرماهان او را از زر کمک کرده که آنرا باد از زر ساخته شد صاحب معجم گوید در بلاد عرب تیرماهان نام قصبه
و بلدی هست و نیز گوید نهاوند را که عرب ماه دینار گوید از آنجهت که چون عساکر عرب بدانجا رسیدند مردی
عجمی را اسیر کردند که دینار نام داشت و بواسطهٔ او با حاکم نهاوند مصالحه کردند و ماهان در آن نزدیکی است
ولی در کتاب الموازنه حمزة بن الحسن وجهی دیگر دارد که هر شهری را عرب ماه میگوید چرا نهاوند را ماه دینار
میگوید و چه شبیه این است ماه چند اسم این کورهٔ عجم بوده شهرها نسبت میداده اند مثل قسم بوده که ماه نهاوند
و ماه نهروان و ماه شهروان و ماه بسطام و ماه کرمان ولی ماه دینار اسم دینور بوده و اصلش از قدیم دیناوران
بوده چرا که اهالیش دین زردشت را با اکراه و اجبار قبول کردند بنابراین آن شهر را دین آوران گفتند
یعنی دینیار که زر است و ماه شهرباران که اسم کوه نزدیک بجلوان و ماه بهزادان هم در این ناحیه بوده
بمناسبت احمد شاه مرید خاص جناب سید و فرستادن آدم و پول از دکن برای ساختن مقبرهٔ ایشان از دکن
هم اشاره بشود .
دکن و دکهن هر دو ضبط شده نام ولایت معروفی است از طرف مشرق محدود است بدریا و مغرب
بگجرات و از شمال بدیار هند و جنوب بجاپانمن مشتمل بر شش صوبه محتوی بر بلاد بسیار و امصار بیشمار و دارای

اسلام ملوک بنی امیه در آن مدتها سلطنت داشته اند پس از آنها مدتی هم ملوک طوایف در آنجا حکمرانی داشته اند صنایع و پارچه های خوب داشته و وصال شیرازی در توصیف دکن گفته چرا دلم نبود عاشق هوای دکن که اندر وست دو یار عزیز و قبله من از بزرگواران و اعاظم سادات در آن ولایت سید محمد گیسو دراز و سید نورالدین نعمة الله کرمانی ولی و سید رضا علیشاه از کملین ارباب معارف در آن شهر بوده اند .

بم مرآصد و معجم سفرنامه شهر بزرگ خوبی است معروف در ایالت کرمان مردمان آن با سلیقه و اکثر اهالی آن نساج و پارچه های منسوج در بم معروف همه جا و آب این شهر از قنات که از زیر زمین بیرون می آید و شوری فی الجمله دارد و نیز یک نهر جاری و بازار و باغات خوب دارد الان گویند بم شباهت بهراة و قصبات شیراز شهر داد و چنانکه صاحب معجم البلدان فرموده از شهرهای بزرگ آباد بوده و از خرابه های اطراف و حوالیش معلوم میشود . در نوشتجات از کتاب اربعه مینویسند بعدش از کرمان بخط مستقیم تقریبا چهل فرسخ است و نیز گویند از بناهای بهمن بن اسفندیار است از نه رود دو فرسخ که بطرف بم گذشت اول جائیکه بم میرسد و از اول جائیکه بم اسبی ده فرسخ بیابانست که از دو طرف آن کوه است یکطرف غربی کوه بطرف نارود و جیرفت و جبال بازر میرود و یکطرف شرقی آن پشت کوه بلوچستان و قاینات لوط و بیابانست خود آبادی بم قلعه ایست در بالای یک قطعه سنگ که در واقع خداآفرین است در میان آن جلگه وسیع بم یک تخته سنگ طبیعی اتفاق افتاده که اهل قلعه و ارگ بم را در بالای آن سنگ ساخته اند و در وسط آن سنگ در کوه چاهی حفر است که چهل ذرع طناب میخورد و آب شیرین گوارائی دارد و چاه دویم از ارگ که پائین تر است سی ذرع طناب میبرد و چاه سوم که پائین تر است بیست و هفت ذرع طناب میبرد و با دلوهائی که چهل و پنجمن ... بچرخ دار اگر دار آب میکشند عجب آنست که هرچند دلو بچه آب کشیده شود خشکی و کم آبی معلوم نمیشود و دور شهر بم حصاری هم از چینه با بروج ساخته اند و خندق بسیار عمیقی تر دور شهر کشیده اند و دروازه اش منحصر بیک دروازه است و قطر دیوار قلعه از میان بحسب تخمین چهار و ده ذرع و روی هر دروازه آن ده ذرع می شود و چنان گلی دارد که با کلنگ و تیشه از صبح تا شام بیش از یک ذرع کنده و خراب می شود در ارگ دویم بم یک آسیاب بادی است که از قدیم ساخته اند که دور سنگ آسیاب ده ذرع و قطرش سه چارک میشود از طرف کرمان که می آیند از دو فرسنگی ده بیدران بیاد آب از چمن آن جاریست که زراعت خود مزرعه را مشروب کرده باقی بدوازده جوی بزرگ قسمت شده به بم میرسد و آب این دوازده جوی دوازده سنگ میشود و تمام زراعت و باغستان بم را سیراب میکند طول باغستان بم یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ میشود میوجات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مرغوبست خاصه انار شیرینی دارد که بنهایت ممتاز و بیدانه ده سیر میشود سابقا نیز نخلستان کمی داشت الحال ده هزار نخل بیش ندارد انواع مرکبات هم بعمل آورده اند و یکرودخانه در پشت ارگ طرف غربی و یکی طرف شرقی از شهر میان باغستان جاریست که سه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است چراکه محصول بم یکماه بعد از عید درو میشود دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب میشود اطراف جلگه بم کوهستان بلند که چشمه سارهای زیاد از اطراف آنها بجلگه های بم جاریست و نرماشیر هم بلوکی است از بم نهایت آباد که از ابتدا تا انتهای آبادی آن دوازده فرسخ الی سیزده فرسخ میشود و بقدر بیست قریه و مزرعه رعیت نشین دارد و حاصلش تنباکو و حنا و رنگ میباشد از جمله اتفاقات تاریخی متعلق به بم

یکی این مطلب واقع است .

وقت استیلای شهریار عظیم الاقتدار آقا محمد شاه طاب ثراه بر کرمان لطفعلی خان زند و جهانگیر خان سیستانی و تکنیز و دیگر بجانب بم فرار کرده بودند جهانگیر خان از کمال اضطراب با او نتوانست همراهی کند بطرف دیگر افتاد و لطفعلی خان از کرمان تا بم که چهل فرسخ است در یک شبانروز طی کرده بهنگام عصر بدروازه قلعه بم رسید و بنا بر سابقه محمد علیخان برادر جهانگیر خان سیستانی خدمت لطفعلی خان رسیده از حال برادر استفسار کرد وی باو جواب گفت او از قفا می آید خان عظیم الشان سه روز متوقف و برادر در انتظار کشیده و از جهانگیر خان اثری و خبری بظهور نرسید چنان شنفتند که گرفتار لشکر حضرت شهریار قاجار شده صلاح دیدند که لطفعلی خان را گرفته بقصاص خون برادر بملازمان آستان پادشاهی بسپارند شاید این خدمت موجب انقیاد اهالی بم و سیستان و ظهور خدمت تازه بحضرت سلطان بشود لهذا دور او را گرفته که دستگیرش نمایند اسب سواری مشهور معروف لطفعلی خان موسوم بغزال با او نزدیک بود بقصد فرار عزم رکوب کرد اشخاص مسبوق که گردش گرد آمده بودند ملتفت نکته شده بکلیدی اسب را پی کردند و چند زخمی هم باو زده دستگیرش نمودند و بدیدی بحضرت شهریار کامکار فرستاده اظهار خدمت و خلوص کردند برحسب امر شهریار محمد علیخان قاجار بآوردن لطفعلی خان مامور شد مقارن آنحال جهانگیر خان به بم رسید و دیگر جز تمکین چاره ندید بالجمله لطفعلی خان را بحضور پادشاه آوردند پس از شرفیابی مکفوف البصر کردیده و بطهرانش آوردند .

بنابر عقیده بعضی مورخین که بانی قلعه بم را بهمن میدانند اشاره از او بشود بی مناسبت نخواهد بود .

بهمن بمعنی عقل اول و صفا در اول و در آنکو و راست کردار و بسیار روان و در آرد دست و ابر بارنده و نام بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که بتمام این صفات متصف بوده منوچهری گفته شنیدستم که بر پا ایستاده بزانو برسیده دست بهمن رسد دست تو از شرق بمغرب نه ز اقصای مداین تا بدین محققین گویند منوچهری در درک دراز دستی بهمن سهو کرده حقیقت این است که نسبت دراز دستی اجرای حکم و طول و وسعت ملک او بوده زیرا که بر اکثر ولایات از ایران یونان و ایتالیا و عربستان دست یافته پادشاهی بزرگ بوده با آنکه از رستم زال زحمت یافته بود پس از کشته شدن پدرش اسفندیار بخونخواهی بزابلستان رفته و فرامرز را کشته و زال را در قفس حبس کرده تا بشفاعت پشوتن که وزیر و عاقله اش بود در گذشت و عفو نمود و از آنجا برگشته مدت صد و اند سال باستقلال پادشاهی کرده ساسان پسرش تارک دنیا و خورد بوده لابد و ناچار دختر خود همارا که شایسته شهریاری بود پادشاهی ایران داده درگذشت و او را اردشیر لقب بود چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده چو گشتاسب ردی نیزه بد بد شد از آب دیده رخش ناپدید بدو گفت اسفندیاری و بس نمانی جز او را بجنس و کس ورا دید روشن دل و یادگیر از آن پس همی خواندش اردشیر جشن دویم بهمن ماه منسوب ببهمن است چنانچه منوچهری گفته است رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمن جنه و در بهمن نام قلعه ایست در حوالی اردبیل که کیخسرو آنرا فتح نمود و بهمن گویا گرفت بهمن شد (برفی که از کوه چون کوه شیر و زیرد) .

کردستان بعضی مورخین آنجا را جزو مملکت الام میدانند که آباد کرده الام بن نوح بوده و همین حدود از زمان دیگر کردستان بوده است و بعضی آنجا را جزو مملکت مدی گرفته اند که پای تخت مدی گیر همان اکباتان همدان حالیه بوده و پس از عظیم شهری آباد و معمور و پر پول بوده که سلاطین معظم مدی معاصر کیان بودند که دولت و سلطنت مدی بدست کیخسرو کبیر پرس اعظم منقرض شد و تمام اهالی کردستان کارد و شبانی بوده است و حکام و سلاطین بزرگ بوجود آمده خانواده های معظم ابدا هم در آنجا فرمان رانده اند مردمان جنگی تیغزن کاری و دلاور بوده اند حال دیگر چندان آبادی ندارد اگرچه هنوز هم معلوم است

که بسیار جای معتبر معظمی بوده از صنایع و نقش که در هیچ جای دنیا نتوانند ساخت قالیچه های ابریشمی و ابریشمی آنجاست که اعضا نفیس بحساب
و در این اوقات که غالب چنین آثار و مردم کم بضاعت شده اند قالیچه جانمازی و سرجاهای ناشسته تومان فروش میرفت و مردمانش قدری
خونریز شرور بوده اند از شدت مواظبت حکام و سلاطین و سیاستهای سخت سست شده اند چون مطلب مناسب بود مختصری از آن بیان میکنم
در یکی از کتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین قاسم خان شفتی آقا کمال حاکم رشت را در دارالملک گیلان بقتل آورد
آقا جمال پسر آقا کمال کریمخان پسر قاسمخان شفتی را بقتل آورد بقصاص خون پدر و آقا رفیع برادر قاسمخان شفتی آقا جمال را
برادرزاده خود بقتل آورد و هدایت خان پسر آقا جمال آقا رفیع برادر قاسمخان را با پنجاه نفر از برادر و برادرزاده که یکدفعه
بقصاص خون پدر بقتل آورد از خانواده قاسمخان شفتی فقط آقا علی نام طفل کوچکی باقی ماند هدایت خان بجهة آنکه
میخواست شفتی با نجدیت بدارد و ایشان نیز اطاعت دیگری نکنند و لابد شده آقا علی را هم در خوردی به بزرگی ایشان مقرر
ساخت و آقا علی مدتی بسیار از چنگ هدایت خان برهید و چون بسیزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته باعانت
ایشان هدایت خان را گرفته هلاک نمود و دو پسرش مصطفی خان و رفیع خان را خدمت آقا محمد خان فرستاد چون نوبت سلطنت
بفتحعلی شاه رسید فوجی مصطفی خان داده وی بگیلان رفت که ملک موروثی خود را بچنگ آورد و رفیع خان دو نفر از کسان
خود را در جنگلهای معبر آقا علی فرستاده در کمینگاه نشستند تا او را در گذرگاه راهی که نزدیک آن جنگل بود دیده او را
بقتل آوردند آقا رضا پسرش ازین واقعه خبردار شده بجزیره لنگران گریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشیدند فتحعلی شاه
فرمان داد تا ایشان را دوباره بسر املاک خود در شفت فرستند و در امن و امان زندگی کنند ایشان بشفت رفته شب و روز
در پی فرصت بودند تا انتقام از رفیع خان کشند تا بالاخره یکی از برادران آقا علی رفیع خان را در راه یافته بضرب گلوله
تفنگ از پای درآورد بعد از دیگر آدم خونخواه باشند تا در طایفه آقا کمال از اولاد رفیع خان بعرصه ظهور نیامده جز
طفل خوردی از رفیع خان مقتول تا بزرگ شده لایق نگاهداری خانواده خود بشود و بلاشک انتقام پدر خواهد کشید
اگر قصاص بطریقه شرع و حکم محکم ثابت شده بود این دنباله را پیدا نمیکرد و این خونها دیگر ریخته نمی شد و این وقایع
در رفتار بیشتر در ایلات و قبایل و کوهستانهای مختلفه و متفرقه ایران که هنوز از تربیت و قواعد شهری و شرعی
دورند اتفاق می افتد و صفحات مجاورت کلی با شهری دارد چنانچه قبایل بختیاری و غیره در کوهستانی که از اصفهان
گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان مسکن دارند و بختیاری و بعضی قبایل دیگر میتوان گفت هرگز بکلی در تحت
اطاعت یک سلطانی نبوده اند در مقابل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم قدیم خود روزگار میگذرانند و در ادارهٔ
امور داخله چندان اعتنائی بحکام و اعوان حکومت ندارند و بجهة آنکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان
واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قبیله هم مایه میدهند و اتباع دولت و امرای حضرت بنابر مصلحت نیز
آنچه توانسته اند ترغیب این طایفه در سکنای در آن اراضی کرده اند بیشتر برای آنکه چون در آن اراضی سکنی گزیدند
بمرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تازشان بود بمعاشرت بر آیند و از معاشرت بتدریج بمعاملت
و مساهمت گرایند و این معنی مانع تعدی و تطاول ایشان گردد و اگر در میان ایشان قتلی واقع شود بهمان قسم که شرح
داده شد دنباله قصاص خواهد کشید تا وقتیکه یکی از قبیله بکلی تمام و مستاصل شوند و همچنین قبایل اعراب که در
سواحل و جزایر خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف بضعف
و قوت حکومت در تصفحانچه قبایل در اراضی ایران سکنی دارند وقتی که ملک آرام است میتوان گفت که رعیت
ایرانند لیکن کمتر وقتی است که احکام کارگذاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت
جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت این حاکم خارج است جزیره خارک فقط جائی است که قدری عساکر ایرانی

در آن هستند اگرچه سلطان خود را پادشاه تمام جزایر میدانند و ساوک و صفحات نیز مثل سایر ایلات از قدیم است و چندان تغییری
نکرده در کردستان که ایالت آباد و بزرگی است شهرهای بسیار هست ولی بسیار کم است که ایلات کرد در شهری با قرار و تغییری
مقام کنند با آنکه در حقیقت منعی کنند مگر برای جنگ و غالب این است که قبیلها روزگار میگذرانند اعم از آنکه در خانه باشند
یا در چادر که اسب در نقطه بیش از چند خانوار جمع نمیشوند اگرچه نیز بر همین نهج زندگانی کنند و این عادت در کردستان
بالسبب وضع ملک یا بجهة تعصبی که در حفظ رسوم قدیمه خود دارند در هر حال مانع جمیع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است
سکنهٔ این ملک از دو هزار سال بیش تا بحال بر یک قرار مانده اند و تغییری بحال ایشان راه نیافته با آنکه در عهد شهریاران
ملک دادگر انوشیروان آفتاب دانش زاد در ایران ترقی و طلوعی و در تحت خلفای عرب و روم را در کسب علوم
و طلوعی بود و این طایفه مبدا این وقت … که در اینجا و در عصر ام البلاد عالم و سواد اعظم و معظم ترین نشیمن بنی آدم بودند قرب جوار داشتند
با این همه اقبالی و غوص که هر کمالی نمودند و عبرتی نگرفتند و حقیقت این است که اکراد … آنکه مودی بتن پروری
و ناز و نعمت شود خبر نمیدهند و آزادی در میان کوههای با آب و علف و گیاه ترجیح میدادند و بر قناعت و مشاقی
که لازمه اینگونه حالت و آزادی خویش میدانسته صابر و مفتخر بوده پس جای تعجب نیست اگر در اینگونه مردم هرگز شریعت را
رسوخی و بقواعد مذهبی اعتقاد و وثوقی نیست و نیز دلیلی نیست بر آنکه در دین زردشت هم هرگز ثباتی و دوامی داشته اند
و اگرچه حال متدین بدین اسلام اند ولی نه چندان خبری از اصول و نه چندان اعتنائی بفروع مذهب دارند در صحنه
که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر کردستان مساجد دارند و ملاها هستند و قواعد شرعیه مانند سایر بلاد
ایران ملحوظ میشود ولی بیشتر سکنه کردستان مذهب اهل تسنن دارند در قبایل صحرانشین و اهالی دهات و قراء چندان
اعتنائی باین چیزها نیست هنوز بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی هستند از معارف آن
قبایل قبیله هکاری است که در جبال رفیعه و معاقل منیعه و قلل قریبه از مغرب دریاچه ارومی گرفته تا حوالی شهر
سلماس سکنی دارند و گویند این جماعت از قرون عدیده بیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند
امیر ایشان از نسل قرا عثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرصه تاخت و تاز ساخت وی حاکم وان
بود مخصوصا این طایفه همیشه در اطاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده اند مگر وقتیکه امر عظیمی از امیرشان صادر شود
و نکاتی بر آن مترتب شود چون چنین صورتی وقوع یابد آقایان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان بحکم وراثت
خلفا عن سلف است مجمعی ساخته امیر را احضار کنند پس از تحقیق و انکشاف عمل وی اگر مصدقین خلاف غلبه بر حامیان
داشتند و طرف اغلب حکم براین کرد که لیاقت امارت ندارد یکی از آقایان کفش پیش پای او میگذارد و امیر
تکلیف خود آن لحظه دانسته بدون تامل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون میرود و وارث دیگری بر جای او
برآید ولی جان و مال و خانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و امرا با ایشان رعایا باحترام و رعایت
سلوک میکنند با وجود آن سرکشیها و گردن فرازیهای امرای اطراف و حکام اکناف اقتدار سلاطین ایران و
اثر آن در قلوب ناس بحدی است که میتوان گفت محتاج بقشون و لشکر نظمی و منتظم ولایتی ابدا نخواهد بود
و متصل باصلاح و مصلحت وقت عزل و نصب میشود اگرچه اثری عظیم در طباع و حالات مردم دارد و بهیچوجه موجب
تخریب یا خرابی … تبدیل قواعدی که بجهة ادارهٔ امور جمهور مقرر شده است نمیتوانند شد چون مبنای این
قواعد بر عادات و رسوم و آرای ناس و احکام شریعت است کسیرا یارای آنکه برخلاف یکی از قواعد مقرره
دم زند یا قدمی بردارد نیست حکومت ایران را میتوان گفت که حکومت لشکری است که عمل و ادارهٔ آن موقوف

بر حال رعیت و وضع مملکت است و اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است بر خوفی که رعیت و کلیه نوکرها دارند چنانچه گفته شد اما
شمشیر سلطان همیشه باید بلند و برنده باشد و پادشاه ایران باید همیشه در دفع دشمن خارج و رفع شورش داخل مستعد و چالاک
باشد زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف ویرا احاطه کرده اند و تا دوام که از وی بیم نداشته باشند نه خود امین و نه
رعیت آسوده خواهند بود و امرای معتبر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت هر یک در امور محوله بخود اختیار و اقتدار
علی الاطلاق دارند بنابراین چون از سلطان بیم نداشته باشند رعیت در تحت حکومت جبری در معرض صدمات زیاد
خواهند بود و وزرا چون واسطه مابین سلطنت و رعیت اند اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالبا بر اقتضای وقت کار
میکند لاجرم احکام و اعمال شان بسیار این است که موقوف بر آرای کسانی است که محل اعتماد شان واقع شده اند
لهذا مقربان سلطان فی الحقیقه اختیاری از امور نیک و بد میتوانند شد و این قسم اعتبار که بسبب خدمت و مراودت با پادشاه
شفاها یا در خفیه مصدر امری شوند کم و بیش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است و چون بنا بوضع
حکومت مطلقه دار دمحالت (?) که اگر خطائی از اینگونه اشخاص سر زند رجوع بمحکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند لازم
می آید که این طبقه بکلی تابع اراده پادشاه باشند و نوعی ترتیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص
غیر از آنچه هست باشد و بیشتر امن و رفاه مردم بسته بمخاطره است که اشخاص مزبوره همیشه در معرض آن واقع اند زیرا
که هیچیک از وزرا و امرا نمیتوانند باسم پادشاه خلاف انصاف یا قانون کنند مگر اینکه پادشاه ضعیف العقل یا بسیار ظالم
و جبار باشد چون ملاحظه شود رعیت همیشه پادشاه را میتوانند ببینند و عرض خود را بکنند مثل اینکه اگر کسی در پای
تخت باشد و یا بتواند خود را بدانجا برساند پادشاه بعرض وی میرسد و باید دانست که در ملکی که مردم هنوز درست
تربیت نشده اند و اگر بتوانند بهوای نفس رفتار بکنند حکومت و اقتدار علی الاطلاق پادشاه بر رجال دولت
و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است و الا ضعفا پامال تعدی و تطاول ظلمه خواهند بود و اگر چه بسیاری
از سلاطین ایران را میتوان گفت متلون المزاج و شدید العمل و ظالم بوده اند اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان میدهد
پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد و پادشاه ایران همیشه در مملکت خود صدر دیوان
عرف است یعنی امور جمهور مرجوعه بدیوان عرف از هر قبیل بعد از آنکه امنای دولت و اعیان دیوان عدالت
رسیدگی کردند بعرض پادشاه میرسانند و پادشاه حکم میفرماید و چون اشغال پادشاهی زیاد است لابد میشود که در این گونه
امور بسیاری از اوقات بدیگران اعتماد فرماید و اینگونه احکام منتظم عادلانه بوضعی که اجرای آن میشود که در نظر عوام
با بصیرت عدل صرف را در صورت ظلم بحت جلوه میدهد و اهالی پای تخت که بلا واسطه در تحت اداره خود سلطان اند
مرفه الحال ترین اهالی سایر ممالک اند و پادشاه ایران را البته با رعایا و رعایای خود خاصه کسانیکه همیشه در نظر او در
صدق و حسن خدمت منفرد و منحصر رعایت و عنایت مخصوصی است و با ایشان بجزای حسن صداقت و فرط خدمت بطور
رعایت و عفو و اغماض سلوک میشود و هیچ شک نیست که از خرابیهائی (?) که بر حکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه نفس حکام
دنائت الطبع و پست فطرت است بر بلاد و شیوع البدسانی (?) ایشان است بر عباد و پادشاه هرگز نشنیده و ندیده شده
نسبت بکسی که از امنای دولت یا امرای حکومت باشد ظلمی و تعدی کرده باشد که آرای عموم ناس بر آن فتوی
نداده باشد و پادشاه ایران در جمیع موارد هر قدر در تغییر حکام و وزرا و اعیان و خدام سرای سلطنت علی الاطلاق
بخواهد حق فائق را حکم در تجربه کردن و تفتیش نمودن و نهب اموال و سلب ارواح ایشان مختار و قادر علی
باشند همیشه رعایت رعیت و ملاحظه اهل خدمت و آوای ناس در مقابل سدی سدید بوده و الا سلاطین

ایران

ایران و پادشاهان اسلام را مداخله در مذهب ایشان نبوده و همچنین اموال و دولت و اسباب و مکنت که در خانواده
پر قریه و چراغ و حشم باشد چه از آبا و اجداد بدست آمده باشند پادشاه از روی عدالت بضبط چنین مال و تصرف
و نهب و تاراجش فرمان دهد و سیاسات گناه خاصه قتل بر طبق احکام شرعی امر و مجری میشود و هر حکم شرع خلاف شرع
و ظلم میدانستند ولی میان وزرا و امرا اگر ثابت و واضح شود و ولی از جنایات مال دیوان گرد آمده باشد و مقصر فرش
چنانچه مقرر بوده رسیده و دوری بضبط آن با جزئیات اشاره شود و اگر مظلومی از حاکمی ظلمی رود میتواند عرض حال
خود را در بار پادشاه کند در این باب کسی او را مانع نتواند شد و بدر بار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند
رسید و ظلم کردن حکام اشکال دارد اگر بلدی را با پای تخت مسافتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند وکلا فرستند
و این عمل نه محض این است که انصاف در عوض بخواهند بلکه نتیجه این است که این عمل سدی است در مقابل ظلم و تعدی
حکام بدینواسطه کسی در حق شان تعدی نتواند کرد دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان مملکت علی الظاهر بمکنت و ثروت اند
و بوسعت و فراغبال روزگار میگذرانند و بعضی از تجار و کسبه بلاد بیشتر صاحب اموال و املاک زیاد اند و در بسیار
طبقات اگرچه دولتمند با مکنت زیاد کم یافت میشود الا اینکه بسیار کمتر کسی که بتوان گفت فی الحقیقه محتاج است از
ملاحظه این امور بقدری که بر مؤلف (ملکم) معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر مملکتی کمتر یافت میشود
و عدم احتیاج آحاد ناس را میتوان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصل خیز و غیرت در زحمت کشیدن
کسب و صنایع و تحمل در قناعت که عادیه ایشان است کل وضع و آداب و رسوم مملکتی و دولتی عجم از عرب
بعید از میان رفته چون این مملکت معظم که سواد اعظم ترتیب و تمدن و دولت و مدنیت دنیا بود بدست خلفا افتاد
در میان امرای لشکری قسمت کردند ملکی که سبب نام و افتخار کیخسرو و پادشاهی بود بدست موحش خور عرب برهنه
و گرسنه و غیر تربیت شده افتاد در زور بر زور در خرابی و تغییر وضع و رسوم وقت و آبادیش کوشیدند بعد تر خوانین
تاتار و ترکستان را چون فتح این بلاد و استیلای ممالک ایران میسر شان دست داد خود بنیاد حکمرانی انداختند
و بر آن ویرانه ها که در خرابه دیده و شنیده اند عمل کردند بر خرابیها فزودند و ابواب ترقی و آبادی
و وضع مملکتی را مسدود نمودند تا اواخر که بعضی سلاطین صفویه که فرزندان خود را چنانچه در این ایام رسم سلاطین عثمانی
در حرم نگاه میداشتند و با میدان زیاد مایه و رفع طغیان و سرکشی مردمان بیت نژاد دست نهادر الحکومت و
نگاهداری و اصلاح ملک متعین مینمودند تا نتیجه انگار وضوح یافت و مملکت از دست رفته خراب گردید و نادرشاه
و اعقاب وی امرای لشکر را بالحکومت میفرستادند و لشکریان ایران سواره است که غالب از ایلات میگیرند
و بهمان وضعی است که سابق سلاطین صفویه هم داشتند و با روسیان می جنگیدند و هنوز روش آبا و اجداد خود و سایر
عادات و رسوم را در جنگ از دست نداده اند فرقی که هست است که سابق با تیر و کمان و تا جنگ میکردند
و حال با تفنگ و قرابین و چون مردان قوی و رشید ند و اسبان سخت و چالاک دارند بجهت تاخت و تاز اطراف
و حمله باردو هیچ سواری مثل سواره ایرانی نمیشود البته پرورش بیابند سایر اقسام لشکریان هم بر همه جا
و برتری خواهند داشت و تفنگ با جمیع اهالی ایران سلاح دارند و تفنگ خور ندو تا قبل از زمان شاه عباس
بزرگ فقط لشکر ایران همین سواره و پیاده با نقطه معدود ولی شاه بملاحظه اینکه فوجی در مقابل ینگچریهای
عثمانی بیاراید و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روز بروز در ازدیاد بوده
بسته باشد بار در فن و انتظامات که این اواخر در ایران روی مورث قوت و هیجان این جماعت شده

جانکه لشکر آقا محمد خان منحصر بود در سواره و پیاده که بی نظام بار شادت و رشادت و جلادت و سفره و سخاوت و اقتضای
آب و هوا و ذاتی اهل ایرانست و در عالم مملکتی نیست که با این سوابقه را اختلاف اهویه داشته باشد این اختلاف نیز بسبب
بلندی و پستی زمین و طبیعت خاکست در ممالک و اضلاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان
که فیما بین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقع اند در تابستان گرما در غایت درجه است اشتداد دارد بسبب صحراهای بایر
و ریگزاری که در این صفحاتست که بعینه مثل صحراهای عربستانست در بعضی اوقات چنان بشدت باد گرم میوزد که از سواحل
عربستان کوه کوه ریگهای خفیف می آورد چنانچه در هوا ابر سیاه می ایستد و در ایام خریف حرارت هوا بیشتر است ولی در
زمستان و بهار هوایش طراوت انگیز و زمین سبزه زار و طرب خیز است و ابرهای شدید نمیشود و در جوانب جنوبیه کوهی که این قطعه را
از سایر اطراف ایران جدا میسازد برف کم می افتد و باراندش در ایام زمستانست و باد در این دو موسم از سمت
شمال و مغرب و جنوب و مشرق میوزد و بادی که از جنوب و مشرق میوزد همیشه در عقب باران دارد و زیاده از سه چهار
روز امتداد ندارد و در بعضی اراضی داخله کرمان و لارستان گرما بنهایت میرسد بخصوص در بلوکات لار قریب
بکویر سیستان میشود شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستانست هوا غالبا نیکوست
زیرا که گرمایش نه قدر سایر اراضی جنوبیه و سرمایش نه بحد ممالک شمالیه ایرانست و بواسطه پستی و بلندیهای دره و
کوهها هرگز سرما و گرما بغایت نمیرسد و خاک فارس علی الجمله حاصلخیز است رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش
مراتع خضره بسیار و چراگاه ایلات آن اطراف و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه بکثرت و وفور هرچه تماشر یافت
میشود از فارس هرچه بجانب معظم عراق که در شمال آن واقعست میروی آب و هوا بهتر میشود و اصفهان وقتی
پای تخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایرانست و هوایش بهتر از جمیع بلاد این ملک است تابستانش نه
بگرمی شیراز است و زمستانش هم از آنجا سردتر نمیشود و اغلب آسمان صاف و روشن است هر چند بعضی
در ایام سنه بارانش سنگین است و برف بسیار کم بر روی زمین میماند از شدت صافی و خشکی و خوبی هوا
هر قسم از معادن صیقل را در آنجا بگذارند زنگ نمیزند فصول اربعه اش منظم و در اوایل بهار صورت طبیعی از قبیل
رودخانه های صاف و خیابانها و درختها و باغ و باغچه ها و صحراها همه سبز و خرم و مملو از گل و ریاحین بنوعیست
که مثلش در عالم ملکی بهتر از آن نمیشود باتفاق سیاحان و باتفسیر آن اقلیم چهارم بهترین قسمت روی دنیاست
بقول کلیه ایران و عراق از تمام آن بهتر و بر همه آن مملکت رجحان دارد و بهترین بلادش این قطعه اصفهان
دام البلاد عراق است از تحریر و تقریر وصف آن نتوان کرد تا کسی سال در آن درک اوقات هر چهار فصل آنجا را
نکند حسن تمامی شهر و آب و هوا و نعمت را بر نخورد باری هوای شهرهای شمالی عراق باین خوبی نیست
صفحات همدان همه کوهستانست و زمستانش بسیار سخت بر خلاف کاشان و قم که چون قریب بکویر واقعند
تابستان چون قرب خلیج عجم گرما اشتداد دارد و در آذربایجان تابستان گرم و زمستان بسیار سرد میشود
دار الملک آذربایجانست در ۳۸ درجه و ۱۰ دقیقه عرض شمالی واقع است کمیل صاحب در زمستان
سنه ۱۸۰۸ مسیحی در آنجا مسافرت داشته مینویسد در ششم اکتبر برف سنگینی افتاده بود که جمیع اطراف را
فرو گرفت ولی طولی نکشید آن برف آب شد و امسال بحدی سرما سخت بود که در وقت نهار آبهای جام
فورا منجمد میشد مرکب دوات متصل یخ می بست با اینکه میز نوشتن قریب باتش و بخاری بود بدفعات بکاه
یک تخم مرغ بدست می آمد که همه بسبب سردی هوا ترکیده بود و قرابهای شراب بزیر کرده شکست

آفتابهای مس ترکیبه و جمیع نباتات و اشجار را خراب کرد در صفحات کردستان اگرچه نیز بجانب جنوب واقع است
از ارتفاع زمین بقدری است که زمستان آنجا با تبریز بلاد دور و حوالی کوفت شروع میشود ممالک شمالیه ایران گیلان
و مازندران مثل بلاد جنوبیه گرمسیر و سرحد دارند و اراضی مرتفعه و کوهستانهای قریب بحدود عراق و آذربایجان
سردسیر است و سواحل بحر خزر گرمسیر و هم در گیلان و هم در مازندران جنگل و رودخانه وفور دارد و در رودخانهایش
و در سایر اطراف ایران و جنگلهایش در تمام دنیا یافت نشود در پاییز و زمستان و بهار بنوعی در و دشت و زمین
و دیوار و بامها سبز و خرم و پر گل و ریاحین و انواع و اقسام اشجار میوه دار دارد که وقت شکوفه و بهار تمام
سطح این مملکت مفروش است برنگهای مختلف و الوان مختلف آنچه گل و سبزه و ریاحین و لالهای مختلفه و پیازهای
خوش گل در تمام دنیا یافت بشود در حجت و تربیت و پرورش در این خطه طبیعی یافت میشود اقسام مرکبات
خوب یافت شود ابریشم و کتان و پنبه خوب دارند غله و برنج بطور وفور و نیشکر بسیار دارند جنگلهایش اقسام
چوب صنعتی را دارد در دنیا چنین ملکی جامع پر منفعت بلک منظر مصفاء با نزهتی ندارد تمام ابدان آنجا رو یک برد
روی شاخسار ادر جنگلها و باغها مخمل پوشیده و بنفشه و گلهای دیگر از آن روییده در شهرها بام خانها و حمامها
و مساجد و بازارها تمام سبزه و پر گل و گیاه است تمام سر دیوارها روییده کوچها و معبدانها اغلب باران فرط
نزد دال و مکاری از شهر آمل و بعضی شهرهای دیگر است و مدام شب و روز از آنجا عبور میشود جای پای مال و
جاده عبور در آن میدان روی آن چمن ها دیده نمیشود و در این سالهای دراز ردی نیفتاده است
نفر جنگلهای زیاد و ییلاقات خوب مصفای با نزهت دارد الحق تعریفی نیست . خطه وسیع خراسان آب و
هوایش بغایت مختلف دارد در صفحاتیکه بکویر عراق و سیستان منتهی میشود زمین بایر و گرما بنهایت چنانچه مردمانش
چند هفته در تابستانها از روی اضطرار بیرون میروند که غالبا مورث هلاکت است خاصه بادهای سمومی
که گاهی میوزد ما انجیل میتوان گفت که خراسان را هوائی نیکو و سالم است معلوم میشود باستثنای سواحل بحر
ایران اگرچه بسیار متفاوتست لکن در همه جاش همان خاصیت خشکی و صافی هوا را دارد و هوای ممالک وسط
ایرانست طاقت افزا و قرین صحت است و چون در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح و اشکال خوب
و نسل بر خود آب و هوای مملکت ایشانست و یقین است که هیچ ملتی و مملکتی نیست که ضعیف و بدشکل و زشت
صورت کمتر از ایرانی داشته باشد ایران کم از هر جائی یافت شود و نیز تاخت و تازهای مکرر در این ملک سبب
نقصان حاصل لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است زیرا که خرابی قنوات چند که بر جهات و مخارج زیاد
میباشند همه بر طرف و دره های خرم را بیابان بی آب و علف و باغ ارم را نمونه قاع صفصف کرده است
و کمتر ملکی یافت نیست ملکی که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد باغهای ایران با هر باغی
که از آن بهتر در عالم نیست برابری بل برتری دارد و این استعداد و آبادیهای چند و قابل توجهات و ترقیات
زیاد است تصور نمیتوان کرد که تا بچه پایه و بچه درجه میتوانند آبادی و معمورش ترقی نماید بعضی بیکرترین
و وسیعترین صحاری که تا هنوز بقایای شهرها و قریه در جمیع اطراف آن نمایانست با ییلات صحرانشین
بیابان گرد واگذار شده است که گله و رمه خود را میچرانند و در مسافت صد میل راه که در ایام سلف زیر
زراعت بوده است حال فقط قطعات بزراعت دیده میشود بقدری که تا آن قبیله و فصیل سالیانه احشام ایشان
را بدهد معادن نفیسه در ایران از هر قسم فراوانست خاصه آهن و سرب بسیار دارد و فیروزه خوب

در خراسان و مرو دارید ممتاز در فارس بدست می‌آید اسب و استر و شترهای ایلی خوب و زیاد دارند فیل اگرچه اکنون نه جاری بجهة تماشا یافت شود ننگ نیست که هم از قدیم این جانور را بسیار داشته و در جنگها بکار میبرده اند و از نقشها و نقشهای طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است معلوم است که در حوزهٔ حشمت و تجمل سلسلهٔ سلاطین ساسانیه بسیار بوده است اقسام اسب های خوب یافت میشود اسبان خراسانی و ترکمانی دو رگ مخلوط از عربی که از نسل و نژاد و توالد در خود ایران است بسیار قوی و با طاقت و خوش ترکیب و بتحمل شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل مشاق بقدر آن اسبها تواند کرد تاخت و تازهای غریب و مسافتهای بعیده طی میکنند در سنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی از استادان فرنگی در این ملک بوده مینویسد یک اسب از شیراز تا تهران پانصد میل مسافت در عرض شش روز رسید و عجب آنکه یک اسب مخصوص ساغان کرده آمده بود اسبهای پست پنجاه الی صد تومان و اسبهای خوب کم از دویست تومان نیست گوسفندشان بکثرت میشود سرمایهٔ دولت قبایل صحرانشین منحصر در گله و رمه ایشان است اسبهای خوب از این قسم حیوان مبارزه سگ های خوب اقسام و انواع یافت میشود با وجود در مذهب شان نجس است لکن بسبب صفات حسنه که در این حیوان با وفاست بر خلاف بنی نوع انسان اختصاص [illegible] و در این ایلات شبان رمه و پاسبان خیمه و صحرا و رفیق شکار و [illegible] است بعضی سگهای خانه و شکار از نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام سگهاست و در بیابان و صحرا و قلل و تلال جانوران وحشی بسیار است از جمله شیر و پلنگ و ببر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گورخر و آهو و گوسفند وحشی و بز کوهی و گراز بسیار است اقسام طیور اهلی و صحرائی دارد و بعضی بسیار تجمل و قشنگ میشوند و مرغ و خروس خانگی خاصه آنچه های مازندران و گیلان و قرقاولهای جنگلی و غیره نسبت بخوبی آب و هوا و ارزانی و فراوانی نعمت و ندرت وقوع قحط و غلا و عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی و لزوم نکاح در اول عمر جمعیت این مملکت میتوانستند از [illegible] و ظلم زیردست و جنگها و انقلابات متصل داخلی و خارجی زیاده بر همه بی پروائی بحال اطفال و بی طبیبی مملکت جمعیتش بسیار کم و بی نسبت است سکنهٔ اصفهان بقول سیاحان و مسافرین فرنگستان اواخر عهد سلاطین صفویه باصفهان رفته بر آورد کرده اند الی دو کرور نفر نوشته اند اطفال چون سایر جاها بر خاطر [illegible] و نادر می شود فقیر ترین ناس از بابت ماکول و مشروب تنگی نکشیده اند و مبلغی از وجوه و اموال صرف فقرا و مساکین میشود جمعیت جلفای اصفهان قبل از فتنهٔ افغان هشتاد الی نود هزار نفر چند هزار نفر بوده و اکنون بسیزده و چهارده نفر رسیده و لی روی در ازدیاد است مخصوصاً ایران هر فرقه اش در جمیع اعصار و ازمنه تجمل و کثرت و آراستگی و زینت و آبادی بلاد معروف و مشهور بوده خاصه اصفهان که اکنون هم از دور سراهای عالی سلطنت و گنبدهای مساجد و مدارس منقش با اشجار خیابانها و باغهای سبز و خرم نمایش دیگر دارد و مکنتی خاص و دولتی وافر داشته اند سالهای تخت سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان جلیل با افتخار بوده و هنوز یکی از شهر معظم و سواد اعظم این مملکت است و بقدریکه موجب تعجب و مورث تحسین شود از بناهای عالی و صنایع عبرت انگیز آن بر جا و برپاست پلهای خوش وضع زاینده رود هنوز بر وضع سابق باقی و مدارس و سراهای قدیم سلطنت بالتمام بر جا هستند و بعضی عماراتش که سالها از تطاول افغان خالی و خراب و ویران افتاده بود هنوز دست تطاول زمانه بر آنها راه نیافته و در تمام خیابانها و کوچه‌ها حتی بازارها در دو طرف راه پیاده و در وسط راه سواره رو است کاروانسراهای معتبر در واقع عمارات و قصور عالی محکمی است که

نگارستند

نگارستند بسیاری از حمامهای بزرگ کاشانه دارد که همه مفروش بمرمرند خانه‌های خوب خیلی دارد که خانه‌های تجار و اعیانش این ملک با خانه‌های سلطنتی دیگر ممالک لاف برابری میزنند ولی از بیرون همه یکسان بند دیوارهای گلی و بلند بدون رخنه و غرفه و دریچه دارد و یک در بزرگ دارد چون داخل میشوی حیاطی است وسیع خیابانها متعدد و در اطراف خیابانها باغچه‌های پر گل و لاله و ریاحین و حوضهای مرمر شعب دو قطار اشجار کنار دیوارها مرتب داده‌اند و طرف دیگری دارد که حرمخانه و زنانه است و بادگیرها ساخته اند که در تابستانها بسبب سردسیر غالباً خانه‌ها را باغی نیز هست که هرکسی تفرجگاه درون خانه خود دارد که نشسته از سبز و تفرج مایه خوشی هوائی و خوشی منظر شهر شده یکی از مورخان فرنگستان که در وقت معموری و آبادیش سیاحت کرده مینویسد اطراف شهر و باغات و خانه‌های اطراف که جزو شهر کرده دیوار کشیده اند (۱۶) فرسنگ است راست نوشته اکنون که از آن آبادی و جمعیت و وسعت افتاده بیست میل مسافت دیوار دور شهر است آنوقت که سیاح فرنگی سیاحت کرده جلفا هم جزو شهر متصل بآبادی شهر بوده این از روی تحقیق است که اواخر صفویه که افغان باصفهان بهشت نشان آمده شصت هزار در خانه داشته بهر خانه روی هم بتخمین جمعیه داشته لابد دو نفر از تخمین مرد قابل کار بوده که ششصد هزار نفر لشکری رکاب با ذخیره و احتیاطی داشته مسلم است که جمعیتش اغراق نیست هرگاه در حوصله گنجد جمعیت و شهرهای بزرگ دنیا را دیده و شنوانند اشد ادراک این آبادی و جمعیت را کند اکنون پس از همهٔ انقلابات و خرابیها آثار خرابی و بیوته خانه‌ها و آبادی سابق شهر نمایان و خود دلیلی واضح است و در دنیا آنوقت دیگر شهری باین جمعیت و آبادی و [illegible] دولت و مکنت نبوده ثروت و مکنتش برابری با تمام آسیا میکرده و آسیا برابری با تمام دولت دنیا داشته در میان ارامنه جلفا و تجار شهری یک کرور تومانی متمول بسیار داشته بازار کریمخان وکیل بازاری در شیراز ساخته بسیار متین و محکم اگر بهتر نباشد از هیچیک بازارهای اصفهان کمتر نیست سلطنت در شیراز چندان دوامی نکرده که آباد کرده خیابان و عمارات عالیه ندارد و دیوارهای گلین از دور شهر چون شهر خرابه بنظر می‌آید اطراف شیراز همه خوش آیند بوده باغ و قصر جهان نما و تخت قاجاریه و حافظیه و سعدیه تفرجگاه خلایق است طول باغهای مسجد بردی متعلق بالی بلد پنج میل و عرض دو میل میشود از هر قسم میوه و مرکبات خوب یافت میشود استخر و تخت جمشید در حوالی است شرحش داده شده و همدان نیز از شهرهای قدیم است و قبر مردخای و مرقد استر و حکیم مشهور ابو علی سینا قریب بوسط شهر است چنانچه مرقوم شد قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است و مقبرهٔ شیخ الرئیس ابو علی سینا نیز زیارتگاه جمیع سیاحان و مسافرانی که بفضل و حذاقت اعتنائی دارند شده سایر بلاد ایران نیز هم عمارات خوب دارند و هم وضع خوشی اغلب نزدیک برود خانه هستند و در اطراف باغها ساخته‌اند از سکنهٔ ایران طبقاتیکه در شهرها و قصبات و قراء سکنی دارند و بیشتر تربیت شده‌اند در صنایع متعدده ترقی کلی کرده اند ولی مدتهاست که عقب رفته اند که پیش نیامده اند در تاریخهای ایران هست از آثار که بسیاری از مردمان مبالغ خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند و کاروانسراها و حمامها و دیگر ابنیهٔ متعدده بنا کرده اند میگویند چون در کارهای کلی که منافع و حاصل عام دارد در تحریکه بعالها باید انجام شود و در مدت قلیل تمام کنند و تا زنده که باعث پیشرفت و انجام آن گردد و ناتمام میماند با تصور طول مدت هیچ اقدام نکنند چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام است در ایران چیزی کرده نشده و این ملک هزار سال است که در شرف ترقی و مستعد تربیت و آبادیهای بزرگ است و بحالتطور رسیده و نگارشش همان نهج سابق مانده

ابریشم گیلان و پشم کرمان و پنبه و مازو از عراق و انقوزه خراسان و خشکبار از قبیل گردو و بادام و پسته از میوه‌های
خشک وغیره به بلاد دیگر میبرند و عوض شال کشمیری و نیل و قماش هندوستان و شکر باطاویه و چین و ماهوت و منسوجات
انگلیس میآورند بسیاری از صنایع ایران خوب و مرغوب است علی الخصوص کلاهدوزی و شال بافی بسیار مرغوب
و خوب هستند و پارچه بافی و شیشه گری و چینی سازی هم دارند اسباب سازی ندارند قالی و قالیچه های ایران را
که در هیچ مملکتی نبافته و نتوانند بافت از تعریف و توصیف مستغنی است کار آهن و فولاد خوب میسازند شمشیرهای
خوش دم و خوش جوهر از کار بیرون می آورند در ساختن آلات و ادوات خوب از هیچیک از ملل شرق کمتر نیستند
در توپ ریزی و سایر آلات جبه خانه اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت رغبت کند میداشتند بزودی با صنعتگران
فرنگ دم مباهات و مساوات میزدند در کنده کاری و حک کردن و مطلا سازی از طلا و نقره کمتر قیمتی هیچ
از ایشان حذاقت دارد و همچنین میناکاری را در غایت نفاست میکنند و زر و زیور و سایر آلات که از طلا و نقره
میسازند شاهد بر مهارت ایشان است از نقاشی چنین مینماید که هم از سیصد سال قبل تا بحال چندان ترقی نکرده اند
نقاشی و پرده نامی که در سراهای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده اند مثل نقاش و پرخوب استادان
بزرگ این ایام است رنگ آمیزی خوب میکنند و غالبا شبیه خوب میکشند و در دیگر مراتب این فن نیز با سلیقه هستند
ولی دورنما را تکمیل نکرده اند باری آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان ترقی کرده اند و خفته اند در عهد سلاطین
جاهل ضعیف برباد رفته است و مدام بنابر انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد
بوده تا کی علو کند و علو یابد اغلب اهالی ایران و بزرگان ایشان رشید و دلیر و جنگجو و سلحشور هستند و استعمال
آلات حرب و اسباب طعن و ضرب نیکو کنند وقتی انقلاب و جنگی نیست اکثر بشکار مشغول اند و انواع شکار میکنند
چون شیر و ببر و پلنگ و گراز و خرس و گرگ اتفاق افتاده که شکارچی بچنگال یکی از این جانوران درنده
مغلوب و پاره شود بشکارهای حلال گوشت بیشتر مشغول اند چون طیور و آهو و بزهای کوهی و کل و کوهی و
بیشتر اهل شکار آهو هستند و اقسام مشق یافت شود و طریقه اغلب شکار آن با تفنگ و باز است و بطوری تعلیم
داده اند که یکدیگر در وقت شکار مددکارند چون شکار از دور بنظر می آید بازها را رها کنند بازها رفته بر دوی
بشکار رسیده خود را بر سر و چشم آن زده و جانور را معطل میکنند و نوعی شیوه می آورد که نمیتواند حرکت
کند تا شکارچی رسیده او را گرفتار سازند تا شکارچی رسیده شکار را بگیرد طریقه دیگر اینکه جمعی سواره دور
آهو را گرفته هر یک سگی در قلاده بالای اسب دارند که نفسش خسته نشود که در اول شکار ممکن نیست بتواند
آهو را بگیرد لهذا بعضی سگها را تازه نفس میدارند جهة سیرش و حمله دوم که احیانا آهو از جسر که بیرون
رود آنها او را تعاقب کنند اگر آهو را زنده نگرفتند آنوقت با تیر میزنند سپاهیان ایران همه خوب تفنگ
میزنند در خانه پادشاهان و سلاطین ایران نظم و نسق و تجمل و حشمتی معمولی است که در هیچ جای دنیا دیده
نشده و در خانه هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل در خانه پادشاه ایران نمیشود خاصه وقتی بسلام می نشینند
که همه شاهزادگان و امرا و اعیان و سرداران همه دست بسینه هر یک جای مخصوص خود ایستاده اند
فراخور شان و منصب چنانکه گوئی آسمان با آن همه عظمت برابری با آن حشمت نتواند بارگاهی است در غایت
شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب یکی از موارد مخصوصه شرفیابی سفیر خارجه است بحضور پادشاه جهة چنین
موردی رسم از اعیان دولت و جمعی از صاحبمنصبان دیگر مقررند پس از آنکه مراسم استقبال و تعیین وقت

او را بخدمت پادشاه میبرند و از در سرای با وزیر دول خارجه با بدرون عمارت تا قرب بوثاق پادشاه و
از اطراف هر چیز چنان منظم و مرتب است که نفسی از کسی بیرون نمی آید و اقعا حتی اسبها سر تکان نمیدهند ایلچی را
یکی از حجرات برده بعد از چند دقیقه بحضور میبرند قصری در میان باغی است که از هر طرف باغ خیابانها ترتیب
داده فواره ها از هر سو در دریاچه و آب نماها در جستن است از پای تخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا
و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر یک با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند و سلطان خود بر تختی
مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین بر جواهرات اعلای گرانبهاست و بعضی از اسباب و سلاح و غیره مرصع
پهلو و پیش روی سلطان هست و فرمایشات مختصر مناسبی با سفیر کرده جواب می شنود و اگر هدیه مصحوب
ایلچی است از حضور میگذرد و هر قدر نفیس و قیمتی باشد علی الظاهر اظهار فرح و بشاشت و تعجب نکنند ولی در سنه ۱۸۱۰ مسیحی
خود که با ایران رفتم یک گاری دو اسبه که خیلی خوب و طرز مرغوب ساخته بود بپادشاه پیشکش کردم بسیار اظهار
بهجت و خوشی فرمودند باری خیمه و خرگاه سلطنتی بس عالی و محتشم است و چنین سراپرده و خرگاهها در جای دیگر دنیا
یافت نشود و کمتر کنند چون برپا کردند تجیری نیز با اطرافش میکشند مثل دیوار بلند و شامل ظرفها و خانه های اندرونی
و بیرونی است در سفرها بخیمه سرکشان با جنگی و مخارجی مطمح نظر ایشان است زن کمتر بلکه هیچ همراه نبرند خاصه پادشاه در
این قاعده را گذاشته طرز لباسها مثل عصر سلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخر است و در نظم و رعایت اصطبل
دقت تمام میشود یکی از امرا امیر آخور و موظف بامور اصطبل است گله های خوب از اطراف مملکت بجهة پادشاه
میفرستند و هر کدام پسند افتد مخصوص پادشاه تربیت میکنند ساخت و ستام اسبهای شاهی بجواهرات قیمتی از
طلا و نقره مرصع است قیمتی اسباب یراق اسب ترتیب میدهند که اسب را بنهایت تجمل و رشید بنظر می آورد
و رسم است که کسانیکه با شان و رتبه هستند اسبهای خوب با زین و یراق و سلطان و یراق طلا و مرصع قیمتی
در سفر میکشند از یک جنیبت الی دو جنیبت و نیز بقدر رتبه و شان و علامت ازدیاد شان است و بعضی روزها
اعیاد را اضیاف کنند خاصه عید نوروز را چه که از سلاطین قدیم ایران این روز را نوروز هرمزد میگفتند تمول لباس
مخصوص این روز زربفت قرمز بوده قولی جمشید در این روز بنای استخر را اتمام کرد و عید گرفت الحق ابتدای
ربیع و انتهای شتا و موسم شادی و نشاط طبیعت است القصه پادشاه جمیع امرای در خانه را تشریفات شاهانه
و خلاع ملوکانه مفتخر و مباهی میسازد و جمیع طبقات ناس لباس نو پوشند و مصافحه کنند و در خانه ها شیرینی گذارند
صرف کنند در هیچ ملکی اینقدرها شیرینی صرف نشود در خانهاشان فرشهای نفیس گوناگون میگسترانند و یکی
از اسباب خوشی شان ضیافت اعیاد و ضیافات وزرا و امرا غالب این است که غذای معمول را با جمعیت خورند
و ناهارهای ملوکانه و سفره های شاهانه گسترانند و اشخاص مختلف از هر قبیل بر آن نشینند مخبر اوراق گوید
وقتی با وزیر صرف طعام کردم بر آن سفره امرای بزرگ و میرزاهای متشخص و کتاب و تجار و شعرا و منجمین
همه بودند و وقتی دیگر یکی از صاحبمنصبان سفارت انگلیس با حاجی محمد حسینخان که وزیر است در خیمه نشسته بود
شخص کاسب فقیری سه عدد شانه آورد حاجی خواست یکی را بخرد و مشغول بند و بست قیمت بود که ناهار
حاضر کردند وزیر معامله را موقوف کرده در نهایت مهربانی شانه ساز را بر سفره نشانده با وی ناهار
خورد در واقع متمولین و اغنیای ایران با فقرا و مساکین شریک المال مسلط مختار خاطی هستند تمام
فقرا و مساکین از نعمت و دولت اغنیا بهره ور و شریک اند

مازندران مملکتی است وسیع بسیار باصفا تمام سال بهار حقیقی است خزان در اشجارش نیست مرغ و سبزه و چمن از مرغزارها

و در بیابانش خشک و قطع نشود تفرجگاههای بسکو و گشتگاههای باصفا و نزهت دارد میتوان گفت اگر توجهی از آنجا کرده شود دیگر جایی

مثل آن سرزمین نیست و سلاطین صفویه خاصه شاه عباس عشق مخصوصی بمازندران داشته بسیار توجه بکمال آن مملکت فرموده باغهای خوب

و جاهای مرغوب در آن سرزمین ساخته‌اند از جمله خیابانهای مازندران است که اینک بعضی جاهایش حال هم همان قسم است که اگر یک

سوار یا یک پیاده بگذرد بعضی جاهای آنرا بهار نه غرق میشود و بگل و لای فرو میرود شاه عباس چندین خیابان از شهرهای

دیگر مازندران و از شهرهای مازندران بعرض هفت هشت ده ذرع سنگفرش نموده‌اند بنوعیکه در اینمدت متمادی از عبور و مرور

سنگی از وسطهای خیابان نیفتاده است که بعضی جاها را اگر رعیت خود خراب و ضایع کرده جهة عبور دادن آب بموقعی خیابانها را

از عرض بشکسته و جوی ساخته آب رد کرده است و بتدریج آب آن جوی قدری از طرفین را خراب کرده باری درختهای جنگل

اطراف خیابانها از آبادی بوده بریده راه را مسدود کرده این خیابانها در سایه درختان یکبار از سر پوشیده شده است که خود آن خیابانها

عبورش تفرجگاهی است بهتر از هر گلزار و بوستانی چون این جنگلها مثل سایر جنگلهای دنیا اشجارش منحصر بیک نوع درخت سرو

یا کاج است بلکه از اقسام میوه‌جات دارد در بهاران از شکوفهای این میوه‌جات یک گلستان الوان منقشی است که نمی‌توان

تشریح و بیان نمود که بچه اندازه باصفا است و زمینش پر است از بنفشه و سنبل و سوسن و اقسام پیازهای قشنگ رنگین و نوعی از

مرغ و چمن دارد که سالهای دراز از عبور و مرور سواری و هال عقده و جای پای تردد نیفتاده است و بلبل و انواع مرغهای

خوشخوان با الحان در تمام این باغهای طبیعی منزل و آشیانه دارند از صدای خواندن آنها آدم از حالت طبیعی خارج میشود و هر

قدمی چندین چشمه آب پیدا شده و جاری میگردد بطرزی که از فراز کوه گذشته آبها پیدا است هر چه پیشتر میروی آبها از این

چشمه‌ها بهم پیوسته کم کم رودی تشکیل میدهد شکار و مرغ حلال گوشت که زیاده از قدر تصور ایشان دارد از شدت وفور شکار

کردن آنها چه پرنده و چه چرنده اش کمال سهولت را دارد در مردابها و دریاچه‌هایش که اقسام مرغ آبی بقدری است که هر طفلی

میتواند صید نماید و خودشان بچندین قسم شکار مرغ آبی میکنند گاهی در شب با نای و چراغ و طاس صید میکنند و گاهی روز با تفنگ

شکار میکنند که خود اقسام صید مرغ آبی تفرج و تماشای خوبی دارد در رودخانه‌هایش اقسام ماهی حلال از تعداد خارج است

بسهولت تمام صید ماهی میکنند حتی اطفال آنجا با دیگر اسباب بیخ تفنگ و تور و اسباب شکار و صید مرغ و ماهی ندارند شبها در مردابها

چوبهای بسیار بلند بر سر دو پا کرده فاصله آنها را بندی میبندند شبها دسته دسته مرغها که در پرواز و نقل و مکان اند از شدت

وفور باین بندها خورده پر و بال شکسته زیر آن بندها می‌افتند و صبح بر می‌چینند و سبزه و مرغ و چمن و گل و گیاه

زمین منحصر است بزمین و سر اشجار بلکه تمام بدن درختها هم از روئیدن نسیم نم گیاه داشته است و بتدریج یک پرده کلفتی از سبزه

و گیاه بسته شده که همان حالت سطح زمین را هم رسانیده است و مثل قالبهای بزرگ سبز شده و از میان آن بنفشه

و غیره روئیده در آبهای مردابها و دریاچه‌ها بقدری سبز و فرو رفته که در بعضی اماکن از وفور برگ و گل بسکو

آب پیدا نیست و معلوم نیست که اینجا آبست یا زمین ای خرم سبز تشبیه میشود و در جنگلها از اثمار و فواکه طبیعی هر چیز

یافت میشود از سیب و به و گلابی و انار و انجیر و تمشک و از مرکبات بغیر لیموی آب معروف دیگر انواع مرکبات را

بطور اکمل و وفور دارد و اقسامش را تعداد نتوان کرد لیموی ترش چندین قسم دارد در شهر اشرف نوعی که بجای

از بلاد مازندران است پرتقال دو سیری مکرر دیده‌ام و در شهرهایش هم بوستانها انواع و اقسام فواکه و اثمار رو بکمال را

دارد زراعت پنبه و برنج و جو و گندم و باقلا و غیره و غیره را دارد اکثر اوقات طرف ربیع بعضی جاهایش ناخوش میشود

از قبیل تب و لرز که در فصل مردابها یا که کمتر شهری دیگر در تمام عالم جائی نتوان مثل آن ملک یافت چراکه ییلاق و

و قشلاق هر دو دارد جاهای سبز و خوب هم دارد حتی مکانها که معدن یخ طبیعی دارد است که نهادها و مرداب رنگ یخ بر روی

یخ بسته و ذخیره شده و در شهرها هم در عمارات دو سه طبقه‌ها بند که اطرافش بهار است و سرسبز که است بخوبی قیمتان است از

و سر در و یخ و برف در شهر خرید و فروش میشود مردم تنگی نمی‌کشند چاههای آب سرد بسیار خوب دارد که قابل توصیف و تعریف

خود مکرر تجربه کردم که لیمو و نارنگی و پرتقال با خربزه و هندوانه از قبیل سنه در کرچاهها او تخته پس از ساعتی که بیرون بیاورند

و اقسام آن میوه و انها را با دست بتلنده چنگ زده و آب گرفت دست متألم شد از شدت برودت مدت شش هفت سال در خدمت

جاهای آن ملک را سیر و سیاحت نمودم خیلی قابل توجه است شاه عباس بسیار زحمت در باره مازندران کشیده و پول خارج کرده و توجه نمود

در واقع عشق و میل تام داشته‌اند عمارات و باغات خوب ساخته‌اند از البسه پارچه‌های تخته یمی خودشان کتان است که برو

حصر خوب و لطیف میبافند دیگر چوخای پشم است که اهم چیز خوبها است تا قیمت ده و دوازده تومان از خرید و دیگر البسهای

که تحفه نفیس است خورش چیز پاش و پیه ماست که گاهی قابل دست بدست گشتن است و لایق هر کس و ببلاد دور روانه و شهر

شهر سرو و مطبوع خاطر بیشتر مردم است مردمانش در آب بازی و کشتی راندن باشند و قرن انها با ... کوچک دریا

و جاهای مخوف پر خطر میرانند با وجودی که کشتی را ... نیند ... خیلی دارند وسیع ...

لب سبزه مردمان ... هستند در واقع اکثر جات ... ته مان ... بجهه و حصر ... طهران و اطرافش ... مجمع ... ازدحام و محبت و اینها

منظومات مازندران تمام ... دنیا ... که خاک ... اگر ... باشد با ... نزدیک که بخوبیها ... سرد و ...

و بعضی از مطالب ... گاهی که لزوم ... در بعضی مواقع این ... بیان شده است حال مختصر اشاره از حکام بعضی

میشود تا این اسم چندان مختصر گذشته باشد

در بیان احوال ملوک طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست مولانا اولیاءالله

چنین نقل نموده که از زمان اسکندر ممالک ... ملک طبرستان ... از اولاد ملوک فرس سپرده آن خانواده دولت سال

فرمانروا بودند چون ... ارتفاع لوای اردشیر بابکان کرده ملوک الطوایف را مقهور ساخت آنولایت را بجسنف شاه

از همان خانواده سپرده دولت و سلطنت و جلال هم آن ... بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم شد آن بلاد را

بپسر بزرگ خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد جسنف شاه را مستاصل کرد و ... سال حکمرانی کرد و بعد از او

برادرش انوشیروان مخالف شده و کیوس بدست وی مقتول شد و پسرش شاپور نام ... انوشیروان کردی و ایالت

طبرستان تفویض شد اولاد سوخرا و صد و ده سال ... حکمرانی کرد زعم مهر روشن آورد و روشن ملک

روشن و ... جیلان شاه که مشهور بگاوباره است ... ملوک رستمدار که جزو ممالک طبرستانند

از نسل گاوباره‌اند چنانچه مذکور خواهد شد

ابتدای کار گاوباره وقتی قباد بن فیروز ... ممالک عجم گشت و جانب ارمنک و ... درگذشته

... ری و دربند و شیروان ... اسفار ... عمر ... آنجا ...

گشت چون وی ... زرمی و ... شیروان شد ... قایم مقام

... بعضی از بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر گرفت در ممالک ... در وقتی که

نوشیروان عادل ... رسید ... کسری گردانید و در بعضی از معارک آثار جلادت و اظهار

شجاعت بظهور رسانیده و کسری شیر ... در آن ایام در بند شیروان را با شاه

چون پدرش پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و چند دفعه لشکر بگیلان کشید آخر الامر آنجا را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک را در حبالهٔ نکاح آورد و پسری از آن شد جیلانشاه نام نهاد و منجمین خبر دادند که شاهزاده را پسری بلند طالع در وجود آید که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز بدین بشارت مسرور و مبتهج گردید چون وی رحلت نمود جیلانشاه بر مسند پدر برآمد و پس از وی پسرش جیل افسر بر سر نهاد و در رواج گیلانشاه و جیل شاه نامشان بوده اری بلاد گیل و دیلم را مسخر ساخت باز منجمین خبرش دادند که تمامی ممالک طبرستان و گیلانات بتصرف او خواهد آمد پس قصد تسخیر آن ممالک نمود و در وقتی بتغییر لباس چند گاوی ملک بار کرده متوجه طبرستان شد و از کم و کیف جمع و دخل و خرج و قوت و استعداد لشکر آنجا درست مطلع شده مراجعت نمود و تدارک لشکر دیده روی بدان خطه نهاده و اورده کاشش که حکمران آن مملکت بود بیزدجرد بن شهریار شهریار ممالک عجم عرضه داشت نمود یزدجرد جواب نوشت که بر حقیقت حال او وقوف یافته کیفیت را بدرگاه بنویس تا بیش از این که بر خفیه سیاحت رفتنش نیز معلوم شد و کار گاوباره شهرت یافته بیزدجرد نوشتند که پدرانش از اهل رتبه بوده بعقب گیلانات دست یافته اند و زمام ایالت بدست آورده اند و وی بدین سخن التفات نموده از موبدان نسب آل و پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره نمود ایشان در کتب و تواریخ یافتند که وی از نسل جاماسب بن فیروز است چون از طرفی لشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و مناسب نبود که با کسی از بنی اعمام خود در چنان وقتی دست در کمر شود و بجهت ولایت طبرستان مخالفت نماید لاجرم بحکمران آنجا نوشت که میان ما و گاوباره قرابت خویشی است مناسب ندیدیم ان جبه ولایتی او را از خود برنجانم باید زمام ایالت و حل و عقد آن ولایت بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش بر دوش نهی و بموجب فرموده عمل نموده به رویان درآمد که از بناکرده های منوچهر و دار الملک رستمدار بود و سنگر ساخت رایت دولتش بسمت استقلال بر رفت مغاران انجال و نقد برابر دو متعال والی آنجا در میدان گوی بازی و اسب اندازی از زین بیفتاد و رخت هستی بباد فنا درداد و جمیع جهات و متعلقاتش را گاوباره متصرف شده و تمام ممالک طبرستان و گیلانات در تحت تصرف وی درآمد و تختگاهش در گیلان بود باستقلال عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع حصین طرح انداخته [illegible] سال در کمال استقلال فرمان راند تا در سنه ۳۰ هجری جهان را بدرود گفت و دو پسر داشت دابویه و بادوستان و دابویه قائم مقام پدر شد و دارالملک را طبرستان قرار داد و از ایشان بتخت سلطنت نمودند و ده ۱۲ سال فرمان راندند دابویه بن گاوباره بدرشتی خوی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت برادرش از وی رنجیده از گیلان برویان رفت و بر خلاف برادرش در استمالت خاطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله مقدم برسانید و دابویه پس از ۱۵ سال حکومت از تخت تخته رفت و پسرش فرخان بزرگ که ملقب بذو المناقب و اسپهبد بود بجای پدر نشست و بعد از آن کوشید و ابواب جور و ظلم سد و ساخت امر سار و به برادرش ساری را بنا کرده و ۱۷ سال جهانبانی فرخان طول کشید و لشکر کشی مصقلة بن هبیره الشیبانی در عصر وی بود پس از وی زرمهر پسرش ۱۲ سال حکمرانی چون وی مریض گشت پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ رسیده بود وصیت کرد تا او بمرحله رسد ساروبه عمش نیابت ملک راند و بعد به وسپار و پس از آن ساروبه ۸ سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر مسند دولت نشاند وی نیز ۵۱ سال فرمان راند و اکثر خویشان وی غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدند و سنباد مجوس که از دستبرد سپاه و لشکریان ابوجعفر دوانیقی فرار کرده بود پناه برده سنباد را بحبس و بقتل رسانده خزاین و جهاتش را تصرف نمود و سبب زیادتی دولت و حشمت او گردیده و در آن اوقات که مهدی بن منصور بری رفته بود قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده که بیرون هر خزرا بمهمانی نزد او فرست وی جواب گفته بود که خورده است و قابل شرفیابی نیست او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را

دانسته بپدر نوشت منصور بمهدی نگاشت که از سر این امر درگذرد و بالسان اسپهبد بپرداز مهدی چنین کرده اظهار مهربانی و خصوصیت نمود بعد از آن منصور رسولی نزد اسپهبد فرستاده و خواهش نمود که شرف رخصت ارزانی دارد تا سپاه عرب از کنارهٔ دریا بطرف خراسان بمهمی رود خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی از ری ابوالخصیب مرزبان سعدی را براه رزوم روانه کرد و ابوعون بن عبدالملک را بصوب گرگان روانه کرده در خفیه سپرد بوقت لزوم هر دو بهم بپیوندند اسپهبد ساکنان صحرا و زارعان بیابان را که اکثف ازشوارع کوچ نموده بتلال و قلل جبال روند تا از عبور لشکر بیگانه متضرر نشوند چون لشکر اسلام بگیلانات رسید عمرو بن العلا باشارهٔ ابوالخصیب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان حاکم آنجا بمقابله اقدام نموده بقتل رسید بر آمل استیلا یافتند و بعد از آن کوشیده خلق را باسلام دعوت کرد مردم که از جور و تعدی خورشیدیان بجان آمده بودند فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو شتافتند و سعادت ایمان دریافتند خورشید سخت هراسان شده با عیال و اطفال و ازواج و اولاد و عبید و سوایا و اموال و ذخایر بالا درفتند براه رزوم بیرون رفته در غاری که آن را گرگیلی در یا کوکیلی در گجینه رفته بود آنجا مضبوط و محفوظ کرده اند و قریهٔ دو ساله نیز پیش از واقعه سفر انبار کرده بودند و دری یک تخته سنگ که پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بواسطهٔ اعوام و اسباب بر در غار استوار کرده و خود با چند بار از راه لارجان بدیلمان شتافته (شرح گرگیلی در را اندر دی بعضی کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا در کتاب گنجینهٔ دانش خود مسطور داشته ام) باری لشکر اسلام تعاقبش کرده قراین او را قدری بدست آوردند عرب گرگیلی در را محاصره نمود و چاره بر خویش یافتن نتوانستند تا دو سال و هفت ماه معطل ماندند تا وبا در میان اهل غار بحصوران افتاد در چند روز چهار صد کس مرد و اموات متعفن شدند مجال بیرون بردن نیز نداشتند لهذا مردم غار را ناگزیر باستخوان و کار بجان رسیده امان خواسته بیرون آمدند عورات و بنات اسپهبد را اسیر کرده و در هفت شبانروز خزاین و اموال و ذر را حمل کردند و نقل نمودند اسپهبد شنیده از غایت اندوه زهر خورده خود را کشت و اولاد ابو بمنقرض شدند .

دگر بادوستان بن گیل که موسس جیل شده در ملک رستمدار دولت گیلخیر و نامدار چون انزوابویه بن گیل برادر خود ملقب بگاوباره رنجیده در سنه ۴۰ هجری برویان رفته برخلاف سوء رفتار برادر طریق عدل و انصاف سلوک داشته ۳۵ سال باقبال گذرانید و پس از وی پسرش و بازماندگانش تا ۸۸۱ هجری که تاریخ سید ظهیر بحث اختتام یافته ۲۵ نفر مالک تاج و سریر شدند اگرچه گاهی سادات علوی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا یافتند ولی ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و کسی از سلاطین اثبات از رویان آواره نتوانست نمود و مدت دولت آل بادوستان ۸۴۱ سال شد چرا که شروعشان از سنه ۴۰ شده بود .

مورخان تا زمان ظهور حسن بن زید چنین نوشته اند که پس از بادوستان بن گاوباره که در جنگ گرگ اجل بیچاره شد پسرش اسپهبد خورزاد ۳۲ در رستمدار فرمان راند و با خلق بنهج عدالت سلوک کرده پس از وی پسرش بادوستان بن خورزاد ۴۰ سال افسر بر سر داشت و بصفت عدل و مکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بیمن شجاعت و فرط جلادت با بعضی سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از گیلان و رستمدار بیرون نمود و تمامی مملکت موروثی را بحیطهٔ تصرف آورد و چون وی فوت شد پسرش شهریار در اندیار ۳۰ سال کامکار بود پس از شهریار پسرش ونداسپید بن شهریار ملک را شهریار گردیده در ایام دولت او حسن بن زید علوی در ملک طبرستان خروج کرده و عبدالله با وی بیعت کرده ۳۴ سال شهریاری نمود .

در زمان اسلام اول کسی که به نیت غزا و جهاد عزم آن ولایت کرده امام ابومحمد حسن بن علی امیرالمؤمنین ع بوده و در خلافت عمر بود

و ابن عباس و عبد الله عمر و مالک اشتر نیز غاشیه متابعت امام عالیمقام بدوش داشتند از یمن قدوم مبارک حضرت آن شه
کار مجاهدین و لشکر مسلمین را آمال الولایات بمسیع انجامید و امام حسن ع بمقتضی المرام مراجعت فرمود و نیز در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین
طایفه از مسلمانان مرتد گشته با رسایان آن ناحیه متفق شده با اهالی بر میبرد و حضرت مصقله بن هبیره را بتادیب بنی ناجیه مامور
فرمودند مصقله بدانجانب شتافته بنی ناجیه مغلوب و عیال و اطفالشان دستگیر گردید و مصقله سالماً غانماً بازگشته چون مصقله [illegible]
بکلی مخارج و مداخل آن ملک وقوف یافت در زمان معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شده با چهار هزار کس بدانجانب
شتافت و دو سال میان وی و فرخان بزرگ نایره قتال اشتعال داشت تا فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریه
حمیده مدفون گشت و مزار کیا مصقله شهرت یافت بعد از آن یزید بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید
و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود ابو الخصیب و عمرو بن علاء بر آن مملکت استیلا یافتند
و ابو الخصیب در ساری ساکن شده مسجد جامع بنا کرد و بعد از او خزیمه نامی بحکم ابوجعفر با آن ولایت رفته در جرجان بسیاری از اعیان را
بقتل آورده دو سال با اقبال بگذرانیده فوت شد آنگاه ابو العباس طوسی رفته حکومت نمود و معزول شده روح بن حاتم بن قبیصة بن
مهلب بجایش منصوب شد پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک بمازندران رفته ۴ سال حکمرانی کرد و در آمل قصری بنا کرد
و منصور او را طلبیده عمرو بن علاء را که پس از تسخیر طبرستان با ایشان خلاف خیان رفته بود باز بحکومت فرستادند و مهدی بن
ابی جعفر در ایام دولت خود عمر را عزل و سعید بن دعلج رفته حکمرانی کرد و سعید پسر سال آنجا بود سعید آباد را در رویان بنا نمود و او نیز
معزول شد باز عمرو بن علاء فرمانفرما شده و در سه و دو آمل قریه عمر کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری بنا کرد و در عمارت
سعید آباد که ناتمام بود سعی نمود آنگاه مازندران را موسوم بونداد هرمز خروج کرده باتفاق باد و سپان بن خورزاد تمامی
اتباع خلیفه را از اطراف مازندران اخراج نمود و باعتقاد خواجه علی رویانی یکی از مورخان طبرستان عمر بن علاء تابع باد و سپان
شد و در سعید آباد فوت شد و شیکه ابیاد بن قارن از اولاد ونداد هرمز بدست حسن بن حسین بن مصعب غفلاً گرفتار شد نوبتی دیگر سپاه
خلیفه المستعین بر آن ملک استیلا یافتند و از طاهریان هر کس والی خراسان میبود یکی از نزدیکان خود را بفرمانفرمائی طبرستان
میفرستاد و چون نوبت ایالت بمحمد بن اوس رسید و آغاز ظلم نمود و دود از دودمانهای قدیم برآورد اعیان طبرستان نزد
سادات که از بیم عباسیان بآنجا رفته پناه آورده بودند از بیداد محمد بن اوس استغاثه کرده معروض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن
بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ع که در کجور ساکن بود داشتند که خلافت و امامت حق این خاندان است مظلوم را
امداد باید داد مضطر رسیده و همت بر قلع و قمع اهل ظلم و ضلال گماریده همگنان نیز بر رفع شر اعدا اقدام و پا در میدان قتال نهند
وی حسن بن زید بن اسمعیل که در ری بود و شوهر خواهرش هم بود بریاست و امامت ایشان مقرر نمود که اگر عهد کنید و جهد نمائید
بدو نامه نگارم و بدینجا طلب دارم و زمام اختیار شما را بدو سپارم طبرستانیان سوگند یاد کرده که عن صمیم القلب دست بیعت
بدو دهیم و مال و جان نثار او در راه رضای او نمائیم آنگاه نامه بحسن نگاشته او را از ری بطبرستان طلب داشته چون حسن بن زید
بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم از اعیان طبرستان در رویان و کلار و رستاق در سنه ۲۰۵
با وی بیعت کردند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند شب را در خانه عبدالله بن سعید بسر برده روز دیگر
ساحل بحر بموضع بندر گز رسید و کسان باطراف فرستاده مردم بسیار از اطراف و امصار روی بموکب همایونش آوردند
در روز عید رمضان بکجور شتافته و بعیدگاه امامت کرد و خطبه بر زبان رانده تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان
در ظل رایت انتخاب جمع آمدند روی به بن اوس نهادند و از کجور بآمل رفتند در مقدمه سپاه محمد بن رستم
و ونداامید را که برادر اسپهبد عبدالله بن ونداامید بود فرستاد و محمد بن اوس محمد بن اخشید بن رستم را از سال داشته

هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن اخشید را از هم درید و او را بانیزه از روی زین بروی
زمین انداخت و سرش بریده نزد داعی فرستاد و دشمنان از آمل تعاقب کرده سالماً غانماً بازگشتند در پای دشت بموکب
عالی داعی ملحق گشت محمد بن اوس از خوف مازندران را گذاشته بجرجان روی نهاد در این اوقات اسپهبد عبدالله بن ونداامید
وفات کرد افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن باد و سپان در رویان از فوت او خبر شده بر مسند ریاست نشست پس از
اندک زمانی مرد و باد و سپان بجایش نشست و در عهد او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم ساخته مدت دولت باد و سپان الملوک
سپهبد طبریه ۸ سال داعی کبیر بواسطه امداد باد و سپان افریدون در آن اوان که متزلزل با پای وحشت خدمت حسن بن زید مشرف
شد و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش مجتمع گشتند غوغای جرجان کردند محمد بن اوس سلیمان بن عبدالله طاهر پیوسته
سلیمان مستعد جدال و قتال گردید داعی کبیر قاصدی نزد باد و سپان افریدون فرستاده مدد طلبید اسپهبد جمعی از لشکریان
با اسلحه فراوان باردوی عالی فرستاد و داعی سه مرتبه با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد بار اول داعی و بار دوم
سلیمان غالب آمده بار سیم داعی غالب آمده سلیمان را منهزم گردانید چنانچه سلیمان تا استرآباد عنان باز کشید و حسن بن
زید بعنایت باری بشهر ساری درآمد و فرزندان سلیمان را با ایادی غارت و تاراج در داده عیال و اطفالش اسیر ساخت سلیمان
تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاد و التماس مخلص فرزندان نموده حسن این ملتمس را بقبول داشته ایشان را زاد و راحله
داده نزد سلیمان فرستاد و اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران که سلیمان را امداد میکرد این واقعات شنید مشوش گشته
با حسن بن زید طریق مصالحه سلوک داشته پسران خود سرخاب و مازیار را نزد آنجناب فرستاده این در سنه ۲۵۳ اتفاق افتاد
داعی کبیر باستقلال در آمد چند روزی اقامت کرده و استمالت نامه باطراف فرستاد که امر میکنیم شما را بمقتضای فحوای
کتاب خدا و سنت رسول آل عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین ببینید از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب
مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب ع بثبت پیوند و مشهور دانید تمام ساکنین بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرمان تقدیم اطاعت
و اذعان پیش آمدند و حلقه اطاعت بگوش کشیدند داعی حکومت ساری را بیکی از بنی اعمام خود سید حسن عقیقی سپرد و سلیمان بن
عبدالله طاهر لشکری فراهم کرده بر سر سید حسن آمد آنحضرت سلیمان را منهزم ساخته و تا جرجان بخراسان رفت در سنه ۲۶۰ یعقوب بن
لیث صفار که بساط حکمرانی آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود چون بساری
رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ او اندیشیده بخدمت داعی شتافت و در آمل خدمت رسید و یعقوب متعاقب رسید حسن بجلد
شده وی نیز تعاقبش کرد چون دید بدست آوردنش مشکل است خراج دو ساله از رعایای بیچاره در کجور گرفته بصوب آمل شتافت
و بساری رفت از قتل و غارت و خرابی شهر فروگذاشت نکرد بکجور مراجعت نمود در این نوبت بسیاری از سران
و اسب اتباعش هلاک شده و بارندگی و صاعقه بسیار پریشانی بعساکرش راه یافته براه طوس بازگشت حسن بن زید بساری
آمد و سپاه خود را برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود در راه بجماعتی خارج مذهب رسیده دو هزار نفرشان را بقتل
آورده با غنایم و نهب وافر بآمل شتافت در این اثنا سید حسن عقیقی آغاز مخالفت نمود مردم ساری و آن نواحی را
با خود متفق کرده محمد بن زید که شنید از استرآباد بساری شتافته و او را گرفته دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد
و داعی امر بقتلش نمود و حسن بن زید باستقلال میگذرانید تا دوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ برحمت ایزدی رفت
مدت حکمرانیش ۲۰ سال کشید.

محمد بن زید بن اسمعیل ملقب بداعی صغیر پس از برادر در گرگان افسر بر سر نهاد سید حسن نام داماد داعی کبیر
در ساری بنای گردنکشی و سرداری گذاشته بعضی اسپهبدان بیعتش کردند و متابعتش را گزیدند محمد بن زید با سپاهی

بطرف ساری چون سیل کوهساری ساری و جاری شدند وی بجانب چالوس گریخت محمد در سنه ۲۸۱ بآمل آمده و او را تعاقب نمود و در دیگر بار چالوس رسیده و سید حسن و القاسم دیلمی و سایر اصحابشان دستگیر شده سید حسن را بند نموده بآمل آمد و امر کرد هر کس که بر او حقی دارد بخواهد آملیان صد هزار دینار تقدیش را ثابت کرده از او گرفته بصاحبانش رد کردند بعد آنها را بساری فرستاد دیگر خبری از او نیست دیگر اکثر حکام طبرستان سر بر خط اطاعت محمد نهادند غیر از اسپهبد رستم بن قارن حکمران جبال و او رافع بن هرثمه را که بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید جدال و قتال بود آخر مصالحه کرده محمد جرجان را برافع گذاشت و رافع بجنگ عمرو بن لیث صفار رفته شکست یافته بخوارزم شتافت و چون خوارزمیان ظلم و تعدیش بستوه آمدند رفع رافع نموده بقتلش آوردند و تمامی طبرستان و جرجان بتسخیر محمد بن زید درآمد و در سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی باغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان بطبرستان فرستاد و محمد بن زید استقبالش نمود در شوال سنه ۲۸۷ در حوالی استراباد محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون زده پهلوانی از سپاه بخارا مقابل آمده آنجناب را از روی زین بر زمین انداخت مدت سلطنتش ۱۶ سال پس از وی محمد بن هرون یکسال و نیم حکمرانی مازندران کرد .

دیگر اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ سید ظهیر الدین مستفاد میشود که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوسپان افریدون بجوار رحمت ایزدی پیوست پسرش شهریار بمسند اقتدار برآمد ۱۵ سال فرمان راند و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در عهد دولت او بود در همان سال که محمد بن زید در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن العمر بن الاشرف بن امام زین العابدین بن امام حسین بن علی امیر المؤمنین ع که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر اشتهار داشت بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب دعوت کرد و خلقی بسیار گردش جمع شدند و جمعی مجوسان دیلم بر ایمان آورده و مبلغی عظیم دست داد و سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و احمد بن اسمعیل سامانی خبر شده آنوقت در بخارا و خراسان فرمانفرما بود با سپاهی بیقیاس متوجه مازندران شده در موضع فلاس همنفری آمل منزل گزید ناصر الحق بدان ترک شتافته در میانه حرب سخت روی نموده و احمد بن اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر بری یافت و سامانیان در طبرستان فرمانروا شدند اسپهبد شهریار و سایر حکام متابعت ایشان گزیدند و محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال شروین بن رستم هم پیوسته سر راه او را بر جانب سیاه رود آب گرفته ۴۰ روز مقاتله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر ناصر الحق ظفر یافته چند ماه در طبرستان فرمانفرمائی نمود و بگیلان آمده مدت چهارده ۱۴ سال بعز اقبال گذرانید .

اسپهبد هرون شیرزاد بعد از ۱۵ سال حکومت اسپهبد شهریار که فوت شد عمزاده اش هرون بن بندار بن شیرزاد بن افریدون قایم مقام شد ۱۲ سال در رویان حکمراند و ناصر الحق ابا محمد حسن بطبرستان کرت ثانیه حمله برد چنانکه نگاشته اند که چون چهارده سال ناصر کبیر حکمراند محمد صعلوک از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته آنجا خواسته بر وجه احسن فرمان ام اعیان و اشراف گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن داشتند که بار دیگر بر طبرستان حمله برند و معاندان را گوشمالی دهند آنجناب با جنود بیحساب بدانجا شتافته میانه ایشان و محمد صعلوک قتال بوقوع انجامید محمد صعلوک با چند نفر صعلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق بآمل نزول اجلال فرمود و ابواب عدل و انصاف گشوده شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد آنوقت ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت نموده و بسپهداری خویش فرموده او را بجمعی از اعاظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد با استمالت سپاهی و رعیت قیام نماید چون بدان رسید حرص حکومت

وی را بر آن داشته که علم مخالفت ناصر الحق برافرازد و اسپهبد و شیدان و خروین فروین جستان با سید حسن بیعت نموده بطرف آمل بازگشتند ناصر کبیر که بر مافی الضمیر ایشان اطلاع یافته بپای دشت فرار نمود و سید حسن تعاقبش کرده وی را دستگیر نموده محبوساً بقلعه لارجان فرستاد و اموال و حبالتش را بغارت و تاراج در داد و لی بن نعمان که در ساری از طرف ناصر کبیر حکومت داشت شنیده بآمل شتافت خدمت سید حسن را بسان برتبت در مجلس ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد گذرانیدند و بعنف خاتم سید حسن را انگشت زده بکوتوال قلعه لارجان فرستاده تا ناصر کبیر را بآمل گسیل دارند کوتوال نیز وی را با اعزاز و اکرام بآمل فرستادند سید حسن با یک فرسخی او را استقبال کرد چون بهم رسیدند ناصر کبیر سید حسن را گفت جرایم گذشته تو را عفو نمودیم باید بگیلان رفته دیگر گرد فضولی نگردی سید حسن نیز اطاعت نمود پس ناصر الحق در سنه ۳۰۲ فوت شد .

سید حسن و هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین ع مشهور بداعی صغیر پس از فوت داعی ناصر کبیر در سنه ۳۰۲ سعی ابو الحسین احمد صاحب جیش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملک و مال در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت اختیار نمود پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر خبر یافته انکار براین قرارداد نمود بری رفت و بگیلان آمده سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرده بآمل شد منهزم شده بگیلان رفت و سید حسن در آمل متمکن گشت باز ابو الحسین احمد با برادر متفق شده با داعی صغیر مخالفت کرده با سپاهی که از خراسان رسیده بود قاصد فتنه و انقلاب شدند داعی صغیر از آمل برستمدار گریخته اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که در رویان حکمرانی میکرد داعی صغیر را گرفته نزد علی بن محوران که در آنکار از جانب المقتدر بالله عباسی فرمانروا بود فرستاد و او داعی را در قلعه الموت محبوس کرد تا در این بین علی بن محوران ببعد بعضی از دشمنان بقتل رسیده داعی صغیر از حبس نجات یافت و بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر پسران ناصر کبیر بجرجان رفتند و ایشان را تعاقب کرده عازم ساری شد ایلغار کرده بر سر برادران تاخته بسیاری از اتباعشان را بکشت و ابو القاسم از راه دامغان بگیلان گریخت و ابو الحسین احمد بعد در جرجان بماند بار دیگر ناصریان بمخالفت داعی صغیر بحرکت آمده ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند در حدود آمل میانه برادران و داعی نایره قتال اشتعال یافته سید حسن بهزیمت رفت و بجانب رویان شتافت و برادران بآمل آمده با استمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند در آخر رجب سنه ۳۱۱ ابو الحسین احمد در آمل بمرد و در شهور سنه ۳۱۲ ابو القاسم در گیلان از جهان برفت .

ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد پس از پدر با احمد بن ناصر کبیر در آمل حکومت نمود ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای گیلان بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد و دخترزاده خود علی بن حسین بن کاکی را بگرگان فرستاد و علی بن الحسین ابو علی را احترام نمودی و شبها با وی بسر بردی شبی ابو علی کاردی بر پهلوی حسین فرو برده او را کشت و خود در جرجان تاج بر سر نهاد روی بمازندران آورده آنجا را مسخر ساخت آخر در میدان گوی بازی از اسب افتاده از جهان برفت

ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد پس از فوت برادر بمهمات برآباد آنا ملک کاشت مقارن آنحال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نموده داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد ابو جعفر بگرگان رفته و اسپهبد ساری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت مینمود در حرکت آمده و اسفار نیز متوجه آمل شد در حدود شهر با داعی حرب نموده سید حسن مغلوب و شهر گرفت در راه مرداویج بن زیار بداعی رسیده بزخم زوبین او را بقتل آورد و سرش از تن جدا کرد و پس میانه ابو جعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله شد بموضع لالسدود ابو جعفر بقتل رسید و ملک مازندران بتصرف اسمعیل بن ابو القاسم نبیره ماکان درآمد در آن نزدیکی مادر ابو جعفر

دو نفر بزرگ را به قتل رسانید تا زهر در طعام آن غنچه گلبن سعادت کرده نهال حیاتش را قبل از آنکه بر جویبار اقبال بالا کشد از پای درآوردند پس از آن دیگر کسی را از اولاد ناصر کبیر در طبرستان حکمرانی میسر نشد و انقراض یافتند

ابو الفضل محمد بن شهریار چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیو بند بن شیرزاد ۱۲ سال در رستمدار فرمان راند مرد ابو الفضل محمد پسرش صاحب سریر و فرش گردید و وی ۱۳ سال حکمراند در آن اوقات ثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث ابن الحسین علی بن علی بن الاکف بن امام زین العابدین ملقب بسید ابیض از گیلان خروج کرد و بعضی از آن بلاد را مسخر ساخت در این حال منازعتی روی داده اسپهبد از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و لشکری مدد گرفته باز گردید و بر اکثر آن بلاد مستولی گشت ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده نمود قاصدی نزد ثائر بالله فرستاده استدعای حضور ایشان نمود آنجناب با سپاه بجانب رستمدار شتافته ابو الفضل بموکب عالی شتافت باتفاق عازم مازندران شدند و از آنطرف ابن عمید وزیر رکن الدوله بمصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شدند و بین الجانبین مصاف دست داده ابن عمید منهزم شد و سید ثائر مظفر و منصور بآمل آمد پس از چندی روز میان ثائر و ابو الفضل نقار اتفاق افتاده سید بگیلان باز گردید و بعضی میان ده ساکن شده آنجا فوت شد پس از ایشان تا زمان ظهور سید قوام الدین از سادات در طبرستان مالک تاج و نگین نشد و فاصله از آن زمان تا ظهور سنه ۷۸۱ که تاریخ سید ظهیر الدین بانمام پیوست اولاد کاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال نشستند و نیز ملوک جبال مذکور باشند

بقول سید ظهیر مؤلف تاریخ طبری سه طبقه بوده و از سنه ۴۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت کرده اند اگر چه گاهی سادات نقبا و گماشتگان خلفا بر دوران میان استیلا یافته اند و چند گاهی از فتنه ها از آنها محروم شده ولی طبقه اول ۱۴ نفر و از سنه ۴۵ الی سنه ۳۹۷ و اول ایشان باوند بن شاپور بن کیوس قباد بن فیروز است و آخرشان شهریار بن دارا .

چون کیوس بن قباد و برد پسرش شاپور خدمت عم خویش اختیار کرد و شاپور در زمان هرمز فوت شد باوند نامی پسری از او بماند ملازمت خسرو پرویز مینمود وقتی که پرویز علم حکمرانی در عجم برافراخت ایالت طبرستان و آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و از زمان فتنه ها و انقراض آن دولت بحکمرانی مشغول بود چون یزدجرد تاج کیانی بر سر نهاد رسولی با او بطبرستان فرستاد وی جواب داد مراد از اطاعت مخلوق شاید و عبادت خالق باید ترک حکمرانی کرد و با آتشکده مشغول عبادت گردید و بعد از قتل یزدجرد شهریار در سنه ۴۵ اعیان طبرستان اتفاق کرده باو در آتشکده آورده بر خود فرمانروا کردند و او ۱۵ سال حکمرانی کرد ناگاه ولاش نامی جستی او را بقتل آورد و در طبرستان بجایش فرمانروا شد و کودکی از باو ماند سرخاب نام مادرش او را بخانه مرزبانی برده پرستاری نمود پس از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده چه کمینه گوالی سرخاب را در خانه روستائی دیده بشناخت و او را با درگو لابرد و ساکنان آنجا و مردم کوه قارن اجتماع کرده غفلة شبیخون بر ولاش زده او را کشتند و سرخاب را بدیلم برده بر خود پادشاه کردند و از آن زمان تا زمان فخر الدوله حسن که در سنه ۷۵۰ بوده بر سلطان چنان قوت یافت که آل باو را بکلی مستاصل سازد چون حکمرانان جبال آن دیار را غالبا داشتند ملک الجبال میگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران با قبال گذرانیده فوت شد پسرش مهرمروان ۴۰ سال تاج داری کرد آنگاه سرخاب بن مهرم ۲۵ سال جهانبانی کرد و با یکی از امرای جبال و نداد بن هرمز اتفاق کرده و از ملوک رستمدار استمداد جسته امرای عرب را بزخم تیغ و سنان از طبرستان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین صاحب تاج و نگین شد و پس از ۳۸ سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن ۱۲ سال حکمراند و بعهد او داعی کبیر خروج نمود و پس قارن بن شهریار که برادر

جعفر بود ۲۵ سال باقبال و او اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول کرد و وی دو پسر داشت سرخاب و مازیار بعد رستم بن سرخاب بن قارن پس از فوت جد خود ۲۹ سال حکمراند در عهد او رافع بن هرثمه بنابر استصواب اکثر لشکر بطبرستان کشید و رستم هم پیوسته وقت لشکرکشیدن آنکس او را گرفته حبس نمود و رستم در محبس آن قلعه مرد و شروی بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بملک موروث استیلا یافت پس از ۳۵ سال کامرانی مرد و اسپهبد بن شهریار بن شیروی معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و ۳۷ سال حکمراند و دارا بن رستم ملک الجبال شد و هشت سال فرمانراند و مرد و اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمانراند و تابع قابوس بن وشمگیر که در زمان او حاکم جرجان بود گشت و لی عاقبت اسپهبد از سر موافقت قابوس در گذشته و قابوس او را گرفته چندی حبس نمود و بقتلش آورد و طبقه اول باوند در سنه ۳۹۷ بنهایت رسید و چندی تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط نمود .

چنانکه سید در تاریخ طبرستان نگاشته طبقه ثانیه سلاطین باوند (۸) ۱۳۸ سال بوده چه حسام الدوله بن شهریار بن قارن ابن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طائفه است در سنه ۴۶۶ خروج کرد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر که آخر ایشان است عالم را بدرود کرده چنانکه اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بسعی طایفه از اجله روی بضبط مملکت موروثی آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه ۴۸۵ وفات کرد بیان اولاد او نزاع برخاست و قوت حسام الدوله زیاده گردید بعد از آنکه سلطان محمد در عراق بر مسند استقلال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت انجامید و سلطان محمد سنقر بخارائی را با پنجهزار نفر سوار بمازندران فرستاد حسام الدوله در ساری حصاری شد لشکریان آنجا را محاصره نمودند روزی اسپهبد میان سران و لشکریان خود گفت ولیعهد من کسی است که امروز رفع سپاه سنقر را بوجه احسن بنمود نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس و از دروازه شهر بیرون تاخته و روی بر اسب سنقر نهاد ایضا فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامید از آنطرف بزرطابان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند در بین گیرودار طیور بسیاری که در مرداب پشت سر لشکر سنقر بودند از جوش و خروش مردم صف شکن و غریو کوس و شیون شوده رم کردند و بهوا برخاستند نهیب و صدای پروازشان سنقر را بگمان آن که مردان کاری بمدد اهل ساری آمده اند و از عقب لشکر حمله آورده اند لاجرم بنای انهزام یافته و بفرار شتافتند نجم الدوله تعاقبشان کرده فوجی زهر بغیان را بکشت و جمعی را اسیر نمود سنقر تا اصفهان تاخته بسلطان محمد پیوسته و کیفیت را بعرض وی رسانید و سلطان محمد دیگر ترک مجادله نمود و ارسال و مرسول با حسام الدوله نمود و بنای دوستی گذاشت و اظهار کرد یکی از پسران خود را در خدمت فرستد تا مورد عنایت و مرجع خدمت گردد حسام الدوله جواب گفت این وقتی صورت گیرد که سلطان قسم یاد کند و عهد نماید بدی و جفای در حق ایشان نخواهد شد و یکی از جمله نشانیان سلجوقی را در سلک یکی از پسران من درآورند سلطان محمد بر این موجب عهد بست و قسم یاد نمود حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله را با دو هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد و چند گاهی در خدمت سلطان محمد بماند و خواهر سلطان محمد را جهة برادر خود نجم الدوله بخواست و بخشت تمام بمازندران فرستاد چون بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله نقار بهم رسید علاء الدوله بخراسان شتافت خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانیده سلطان در مقام احسانات او برآمده خواست با لشکری او را روانه کرده مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد نجم الدوله قارن شنیده با سپاهی در خدمت حسام الدوله شتافته را لشکرگاه ساخته در انتظار برادر لوای اقامت برافراشت انجا حسام الدوله شهریار مرد مدت فرمانروائیش ۴۷ سال عمرش زیاده از هشتاد سال بود نجم الدوله قارن بن شهریار پس از پدر بزرگوار باستقلال بر مسند حکمرانی برآمد بواسطه شرارت نفس و قلة عقل اکثر خواص و مقربان پیش از قتل او گذاشت سبک و اما شان حال

وی کشته پهلو بر بستر ناتوانی نهشته پس از شصت سال اقبال برد و شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن پس از پدر خود
در مملکت مازندران بر اورنگ حکمرانی برآمد بخلاف پدر بعدل و انصاف کوشید ولی علاء الدوله بن حسام الدوله پس از فوت
پدر و برادر چند نوبت اذن انصراف از سلطان سنجر طلبیده مصلحت ندیدند و در محافظتش کوشیدند و چندگاه ناکام در خراسان
گذرانیده وقت فرصت فرار نمود نزد سلطان محمد رفت و سرگذشت خود عرض کرد سلطان محمد قاصدی نزد رستم فرستاد که
مناسب این است نیز بخدمت شتابی تا قراری میان تو و عمت داده شود رستم گردن ننهاد سلطان غضب آورده علاء الدوله را
با لشکری بمازندران فرستاد لابد رستم بدرگاه شتافت خواهر سلطان که زن پدرش بود بواسطه میل علاء الدوله او را
زهر خورانید مدت حکمرانی رستم ۴ سال و علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که
بملک موروث رود سلطان محمد رخصتش نکرد و بلکه حبسش نمود مقارن آن حال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود ویرا
منظور نظر عنایت کرده عم خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بوی داده روانه مازندرانش کرد در سنه ۵۱۲ روانه شد باندک وقتی
تمام ملک مازندران مسخر کرد و ۲۱ سال حکمرانی کرد عمرش که از شصت گذشت از سلطنت گذشت و زمام امور ملک را به پسر
خود شاه غازی رستم بن علاء الدوله داد و خود بطاعت منزوی شد شاه غازی رستم بن علاء الدوله بعدل و انصاف
کوشیده پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی سلطنتش ۲۲ سال و عمر شریفش ۶۰ سال
در سنه ۵۵۸ فوت شد و علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر و افسر بر سر نهاد در ریختن خون بیگناهان کوشید بنیادی که
خون خلق میریخت عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله و تاج و کیکاوس بن ناصر الملک که [illegible] در سلک اعاظم
امرای مازندران بودند در اوایل دولت سلطان حسن مقتول شدند و تا وی بیش اکثر اوقات ضرب چوب بودی آنقدر او در
چوب زدن مبالغه نمودی که در مازندران مثل شده بود چون قریب به ۹ سال حکمرانی دست قضا بحبل حیاتش در نوشت
در تاریخ طبرستان نوشته اند وی چهارصد غلام صاحبجمال داشت هرگاه از آن دل برده و دل داده یکی بدیگری
بگوشه چشم نظری کردی فوراً بقتل رسیدی و شهید جمال دلربای دیگری شدی عاقبت آن دل خون شدگان قاصد جان
وی گشتند در شبی که شراب بسیار خورده بود در بستر خواب رفته آنجماعت که مدام مدارک [illegible] نوازش قیام مینمودند
خنجرها کشیده بخونش در کشیدند و نعشش انداخته فرار نمودند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن که بصفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بود در ایام دولت خود در رزم عطا بقدر سعد و در [illegible] مینمود و شجاعتش بدرجه کمال و عدالتش
ثانی انوشیروان بود پس از قتل پدر صاحب سریر و افسر شد بحسن تدبیر که لازمه هر فرزند پاک سیرت است قاتلان پدر را
بدست آورده اکثر را بقتل رسانید ۳۲ سال و ۸ ماه فرمانروا و در سنه ۶۰۲ برد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر
در فوت پدر در قلعه دارا معتقد بود چون اردشیر برد اعیان او را از حبس در آورده بر تخت نشاندند و زر و گوهر بسیار
نثارش کردند در عصر دولت شمس الملوک رستم ملاحده در وادی طغیان سلوک کردند و پیوسته روزگار مازندرانیان
پریشان و شوریده بود و فدائیان در قتل ساکنان آنجا تقصیر نمیکردند و شمس الملوک را در ماه شوال سنه ۶۰۶
ابوالرضا حسین بن ابی الرضا علوی بغدر هلاک ساخت و خود در مازندران علم استیلا برافراخت و در عهد سیادت
تا به دولت خوارزمیان بنهایت رسید و تمامی ممالک ایران عرصه جولان مغولان گردید .

طبقه سیم ملوک باوند چون معاصر چنگیزخانیان بوده اند فاصله یافته .

ملوک دیالمه که آل بویه گویند در کتاب جبل مرویست که نسبشان به بهرام گور میپیوندد ابو علی مسکویه در تجارب
الامم که از اولاد یزدجرد شهریارند پدرشان در اوایل اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان ریخته آنجا مسکن کرد

بعضی دیگر گویند از اولاد دیلم بن ضبه اند و از شهریار بن رستم دیلمی معروف است که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال و پیشه اش
قوت عیالش منجمی بدو گفت که تعبیر این خواب تو که از سر قضیب تو آتشی عظیم بیرون آمده بالا در افروگرفت و هر لحظه نورش
زیاد میشد تا باسمان رسید آنگاه برفت شد و مردم بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع میکردند آنست که از پرتو پنهان
عالم روشن کرده و فرمان رانند چون هر سه فرزندش علی و احمد و حسن در آن مجلس حاضر بودند گفت فرزند این [illegible]
من فقیر کدام استطاعت و مناسبت چنین امیدی داشته باشم منجم از زایچه طالع آنها را دیده دست علی را که بعماد الدوله
ملقب گشت ببوسید و گفت بخت این دولت رسیده آنگاه دست احمد و حسن را ببوسید بالغرض در سنه ۳۱۲ که سید ابو القاسم
جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت ماکان بن کاکی با نبیره دختری خود سید اسمعیل بن ابو القاسم بیعت کرده بر حدود
طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با پسر پسر در سلک ملازمان وی منتظم شدند در این بین اسفار بن شیرویه که از ارکان دولت
ابو علی محمد بن الحسین بن ناصر الحق منتظم بود بر ماکان خروج کرد و چند نوبت میانه محاربه شد آخر ماکان بطرف خراسان گریخت
و اسفار بر مسند اقبال برآمد بقول سید ظهیر در این اثنا در بعضی اسفار با مرداویج بن زیار از امراء خودش مخالفت شده
مرداویج گریخته بزنگان شد از آنجا با لشکری بر سر اسفار تاخته اسفار منهزم شد از راه قهستان بطبس رفت ماکان بن کاکی
چون در خراسان شنیده بعزم رزمش حرکت کرده اسفار باز فرار کرده خواست بقلعه الموت رود و در راه طالقان بدست
کسان مرداویج گرفتار شد و بقتل رسید و این در سنه ۳۱۹ بود بعد از قتل اسفار مرداویج بر مسند برآمد و ماکان بن کاکی بجرجان آمد
شکست یافته بطرف خراسان رفت و مرداویج بر مسند ارو مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد و بقصد همدان
رفته در آن شهر قتل عام نمود و بمرتبه مبالغه کرد که بقول صاحب گزیده دو خروار بند ار ابریشم از شلوار مقتولین بیرون آوردند
و عزیمت تسخیر اصفهان نمود مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه حکمرانی داشت باستقبالش آمده انهزام یافت با دو هزار کس از هزیمتیان
بطرف کردستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آنجماعت گریخته بیاقوت پیوستند
و یاقوت آنمردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده روزی که آتش قتال افروخته بود یاقوت جمعی
پیادگان سپاه را فرمود پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و باد وزیده اشتعال آتش و قاروره نفط بلباس پیادگان
یاقوت وزیده و خود پیادگان سوختند و باز گشتند و موجب فرارشان شد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای آل بویه وزیده یاقوت
بیکطرف بیرون شد علی بن بویه و برادرانش غنیمت فراوان گرفته کامران بازگشتند و بدار الملک شیراز رفتند مقارن آن حال
مرداویج در حمام بدست غلام خود کشته شد علی بن بویه پادشاه فارس و بغداد و عراق شد و ۱۷ نفر از ایشان بر مسند
ایالت نشستند و بیست و هشت ۲۸ سال فرمان راندند .

مرو شاهیجان در فرهنگ انجمن آرا مرقوم است که نام شهریست قریب سرخس سالها دار الملک سلاطین
سلاجقه بوده باین اسم در فارس هم چند صحرای وسیع است که مرودشت نامند و جائی را نیز بنام مرو موسوم کرده در فرهنگی
گفته اند که مرو نیوت معروف و بجوبی گفت و زریع موصوف است و مرو شاهیجان و مرو شاهجهان هر دو گویند [illegible]
مرو از بلاد خراسانست شهری بوده بس عظیم و آباد و معمور و آبادیها خود شاهد بوده سلاطین با اقتدار را خود
دیده و بسی جنگ ریزیها در خود یافته و بسی قتال و جدال در عرصه های خود شاهد گردیده و بسا سروتنها و دستها در دامنهای
خود بیجان دیده و مدتهای مدید اورنگ گاه و پایه تخت سلاطین معظم بوده از جمله بعد از استیلای عرب تختگاه مامون خلیفه
عباسی تا بغداد بود و مردم را پس از فوت پدر مجد را بر بیعت خواندند و اعیان خراسان اطاعت کردند جهانی جدید پیدا کرد
که سبب نقار و کدورت برادران شد و یکی این بود که در وقت وفات رشید وصیت کرد که آنچه از اموال و جهات و خزائن

همراه است ببغداد و برند و تسلیم مأمون کنند که چندین برابر این در بغداد خزاین گذاشته ام ولی از آنجا که خائنان خونخوار دولت
که خود را صدیق و خدمتگذار رسیده اند و شمارنده سلسلهای سلاطین را بباد انقراض میدهند همیشه بوده اند چون فضل بن ربیع
که پس از نکبت آل برمک بوزارت رشید رسیده بود بمقتضای نامه که از امین رسیده بود تمامی خزاین و نفوذ کائنات را برداشته
ببغداد برد و چون مأمون شنید بنابر استصواب فضل بن سهل نزد فضل بن ربیع فرستاده مطالبه حق خود نمود و رسول در نشابور
بفضل رسید پیغام رسانید و بانیل مقصود برگشت فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که بعد از این دیگر اعتماد بر عهد و پیمان عراقیان نتوان
کرد چرا که در زاد دل و جنب رشید را اعتماد و عمل نکردند و حقوق را باطل کردند اکنون کوشش بعدل و داد و کرم نما و در استمالت خاطر
در رضایت خاطر خلق برای آنجمت نور دل صغیر و کبیر دعی و خیر جای گیرد و مأمون چنین کرد و زمام رتق و فتق مهام ممالک و مال
و منال را در کف کفایت فضل نهاد و چون فضل بن ربیع ببغداد رسید امین را مشغول عیش و عشرت و لهو و لعب و شکار و صید
و طرب شد و کف سلطنت بابت انیس و کوی باختن است با مجلس عشرت ساختن و بربط نواختن خود زمام ملک و مال در دست
گرفت و اسباب ها چیده که این مأمون و مؤتمن را از خلافت خلع نماید و موسی پسر خود را ولیعهد نماید از همین آتش فتنه افروخته شد
در وایل موسی را از جزیره ببغداد آوردند و نقبا الناطق بالحق ملقب نمودند و نامه و رسولان بمرو فرستاده مأمون را احضار کردند
و نامه و قاصدان چرب زبان بمرو فرستادند مغرا در مرو شاهجهان ملازمت مأمون رسیدند وی تیر با فضل بن سهل مشورت
نموده عرض کرد از اوضاع نجومی و کواکب معلوم میشود تو را این قابل آنها و کلیه ضبط ملک و مال در تصرف تو آید اکنون باید
سکون اختیار کنی و بعذر جواب گوئی و نیز فرستاده گفت پدرم ملک خراسان را بمن سپرده که بیگانه برین سرزمین
مستولی باید اگر از این مصلحت چنین تغافل ورزم زبان بسر دقات برد و این پس از مشورت با اظهار مخالفت مبادرت نمود
و نام برادر از خطبه انداخت و بیعت موسی را تمام کردند اگر چیزی گفتنی بود برملا گردید و در سنه ۱۹۵ شصت هزار سوار آراسته
بسرداری علی بن عیسی بخراسان بآوردن مأمون فرستاد و نیز طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی مشتهر بذوالیمینین با دو
با چند هزار سوار بری آمده باطراف و اکناف جاسوسان فرستاده در کمال احتیاط سلوک میکرد و علی بن عیسی در غایت عجب و
غرور و کمال غفلت طی مسافت مینمود در حوالی ری تلاقی فریقین شد بعد از آنکه اول هزیمت رفتند و علی بن عیسی بقتل
رسید و اربان ابتدا دعنان کشیدند و هر فیان تا عراق عرب شتافتند در تاریخ حافظ ابرو هست که طاهر دیگر طاهر نقطه
و فردی مطلوب شد بر کاغذ پاره نوشت که این مختصر در حالتی نوشتم که سر علی بن عیسی پیش من و انگشترش در انگشت من است
سرعی تعجیل بمرو فرستاده دو روزه سر علی بن عیسی را بمرو رسانیدند و طاهر با سپاهیان دیگر که از خراسان مدد رسیده
بودند رو بعراق نهاد هر شهر و بلدی که رسید مسخر و مفتوح ساخت و تزلزل بر بنیان دولت امین افتاد در روز یکشنبه ۱۱ رجب
سنه ۱۹۷ بغداد را محاصره کرد و کار سختی و قحطی کشید و فضل بن ربیع گریخته بگوشه مختفی گردید و چون قرائن امین از نقود و خانه
گردید آلات و ادوات سیمین و زرین را شکسته و نقره و اسلحه نفیسه را نیمه بها فروخته بعیاران داده که مدافع طغیان اقدام نما و آنچه
گرفته غنیمت دانسته تلف نموده بیرون آمدند و بار دیگر طاهر بستیزه و عاقبت بغدادیان دست نگار شهر گشودند و مردم شریر برغنی و فقیر غلبه
کردند چنان ضعف خلافت بنهایت رسید و وضع این تاهن شد لابد چون هرثمه سردار سپاه که از خراسان بمدد طاهر آمده بود اعتماد داشت
خواست پناه برد و بیمناکی بزورق نشسته تا بهرثمه بپیوندد طاهر که از مواضع این امر خبردار شده از کمین او را دستگیر نمود فوراً سرش را از
بدن جدا ساخت و بمرو فرستاد مأمون در مرو شاهنشاه شد که ممالک عراق و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هند و ماوراءالنهر و
ترکستان و کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و خوزستان و عراق عرب و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت شام و مغرب
باشند باری پس از چندی مأمون سفری ببغداد آمده و بمتعلقات ملک و دار الملک داد و یکی از سلاطین بزرگ بوده که شرح شئونات باری آن
از اماکن معلوم بوده پس از مختصر مطلبی فارسی چند فقره مطالب تعاقبه مرو را مرقوم داشته ایم انتظام را هم خوب نوشته اند مخصوصاً
ابن البطوطه در سیاحت نوشته آب و هوایش در نهایت اعتدال و درختانش کثیر و جوع فرمی است

فرمی است

فرمی است که در کمتر بلادی دیده میشود و نزهتش حاصل خیر و سرور است مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما
و فضلای کامل در میان ایشان بوده اند داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفون اند .
طرف غربی این گنبد مسجد و مقبره سلطان بایزید است که کچبری ایوان منبت کاری در ب مسجد آن کمال استادی را دارد
و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازان خان است و نیز جسد خود او در سرداب که در جنب گنبد است گذاشته شده
و آنچه محقق است این جسد عجب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر آنکه پهلوی گنبد مناره ایست
که بیست و پنج ذرع بلندی است و چون منار جنبان اصفهان متحرک است .
توس که نام برده شده در اصل کومه بوده که خرگاه است از چوب و نی و علف در صحرا میساختند و پالیزبانان و مزارعان
در آن نشسته پالیز و زراعت خود را حفظ مینمودند و صیادان نیز میساختند در آن نشسته بر صید کمین میکردند و چند شاه در سرنگارهای
شاهی ساخته کومه نامیدند و بتدریج خانه و ده و قریه و قصبه شده و معرب کرده کومه شده اقوس کردند و شهری
قریب بدامغان شده بود و رفته رفته خراب شده است .
و دامغان نیز از شهرهای قدیم و برزخ بین عراق و خراسان است در شاهنامه حکیم فردوسی که نام برده و اصل ده مغان
بوده و مغان جهت آبادی آتشکده اند یعنی آتش پرستان کم کم در استعمال دامغان شده و نیز .
نشابور شهریست مشهور بمسافت چند فرسخ از مشهد مقدس دور و از ری تا نشابور صد و شصت فرسخ و الی سرخس چهل فرسخ
و بانی آن طهمورث دیوبند پیشدادی بوده و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد اردشیر بابکان در جای اراضی شهری بزرگ
بنیاد نهاد و خود غالباً در آنجا ساکن بود و چه بحسب آب و هوا از اغلب شهرهای ایران بهتر بود این شهر را نامید
مشتمل بر ابنیه عالیه و قصور رفیعه و مساجد و مدارس و قراء و مزارع بسیار و شهری در کمال جلال و آبادی بوده و گشتاسب
نیز بیش از نشابور شهری بنا کرده بود که دویست و بیست و شش قریه معمور داشته که یکی کندز بوده که کهندز باشد .
در تواریخ آمده که کشمر قریه از رستاق پشت نشابور بوده که سرو آن در زمان گشتاسب غرس شده و در ولایت ترشیز
بوده و ترشیز تربت باشد کشمر و کندز از اجزای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی کاخ نام داشته و نیز .
در تواریخ است که شاپور بن اردشیر آن شهر را از پدر بخواست و او مضایقه کرده لاجرم بعد از پدر بجز ابان شهر که شادیاخ
مخفف شادیکاخ بوده اقرنه نمود بعد از خرابی آن خود شهری بزرگ ساخته و نشابور نام کرده و تزیین شهر و در آبادی
آن کوشید تا بهترین بلاد شد بقاع خوب و جنات باغ مرغوب در آنجا احداث فرمود و دور شهر باروی محکمی کشیده یازده
هزار گام و در سنه پانصد و پنج بزلزله خراب شد باز شهر بنا نهادند و آباد کردند و باز در ششصد و شصت و شش بزلزله
خراب شد باز آبادش کردند از ششصد و هشت که آباد کرده بحال خود برپاست و ملوک سامانیان آنجا را آباد کردند و
یعقوب لیث صفار آنجا را دار الملک کرد و چنان آباد شد که ام البلاد نامش گفتند وقتی قحط و غلا صدمه زد بعد از
و چون در آن شهر بهلاکت رسیدند و گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست طایفه غزان امراء نشابور را تاراج و
قتل و غارت کردند و در فتنه چنگیز خانی در ششصد و هفده ۶۱۷ جز چهل نفر از تیغ ویران منتخب سایر خلق به تیغ بیدریغ عرضه
نابود شدند و عمارات را خراب کردند بعد هشت شبانروز آب بشهر بستند و نیز بعد ها در زمان صفویه اوزبکیه در آنجا
مستولی شدند قتل و غارت کردند و در این اوقات گویا شش هزار کس زیاده در آن شهر جمعیت نیست با این حالت از
حیثیت آب و هوا و خوراک و چشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته چند شهر نشابور که در ملک خدای

گرفته است همان است وگرنه خود نیست   و از بعضی کتب چنین مستفاد میگردد که بعد از کیخسرو لهراسب شاه
نیشابور دار الملک بوده و بعد از رواج دین زردشت و رونق آتشکده نوبهار و اعتکاف زردشت در آنجا
لهراسب نیز رفته در آنجا توقف کرده تا بدست ارجاسب کشته شد و حکام نیشابور از زمان صفویه تا این
زمانها اغلب از طایفه بیات بوده اند و در میان آن طایفه امرای بزرگ و حکام نامدار بسیار ظاهر شده
از جمله آصف الدوله بن شجاع الدوله بن صفدر جنگ حکمران ممالک لکهنور که در جاه و حشمت نظیر
نداشته و در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و دوازده در گذشته بعهد ما قریب بوده حسمی کسی اورا دیده بود
سالی هفت کرور مالیات و منافع ملکی داشته یک کرور مواجب ملازمان میداده یک کرور بفقرا رحم
یک کرور بغربا و مساکین و یک کرور صرف بنایا و عمارات و کروری محض منافع عامه چیزهای نازله عنبر ضرور به
بهانه ابتیاع میکرده و کروری مخارج قبلخانه و اسبان و شتران و علاوه بر این و کروری خود میکرد
هزار و هشتصد زنجیر فیل و دوازده هزار اسب در طویله داشته سه هزار بوزینه معلم مودب داشت
که کوت زربفت داشتند و زنجیرهای ایشان سیمین و زرین بوده و سه هزار گربه براق با اسباب
براق و سه هزار طوطی و مینا در قفسهای طلا و نقره و بعضی مرصع داشت و صد و بیست هزار
انواع و اقسام کبوترها داشته چندین زنجیر شیر و ببر و کرگدن داشته و صد و بیست و پنجهزار
جلد کتاب و جواهرات نفیسه بسیار و از صنایع بلدان بیشمار داشته است .

ترشیز نیز از شهرهای مشهور خراسان است مشتمل بر دهات و قرا و قصبات طرف مشرقش ارض
اقدس و جنوبش تربت حیدریه و قبله اش ولایت طبس گیلک و غربیش سبزوار و شمالش نیشابور و
شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان عجب تر آنکه ابعادش از
اطراف مساوی اتفاق افتاده قنوات و میاه جاریه و دهات آباد بسیار دارد و بسیار خوش
آب و هوا است میوجاتش بآن لطافت و خوبی جای دیگر یافت نمی شود و پادشاهان ایران بیلاق
انگار یختگاه داشتند و گشتاسب با زردشت در آنجا ملاقات کرد و سرو کشمر را آنجا کاشته بودند و
چنانچه گفته اند   یکی شاخ سرو آورید از بهشت   بپیش در شهر کشمر بکشت .

تخت نیشابور بلده بوده در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و بستر از تخت و پستی نیشابور
بوده و نیز نام قریه بوده در بادغیس خراسان .

کندر   شهری بوده در تخت نیشابور و بانیش همان گشتاسب بوده که گشتاسب معروف
و ترشیز که ذکر شده از محال کندر بوده و ابونصر و عبد الملک کندری وزیر سلطان
السلاطین سلاجقه از آنجاست .

ارجاسب   نبیره افراسیاب که با گشتاسب رزم کرده و مظفر شد پسران او و پدرش لهراسب را
کشت و خواهران او را اسیر کرده بروئین دز برد و اسفندیار بترکستان رفته
اورا بکشت و خواهران را آزاد کرد .

طهمورث   بنا بر مسطورات حبیب السیر و بعضی مورخین پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنست که پسرزاده

اوست و پدرش ویجهان نام داشته و لقبش دیوبند است یعنی تمام سلاح دیوبند نیز از القاب آنحضرت است و وقتی
جماعتی از دیوسیان صحرا را که روی بکشته بودند و از دست جنیان نمودندی حمله بر ایشان برده قوت و نیرو و رزم زاری
خود چند نفر از سران آنها را گرفته بند نمود و دیوبندش نامیدند بروایت جعفری دوهزار و چهارصد و هشتاد نفر از آنجماعت
بانرب را خود برورد و بسکر و مقتول و در زنجیر کشیده بقول منتون الاخبار در اغلب ممالک جهان رایت فرمانروائی برافراخته
و بر قبیر سرکشان تاخته و مطیع و منقاد ساخته و تابع امر و نهی الهی بوده بعبادات حضرت معبود بزوال قیام مینموده
و هفت صوم را در زمان او نوشته اند پیدا شده و چون خلق قحط و غلای شدید بهم رسید طهمورث بملاحظه حال فقرا و مساکین
و انجام فرماندار که اغنیا بغذای یکوقت در شبانروز قناعت کنند و نوبی را به کسی اطعام کنند در تاریخ معجم مشکین رقم
نگاشته که اول دفعه خط پارسی را وی اختراع نموده و زینت پادشاهان ساخته احمال و اثقال بردواب بار و حمل نمودند
و طیور شکاری را صید کردن آموختند و کرم ابریشم پروراندند و تجربه برگ توت بجهة خوراکش رجحان دادند و قهرستان
و سناو و اصفهان از او بنا نهاده و بروایتی عمرش سی سال بوده و بعقیده صاحب نامه خسروان تاریخ پارسی
طهمورس پس از هوشنگ بر اورنگ شهریاری برآمد و بنگهداری مردمان کمر بست و بآئین کسی کار زد است
جنگهت مردمان هرکس خواهند نگاه دارند به پیمان اینکه از راه درست کاری پا بیرون نهند و دست ستمکاری
بیکدیگر نگشایند و دستوری خردمند داشت که به نیروی دانش و بزرگواری خوشی سرآمد روزگار خویش بود
و پادشاه بهدستی دستور آبادی کشور و نگهداری لشکر میپرداخت بزرگان بدستور رشک بردند تخم دشمنی شاه را
نیز در دل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند که اگرچه شاه و دستور در نگهداری مملکت بمانند
شاید هوشنگ که گوشه گرفته و پیری بهانه کرده بر این روش تازه ایراد که پادشاه با بیگ کرد نگاه نکنان
با لشکر آماده بیکار شد و آنها را بیزار ساخته و نخیان براند که هوشنگ طهمورس برادرزاده خود در آنجا
دیگر فرستاد پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده وانمود کرد که طهمورس و جانشین هوشنگ منم این بود
که تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته کمین خواهی برخواستند و بد آنفرار که نگاشته اند در جنگ لشکر وزره را
نا گذاشت و هرگاه مرگ بزرگی پیدا شده که از چوب و زر و سیم و سنگ مانند مرده خویش ساخت و پرستش
در آن می گماشت بت پرستی از آن زمان پدید گشت اسپاهان را از او بنا نهاد و از سخنان اوست شهرباید است .
باندکی شکیبا شدن بسکونت از بسیار خواستن است نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید در گاه خشم و برتری
آن کند که در هنگام آشتی و دوستی بانجام تواند رسانید .

یعقوب لیث صفار   در روضة الصفا و بعضی تواریخ دیگر مرقوم است و نیز حمد الله مستوفی نیز چنین نگاشته که پیش از آنکه
از روی گری و پس از آن نیز آنچه بدست آوردی صرف ضیافت و خرج رفقا و دوستان کردی تا بخدمت
درهم رسیده و ترقی کلی نمود تا منصب امارت سرافراز گشت و نتیجه و کمر اخلاص و خدمتکاری یعقوب بر میان
بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و یعقوب در خدمت مساوقت درهم بغداد و یعقوب دم از استقلال زده
زمام سلطنت بقبضه اقتدار در آورد و پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت
سخاوت موصوف بمقتضای رای خود فتوحات ملک آل الفضل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار
خود مطلع نگردانید چون پای برهنه سروری نهاد اندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و هرات
و طخارستان و فارس و کرمان را مسخر ساخت مدت دولتش ۱۱ سال بود در زمان معتمد خلیفه عزمت بغداد کرد

داشتهای راه در ۱۴ شوال سنه ۲۶۵ بقولنج درگذشت جلال الدین میرزا در نامهٔ خسروان نگاشته است که آغاز جهانگیری سامانیان
در سنه ۲۷۹ و انجامشان در سنه ۳۱۹ و تختگاهشان ترکستان و خراسان بوده و مدت دولتشان ۴۰ سال نژادشان به بهرام
دادگر میرسد از روزگاری ورآمیزش گنج خانه در سیم پور نصر پسر رافع در ترکستان رفته و کارش از جنگ شناسی بالا رفت
رسید و از سرداری رفته رفته پای بر اورنگ جهانگیری نهاد و سالها کشوری بجنگ آورد و با خلیفه آغاز سرکشی نمود
و کشور نیمروز و کرمان را بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بکارزار وی فرستاد محمد در آن بیکار کشته شد
کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ پارس و خوزستان نمود و بندورا نیز کشوران خود بفزود و لشکر بخراسان کشید اگرچه بخت یار
کاری از پیش نبرد در سال سیم بانسوی شده هرات و فوشنج را بگرفت بکابل بیخ براند باجی گرفته بکرمان آمد و
بسیستان بازگشت لشکر بطبرستان کشید فرمانروای آنجا حسن پور زید علوی را از پیش برداشت زمستان رسیده
سر چهل هزار کس از لشکریانش بمردند و بسیستان بازگشت و اندیشه بغداد کرد و موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه
پیشوازش کرد در حلوان دو لشکر بهم آویختند یعقوب شکست خورده بخوزستان گریخت لشکر فراهم آورده دوباره
روی ببغداد آورد خلیفه بوی پیام کرد که دفعه پیش توانائی ما دیدی شهریاری کشور خراسان باز گردانیم انبوه
سخن نخواهد بود وی پاسخ فرستاد که این سخنان فریب آمیز نزد من بجوی نیرزد من که بچه بوده ام بنیروی یزدان
و یاری بخت بدین پایه رسیدم اندیشه دارم که این خلیفه را بزیر اندازم اگر کار بخواهش من گشت جهانی را از آسیب
شما آسوده کرده ام اگر جز این شد من و نان خشکین و روی گری چندی گذشت برنج شکم گرفتار شده بمرد
پانزده سال پادشاهی کرد .

در نامهٔ خسروان است که سامانیان نه تن و نود و هشت سال از سنه ۳۱۹ تا سنه ۳۱۶ فرمان راندند و تختگاهشان نخست بخارا
پس از آن خراسان بوده امیر اسمعیل احمد نصر نوح عبدالملک منصور نوح منصور عبدالملک نخستین
امیر اسمعیل بوده گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینه بوده اند و در آغاز دی برابر شهریاری داشت وقتی نصر
برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود و در آنجا بکارگذاری وی میپرداخت میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در خراسان
فرمانروائی داشت بپیک و نوشته دوستی و برادری پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بداندیشان
نصر را نمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که ترا از ترکستان بیرون نمایند نصر ... گرد
با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت اسمعیل ... رافع فرستاد و او را از اندیشه برادر آگاه ساخت
رافع نیز با سپاه بسیار بیاری وی روان گشت چون ... آمویه گذشتند بمویه اندیشید که برادر آن آشتی
کنند برافع گفت شاید برادران باهم یکدله شده ... باز مانند رافع پذیرفته بپیک و نوشته میان
برادران را آشتی داده نصر بسمرقند و رافع بخراسان ... این سه کشور و لشکر از کنار رود برانی ترکان
آسوده گشتند پس از چندی باز نصر بسبب شورش اکبران ... بنا نهاد اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده
دو لشکر بهم در آویختند و نصر گرفتار شده اسمعیل از اسب در گذشت و دست و پای او بوسه داده چنان
فروتنی نمود که رنجیدگی از دل نصر برداشتند پس از آن برادر را با گرامیش بسمرقند باز گردانید از این روشهای نیکو سالهای
در از پادشاهی در خانوادهٔ او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همه ترکستان بدست کارکنان اسمعیل آمده بر تخت
جهانبانی جای گرفت عمرو لیث ... و سیستان بالا گرفتن کار این شهریار شنید محمد پسر بشیر را که سرداری بود
با سپاهی بسیار بجنگ او نامزد کرد اسمعیل نیز از رود آمویه گذشته دو لشکر بهم در آویختند محمد کشته لشکریانش

از پیش

از پیش برداشت پس از آن عمرو خود روی بدان سامان نهاد چون اسمعیل بدو پیام داد که خداوند کشور بزرگی
بتو ارزانی داشته باید که این زمین کوچک را بمن واگذاری عمرو اعتنائی نکرده از راه چغانیان با هفتاد هزار کس
بسوی ترکستان روانه شد اسمعیل نیز با ده هزار نفر که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند بجنبش آمده در برابر ایشان فرود آمد
چون گیر و دار و بانگ کوس جنگ برآمد اسب عمرو آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برده اسمعیل بی رنج
کارزار بروی دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب در آمد عمرو گرسنگی خود را بزندانبانان آشکار نمود
آنها پاره گوشتی در آبخور اسبان انداخته آتش زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت در این
هنگام سگی سر در آبخور کرده دهانش بسوخت سر را بلند کرده دسته آن در گردنش افتاد برداشته بدوید عمرو از این
کار بشگفت آمد بخندید یکی از پاسبانان ویرا گفت چه جای خنده است عمرو پاسخ داد که بامداد خوانسالار من گفت
سیصد شتر بار کارخانه را برنج میکشند در اندک زمانی سگی بار آنها میکشد پس از آن امیر اسمعیل کسی نزد عمرو فرستاده از
اندوخته های او پرسید پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد به هرات سپرده شهریار بدانسوی شتافت مردمان
آن کشور پیمان بسته کشور بدو سپردند در آنجا هرچه کوشش کرد از سام و اندوخته نشانی نیافت چون لشکریان تنگدست
بودند برخی گفتند این شهر صد هزار مرد دارد هر کس کمتر نان دهند لشکر از تنگدستی بدر آیند اسمعیل گفت با پیمان چگونه
از ایشان چیزی بخواهم و از بیم تنگدستی لشکریان و گفتار بداندیشان شتاب از هرات بیرون رفت در جایگاه نخستین که
فرود آمد اسمعیل گفت خدایا که اسب عمرو را تا بر زاینه نهانی پیش من دوانید توانا است سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد
در اندم موشگیری کردن بندر جاسی از گنجکی ربوده ترکان دنبالش تاختند تا آنکه از چنگالش رها شده بچاهی
افتاد کسی فرو رفت از آنجا بچاههای دیگر راه یافته اندوخته های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته بچنگ امیر افتاد
و لشکریان بخشش نمود گویند بسی دادگر و زیردست پرور بود و با دوستان پیش مانند روزگار گذشته رفتاری نمود
پانزده سال فرمانروائی کرد .

خواجه‌جان روضة الصفا و حبیب السیر فرمایند که در سامان سبب نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار چند گاهی ساربانی نمود
ولی بنابر علو همت از آنکار چاره رو در وادی ترکستان پای در وادی عیاری نهاد و قطع طریق مینمود پس از اندک مدتی
شهر اشناس را بتصرف آورد و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشتند تا آنکه
در مرو فوت شد وقتی مامون عزیمت بغداد کرد ایالت ممالک ماوراء النهر و خراسان بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن
سهل ذوالریاستین بود سپرده گفتند اولاد اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بمناصب ارجمند سرافراز
ساز و غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را بسمرقند و احمد بن اسد را بفرغانه امارت و حکومت داد و شاش و
اسروشنه را بیحیی بن اسد سپرده و الیاس بن اسد را از مناصب حکومت هرات لباس پوشانید و بعد از عزل غسان بن
بازهر کس حکمران شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره عزل نساخت در زمان امارت طلحه بن طاهر ذوالیمینین نوح
بن اسد بجنگ کرک اجل گرفتار شد زمام مهام سمرقند را طلحه در کف برادرانش یحیی و احمد نهاد و احمد مردی
بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید
پس از احمد بن اسد شغلش بنصر پسرش رسید بعد از خروج یعقوب لیث صفار و انقضاء ایام طاهریه معتمد خلیفه
مثال ایالت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخت برادر خود
اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت در حکومت اسمعیل در بخارا رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرد و بنا

بصلح نگاهبند دوستی رافع بن هرثمه و اسمعیل را بیع نصر رسانیدند باد اسباب اخراج تو از ماوراء النهر شوند نصر بنابر حسن ظن
بجنگ محاربه برادر تهیه لشکر دیده اسمعیل بشنیده از رافع استمداد خواست و حمویه نامی را برسالت نزد او فرستاد رافع از آن رود
آمویه عبور نموده رو بماوراء النهر آورد و حمویه اندیشید که اگر رافع سمرقند را تصرف نماید احتمال دارد اسمعیل را نیز
در آنجا نگذارد در خلوتی برافع چنین گفت صلاح آنست که بهمین اهتمام تو میان برادران بصلح انجامد چه امکان دارد برادران
باهم بسازند و قصد تو نمایند این حرف تأثیر افتاده رافع میان برادران مصالحه داد رافع بخراسان رفت و حمویه نیز
خود با اسمعیل گفته مورد تحسین گردیده و بمناصب بلند رسید بار دیگر بنابر فساد مفسدان میان برادران هم محاربه انجامید و
اسمعیل غالب آمده و لشکریان بخارا و نصر را اسیر نمود از سلامت نفس و حسن خلق باحترام برادر بزرگ کوشیده او را با اعزاز
از بخت نشانده و در سنه ۲۷۹ نصر مرد و سلطنت تمام ماوراء النهر بامیر اسمعیل رسید و نه نفر صد و دو سال فرمان راندند
از وصایای خواجه نظام الملک طبری ثبت فرموده اند که وی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر
سلاطین جلیل القدر ترجیح و تفضیل داشته و پیوسته رایت نصفت و رعیت پروری و سخاوت و مرحمت گستری می افراشت
و در رعایت خاطر دوستان قدیم شرائط اهتمام بتقدیم میرسانیده و در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال و ارباب وجه
و حال در هیچ احوال تقصیر نمی فرمود در سنه ۲۸۰ لشکر بترکستان کشیده پادشاه و خواتونش را اسیر نمود و چندان غنیمت
بدست بخاراییان آمد که از حد و حساب و شماره در گذشت و در سنه ۲۸۷ عمرو لیث را بقتل رسانید آنگاه منشور حکومت
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بنامش رسید وزیرش
ابو الفضل بلخی بود .

سلطان السلاطین سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه عالیگهر معز الدنیا و الدین بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع
اهل عناد و تمهید بساط عدل و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری و مراسم لشکرکشی و کشورگشایی
و لوازم خسروی و جهانداری موصوف و معروف بود و در تفصیل قضایای کلیه بر نهج عقل و سداد و شرط انجام
بجای آوردی و سالها بنیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در دیار خراسان لوای اقتدار برافراشت
و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان
و حکام غور و غزنین و خوارزم و ترکستان و اوراوزده مصاف جنبردست داد و در هفده معرکه از آن معارک که دیده
چشم روزگار چنان معرکه و کارزار ندیده بر همه سروران و دلیران ظفر و نصرت یافت و لیکن در غز و گورخان و جنگ
ختم غز شکست یافت و از غصه و بیداد غزان مریض شده بعالم دیگر شتافت ولادتش باسعادتش در سنجار از بلاد
شام در سنه ۴۷۹ بوده و در سنه ۵۱۳ بظهور بخت اهل روزگار باستقلال تاج خسروی برسر نهاد و در سنه ۵۵۲ از دار دنیا
برفت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال چون سلطان محمد بن ملکشاه
در عراق فوت شد سلطان محمود بجای پدر نشست و بجلال سنجر عمش اعتنا نمود وی نیز بتادیبش رایات آفتاب
اشراق برافراخته بآذربایجان و عراق نهضت فرمود محمود شکست یافته بساوه گریخت و بنای عجز و شکست پیش آورده
مورد التفات عم بزرگوار و بایالت عراق عرب و عجم صاحب اختیار گردید و نام سلطان را در خطبه مقدم داشت
و سلطان بخراسان تشریف فرمانند در سنه ۵۱۵ والده اش فوت شد در سنه ۵۲۳ احمد بن سلیمان حاکم سمرقند
در مقام خلاف برآمده رایت فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور کرده و بجده و سمرقند آمد احمد متحصن و
پس از شدت قحط و غلا ناچار از بیرون آمده یکی از غلامان خاصه بحکم آنکه سمرقند گذاشته احمد خان را با خود

آورد

آورد و بعد از چندی عفوش فرموده بسمرقند فرستاد و در سنه ۵۲۶ بعزم رزم مسعود برادرزاده خود با صد و پنجاه هزار کس
بعراق حرکت فرمود در حوالی دینور با مسعود محاربه شده و چهل هزار نفر از طرفین بقتل آمده سلطان مسعود که
ریاح نصرت و بزرگی بر پرچم لوای سنجری دیده از غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار که در خود دیده
بی اختیار بخدمت عم مشرف گردیده و اعتذار و استغفار خواسته سلطان سنجر بنهایت مرحمت را درباره وی
فرموده سلطنت عراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرل بیک بن
محمد داده بخراسان آمد در سنه ۵۳۰ خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت وی بر سریر سلطنت
آبا و اجداد برآمده غلو کرده خراج را موقوف داشت سلطان بطرف غزنین در حرکت آمد حرکت سلطان را شنیده
روزگار خود را تباه دیده رسول و پیشکش و تحف و عریضه معذرت فرستاده سلطان بمرو بازگردید بار دیگر
احمد خان در سمرقند لوای مخالفت برافراخته سلطان لشکر بدان طرف کشید وی در شهر متحصن و پس از شش ماه کارش
بجان رسیده چاره را بدرود کرده ابواب شهر گشاده گردید پسرش نصر خان را بوالی سمرقند فرموده در این اثنا
بعضی از امرای خیراندیش بعرض رسانیدند که طایفه قراختای در اینجا دویدند اگر گوشمالی بسزا آنها داده نشود
شاید وقتی فتنه روی نماید سلطان نیز قبول فرموده امر شد که اموال و مواشی آنها را بجانب مرو ربایند
و تاراج نمایند امرای آن طایفه آمده بعرض رسانیدند که هزار اسب و هزار شتر و پنجاه هزار گوسفند پیشکش کرده سلطان
از این خیال درگذرد امرا راضی نشده لابد و ناچار بگورخان پادشاه قراختای که بغیره شوکت و حشمت از سلاطین
ترکستان امتیاز داشت پناه بردند و بمقاتله سلطان سنجرش اغوا کردند وی نیز با لشکر زیاد متوجه سمرقند شد سلطان
بغرور زیاد با امرای خراسان در مقابل ایشان درآمدند در گیر و دار قتال و اشتعال نایره جدال شکست بر لشکر سلطان
آمد و سی هزار از سپاهیانش بقتل رسید سلطان ناچار با پانزده کس جان بکنار کشیده فرار کردند و تاج الدین
ابو الفضل با شکوه سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت گورخان او را با سایر اسیران روانه ساخت از این
شکست شکوه سلطان بسیار شکست و اموال و ذخایر که اندوخته بود تلف شد فرید الدین کاتب در این باب
گفته شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
آنکس که بیکحال بماند است خداست . در سنه ۵۳۳ سلطان بعراق خرامید سلطان مسعود بملازمت
عم رسید در این اثنا بهرامشاه غزنوی فتحنامه غور و خبر فوت سام و سر سوری را که از حکام آن دیار بود
فرستاده فخر الدین خالد هروی این رباعی گفته آنانکه بتخت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق
آوردند دور از تو سر سام بسرباد رسید اینک سر سوری بعراق آوردند در سنه ۵۴۴ علاء الدین حسین
غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت بهرامشاه بهزیمت و وی بطرف خراسان آمد سلطان
سنجر شنید حرکت فرمود در حدود قصبه اوبه از ولایت هرات رو بهم رسیده مقاتله در گرفت علاء الدین
غوری شکست یافته گرفتار شد پس این بار دیگر رفته شکوه سلطان رو بازدیاد نهاده و هیبت و شوکت
ایشان در دل اکابر و اصاغر قرار گرفت و سلاطین رسل و رسایل بدرگاه فرستادند عرصه مملکت مجدداً وسعت
و رواج و رونق گرفت پس از چندی که علاء الدین در اردوی سلطان محبوس بود دو مرتبه ایالت و ولایت غور را
باو مرحمت کردند و در آن زمان چهل هزار خانوار از ترکان حشم غز در نواحی ختلان و چغانیان در حدود بلخ
و قندز و ختلان اقامت داشتند سالی بیست و چهار هزار گوسفند بجهت مطبخ سلطان بخوان سلطان میدادند

وقتی باز آدم رفته مطالبه کنند میانه نزاعی شده آن شخص را کشتند و دیگر کوسفندداران خواستار از بیم سلطان
این قضیه را پنهان داشته و مدتی کوسفندان سرکاری را خود میدادند و در آن بین امیر قماج والی بلخ در
مرو آمده خوانسالار واقعه را باو گفته وی با سلطان گفتگو کرد و داروغگی آنها را بنام خود گرفته به بلخ رجعت
نموده آدم بمطالبه کوسفندان فرستاد او را بیرون کرده اعتنائی نکردند قماج متغیر شده بمحاربه و سیاست ایشان
خود حرکت نمود با پسر خود ملک المشرق در معرکه قتال بقتل رسیدند سلطان شنیده بقصاص امرای خود پدر و پسر
بمحاربه غزان روان شد غزان القوم تضرع و زاری کرده بصنف کوسفندان و صد هزار دینار خونبهای امیر قماج و
هزار غلام ماه پیکر میدهیم سلطان از تقصیر ما در گذرند سلطان ابدا القوم رحم آمده قبول نمود ولی بمبالغه امیر مؤید
بزرگ و امیر برنقش لابد صف قتال آراستند و بنای قتال گذاردند خشم غز بر دست از جان شسته بنای جنگ
کردند اکثر سپاه سستی کردند غزان هم غالب شدند و لشکر شکست خورد سلطان بمرو شتافت مودود بن یوسف
از کسان سلطان را گرفته بخیال سلطان برتخت نشانده زمین بوسیدند بعد که معلوم شد عوضی گرفته اند او را
رها کرده در دنبال سلطان بمرو شتافتند سلطان را در راه بدست آورده دستگیر نمودند و بر سریر جهانبانی
نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند بلده فاخره مرو را که در نهایت آبادی بوده سه شبانروز غارت
و تاراج نمودند آنگاه جهة طلب مخفیات اشراف و اعیان را مؤاخذه کرده در تعذیب شکنجه کشیدند چون طبع شومشان
از مرو خلاصی یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند در هر جا هر چیز یافتند متصرف شدند و از خلق بشکنجه دفینه ها
می طلبیدند و بسیاری از علما و فضلا شهید جور ستم آنها گردیدند در تمام بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان
ویران نشد سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر و بچنگ ظلم آن بداوبان و بی قوتان دستگیر بود
شب در قفس آهن کرده روز برتخت نشانده بدعای خود مناشیر بلاد و ممالک مینوشتند و سلطان را با مضای آن
مجبور میساختند چون ترکان خاتون حرم سلطان نیز گرفتار بود شهریار کامکار را بر فرار متعذر نمودند تا در سنه ۵۵۱
ترکان خاتون فوت شد سلطان اندیشه خلاص فرمود امیر احمد قماج حاکم ترمد کشتیها در کنار آمویه آماده ساخت
روزی امیر الیاس غز را فریفتند آهو کلان برسم شکار بکنار جیحون رفتند در حین اشتغال مردم بصید و شکار
از کمین بدر آمده سلطان را از میان غزان در ربودند و در کشتی نشانده بقلعه ترمد رسانیدند کم کم چاکران از
اطراف برکاب پیوستند و بمرو شتافتند آن بلده را در کمال خرابی و رعایا را در نهایت پریشانی و غایة بدحالی
یافتند از شدت غم و اندوه مریض شدند و در ۲۵ ربیع الاول سنه ۵۵۲ درگذشت .

چون در این مرزه نام اوزبک و تاتار و غلبه های در عهد صفویه مذکور شد لابد اشاره از آنها و تاخت گاه گاه آنها میشود
در سنه ۹۱۵ محمد خان شیبانی که از اولاد چنگیزی بوده در ملازمت و مواظبت در خدمت سلطان محمد میرزا پسر سلطان
ابوسعید خان گورکانی بمرتبه بلند شاهی ارجمند شده و بخارا و سمرقند استقلال یافته بود در سنه ۹۱۳ لشکر بخراسان کشید
و دود از دوده امیرزادگان گورکانی برآورد و بشاهی بیک خان معروف شد از اقاصی ترکستان تا
اوائل عراق ایران در حکم او در آمده بود دچار نخوت در دماغش توئیده دم از انا و لا غیری میزد در سالی
که شاه اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رفته محمد خان شیبانی از راه بیابان و صحرای ویران جمعی را بغارت
کرمان فرستاد تا آنکه شیخ زاده لاهیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب شرح گلشن راز

بوده از جانب پادشاه ایران نزد وی رفته و پیغام و نصایح رسانیده او با سخنهای تند و تهدیدهای سخت گفتار تغیر آوری
گفت حتی اینکه جبارانه پیغام کرد که تو وارث کشکول و عصای اجدادی و من از اولاد چنگیز و وارث ملک و شمشیر اگر بدرویشی
خود قانعی فبها و الا سزای خودخواهی دیده خیزد در مقام تخویف پیام کرد که مرا اراده مکه معظمه است وعده دیدار در کدام ولایت
خواهد بود شاه اسمعیل نیز پیام فرستاد که ما را زیارت حضرت امام الجن و الانس است انشاء الله وعده ملاقات در طوس
خواهد بود لهذا پادشاه ایران باجتماع کردان و دلیران و شجاعان ایران اشارت فرمود در سنه ۹۱۶ چون دریای جوشان
و رعد خروشان از خرقان روی ببلاد خراسان نهادند چون ازبکان در که نشستند حکام ازبکیه که تمام بلاد خراسان را در
تصرف داشتند لرزان و هراسان روی بجانب خراسان نهادند و تمامی در دهات اجتماع نمودند شاهی بیک خان که از یورش الوس
قزاق براه بازگشته بود از جسارت سپاه و رشادت شاه خوف و هراس بیقیاس در دل راه داده نایبی در هرات گذاشته
بمرو شاهیجان بهانه اجتماع سپاهیان روانه شد بلی چون شود شیر خشمگین بجنگ غزالان نیارند بنشش درنگ همبرق بوشش
شه کامکار همی گفت در دل بدو شهریار تو کاهنگ ایران زمین داشتی بتوران چرا روی برگاشتی بعد از ورود خود
شهریار بارض اقدس و مشهد مقدس و زیارت آستان مبارک و استمداد همت از طوس عزم تسخیر هرات و مرو فرمود و خروشان
و جوشان بسی راه پیمود جانوقای نایب السلطنه شیبانی که در هرات بود در صحرای مرو با دل سرد مقدمه سپاه کینه خواه
پادشاه دچار شد جانوقا و سایر ازبک در اندک وقتی شکست یافته از معرکه جنگ بدون درنگ رو برتافته فرار بمرو بازگشتند
و بشاهی بیکخان پیوستند بیم و هراس بی وهم و قیاس در خاطر شیبانی غلبه کرده با مقابله و مقاتله در مرو متحصن گشت و
بانتظار لشکر ترکستان نمود پادشاه دین پرور گیتی پناه با لشکر و سپاه افزون از قطرات مطرات بهاری و صفوف در جریان
چون سیل جاری بر ظاهر مرو رسیده سرادق پادشاه و خرگاه خیل سپاه بر پا شد فرو شد بماهی و بر شد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه از طرفین مردان مرد و گردان جنگ و نبرد بمیدان آمده داد مردی دادند شاه دید شاهی بیک خان
بمقابله و مماطله میگذراند تا سپاهیان وی از بلاد ترکستان در رسند تدبیری فرموده که شیبانی خان از مرو شاهیجان
بیرون آمده و در صحرا انبشیر قزلباش دو چار و روزگارش تیره و تار گردد بمکتوب بوی نوشته که ما زا با او وعده ملاقات
آذربایجان شده بدان وفا نمودی و ما وفا بوعده کرده بخراسان آمدیم معتابه نمودی و بر مهمان درستی چون روی
پوشیدگان در لانه و کنج خانه نشستی بعضی واقعات روی داده که مراجعت ما لازم شد رفتیم هر جا باز مقرر باشد
ملاقات و مقالات خواهد شد و حکم بکوچ فرمودند و قدری راه پیمودند شاهی بیک خان پس از اطلاع از کار جهة
رفع ننگ و عار با سی هزار سوار لشکر پر شور و شر از مرو بیرون آمده دنبال لشکر پادشاه کیوان جاه را گرفت
امیر خان موصلو بامر پادشاه با سیصد سوار جرار عقب مانده مشاهده ورود اوزبکیه نمود افسرار کرده باردوی
پادشاهی خبر رسانید و حسب الامر بعد از عبور لشکر شیبانی خان چند دسته سوار از عقب پل رود سه فرسنگی مرو را
شکستند و راه فرار ازبکیه را بستند آنگاه در جلگه محمود آباد با خاطری شاد با هفده هزار سوار جرار صف آراسته
ایستادند شاهی بیک خان رسیده خواهی نخواهی دل بمحاربه داده بهادران دو لشکر و دلاوران دو عسکر از صفها
بیرون تاختند و با تیره و شمشیر تیز هنگامه جنگ و ستیز را گرم ساختند تیر قزلباش چون شاطر و فراش پیغام
هنگام بلشکر انبوه و عسکر پر موج اوزبکیه میرسانیدند و شرنگ جانگاه جنگ بیدرنگ بر شاه و سپاه میچشانیدند تا
بگوش هوش شیبانی خان بزبان حال گفتند جانبازی سپاه و سر اندازی در خاک راه و رخش اندازی
لشکر و پادشاه ندیده بودی ببین و بر دست و بازو و شمشیر زدن رود در رو از شجاعان با شوکت ایرانی و دلیران

با صولت جهانبانانه عبرت و حیرت کن کمان کردی دلیران ایران چون روبهان توران درزد و خورد و ستیزد
با عبرت ورک با تراک و اوزبک اند تو جنگ دلیران کجا دیده صدای پای اسب نشنیده القصه زمین از خون
کشتگان چون جوی شد و سرها از شمشیر قزلباش چو گوی بالاخره سپاه اوزبک شکست یافته روی بوادی فرار و
ادبار آورده و بر چهرهٔ حال خویش خال عار نهادند شاهی بیک با جمعی از سپاه خواص به ترنم ترانهٔ این الفرار این المناص
چار دیواری بنظر درآورده ناچار روی در آنجا کردند سپاه اسلام گرد ایشان را احاطه کرده دست از هلاک ایشان
باز نداشتند و با شمشیرهای بران چو شیر غران بر سر ایشان تاختند و سرها از ایشان در انداختند شاهی بیک جان که
خود را شاهنشاه ایران و توران میشمرد با زخمهای منکر در زیر جسدها مقتول و ناکام جان سپرد سرش را بریده نقد دم
پادشاه آوردند فاعتبروا منه یا اولی الابصار .

دفعه دیگر غلو اوزبکان امیر نجم ثانی که از امرای بزرگ حضرت سلطانی شاه اسمعیل بود مامور بتنظیمات مملکت خراسان بود
امیری بود با شجاعت و زیرکی اندیشه و رشادت و سلطانی بود با جود و سخاوت از صولت و شوکتش سرکشان خراسان
بی روح و جان و از جلالت جلادت و حشمتش گردنکشان ترکستان با عظم و شان سرداری قادر و لشکرکشی ماهر و با الطاف
پادشاه شاکر در خدمتگذاری سلطان السلاطین با صدق و صفا و در جان نثاری خاقان خاقانین با حسن وفا فخر لشکر ابو الحسن
بهزار نفر نوکر خاصه داشته و خوان نعمتش در سفر و حضر گسترده و عام بوده در هر روز صد گوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز
و میوه‌های بریان و بره و آهوی خراسان و گران اطعمه‌های فراوان و چه‌وارهای نان و اغراق از ادویه و زعفران
بکار زده که منحصر شنیده و این منقری صحراها و بیابانها و شهرهای بیگانگان بوده در مملکت ایران و اوقات تشیلان د
ضیافت مهمان اضافه بر آن بل چندان بوده و این خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره و خوانش بچه حد و بچه
حد و جهد بوده شعرای عهد او مدحها گفتندی و صله‌ها گرفتندی ابیدی طهرانی در مدحش قصیده‌ها گفته و گهرها سفته
از جمله نجم ثانی که باشد بجهانش ثانی کرد کرجای بود الله تعالی اعلم القصه در سنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبک باز
سرکشی و گردنکشی آغاز کرده و هر یک خود را شاهی میدانستند بخارا و سمرقند و قلعه غجدوان و قرشی و غیره را هر یک
هر زمانی مکمن و مامن میساختند و تاخت و تاز میپرداختند من جمله شیخم میرزای خال عبدالله خان اوزبک
در قلعه قرشی پناه برده و اعتنائی بلشکر نجم ثانی اندک جدی مفتوح و شیخم میرزا با پانزده هزار نفر در روز
و شیر تقتیل رسیدند و بعد بقلعه غجدوان که تیمور سلطان پسر شیبک خان در آن بود حمله برده محاصره نمودند
پیش آمده سختی و تنگی روی داد و معرکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبک شنیدند متفقا با امیر نجم ثانی بمحاربه
درآمدند بنابر تقدیر شکست بسپاه قزلباش آمد بسیاری از لشکریان با امیر نجم بفوز شهادت رسیدند و اموال ایشان بغارت
رفت و بسبب جرأت و جسارت اوزبکان شده از آب آمویه و جیحون گذشتند و تجاوز از حدود ایران و ترکستان کرده و
هر یک خود را اشرفی میدانستند و صاحب کشوری انگاشتند یکی هرات و یکی قلعه اختیارالدین و دیگری بمحاصره مشهد مقدس
پرداختند تمام بلاد خراسان را خراب و ویران ساختند هر طرفی تاخت و تاز میکردند و چپاول دست انداز
و جولان و اسب تازی مینمودند غافل که آبرو و جان خود بازی میکنند چون این اخبارات و انقلابات و واقعات جبارانه
معروض بخاکپای پادشاه و معروض رای شاه و سپاه شد پس شاه جمجاه و سران سپاه افسرده و غمگین شدند
تا انهای اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخش پوی مردم جوی رسید عرق همت و فتوت و عرق غضب در
جنبش آمد جهت یورش خراسان و تادیب اوزبکان و تنبیه یاغیان و سرکشان آمادگی ساخته و پرداخته

بی شبر جای پا و سم گور چو در شب ببینند در آب بور و چون بعرض عاکفان حضور پادشاه عیسور رسید که نجم ثانی که بر فلک
معالی نجم ثاقب بود بهنگام نشوب شعله رزم از نفاق امرای ایرانی و نفاق امرای تورانی مقتول شد و تیمور سلطان
هرات و سایر بلاد عراق گریختند و ارض اقدس و مشهد مقدس پایمال سنابک خیول اوزبکیه گردید و اهل شهر محصور
و محاصرین منصور آمدند پس حکم شاه بایان سرداران با شجاعت و لشکریان با جلادت و امیران با صولت و شوکت قزلباش
شد که با آذوقه سه ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرا و خوانین ترکستان و اوزبک محض استماع اینکه سرداران ترکمان
و دلاوران سر انداز برسم مقلای لشکر قیامت حشر بجنبش درآمده سریع تر از باد صبا قطع راه گرفته مانند برق بجانب
ممالک شرق روانه و گریزان نمودند و از اخبار حرکت لشکر جرار چون بنات النعش از یکدیگر متفرق شده بادیه و موج
و سرعت پویه از آب آمویه گذشتند و شاه در آن سرزمینهای چون باغ بهشت از اتراق فرموده رفع خستگی راه نمود
دیگر در سنه ۹۲۲ در عصر جهانداری سلطان لیرد خاقان سکندر نشان طهماسب قتال و جدال سخت و خونریزی شد بعد از قتلها
و چپاولها آمد دان ترک و دشمنان بزرگ تورانی روی داد دگر فتنه بازار خود برگرد ستاغش همه تیغ خونریز کرد
ز توران و ایران زدو سوی آب ز رستم سخن رفت و افراسیاب عبدالله خان بن محمود سلطان که مطاع
و مفتوی و معین معنوی کوچم خان چنگیزی بود خاقان ترکستان از حرکت و خونریزی مایل و در تمام ترکستان آوازه
ایل انداخته شرکت و طمع پیدا ساختند و خاقان جوجی نژاد و امیران چنگیزی نهاد از فرغانه و ترکستان و اترار
و اندجان و کاشغر و قاتغر خوارزم و قلماق و قرقز و قزاق و قراختای و ترکمانان دشت قبچاق سپاهی زیاده
از حد و حصر در خدمت خان عصر مجتمع شدند و سرداران باتفاق خان عظیم الشان کوچمخان شیبانی چنگیزی بطمع
ملک گیری و خونریزی با عجله بجد و مرجون باد صرصر از توران بعزم خراسان از آمویه عبور کردند فزون ز لشکرشان
بر فلک ستاره نبود چو نیش خنجر و شمشیرشان شراره نبود ز چین و ماچین گروه نالب جیحون ز ترک
گروه بعد ایشان چو بر فلک اختر سلیح محکم ایشان چو سد اسکندر ارباب تواریخ متفقا نگاشته‌اند
که بعد از یورش خان بزرگ چنگیزخان ترک لشکری بدین حدت و عسکری بدین شدت از آب آمویه بخاک ایران
عبور ننموده و صد و هشتاد هزار سوار را با دویست هزار لشکر قرار نوشته و لا بعض الراحم .

چون این خبر بلشکر ظفر اثر پادشاه ایران و سلطان شجاعان رسید سپاه کینه خواه با تشویش و اکراه مستعد
قتال و مصمم جدال شدند با وجودیکه زیاده از بیست و چهار هزار سوار در رکاب شهریار نامدار حاضر نبود دیر دو
استعجال سپاه خصم را استقبال نمودند دو شنبه نهم محرم سنه ۹۳۵ در روز آباد جام تلاقی دو شاه والاجاه و دو سپاه
کینه خواه واقع گردید دو روزهای لشکر بیکار که فرود آمدند از بار سکی آتش را بتهیه آلات حرب اسباب
و ادوات طعن و ضرب پرداختند بعضی پردلان از واقعات فردا یاد و خاطر خود بخیالات و تصورات شاد میداشتند
روز دیگر که خورشید خاوری بشوق دیدار آن معرکه داوری روی نمود گفتی فزع اکبر و جزع محشر است بهمه از بیم
خاتمه کار در امید و بیم و خوف ... و خطر عظیم ناگاه بحر دیده ما قرین سهما و بحر داشتند و همت برتیزی و خونریزی
شمشیر و خنجر میداشتند چون شب خواب گذشت و روز آفتاب رسید از دو جانب دو سپاه نعره‌ها جرگاه در
آن رزم بازار جدال و پیکار قتال گرم شد دلیران از صفوف اقتتال بنیاد قتال نهادند نیش سنان در چشمه‌های
زره فرو دین و مار شکنج تیر او وداج مردان گزیدن گرفت شیر دلان سلسله گسیخته بر سر روبهان بجستند
تیر چو عقابان کاوش گزین خونها چون چشمه تراوش گزین از تیر ترکان جوشن دلیران ایران پر رخنه

و از رمح قزلباشان غلتان ترکان پر لمه گشت شمشیر دو رویه کار مرگ را اکرده کرد و جریان خون دشت خشک را آلوده
نمودی اوزبکیه کوس مبارزت اقواسپاه ما به آوازه کردند و ایرانیان هم ساز مبارزت ترستی را تازه ساختند و صفحه
معرکه از خون لاله زار شد و سحاب کمان از سهام ژاله بار آمد سپاه اوزبکیه جمعی را انعاب کردند و دست تطاول و چپاول
بقتل و اسر بر آوردند بعضی از سپاه در جوانب پادشاه پای ثبات فشرده داشتند و تخم جان نثاری در مزرع دل میکاشتند
زیاده از ده هزار سواره پیاده برگرد شاه زیاده مانند بالملی عبید و گروه انبوه و صفوف چون کوه اطراف پادشاه سپاه
بودند شاه دید خصم منتظر اتمام کار و فیروزی برگشتن از عرصه بیکارند و تمامی سپاه خود را قتیل و اسیر و کار را صعب
خطیر دید با بقیه امرای خویش و وزرای خیر اندیش گفت فرار ننگ و عار و اسیری نزدیک بکار است بگردید بنام [illegible]
که صد زنده و ننگ باید یکبار با شمشیرهای آخته بر این جمع کثیر تاخته هر یک ضربتی زنیم و بسرعت در گذریم [illegible]
خوانین اوزبکیه ایشان را از دور سواران فشور سر و خود دیده داشته که از عقب و اسر اهل هزیمت بمعاودت عزیمت
کرده اند از نحوست کوکب طالع آفل خود غافل ماندند و دنبال قتل و اسر متفرقین سپاه اندند که یکبار سه هزار شمشیر
ساخته باشیر خود دو تن که تارک ترکان فرسوده آوردند از دلاوری و جلالت این گروه خود کوه شکوه ایشان
منهدم و متزلزل گردیده بهم برآمده و در هم افتادند چنان آشفته سر شدند که دیگر هم آمدن نتوانستند و تفرقه یافتند و گریز
شتافتند سپاه شکسته ایران بفتح و فیروزی جستجو دنا محدود و توران با نکبت و غم اند و زی کارشان بانجام آمد
جانی بیک سلطان در تاریکی شب و خستگی و تعب سواد لشکر فاتح ایران گمان لشکر توران نموده به [illegible] در آن حوالی
فرود آمد علی الصباح سپاه ایران و سرداران شجاع سلطان کمینت را دانسته بر سر آن قوم ذلیل ریخته بسیاری
اسیر و قتیل شدند و آنچه متفارده بودند رمیده و نجاری کریختند در قش وشه خار نکهداشتند سوزان زمین
روی برکاشتند و تا مرو درنگ و دیگر تصور جنگ ننمودند و شاه با جیش و سرور [illegible] اور آمدند و بعزم تسخیر بغداد تجمیع
لشکر فرمان دادند ٠

نیز در سنه ۹۴۳ عهد جهانبانی سلطان فلک خرگاه شاه طهماسب شاه علی نامی حاکم استراباد در گذشت شاه وردی
بیگ ایش حکومت یافت رئیس سفیدان خیزبت شاه علی و شفقت شاه وردی ابسی آمدند پیشکشها داده در خصوص [illegible]
سردار طایفه جوانی [illegible] که در کمال موزونی پیکر و صباحت منظر با آسی مانند سرو ناز و رخساری چون
قمر جلوه ساز چون ابروان خود شمشیری بر میان بسته و چون کمند نمدش گیسوان از قفا افکنده چپ و چابک
اسب تاز و تیر انداز هما که شاه وردی دل مداهنه در حشان وتن بهر آن ترکان در داده و با سپه امان [illegible]
از نهر سا ده تو تفتیش کرده و تکلیفش نموده و با آن نازک دل خوش آب و گل ساده روی نهبوا اظهار عشق بازی
و او بناز و بازی مشغول نم نم و کم کم ترکانان در زیر لب دمده و با تکیه برتهیه نمودند و از کار پرده کشودند [illegible]
ولرا دولت که [illegible] بد گمان شده اندیشی بر اسب جهان نورد بر نشسته رای دشت کرده روانه گشت و یکی از
فرستادگان حاکم که انجا داروغه بود کشت و با حاکم بحکم غرور جوانی و ناز معشوقی عصیان و طغیان ورزید حاکم
با جمعی میان طایفه طاغیه آمده و بغارت وتکایای ان اوبه و الاچیقهاشان ره گرد پای را نهر ای اطاعت [illegible]
جای شفاعت نجس خود مغرور و بعاشق کشی مغلوب [illegible] که [illegible] ابل و عشیره را در جنگ [illegible]
با چند کس از ترکمانان بر قرار نشسته که حاکم با چند تن نشسته سخن میکرد و تماشای غارت و یغمای ایل و الوس نظر میکرد
بالا ناخته و در قصاص خوشی در باخته و حاکم مجروح و [illegible] کرد دیده ملازمان هر یک بسوئی فرار و باسترآباد

آمدند

آمدند و از دیده ژاله بار بند و شیون و ناله سرکردند در سنه ۹۶۵ بابی طاغی باغی شده جمعی از ترکمانان را با خود یار
ساخته و بتاراج حوالی و حواشی و مراعی و مواشی آن بلاد تاخت روز مردمان را ابتره و تار ساخت بعرض شاه طهماسب
رسیده که رفته رفته فساد قوی و زیاد خواهد شد و ولایت و سپاه بباد خواهد رفت در این باره چاره باید شاه و
والاجاه سردار جلیل با دار با لشکری پیاده و سوار روانه فرمودند و بابو بابای خان سردار ترکمان تاختند
و قتیل و اسیر و نهب ساختند بابی خائف از سایر طوایف استمداد نمود بسیاری از آن بیابان نوردان و دزدان
و صحراگردان کمک بجنگ آورده بقتال و جنگ پرداخته و بسی از مردان و کردان و سواران میدان در انداخته
با صفوف برآراسته و سیوف براسته از دو سو حمله بیبردند و چون گرگ از گله میبردند و جمعی از جوانب حمله ثعالب
وار [illegible] شدند شب را از دو سو آرام گرفتند و تخمی حسنه بدند روز دیگر که شاه آفتاب از افق خاوران سر بر کرد
از دو جانب بمیدان آمدند و رزمی سخت کردند صحرای گرگان از خون گردان و ترکان لاله زار شد سرها چون گوی
غلطان گردید و تنهای خمیده چوگان بسکه خون رفت از تن گردان گشت پر رود عرصه گرگان همه گرگان
پریشان شدند شیر بودند لیکن میش شدند افواجی و مشاعلیان راه رود اترک در پیش گرفتند و از بیابان بی آب
شتابان بخوارزم رفتند در آن ایام حرارت هوا در آن صحرا بشدتی بود که تف آفتاب ماهی را در آب بریان میکرد
و مدت [illegible] هوا لولو را در صدف مرجان مینمود از پس سرکرده و سردار در آن صحرا بتاخت و تاز پرداختند و بغارت
اطراف دشت پرداختند اسبان خود را اسب شطرنج ساختند غافل که ابر بیل افکن و سردار رای زن شمشیر باز
و آبهای مردربای شیر انداز از کمین باکمان رخ خواهد کرد و دلیران عرصه پیاده فشنگی را در قطع قطعات
و در زد و درد [illegible] حیرت و غیرت خواهد افکند ناگاه خبر و کمک عاکر قدلان تاز خوارزم برزم در رسید و
اوزبکان با حسرم بعد آزردن رای بیبدد آبای در آمدند لشکر در باخبر خوارزم در میدان رزم با غازیان
ایران و جنگجویان لشکر سلطان مقابل شدند اگر چه مجال درنگ و قوه جنگ نبود لابد بار قزلباشان سر گرم جدال
با اوزبکان شدند که از طرف دیگری آبای دلاوری رزم آزمای [illegible] چپ باد سته از ترکمانان بر خشم [illegible]
شها در زره و کمان [illegible] با تیغهای افراخته و رمحهای آخته از قفای [illegible] و اغروق بر سر جان بازان تاختند
و عرصه بر ایشان تنگ ساختند و نام آن نام آوران بی ال [illegible] نمودند غازیان متفرق و در گرگان متفرق
فدری هلاک موج آب و جمعی را آتش تیغ کباب نمود هزار نفر از سران و سپاهیان و جوانان دلیر
قتیل و اسیر آمدند و اوزبکان نهب و غارت نمایان آنچه میخواستند ربود و بردند و بعد [illegible] بردند و به [illegible]
و اسباب بمیرد و اسبهای بازین بیشم وزر بدست آوردند بقیه از میمنه هر که توانست جانی بدر برد آباد
سردار کل اقتدار ابهر باید که دختر رشید با غیرت خواجه محمد بن خواجه مظفر بتکچی را که مایه غیرت [illegible]
خواستگاری نمود کسی زبان برضا نکشود و ابا کرده و نیز ابا نمود [illegible] و برده و ازبرد
و از ابای آبای او بترسیده ملازمان سلسله بتکچی ناچار بر گرد آنها گرد آمدند و حبسه کشیدند و حلقه زدند
و تحت منظور وقت بودند تا وقتی آن شیرزن مرد افکن که با شوی با طاعت روی در روی و با طنا [illegible]
بدخوی و فرصت را در جستجوی بود جاگران سلسله خود را منقید و ممهد داشته شبی اسبهای بازین آماده
و بمجعلی نامی اشاره داده درون الاچیق آبار فته با ذن آن زن مردانه بیک ضرب جانانه از خواب بیدار
وا از سرداری [illegible] بر ارش نمودند سوار شده از دشت گرگان فاتح و شاد باسترآباد رسیدند

و سر نعش را اندر بار بردند و بخاک راه افکندند دقیق خرد مند و خبیر و بصیر هوشمند در نظر و پا برد که برای راحت نفس و لهو و لعب با بوالهوسی و عشق ورزی با هر کسی یعنی حاکم استرآباد با آبای بیداد وداد چها که روی داد و چه جانها که بباد داد و چه سرها که بخاک افتاد و چه مفاسد بر انگیخته و چه خونها که ریخته و رشتهای علایق گسیخته گردید فاعتبروا یا اولی الابصار .

و نیز در سنهٔ ۹۶۳ این سانحه عجیب روی داد که سلطان محمد میرزا در خدمت پدر بزرگوار شاه طهماسب بوده با شاهزاده با اهل و عیال و فرزندان خورد سال روانهٔ هرات شدند زبده و خلاصه دودمان سلاطین صفویه تعلیقه ترتیب جدید که رسیدند برحسب اتفاق عبدالله خان اوزبک ولد اسکندر خان که در تمام ترکستان مرتبه خانی و منزلهٔ سلطانی داشت بهب ایران و تاخت و تاز خراسان آمده بود شنید که شاهزادهٔ ایران با هزار و پانصد نفر از چاکران با جمعی خانه و کوچ و عیال و اولاد سلطان با خزانه و اموال بی پایان و تهیه و تدارک شایان متوجه هرات خراسان است فارا غنیمت تمام روی داده که لقمه از این نیکوتر و طعمه از این بهتر و فرصتی چنین حاضر باد در آن اولا اسیر کردن شاهزادهٔ ایران و عیال و اطفال او بردن به ترکستان مایه فخار ایرانی و باعث افتخار تورانی دیگر آنکه دست پادشاه ایران و سران دلیران در زیر سنگ ما و خانه تنگ آنهاست و هر قدر از نقود و زر و گوهر و اموال و اثقال بی نهایت و شهر و ولایت که تکلیف کنیم خواهند داد با چهل هزار سوار در شب تیره و تار حوالی جمعیت شاهزاده را الغار نموده و سحرگاه دور شان را حصار و دیوار نمودند شاه وردی بیک استاجلو که امیری دلیر و صاحب شمشیر و تدبیر بود در خدمت و ملازم رکاب بود و حیرت از نهاد دلش بر آمد از فاحت این کار خطیر و فاحت این ننگ و عار گذرا از عمر خود بیزار و سیر گردیده و بچهار دیوار بیابند و بار که ابدا استحکام و حصار نداشت تحصن اختیار کردند و عبدالله خان و سواران و اوزبکان دور تا دور ترتیب فرار را محاصره ساخته محصورین را در مخاطره انداختند سواران قزلباش از اطراف و اکناف تیر را از اوام مهندسان و سر تیر از تصور فرزانگان از سر سبقت و از برق سرعت برده تفنگ و این خبر بردند شاه از شنیدن این خبر جانگداز غریق لجه حیرت و حریق شعله غیرت گردیده دانست تا فرستادن سپاه از قزوین بتربت خراسان آنچار دیوار ویران و مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده و همراهان مقتول و عیال و اطفال اسیر خواهند بود و لی تا آن هزار و پانصد نفر مرید و لشکر زنده اند می جنگند چون تمام کشته شدند شاهزاده و دیگران اسیر شوند و این ننگ تا قیام قیامت در این دودمان با غیرت و حرمت خواهد ماند قتیل بودنشان بالکل بهتر از اسیر و ذلیل بودنشان است در زنجیر و غل روی با مرای با غیرت و وزرای با جرئت و سران و سرداران با همت و حمیت نمود و فرمود بهتر آنست که هر آن در تربت و امیران با جرات و غیرت را خبر کرد که تا رسیدن مدد بتوانند خود داری نمایند و ارادت و صداقت صوفیگری و همت و حمایت چاکری که باعث رضایت و خوشنودی ما و غایه آنچه دلخواه ماست این است که شاهزاده و عیال و فرزندان را تمام از دم تیغ تیز غیرت ریز بمصلحت نمایند که بدست دشمنان ترکستان و معاندان و اوزبکان خاصه از این دو شمشیرکان دستگیر و اسیر نگردند ما را زن و فرزند بسیار ممکن است و لیکن آن مرید دلیر و آن خادم رسیده بی بوک و اگر این حکم و خبر توانند رسانید کیست در صورتیکه چهل هزار سوار بر گرد آنچار دیوار بمحاصره و کارزار و مواظب و بیدار باشند کسی از کم و بیش تا بتربت شاه وردی بیک دلیر پیش راه نخواهد یافت

گرچه صوفی عادل در راه مرشد کامل از جان گذشته نام و ننگ رفته ما را حاصل گردد از کشته شدن اندیشه نکرده خوف پیشه نموده بهر طور که تواند این حکم را بتربت رساند همه آنرا بر این رای تصدیق کردند و سر زیر افکنده و باز شاه فرمود اکنون مرد انکار کدام پایدار است که در راه من از جان بگذرد چون پای امتحان در میان آمد آنرا گفتند این امری است محال در صورتیکه اکنون چهل هزار نفر سوار اطراف یک چار دیوار که بسیار مختصر است و شش صف پشت در پشت زده و حلقه وار محاصره نموده چگونه کسی را دخول القلعه و وصول قلعه گیان صورت امکان پذیرد آنگاه پادشاه و شاهزادگان و امیرزادگان جوان روی گرده فرمود که چند تن مردم مردانه و مرید رشید صادق فانی میخواهیم که از گذشتن از جان باقدام این خدمت نمایان حتی بسلسله شیخ صفی تا بازگی ثابت نماید و اسمش ابد الدهر بماند پنجه و نفر از امیرزادگان نامدار که فی الحقیقه هر یک قشون و نترا رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگرچه صد بار کشته شویم میرویم و فرمان مرشد کامل و پادشاه عادل هر قسم باشد میرسانیم و در تواریخ نام خود بر دی و صوفیگری و شاه پرستی میگذاریم و شاهان اطراف و سپاهیان اکناف و دلیران قاف تا قاف بخوانند و بدانند که قزلباشیه چگونه مردانگی و جانبازیها کرده اند القرض با دشمن خصم را بگوییم بسنگ یا و من ما بدار سازد او نیک القصه در این زمانه پر نیرنگ کمر در جام کرده زنده جنگ شاه جوانان را پیش خواسته جبهه آنانرا بوسیده بهجده فرمان بدست خط مبارک بهر یک از جوانان نازنین یکی سپرده تا هر یک زنده ماند و بتواند خود را بقلعه رسانیده دستخطها را برسانند و مجری دارند امر نموده تا در خزانه خاص را گشودند در اسلحه خانه خاص هر یک از حربه و آلات و ادوات که میخواستند برداشتند با اسبهای چون باد و برق روی بیلاد شرق نهادند شب و روز در دشت و در تاختند بعزت شب از روز نشناختند پس از چوار بر لشکر جرار یکی از ایشان به دیگران گفت چگونه از این دریای لشکر که شش صف دور یکدیگر حلقه زده اند توان گذشت و بدرون قلعه خود را انداخت قرار بر آن دادند که لباس قزلباش و تاج سفر را ند بیدرنگ دیک تاشی روز روشن با خود و جوشن شمشیر با کشیده بلشکرگاه رسیده و دشمن اندازه و نیزه بر فرقها نواخته و صفها را از هم شکافته و بجانب قلعه شتافته جنگ کنان و نعره زنان گران گب و سبک عنان شاید خود را از آن میان یکی بقلعه گیان رساند بهمین قسم وقتی رسیدند که چهل هزار اوزبک تسخیر قلعه و تو بیر قلعه گیان عزم جزم کرده و در حرکت آمده بودند و جولان مینمودند و قلعه گیان از مدد شاه و لشکر یأس و حیات و جان نومید شده اضطرارا بدفاع و نزاع مشغول بودند که هیجده سوار نامدار که هر گز روز کار بخاطر نداشت بالاتفاق با شمشیرهای آبدار شورش در انداخته بر چهل هزار لشکر جرار تاخته صفها بضرب تیغ برشکافته در نهایت جرات و غایت قدرت و سرعت طرف قلعه ترتیب راندند سپاه اوزبک که متوجه شدند دیدند چند سوار قزلباش با تاجهای سرخ دوازده ترک مانند شعله آتش میتوزند و میدرند و میبرند و سر چون برگ خزان میریزند و بجانب قلعه میرانند سر راه بر آنها گرفتند آن دلیران مرد و شیران نبرد و شجاعان منحصر و فرد مردانه گرده شمشیر میزدند و دسته میبریدند و زخم تن میخوردند و یکان یکان تیر میخوردند اسب تازان و نعره خوانان مرد و مرکب می انداختند اوزبکان از این جسارت متحیر و از این شجاعت متفکر بودند شاه وردیخان که بر فراز برج حصار خراب آنچار دیوار و در کمال نومیدی و یأس و غایت بیم و هراس بنگریان و نظاره مدافعه سرگرم بود که چشمش بر چند سوار قزلباش افتاده که در دریای لشکر غریق و جنگ کنان و صحرای چون محشر بطریق سیل روان بجانب دروازه قلعه و آوازه در انداخته و قیامت بر پا ساخته گان گرد که بیش تا زان

و جانبازان سپاه و فدویان و چاکران پادشاه است که برسند و بتفضل خداوند آگاه کمک و مدد برسند عنقریب
روزگار اوزبک ناگوار را تیره و تار خواهند نمود و دروازهٔ بار اکشودن فرمود تا سواران پایدار و رشیدان جان نثار
و شجاعان یگانه روزگار که تا ایشان کسی ایل و تهار ندیده ده نفرشان به درون قلعه رسیدند و هشت نفر از جوانان
دل آویز از جراحات شمشیرهای تیز و نیزه و تیرهای خونریز در جنگ و ستیز جان دادند و یاران رسیدند بلی
بصدق و صفا و میل و رضا کشته شدن نه قدر لوکردن همت هر چاکر است تا ارادت دل و محبت سرشته آب
و گل نباشد خدمت بحقیقت و صداقت در طریقت نخواهد بود چون اندک نفر خسته و بی روح و اکثر زخمی و مجروح
به درون حصار رسیدند و پای شاهزاده افشاندند شاه و بردی از رسیدن سپاه و حکم محکم پادشاه مستحضر شد از کار
دشوار بغایت مهموم و زار گردید با خود بگفت ای تیر از غم مرگ غم هجران و فراق چگونه تقبل ایشان رضا
دهم و فرزند دلبند رشید کامل را هلاک کنم اگر بکنم چگونه تمرد امر مرشد کامل کنم آن نیز گناهی بزرگ است بردن فرمان
غلط نابردن فرمان غلط همه شب در بحر اندیشه حیران و گفتن شجرهٔ سلطنت از بن در ریشه سرگردان بود که آیا
فردا چه عیان گردد و از این فتنه چه بعرصه جهان آید و زار زار چون مردم مجنون میبارید و از دیدگان چون
جیحون خون میبارید از آنسوی سپاه اوزبک از آمدن این سوار قلیل و شجاعان قزلباشیه و دلیری و
رشادتشان و قلیلی و جلادتشان هر کس بنحوی متحیر و دمی نتوانستند خفت چنان پنداشتند سپاه و قشون
و گروه بلا حد و عددشان رسیده بهاجته دلداری و آیند پایداری خبر قلعه گیان آورده اند و بمحصوران
خود در ساخته اند در صورتیکه چند نفر معدود میان چهل هزار لشکر قطار در قطار پشت نموده صفها را شکافتند
و به درون قلعه شتافتند هر یک از آنها محشری بر پا ساخت که نه سام نریمان از این قدرت و نه رستم دستان از چنین
جرات از هیبت هر فردشان زال زر گریختی و از همت هر مردشان سیمرغ بال و پر ریختی اگر صولتشان بتوران
در خاطر سلم و تور خطور نمودی بسرکشی تا قد آسمان عبور نمودی خاک ایرانیان چون پلنگ و شیر غژان را مانند
از نیروی بخت بلند پادشاه و الطاف ناشناهی اله و تفضل آن جمع بنجاه نشانه در میان اوزبکان گفتگوی
و اختلاف روی داد و بهانه جدل و بردی آلواطه و اجلاف بدخوی شده هر یک ننگ و عار دانسته و از محاصره
گذشته راه خویش در پیش گرفته از سمتی رفتند و فاتحه تفرقه و الفرار گفتند ع الصباح از بعد فیض خالی فتح
کسی را از اهل محاصره در مد باصره نیاورد و ندامری بدان مشکلی بدین سهولت گذشت پادشاه بجهان
عرضه داشته لوای عزیمت بجانب هرات برافراشتند چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحه عجیب خبر
یافت سجدات شکر بجای آورده صدقات و تصدقات زیاد مبذول داشتند از آن هجده جوان رشید که
هشت نفرشان مقتول شده بودند ده نفر دیگرشان را بخواست و سرورویشان بوسه داد و تن دربرشان
بخلاع فاخره بپوشید تاجهای مرصع مخصوص و کمر شمشیر مرصع مکلل برکمرشان بسته استقلال و جلال خاص و
امتیاز خاص الخاص داده و وراث کسان اشخاص مقتول را میان ناس بعزت و شرف اختصاص داده بنواخت
و بی نیاز ساخت   نیز واقعه دیگر پس از آنکه اسمعیل میرزای سفاک بیباک از تخت نخجه رفت و
سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب را که شاه خدابنده اش مینامند از مجلس ولایت فارس بسلطنت خواستند
و برافراشتندش برخلاف شاه اسمعیل که همتی نداشت و خست و لئامت و قساوت و شقاوت داشت
دست سخا ببذل و عطا و کرم و اسراف بدینار و درم برگشود و صندوقخانه بیاری که مملو از خلاع و کسوا ...

بودی

بودی در همان ابتدای جلوس کرمت مانوس بذل ساخته و فا   پرداخته شد هر کس دعوی حق ملازمت حضور و
ملازمت و سبقت خدمت کردی و آمیخ امن و حرمن خسروی زر از خزینه سلطان بردی و در آن استغنا بر دقیقه جهان قائم
امرای ذمت اهل حقوق بدولت را خواسته و ناخواسته صلات و انعام و جوایز از خسرو ایشان مقبول و مبذول گشتی چندی برآن
نیک عهد و فدویان با جد و جهد بسی جواهر و پول موصول و معمول شدی یکباره قزلباش کیسنی را بکام و تنگه دولت را
بنام خود دیدند و بخودسری سر برآوردند و بر پاو و جوشا و بادو کوسها و باده بوشها جلو کردند تا سدهای سد سکندر شکسته
و گنجهای متین ثغور گسسته گشت و باطراف ممالک محروسه و در اکناف معاند مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران و
اعاظم قزلباشان در فکر استجلاب و استقلال شدند و بهیچوجه قوام وقت را ساعی و دوام دولت را راعی نیستند و از انتظام
امور سلطنت و لزوم ملک غافل و بخود شاغل و بر حسب مایل اند لهذا سلاطین اطراف و ساطین اکناف بانقراض سلسله
صفویه تصویر و تخمین و در این ضمن تعیین کردند که شاه اسمعیل ثانی دوازده تن ... دمار برآورده و اعقاب را احدی نگذارده و
شاهزاده منخسف البصر و شاهی خفیف الاثر برتخت کرده اند و مصلحت وقت را نخبت برآورده اند و ملک ایران را بخشند
و خوزند و در مراتع خود را انباشتند و چرند و تخت از هر طرف شرزه سلاطین ترکان و قزاقان و اوزبکان قصد خراسان
و انهدام ایران کردند و جماعه غربیه یعنی رومیان هوای آذربایجان و میل شیروان کردند زمانه در فتنه باز کرد
و هنگام خونریزی آغاز کرد   دگر گرم شد کار شمشیر تیز   ز هر سو برآمد یکی رستخیز   جلال خان اوزبک بعد از فوت
ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و اورگنج بود و رسپاه و اسلحه و گنج بیرحت و رنج استبداد و خصایص با
شرح فتورات و وقوع اختلالات ایران را شنیده بخیال خود چنین سامان خواب دیده و بکمال اهمال پریشان و ضعف
سپاه ایران نتیجه ... خراسان را اهل و امان شمرده از طوایف ترکان هزار اسب و کاه و خیوه و خانقاه و افغان
و کرکانج و سرخس و ارکنج ... قراات دشت وقتعا سپاهی ساخته کارزار و شسته بیکار فراهم کرده روی
بسوی مرو و ابیورد آورده غنیمه کشان و غارت کنان در صفحه خراسان بمشهد مقدس رضوی رسید چون امرای خراسان
از وی هراسان بودند هیچیک بادی مقابله و خیال مقاتله ننمودند اطراف مشهد را غارت کرده بجانب جام و باخرز رفته
و بجاروب تاراج پاک رفته که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد که امیری
بود سفاک و دلیری بیباک و از شجاعان اهل و رشیدان کامل با وجود فقدان اعوان و انصار و عدم حضور و سامان لشکر
جرار دانست که جلال را طمع مال هست و ملک سنانرا باده بغارت و تاراج بباد آمده این پیراهن را از بدنش دیا
لقمه را از دهنش بیرون باید کشید و با شرنگ سرپنجه مردان فرو باید چشید منتظر وصول لشکر و امرای اطراف و سپاه
جرار اکناف نمانده با معدودی از خود که آماده داشت از شهر مشهد بیرون آمده بهمه جهت ... سوار دلیر دیگر گرد
گردش گرد آمده خان جلال نشان از رسیدن دلیران ایران و گردان خراسان خبر یافته خان مراجعت بر تافت
زمره از ابنا لغان و پیر مردان مجربشان که رزم قزلباشان دیده بودند و شهد ضرب دستشان چشیده و جلادت
و جلادت ... دلیر شنیده و گفتند تا چون به قیت محاربه نموده و بازوی مضاربه گشوده غارت و نهب و اسیر
نموده ایم مصلحت در آنست مقابله و مقاتله ننمائیم و اسرای خود بسرای خود برسانیم باز گردیم و مجادله را بازداشتیم
مبادا و اسباب ندامت و ابواب ملامت باز شود جلال از فرط کبر و جلال اعتنا بدین اقوال نکرده مستعد
قتال و حاضر جدال شد از آنطرف سردار پیرناک و امیر بیباک چون شیران چالاک در رسید آن سردار
جلیل با آن قوم قلیل که قابل الضعف نبود دم در کشیده صف برکشیدند و از بسیاری آن سپاه و قلت لشکر همرا

اهز

اندیشه کرده سران و جان بازان از فوج دل مسعود بی   چو سالار شاه بشه باید جنگ   ترسد سپاه از دلاور نهنگ
غریو طبل و نای بر سپهر ثلبه گرایدند و توسنان صرصر تک خاره رگ لجام خایدن گرفته یکبار سواران جرار چون
کواکب سیار بر بود و نمار اوزبک و ترکان حمله بردند القصه از روز تا شام دو سپاه کینه خواه خون هم میریختند و رشته عزم
می گسیخته تا بهنگام از هم جدا شده یکی از کوشش بیارمیدند اینطرفه که هر دو طرف طالب فرار شدند جلال با ملال از ثبات
قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال متحیر و متفکر بود و از توقف نهایت و از آمدن و تیغ فشاندن کراهت داشت و قزلباشیه
بجان پر باک امنکند صلاح ما در جنگ و نافرد ادر گذشت و قوی در کمال توکل همه را دل میداد که بعض رو کردانیدن و
پشت گردن شما گیر باشد و سر میشوید چرا که سه هزار نفر یکی سی هزار نفر هر یک اسیر یک تک میشوید کشته نام
به که صد زنده ننگ   چون روز دیگر شد دو لشکر از ایشان سوار و پیادگان بکار صف کارزار بر کشیدند و تنور قتال تافت
و هر کس مقابل مبارزی شتافت هنگام هیجان ماتوه جنگ که صفحه میدان از خون کشتگان رنگارنگ شده بود که جلال خان
سردار اوزبک با شست یک استاجلو و چار و مقابل بهم دچار واقع شدند قزلباش شجاع ستیزه را استقلال نموده
بر پهلوی جلال که اشته و رکاب پهلوی مال فشرده از قوت راکب مرکب جلال تاب زینت جدال نیاورده
از طعنه رمح راح سپهر آشفت یک از کوهه زین بروی زمین درغلطید قزلباشان دلیر شیران کور گیر دانستند که خان
خوارزم از توسن رزم در افتاده از مردان چلین طایفه یکی از ایران چون شیر ژیان بر سرا و هجوم بردند و زنده از جنگ
است یک بیرون بردند و بحضور خان سردار بیرپاک آوردند و فورا از تن سرش جدا کردند بقیه عسکر ترکان و لشکر
اوزبکان درنگ را بجا حاصل و جنگ را بس مشکل دیده آنچه ترده و اسیر و بجای گیر داشتند واگذاشتند که راه خوارزم گرفتند
و جان بدر بردند سردار بیرپاک با اسیر و غنیمت و نهایت شوکت مشهد عودت کرده سر جلال قتیل را با اخترمه و رایل دربار
با عدل گسیل کرده و آنجا با انضمام استقلال تمام و حشمداری کامل در آن صفحات حاصل کرد

دیگر در اوایل سلطنت جهانبانی پادشاهی و ضمه ... شاه عباس فلک کریاس عبدالله خان ولد اسکندر خان
اوزبک با سپاهی سواره و افواج چون دریای مواج و سران و سرداران همه جنگیان پر پیکار و دیوان آدم خوار
بر کران و کرد بیکران تار و تور با رکاب و آغاز رفته تسخیر هرات نمودند علیقلی خان که سابق لله کی شاه و امیر الامرای
درگاه داشت و حکمران هرات بود از عدم استعداد محاصره تن در داد و محصور شد شاه عباس که شهریاری بود
قدردان و غمخوار چاکران بعزم یورش خراسان و امداد علیقلی خان عزم جزم کرده و بر شد قلیخان سپهدار
و صدر اعظم شهریار تاکید بفرستادن اهل رزم فرمود چون سپاه نه دو خاین دالاثان فاق نبود و نفاق بود
در دفع اهتمام نداریک و کمک نفرستاد و تا از مماطله و ... کار از کار گذشت معاند غالب و مجاهد
مغلوب گشت بر شهر مستولی شدند و علیقلی خان را بدست آورده کشتند و حکم بقتل غربا شد رفت چندین هزار
نفس بکشتن رفت و خلقی کثیر جمی سفی و فقیر شهادت یافتند زنان و صبیان شاملو اسیر گشت و کسان و
جوانان شان قتیل شد صبایا و اسرا را تمام بماوراء النهر فرستادند و بنا خانها که بباد در دادند و چون
آتش زدند بعد از انتها ظلم و تعدی و انواع جور و تعدی حاکم گذاشته لوای تسخیر مشهد بر افراشتند و شهر را
محصور ساختند و با هدایش پرداختند اطراف و جوانب ارض اقدس با چپاول سم ستوران ...
اکنافش منهدم و ویران شد چون عزم مبارک سلطان اعظم التفات گوشزد شان گردید مدتها بود که تاخت
و تاز بودند و در سامان لشکر و اسباب عسکر هم فتوری رفته بود و نجلی آن صفحات را گرفته بودند بجانب

مرو و سرخس

مرو و سرخس روانه شدند و از هرات تا غوریان بتصرف اوزبک افتاد بقیه فراریان هرات سواره و پیاده و دل برجلای
وطن داده باورد و اسفراین خود را الحاق میرسانیدند و تفاصیل قتل و غارت هراتیان تا مه علیقلی خان که بعرض آستان
ملک پاسبان رسید از تفصیل و مسامحه مرشد قلیخان زیاده آزرده گردید چندانکه بوصف و بیان نیاید چه اینقدر در کار
سفر مماطله کرد که هرات از دست و شیرازه رشت رفت و چون علیقلی خان سرکاری و چاکر عالیقداری بشهادت رسید
و بلاد خراب و یکباره سراب گردید باری بعد از این قضیه مرشد قلیخان را بی اطمینان از خاطر دیدن عرصه میدان حاصل
گردید و کوس انا و لا غیری بیزد و در امورات و دفع اتفاقات رضای خاطر شاه را چندان منظور نمیداشت و لوای
کبر و تجبر بر می افراشت و خود را در مناصب جاه و جلال و کمال استقلال می پنداشت تا خاطر مبارک شاه از ان تحکم
بو الفضول رنجیده و ملول گشت شبی بامر سلطان فلک رکاب در بستر خواب و برآ تیغهای پرآب بتوان و تن
گردن مجی بر سرش ریخته رشته حیاتش از هم گسیخته پاره پاره و از جهان آواره اش ساختند و سر بر کبر و نخوت که هوس
همسری با کوزاده و دختری از بنات مکرمات و اطهر مطهرات و مخدرات سلسله سلطنت صفوی داشته چون کوی
انگاشته لهد و هم شاه انداختند در این اوقات باز خبر مراجعت لشکر اوزبک تاخت و تاز خراسان بعرض سلطان
رسید بعزم رزم آن فرقه جسور مغرور در حرکت آمدند و خوانین ماوراء النهر بجمعیت زیاد از اندخود و بلخ و شبرغان
و چچکتو و میمنه و فاریاب و هزاره و قپچاق با حاکم هرات روانه تسخیر خراسان شدند و فتنه هنوز حاصل صحرا سبز بود
این جنود نامعدود روی بخراسان نمود و دسته دسته از قفای یکدیگر میرسیدند عبد المؤمن خان از سایر سرداران
جسورتر و جوان شر و رتر بود با دسته از لشکر سرعت نمود و زودتر رسید و دور شهر مشهد را محاصره نمود حاکم مشهد
امت خان استاجلو با بیان شهر را جمع نموده محافظت شهر پرداختند شاه بری رسیده مریض گردید و روز بروز
مرض شدت کرده قوه حرکت نماند و وبا در لشکر افتاده تمامی متفرق شدند و بسیاری هم هلاک گشتند و متعدنه آنچه
سپاه شاه هم در چمن بسطام بودند باراجیف متفرق گردیدند و خبرهای غیر محقق باطراف خراسان منتشر شد قزلباشیه
مشهد هم مأیوس و هراسان گردیده اوزبکیه دلیر شدند محصورین چهار ماه خودداری و پایداری کرده اعانتی و حمایتی
ندیدند و قحط و غلا هم شدت یافت که از دیدن آن مردان بدادن جان راضی شدند شهر را محافظت نتوانستند کرد
و از برج و باره آتش برخواستند و به ارک برآمده شهر را ترک کردند و در ارک هم برگ ثبات و راه نجات نداشتند
و با سپاهیان راضی شده امان یافتند روزی که روز قزلباشیه شب و برگ عمرشان مشتهای نهب رسیده بود
اوزبکیه از اطراف زور آورده بر بروج عروج کردند چون بلای آسمانی و قضای ناگهانی از فراز حصار و باره
بیچاره نازل شدند و خلایق از خورد و بزرگ جوان و پیر و غنی و فقیر ناچار بدرون حصار مطهر روان شدند اوزبکیه
هجوم آورده دست بقتل و غارت گشودند بو فود آتش جنگ و برد تفنگ بنیاد قزلباشیه بباد دادند و رعایت
حرمت حرم نگاه نداشتند و با تیر و شمشیر بر سر جوان و پیر تاختند و بزرگان و خوردان را چون برگ درختان
بر خاک هلاک انداختند و در صحن مبارک قزلباش سینه ها را سپر کرده تیر و شمشیر بجان میخریدند تا بکلی سران
مردان را همه از دم تیغ گذرانیدند و عورات و نسوان و صبایا را ببردگی و اسیری بردند چون از شهریان
فارغ شدند در صحن مبارک بغارت ضریح و مرقد حضرت و قنادیل زرین و سیمین و مرصع و سایر جواهرات
و غیره پرداختند و درر غرر گرانبها را از صدف و ظرف بیرون نداوندی و هر چیزی به شیزی فروختندی کتب
نفیسه حکما و مرقعات عجیبه فضلا و قطعات نقاشان و استادان را بیکدیگر مبادله کردندی و جوال کاسه انداختندی

پس از این ظلم و تعدی و قتل و حساب که از رعایا و ساکنین دهات اطراف زر باسم امانی طلبیدند و به چپکان بردند
و باقی تنها و تاراج رفتند نعوذ بالله من غضب الله چون از کار قوش پرداختند بر سرخس تاختند و قدری بجانب مرو پرداختند
و همه روزه مصادمه و مضاربه در بین بود و گاهی مغلوب و مقتول میشدند آخر چشم پوشیده بجانب ماوراءالنهر روانه شدند که سال
دیگر آمده که هرچه اهمال و تقصیر رفته تدارک شود چه اگر شاه عباس را در طهران معالجه کردند سودی نمی دید بنا بقضای
الهی و تقدیر نامتناهی بود رفته رفته رفع مرض شده و بر و بنا خوابیدند و خیال سفر خراسان منظور نمودند و حاجی محمد خان
که حاکم خوارزم و همیشه از چاکران و خدمتکاران بود دستخط نمود که یکی از امرا و سپاهی از قزلباش با کمک در رفته
با موافقت و مرافقت یکدیگر تدارک عبدالله خان اوزبک کرده بقدر مقدور با او جنگ نمایند و او را از عرصهٔ خراسان
در نوردند مخصوصاً سفارش فرموده دستورالعمل رفت که با پادشاه مقابله شدن رسم و آیین ادب نیست و عنان از جنگ
پیچیده و یکطرف رفته اطلاع دهد چون خبر حاجی محمد خان خوارزمی و سپاه قزلباش بگوش عبدالله خان رسید
عبدالمؤمن خان با سپاه طخارستان مثل بلخ و بدخشان و حصار شادمان و آمده خود و شبرغان و فاریاب بخراسان
رسیده آمدن عبدالله خان اسم با پادشاه ماوراءالنهر بر خوارزم شهرت داده حاجی محمد خان خوانی بطرف خوارزم رفت
و عبدالمؤمن خان خود نیز بخراسان تنها مقدس رسیده و خبر رفتن قزلباش را شنیده فوری علم بمشهد نهضت بر
این نیت آمده که در عهد دشت بور و بلوک مسکن داشتند آمده همه را بقتل رسانیده و محاصره قلعه اسفراین تاخت و مدت
چهار ماه محاصره و زد و خورد بیرون و درون طول کشیده قریب چهار هزار نفر اوزبک در یورشهای قلعه برور
کشته و در خندق قلعه انباشته شده بودند شاه عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران درست اطمینان نداشت و
نظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب در آغاز سلطنت در بلاد با هم زد و خورد داشتند تا و فتنه نظمی داده فراغتی یافت
و عزم سفر کرد کار گذشته بود و قلعه را گرفته بودند و پس از آن خبر هم اعتبار احدی ننموده کوچک و بزرگ خورد
و سترگ و تاجیک و ترک را قتل نموده بودند باز شاه باصفهان مراجعت کرد فی الجمله که از دشمنان و سرکشان ضلع
آسوده شده بیورش خراسان فرمان داد تا لشکر سرای حرکت دارالخلافه بعبدالله خان خبر حرکت اردوی شاهی شنیده
بطرف نشابور آمده و شنید که شاه در بسطام است وی لابد بسمرقند رزم شده بیکبار عزم جزم کرده در این بین نوشته
بشاه ایران نوشته بود رسید از آن نوشته به قانون معلوم شد که پادشاه را با صلح است با جنگ ما بر دو در آماده ایم
و تن برضای حضرت داده و اگر مصالحه رضا بدهید خراسان را بما واگذارید بعراق روید و اگر تن ندهید و نقصانی دهید و
قدم پیش نهید جواب شاهانه نگاشته که الحمدلله بفضل الهی موثق و بلطف نامتناهی موقنیم اگر از خراسان دست
میکشید و میروید بر مصالحه ایم و الا جنگ را آماده باشید که از عراق بهمین اشتیاق رو بخراسان و جنگ عبدالله خان را
حاضریم تا چه از پرده غیب بروز کند بعد از رسیدن جواب پادشاهی از نشابور روی بجام برگاشته بعد که معلوم شد
در جام هم نوشتش رام نشده با کام تلخ تکبر ببلخ با میان شتر از میان گشاده و عبدالله خان نیز بمحاصره نشابور
مشغول گردید بواسطه نفت و باروط و ساباط و غیره یکطرف شهر دمدمه و برج و باره را فرو ریختند و داخل شهر
شدند درویش محمد خان حاکم که دلیر بود و مشهور با جمعی از دلیران و شجاعان با شمشیرهای بران خود را با وجود
گلوله چون تگرگ و باران با اوزبکان رسانیده همه را ریختند تا و تار ایشان گسیختند و مانند سد سکندر در رخنهای برج
ایستاده و تیر اندازی و آتشبازی پرداختند دیگر احدی جرأت نکرده و قدرت ننمود قدم در حصار گذارد و آنها
که داخل شده بودند راه فراری نداشتند و تمامی بدست قزلباشان اسیر و قتیل شدند و هم در آن شب برج

و ایشان را

خراب شده را تعمیر کردند و مسدود ساختند اوزبکان بر مردانگی های درویش محمد خان آفرینها کردند و از ثبات قدم
قزلباشیه حیرتها مینمودند و عبرتها بگرفتند و علم امان بر پا کرده بنای مصالحه گذاشته اسرا را از طرفین آزاد نمود و
شروط مصالحه بانجام رسید القصه خرابیهای ایشان زیاده از آنست که بشرح درآید عرصه ممالک خراسان را اکثر تا نشابور
قتل و اسیر نمودند و یغما و تاراج کردند و تا شاه عباس روی سوی آن دزدان طرار رفته بود ایشان فرار میکردند باز
که بعد از انصراف موکب شاهی میدان داری میکردند عاقبت آه این مظلومان اثر کرده تیر دعای ایشان بهدف مراد
رسیده در شبی که از قتل و غارت بلاد خراسان مراجعت کرده ببلاد خود بلخ و بخارا میشدند بدست چند نفر از کسان خود شان
پاره پاره و از خانمان آواره شده و لشکرش سر در بیابان نهاده متفرق شدند در واقع دوست و دشمن آسوده و فارغ
شدند عبدالمؤمن خان از این راه سر در راه گذر یافتند بدین تفصیل که عبدالله خان پدر و سلطان کل ترکستان
و عبدالمؤمن خان پسر و سرکش و جوان بود در شدید و غیور و بی‌پروا و مغرور و چندان نیز اطاعت پدر نبود و خود
و با شور و شر پس از چندین بار قتل و غارت بیشمار و یغمای سرحدات ایران و تطاول و جدال خراسان خود را
گرفت تا و فتنه و ابیورد و باغباد و سایر محال مرو و سفلی نور محمد خان بن ابوالمحمد خان بن دین محمد خان را بانام
گرفته اساس سلطنت و جلال بهم زده و دست تعدی باطراف گشوده و بیست سوار خاصه خود جمع کرده و متوقع بود
رسم سلطنت پدر و رسم با پسر باشد عبدالله خان راضی نمیشد تا فرزند صراحة بپدر گفت اگر هرات را این بار
بقبله و قدرت خواهم گرفت پدر از عبدالمؤمن خان رنجیده و بامرا امر کرد که بی اذن من با او امر و نواهی او اطاعت
کنند بالجمله در سنه ۱۰۰۶ عبدالله خان که در بخارا مقر داشت بمرو لشکر آمد حکمران هرات بخدمت رسید و تکلیف خان
برفتن هرات کرد مقارن این حال عبدالمؤمن خان نیز از بلخ رسید با سه هزار مرد بمرو آمده و با پدر همراه شد عبدالمؤمن
از پدر درخواست کرد که از هرات ببلخ بهانه پسر رود و پدر وعده کرد پسر خرسند شده بلخ مراجعت کرده تهیه کار خود
پرداخت بعد از رفتن وی امرا اصلاح ندیدند خان بزرگ عبدالله خان ببلخ رود و از آنجا بخارا مراجعت نمود
وی پس از یأس در انتظار رفتن کرد که پدر بعیادت حاکم هرات با بدگمان شده بهانه مشهد بهرات آمده کوکلتاش
حاکم را باستقبال خواند وی ملاحظه تأمل اندیشی نرفت و در وار ماربت و بحصار نشست و حیله های عبدالمؤمن خان
سودی و حاصلی نبخشید ناچار ببلخ بازگشت حاکم واقعه را بخان بزرگ عرضه کرد و مورد تحسین گردید و از دادن هرات
بپسر تاکید ممانعت شدید شد و مادهٔ خلاف روز بروز غلیظ و جانسوز شد باز وقتی خان کلان ببخارا بجوانب و ترکستی
حرکت نمود پسر هم بهانه بلاد بدخشان پنجهزار نفر برداشته بقصد قرشی در حرکت آمد عبدالله خان را خبر کردند سراسیمه
سوار شده بخارا اگرچه پسر وقتی رسید که حریف را رفته دید او هم بساط را رفته اسباب در چیده را برچیده از عجت
پدر انفجار نمود دیر و دیر رسید دنبال کرده بخارا رسید دروازه را بسته و خود را خسته دید کس فرستاده اظهار شوق
خدمت پدر کرده او نیز راهش نداده و لشکر باز از اطراف بخارا خواند وی ببلخ آمد خان بزرگ پس از اجتماع
سپاه از بخارا بیرون آمده قصد بلخ کرد پسر نیز در کنار آب سمرقند کارزار را آماده بیکباره حاضر مقابله و مقاتله شد
مصلحان بمیان افتاده هر یک را بمقر خود مراجعت دادند سرکردگان قزاق فرصت کرده خود را بسپاه خان
کلان زدند و جمعی را کشتند و متفرق ساختند ولی بخان دست نیافتند فتوری تمام در شوکت خان روی داد
از شدت غیرت بیمار شد مداوا و معالجه سودی نبخشید و کسی بهبودی ندید امرا ناچار عبدالمؤمن خان را خبر کردند
وی قصد سمرقند نمود عبدالله خان وصیت کرد کوکلتاش بهرات رود امرا نعشش کردند و از رفتن نعش شد

وبجانب عبدالمؤمن خان بردند و خان کلان خبر برد حاکم هرات و بشارت مرگ پدر یکبار رسید کوکلتاش را گردن زده بسوی
سمرقند ایلغار نمود و حاکمی بهرات فرستاد و در سمرقند بر مسند خانی نشست و حکمران کل ماوراءالنهر گردید و امیرزادگان
و قبیله را از اقبل آورده مظفر و منصور بنجارا آمد غیر از پیر محمد نامی ترابکه و در دلش نقش کرد او را قابل امیری نمی
و دیگر صغیر و کبیر و امیر و فقیر سلسله را کشت و بالشکری قصد خراسان نمود بل عزم و رای تسخیر ایران کرد سری بسلخ
سرکشی برفت امرائی که از وی خائف و متوهم بودند و ناچار باو همراهی میکردند دانستند که چون به بلخ رسد عزم
ایشان نیز بلخ رسد در دفع ایشان همداستان گشتند چون روز گرم بود شب راه می پیمودند و یک بر پاب سپاهیان
با وی فاصله بود و خود با چند نفر از محرمان صحبت کنان قطع راه میکردند بهادران معاهد در شبی که روز خان
با خبر میرسید چند قدمی پیشتر رفته در پناه دیوار خرابه کمانها بزه کردند و منتظر در صدد بودند سپاهیان میبرد و خان
در رسیده که گذشتند بعد عبدالمؤمن خان با تنی چند از خواص بر دوش شاها مشاعل و فانوس راه میبرد و چون شکاری
بسر تیر رسید تیر دلاوران قضای ناگهان جستن کرد و بر سینه او نشستن نمود بجرم کو زمان بر آورده شست

فغان از دل چرخ جاجی بجبت ستون گرد چپ راهم گرد راست فغان از خم چرخ جاجی بخواست

چو سوفار آمد مهنای گوش فلک از زبان دستان داد بوس چو بوسید پیکان سر انگشتان گذر کرد

از مهره پشت خان اجل کوتاهی ننموده در تن سینه شاهی خورد چه اگر خطا شدی خطا بودی خان با روح چون
یک لخت کوه از کوه زین بر روی زمین افتاده مشعل داران مشعلها افکندند و بدر رفتند هم آنان نیز گریختند
و چون رشته خام از هم گسیختند و بهادران چالاک بر سرش تاخته سر از تن و تن از سرش جدا ساختند سر را برداشته
هما نشب بنجارا شدند و تن خان بی جان در بیابان بماند شبانان را گمان بود که خان از پس است و پسیبان
چون بدان مکان رسیدند تنی بسر افتاده دیدند حیرت کردند که باز خان در بیابان کرا بیجان نموده و چرا گذاشته است
و بخون آغشته تنی فرو داده از لباس و هیأت خان از لباس حیات عاری دیده همه جامش بسپید بدند
و بطول امل پادشاهی تلاش بس خندیدند لشکر بهم بر آمده هر یک از رای بسلخ و بنجارا و سمرقند باز گشتند پس از
گفتگوهای بسیاری بنجانه پیر محمد خان کوکناری که جز او از دودمان تیغ آن سفاک باغی طاغی باقی نمانده بود
متفق و همداستان شدند از آن طرف حضرت پادشاه فلک خرگاه سلطان اسمان گرباس شاه عباس حرکت کرده
ببسطام آمدند و لشکر همه جا در چمن بسطام جمع شدند خبر سپاه فارس و کرمان که از راه یزد بخراسان آمد بسی هزار
لشکر جرار حاضر شد و اخبار ماوراءالنهر به روزه میرسید بطریق مسطور که تیر جابی بدر گذشت و کوکلتاش مقتول
گشت و فاتحه خانه برهمه گفت و خانمان بدرگرفت و با جلال و استقلال بخراسان آمد و امرای شاه نیز از
اخبار حشمت و شوکتش غافل از وحشت بودند و در خروش شاه را از این یورش منع میکردند و شاه را از بیت
بلند و قوت قلب ارجمند التفاتی بسخنان بیت ایشان نبود و حاجی محمد خان را با اسباب حشمت سپاه و بلقوت بخوارزم
فرستاد و همه جا کمترل متعاقب فرهادخان سردار اردوی شاهنشاهی چون شکرف دریای ژرف کوه و صحرا را
پر کرده همی رفتند در این اثنا ناگاه خبر قتل خان ثانی رسید چو شاه بزیارت و بوسیدن خرگاه حضرت میرفتند
از این فتوح مسرت و سرور روی داده و بزیارت مشرف شده آن مرقد مطهر را از اسباب و زر بوری
که سلاطین بر سبیل نذورات بدان آستان ملک پاسبان فرستاده بودند عاری دید که جماعت اوزبکیه آنچه بود
تاراج کرده بودند و ارباب مناصب بیرون قنادیل فتوای داده و ظروف و اوانی و سیم و زری که در آن

بقعه شریف بوده اسراف و بدعت خوانده و از میانه برده اند بعضی را بحکام داده برخی را خود خورده اند و علمای کلان ماوراءالنهر
ثروت اهل شهر را نیز رخصت تصرف نموده مال آنها را اسم بنام ابن السبیل و ایتام کرده اند القصه بحکومت الشهر و بران و سر بی
انجمع بر شیاز را ابتدا افغان حکمی سپرده رخت بدر بردند و بچهار باغ شریف برده بعضی شهر را دین اوزبک که بجنگ آمده بود
بحضور آوردند تحقق شد که دین محمد خان صاحب اختیار هرات شده با بیست هزار کس قصد تسخیر خراسان دارد شاه عباس
بتقویت دین محمدی فرهاد خان را بمقابله دین محمد خان فرستاده خود پس از سه روز راه هرات پیش گرفت جنگ قلعه اسفزار
بایه تعطیل و تأخیر داشته تدبیری فرموده ارشد که فرهاد خان کمترل بتعقب مراجعت نماید که دین محمد خان دلیر شده
گمان بیم و فرار قزلباشیه کرده از شهر و حصار برآید و از قلعه بصحرا در آید تا غازیان بر ایشان بتازند و کارش بوجه
احسن بسازند چون خبر آمدن سردار بدین محمد خان رسید و کمترل و اپس نشستن قزلباش شنید و شهرت دادند که
که خبر موحش از عراق رسیده شاه و سپاه بر گردیدند دین محمد خان دلیر شده تعاقب قزلباش را عزم کرد و شاه
نیز دنبال فرهاد خان بچهار فرسخی هرات رسید و در رباط پریان محاربه اهر سه را آماده شد دین محمد خان نیز
جنه قتال و ستیز از هرات آمده صف آرا گرده و هزار سوار جرار زبده نخبه با خود نگاه داشته که اگر سپاه
اوزبک هزیمت رود باز بود و از وی حیدالشوند و شاه عباس فرهاد خان برادرش را با نجهزار نفر جرار جنگی [illegible]
فرستادند و خود با امرا و قورچیان در قول ماندند در آن روز که ششم محرم بود هوا بغایت گرم و عطش بر سپاهیان
مستولی و حرارت آفتاب بنهایت رسیده و زمین چون آهن تفته و هوا چون کوره تافته زبانها از تشنگی خشک و بدنها
از عرق تر جوشنها تن همی گداختی و مغفرها مغزها همی سوختی و خورشید بر فراز سرها همی تافت گرد و غبار راه
نفس بسته زمین زیر پای اسبان جسته دلیران ایران و اوزبکان برگان بزرم اندر آمدند اوزبکان پای پیش نهادند
و دلیران دست تیر اندازی گشادند آمدند بر بام آنان سرا سر شدند و سلامت در چنگال اجل اسیر و حقیر
گشت نیزه های دراز گوش سرکشان را از گفتن گرفت و خاکها از پا بهار بر آمد و دسته لشکر قزلباش بر دسته
از اوزبک حمله برده چیر شدند و آن گروه را بر هم زدند و دلیر شدند ایشان دیگر پای درنگ و دست جنگ از خود
ندیده روی برکاشتند سواران اطراف فرهاد خان حرکت کردند و بکشتن و بستن و سر آوردن پرداختند
سرداران اوزبک با دسته از سواران خاصش بر سر قچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان را متفرق ساختند چون
سرداران علم نگاه داشت مکانش ندانستند و از او بیم در که گشتند چنان لطمه قزلباشیه عقب نشست که بقول
هما تو ن شاهی آسیب رسید و بیم آن بود که جمعیت اطراف پادشاه متزلزل و متلاشی گردد فرهاد خان نیز در حملات
ستیز زخمدار شد و رزمه سپاه از کناره کشیدن سردار زخمدار کمیت شاه دیده دسته سپاه و لشکر آذربایجان با سردار
شکست یافته فرار کردند و دسته دیگر سپاه طرفین شاه را امر بجنگ فرمود و همه تازه نفس و مرکبهای قوی چون باران
شکاری بر سر اوزبکان تتاری حمله بردند قزلباش و اوزبک مخلوط شده در هم ریخته دست و خنجر و
گریبان و حنجر شد گرد و غبار راه نظاره ربت و بیش جدارها بر انداختها نشست و من سخت [illegible]
بجون قتیلان چون شاخ نعیم مینمود و شمشیر بلان تعداد کشتگان میفزود و بس حربه ها شکسته و کرب باخته
در روح از ابدان مفارقت جسته زمین لاله زار و هوا مرگ بار و آفتاب تیره و تار گردید غارها گونه لعل بدخشی
و یاقوت رمانی گرفت و خاکها رنگ گلناری و لون مرجانی پذیرفت مجملا سپاه اوزبک جنگی دلیرانه و حمله‌ها
بهادرانه کردند ولی بسیاری قتیل و اسیر شدند خون قتیلان خراسان و آه اسیران و یلان ثمر رسید

و از نحیب شده بخت خوشی کردند و هزیمت فاحشی بردند ولی دین محمد خان پریشانی لشکر اوزبک دیده با هزار سواری که داشت
در آن انقلاب وقت را غنیمت دانسته از میان تیزاب یکبار رو بشاه و سرداران که در یک نقطه چون پرگار ایستاده بودند
بتاخت شاه برق برق کلاه خود ایشان را دیده دانستند که حریف فرصت یافته و بدستبرد شتافته با وجودی
که اطراف شان دویست سیصد نفر بیشتر نبودند با قلّت اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده بسواران رکابی که همه مرید و فدائی
بودند نهیب جنگ داده بدون درنگ چون شیر و پلنگ حمله بردند هر یک یکی را بخاک انداختند غرق دریای محاربه
و مضاربه شدند و گرد و غبار گردون گرای زخمی بپهلوی دین محمد خان بادین رسیده توقف نتوانست کرد دید
که طایفه از سرش بیفتاد و سر برهنه به بیابان نهاد و یکی کلاه خود بر سر خان گذاشته چون باد بدر رفتند
سرداری شاه عرضه کردن او را شناخته سنانی بر پهلویش زده نیز کلاهش بیفتاد و اینک کلاهش القصه
اوزبک شکست یافته چنان رفتند که زیاده از بیست نفر با سرداران در بدر نماند در حوالی موضع چهل دختران خون
اند بسیاری از قبیل و داماد ... رفته برادرش او را با گرده بجانب بخارا گریخت و او در راه بیفتاد معاندین
سرش را بریده گوی سم توسن شاه آوردند و سرکشان و متمردان با گناه و بیگناه بشرف خاکبوسی بقدوم موکب
پادشاه افتخار جستند شاه پس از سیاست بعضی خاکشان با فتح و نصرت نمایان بمازندران مراجعت فرمود .

در اوایل دولت سلطان سنجر که عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیب الملک گردید وی در تدبیر امور وزارت
و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود در ایام دولت وزارت او فخر الملک بن نظام الملک از عراق بخدمت
سلطان شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امرا ... را مایل بخود نموده ایشان
مجیب الملک را نزد سلطان متهم گردانیدند پس از مصادرهٔ وی بغزنین خدمت بهرام شاه رفت و آنجا فوت شد
و فخر الملک بن نظام الملک وی پس از چندی بزخم کارد فدائیان از این جهان برفت پسرش صدر الدین محمد
قایممقام گشت و او صفت نخوت و تکبر شعار خود ساخته در هنگامیکه سلطان متوجه غزنین بود وی در ضبط اموال
و جواهرات گران بهای خزاین آل سبکتکین دلیری و خیانت نموده سلطان تفتیش فرمانداد و شهاب الاسلام عبد الرزاق
طوسی که از جمله قرابتان خواجه نظام الملک و در اوایل حال بتحصیل علوم مشغول بود سلطان سنجر او را از مدرسه
بیرون آورده متقلد امر وزارت گردانید وی با وجود انتظام در سلک علما در وقت اشتغال بسر انجام امور ملک
و مال ... بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود و در آن سال که سلطان
در عراق عجم از عالم فوت و شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی ملقب بوجیه الملک شده بر مسند وزارت آمد
پس از فوت صدر الدین محمد به ماه فاصله روی بجهان جاودانی نهاد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد
شرف الدین در جوار روضه علیه رضویه واقع است و در نواحی مشهد قریه وقف مقبره اوست لقاریک
محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل در بلاد ترکستان بتجارت اشتغال داشت پس نزد یکی از خانان راه یافته
علم وزارت برافراشت پس از چندی از عدم قابلیت معزول شد و برو شاه سیحان رفته در سلک ملازمان سنجری
انتظام یافت و بجهة دانستن لغة ترکی بر توالتفات سلطانی بر و جات احواله یافت و محمد بن سلیمان از
سلطان اجازت طلبیده از مرو بحج رفته پس از جهت بضبط اموال ... امور گردیده و نسبت با میر قماج خدمات پسندیده
بجای آورده در این اثنا شرف الدین ابو طاهر فوت شده امیر قماج مبلغ خطیری بسلطان پیشکش داده وزارت
بمحمد بن سلیمان تفویض گردید لقاریک بوزارت افتخار یافت امیر معزی در تهنیت او گفته صدر زمانه اختر محمد بن سلیمان الخ

چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار انتظام امر او شد شغل گیتی را پناه وزیر کار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را از رسم او پدید آمد درخت سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق
و قلت قابلیت و کثرت مساعدت بخت و بلندی طالع چندی در کمال استقلال بر انجام امور ملک و مال قیام نمود
چون آفتاب اقبالش بنقطهٔ زوال رسید فخر الدین لقاریک که از نزد سلطان محمود برسالت بمرو آمده بود در خلوتی
حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و حکم حالا بحبس و قیدش عز صدور یافت ملازمان سلطان هرچه در تحت تصرف
لقاریک بود بتاراج بردند و بر گستاخانش فرستاده و چون ضعفی داشت در گذرگاه بر شتر سوار شده در راه دست قضا
از مرکب حیات او را پیاده کرد محمد رخت بقا بباد فنا در داده برد معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی که در اوایل
حال مستوفی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان
سنجر جهة تادیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت و نور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر منیر
سلطان جهت آیین ظاهر گشته حکومت ری را بوی تفویض فرمود و پس از عزل لقاریک وی را از ری بمرو طلبیده
خلعت وزارت و مسند صدارت پوشانید با انعام دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی
در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و نسخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جهد و نهایت
اهتمام بجای آورده و در اطراف و اکناف و اقطار بلاد و امصار مدارس و خوانق و رباطات و بقاع خیر بنا کرده قدری
معمور و مستغلات موفور از مال خود خریده وقف فرمود و چون عمرش باخر رسید برد مظالم اهتمام گشته قاصدان باطراف
ممالک فرستاده تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و هر چه نقدی و جنسی
داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستانند و از قضات و اکابر ولایات التماس فرموده سعی نمایند
که حقوق مردم بدیشان برسد و گر سلطان از قلع و قمع و استیصال ملاحده و اشرار اسمعیلیه باعث مکنت
و ایشان بسیار از صولت پادشاه و تدابیر وزیر خایف بودند دو فدائی برآمده تا بطویله معین الدین فرستاده جزو
عمله اصطبل بلوازم سایسی اقدام نمودند که بوقت فرصت او را بفر شهادت رسانند اتفاقا دو اسب ترکی
آورده و پهلوی یکدیگر آغاز جنگ کرده خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند و آن بجانب آفاق حضور بهم رسانیده
تماشا کرده که آنها دو نفر فدائی فرصت کرده بیک ضرب کار آن خواجه جمیع فضل و کرامت را بدرجه شهادت
رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی که در فنون عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی معروف بود
و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر و پیوسته رعایت اهل فضل و کمال اقدام بکمال
مینمود و قاضی عمرو بن سهلان ساوجی کتاب بصایر نصیری در علم منطق و حکمت بنام او تصنیف فرموده و در جامع التواریخ
مسطور است نصیر الدین محمود در اوایل حال با مر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت چون از عهده کما ینبغی
بیرون آمد سلطان مشرف جمیع و خرج ممالکش ساخت و پس از آن متقلد منصب جلیل المرتبه وزارت گشت دینی
بواسطه مشرب طالب علما و حسبی مهم وزارت را منتهی بوالفت ساخت و سلطان او را معاف داشته امر شد که
بار دیگر با مر اشراف پردازد نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخواسته بمنصب اشراف را نیز بیش خود شمس الدین
علی باز گذاشت و در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خاص سنجری منتظم بود
نقار شده و نصیر الدین زبان بمعتبر جوهر گشاد و ابن معین الدین بعرض سلطان رسانیده امر با لاناقد گردید
که امراء عظام مجمعی سازند و پرسش آن نمایند پس اتفاقا مجلس نصیر الدین بعضی از حضار قاف جوهر نادم

جزو
تبریز کرد و ابو جعفر که وزیر بود در صدد جواب و حساب جوهر برآمده گفت ده هزار غلام در طالعین مخدوم من است بیرزد
و آن را اسب ضرورت جهت ما یحتاج آن جماعت از هرچه میسر شود چیزی میباید گرفت و نوکه دوات زرین مرصع در پیش و
پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بر وجهی ضبط اموال کردی که کبرا اجمال تصرف و تقصیر نماند نصیر الدین گفت این
وقت وزارت حکم با قدمداشتم ثقة الدین گفت به وقوع در ایام وزارت را وقت شرافت ثانی نتوان کرد و در آن
میان بین الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سوال واقع شد چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود بنفس خود این قصه را
فیصل خواهم داد تا حقیقت حال معلوم کرد و جوهر از استماع این سخن مضطرب گشته با میر علی چتر که منصب حجابت داشت
و بواسطه مزاج و مطایبه نزد سلطان سنجر گستاخ بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان را
مقرب الدین جوهر برده بزمی ترتیب آمین ترتیب داده آنچه داشت بنظر سلطان رسانید و پیشکش کرده از آن جمله
هشتاد کنیزک اجنبیه خفته بود که از رنگ ساز و آواز ایشان زهره چنیان بر سپهر کبود مسعود مسمو ند سلطان از جوهر خادم
راضی گشته نصیر الدین پیغام داد که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر میگفتی مطابق واقع بود ولی همت عالی پادشاهانه
اقتضا میکند که خدمتکاران قدیم را بجریمات مواخذه و معاتب کردانیم اکنون باید با جوهر در مقام صلح و صفا بود
دیگر پیرامون مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشیده جوهر بعد از زمانی
شمس الدین علی ولد نصیر الدین را با برادر بعضی از دوستان سر از پرده و حرم سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه
مجبر پدر و پسر در قید کشیده جفای بلا فاقدند و محبوس شدند شمس الدین علی در آن مجلس این رباعی گفته رباعی
دی بنده حرم صدر خداوند وزیر   وامروز منم و پدر ذلیل و اسیر   من بنده جوانم و جوانی کم گیر   یارب تو
بخشای بر این پیر فقیر او وفات پدر و پسر در آن مجلس بپایان رسید و قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی
که بعلو همت و تهور و وفور سخاوت و کبر موصوف و معروف بود و در بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت
و در مبادی احوال مناصب یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت ممالک
عراق بردی مقرر گشت پس از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین
در شرق و غرب عالم چون حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر
وخامت احوال این طایفه تافت و در جامع التواریخ مسطور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اعاظم
نجابت دلیر بود با اندک زلتی و جزوی جنایتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود چنانچه روزی در سر دیوان او
عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطان منصب استیفا داشت و اندک کف و شغبدی واقع شد قوام الدین
در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد بیچاره محبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی گفته نزد وزیر فرستاد
گر زانکه تو نوشتم بکینه کم کاشتی   در جنگ نصب صلح کم داشتی   اکنون که زمانه پایدار است مرا این
بی بهره نمانده زکرک انکاشتی   و عز الدین اصفهانی هم در محبس ادوار فانی بجهان جاودانی شتافت قوام الدین
نیز این رباعی در جواب نگاشته بود   گر تو زکینه من خبر داشتی   چون گرگ عزیز مصر بندا شتنی
من گرگ عزیز مصرم البته یکن   با گرگ عزیز مصر گرگ انکاشتی (سهو شده این رباعی ثانی را عز الدین از محبس نوشته است
و آن رباعی اول را وزیر در جواب نگاشته) و همچنین قوام الدین وزیر عین القضات همدانی را که اعلم علما
زمان و افضل فضلای آن اوان بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرده اند فرمود
تا در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق بندگان حق شامل

روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر معزولش کرده و سلطان طغرل بن ملکشاه او را بقتل آورد   زنهار بدکمن تو پندار
کابن بدی   دوران فرو گذارد و گردون رها کند   و پس از عزل قوام الدین فخر الملک بن نظام الملک بر مسند
وزارت و صدر صدارت برآمده وزیر سلطان سنجر گردید و در ایام وزارت او سلطان بدست غزان که پیش مرقوم شد
گرفتار و دست حشم غز دوچار شد در وقت وقوع این واقعه از جهان درگذشت از جمله شعرای فضیلت امیر معزی ملازم سلطان سنجر
بود باتفاق مورخان امیر معزی را دولت و اقبالی بود که کم شاعری را میسر شد [و در صفویات مختصر شرحی از حالات او داده
شده و بی تخلص او هم معلوم شد] گویند سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت
و او در بیرون خیمه بود ناگاه بر مقتلش رسیده در حال متوجه عالم دیگر گردید و از جمله اعاظم فارسان میدان سخن و وحید
و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب باوحد الدین الخاوران است که اشاره از حسن او گشته بعض
در کتب مجمع العرفا و زبدة الدرر و همین نسخه گنج دانشوران داده شرحی از وی نگاشته ام و انوری از اصناف فنون
علوم بهره تمام داشته و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصدق این معنی است   گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم   بلکه گر هر علم کان افزون زمین داند کسی   خواه جزوی گیر از آن خواه کلی گیر لازم
منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی   راستی باید بگویم با نصیب وافرم   از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم   در طبیعی رمز چند ار چند با تشویر نیست   کسب دانم کرد گر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از احکام اعمال نجوم   ور ستیزی باورت ناید بیازما حاضرم   این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم   مشهور است که معزی را قوت حافظه بمرتبه بود که هرکس که یکبار که قصیده
میخواند وی یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری که دوبار استماع نمودی از بر میکرد و غلامی نیز داشت که دفعه سوم
آموخته بود و ابن خواجه زاده خود سه خوانده و سالها هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده به آمدی چون اشعار را برادر
تمام میگذرانید چه مطبوع و چه غیر مطبوع میگفت این قصیده را من گفته ام و از مطلع تا مقطع میخواند و آنگاه میگفت
پسرم شنیده یاد دارد و اشاره میکرد تا قصیده را دفعه سوم میخواند غالبا پس از آن جهت اثبات عرض میکرد که غلام من هم
این قصیده را میداند و غلام را پس از شنیدن سه بار امر بخواندن میکرد بنابر آن شاعر بیچاره شرمنده و خجل از نزد
و محروم میرفت و شعرای زمان از بلاد بعیده بخدمت سلطان بامید انعام و احسان طی مسافت و بیابان کرده می آمدند
و بسوء صنعت و بخل و حسد و خست معزی خجل و شرمنده و مایوس و محروم و نا امید از دربار سلطان و آستان پادشاه
جهان با اکرام و احسان برمیگشتند و نمیدانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض کنند که باور کند این اشعار
از نتیجه طبع معزی نیست تا حکیم انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامه های کهنه
در بر کرده و مندیلی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی غریبم و در مدح سلطان سنجر
بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا از نظر انور گذرانیده صله گرفته بمن رسانید معزی گفت از آنچه گفته چیزی بخوان کر
انوری گفت   زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه   زهی میر و زهی میر و زهی میر   معزی گفت اگر
مصرع ثانی چنین بخوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه بهتر است انوری گفت ظاهرا تو نداشته هر شاهی را
میری ضرور است و امثال این سخنان هزل آمیز مجانین پسند گفته که معزی با خود گفت خوب مسخره ای سلطان را
برای مجلسش یافتم وعده کرد علی الصباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا همراه حضور رویم روز دیگر انوری
جامه های کهنه را بدل بلباس فاخر و نفیس نموده و دستاری بکو بر سر گذاشته وقتی معزی بر درگاه رفت

اذن حاصل کرده همان لحظه کسی بیرون بطلب انوری آمد معزی عرض کرده بود سخنوری سفیه اوحد الدین نام با ابیات غریب
و حالات و سخنان عجیب بانضمام که مایه فرح و انبساط خاطر مبارک خواهد بود چون وی در مجلس عالی وارد شد
معزی دید آن بهمن شکلی رئیس و لباس و پیاپیش تغیر یافته دانست که فریب خورده گفت قصیده که در مدح سلطان گفته
بخوان او این دو بیت را خواند گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش
در جهان پادشه نشان باشد نگاه روی بمعزی کرده گفت اگر این قصیده را شاعر گفته باید بقیش را بخواند و الا اعتراف
نماید که از نتیجه فکر من نیست تا تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شد و سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله میکرد
انوری آن قصیده غرا را تا آخر عرض داده بعد شرح حال و خیانت وی و محرومی و مأیوسی بیچارگان و مستحقان بلاد
دور و نزدیک را از شآمت آن حسود بعرض رسانید پرتو التفات سلطان سنجر بر صفحات احوالش تافته در سلک فضلا و
ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده است که وی در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه
عالم پناه احتراز نموده پای از خدمت و دست از آستین ملوک در کشید دفعه چون سلطان اورا طلبید این قطعه را
بمعذرت عرض نموده کلبه که اندرو بروز و شب جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندر آن که از آن
چرخ در عین رشک و تاب منست آن سپهرم در او که گوی سپهر ذره نور آفتاب منست وانجهانم در او که بحر محیط
والامعه سراب منست هرچه در مجلس ملوک بود همه در کلبه خراب منست خرقه صوفیانه ازرق از هزار
اطلس انتخاب منست شیشه صبر من که باد ابد پیش من شیشه شراب منست قد گونه و صبر بر خود شم
زخمه و نغمه رباب منست هرچه بیرون بود ازین کم و بیش جاه للسامعین عذاب منست خدمت پادشه
که باقی باد نه بیازوی خاک و آب من است زانقدر راه خدمتم بسته است انگه او مرجع مآب من است
گرچه پیغام روح پرور تو همه تسکین اضطراب من است دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمذی است وی در
سلک شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار میگذاشت و مهارتش در این فن
بدرجه بوده که انوری بر خود ترجیحش دادی در آن قطعه که درباب بغداد و فضایل خود نظم کرده که سابقاً مذکور شد
و این قطعه از طبع دربار ایشان است دوات ای سپرالت دولت است بدو دولت تند ارام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات الف را زپیوند تا لام کن در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد نوشتکین
در خوارزم بود با سلطان سنجر آغاز اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاده و سخنان
مشفقانه پیغام داد اتسز کلمات ناپسندیده سلطان از الجمیع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرموده دو بیباک
بد باک را فریب داده تا مرو ارسال داشت فرصت جسته سلطان را بقتل آورند ادیب صابر بر این مکیدت اطلاع یافته
صبر نتوانست کرد و عریضه مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان با اقبال فرستاد و سلطان بعضی از منهیان را بجستن ایشان
آمده بعد مباحثه نامزد کرده و فداییان را در خرابات یافته هر دو در اتصل آوردند چون اتسز شنید امر کرد ادیب صابر را
بجیحون انداختند . دیگر از شعرای آن زمان سلطان سوزنی است که بنزد بعضی در آن حسنیها داده شده و لقب
و کنیتش ابوبکر السلمانی بوده در بهارستان مسطور است اصلش از نسف بوده بتحصیل بخارا آمده و عاشق شاگرد سوزنگری
شده بشاگردی آن استاد چندی بسر برده و سوزنی تخلص کرده بمزاح میل تمامی داشته و در اکثر اوقات ابیات
هزل آمیز میگفته و این اشعار رنگین او است اینچو بیت از اول قصیده است که درباب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته
تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما نهفته نیم

برفلک

بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی باین بیت آمرزیده شده است چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید
که وی برزگر و زارع بوده و سلطان سنجر اورا در پنبه زاری دیده این شعر میخواند اشتر مراعی کردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی پیرکخ پنبه بخواهی خوردنا دیگری از مورخین گفته وی ساربان بچه بوده و بچرانیدن شتران مشغول بود که سلطان
ازین گفتار استشمام رایحه لطف طبع و استعداد تربیت فرموده اورا ملازم ساخته بتربیتش پرداخت تا کار بجائی رسید که
سرآمد شعرای زمان گردید در بهارستان مسطور است که شعرا اتفاق است که کسی را جواب قصیده وی که مطلعش این است
که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید مقدور نشد از عهده بر آید در هر حال سبک خاصی پیش گرفت
و اشعار نیکو گفتی زیاده برین شرح احوالات ایشان انشاء الله در تذکره زبدة الدرر و در خبیئة العرفا خواهد آمد .
معزی سمرقندی محمد بن عبدالملک النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده و خبر آن قطعه که مصرع آخرش این است
اورا بخدا و بخداوند سپردم از او شعری شنیده نشده و ظهور امیر معزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی
نگاشته اند و در عهد سلاطین سلجوقیه جلال الدین ملکشاه و معزالدین سنجر امیرالامرا و ملک الشعرا گشته در کمال جلالت و
عزت و نبالت میزیسته و در آن دولت بر شعرای زمان خود مانند عنصری بر شعرای زمان محمود با رتبت منفرد بوده و همگی بدیهه او را
میسر بوده اند و خدمتش اورا مینموده اند و بمفاخرت ابیات اورا تضمین میکرده اند بعضی اصل اورا از شهر نسا و برخی از
نیشابور دانسته اند تحقیق آنست که سمرقندی نسبت و در بدو حال در سلک سپاهیان بوده و بعد از وصول بخدمت ملکشاه
سلطان اورا معزی لقب داده زیرا که جلال الدین و معزالدین هر دو لقب ملکشاه بوده و پس از ملکشاه سنجر را نیز دو لقب
بوده یکی ناصرالدین دیگری معزالدین علی ای حال گویند در شب عید رمضان که سلطان باستهلال اشتغال داشت
بمقتضت امیر علاء الدوله علی بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود دوا مر بدیهه گوئی شد حسب الامر امیر معزی این رباعی
گفته ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش
سپهر گوشواری گوئی سلطان را از بداهت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه بجهت او
در هم بوی عنایت فرمود مجدداً امیر این رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید چون آب یکی رباعی از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید .
مقتضی عناصر تربیت الحاصل وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری کرده تیری بوی
انداخته مجروح شد بعضی گویند تا آن تیر در گذشت برخی گویند بهبودی یافت قول ثانی اقوی است چنانچه خود
گفته است منت خدای را که بتیر خدایگان من بنده بیگناه نشدم کشته رایگان بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو ترک
ازجهان فانی بعالم جاودانی شد حکیم مجدود سنائی غزنوی در تعزیتش گفته است گر زهره بچرخ دوم اندر آنگیخت
در ماتم طبع طرب افزای معزی گر حسرت دریای تحیش چو قیتان نشسته عطارد بعزای معزی ولی اینک
دیوان اشعار امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین و ابیات متمکن دارد و در طریقه تغزل غالباً شیوه فرخی
و در مدیحه سلک عنصری را دارد و الفاظ و معانی اشعار نخبه رنگین در دیوانش بسیار است و طرز پسندیده و بیانی
سنجیده دارد و اشعارش در دیوانها معروف و قدری در تذکره کمترین که زبدة الدرر موصوف است با اشعار
سایر شعرای فصیح و فضلای بلیغ درج است .

نیشابور شهریست بزرگ با زینت کثیر الفضایل و عظیم مسکن فضلا است و معدن علما بطلیموس در کتاب مجسطی گفته مدینهٔ نیشابور طولش هشتاد درجه و خمس و عرضش سی و نه درجه و از اقلیم چهارم خارج و در اقلیم پنجم داخل است شیخ ابوعون اسحق بن علی در زیج خود آورده که طول نشابور هشتاد درجه و یک ربع درجه و عرضش ۳۷ درجه و خود از اقلیم چهارم محسوب است و در وجه تسمیهٔ این شهر باین اسم اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته که شاپور بمحل این بلد لشکرش را عبور داد و آنجا نیزاری بود گفت این مکان شایان شهریست فرمود نیزار را بریده بجای آن بنیاد بلدی نهادند از آنجهة نامش نشاپور شد بعضی در وجه تسمیهٔ نیشابور و شاپور خواست و جند شاپور گفته اند شاپور بن اردشیر بابکان را اخترشماران مملکت خبر دادند که دالی در سلطنت و زوالی موقت در حکمرانی پدید خواهد گشت و زمان این قران ازالیقین نمودند شاپور مقارن حلول قران و رسیدن وقت وبال خویش را از دستگاه سلطنت خارج کرده از میان مردم بیرون رفت و ارکان دولت بجستجوی وی برآمدند چون بخطهٔ نشابور رسیدند و پادشاه را آنجا ندیدند گفتند نیست شاپور و در اسم آنجا نیشابور شد چون بمکان شاپور خواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند گفتند شاپور خواست اسم آنجا هم شاپور خواست ماند تا آنکه مقارن انقضاء زمان قران و زوال وبال و حلول موسم دولت و اقبال بسرزمین جند شاپور رسیدند و پادشاه را آنجا دیدند پس بزبان پهلوی گفتند وندی شاپور یعنی یافته شد شاپور و اسم آن سرزمین وندی شاپور ماند و بتدریج صورت تحریف و تعریب بدان اسم طاری گردیده جندیسابور شد و از اسامی قدیمهٔ بلدهٔ نیشابور ابرشهر است و برخی ایرانشهر گفته اند و صحیح آنست که ابرشهر اسم تمامت ممالک ما بین جیحون تا قادسیه ولی یاقوت لفظ ایران را بمعنی ابرشهر دانسته و ابرشهر را بمعنی ایران تجدید کرده اگرچه این اشتباه خطای تحقیقی است ولی از عالم عرب حفظ در معنی الفاظ عجمیه چندان عجب نیست · از ری تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تا سرخس ۳۰ فرسنگ و از سرخس تا مرو شاهجهان ۳۰ فرسنگ اکثر شرب اهل نیشابور از آب قنات است مردم در خانه ها سردابها حفر کرده اند و رشتهٔ قنات را از میان سرداب گذرانده و آب این ملک چندان شیرین نیست و لابنی پر میوه است ریواسش خوب و ارزان که نظیرش در تمام دنیا یافت نشود دانهٔ نگین میشود اما فتح نشابور بدست مسلمانان در عهد خلافت عثمان بن عفان بود عبدالله بن عامر بن کریز در سنهٔ ۳۱ هجری از سبیل صلح نه قهر و غلبه امیر عبدالله عامر بعد از گشودن این بلده مسجدی جامع در آنجا بنا نمود و بعضی گفته اند فتح نشاپور بدست لشکر اسلام در عهد خلافت عمر الخطاب شد بسرداری احنف بن قیس و در خلافت عثمان بن عفان باز اهل آن خطه نقض عهد و خلاف بیعت کردند و از اطاعت خلیفه سرباز زدند عبدالله بن عامر کریز را با لشکر بسر ایشان فرستاد و تا باز مفتوح شد و طایفهٔ غز از قبایل ترک در سنهٔ ۵۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه افتاد و او را اطلاق حبس نظر همراه میداشتند و نواحی مملکت خراسان را تاخت کردند از جمله این شهر بقتل و غارت اینجماعت مورد مصیبتی عظیم گردید اوبه تمام اهالی آنجا را که دست یافتند از شمشیر گذرانیدند و اموال ایشان را یکجا عرضهٔ تاراج ساختند حتی یک آدمی معروف و شخص نامی بر جای نگذاشتند و اهل و یارو عمارات شهر را بالمره ویران ساختند و بآتش سوختند تا آنکه در میان ایشان خلاف و نفاق پدید آمد ملایم یکی از سرداران سلطان سنجر که ملقب به مؤید معروف بود بر ایشان غالب شد و در مقام اصلاح مفاسد نیشابور برآمد و بقیة السیف را از اهالی بدان محل نقل نمود و بتدریج شادیاخ که صورت آبادی گرفت و ترقی شد و رسید بجائی که یکی از شهرهای ممتاز عالم معدود گردید و بتجارت و کثرت خیر و عدد نفوس و اموال کارش بالا گرفت چرا که آن بلده بتابستان و معبر مشترک ممالک شرقیه است قوافل سیارات لابدی باید عبور کنند و اینگونه اتفاق لا محاله اسباب مزید آبادی ملک و ترقی اهالی است در اموال و مکنت شادیاخ که باعتبار عمارت جدید و اجتماع اهالی نیشابور باسم نیسابور بسین بی نقطه مشهور شده بود بر همین حال بود تا فتنهٔ مغول عالم را منهدم

وخراب ساخت و در سنهٔ ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراءالنهر بخراسان آمدند و تمامی آن اقلیم را بقهر و غلبه مسخر و خراب و سراب ساختند و محمد بن تکش بن الب ارسلان خوارزمشاه که جمیع ممالک مشرق تا درب همدان در حیطهٔ تصرف او بود از آن گروه شکست خورده ایشان آن پادشاه را از ممالک خویش دوانیده و وی غریبانه در طبرستان هلاک شد در این آشوب اهل خراسان و غرباء هر مکان از هر جا بنیشابور روی آوردند و از بیم تاتار نتوانستند اطراف شهر شادیاخ را که نیشابور نوی بود محکم ساختند از لشکر تاتار دسته با ایشان روی آورد ایشان از آن لشکر متحصن گردیده سر اطاعت فرود نیاوردند روزی سردار لشکر تاتار جهة تماشا بپای حصار آمده نزدیک شده بود یکی از شهریان شکاری را بپای تیر دیده هدف مقصود ساخته تیری پرتاب بروی زده آنجانش فرستاد ترکان چون سردار خود را کشته دیدند روی برتافتند و تا حضور چنگیز خان جایی نایستادند و آن سرداری که هدف تیر شده بود سمت دامادی خان داشت چون قتل وی شنید بقول شهاب الدین نسوی در خشم شده بنفسه بپای قلعهٔ نیشابور آمده در گرفتنش جهدی نمود قومی گویند که یکی از علویان که مستحفظ دروازه بود بشرط و اکیداً تأمین دارو گیر شهر با و شهر را تسلیم نمود و ایشان پس از دخول بشهر اول همه خود او را بقتل آوردند با تمامی اتباع و همراهانش بعضی خود بقهر و غلبه و غضب گرفته داخل شهر شدند و بنوعی حمله و هجوم آوردند که نفوس و اموال یکجا در معرض هلاک و فنا و تاخت و تاراج افتاد جمیع اهالی را از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک کشتند آنگاه خود بلد را ویران و خراب کردند و با زمین برابر نمودند و از ملوکات و سابق جمعیت فراهم آورده بر سر شهر آوردند تا بحفر و نقب دفاین و مخزونات مالکین را استخراج کنند المعنی بر بعث آن شد که جای آبادی بر پای نماند و پس از ویرانی بجای دیگر رفتند پس از رفتن ایشان قومی از جانب خوارزمشاه آمده و دفاین و مخزونات را یکجا برآورده بردند مصیبتی چنین عظیم دیگر بر اسلام وارد نگردیده بود در مدت نیشابور شیخ ابو العلا محمد بن البهاری چند شعری عجاز از قول قاضی ابو الحسن استرابادی نقل کرده که ترجمهٔ آن بهار این است · شهر نیشابور را ایزد تعالی پاکیزه نداراد که بازار نفاق در منازل این شهر بپای ایستاده و بر ساق رواج قایم است و در اینجا شخص جوانمرد از گرسنگی میمیرد و نیکوئی و عطیه و بخشش اهل این شهر مداد است و کاغذ هرچه بخواهی عالم دانش بر روی ما در این مکان کرسنگان اصلا جلوه ندارند و درخشنده گاه ندارد و هرچند در انواع بزرگیها و فنون آداب و فضایل جلوه گر و تابنده بوده باشد · بنز مرادی شاعر گفته دو بیتی که ترجمه اش این است چون غریب وارد شهر نیشابور بخواهی ورود نمود زنهار بدون بستگی حکومت و فرمانروائی آنجا نازل نشوی و اگر نه در آن بلد علم و ادب سودی نبخشد و نشان و حسب بی نیاز نسازد و حرمت و نسب کفایت نشود ·

ابو العباس روزنی معروف بمامونی در مدح نیشابور سروده نیشابور دار العلم و معدن فضل و کمال و منبع فقه و حدیث بوده و از آنجا افاضل و محدثین و اهل دانش چندان برآمده که بنطاق حصر و تعداد در نتوان آورد ·

حمدالله مستوفی گوید طهمورث بانی این شهر بوده چون اردشیر پس از فراغش تخت سلطنت قرار گرفت شاپور بن اردشیر حکومت خراسان یافت از پدر آن شهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد آنرا اعمارت نمود و نیشاپور نام نهاد و اسم و علم شد و عرب نیسابور خواندند و در باروش دوازده هزار گام بود و بر شیوهٔ صفحهٔ شطرنج گردیده هشت قطعه در هشت قطعه و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بشکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور نیز و الاکناف در زیادتی العمارت و شهر سی نمود و دار الامارهٔ خراسان شد و نیشابور دار الملک خراسان است در سنهٔ ۶۰۵ آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند آن شهر نیز بزلزله خراب شد کونهٔ دیگر شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است جانب قبله رو و باروش پانزده هزار گام است آبش از قنات و آب رود از کوهی می آید

کو در شمال نشابور است و کوهی است بغایت بلند و دو فرسنگ مسافت است و در این دو فرسنگ در قمرود ۴۰ آسیا گردان است و چنان تند آب می آید که بمجرد اگر گندم در آن دهد در حوالی دو فتن آرد میکند در پنج فرسنگی جانب شمال بر قله کوه چشمه ایست که چشمه سبز گویند آبی شیرین سبز رنگ بیرون میآید امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته چون بر بام کوشک بر آیند میان چشمه نمایند و از آب چشمه که بصحرا می آید عمارت و زراعت بسیار میشود از مزار اکابر اولیا تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک و شیخ فرید الدین محمد عطار است و بر شرقی آن مزار متبرکه امامزاده محروق بن امام زین العابدین علیه السلام است

علمای جغرافی و مورخین عهد میرزا شاهرخ گورکانی نشابور را چنین شرح داده اند .

نشابور از شهرهای قدیم است و اکثر اوقات در خراسان شهری بزرگتر از نشابور نبوده جمعیت و عمارتش زیاده از سایر بلاد این ولایت بغدادی آمده هوایش سالم و آبش از رود و کاریز این شهر چند بار بزلزله خراب شد گویند بنای آنرا شاپور نهاد پیش از آن بستانها بوده بحکم شاپور پاک کردند شهر بنا کردند و این بود تا زمان عبد الله بن طاهر که در آن جای گرفت و لشکریان که با او بودند منزل و خانه های رعایا نزول کردند روزی عبد الله بیرون ناگاه گذشت دید اسپی را آب میدهد چون این کار را مناسب او ندید شوهر او را طلبیده از او پرسید چه شده است که تو عروس تو بدین کار اقدام کرده فورا آن مرد پاک و دامان عقده گهر گسیخته اشک بر رخساره ریخت گفت این ظلمها و صد چندان از تست اگر خداوند از سر بندگانش گذشته میکشیم و الا بداد آه مظلومان برسد عبد الله گفت من چه ظلم کرده ام که این امر را سبب و علت را سبب گردیده گفت یکی از لشکریان تو چند دیگران در سرای من منزل کرده اگر خانه خالی گذارم بر اثاث البیت ایمن نیستم و اگر خود بیرون آیم بر عورت میترسم که با لشکری تنها گذارم لهذا خود خانه نگاه داشتم و عورت را بآب دادن اسب فرستادم عبد الله را این سخن بغایت گران آمد و در بیرون شهر نشابور سرائی بساخت و آنرا دار الاماره نامید و لشکریان را امر کرد تا هر یک در آنجا بقدر قوه عمارتی برای خود بنا نمودند و آن شهری علیحده شد و معتبر گردید پس از آن روبخرابی گذاشت الب ارسلان سلجوقی که این واقعه عبد الله طاهر شنید حکم کرد آنجا را مرمت کردند و شهری عظیم شد تا در اواخر سلطنت سلطان سنجر بدست طایفه غز خراب شد از جمله عمارت منقلی (?) که خراب شد مسجد معروف بمسجد عقلا بود و در آن کتابخانه معتبری بود محتوی بر پنجهزار جلد کتاب که در انواع علوم تصنیف کرده بر طلاب تقسیم کرده بودند این کتابخانه را آتش زدند و هشت مدرسه از خلفا و هفده مدرسه مخصوص اصحاب شافعی را منهدم کردند و پنج کتابخانه دیگر را نیز بسوختند و هفت کتابخانه را غارت کرده اوراق کتب نفیسه را بنرخ کاغذ مقوا فروختند بعد از آن مؤید آیبه از ممالیک سلطان سنجر آنجا را بگرفت نشابور را منهدم ساخته شادیاخ را مرمت کرد تا عهد اباقاخان بن هلاکو خان که زلزله عظیمی شده در این شهر خشتی بر روی خشتی نماند پادشاه خواجه وجیه الدین زنگی فریومدی را که در آن ایام وزیر خراسان بود بفرمود تا نشابور را از نو عمارت کرد و یکی از شعرا در این واقعه گفته

بدولت تو نشابور کهنه نو شد باز ببان (?) پیر خرف گشته گو شود برنا
اگرچه زلزله درویش بود بیدرمان طبیب عدل تو گروهش علاج و یافت دوا

بسال ۶۶۹ (?) اتفاق افتاد بنا نهادن این شهر شهر نو زیبا اواخر رمضان آفتاب در زهره و شور قمر بحوت و عطارد نشسته در جوزا بار دیگر در عهد امیر تیمور گورکان در نشابور زلزله شد و باز در تاریخ ۸۰۸ یکسال بعد از جلوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بر سریر سلطنت این حادثه حدوث کرد و در جبال نشابور کمتر سنگی بر سنگی نماند و جگر اجزای زمین متزلزل گشت چند شبانه روز زلزله بکار بود و مولانا لطف الله نشابوری در آن واقعه گفته

نشابور معظم را که بودی در آن شاهان ایران را اقامت
خرابش کرد ویران زلزله بار کرامون گشت بنابراش نمانده
قرون ازمی (?) هزاران مرد و ازن وزر فتند در دو نهایت
نه گیرا ماند و نه کجای بر جای نه خشتی ماند بر خشتی سلامت
نه صاحب حرمی و نه صاحب ثروه ماند نه صاحب جاه و نه صاحب کرامت مؤدان زکین (?)

اندر یکی دم زنفخ صور در عالم علامت فلاصه میرزا شاهرخ باز بآبادی نشابور فرمانداد و از هر جهت روبآبادی نهاد مساجد و مدارس و خوانق ساخته و رونق یافت در کوه نشابور معدن فیروزه است و فیروزه خوب از آنجاست و معدن طلا دارد و لی حالا کسی در آن کار نمیکند از آنجا علما و افاضل بسیار برخاسته اند گویند مانی نقاش که دعوی پیغمبری کرد در زمان شاپور بود شاپور با او گفت که در مملکت من ممان و اگر اینجا مانی و روی تراسیاست کنم مانی بطرف چین رفت و آنجا جمعی بدو گرد آمدند و کارش در آنجا رواجی تمام یافت از قرار مذکور کوه بلند سختی که از هیچ طرف بدان راهی نبود و چشمه آبادان داشت با آذوقه یکساله بر آنکوه رفت و از نظر خود مخفی گشت و هنگام رفتن گفت پیش خدای عز و جل میروم بعد از یکسال در فلان موضع مرا طلب نمائید بالجمله در مدت یکسال که مدت غیبت او بود در کوه نقاشی کرده و کارنامه ساخت که آدمی در آن حیران بود چون وقت موعود در رسید اصحاب مانی اسبی خوب زین کرده بمیعادگاه بردند و مانی بمیان قوم آمد و کارنامه بمردم نموده معجزه خود فرا داد و بعضی احکام در آن درج کرد و گفت این کتاب خداست بیشتر اهل چین معتقد او شدند و مردم ترکستان تصدیق او نمودند و بعضی از هندیها هم نیز تصدیق او کردند بعد بخیال ممالک عجم افتاد بخیال اینکه آنچه در آن بلاد منتشر گردیده در این بلد نیز صورت گیرد چون بخراسان رسید شاپور در گذشته بود و پسر او هرمز نیز بعد از چندی سلطنت بسرای دیگر رفته نوبت پادشاهی ببهرام رسیده که اینوقت مانی در بلاد او خلق را بدین خود دعوت میکرد و میگفت نور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوانات حرام و رنجانیدن درویشان و اذیت جانوران روا نیست درویشی به از توانگری است و ذخیره نهادن مباح و صدقه دادن واجب باده ستان (?) مولسات نمودن و یاران بسیار گرفتن نیک است باری مانی چندگاه در مدح شاپور پرداخت شاپور نامه و کنز الاحبار و سفر الاسرار از مؤلفات اوست و میگفت من تابع اقوال حضرت عیسی میباشم آخر الامر ذکر او بسمع بهرام رسید و او را بخواند و از دین و مذهب وی پرسید وی گفت درویشی به از توانگری است و روح چون مرغی در کالبدها محبوس و همینکه قفس قطع شد آن مرغ از قفس تن خلاص شود و بحیات جاودانی رسد بهرام گفت پس مرگ تو بهتر از زندگانیست و بقول تو کار میکنم و روح ترا از زندان تن خلاص میسازم نه تو با خدای من عهد کردی هرگز بدین ولایت نیائی چرا آمدی پس بفرمود تا او را بردار کشیدند و پوست او را کندند و پر از کاه کرده از دار بیاویختند و مزدک که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد از ولایت نشابور است بعضی از مورخین عجم بنای نشابور را در زمان طهمورث دانسته و گفته اند اسم اول این شهر ابرشهر بوده و نیز گویند از شهرهای معروف که اسکندر بزرگ فتح و خراب کرد یکی نشابور است و شاپور مجسمه بزرگ خود را که در کمال عظمت و رفعت بود در این شهر بر پا کرد تا بعد از آنکه اعراب این ناحیه را مسخر ساختند آن مجسمه را در هم شکسته از پای در آوردند بعد از خرابی اعراب طاهریه و صفاریه این شهر را مرمت و آباد کردند و سلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت برادرش چون حکمرانی خراسان داشت پای تخت خود را در نشابور قرار داد و نیز طغرل بیک سلجوقی آنجا را پای تخت و در زمان سلاجقه آبادی یافت در سنه ۵۴۸ در عهد سلطان سنجر غزها آنجا را ویران ساختند بعد خوارزمشاهیان بتجدید عمارت او کوشیدند و در سنه ۶۱۸ از هجرت تولیخان مغول پسر چنگیز خان آنجا را معدوم کرد و نابود ساخت بعد از آن در سنه [illegible] افغانها احمد خان ابدالی آنجا را محاصره کرده و شش ماه محاصره طول کشیده و عاقبت بغلبه گرفته نشابور را غارت کرد بعد عباسقلیخان بیات بمرمت و تعمیر آن پرداخت .

جماعتی از مورخین فرنگی را عقیده این است که بانی ابتدای شهر نشابور شاپور نیست بلکه چون این شهر بارها خراب و آباد شده گویند شاپور بتجدید عمارت آن پرداخته و پیش از او این شهر ساخته بوده و اول بنای آنرا برخی سال دویست بنام هم میلاد حضرت مسیح دانسته اند موسیو خانیکوف سیاح مشهور و معروف در کتاب سفرنامه خود می نویسد که

در نزدیک خندق در ضلع شمال شرقی قلعه نیشابور سنگی است منقور که تاریخ ۱۹۲ هجری دارد و اسم بوذرجمهر بر آن رسم
شده و نزدیک شهر قبر امامزاده محروق است از اقوام و خویشان حضرت امام جعفر صادق و این امامزاده یکی از بنات بنی امیه
عاشق شده بود و او در اوائل در طریقه تشیع کرده یزید بن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفه اموی که با فرقه شیعه عداوت
و خصمی داشت حکم کرد عاشق و معشوق را سوزانیدند در تواریخ است که یزدجرد اول معروف به یزدجرد اثیم در سنه ۴۱۷ میلادی
سنه ۲۰۳ سال قبل از هجرت در کنار رامیندر به چشمه سبز اسبی لگد زده هلاک ساخت نزد اهل که معروف است نیشابور و حوالات آن با که گویا
از آب اسبی بیرون آمده او را تلف کرد امیر چوپان نیز در حوالی این چشمه کوشکی بنا کرده و چندی در این محل توقف نموده است
این چشمه نیز مابین مشهد ۱۲ فرسنگ و از نیشابور انداده توران هفت فرسخ در کوه راهی و بنا که در زنده و اوستا مسطور است و کوه
ریوند و رسید که حکیم فردوسی در شاهنامه همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است و در بکه
در شاهنامه نگاشته که گشتاسب آتش برزین مهر را در کوه ریوند قرار داده و آنجا از شدت سرما و وفور برف زیست ممکن نمیشود
با هم گشتاسب آتش برزین مهر را در دامنه های کوه ریوند قرار داده آتشکده ساخته باشد و قریه در آن حوالی است که اسمش
برزنون و واقع در دامنه های این رشته کوه است شک نیست که اسم قریه مزبور را خود از همان برزین مهر است و آتشکده گشتاسب
آنجا بوده نیز حکیم فردوسی در شاهنامه گوید وقتی که گودرز منظر پیران ویسه بود در جایگاه این کوههای ریوند و کنابد توقف نموده
لشکر بست . شهر نیشابور شکلا مربع مستطیل است و دو خیابان از شرق به جنوب و از شمال به جنوب که تقریبا
در وسط شهر امتداد و خط یکدیگر را تقاطع کرده اند و نقطه تقاطع چارسوق شهر است اکثر دکاکین در این خیابانهاست و این چهار بازار
منتهی بچهار دروازه میشود دروازه قتبیه و جنوب با دروازه عراق گویند مقابل آن دروازه مشهد و شمالا با دروازه ارگ گویند دوره
شهر سه هزار و سیصد ذرع است و دیوار قلعه شهر ۵۸ برج داشته که اغلب خرابست و چهار محله دارد محله استخر محله بالاکوه ال
محله سرسنگ محله سعدشاه و در دروازه مشهد تکیه و باغ با صفائی است که آنجا مقبره امامزاده محمد بن محمد بن زید بن امام زین
العابدین میباشد چون بحکم یزید بن مهلب حاکم خراسان مقتول و پس از قتل محروق کرده بمحمد محروق معروف شد نیز قبر امامزاده
قبه و گنبد بسیار قشنگی دارد و از کاشی سبز بسیار ممتاز و ایوانی عالی دارد بر کاشی کتیبه نوشته است السلطان الاعظم ابو المظفر
شهاب شاه الصفی الحسینی بهادرخان ولی تاریخ ۱۰۲۱ است و در این سال شاه صفی بن شاه محمد بن شاه طهماسب پادشاهی ایران
داشته پیدا به بنای عمارت از شاه طهماسب باشد و تعمیر شاه صفی کرده باشد و این تاریخ تغییر است و متعین است که سلطنت شاه
طهماسب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۲۱ چنانچه ذکر شده اوان سلطنت شاه صفی میباشد نیز مقبره عمر خیام در این باغ است
حکیم عمر خیام در ۵۱۷ فوت شده و فاصله این باغ و شهر مقبره شیخ فرید الدین عطار است در سال فوت او اختلاف کرده اند
دولتشاه سمرقندی گوید شیخ فرید الدین در سنه ۶۲۷ فوت شده ولی اکثر بر این اند که شیخ عطار در استیلای مغول بر خراسان و قتل عام
نیشابور بدست مغول مقتول گردیده و خرابی نیشابور و قتل عام آنجا در سنه ۶۱۸ بوده و این منافی با قول دولتشاه سمرقندیست خرابه شهر
قدیم نیشابور در طرف شرقی شهر حالیه واقع است و از دیوار شهر تا ابتدای شهر خرابه هزار و پانصد قدم است و دور شهر
قدیم سه هزار ذرع بوده و در آن محوطه جز تلال و تپه های کوچک و بزرگ و کوزه و آجر شکسته که آثار عمارات و آبادی باشد
چیزی دیگر باقی نیست حکیم فردوسی گوید شاپور قلعه نیشابور یعنی کهندژ را بنا نموده بود و در زمان یزدجرد ثانی چون اغلب
در این شهر توقف داشت نهایت آبادی و معموریت یافته یوسف که از خلفای بزرگ ارامنه بود و بعضی خلفای دیگر این فرقه
که یزدجرد از ارمنستان و گرجستان باسیری آورده بود در نیشابور بقتل رسیدند در زمانیکه اعراب بخراسان آمدند و بر
این شهر غلبه و استیلا یافتند این شهر بقدری از آبادی افتاد که ابدا قابل توجهی نبود در آن زمان پای تخت خراسان مرو بود

دیگر در زمان سلطنت آل طاهر از ۲۰۵ شهر نیشابور بازرونقی بکمال یافت ابوطاهر بن الحسین اول سلاطین طاهریه
عمارت در باغ میان بنا نمود و بنابر مسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در ۲۱۵ مامور خراسان و وارد نیشابور شده
شهر شادیاخ را ساخت ولی قول ضعیف است شهر نیشابور در سلطنت سلاطین سامانیه آباد بوده طغرل بیک اول پادشاه
سلجوقیه در سنه ۴۲۹ نیشابور را پای تخت خود قرار داد پسر چغرل بیک الب ارسلان نیز این شهر را مقر سلطنت ساخت و در سنه ۴۶۴
الب ارسلان دختر ... آن را در ملک از دواج پسر خود ملکشاه در آورد و عمارت شادیاخ را برای او بنا کرد در سنه ۴۹۱ قلعه کهندژ را
ارغون برادر ملکشاه خراب کرد در سنه ۵۴۸ در اوان سلطنت سلطان سنجر طایفه از غز در نیشابور و نواحی آن ساکن و سکنه را غضب
آورده بناها را ویران کردند تا موید آیبه از غلامان سلطان آن جماعت را بیرون نمود دو سال بعد بواسطه فساد و نزاع عقاید
پادشاه که میان شیعه و سنی در شهر نیشابور در کار بود تمام روسای فریقین را مقتول و مساجد و مدارس را خراب کرد و هر چه
کتابخانه در آن شهر بود بسوزانید و پای تخت خود را در شادیاخ قرار داد و نیشابور را از اعتبار شهری بینداخت و مویدآیبه رکن الدین محمد
آخرین سلطان سلجوقیه را که برادرزاده سلطان سنجر بود بکشت و خود نیز در سنه ۵۷۰ در خوارزم بدست تکش خان خوارزمشاه
مقتول شد و از آن زمان تا ابتدای مائه هفتم اطلاق شهر بر نیشابور نمیشد و تمام مورخین شادیاخ را قاعده مملکت نیشابور میگفتند
در سنه ۵۸۳ تکش خان خوارزمشاه این شهر را محاصره نمود در سنه ۶۹۵ که غازانخان به نیشابور آمد در المویه معروف بنای گرفت بقول صاحب
تاریخ رشیدی در جای عمارت مکه المویه در سنه ۵۵۸ بنا نموده بود شهر نیشابور را باساخت و این همان شهریست که غازانخان
بساخت و دوره آن پانزده هزار گام است در تواریخ است که چون نیشابور در استیلای مغول خراب شد مردم اطراف می آمدند
و از آنجا دفینه و بعضی اشیاء قیمتی می یافتند از جمله سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد مال کثیر بدست آورده برد و بعد
از سال اول آن محل را سالیانه سی هزار دینار معادل پنجاه و چهار هزار تومان حالیه اجاره و مقاطعه دادند که در آن کاوش
کنند گاه چند مستاجرین در یکروز معادل مال الاجاره یکساله از آنجا اموال بدست می آوردند .
معادن فیروزه نیشابور که بهترین و باقیمت ترین فیروزه های جهان است بر دو قسم است کوهی و خاکی کوهی معدنش در کوه
و فیروزه با کلیه سنگ کوه که غیر فیروزه است اتصال دارد و باید دانست که کدام سنگ فیروزه دارد که آن سنگ را
شکست و فیروزه را از آن بوقوف جدا کرد معدنش در شش دره واقع شده و هر دره بمناسبتی اسمی دارد از طرف نیشابور
اینکه که ابتدا شود دره اول دارای ۳ غار است غار اول معروف بعبد الرزاقی است که قدیم آن را غار ابو اسحق
نامیده اند و آن غار وسیعی است که عمق آن ۴۸ ذرع است و در این سنوات فیروزه کمی از آنجا بدست آمده و فیروزه آنجا
از فیروزه غارهای دره های دیگر بهتر و جلوه و صفا و آب و رنگش بیشتر است غار دوم موسوم بغار سرخ و غار سوم
غار شاه پرواره و غار چهارم غار اتابکها است این سه غار در جنب غار عبد الرزاقی واقع و در این اوان در هیچیک
از این سه غار کار نمی کنند و هیچ متروک دره دوم موسوم بدره سفید میباشد و این نیز چهار غار دارد غار اول مالکی
دوم و سوم غار زاغی علیا و زاغی سفلی و چهارم غار میرزا احمدی است در قدیم در این چهار غار کار میکرده اند و وسعت هر
چهار زیاد است از وضع غار زاغی سطح جهت خرابه و متروک شدنش معلوم است که اول از روی نظم و ترتیب موافق قواعد
معدن چی گری بوده چنانکه جاهای متعدد در کوه حفر نموده اند که روشنائی و هوا بکف چاه و غار بدهد و نیمی مفاد دیگر
بالکل غار را ز دامنه کوه بریده اند و گویا تا اواخر دولت صفویه خود دولت کار میکرده و پس از انقراض برعیت اجاره
داده اند و مستاجرین بواسطه حرص بر جلب منفعت زیادت مزبوره را بهم زده هر طرف از غارها را که فیروزه
کان میبرده اند و ستونهای ما بین جاها و نقب ها که عمود و نگاهدارنده سقف غارها بوده بریده و کنده اند بعضی غارها

از وضع منظم خود خارج شده و کار کردن در آنها متعسر لهذا خراب و متروک افتاده و بجهات مزبوره پر شده و از نقبهای
بعد معلوم میشود عمق غارهای زاغی علیا و سفلی از چهل ذرع الی ۷۰ بوده و نقب ایشان مخارج کلی دارد .
فیروزه دره سفید خوب است ولی نه بخوبی فیروزه دره ابو اسحقی و غار میرزا احمدی هم سابقاً جزو غار زاغی بوده و در آن هم فیروزه
خوب پیدا میشود ولی بواسطه خرابیها کار کردنش صعب و خطرناک است . دره سیم موسوم بدره کوه مشتمل بر چندین غار
ولی دو غار معتبر دارد اول غار کربلائی کریمی دویم غار دره کوه که خیلی وسیع و عمیق است و قدیمی از دهنه تا انتهای آن ۳۵
ذرع بعضی نقب ایش بغار زاغی منتهی میشود کار کردن آن سخت و با خطر است چه سنگهای بی مصرف بیرون نبرده اند جمع شده
و همین باعث هلاک عمله و معدنچی میشود دیگر نقب غار دره کوه بدالانی مشهور است و باید سی ذرع طی مسافت از میان سنگهای
بی مصرف کرد در جائیکه عرض و ارتفاع نقب هم کمتر از نیم ذرع است و حرکت در آن اسباب وحشت و مخافت میباشد
بیش از سه چهار نفر معدنچی کسی جرأت رفتن در آن نقب ندارد و هول و خطر این نقبها از اسامی آنها استنباط میشود و جاهائی را
پل صراط مینامند در بالای غار در کوه چاههای عدیده هست که در ایام قدیم از جهت زیاد و سر رشته تمام تجربه و شناسائی
کنت غار ساخته اند که حال سه و دو پر شده اند فیروزهای این دره بسیار خوب و مرغوب اند و حال در این دره بیشتر کار
میشود دره چهارم دره سیاه است و دو غار دارد یکی غار علی میرزائی که در اصل علی مرتضائی بوده دویم غار
ریش غار اول نیز دو غار بوده غلب و شغل که نهایت خطرناک است چه سنگ کوه آن رخو و سست و ریزنده است
از اینجهة نقب ها را زود پر میکند و مشهور بغار ریز او رواست و فیروزه اش خوب نیست غار ریش که رگی چند سال
قبل یافته بودند موسوم بغار ریش فیروزهای درشت خوشرنگ دارد ولی زود عیب میکند ما دامی که در زیر است
پر رنگ و براق است خشک که شد سفید میشود یک فیروزه پیدا شده باندازه یک گردو ولی روز دیگر رنگش کند معلوم است
قیمتش نیز کم میشود دره پنجم دره سبز است و سه غار دارد غار اول اردلانی و غار سبز و غار انجیری اردلانی و سبز
قدیمی است و انجیری جدید غار اردلانی بسیار بزرگ و وسیع است و ۱۲ چاه دارد که حال انباشته شده هوای
این غار بسیار بد است که افروختن چراغ ممکن نیست از هوای غار خاموش میشود و چراغ کش مینامند و از این غار بهم
این اوقات فیروزهای خوشرنگ در آمده با رنگشان زود زایل میشود و غیر اینها صد غار با اسم و بی اسم هست
که قابل ذکری نیست معدن خاکی چاه و نقبی نیست در خاکهائیکه پای کوه جمع شده بمرور از کوه فرو ریخته در میان آنها فیروزه
یافت میشود و اغلب فیروزهای اعلی و خوب یافت میشود فی الحقیقه انگشترهای خوب از معدن خاکی است یک فیروزه
که مرحوم میرزا محمد قوام الدوله پیشکش حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه عز نصره نمود پنجهزار تومان
ارزش داشت از معدن خاکی بود و قسم فیروزه است انگشتری و بارخانه و غربا انگشتری بهترین فیروزه ها است
دانه در مشهد یافت شد بقدر فندق کوچکی که ترکیب رنگش بیگانه داشت که ۷۵ تومان فروختند خوبیش لطف و صفائی
که از حد بیان خارج است دارد مثل آب در زمرد و یاقوت و طراوت در مروارید لامع است در تواریخ از معدن فیروزه
کمتر ذکری کرده اند قدیم ترین تفصیلی که دیده شد در رساله تنسوق نامه ایلخانی که تصنیف خواجه نصیر الدین طوسی
و باسم هلاکو خان نگاشته شده و بحکم تحریر امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصر خویش
بوده و سلسله ایشان در خطه فارس بعلم و حکمت و بزرگی و اصالت اشتهار کلی داشته اند ترجمه کرده نیز کتب دیگر هم
که ذکر معدن فیروزه در آنست رساله ابن المبارک محمد القزوینی است که از روی ترجمه فارسی تنسوق نامه نگاشته شده و
کتاب جواهر نامه محمد بن منصور و کتاب محمد بن منصور و کتاب مختصر دیگر نیز باسم جواهر نامه از زین الدین محمد جامی

وکتاب

وکتاب دیگر موسوم بجواهر نامه همایونی از مؤلفات محمد بن اشرف رستمداری میباشد .
نیز بعضی از سیاحان کارآگاه فرنگ در سوابق در ضمن سیاحت خود در ممالک محروسه معدن فیروزه نشابور را دیده و تحقیقات نموده
و مصنفین محترم نقل اقوال ایشان پرداخته مختصری از آن را در اینجا مینگاریم موسیو فریه از موسیو الکساندر چنین مینگارد
امروز صبح که پنجم ماه ژون سال ۱۸۳۸ مسیحی از نشابور بعزم سیاحت معدن بیرون آمدیم در مقام دیدن فیروزه منحصر باین معادن
که در هشت فرسخی شهر است از شهر تا یکفرسخ و ربع راه در دشت مستوی است شخون نقراء و مزارع حاصلخیز و باغچه ها دیده
دور میشوی منظر و هیأت ملک تغییر میکند داخل دره ها و خاک قرمز رنگی میشود و در رشته های لم یزرع آثار سنگ پیدا است
و زراعت در آنها ممکن نیست و در راه دو چاه نمک معدنی مهیاست یکی موسوم به دولتی تا معدن فیروزه یکفرسنگ و نیم است
که یک سنگ متحجر شده است که طبقات رگی خال قرمز روی آن را گرفته اسباب استخراج نمک این معدن یک کلند و گلوله از
گل باندازه متوسط که نمک را می شکنند و بیرون می آورند و خیلی سفید و لطیف است یک عمله چاه یک روزی هشتصد
کیلو نمک استخراج میکنند معدن دویم نیز بهمین طریق هنوز نمکش بهتر از معدن اول است و قدری بالاتر معدن فیروزه
از میان جبال و سنگ مینامند و شبیه برنگ سنگ چخماق قرمز است و در میان این اراضی پست و بلند دو قریه است یکی
در قسمت کوه یکی در دره فرشتگی و هر دو قریه بواسطه سنگرهای کنگره دار محکم شده و صد و پنجاه خانوار آنجا ساکنی دارند سکنه
از بدخشان کوچیده و باینجا آمده اند و یکی از سلاطین آخری ایران ایشان را توجه داشته بدخشان در آسیای مرکزی واقعست و چون
بدخشانیها معادن لعل و سایر احجار گرانبها دارند در آنها کار کرده اند مهارتی دارند و در این معدن بکار زده و بر معدنچیهای دیگر
ترجیح دارند و اکثر اهالی بدخشان اصلاً ایرانی هستند و زبان اصلی آنها همان لغه فارسی است که حال تکلم میکنند و عملشان
بتجربه آبا و اجدادی است مبنا بر علمی نیست ولی عملشان خوب است و در استخراج فیروزه مهارت و حذاقت کاملی دارند
و فیروزهای خوب قشنگی که امروز در روز استخراج میکنند در چاه های قدیم و عمیق آنجاهائیکه متروک داشته اند بدست می آید
و بسیار شده در سنگهائیکه سابقاً دور انداخته و اعتنائی بآنها ننموده فیروزه های خوب یافت شود سنگ معدن تا چند طبقه کار
شده است و گاهی عمودی کنده اند و آثار دهنه ها و نقب ها و چاه ها که در کاهی است خراب شده نمودار است
و غارهائیکه هنوز معروف است موسوم هستند بعبد الرزاق و شاه پردار و خارجی و غیره و غیره از پیش خود بمعدنچیها
پول دادم که چند کلنگ بطالع من بزنند بدین وسیله توانستم بغار ابو اسحقی حاضر شده بتماشا بپردازم طریقه شکستن سنگ فیروزه
مثل معدن نمک است که پیش اشاره شد الا اینکه بجای گلوله خاکی برای ملایم کردن ضربت در شکستن نمک بکار میبرند
در اینجا گلوله را از علف خشک ترتیب داده اند همینکه شکاف باز شد کمال احتیاط را مینمایند که مبادا احدی بغیر و زمانی
که در آنجا است بجز بیست و پنج الی سی قطعه فیروزه در یکجا جمع میباشد طبقه آهکی خیلی نازک روی هر یک از این فیروزه ها را
پوشیده و طرف داخل این جرمی که روی فیروزه را گرفته سفید است و طرف بیرونش گندمی رنگ است جای تفکر است
که چگونه ماده آهکی از روی فیروزه رسیده و ایستاده و چگونه بصباغ فیروزه صدمه وارد نیاورده گویند فیروزه شباهت
بگیلاس دارد هر قدر بیشتر میرسد رنگش بهتر میشود ولی رسیدن گیلاس بطور کمال بسته بتابش و اشعه آفتاب است
و در عوض و امتداد یک فصل بهار و تابستان بخوبی میرسد ولی برای رسیدن فیروزه و خوشرنگ شدنش البته
یکهزار سال مدت لازم است و اهل معدن هم مثل رنگ فیروزه ترتیب شده اند فریبنده ها هستند که در دنیا نظیر ندارند
و نا در اتفاق می افتد بلکه محال است که با آنها معامله بکنید و مغبون نشوید تنگ نیست در هر جای دنیا برای حیله و کید
عذری جعل کرده و ترا شنیده ام و قدری سکه معدن فیروزه این است که میگویند فیروزها را در کیسه های نمناک مدام با خود

دانیم

و اغلب هم در خجه و بیجیل و دست یابه فیروزه را سبز و شسته که بعضی اگر ضایع بلاد و عمال بفهمند میگیرند و در رطوبت رنگ خاصی دارد
فیروزه همینکه خشک شد رنگش سیر و سفید رنگ میشود و مشتری هر کس باشد مغبون خواهد شد اغلب قطعات فیروزه بزرگ
بدست می آید خاقان مغفور فتحعلیشاه قطعه فیروزه داشتند چندان بزرگ بود که از آن پیاله ساختند و نیز در خزانه شهر ونیز
فیروزه بود که چند کیلو واکه وزن داشت ولی آنوقت نه چنان فیروزه تمام تمام پررنگ و عجب است که انگلیسها بنجهار تومان
اندرش داشته باشد کاسه فیروزه سلطان محمودی که خود معروف است .

بانی سکنه نیشابور از اهل بیات میباشند که دوازده هزار خانه دارند و عباسقلیخان مختاری بیات که احمد شاه درانی او را بجای برادر
پیش این قبیله بود بعد از ... حب از کابل از پولیکه در چاه یافت سور بلد را که احمد شاه خراب کرده بود دوباره بساخت که سور
حالیه همان سور عباسقلیخان بیات است چهار آب در خراسان بگوارائی معروف است اول آب رود خانه دیر نیشابور است
دوم آب ... تیزاب است سیم آب رباط کلیه که از طرف رباط می آید چهارم آب عین اللطیف است در وصف آب و بیرون خاک
نیشابور گفته اند چه اخاک نشابور و خوشا آب و بیر که نه آبست و نه خاک است گلابست و عبیر مقبره فضل بن شاذان
در زمین نشابور قدیم واقع و بقعه شیخ عطار علیه الرحمه چنانچه ذکر شد در شهر شادیاخ قدیم بوده و دوره این شهر من جمیع
الجهات چهار هزار و دویست و پنجاه ذرع است و بشکل مدوری از آجر ساخته اند و ارگی داشته در طرف قبله آن واقع بوده
و دیواری مستقیم بطول ششصد و پنجاه ذرع ساخته دو طرف آنرا ملحق بسور کرده بودند و ارگ با آن دیوار که در
وسط کشیده شده هزار و صد و پنجاه ذرع است و قبر شیخ فریدالدین عطار در محوطه ارگ و در خرابه شهر موسوم بشهر الب ارسلانی
... است معروف است که عمارت الب ارسلان بوده و در شهر آثاری که خیلی قدیم است موسوم بهو ... است شاید که
تحریف بهاپور باشد و از بناهای بهای دختر بهمن آثار دیوار خرابه در طرف شمال بلده حالیه پیدا است که دیده میشود که یک فرسنخ
وسیع امتداد داشته و دو انتهایش به رودخانه منتهی میشود می گویند نشابور زیاد است در زمان آبادی دوازده هزار قنات داشته
و از قرار تقریرات حکیم فردوسی علیه الرحمه در جلد دوم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو از تعاقب افراسیاب بطرف ایران و
رسیدن او بنجدات کیکاوس در بیان منازل آن پادشاه فرماید زجیحون گذر کرد بر سوی بلخ چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرورود جهان پر شد از ناله نای و رود از آن شهر بر راه نشابور باورد بنگاه و گنج و سپاه پس بفرمود
حکم است بور همه گیان موجود و مسطور بوده نیز در جلد سیم در حکایت رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن برانوش سردار لشکر
روم فرماید چون شاپور از جنگ فارغ گشت بنای ابنیه بلاد پرداخت و کنند ز را در نیشابور بساخت کنند ز بشهر نشابور گرد که گویند
پدر او شاپور کرد و نیز در سرگذشت بهمن که بجای دختر خود را بزنی گرفت و او را ولیعهد خود کرد و سلطنت را خاص اولاد وی نمود
که از او بوجود آید و ساسان پسرش برنجید و از پدر دوری جست فرماید به روز و دو شب بیان پلنگ از ایران بمرزی که
شد زنگ و مان سوی مرز نشابور شد پر آزار بود از پدر دور شد در جلد چهارم در داستان بهرام چوبین و نامه نوشتن او
به خاقان و اظهار صلح کردن و سکه بنام خسرو پرویز زدن و تحسین نمودن سرداری بحکومت خراسان و بازگشتن او از مرو بری
ز لشکر یکی پهلوان برگزید که سالار بوم خراسان سزید خراسان بدو داد با لشکری نشابور با بلخ و مرو و هری
بیامد بشد از مرو شد سوی ری بخرداد شد فخر از ماه دی باز در جلد چهارم در فقره رفتن یزدجرد بطوس
و تعاقب کردن سعد وقاص او را و نامه نوشتن یزدجرد بماهوی سوری از نشابور بطوس من اندر نشابور یکهفته بیش
نباشم که رنج دراز است پیش پس از چند شعر گوید وز آنجایگه برکشیدند کوس ز شهر نشابور سوی طوس
و ناصر خسرو علوی که در پنجشنبه ۱۱ شهر شوال ۴۳۷ وارد نشابور شده این شهر را در نهایت آبادی و غایت معتبری و انتظام دیده

ودرچند

و در چند موضع کتاب خود از نیشابور نام میبرد چنانچه جمعیت مصر را پنج برابر سکنه نشابور گوید و گفته شهری که میتواند در وسعت
و جمعیت و ثروت و صنعت برابری با پای تخت مصر نماید همان نشابور است و نیز گوید در بلوکات یمامه که تا مکه مسافت ۱۸۰ فرسخ
معاملات تجارتی با مسکوک طلای نشابوری میشده از وقایع مهمه مینویسد در آخر همان ماه که من در نشابور وارد شدم کسوف کلی
واقع شد و کنون پای تخت طغرل بیک برادر چغری بیک میباشد و خودش با خواجه موفق منشی سلطان از نشابور سفر کرده و خواجه
موفق را نام ابن ابنه است و منشی رسائل فارسی سلطان بود و بتربیت او سلطان ابونصر کندری عمیدالملک وزیر را بریاست ارسلان
عربا خود منصوب ساخت ابنه انه پدر ابوسهل محمد است که کنیتش ابن موفق و رئیس علمای شافعی نیشابور بود و بعد از مردن سلطان
سیده دختر القائم بامرالله خلیفه را او به بغداد میبرد و در راه بغداد در سنه ۴۵۴ بمرض ابله درگذشت باجمله بعضی از ارباب سیر نوشته
که ناصر خسرو پس از مراجعت از مصر به نیشابور آمد و مدتی در شادیاخ اقامت کرد و مردم را بالمستنصر بالله فاطمی خلیفه مصر دعوت مینمود
چون این خبر منتشر شد طالبین قصد قتل او کردند لهذا ببدخشان گریخت و برادر زاقی از گیلان فرار کرد و به نیشابور آمد و با برادرش در
مسجدی منزل کرد شخصی که او را در مصر دیده بود و بر او شناخت بمردم اظهار کرده اهالی قصد قتلش کردند وی باز بطرف بدخشان گریخت
جناب موسیو شفر مترجم باشی دولت فرانسه و معلم السنه شرقیه سفرنامه ناصرخسرو را ترجمه کرده و در ذیل آن شرحی از جغرافیای
مینویسد که خلاصه آن این است علمای جغرافی در ۵۰۰ سال قبل آنچه در باب نیشابور نوشته اند با شرحی از حافظ ابرو
در اینجا نوشته ام این است نیشابور معروف به ابرشهر و ایرانشهر از مداین عتیقه خراسان است و بنای این شهر در اوان
سلطنت طهمورث دیوبند بوده اردشیر بابکان عمارت آن پرداخته شاپور ذوالاکتاف آنرا پای تخت خراسان قرار داد و در سال
سی ام هجری مطابق ۶۵۰ میلادی ابن عامر سردار عرب نیشابور را مسخر کرد مرزبان این شهر دو کرور درهم بعساکر عرب داد
و سامانیان گرد طاهریه آنرا پای تخت خود قرار داده در زمین آن شهر کوشیدند عمرو بن لیث نیشابور را از طاهریه انتزاع نمود
و پای تخت مملکت ساخت و فخر میکرد که ناحیه را متصرف شده ام که نباتات کوهستانش ریباس و ارضش بهر گونه گل و گیاه
مستور است و سنگش فیروزه است وسعت شهرش یک فرسنخ مربع و در شهر ارکی بوده در خارج شهر محلات داشته و دور محلات دیگر
دیوار داشته دروازه که بطرف بلخ و جیحون میرفته در جنگ معروف بوده ابوعلی علوی گوید نیشابور بزرگتر از فسطاط و پرجمعیت تر
از بغداد و بازیب تر از بصره و مزین تر از قیروان میباشد ۴۲ محله دارد که آبادی هر محله معادل آبادی نصف شیراز است
و وسعت هر محله بقدر هرات و جور و کذا پنجاه کوچه های بزرگ در آن بوده قصر حکومتی که عبدالله طاهر بنا کرد و عمرو لیث بتجدید
عمارت آن پرداخته مسجد جامع تا این قصر حکومتی یک فرسنخ مسافت بوده قصر در جلو میدان لشکرگاه و مسجد در خارج شهر نزدیک
بازار معسکر و سقف بر تیر و چوب و از بناهای ابومسلم مروزی و باقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته از بناهای
عمرو لیث میباشد در طرف مسجد دالانها و در وسط کلاه فرنگی مانندی در کمال قشنگی با ستونهای مرمر مخطط بخطوط سیاه و
سفید برپا کرده بودند و از یازده در بآن کلاه فرنگی وارد میشدند و سقف و جدارش تمام منقش و مذهب بوده مال التجاره که
از نیشابور حمل بخارج میشد همه ابریشم و منسوج ابریشمی و کلاه و کفش و اقسام چرمها بوده و علم و دانش در آن رونق و رواج
کلی یافته عبدالله معروف بحاکم و ابن البیع که در سنه ۴۰۵ وفات کرد ترجمه و شرح احوال رجال و علمای نیشابور را نگاشته
و ما بقی در یک جلد مبسوط پرداخته بعد از آن عبدالغافر فارسی که در سنه ۵۲۹ وفات نمود در ذیل آن کتاب که موسوم
بسیاق باشد تا عصر خود نوشته نیشابور در سنه ۵۴۰ بزلزله چنان منهدم شد که جای سکنی در آن نماند هر که ماند بسایر
بلاد هجرت کرد حافظ ابرو مینویسد خلفای عباسی ۸ مدرسه در نیشابور ساخته بوده اند .
در اوان سلطنت بلاش قباد برادرش مخالفت کرده به ترکستان رفت از نیشابور عبور نمود با لباس مبدل در خانه دهقانی

کرد و شهر را مسخر ساخت و اهل شهر را در شکنجه و عذاب کشیده مال وافر طلب کرد تا شبی دو نفر از غلامان او را آمجور و قلنغ
که هر دو از او رنجیده بودند او را نشناخته دست یافته بقتل آوردند و این در شوال ۲۶۸ بود و پس از قتل وی را آمجور انگشتر او را
از انگشت بیرون آورده با مشعل بر دکه فلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را بگرگان نزد ابوطلحه فرستاد و صورت
حال را اعلام کرده گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم از تعدیات او دست بر آسمان داشتند و نفرین میکردند خاصه
ابوعثمان از اصحاب اباجعفر زاهد معروف که چند نوبت ابوعثمان از حجرهٔ خود بیرون آمده و پرسید ابجز حیث آیا شر
این ظالم از سر بندگان خدا رفع شده است یا هنوز باقی است و صبح خبر قتل احمد فاش و منتشر گردید و اصحاب احمد بن عبدالله
رافع بن هرثمه را امیر خود کردانیدند و او از اصحاب محمد بن طاهر بود چون یعقوب بن لیث طاهریان را از خراسان بر انداخت
رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظوری نکرده داشت یعقوب او را ملازمت نداشت چون از آنجا رانده شد احمد بن
عبدالله او را طلبیده و امیر جیش خود کردانید خلاصه رافع در حوالی هرات با امارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرار شده
بطرف نیشابور راند و ابوطلحه این شهر را تنزل کرد و در آنسال در نیشابور قحط و غلا شدت داشت رافع را اهالی امید و
کرد و اهل شهر جنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور را گذاشته برفت و رافع بشهر درآمد و این در سال ۲۶۹ و در سال ۲۷۲ رافع ۲۷۹
لشکر بخوارزم کشیده و مال کلیه از خوارزم بگرفت و بخراسان مراجعت نمود و در نیشابور ساکن گردید چون در اوایل سال
معتضد بالله بخلافت نشست بجهتیکه از رافع بن هرثمه در دل داشت او را از ایالت خراسان معزول و امارت خراسان را
بعمرو لیث داد و عمرو لیث نیشابور را بگرفت و تمامی خراسان انقیاد نمود و رافع چندی در طبرستان و جرجان بود و در آنجا
از محمد بن زید استمداد کرده در سنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و در دم دروازهٔ نیشابور با عمرو لیث محاربه نمود شکست خورده و
بجانب ابیورد رفت خواست بهرات رود عمرو شنیده بسرخس آمد که راه او را بگیرد رافع از راهی مجهول بنیشابور آمد متمکن شد
عمرو فهمیده بدینطرف آمد و رافع را در نیشابور محاصره کرد آخر رافع بیرون آمده عزیمت خوارزم کرد خوارزمشاه سر او را نزد عمرو به
نیشابور فرستاد عمرو نیز آن سر را برای معتضد خلیفه فرستاد و در سنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل در نیشابور فوت شده
در همان شهر مدفون شد در سنه ۳۱۸ هجری امیر نصر بن احمد سامانی عباس کوچ را در بخارا بجای خود نشانیده بخراسان آمد
وقتی بنیشابور رسید خبر رسید برادرانش ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق و ابراهیم که امیر نصر آنها را با چند نفر
سردار در قهندز بخارا محبوس کرده بود از حبس بیرون آمده و یحیی برادر امیر نصر بر آنها رئیس شده علم طغیان برافراشته
امیر نصر از نیشابور ببخارا مراجعت نموده بر برادران غالب آمد و یحیی فرار کرده از راه دیگر از جیحون گذشت و بهرات رفته
از هرات بنیشابور رسید ماکان بن کاکی که بحکومت نیشابور برقرار بود او را راه نداد و امیر نصر بتعاقب برادر بنیشابور آمد یحیی فرار
بکنار جیحون و از آنجا بسمرقند رفت امیر نصر بنیشابور بماند در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی در نیشابور وفات و
همانجا بخاک رفت

در سنه ۳۳۳ وقتیکه ابوعلی سیمجور در ری از رکن الدوله شکست یافت و پیش امیر نوح سامانی رفت امیر نوح لشکری با او
همراه کرده او بری بازگشت رکن الدوله فرار نمود ابوعلی ری را مسخر شد در سال بعد امیر نوح نیشابور آمده پنجاه روز اقامت
کرد و مردم را در خفا تحریک کرده از ابوعلی شکایت کنند تا او را از حکومت خراسان خلع کند و فقط ری و بلاد
جبال را باو گذارد ابوعلی ملتفت شده با ابراهیم بن احمد بن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد و فتوحاتی مرتب داشته
در خلافت مطیع بنیشابور آمد در سنه ۳۳۵ او و ابوعلی و ابراهیم در نیشابور بودند جمعی از امرای خراسان بمخالفت امیر
نوح برخواسته با آنها ملحق شدند و در ربیع الاول این سال ابوعلی در حوالی مرو با امیر نوح مصاف داده امیر نوح

منهزم

منهزم شد ولی سال بعد امرای ابیه نوح مجدداً نیشابور را مسخر کردند در سال ۳۳۹ ابوعلی و امیر نوح صلح کردند و در
سنه ۳۴۱ امیر نوح مجدداً خراسان را بابوعلی داده او را بکمک وشمگیر بجنگ رکن الدوله فرستاد ولی میان ابوعلی و رکن الدوله
کار بمصالحه گذشت لهذا وشمگیر ابوعلی را نزد امیر نوح متهم کردانید ابوعلی هر چند عذر خواست امیر نوح نپذیرفت لابد رایت
عصیان برافراخت و خطبه بنام خود خواند و پس از آن اهل بری آمده و برکن الدوله ملتجی شد رکن الدوله بمعز الدوله برادر خود
نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابوعلی بگیرد و فرمان ایالت خراسان از بغداد بنام ابوعلی رسید و وی بنیشابور آمد
و خطبه بنام مطیع بالله خلیفه عباسی خواند پیش از آن خطبه بنام خلفای عباسی در خراسان خوانده نمیشد در این اثنا امیر نوح در ماوراءالنهر
فوت شده پسرش عبدالملک بجای او بر سریر حکمرانی نشست و در سنه ۳۴۳ لشکر مع ابوعلی فرستاد ابوعلی فرار کرده بری پیش
رکن الدوله آمد . در سنه ۳۷۱ فخرالدوله دیلمی و قابوس وشمگیر که در جرجان از مؤید الدوله شکست خورده بودند بنیشابور
آمدند و تاش ملقب بحسام الدوله که از قبل امیر نوح حاکم خراسان بود ایشان را پذیرفته بعرض امیر نوح با قشون خراسان
بمعاونت ده هزار عزم بطرف جرجان حرکت کرد مؤید الدوله در شهر استراباد متحصن شد پس از دو ماه محاصره مؤید الدوله
یکی از سرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتها داده و اسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده بطرف نیشابور فرار کردند .
در سنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان بحسن سیمجور مفوض و پای تخت ایالت شهر نیشابور بود حاکم ولایت روزی بخیال عیش و عشرت
با یکی از جواری بباغی رفتند آنجا بمرض فجاه درگذشت امیر نوح امارت نیشابور را بپسرش ابوعلی مفوض نمود .
در سنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان با امیر نوح سامانی شوریده بودند و او از سبکتکین و محمود که در غزنین بودند استمداد جسته
با وجود لشکر عراق که فخرالدوله بکمک خراسانیان فرستاده بود و قابوس وشمگیر که از جرجان بمظاهرت خراسانیان آمده
بود آنها از سبکتکین شکست خورده ابوعلی بتعجیل فتنه نیشابور گریخت و از آنجا بجرجان فرار نمود امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین
و پسرش را سیف الدوله لقب داده و ویرا والی خراسان کرده خود بطرف بخارا عازم شد سیف الدوله محمود بنیشابور
آمده بمسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای سقوط سلطنت سامانیان و صعود آل سبکتکین بود .
در سنه ۳۸۷ که ناصرالدین سبکتکین رحلت نمود سیف الدوله محمود که در نیشابور بود شنید برادرش اسمعیل که از طرف او [illegible]
سبکتکین بود بجای پدر در بلخ بر سریر سلطنت جلوس کرده محمود ببرادر کاغذی نوشت اگرچه ولیعهد پدری ولی من که استاد
لیاقت شایسته سلطنت میباشم شما بحکومت خراسان اکتفا کن و خیال سلطنت را از سر بیرون کن امیر اسمعیل اعتنائی
و اعتنائی بکاغذ برادر ننموده سلطان محمود در نیشابور جلوس کرد و از آنجا بقصد غزنین و تصرف پای تخت حرکت کرد .
در سنه ۳۹۳ ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری نیشابوری صاحب صحاح اللغة در نیشابور فوت و دفن شد .
در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای او نشست الابر مسعود از همدان بطرف خراسان لشکر کشید
سلطان محمد بتعقیب او شد ولی در تکین آباد امرا از او برگشته محبوسش نموده باستقبال مسعود شتافتند پس از ورود مسعود بنیشابور
حسنک میکال وزیر را که با او سابقه عداوتی داشت از حلق بیاویخت .
در سال ۴۲۵ در خلافت القائم بامرالله جمعی از اتراک سلجوق که در حوالی ابیورد بودند بتحریک اهالی ابیورد و طوس
متوجه نیشابور شدند و اشرار اندو بلد نیز آنها همراهی نمودند که نیشابور را غارت نمایند و در آن وقت والی نیشابور
نزد سلطان مسعود رفته و اسباب دافعه در این شهر نبود لهذا مردم نیشابور را خوف عظیم دست داده و در وقتیکه تن
بنهب و اسر و قتل داده بودند امیر گرگان که با پانصد سوار بخدمت سلطان مسعود میرفت بنیشابور رسید اهالی با او ملتجی
شده درخواست نمودند که اقامت نماید و شر اتراک و اشرار ابیورد و طوس را از آنها رفع کنند امیر گرگان قبول

کرده نمود

کرد و شهر را مسخر ساخت و اهل شهر را در شکنجه و عذاب کشیده مال وافر طلب کرد تا شبی دو نفر از غلامان او آمجور و قتلغ
که هردو از او رنجیده بودند او را تنها دیده بقتل آوردند و این در شوال ۲۶۸ بود پس از قتل وی آمجور انگشتر او را
از دست بیرون آورده با مشعل بر دکان فلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را بگرگان نزد ابوطلحه فرستاد و صورت
حال را اعلام کرده گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم از تعدیات او دست بر آسمان داشتند و نفرین میکردند خاصه
ابوعثمان از اصحاب اباجعفر زاهد معروف که چند نوبت ابوعثمان از حجرهٔ خود بیرون آمد و پرسید آیا خبر چیست آیا شر
این ظالم از سر بندگان خدا رفع شده است یا هنوز باقی است و صبح خبر قتل احمد فاش و منتشر گردید و اصحاب احمد بن عبدالله
رافع بن هرثمه را امیر خود گردانیدند و او از اصحاب محمد بن طاهر بود چون یعقوب بن لیث طاهریان را از خراسان برانداخت
رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظوری نکرده داشت یعقوب او را بملازمت نداشت چون از آنجا رانده شد احمد بن
عبدالله او را طلبیده امیر جیش خود گردانید خلاصه رافع در حوالی هرات با امارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرار شده
بطرف نیشابور راند و بظاهر این شهر نزول کرد و در آن سال در نیشابور قحط و غلا شدت داشت رافع را بهار امید و
کرد اهل شهر جنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور را گذاشته برفت و رافع بشهر درآمد و این در سال ۲۶۹ و در سال ۲۷۲ رافع ۲۷۹
لشکر بخوارزم کشید و مال کیالیه از خوارزم بگرفت و بخراسان مراجعت نمود و در نیشابور ساکن گردید چون در اوایل سال
معتضد بالله بخلافت نشست بخیه گیر که از رافع بن هرثمه در دل داشت او را از ایالت خراسان معزول و امارت خراسان را
بعمرو لیث داد و عمرو لیث نیشابور را بگرفت و تمامی خراسان از انقیاد نمود و رافع چندی در طبرستان و جرجان بود و در آنجا
از محمد بن زید استمداد کرده در سنه ۲۸۲ متوجه خراسان شد و در دم دروازهٔ نیشابور با عمرو لیث محاربه نمود شکست خورده و
بجانب ابیورد رفتن خواست بهراة رود و عمرو شنیده بسرخس آمد که راه او را بگیرد رافع از راهی مجهول بنیشابور آمد متمکن شد
عمرو فهمیده بدینطرف آمد و رافع را در نیشابور محاصره کرد آخر رافع بیرون آمده بعزیمت خوارزم گرد خوارزمشاه سر وی را نزد عمرو لیث به
نیشابور فرستاد و عمرو نیز آن سر را برای معتضد خلیفه فرستاد و در سنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل در نیشابور فوت شده
در همان شهر مدفون شد در سنه ۳۱۸ هجری امیر نصر بن احمد سامانی عباس کوسج را در بخارا بجای خود نشانیده بخراسان آمد
وقتی بنیشابور رسید خبر رسید برادرانش ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق و ابراهیم که امیر نصر آنها را با چند نفر
سردار در قهندز بخارا محبوس کرده بود از حبس بیرون آمده و یحیی برادر امیر نصر بر آنها رئیس شده علم طغیان برافراشتند
امیر نصر از نیشابور ببخارا مراجعت نموده بر برادران غالب آمد و یحیی فرار کرده از راه دیگر از جیحون گذشت و بهرات رفته
از هرات بنیشابور رسید ماکان بن کاکی که بحکومت نیشابور برقرار بود او را راه نداد و امیر نصر بتعاقب برادر بنیشابور آمد یحیی فرار
کرده جیحون و از آنجا بسمرقند رفت امیر نصر بنیشابور بماند در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی در نیشابور وفات
یافته همانجا بخاک رفت

در سنه ۳۳۳ وقتیکه ابوعلی سیمجور در ری از رکن الدوله شکست یافت و پیش امیر نوح سامانی رفت امیر نوح لشکری با او
همراه کرده او بری بازگشت رکن الدوله فرار نمود ابوعلی ری را مسخر شد در سال بعد امیر نوح بنیشابور آمده پنجاه روز اقامت
کرد و مردم را در خفا تحریک کرده از ابوعلی شکایت کنند تا او را از حکومت خراسان خلع کند و حضار ری و بلاد
جبال را باو گذارد ابوعلی متغیر شده با ابراهیم بن احمد بن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد و قشون مرتب داشته
در خلافت مطیع بنیشابور آمد در سنه ۳۳۵ وقتیکه ابوعلی و ابراهیم در نیشابور بودند جمعی از امرای خراسان بمخالفت امیر
نوح برخواسته بآنها ملحق شدند و در ربیع الاول این سال ابوعلی در حوالی مرو با امیر نوح مصاف داده امیر نوح

منهزم شد

منهزم شد ولی سال بعد امرای اسپه نوح مجدداً نیشابور را مسخر کردند در سال ۳۳۹ ابوعلی و امیر نوح صلح کردند و در
سنه ۳۴۱ امیر نوح مجدداً خراسان را بابوعلی داده او را بکمک وشمگیر بجنگ رکن الدوله فرستاد ولی میان ابوعلی و رکن الدوله
کار بمصالحه گذشت لهذا وشمگیر ابوعلی را نزد امیر نوح متهم گردانید ابوعلی هرچند عذر خواست امیر نوح نپذیرفت لابد رایت
عصیان برافراخت و خطبه بنام خود خواند و پس از اینکه بری آمد و برکن الدوله ملتجی شد رکن الدوله بمعز الدوله برادر خود
نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابوعلی بگیرد فرمان ایالت خراسان از بغداد بنام ابوعلی رسید وی بنیشابور آمد
و خطبه بنام مطیع بالله خلیفه عباسی خواند پیش از آن خطبه بنام خلفای عباسی در خراسان خوانده نمیشد در این اثنا امیر نوح در ماوراء النهر
فوت شده پسرش عبدالملک بجای او بر سریر حکمرانی نشست و در سنه ۳۴۳ لشکر بدفع ابوعلی فرستاد ابوعلی فرار کرده بری پیش
رکن الدوله آمد . در سنه ۳۷۱ فخرالدوله دیلمی و قابوس وشمگیر که در جرجان از مؤیدالدوله شکست خورده بودند بنیشابور
آمدند و تاش ملقب بحسام الدوله که از قبل امیر نوح حاکم خراسان بود ایشان را پذیرفته بعرض امیر نوح باقشون خراسان
بمعاونت و دو ماه عزیز بطرف جرجان حرکت کرد مؤیدالدوله در شهر استراباد متحصن شد پس از دو ماه محاصره مؤیدالدوله
یکی از سرداران بخارا را تطمیع کرده رشوت بداد و او اسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده بطرف نیشابور فرار کردند .
در سنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان بحسن سیمجور مفوض و پایتخت ایالت شهر نیشابور بود حاکم ولایت روزی بخیال عیش و عشرت
با یکی از جواری بباغی رفته آنجا بمرض فجاءه درگذشت امیر نوح امارت نیشابور را به پسرش ابوعلی مفوض نمود .
در سنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان با امیر نوح سامانی شوریده بودند و او از سبکتکین و محمود که در غزنین بودند استمداد جسته
با وجود لشکر عراق که فخرالدوله بکمک خراسانیان فرستاده بود و قابوس وشمگیر که از جرجان بمظاهرت خراسانیان آمده
بود اعدا از سبکتکین شکست خورده ابوعلی مهیج فتنه بنیشابور گریخت و از آنجا بجرجان فرار نمود امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین
و پسرش محمود را سیف الدوله لقب داده دیلمی را والی خراسان کرده خود بطرف بخارا عازم شد سیف الدوله محمود بنیشابور
آمده بمسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای سقوط سلطنت سامانیان و صعود آل سبکتکین بود .
در سنه ۳۸۷ که ناصرالدین سبکتکین رحلت نمود سیف الدوله محمود که در نیشابور بود شنید برادرش اسمعیل که از طرف [illegible]
سبکتکین بود بجای پدر در بلخ بر سریر سلطنت جلوس کرده محمود به برادر کاغذی نوشت اگرچه ولیعهد پدری ولی من که استاد
لیاقت شایسته سلطنت میباشم بهتر است تو بحکومت خراسان اکتفا کنی و خیال سلطنت را از سر بیرون کنی امیر اسمعیل امتناع
و استغنا بکاغذ برادر نمود و سلطان محمود در نیشابور جلوس کرد و از آنجا بقصد غزنین و تصرف پایتخت حرکت کرد .
در سنه ۳۹۳ ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری نیشابوری صاحب صحاح اللغه در نیشابور فوت و دفن شد .
در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای او نشست امیر مسعود از همدان بطرف خراسان لشکر کشید
سلطان محمد بر تعب [illegible] ولی در تکین آباد امرا از او برگشته محبوسش نموده باستقبال مسعود شتافتند پس از ورود مسعود بنیشابور
حسنک میکال وزیر را که با او سابقه عداوتی داشت از حلق بیاویخت .
در سال ۴۲۵ در خلافت القائم بامرالله جمعی از اتراک سلجوق که در حوالی ابیورد بودند بتحریک اهالی ابیورد و طوس
متوجه نیشابور شدند و اشرار اندو بلد نیز با آنها همراهی نمودند که نیشابور را غارت نمایند و در آنوقت والی نیشابور
نزد سلطان مسعود رفته و اسباب مدافعه در این شهر نبود لهذا مردم نیشابور را خوف عظیم دست داده و در وقتیکه تن
بنهب و اسر و قتل داده بودند امیر کرگان که با پانصد سوار بخدمت سلطان مسعود میرفت بنیشابور رسید اهالی ملتجی
شده درخواست نمودند که اقامت نماید و شر اتراک و اشرار ابیورد و طوس را از آنها رفع کند امیر کرگان قبول

کرده نمود

کرده با مردم نشابور متفق شده بجنگ پرداخته داود و اهل نشابور غلبه کرده و طوسیها و ابیورد و بیهق و سبزوار امان آنها منهزم شده بسیاری هم مقتول و مصلوب و دستگیر شدند گویند بیست هزار نفر از اهل طوس در این واقعه کشته شدند و امیر کرکان اولاد بزرگان و اهل طوس را گرفته حبس نمود و گفت اگر احدی از اهل طوس متعرض مردم نشابور شود یا راهزنی کند فرزندان شما را که در حبس اند بقتل آوردم باین وضع آن نواحی امن گردید و فتنه خوابید و اهالی نشابور آسوده شدند .

در سنه ۴۲۹ ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق نشابور را از تصرف عمال سلطان مسعود بدر آورد .

در سنه ۴۳۲ که سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه نمودند طغرل بیک سلجوقی در نشابور بتخت سلطنت جلوس کرد و از آنجا لشکر بتسخیر بلاد غزنویها مامور و روانه ساخت .

در سنه ۴۵۳ القائم بامر الله خلیفه برای الب ارسلان و تشریفی جهة ملکشاه بن الب ارسلان مصحوب عمید الدوله بن جهیر ارسال داشت چون الب ارسلان از خلیفه اجازه خواسته بود که پسر خود ملکشاه را ولایت عهد دهد خلیفه اذن داد و عمید الدوله را مامور ساخت که دختر الب ارسلان را جهة المقتدی ولیعهد خلیفه خطبه نماید چون عمید الدوله نزد وی آمد و خبر را نمود وی قبول نمود و عقد نکاح بظاهر نشابور بسته شد و عمید الدوله وکیل قبول نکاح و نظام الملک از جانب سلطان وکیل عقد بود و جواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند .

در سنه ۴۶۵ که الب ارسلان بقصد ماوراء النهر عبور کرده بدست یوسف خوارزمی کوتوال یکی از قلاع چنانکه پیش شرح داده ایم کشته شد و ملکشاه بنشابور آمده و بتخت سلطنت جلوس کرد .

در سنه ۴۷۳ تکش بن الب ارسلان برادر خود ملکشاه یاغی شد و مایه آن خجلی بود از ملکشاه که وقتی سلطان ملکشاه در ری بود سان سپاه خود را دیده هفت هزار نفر از لشکریان را اخراج کرده نظام الملک حاضر بود و عرض کرد این هفت هزار نفر تاجر و کاسب و خیاط و ضاد نیستند که پس از اخراج از پی کسب و صنعت خود روند و از آن راه معاش کنند پیشه آنها سپاهیگری است چون از سلطان مایوس شوند بدیگری پیوندند اتفاقا همان طور شد که خواجه گفته بود و آن جماعت بتکش برادر ملکشاه پیوستند و مرو و بلخ و نشابور را مسخر ساختند ملکشاه از ری عزم نشابور کرد و تکش در قلعه ترمذ متحصن شد پس از چندی محاصره آن قلعه دو برادر مصالحه کردند .

در سنه ۴۷۷ باز تکش یاغی شده نشابور را محاصره کرد ابوالفتح طوسی کاتب نظام الملک که در نشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی مسعود نام حاکم سرخس چون بخط نظام الملک مینوشت چنان وانمود کرد که این خط را نظام الملک بمسعود نگاشته باین مضمون که خبر طغیان و عصیان تکش بسمع ملکشاه رسیده اکنون از ظاهر ری حرکت میکنیم و دفع فتنه او را اهتمام داریم کاغذ را سربسته بقاصدی داد و سپردند نوعی کن تا گرفته نزد تکش برند و بهیة قتل کشند نامه را بدهد و بگو خواجه نظام بمسعود نوشته وی چنان کرد چون تکش نامه را دید از ظاهر نشابور حرکت کرده تدبیر او موافق تقدیر افتاد و پس از سه ماه دیگر سلطان ملکشاه از ری بنشابور رسید .

در سنه ۴۸۵ که سلطان ملکشاه در گذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد بخراسان آمده نشابور را مسخر کرد .

در سنه ۴۸۸ یکی از امرای خراسان جمعی را دور خود جمع کرده دور نشابور آمده شهر را محاصره کرد اهل شهر بمدافعه برخواستند مقاومت سختی کردند محاصرین پس از ۴۰ روز جهد مایوس شده در محرم سنه ۴۸۹ دست از محاصره کشیده و رفتند بعد فیما بین طایفه کرامیه که مرید ابو عبد الله محمد بن کرام بودند و سایر مردم نشابور فتنه درگرفت و محمد بن کرام در سنه ۲۵۵ وفات کرده صاحب مقالات معروفه در تشبیه و اصلا مجتهد نبود و بتجسم قائل بود و جمعی پیرو عقیده باطله او شده در اینوقت مریدهای او در نشابور بسیار بودند و با اهل سنت و جماعت جنگ سختی نمودند و جمعیتی زیاد از طرفین کشته شد رئیس شافعیها در اینوقت ابوالقاسم

ابن امام الحرمین ابو المعالی جوینی و رئیس حنفیه قاضی محمد بن احمد بن صاعد بوده اند و با هم متحد شده بر کرامیه غالب شدند و همشان رئیس آنها را بقتل آوردند و مدرسه آنها را اخراب کردند و این اختلاف و نفاق که میان اهل شهر بود سبب شد که برکیارق در پنجم جمادی الاول ۴۹۰ بزحمت مغالبه و محاربه نشابور را فتح و مسخر ساخت .

در سنه ۵۴۸ چون طایفه غز بر سلطان سنجر غالب آمدند و او را گرفته محبوس ساختند در اغلب بلاد خراسان بقتل و نهب پرداختند نیز بر این شهر استیلا یافته و بنای خونریزی گذاشتند در اغلب خلق از مرد و زن و اطفال بمسجد جامع پناه بردند و غزان شمشیر در آنها نهاده چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین در زیر خون پنهان شد نیز مسجدی در طرف بازار بود که مسجد مطرزی میگفتند و چندان وسیع بود که هزار نفر در آن نماز میگذاردند و محرابها عالی داشت و ستونهای بزرگ مدهون و مذهب چون شب در آمد این مسجد را آتش زدند و شعله محراب مسجد که چوب پوش بود چنان بالا گرفت که همه شهر روشن شد باری مدتها غزان در این شهر مشغول چپاول بودند و نهانخانه ها و دیوارها را شکافتند و سرها را خراب میکردند و اسیران را شکنجه مینمودند هر کس از کسی دفینه بگمان داشت میگفت بالجمله آسوده نبود و اکثر او را زیر شکنجه هلاک میساختند بعضی از علمای بزرگ در این فتنه راه آخرت گرفتند چنانکه اشاره میشود بالجمله دو سال این شهر بهشت نشان دوچار ظلم غزان بود تا المؤید آی ابه از امرای سلطان سنجر چنانکه در مطالب پیش این گنجینه و ریاض السلاطین خود شرح داده ام در سنه ۵۵۰ نشابور را مسخر ساخت پس از تصرف این شهر و چند شهر دیگر خراسان با محمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر که در اسیری سلطان حکومت خراسان مینمود مصاف داده بعد از داوری و بمصالحه نمود و چون سلطان سنجر در سنه ۵۵۲ در گذشت حسب الوصیه سلطنت بمحمود رسید و پایتخت خود را در گرگان قرار داد و المؤید که در نشابور بود با محمود بساخت و در نشابور بحکومت مستقل شد .

در سنه ۵۵۳ که طایفه غز جلال الدین محمد پسر سلطان محمود را بریاست خود از گرگان طلبیدند و سلطان الحاج پسر را نزد آنها فرستاد و امرای غز که از مرو تا نشابور منتشر بودند رئیس تازه خود را استقبال نمودند و غزها باتفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نشابور شدند مؤید فرار کرده بخواف رفت سلطان محمود و غزها وارد شهر نشابور شدند این دفعه از طرف غزها هیچیک اما شهر اذیت و آزاری وارد نیامد و بیش از پنج روز آنجا توقف نکردند و با سلطان بطرف مرو و سرخس راندند ولی از همین توقف موقتی نتیجه بدی جهة سکنه شهر بار حاصل گردید که در آنوقت شخصی در نشابور بود ملقب بنقیب و معروف بمؤید بن حسین بن موفق که ریاست طایفه شافعی داشت و با غالب اعیان نشابور وصلت نموده منسوب بود و شهرت و قدرتی در اینجا بهم رسانیده از اتفاق یکی از مریدهای او شخصی از طایفه شیعه را بقتل رسانید که نسبتی با رئیس طایفه علویه معروف بذخیر الدین ابوالقاسم بود داشت رئیس علویین نزد فقیه مذکور فرستاده قاتل را طلب داشت که بقصاص رساند مؤید فقیه با ابوالقاسم پیغام داد که زاهی بحکم سلسله شافعی نیست ریاست تو مخصوص طایفه علوی است ابوالقاسم ملقب بنقیب از این پیغام برآشفت و با اتباع خود بطرف شافعیین حمله برد اگرچه آنها هم خوب ایستادگی کردند چون جماعت نقیب و شیعه زیاد بودند بر شافعیها غلبه کردند و بسیاری از آنها کشتند و بازار عطاران و کوچه باغ طاهر و خانه امام ابوالمعالی جوینی را که نسبتی با امام فقیه شافعی داشت سوزانیدند فقیه سنی از خارج جمعیتی بمعاونت خود طلب نمود و از طوس و اسفراین و جوین امداد او آمدند و در بدو امر چند تن از شیعه ها کشته شد ولی بعد که جنگ سختی میان شیعه و شافعی درگرفت مدارس و اسواق و مساجد سوخته و ویران شد و جمعی کثیر از سنیها بقتل آمد فقیه سنی با جمعی از اتباع خود بقلعه فرهنک پناه برده و از آنجا بطوس گریخت و شافعیها دوچار ذلت و نکبت گردیده کلیه مدارس آنها شده و مقتول سنیها بدست شیعه ها کشته شدند مؤید آی ابه از طوس با فقیه شافعی بقصد انتقام بنشابور آمد نقیب شیعه در شارستان

مفتتح شد پس مؤید در مجادله نیشابور مفتوح و تمام خانه‌های شهر ویران گردید شافعی‌ها علاوه بر اینکه بیوتات شیعه را
ویران ساختند مدرسه صندلیه را که از حنفیه بود آتش زدند و قلعه کهندز را که شیعه‌ها بآنجا پناه برده بودند محاصره کرده در
سنه ۵۵۵ مؤید آیبه در نیشابور نصرت یافته تسلط گردید و در سنه ۵۵۶ وی تمام اعاظم نیشابور را گرفته حبس کرد از جمله نقیب
علوی حسینی بود و ارادتش بسادات علوی حسینی این بود که بسبب با ملک نیشابور دست تعدی گشوده و متعرض عرض مردم
گردیده اند اشخاص دیگر را نیز منهدم ساخته بقتل آورد و نیشابور را ویران ساخت از جمله مسجد عقیل که محل اجتماع علما بود و کتابخانه
عظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی‌ها و ۸ مدرسه از حنفی‌ها منهدم ساخت و پنج کتابخانه معتبر طعمه آتش گردید و ۸ کتابخانه
دیگر بغارت رفت مؤید بعد از آن بشادیاخ آمد حصار آنشهر را که عبدالله بن طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بود بنا
کرده بود و بعد الب ارسلان مرمت نموده تجدید تعمیر کرده پای تخت حکمرانی خود ساخت و نیشابور حالیه اسافلا باشد
و در همین سال سلطان محمود با طایفه غز مؤید را در شادیاخ محاصره نمود و محاصره ۲ ماه طول کشید سلطان محمود خسته و کسل
شده و از نیشابور و قباحت غز نیز ملول گردیده به بهانه حمام وارد شهرستان شده غزها مدتها انتظار کشیده چون از بازگشتنش
اثری نشد دهات اطراف نیشابور را غارت کرده بشهر طوس رفتند و آنجا را هم ویران ساخته در مشهد مقدس جمعی کثیر را
بقتل رسانیده ولی روضه منوره را محترم داشته دست درازی ننمودند بعد از هتک و فتک بمساکن خود بازگشتند و از
آنطرف سلطان محمود که وارد شادیاخ شد مؤید کمال احترام را باو نمود اما در اوایل رمضان سال بعد سلطان را حبس نمود
و چشمهای او را میل کشید و نفایسی که با او بود از ترس توران فنی بعدها مؤید در حیطه ضبط در آورد و نام سلطان را
که پس از سنجر با نام خلیفه عباسی در خطبه ذکر میشد از خطبه انداخت و هم جلال الدین محمد پسر سلطان را نیز میل کشید و پسر
و پدر از این صدمه در حبس مردند نیز شهرستان واقع در نزدیکی نیشابور را که تا آنزمان مؤید در آن تصرفی نداشت محاصره کرد
و فقیه مؤفقی شافعی که با مؤید بود در این محاصره کشته شد و تا شعبان سنه ۵۵۷ کار محاصره بطول انجامید و محصورین الجاء تسلیم
شده و مؤید شهرستان را قتل نمود و در سنه ۵۵۸ فتح قلعه کهندز نیشابور که تا آنزمان بتصرف مؤید در نیامده بود و در العنب شد
بعد از سنجر این قصبه تمام قراء و قلاع نیشابور در استملاک گشت بعلاوه جام و باخرز جرجان جاجرم ضمیمه نیشابور شد و شهر
قدیم نیشابور یکباره خراب و ویران و شادیاخ پای تخت مؤید گشت و قومس را نیز تصرف نمود و بعد از آن فتوحات
ارسلان بن طغرل سلجوقی برای مؤید خلاع فاخره و الویه معقوده فرستاد و از او خواهش نمود که اسم او را با سنجر
در خطبه مذکور سازد و سایر بلاد خراسان را بحیطه تصرف آورده خود را نایب السلطنه خراسان بداند مؤید در قومس اسم سلطان
ارسلان را در خطبه آورده و اسم خود را بعد از اسم سلطان سلجوقی قرار داد .

در سنه ۵۶۲ مابین سلطانشاه و برادرش تکش نزاعی در گرفت لهذا سلطانشاه با مادر خود ترکان خاتون بنیشابور
آمده بمؤید پناه برد و مؤید با عساکر زیاد بهمراهی سلطانشاه روانه خوارزم شد تکش تا کناره دشت امیر استقبال
کرده جنگ سختی در گرفت و مؤید اسیر شد تکش او را شقه کرد هر قسمتی از بدنش را بسمتی از چادر خود آویخت این واقعه
در ذیحجه سنه ۵۶۹ واقع گردید و بعضی مورخین برخلاف عطاملک و رشیدالدین و بناکتی کشته شدن مؤید را از حوادث
سنه ۵۶۸ دانسته بهر حال چون بر این ... لشکر مؤید از خوارزم بنیشابور آمدند ابوبکر طغانشاه پسر مؤید را
بجای پدر بحکمرانی برداشتند و مجدداً سلطانشاه و ترکان خاتون بنیشابور آمدند و پناه از طغانشاه جستند ولی او
به اذای آنها اقدام نکرده و چون مأیوس شدند رو بسلاطین غوری نموده و بآنها ملتجی شدند .

در سنه ۵۷۰ طغانشاه بن مؤید در حوالی سرخس با سلطانشاه خوارزمی جنگی سخت کرده سلطانشاه او را شکست داده

بار اردوی وی دست یافت و از چیزهائی که در اردوی طغانشاه بدست عساکر سلطانشاه افتاد سیصد تخته نرد خاتم
و زرین بود خلاصه سلطانشاه طوس و غیره از بلاد طغانشاه را متصرف شد طغانشاه برخلاف پدر خود مؤید مردی بود
بیحال و بیکاره غالباً جنس لباس نسوان شدی آستین پیراهنش ده ذرع طول داشت زنگوله بخود بسته میرقصید امرای
نیشابور بشور آمدند و سلطانشاه را بتصرف این ولایت تحریک کردند طغانشاه با اضطراب تمام شب دوشنبه ۱۲ محرم
سنه ۵۸۱ درگذشت و پسرش سنجرشاه جای او گرفت منکلی بک از غلامان طغانشاه چون نسبت بهم رسانید در امور سلطنت مداخله
مینمود و بر امراء نیشابور گران آمد و سلطانشاه را بجلو انضباط این ایالات دعوت نمودند تا در سال ۵۸۲ تکش خوارزمی
بخراسان آمده در ماه ربیع الاول نیشابور را محاصره کرد بعد از دو ماه محاصره نقل بهائی گرفته بخوارزم بازگشت و در همان اوقات
امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی قاضی و شیخ الاسلام خراسان آمده بنیشابور کاری بعد از پیش نبرده بی نیل
مقصود مراجعت نمود و در سنه ۵۸۳ تکش خوارزمی باز بطرف نیشابور آمده در جمعه ۱۴ محرم شهر را محاصره کرد و در ... ربیع الاول
وارد نیشابور شد و منکلی بک را گرفته فخرالدین عبدالعزیز کوفی پدر برهان الدین سپرده که بقصاص برساند و حکومت نیشابور را
بپسر ارشد خود ملکشاه داد و سنجر را با خود بخوارزم برد .

نقل بهاء
پنجاه و هشت ملکوت

در سنه ۵۹۲ سلطان غیاث الدین غوری نیشابور را از ملکشاه بن تکش خان منتزع ساخت و ضیاءالدین علی نامی را بحکومت آنجا
منصوب گردانید و در ماه صفر سنه ۶۱۷ سلطان محمد خوارزمشاه که از لشکر مغول در هزیمت بود بنیشابور آمده و چون تا که پایان زندگانی
خود را در همین اوقات میدانسته محزون و مشوش در معنی این رباعی را زیاد تکرار مینمود امام گل است و بس نماند می خور
گل خور چه که تا نفس نماند می خور از گردش ایام در این دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند می خور خلاصه
سلطان محمد شنید که جبه نویان و سوبدای بهادر از آب آمویه گذشته اند لهذا از نیشابور براه اسفراین بری حرکت کرد
در سنه ۶۱۸ بعد از فوت سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکبرنی بنیشابور آمده و سه روز آنجا توقف نموده از آنجا
عازم غزنین گردید و عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا مینویسد بهاءالدین پدرم در سال ۶۱۸ با سلطان جلال الدین منکبرنی
بنیشابور آمده در آنجا توقف نمود و با سلطان در سایر اسفار همراهی نکرد تا سال ۶۳۰ در نیشابور توقف نمود و در این سال چون
خراسانیان بر مغول یاغی شدند و فتنه زیادی امور نظم نیشابور شد از آنجا فرار کرد .

در سنه ۶۱۷ نیز لشکر مغول نیشابور را قتل عام کرد چون داماد چنگیز خان تغاجار که برادر کوچک قراچار نویان بوده و از جانب
تولیخان مأمور فتح نیشابور شده روز سیم محاصره تیری باو خورده در حال مرد تولیخان که شنید پس از قتل عام مرو و سرخس
بنیشابور آمد اهالی نیشابور قاضی رکن الدین را بشفاعت نزد تولیخان فرستادند وی گوش بگفتار قاضی نداده روز
چهارشنبه ۱۲ صفر شهر را محاصره کرده شهر مفتوح گردید و مجیرالملک حاکم مقتول زن و مرد شهر را بصحرا برده
تمام را بقتل آوردند دختر چنگیز خان بقصاص شوهر اینکه شهر را بکلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب بشهر بسته
تخم کاشتند (او که حق داشت با فقدان و فراق شوهری که از دست او در رفته بود) صاحب حبیب السیر میگوید
سوای عورات و اطفال و اسراء که ورود بیست و هیچ هزار نفر کشته شد .

در سنه ۶۸۸ امیر نوروز بر اردوی غازانخان که در رادکان بود حمله آورده آن اردو را بهم زد غازانخان فرار
کرده بنیشابور آمد آنجا مجدداً لشکری آراسته بقصد رزم نوروز حرکت کرد در سال بعد قشلاق خود را در نیشابور
قرار داد و بعد از در همین شهر با امیر نوروز مصالحه کرد و کار غازانخان بالا گرفت .

در سنه ۶۹۷ سلطان محمد خدابنده از جانب برادر خود غازانخان قصد تسخیر ملک فخرالدین نموده براه خراسان

پیش گرفت و بنشابور رسید ودر اینجا بوساطت شیخ شهاب الدین جامی میانه مصالحه شد و سلطان محمد برگشت .

در سنه ۷۳۹ امیر وجیه الدین مسعود سرداری سبزوار نشابور را مسخر ساخت و برادر غونشاه جان قربانی حاکم انجا غلبه نمود

در سنه ۷۴۳ ملک غیاث الدین کرت بتحریک علمای حنفی از هرات با لشکر عازم سبزوار و نشابور شد چه خواجه علی مؤید ملکت خراسانرا از بسطام تا سرجادجرد در تصرف داشت خطبه و سکه بنام خود کرده اظهار تشیع و دعوی محبت اهل بیت مینمود و در آن غلوی داشت تا بدینجا که هر شب اسبی آراسته بیرون میکشیدند که امام عصر ظهور خواهد کرد و این اسب از برای آن بزرگوار زین کرده ایم و مردم سبزوار اکثر از پیش شیعه بودند و اهل نشابور نیز تشیع خود اظهار داشتند از این جهة علمای حنفی ملک غیاث الدین را که خود سنی و حنفی بودند بجنگ با خواجه علی مؤید و تسخیر سبزوار و نشابور تحریک میکردند و میگفتند بر ملک واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این مسئله بهانه برای ملک غیاث الدین شده بخیالات بدینوسیله مملکت بتصرف نماید لهذا چند نوبت لشکر بطرف نشابور و سبزوار کشید و ابتدا در اواخر سنه ۷۴۳ با لشکری عازم نشابور شد و خبر بخواجه علی مؤید رسید بپاسبان خود را از سبزوار بنشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه نمود و چون ملک غیاث الدین بنشابور رسید در اوایل لشکریان خواجه علی مؤید از دروازه بیرون آمدند و در کوچه باغها جنگ کردند ولی بعد از چند روز عاجز شده دروازه ها فرو بستند و از پس دیوارها بمدافعه کوشیدند و این قضیه امتدادی یافت و مقصود ملک غیاث الدین حاصل نشده ناچار بجانب هرات مراجعت کرد و سال دیگر با لشکری راه نشابور و سبزوار پیش گرفت خواجه علی بر سپاه خود قوت قلب داده و مهیای دفاع شدند و لشکر بجهات چند پیشرفت کار او در اغلب بودند و این قضیه را بسر کردند بار دیگر از پیش رفت پس از کشش و قتل بسیار و اتلاف بیشمار و غارت و خرابی دهات بهرات برگشتند و بار دیگر باز آمدند در این بار هرج و مرج بیش از پیش شد و اکثر باغات و عمارات که در نواحی نشابور بود از بیخ و بن برکندند و در خرابی صد ساله و دویست ساله را ابنیه و قصور ها بزمین یکسان ساختند و بعضی کاریز ها را انباشتند و حتی الامکان در خرابی تقصیر نکردند پس از آن بهرات معاودت نمودند در اواخر سنه ۷۷۸ امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی نزد ملک غیاث الدین آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیر قوام الدین بقتل رسانید توضیح اینکه امیر قوام الدین نسب خود را بحضرت امام حسن عسکری ع میرسانید و در حوالی آمل در قریه متوطن و دعوی زهد و گوشه نشینی میکرد و امیر افراسیاب حاکم مازندران مرید او گشته و جمع کثیری هم دست ارادت باو دادند و کارش بالا گرفت و هوای تسخیر مازندران نمود و امیر افراسیاب گاه و بیگاه بزیارت سید قوام الدین می آمد وقتی سید قوام الدین با قومی از مریدان خود مواضعه کرد و چند نفر را در کمین افراسیاب نشاندند و همان وقت که او بدیدن سید قوام الدین می آمد با پسرانش بدست آن اشخاص مقتول گردیدند و این در سنه ۷۸۱ بود پس از این واقعه مملکت مازندران از حدود رستمدار تصرف سید قوام الدین برآمد و فرزندان و متعلقان امیر افراسیاب در چلاو بودند و با اتباع سید قوام الدین جنگهای سخت کردند و آخر الامر از چلاو جلا کرده قلعه فیروزکوه بدست آنها ماند و امیر اسکندر پس از آن حالات بخراسان افتاد و درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن با امیر اسکندر اتفاق نمودند خواجه مؤید از ایشان متوهم شده خواست که متوجه دفع آنها شود ایشان از قصد او واقف شده درویش رکن الدین با سیصد نفر از درویشان بفارس نزد شاه شجاع رفت و امیر اسکندر با هزار سوار پیش ملک غیاث الدین آمد وی او را عزت و حرمت تمام نمود و تمام مردم او را مرسوم و انعام مقرر فرمود و مال غوریان و خوشیج و چند موضع دیگر را خاص اخراجات او کرد و چون بهار در رسید ملک غیاث الدین با سپاهی بسیار بدر نشابور آمده شهر را فتح کرد

وحکومت آنرا بامیر اسکندر شیخی ولد افراسیاب چلاوی داد و این واقعه در سنه ۷۷۸ بوده .

در سنه ۷۸۲ که امیر تیمور گورکان بقصد فتح ایران از جیحون گذشت و بطرف خراسان آمد بعد از فتح هرات و انتزاع این ملک از غیاث الدین بطرف نشابور آمده و در حوالی نشابور سر مزار ابو مسلم مروزی توقف نمود خواجه علی مؤید از سبزوار بخدمت امیر تیمور شتافته بار حضور یافت چون معروف بتشیع بود امیر تیمور از مذهب او سوال نمود جواب داد او اناس علی دین ملوکهم امیر را بسیار خوش آمده و تلطفات بخواجه مؤید کرده و از نشابور باسفراین رفت

در سنه ۸۰۲ که امیر تیمور مجدداً از آب جیحون عبور کرده بایران آمد و این سفر معروف بیورش هفت ساله است حکام و جمهور امیر تیمور نشابور و بسطام و خوار بود که از آنجا بسمت آذربایجان حرکت فرمود .

در سنه ۸۰۳ که امیرزاده محمد سلطان با امر امیر تیمور از سرحدات مغولستان احضار بقشلاق قراباغ شده بود با امیر حاجی سیف الدین از امرای بزرگ بنشابور رسید و امیر حاجی سیف الدین در اینجا فوت و مدفون شد .

در سنه ۸۰۷ که امیر تیمور بعزیمت ماوراءالنهر بود در روز چهارشنبه غره محرم اول این سال از نشابور عبور شد و در همین سال امیر تیمور در گذشت .

در سنه ۸۵۰ که میرزا شاهرخ گورکان در ری زندگانی را وداع کرد در میان اولاد و احفاد او نزاع در گرفت از آنجمله میرزا عبداللطیف نواده او با گوهرشاد آغا جده خود بازوجه محترمه اعلیحضرت میرزا شاهرخ نهایت جسارت و بدرفتاری کرد و خود را بجای جد امجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نمود و در نشابور از امرای میرزا علاء الدوله والی هرات شکست خورده محبوس گردید .

در سنه ۹۳۵ بعد از آنکه حسینخان شاملو سردار شاه طهماسب اول عبیدخان و کوچم خان اوزبک را در زور آباد جام شکست داد شاه طهماسب بنشابور آمده و بقشلاق رادکان رفت .

در سنه ۹۹۶ اوقاتیکه شاه عباس بزرگ در طهران مریض بود عبدالمؤمن خان اوزبک بنشابور آمده مسخر ساخت .

در سنه ۹۹۶ عبدالمؤمن خان بخراسان آمده بر ایل بیات که در حدود و حوالی نشابور سکنی داشتند تاخته اغلب آنها را مقتول ساخت و در سنه ۱۰۰۰ نشابور را محاصره کرده و زیر برجی را خالی کرده بباروت انباشتند برج را خراب کرده راه بشهر یافته داخل شدند و حوالی را تصرف نمودند و درویش محمد خان حاکم نشابور و میر فتاح اصفهانی تفنگچی جمعیت کرده از ورود اوزبکان مانع گردیده چهار ماه تمام عبدالمؤمن خان شهر نشابور را در بند و محاصره داشت بعد از چهار ماه دستخطی از شاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال بخراسان امری محال است چون عبدالمؤمن خان هم طالب مصالحه بود صلح کردند و درویش محمد خان با هزار نفر از کسان خود سالم بقزوین رسیدند و در ازاء این خدمت امیر الامرائی گیلان یافت .

در سنه ۱۲۱۲ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه در یازدهم محرم وارد نشابور شدند جعفرخان بیات حاکم نشابور قلعه بسته چند روز شهر را متصرف کارگذاران پادشاهی نداد بعد از آنکه کار را سخت دید علما را شفیع کرده شهر را تسلیم نمود و حکومت بحسینقلی خان برادرزاده جعفرخان تفویض شد و پس از چهل روز موکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد در مراجعت از مشهد مجدداً جعفرخان بیات مخلع شد و بحکومت نشابور منصوب آمد و باید دانست که اول حاکمی که از طرف دولت ابد مدت قاجار در نشابور بحکمرانی گماشت حسینخان سردار قاجار قزوینی بود .

در سنه ۱۲۱۵ خاقان مغفور طاب الله مضجعه عزیمت خراسان فرمود و نواب حسینقلی خان برادر حضرت خاقان بمحاصره نشابور و تنبیه جعفرخان مامور شد بعد از چندی محاصره اردوی پادشاهی بوساطت شاه زمان افغان از خراسان بطرف عراق عطف

عیان شده و در اواخر این سال نواب مستطاب امیر کبیر سلیمان خان اعتضاد الدوله نیشابور را مفتوح ساخت .
در سنه ۱۲۵۳ شهریار سرور محمد شاه غازی انار الله برهانه بقصد تنبیه افاغنه هرات حرکت کرده از طهران ۲ روز در نیشابور توقف نموده از آنجا عساکر منصوره را سان دیده سرداران باطراف مامور شدند .
در سنه ۱۳۰۰ که موکب منصور اعلیحضرت قوی شوکت خسرو صاحبقران ناصر الدین شاه از جانب خراسان بطهران نهضت فرمودند روز شنبه ۵ ذیقعده در ظاهر نیشابور نزول اجلال فرمودند دوشنبه ۷ از آنجا کوچ شده .

رجال نیشابور

ابوسهل صعلوکی محمد بن محمد بن سلیمان بن محمد بن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی العجلی اصلاً اصفهانی است ولی در نیشابور می‌نشست وی در میان فقهاء شافعیه از مشاهیر ائمه محسوب میشود و در علم تفسیر و کلام و نحو و عروض و ادبیات مهارت کامل داشته ابو الطیب فقیه نیشابوری عم اوست صاحب بن عباد میگفته است ابو سهل الصعلوکی لا نری مثله ولا یری مثل نفسه نام ابوسهل در کتب رجال و تواریخ و امثالها همه جا مسطور و مشهور است فوتش در آخر سال ۳۶۹ در نیشابور اتفاق افتاد و اورا در مسجدی که نماز میگذارده مدفون کردند .

ابن المنذر نامش محمد پسر ابراهیم کنیتش ابوبکر از فقهاء نیشابور و شیخ ابو اسحق او را در طبقات ترجمه کرده میگوید ابن المنذر نیشابوری در اختلاف علماء کبار کتابها تصنیف کرده است که از سبع و الثوری بنظر آنها دیده نشده و موافق و مخالف را بکتابهای او احتیاج است از مشاهیر کتب در این باب کتاب الاشراف میباشد و دیگر کتاب المبسوط فوت ابن المنذر در سنه ۳۰۹ یا در سنه ۳۱۰ در مکه واقع شده است .

ابن ورقاء اوونا محمد بن عبد الله بن نصر بن ورقاء از فقهاء شافعیه است حاکم علیه الرحمه برای او در تاریخ نیشابور ترجمه منعقد کرده میگوید ابن ورقاء بمکه رفت چون مراجعت نمود در نیشابور بعد دو ماه اقامت کرد و او از زهاد فقها بود و اسمی بر تفسیر خود دیگر نیست و در سال ۳۸۵ از این سرای سپنج رخت بیرون کشید و در کلاباد مدفون گشت [illegible]

ابن شاهویه فارسی ابوبکر محمد بن احمد بن علی بن شاهویه فارسی فقیه شافعی ابن سریج میفرماید وی چندی در نیشابور مقیم شد و از آنجا ببخارا رفت و دیگر باره بنیشابور آمد و از نیشابور بفارس که بلاد اصلی اوست رفته در فارس قاضی شد آنگاه بنیشابور مراجعت نمود و بمجلس درس حدیث اشتغال داشت تا در سنه ۳۶۲ درگذشت .

ابو نصر ارغیانی محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد الله فقیه شافعی از شاگردان امام الحرمین ابو المعالی جوینی است و علم حدیث را از ابو الحسن علی بن احمد واحدی صاحب التفاسیر فرا گرفته قاضی شمس الدین احمد بن خلکان میگوید ابو نصر در سال ۵۲۸ در نیشابور درگذشت .

محمد بن یحیی الملقب بمحیی الدین فقیه شافعی استاد کافه فقهاء متاخرین نیشابور است فن فقه را بر حجة الاسلام ابو حامد غزالی و ابو المظفر احمد بن محمد خوافی قرائت کرد و ریاست علمای مذهب امام شافعی که در نیشابور بود بوی اختصاص گرفت مردم از همه جا قصد محضر او کردند وی کتابهای بسیار مفید ساخته در سال ۵۴۸ که اتراک غز بنیشابور رسیدند و قتل عام کردند این شخص بزرگوار را گرفته دهنش از خاک بیاشتند تا هلاک شد مردم در مرثیه او شعرها سروده اند از جمله ابو الحسن علی بن ابی القاسم بیهقی فرموده یا سافکا دم عالم متبحر قد طار فی اقصی الممالک صیته تا قتله قل لی یا ظلوم ولا تخف من کان محیی الدین کیف تمیته و افضل الدین خاقانی شیروانی گفته است
آن نیل کرمت که تو دیدی سراب شد وان مصر مکرمت که شنیدی خراب شد گردون سر محمد یحیی بباد داد

حرمان نصیب سنجر مالک رقاب شد ای مشتری ردا به از سر کن طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد .

حفده نیشابوری ابو منصور محمد بن اسعد بن الحسین بن القاسم العطاری الفقیه الشافعی الملقب بحفدة الدین فقیهی است فاضل و واعظی کامل در علم اصول ید طولائی داشت فن شریف فقه را در مرو بر شیخ ابوبکر محمد بن منصور سمعانی پدر حافظ سمعانی مشهور قرائت کرد و از آنجا بمرو رود انتقال نمود و در آن بلده بر قاضی حسین بن مسعود فراء معروف ببغوی صاحب شرح السنه و تهذیب تلمذ کرد و از مرو رود ببخارا رفت و دیگر باره بمرو شاهجان آمد و مجلس موعظت منعقد ساخت بعد از یکسال برای تفقه بعراق رفت و از آنجا بآذربایجان و جزیره و موصل عبور فرمود فوت او در تبریز در سنه ۵۷۱ واقع شد .

معین الدین جاجرمی محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السهلی الفقیه الشافعی در نیشابور می‌نشست و آنجا تدریس و تصنیف میکرد از تصنیفاتش یکی کتاب الکفایه است و کتاب ایضاح الوجیز و کتاب القواعد در سنه ۶۱۳ بنیشابور فوت شد .

ابن فورک اصفهانی ابوبکر محمد بن حسن استاد و متکلم بود در اصول و ادب مهارت عجیب داشت و بطلاقت لسان موعظه میکرده مدتی در عراق بود و تدریس مینمود بری رفته آنجا بالتماس اهل نیشابور رحلت کرده مدرسه بنا کرد و قریب بصد کتاب ساخته تا آنکه او را بغزنه درخواستند باز قصد نیشابور کرده در راه مسموم شد و در سنه ۴۰۶ بود که در طی طریق مرد جسدش را بنیشابور آورده در حیره دفن کردند

حاکم نیشابوری او را حافظ ابن البیع نیز میگویند هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الطهمانی در عصر خود امام علماء حدیث و استاد اعظم رواة آثار بود در این فن شریف کتابها ساخته که هیچیک را تا آن زمان نظیر نبوده مشایخ و اساتید حاکم نزدیک دو هزار کس میشود و قریب دو هزار و پانصد جزو تصانیف دارد از عیون مؤلفات این حافظ جلیل و عالم نبیل تاریخ نیشابور است که علامه المتاخرین کاتب چلبی در صفت آن از ابن سبکی صاحب طبقات نقل مینماید که نیکوترین کتابها نوشته است و عبد الغافر فارسی بر آن ذیل نوشته و ذهبی آنرا اختصار کرده و حاکم را در عهد ملوک سامانیه که ابو النضر محمد بن عبد الجبار عتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار داده و بعدها از آنجا بری وی را حاکم گفتند و پس بقضاوت جرجان تکلف ساختند ولی قبول نکرد و او را در کارهای عمده بسفارت در کار دنبی بویه فرستادند و فوتش در سه شنبه سیم صفر سال ۴۰۵ در نیشابور واقع شد

کمال فراوی ابو عبد الله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی العباس الصاعدی النیشابوری هم فقیه و هم محدث و هم صوفی و هم مفتی و هم مناظر و هم واعظ در همه این هنرها استاد بود و تحصیل این علوم در خدمت ابو المعالی جوینی نموده مدتی در دیوان از وزراء منسوب بود و در محضر عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور و سعد بن سعید و شیخ ابو اسحق شیرازی و حافظ ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی و ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری و غیرهم نموده و در نیشابور تدریس داشت و در حق وی گفته اند الفراوی الف راوی و فراوه بلده ایست نزدیک خوارزم که طاهر بن عبد الله بعهد مامون آباد کرده و فوت فراوی در سنه ۵۳۰ روی داده .

قطب الدین نیشابوری ابو المعالی مسعود بن محمد بن مسعود از فقهاء شافعیه است در نیشابور و مرو تحصیل کرده و حدیث بسیار استماع نموده در نظامیه نیشابور بنیابت ابن الجوینی مقام تدریس یافت در عراق و شام بسیار زیست و کتاب الهادی را در فقه تصنیف نمود و برای سلطان صلاح الدین عقیده فراهم ساخت که آنچه سلطان مختلج بشد بدان رجوع مینمود و اولاد سلطان تمام این رساله را از بر ساخته بودند و در شهر دمشق در سنه ۵۷۸ درگذشت .

مؤید طوسی ابو الحسن بن محمد بن علی در نیشابور می نشست و از کبار محدثین آنجا بعلو اسناد امتیازی داشته اقتدا آثار کرده
بود و مردم از اقطار بلاد اسلام قصد محضر او میکردند قاضی شمس الدین در وفیات میگوید مرا از وی اجازه است که در
سال ۶۱۰ه در رجب مسند ۶۰۰ و الدار از خراسان نوشته فرستاد و زمان فوت مؤید در شوال سال ۶۱۷ه در ملک نیشابور شد
یحیی بن معاذ رازی یکی از رجال طریقت است و در میان مشاهیر اکابر سالکین از اجله مشایخ معدود میشود از ری به بلخ
رفت مدتی مقیم شد آنگاه بنیشابور رفت در آنجا در سنه ۲۵۸ فوت شد .

ابو عوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زید نیشابوری از حفاظ و اصحاب مسند و در اطراف عالم برای تحصیل و تکمیل
علم حدیث گردش بسیار کرد در شام و مصر و بصره و کوفه و واسط و حجاز و جزیره و یمن و اصفهان و ری و فارس صحبت مشایخ
عظام را ادراک نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفراین فوت شده آنجا مدفون شد نزدیک مقبره استاد ابو اسحق اسفراینی است ابو عوانه
گفته است که برادرم محمد بن اسحق وقتی که در مصیصه بود و شعری در نامه بمن نوشته درج کرده بود که مضمون فارسیش این است
گر بماندیم زنده بردوزیم جامه کز فراق چاک شده ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

اسحق بن اسمعیل نیشابوری از اصحاب ابو محمد حضرت عسکری نامش در کافه کتب رجالیه و مصنفات موضوعه از برای
اسامی رواة مشهور و معروف است از حضرت امام ابو محمد علیه السلام توقیعی مبسوط در خطاب او بصدور رسیده است
و آن بزرگوار در طی آن امر فرموده اهل نیشابور را بر مواظبت احکام شرع و اقامت کافه فرایض و سنن تحریص و
ارشاد فرموده نسخه آن توقیع مبارک در کتاب مجالس قاضی سعید شهید نور الله شوشتری ثبت افتاده

ابراهیم بن عبده نیشابوری از کبار علما و اصحاب امام عاشر علیه السلام است احوال او را در تمام کتب رجال آورده تشریح داده اند
و حضرت ابو محمد عسکری سلام الله علیه در توقیع که بنام اسحق بن اسمعیل صادر نموده اند از ابراهیم عبده یاد نموده و برا
شرف وکالت منصوب داشته و در کتاب مختار توقیعی دیگر از آن بزرگوار در وکالت ابراهیم مذکور منقول و مسطور است
و خطاب این توقیع بعبدالله حمدویه بیهقی است .

سید اجل ابو جعفر علی بن جعفر بن حسین بن قدامه موسوی است رئیس اهل خراسان معدود میشده
مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع و عقار و حشام و اموال بسیار در خراسان داشته دولتشاه سمرقندی در تذکره
میگوید که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی را از روی تعظیم رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را در خوانده بود
و ادیب جابر شاعر که از افاضل شعرای خراسان است در ستایش او قصاید غرا سروده و قصیده از مدایح او
در مجالس قاضی سعید شهید نور الله مسطور است .

حسین بن علی بن زید بن داود بن یزید نیشابوری ابو علی کنیت داشته و بلقب صایغ مشهور است و از کبار محدثین
عهد سلطنت سامانیان و از اجله علما مملکت خراسان بشمار می آید حاکم ابو عبدالله بن البیع که درجه اشتهار و اعتبار
او در میان اهل حدیث محتاج بیان نیست از شاگردان او است همچنین ابو عبدالله بن منده و شرح احوال
او در تاریخ نیشابور مسطور گردیده و شیخ شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان ترجمه او را ایراد فرموده میگوید
وی در طلب علم حدیث و فن شریف خبر از رجالین و صواحبین محسوب میگردد و کتاب تصنیف نموده و ولادتش
در سنه ۲۷۷ روی داده حدیث بسیار از ابو بکر بن خزیمه و عبدان جوالیقی و ابو الفعلی موصلی و احمد بن نصر
قطعی و حسن بن سفیان و ابراهیم بن یوسف الهنجانی و ابو خلیفه و زکریا ساجی و غیرهم شنوده و باستماع تلقی نموده
و جمعی دیگر هم از مشایخ او محسوب میگردند خود از وی احادیث اخذ کرده و مدون داشته اند مثل ابو الحسین بن

جوصا و ابو العباس بن عقده و ابو محمد صاعد و ابراهیم بن محمد بن حمزه و ابو محمد غزال و ابو طالب احمد بن نصر حافظ
و جماعت هم از مشایخ ابو علی حسین بن علی میباشند و هم از وی حدیث نوشته اند ولی کسانیکه از این بزرگوار اخذ
حدیث کرده اند و روایت گرفته اند از ایشان است ابو عبدالله حاکم نیشابوری مشهور با بن البیع و ابو عبد الرحمن
و ابو عبدالله بن منده و غیره و غیره و ابو عبد الرحمن سلمی گفته حدیث او مقبول و خود او از توهم کذب و غلط بری است
و مخصوص است پیشوای اهل حدیث و شیخ ابو عبدالله بن منده میگوید در مقام اختلاف احادیث باتفاق و استحکام
و حفظ ابو علی حسین نیشابوری کسی را ندیدم و حاکم در تاریخ نیشابور میفرماید حسین بن علی بن زید ابو علی نیشابوری
حافظ در ضبط اسناد و متون اخبار و در درجه ورع و وثاقت و کثرت ارتحال در طلب این فن شریف یگانه عصر
میباشد اشتهار او بمشرق مثل انتشار ذکر و شیاع صیت او بمغرب است و در مذاکره علما و مباحثه ائمه و کثرت تصنیف
بر جمله مقدم میباشد و بصفت تقدم در این خلال کریمه و مزایای شریفه در نیشابور یکی از عدول مقبول الشهاده
مسلم العداله معدود و خود در بلده نیشابور و در هرات و نسا و جرجان و مرو و ری و بغداد و کوفه و واسط و
اهواز و اصفهان در طلب علم جولان کرده و در همه این بلاد استماع حدیث نموده و هم بشام رفته و آنجا حدیث
نوشته و در مملکت مصر نیز استماع فرموده و در مکه معظمه از فضل بن محمد جندی کتاب ابن جریج را اخذ کرده ابو عبدالله حاکم در جای
دیگر میگوید که شیخ ابو علی حسین بن علی بن زید نیشابوری از دیار مصریه به بیت المقدس باز گشت و از آنجا
باره اخری بحج رفته و از مکه بشام مراجعت نموده و از رو بیت المقدس شده و از راه شام بدار السلام عود نمود
در حالتیکه در ضبط و حفظ اعجوبه عصر بود و از ائمه علم حدیث احدی قوه مذاکره او نداشت آنگاه از عراق
بخراسان آمده و بموطن اصلی شتافته بشهر نیشابور آمدند در نیشابور هم از حافظان خود آن مملکت را قوت ذکر و در
حفظ بمقابله وی و قانع نشده و پس در نیشابور اقامت جست و بتصنیف کتب و جمع مشایخ و ابواب و علل و بن
اشتغال گرفت از شیخ ابو بکر محمد بن عمر جعابی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زید نیشابوری در شصت سالگی
بحدیث گفتن و املاء اشتغال فرموده و مصنفات خود و احوال رواة و تراجم مشایخ شرح دادن مشغولی
داشت تا در عشاء یوم چهار شنبه ۱۵ شهر جمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت عمرش ۷۲ سال مدفنش در مقبره
باب معمرات رحمة الله علیه .

میر مختوم قاضی نور الله میگوید وی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت
مشهد شریف رضوی بخراسان آمده در نیشابور متأهل شده میر مختوم در آنجا متولد شد و بصحبت امیر قاسم انوار رسید
و بتصفیه باطن کوشید و اهالی خراسان با وی اعتقاد تمام بوده و اکثر امیرزاده های جغتای بصحبت وی می شتافتند
اشعار لطیف از آن سید شریف در مناقب بنظر رسیده و میر قاسم انوار در وفات او مرثیه ساخت بدین مطلع
میر مختوم سفر کرد و وداعی فرمود همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود .

شیخ ابو اسحق اسفراینی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران از اجله فقهای شافعیه است در کلام و اصول
از ائمه معدود و کافه مشایخ نیشابور این دو فن را از او آموخته اند حاکم در تاریخ نیشابور و عبد الغافر
در سیاق و ابن خلکان در وفیات و غیرهم فی غیرها احوال او را ابراز نموده اند و کتاب جامع الحق والرد
علی الملحدین از مصنفات او در نهایت اعتبار و اشتهار است همیشه آرزو میکرد در نیشابور بمیرد تا همه
اهل نیشابور بروی نماز گذارند از قضا در سنه ۴۱۸ روز عاشورا در نیشابور وفات کرد نعشش باسفراین نقل شد .

ابوبکر بیهقی خسروجردی   احمد بن حسین بن علی بن عبد الله بن موسی از فضلاء عظام شافعیه و از کبار حفاظ خراسان و در حدیث از اجله اصحاب حاکم ابو عبد الله بن البیع نشابوری بوده و از فنون دیگر نیز استادی تمام داشته و در طلب حدیث بعراق و جبال و حجاز و اطراف خراسان و غیره رفته تصنیفاتش بهزار جزو میرسد او اول کسی است که نصوص امام شافعی را جمع کرده از مشهورترین تصنیفات وی سنن کبیر است و صغیر و دلایل و شعب الایمان و در سنه ۴۵۸ در نشابور درگذشت و نعشش نقل به بیهق شد .

ثعلبی مفسر نشابوری   ابو محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم در فن تفسیر یگانهٔ روزگار خویش بود تفسیر کبیر وی از میان این فن شریف برهمه مقدم است و کتاب عرایس در قصص انبیا نیز اشتهار دارد وی در سنه ۴۲۷ و بقولی سنه ۴۳۷ از جهان فانی رفت .

مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری صاحب الصحیح از ائمه علم حدیث است از اهل سنت و جماعت بعد از کلام الله مجید کتابی صحیح تر از مسند او و مسند بخاری نمیدانند حافظ ابو علی نشابوری گفته است مسلم و بخاری هر دو از شاگردان احمد بن حنبل میباشند شهرت مسلم در میان اهل اسلام و اعتبار صحیحش در میان اهل سنت مسلم است و از غایت ظهور محتاج بسط و شرح نیست وفاتش در قریهٔ نصرآباد خارج نشابور در سن ۵۵ در سنه ۲۶۱ اتفاق افتاد .

محمد بن یحیی الذهلی النشابوری از اعیان حفاظ خراسان است بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه که ائمه و اساتید اصحاب صحاح و سنن میباشند همه از محمد بن یحیی اخذ کرده اند ما بین او و مسلم بن حجاج در باب بخاری صاحب صحیح از جهة مسئلهٔ خلق لفظ وحشتی عظیم روی داد و وفات او در دویست و پنجاه و هشت و بقولی هفت هجری شد .

میدانی صاحب کتاب الامثال   ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم در علم لغت و فنون ادب از ائمه مشهورین معدود میشود در محضر ابو الحسن واحدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت کتاب امثال و کتاب سامی الاسامی از آثار معتبرهٔ اوست فوتش در سنه ۵۱۸ در نشابور واقع و در باب میدان مدفون گردید .

ابن راهویه مروزی   ابو یعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلد از معتبرین رواة اثار و نقلهٔ اخبار و حفاظ حدیث و ضباط اسناد است او را یکی از ائمه اسلام میشمارند با امام شافعی در مسئلهٔ بیع خانهای مکه مناظره کرده و شیخ فریدالدین رازی صورت آن مباحثه را در کتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است ابن راهویه در اواخر عمر ساکن نشابور شده و در سنه ۲۳۷ درگذشت و بعضی هم در سنه ۲۳۸ گفته اند .

زینب شعری   دختر ابو القاسم عبد الرحمن بن الحسن بن احمد بن سهل اسلاف وی اصلا از جرجان میباشند ولی در شهر نشابور سکنی گرفته و زینب از راویات اخبار و حافظات آثار است خدمت جماعتی از مشایخ عظام و محدثین کرام رسیده و اخذ حدیث نموده قاضی بن الخلکان از او اجازه داشته و در سنه ۶۱۵ در نشابور فوت شده .

ابو الفتح ارغیانی   سهل بن احمد بن علی فقیه شافعی حمیمی گیر از بزرگان علما و عرفا رسیده و با مشایخ عراق و حجاز و جبال صحبت داشته و تصنیفات نموده فتاوی ارغیانی که مشهور است باو انتساب دارد قضاء ارغیان را بوی تفویض کردند عاقبة باشارهٔ شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترک مناظره و جدل کرد و از قضا و حکومت کناره کرد و در سنه ۴۹۹ فوت شد ارغیان بلوکی است از نواحی نشابور .

ابو الطیب صعلوکی   سهل بن محمد بن سلیمان نشابوری فقیه شافعی پسر ابو سهل صعلوکی است مفتی نشابور بود و در مجلس املاء و افادت وی فزون از پانصد محبره نهاده میشد فقهاء نشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کردند

چون پدرش درگذشت عبد النصر بن عبد الجبار بادی ابیات در مرثیت بر نگاشت   من یبلغ شیخ اهل العلم قاطبة عنی رسالة تحزن و واواه   اولی البرایا بحسن الصبر ممتحنا   من کان فتیاه توقیعا عن الله   فوتش در محرم سنه ۳۸۷ و بقول ابو یعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد اول سال ۴۰۲ روی داده .

شیخ ابو محمد جوینی   عبد الله بن یوسف بن محمد سیویه پدر امام الحرمین است در تفسیر و فقه و اصول و عربیت و ادب از ائمه عصر بشمار میرفت ادبیات را در جوین خدمت پدرش ابو یعقوب یوسف بن عبد الله خوانده آنگاه بنشابور آمد و برابو الطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا بمرو رفت در حضور ابو بکر قفال مروزی بتکمیل فنون شرعیه نمود و در سنه ۴۰۷ بنشابور بازگشت و بتدریس و فتوی پرداخت پسرش امام الحرمین که در محضر وی فراگرفته اند تفسیر کبیر او خود بر انواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق والجمع و غیره از کتب مصنفهٔ اوست و در سنه ۴۳۸ از سرای فانی بعالم جاودانی پیوست .

ابو سعید متولی   عبد الرحمن بن ابی محمد مامون بن علی از فقهاء شافعیه نشابور است در اصول و خلاف دستی قوی داشت بعد از فوت شیخ ابو اسحق شیرازی تدریس مدرسه نظامیه بغداد چندی تعلق بوی گرفت و از پس عزل او ابو نصر بن صباغ صاحب شامل را عاودت دادند ولادت او در نشابور روی داده است فوتش در سنه ۴۷۸ در بغداد واقع .

امام الحرمین   ابو المعالی عبد الملک بن الشیخ ابی محمد عبد الله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی در عصر خود اعلم فقهاء شافعیه بود در اصول و فروع و ادب و غیر ذلک مشغولی داشت در طلاقت لسان و توسع دایرهٔ عبارت آیتی عجیب بود گویند چندین درس متوالی همی گفتی که هرکدام چندین ورق گنجیدی و از آغاز تا انجام اصلا توقف و تانی در کلامش نبودی از حافظ ابو جعفر روایت است که گفت از فقیه اعظم ابو اسحق شیرازی مدرس نظامیه شنیدم که ابو المعالی جوینی خطاب نمودی یا مفید اهل المشرق والمغرب انت الیوم امام الائمه ابن ابو المعالی خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه عطاملک صاحب تاریخ است و از حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیة الاولیاء اجازه داشته از تصنیفات او یکی شامل است در اصول دین و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب والعقیدة النظامیه و مدارک العقول و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غیاث المسترشدین چون در نشابور مرض موت بر او مستولی شد او را بقریهٔ باشتان از اعمال نشابور که باعتدال آب و هوا موصوف و معروف بوده حمل کردند آنجا درگذشت پس جنازهٔ او را بشهر آوردند و بامداد در خانهٔ خویش دفن کردند پس از چند سال بمقبرة الحسین نقل نمودند و در قرب قبر پدرش بخاک سپردند در فوتش مردم نشابور بازارها بستند اندلیشان بعزای آن بزرگ اسلام نشستند و از نورشاگردانش قریب چهارصد نفر بشمار آورده اند جمله دوات و قلم شکستند و گریبان دریدند و منابر خلق خاصه شاگردان بکمال سوگواری و عزاداری کردند .

ابو منصور ثعالبی   عبد الملک بن محمد بن اسمعیل نشابوری از جملهٔ شیدین قواعد و فنون لغه عرب است کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر که اکبر و احسن و اجمع تصانیف اوست بر مراتب مهارت و خبرت وی در این فنون کافی است و دیگر از آثار کلک اعجاز او کتاب فقه اللغه است و سحر البلاغه و سر البراعه و مونس الوحید است و اشعار سحر کردارش بسیار فوتش در سنه ۴۲۹ است .

شیخ ابو القاسم قشیری   صاحب الرساله عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملک در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف علامهٔ عصر خویش بود با این شریعت و طریقت را جمع نموده مهارت

ومعنی وظاهر و باطن بهره وافر داشت در اوایل حال صحبت شیخ ابو علی را دریافت کرده و سر سپرده و ارادت ورزیده در سلوک بدرجه عالی رسیده و کتاب تفسیر در علم تفسیر و رساله در رجال طریقت بیادگار گذاشته و در کار فتوت و احسان مسلک پیروی بیضا داشت با قوت دیگر در دو شیوه اقتصر مبالغه عظیم در ستایش نموده فوتش در سنه ۴۶۵ در نشابور بوده .

شیخ ابو نصر قشیری عبد الرحیم پسر شیخ ابو القاسم عبد الکریم است در علوم حال وقال ومجالس تخمه برونده کبر اتباع پدر بزرگوار خود بود چون بعد از تکمیل مراتب در حضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله از نشابور حرکت کرده وارد دار السلام بغداد شد مجلس وعظ در مدرسه نظامیه ورباط شیخ الشیوخ برای او منعقد کردند که عامه افاضل وعلمای وقت وارکان مثل شیخ ابو اسحق شیرازی حاضر میشدند وابو نصر در حق شاعره وصحبت تعصب می ورزید و با جنبلیه مخاصمت قوی میکرد تا هم در بغداد فتنه شدیدی پدید آمد واز طرفین جماعتی بقتل رسیدند تا یکی از اولاد خواجه نظام الملک برنشسته وفتنه وغوغا را تسکین داده فرو نشانید خواجه خود مقارن آن حال در اصفهان میبود چون از ماجری مستحضر شد شیخ ابو نصر را باصفهان طلبید واکرام تمام کرد و با بهترکوته اعزاز به نشابورش باز گردانید در سنه ۵۱۴ وفات نمود .

حافظ عبد الغافر فارسی ابو الحسن بن اسمعیل بن عبد الغافر صاحب سیاق که ذیل تاریخ نشابور است از ائمه حدیث وعربیت وفقه معروف ومشهور بر امام الحرمین شاگردی کرده واو دختر زاده شیخ ابو القاسم قشیری است از جده اش ابو القاسم وجده اش فاطمه بنت شیخ ابو علی دقاق ومادرش امة الرحیم بنت شیخ ابا القاسم وهر دو خال مفضالش ابو سعد وابو سعید پسران شیخ ابو القاسم قشیری در حدیث تلمذ نموده واز نشابور بخوارزم رفته از خوارزم بغزنه از آنجا بهند در همه جا با فادت وافاضات بسر کردند عاقبت الامر در سنه ۵۲۹ به نشابور رجوع شده درگذشت .

قاضی ابو الحسن جرجانی علی بن عبد العزیز فقیه وادیب وشاعر است حاکم بن البیع گفته است وی در سال ۳۶۶ در نشابور وفات یافت .

واحدی مفسر ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن متویه استاد مفسرین عصر خود بوده ودر قبول تصانیف واشتهار واعتبار کتب وآثار بختی بلند داشت بسیط ووسیط ووجیز وکتاب اسباب النزول وشرح دیوان ابا الطیب وغیره که جملة از عیون مصنفات علمای اسلام است از آثار گزیده وی میباشد غزالی اسامی بسیط ووسیط ووجیز وکتب خود را ازوی فراگرفته فوتش در سنه ۴۶۸ بشهر نشابور بود .

شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نشابوری وفاتش در سنه ۲۶۶ بعهد خلافت معتمد علی الله واقع شد از کلمات اوست که جوانمردی انصاف دادن وانصاف نخواستن است واز صحبت کفر آید چون عن از سب مرگ .

شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نشابوری فوتش در سنه ۲۷۱ در زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر که در سیرت سلف نگرد وتقصیر خود معترف شود ورتبه مردان یابد .

شیخ ابو حمزه خراسانی اصلا واهلا نشابوری است فوتش در سنه ۲۹۰ زمان مکتفی خلیفه از کلمات اوست که هر کس دوستی مرگ در دل گیرد از دوستی دنیا فارغ گردد .

ابو سعید خرکوشی پسر ابو عثمان است در علم وورع وطریقت از مشاهیر علمای خراسان ومعاریف رجال آن سامان بوده در علوم شرعیه کتابهای بسیار ساخته ودر آخر عمر بروش فقرا وارباب حال رفته وتحصیل معاش وکسب خود میکرد .

شیخ ابو محمد مرتعش عبد الله بن محمد از کبار صوفیه است وبسیار عظیم الشان صحبت جنید بغدادی را دریافت با وی گفتند که فلانی در هوا میرود گفت اگر از پا بهوا رود بهتر که در هوا رود .

شیخ معین الدین قاضی القضات محمد بن محمود بن ابا الحسن نشابوری صاحب غریب القرآن است .

شیخ ابو جعفر نشابوری از مشایخ قطب راوندی وصاحب کتاب مجالس است که ابن شهر آشوب در مناقب کثیرا از آن نقل میکند واز علمای شیعه است .

شیخ ابو محمد عبد الرحمن احمد بن شیخ ابا الفتوح رازی خزاعی پدر وپسر هر دو از علمای شیعه میباشند تفسیر شیخ ابو الفتوح مشهور است و فرزند دانشمند او را صاحب ریاض العلما از رجال نشابور شمرده .

امامزاده محمد مشهور بمحروق در خارج شهر نشابور صاحب قبه وبارگاه وصحن وسایر ملحقات است جناب مستطاب شریعت مآب فخر الافاضل میرزا عبد الرحمن الفارسی مولدا ومحتدا والمشهدی مهجرا ومعهدا مدرس اول آستانه مقدسه رضویه زاد الله کرامته ومزیته که حضرتش در تاریخ تالیف این نامه شریف مختلف کافه ارباب استفاده است جمهور اصحاب استفاضه چنین استظهار نموده که ظاهرا این بزرگوار از احفاد حضرت سید سجاد(ع) و پسر زاده زید شهید است .

میفرماید سید احمد یزدی اردکانی که از معتبرین نسابین بشمار می آید در کتاب شجرة الاولیا که بطور تشجیر تالیف وتحریر شده در میان فرزندان بلا فاصله حضرت سید سجاد سلام الله علیه زید شهید را نوشته که معروف است واز برادرزم(ع) ۴ فرزند ذکر کرده محمد یحیی ملقب با بصیر یحیی حسین که لقبش ذو الدمعه کنیتش عبد الله است ودر آخر عمر از شدت گریه نابینا شد و سیدی جلیل عظیم وشیخ اهل جود وکریم بوده ودر لسان وبیان وزهد وعلم وفضل اول از رجال بنی هاشم میشمرند واز حضرت امام جعفر(ع) احادیث بسیار روایت نموده ودر ۱۳۴ فوت شد وفرزندان حسین ذو الدمعه را سه نفر نوشته اند علی وحسین ویحیی ومختصری از حالات هر یک بیان نموده وبعد از آن نوشته که بنظر رسیده که ذو الدمعه را پسری دیگر محمد نام باشد ومادرش عاتکه دودر نشابور شهید شد وقبرش در آنجاست پس بنا بر این امامزاده واجب التعظیم محمد المحروق بن حسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب(ع) خواهد وبطوری که از آن کتاب معلوم میشود با جمعی از فرزندان وفرزند زادگان زید همان معامله زید از شهادت واحراق جسد مجری شده وبا امامزاده محمد هم باید همین رفتار شده باشد انتهی کلام فاضل المحقق المدرس الفارسی المشهدی .

رضی الدین نشابوری پیشوای علمای عهد واستاد عصر خویش بوده اصلش از نشابور وخود در بخارا سکنی داشت بمذهب ابو حنیفه معروف وچهارصد فقیه فاضل در مجلس درسش می نشست زکریا بن محمد قزوینی صاحب آثار البلاد میگوید علم مناظره پیش از رضی الدین ضبطی نداشته وی ضبط وترتیبی گذاشته این جمله شاگردان او بر جمیع علما تفوق یافته .

شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش در نشابور در سنه ۲۹۸ در خلافت مقتدر از سخنان اوست که هر که سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید وهر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید .

ابو علی حسن بن مظفر نشابوری ضریر لغوی از مشایخ علامه زمخشری است مؤلفات مفیده دارد از جمله تهذیب اصلاح المنطق وذیل تتمة الیتیمه ودیوان مشهور دارد اشعارش بهجت عصر وجزالت حفظ وحسن سیاق آراسته .

علی بن احمد بن محمد بن الحسن ال النشابوری النحوی المقری شیخ عبد الغافر در سیاق میگوید وی در حداثت ابو نصر باشی فرزاره افتاده وطریق تصوف گرفت ودر نحو وقرائت کتابهای سودمند ساخته ودر آخر عمر اختلاط بهم رسانیده ودر سنه ۵۱۶ وفات کرد .

میرزا احمد جباری متاخر نشابوری معقول در فرط اطلاع وسعت تتبع وکثرت فضایل اعجوبه عصر خود بوده در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار تو هیبات می آورد لاسیما با فقیه اجل شیخ جعفر نجفی صاحب کشف الغطاء

رضی الله عنه مکاتبات بسیار وارد و کتاب رجال وی بنظر رسیده از صاحب کتب علماء این فن بجهات چند ممتاز است
در آنجا خویشتن را ترجمه نموده میگوید محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع ابو احمد المعروف بالمحدث الاخباری الاسترابادی
جداً النیشابوری . الله اهتدی مولداً المشاهدی تربةً مصنف هذا الکتاب له ید طولی فی الکلام والالهیات والحکمة
والفقه والاصول وعلم التطبیق والمعارف واللطایف و ثمانون مصنفاً فی فنون عقلیه و نقلیه و شهودیه آنگاه
مصنفات خود را شمار میدهد و معلوم میشود که فاضل متبحر فرزانه و متبحری تحقیق یگانه بوده است .

نظام الدین نیشابوری حسن بن محمد بن حسین و برا نظام اعرج گویند و تفسیرش مشهور است و شرحی بر شافیه
ابن حاجب نوشته در این عصر داخل کتب درسیه است و دیگر کتابی مسمی بلب التاویل و رساله در علم حساب و کتابی
در اوقاف قرآن و شرحی بر تذکره خواجه رضوان الله علیه دارد اصل عشیرت وی از بلده قم است ولی خود در نیشابور
وطن گزیده بود و معاصر گورکانیان بوده و در حدود سنه ۸۵۰ تفسیر کبیر خود را بانجام رسانید .

شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک در سنه ۳۳۰ عهد متقی در نیشابور فوت شد .

شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری در سنه ۳۴۸ عهد مطیع خلیفه درگذشت .

فضل بن شاذان بن خلیل ابو محمد الازدی النیشابوری نجاشی علیه الرحمه میگوید پدرش از اصحاب یونس بود
و از حضرت ابا جعفر ثانی و قبل ابو الحسن رضا سلام الله علیهما روایت کرده و فضل اشهر از آن است که باز گوئیم
و برا اعرابی گسیتم کشی رحمه الله علیه گفته که فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف نموده و نجاشی آنچه را بدست افتاده شمار
داده ابو الحسن سه که عبد الله بن طاهر بن شاذان را از نیشابور نفی نموده و عقیدت او را در حق شیخین و صدر
سلف تفتیش نمودند گفت ابوبکر را دوست میدارم و از عمر بیزارم گفتند چرا گفت از اینکه عباس را از شوری
خارج ساخت چون عهد بنی عباس بود این حرف باعث خلاص شد بعضی بفضل بن شاذان نسبت داده اند
که مبلغه است وصی ابراهیم خیر من وصی محمد و هم بوی اسناد نموده اند که بتجسیم قائل بوده و از اینرو عقیده قائله
امام وقت بروی خشم داشت ولی محققین از اهل رجال این نسبتها را در حق فضل داخل فضول دانسته اند و او را از جمله
ثقات فحول نگاشته و احادیث و روایاتش را قرین قبول گرفته اند بدلایل چند از جمله قول معصوم که فرموده رحم الله
الفضل باری فضل مقارن فوت خود در روستای بیهق توقف داشت چون خبر خوارج رسید از بیم نکایت ایشان فرار
کرده زحمتی شدید از خشونت سفر در وجودش پدید آمد و در سنه ۲۶۰ بار سفر عقبی بست .

جوهری صاحب صحاح اللغه از ائمه لغه و از مشاهیر علماء اسلام است در کتاب الاشاره الموفقه فی ذکر علماء الدوله البویهیه
او را چنین ترجمه کرده است که هو ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری الفارابی وی خواهرزاده شیخ ابو اسحق فارابی صاحب
دیوان الادب است و این جوهری مرد کاملی و علامه از عجایب روزگار بود اصلاً از فاراب ترکستان است و در علم
لغه و ادب امام عصر خویش بوده و در حسن خط نیز از اساتید خطاط شمار می آمد سایر خطاط او و خط ابو عبد الله
محمد بن علی بن مقله فرقی نمی گذارند و در اصول نیز از فرسان میدان کلام بوده در تصحیح لغه عرب دیار ربیعه
و مضر را گردش کرد و بحجاز رفت و با عرب عاربه حجازی بالمشافهه لغت تازی را نوشت و در عراق خدمت ابو علی
فارسی و ابو سعید سیرافی تحصیل نموده و بعد از مسافرت بسیار به دامغان برآمد و ابو الحسین بن علی که از اعیان کتاب
آن عهد بود اکرام کرد و احترام گذارد و بروی تشکری کرد و او را بنیشابور روانه ساخت و جوهری در نیشابور
بتصنیف و تدریس و تعلیم خط اسمی مشغول بود تا در سنه ۳۹۸ وفات کرد و بقولی ۳۹۰ و از آثار او که گذشته از صحاح

اللغه

اللغه کتابی است در عروض بعروض الورقه و کتاب المقدمه در نحو از نجاشی منقول است که گفته جوهری را از فرط اعجاب بتصنیف
صحاح وسواس و اختلال در مشاعر و احوال بهم رسید و میگفت در دنیا کاری خواهم کرد که احدی نکرده باشد شعر را
فصیح میگفت بطرزی نیک می بست روزی دو مصراع در دامن دستار خود بربسته بی گفت ابنا و بال من اند
و با بنیان طیران کنم پس دو مجال بفراز بام خانه شد و از آنجا با آهنگ پرواز خویشتن را بر زمین افکنده درگذشت صحاح را
تا باب ... را از سواد بیاض برده بود و بعد از رحلت او ابو اسحق وراق از باب ضاد مرتب کرد و در چند
جا بخطا رفته است .

استاد ابو علی دقاق حسن بن محمد در نیشابور میبود در فن خویش که تذکر و طریقه تصوف است زبانی
فصیح داشت اگرچه خدمت مشایخ بسیار رسیده ولی انتسابش در ارادت بنصر آبادی است حالات او را کافه کتب رجال
صوفیه شرح داده اند فوتش در نیشابور بتاریخ ذیقعده سنه ۴۰۵ اتفاق افتاده .

فاطمه نیشابوریه الکامل وی برجال نیشابور از قبیل الکافی ... است که فاطمتین اسم این زن در نفحات جامی مذکور است
عرفا او را دارای مقامات و کرامات دانند و از قدمای اهل ایقان که در قطر خراسان سکنی داشت شمرده اند
با قطب العارفین ابو یزید بسطامی و ذوالنون مصری معاصر بوده چندی در مکه معظمه مجاورت داشته بیت المقدس
رفته باز بمکه معاودت کرده بایزید بسطامی فرموده است من یکمرد و یکزن دیدم و مقصود از زن فاطمه نیشابوریه بود و
ذوالنون مصری در حق مشار الیها فرماید هر رتبه از مراتب کاینه اهل ایقان و عرفان را بر او بیان
کردم او را از آن باخبر و آگاه یافتم .

دیگر از مشاهیر رجال منسوبین بنیشابور ابو القاسم صیرفی نیشابوری است و ابو سهل قصاب نیشابوری
که هر دو از مشایخ و اهل سلوک بوده اند از اشراف عظام و سادات فخام و نقبای کرام جمعی کثیر از آن ملک
مشهور و معروف اند از جمله سید اجل فخر الدین ابو القاسم زید بن تاج از اولاد امیر حسن بن زید بن الحسن السبط
و دیگر علی بن حسن بن ابا ابراهیم بن ابا النجیب و دیگر ابو هاشم محمد بن عبد الله الحسن الاعور بن محمد الکابع از اولاد
عبد الله المحض بن الحسن المثنی و این ابو هاشم محمد در نیشابور درگذشت از اولاد او در نیشابور و استراباد و اصفهان بوده اند
و دیگر مظفر بن الحسن علی بن ابیطالب جعفر بن محمد بن الحسن از نافله طبرستان و دیگر احمد بن علی از اولاد اسمعیل
جالب الحجاره از نافله ری و دیگر عباس بن جعفر از اولاد ابو المثلث حرانی بن علی صاحب العسکر بن محمد بن علی رضا بن
موسی الکاظم علیه السلام .

عرفا و شعرای نیشابور .

شیخ عطار فریدالدین نیشابوری صاحب تصانیف بسیار اسم و رسم وی در نهایت اشتهار مولانا نور الدین عبد الرحمن
در ترجمه او چنین میگوید که عطار مرید حضرت مجد الدین بغدادی است بعضی گفته اند وی اویسی بوده در سخن مولانا جلال
الدین رومی قدس الله روحه مذکور است که نور منصور بعد از ۱۵۰ سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد
گویند سبب توبه او آن شد که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی نزد او آمد و چند بار
شیئاً لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد
درویش گفت تو همچون من توانی مرد درخت از این جهان برد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و جان
بداد عطار را حال از آن حال متغیر شد دکان را بهم بر هم زده براه طریقت درآمد گفته اند مولانا جلال الدین قدس سره

در دفتر

در وقت رفتن از تیغ در رسیدن بنشابور صحبت وی در کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و او آنرا با خود میداشت و در حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه گوید کرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش و دیگر گفته عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم اینقدر اسرار و توحید و حقایق و ذوق که در مثنویات و غزلیات وی مندرج در سخنان هیچیک از این طایفه یافت نشود و فرموده ای روی در کشیده بیازار آمده خلقی این طلسم گرفتار آمده و این قصیده دویست بیت زیادتر شود و آنرا شرح ای بسیکو نوشته اند و شیخ در سنه ۶۲۷ بر دست تتار شهید شد سن مبارکشان در آن وقت ۱۱۴ بوده مزارشان در نشابور است رحمه الله تعالی .

حکیم عمر خیام پیشوای حکمای خراسان است او را در حکمت تالی ابوعلی میدانند در علم نهایت بخل و ضنت داشته از این جهه در تصنیف چندان اثری از او بروزگار نمانده دو رساله از او مشهور است یکی مسمی بمیزان الحکم در باقی قیمت اشیاء مرصعه بدون قلع جواهر از آن و دیگر رساله مشهور بلوازم الامکنه در بیان اختلاف فصول اربعه است و علت اختلاف اهویه در اقالیم سبعه چنانکه پیش شرح داده ایم .

حکیم عمر خیام با خواجه نظام الملک وزیر و حسن صباح حمیری پیشوای اسمعیلیه ایران از عهد شباب ثقه احبابه بوده و هم درس در خدمت امام موفق نشابوری تحصیل میکرده اند چنانکه خواجه نظام الملک خود در رساله معروفه اش تصریح است و رعایات خواجه در حق خیام و تعهد وزارت در کتب تواریخ اشتهار دارد رباعیات خمریه و کلمات کفریه از حکیم بسیار نقل کرده اند مولانا احمد تتوی در تاریخ الفی میگوید از اکثر کتب چنین معلوم میشود وی مذهب تناسخ داشته فوتش در سنه ۴۹۸ روی داده .

اشهری نیشابوری از اولاد حکیم عمر خیام است با ظهیر الدین فاریابی معاصر و انس داشته و خدمت سلطان محمد تکش میکرده و در علم حساب و سیاق استادی بزرگ بوده و در علم استیفاء رساله شاه فوری از اوست به خود او حکیم سابق نشابوری کنندی از منظومات اوست در صفت ممدوح دریا دلی که بخشش گهر بار دست او هردم ز خجلت آب شود بحر و کان آنجا که لطف اوست عنان فلک سبک وانجا که خشم اوست رکاب اجل گران خصم عدو حسام ترا برنج گهر جان حسود رنج بر لب سنان فوتش بیاید در حدود

کاتبی نشابوری دولتشاه در تذکره مولد و منشأش را ترشیز نوشته ولی خود در خطبه کتاب مجمع البحرین از خویشتن محمد بن عبد الله نیشابوری تعبیر کرده و نیز در قصیده ردیف گل که بسیار مشهور است و برنظیره شیخ ابراهیم سبزواری ده هزار درهم بسکه برایج شیروان در مدح آن قصیده بذل فرمود خود را نیشابوری میخواند و میگوید همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل مدتها در هرات و اصفهان و شیروان و گیلان و طبرستان گذرانیده است و عاقبت در سنه ۸۳۹ از وبای عام شهر استراباد وفات کرد .

لطف الله نشابوری دولتشاه میگوید مولانا فاضل و دانشمند بوده و در فنون سخنوری نظیر نداشته در ضعف طالع خود گفته حامی باشدم که از پای آب گر روم سوی بحر بر گردد ور بدوزخ روم بپای آتش آتش از بیخ فسرده بر گردد ور بکوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد به هر حال شکر باید کرد که مبادا از این بتر گردد این همه حادثات پیش آید هر کرا روزگار بر گردد ظهور فاضل مذکور بعهد امیر تیمور بوده و میرزا میرانشاه را بمدایح غرا ستایش کرده و فوت وی در سنه ۸۱۰ بطور فجاء بغرقه قدمگاه بوده .

اشتهای نیشابوری ابو المظفر نصر بن محمد شاعری است و معاصر سامانیه و آل بویه بوده و در غزا گفته است

بماه مانندی اگر بودیش دو زلف سیاه بپری مانندی اگر نبدیش نگین خال .

خبازی نشابوری از شعرای عهد سامانیه است معاصر استاد عماره مروزی و ابوالمؤید بلخی و رودکی و کسائی و دقیقی و الحجمی و حکاک و غیره است و شعر نیکو از وی مشهور است تا ببینی آن دو زلف که بادش همی زند گویا که عاشقی است که پیچش فرا رسیدت فرخا که دوست حاجب سالار کشور است از دور میناید کار درباریست فوتش در سنه ۳۴۲ بوده .

وقوعی نشابوری میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشابور است فوتش در سنه ۱۱۰۲ در شهر لاهور بود .

بیرنگ میرزا محمد امین نشابوری ملازمت عبد الصمد خان صوبه دار کابل داشته رنا گرداش این مصرع را در تاریخ وفات او گفته است با فنا ابله شد بیرنگ در بزم بقا

بیگانه میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانه معنوی و صوری است گفته هر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی هر پاره از آن شیشه صدا کرد برنگی .

صنیعی نشابوری از حالاتش چیزی ننوشته اند از اشعار اوست چو سر حلقه زلف بتان در آوردم سری بعالم دیوانگی بر آوردم .

فنائی محمد یحیی غریق لجه حیرت و فنا فکرش بدقت دانش تحقیق آشنا است فوتش در سنه ۸۵۳ از طبع گهر زای اوست شعر او تیغ زند بر دل ایشان زده من در گریه که شیر روی از آب شفیقه .

نظیری از مشاهیر شعرای نشابور طبعش لطیف اشعارش روان غزل سرا بوده و شعر را باستادی سروده افراد منتخب در دیوانش بسیار است چندگاهی در هند اقامت کرده و وفاتش در سنه ۱۰۲۳ بوده از فرموده های اوست دل در امید مرهم آن آهوان مست ریزند بر جراحت ما مشک سوده را .

فوجی هشتش معنا خلف ملا قیدی برادرزاده نظیری نیشابوری گفته حرف تلخ از لب لعل نشنیده است کسی دود آتشش با قوت ندیده است کسی .

محشری نیشابوری در عالم نکته سنجان علم یکتائی برافراشته ملا نظیری نیشابوری از تلامذه او بوده از اوست بار چون تیغ کین کشد ز رشکش از خدا طلب عضو عضو خویش را زخم جدا جدا طلب .

مذاقی هاشم نظام از شعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی اش مشهور و مسطور چون ماه نو از محنت ماه رمضان دور فلکم نداده جز کرب نان هر روز برای قرص خورشید فلک آن نیز بوقت شام گرد و دستمال

نگاهی نشابوری از اوباش نشابور و بر مذاق اپنی از اوست شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش دمی قرار ندارم .

نوری نشابوری از ماهرین شعرا بوده پرده در رخت خط بود آن ماه کشیده با دود دل ماست بخورشید رسیده

واثقی نشابوری ۴۰ سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به تبریز توطن گزیده وفاتش در سنه ۹۴۰ بوده .

یحیی نشابوری از فضلای شعرا بوده ولی شعر را وسط میگفته .

احمد نشابوری شاعری خوش گفتار در عهد شاه اسمعیل صفوی بود از اوست قدر از شست تو چون تیغ بیفراز توام هر زمین کشتنی در انتظار توام .

ادهم نشابوری سیدی عالی نسب بوده غمزه را که به تاراج دل ارزد و کس با قلیم خراب از پی تاراج رود ترک کلفه ار سرکوی تو ام ممکن نیست عهد کردم که اگر سر برود باز رود محتش گفته است شکایت بتو تا بکنم رنگ

دو بیت که از دل بجا دارد .

امین میر محمد امین خان موسوی نشابوری مخاطب بنواب برهان الملک سعادتخان بهادر که نسبش بامام موسی کاظم(ع) می پیوندد و فاتش در سنه ۱۱۵۱ از ایشان است زکدام ره بیایم که بچشم تو در آیم که بدر چشم مست تو هزار سپاه است .

مبتلی میرزا محمد شفیع خان نشابوری عم ابو المنصور خان صفدر جنگ بوده گفته اوست گردستی را که به بیستون برباد داد بیقدر بسیل غبار خاطر قاتل مباش .

متقی نشابوری از اقربای ملا نظیری نشابوری است که در هند توطن داشته از اوست تنگ آیدش که از نشیمن بنالد مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت .

جلال جلال الدین حسین نشابوری در دور جهانگیری بملک دکن رسیده و اقامت گزید .

دیوانه نشابوری شوریده مزاجی بوده بحالت درستی بهوش و هواس اشعار لطیف میگفت زهجرت هر شبی چندان بگرید چشم غمناکم که سیلاب سرشک از خاک بردارد چو خاشاکم .

رفعت نشابوری شیرین مقال و صاحب وجد و حال بوده از گفته های ایشان است مشکل که همت چو من گردون سپر شود در پیش تیغ دست دعای برهنه .

حسینی از فضلای نشابور بحسب داری اوقات گذرانده و شش قلم از خطوط را نیکو نوشتی بعضی از مورخین و صاحبان تذکره حسینی را بسرعت قلم و روان طبع ستوده و درباره وی سروده اند که تکبر وزیر بمدح شاه پاکیزه سرشت حسینی دو هزار بیت گفت و بنوشت و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته سیمین تن تو چون قفس و روح همچو مرغ روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر .

شاهدی نشابوری این شعر از خوش فکری اوست وعده وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز ترا ننگرد فردا نرسد

شکوری نشابوری کلامش فتح مجالس صوری و معنوی است بیک کرشمه گران چشم نیم باز کنی هزار همچو مرا کشته ناز کنی

شهاب قلندر نشابوری ترا گر زلف پرخم چون کمند عنبرافشان است برهگذار دل و دیده دو دام طرار است تو یوسفی و بهر گوشه صد هزار نفر گرفته نقد دل و جان بخریداری است .

صادق سید جعفر علیخان نشابوری فرزند میر محمد مومن خان نعمت اللهی تاریخ ضعف ساخته حسن تو در شباب گل کرده است فصل خزان در بهارها پیراهن چاکم و شرمنده ز ناصح شده ام که همین لحظه گریبان مرا دوخته بود .

صدر صدرالدین نشابوری خوارزمشاه مستوفی نشابورش کرد از اوست ای مهر گسل عشق تو در کینه ماست آنجا که بر غفلت سینه ماست حال دل خسته بیچاره مپرس از جراحت که بار در سینه ماست .

صفی نشابوری در اواخر عمر در مشهد اقامت کرد از اوست دلی که دم زند از صبر صد هزار ارا - زبیم لحظه ناز نو برمی آید در ز تیغ ناز رفت و نظر برقفا نکرد هرگز کسی بکشته خود این جفا نکرد .

ضیاء میر نظام الدین نشابوری از کلانتران نشابور بوده بجون عاشق آب تشنه بیم لعل سیرابش بده ای ساقی از رسم که از مستی برد خوابش .

فروغی نشابوری جامه باف تار و پود سخنش از رشته تحقیق بوده دور از رخ تو دیدن اغیار مشکل است نادیده وصل گل ستم خار مشکل است .

فر

قدری نشابوری در عهد بابرشاه بوده و مدتها در هرات اقامت نمود و بعد بمشهد مقدس منزوی گردید از اوست ناخن زغم بسینه زدن پیشه من است فرهاد کوه عشقم و این تیشه من است .

مهربان میر عبدالقادر قزوینی اورنگ آبادی اصلش از سادات نقویه نشابور و سلسله نسبش بحضرت امام علی النقی(ع) میرسد وفاتش در سنه ۵۵۹ واقع شد صبا آهسته پا نه گر گذر در کوی او افتد که هست از چشم ما نازک مژگان فرش راه آنجا

محوی معروف بمیر مغیث الدین اگرچه همدانی است ولی در نشابور چندی اقامت داشته و بهند مسافرت کرده هر فصل وی از عجب سوزی دارد هر جا شرری ز عشق سوزی دارد صبری بکن ای دلا در این شام فراق هر چند شب من است روزی دارد .

رضی الدین نشابوری چو رسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی .

بدایعی از موزون طبعان نشابور بوده بکوی او چو روی پا بنه بخاک آنجا که خاک ره شده بسیار جانهای آنجا

رافعی نشابوری حکیمی ماهر و شاعری قادر بوده سلطان محمود را دریافته در حق سلطان و حسن میمندی وزیر ستایشها کرده نظامی عروضی او را در تذکره خود ستوده و استاد الفضلاء المتأخرین هدایت در مجمع الفصحاء و دیگر از تصنیفات شریفشان اشعار بسیار از وی ثبت فرموده اند از گفته های رفیع رافعی است از چشم گشته سرخ همه بر روی نهاده لاله ختا شد آب گون بباده ممزوج شد خاک گون بلاله جلا قمری گفته همچو سحبان بلبل شده همچو اعشی بالای زمین سریر هر گل پهنای جهان بساط کسری ای عادت غمزه تو آشوب وی پیشه طره تو آهی تیره دو جهت دلیل عصیان روشن دو درخت بیان تقوی .

امیر معزی را در بعضی تذکره ها نشابوری نوشته اند ولی اصح آنست که سمرقندی و پسر امیر برهانی است ملک الشعراء سلطان سنجر سلجوقی بوده و در خدمت آن پادشاه مرتبه کمال داشته و در عهد ملکشاه امارت یافته دیوانش چون بطبع رسیده و چون نهایت عزیز و مطلوب همه است بسیار استنساخ شده و بدست می آید نادر شعری دارد که ببعضی طبایع و سلیقه غیر مستحسن باشد و اشعار خوبش زیاده از سایر دیوانهای سایر شعرای صاحب دواوین است و چه سمرقندی و چه نشابوری که آن استاد بی نظیر را آن دانسته بحرز در سمرقند و خراسان تحصیل علم کرده و فوتش در سنه ۵۴۲ و علت فوتش تیری بود که سهواً سلطان سنجر بخیال شکار رها کرده باو خورده و دو سال بمعالجه کوشید بهبودی هم حاصل نمود چنانچه خود در قصیده چنین گفته منت خدای را که به تیر خدایگان من بنده را بکشتن شدم گشته رایگان ولی چندی نگذشت که جهان فانی را درگذشت در این گنجینه بمناسبت در بلد و محل ذکری از ایشان شده است .

نهاوند از شهرهای معظم آباد با جمعیت ایران بوده خود معموری و عظمتش از کتب و وقایع عرب و عجم معلوم مشود چون محاربه لشکر عرب را با عساکر عجم و فتوحات ایشان خاصه قادسیه و شهر نهاوند که از جمله اتفاقات و سوانح معظم و واقعات غریبه عالم است و در تواریخ اغلب کم و زیادی چند نگاشته اند و از شدت قرابت هر قدر اختلاف روایات گزارش بیجا باشد هرچه گفته ترشو و تازگی دارد و پس این بیان هم خالی از لطفی نخواهد بود صاحب مطارح الانظار میفرماید فتح نهاوند چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه ۱۹ نوزده هجری بزرگان عجم اهل قومس و اسپاهان و همدان و آذربادگان و سایر بلاد نامه ها نوشته در صدد جمع آوری لشکر برآمدند و سپاهی بیشمار از بلاد و امصار براو گرد آمدند و مردان شاه ذو الحاجب را بر لشکر سردار کرده درفش کاویان که از جمله

قدر

فریدون به بسیاری کاوه نسبت لوای افتتاح علم ایرانیان بر ضحاک شد الی کنون بمیمنت و شگون در هر جنگ بودنش
باین فتح بیدرنگ بود از خزانه بدر آورده شصت هزار یا صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را
متصرف نموده بمداین ایشند و از مداین روی بکوفه گذارند و یکباره عرب و لشکر عرب را مقهور و نابود کنند بروایتی چهار نفر
از ملوک فرس که ذو الحاجب بن عداد و مقارن خسرو و جانگیر بن پرویز یا (روز) و سرداشان بن اسعد یا یالکنجر
متحد و متفق و هم قسم شدند که با لشکر عرب بقدری جنگ کنند و از پای ننشینند و دست نکشند تا انجماعت را بکلی قلع و قمع نمایند
بالجمله عمار بن یاسر عمر خلیفه ثانی را از این خبر آگاهی داد چون خلیفه نامه عمار را بدید بنهایت متغیر شده مهاجر و انصار را طلبیده
باجرا اظهار نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر برای محاربه عجم روانه شود حضرت امیر این رای را تصدیق نفرمودند
و دلیل آن بیشکو بعها نمودند عمر پسندیده و پرسید لشکری که بمقابله عجم فرستاده میشود سردارش که باشد حضرت فرمودند
نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی سزاوار است عمر نام نعمان که شنید بسیار شاد شد و بر حسن رای آنحضرت آفرین کرده
و حباب بن اقرع ثقفی را طلبیده که بخواهم لشکری بعراق فرستم تا سپاهی که در نهاوند جمع شده دفع کند و ترا با لشکر
بان ناحیه روانه سازم چون لشکر عرب و جیش اسلام فتح کنند غنایمی که حاصل شود از روی عدالت تقسیم کنی و خبر
کثیر بیاوری و اگر کشته شوی بهشت جاودان ارزانی و اگر زنده و فتح ارکنی دیگر تو در بیانات دی قبول کرده مهیای الحاق
شده پس عمر نامه بنعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در دهی در عراق از جانب سعد وقاص حکومت میکرد نوشته که جیش
بدفع لشکری که در نهاوند جمع شده نامزد کرده ام و ترا سردار آنها قرار داده ام چون این نامه را بدیدی با لشکری که ترا
موافقت دارند روان شو و در کوسنگ سفید در مدائن فرصت داری تا لشکر بصره و غیره تو ملحق شود آنگاه قصد نهاوند کن و
حباب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراهی کنند و خدمت مرجوعه را هم بتو تقریر میکند نعمان مضمون نامه عمل کرده
نامه بابوموسی اشعری نوشته که ثلثی از اهل بصره را باید این فرستادی و ثلث از اهل کوفه که مامور جنگ عجم و صوب
نهاوند هستند بمحل ماموریت خود روانه شوند و اهل کوفه را حنیفه از این ماموریت انتها نموده لشکر بصره و کوفه در
کوسنگ سفید بنعمان پیوستند و عرض داده زیاده از سی هزار نفر بودند آنگاه نعمان طلحه بن خویلد اسدی را
با چهار هزار نفر سوار بمقدمه لشکر فرستاده و بقرب یکمنزل پیش میراند تا بحلوان رسیدند در آنجا سرهنگی از کسری
شادین آزاد نام با ده هزار سوار بود و طلیعه لشکر عرب را که دیدند بدون آنکه جنگ و نزاع نمایند در تنگ گریخته بقرمین آمدند
و نعمان چند روزی جهه استراحت همراهان و دواب در حلوان اقامت نموده از آنجا قیس بن هبیرة المرادی
با چهار هزار کس مقدمه قرار داده بقرمین آمدند از انجا هم شادین آزاد که گریخته بدینجا آمده بود با سرهنگ دیگر از
عجم ابن مردان نام با بیست هزار نفر سوار همراه هر دو سرداران با این جمع لشکریان بدون جدال و مقابله
و قتال فرار نمود بنهاوند رفتند سران و سرداران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند و دهقانان را
امر کردند تا آب نهاوند را باراضی انداختند که لشکر عرب نتوانند نزدیک بشهر نزول نمایند و خار آهن زیاد ساخته
در صحرا و گذرها ریختند که جیش اسلام از هر جانب عبور نتوانند نمود و جاسوسین لشکر اسلام این معنی را معلوم داشته
بنعمان خبر دادند و انچنان بود که چون خار خسک از آهن ساخته بود صاحب چهار خار پایه که بهر قسم بر روی زمین
بگذاری و بریزی لابد سه پایه آن سه پایه مانند بر زمین نشستی و یکپایه آن بر هوا ایستاده بودی بسیار تیز که هر یک تا اسب
این یک پا پاهای هر حیوانی فرو رفتی و نشستی و یکپا ایستادنش ممکن نشود چه جای حرکت کردن و راه رفتن
اگر زیاده و از یکی بردو قوایم اسب با چهار فرو رفتی دیگر معلوم است چه میکند فیل و شتر که در نهایت سنگینی

و نشسته در اکب خود را قلع و قمع نمودی الغرض نعمان با شوکت و عدتی تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بقصبه
شده است اردو زدند و افراد سپاه را از این خار با راه مسلمین با خبر کرده روز دیگر که نوبت جنگ بود دو لشکر را بیاراستند
و میمنه و میسره و قلب و جناح بمردان رشید کاردان محکم کردند و با استحکامی منظم رو بشهر گذاشتند چون بشهر نزدیک شدند
جمعیتی کثیر از شهر بیرون آمد آهسته آهسته روی بمسلمانان نهادند و برسوم جنگهای خود دهل و نقاره میزدند و شتر بازی
میکردند تا تلاقی فریقین شد و جنگ درگرفت از دو جانب کوششهای مردانه بسیار شد طولی نکشید که عربان عربان
غالب و عجمان مغلوب و منهزم شدند و مسلمانان تعاقبشان نموده سرکرده از آنجماعت که یکی از وزرای کسری بود
مقتول شد بالجمله از روز تا شام نایره حرب اشتعال داشت و شب را دو طرف بیاسودند روز دوم با شروع در
قتال شد در این روز نعمان مقتول گردید برادرش پیش آمده علم را بر گرفت او نیز کشته شد برادر دیگرش آمده چندین زخم
و خود مجروح و زخمدار شده بازگشت و علم را حذیفه الیمانی داده وی بر لشکر عجم حمله آورده تا شب در آمد روز سیم که
آهنگ رزم کردند دلاوری که پوران پسر گودرز بود بمیدان رسید و تاکرده دست عمرو بن معدی کرب کشته شد عمرو
که سلاح او را بیرون کرد دیگری بمیان داشت که هفتهزار دینار قیمت داشت و دو لشکر که زیاد نزدیک بهم شدند عجم را
برابر بیمه ند جمعی از اعراب را بر خاک هلاک انداختند جمعی از ابطال عجم با سی (۳۰) زنجیر فیل جنگی که بر هر یکی چند نفر تیر انداز
و جنگی نشسته رو بجیش نهادند عساکر عرب انهار از پیش برداشتند و تمام را کشتند ده هزار نفر دیگر در زیر حکم آورزداد
سرهنگی کاشی که صاحب تاج و کمر مرصع بود و علم ما بالای سرش گرفته بودند حمله آوردند و از راست بچپ او نیز ده زنجیر
فیل جنگی مست بمیدان دوانیدند و بر روی هر یک تیر اندازی بوده حمله آوردند قیس بن هبیرة المرادی خرطوم فیل
آذرگرد را با شمشیر بینداخت و نیزه بر چشم آن فیل زده آن فیل برگشته از شدت درد دیوانه شده تا بجوی رسید
در جوی افتاد و آذرگرد از فیل جدا شده افتاد اعراب رسیده با نیزه بکشتندش مرزبانی دیگر مهر بنداران بن زادان
با تاج زر بر فیلی نشسته با چند فیل دیگر و هزار نفر سوار حمله آوردند آنهم با همراهان مقتول شدند و اموال زیاد از
آنها عاید و غنیمت مسلمین شد از شب از هم جدا و روز دیگر کمر بستند در این روز ژگانی نوشجان بن باوان بر فیلی
نشسته سواران و سرداران از اطرافش می آمدند عمرو معدی کرب بروی حمله برده نوشجان عمرو را با خدنگ چوبه
تیر مجروح ساخت برادران عمرو یارانش شتافتند و جنگ سخت شد و درهم و برهم شدند عاقبت عربان غالب
آمدند باز سرهنگی هرمز نام با پنجهزار سوار آمده دو تن از لشکر اسلام بجانب او شتافته با نیزه بخاکش بیفکندند باز از
جانب لشکر عجم حمله ور شدند عمرو معدی کرب با زخمهای جان بر رسید شد و دلیران بنی مذحج با وی موافقت کرده و کوشیدند
با عمرو به دست سرهنگی بهرام نام کشته شد و بواسطه حمله های پی در پی فارسیان دسته های لشکر عرب از هم دور
افتادند و میکوشیدند بعد از جنگهائی که گفت در نیاید و خارج از تحریر و تقریر است هر صد نفر عرب امکان داشت
بالصد نفر بکشند احتمال داشت هزار کشته شد و دو هزار نفر کشته اولا فرار میکرد اگر یکی میان صد هزار نفر باقی
میماند تا بنیاد دوره جنگی و فتحی خوشنودی سرکرده خود را منظور داشته این لشکر خوشنودی خدا و رسول را منظور داشتند
و ثابت گشته شود و مرد بروده ایه الدیده و چندین نکات دقیق دیگر اگر بعضی تخلفات در میان نیامده بود و مشکل تمام
و نیاجا را اجر مسلم الک بود و با خیال سرفت غلبه بر جان و مال و ملک اسلام کرد الغصه بقدری کشته روی کشته
بود که متصل میدان رزم عوض میکردند لشکر عجم هزیمت یافت و جیش عرب غالب آمد هزیمتیان از زمین نهاوند
بیرون رفتند عرب تا دو فرسخ هزیمتیان را تعاقب نمودند و بکشتند و اسیر میکردند بعد برگشته داخل نهاوند

شدند فراریان بجانب قم و کاشان و اصفهان و ماسبذان وغیره رفتند و عرب هم روز دیگر بجمع غنایم و دفن اموات
مسلمین پرداختند و نام این واقعه موسوم شد (بفتح الفتوح) مدت طولانی این گروه انبوه در صحرا اسباب و آلات
و ادوات رزمی و غیره و غنیمت جمع میکردند خداوند است که چقدر و دولتی بدست اعراب افتاد کسی نزد صاحب
ابن الاقرع آمد گفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان و رفاه باشیم شما را بگنج با ربیع نخیرخان وزیر
کسری که در این جنگ کشته شد راه نمایم صاحب او را امین کرد او نیز صاحب را بر سر گنج برده که صندوقی
بزرگی بود پر از جواهر آبدار الوان و اقسام مختلف آنرا برگرفته از سایرین پنهان داشته چون غنایم نهاوند
بر لشکر تقسیم شد خمس آنرا که نزد عمر بفرستاد با خود و واقعه نهاوند و غیره بر عمر را باز نمود خلیفه از مسجد بیرون
نیامد تا تمام غنایم را بر مسلمان تقسیم کرد پس از تقسیم صاحب پیش آمد و حدیث خزانه و صندوق جواهر نخیرخان
وزیر کسری را باز گفت و با حضور حضرت امیر و عثمان و طلحه و زبیر گشوده دیدند در بها و صفا و جلا و درخشندگی آنان
بعضی تعجب نمود و متحیر شدند و به بیت المال فرستاده روز دیگر بصاحب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن
صندوق بیرون می آید و بسوی من شعله میکشد و من دور میشوم که مرا بسوزاند اتقی مرا نداد و امانت مسلمانان را بدیشان
بفرست که در آن جنگ جان کنده اند این صندوق را بردار و به بصره و کوفه برده بفروش و بین مسلمانان تقسیم کرده
خمس آنرا نزد من آر این حق جمیع مسلمانان است بگردن من چرا اندازی .
بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیعه باهلی از عثمان مامور اران شد و شهر بیلقان را بطور صلح فتح
کرد که جان و مال و اموال و عیال اهالی در امان باشد و دیوار بلد نیز از صدمه انهدام محفوظ ماند بشرط اینکه جزیه را
بدهند و خراج بگذارند بعد از آن سلمان به بردعه آمده و در شهر ثور اردو شد (شهر ثور سا رود خانه ایست در خاک اران)
و ارستان بکنفر سخی بردعه اهالی دروازه های شهر را بستند و لشکر اسلام را راه ندادند سلیمان نیز بر آنها راه مسدود
کرده و قرای آنها را غارت نمود بر حسب اتفاق وقتی بود که زراعتهای خود را کرد کرده بریده بودند بستوه آمدند
ولابد بوضع اهالی شهر بیلقان صلح کرده دروازه ها را گشودند از غرائب وقایع متعلقه بسلیمان بن ربیعه باهلی
که در اغلب کتب سیر و خبر مسطور است این است که بعد از فتح بیلقان و بردعه لشکر عرب بسرداری سلیمان
بلاد و نواحی آن صفحات را مسخر نمودند و حکمرانان بلاد را خوفی عظیم و رعبی وافر در دل پدید آمده بود که این جیشها
از آسمان آمده و کشته یافتی نمیتوانند و حربه بآنها کارگر نیست و این عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام
بود تا بشهری از بلاد خزر رسیدند در حالیکه خاقان ملک خزر نیز از پیش آنها در رفته بود و سیصد هزار
لشکرش متفرق از جلو و بفرار و قلیل از عرب همه جا از دنبال تا در مرغزاری که نزدیک شهر بلنجر بود لشکر
عرب فرود آمدند و آن مرغزاری بود وسیع و جوی آب فراوان جمعی از لشکر خاقان در آنجاها بودند یکی از آنها
خفیه بجاسوسی آمده بود که از حال عرب آگاهی یابد عربی را دید در آب خود را میشوید ترسان و لرزان تیری
بجانب او انداخته از قضا بر پهلویش خورده فوراً بمرد و پیش رفته سرش را برید با ملبوس و سلاحش برداشته
نزد خاقان آورده و گفت این سر یکنفر از جیشی است که گویند از آسمان آمده و حربه بدیشان کارگر نیست خاقان چون
این بشنید و آن سر بدید بمقاتل کردید قوه قلب حاصل کرده لشکری که نزدیک تر بود بخواند و باقی را
نیز نامه نگاشته بجنگ مصمم گشت بالجمله سیصد هزار مرد دور خاقان جمع شدند و آهنگ جنگ کردند
چون روبرو شدند جیش اسلام درمانده شد در هر حمله هزار کس کشته میشدند تا سلیمان بن ربیعه با [illegible] هزار کس از

کوفه آورده بود جمیع کشته شدند و پیداست که عربها با این رشادت و جلادت و تهوری که در مقابله مذهبی عربی با چنین
نفر مساوی و متقابل بودی معلوم میشود تا تمام ده هزار نفر کشته شده چقدر را کشته اند و این در سنه ۲۵ هجری بود .
بر ما میان روشن است که هیچگونه از اسباب سبب واقعه چنین امر بزرگی که قریب بمحال بود میتواند بود و بایستی جنگ
[illegible] انقراض سلطنت و انهدام چنین مملکتی نشود جز اینکه موافقه که تقدیر الهی و امر رسول الهی باشد و این هم معلوم بود که دیگر چیزی که
مقابل می توانست نمود باد دشتی چون اعراب که از نشاء مضاعف امید دنیا و نوید عقبی سرشت و مثل سیل قاصف بر
ایران تاختند و ایجاف اگرچه شهرها هم داشته اند ولی غالب زندگیشان در صحاری و برای رمل زار بی آب و گیاه
بود که بنی نوع انسان کمتر در آن صفحات یافت میشود و قلت زراعت و عدم اشجار و کمی چشمه سارها فقط کسانی را تربیت توانسته
کرد که زراعتی ندیده و سایه که بتوان از تاب آفتاب بر آن پناه برد رؤیت نکرده و هنگام تشنگی با آبهای شور صحرا اتفاق
حرارت نموده و گویند از شدت سختی و بدی مکان هنوز مفتوح کسی نشده و در تاریخ اسم دیده نشده که کلیه عربستان
در تحت تصرف ملل خارجه رفته باشد مگر که یمن بعضی بلاد متصلاتش که غالب با بابل لشکر و خروج کند از کشور ایران بود
و عدم تصرف سلاطین ایران کل عربستان را واضح است که اراضی لم یزرع و فلقی وحشی که ابداً هیچ زحمتی را هم و بهره
محتاج محل آرام کردند مطمح نظر نخواهند بود و از خطری نمیترسیدند و از نعمتی باک ندارند و در تعب و طرب با اسب
و شتر خود شریک بودند و مخصوصاً اسب عربها خاصه اهالی در سرعت و تحمل مشاق بعدیل است و شتر با ایشان نسبتی
بس عزیز و گرامی هستند چرا که آن حیوان بس قوی و صبور است و جثه غذای صاحبش شیر اوست و اموال و عیال
او را در صحراها از جائی بجائی نقل میکند و در اتفاقات که اقتضا کند در تعاقب یا فرار او را به مسافتی با کمال سرعت
میبرد و یاری اول لشکری که بخیال مقابله با عجم فرستاده شد عهد عمر بود و ابوعبیده سرداری داشت و در هر غزو
هزیمت با عجم بود و ایرانیان ادبار بخت را از بیکاری که سلاطین میدانسته اند در ابتدا خود یزدجرد سفیری بجانب سعد
وقاص که در آن زمان از قبل عمر بعراق سرداری لشکر داشت فرستاده و خواهش نمود که چند نفری از اعراب نخبه بن
کسیل حضرت کنند گفت و شنود شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب بمداین فرستاد چون
بحضور یزدجرد رسیدند و نشستند یزدجرد بخت متغیر حدا که نسبت بسایرین امتیازی داشت مخاطب ساخته گفت شما
در ایران با ما هم تجارت یا برسم گدائی میآمدید خوراک شما سوسمار و شراب شما آبهای شور و تلخ و لباس شما پشمینه
خشن بود تا در اواخر جمعی از شما که با ایران آمدید از طعامهای لذیذ خورده آبهای گوارا نوشیده جامه های لطیف
پوشیده و برادران خود خبر کردید تا ایشان جمع شده و شریک نعمت و سهیم دولت شما شوند با این همه قانع نشده
میخواهید که مذهب ما را هم از دستمان بیرون نمائید مثل شما مثل روباهی است که وقتی بباغ انگوری رفته بسیار
دید و خورد باغبان گمان کرد که باغ وسیع و انگور فراوان از روباهی چه زیان متعرض او نشد تا روباه سایر
ابنای جنس خود را از وفور نعمت و مهابت جود و کرم آن منعم خبردار کرد یکدفعه بباغ ریختند تا باغبان متوجه درصدد
حفظ باغ بر آمد چون فقر و احتیاج شما را با حرکت واداشته تقصیرات شما را عفو خواهم کرد که بملک خود
رجوع نمائید مطایای شما را از عطاهای خود گرانبار کرده از گندم و خرما بخروار و قطار خواهم بخشید
خود و یاران خود را بهره ور سازید و اگر جز این کنید و قدر احسان من ندانید و باصرار در ایران بمانید
از انتقام من مصون نخواهید ماند مغیره در جواب گفت آنچه از حالات سابق ما بیان کردید عین حقیقت است
سوسمارخوار بوده ایم دخترهای خود را زنده زنده بگور میکردیم و مردار بخورده و خون می آشامیدیم و درز[illegible]

اقارب خویش را کشته اموالشان را متصرف کرده‌ایم و لباسها پشمینه و خشن بوده و جز از شتر و حلال از حرام نمیدانستیم تا اینکه خداوند بر ما پیمبری کرم و کتابی محترم بما فرستاد و بمخالفت و مقاتلت مخالفان خود مأمور و از فقر و تنگی و ضعف بقوت موعود داشت و عوض این مذهب بکشیم اگر قبول کنی کس از اعراب بدون اذن تو قدم در ملک عجم نخواهد گذاشت و جنس زکوة از تو چون سایرین طلب شود و الا باید جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول نکنی هیچیک از اینها را پس باید جنگ را مستعد باشی یزدجرد را غرور مانع آمد قبول مطالب شد سفرا را رخصت رجعت داد و سرداری لشکری برستم فرخزاد داده بمحاربه عرب فرستاد چنانچه مورخان نگاشته اند جنگ درگرفت فتوح و فتح عرب را بود و ضعف و شکست عجم را تا اینکه فتح نهاوند کار ایران را تمام ساخت یزدجرد بری و از آنجا باصفهان گریخت چند سالی در کمال ضعف و انکسار بسر برد و از سیستان بخراسان و از آنجا بمرو رفت حاکم مرو بخاقان توران پیغام داد که اگر بخواهید یزدجرد را گرفته بشما بسپارم خان توران قبول کرده و لشکر گستاخ را نیز بمرو آورد و شهر را قبض شد با اینکه مرزبان بکمال کوشش و سعی را کردند و مردانه رزم و پایداری نمودند مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان درآمد و یزدجرد را گریزانیده پیاده فرار کرد تا دو فرسخی مرو باسیائی رسید از آسیابان استدعا نمود که پنهانش کند وی گفت مبلغی بصاحب آسیا مقروضم آن وجه را بدهید در حمایت من باشید شاه نیز قبول استغنی کرده شمشیر و کمر خود را که طلا و مرصع و مکلل بجواهرات آبدار بود نزد آسیابان گرو گذاشت و از شدت خستگی بخواب رفت پس بجهت طمع و حرص و طمع مال و لباس سلطنت آسیابان را براین داشت که سلطان را با همان شمشیر خودش سر برید و جسدش را در آب آسیا انداخت بقول صاحب زینت المجالس چند روز از این بعد والی و مرزبان از تطاول ترکان جنگ آمده از کرده پشیمان شدند بهم دست داده شورش انگیختند بعد از آنکه جمعی از لشکر خاقان کشته شد خود بجا را گریخت بعد از تفحص زیاد حال یزدجرد معلوم شد آسیابان را بقصاص رسانیدند و نعش را باستخر رساندند ·

چون بر خاطر نفیس خامه خردمندان واضح و آشکار است که انقراض هر دولتی و انهدام و خرابی هر مملکتی و تفرقه و متواری شدن اهالیش و استیلاء و غلبه و تصرف خارجی منشعب و مسبوق بسلسله عیوبات و نقایص بوده در پی از خود در وجود مملکت و دولت و سلطنت نه تنها جویا بودم که جهت و سبب بتحقیق برای انقراض سلطنت چندین ساله عجم و خرابی و انهدام ممالک جم و استیلای عرب بر این خاک و دین احضار پیدا کنم تا اینکه اتفاقاً یکی از آنها با نام نقب بهروش فانا که در هندوستان در دهکده نیرراه در سال ۱۲۳۸ زاده شده و در کودکی با مادر خود به بمبئی آمده آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه جهانگردی افتاده اغلب کشور هندوستان و برخی از شهرهای ایران را گردیده اکنون در طهران نشیمن دارد یکی از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان است و از زبان گجراتی و داستان پارسیان و کتب و تواریخ ایشان آنگونه آگاهی دارد دستیاب نموده از روی آگاهی چنین از روی سیر و کتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است اول اینکه نخستین مایه ویرانی این کشور در پیش ما پارسیان ایران یکی آنست که موبدان اندک اندک خودبین شده پادشاهان و بزرگان کشور را حقیر گرفته بهیچ شمردند و آشکارا میگفتند که خداوند ما را بر بندگان خود پیشوا کرده و جهت دهی ایشان فرستاده شهریاران و بزرگان را تا ما نگوییم نباید بکاری بپردازند و خداوند در روی زمین ما هستیم و فرمان باید بفرمان ما باشند چون شهریاران گوش باین سخنان میدادند ایشان نیز کم کم آشوب برپا کرده بزرگان کشور را ایذا کرده و ستمکار نامیدند و از برزگان و پیشه وران و برزگران که باستثنا

آمد و شد و داد و ستد و سروکار را داشتند پلید دانسته در پرستشگاههای خود راه نمیدادند از نیروی آشوب فزون شده و تفرقه در میان زیاد گردیده و انقلاب بیشتر در پارس پیدا شده هر یک در گوشه‌ای بدشته خود راه میرفتند این رفتارها رفته رفته مایه پریشانی زردشتیان و ویرانی ایران شده تا یکی از موبدان خردمند با دانش که بهزاد دانش جاماسپ نام از انجام اینکار رنجه بشنید و هر روز با موبدان دیگر انجمن کرده بد بهاد و رشتیهای این رفتارها را با آنها گفت و انبوه بسر کرد و آنها گوش باین سخنان نداده و ویرا نیز ستمکار و بدکیش خواندند و با بزرگان کشور انباز داشتند چنانکه آن بزرگوار زیست خود را در آن کشور دشوار دیده بنام بازرگانی بهاماوران شتافت و چون در آن روزگار و اپسین همیران شوهر خدیجه با بازرگانی در آن کشور رفته بود با وی آشنا شد پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم باز آهنگ ایران کرد و شبی در خانه خود نشسته چیزی مینوشت ناگاه بینوائی بر در خانه فریاد کرد و چیزی طلبید مادر گفت چیزی نبود بدان پیره زن نارفت چیزی چنانکه فقیر فراهم کند آمد و از در خانه دور نشد بار دگر بهزاد بمادر برآشفت که چرا چیزی باو ندادی که مرا آسوده بگذارد و آن قلمدان برنجی که نزد خود داشت بسوی مادر انداخت اتفاقاً بر سر آن پیره زن خورده هماندم جان بداد چون بامداد مردمان آگاه شدند بهزاد موبدان که دشمن دیرینه او بودند خبر رسیده کشتنش فرمان دادند و هم ناچار گریخته بمدینه رفت و در آنجا ستوده همیران را دید که گروهی گرد آورده مردم را بسوی خود میخواند او نیز خود را از پیروان وی نموده و بهترین همیران وی را سلمان فارسی نام نهادند تا روزگار عمر که بمسند خلافت برآمده جای نشین شده برای دل پری که از موبدان داشت او را بگرفتن ایران و لشکر کشیدن باین کشور وادار داشت و راهنمایی او گذاشت چنانچه لشکرکشی زمان نگاشته شده است   دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه یمن بنوشیروان پناه آورد که حبشیان همسایه کشور او دست یافته اند این پادشاه از اندیشه‌های نیکو که داشت نا امیدی او را استوار و لشکر ایران نیز بکشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای اینکار از ای در درون نخود خواستند چنین رای زدند که گروهی از مقصرین و زندانیان را بسرداری وآرزونام که همسرای خود سیف ذوالاذن یمن فرستاده که اگر در کشور بیگانه کشته کار او را از زندان رسته پاکی یابند و اگر کاری از پیش برند پادشاه پناه آورده کوشش و امیدوار شود و از اتفاق زندانیان از جان گذشته مردانه کوشیدند و در آنجا کارهای دلیرانه کردند و سیف الاذن را در کشور خود جای دادند پس از چندی دست پادشاه را از کشورش کوتاه کرده و آرزو و نژادش بکشورداری پرداختند و چون ایشان مردمان فارس و بوم خواهان زاد و بوم بودند هنگامی که عمر اندیشه لشکر فرستادن بپارس کرد با وی در این کار انباز شدند و بویرانی این کشور آمدند دیگر اینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیان را از ایران برانداخت بازماندهٔ آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هر دم آشوبها برپا میکردند و هر روز شورش نامیمونند و مایه بیخ زردستان و مردمان این کشور شدند چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکر پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند از هرجا دانشمندان گروهی در استخر آمده انجمن نمودند و گفتگوها کردند سرانجام از بزرگی بخت از بهبودی کشور نا امید شدند بالعمد خانوار از بزرگان و شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته از راه کرمان بطرف هرمز رفتند و در آنجا از آمدن لشکر تازیان و گرفتاری پارسیان و بزه بختی یزدان ایشان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو بهندوستان گذاردند آنجا هم بخت

همراهی کرده برخی از کشتیها شان در آب فرو رفت و چند کشتی دیگرشان بزحمات ببندر بو فرود آمدند

همدان از ممالک معظم ایران بوده است و سالها اورنگ گاه سلاطین مدی بوده چنانکه در جای
دیگر باسم اکباتان مفصلا شرحی از آن داده‌ایم تا وقتیکه کیخسرو از پارس آمده سلطنت مدی را برهم زده سلاطین
مدی را منقرض ساخت و همدان و تمام بلدان متعلق بمدی را جزو پارس نموده بتفصیل شرح آن از ما نوشته‌ایم
قدری هم از قول مورخین ایرانی مینگاریم جناب شیخ محمد علی حزین در سیاحت نامه ایرانش نگاشته است که در انقلاب
افغان بایران آمده بودم و یک یک شهرها را سرکشی کرده دیدم رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد
معتبره عراق بود برداختند و در آنوقت حاکمی و لشکری در آنشهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخواستند
و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران بتیر و تفنگ کشتند و چندانکه احمد پاشا سردار ایشان را
باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهره آفاق در تسخیر کوشیدند
و از زیر نقب زدند نصف حصار شهر را باتش باروت فرو ریختند و بشهر درآمدند و قتل عام بنیاد کردند با وجود
این خلق گفتند بدست چرا کشته شویم بزرگ و کوچک پیر و جوان قد مردی علم کرده دامنها بکمر زدند و کفن انداختند
یعنی شهادت نمادوست بجربه و اسلحه کردند باز آن مردانگی را دو تجنس کرده قرار داده‌اند شمشیر زدن با مردان
و نعشها و شهدا را زنان از کوچه و بازار بخانه ها کشند کردست و پا را بگیرند از هر سو روی بر رومیان نهادند گویا
خبری از غیرت و جلادت ایرانی نشنوده بودند گمان بردند شهری بی حاکم و سر و سردار و خالی از لشکر
جرار و لی غافل از دل فرد فرد ایشان بودند چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپ
زیاد بودند و این نامآوران با شمشیر و قمه و کارد بودند بقدری کوشیدند که همگی در مبارزت و جهاد کشته شدند
ولی از رومیها هم چیزی باقی نماند چه او با خنجر و کارد توی دهان توپ میرفت پیداست چنین دلیری از جان
گذشته کاری کرد و در روز زندگی جنگ و بسته گند دشمن نمود و تا ده نفر نکشد کشته نشد پس از کشته و قتل
رومی و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریبه عجیب روزگار
و مواد و وقایعات چرخ دوار است تا سه شبانروز این هنگامه برپا بود و در لیالی دنها چراغ و مشعل ها در سر
کوچه و بازار و بسیده انها فروریختند و مردان مشغول جنگ بودند و میکشتند و کشته میشدند و تمام نعش ها
فرزندان را مادرها از زیر دست و پای مردان کنار میکشیدند و خواهران کشته برادران را از میان
رومیان میکشیدند و همسران همه نعش شوهران و منظوران خود را بعجله می آوردند باری بهیچیک
رو گردان نشدند تا تمام کشته شدند حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب میداند آنمقدار از تاریخ
و سادات و افاضل و اعیان و اشراف بقتل رسیدند که تخمین نشد تا بسایر اناس چه رسد و این نشته
از بسیار و کلمه از ایجاز هنوز ذکر نشده کلیه ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت مانشان بوده که
وضع سلوک لشکر دشمن مسلط و مغایر مذهب را منصور میکردند شهر خالی با سکنه بچه کار دولتی بیاید
من با بعضی از معارف کرمانشاهان در همدان آمده بودیم در شوارع و صحراها بقدری جهاد و کشته‌گان بر زبر
یکدیگر ریخته بود که امکان راه عبور نبود و بعضی مواضع بنظر می آمد که در جنگ همه اینها سر کوچه بار رومیان
گرفته و جهاد میکرده اند چندان کشته بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان کنار کشیدن نشده بود دیگران
روی آنان بجای آنها مجادله می ایستادند که تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم

ریخته

ریخته بودند تا بسقف رسیده از فراز کشتگان بلده نهاوند که تا آنزمان بتصرف رومیان در نیامده بود رفتیم و از آنجا بلرستان
و از آنجا بشهر خرم آباد رفتیم ناخوش شده گوشه افتادم آوازه آمدن احمد پاشا سردار لشکر رومی بآنشهر شهرت کرده اندکی
مردمی که آنجا باقیمانده بود راه فرار پیش گرفته بکوهستان صعب رفتند تنها من و چند خدمتکاری بشهر ماندیم که سردار
رومیه با لشکر بحساب در رسیده فرود آمدند سردار چند نفری را بجنگ آورده نوید عاطفت داده اندک مردمی کم کم
جمع آمده از رومیه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت و گویا در باب واقعه همدان از سلطان شان بسردار کاغذی رسیده بود
که این قسم سلوک بید اگر دا اگر چه بزودی پاداش این حرکاتش با هیچ خواهند شد باری تا دستی از غیب بیرون آید و
کاری بکند القصه من هم با لشکر رومی همراهی کرده بکرمانشاهان رفته از آنجا خود به دجرد و نواحی عبور کردم و
در آنوقت رومیه بر کل قلمرو علیشکر و نواحی و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند چون ابدا تیغ
مطیع نشده و با رومیه نمی آمیختند و برای تمام این ممالک رسیده بود و چون بروجرد را گرفتند حاکمی مستقل و
لشکری قوی دل آنجا گذاشتند بار روزی مردم بحاکم و سر و سردار بازوها علم کردند تنها از بام کشیدند
که یک کشته بام به که صد زنده و جنگ نفسی تازه کرده از خستگی بیرون آمده بودند دشمن مردی بر کمر زدند ریختند
میان لشکر با بر وارد اسلحه و تفنگدار بقتیل ده تا چهار هزار نفر از ایشان کشتند و سردار نشستند و با لشکر بطرف
اصفهان برگشت و بدین مردم چاره ندارند لابد بجزیه نقدی گذرانند چهار هزار تومان با چهار تومان جریمه دادند و
صلح کرده مطیع شدند رومیان در این فتوحات و لجاج چندان صرفه نبردند

یکی از امرای قزلباش سبحان وردی خان بن ابوقاسم خان حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت
مردم متفرقه را جمع آوری نمود و در آن نواحی مدتها با رومیه در ستیز و آویز بود آن فلک قلبه مردی و شجاعت را
بهنگ بجلادت سیاوش و بتیاره و مدد و سپاه سیصد دفعه با رومیان جنگ نمود و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان بکشت
هنگام سردار با لشکری بیقیاس روبوی آورده روی خود را اکباری کشیده بقلل جبال رفتی باز که بکاری مشغول میشدند
می آمد و از چپ و راست بر ایشان میزد و از لشکر بیگ و شبها شبیخون میبرد و مال و اسباب را میبرد و خیمه و خرگاه را
آتش میزد در راه غله و آذوقه ایشان سد و میکرد و بجا پیدو بگاه ها و صحراها سر بخت از هر جهت بر ایشان سخت میگرفت
انصافا آن مدت با عدم مکنت داد مردی و مردانگی دادی و آنچه بای لشکر بجبر و مروت از آن مردم با آرام و آشتی
تا انگه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کار زار و محنتهای تنگ و تاز خسته شده و بستوه آمده رومیان اسبابها چند
او را بعهد و پیمان نزد خود آوردند و اعزاز زیاد کردند و آخر او را کشتند مخصوصا از سردار روم شنیدم که این
جوان رشید بیست و دو هزار نفر از لشکر و صاحب منصبان رومی را کشت الحق اگر او پشت و امیدی همراهی و کمک
و مددی میداشت معلوم نبود که رستم دستان و زال و زرهای مقابل او همه‌ای بوده اند معلوم است که در این دسه
بر انقلاب و صحرا و شهر ویران و خراب ملک بی سلطان و عسکر و پادشاه و باحشم و لشکر حال هر اسیری از قصر
بدتر و بنا بر نقد بر هر مفسد و شریر را عزت و کرام میسر داشت و لابد بر ذلک تقدیر العزیز الحکیم

گمان شنیدیم که با سلطانی چون کیکاوس و سرداری چون طوس و حبش انبوه از ایران در روم و در روس و در ستمی
با تیر و تیغ و دبوس غالب بر کاموس و مسلط بر اشکبوس شد از شجاعت بل تهور و رشادت دانند و افتخار کنند
و استخارها نمایند باوجات ماثر ایران خراب و ویران بدون سردار و سلطان هر یک از عوام خود زال و زرمان
و رستم دستان و هر پیر و زن ای که سلاح بوشند بهتر از صفدار کوشند و زنان از پیر و جوان بلطف خالق منان

جنگهای مردانه نمایان میکردند که معاینه دیدن و وهم و عقولشان مات و سرگردان بود و پدران و مادران و برادران
از تشنه فرزندان پشته پشته ساختند به رنگ برز برنش بجنگ می ایستادند و ابداً از مراقبت نمی افتادند خدا داند که اطفال
و جوانان فوج فوج در میدان بزد لشکریان اسلحه دلها را با چوب و پا دار چون کله از بین و پا در میراندند که از صدا و سنگ
و هلاکت و ملک از این رشادتها و برابر شجاعتها تحسین و آفرین کردند باز بنا بر تقدیر به چه خون دلها که خوردند و با
جد و جهد فشردند عاقبت از روی غلبه مجبور بردند نه مردی و نه معاونی و نه ترحم و تفضیح از کریم رحیم .
مقاتله و ستیز و محاصره تبریز علم اکبر تبریز چنین بود که عبدالله پاشا بر اغلب آذربایجان مستولی شده بود و دارالسلطنه
تبریز بتربکالت همدان شده بود تبریزیان هم جدا از آنکه از ستیز و آویز عاجز آمده و رومیان بشهر ریختند آن لشکر انبوه
شمشیر آخته با تبریزیان در کوچه و بازار افتاده قتال کردند تا اگر رومیان از محاربه ایشان بتنگ آمده خسته از جنگ فتنه
و دیدند همه بی از شر زبان و دست از جنگ می کشند و بخوردن نان و آبی درنگ نمی کنند صغیر شور و نفیر شیپور گوش
تبریزیان رسید ناچار رومیان دست از پیکار کشیدند و در شهر ندا در دادند که ترک جنگ کرده اطفال و عیال و مال آنچه توانند
برداشته از شهر بیرون روید از تمام هشتصد هزار نفر جمعیت تبریز در این مدت کارزار و ستیز دو هزار نفر باقی و دیگران کشته
و شهید شده بودند بدستی شمشیر قتال و بدستی عیال و اطفال گرفته بدون مال و منال از میان سپاه روم و کشته
افزود بوم بیرون رفتند اینگونه مردی و شجاعت و مردمی و رشادت از کدام جماعت با سپاه و سردار و کدام
مرد کارزار بر چرخ دوار دیده و شنیده شده تبریز آن آبادی خالی و خراب ماند گویا مقصود رومی ملک گیر کمانگیر
بود و افغان خواسته تلافی های چندین ساله استقلال و استیلای ایران را کرده باشند با ممالک آن سرحدات را
چنان خراب و ویران کنند که سالها آباد و کشورش آرام و آسوده باشد .
القصه از طرف گیلانات بعزم خاکبوس عازم قزوین گردیدم طرق پر انقلاب و دوابت و صعوبت عبور بنهایت
گیلانات را هم از استیلای سالدات روسی عجب خرابه و ویران و منهدم و بی سرانجام دیدم از آنهمه استیلا
اعدم را یافتم و بخراسان آمدم چون طهماسب شاه ابن سلطان حسین در آذربایجان چند سالی با رومی کوششها کرد که قزلباش
از ستیز و آویز ستوه آمدند و بسیاری از سپاه نابود و ناچیز شدند ناچار دست از آنجا کشیدند و بطرف عراق
آمدند که شاید اینبار از افاغنه بتوان انتزاع نمود با بقیه لشکری که داشت بلده طهران روی آوردند
و آنوقت اشرف افغان هم آنچه از تمام یافته مستعد محاربه و همه نوع مقابله بود تا در حوالی طهران با لشکریان شاهی
مصاف داد و غالب آمد چون دیگر استعداد محاربه در شاه و سپاه نبود با مازندران رفتند تا فکری اندیشند
افاغنه تا سرحد خراسان مالک شدند و در مازندران هم وبا شیوع داشت باقی لشکر شاه تلف شدند و
شاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه امرا کشید و نزدیکان را از خود دور کرد با معدودی چند بطرف
خراسان آمدند و قومی از جماعت قاجار استرآباد بر رکاب پیوستند و این ممالک هم به سه قسمت تقسیم شده بود
قندهار و توابع در تصرف افاغنه غلجه و دارالسلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف
ملک محمود خان حاکم تون بود و خود صاحب سکه و خطبه بود و در مشهد اقامت داشت لشکری جرار فراهم
آورده و خودش هم از دلیران و شجاعان روزگار بود و نسبش بسلاطین صفاریه می پیوست و متوقع آن بود که
شاید حقوق نعمت چندین ساله چاکری و نمک پروردگی اجداد و نیاکان بزرگانش داشته بقدم اعتذار پیش آید
خود این توفیق نیافت و بعزم رزم استقبال موکب همایون گردد شاه از جسارتش واقف شده بتوقف

بعزم

بعزم قلع و قمع در استرآباد ایلغار فرموده ملک محمود خان از جسارت خود نادم و بمشهد مراجعت کرده در استحکام
قلعه و حصار کوشیدن گرفت و شاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداختند و آن ملک بجرام هر روز از حصار
در آمده و با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون سالها نمک
پرورده خانواده صفویه بودند شهرها را بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاه آمده کمر خدمتگاری بمیان می بستند
و کار بر ملک محمود تنگ شده مشهد مفتوح گردیده و وی بدست آمده محبوس گردیده و بسی ملک بجلال دیگری بدون
اطلاع پادشاه هلاکش کردند و فی الجمله افتتاحی روی داد در ایام محاصره مشهد مقدس هم فوج فوج سپاهی و رعیت
اطراف خراسان باردوی شاهی می آمدند نذرقلی بیک افشار ابیوردی که از بشره اش شجاعت و رشادت
و از جبهه اش ذکاوت و فراست بل شوکت و حشمت ظاهر و هویدا بود نیز از آنجمله بود و باردوی شاهی آمده
خدمتی مینمود تا رفته رفته مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع میشد و بخوبی از عهده بر می آمد بمساعدت بخت
و طالع و انجام خدمات منصب جلیل القدر قورچی باشیگری یافت و طهماسب قلیخان ملقب شد و با امرا و ارباب
مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه میدانست در کشتن کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را التفات
تمام باو بود و زمام مهام ملکی برای و رویت وی در آمده استقلال یافت .
بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود از جانب پادشاه عالیجاه اندیشناک بود از بیم اگر
مبادا در خراسان تمکن و استقلال گیرد و بدفع او بپردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت
و غرور و لشکر موفور روی بدارالسلطنه خراسان آورد پادشاه و طهماسب قلیخان و امرا سپاهی گرد آورده
از مشهد بمقابله و جلوگیری او حرکت کردند در شهر صفر سنه ۱۱۴۲ هزار و صد و چهل و دو بود که افاغنه کم کم متاصل
شدند و پادشاه طرف عراق و طهران بحرکت آمدند بنده جا همراه بودم در بسطام فوجی از افاغنه شب بر سر
توپخانه بدستبردی آمده بودند پاسبانان آگاه شده ایشان را راندند بعد از دو روز بر سر آب مهماندوست
که جزو خاک خراسان است تلاقی دو لشکر دست داد سپاه قزلباش با وجود یکه بقدر نصف لشکر افاغنه نبود
در زیر لوای پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند افاغنه نیز دلیرانه و خصمانه معرکه گیرودار
گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکابی و توپچیان خاصه داد از دل داد مردی و مهارت
داده پیش قدمان و دلیران لشکر افغان را چند دفعه از میدان برداشتند و گلوله مثل تگرگ بر صف سپاهیان
ریختند و از چپ و راست بر آنها تاختند و هر کس که رسیدند بخاکش انداختند تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود القصه
از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای ثبات از جای بدر رفت و چندانکه تلاش کردند کارشان بجائی نرسید
صفوفشان بهم بر آمد و اغلب عمرشان نیز بسر آمده شکست سختی یافتند و تفرقه در آن لشکر انبوه و عسکر بی روح
افتاد و اشرف و سران و سردارانشان روی از معرکه تافته هزیمت را غنیمت دانسته فرار اختیار کردند و در راه
هر چند خواستند که مرتبه دیگر خود را جمع آوری کرده مستعد کارزار شوند کارزار بود و صورت نبست و
بتعجیل راه اصفهان گرفتند پادشاه بدامغان آمد بعد از گذشتن پادشاه و عبور سپاه من از کنار معرکه عبور
میکردم و بچشم عبرت بر کشتگان افاغنه نظر مینمودم چه با از روز و آهنگ جانسوز افاغنه جنگ غلغلش
و رزم و پرخاشش از دست و بازوی مردان کار و شجاعان روزگار که بزیر گنبد دوار چنان اسب
تازی و شمشیر بازی و ترکتازی ندیده و ضرب دستی نچشیده بودند و این جنگ بزرگ و ستیز و آویز

سترگ از قزلباش دو نفر مجروح شده و آنهم از پشت بام پذیرفت معلوم میشود آن ابتدای دولت تقدیر بوده و اکنون که به انتهای دولت
و بازه بنا بر تقدیر است رفع قضا نشده و وقت نقاضات باری بعد از این ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت مشهد مقدس
دیده که تدارک شایسته نموده سال دیگر بر دفع افاغنه بپردازند پادشاه راضی شده عازم اصفهان گشتند در هر شهر هر کس
از لشکر و حکام افاغنه بودند راه اصفهان پیش گرفت اهالی آن شهرها به هزار بار به استقبال موکب سلطان بهجار دو نوا
کرده … و پیشکش گذاری کیوان رسانیدند • چون اشرف شکست یافت بطرف اصفهان رفت از خوف و
هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده … متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع کرد بعد از آنکه توپخانه
بر درجت چون با روسیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان با هر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچی بمدد
او فرستاده و غافل از معاودت شاه داد چون شاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه با لشکری آراسته و توپچیان عظیم
مو خواسته شاه و سپاه را استقبال نمود و صف قتال آراستند لشکر قزلباش و توپچیان رکاب شاهی اول بر سر
توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان کمک و جهاز انداختند و تمام توپخانه را گرفتند پس از کوشش و کشش بسیار باز
شکست در افاغنه افتاده و مقدار چهار پنج هزار از ایشان کشته از آنها منارهای عالی برافراشتند و افاغنه بدی
بخراکه نشستند افاغنه و اشرف عنان گسسته و خسته و بدحال و شکسته به اصفهان آمدند و آنچه داشتند و توانستند
از خزاین و اموال برداشته همگی بطرف فارس که مسقط … ایشان بود با اضطراب روانه شدند اجازه ایشان
که فرصتی داشتند دست غارت بازارها که خالی بود از حافظ انداختند و هر کرا در شهر و خارج شهر جستند بدام
افتند بقتل آوردند و از مقتولین بسیاری از علما و فضلا و سادات و اعیان و اشراف بودند بعد از چند روزی
شاه و سپاه با اصفهان در آمدند ولی معلوم است چه اصفهانی و مردم بتدریج از نواحی بشهر آمدند هر کس بسر حال
خود برد و اشت و طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد بعد از انجاح مطالبی که داشت بتعاقب افاغنه
مامور شد و در آن وقت راه شیراز که سرد سیر و وقت زمستان است پر برف و عبورش دشوار زمان معظم که در لشکرکشی مردم
دور و شمن کشی … کار است لشکر بشیراز کشید اشرف و افاغنه که بشیراز در آمده بودند باز لشکر فراهم آورده
اجاره الوسات اخذ و در اصلای زر و انعام داده جماعتی باکراه و بعضی بطمع مال ایشان پیوستند و
مستعد جدال بودند چون لشکر قزلباش به پنج فرسخی شیراز که رسیدند افاغنه از بازو حامی تمام روی
بایشان آوردند و کوششهای سخت کردند تا چهار روز سلسله کارزار دیگر دوام پیدا بود آخر سپاه قزلباش در
آن مصاف داد مردی و رشادت دادند جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیه بهزیمت رفتند و در آن واقعه خانه های شیراز را
سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه زنده و دستگیر شده بسیاست رسیدند از آنجمله
… ام پیر و مرشد و دلیل راه محمود (که مریدش راه یافته بود) و دیگر ملا زعفران و امثال او از آنجا نور
بالجمله بعد از ظفر و فتح خان معظم جمعی رعیت و ملکت شیراز آمده و تسکین مردم و نظم ملک … داشت پس باید در فتن
بلاد ایران و قتل عام بیگناهان خامه نقش شریف سلطان و ظهور کردن شخص نادر خان و رسیدن بجان مسلمانان
و کشتن و تاراندن افغانان و روسان و رومیان همه تقدیر حضرت منان و خالق سبحان بود که بمحض خروج
و ظهور یکنفر از عالم غیب مزوج و ظهور فتح و اقبال بود چون شک و ریب که وجودش با اردوی … شکوه
و مبارزان برووح از سردار و لشکر و امیر و عسکر برگرده و سپاه و رعیت و پادشاه سرو مغفرشان را بمهر و ماه
سوده و گرز بیک زخم جلادت از کف سام زمان ربوده و شمشیر شجاعت از کف رستم گشوده بیجان حمله و جنگ

اول هفده هزار نفر قزلباش سی هزار افغان را شکست … و افغان آورده منهزم ساخت با وجود که هنوز سردار
آذر قلیخان دستی بشمشیر و سنان و شستی به تیر و کمان نبرده بود فوراً در مملکت وسعت و همت و در غضب جلادت
و رشادت و در سلطنت شوکت و حشمت پدید آمد القصه اشرف هنوز … دو هزار کس افزون حاضر داشت
ولی زیاده هراسان و پریشان گردیده لابد با حال زار تباه بعزم خطه لار براه افتادند و از بیم تعاقب کردن قزلباش
از ابواب روش بکیر … آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران
خود را که از رفتن عاجز میدیدند خود کشته و بخون خود آغشته می انداختند چنانچه از شیراز تا لار که یازده روز راه است
تقریبا چند فرسخ است کشتگان ایشان روی هم ریخته افتاده بود و اغلب ملاحظه میشود که چقدر سخت میگذرد که فرزند را پدر
یا برادر برادر یا خواهر بکشند و بریزند و بروند معلوم است آنچه خون ناحقی که در این مدت ریخته و سلوکی که با فرد فرد مسلمانان
و بیچارگان رفته در مدت قلیل … با این بلا مبتلا شود در اصفهان وقتی یک پیر … وارد خانه عالی میشود که هر چه اسباب
و اساس خوب با چیده و لوازم خانواده در او جمع و ده نفر جمعیت این خانواده بوده تمام را یکی یکی میخواباند و سر
میبرند و با کمال آسایش منزل میکند این قسم روح از ابدان ایران و مردم ایران رفته بود باز خداوند تفضل
فرموده بنظر مرحمت و عطوفت ترحم فرموده بودند •
باری آوازه جنگ افغان در مملکت ایران در ده و دشت و کوه و دره منتشر گردید رعایای قرا و دهات اگر همه … پوار
آبادی بوده ذکور و اناث پیر و جوان خورد و بزرگ دست به تیر و تفنگ و چوب و سنگ کرده از منازلشان بیرون
ریختند و بروی لشکر و … عظمت و عسکریان رشادت و شجاعت برخواستند که گذر بگذر معبرشان از جاده
و صحراها و بیراههای بستند و … بزرگ و کوچک پیر و جوان نشان جنگی … و خواری میکشتند
… شده بود که تمام جاده و صحراها باکشته افغان بود با حربه و چوب بدست قزلباش در تعقیب و افغان منقضی
در تنگ و تار بود و بکلی گیج شده و بود نمیدانستند کجا بروند و به کجا پناه برند چون در وسط مملکت گرفتار بودند ایشان
علی الدوام … میراندند و از بیم مجال و جرات نداشتند که در پناه کوه و سنگی مکث و درنگ کنند یا با کسی در آویزند
یا بدافعه جنگ گریزی کنند و گوشت اسبان و الاغان قوت لایموتی میشنود آنچه از جنگ مردمان بدر
میرفتند از جوع و عطش میمردند و طعمه کلاب و سایر حیوانات میشدند … الواحد القهار قصاص این بد
خود از خود میکردند چون قلعه لار شهره روزگار بود بخاطر اشرف رسید که آنجا خودداری نموده از دوستان
معاونت و کمک جوید برادر خود را با فوجی و زر و جواهر بسیار روانه کرد از راه بصره رفته از رومیان در خواست
امداد کند چون روانه گردید رعایای نواحی چون بلای ناگهانی بر سرش ریخته همه را کشتند و اموال ایشان
بردند اتفاقات … به تقدیرات الهیه را ملاحظه کنید چون اشرف و اغوا گسان خودش به قلعه
نزدیک شدند افغانان حکمران و کوتوالان لار از قلعه بیرون آمده فوجی شده از سران و کردکان و امرای
افاغنه با جلال وافر که اشرف را استقبال کنند … و بیخبر از بزرگان و اشراف لار که در قلعه محبوس بودند
هر قسم بود رها شدند با جماعت لاری که در قلعه توپچی و قراول بودند مقدار سی نفر از افاغنه زن و بچه و
بیکاره را کشتند و فوراً در قلعه را بسته اسلحه و تفنگهای چند که در منزل افغانان بود بیرون آورده بجرات
پرداختند خاصه مردان لار … انداز و سوار کار رود آن قلعه رفیع منیع هم هر چیزی موجود داشتند
و سایر افاغنه که بپای قلعه رسیدند و کیفیت را فهمیدند چون میدانستند این قلعه بجمله و معطل نامسخر شد نی

وکشور خنیت ما یوس گردیده تهدید و نوید هم ثمری نبخشیده کسی رام نگردید چند شبی در لار بسر برده منتظر جانفشانان هم پراکنده و با امید رسیدن بامن و کمکی متفرق میشدند و رعایای اطراف و اکناف بتنها حول و حوش شان را میچاپیدند خیمه و خرگاهشان بباد میدادند و از قتل و غارت و نهب و جسارت آنی واگذار و از اقدام دریغ نداشتند اموال شان تا فروگذار میکردند اشرف چون پراکنده و بیچاره گی خود بسر حد کمال دید هراسی بیقیاس بر وی راه یافته لا بد دل از سلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه گردید و در آن گرمیرات رعایا و بنادر آنها را داشتند و خدمتی جمع نمودند بالاخره جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از آنها نیز بتقدیرات ربانی و قصابان آسمانی غرق لجه فنا گردیده خلقی انبوه به آب ریختند معدودی که بساحل لجا و عمان و بعد بنواحی هند افتادند بچنگ شیخ بنی خالد که صاحب لجا و فاعد خدم و حشم و سوار و پیاده و جهازات و دولت و حکمت است گرفتار شدند و او هم امر بقتل سردار و لشکر نمود و جمعی را هم لخت و برهنه نمود گرسنه و تشنه و با همه خبر از صحرا را داکرد و پس از چندی عبور هم بسواحل عمان افتاد خداداد خان امیر الامرا و برادر اشرف و حاکم لار را دیدم که چندی قبل در مملکت ایران بهی کوس لمن الملک میکوفتند بیکی یک مشک بدوششان داده بود چون جنگی قوی بودند بفعله گی و کار واگذاشته بودند گلستان و باغ آبیاری میکردند و سردرخان که بشرف صدارت و وزارت کل باستقلال مشرف بود بکار کل کشی داده و کفه گل در بنا با تعمیر قلعه وا داشته بودند فی القصه خود اشرف که بخیال قندهار از لار بطرف حدود بلوچستان شب و روز میتاخت در هر کریوه رعایا او را از اطراف خود را بر او بستند و جمعی می کشتند و اموال و اسب و اسبابشان میبردند تا اینکه مال و منال و لشکر و کارش بانجام و اتمام رسید و خود بسرعت میراند تا اینکه پسر عبد الله بردی و برادر آنجا دو با چند نفر خود دیده بقتلشان آورده و سر او را نیز بریده با قطعه الماس بزرگی گرانبها که بر بازوی او یافته بود خدمت شاه طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه همان الماس را نفرستاده او و آورنده را نیز باز داده خلعت ملوکانه نیز برای او عطا فرمود مراجعت خان معظم از فارس بخواست خداوند توجه شریف بجانب همدان محاربات با رومیان و بفضل الله ظفر یافتن بر ایشان و پس عزیمت بطرف آذربایجان و تسخیر تبریز و خبر انهزام آن لشکر پس از انهدام این کشور و مراجعت و جولان بطرف خراسان و استیلای هرات و انجام و اتمام افاغنه و سپاه همه در مدت قلیل و سپاهی عشر او فات غلبه نگار بکار دانائی شمشیر زنان این مهر آسمان شجاعت و سپهر شادت و خصم ربائی و تقدیرات خالق دو جهانی بود داور.

پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان بتعجیل و عجله تمام با لشکر در آمده با پاشای همدان و لشکر رومیان مصاف داده ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و از آن خاشاک مصفا ساخت و از تیغ گریخته ایشان بیغداد گریختند و در آن وقت بر امورات کل و جزئی تمام مملکت مجرد مسلط شده که جز جیغه و تاج سلطان بود دیگر همه در دست خان بود.

پس طهماسب قلیخان باذربایجان رفت و دار السلطنه را مسخر کرد و با رومیان مصافهای سخت داد و ایشان را در هم شکست و از آن مملکت آنچه آنطرف ارس بود بتصرف در آورده مسخر شد و بهر جا حاکم گماشت و بنا بر مصالحی چند آنطرف روم را ملتزم نشده با امرای روم که در آنجا بودند سخن مصالحه در میان آورده چون در آن اوقات در خراسان بسبب شورشی جماعت ترکمان و افاغنه ابدالی هرات که عرصه را یافته آشوب کرده بودند عنان توجه معطوف بآن صوب داشته و ترکمانان نیز گوشمالی داده بر سر هرات یورش و حمله برد افاغنه آنجا را

محصور ساخت محاربات پادشاه با جماعت در گزین با لشکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان و محاصره قلعه ایروان تنگ اتفاق افتاد از غایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود پس باز از غره روزگار قزلباش از رومیان شکست خورده با احمد پاشا باصلاح و مشورت طهماسب قلیخان مصالحه اتفاق افتاده و در این میان سبب اقدامه نیز بدست آمد و قتل ابدالیها بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن بآیند گنجه ابود و واقعه خلع شاه در اصفهان پس از مراجعت سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و خانه قلعهای رومیان در این ایام تقدیر شده بود القصه

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت بارشادت و شجاعت باغیه طاغیه در گزین از صبحی تا پسین مصادمه و محاربه نموده قلعه ایشان را منهدم و بقیه را منقاد ساخته روی بآذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز منعقد کارزار شده و در نواحی ایروان تلاقی روی داده پادشاه مظفر و نه هزار نفر از رومیان بضرب شمشیر قزلباشان و خنجر لشکریان دلیر و آوز ایرانیان بقتل رسیدند و هزیمت رفته کار انتعاقب نمودند هر کس بهر جا و چاره بعالم بوا رفته تا بخود را بایروان رسانیده محصور شدند شاه و سپاه در رسیده انگار ایشان گرفته محاصره نمودند و اضطراب در ممالک روم و در آنمرز و بوم افتاد و اولیای دولت عثمانی در کمال حیرانی و سرگردانی تدبیر اندیشیدند که احمد پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق انداز که آنجا و عراق فرستادند این وسیله پادشاه و لشکر و سپاه قزلباش ترک ایروان گفتند و از جنگ سرداران ایران آسوده کردند و خبر وصول لشکر روم بمرز و بوم عراق که در آن زمان از حاکم صاحب شوکتی و فخر کرامتی خالی بود بپادشاه رسید و دست از محاصره ایروان کوتاه نمود بطرف عراق آمدند و دفع این سپاه کینه خواه را لازم و اهم دانستند در نواحی همدان تلاقی فئتین و کردان ایران و رومیان روی داد و فریب بهم خوردند احمد پاشای مذکور بحیله سازی و شعبده بازی راضی و نا راضی بنجام صلح و التماس ترک جدال نفر اعیان بالمآل بمیان آورد و دیگر پیغام کرد تا شاه و لشکر قدری معطل و سلسله بمانده تا کم کم لشکر از اسعد او بیجدود مر سراسر بشتند و تقریبا چنین شد سخنان مصالحه در میان بود اما لشکر کینه خواه نجابت نزدیک و دست بگریبان فرود آمده بودند از دو جانب جنگ جویان و هنگامه طلبان کاهی معدودی بمیدان آمده و بازار کارزار را گرم میکردند رفته رفته جماعت از هر دو جانب دشوار گردید بعد از جنگ بزرگ در پیوستن رومیان بحصار خرابه که بصفوف قزلباشان متصل بود در آمدند و استوار شدند و بنیاد تفنگ اندازی کردند و صفوف قزلباش را متفرق کردند بنوعی که فراری و سواری شدند دیگر آنچه پادشاه کوشید و حرف سودی نبخشود و چندتن از امرای اعظم و محترم از خوف قضا و فتن بعجان شاه آویختند و خونابه عجز و التماس بر رخساره ریختند و دل طمع از اسباب و آلات بریده و شاه را از معرکه بدر برده بکناری رفتند و رومیان همین را فتح نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند و بیغداد باز گشتند و این غلبه را غنیمت پنداشتند و فرصت انگاشتند زود کسان زبان دار عاقل بآستان پادشاه ایران با تحف و هدایا روانه داشتند و معذرت خواستند و در دوستی و یکجهتی کوشیدند و اظهار اتحاد و ارتباط نمودند و شاه را بمصالحه راضی کردند و بعد از صلح باصفهان رفتند در این سال ۱۱۴۵ از گردش چرخ کج دیگر باره اوضاع ایران پر محن و بیخ ریشان تر و ویران گشت از تغییر پادشاه میان رعیت و سپاه و انقلابات معابر و راه حالات خراب تر و تباه تر شد.

مجملا اینکه طهماسب قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه را مقاتله و مصالحه با رومیان شده خدمت خان ذیشان اظهار و بیان شده صلح را بجز انکار کرده پس از محاصره و مجادله هشت ماه آن شهر را مفتوح

و افاغنه ابدالی را بعجز و ستوه آورده و قهر و قتل کرده بقیه را در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و از
آنجا برادری بعزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد روانه شد باصرار بعضی امرا شاه نیز چنین امر کرد که از همانراه روانه
گردد چون خیالات دیگر داشت چند کس از مقربان و معتمدان دربار را خواسته بعرایض و تعارفات ملتمس ساخته
که مرخصی شرفیابی حاصل کرده از آنجا دنبال این خدمت برود مقربان بخدمت پادشاه آمده و پیغامات و اظهارات
ارادت و اخلاص مسندی نموده خاطر مبارک را که تنفر بس داعیه استقلال او میشنود و اندیشناک بود مطمئن ساخته
و مرخصی شرفیابی حاصل شد خان معظم دنباله با لشکری گران باصفهان آمده شرفیاب شد و سخن اجازت سفر
روم در میان آورده مختار در هر کار و امیر و سردار گردیده و عازم حرکت شد در این بین معتمدان محرمان
رفتن سلطان اشرف خان عزیز ایشان که از باغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز در خلوت سوار شده
بآن باغ رفتند خان جلیل القدر پیاده استقبال نمود و مراسم خدمت بجا آورده خشنود باطعش کشیده التماس باین
آرزو را کرده و چون حضرت ظل اللهی باطن و ظاهرش را مشتمل هم و صدق و خدمت شکدار دیده استدعا قبول کرده آنجا بماند
چون قدری آسایش و راحت مشغول شد چند کس از سرداران لشکر ترک و خراسانی را طلبیده حالت مستی مفرط
شاه را با آن حالتهای مستی بدیشان نموده و بعضی مطالب در این باب با ایشان بمیان آورد و صلاح در آن
دیدند که چندی بسبب ضعف طالع شاه ترک سلطنت گفته گوشه نشیند و پسر کوچکش را بسلطنت برداشته و معاملهٔ
روم را بگیره تمام شاه را از این مشورت و صلاح دید خبر داد و نمودی نیز بهر خیال بود ناچار بدین کار و صلاح سرداران
تن در داد و قبول نمود و پسرش را که کودک دو ماهه بود بیارگاه داد و رنگ پادشاهی آوردند و سکه و خطبه بنام او
کردند و شاه عباسش نامیدند و شاه طهماسب را با پاسبان روانه خراسان نمودند و یکی از پردگیان سلطنت را
خود بشتر در حبالهٔ نکاح داشت و یا توقف و دیگری را نیز در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه
دکارخانهٔ شاهی بود تماماً بتصرف آورده و بر جمیع ممالک حاکم از خود روانه ساخت و این شاه شیرخوار را بعزم روم
روانه گرده جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده و اظهار نمک ناشناسی کردند و حاکم جدید با تهور خان سردار
کل را کشتند پس بتنبیه و تدمیر ایشان خود از اصفهان حرکت کرده پس از جنگ و جدال و کوشش و قتال باطاعت
در آمده و متابعت کردند از آنجا سپاه نادری بطرف بغداد در حرکت آمد نیز احمد پاشای حاکم دار السلام با دریایی
لشکری در بغداد بیدار بود خان سردار کل در راه با لشکری انبوه از مردم روم دچار گردیده مصاف داده
متفرقشان ساخت و ببغداد راند احمد پاشا با لشکر و حشری بیرون آمده با سید انکه چون سایر اوقات تزویر
و تدبیر و غلبه او راست و این سردار چون سایر در فرارها هرند و بظاهر قال و مقال و باطن بخف و ضعیف و
هراسان و بد احوال غافل از این که یک بیشه شیر است در جوشش الغصه در کنار شط بغداد مصاف دادند ناگاه
بجود ملتفت شد که لشکرش منهزم گردیده و عسکرش معدوم و هر یک از طرفی افتادند حاکم و سردار خفیف و خوار
بطرف شهر فرار کرده اکتفا کرده از چین نیز جسر را شکسته و دروب را بسته و تفنگچی و حافظ بر قلعه و بروج نشسته
توپخانه را از بالا باردوی خان سردار امیر با اقتدار بسته خان معظم برد جا جسری بحکم بسته شهر را نیز محاصره
کردند و هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفتند و در تضییق محصوران کوشیده نواحی و لواحق بغداد را بتصرف
در آوردند و اکثر الکه کوب حوادث گردید احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردی و مردانگی را بکار برد
و راه فراری با هم نداشت و در اطاعت قزلباش هم اطمینانی نداشت بهر حال پای ثبات افشرد ولی چون

بسپاه

باسپاه موفور محصور شده بود و مدتش تمام آذوقه‌ای یافته بود و در شهر قحط افتاد و مردم بستوه آمدند و اکثر حیوانات غیر ماکول
حتی سگ و گربه را خوردند و کارشان صعب شد که آیه عفو بنهانشسته و شیخها در تقاص مظلومین و بیچارگان بخشند
دور روزی ایران بنت شاه را با صاحب انگاشتند بگشتنی [illegible] چه کارها که کردند و چه بروز کار خلق
آوردند و چه بلاهم خراب و ویرانش نمودند و کوبیدند و بیدند و فرض است مقتلهای بنشانیش و کارها در هر کدام او آنچه جوع
الفصه بکمال محاصرهٔ بغداد طول کشید آنچه رومیان خواستند با صلاح و نح و اخراج بگذرانند نشد و مدبرات کردند
ناگاه درشدند از اعاظم امرای خود توپال پاشایی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با کمال شجاعت جنگ و کارزار
نموده و شجاعت و رای بلند آوازه بود سردار عراق و عرب نموده با لشکران و توپخانهٔ فراوان و تدارک و اسباب
شایان بکمک بغدادیان روانه و خبرش باطراف شهر و اردو پراکنده شد و اردوی قزلباشان مدتها بود که دور
بغداد بودند هم کم و پریشان بودند و هم خسته و بیسامان لابد خان والاشان از اطراف بغداد اردو را بجانب
عراق عجم حرکت داد و لشکر شاه اسلام کوچ کرده روانه شدند احمد پاشا که از محاصره بر آمده مشغول کشیدن اجناس
تقاعد و جمع کردن ذخیره گردید و آنسردار و لشکر تازه چون در اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه نبود بسبب گرگویه عطف
خان کردند و دسته از سپاه خود را از حدود کردستان با جمعی از پاشایان بعراق عجم فرستاد و بنای جسارت و غرور
و جسارت گذاردند گویا خواب بودند یا مست شراب ناب هیهات هیهات کجا مناسبت ذره را با آفتاب و قطره را
برابری با دریای آب .

نادر در همدان قراولی چند گردیده و موجود را با انعام و خلعت اکنون اکرام و عنایت کرده و در مدت کمی جهان لشکری جمع
و آماده ساخت که فلک را از ارشان سکسات بود و دیگر سپاهی که در اطراف آن نزدیکی داشتند احضار کرده
ملح ساخت و از آن دسته لشکری که بطرف عراق عجم کشیده بودند خبر یافت و از همدان چون بلای ناگهان
بسر سپاه و سردار بیچاره رسیده یکشب و در رنگ و مجال صف آرایی بجنگ قزلباش رومیان را متفرق
ساخته هزیمت دادند و سردار و جمعی از اهل بکار کشته و از مقتولین تل و پشته ها ساختند و باقی نیز توپخانه را بجا
گذاشته پا برفتند و سردار دلیر چون یک بیشه تره شیر بطرف کرکوک رفتند و توپال پاشا نیز از آنجا در صحرایی
صف آرا شده مقابل گردید پس از کشش و کوشش رومیان مغلوب و قزلباش با کر و فر بفتح و ظفر و غلبت
بتمام اختصاص یافتند و قلعی از لشکر روم برخاک و قرین هلاک آمدند تیمن زیر سر زیمن دور شد
برنشت از رو بس شرو شور شده و سر پای توپال پاشا را یکی از قزلباشان بریده خدمت خان قیامت
آورده موجب فرمان نیز تنش را یافته بهم دوخته با یکی از اعیان و تدارک و احترام شایان ببغداد
فرستادند و در مقبرهٔ ابوحنیفه دفن کردند و بقیه بحال تباه راه فرار گرفتند و لشکر قزلباش آنچه دورا
پایمال حوادث کردند دیگر باره بجانب بغداد را محاصره کردند و آن شهر را در میان گرفتند که اخبار اغتشاش
شیراز و لارستان و غیره شایع شد و چیزی نمانده بود که شهر را واگذارند و بلشکر قزلباش بسپارند
لابد خان معظم بنای صلح را گذاشته کوچ نمود بطرف عراق عجم روانه شدند حاکم بغداد هرگز
امید نعمتی و نوید چنین موهبتی نداشت و شکر خداوندگار آورد .

بعد از طی شب و فرار خود را بجد و د شیراز رسانیدند اغتشاش آنجا را زایل و امان رسانیده و سرکشان
و گردن فرازان را گوشمالی داده بسزا رسانیدند و از انصوب نهضت فرموده با لشکر و سایر سرداران

باصفهان

باصفهان رفته از آنجا باذربایجان روانه شدند با لشکرهای روم که در آن مرز و بوم جسورانه اقامت داشتند بکرات چه در حدود آذربایجان چه بلاد خود شان مصافهای سخت نمایان و محاربات صعب فراوان نموده بودند در هر بار و در اکثر موارد ظفر با سردار و لشکر قزلباش بود چندین سنجاق و ایل بیگلر و سرداران بسیار و صاحب‌منصبان بیشمار در میدان خونخوار با اغلب لشکریان ایشان در آنجنگ و معارک از روم و تتر و بلارک مقتول و اسیر و مخذول شدند از ولایات ایران قلعهٔ ایروان و گنجه و گرجستان که در تصرف ایشان بود انتزاع شد دیگر جائی از ممالک ایران در چنگ آن جماعت باقی نماند با زبدین الکتفا و در بلاد آنها اتفاق شد چندی هم در ممالک آنها اقامت نموده گاهی کارزار و کارشان زار میکردند و بلاد دشان خرابی زیاد رسید و زیر سم ستوران و پامال سواران شد از شکست‌های متواتر وارده و صادره و پامال شدن سپاهیان و از پا شدن پاشایان و تلف شدن خزاین و سامان خیال ضعف دولت افزود و گفت آیه یاس بر ایشان خوانده و آب بروی کارشان باقی نماند خوف و هراسی عظیم و بخت بر اهل آن دیار از سلطان و امیر و سردار و سپاهی و ارباب و خدمتکار مستولی شده بود بل از شیب و فراز ولایات مجاور چون مصر و شام و غیره که از نواحی ایران دور بود هنوز ساکنانش رعیت و زیر دست و پادشاه بخوف و هراس گرفتار بود و آنجا از در صلح و باج و خراج در می‌آمدند و عجز و التماس میکردند خدمت خان معظم مقبول می‌افتاد و تلافیهای رفتار خویشان را با بلاد ایران و ایرانیان بخواست .

القصه از حدود روم و خرابیهای آن مرز و بوم عطف عنان بداغستان نمود جماعت لزکیه که چندی سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده و با روسیان موافقت کرده و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول جسورانه بمدافعه و مقابله برداختند و بعد از تنبیه و سیاست ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شدند .

هندوستان از قطعات بزرگ است بسیار نفعت‌خیز گاهی ایرانیان بر آنجا دست یافته اند و بضرب شمشیر گرفته باز تاج بخشی بل جان بخشی فرموده اند اتفاقاتش زیاد است از جمله در تحفة العالم سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری نگاشته که تنها بود از تجار و رعایای انگلیس در بنادرش آمده بکسب و تجارت مشغول بودند و مردم بنادر با انگلیس مدارا میکردند و آنها هم رفته رفته بخواستند تسلطی پیدا کرده و پروبالی گشایند روزی یکی از نوکرهای خود را که مردم بندر عباس بود بتقصیری چوب زدند و اتفاقا وی برد که عاملان بندر موقع یافته و غوغا نمودند و در آن دادگاه همگی را عرضه تیغ بیدریغ کردند و جهازاتشان را که بلنگرگاه بود غارت کرده آتش زدند و آن چند نفری که در کلکته بودند با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات بودند بتمادی اعوام و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بارو تا آبرسش نمودند و بدست بذل و ایثار عامه مردم را بخود رام کرده گرویده نمودند چون قاطبهٔ نصاری را تجسس احوال و تفحص اخبار مردم روزگار خاصه مسلمانان از ادیانست چنانچه یکی از شروط عهدنامه که ابتدای اسلام خلیفهٔ دوم با نصاری و مسلمانان بود نوشته بود این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار و اوضاع ایشان را بجاهای ننویسند با نی جمعی از خود و از هنود و جماعت بت‌پرستان و مسلمانان بر روزگار این دیار که با آنها جوشیده باشند باحوال ممالک تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعه عالی بساختند و او را جهة قریب مردم بیت التجاره موسوم ساخت و اسباب از توپ و تفنگ در آن قلعه فراهم کردند بملاحظه و بهانه اینکه در حفظ مال التجاره خود باین آلات محتاج هستیم و قراول و پاسبان جنگی از ملک خویش آوردند و خود مردان هندوستان گرفته و سلاطین و رؤسا بغیرت قدم آسنسم

بعیش و عشرت مشغول و بلذات نال طبع مستغرق بودند و از باده غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که قرار داشت مست و مدهوش بود و چیزی که در خاطر ایشان نگذرانیدند همان تسلط انگلیسیه بود و حریفان هرچه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و لوازم نگاهداشتن و مشق و تعلیم جنگ سپاهیان را کسی نمی‌فهمید و آخرش نمی‌دید و سبب نمی‌پرسید و اعتنائی نداشتند تا اول دفعه جعفرعلیخان بیگلربیگی بنگاله را که دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدارش ساخته او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفته بکلکته آورده مقید داشتند و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت به تسخیر اماکن دیگر افتادند و هر بلدی را که خود منظور نظر داشتند اول رئیس آن ولایت عریضه در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری نگاشتند و استدعای نیابت از جانب او و مقرریات میکردند و سلاطین و حکام حتی راجایان و بت‌پرستان را مرض نخوت و رشحهٔ عرض عام است و از آن نامه که بغایت پاس ادب را مرعی داشته اند مشعوف شوند و بر خویش ببالند که از یک انگریز چه شود و از او چه برآید و از دنبال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف و هدایای عام فریب بسیار از نفایس چین و فرنگ روان سازند و رئیس از شدت چشم تنگی و پستی عنصری از دیدن پیشکش و تملق بر خویش ببالد و فرستاده در ابراز نگاهدارد و جواب بدلخواه فرستند و چندی در خارج شهر مکان گیرند و خانه را قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب و آلات دفاع در آنجا گذارند که اگر رئیس و حکمران از تسلط او نادم شود قادر به بیرون کردن او نباشند و بعد از او دهش و بزرگش عامهٔ خلق را بالکلی بخود گرویده کنند و با رئیس در کمال فروتنی مانند یکی از چاکران سلوک کنند تا عهدنامه از او بستانند که چون کارکنان سرکار کمپانی خیرخواه ایندرگاه اند با گفته و کرده ایشان را در همه منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم و هر گاه میان دو نفر از تبعهٔ ایشان رنجشی بهم رسیده بمجادله کشیده یکی شخص وکیل با طرف قوی بودی و از بنگاله که تدارک بتدریج چیده داشتند نوکر انگلیس مدد و تقویت طلبید و بعد از برداشتن طرف ضعیف طرف غالب را خوشوقت نموده تکلیف کند که این جمع فایق را با این آراستگی جوانان نگاهدارید و بنا بر همه قسم سعی دارد و گاه و بیگاه بکارشان نخورند او هم قبول کرده بصلاح وکیل مکان آنها را بیرون شهر پهلوی مکان وکیل درست کنند رفته رفته از اتفاقات رئیس فوت میشود چند اولادی که دارد از بابت تو بیگه وکیل دارد هر یکی جداگانه در فکر و تعارفی از زر و جواهر بخیال ریاست بوی میدهند و او دو نفر دو نفر هم با اندازد تا همه از میانه در روند و نابود شوند تا کمینه اخیر که بر مسند ریاست تکیه کند و چنان او را بجیب خود می فهمد که و تقویت وکیل مستقل شده است پس از امور و مخارجی فارغ شده بگوشه نشینی و عیش و عشرت میپردازد چنین که اهتمام هند کرده و شده ولی قواعد ستوده از حدات گذشته و نهایت قوت و مروت که در این خصایل از جمیع عالم برترند اگرچه در مقابل آلات جنگ و علوم و تدابیر و آتشخانه‌های آنها هم جرأت دلاوری ننموده خیلی نقل دارد و مثل این وقتی یکی از جماعت سیکار زاده در کلکته که جلادت و جرأتشان بیش از هنود است بلکه نسبت نتوانند داد با یکی از اعاظم آنجا که عداوتی داشت خواست او را بکشد بقصد کشتنش خواست باندرون خانهٔ او درود و حاجب مانع آمد یکی از ایشان را بضرب شمشیر از پای در آورد و دیگران بگریختند وی باندرون خانه در آمد چون خانه وسیع و اماکن متعدد داشت ندانست بکدام اطاق او را بیابد از یکی از خدام پرسید او از ترس یک حجره با و نمود او که باطاق داخل شد آنخدمتکار چابکی نموده در را از دنبال بر روی او بست و در آن حجره کسی نبود از قبیل دربان و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار نفر از انگلیس و هندی‌ها جمع شدند ادعی را فوره

دجال

مجال گشودن در بود بهر دسته و جماعت که تخفیف ممنوع سه بار میزد تا آخر الامر رای همگی بر این قرار گرفت که سقف
اطاق را بشکافند از آنجا گلوله زنندش خانه از سنگ و ساروج بود دیگر روز برداشتن سقف خانه گذشت و مردمان
همچنان بالسویه از دعا و دشنام دست نداشتند تا سوراخی پدید آمد و از آنجا او را با تفنگ زدند و یک گلوله و دو گلوله قانع نشده
بعد از دو ساعت تیر اندازی که مردنش بیقین بود در را باز کرده نعشش را بیرون کشیدند باز از خوف و ترس
هیچ کسی از ما تا مدتی از ترس نزدیک او نمیرفت بجهت این جمله مطالب اینکه خون هم سراپا آلوده و خونین بود دیگر
سه چهار سال است که در هندوستان از راه حرم کابلی آمد افاغنه در آن طرف شاه جهان آباد اشتهار
دارد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند لشکر پیشکار و سوار آراسته افتاده از عربستان و یمن بتدریج رجها
بقدر سه چهار هزار راس اسبهای عرب نجیب خریداری کرده آورده اند و در عظیم آباد در جولگاهیکه بوفور آب و
علف ممتاز است سر داده اند و ماده با بنهای نجیب با آنها سر داده اند و الحق بسیار معتبر خوب باشده و زاد و ولد
زیاد کرده اند بعضی از انگلیسها آمده اسبها را مشق میدهند حرکات غریب مشق آموخته همان قسم رفتار میکنند بهر معنی
موزیکان میزنند آنجوان حرکت و ورزش میکنند.

مؤلف در سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پای تخت سلاطین قاجاریه است صاحبمنصبانیکه از روسیه یعنی قزاق
برای تعلیم سواره آمده اند از جمله حرکاتی اسبها آموخته اند وقت لزوم خوابیدن اسب است در محل تیراندازیهای
تیر با موافقی که بلندیش محل خطر است باشاره صاحبش چنان روی زمین صاف بخوابد و سرش را هم پهلوی خود
پنهان میکند که دیگر از فاصله کمی دیده نمیشود و وقتی که سکوت لازم است ابدا شیهه نمیکشد و صدائی نمیکنند خلاصه در همه
هنرهای پاکیزه اسبها را آموخته اند لکن اشخاصش که باید سوار آنها شوند و کار به بینند چنان نیستند وانگه ریاست
و استیلای ایرانیها ارغب تر از تمام سلاطین فرق دیگر هستند بدلایل چند است از جمله استیلای افغانها است
بر مسلمانان ایران را در جنگ محمد شاه قاجار بر روسیه و همچنین اشتهار است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها و محاصره
ولایات غلبه پیدا کرده اند هفت سال قبل از این که لوای پادشاه و کشورستان خدیو جهان محمد شاه قاجار بعقیده
تنبیه کنگره ترکستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند با آن طرف شتافت کرد و ده
ترکستان بجنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته بقلاع هیسته متحصن که مقر ریاست ایشان است متحصن شدند
و سلاطین قزلباشیه اگر فتح قلاع خاصیت ما نبود فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیک یورش آن قلعه
آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضه تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار نفر از صغار و کبار بقیه آثار گرفتار آمده
و در ایران دست بدست بعوض خرید و فروش در آمدند و چند کس از بزرگان و اعیانشان فرار کرده بروسیه
در زیر لوای حمایت خورشید کلاه پناه بردند و بخیال حمایت بل تقاضای سلطنت ایشان پس ایشان را مورد
عاطفت داشته باین بهانه هوس تسخیر ایران از خاطرش سر زده بخیالات خام که با بهانه بپادشاه ایران برگاشت
کرده ات کرج پناه باینده ولت مدد داده آورده اند شما را ناچار از دوستی یکی را اختیار باید کرد و تخت امورایی
که از ایشان برده اند و ضرر رسانیده اند باتمام مسترد داشته از عهده بر آیند یا جنگ سلطانی را آماده باشند
پادشاه عالیجاه که رنگ ستان خشم عرصه فلک او ویران گردی بر آن داشت که در جواب خطابش باریخ عباسی
نگاشت که اگرچه آن خورشید کلاه بیارزنت روسیان دلیر و روبه بازی انگلیسیه شیر گیرند لکن غافل نباشند
که گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ غازیان غزلباش و شجعان

یکه باش دلیران ایران از قیاس روسیان نمودن چنان دور از کار رفته خفته بیدار کردن است سر و دیار دشتها
بیازند و خود را مورد طعن عالم نه اندازند و آن نقد را که دنبال مرغ پر کشته و هیدا از دام جسته خود عنان عزیمت با
سر زمین ترکستان و آن مملکت را از سم ستوران کین غبار نداشته ایم غنیمت شمارند و خود که چنان از کینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بوده و عمل آمده و در امر این فقره دخیل خون خود و لشکر
خویش سبیل گردانند . این مکتوب که باو رسید بیعزار گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده سرکردگی چند کس
از فرنگیان و دولت گرجستان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیاده کاین قدر انداز از شب
و فراز شیخ و چهار کسیل نمود و پادشاه ایران که منتظر برسیه بود از معاهدات با به و دایه دولت همسایه بوده و چنین جوری
از خدا استخف نمود فرمان ناه بصادقخان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت روسیه
قدم از حد خود فراز گذاشته و چون صید اجل گرفته بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گرفته یکی را زنده نگذارند
محمد صادقخان سردار حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار از ایلی چون شیر ژیان و رعد خروشان باستقبال آن فرقه
اجل گرفته رفته طلایه دست داد بخت توپچیان فرنگی دست و بازوی هنروری باز دیده و توپ اندازی مشغول شدند
شیر مردان قزلباش ابتدا از گلوله‌های آتش افکن چون شتر رم نمودند و عقب نشستند پس سردار فوجی از زنبورکچیان
جلایری و تفنگچیان مازندرانی که با لوله‌های ماشه دار خط و خال از روی مورچه مار برسیده اند بر فراز تپه و کوهی که مشرف
بر فوری لشکریان روسی بود روانه کرد توپچیان را هدف تیر بلا ساختند و سردار خام با تجربه روسی با گذار تاب زده
امر بیورش و تسخیر آنکوه نمود بر پا شدن شکستی از لشکریان و حمله آوردن بکوه همان و یورش بردن قزلباش بتوپخانه همان
و توپخانه روسیان را بتصرف در آوردند و این خود یک خبط بزرگ سردار روسیه بود و بقول صادقخان چیا به سردار
جنبه استیلای قشونهای بین جنگ قشون و تجزی آماده و جداگانه خارج از لشکر حاضر میدان جنگ داشته باشد که هنگ
کردن کمک از لشکر حاضر مشغول بجنگ باری خارج عرصه میدان و این غلطی است مع القصه توپخانه که بتصرف
قزلباش در آمد سرباز و پیاده فرنگی بیکباره هجوم بر آمدند و آن جماعت یورش برده طرف کوه تیربا بوس و آسیمه سر گشتند
که خفت خود و تزلزل رفتار را رفع کنند اغتشاشی در امر نظم شان بهم رسیده مشوش شدند صادقخان و دید آثار بر
دشمن و غلبه خود شان از هر جهه فراهم است بفوج بالای تپه و کوه زود اطلاع داد [illegible] بدون درنگ کلاه یک حمله سختی بردند
آنها چون قوشان شکاری بر کبک طیور و ایشان چون شیران گرسنه که پس ته بجان آهو و گور بنوعی بحرکت در آمدند
که اگر الوند بودی بچون وچند پامال شدی روسیان که خود بکمند بوده این حمله که از قزلباش دیده و شنیده یکباره
از جای بر آمده و پشت بمعرکه کرده روی بهزیمت نهادند سردار و امرای ایران از راه حرم راه را مسدود داشته بود
بهر طرف که راه فرارکان میسکرده بچنگال اجل و تیغ غازیان قزلباش دچار شدند و کشته گشتند که احدی
جان بدر برد و الحق قزلباش را دمردی داد دند می‌نویسند که حیف و صد حیف که در آن سر زمین زیاده بر این پیابت
انتظامی در سلطنت و لشکر و کشور بوده باشد اگر امور آن قطعه زمین منظم بودی و بقاعده رفتار نمودندی دنیا
قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آمدی و بر همه برتر و سروری داشتی و احدی یارای برابری و همسری نبودی
چنان که در عهد کیان تمامی سلاطین روی زمین از مائده احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بودندی
از جمعی هوشمندان فرنگی و انگلیس شنیدم که میگفتند که سلطنت ایران بر او مسلم شد در او لیاقت پادشاهی
کلی و نایاب اشده اگر کند قصور بهت خود اوست و مخصوصاً هندوستان را اکثر مستو ساخته اند و در سلاطینش جان بخشی

بتاج و نگین بخشی فرمود و سلطنت و ملک هندوستان داشته اند و حال آنکه گویا از هر جهة ملکی چون هند نباشد که معمور و
و آباد در عهود مختلفه و باقسام مختلف توصیف ها از این مملکت نوشته گذاشته اند و اغلب همچنان است که نوشته اند مثلاً میگویند
در بحارش مروارید و در جبالش الماس و یاقوت و در جنگلهایش فیل و دارچینی و جوز و میخک و صندل و ساج و طیورش
طاوس و طوطی و مینا و بیا و حشراتش گربه زباد و موش مشکی و بارکشانش فیل و کرگدن است و اهل ریاضتش جوکیان بوده اند
گنگ رود خانه عظیمی دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند خیزد و آبهای زیاد در بستر او ملحق گردد و با او وسیع شود و کم کم
تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن شدت خوف بر آدم مستولی گردد و غریب بیخ آن جائی است که در فراز کوه
مشرف بر رود خانه که از فراز و نشیب کوه تا محاذی آب مسافت زیادی است پر از اشجار بلند و بسیار و بر تمام شاخهای
آن درختها از قدهای پائین تا لب آب همه خنجر و شمشیر و آلات قاطعه و برنده چون الماس بسته و نصب نموده اند و
مرتاضین جهة تحصیل ثواب و پاک کردن گناهان و دوباره آمدن روحشان بجسد یکی از راهبان ملبوس و قبای و شال ابهای
نو نیک پوشیده و زینت و آرایش نموده و روغن آلات و عطریات مالیده خود را از آن بالا بزیر اندازند تا در راه بدنشان
بنوک آن حربهای آبدار الماس گون در راه تا لب رود پاره پاره قطعه قطعه گشته هر ذره از گوشت و پوست بدنشان
سرنا و نوک سنان و تیرها و نیش خنجرها اندوه تا آب غرق و فنای محض و معدوم گردند با آنکه از پادشاه اذن گرفته جهة
سوزاندن خود که قانون شهرهای آتش عظیمی برافروزند و مسیلا در دهند که فلان در روز فلان بجنبیل مثوبات اخروی
در فلان خود را در آتش اندازد و خلایق بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شوری عظیم در آنشهر بر پا کنند و او
از خانه خود بیرون آید رخوت فاخره پوشیده و تمامی سر و بر و لباس خود نباتات و عطریات مالیده نفط بسیاری
روی خود ریخته و گوگرد و سندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمره آهنی پر از آتش افروخته بر سر نهاده و
و دسته ای گل باطراف خویش بند کرده اقوام و خویشان بر آن مجمره کبریت و سندروس بخور ریزان و از پس و
پیش سازنده و مطرب و نوازندگان با ساز و نواز و رقص در کمال بشاشت و خوشوقتی از کوچه و بازار عبور نموده بهر یک
از دوستان و آشنایان که برخورد شاخه از گل و ریحان داده در حقش دعا کند تا از شهر بیرون آیند
تا بحوالی آتش و بعضی تا که نزدیک آتش رسیده اعضای بدن خود را با خنجر پاره پاره کنند اگر بتوانند در آتش
اندازد و بعضی شکم خود بدرند و دیگرانش در آتش اندازند باری هنود فرق و طرق بسیارند و مذاهب و
عقاید مختلفه دارند جهة تفرقه فرقشان هر یک بر پیشانی جداگانه و طرحی دیگر صندل و زعفران مالیده تا از هم
تفاوت پیدا کنند و همه را در گردن سبحه مانند از چوب چیزهای بزرگ و کوچک آویخته دارند که زنار عبارت
از آنست و آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و کوچک و متوسط چون فیل و گاو و
و میمون و درختهای بزرگ و جانوران دیگر همه را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند خاصه گاو را که
عظیم حرمت کنند و بول و براز آنرا ابتدا در کاغذ و آبکار برند و در جائیکه مسلمانان گاو کشته آن زمین را
از طبقات جهنم دانند و از آنجا عبور نکنند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورند حتی زن و مرد اگر از دو طایفه
باشند هر کدام علیحده بجهة خود طعام بپزند بهمان هیأت لنگ بسته که در آیند و آب رفته غسل کنند برهنه
بجائیکه باید طعام بپزند یک مقداری از زمین را گود کرده و با سرگین گاو و گل مخلوطاً بسم آنجا را اندود
کنند و اسباب طبخ را آنجا در آورده طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگی از درخت طعام را
بکشد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از هنود یا مسلمان باشد یا دیگری در آن محل در آید طعام از کار رفت

و بر او حرام شد مجدداً باید فراهم آورد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی بماند باید در آب ریزد یا بکلاغ دهد
و هر ذی روحی روزی دو دفعه باید جهة خود طعام بپزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است مگر آنکه
پخته باشد برهمه حلال است و این سبب در سرکار راجگان و اعاظم برهمنها بسیار در مطبخ مشغول است که
هر کس طعام ایشان تواند خوردن و گوشت حیوانات را از چرنده و پرنده کسی نخورد و در این باب اهتمام شرط است
که بعد از غسل با همان لنگ کمر و برهنه در مطبخ بر کرسی زرنشسته طعام بخورد و کسی هم اگر ماهی و تخم مرغ خورد
بر او طعن زنند و غالب خوراکشان پلو است یا یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس گندم هم کمتر
خورند و در بقولات اکثار کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعد از خواب شبانروز غسل را جایز دانند
که بعد از خواب روز سخت و بعد از خواب شبانه واجب و در بنگاله از صبح کاذب تا چاشت در رود خانه ها
ازدحام غریبی است و زن و مرد داخل هم آب روند و عبادت کنند و چون مور و ملخ روی آب سیاه
میشود و از کله سرهای برهنه و از روغن چراغ روی آب لبه میشود چه بعد از خواب اول تن خود را روغن مالند و بعد
غسل آیند و مردمان شاه جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه و کثرت امرای قزلباشیه که در آن
سرکارات بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی و هندی اختراع نموده اند که آنرا
زبان اردو گویند و باقی از صوبه جات هر کدام زبانی علیحده دارند که یکی زبان دیگری را نمی فهمد و هنود را
اعیاد و جشنهای روز بسیار است از جمله عیدی که خاصه بنگاله است این است که در آخر زمستان در گذرها و میدانها
و چهار سوق چوبهای بلند زیاده از بیست ذرع در زمین فرو برند و محکم کنند که قادر نیارد و شکستنی نباشد و تخته مدور
از وسط سوراخ در سر آن چوب محکم کنند و بر آن چوب بلند چوبهای دیگر بقدر سه چهار ذرع از وسط سوراخ
و بر آن چوب بلند نصب و محکم کنند و از دو طرفش ریسمان رد کرده تا زمین آورده اند و بر سر آن ریسمان
چندین قلاب بسته اند مرتاضین بقصد ثواب چند قبل تقلیل غذا و ترک روغن و رنگ و ترشی کنند نارنج
سیاه در آرایش دهند و بر جیب و دامان خود میوه ها کنند و چند قطعه جانور پرنده از قبیل کبوتر و کبک در بازار
و بزیر آن چوب آیند و بر آنچه بر بدن برهنه او از گردن تا کمر آن قلابها را بر رگ و پی و گوشت و پوست او
فرو برند چون گوشتی که بقلاب زنند و ریسمان را از طرف دیگر بکشند که او را قلابها بالا کشند بجهتیکه محاذی
سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند مردم از پائین دیگر ریسمان را بچرخانند و او از بالا بگردش آمده و خوانندگی
کند و آنچه با خود دارد از میوه و غیره بمردم اندازد و گلوی مرغها را از دندان ببرد و خون آنها را بکند و
نیم بسمل آنها را بدوستان اندازد و مردم آنچه از او یافتند تبرک نگاه دارند و قریب دو ساعت همان نسق
چرخ خورد و بزیر آمده دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ و پیها پاره شوند و از بالا بزیر افتد و
خورد گردد و هلاک شود و چنین کسی را در زمره پاکان و شهیدان خالص دانند و نیز عیدی دیگر است که
در سیرام پور بنگاله از همه جا بهتر گیرند و آنچنان است که از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه
چنان آیند که دو سه روز قبل از آن عید آنجا رسند و انبوه و ازدحام غریبی شود که بت بنی است بسیار
بزرگ بشکل عجیب و هیبت هولناک و بجهة او تختی در غایت وسعت ساخته مبالغ گزاف مخارج شده و نقاشان
نگاران و استادان طول کشیده تمام کرده اند طول و عرض آن صد ذرع میشود یا بیشتر سه طبقه که ارتفاعش
هم همین قدر میشود و زیاده از پانصد پایه و عراده در زیر آن قرار داده اند و باطرافش ریسمانهای

قوی بسیار جهد کشیدن بسته اند و قبل از عید آن صنم را برنگ و روغن آرایش کنند و تن پوشش فاخره و براو برپوشند
و اسباب طلا و نقره و جواهرات زیاد و بقدری بر آن صنم ببندند که از حوصلهٔ قیاس بیرون و روز عید آن بت را
بام درجات آن قصر ایستاده دارند و براهمه و علما بعدد پانصد شصت نفر در اطراف و حوالی آن بجهة عدات باد
زدن و گرد و غبار از سر و بر و رویش پاک کردن بر غرفات آن قصر جابجا سوار شوند و پنج شش هزار نفر بر دو
حلقه ریسمانها را گرفته بکشند تا براه افتد گویند بدیدن خانهٔ خود میرود و پیش پیش سازنده و رقصنده از
رجال و نسوان بقدری محض ثواب جمعند که تصور نباید و از مکان حرکت الی منزل خاله که یک فرسخ است
قدری براه افتد مراجعت و از دنیا گذشتگان سالی جمعی کثیر بهم رسند که بهشتی بکرف نامی از ریحان بر سر بندند
و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیار مالیده بعربده و بشاشت سماع کنان مردم را همه کلمات نصیحت آمیز و بر
بی قدری دنیا پند دهند و بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه افتند و بعضی بر کنده گاه خوابند که عراده ها
بر روی آنها گذرد و مغزشان از کله و دست و پا و استخوانها نرم و چون خاک کشی خورد گردد و زمین فشرده و براهمه
اجساد مضمحل شده را در او زند و کنار رود خانه آتش زنند و خاکسترش بباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم بگفتند جنگی
قبل [illegible] اصابع [illegible] صنم [illegible] بعضی که بت را [illegible] داده و [illegible] تماشایان بوده پایه ای آن قصر بگل
می نشستند هر چه میکشیدند بر نمی آمد و براهمه و عباد ایشان بتضرع و زاری رو بآن بت ایستاده بودند و التماس و درخواست
میکردند و در این احوال گویند صنم رنجیده است و نخواهد که بیاید و مردم دیگر هم بتبعیت براهمه عجز و لابه میکردند
که ترحم نموده براه افتد [illegible] پیش آمده و بتمسخر و استهزا سر پای بر آن تخت زده و گفت روانشو [illegible]
[illegible] کرده و خواهها جمع شده همه [illegible] گشته که رفع کبر عرادهها از گل شده براه افتاد و براهمه [illegible]
[illegible] این خارق عادت [illegible] بت و پای او [illegible] بقدری روی پای [illegible] او مالیده [illegible] که [illegible] بدست و پا
مضمحل کرده او که این اساس را دید گفت [illegible] جمعی از جنیان که در فرمان [illegible] شده ام و [illegible]
و از خوف [illegible] ایشان هستم [illegible] نموده به بتخانهٔ بزرگ برده و اسباب تجمل و ضیاع و عقار اینقدر
باو بخشیده که هیچ امیر برابر نبودی و تا بود زنار بسته و بت میپرستید و حکایات بیهوده از او در زبانهاست بالاخره
صاحب رام مشهور کرده [illegible] رام یعنی پروردگار دختران باکره ببخوابگاه او [illegible] میشد بعد از آنکه [illegible] شبانه [illegible] با او میخوابید
دیگران [illegible] او [illegible] را بخانهٔ شوهر میبردند و افتخار میکردند یا اگر کسی زنی میگرفت و عروسی میکرد شب
اول و دوم در خلوتخانهٔ او میبردند بعد از [illegible] شدن او با عروس آنوقت بخانه [illegible] و منزل شوهر
میبردند و اولاد [illegible] از او [illegible] از آن زن بهم رسید [illegible] در سلک هنود بود و با اولاد صاحب رام مشهور و تا هنوز [illegible]
دیگر [illegible] از این قبیل مردمان همیشه در همه جا بسیارند .

و از عادات شایعهٔ [illegible] هنود است که زنان عفیفه خود را بسوزانند و چنان معتقد اند که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در رتبه دوم [illegible] را با [illegible] حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد و چنانست که بعد از مردن
شوهر [illegible] را بر دارند و بخارج شهر جائیکه جهة سوختن معین است و هیمه بسیاری از عود و صندل و آبنوس [illegible]
برند و بر روی آن چوبها گذارند و زن این [illegible] غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحویکه جهة زفاف
خود را [illegible] براهمه باستماع این خبر جمع شوند و او را موعظه کنند و براو گویند که قدر برآمدن از خانهٔ خود با این قصد
باجر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شده بهتر این است که از این اراده باز آئی و بخانهٔ خود روی و اگر قبول کرد

او را [illegible] و [illegible] ساز و رقص بخانه برند و اگر متقاعد نشود بحاکم و رئیس اطلاع دهند او آدمی نزد آن زن فرستد
و منع او سعی بسیار کند و اگر از [illegible] عالم است پسرش را با امرای کرام و وزرای عظام بمنع او فرستد و اگر هنوز ثابت است
[illegible] از آنها باشد خود رود و نصیحت کند اگر اصرار داشت اجازت دهند آنوقت دیگر براهمه بر آن هیمه و آن
و خرمن چوبها بجهة سوزانیدن موجود شده نفط و گوگرد زیاد پاشند و زن دور خرمن هیمه ها طواف کند و زنان
دیگر که ایستاده اند و کمال او کرباشند دعا کنند و دلداری دهند و تسلی نمایند و از بیقدری دنیا باز گویند و آنچه میوه و غیره
فراوان که با خود دارد در حین طواف بآنها اندازد خلق از ذکور و اناث از او طلب دعا و قضاء حوائجی که دارند کنند
و گویند در آنوقت دعای او باجابت رسد و آنچه هر کس دهد تبرکا نگاهدارند و بعد از این کارها سر بسوی آسمان
کند و بجانب شوهر بدیدهٔ اشکبار نگرد و از حضار رخصت طلبد و بر بالای خرمن هیمه ها بر آید و شوهر را تنگ در بغل گیرد
و رو بر روی او نهد و بخوابد عمله موت در آن تل هیزم آتش در زنند و از چندین جا مشتعل سازند که زود در گیرد و در حالت
سوختن تا در زبان او حسی باشد با شوهر کلمات راز و نیاز و سایر کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان
مهر خموشی زند در ابتدا که آتش [illegible] نمیزند دو سه دفعه بقدر یک دو ذرع از زمین بپرد و بلند شود و بجنبد و شوهر را بجای
که تنگ در بغل دارد جدا و خارج از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر بزنجیر کشند و بندرت هم اتفاق افتد که از دهشت
آتش و هول آن و حالت شراره و زبانه شدن آتش بگریزد و از آتش بر آید و آنوقت چنین کسی از هر فرقه باشد دیگر از
آنها خارج شده احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را نبینند و او در سلک کناسان داخل شود و بقیه عمر را
با آنها بسر برد و بارها آن که [illegible] قدر [illegible] جمعی کثیر از مرد و زن خود را بسوزانند هر قدر در مرتبه بزرگتر سوختگان
او بیشتر [illegible] که به آتش روند باید اینکه دفعه دیگر که آنها باز با این راجه باشند و [illegible] و نقل خود باید بیاشند
و غریب هنگامه بر سر پا شود و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پی یکدیگر [illegible] خود را فدا سازند
و از چهار طرف آتش هجوم آورند و پروانه وار در آتش آیند اگر زن خود را با شوهر نسوخت شوی دیگر بر او حرام است و بیوه
بماند و غیر [illegible] اگر طفل [illegible] آفتاب طلبی در طفولیت شیر نی خورند و نامزد نامزد [illegible] که بزرگ شوند [illegible] نفر را
بهم [illegible] دهند و اتفاقا آن پسر [illegible] در طفولیت بمیرد آن دختر در منظار دیگری شوهر نکند و تمام عمر بی شوهر [illegible] و اگر
آن زن یکدفعه غیر از این کند تا دوام العمر آن زن ملعون و مطعون باشد و انگشت نما گردد و کسی با او نشیند و در مجالس او
نباید و با او کسی چیزی نخورد و از صحبت و مجالست او بنجابت احتراز کنند و میان هنود رسم است که هر گاه بیماری از
آنها محتضر شود او را بکنار رود برند و آن رود [illegible] که هنود ایشان را [illegible] تخمه [illegible]
رود [illegible] و گنگ مانند مریض را که آنجا برند بقدری از آب آن رود بحلقش ریزند که هلاک شود و اگر در هوش تا خبری بود
و غیره و شفا یابد او نیز از سلک خود خارج شود و در زمرهٔ کناسان رود و حتی زن و فرزندش دیگر از او [illegible]
[illegible] و گویند رود که بمنزلهٔ معبود است او را بخود قبول نکرد و قابل نبود و از جمله کارهاست بعضی از هنود
سنگهای بزرگ بهر دو پا بندند و خود را در آن رود غرق کنند دیگر از جمله مطالب شنیدنی و نوشتنی

در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اوایل عصر سلطان السلاطین اعظم شاه عباس ماضی بوده است
سید محمد حسین نامی از مردمان خراسان که فی الجمله استعدادی هم داشته و از مقدمات علوم با بهره بوده وارد
لاهور گردید امیر خان از احفاد میر میران که بکمال قدر یگانه زمان و علو مرتبه اش بر همه کس عیان بود
در آن شهر حاکم و صوبه دار بود او را معلمی پسر خود [illegible] نمود از قضا [illegible] این امیر جلیل بسبب [illegible]

و اشتهار حکم کرده تا اورنگ زیب این جهان را بدرود کرده و در میانه اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال و جدال روی
نمود و اوضاع سلطنت مختل شده و هر یک از شاهزادگان پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر یک یکی از
آنها که در عهد اورنگ زیب در هندوستان ببلاد حکمران بودند گرویده و پیوسته باغوای او کمر بستند رسم ملوک طوایف
شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و ایرخان نیز در گذشت شبیه سابق الذکر با دیگران و چند نفری از شاگردان
و منتقفان بشاه جهان آباد آمده سکونت نمود و دید که در تمام اقلیم و کسی و در کل مملکت جز هوسی که نیز نقطه از خط
و درست از غلط تواند داد نیست و هر کس هر کاری و هر جنس کالای دست فرسود بیابان آورد کارگاه لاف را پر قدر
گزاف آراید همگی آنها را بجان خریداری و جگرش را افزا بنرداری کنند دلقی ابله فریب در پوشید و دام تزویر گسترد
بعقید صید جمعی باقی های مذهبی جدید بر خواست و بعضی کلمات اکوتاه غریب و لباسی عجیب در پوشانید و با اظهار نزول
وحی و ظهور خارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را محمود نامید و شد و محمود ملقب ساخت و هر یک از فرزندان
و شاگردان و محرمان خاص را بعضی از این قبیل که گوش کسی نشنیده نواخت و ادعایش این بود که من همان
محسن فرزند سوم که از شکم مادر سقط شده بودم که هزار سال و کسری در بیت جاودان بعبادت مشغول بودم و در این
وقت که کار مردم بگمراهی و ضلالت و امراء بفنا و جهالت کشید فرمان و امر کبریائی رسید که ظهور نمایم و مردم را
دعوت کنم و این مرتبه ایست میان نبوت و امامت و میگوید که اول حضرت ختم است و سید الاوصیا و تا حضرت
امام رضا میگوید که نبوت و امامت جمع بود تا بعد میگوید بین و امامت با امام محمد تقی ع رسید و نزد عامه خلفای اربعه
و چند کس از خلفای بنی امیه و عباسی را کفتی و خود را میگوید که هم گفتی و کیفیت وحی را بخود دو قسم گفتی یکی آنکه قرص
نوری مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله وار می شد و طوف میکند تا وی از هوش میرود و در آن بیهوشی مطالب
وحی با و نازل گردد و آیات وحی در میان آن قرص نور نوشته و قسمی دیگر آنکه آوازی از آسمان بگوشش او میرسد
فاصله در آنکویی که نزدیک شاه جهان آباد است و آنجا بیش از سایر جاها بر وحی میرسد مکرر در سالی دو عید
داشتند یکی هفتم ذیحجه که روز جشن نامش بود و دیگری کیاه عقب وشش روز قبل از عید خود با امت روزه میگرفتند
و با کسی طلقا تکلم نمی نمودند تا روز هفتم ذیحجه که با گروه بیرون رفتند و خود کلاهی سیاه شل کلاه ارامنه بر سر نهادی
و انزد هامی تمام که رخوت فاخره پوشیدند بعد در عیدگاه چیزی بزبان پهلوی که کسی نفهمید میخواند بعید مردم
هم مسافحه میکردند و هم عبیر عیاشیدند و در اندک مدتی انقدر امت گردش جمع آمد که بحساب نمی آمد تا به بیست و چهار هزار
نفر رسید و کسی پیدا نشد که با و چیزی بگوید و چند نفری هم از اعاظم و ارکان با و پیروی کردند و این بیشتر
مایه ازدحام عوام شد و شبی هم فرخ سیر که پادشاه بالاستقلال آن عهد و عصر با نام بود تردد او رفت
بر در خانه که رسید او فهمید که وی نیز سر بافسر با فسار دیگر بالاپان داده است در را بر رویش نگشودند و پادشاه
بر در سرای ابرام و عجز مینمود تا بشفاعت جمعی مردم مقرب و صحابه مودب که منور داشتند در بر رویش
گشودند و کداالور و گفت پوست و تخت گدا شاهی همه داریم هر چه میخواهی پادشاه سر بقدم وی نهاد و
مراج بلند و ظفر بر اعدا را از وی مسئلت نمود او هم داد و مرخصش نمود سلطان ابله مبلغی خطیر که با خود
برده بود نیاز کرد و قبول نشده نگرفت پس خدام پادشاهی با صحاب صفه و امت تقسیم نمودند و از آنجا که
فرخ سیر رونق عظیمی در کارش پیدا شد تا آنکه مملکت بمحمد شاه رسید او پادشاهی فهمیده بود و سبی نیکو
خصال بود و محمد امین خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد مقارن این امر

و نیز در دست کسی پیدا کرد جمعی که بطرف خانه او رفتند از اندرون شام جهت مهمانان رسیده و فرستاد که چون وقت
شام خوردن است چیزی میل کنید تا بعد چه شود ایشان بشام خوردن مشغول شدند و از اطعمه که مرید شده بودند
آنان خانه از احوالات وزیر محرمانه خبر میرسید تا اینکه از شب گذشت در دو شکم شدت کرده ابلا و مس شد و قطع امید
از معالجه کردند این خبر با و رسید از اندرون بیرون آمده بنای بلند پروازی گذاشت و او لا وزیر که اینحال را
مشاهده کردند یقین نمودند که باطن او وزیر را این روز نشانیده هر یک مبلغی نقد و چند قطعه جواهر گرفته نزد او
آمدند و سر بپایش نهادند و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند چون میدانست که دیگر شفا پذیر نیست گفت
تیری بود از شست بدر رفته دیگر برگشتنی نیست و آنها التماس و درخواست قبول زر و جواهر میکردند آخر جواب
گفت پس اصحاب نیاز کنید ولی او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او جان بجان آفرین تسلیم کرده و
اتفاقا چنان هم شد در راه که میرفتند خبر مرگ او رسید از این خارق عادت بل معجزه کار او خیلی رونق گرفت و دسته
دسته عوام و خواص در تمام روز و شب رفته سر میسپردند و مریدش میشدند محمد شاه نیز از این واقعه ترسید ولی از خود
و سلطنت و مملکت تنزل و فی الجمله پوشش زیاده از دیگران بود چیزی نگفت تا رفت و مریدان او از حوصله قیاس
در گذشت و رواجی عجیب و رونقی غریب در کارش پدید آمد و در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که دستی از
آستین در آورده خروج کند و هر که سر از اطاعت پیچد و بدینش در نیاید بقتلش رساند که کاتب قضا و قدر فرمان
اجل خط بطلان بر صفحه وجودش کشیده شیرازه دفتر عمرش اوراق شده بباد فنا رفت و دستش از جنبش دور داد
کرشه و مراد و پایش از تخت سلطنت و سند نعمت کوتاه و از انجهان کوچیده براه افتاد پسر بزرگش سجاده نشین و دو کاتب
وحی را خلیفه و مروج دین نمود و بعد از او میان ورثه بر سر اموال کار بنزاع و جدال کشید و اوراق و مسودات که از آنجا
و از آنجا مطالب مقدسه وحی باقی بود چند از پرده در افتاده و بمجلس عام آوردند جعلهای قلم خورده معلوم گردید و مریدان هم
بر آمده متفرق شده و تعلقات از خفا بیرون آمد هزار بار به بیستی بر شوی نوزه بهتر

وقتی از اوقات همایون پادشاه از اولاد بابر شاه در لاهور و توابع سلطنت داشت شیر شاه که یکی از خدام تربیت شده
بابر شاه پدرش بود خروج نموده او را از تخت سلطنت دور ساخت و مملکت را صاحب شد همایون شاه لابد فرار کرده خود را
بایران کشید زیر لوای سلطان ایران دست توسل بذیل فاخره گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده
بآن دولت قلبه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بیهمال از عجز و درماندگی خویش و اراده تشرف یابی بحضور معدلت
گسترش نگاشت بنظر مبارک رسیده و جواب آن نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
مصحوب یکی از جلوداران خاصه تعجیل با و فرستاد و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگان هرات و دیار الی کابل و قندهار
و سرداران که بر سرحدات و سر راهها و قلعه جات بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل و کیفیت رعایت
شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار و ولایات بودند بخدمت آن شاه جلیل القدر بزرگوار و خدمت سران و
سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل در کمال ادب و احترام و گذرانیدن پیشکشهای لایق و ملاحظه قواعد
سلطنت عز اصدار یافت و الحق انجهان پادشاه والا جاه رافت و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و
درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غرایب روزگار
و نوادر ادوار است و سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر دانایان اخبار
و سیر مستور نیست و نا بجا گفت برخوردار آن پادشاه نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبان زد خاص و عام است

واحدی دیگر از سلاطین این رفتار نیکو را در باره کسی کرده‌اند القصه بعد از طی منازل شهر سلطنت عظمی که نزدیک شد حضرت
ظل شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان عظام را یک منزل پیشواز فرستاده و خود هم تا یک فرسخ
استقبال نموده چون در چنین مقام دستگیری شاهنشاه آیین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون پهلوی
خود نشانیده و ملاطفت با نهایت نموده و بوعدهٔ استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آیینهٔ خاطر وی
زدوده و پس از مدتی مهمانداری و عیش و عشرت فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانهٔ هندوستان فرموده‌اند و
ساحت گلزار مملکت را که از هجوم سبزهٔ بیگانه بی رونق و پژمرده و منتزع از خار بد آواز دل مرده بود با بیاری شمشیر آبدار
قزلباش پرداخته بوجود مسعود فرخنده‌اش آن پادشاه ذیجاه زیب و زینت داده بار دیگر بعز و اقبال سلطنت موروثی
مفتخر ساخت والی شیر شاه در آن مدت که سلطنت کرد آثار خیر بسیاری در مملکت هندوستان یادگار گذاشت از آنجمله در تمام
معمورهٔ هند بهر ده و بنگاه که در قلمرو فرمانش بود کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاده و غلام
و کنیز بسیاری خریداری و هر یک از کاروانسراها بجهة طبخ و خدمت متردّدین و مسافرین معین نموده‌اند و نیز گذاشته و
بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کروه نقاره‌خانه‌ها بنا نهاد و حکم بتعیین نمود روز و شب که خود بر سفره
و دوار سلطنه جهة تناول طعام می‌نشست نقاره‌خانه‌ها بجنبش می‌آمد از صدای آنها که بیکدیگر می‌رسید همه خبردار شده
میخواستند فقرا و مساکین و مسافرین و متردّدین در آن کاروانسراها یا جای دیگر بودند جمع شده همه از طعام
پختهٔ پادشاه بهره‌مند میشدند و انعام میدادند مع لوازمش که خود طبخ کنند با آنچه‌های براهمه بانها داده میشد .
رود گنگ بزرگی از رودهای مقدس آن بلاد است و معبد هنود و از جواهر آن با یقین میدانند و گویند تا چهار فرسخ از جهات
اربعه مردگان را پرستش است و هر بدکاری که در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکار است و باز دیگر هم
باجها و راجه‌ها و براهمه در آید و بس روز صبحهای بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا همی که در زمرهٔ مرتاضین پرستند
از خانه‌ها برآیند و کنار رود خانه آیند و غسل کنند ساحل رود در محاذی شهر تمام سنگ فرش و سنگ بست کرده‌اند و در آنها
در آنجا مکانهای بتکلف ساخته‌اند و دختران بیوه که با شوهران خود نسوخته از همه جا آنجا جمع شده‌اند خاصه غسل ایام و بخشش
کسانی خود مردمان بدکار همه آنحوالی جمع و بتماشای دختران و زنان برهنه غسل نشسته نظرگاه کرده‌اند و از غسل
و تماشای واقعاً غریب بیگانه و عجب از دعای است از غسل که فارغ شوند نزد براهمه روند و بر پیشانی قشقه خطوط کشند .
سومنات نیز بتخانه و صنمی است مشهور که امین الدوله و الملة سلطان محمود غزنوی خراب نمود .
در تواریخ مرقوم است که رایات اسلام بعد از آنکه بآنحوالی رسید نه سی هزار کس جنگی نام آور پشت بر پشت یکدیگر داده
مقابله شتافتند حرب عظیم دست داد از اول روز تا شام هر دو طرف مشغول خون ریختن بودند مورخ آنروز عدد کشتگان
هنود به پنجاه هزار و اسیر بیست هزار نفر رسید و بقدری در مقابل صنم انبار گردند و پای ثبات فشردند که
همه سران و سرداران و لشکریانشان بقتل رسیدند جز دو سه هزار نفری که براهمه و خدام سومنات بودند احدی
از آن جمع باقی نماند بقیة السیف براهمه و غیره از در استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن خرج
و خراج و پیشکش راضی شدند و استدعا نمودند پادشاه متعرض سومنات نشود هر مبلغ نقد و جواهر و اسباب
که امنای دولت در خاطر گذرانند از خاصهٔ خود دهیم مشروط که سلطان از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرمایند امرا مراتب را بعرض رسانیدند جواب فرمودند که در محشر چه جواب گویم که مرا بت فروش
گویند امنا ساکت شدند و سلطان داخل در سومنات گردید اول خود تبری بر شکم بت زده بشکستند

وازجوف

و از جوف آن بقدری جواهر گرانبها بیرون ریخت که بیان نتوان کرد از بزرگی و آبداری و خوبی احدی از سلاطین مذکور کار دستی از
آنها ندیده بود و از بهای دیگر زیاده از حد تصور بدست آمد که تمام خزاین روی زمین معادله با عشر آن نمیکرد در گوش
صنم بزرگ سی و چند حلقهٔ طلا بنظر سلطان رسید جهة آنرا پرسید گفتند که هر حلقهٔ طلا علامت و نشان یکهزار سال
تاریخ بتکده و صنم مذکور است و حال سی و چند هزار سال میشود که این بت معبود این خلایق است و آنها را پرستش میکنند
و در این مدت فاصله و خلل روی نداده است مگر این انقلاب حالیه و اعتقادی هنود بود که همه چیز در عالم در دست بوده
که امور عباد همه بید قدرت ایشان بوده و دنیا بسته بوجود ایشان است بیمار کنند و شفا دهند جنگ سازند و حیات دهند
بمیرانند و زنده کرده اند ارواح خلایق از آدمیان و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر
شوند تا مجدد هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی این سومنات بود که بدست دلیران سلطان محمود مفتوح
گشت و دیگری جگرنات که در دکن که اسم آن صنم است و آن بتخانه هم جگرنات نام و اسم نهاده‌اند و آن شهر نیز در
نهایت بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب زیادی خلایق و انبوهی مردم در آن
شهر کوچه و گذرها نهایت کثیف و بد وضع و متعفن و برکهٔ عظیمی قریب بتخانه ساخته‌اند که عرض و طولش بقدر یک
میل است غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن شوری کنند و مدام اوصاف ثلثهٔ آن از قاذورات
و چربیها و کثافات متغیر اللون در رنگ و طعم و بو است و همه نیز از آن خورند و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت
بزرگی و وسعت و علو رفعت و گرداگرد آن عمارت و بتخانه‌های کوچکتر خوب ساخته‌اند روزی معین که مردم از اطراف
و اقاصی بلاد آیند و در آن در خور دار ساخته و خدمه دروازهٔ بتخانه را گشایند تا مردم پرستش کنند و کسی که در آن
روز نرسیده از بیرون پرستش کند و بجز یکروز معین در عرض سال دیگر هرگز احدی بدرون نرود و آن صنم را
نبیند و بجز فرقه هنود دیگر از امم را نگذارند قدم در اندرون و صحن بتخانه نهند هزار نفر براهمه خدام و نوبه جهة
جاروبکشی و تنظیف و روشنی و سایر خدمات معین اند از اطراف شهر بر سر راه آدم وا دارند که هر کس وارد شود
طعام جهة او فرستند خواه بخورد یا نخورد و گویند هر کس در آن شهر درآید از هر فرقه مهمان رسیده جگرنات
و از مطبخ او جهة ایشان طعام فرستند در سرکار او هر روزی دو بار ابیعه را طعام پخته شود که هر قدر زوار و متردّدین وارد
شوند همه را کفایت کند فرقی نشود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه
در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کند چیزی نگویند و از چیزی در آن معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که
در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است از درآبان و فرمانها هر سلسله بجهة آن سرکار زند و رات رسد
و بقدر ده هزار قطعه دهات معمور از راجه‌های سلف وقف آن سرکار است و دویست کس پسران ساده نیکو منظر
و سیصد کس زنان و دختران دلارام پری پیکر صبح تا شام بر درگاهش خوانند تا گرده و رقص کنان عیش گذرانند
و همگی مواجب و مرسوم دارند خدمه و کارکنان و عمله و اوضاع و اساس و اسباب این بتخانه از جمیع علامات
هندوستان بیشتر و نیکوتر است تا هر جا که عمارت آن در نظر آید از اطراف اربعه کس سواره نگذرد و هر گاه
چشمش بر آن بتخانه افتد پیاده شده بخاک افتد و سجده کنند و روی نیاز بخاک مالند گویند دریای محیط مدام
در عبادت و روزی دو بار که جزر و مد کند خود را بآستان بوسی این خاک درگاه رساند و از اقصی بلاد هند
و سند و کشمیر بپرستش آیند خود وقتی از کلکته می‌آمدم تا بجگرنات رسیدم در تمام راه مسافرین و زوار
آمدند که و بر روی هم سوار بودند که راه و محل عبور نبود و هر یک از آن ریاضت کشان بنقشی مخصوص

[illegible]

وان

طی آن مسافتها نمودند و پشتر پیاده و برخی سینه و شکم و جمعی غلطان غلطان و کردهی فرجنگ وار بر دستها و جماعتی نشسته
دستها بالای سر گذاشته آن همه بیابان و کوه و دره و دشت را بچه صعوبت و عقوبت طی میکنند بشش ماه و یکسال
و بخیال دو دو سال الی آخر عمر در راه هستند و کسانیکه دیدار مهرشان بسر برود و مسافرتش باتمام رسد خدم و نوکر
بسیاری که جهة خدمات و پرستاری راه از ترک همراه دارند بعد از رجعتش برگردند و مستغرق شوند نیز در امکانات
متبرکه و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین نور الله روحه که از احفاد قدوة العارفین تاج الدین
شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرتبه شاه صفی الدین جد اعلی سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو کالشمس فی
رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال افاضل و متقدمین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین
مسند آرای مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه و شیخ عطا الله
و دیگران بوده بر ارباب بصایر پوشیده نیست .

شیخ مقدس سلالة آن خاندان و شعله افروزان دودمان بود در اصفهان نزد والد خود و خدمت بزرگان خاصه
مولانا محمد صادق اردستانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و بحر وحید عصر بوده اند و در اوقات سیاحت
نزد فضلای دیگر کسب فضایل نموده اند که در وادی تحقیقشان مرحله ناپیموده ... ذات مقدس شیخ را
در عالم ابداع دست پروردگار فیض و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته طبع مهرآسایش در ذره پروری مستعد
آن خورشید اشتهار که سخنوران از اکسیر ریزش طلای دست افشارند سالهاست که چون او فاضل سخنگوی بعرصه
وجود ننهاده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا نظما و نثرا
بدرجه اعلی ارتقا نموده چنانچه در رساله کنز المرام در بیان قضا و قدر و کتاب موسوم بمدت العمر که در اوقات
تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر کدام یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر نیافت در آن حکایت تألیف
نموده و کمتر فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کتابش در آن هست و لایق
ذخیره خزینه سلاطین قدرشناس است و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی مشتمل بر سی هزار بیت غرا که هر یک
بحری است لبالب از لآلی ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان و صاحب
نظران ظاهر و هویدا است والحق که عبارات معجز آیاتش بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده در ایران روزگاری
عزت و احتشامی داشت و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز بوده و هنگام
استیلای افاغنه بادبار و تسلط پادشاه قهار نادرشاه و عروج بر اورنگ سلطنت بیاس ملک آمده و مدتی
و فراست و عزت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار
کرام سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نشده بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و در شاه جهان آباد از گرفتاری پادشاه بدست امرا که مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردیده و دیگر هم از
یاس و سطوت نادرشاه قدرت رفتن نداشته باز تا بلاهور بقصد رفتن ایران رفته عوایق مانع شده شاه طهماسب
نیز قبل از گرفتاری خود مکتوبی نوشته و ویرا خواسته وی نیز این قطعه را بجواب نوشته اعتذار خواسته

ایصاحبی که از اثر رنگ و بوی تو | خون گریه در جگر گلستان کنم | گنجینه ضمیر گشایم بمدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم | صد گلستان بود ز شرم از خط ناز | خواهم نثار راه نوای خورده دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه | ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم | هر جا حدیث بخشم انگشت شود

ازلو

از طعنه ناخن بشیر زبان کنم | از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن | صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
گذاشت جوش رعشه زخجلت کف مرا | تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم | از گردش زمانه ناساز شد ضرور
چندی وداع بزم نوا بقدردان کنم | از صبر مینهد دل مضطر و دلا فنا | خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و از آنجا ببنارس آمده آنجا بجوار رحمت آرمیده و بارگاهش در آن
گورستان مطاف زمره انام و هفته دو روز مقبره اش را از زوار عجیب ازدحامی است غیر از غزلیات هندی ایشان است
غیر سبک شعرای ایران است | پیوند بود با رگ جان خار ستم را | کو گریه که شاداب کند کشت الم را

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن فیض آیات
و آن بتخانه بوده که او شکست و بجایش مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد زاهدان بود وقتیکه حکم بخراب کردن بتخانه
و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگ زیب نوشت که | ببین شرافت بتخانه را فوای زاهد | که چون خراب شود
خانه خدا گردد | از آنجا روانه شده بجونپور عبور کردم در سابق شهری بیکران و بغایت معمور و آبادان و مقر سلطنت
سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی بزرگ و پلی عظیم در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند هر دو از ابنیه عالیه اند
و مسجد را یک شیشه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش دارد و پل آن نیز در نهایت علو و استحکام و رفعت
که مرور دهور خراب نشود صاحب بصیرت از این مختصر توصیف داند که چه بناها هستند آنشهر دار العلم هندوستان
بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا جمع میشدند و بتحصیل و تکمیل میکوشیدند و مردمانش نیز بعلم و فضل و جودت ذهن
اشتهار تام داشته اند .

از جمله اتفاقات صحیحه یکی این است که در بنارس از جمعی از ثقات معتبر شنیدم که چند سال قبل از ورود من به بنارس جوانی
از نو نهالان آن شهر بر پری پیکر دختری از اهنود و براهمه آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردیده و او را نیز بواسطه ...
کار دل دو از این محبت او ترحمی و التفاتی بود و بسبب تمایز عیان رسیدن بیکدیگر دشوار و تعلقات مخالف و بیان آن هم
محال میشود آنجوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب باور و دو سوز می آورد
تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری بدون دلدار و پرستاری افتاد و چون دیدن معشوقه میسر نبود بکمر دفتی که او جهت
غسل روانه برلب رود کردی و هنگام شستشوی بوی مشام او رساندی لابد آن بیچاره خانه از نی و علف بر کنار رود
ترتیب داده بمحل غسل محبوبه ساخته که روزی دو بار که برای غسل می آمد از آن کاشانه در دیده بجانانه نظری انداختی
و آهی از دل مجروح و نفسی از جگر سوخته کشیدی و او نیز با ایما و اشاره تفقدی بحالش نمودی و تسلی خاطرش کردی
داشتی مدتی بدینمنوال گذشت تا اولیای دختر از این ماجرا با خبر شدند و دختر را زجر و توبیخ از غسل کردن در آن
کنار رود و رفتنش منع کردند و روزی چند که گذشت و از معشوقه خبری و اثری بظهور نرسید عاشق بیچاره بهر طرف
دویدن آغاز کرد و بهر کس میرسید از حال گمشده خویش و مرهم دل ریشش سراغی میگرفت و در بخت نومید او پیره زالی
فرا دستش افتاد چون کمان خمیده و عدل و انصاف و راستی از او رمیده رسید که بفسون مار از سوراخ
برآوردی و بنیرنگ عالمی بر هم زدی از وی احوال یار پرسید او بدستور اهل اولیای دختر کف آن
کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج آب مختفی و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق
افتاده غریق بحر فنا شده از این ظلمتکده خاک بعالم انوار و ملاء اعلی منصرف گردیده آتش ترا که در کانون
سینه آتش شعله زن بود آب زلال سستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته از پا در افتاد و از او

درخواست نمود که مرا بآن مکان مسعود و منبع شدن معبود دلالت کن آن عقرب دستش گرفته افغان دختران
لب رود برده جایی از آن رود را که میعادگاه محبوبان روحانی و موصولگاه معشوقان رسیده از مجلس جسمانی
بوده بنمود آتش بادهٔ محبت خود را با بخاشی در آب افکند و جستجوی گرانمایه دری که بعد از پیش دو ان
ماه رسیده در دریای دل محبوبه غوطه ور شده جان بجانان آفرین سپرد و مردم در تماشای او و دلیل
راه نجاتش بودند که این خبر حال و قال و مقال به دختر رسید آن دختر باستماع این خبر هوش ربانیده اول مدهوش
افتاده بعد از زمانی که بخود آمد سینه آسا بر جسته دوان دوان بوصل یار مهربان بهمان مکان رسید خود را در آب افکند و بار
رسانیده و در آغوشش کشید باهم بعالم باقی شتافتند تا کسانش خبر شدند و آب باز آن دو را ساوره از ایشان آن نازنین قسمتی زد
تا بیرون شتافتند و جستجو نمودند چیزی نیافتند تفی از صدق و صفا بود و این بود که بود و ... که برعشق بود این مطلب ... که فرد
دیگر جاهایی هستند که در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر کنند انگار تا باعث هلاک هوام و جانوران
صغار و موجب عذاب در یوم محشر و ارهاست بارسیت عنصری و باعث عدم حقوق و وفای هنود زیاده از
تمام فرق عالم است خاصه مردمان دکن که بمراتب از بیوفایی و حق ناشناسی است یکی را از کسی باد و نیاز به
و نیکو کاری را ندانند و بر سر بادی بیمانه را بر هم زنند و بر سر لقمه گراسی جان همدیگر را چاک کنند و از
آثار باستانیان پیداست که پیش از ظهور اسلام رایان و فرمانروایان و ضابطه سکنه این کشور را همین طبیعت بوده و
هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان که بهندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت در خویشتن ندیده از
در نبوده و شکست در آمده مطیع و باجگذار بوده اند چون بازگشت بایران زمین میشده باندک فرصتی رایان بسیره
هر آنچه دیده اند نا شنیده در هم و دینار روشناس جمع سپاهیان او ایشان کلاه نخوت را کج نهاده مغرور سوفور مستیلا
و احوال گذشته و عهد و پیمان را فراموش نموده اند چنانچه در عهد منوچهر که حسب الحکم او سام نریمان بهند آمده کشور را
با ایالت متمکن ساخت و بایران برگردید بعد از او فیروز رای پسرش مخالفت و خودسری کرده تا کیقباد رستم دستان را
با فوجی از شجعان ایران گوشمال ایشان فرستاده فیروز گریخته به ترهت رفته در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را
لگدکوب حوادث ساخته گیوراج را بمسند ایالت نشانیده برگشت و همچنین عهد اسکندر و اردشیر و کسری
و انوشیروان و غیره هم بدین منوال بوده و نیز احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحبقران
امیر تیمور بهادر بر سر سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده دقیقه از دقایق مغالطه و خونریزی مهمل نگذاشتند
و خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشتند و بطفیل تاریخ ایشان مردم در ریخ و عنا باصناف محن و بلا مبتلا
بوده اند وجود آن طبقه نیز بر خاطرها گران و همه همتها بر دفع ایشان مصروف و وقت فرصت و قدرت خلایق از کشتن
و قتل آن تقصیر نکرده اند تا اینکه شیبک خان ازبک بعرصهٔ ظهور آمده لوای اعلام برافراشته و اولاد سلطان
حسین میرزای بایقرا که سلطانی با عدل و داد بوده بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نموده و از شوکت و اقتدار او کار
نقیبهٔ منتسبان خاندان تیموری از رو بزوال نهاد بحدی کشید که بابر میرزا بن عمر شیخ که بقول گردآوردی برشانه و
ره نورد صحرای حیرانی و بنجر خانه زین او را متکای دیگر نبود و رهایی و خلاصی و از آن معمول و سرگردانی و عروجش
بزینهٔ فرمان فرمایی نشد مگر بوسیلهٔ ... باذیل دولت قاهره سلطان جم قدم و اوپاه و ملایک حشم شاه اسمعیل صفوی
که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته بزودی است و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بحال
کار ستاره سلطنتش سپهر و شش چرخ ... و سرکوب چرخ هشتمین بوده و شش تا این خیمهٔ مجردهٔ طنابش بر شیر فلک حلقه

مشهود

مشهود بساحت احوال او تافته و او را ابر مرحمت بظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانیده بسلطنت خطهٔ هندوستان
متمکن گردانیده و وی نیز مادام الحیوة بشیوهٔ توسل و اعتضاد و اظهار خلوص و انقیاد در انتساب بدولت قاهره شعار خود
ساخته و باجرای خطبه و سکه و ارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان از خوشنود میداشت
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با شاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از محسنهٔ عادات
ایشان پاس مروت و جوانمردی بود و آنچه ایشان با متوسلان خویش کردند نیز با دشمنان در روز درماندگی و التجا
از احسان و امداد و عفو جرایم و انواع اعانت و یاری بکمال آداب و فروتنی سلوک داشته اند از غرایب و نوادر روزگار
و نوادر ادوار است تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت
و تعزیت معمول بود و چون نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای نابهنجار
از دولت و ایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آشوب ایران و عدم ... قوی آن شیوهٔ توسل را مبدل بآثار نخوت
و غرور ساخته راه و رسم آشنایی را مسدود داشت و هرگز راه پرسشی بخاطر نرسانید بلکه نیز با میر ویس افغان که بعد
از گرگین خان چاکران بیگلربیگی با هرات و حسین پسرش که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونهٔ خانهٔ زنبور کرده بود
سازش نموده آمیزش پیدا کرده و در جواب نامهٔ شاه طهماسب و عباس میرزا که در باب اخراج افاغنه از
هندوستان نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی پادشاه قفار نادرشاه را
در شاهجهان آباد زیاده از کمال معطل داشت و جواب نامهٔ ایشان را نیز بتاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی
از تدابیر ملکی بوده که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را مشغول و ناچیز گرداند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و کار
در القاب نادرشاه تحیر و تفکر داشتند که بچه القابش بسرایند و حق این است که بلقبی که شاه طهماسب و نادرشاه
محمدشاه را می‌نمودند که افاغنه را اخراج نمایند خارج از قوهٔ محمدشاه بود و وقتی از کابل نادرشاه فرمانی بنام جناب برهان
الملک یکی از امرای محمدشاه نوشت متضمن گله از رفتار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایلچی زیاده از معمول
و مصحوب یکی از جلوداران خود بشاهجهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را کشتند این خبر که بعرض
نادرشاه گذشت بسیار بیقرار گشته فوجی بجلال آباد فرستاد از آنطرف محمدشاه خلعتی و رازایی این خدمت بجهت آن
شخص قاتل فرستاد که یکی از افاغنه بود این نیز علتی بر جراحت نادر افتاد و باری فوج قزلباش که از ... آن
سهورشان برق و باد و مبارعت و ام بگیرند تا اندک مدتی بسرعت انجاف برگشته بخت باد پار ... رسیدند و
ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویهٔ عدم فرستادند و امیدوار زنده نگذاشتند و این فقره جانب برهان
علت گردید و خود نادرشاه بشاهجهان آباد راند سیصد هزار مرد نامی و سی هزار فیل جنگی در اردو اطراف محمدشاه
حاضر بود و نادرشاه با دوازده هزار قزلباش بر ایشان تاخت آورده و هنوز ایلچی نادرشاه در اردوی شان بود
و مرخصش نمیکردند و معلوم نمیشد که غرض از نگاه داشتن او چیست القصه بعد از صف آرایی چند سواری از
قزلباش بر قلب آن دریای لشکر و کوههای عسکر بجید و مرحلهٔ آوردند شجاعان و بهادران آن که فی الجمله جنبی داشتند
روی آب تشنه گریختند و باقی بهم برآمدند و محمدشاه در سطر کیس خود محصور شده از باب استیمان در آمده
نادرشاه و جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزاین و ذخیرهٔ چندین ساله سلاطین بابریه که کنوز کیکاوسی و خزاین
دقیانوسی معادل با عشر عشیر آنها نمیکرد دیهیب و داعی و خیالی که در سر داشت محمدشاه را علاوه بر جان بخشی
تاج و نگین بخشید و از تقصیرات ناشایستهٔ ایشان در گذشته چشم پوشید چه بدیهی است تمام تقصیرات امرا و وزرای او بود و بسیاری

درزمان

از میان برداشت و بسیاری از ممالک را هم از ایران گرد از قبیل پنجاب و سند وغیره گفته اند خوش در خشیده و دولت مستقل بود و مراجعت با ایران نمود همانا رسوخ این خیالات و حالات رذیله بر طباع این سلاطین بابریه و غیرهم از تاثیرات آب و هوای آن دیار است نه صفات ذاتی .

در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب را به هندوستان فرستاد و با وی سفارشات چند نمود که بجا آوردن آن ملک را مسخر کرده به تاراج سپارید و زود مراجعت نمائید چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت کنند و با آنجماعت نیز معاشرت نمایند شجاعت و غیرت از ایشان سلب شود و دیگر مرا و ایران را بکار نیایند ناچار باید آن ملک را با پادشاهان کرد و باید تا به نقل رسانید و در آنجا با دیگران معاشرت نکنند و این هر دو نوع چاره را روا اندارم که سپاه و دستهای مستند و نتوانم برید استاد اسدی طوسی در این باب فرموده وصیت چنین کرد گرشاسب را که در هند بدرود کن خواب را

مداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجستی ده انجام کار سترگ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از ننگ و نام کرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی بیابند شان

و وجه عدم ضبط پادشاهان عجم هندوستان را معلوم است چه کس را که در مقام و مقرری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه از قطعات دنیا باشد هرگز میل بچنین بلادی نخواهد شد کرد منافرات این ملک زیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت و مکنت و حکمرانی هر گاه باسعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نشود و اگر ده نفر بیک خدمت نا قابل برگمارند موافق خاطر خواه سرانجام نگیرد و خیانت در کارهای اقا و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش با دشمنان ولی نعمت بر طباع قاطبه مردم مرتسم است .

در سیاحت نامه شیخ محمد علی حزین نیز چنین نگاشته . که بر و اقفان حقایق اخبار و متتبعان احوال و آثار پوشیده نیست که رهائی و استخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروج شان بر تبه فرمان فرمائی نبوده الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان آسمان آستان سلیمان شأن ابو البقاء شاه اسمعیل صفوی اولاد رضوی و سلسله مرتضوی و خانواده مصطفوی چرا که بر ارباب احوال و لاه و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده است و دقیقه از دقایق مخاصمه و معاندت بایکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذا معاف نداشته اند و خلایق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و با اقسام محن و بلایا گرفتار و مبتلا بوده و وجود آنها بر خاطرها گران و تهت را تبصره دیار خ ایشان را به قدر قوت و وقت فرصت خلایق نیز بعض ایشان و مجمع شان پریشان نموده اند و خوشتر این سلسله و نیک معاشرترین همه سلطان حسین میرزای بابر بود که آب فرصت بود و بعد از استقرار دولت در آن میان نسبت بدیگران نجابت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر روی ارتفاع اعلام شوکت و آلام و انتقام صولت او مال بقیه سلسله تیموریه اندر بونه حال و پریشانی احوال بجائی کشید که خارشان بر همه کس معلوم است بالجمله بزودی همت و پرتو شوکت خاقان مصطفوی نسب بهمال که همت سلطنتش فاطبین را ملاذ آمال داشت بابر میرزا را پر و بال داده بعرصه ظهور و بروز آورد و مورد انواع عنایات و امداد کرد وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و وداد نسبت باین دولت قاهره شعار خود ظاهر ساخته گاهی باجرای سکه و خطبه و حفظ آن شئونات چنانکه در سمرقند نمود و گاهی بارسال عرایض چند بالتماس و نیاز بملاحظه شیب و فراز خاقان سلیمان شأن و شهنشاه ممالک ایران

[در حاشیه:] چون احوال این سلسله چنانکه در ... [illegible] ... بر ... مرحوم ... از ... بزرگ ... از ... بجوع با ... ۱۲

خوشنود و تمجید آن وجود پاک و خداوند صفحه خاک را می نمود و بر بندگی و ارادت و خدمت بصداقت مبادرت می فرمود و اولاد و احفاد وی شانرا مدام شیوه توسل بدودمان صفویه بوده و در هنگام عجز و اضطرار عبودیت بالاستمرار معمول و مرکوز خاطر بود و گاهی در وقت سنوح قضایای نامیه در ایران یا زوال اغراض ایشان بسبب آلودگی و عدم منازع قوی در گوشه ممالک هند آن شیوه ها را استبدال بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه ناآشنائی می سپردند و می داشتند و این عادت در طباع سلسله بابریه استقرار و برقرار بوده همانا رسوخ این شیوه از تاثیرات آب و هوای هند است چه ظاهر است که خلق آن دیار با کسی بی غرض آشنا و در آشنائی با صدق و صفا نیستند که از نامه های باستان هویداست که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده و بدین طینت و عقیدت بوده اند هر گاه ملوک عجم و پادشاهان و ارث جم خود یا یکی از اسپهبدان ایشان متعرض این صوب می شده اند هندیان بزور ظفر و نگهداری مکان و متقر و تلاش در وسع خویش و تشفی چون ایام پیش نمی دیدند نهایت مسکنت ظاهر و ملعنت باطن را اظهار و مطیع و باجگذار می شدند و چون باز باز گشته با ایران زمین روی می داد و معاودت از پس پیش بکر می رفتند و با اندک فاصله و فرصتی آن رایان بزور آرای ملاحظه بازگشتی را که رسیده داشتند آنگاه نقمتان با صفحات بدید آن مشتی زر و سیم ببلای غرور مبتلا شده در خانه های عالی و عرصه خالی بنیاد لاف و تفرعن گزاف نهاده احوال گذشته احسان و اشفاق و عهد و میثاق را فراموش و تغییر سلوک میداده اند همین معامله از ایشان و این شیوه از ایشان بکرات تکرار یافته از آنجمله در عهد منوچهر پادشاه عجم و سلطان ممالک جم سرا امد ملوک با کرم منوچهر که ظهور نموده او و سام بن نریمان جد امجد رستم بهند آمده کیمو راج را با تمکن ساخته آخر الامر فیروز رای پسر کیمو راج مخالفت و خودسری بنیاد کرد و کیقباد رستم دستان از دوده سام نریمان بهند فرستاد و فیروز را در دو سه نوبت هزیمت رفت و در جنگلهای هند بمرد و رستم نیز سورج را با ایالت آن ولایت متعین و بر بارهٔ شهریاری متمکن نموده باز گشت و نیز در عهد اسکندر یا شان و فرکه بادشاهی ایران منتقل بوده و بعد در عهد اردشیر بابکان شاهنشاه ایران و کسری انوشیروان اعدل اهل جهان و دیگران که حال جای بیان نیست باری وجه عدم ضبط پادشاهان ایران ملک هندوستان را بر ارباب بصیرت و اصحاب خبرت واضح و لایح است چه کسی را که مقر سلطنت و مقام اقامتی چون ایران و روم و ترکستان باشد که بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره ربع مسکون که تمام محسنات شمولت هرگز باختیار اقامت در هندوستان و میل طبیعت بتقاوت در آن جنگلستان نمی نماید مگر بحال اضطرار و عدم اختیار راضی بتوقف آن سر زمین و بدان مکان تمکین کند و این معنی در رعیت و پادشاه و سردار و سپاه همه مشترکست . در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب سردار کرد و بهندوستان روانه ساخت سفارشش بلیغ و تاکیدی اکید نموده که بزودی آن کشور را مسخر ساخته مقر تمام نماید و ملک را بتاراج سپارد و باز گردد چه اگر چندی لشکر در آن کشور اقامت کند و در آن مرز و بوم معاشرت نماید دیگر مرا بکار نشاید ناچار باید آنها را آنجا رها کرد و یا سر از تن جدا نمود و بقتل رسانید و چنانکه سپاه دست پادشاه است و بریدنش روا ندارم چنانکه حکیم فردوسی فرموده وصیت چنان کرد گرشاسب را که در هند بدرود کن خواب را

مداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجستی ده انجام کار سترگ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از ننگ و نام کرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی نیابد نشان

القصه حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان هویداست که هر گاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و ناخبردار در جانب حقوق

و مراسم آشنائی نمود و بیگانگی آغاز ننموده چنانکه بعد از آن کتاب با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی
اجرای لوازم اشفاق و الطاف معمول میکردید و الحق یکی از خصایص سلسله علیه صفویه جوانمردی در حق ناکس و وفا
باکس و مردمی و مروت و فتوت بحقیقت بوده آنچه سلاطین ایشان و مالک ممالک ایران که برگزیدگان خالق سبحان
و نوید بهشدگان خاص بر یم رجا اند با متوسلان خویش و بستگان غنی و درویش و دشمن کینه ورز و دوست جیره اندیش
در روز درماندگی و افتادگی بیچارگی بقدر امکان کرم و احسان میکردند و باز داد امداد مینمودند و در رعایت شأن انواع
اعانت میکردند در غایت بیکری و با ستمزدگان خوشخوئیها و با غمزدگان دلجوئی میکردند و با همگان در فرازی مهمان نوازی
مینمودند با هر مهمان دشمنی کمال فروتنی و رعایت آداب سلوک خوب سلوک مبذول داشتند و در مقام و لهانهم بذل و
سخا و صدق و صفا می کاشتند و اتفاقاً از نوادر و غرایب روزگار و تفضلات خامه پروردگار هستند که کسی هنوز از
خلف و سلف دسترس با تصنعات حمیده ندارد و بزرگ سلطان مغفور شاه سلطان حسین در مدت سی سال جانداری خویش
این طریق را با سلسله بمرتبه ای مرعی داشته در اواسط عمر تهذیب و تقریبت تا خیر و زود به روا داشتی چون عهد
سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق و شهنشاه آفاق سپری شد و نوبت بسلطان طهماسب در بیان گشتاسب رسید
و آشوب در هر طلوع و غروب در ممالک ایران و در وحشت ز بدبختی ویران خانه و لانه صحاری و برادری چه که
لنگ کوب ستم ستوران شهری و در تماشا رعایا و برایا به جمیع حوال گریزان کوچک و بزرگ خورد و سترک بهر بام و برزن
شد و زن از شیر خوار و بیوه با اصفهان قتیل افغان و خراسان اسیر جنگ اوزبکان و همدان محکوم رومیان و آذربایجان
پامال جفای روسیان شده و شیوع این همه انقلابات و خرابی ولایات پادشاه هند را شیوه خویش در رسومات پیش
هرگز پرستی بخاطر نیاورد بلکه با میر ویس افغان هم راه آشنائی یافته و با حسین پسر ویس افغان نیز که در اواخر کار
هم مسلم شده بود بقتیان لشکر کشیده در قتل و غارتش فروگذار کرده خامه که یکبد و نوبت هم مراسلاتشان بدست افتاده .
بهر حال وقتی شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغان یکی از امرا را دوستانه به رسالت هندوستان فرستاد
و وقایع آن ایام و بدایع آن زمان را بمحمد شاه سپهر خرگاه اعلام و بشاهنشه پیغام داده و در نامه شماری و ازنیش خامه نگاری
شده بود که چون مخاذیل افغانان خائن این آستان و دزدان این دیار نه و اکمال سزای خود رسیده و شیران ایران را
بکنام خود آرسیده و چه ذبقیه هزیمت و فرار آورند باعث است از بیم آن لشکر ظفر اثر از این کشور بکال نباه و سوی سیستان
گریزگاه جز پناه هندوستان و وصول بدان سامان ندارند باید که آن مرتدان یاغی و کافران طاغی را راه و جای ماوای
ندادن پای در اینجا ننهند و نگذارند بگذرد و در آینده محمد شاه پس از چندی نامه متضمن سخنان دروغ و مطالب کذب
بیفروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از نشستن شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر باز یکی از امرا بسفارت
رفته بیان سخنان در نامه اش مندرج بود پس از آنکه و برا نیز رخصت انصراف داده بجان قسم کلماتی که صداقتی نداشته
نگاشته بودند تا بعد از چندی که نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک که اعظم امرای هند بوده فرستاد
بمحمد شاه داو هردو نامه نگاشت و لوای مجادله و نصیحت برافراشت و فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت
دزدان اسباب و اثاثیش یکباره بردند بعد از التماس در خواست نامه عنبر شمامه سلطان را گرفته و بمشقت تمام خود را
بدر برده و نامه را رسانیده ادای سفارت نمود و مراجعت نتوانست کرد تا آنکه خود چون بقندهار رسید و آن قلعه را
فرو گرفت محمدخان ترکمان که از امرای با صفای صفویه بود باز بسفارت فرستاده سخنان گذشته در ضمن نوشته سابق را
اعاده و کلا از بیجا رسالت نموده چون بشاه جهان آباد رسیده وبرا توقیف نموده در جواب تاخیر نمودند و چندانکه اظهار

رخصت میکرد مسودی در رخصتی نمیکرد و فکری نمودند که آیا نادرشاه را چه القاب نویسند و توقیف این ایلچی را از تدبیرات
ملکی میدانستند و رموزات مدبرانه میشمردند و منتظر بودند که شاید حسین افغان و بعضی متحصنان قندهار از مجلس فرار کرده
بر نادرشاه ظفر یابند و شاه و سپاه را نابود و در بدر نمایند چون محاصره قندهار بطول کشید و از نرسیدن سفیر ملول شد
چند نفر سوار سریع السیر روانه نمود که از حقیقت امر مطلع شده جهت پس نیامدن جواب و معطلی این سفرای پادرپیچ و باز
اثری و ثمری نبخشید و محاصره حصن قندهار یکسال کشید و پهلوی او نادرآبادی فی کمال شیاهت و نهایت نزاکت بنیاد
استحکام با تمام رسید تا وقت نادرشاه امر بسپاه نمود که دلیران شیر شکار بر آن باره و حصار چون مور و مار بالا رفتند
و افاغنه را از زور و دیوار بروج و قلعه های حصار بپایین ریختند و آن حصن استوار از یک یورش این لشکر نامدار مفتوح شد
و جمعی مقتول و اسیر شد بکلی قندهار سابق را کوبیده با خاک یکسان کردند و جا عشش در شهر قندهار نو آمده منزل کردند و شاه
و سپاه و لشکر با بد ارکان بجهد و مرکابل رفته متفر ساختند و چند کس از معتبرین کابل که دسترس داشتند نامه ها نوشته
و پیغامها داده بشاه جهان آباد روانه ساخت که پادشاه و امرا و اعیان و وزرا برسانند و اتفاقاً جوابی از سابق و
لاحق بیاورند و فرستادگان بشاه جهان آباد رسیدند و آنجا جوابی نشنیدند باز خان معظم چند نفر از لشکر گرم را بسفارت
جازم و برسالت عازم نمود و بجلال آباد رسیده بخانه پیاده شده سکنی کردند جمعی از نابکاران مانند که کاران گرد آن
بیچارگان را گرفته تمام سلاح و اسبابشان گرفته و قتلشان نمودند یکی از چنگ آن کافران غدار فرار کرده خود را بکابل رسانید
و واقعه را بیان کرد و تقریباً اقامت کابل هفت ماه طول کشید و افاغنه آن سامان مغلوب شده بسیاری از کشته شدن
آن چند نفر فرستاده این کمینه پس بیقرار شده امر بحرکت شد و بصوب جلال آباد نهضت فرمود و در آن شهر قتل عام فرمود
و خبر ورود نادرشاه بکابل و غیره که شیوع یافت امیر الامرا و نظام الملک با سپاه موفور بمحاربه مامور شدند و دلاوران
ناموری خود را میان خلق نمایان ساختند و از انتزاع تدابیر ملکی میدانستند ناصرخان حاکم صوبه کابل که در پیشاور
میبود با فوجی که داشت بر سر راه بجلوگیری آمده و جمعی از افاغنه را نیز در گرد خود فراهم آورده کریوه های سخت و وادیهای
صعب پرتعب و راههای تنگ و دره و گردنه ای پرسنگ را باعتقاد خود محکم و سد و دیوار ساختند هیهات هیهات که سیل
ورود را اینجا شاک سد و دیوار ساختند باری نادرشاه قهار مظهر قهر جبار روی بپیغام کرد که ما در فلان روز بآنجا خواهیم رسید
هنرا که از سر راه برخیزی و با سپاه ما بستیزی که غبار وجودتان بهوا پراکنده گردد این نصایح را نشنیدند و بر این
پیغامات بسی تجدید و روز و عید وقوید نادرشاه بدان مکان رسید خلق انبوه از گروه افاغنه و فوجی که با ناصرخان بودند انکار
سر وا کرده و بصحرا فرار کردند و جمعی بر نقیض آمدند و گروهی از جمله قزلباش هلاک و برخی تفنگ که دختر عشان بر افلاک شد خان
سردار اسیر و گرفتار آمد و بعد از چند روز با عزاز و احترام مرخص کرده و از آنجا بیک رکفت و نهضت بکنار لاهور رسید
در پنجاب خاصه لاهور قرع اکبر و شور محشر بر پا شد پس زکریا خان حاکم لاهور با چهارده هزار نفر سپاه آماده حاضر بر لب آب
که متصل شهر میگذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آراء آماده ایستاده . تقی حقیقه کیفیت صلح و جنگ
هند هر دو از غوایت الفتنه نادرشاه با فوجی از لشکر آب در آب انداخته بگذشتند چند سواری قزلباش بر سپاهیان
لاهور تاخته بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند باقی بیچاره ها هم برآمده متلاشی و متحیر ماندند آخر حاکم
با ستیان و از هم گسیختگان قلعه و حصار در آمده محصور شدند و نادرشاه با خیل و سپاه متصل شهر و قلعه نزول کرد
حاکم گریخته عریضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد بحضور آمد عزت موفور دیده و بجان دستور برقرار
گردیده خلعت مرحمت پوشید از آنجا بیورش شاه جهان آباد در حرکت آمدند چند گاهی بود که محمد شاه با جمیع امرا

وسپاه

وسپاه از شهر بیرون آمده وبباقی تمام وشتاب اهتمام می‌آمدند در مدت دو ماه چهار منزل طی کرده بودند باز نادرشاه
دوسه نوبت از لاهور تا رسیدن بلشکر هند پیغام داده ورسول فرستاد وسفیر نزد خود محمدشاه رفته ودیگر اذن مرخصی نیافت
واو را همه جا باردو همراه داشتند ومعلوم نشد که غرض از نگاهداری وتوقیف رسول وسفیر چیست تا آنکه نادرشاه بالشکر
وسپاه در رسیده وبموضع کرنال چهار منزلی شاهجهان آباد تلاقی دست داد هندیان از توپخانه بر گرد خویش حصار کرده
وبا زنجیر قطارها بسته بودند وفوجی از قزلباش باطراف ایشان تاختن آورده راه آمد وشد بر ایشان مسدود کرده قحط وغلا
در میان ایشان بالا گرفت وعوالی که از فرط غنه در خاطرشان خطور کرده بود بطور راسته دیدند ونادرشاه سپاه را دو قسمت
نموده بود قسمی را راحت در مضرب خیام گذاشته با قسمی بر ایشان تاخت وتاز میکرد وبرهان الملک را زنده اسیر کردند
وجمعی از سرداران نامی شان بقتل آمدند شب که بر سر دست آمد محمدشاه وبقیه سپاه که هنوز جنگ کشته نشده خلقی انبوه بودند
از قزلباش هراس داشتند وطاقت ومجال قرار در خود نمی دیدند بهر طرفی فرار میکردند واگر بدست قزلباش نمی افتاد
رعایای همان حدود زنده نمی گذاشتند وآنها که از خویش در مکه نشسته اول برهنه وعریان کرده وبعد سر بریده اند
القصه نظام الملک ومحمدشاه وبعضی مقربان بخدمت ولیستان متوسل میکر سلطان ایران شاهنشاه فلک ایوان ملک
دربان شدند ونادرشاه محمدشاه را در خیمه وخرگاه کیوان بارگاه خود پناه داد وسلطان صدیق باخلوص نوید عدم
تعرض جان وملک وناموس فرمود ونادرشاه ومحمدشاه با هر دو لشکر وسپاه وچاکران دولتخواه بشهر در آمده تمام
نفوس را امان داده در قلعه شاهجهان آباد نزول نموده امیران ولشکریان هند بوضع معمول سابق در مقام ومسکن
خود قرار گرفتند واین اتفاقات در سنه ۱۱۵۱ هزار وصد وپنجاه ویک بود ودر حقیقت فساد این بد اعتقادان بجائی رسیده بود
که بحکم علی الاطلاق مشیت بالغه بتنبیه ورفع فساد این بد اعتقادان امر فرمود وچون از ابتدای جنگ نادرشاه
در اینجه ودو در جنگ سپاه حدود فی که بود اشدت نظم احدی بقتل گناهی ماذون نبود واصلا در اسر وغارت کسی را جرات جسارت
نظر نمود زیاده بر قتیل هندو ناقتیل شده اسیر وغارت دختر وزن وثروت وقتی سبیل نبود تا زیاده از حد فضضاح
لازم آمد قضا بقصد تنبیه شان جازم وسنگ تقدیر بشکستن شان عازم شد غریب حکایتی با تعجبی است وعجب در آن
با تجربی اگرچه در باب هدایت است اینجا هم مناسب است ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان بحکم نموس شکر
القصه چون هنگام عصر روز دهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه شاه هلاک کرده علی ای حال
در ساعتی مردن او را انواع واقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه او را ابتدا مسموم کرده میان شهر ومردم
یقین کردیده که فوت شده وقوای سالم در قلعه با امنا وامرا وسرداران گذشته بودند وابواب احکام وارقام مفتوح
وبفصل مهمات مشغول بودند وبعضی از سپاه دور عمارت شاه فرا اول اماکن ودربی در قلعه وخانه ها ساکن بعجلا
بمجرد این شهرت مردمان احمق کم فرصت کج تن کشت فطرت ملاحظه وعبرت ناکرده در هر کوشه وکنار وکوچه وبازار
فوج فوج با اسلحه ویراق وچوب وچماق شورش کرده بر قزلباش یورش آوردند وبقتل وتاراج دستانه
والاج لشکر ایران متوهم اینکه با سلطان شده اندهمت گماشته جابهنگام شهر را فرو گرفته سپاه ایران که در میان
هندیان ومقصودشان متفرق ومتشتت بودند ومتفرق تک تک ودو تک در کوچه وبازار میکشتند هندیان هر کس بر سینه
میکشتند تا اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب باقی وسنگینی روز کار آرامش وهنگامه در قزلباش بود
چون حکر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید امر کرد هر کس در مقام خود آرام گرفته اصلا بانتقام نپردازند اگر در
منازلشان بر سرشان هجوم برند دفاع نمایند ودر آن شب هیچکس از امرا که واقف کار بودند اصلا متوحش نگشتند

وشدند پس ودیگر فتنه نشدند حتی که بعضی ریجی راحب الاسنه ها از نادرشاه گرفته بودند برای اطمینان محافظت خود بخانه برده بودند
همان بقتل آوردند با وجودی که از امیران وسرداران وشجاعان ایران ولشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای
امان ودرنگ سه نفری مقتول وچند نفری زیاده مجروح شده بودند در این غوغای بی مغز قریب بهفتصد نفر زیاده
از سوار وپیاده کشته شدند خلاصه چون آفتاب عالمتاب سر از دریچه شرق با نقاب بدون تاخیر ودرنگ ابر ملک
ابر وفرهنگ بر آورد ودور وزدیر را روشن کرد هنوز آن آشوب در اشتداد وفتنه وانقلاب بود نادرشاه از قلعه سوار
شده دید که نیکو مهمانداری وخوب غریب نوازی در شب گذشته نموده اند نعش ها را بی کفن ودفن گذاشته بقتل عام
فرمان داد وکف رشادتها وشجاعتهای مردان مرد ودلیران بزد ایرانی ودست وبازوی لشکر سلطانی بر کنار
از آن چشم پوشیده ودر کن این گنه دقیقتی کوشیده که کشور وکد از همشهری گری ومهربانیهای شیب وفراز همسفری
قصاص خون دوستان واحساس قتل برادران وتلافی کشته های هم مذهبان وخجلت از روی باز ماندگان وجوان
ایام هموطنان وتعصب همکیش وغیرت برادر وخویش در مقابل ظلم کافران که دوستی با مهمانان کرده اند بجای ودلان
نان جانشان گرفته وخونشان ریخته رشته حیاتشان گسیخته اند تا جائی که کشته یکنفر قزلباش افتاده ابقا بر احدی نشود
وکسی بجایی کسی دخل نکرد که عورات واطفال پامال نکرد از لشکر غزلباش شمشیرهای نیام خفته بسته را کشیده ودست
بقتل اراذل واوباش وکشتار خاص وعام تلافی وانتقام کشودند بکوی وسوق وبرزن بر آمده وعواقب غاز
عمر هندیان بسر آمد کشتار که با ثبات بود قتیع با فراط رسید اموال بیغما وشهر خراب وعمارات سوخته ومراب گردد
تا وقت عصر که قتل از حد وحصر گذشت منادی نادرشاه ندای امان در شهر در داد پاکشیده دست کوتاه کردند با بری نهایت
انتظام آن لشکر وارد ودر اینتوان تصریح نمود همین بس کرد وشنید وقت ملوای هندیان سلطان حکم بلشکریان کرد که
منع خونریزی آن درش رابیش روبش برگشتند نگاه میکرد ودست بیرون نمی آورد وامروز که سلطان امر قتل عام فرمود
بمحض ندای امان منادی دست شمشیر بالا رفته فرود نمی آمد ودر قبل از قتل وبعد از قتل از تمام این لشکر فاتح سلطانی کسی
دست بمال قطع دراز ننمود ونادرشاه خزاین ودفاین بسیار جمع نموده همراه آورد وبعضی بلاد را نیز جزو ممالک
ایران کرد وامرا را بالخلعت ونضایح مفتخر وسرافراز وشاه هند را بر تخت نشانده بعفو واغماض کوشیده بایران برگشت
ودختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را انجا به نکاح پسر کوچکش که همراه بود در آورد ودر سنه ۱۱۵۲ هزار وصد و
پنجاه ودو از رود سند عبور نمود از سوانحی که در غیاب نادرشاه در ایران روی داد شهادت با سعادت سلطان
جلیل پادشاه نبیل شاه طهماسب صفوی مرتضوی مصطفوی در سبزوار بود چه نادرشاه پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا را
در ایران گذاشته بود در روزی که عوام بر شاه جهان آباد دکنه بدروغ شعله با فروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش
کردند همان ایام این اخبار بر نزدیک ودور انتشار یافت تا بایران سرایت کرد هنوز صدق وکذبش معلوم نشده رای سستش
مفهوم نکردیده رضاقلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه جوان یادکار
سلاطین ممالک ایران از دوده جلیل نبیل صفویه را با اینکه در انیدت بر سر داعیه سلطنت نیامده وپاسبانها بحراست
که گذاشته وباهتمام زیاد وحافظ گماشته محبوسش داشتند منافی کار پادشاهی خویش دانسته اشارت بقتل وی کرد وسرش
از تن جدا کردند وبدنش در مشهد بخاک سپردند ونیز بقتل دو پسر صغیرش پرداخت ودر روزگار بر وی وآخودش بعین دار
اخت مدت جهانداری سلاطین صفویه که بهترین وشهیدترین سلاطین بوده اند از جلوس مبارک میمون شاه اسماعیل انار الله برهانه
الی خلع عباس میرزا وجلوس نادرشاه (۲۴۲) دویست وچهل ودو سال بود مطابق اعداد (صفوتونا)

یمد

یزد چون اکثر نکات واغلب حکایات آزاد در جزو مطالب بنابر احتیاج پیش مرقوم داشته ایم باز
لازم شد شمهٔ مذکار داریم اکنون از بعضی صفحات آراسته وقدری محسنات پیراسته است مشتی
یزدانیان که یادگار حقیقی ایران وزادهٔ اصلی ارایانند در آنجا مسکنی وسامان دارند بقیهٔ مردمان عجم و تخمهٔ
مالک جمشید جم اند اگرچه بسیار کم مکنت واغلب به ثروت بل بی بضاعت اند ولی از آنجا که پیغمبر بزرگ فرموده
کل حزب بمالدیهم فرحون بسیار بخت وزرع وغرس اشجار وتجارت مشغول وشعوف اند خاصه
در کشت وزرع وغرس که آباد شدن جهان وراحت بودن جهانیان جزو واجبات مذهب ایشان
شده و بهمین جهة از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این فقرات مسلم تر ومعلم تر اند و بدلیل پیش از
کار و زند کانی مسرور وراضی اند و در کسب تفیلی تمع قانع وشاکرند و در اوراق پیش حق خدمت این جماعت
یزدانیان از انواع واقسام ومرور دهور براستی ودرستی نگاشته ام تا آری در کاستی صدیق اند
در دوستی رفیقند بی جسارت و با ادبند بی فتنه وشور وشغبند در میان هر جماعتی حالتی معاشرت و معاملت نموده
خلق تر و درست کار تر این جماعت پیش از اکثر است بلی این جماعت مشت سترکان وازپشت بزرگانند و نیاکان ایشان
زبدهٔ ایران ونخبهٔ این مملکت مینو نشان بوده بکرات ومرات بگوشه وکنایه وایما واشاره بل بالصراحه در اوراق
پیش از عجم نیک اندیش مذکور و مسطور داشته ام هم از علو مرتبت اوایل واواسط واز بدبختی ونکبت اواخر
خاصه از خسرو شیرویه بعد وقبول ننمودن یزدجرد اسلام وملت و بباد دادن سلطنت وتمام مملکت را بار
ازین فقرات مناسبات در تمام کتب خود در هر جا شرحی داده ام خاصه در کتاب جنت السلاطین که خاصهٔ
سلاطین بزرگوار با اجلال که همه شهنشاه وجلیل القدر بوده اند ورعایای با صنعت وحرفه وکمال و
مملکت وسیع مفتوح آباد وتفوقات وتشخصات بالاستحقاق بر تمام دنیا که بتصدیق خودی وبیگانه وعاقل
ودیوانه ثابت شده است از روی انصاف از مدتی باین طرف یکی از لطمات وصدمات وزحماتی که
پی در پی در هر موز وحی بملک عجم و دست پروردکان شهریاران دودهٔ جم رسید بهر یک از ممالک
معظم وارد میآمد ازان نامی واز خاک آن نشان باقی نبودی از جمله معاند بزرگ ایران یونان بودی که خود را
سنگ مقابل ایشان کرمی واغلب شهریاران کرام وپادشاهان عظام با فوجی از دلیران ونخام کرچشم
شیران رفته آنجا را کوبیده وبجاروب غارت بالمره روبیده سرکشان ومعاندانشان قتل واسیر ساخته
برگشته اند در خود کتب تواریخ معاندان با وجود اغماض وانکار باز بسیار نوشته اند خاصه اتفاقات
بزرگی که چندان انکار نتوانسته چون رفتن اکزرسس پسر داریاسپ وکوبیدن آتن پای تخت
یونان وکردن بخاک یکسان ومراجعت بایران که شمهٔ از حرکت ولشکرکشی آن سفر نگاشته ام تا از
مطلب دور نمانیم ایران مینو نشان مملکتی بود از وسعت وصنعت وحکمت ودولت ومکنت وثروت
وقدر وجلالت واهلش از جلادت ورشادت وشجاعت وسخاوت وفتوت ومروت مملو ومستغنی
بوده از نقش ونگار در ودیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را شکسته یکی از اماکن آبادی فارس بوده
فقرهٔ اسکندر هم تقدیر پروردکار واتفاقات روزگار بود نه فتح وغلبه که بصیر ودانا وخبیر بینا
واضح وآشکار است چنانچه شرح داده ایم باری در یزد تجارت وصنعتش هنوز خوب و بالنسبه
مرغوب است ابریشم وحریربافیش بسیار خوب است وتریاک کاریش بار ودش حریر وتریاکش همه بلاد

دور ونزدیک میرود وتجار وامل صنعتش مردمان با غیرتی هستند نگذاشته اند صنایع وحرفشان از میان برود وکمال
جهد را در رونق آنها دارند خاصه در این عهد وعصر میمون که بهترین قرون است پیشرو بهتر کرده اند پارچهای
خوب ابکار در آورده اند با وجودی که تمام بادست کار میکنند وکارخانه جات ندارند قند ونباتش مشهور است
تجار یزد تمامی مردمان با دیانت درست کار وقانع کاسبی هستند همه بلاد بلکه اکثر ممالک را دوسته وسرو کار
دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تعریف وتوصیف است خودشان قرب نوار وجهانذوست
هستند با اعتبار ومتمولند غله ومعیشتش کویا بقدر کفاف نباشد که از بلاد دیگر ایران میشود

یونان در فقرهٔ یونان بهتر آنست مختصری از جلالت قدر وشوکت وحشمت شهریاران با عظمت شاه مملکت
عظیم ایشان عجم از روی تواریخ خود یونان که از جملهٔ معاندان ایران بوده اند بنگاریم که اشاره کافی وخود شاهدی
وافی است

اسفندیار اکزرسیس پسر گشتاسب در سنه ۴۸۵ چهارصد وهشتاد وپنج قبل از میلاد پای بر اورنگ نهاد وپس از پدر
افسر شهریاری بر سر نهاد بر تخت سلطنت ایران برآمد از پادشاهان جلیل القدر وعظیم الشان با جلالت وجلادت
وصاحب صولت وشوکت وحشمت بوده وی پسر دویم گشتاسب بود واز طرف مادر نوهٔ سیروس اعظم کیخسرو
کبیر بود وموافق قاعده وقانون عجم ولایت عهد حق ولد ارشد داریوش (گشتاسب) بشوتن بود ولی
بواسطهٔ نجابت اسفندیار ولایت عهد باو تعلق یافت وپس از پدر شاهنشاه ممالک ایران گردید وبشوتن برادر بزرگ
بواسطهٔ فضل ودانائی وحکمت دستور اعظم ووزیر وعاقلهٔ اش بود اول کاری که از وی ناشی شد وفرستادن
لشکری بود بتنبیه اهل مصر که در اواخر سلطنت پدرش جسارت کرده بداریوش پدرش شوریده یاغی شده بود مذ
وشنبه سختی بجای آورد کشت وکوبید وویران کرد وآباد نمود پس از فراغت از نظم مملکت مصر شورش
یونانیان را کلا که تمام آن ممالک بالاجماع شوریده وسلاطین مشتغل بلشکر وتدارک اختیار کرده بودند
هنوز فراموش نکرده بود ودر نظر داشت وانتهاز فرصت مینمود بنظر آورده در سنه ۴۸۵ چهارصد وهشتاد
وپنج لشکری که بعقیدهٔ تمام مورخین یونان مرکب از شش کرور بوده وبهمین قدرها هم خدمتکار ومهتر وغلام
وبنه پا وجسنعت یدی میخواهد پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده بقول هرودوت مورخ
معروف ده کرور لشکر تدارک کرده بود ودو هزار ودویست وچند کشتی جنگی وسه هزار رفو وکشتی
آذوقه واسلحه وغیره وشش کرور نوکر وخدمتکار که از عقب لشکر میآمدند حال دیگر یونانیان در تواریخشان
هرچه اغراق وبی انصافی کرده باشند بحاصل است پیداست که این لشکر با مملکتی بلکه با دنیائی چه خواهد کرد مردمان
ذکی با هوش اگر تصور کنند که از اعاظم سلاطین اگر نهایت یک کرور لشکر بتوانند در خاک خودش
نگاهداری کند وبا کمال سعی بتدریج واردوهای متفرق نصف آنرا حرکت بدهد چگونه عظمت وجلال و
شان آن دولت استظهار دارد وتفوق بر تمام سلاطین ودیگر شهریاران دارد پس قدر ومرتبت
شهریاران با جلالت وشان ایران خود از قبل همین امور پیدا وظاهر وهویداست باری آن لشکر مرکب
بود از جماعت زبدهٔ منتخب شجاعان ایران وتوران وهند وسنان ومصر وشامات وعراق عرب و
بلاد دوردست با جمیع لوازم مسافرت بر وبحر تهیه وتدارک زمستانی وتابستانی هرچه در وطن لازم و
احتیاج افتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد وسرداری کل قشون را خود اختیار فرمود

به بغاز دار دانل که تنگ آیست از دریا بفاصله دو هزار ذرع ما بین آسیا و فرنگستان رسیده فرمانداد تا مهندسین و معماران پل بر روی آن بدیا بستند که لشکریان از آن پل عبور نمایند شب طوفان سخت شدیدی برخاسته و دریا بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریا از هم پاشیده شکسته و پراکنده ساخت صبح که این خبر بشاهنشاه ایران رسید متغیر شده نزدیک دریا آمده حکم فرمود تازیانه حاضر ساخته بدست خود دریا را تنبیه فرمود و این حکم و تشدد را بدریا نمود که ای آب شور تلخ ترا تنبیه میکنم چرا بی ادبی کردی من بزور یا بمیل از روی تو خواهم گذشت و ترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمیگذارم پس از آن معماران و مهندسان پیش را که مامور ساختن جسر کرده بود فرمود سر بریدند و جمعی دیگر مامور ساختن پل نمود چیزی نگذشت که پلی در کمال خوبی ساخته روی بغاز دردانل را خیابان عریض معطی ساختند و اسفندیار شهنشاه ایران با تمامی این لشکر انبوه از روی خشکی عبور کردند

هردوت که از اعاظم مورخین کبار است وضع اصلی لشکر را از منزلی بمنزل دیگر چنین نقل کرده است

عدد لشکریان و صورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارک شده بود ده کرور و دویست هزار نفر چهار هزار و دویست فروند کشتی که هزار و دویست فروند جنگی و سه هزار فروند آذوقه و اسلحه و ملزومات جنگ بوده و عدد نوکری که از عقب های لشکر بیامدند و در کشتیهای بارکش در خدمت بودند پنج کرور و چهل و یک هزار نفر بودند وضع و رسم حرکتشان و علامتشان این بوده

اهل فارس کلاه های نمد مالیده و قباهای آستین دار با الوان مختلف و زرهی که مثل فلس ماهی بود و شلوار که تمام پاهای ایشان را پوشیده بود و سپرشان از نی خیزران بسیار سخت بهم بشکل سپر بافته بود و ترکش در گردنشان مملو از تیرهای پیکان آهن و چوبهایشان از نی سخت آویخته داشتند و خنجرانی بر کمر هر یک خنجری آویخته که بر روی ران راست می افتاد و در یک دست زلق پران و در دست دیگر یک کمان بسیار بلند سختی داشتند و بسی چست و چالاک بودند

اهالی آذربایجان و عراق عجم و کلیه ما که یکی از بلادهای الجزایر افریقیه است و اهالی گرگان و آن نواحی نیز همان لباس و سلاح

اهالی کردستان و موصل و غیره خودهای فولادی برسر و خنجری بکمر و بدستی زلق و سپری پشت سر و بعضی را یک چماق قوی بود که گره های سخت داشت و حلقه های آهن بر او آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم و کج ضخیمی بجای زره در بر داشتند و پاهایشان را محکم پیچیده بسته بودند

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمد بر سر داشتند ولی کمانشان از نی های سخت و تیرهای کوتاه داشتند

سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادرنشینان کنار دریاچه آرال و اهالی سمرقند و کاشغریان کلاه های نمد نوک تیز بر سر و شلوارهای بلند پا داشتند و تبرهای دو سر بر دوش داشتند

هندوستانیان همه صاحب تیر و کمانهای بلند سخت بودند

طوایف کنار بحر خزر و مازندرانیان قبای از پوستهای ببر جثه خود مرتب کرده بودند و اسلحه تیر و کمان و شمشیر داشتند

اهالی اصفهان و گلپایگان و مردم آن کوه پوست بز پوشیده بودند و اسلحه تیر کمان و خنجر داشتند

اعراب قباهای گشاد دامنها بکمر زده سلاحشان کمانهای بسیار بلند سخت و تیرهای محکم داشتند

اهالی دارفور و حبشه لباسها از پوست شیر و پلنگ ترتیب داده پوشیده بودند و کمانی از چوب نی بسیار سخت و پیکان تیرها و سر نیزهاشان از سنگ چخماق تراشیده بودند و هر یک چماقی ضخیم گره دار داشتند و در وقت کارزار نصف علیای بدن را با یک نوع گچ سفید و نصف سفلی را با گل سرخ ملون میکردند و در سر عوض خود کله اسبهای مارشده با یال و گوش بر سر و کمال هیبت را داشتند

مردم مرقش و طرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود و تیر و نیزه داشتند از یک نوع چوب که با حرارت آتش تیز و سخت کرده بودند

اهالی کاستامونی کلاه خودشان مثل زره آهنی حلقه حلقه بود و اسلحه زلق و خنجر داشتند و چکمه می پوشیدند

اهالی سواحل رود ویستون و مردم سیلوا و اهل اقسرا و قراحصار و ارامنه و کارامانی کلاه خودشان از زره آهنی حلقه حلقه بود و چکمه در پا داشتند و اسلحه زلق و خنجر مثل جماعت کاستامونیها داشتند

مردم اطراف بغداد کلاهشان از پوست روباه و قبای گشاده که آستریش پوست بز زرد بود پوشیده بودند و اسلحه زلق بدستی و کمان بدستی ترکش پر تیر بشانه آویخته بودند و خنجری هر یک بکمر داشتند

قوم کابلین و جماعت میسونین و اهل لاسونین و مردم سیلین کلاه خود رویه پوستی بر سر داشتند و هر یک نیزه کوتاهی بیک دست و کمانی بیک دست و ترکش پر تیری در پشت آویخته بودند

خلق موسک خود چوبه سختی بر سر و سپری سر دوش و نیزه در دست داشتند که آهنش بلند تر از چوبش بود

اهالی تی بارنی و خلق ماکرون و جماعت موزنبوک خود چوبه و نیزه آهن بلندی در دست داشتند

طوایف مارآر کلاه خودی مثل جوشن بر سر و سپر چرمی بدوش و هر یک مضرابی در دست داشتند

سکنه کولشید کلاه چوبی بر سر و سپر پوست بر پشت و نیزه کوتاه در دست و نفری یک قمه بر کمر بسته بودند

مخلوق جزایر دریای اریتره چون مدیها مسلح و ملبس بودند

سرکرده و سرداران و صاحبمنصبان این سپاه بری و پیاده نظام این اشخاص بودند

مردونیوس پسر اردوان و سمردونیوس پسر اردوان که هر دو برادرزادگان داریوش و پسر عموهای اسفندیار بودند ماریس که از گشتاسب و آتوسی ملکه بوجود آمده بود و جرجیس و مکابیز پسر زوپیر

لشکر خاصه که ده هزار نفر بودند پیاده ایرانی و موسوم بقشون لایزال بودند ابوالجمع هیدارن پسر هیدارن بود و سبب این نام این بود که بمحض تلف شدن یکی از اجزای این فوج لایزال ده هزار نفری فوراً جایش دیگری حاضر بود که همیشه عده این دسته ده هزار نفر بود و کم نمیشد و این جماعت از حیثیت زیادت و جلادت و اسلحه و البسه و ترتیب و جرئت بر تمام لشکر امتیاز و رجحان داشتند و مامور بدفع اشکال و رفع زحمات لشکر و حملات معظم خصم و از پیش برداشتن مهم بزرگی و مخاطره سختی میشدند و پای می فشردند و دست از حریف میبردند

سواره ایرانی هم فی الواقع مثل پیاده نظام مسلح بودند

اردوغه لشکریان همه بر عراده‌ها و گردونها و مالها متصل حمل میشد

قوم ساکارتین که صحراگرد بودند و زبان ایرانی هم حرف میزدند هشت هزار سوار دادند و در جنگ و قتال‌ها کمندی چرمی انداخته آدم و اسب را پیچ کشیده میکشتند سواره هندیها اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند

و همچنین سواره هندی و قوم کسپین بطور مسلح بودند و بر اسب و عراده جنگی سوار بودند و عراده‌ها با اسب یا گورخر بسته بودند و در کمال سرعت حرکت میکردند ولی عربها بر شترهای نازک سریعی سوار بودند که از اسب تندتر بود

عدد کشتی‌های جنگی هزار و دویست و هشت فروند بود اهالی فنیقیس و مردمان سریان که در فلسطین بودند سیصد فروند داده بودند و این اهل ملل مزبور سپاهیشان مثل یونانیان کلاه خود داشتند و جوشن علفی و کتان سخت و حربه بمضراب در دست و سپری بجلف داشتند

مصریها دویست فروند کشتی داده بودند سلاح و لباسشان کلاه خودها فته بر سر و جوشنی در بر و نیزه و تبر در دست و قمه بزرگ بر کمر و سپری پوست که پیشتان باقی بود و هر یک دو مضراب بدست و قمه بلندی مثل خنجرها بر کمر بسته بودند

مردم لیسی پنجاه فروند کشتی داده بودند جوشن پوشیده و پوست بزی بر سر و دوش داشتند و کلاهی با پر زینت کرده بسر داشتند و کمانه بدوش و ترکش پر تیری به پشت و کاردی بکمر و مضرابی بیک دست و داس بلندی بیکدست داشتند و قلم پاهایشان را با قطعه آهنی محفوظ و پوشیده داشتند

اهالی دورین سی فروند و قوم کاریها هفتاد فروند و جماعت ایونی صد فروند کشتی داشتند

سکنه جزایر آسیای صغیر هفده فروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند

مردم هلیون که مأمور بماندن و محافظت پلها بودند و سایر قومهای اطراف دریای سیاه صد فروند داشتند

ایرانیان و مدیها و ساسها در همه کشتیها بودند و بهترین کشتی‌های شراعی از اهالی فنیقیس و مخصوصاً از اهالی سیدون بود

سپهدار سپاه بحری برادر داریوش بود و تیر برگز اسپ پسر دیگر داریوش از سران سپاه بحری بود از جمله رؤسای کشتیهای جنگی آرتمیز با وجودی که زن بود همتی کرده در جنگ باشد چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود وی بانجام امور مملکت رسیدگی مینمود و کمال جرأت و جلادت او را محرک شد که با ایرانیان بجنگ برود و وی سپهدار کشتیهای اهالی کارناس و کوس و نیزیروس و کالیدن بود و آنها همه محکوم امر او بودند و از تمام کشتی‌ها بهتر و بزرگتر شده بودند

اسفندیار بعد از آنکه تمام قشون را سان دید بخاک یونان وارد شد چون آب رودخانه معظم لیدیس که از میان دو شهر سامبریا و استریما میگذشت بکفاف لشکر را نداده خشکید لهذا قشون رد شده از پهلوی مارونیا و دلیه و ابدرا شهرهای یونان گذشته آن طرف شط نستوس رفتند کنار شط استریمون رسیدند علی الرسم مغان اسبهای سفید قربانی کردند لشکر از آنجا براه افتاده از

نزدیکی ارژیل از شهرهای یونان کنار دریا عبور کرده به اکانت رسیدند مقصود اسفندیار بظاهر تسخیر آتن پای تخت بود ولی در معنی اضمحلال تمام یونانیان و تصرف کل ممالک یونان بود لشکر را به قسمت نمود و به سردار سپرد و از یونانیان اغلب سر تسلیم پیش آوردند خوفزده شدند ولی بخلاف آنها که هنوز اطاعت نکرده بودند بسیار خوف داشتند و مضطرب بودند زیرا که در کل یونان استعدادی که بتواند در مقابل شاهنشاه ایران مقاومت کند نبود سهل است غالب رعایا علاوه که در محاربه و مدافعه کمک و شرکت نمیکردند چنان مینمود که میل زیادی بسلطان ایران و بندگی ایرانیان داشتند و سه کشتی دیده بان یونانیان که یکی از ترزن و یکی از اژین و یکی از آتن بود از دور که چند کشتی تیزرو شراعی ایرانیان را دیدند فرار نمودند ایرانیان هم آنها را تعاقب کرده هر سه کشتی را گرفتند یکی از خوشگل‌ترین عمله‌جات کشتی ترزن هم کشته شد و ایرانیان بفال نیکو گرفتند و یکی از اهالی آن سه کشتی تا وقتی هم که دستگیر شد باز جنگ میکرد و نهایت رشادت و غایت جلادت را بظهور رسانید و زخم بسیاری برداشته بود و نیم جان از پای درآمده بود بسیار سرداران ایرانیه را از غیرت او خوش آمده چون رمقی و نفسی از او باقی بود و زخمهای او را بسته کوشیدند تا او بهبودی حاصل شد و باردو برده همه تشکر مینمودند و تحسین میکردند انواع ملاحظات از او منظور کردند با وجودی با دیگر معاندان غیر از این سلوک میکردند سه فروند کشتی ایرانی در یک قطعه که میرمکس یعنی مورچه نام داشت میان جزیره سیاتوس و ماینزی واقع بود پیاده شده عمله‌جات با سنگهائی که همراه آورده بودند یک ستون در آنجا برپا کردند کشتیهای دیگر ایرانی که از ترم حرکت کردند بساحل ماینزی مابین شهر کاستانه و سواحل سپیاس واصل شدند آنهائی که اول رسیدند با طناب بساحل محار کردند و سایرین در عقب یکدیگر هشت ردیف رو بدریا لنگر انداختند از قضای اتفاقات شب را طوفان و باد شدیدی شده بعضی ناخداها که نزدیک بساحل بودند بچالاکی کشتی‌های خود را بساحل کشیدند و محفوظ ماندند ولی آنها که در وسط دریا بودند امواج طوفان بعضی را بطرف تخته سنگهای کوه پلیون و برخی را بجانب ساحل راند و پاره‌پاره نموده اسبابش شکستند و تپه چهارصد فروند کشتی ناقص شده از مال و لشکریان ایرانی قدری تلف شدند و قدری از کشتیهای بار آذوغه و بارکشیهای دیگر معدوم شدند وقتی که طوفان فرونشست کشتی‌ها را بدریا انداخته بطرف پاگازو خلیج آنجا رفتند و کشتی‌های باقی مانده دیگر به بندر افت آمدند اسفندیار شهنشاه ایران با قشون برتی از تسالی که خیلی در خوبی و چستی و چالاکی و جلادت و رشادت آنها تعریف کرده بودند بجنگ بازداشت ایرانیان بی نهایت امتیاز یافتند و بغایت مفتخر و سرافراز شدند

جنگ ترموپیل اسفندیار در تراکینی در خاک ملید اردو افکنده لشکرگاه ساخت و یونانیان در تنگه ترموپیل وارد کرده مستعد پیکار و آماده کارزار و تهیه و تدارک جدال دیده حاضر قتال بودند

وضع تنگه ترموپیل را هرودوت چنین شرح میدهد

تنگه که در خارج تراکینی بداخله خاک یونان راه دارد اقل عرض آن پانصد ذرع است و تنگترین معابر آن سرزمین در جلو و عقب ترموپیل واقع است جلو بقدر یک عراده و عقب تر یک عراده بیشتر عبور نکند در طرف مغرب ترموپیل کوه سختی است که تا کوه اوتا امتداد دارد و طرف مشرق راه بدریا و گل

واقع و لحن و با تاق محدود داشت در این معبر حمامهای آب گرم ساخته اند که سکنه آنجا را اشتبر خیامند در حوالی حمامها
معبدی و هشت هرکول رب النوع و هفت و معبر را سابقا با دیواری مسدود کرده در اطرفین نصب
کرده بودند و دیوارها را اهالی فوسید از دست ساخت و تاز سکنه تسالی ساخته بودند یونانیان آبهای
گرم را تمام بدان معبر گشودند و راه را بکلی با تاق و گل و لای کردند و دیوار که اغلب کهنه بود تعمیر و
محکم نموده سنگری کرده که ایرانیان نتوانند از این راه عبور کنند در حوالی معبر هم قصبه بود که پنج هزار و
دویست نفر یونانی که خود پادشاه اسپارت سردارشان بود در آنجا کمین و حاضر و مستعد منتظر ایرانیان بودند
همین که ایرانیان نزدیک شدند ترس بر یونانیان غلبه کرده مشورت کشت و فرار نموده متردد و متحیر بودند بجکفر
ایرانی بخبر گیری از حال و تعداد یونانیان آمده بود همین که از دور آنها را دید جماعتی را بنظر در آورد که در جلو
بودند باقی در پناه گاهها بودند درست ندیده و نفهمیده و بتعداد در نیاورده خبر آورد و جمعی بدست گیر کردن آنها
از قوم مد و سیسین مأمور شدند مدها اول حمله آورده بعضی کشته شدند آنها در پناه و ایشان در جلگه و آنها جکا
قشونی دیگر بامداد ایشان آمده آنها هم کاری چندان از پیش نبردند و دلیل واضح بود چه آنها از سنگر و پناه و دیوار و
سنگ و گل و ابنیا از سپر سینه و دل بود در این حمله بر پادشاه معلوم شد که سرباز کار آزموده در لشکرش کمتر است
تمام مراجعت کردند لشکر لایزال مأمور شد ایشان خوب جنگیده کشته و کشته شدند و اقبالات نام باسید انعام
و اکرام راه نمایی را بعهده گرفته که از راه مخصوصی کوره راه لشکر را ببرد هیدران سردار مأمور شده هوا که تاریک
شد از ارده و حرکت نمود و از آزوپ گذشته همه شب رفتند تا بسر کوه رسیدند فجر طالع شده هوا
چون صاف بود هزار نفری که در آن حوالی کشیک می کشیدند صدای پای ایرانیان را بر روی برگهای خشک
شنیدند و مستعد جنگ شدند و ایرانیان گمان نداشتند که در آن حوالی قشونی باشد که در این بین
فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده سپاه بی احتیاط آرا استند و حاضر رزم شدند و شصت ها از
سوفار تیران جدا و تیرها از چله کمان رها شد و تیران الماس پیکان صر تیراز قصور هوشمندان
پر آن شد هر پیکانی صاحب جانی را سوزن بتن دوخت و ضرب دستی را بوخت یونانیان تاب و توان تیر
باران ایرانیان را نیاورده بجت را یار و محل قرار ندیده فرار دیدند و بزحمتی خود را بسر کوه کشیدند سردار
ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذشت شد خورشید که طلوع کرد شهنشاه ایران هم سوار شده یونانیان نیز
در میان دره تا آن حد که از همه جا عریض تر بود پیش آمدند و روز پیش از محل تنگ پیشتر نیامده بودند امروز
دامنه جنگ وسیعتر گردید چون یونانیان بمرگ خود یقین داشتند سخت کوشیدند و بسیاری از ایرانیان
کشته شد بعضی از صاحب منصبان و سران ایرانی کشته شد از جمله دو پسر داریوش بقتل رسید ایرانیان
دلیرانه کمر جلادت بر میان شجاعت زدند دست رشادت بیرون آورده همت مردانه نمودند و حملهای سخت
برده چون طوفان هولناک که کشتی خاشاک را براکند یونانیان را از پیش برداشتند دیگر ایشان را
تاب مقاومت و درنگ و قوه مبارزت و جنگ نمانده متفرق و پراکنده شدند و بمضیقه معبد
فرار کردند ایرانیان تعاقبشان نموده تماما را بزیر شمشیر تیز قتل و ریز ریز نمودند تا بکلی تلف و همه
معدوم شدند کسی از آن خیل لشکر و جمع عسکر و صحرای سپاه نماند که خبری به دیگران رساند در اینجا
یونانیان می نویسند ایرانیان فاتح و منصور شدند ولی در صحرا و تنگه بیست هزار نفر از ایشان کشته شدند

اگرچه اسم نبرده و قید نکرده معلوم میشود که پادشاه اسپارت سردارشان هم بقتل رسیده و این اول وهله
جنگ معظم با استعداد دو لشکر قوی متحد با او دادشان بوده و اغماض پیداست که در مقابل چنان دریای لشکری و
در تحت سرداری یک پادشاه کشوری چهار پنج هزار سخیف و غیر صحیح است اقلاً یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر
لشکر زبده بوده اند

جنگ بحری در ارتمیز   چنانکه مذکور شد کشتیهای ایرانی پس از عروض طوفان به بندر افت رفتند و استعداد
بحری یونانیان در ارتمیزیوم دویست و هشتاد فروند کشتی جنگی بود ایرانیان دویست فروند مأمور کردند که از دور
جزیرهٔ اوبه به اوریپ داخل شوند در این بین سیلیاس نام که از اهالی سیونه و غواص کامل معروفی بود و در نزد
ایرانیان بخدمت قیام داشت مخفی خود را باب زده پیش یونانیان رسانیده روزنامه حالات و خیالات ایرانیان را
بایشان فهمانید ایشان هم تنبه و تدابیر کامله خود را بجا آوردند شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند
از بیراهه حمله بکشتیهای ایرانی ببرند ایشان هم خبر شده بمدافعه بر خاستند و در این وقت اواسط فصل صیف سنهٔ ۴۸۰
چهارصد و هشتاد قبل از میلاد بود و سنهٔ ۳۵۲۴ سه هزار و پانصد و بیست و چهار از خلقت عالم همه شب باران شدیدی بارید
و صدای رعد شدید بر میخواست و باد و موج اجساد مقتولین و تخته پارهای کشتی غرق شده بطرف بندر آفت میراند و از بهانه
و کشتیهایشان هم مسی در مخاطره و غرق شدن بودند و خسارت تمام بکشتیهای مأمور شد راه فرار یونانیان رسید که در میان
دریا دو چار طوفان شده بودند روز سیم جنگ سختی واقع شد و خسارت زیاد مالی و جانی بطرفین وارد آمد یونانیان
بواسطه خسارتهای جانی و مالی سجد و مرعقب کردند بلکه بقیة السیف بدریاهای داخله پناه بردند و شبانه فرار نمودند
شاید جانی بدر برند صبحی ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به ارتمیز رفتند و نیمه روز بشهر
هیستیه رفتند و در طوبولی در صفحات هیستویتد تاخت و تاز و قتل و محاصره و تسخیر زیاد کردند و فتوحات کثیره
و عدیده نمودند گویا دیگر مهم عمده بری و بحری یونانیان حل شد آری اهتد یا پس از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر
و نصرت بدفن اموات و مقتولین امر فرمود تیزر بشهر هیستویتد خبر رفته از لشکریان و غیره برای تماشای میدان
جنگ جمع کثیری بتماشا آمده بودند که به بینند لشکر ایران و ایرانیان چه بروزگار یونانیان آورده بر لشکر خصم چه
قدرها خسارت وارد آمده و پس از این لشکر ایران دو قسمت شده قسمتی برای تسخیر و تصرف معبد دلف
که از معابد و بلاد معظم بود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پای تخت مأمور شدند اسفندیار از زرا
به دوریه رفت چون دیگر با طاعت پیش آمدند و سر تمکین و بندگی فرود آوردند متعرض آنها نشدند ولی در
فوسیه از سوء سلوک اهالی تمام اشجار شهر را بریده و کنده و شهر را کوبیده معدوم ساختند بطرف آتن
که میرفتند جمیع شهرها را مسخر ساخته و یران میکردند و نیز شهر هوس از اعاظم بلاد را مسخر نموده پاک کوبیدند
و با خاک یکسان کردند بخاک فوسید رسیده بهمین منوال و لشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن
پای تخت ممالک یونان را محاصره نموده احاطه کردند و دلیران و شجاعان ایران مسخر و مفتوح نمودند
و جمع کثیری معبد تیز و که در آن شهر بود پناه بردند ایرانیان نیز ارک شهر را بقهر و غلبه گرفتند و غارت
نموده آتش زده کوبیدند و محصورین را بقتل آوردند و آن معبد که بثروت و مکنت و دولت مشهور
و معروف بود نیز تاراج کردند دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب و مغلوب شدن و تفصیل استیلای
ایرانیان را روشن نکنند چنانکه در تاریخ یونانیان آب و تابها در باب استیلای اسکندر بایران داده اند

حتی وضع برهنه کردن اسرا را شرح داده و در آنجا محاصره شده مفتوح گردید و اسلام و لی خود این مسئله بر هر بصیر
واضح و روشن و ثابت و مبرهن است که هشت ده کرور لشکر فاتح مظفر منصوری در ممالک وسیعه
مثل یونان مسلط و مختار و غالب گردد و خارج مذهب هم باشد و در هر قسم قتل و اسیری و نهب و یغما و تصرف
فروش و تصاحب همه را ثواب داند چگونه رفتار و سلوک با شهر و شهری و روستا و روستائی کرده اند
محاربان را کشته و اموال را برده زنان و دختران و پسران را با اسیری و برده گی برده اند باری قشون
بری اسفندیار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه روز هم در هستیه بندر فالیر رسیدند همه
استعداد بحری ایرانیان در شهر آتن و بندر فالر جمع شد اسفندیار با حضار رؤسای ملل متفرقه فرماندار
و هم ناخداو روسای کشتیها را هم احضار فرموده بار داد و تمامی بترتیب شان جای گرفتند پادشاه سید
در صدر و پادشاه تیرزیر دست و سایر روسا بترتیب قرار گرفتند اسفندیار بتوسط مردونیوس از ایشان
مصلحت میکرد که با یونانیان دیگر باره در دریا بجنگند یا خیر همگی سوای ارتمیز ملکه تحکیک رای دادند این ملکه اظهار
کرد و گفت که جنگ در دریا با یونانیان که در بحر ید طولا دارند از احتیاط دور است الحال که آتن و در واقع
مالک تمام یونان هستند و اگر صبر کنند بقیه یونانیان از جهة نداشتن آذوقه تا بد بشهرهای خود پناه خواهند
برد اسفندیار با وجودی که رای ملکه ارتمیز را تصدیق کرد چنین پنداشت که رای اغلب را باید گرفت و لشکر
هم با حضور او بهتر خواهند جنگید و لشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور میرسانند و چنان هم بود بدعوای
دریا امر کرد و کشتیها عازم سالامین شده بنظام جنگ ایستادند یونانیان مخصوصا اهالی پلوپونز نهایت واهمه
داشتند و میترسیدند که ایرانیان باز فایق آیند و در جزیره محصور باشند و بکلی خاکشان پایدار رود و اسفندیار
در یک بلندی بر روی یک تخت قرار گرفته بود و تماشای صفحه دریا و صحنه جنگ میکرد و خود از آلام جنگ محفوظ
بود ایرانیان الحق بواسطه حضور پادشاه خوب دلیرانه پیش رفتند و جنگیدند ولی قدری باد مخالف نامساعد
و زیادی کشتی در مکان محقر و کم اگه در دریا بقدر یونانیان ید طولا نداشتند چندان صرفه نبردند و میباید
هم با این عوایقی که داشتند چنین هم بشود باز با وجود این اتفاقات و وصف این وقعات در حضور پادشاه
خوب مردانه و دلیرانه جنگیدند بخصوص ارتمیز ملکه که رشادت بسیار و جلادت بیشمار کرده در این موقع
بود که اسفندیار گفت در این جنگ بحر مردان چون زنان و زنان چون مردان کوشیدند باری خودشان
خیلی بسند در جنگ دریا با ایرانیان پیش از یونانیان خسارت وارد آمد چون خبر تسخیر و فتح آتن پای تخت دوم
و استیلای مملکت یونان در شوش بایرانیان رسید ایرانیان نهایت وجد و شعف کردند و جشن گرفتند ولی
چون پادشاه خود در سفر بود عقلاشان مهموم و افسرده بودند که مبادا بعدها اتفاقی برای وجود شهریار فتد
پریشان خاطر بودند تا اسفندیار مراجعت کرد باری چون مردونیوس اسباب انگار شده بود از ترس اینکه مبادا
طرف غضب پادشاهی شود بر خود چنین حتم کرده بود که یا تمام یونان را مسخر سازد و یا در میدان کارزار و عرصه
کیرودار بقتل رود و کشته شود لهذا با اسفندیار تکلیف کردند که مقصود کلی چون بعمل آمده است سیصد هزار
قشون زبده و نخبه این لشکریان را باو گذارند و پادشاه با سایر سران و سپاه و بقیه قشون کینه خواه
بایران مراجعت کنند و او خودش متعهد انجام باقی کارها بشود و چنین کردند و بعضی از کشتیها را بطرف
هلسپون فرستاد که پلهای آنجا را محض عبور پادشاه و مخصوصان همراه محفوظ و منظم دارند و خود پادشاه

[illegible]ده بودند مراجعت کردند و مردونیوس سیصد هزار لشکر برای خود مجزی
[illegible] دیگر از یونان گرفته مسخر ساخت چون یونانیان جهة جنگ روبرو بدشت نمی آمدند هم ایرانیان
[illegible]ونان آن خاک آنها را سرزنش میکردند و شماتت مینمودند که یونانیان چون زنان میمانند و مقابل
نمیشوند مگر ایرانیان بلشکری که صد و ده هزار نفر بودند و سردارشان پوزانیاس پادشاه
اسپارت بود تکلیف جنگ میکردند ابدا اقدامی نمیشد هرودوت مورخ میگوید سواره ایرانی
دیده در این غزوات نهایت شجاعت و جلادت و کارهای نمایان کرده بودند عاقبت در یکی از جنگها
مردونیوس سردار کشته شد و کار اردوی ایرانی مغشوش و بی نظم ماند و دسته دسته متفرق گشتند
و اغلب گرفتار و تلف شدند و اسباب ملزومات اردوی ایرانی بدست یونانیان افتاد اسفندیار در عرض
راه شوش کشته شدن سردار و تفرقه اردو را شنید خود از سارد و بقصد شوش حرکت نمود و تمام
معابد و کنایس یونانیان را که در آسیای صغیر داشتند منهدم نمود از جمله معبد معظم آپولن و سیرمن را
و اموال و مکنت و دولت و ثروت بی نهایت بدست افتاد نیز در بابل هم معابد را امر کرد خراب کردند خزانه خراب
شده از این مخارج و خسارتهای لشکرکشی فوق تصور که دیگر جز آن اتفاق نیفتاده معمور و آباد کردند
باری اوقاتی که اسفندیار در شهر سارد بود بزوجه برادر خود که بی نهایت وجیه و جمیل بود عاشق شد
و آنچه کرد این زن بوی دست نداد او خواست تا او را بمجرد با بی طول مدت رام کند لهذا ارتانت دختر
او را بمزاوجت داد پسر بزرگ خود که ولیعهد بود در آورد باز مقصد نیفتاد پس از یأس از وی با دخترش ارتانت
طرح مرافقت انداخت چون زوجه اسفندیار فهمید دلگیر شده خواست تا با ارتانت تلافی کند که او را
سبب بی وفائی شوهر میدانست تا روز مولود پادشاه حسب رسم بود در آن روز ملکه هر خواهشی از
پادشاه میشنود شهریار رد و انکار مقدور نبود و حتما بعمل آورد آن روز ملکه خواهش کرد که پادشاه
ارتانت را باو تسلیم نماید چون اسفندیار بر تقصیری او بصیرت داشت اهتمام و سعی زیاد کرد در استخلاص او
مقصد نیفتاد ملکه امر کرد پستان و زبان و بینی و لبان او را بریدند برادر پادشاه [illegible] باز نش چه کرده اند
متعجلا روانه باختر شد که لوای شورش برافرازد چه حکومت آن ولایت با او بود [illegible] که از قصد و عزم
برادر خبر شد و دانست که برای چکار میرود لشکر متعاقب او فرستاده او و کسانی که [illegible] بودند
بقتل آورد و حکمرانی باختر را بگشتاسب پسر ثانوی خود داد در سال هم سلطنت اسفندیار [illegible]
پانصد و پنجاه و هشت از خلقت و سنه ۴۷۶ چهار صد و هفتاد و شش قبل از میلاد باز یونان [illegible]
شهرهائی را که یونانی الاصل بودند از قید اطاعت ایرانی آزاد کنند طرح جنگ ریخته کشتی زیادی تدارک کردند
و بسرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیره سیپر نمودند و قشون ایران را که در اغلب شهرها
ساخلو بودند بیرون کردند و در شهر بزانس جمعی از متعارف ایران و بعضی از اقوام پادشاه [illegible]
شدند و پوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب خلاصی آنها را فراهم آورده و هم تعهد [illegible]
حرمسرای پادشاهی دختری بمن عطا شود در عوض تمام مملکت یونان را خود متصرف
و هم چون اهالی لاسدومون بوئی بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بقتل آور[illegible]

بحمد الله و حسن توفیقه بانجام و اختتام رسید کتاب مستطاب [illegible]

۱۳۵[illegible]

هو العزیز المحبوب

کتاب مستطاب گنج دانش که گنج اهل بینش است

مبنی بر بعضی از نکات و برخی از رموزات بلاد ایران و افتخارات
ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت جاء مکان
از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و بر هم
فزوده است بسعی و اهتمام عالیجنابان قدسی و قدوسی
انتسابان ملا محمد محمود و ملا رضا کتاب فروشان
خوانساری زادهما شرفاً و توفیقاً با کمال دقت و
مواظبت در مقابله و تصحیح و تحریر و استکتاب و سایر
آدوات طبع در کارخانه عالیجاه میرزا حبیب الله طباع
طبع متحلی گردید * گرانیده است کتاب جهان را * بآب زر دو
ستان را * که خود قومی که بر گردون رسند * بزر بر
ن نویسند والاستعانة من الله ان تختم عواقب
شهر آخر ذیحجة الحرام من شهور سنة خمسه و ثلاثمائة بعد الالف والحمد للغفار